در زمان دولت ابد مدت

سلطان السلاطین و الخاقان الخواقین السلطان ابن السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان السلطان ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه و دولته

در دار الطباعه [illegible] الماهر علیقلی خان [illegible]

کتابخانه آستان قدس مشهد
شماره ثبت ۲۴۰۲۱۰
تاریخ آبان ۸۰

باسمه تعالی
پانچ شد
فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۷۰۷۴
رده‌بندی دیویی:	ج ۱ ۲۹۷/۹۵ م ۷۴۵ الف ۱۲۹۷
سرشناسه:	ملاباشی شیرازی، محمدباقر بن محمد، - ۱۲۴۰ ق
عنوان قراردادی:	
عنوان:	انوار القلوب
کاتب:	محمدحسن بن محمدعلی طباطبائی — تاریخ کتابت:
محل نشر:	طهران — ناشر: دار الطباعه علیقلی خان — تاریخ نشر: ۱۲۹۷ ق
صفحه شمار:	ج ۱ (۴۷۱ ص) — مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان:	فارسی — ابعاد: ۲۲ × ۳۵ — نوع خط: نسخ
روش تهیه:	وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☑ ارسالی☐
توضیحات:	خریداری از آقای اشجعی — تاریخ ثبت: آبان ۱۳۸۰
یادداشتها:	۱. مندرجات ج ۱: در بیان اصول خمسه، ذات، صفات، انساب و فضایل و مناقب و معجزات و مصائب
موضوع(ها):	۱. چهارده معصوم
شناسه(های) افزوده:	الف. طباطبائی، محمدحسن بن محمدعلی، کاتب. ب. عنوان.
فهرستگار:	اسدزاده — تاریخ فهرستگاری: آذر ۸۸

در زمان دولت ابد مدت

سلطان السلاطین والخاقان ابن الخاقان ابن الخواقین السلطان ابن السلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان السلطان ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه ودولته

در دار الطباعة ... المأمور علیقلی خان

کتابخانه آستان قدس مشهد
شماره ثبت ۲۴۰۲۱۰
تاریخ آبان ۸۰

۸۲۴۵

۱. یادداشتها: برگزیدگان (رسول اکرم (ص)، ائمه معصومین تا امام حسین (ع))، ج ۳:
واقعه کربلا، ۶۱ ق.
۲. عنوان دیگر: انوار القلوب در مواعظ و مصائب

نام کتاب انوار القلوب
مؤلف متن محمد باقر موسوی محشی
شارح مترجم
تاریخ تحریر نوع خط نسخ تعداد سطر
موضوع اخبار ـ تاریخ زبان فارسی عدد اوراق ص ۱۷۰ ع
طول ۲۵ عرض ۲۲ شمارهٔ عمومی ۵۰۷۶
وقفی / خریداری آستان قدس رضوی از آقای ...
تاریخ وقف آبان ۱۳۸۰ نام کاتب
ملاحظات

هذا الکتاب المستطاب یسمی بانوار القلوب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نور قلوب الافراد البشریة بالانوار المعارف الربوبیة بحسب الفطرة الاصلیة واختارهم من بین الموجودات المعلولیة للامانة التی هی عبارة عن الاسماء والصفات الالهیة المودعة فی الهیاکل البشریة التی بها تصرفت النفوس الناطقة الانسانیة فی عالمها الصغیر وهو اعضائها وجوارحها البدنیة او فی عالمها الکبیر وهو العوالم الامکانیة او کان لها المرتبة التمامیة الجمعیة کما فی الکمل من الافراد الانسانیة فانه الجامع بین مظهریة الذات الاحدیة وبین مظهریة الاسماء والصفات الجمالیة والجلالیة والنعوت الکمالیة الافعالیة الامریة والخلقیة فله الخلافة العظمی والسلطنة الکبری لهذه الجمعیة علی حقایق العوالم المعلولیة فهو بمنزلة روح العالم والعالم جسده وکما ان الروح یدبر الجسد ویتصرف فیه بما یکون له من القوی الروحانیة والجسمانیة وکذلک الانسان الکامل یدبر العالم ویتصرف فیه بواسطة الاسماء الالهیة التی اودعها فیه وعلمها اباه ورکبها فی فطرته الاصلیة الحضرة الاحدیة الواحدیة فانها بمنزلة القوی من الروح الانسانیة والصلوة والسلام علی اشرف بنی النوع الانسانیة الذی هو البرزخ الجامع بین الوجوب و… السلسلة الامکانیة وواسطة فیضان الامدادات الملکوتیة علی الموجودات المعلولیة والسبب فی رجوع الکثرة الی الوحدة الحقیقیة … وعلی آله واهل بیته الذین هم الممتازون من بین الامة المحمدیة بالتشریفات الربانیة والمطهرون عن الارجاس الطبیعیة بنص الحضرة الاحدیة سیما علی صهره وابن عمه وخلیفته فی امته الذی نص علیه النصوص الخفیة والجلیة وایدت بامداده شریعته الحنیفیة وقمعت بتاییده … شعائر الجاهلیة **اما بعد** المحتاج الی رحمة ربه القادر القوی محمد باقر بن السید محمد الموسوی بر لوح عرض کبری میشکار … ارباب دانش واصحاب بینش مخفی ومستور نماناد که غایت وجود انسان معرفت حضرت سبحان وشناسایی فرمان خالق جهان واوامر … فرمان وحافظ ونگهدارنده آن انبیای کبار واوصیای عالی مقدار که علمای مسلمین تعبیر از آنها باصول دین وحکمای … محققین بحکمت الهیه وعرفای راسخین بمعارف ربوبیه کنند بمضمون آیه کریمه اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم بر کافه انام طاعت خالق عالم ورسول وامام واجب ولازم است واطاعت فرع معرفت است پس لازم ومتحتم شمرده … اصول خمسه بیانی نمایند که خواص وعوام هر دو منتفع شوند چون ریاض حقیقت ومعرفت از پرتو انوار شمس حقیقت حضرت رسالت واهل بیت آن حبیب حضرت احد که خاندان عصمت و

طهارتند

جلد اول

طهارتند واز بنی نوع انسانی بلکه ملائکه سماوی بقرب ربانی ممتاز گشته ونمائی اندازه پذیرفته ومزارع شریعت وطریقت از رشحات سحاب جود ومکرمت ایشان رونق وطراوت تازه یافت در بیان ذات وصفات وانساب وفضائل ومناقب ومصائب ومعجزات ایشان برگزیدگان خالق ارضین وسماوات را بقدر طاقت باعث ازدیاد یقین وبصیرت وعلم ومعرفت است بذکر آنها پرداخته واین کتاب مستطاب را مسمی **بانوار القلوب** نموده مرتب بر مقدمه وچهارده مقصد که هر مقصدی مشتمل بر سه منهج وانوار متعدده است ساخته ودر تلو مناهج مذکوره بذکر احادیث غریبه وتحقیقات بدیعه وتدقیقات شریفه کما ینبغی پرداخته **مقدمه** در بیان اصول خمسه است بدانکه اول از آیات کثیره واخبار متعدده آنچه بظهور پیوسته اول چیزی که بر بنده بالغ عاقل واجب گشته دانستن اصول خمسه است که عبارت از توحید وعدل ونبوت وامامت ومعاد باشد که هیچ عبادتی بدون اینها صحیح نیست وباطل است زیرا که صحت جمیع عبادات موقوف بایمانست وایمان عبارت از دانستن این اصول پنجگانه است ولیکن میان علمای امامیه رضوان الله علیهم خلاف است در اینکه معرفت معارف خمسه مذکوره بدون دلیل کافیست در تحقق ایمان یا محتاج بدلیل است هر چند دلیل اقناعی باشد وبرهان نباشد مشهور میان علما آنست که هر گاه کسی معارف خمسه را بدلیل بداند هر چند دلیل اقناعی باشد وبرهان نبود حکم بایمان او نکردن مشکل است وحدیث علیکم بدین العجایز موید مشهور است گویند عجوزه چرخ میرشت پیغمبر از او پرسید که خدا را چگونه شناخته دست از چرخ کشید وگفت هر گاه این چرخ را بدون اینکه من حرکت بدهم حرکت نکند محرکی خواهد پس آسمانها چگونه بدون محرکی حرکت کند وهم چنین حدیث علیکم بدین الاعرابی آورده اند که روزی رسول خدا از اعرابی پرسید که خدا را چگونه شناخته گفت ما در راهها پشکل شتر را که می بینیم عقل ما حکم میکند که شتری از این راه رفته وپی پا را که مشاهده میکنیم میدانیم که کسی از این مکان گذشته آیا این آسمان منور واین کواکب وزمین با این وسعت کافی نیست از برای تصدیق بوجود واجب الوجود علیم خبیر رسول خدا فرمود بر شما باد بدین اعرابی وبعضی قایلند باینکه معرفت اصول خمسه بدون دلیل کافیست در تحقق ایمان چنانکه سلطان المحققین خواجه نصیر الدین طوسی ره در بعضی از رسایل خود ذکر کرده که کافیست در حصول ایمان تصدیق واذعان بانچه دلالت دارد بر آن دو کلمه شهادت یعنی تصدیق بوحدانیت خدا ونبوت محمد مصطفی ص باینکه علی مرتضی بعد از پیغمبر بلا فصل قائم مقام ووصی بر حق آنحضرت است وبعد از او یازده فرزندش بترتیب خواه این تصدیق واذعان از روی دلیل هم رسیده باشد یا بمحض تقلید بوده ویا بجبلت ازلی بطریق الهام در دل او واقع شود ولیکن با این تصدیق واذعان تصدیق اجمالی داشته باشد بصحت وحقیت جمیع آنچه پیغمبر خدا ص باو خبر داده تا اینجا کلام خواجه ره تمام شد واز اعظم مؤیدات این قول است اکتفا کردن حضرت پیغمبر ص در برداشتن شمشیر از کفار وحکم کردن آنحضرت باسلام آنها بمجرد اظهار کلمتین شهادتین وبعضی گفته اند معارف خمسه در تحقق ایمان باید ببرهان باشد دلیل اقناعی کفایت نمیکند چه جای تقلید بنا بر این کلام کار بر عوام دشوار میگردد بل عسر وحرج لازم می آید بلکه بر قایل این قول نیز کار دشوار میگردد زیرا که برهان موقوف بمهارت در علوم منطقیه وحکمیه است وتحصیل آنها بر عوام متعذر پس باید همه کافر ونجس باشند قایل باین قول چگونه با ایشان معاشرت میکند تحقیق آنست که ایمان مراتب دارد چنانکه ما در کتاب انوار الحقایق وبحر الجواهر ولوامع الانوار العرشیه فی شرح الصحیفة السجادیه بادله عقلیه ونقلیه اثبات او کرده ایم وچون ادله را نقل کردن خلاف مقصود از این کتاب بود بذکر آنها نپرداخت پس جمع میان این سه قول باین نحو میکنیم که اول درجه ایمان اظهار کلمتین شهادتین است که شخص بسبب آن داخل اسلام میشود واحکام اسلام بر او جاری میگردد واین حال اکثر عوام است پس تقلید کفایت ایشان را میکند وهر گاه از این مرتبه ترقی کردند ومعارف خمسه را بدلیل اقناعی مانند دلیل عجوزه واعرابی تحصیل کردند قول مشهور است که ایمان بدون دلیل اقناعی مانند دلیل عجوزه واعرابی تحصیل کردند قول مشهور است که ایمان بدون دلیل اقناعی متحقق

نمی

نمی‌شود چنانکه حال بعضی دیگر از عوام است و اگر از مرتبهٔ تقلید ترقی کردند و ببرهان رسیدند چنانکه شأن ماهران از
علما است از برای ایشان دلیل اقناعی کفایت نمیکند بلکه باید ببرهان تحصیل معارف خمسه را نمایند این است که احادیث
در خصوص فضل علما بر سایر ناس زیاده از حد احصا وارد است مرتبهٔ اخر از ائمه در انبیا و اوصیا متحقق است
که مرتبهٔ ایشان بالاتر از مرتبهٔ علما و فضلا است و در انبیا و اوصیا هم تفاوت متحقق است تا به پیغمبر ما و وصی او
و ائمهٔ هدی منتهی شود انوقت ختم کردد و چون مقصود ما در این کتاب ملاحظهٔ حال عوام است بتحریر سطری چند که مشتمل
بر بیان بعضی دلایل معارف خمسه بطریق اختصار که بفهم عوام نزدیک است میپردازیم بدانکه اصول دین پنج است توحید
و عدل و نبوت و امامت و معاد معنی توحید انکه خدای تعالی یعنی افرینندهٔ عالم یکیست موجود است و وجود او واجب
بدلیل انکه عالم افریده شده است یعنی نبوده و بهم رسیده و افریده شده بی افریننده نمیباشد پس باید خدای تعالی که افرینندهٔ
عالم است موجود باشد زیرا که معدوم چیزی را نمیتواند افرید چنانکه شاعر گفت **بیت** ذات نایافته از هستی بخش
کی تواند که شود هستی بخش و نیز باید دانسته شود که خدای تعالی وجودش از خودش میباشد و دیگری او را موجود
نکرده بدلیل انکه انچه غیر خدا است خدا او را خلق کرده و موجود نموده پس نمیتواند که غیر خدا که خلق کرده شده و وجود داده
شدهٔ خدا است خدا را خلق کرده و موجود ساخته باشد اگر کوئی از این دلیل رسید که مخلوق خالق را خلق نمیتواند نمود
اما چه ضرر دارد که خدای دیگر این خدا را که جمیع مخلوقات را خلق کرده خلق کرده باشد در جواب کوئیم پس این خدا
خدا نخواهد بود زیرا که مخلوق است خدا انست که خالق باشد و مخلوق نباشد و نیز بدانکه حکما و متکلمین اتفاق
کرده اند بر اینکه پروردگار عالم شریکی نیست و واحد است دلیل حکما این است که اگر در وجود دو واجب باشد لازم میاید
امکان هر دو و این خلاف فرض و باطل است پس در وجود دو واجب نباشد بیان ملازمه این است که بنا بر این فرض این
دو واجب در وجوب وجود مشترک خواهند بود پس خالی از این نخواهند بود که هر یک از دیگری ممتاز است یا نه لازم میاید
ترکیب هر یک از ما به الامتیاز و ما به الاشتراک و هر مرکبی ممکن است و محتاج باجزا پس هیچکدام واجب نخواهند بود و
انکه ما فرض کردیم هر دو واجب الوجودند و اگر ممتاز نیست دو تا نخواهند بود بلکه یکی اند زیرا که دو تا بودن
فرع امتیاز است بدانکه اتمام این دلیل موقوف بر ابطال شبههٔ ابن کمونه است بجهت اختصار بذکر ان نپرداختیم دلیل
متکلمین برهان تمانع است که ماخوذ از قول خدای تعالی است که لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا بیان این
که میگوییم خداوند عالم یکیست که اگر دو تا باشد لازم میاید فساد و فساد باطل است پس نمیتواند دو تا باشد بیان
ملازمه انکه اگر دو تا باشد و ارادهٔ یکی تعلق کیرد بحرکت دادن جسمی مثلا یا ممکن است ارادهٔ سکون الجسم از
دیگری یا ممکن نیست اگر ممکن است خالی از سه شق نخواهد بود یا ارادهٔ هر دو واقع میشود و یا ارادهٔ هیچیک واقع
نمیشود و یا ارادهٔ یکی واقع میشود دون دیگری و هر سه شق باطل است اما اول بجهت انکه لازم میاید اجتماع دو امر
متنافی که حرکت و سکون باشد در امر واحد شخصی و این محال است و اما دویم بعلت انکه لازم میاید خلو جسم
از دو امر متنافی با هم محال است زیرا که اجتماع و ارتفاع امرین متنافیین هر دو محال است و اما سیم بسبب انکه
دو فساد لازم میاید یکی ترجیح بلا مرجح زیرا که نسبت هر دو واجب بجسم مفروض علی السویه است و دیگری عجز از دیگری
و اگر ممکن نباشد از برای دیگری سکون جسم لازم میاید عجز خدا و ترجیح بلا مرجح و هر دو باطل است چنانکه مذکور
شد پس لازم میاید فساد نظام و ان باطل است پس پروردکار عالم نمیتواند شد دو این دلیل نیز سخن بسیار است که
مقام مقتضی ذکر انها نیست و اما دلیل عرفا بر وحدت حق تعالی این است که صرف شیء تعدد نمی پذیرد چنانکه کفته اند
لا میز فی صرف الشیء تعدد فرع تمایز است و تمایز در صرف شیء نباشد بدانکه همچنانکه تصدیق بوجود واجب
الوجود از جمله بدیهیات است و احتیاج ببرهان دور و تسلسل ندارد زیرا که ادمی هر کاه بحد شعور رسد باحتیاج

خود نکرد و تفکر در خلق ارض و سماوات نماید داند که صانعی دارد چنانکه در قران فرموده افی الله شک فاطر السموات
والارض و از اخبار ظاهر میشود که معرفت خدا فطری است و کفار را هرکز تکلیف باذعان بوجود واجب الوجود نکردند
بلکه ایشان را باقرار بیکانکی خدا خواندند و بعد از ان بعبادت و بندکی خدا داشتند هم چنین تصور کنه واجب الوجود
از جمله ممتنعات است **بیت** عنقا شکار کس نشود دام باز چین کانجا همیشه باد بدست است دام را فلغ عنک بحر
حتی تنبه التوابع **بیت** در این ورطه کشتی فرو شد هزار که پیدا نشد تخته بر کنار مقرب درکاه الهی اعنی
حضرت رسالت پناهی بقصور ما عرفناک حق معرفتک معترف و کریمهٔ لا تدرکه الابصار هر بیننده را شامل و نص ان
الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار منبه هر بینا و غافل الحاصل هر چند عالم راسخ در علم تصور او کند از کنه
حقیقت او دور و از مراحل **بیت** زبان بکام خموشی کشیم و دم نزنیم چه جای نطق تصور در او نمی کنجد دعا
بسیار عمیق هر چند بنهایت دقیق نظر تحقیق کار در سرادقات ذات او راه نبرد است منازل **بیت** انچه پیش تو غیر
از ان ره نیست غایت فهم تست الله نیست حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده کل ما میزتموه باوهامکم
فی ادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم **بیت** ذات او را نبرده ره ادراک عقل و جان مانده اند این ره چاک
عقل عقل است و جان جان است او و انچه زان برتر است انست او و از برای هر کس علم بنفس خودش بدیهی است و مع
هذا معرفت او از همه کس مخفی است **بیت** تو چه چیزی چه جوهری چه کسی نرسی چون بخویشتن دیگر دسی
چنانکه حضرت علی علیه السلام فرموده النفس لیس المرء یدرکها فکیف معرفة الجبار فی القدم هو الذی انشا
الاشیاء مبتدعا فکیف یدرکه مستحدث النسم **بیت** ای شده از نهاد خود عاجز کی شناسی خدا برا هرکز تو که
در علم خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی و بالجمله احادیث در این باب از ائمه اطهار زیاده از حد احصا
و اولوا الابصار و قدم عقول و افکار در این راه افکار چه ادراک چیزی بدون احاطه بان چیز ممکن نیست و احاطه محاط
بر محیط و معلول بر علت و متناهی بر غیر متناهی محال و ممتنع است و ایضا بدانکه صفات حق تعالی بر دو قسم است ثبوتیه
و سلبیه ثبوتیه صفاتی را کویند که خود اثبات شاید و مرجع همه بشیء واحد است که وجوب وجود است و سلبیه صفاتی را
کویند که خدا از ان دور و منزه باید و مرجع انها بشیء واحد است که نفی امکان باشد و ثبوتیه هشت است اول انکه قدیم است
و ازلی و باقی است و ابدی همیشه بوده و همیشه خواهد بود بدلیل انکه هر چیز که بذات خود موجود باشد و در موجودیت
بغیر محتاج نباشد و ذات او مستقل باشد در تحقق وجودش باید فنا و عدم که خلاف مقتضای ذات او است در هر دو
طرف ماضی و مستقبل که تعبیر از ان بازل و ابد و لا یزال میکنند در او راه نیابد دویم انکه قادر است یعنی توانا است
بر هر چیز خواهد از ممکنات ذاتیه سیم انکه عالم است یعنی دانا است بهر چیز کلی و جزئی از هر جهة بدلیل انکه عجز و جهل
که نقیض قدرت و علم است نقصان است و نقصان بر خدا و خداوند عالمیان روا نیست چهارم انکه حی است یعنی زنده و حیات
که صحیح است انتزاع کردن معنی قادر و عالم بودن را از او زیرا که حق تعالی قادر و عالم است پس صحیح است انتزاع
کردن از او معنی قادر و عالم بودن را پس حی است پنجم انکه مرید است و مختار است یعنی خواسته است بعضی چیزها را
مانند خلق موجودات در زمان مخصوص بکیفیت و هیئات مخصوصه و مانند اطاعت و عبادت که از بندکان خواسته
و کاره است یعنی نخواسته است بعضی چیزها را مثل چیزهائی که خلق نکرده است و مانند معصیتها که بندکان را از ان
نهی کرده است و معنی اراده و کراهت در حق تعالی علم بمصلحت و مفسدة است که همان علم بصلاح و فساد مخصص
و مرجح خلق موجودات است در زمان مخصوص و هیئات و مرجح و مخصص ترک چیزهائی که موجود نساخته و بندکان را
از ان نهی کرده بدلیل انکه حق تعالی عالم است بهمه چیز از همه جهة پس عالم است بمصلحت و مفسدت که عبارت از
حکمت است ششم انکه متکلم است یعنی قدرت بر خلق کلام دارد و در هر چیز که خواهد چنانکه خلق کلام کرد در درخت

عدل از اصول

که با حضرت موسی ع حرف زد بدلیل آنکه خدای تعالی قادر است بر هر چه میخواهد هفتم آنکه سمیع است و بصیر و
مدرک یعنی شنوا است هر چیزی را که قابل شنیدن است بی احتیاج بآلت گوش و بینا است هر چیزی را که قابل دیدن است
بی آلت بصر و مدرک یعنی دریابنده است هر چیزی را که قابل دریافتن باشد بی آلت تعقل یعنی همه ادراکات خواه
بتوسط حواس ظاهره باشد و خواه بتوسط حواس باطنه از برای خدای تعالی حاصل است بدون توسط آلت بدلیل
آنکه خالق آلات و ادراکات است و معطی آنها و معطی شیء فاقد آن نمیتواند شد و این صفات ثبوتیه را صفات عینیه نیز
گویند زیرا که عین ذات مقدس الهی اند و هم چنانکه پیش گفتیم ذاهی باد ذلک کنه ذات نیست باد ذلک کنه صفات
هم ذاهی نیست زیرا که صفات عین ذات است و لیکن چون اشعه صفات او جل و عز بر اراضی ماهیات انسان تابیده است ادراک
این صفات را بقدر ظرفیت خود عطا میتواند کرد مثلا چون در خود میبیند علم و قدرت و ارادت و حیات و
می بیند از برای خدای تعالی ثابت میکند امام جعفر صادق علیه السلام میفرماید مورچه صغار اگر خواهد تصور صفات الهی
نماید دو شاخ از برای او ثابت میکند چرا که در نفس خود کمال میشمارد و صفاتی که انسان را نیست مانند وجوب وجود
ذاتی و وجود بلا ماهیت ادراک آنها ممکن نیست و اما صفات سلبیه پس آنها بسیار است اما در این کتاب بهشت صفت
اکتفا مینمائیم اول آنکه خدای تعالی جسم نیست که طول و عرض و عمق داشته باشد بدلیل آنکه هر چه چنین است صاحب
اجزا است و هر صاحب اجزا محتاج باجزا است و احتیاج نقص است و بر خدا روا نیست دوم آنکه مرکب نیست بهمین دلیل
بعینه سیم آنکه جوهر و عرض نیست بدلیل آنکه جوهر و عرض از اقسام ممکن است و ممکن آنست که وجود و عدم آن از
غیر باشد و ذاتش نه اقتضای وجود کند و نه اقتضای عدم و واجب آنست که وجودش از ذاتش باشد پس جوهر و عرض
نیست چهارم آنکه مرئی نیست یعنی بچشم دیده نمیشود بدلیل آنکه هر چه بچشم دیده میشود جسم است و مادی و حق تعالی جسم
و مادی نیست پس دیدنی هم نیست پنجم آنکه در مکان و جهت نیست بدلیل آنکه هر چیز در مکان و جهت است جسم است و گفتیم
که خدای تعالی جسم نیست پس در مکان و جهت هم نباشد ششم آنکه حلول بر خدا روا نیست یعنی در چیزی در نمیآید چیزی
هم در او در نمیآید چنانکه هر دو یکی شوند بدلیل آنکه حلول نقص است زیرا که لازم است احتیاج حال را بمحل و احتیاج
محل را بحال و احتیاج نقص است و بر خدا روا نیست هفتم آنکه صفات خدای تعالی زاید بر ذات او نیست چنانکه در صفات
بلکه صفات او سبحانه عین ذات او است باین معنی که معانی که از صفات مستفاد میشوند از نفس ذات مقدس الهی
منتزع میگردند نه آنکه صفتی غیر ذات تعقل شود که این معانی از او منتزع گردد مثلا در ما تا صفت علم نباشد عالمی
نمیتوانیم تعقل نمود و هم چنین سایر صفات بخلاف خدا بدلیل آنکه صفت با ذات منضم احتیاج ذات است بان
صفت و آن نقص است و بر خدا روا نیست هشتم آنکه خدای تعالی شریک ندارد بادله که پیش مذکور شد پس صفات ثبوتیه
و سلبیه که بنده میان آنها امتیاز میکند در حقیقت نظر بخود مرتبه ادراک و فهم او است نه صفات واقعی حقیقی حضرت باری زیرا
که صفات او سبحانه عین ذات او است چنانکه دانستی و هم چنانکه ذاهی باد ذلک ذات او نیست باد ذلک صفات او هم ذاهی
نیست چنانکه پیش مذکور شد و بابا افضل کاشی گفته بیت گفتم همه ملک حسن سرمایه تست کفتا غلطی زمانه
نتوان یافت ازما تو هر آنچه دیده‌ای پایه تست پس غایت آنچه بر عبد است این است که اعتقاد نماید که جناب مقدس الهی
لیس کمثله شیء است ذاتا و صفاتا و افعالا دوم از اصول دین عدل است و معنی آن این است که خدا عادل است و ظلم
نمیکند و هر چه میکند بر وفق مصلحت میکند بدلیل آنکه ظلم قبیح است و قبیح کسی کند که نداند یا بان محتاج باشد
و اینها بر خدا روا نیست باید اعتقاد این باشد که عباد در افعال تکلیفیه از طاعات و معاصی مجبور نیستند که ایشان را
اصلا اختیاری نباشد و افعال هم بایشان مفوض نیست که هر چه خواهند کنند چنانکه کلام هدایت نظام حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام که لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین ناطق باینست و نیز باید اعتقاد این باشد که

نبوت از اصول دین

هر بدی که واقع میشود فعل بنده است و خدا از آن راضی نیست سیم از اصول دین نبوت است باید اعتقاد این باشد
که محمد بن عبد الله بن هاشم بن عبد مناف پیغمبر بحق است و فرستاده خدا است بسوی خلق و هر چه از خدا بخلق رسانیده
صدق و حق است و شریعت او ناسخ جمیع شرایع پیغمبران سلف است بدلیل آنکه دعوای نبوت کرد و بر طبق دعوای
خود معجزه آورد پس پیغمبر بحق است بدانکه پیغمبر ما خاتم جمیع پیغمبران است یعنی بعد از او پیغمبری نخواهد بود تا روز
قیامت چنانکه در قران میفرماید ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و نیز بدانکه پیغمبر
ما ص افضل از همه پیغمبران است زیرا که آنحضرت بعد از حضرت احدیت منبع جمیع فضایل و سرچشمه تمامی خصایل است
بلکه فضایل و خصایل جمیع انبیا بل جمیع موجودات مکتسبه از اوست ع آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری
دلیل بر این در زمان حضور آنحضرت نفس مقدس او است که برهان بود هم چنانکه خدای تعالی فرموده قد جاءکم
برهان من ربکم چنانکه بر زودی در ذیل معجزات آنحضرت خواهد آمد که سراپای آنحضرت معجزه بوده است بخلاف
سایر انبیا که برهان ایشان در غیر نفس ایشان بود چنانکه برهان موسی در عصا و عیسی در احیا بود و در زمان غیبت
آنحضرت آثار و احکام شریعت او و مبانی امت است که عمده آنها قران مبین است که مرتبه آنها بر کتب سابقه اسمانیه
ظاهر است و دلیل دیگر احادیثی است که صریح است بر افضلیت آنحضرت زیرا که دلالت میکند بر استجماع آنحضرت
مر جمیع فضایل و خصایل انبیای گذشته را با زیادتی باضعاف مضاعف از آنجمله حدیثی است که حضرت کاظم علیه السلم
از پدران خود از حضرت امام حسین علیه السلم روایت کرده که یکی از احبار یهود شام که تورات و انجیل و زبور و
صحف انبیا را تماما خوانده بود و عارف بدلایل ایشان شده وارد مجلسی شد که اصحاب رسول ص در آن جمع بودند
و حضرت امام الموحدین و کاشف اسرار سید المرسلین امیر المؤمنین علیه السلم نیز در آن مجلس بود پس گفت ای امت محمد
شما نگذاشتید برای هیچ پیغمبری درجه و فضیلتی مگر آنکه از برای پیغمبر خود ثابت کردید چنانکه انشاء الله در تلو
معجزات آنحضرت مذکور خواهیم ساخت و ایضا بدانکه آنحضرت مبعوث بر کافه عالمیان است از آدمیان و جنیان چنانکه
خدای تعالی فرموده و ما ارسلناک الا کافة للناس و قوله سبحانه قل یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا و قل
اوحی الی انه استمع نفر من الجن و ایضا بدانکه آنحضرت پیش از بعثت متعبد بشریعت خود بوده کنت نبیا و آدم بین
الماء و الطین و جمیع پیغمبران و اوصیا آنحضرت علی علیه السلم و یازده فرزندش از جمیع گناهان کوچک و بزرگ
از روی عمد و سهو و نسیان معصوم و منزه اند بدلیل آنکه پیغمبران و اوصیا ایشان امینان وحی و احکام الهی و
حافظ شرعند که قانون آداب بندگی است و تجویز معصیت و خطا بر ایشان موجب رفع وثوق و اعتماد است بر قول
ایشان و این منافی غرض از بعثت و حفظ شریعت است ایضا باید اعتقاد نمود که پدران پیغمبر ما تا حضرت
آدم ع همه پیغمبران و اوصیا بوده اند و از کفر و شرک مبرا و منزه بوده اند و هر عصری بهترین اهل عصر خود بوده اند
و هم چنین مادران پیغمبر ما تا حوا همگی مطهرات از زنا و بدیها بوده اند و مولانا محمد باقر مجلسی ره گفته آنچه اهل سنت
در تواریخ و تفاسیر خود ذکر نموده از چیزهائی که مستلزم نسبت گناه است به پیغمبر ما و سایر پیغمبران یا متضمن
کفر و شرک است به پدر و مادر آنحضرت یا یکی از اجداد آنحضرت همه دروغ و افترا است و محض تهمت و خطا است و چون
خلفای ایشان بانواع فسق و بدیها آراسته بودند از برای آنکه قباحت آنها را در نظرها بر طرف کنند بهر یک از پیغمبران
و اوصیا خطاها و بدیها نسبت داده اند و بعضی از منافقین یهود نیز که در میان مسلمانان بودند چیزی از کتب
خود که محض افترا بود در میان مسلمانان نقل میکردند و اکثر تواریخ اهل سنت بایشان منتهی میشود لهذا این
حقیر یکجلد کتاب بحار الانوار را در تاریخ انبیا نوشته ام که تواریخ ایشان بنحوی که از اهل بیت علیهم السلام بما
رسیده مضبوط کرده انتهی کلامه و ما بفضل الله تعالی و انعامه جمیع امور مذکوره را بادله عقلیه و نقلیه در کتب

ثلثه مذکوره ثابت و مقرر کرده ایم هر کس خواهد بان کتب رجوع نماید و بجهت آنکه این کتابها هم خالی از دلیلی نباشد
و دلیلی که خاصه مؤلف است و شرح دلیل از قوم اکتفا مینمائیم منقولست که زندیقی بخدمت امام جعفر صادق
آمد و سؤالی چند نمود و جوابهای شافی کافی شنید و بشرف اسلام فایز گردید از جمله آن سؤالها این بود که بچه دلیل
اثبات انبیا و رسل مینمائید حضرت فرمودند که چون ما ثابت کردیم خداوند را که خالق و صانع ماست و منزه است
از صفات مخلوقات و آن صانع حکیم است و بنای جمیع امورش بر حکمت و مصلحت است و خلق او را نمیتوانند دید و به
لمس و حس در نمی آید و جسم نیست که با او روبرو توان مکالمه و گفتگو نمود پس ثابت شد که بر وفق حکمت باید سفرائی
در میان او سبحانه و خلایق از جنس بشر باشند که ایشانرا دلالت نمایند بر آنچه مصلحت ایشان در آنست و باعث نفع
ایشان میشود و راهنمائی کنند بچیزی چند که باعث بقای نوع ایشان است و ترک آنها باعث فنای ایشان پس
ثابت شد که جمعی میباید باشند که از جانب حکیم علیم امر مردم را امر و نهی نمایند و تکالیف ربانیه و حکم الهیه را بخلق
رسانند و ایشان پیغمبران و اوصیا ایشانند که برگزیدهای خداوند از میان خلق که ایشانرا تادیب بحکمت نموده
و کامل گردانیده و مبعوث بحکمت ساخته که در اخلاق و صفات با عامه خلق شریک نیستند در خلق و صورت و ترکیب
با ایشان شبیه اند و از جانب خدا مؤید اند بدلایل و معجزات و براهین و شواهد که بر حقیت ایشان دلالت میکند
مثل مرده زنده کردن و کور روشن کردن و پیس را شفا دادن و هرگز زمین خدا از یکی از ایشان خالی نمیباشد
که کمال علم و معجزه اش دلیل حقیت او ست و هر وصی دلیل است بر حقیت پیغمبرش بر خبیر بصیر مخفی و مستور نیست
که این کلام شریف با نهایت وجازت مشتمل است بر خلاصه و خلاصه افکار و انظار حکمای عالی مقدار از سابقین
و لاحقین که اگر ایشانرا استماع این کلام معجز نظام ممکن میشد باعجاز آن اقرار و اعتراف مینمودند و اشاره است بحقایق
و دقایق چند که غایت فکر و نظر متکلمین و علمای ظاهرین از آن قاصر است از آنجمله اشاره است بتنزیه و تقدیس حق از
جسم و جسمانیات و مشابهت مخلوقات بلکه از ماهیات مطلقا و اشاره است بعالمیت و قادریت حضرت احدیت که آنچه
کرده است و میکند بر وجه لایق و نهج صوابست و اینکه سفرای او عز و جل مؤیدین اند بتائیدات ربانیه و معصومند
از خطاهای بشریه و اشاره است بوجوب عصمت ائمه طاهرین مانند انبیای سالفه و اشاره است بعدم مناسبت باعتبار
مکرر در ترکیب و خلقت و از اینجا است که وارد شده در انبیا و رسل پنج روح است روح القدس و روح الایمان و روح
القوة و روح الشهوة و روح المدرج و در مؤمنین چهار روح است از این ارواح پنجگانه مذکوره و در کفار سه روح
است که روح القوة و روح الشهوة و روح المدرج باشد و تفصیل این کلام و تبیین این مرام در کتاب بینة الانوار الحقایق
و بحر الجواهر مذکور است بجهت اختصار در اینجا ذکر نکرد مولوی گوید بیت گر بصورت آدمی انسان بدی احمد و بوجهل
خود یکسان بدی   و اشاره است باینکه واجب است وجود پیغمبری یا امامی در هر زمان تا حجت خدای تعالی باشد بر خلق
و با او دلیلی واقعی باشد که مخالفت کند و خلاصه دلیل مستنبط از این کلام معجز نظام در اثبات مطلب و مرام بعد از اثبات
امور مذکوره آنکه ما در کتاب بحر الجواهر ذکر کرده ایم که وجود انسان عبارتست از روح و بدن و هر یک از آنها در ذات مخالف
از دیگری و حضرت احدیت در بدو فطرت از روی علم و حکمت و قدرت در جبلت هر نفس بقدر طاقت قوه کمالات نفسانی
از عقل مستفاد تا هیولانی و از اماره تا المطمئنه که باعث دخول در تحت عباد الرحمن است بودیعه نهاده و بدن را بالات
الت و سبب تحقق غایات نفس قرار داده فرموده بیت ذات جان را معنی بسیار هست   لیک تا نقد تو گردد کار هست
هر معانی کان ترا در جان بود   تا نه پیوند بتن پنهان بود   دولت دین گر میسر گرددت   نقد تن با جان برابر گرددت
و بدن مشتمل است بر قوائی چند که اعظم آنها دو قوه عقلیه و شهویه است که منافات و معادات میان این دو قوه در غایت
وضوح و نهایت ظهور است و سایر قوای بدنیه بعضی اعوان و برخی انصار این و آن و سلطان در اغلب اوقات با غایت

لشکرین در مملکت بدن در تنازع و جدال میباشند و مع هذا پای سلطان خارجی که نفس ناطقه انسانی باشد
در کار میان آمده میل باتفاق نموده در مدافعه و معارضه آن پردازند و این مدافعه موجب باز داشتن نفس است از
وصول بمطلوب و حصول بمقصود خویش که ترقی در مقامات خود باشد تا فوز بموطن اصلی و مسکن حقیقی و قرار
در جوار حضرت باری تواند نمود و حال آنکه بدن ما فانا محتاج سبب لما یتحلل است و بنا بر امور که قوام بدن
بدان است و این ممکن نیست مگر بمعاونت و معاشرت و معاملت و مدافعت و این نیز باعث تنازع و تشاجر دیگر پس
بر خالق اکبر که علیم و خبیر و حکیم و قادر مطلق است واجب و لازم است که بنوعی از تدبیر عملی بر وفق تقدیر ازلی رفع
تضاد و تعاندی که ما بین قوای نفسانیه و حواس بدنیه و افراد بشریه قرار داده فرموده نماید تا امر بدن و امر
معاش و معاد هر سه منتظم گردد و نفس و بدن هر دو بسلامت و عقل و ایمان هر دو در ترقی تا فوز بمطلوب حقیقی میسر
هر فردی از افراد بشری گردد و از هلاکت ابدی و عذاب سرمدی رهائی یابد و تدبیر مذکور میسور و مقدور نیست جز
بعدل که در بدن عبارت از ضبط قوا باشد از میل باحد طرفی افراط و تفریط و استقرار آنها در مقر اعتدال و
توسط و در خارج از بدن نیز بضبط نفوس بدنیه بشریه بقاعده و قانونی که حیف و میلی واقع نشود که سیاست
مدنیه عبارت از آنست زیرا که آدمیان مدنی بالطبع اند یعنی ایشانرا از اجتماع و ائتلاف با یکدیگر چاره نیست و امزجه
و طبایع مختلف اند هر مزاجی را اقتضائی و هر طبعی را مقتضائی است پس باید این عدل بر وجهی باشد که باعث انتظام معاش
و معاد هر دو گردد و این عدل قوانین و سیاستی بر وجه مذکور مقدور و اغلب عقول بل میسور هیچ عقلی نیست مگر بوحی
الهی و الهام ربانی تا مصون از حیف و میل تواند بود و حکم بمنهاج عدالت تواند کرد و حکم معروف است بر علم بجمیع خصوصیات
احکام و ظاهر است که عقل بشری احاطه بجمیع خصوصیات نمیتواند نمود پس انتظام امر معاش و معاد ممکن نیست مگر
بمعرفی حقانی و مدبری ربانی که در وی دو جهت عقلانی و شهوانی در کمال اعتدال و توسط و منحرف از طرفی افراط
و تفریط بوده از جنبه عقلانیه متصل بعوالم لاهوتیه و از جنبه بدنیه مناسب بعوالم ناسوتیه که از جنبه اولی اخذ و بجنبه
ثانیه خرج نماید بیان اوامر و نواهی و تاسیس امور که باعث عدل گردد و آن مدبر ربانی و معرف حقانی باصطلاح شرع
مسمی است به نبی و وصی که نائب مناب او است و لزوم چنین مدبری بر چنین حکیم مقدری بدیهی اولیست در هر عصری و
دوری تا روز قیامت مولوی گوید بیت پس بهر دوری ولیی قایم است   آزمایش تا قیامت دایم است   چه انبیا
و اوصیا اطبای نفوس اند و چنانچه اطبای ابدان وجود ایشان بجهت استعلاج بیماران در هر زمان و اوان لازم
و متحتم است بسبب اختلاف امراض بدنیه ناشی از عوارض سماویه و نظرات کوکبیه که اگر بالفرض و التقدیر بیماری شفا
یافت بیمار دیگر محتاج بدوست و هکذا هم چنین اطبای نفوس ضرور و در کار اند بلکه خطب درد اعظم و افخم است چنانکه
بر ارباب بصیرت مخفی و مستور نیست و باین تحقیق مذکور مندفع شد قول کسیکه گوید وجود این قسم از مدبر و مبلغ
امر لازم است بعد از استقرار امر که جمعی از علما و صلحا بهم رسند که حفظ شریعت نماید چنانکه اهل سنت ملتزمند
زیرا که گوئیم آن علما و صلحا که کفی اگر بمرتبه عصمت رسیده اند همان مدبرانند که گفتیم و الا وثوق و اعتماد بر ایشان
زیرا که مصون از خطا و نسیان نیستند و احتیاج بان مدبر باز برقرار خواهد بود الحاصل اگر انکس میگوید وجود
مدبری که بیان طریق حق نماید و بعلما و صلحا سپارد و از دنیا رحلت نماید کافیست و نسخ احکام و تغییر ادیان
باطل است انبیای عباد در بادی استعداد بسبب ذات مستلزم ارسال رسل و انزال کتب و تغییر مذهب و تبدیل ملت
نیست بدیهه عقل حکم ببطلان آن میکند علاوه بر آن میگوئیم بنا بر قول او لازم میاید وجود تمامی انبیا سوای آدم
لغو و بیمصرف باشد و قایل باین نیست پس ثابت شد که در همه اعصار وجود نبی مختار یا وصی مثل آن بزرگوار
ضرور و ناچار است یا ظاهر و مشهور و یا خایف و مستور که اگر بالفرض و التقدیر اشخاص انسانی منحصر بیک نفر شوند

باید از او دو یکی نبی و دیگری وصی او باشد چنانکه مذهب شیعهٔ اثنی عشریه است و باین دلیل ثابت کردید بطلان جمیع
مذاهب و ملل چه هیچ صاحب مذهبی قایل باین قول نیست بهود را اعتقاد انست که در خرابی ثانی بیت المقدس نبوت
از بنی اسرائیل منقطع شد و نصاری را عقیده این است که بحضرت علیی ع منقطع شد پس قول شیعه موافق با دلیل
قطعی است و سخن مخالف بیمعنی است اگر کوئی لازم از این دلیل این است که نبی یا وصی او باید موجود باشد تا امر ملک
بوجود او مرتب کردد و تو کفتی یا ظاهر است و مشهور و یا خایف و مستور در شق ثانی خالی از فایده خواهد بود
در جواب کوئیم که همین بحث را وی بحضرت امیر المؤمنین علیه السلم کرد در وقتی که انحضرت فرمود از روزیکه خدا آدم را
خلق نموده هرکز زمین بی حجتی و خلیفه نبوده یا ظاهر و مشهور و یا غایب و مستور و از امام و خلیفه خالی نخواهد
بود زمین تا روز قیامت و اکر نه این بود عبادت خدا در زمین نمیشد داوی کوید عرض کردم که مردم از حجتی که
غایب باشد چه نفع می برند فرمود مانند انتفاعی که مردم از افتاب زیر ابر میبرند و اما دلیل بر اثبات نبوت پیغمبر ما
محمد بن عبد الله ص پس بدانکه اثبات نبوت خاصه در زمن عدم حیات انبیا در غایت صعوبت است زیرا که نبوت
نبوت شخصی معین در زمان حیات و حضور آن شخص در نهایت سهولت و اسانیست از برای کسیکه فی الجمله عقل
و شعوری داشته باشد بسبب مشاهدهٔ افعال و اثار و احوال او و محتاج بمشاهدهٔ معجزه نیست و اما اثبات نبوت
شخصی معین در زمان عدم حیات و غیبت و انقضای دعوی او مثل این زمان بنا بر طریقهٔ قوم منحصر است و در طریق
تواتر بر ادعای آن شخص معین نبوت را و اظهار نمودن معجزه را موافق ادعای خود چنانچه بیان آن خواهد آمد
و کسیکه انکار تواتر را مینماید ممکن نیست اثبات نبوت از برای او و دین اختصاص به پیغمبر ما ندارد بلکه در
زمان غیبت نسبت به هریک از امم به پیغمبر خود علی السویه است چه مشاهدهٔ احوال و اثار و افعال ناشیه از او
بلا فاصله ممکن نیست و معجزات مفقود است و کتب و احادیث و تواتر آنها غیر مسلم خصم است پس فرق میانهٔ ما
و ایشان در اثبات این مسئلهٔ مفصله نیست و باید بدلیل عقل اثبات این مسئله شود تا راه انکار مسدود
کردد و تا حال که عبارت از هزار و دویست و سی و هفت از هجرت نبویه ۱۲۳۷ است ندیدم احدی از حکمای سالفه و علمای ماضیه را
که اثبات این مسئلهٔ معضله بدلیل عقل کرده باشد و از برای این حقیر از خود کذشته محمد باقر بن السید محمد
من السادات الموسویه بتوفیق حضرت الهیه و باطن فیض مواطن حضرت محمدیه و استمداد از ارواح قدسیه حضرات
ائمه علیه و علیهم صلوات غیر متناهیه حصول این نعمت عظیمه میسر کردید و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بعد
تمهید مقدمات کثیره که خوفا للاطاله در این کتاب ذکر انها را ترک نمود لکن در رسایل و کتب خود مانند انوار الحقایق و
لوامع الانوار و بحر الجواهر مفصلا مذکور داشته خلاصه برهان بر این مطلب بعد از ترکیب مقدمات این است که مبدا و
مبدع این شریعت مشار الیها امت محمدیه محمد بن عبد الله است و هرکس چنین باشد پیغمبر است پس محمد بن عبد الله پیغمبر است
اما صغری پس باتفاق کل امت مرحومه بلکه باتفاق کل امم ماضیه چه ایشان معترفند باینکه این شریعت از
انبیای ایشان نبوده و تازه احداث شده از شخص معینی در میان عرب و اهل مکه و ممکن نیست ایشان را تکذیب آن
زیرا که تکذیب این جماعت کثیره در ازمنهٔ مدیده و قرون متعدده با عدم معارض که کسی کوید این شریعت از محمد
عبد الله نیست بلکه از زید پسر عمرو است مثلا مکابرهٔ صریحه است و از قبیل انکار کتب و مصنفات علما و فضلا
و دیوان شعرا است که بدیهه عقل حکم ببطلان آن مینماید و در محل خود مقرر شده که انکار این امور از سبیل سوفسطائیه
است که انکار بدیهیات میکنند حتی اینکه نار و لا نار در نزد ایشان مساویست اکر کوئی دامی بوی اینکه مبدا و
مبدع این شریعت محمد بن عبد الله است نیست مکر بتواتر و خصم منکر تواتر است در جواب میکوئیم خصم انکار تواتر
خصوص جماعت خاصه را میکند که مقصود بر طایفهٔ خاصه باشد نه انکار تواتر عامه را مانند سخاوت و نعمان هم

و شجاعت رستم و شهرهای مشهوره و استناد این شریعت بسوی انحضرت از قبیل ثانیست نه اول هرچند جزئیات
این شریعت فرد فرد از قبیل اول باشد نه ثانی چه بدیهی است که اشتباه حاصل میشود از عدم تفرقه میان این دو قسم
و اما کبری پس ثابت میکنیم انرا بمقدمه با شیر و ثالثه که در کتب ثلاثه مذکوره بیان انها شده در اثبات نبوت خاصه
میکوئیم که بعد از انکه مقرر شده در موضع خود که شریعت مجنان چیزیست که بان منتظم میشود امور دنیا و اخرت
احتمالات عقلیه از سه خارج نیست یا این است که شخص صاحب شریعت است و یا عارف بشریعت هرچند صاحب
شریعت نباشد و یا اجنبی است که اصلا و قطعا شریعت را نمیشناسد پس شق اخر است که اجنبی باشد واجب و لازم است
که اولا اثبات شریعت از برای او کرده شود و ان موقوف بر اثبات واجب است بعد از ان اثبات نبوت مطلقه تا اثبات
شریعت شود و امر بطول میانجامد اکر استعداد تعلم داشته باشد و چنین کسی وظیفه او تقلید علمای زمان خود است
و اکر صاحب شریعت و یا عارف بشریعت است هرچند خود صاحب شریعت نباشد پس بمجرد ملاحظه و تفکر و تدبر در
اثار و دین میان امت محمدیه اقرار و اعتراف میکند که شریعت است در اقصی الغایات هرگاه موازنه کند این شریعت را
با سایر شرایع ماضیه جزء افجزء یقین حاصل میشود از برای او که این شریعت بمراتب از شرایع سالفه بلکه ما فوق ان
متصور نیست چه بدیهی و لیست که هرکس در فنی از فنون نهایت مهارت را داشته باشد هرگاه تصنیفی را در ان فن ملاحظه
کند هرچند مصنف اوا نداند حکم باینکه این تصنیف خوب است باید و مصنف ان مهارت داشته بامر از برای او بدیهیست
و احتیاج بتامل و فکر ندارد چه جای انکه تدبر و تفکر نماید پس در ما نحن فیه بعد از ملاحظه اثار دایره مقدمات ترتیب
میدهد و نتیجه میکیرد باین نحو که میکوید این اثار از جمله چیزها نیست که منتظم میشود بان امور دنیا و اخرت و هر چه
چنین باشد شریعت است پس نتیجه میکیرد که این اثار شریعت است بعد از ان میکوید که محمد بن عبد الله مکی مبدا این
شریعت است و هرکه مبدا این شریعت باشد پیغمبر است پس محمد بن عبد الله پیغمبر است دلیل صغری همان است
که مذکور شد و این قاعده عام است جاری میشود در جمیع امور کونیه مثلا میکوئیم زید شاعر است و یا عارف بشعر است
هرچند خود شاعر نباشد و یا اجنبیست که شعر چیست و هم چنین میکوئیم عمرو شمشیرساز است و یا عارف بشمشیر است
هرچند خود شمشیرساز نباشد و یا اصلا از شمشیر بهره ندارد و هکذا میکوئیم بکر ساعت ساز است و یا ساعت شناس است
و یا اجنبی که اصلا استحضاری از ساعت ندارد و تا اخر دلیل را اجرا میکنیم و اما اثبات نبوت خاصه بنا بر طریقهٔ قوم
منحصر در طریق تواتر است بر ادعای شخص معین مر نبوت را و اظهار کردن او معجزه را بر طبق ادعای خود و دلایل نبوت
پیغمبر ما محمد بن عبد الله ص قوم شش دلیل ذکر نموده اند که دلیل اول باعتقاد ایشان برهان است و پنج دلیل دیکر
ایشان خطابی و ما ادلهٔ ایشان را نقل میکنیم با تقویت انها دلیل اول ایشان این است که محمد بن عبد الله دعوی
نبوت نمود و اظهار معجزه بر طبق ان نمود و هرکه چنین باشد پیغمبر است پس انحضرت پیغمبر است دلیل صغری تواتر است و دلیل
کبری قران مجید است دلیل دویم ایشان انکه مجتمع بود در انحضرت از اخلاق حمیده و صفات پسندیده و سیر مرضیه و
اداب مرضیه و کمالات علمیه و عملیه و محاسن نفسیه و بدنیه و محامد نسبیه و حسبیه بنحویکه عقول بشریه جزم میکرد با متناع
اجتماع مثل انها مکر در نبی مؤید بتاییدات ربانیه چنانچه مروی است از اصحاب این داب که کفته اند بعد مردم بما
مکه یکر صحبت میداشتند که خدای تعالی کسی را به پیغمبری مبعوث نمی کند مکر انکه هفتاد خصلت از مکارم دنیا
و اخرت را جمع شود مردم هرچند تفتیش نمودند که اباده خصلت در یک شخص جمع شده تا بهفتاد چه رسد
نیافتند چه جا کسیکه تمام مکارم دنیا و اخرت را جمع باشد و چه جا انکه هریک از انها بحد معجزه و خوارق
عادت باشد دلیل سیم انکه هرکس عقلی داشته باشد و تفکر و تدبر کند در انچه مشتمل است بر او شریعت
نبویه از انچه متعلق است باعتقادات و عبادات و معاملات و سیاسات و اداب و سنن هر اینه جزم کند

که امور مذکوره نتواند بود مگر بوضع الهی و وحی سماوی دلیل چهارم انکه انحضرت در کمال ضعف در احوال و غایت فقر
در اموال و قلت اعوان و انصار بر خواست بمجادله و مخاصمه جمیع اهل عالم و ضلال انشمرد اذای همه را و باطل داشت
مذاهب کل را و غالب شد بر همه روز بروز چه در حیات و چه در ممات او امر او رواج گرفت دین او منتشر شد در اقطار
عالم و شایع گردید در میان جمهور بنی ادم و این نیست مگر بعون الهی و تائید ربانی دلیل پنجم انکه چون ثابت شد مطلقا صحت نبوت
و وجوب بعثت بحسب ضرورت و زمان ظهور انحضرت زمانی بود که مردم در ان زمان محتاج ترین جمیع از منه بودند بسوی
وجود نبی که هدایت کند ایشان را بسوی صراط مستقیم و بخواند مردم را بدین قویم که دنیا و دین ایشان منتظم شود چه
زمان انحضرت زمان فترت رسل و تفرق سبل بود و انحراف ملل و اختلاف دول و نیران مشتعل و مردم با مور باطله
مشتغل زیرا که شغل عرب عبادت بتان و کار عجم تعظیم نیران و سعی اتراک تخریب بلاد و عمل اهل هند عبادت بقر و سجود شجر
و تعظیم حجر و یهود بر جحود و نصارای حیاری و سایر فرق در بوادی ضلال و جمهور امم در اودیه خیال پس بر خدا لازم
و متحتم گردید که ارسال رسولی نماید که تجدید امر دین نماید و او محمد بن عبد الله صلعم بود دلیل ششم ایشان انکه چون
نبوت انبیای ماضیه ثابت است و کتب منزله بر ایشان صحیح و در ان کتب خبر داده اند بامدن پیغمبری متصف بصفاتی
در زمان کذا و مکان کذا که هرگاه ملاحظه کنیم همه در ان حضرت بود پس ثابت شد نبوت انحضرت صلعم بدانکه انحضرت اختصاص
چند بود که در دیگران نبود اول انکه نماز شب و نماز وتر بر انحضرت واجب بود دوم قربانی بر انحضرت واجب بود سیم مسواک
بر انحضرت واجب بود چهارم هر زنی که میدید انکار ان بر او واجب میگردید پنجم مشورت کردن با صحابه بنا بر قول بعضی
واجب بود بر انحضرت ششم حرام بودن زکوة واجبه بر او و بر اهل بیت و ذریت او و در حرمت زکوة سنت بر او و امت خلاف
چنانکه در موضع خود مبین است هفتم واجب بودن ادای دین کسیکه بمیرد و فقیر باشد هشتم انکه سیر و پیاز نمیخورد
بنا بر قول بعضی حرام بود برای او نهم انکه بر پهلو تکیه کرده طعام میل نمیفرمود و بنا بر قول بعضی بر او حرام بود دهم وصال
در روزه بر انحضرت جایز بود و بر دیگران حرام و صال عبارت از انست که دو روز روزه بدارند که در میان
افطار نکنند یا افطار را تا سحر تاخیر نمایند یازدهم بر انحضرت زیاده بر چهار زن بعقد دایم جایز بود و بر دیگران
حرام دوازدهم بر انحضرت حلال میشد زنی که خود را بانحضرت بخشد بدون عقد سیزدهم انکه نکاح زنان انحضرت
خواه دخول کرده باشد خواه نکرده در حال حیات و بعد از وفات انحضرت بر دیگران حرام بود چهاردهم حرام بود
که انحضرت را بنام ندا کنند و حق تعالی نیز در قران مجید هیچ موضع اسم انحضرت را نبرده بجهت حرمت او و بلقب او را
مذکور ساخته چنانکه فرموده یا ایها النبی و یا ایها الرسول و یا ایها المزمل و یا ایها المدثر پانزدهم حرام بود
بر مردم که صدا را در سخن گفتن بلند تر از صدای انحضرت کنند شانزدهم حرام بود که از پشت حجرها انحضرت را
ندا کنند الی غیر ذلک من الخصایص التی ذکرت فی الکتب المطوله چهارم از اصول دین امامت است یعنی انکه بدانی و اعتقاد
کنی که بعد از رحلت محمد مصطفی صلعم بلا فصل علی مرتضی ع امام بحق و خلیفه مطلق امت محمدیه است و امامت عبارت
است از اولی بتصرف و صاحب اختیار بودن در دین و دنیای امت بجانشینی حضرت رسالت صلی الله علیه و اله و وجوب نصب
دلایل وجوب نبی بنا بر طریقه خاصه ما و قوم ظاهر شد که اعتدال دین و دنیا مبتنی بدون نبی و وصی میسر نمیشود
و نصب امام واجب است بر خدا چنانکه بعثت نبی واجب است و امام باید معصوم باشد چون نبی و عری و بری باشد از
جمیع عیوب بدنی و نفسانی و چون نبی و امامت بفرموده خدا باشد نه بمجرد دعوای امامت و خروج بسیف چنانکه
زیدیه گویند و نه بمیراث چنانکه عباسیه قایل اند و نه باجماع امت چنانکه اهل سنت گویند بلکه بنص خدا و قول
پیغمبر یا دعوای امامت و ظهور معجزه بر طبق دعوی هم ضرور است در تحقق امامت چنانکه اثبات امور مذکوره را
در کتاب خود انوار الحقایق و بحر الجواهر با دله عقلیه و نقلیه کرده ام خوفا للاطاله در این کتاب بذکر انها نپرداختم

شیخ علاء الدوله سمنانی گوید که باب علم باطن است و وارث علم ظاهر و باطن و وصایت حفظ سلسله باطن و
خلافت حفظ سلسله ظاهر و علی ع بعد از نبی صلعم ولی و وارث و امام و وصی و خلیفه همه بود **بیت** از مهر علی کسی
که یابد عرفان نامش همه دم نقش کند بر دل و جان این نکته ظریف بین که ارباب کمال یابند ز بینات نامش ایمان
شیخ عطار در کتاب مظهر ذات گوید **بیت** ز بعد مصطفی حیدر امام است تو را ایمان و دین از وی تمام است
امام مرتضی و الی طریقت دار اینانست در دین علی اندر جهان مقصود راه است سر ایشهر و او از او مهیا است
مولوی گوید **بیت** تو ببازوی علی را دیده ز بن سبب غیری براو بگزیده ستا گوید **بیت** ای که تا بقوت ایمان
مدح حیدر بگویی از عثمان نشنیدی که وقت موسم گل گربه عو عو کند که بلبل واند انکش دل خود مند است
که از این بیان تا از ان چند است با مدحش مدایح مطلق زهق الباطل است و جا الحق و نیز در قصیده دیگر میگوید
بیت انکه او را از جهالت با علی همسر کنی بالله ار او میتواند کفش قنبر داشتن خود مرا باور نماید زیرکی اعتقاد
حق ز مهر دین و دین پیمبر داشتن و بعد از علی علیه السلم پسر بزرگ او امام حسن ع امام است و بعد از او پسر کوچکش امام
حسین علیه السلم و بعد از او پسرش امام زین العابدین علیه السلم و بعد از او پسرش امام محمد باقر ع و بعد از او پسرش
امام جعفر صادق علیه السلم و بعد از او امام موسی کاظم علیه السلام و بعد از او پسرش امام رضا ع و بعد از او پسرش
امام محمد تقی علیه السلم و بعد از او پسرش امام علی النقی ع و بعد از او پسرش امام حسن عسکری ع و بعد از او پسرش
امام محمد مهدی علیه السلم صاحب الامر و الزمان صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و باید اعتقاد نمود که حضرت صاحب
الامر از زمان موت پدرش تا این زمان زنده است بعلت بدی مردمان و مصالح چند که خداوند عالم میداند از نظر مردم
غایب شده و ظاهر خواهد شد عالم را پر از عدل و داد خواهد کرد چنانکه پر از ظلم و جور شده انشاء الله تعالی و امامان
ما همه معصوم اند از اول عمر تا اخر از جمیع گناهان کبیره و صغیره و از سهو و نسیان و عالم اند بجمیع علوم دینیه و دنیویه
و جمیع ما یحتاج الناس بسند صحیح از امام هشتم امام رضا ع مرویست که فرمود امام را چند علامت و نشانه است
باید افضل ترین خلق و پرهیزگارترین و کریم ترین و سخی ترین خلق باشد و اعبد زمانه و از مادر ختنه شده متولد شود و از عقب
سر ببیند چنانکه از پیش ببیند و او را سایه نبود و چشمش بخواب رود و دلش بیدار بود و چون از مادر متولد شود بدو زانو
در امده باواز بلند کلمه شهادتین گوید و زره رسول خدا بر قامت او راست اید و محتلم نشود و بول و غایط او را هیچکس
نه بیند چه زمین انرا فرو میبرد و از او بوی مشک میاید بر خلق خدا مهربان تر از پدران و مادران ایشان باشد
بمردم از نفسهای ایشان اولی تر باشد خود و در انچه مردم را بان امر میکند و از ان نهی مینماید مجدتر باشد و در غایت متحمل
کردن تا بحدی که اگر بر کوهی دعا کند از جا کنده شود و سلاح رسول خدا با او باشد و صحیفه که نام شیعیان او در انجا
ثبت بود و انچه شده و خواهد شد تا روز قیامت نزد او بود با صحیفه دیگر که نام دشمنان او در او ثبت باشد و جفر اکبر
و اصغر و جامعه نزد او بود و با همه اینها از اکل و شرب و نکاح و خنده و خواب و فرح و گریه و حزن خالی نباشد ایضا از
هشام بن الحکم مرویست که چندین مسئله در علم کلام از ابی عبد الله علیه السلم در مجلس واحد پرسید و همه را جواب
شافی کافی شنیدم و از کمال حیرت که مرا دست داد گفتم جعلت فداک یعنی بگردم من فدای تو برا امام علم کتابی و سمعی
واجب است لیکن علم بامثال این علوم چه لازم است انحضرت فرمود تو کمان داری که حق تعالی سبحانه واجب بر خلق گرداند
دو چیزی که خلق محتاج باشند بان ندهد و ابا نماید و از ابی جعفر ع مرویست که اسم اعظم هفتاد و سه حرفست که یکحرف از ان
باصف بن برخیا وزیر سلیمان عطا شده بود که بسبب ان تخت بلقیس را حاضر ساخت و در نزد ما هفتاد و دو حرفست
و یکحرف مخصوص خدا تعالی است که احدی بر او مطلع نیست و از جمله خصایص امام انکه جمیع زبانهای مردم و حیوانات و طیور
ظاهر و باطن همه را داند و هیچ شی بر او مخفی نماند الی غیر ذلک من الخصایص و از مهلب بن قیس مرویست که گفت حضرت

حضرت صادق ع عرض کردم بچه چیز شناخته میشود امام فرمود اگر چنین بکند و دست مبارک خود را برد بدیواری که از درد نهی
طلای بسیار خوبی کردند بعد از آن دست خود را بر ستونی گذاشت درنی سبز شد و شاخ و برگ بهم رسانید ایضاً از احمد
البنان از موسی بن جعفر روایت که گفت امام بمن گفت میخواهی از علامات امام چیزی بتو بنمایم عرض کردم بلی فرمود
شب برو و روز بیا ناگاه دیدم روز شد و آفتاب تابید و وقت ظهر است تا ظهر را گذاردیم بعد از آن فرمود روز
برو و شب بیا ناگاه دیدم شب شد و ستارها نمایان گردید تا اینکه نماز مغرب را گذاردیم پس فرمود که چنین کند او اما
است بالجمله آنچه از احادیث مستفیضه بل متواتره ظاهر میشود اظهار معجزه در وقتی که مصلحت بوده میکرده اند
از مرده زنده کردن و کور بینا کردن و امراض غیر علاج پذیر را شفا دادن و طی الارض نمودن و اندک زمانی تمام
دنیا را گشتن و احادیث کثیره دلالت دارد که هر معجزه که از برای پیغمبرها و ائمه هدی علیهم السلام بوده بلکه زیاده
عطا شده حمیری در کتاب قرب الاسناد بسند قوی از ابو بصیر روایت کرده است که روزی بخدمت امام موسی ع رفتم
و گفتم فدای تو شوم امام را بچه چیز میتوان شناخت فرمود بچند خصلت اول آنکه پدر او مردم را بامامت او خبر دهد
و نصب کند او را برای امامت که حجت بر مردم تمام شود همچنانکه پیغمبر صلعم امیر المؤمنین ع را نصب فرمود دیگر آنکه از
هر چیز پرسند عاجز نشود و جواب گوید و اگر نپرسند خود بیان کند و مردم را خبر دهد از آنچه در زمانه واقع خواهد شد
و بهمه زبانی با مردم حرف تواند زد بعد از آن فرمود که بنشین تا با تو علامتی در باب امامت بنمایم که خاطرت مطمئن
گردد و در آنحال مرد خراسانی از در در آمد بعربی از آنحضرت سوالی کرد حضرت بفارسی جوابش گفت بلهجه خوش
خراسانی گفت من بزبان خود سخن نگفتم بگمان آنکه نمیدانی فرمود سبحان الله اگر من ترا بزبان تو جواب نتوانم گفت
پس بر تو چه زیادتی خواهم داشت پس بمن گفت ای ابو محمد امام بر وی مخفی نیست زبان هیچیک از مردم و سخن مرغان
و حیوانات و هر ذی روحی را میداند و با این علامتها امام را میتوان شناخت پس اگر اینها در او نباشد امام نیست و
منقولست از عبد الله بن ابان که گفت عرض کردم بخدمت امام رضا ع که از برای من و اهل بیت من دعا کن فرمود
مگر نمیکنم والله که اعمال شما هر روز و شب بر من عرض میشود راوی میگوید که این امر بسیار عظیم نمود فرمود
که مگر نخوانده این آیه را که بگو ای محمد که بکنید آنچه میکنید که عنقریب خدا و رسول و مؤمنان عمل شما را میبینند
والله که مؤمنان علی بن ابی طالب و ائمه و فرزندان او یند و کلینی از عبد الاعلی روایت کرده که جعفر بن محمد ع فرمود
من کتاب الهی را میدانم از اول تا آخر چنانچه گویا در کف من است و در قرآنست خبر زمین و آسمان و خبرهای
گذشته و آینده چنانچه فرموده که فیه تبیان کل شیء و نیز از آنحضرت روایت که مائیم وارث پیغمبران و تورات موسی و انجیل
عیسی و زبور داود و صحف ابرهیم و جمیع کتب پیغمبران نزد ما است بخوبیکه ایشان میخواندند ما نیز میخوانیم و تفسیر آنها
میدانیم و محمد بن حسن صفار بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است در تفسیر آیه وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ که گشودند و ظاهر گردانیدند برای ابرهیم آسمانهای هفتگانه را تا بالای عرش
نظر کرد و زمین را گشودند تا آنچه در هوا و در هفت طبقه زمین بود مشاهده نمود و از برای رسول خدا و امیر المؤمنین
و امامان بعد از او هم چنین کردند و بعضی از شعرا در شان ائمه هدی گفته **شعر** هم القوم آثار النبوة
منهم تلوح و اعلام الامامة تلمع اذا جلسوا للحکم فالکل ابکم و ان نطقوا فالدهر اذن و مسمع و ان بادروا فالدهر
یخفق قلبه لسطوتهم والاسد فی الغاب تجزع و ان ذکر المعروف والجود فی الوری فبحرهم زاخر یتدفع ابوهم
سما المجد والام شمسها نجوم لها برج الجلالة مطلع وجدهم خیر البریة احمد نبی الهدی الطهر الشفیع المشفع فتلک
کالشمس ابیض واضحا و باشرف من هامة النجم ارفع فمن مثلهم ان عد فی الناس مفخر اعد نظرا یا صاح ان کنت تسمع
همین از برای ایشان بس است چنانکه در احادیث متکاثره وارد است که ارواح ایشان از ارواح مقدسه حق تعالی

خلق شده است و بدنها و دلهای ایشان از طینت عرش آفریده شده است پنجم از اصول دین معاد است و لفظ معاد
در لغت بمعنی بازگشتن و رجوع است و در شرع بازگشتن انسانست بجسمان بعد از موت بجهت یافتن جزای عملی که پیش
که پیش از موت از او صادر شده از نیک و بد بهمین بدن و این معاد ضروری دین جمیع پیغمبر است باید اعتقاد نمود که
موت یعنی مفارقت روح از بدن حق است خصوصاً بعد از موت از عذاب قبر و سوال منکر و نکیر نیز حق و صدق است
و نفوس بشری بعد از موت طبیعی و پیش از قیامت در زمانی که آنرا برزخ گویند موجودند و آسمانها بامر الهی در نوردیده
خواهند شد و کوهها از یکدیگر خواهند پاشید و بدنها خواهند پوسید و خدا تعالی اجزای پوسیده متفرق
شده را جمع خواهد کرد و حیات خواهد بخشید و محشور خواهد گردانید و صراط و میزان و حساب و عقاب و شهادت
اعضا و جوارح و بهشت و اوصاف آن و دوزخ و طبقات و عقارب و حیات آنهمه حق و صدق است و آیات قرآنیه و احادیث
معصومیه و اجماع علمای امامیه دلالت بر اینها دارد و شبهه های ملاحده و تاویلات نامعتبر دارد و این امور نباید
شنید و چنانچه بدیهی همه کس است در دنیا که خارج از بدن و نفس او آسمانها و زمین و کوهها و دریاها و اشجار
و احجار میباشد و همه اینها وجودی دارند چه ضرر دارد که در آخرت هم چنین باشد چرا باید همه احوالات آخرت
تاویل نمود چنانکه حکمای طبیعیین کرده اند که در بنیه انسانی از جمیع امور عالم کبیر نمونه باشد این منشا نمی شود
که امور آخرت را انکار نمود و تاویل کرد و هم چنین اعتقاد باید نمود که خداوند عالمیان در روز جزا داد مظلوم از ظالم
بستاند و ظالم را بعذاب الیم بدارد و بمقتضای وعده و وعید بهشتیان را بهشت جاودان خواهد برد و بحور و قصور
و ولدان و غلمان و سایر چیزهائی که با آنها ملتذ شوند متنعم خواهد گردانید و دوزخیان را بدوزخ خواهد برد که
مشتمل است بر آتشها و مارها و عقربها و زقوم و حمیم و امثال اینها از موذیات و مولمات و باید اعتقاد نمود که ارواح
مؤمنان بدنهای مثالی در هوا طیران میکنند و در بهشت دنیا میباشند و از نعمتهای آن متنعم میگردند و گاهی در وادی
السلام که صحرای نجف اشرف است حاضر میشوند و بر قبر خود و زیارت کنندگان خود اطلاع دارند و روح کافران و بدکاران
در دوزخ دنیا که برهوت است یا غیر آن معذب میباشند از حبه عرنی بسند معتبر منقولست که شبی در خدمت حضرت
علی ع بصحرای نجف رفتیم که آنرا وادی السلام میگویند حضرت در آنجا ایستادند چنانچه گویا با جماعتی سخن میگفتند
منهم ایستادم آنقدر که دلگیر شدم پس برخواستم و باز نشستم تا آنکه دلتنگ شدم پس برخواستم ورداء خود را
جمع نمودم و گفتم یا امیر المؤمنین ع میترسم از بسیاری ایستادن آزار بکشی اندک استراحتی بفرما فرمود با مؤمنان
صحبت میدارم و با ایشان انس میگیرم عرض کردم یا امیر المؤمنین ایشان بعد از موت چنین هستند که گفتگو با ایشان
توان کرد فرمود بلی و اگر برای تو ظاهر شوند خواهی دید ایشانرا که حلقه حلقه نشسته اند و با یکدیگر سخن میگویند
و صحبت میدارند گفتم بدنهای ایشان در اینجا حاضر است یا روح ایشان فرمود که روحهای ایشان و هیچ مؤمنی نیست
که بمیرد در بقعه از بقعهای زمین مگر آنکه روحش را میگویند که ملحق شو بوادی السلام و این وادی بقعه ایست
از جنت عدن ایضاً منقولست که شخصی بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد برادر من در بغداد است و میترسم در آنجا
بمیرد حضرت فرمود که چه باک داری هر جا خواهد بمیرد بدرستیکه هیچ مؤمنی در مشرق و مغرب زمین نماند مگر آنکه
خدا روح او را بوادی السلام میرساند راوی گفت وادی السلام کجاست فرمود پشت کوفه و گویا میبینم ایشانرا که
در آنصحرا حلقه حلقه نشسته اند و با یکدیگر صحبت میدارند و بسند معتبر از ابی ولاد منقولست که بخدمت حضرت صادق ع
عرض نمودم که چنین روایت میکنند که ارواح مؤمنان در حوصله مرغان سبز است که در دور عرش میباشند
فرمود که نه مؤمن از آن عزیزتر و گرامی تر است نزد خدا که روحش را در حوصله مرغ کند و لیکن روح ایشانرا در
بدنی است مانند همین بدن که داشتند و از ابو بصیر منقولست که حضرت صادق علیه السلام فرمود ارواح بصفت بدنهای

خود در درخت بهشت و با یکدیگر سخن میگویند و آشنائی میکنند پس روحی که تازه بر ایشان وارد میشود میگویند
که ساعتی او را مهلت دهید که از هولهای عظیم رها شده است پس احوال یاران و آشنایان خود را از او سؤال میکنند
هر که را میگوید زنده گذاشتم امیدوار میشوند که شاید چون بمیرد بسوی ما آید و هر که را میگوید مرده میگویند که حالش بد
بوده که بنزد ایشان نیامده و بجهنم رفته و بسند معتبر از ابو بصیر منقولست که از حضرت صادق علیه السلم سؤال کردم
از ارواح مؤمنان فرمود که در حجرهای بهشتند و از طعام و شراب بهشت میخورند و میگویند خداوندا قیامت را
برای ما برپا کن و آنچه وعده فرموده بما کرامت کن و مؤمنانی که بعد از ما مانده اند بما ملحق کن و بسند معتبر از
کناسی منقولست که از امام محمد باقر ع پرسیدم که مردم میگویند که آب فرات از بهشت بیرون میاید چگونه است حضرت
فرمود خدا را بهشتیست که در مغرب خلق کرده است آب فرات از آنجا بیرون میاید و هر شام ارواح مؤمنان از قبرهای
خود بآنجا میروند و از میوهای آن میخورند و تنعم میکنند و در آنجا با یکدیگر ملاقات مینمایند و یکدیگر را میشناسند
و چون صبح میشود در میان زمین و آسمان پرواز میکنند و میایند و میروند و از قبرهای خود خبر میگیرند و خدا را
دوزخیست در مشرق که ارواح کفار را در آنجا معذب میگرداند از زقوم آن میخورند و از حمیم آن میاشامند در
و چون صبح شد ایشان را بوادی برهوت که در یمن است میبرند و در آنجا حرارتش از آتش با ایشان میرسد و باز
شب ایشان را بآتش میبرند و در اینحال هستند تا روز قیامت و علی بن ابراهیم بسند معتبر از ثویر بن ابی فاخته روایت کرده
است که از حضرت علی بن الحسین ع سؤال کردند از کیفیت نفخ صور فرمود که اما نفخه اولی پس خدا امر میفرماید باسرافیل
که بزمین میاید و صوری با خود دارد که دو شعبه و دو طرف دارد که دوری هر طرفی از طرف دیگر مثل ما بین آسمان
و زمین است پس چون ملائکه می بینند که اسرافیل بزمین میاید با صور میگویند که فرمان الهی شده است که اهل آسمان
و زمین همگی بمیرند پس فرود میاید اسرافیل در حظیره بیت المقدس و رو بکعبه میکند چون اهل زمین او را می بینند
میگویند که خدا رخصت فرموده است بهلاک اهل زمین پس صور را یکمرتبه میدمد و صدا از طرفی که بجانب اهل
زمین است بیرون میاید و هیچ صاحب روحی در زمین نمیماند مگر آنکه میمیرد و مرتبه دیگر میدمد و صدا از طرفی که بجانب
آسمان است بیرون میرود و هر صاحب حیاتی که در آسمانها است میمیرد پس خداوند عالم باسرافیل میفرماید تو هم بمیر او
نیز میمیرد و باینحال میمانند آنقدر که خداوند خواهد پس امر میفرماید آسمانها را که مضطرب شوند و از یکدیگر
بپاشند و کوهها را که ریزه ریزه شوند و مانند غبار بهوا روند و زمین را مبدل کند بزمین دیگر که گناه بر روی آن
نشده باشد و کوهی و عمارتی و تلی و گیاهی بر روی آن نباشد چنانچه در روز اول پهن کرده بود و عرش را بر روی
آب قرار میدهد چنانکه اول کرده بود بدون حامل و بردارنده بلکه بمجرد قدرت خود او را نگاه میدارد و در این
هنگام ندا میفرماید خداوند جبار در اطراف آسمان و زمین که از کیست امروز ملک و پادشاهی پس هیچکس نباشد
که جواب گوید پس خود میفرماید که پادشاهی از خداوند یگانه قهار است منم که همه خلایق را قهر کردم و بعد
بردم و میرانیدم منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست و شریک و وزیر ندارم بدست قدرت خود جمیع خلایق را خلق
کردم و بمشیت و اراده خود همه را میرانیدم و بقدرت خود همه را زنده میگردانم پس خداوند عالمیان بقدرت جبان
میکند که صدائی از صور بیرون میاید که اهل آسمانها زنده میشوند پس میکائیل میدمد که همه اهل زمین
زنده میگردند و حاملان عرش را برمیدارند و ملائکه بهشت و دوزخ را حاضر میسازند و خلایق از برای
حساب محشور میشوند این را فرمود و آنحضرت مشغول گریه شد ایضا از رسول خدا ص مرویست که چون روز
قیامت شود خداوند عالمیان بملک الموت فرماید که ای ملک الموت بعزت و جلال خودم سوگند که مزه مرگرا
تو بچشانم چنانچه بهمه بندگان من چشانیدی ایضا از حضرت صادق علیه السلم منقولست که چون خداوند عالمیان

خواهد مبعوث گرداند خلق را فرماید که آسمانها چهل روز بر زمین بباری پس بندها را بهم پیوندد و گوشت برویاند
ایضا بسند معتبر مرویست که چون این آیه وجیء یومئذ بجهنم نازل شد از حضرت پیغمبر ص پرسیدند از تفسیر آن فرمود
که جبرئیل مرا خبر داد که چون خداوند عالمیان اولین و آخرین را جمع نماید در محشر فرماید جهنم را بمحشر در آورند و آنرا
بکشند بهزار مهار و هر مهاری را هزار ملک داشته باشند از ملائکه غلاظ و شداد و جهنم فریاد کند از خشم و کینه
کافران و حمله کند بر ایشان و زفیری کشد که اگر نه حفظ خداوند باشد همه اهل محشر از شدت آن صدا هلاک شوند
پس گردنی بکشد که جمیع محشر را فرا گیرد در آنحال هیچ بنده از بندگان نه ملک مقرب و نه پیغمبر مرسل باشد مگر
اینکه فریاد بر آورد که نفسی نفسی یعنی خداوندا بفریاد من برس و جان مرا از عذاب آزاد کن و محمد ص فریاد بر آورد
امتی امتی یعنی امت مرا از عذاب آزاد کن پس صراط را بر روی جهنم کشند که از مو باریکتر و از شمشیر تندتر است
و در آن سه قنطره باشد یکی صله رحم و امانت و دوم نماز و سیم عدالت پس مردم را تکلیف نمایند که از صراط
بگذرند جمعی که قطع رحم نموده یا امانتهای خدا شکسته در قنطره رحم و امانت بمانند و برخی که از این قنطره
نجات یابند در قنطره نماز بمانند و اگر از آنجا بگذرند در قنطره عدل بمانند چنانچه خدای تعالی میفرماید ان
ربک لبالمرصاد یعنی پروردگار تو در کمینگاه صراط است پاره از صراط بجهنم در روند و پاره از آن او بروند و قدمها
در او بلغزند و ملائکه در دور ایشان فریاد زنند که ای خداوند حلیم و ای بزرگوار رحیم بیامرز گناهان بندگان
لئیم را و با فضل خود با ایشان رفتار کن و بگذران ایشان را از این ورطه هولناک پس هر که بگذرد از صراط
گوید الحمد لله که خداوند مجید بعد از یاس و نومیدی مرا نجات بخشید و بفضل و کرم خود مرا آمرزید و حضرت
صادق ع فرمود که گذشتن مردم از صراط مختلف است بعضی مانند برق لامع گذرند و برخی مثل اسب دوند و
جمعی بخو پیاده راه روند و پاره بچهار دست و پا مانند طفلی که خود را بر زمین کشد و فرقه آویخته باشند که پاره
منقولست
از ایشان را آتش گیرد و پاره از ایشان را نگیرد و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم که چون بنده را بمقام حساب باز دارند
خداوند عالم فرماید که بسنجید نعمتهای مرا با عمل او پس نعمتها عمل را فرا گیرد خداوند وهاب فرماید نعمتها را باو
بخشید و نیک و بدش را با هم بسنجید پس اگر مساوی باشد فرماید بهشتش برید و اگر خیرش زیاده باشد تفضلها
و احسانها نسبت باو فرماید و اگر شرش زیاده بود اگر از اهل ایمان باشد و شرک بخدا نیاورده باشد و محل رحمت
مغفرت حق است اگر خواهد تفضل فرماید و اگر نخواهد بجهنم برد از امام محمد باقر ع منقولست که پرسیدند از تفسیر این
آیه که ان الحسنات یذهبن السیئات فرمود که روز قیامت مؤمن گناهکار را بمقام حساب بدارند پس خداوند
عالمیان خود متکفل حساب او شود که دیگری بر بدیهای او مطلع نگردد پس چون بگناهان خود اقرار کند حق تعالی
بکاتبان اعمال فرماید که بعوض بدیهای او نیکی نویسید و بر خلق ظاهر سازید پس چون مردم نامه عمل او را
ببینند گویند این بنده هیچ گناه نداشته و او را بهشت برند و فرمود این مخصوص گناهکاران شیعیان ماست و
از حضرت صادق ع منقولست که چون روز قیامت شود دو بنده مؤمن را نزد حساب بدارند که هر دو از اهل بهشت
باشند و در دنیا فقیر بوده و دیگری مالدار پس فقیر گوید خداوندا مرا برای چه باز میداری بعزت تو قسم که خود میدانی
مرا والی و حکومتی نداده بودی که عدل یا جور کرده باشم و مالی نداده بودی که زکوة و حقوق آنرا داده باشم و روزی
مرا همیشه بقدر کفاف میدادی حق تعالی فرماید که راست میگوید بنده من بگذارید به بهشت رود و توانگر را آنقدر در حساب
نگاه دارند که از عرق او که بریزد چهل شتر سیراب شوند پس او را بهشت برند پس فقیر باو گوید که چرا اینقدر در حساب
ماندی جواب گوید حساب پس میدادم هر ساعت چیزی پیش میامد که مستوجب عذاب میشدم و خداوند وهاب بخشید
و هم چنین تا خدا مرا برحمت خود فرا گرفت و بتوبه کاران ملحق گردانید و آمرزید پس توانگر پرسد تو کیستی که از حال

٢٤٠٢١٠٢ ٧٠٧٤

من کاهی کویم من همان فقیرم که با تو در موقف حساب بودم کوید نعیم بهشت ترا تغییر داده است که من ترا نشناختم
از ابی ایوب انصاری منقولست که از حضرت رسول خدا پرسیدم از حوض کوثر فرمود آن حوضیست که خدا بمن کرامت
فرموده و مرا بان زیادتی بخشید بر جمیع پیغمبران گذشته و آن حوض از ما بین ایله و صنعا است و در کناران ظرفها
بعدد ستارهای آسمان گذاشته شده و دو نهر عظیم از پای عرش در آن میریزد و آبش از شیر سفیدتر و از عسل
شیرین تر است و سنگ ریزه اش از زمرد و یاقوت و زمینش از مشک خوشبوتر است و گیاهش از زعفران و حق
تعالی با او شرط کرده است که وارد آن نشوند مگر آنهائی که دلهاشان از شرک و نفاق پاک باشد و بدنهای ایشان صحیح
و متابعت و انقیاد وصی من علی بن ابی طالب علیه السلم نموده باشند و دور خواهد غیر شیعیانش را از حوض هم
چنانکه شتر صاحب جرب را از میان شتران بدر میکنند و هر که از آن بخورد هرگز تشنه نشود و در اخبار متواتره
از رسول خدا صلعم منقولست که فرمود هر که ایمان بحوض کوثر نداشته باشد خدا او را بآن حوض نرساند و هر که
ایمان بشفاعت من نداشته باشد خدا او را بشفاعت من فایز نگرداند و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست
که مردم در شدت هول قیامت چنان کار تنگ شود که عرق بدهان ایشان رسد پس کویند بیائید نزد آدم رویم
تا ما را شفاعت کند چون بیایند کوید من گناه کارم بروید پیش نوح هم چنین نزد هر پیغمبری که آیند ایشان را
نزد دیگری فرستند تا نزد حضرت عیسی آیند کوید بخدمت پیغمبر آخر الزمان روید چون بخدمت آنحضرت آیند
فرماید با من بیائید و ایشان را بهمراه خود آورد تا در بهشت رو بدرگاه رحمت بسجده در آید ندا آید که سر
از سجده بردار و شفاعت کن که شفاعت تو مقبولست و اینست تفسیر این آیه که فرموده است عَسَى اَنْ
يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا و بسند معتبر منقولست که شخصی بخدمت حضرت باقر ع آمد و گفت که شما حرف شفاعت
بسیار میگوئید و مردم را مغرور میکنید فرمود که گمان تو اینست که شکم و فرج خود را از حرام نگاه داشتی
و بشفاعت محمد صلعم احتیاج نداری والله که اگر فزعهای روز قیامت را ببینی محتاج بشفاعت خواهی شد و هیچ کس
از اولین و آخرین نیست مگر آنکه بشفاعت آنحضرت محتاج است در روز قیامت پس فرمود که رسول خدا برای
امت خود شفاعت خواهد نمود و ما برای شیعیان خود و شیعیان ما برای دوستان خود و گاه باشد
مومنی مثل عدد ربیعه و مضر که دو قبیله عظیم اند شفاعت میکند حتی از برای خدمتکارش عرض میکند
خداوندا حق خدمت بر من دارد مرا از سرما و گرما نگاه میداشت **مقصد اول** در ذات و صفات
و انساب و فضایل و مناقب و شمایل و مصایب و معجزات سلطانیکه وجود بجودش سبب شد که گلشنها
وجود در گلستان اعیان عالم شکفته گردید و بودن بادش علت گردید که سر سبز هستی از ریاض عدم قد
کشید سروری که نفس نفیسش از کلیه عقول برتر و فهم پایه بلندی قدرش از تعداد ذات عقول
بلندتر **بیت** مدد او بگذشت از درک عقول عقل اندر شرح او شد بوالفضول خلاصه طویتهای
نبیین اعلا علیین را این شرف بس که طینتشان از طینت اوست و عرش رفیع و کرسی وسیع را این
فضل کافی که رفعتشان مکتسب از رفعت اوست نور چهره خورشید و ماه مقتبس از انوار جبین
اوست سلیمان و مملکتش در حیطه تصرف و زیر نگین اوست آب و رنگ لالهای بهشت از آب و رنگ لاله رخی
اوست رنگ و بوی گلهای جنت از دولت رنگ و بوی اوست کرنامدش بر افلاک و فلکیات و تمامی مخلوقات
جاری تابع فرمان و اجلاء غاشیه ملئکه ملکوت و جمیع مخلوقات باری نقص از ممالک وجود مقدسش
دور و عیب از طایر شاهباز بلند پرواز نفس عالی همتش مخفی و مستور براهین نبوتش بر الواح صدور
مصدقین و مکذبین مسطور و کلمه مقدسه محمد رسول الله بشهادت کتب سماوی و کتاب مقصور و ابواب

ملئو خصایل بسیارش دلیل نبوت و فضایل بیشمارش برهان رسالت او نبوت انبیای ذوی الاقتدار
منوط باقرار برسالت او و نجات رسل و ابرار مربوط باستشفاع بمحرمهای محرابش در هم شکننده محاریب انبیا
و معراجش بر هم زننده صفوف قواعد حکما معجزاتش از بسیط زمین تا عنان سما بر سر هم چیده دلایل باهره
نبوتش و امر و نواهی دین شریعتش نور هدایت طریقتش مصباح دجی سالکان مسالک این شریعت غرا اند
بر فرق گنبد خضرا نهاده اند و راه روان این طریقت با تحقیق سر بر عرش اعظم سوده اند محبتش موجب تحصیل
نجات و علت تامه فوز بسعادات مودتش باعث استخلاص از مهلکات و استنقاذ از درکات و بالجمله وصف
ذات و صفاتش خارج از توصیف و بیان و حوزه قدر مدحش بیرون از حد صاحب نظران صلوات الله علیه و علی آله
الذین هم العلة لوجود الکون والمکان و در این مقصد سه منهج است اول مشتمل بر انوار مقدسه است **نور اول**
در بیان نور انور حضرت خیر البشر محمد بن عبد الله است الحمد لله الذی جعل الصادر الاول من الحضرة الاحدیة نورا
واحدا شعشعانیا یتشعشع منه الاسماء الجمالیة والجلالیة فی المرتبة الواحدیة ثم یتلألأ منه الانوار القدسیة
العقلیة فی المرتبة القضائیة الاجمالیة ثم الانوار الملکوتیة النفسیة والجسمیة فی المرتبة الواحدیة ثم یتلألأ
منه الانوار القدسیة العقلیة فی المرتبة القضائیة الاجمالیة ثم الانوار الملکوتیة النفسیة والجسمیة فی المرتبة
القدریة التفصیلیة حتی ظهر فی البنیة المحمدیة القرشیة المکیة فهو الاول من حیث الصدور من الحضرة الواحدیة
والآخر من حیث الانتهاء الیه فی المراتب النزولیة صلی الله علیه و آله و اهل بیته سیما ابن عمه و وصیه و خلیفته
فی امته و واسطة فیضان الملکوت المؤمن الموحد و قهرمان عالم الجبروت للکائنات الجامعة الذی قال النبی صلی
الله علیه و آله فی شأنه انا و علی من نور واحد بدانکه ما در کتب ثلاثه مذکوره بادله قاطعه و براهین ساطعه
عقلیه و نقلیه اثبات نموده ایم که اول چیزی که صادر شد از حضرت واجب حقیقت محمدیه است که مظهر الوهیت
و آیینه سراپای نمای حضرت باری و جامع جمیع مراتب امکانی و واضع میزان همه اعتدالات ملکی و حیوانی
و انسانی که موسوم است بخلیفه اعظم و قطب الاقطاب و انسان کبیر و آدم حقیقی و معبر است بتعبیر اول و
نور و عقل و قلم که اول ما خلق الله نوری یا روحی یا عقلی یا القلم اشاره بآنست و روح اعظم و رحمت کلیه
و نفس رحمانیه و ازلیت ثانیه و مشیت الهیه و آنست که خلق الله المشیة بنفسها ثم خلق الاشیاء بالمشیة پس
مبدا و منشا جمیع موجودات امکانیه اوست و عالم و عالمیان صور و اجزای تفصیل او و آدم و آدمیان
مسخر برای تکمیل او **بیت** غرض توئی ز وجود همه جهان ورنه لما تکون فی الکون کائن لولاک **بیت**
آنچه اول شد پدید از جیب غیب بود نور پاک او بی هیچ ریب بعد از آن آن نور مطلق زد علم گشت لوح و
کرسی و عرش و قلم یک علم از نور پاکش عالم است یک علم ذریات است و آدم است نور او چون اصل موجودات
بود ذات او چون معطی مراتب بود واجب آمد ذات او جوهر وجود جهانش دعوی ذرات سبد او نهانش و اوست
مقصود از همه افعال حق متعال چنانچه در حدیث قدسی فرموده لولاک لما خلقت الافلاک اهل معرفت گویند خدا
زمین و آسمانها را خلق کرد مستغنی است از عالم و عالمیان اما اسمای نامتناهیه الهیه مستدعی آنند که هر یک را
مظهری باشد تا اثر آن اسم در آن مظهر بظهور رسد و چون همه اسما در تحت حیطه اسم الله است که جامع جمیع اسما
و بهمه محیط است نیز اقتضای مظهر کامل کرد که آن مظهر را از راه جامعیت مناسبتی باسم جامع باشد تا خلیفه
الله تواند شد در رسانیدن فیض و کمالات از اسم الله الجامع بما سوی و آن مظهر جامع حقیقت محمدیه است
که مخزن انوار الهیه و مکمن شئونات نامتناهیه ربانیه است **بیت** بحق در خلوت و فاکس بینا مارسید
تا در این سخن انکار کار ما نرسد خالق انس و جان و مؤسس این بلند ایوان چون طلسم عالم ملک و ملکوت

در بنیهٔ انسان بر بکره کوبیت هفتاد بند عجب نورانی و ظلمانی بران گذاشت پس از هر صفتی پایان
نقشی دران کاشت تا از آن نقش پی بان نقاش توان برد **بیت** آدمی چیست برزخی جامع صورت
خلق و حق درو واقع نسخهٔ مجمل است مضمونش ذات حق و صفات بیچونش متصل با دقایق جبروت
مشتمل بر حقایق ملکوت باد اش در محیط وحدت غرق ظاهرش خشک لب با حل فرق بلی صفتی نیست از
صفات خدا که نه در ذات او بود پیدا هم علیم است و هم سمیع و بصیر متکلم مرید و حی و قدیر همچنان
از حقایق عالم هرچه بی در او بود مدغم خواهی افلاک خواهی ارکان کبیر خواه کان یا نبات و حیوان کبیر
صورت نیک و بد نوشته در او سیرت دیو و دد سرشته در او کو نه مرآت جمله باقی بود از چه مسجود قدسیان
منجو بود عکس جمال حضرت پاک اگر ابلیس نبرد چه باک پس انسان نیز ذات وجهین دارد در یک روبش
خصایص ربوبیت پیدا و در دیگر رویش نقایص عبودیت هویدا چون بخصایص ربوبیت نگری از همه
موجودات بهتر و چون بنقایص عبودیت نگری از همه کاینات پست تر **بیت** در خود چه زنا وصف تو با هم
اثری حاشا که بود نکوتر از من دگری ولیک که بجان خویشتم نظری در هر دو جهان ز من ناکس تر
نیز چون این طلسم اعظم را بخداوند بی خود بسته کسی را بان اطلاع نداده که ما اشهدتهم خلق السموات و
الارض ولا خلق انفسهم پس مفتاح حقیقی او ست و مفتاح این طلسم بید قدرت او که له مقالید السموات
والارض یا او تواند که این طلسم را کشاید یا کسیکه مفتاح بدست او دهد پس چون حقتعالی خواست که این طلسم
اعظم کشاده شود و روح انسانی از قید و حبس قالب جسمانی خلاص کرده و بعالم قرب حضرت سبحانی رساند لازم کرد نبوت
در هر دوری و عصری شخصی که از نوع انسانی ممتاز و بنظر عنایت ربانی سرافراز کرده **بیت** نظری کرده
دو وزیری بن سوخته دل هرچه زادم من بیچاره از آن یافتم تا شایستهٔ طلسم کشائی شود و آن شخص
انسان کامل است که معبر بنبی یا ولی است چنانچه ما در اثبات نبوت در کتاب مذکور بسط در اینخصوص
داده ایم پس غیر انسان خلق شده است بجهت انسان و انسان خلق شده است بجهت کامل و کامل بجهت اجمل و اکمل
بجهت حضرت احدیت هم چنانکه حقتعالی در بارهٔ رسول خدا فرموده خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی
یعنی جمیع اشیا را خلق کردم بجهت تو و ترا خلق کردم بجهت خود و پیغمبر گفته یا علی لولا نحن ما خلق الله آدم و لا
حوا و لا الجنة و لا النار و لا الارض یعنی ای علی اگر ما نمیبودیم خلق نمیکرد خدا آدم و نه حوا و نه بهشت و نه ولا النار
جهنم و نه سما و نه ارض را پس ثابت شد که معاد عالم ذات انسان کامل است و معاد انسان ذات مقدس حضرت
سبحان و روایت شده است از امیر المومنین ع که فرموده انتهی المخلوق الی مثله و الجاه الطلب الی شکله یعنی منتهی
میشود مخلوق بسوی مثل خودش و ملجا میسازد او را طلب کردن بسوی شکل خودش و این صریح است
در اینکه معاد موجودات امکانی حقیقت محمدیه است پس او ست مرجع جمیع کمالات و باو منتهی میگردد کل
مراتب و مقامات بلکه هیچ چیز از دنیا و آخرت از حقیقت او خارج نیست و عمارت دنیا و آخرت بسته بوجود
ذیجود او ست و حقیقت محمدیه با حقیقت مرتضویه یکیست بلکه حقیقت همه ائمه معصومین علیهم السلام یکیست **بیت**
مؤمنان هستند نفس واحد جان گرگان و سگان از هم جداست متحد جانهای شیران خداست مؤمنان معدود
لیک ایمان یکی جسمشان معدود و لیکن جان یکی و احادیث در اینخصوص متکاثر و متضافر است چنانکه
حدیث انا و علی من نور واحد که بطرق خاصه و عامه مرویست در این باب کافیست و بسط در مقصد دوم
در اینخصوص داده خواهد شد انشاءالله بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که حقتعالی
محمد و علی و یازده امام از ذریت ایشان را از نور عظمت خود آفرید پس ایشان در پرتو نور خدا او را تسبیح

و تقدیس میکنند و عبادت میکردند پیش از آنکه احدی از خلق را بیافریند و ایضا در خبر معتبر از حضرت
صادق ع منقولست که حقتعالی چهارده نور را آفرید پیش از آنکه سایر خلق را بیافریند بچهارده هزار سال پس
اینها ارواح ما بودند پرسیدند از آنحضرت که آن چهارده نفر کیستند فرمود محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه
امام از فرزندان حسین که آخر ایشان قائم است که غایب شد و بعد از غایب شدن ظاهر خواهد شد و دجال را
خواهد کشت و زمین را از هر جور و ستم پاک خواهد کرد ایضا شیخ ابوالحسن بکری استاد شهید ثانی در کتاب
انوار که در تاریخ ولادت سید ابرار تالیف نموده از مشایخ خود معنعن نقل نموده است از عبدالله بن عباس
و جمعی از صحابهٔ کبار حضرت رسول مختار که چون قادر مختار خواست که محمد مختار را خلق نماید خطاب بملائکه
کرده فرمود میخواهم خلقی بیافرینم و او را شرافت و فضیلت دهم بر جمیع خلایق و او را بهترین پیغمبران
و شفیع خلقان روز جزا گردانم اگر نه او بود بهشت و دوزخ را نمی آفریدم پس بشناسید منزلت او را و او را
گرامی دارید برای کرامت من و او را عظیم شمارید برای عظمت من پس ملائکه گفتند ای اله ما و سید ما بندگان
برای خود اعراض نمیباشد شنیدیم و اطاعت کردیم پس امر کرد حقتعالی جبرئیل و حاملان عرش را که تربت
نورانی آنحضرت را از موضع ضریح مقدس او بر داشتند و جبرئیل آن تربت را باسمان برد و در چشمهٔ سلسبیل
غوطه داد تا آنکه پاکیزه شد مانند در سفید پس هر روز آنرا در نهری از نهرهای بهشت فرو میبرد و عرض
میکرد بر ملائکه و ملائکه چون نور و ضیاء آن را مشاهده میکردند استقبال مینمودند او را بتحیت
و سلام و تعظیم و اکرام و بهر صفی از صفوف ملائکه آنرا که میگذرانیدند اعتراف بفضل و جلالت قدر
او میکردند و میگفتند اگر ما را امر کنی که او را سجده نمائیم هر آینه سجده خواهیم کرد و از حضرت امیرالمومنین
علی ع روایت کرده است که حضرت جل و علا بود و هیچ خلقی با او نبود پس اول چیزی که خلق کرد نور حبیب
خود محمد مصطفی ع بود پیش از آنکه آب و عرش و کرسی و آسمانها و زمین و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملائکه
و آدم و حوا را بیافریند بچهارصد و بیست و چهار هزار سال پس هزار سال نزد خالق متعال ایستاده بود و
او را بپاکی یاد مینمود و حمد و ثنا میگفت و حقتعالی نظر مرحمت بسوی او داشت و میفرمود تویی مقصود
من از خلق عالم و تویی برگزیده من از خلق من بعزت و جلال خودم قسم که اگر تو نبودی افلاک را نمی آفریدم
هر که ترا دوست دارد من او را دوست میدارم و هر که ترا دشمن دارد من او را دشمن میدارم پس نور آنحضرت
درخشان شد و شعاع او بلند گردید پس حقتعالی از آن نور دوازده حجاب آفرید و امر فرمود او را
که در این حجابها داخل شود اول حجاب قدرت داخل آن شد و دوازده هزار سال این تسبیح را میگفت
سبحان العلی الاعلی دویم حجاب عظمت داخل آن شد و یازده هزار سال این تسبیح را میگفت سبحان
عالم السر و اخفی سیم حجاب عزت داخل شد و ده هزار سال سبحان الملک المنان میگفت چهارم حجاب هیبت داخل
شد و نه هزار سال میگفت سبحان من هو غنی لا یفتقر پنجم حجاب جبروت داخل شد و هشت هزار سال میگفت
سبحان الکریم الاکرم ششم حجاب رحمت داخل شد و هفت هزار سال میگفت سبحان رب العرش العظیم
هفتم حجاب نبوت داخل شد و شش هزار سال میگفت سبحان ربک رب العزة عما یصفون هشتم حجاب
کبریا داخل شد و پنجهزار سال میگفت سبحان العظیم الاعظم نهم حجاب منزلت داخل شد و چهار هزار سال
میگفت سبحان العلیم الکریم دهم حجاب رفعت داخل شد و سه هزار سال میگفت سبحان ذی الملک والملکوت
یازدهم حجاب سعادت داخل شد و دو هزار سال میگفت سبحان من یزیل الاشیاء و لا یزول دوازدهم حجاب
شفاعت داخل شد و هزار سال میگفت سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم پس حضرت امیرالمومنین ع فرمود

بعد از آن از نور پاک آنحضرت بهشت را آفرید که در هر یک علوم غیر متناهیه چنانچه بود که بغیر از خدا کسی آنها را
نمیداند و دریای عزت و صبر و خشوع و تواضع و رضا و وقار و حلم و تقوی و خشیت و انابت و عمل و زهد
و پاکی و صیانت و حیا و مروت و وفا و غیر اینها از بهشت و دنیا و امر فرمود حبیب خود را که در آن دریاها فرو رود
پس فرو رفت و چون بیرون آمد فرمود ای حبیب من و ای بهترین پیغمبران من و ای اول و آخر ایشان و ای آخر
رسولان من تو بی شفیع روز جزا پس آن نور را بر بسجده افتاد چون سر برداشت صد و بیست و چهار هزار قطره
از او ریخت و از هر قطره نور پیغمبری آفرید پس آن نورها بر دور نور محمدی ص طواف میکردند و میگفتند سبحان
من هو عالم لا یجهل سبحان من هو حلیم لا یعجل سبحان من هو غنی لا یفتقر پس حقتعالی همه را ندا کرد که آیا
میدانید من کیستم پس نور محمدی ص پیش از سایر انوار ندا کرد که انت الله الذی لا اله الا انت وحدک لا شریک لک رب
الارباب و ملک الملوک پس خدا او را ندا کرد که توئی برگزیده من و دوست من و بهترین خلق من امت تو بهترین
امتهاست پس از نور آنحضرت جوهری آفرید و آن را بدو نیم کرد و در یک نیم آن بنظر هیبت نظر کرد آب شیرین خوش
گوار وی شد و در نیم دیگر بنظر شفقت نظر نمود و از آن عرش را آفرید و عرش را بر روی آب قرار داد و از نور
عرش کرسی را آفرید و از نور کرسی لوح را و از نور لوح قلم را پس بقلم فرمود بنویس توحید مرا قلم هزار سال
مدهوش گردید از شنیدن کلام الهی و چون بهوش آمد گفت پروردگارا چه چیز بنویسم فرمود بنویس لا اله
الا الله محمد رسول الله چون قلم نام محمد را شنید بسجده افتاد و گفت سبحان الله الواحد القهار سبحان العظیم
الاعظم پس سر برداشت و شهادتین را نوشت و گفت پروردگارا کیست محمد ص که نام او را بنام خود و یاد او را
بیاد خود مقرون کردانیدی حق تعالی وحی نمود که ای قلم اگر او نمیبود ترا خلق نمیکردم و نیافریدم خلق خود را مگر
از برای او پس او بشارت دهنده و ترساننده و چراغ نور بخشنده و شفاعت کننده و دوست من است پس قلم از حلاوت
اسم آنحضرت گفت السلام علیک یا رسول الله آنحضرت جواب فرمود که و علیک السلام منی و رحمة الله و برکاته پس
از آن روز سلام کردن سنت و جواب دادن واجب شد پس حق تعالی قلم را فرمود بنویس قضا و قدر مرا و آنچه خواهم
آفرید تا روز قیامت پس خدا تعالی ملکی چند آفرید صلوات فرستند بر محمد و آل محمد و استغفار نمایند برای
شیعیان ایشان تا روز قیامت پس خداوند خود را از نور محمد ص بهشت را آفرید و بچهار صفت او را زینت
بخشید تعظیم و جلالت و سخاوت و امانت بهشت را برای دوستان و اهل طاعت خود مقرر فرمود پس آسمانها
را از دودی که از آب برخواست خلق کرد و از کف آن زمینها را و چون زمین را خلق کرد مانند کشتی در حرکت بود
کوهها را خلق کرد تا زمین قرار گرفت پس ملکی خلق کرد که زمین را برداشت و سنگی عظیم آفرید که پای ملک
بر آن قرار گرفت و گاوی عظیم آفرید که سنگ بر پشت آن ایستاد پس ماهی بود که گاو بر آب است و آب بر روی
هوا و هوا بر روی ظلمت است و آنچه در زیر ظلمت است کسی بغیر از خدا نمیداند پس عرش را بدو نور منور گردانید
نور فضل و نور عدل و از فضل عقل و علم و حلم و سخاوت را آفرید و از عقل خوف و بیم و از علم رضا و خوشنودی
و از حلم مودت و از سخاوت محبت را آفرید پس جمیع این صفات را در طینت محمد ص و اهل بیت آنحضرت مخمر
کرد پس بعد از آن ارواح مومنان امت محمد ص را آفرید پس آفتاب و ماه و ستارها و شب و روز و روشنی
و تاریکی و سایر ملائکه را از نور محمد ص آفرید پس نور مقدس آنحضرت را در زیر عرش هفتاد و سه هزار
سال ساکن گردانید و در بهشت هفتاد هزار سال و در سدرة المنتهی هفتاد هزار سال پس از آسمان بآسمانی
منتقل گردانید تا بآسمان اول رسانید پس در آسمان اول ماند تا حق تعالی اراده نمود که حضرت آدم را بیافریند
پس امر فرمود جبرئیل را که نازل شود بسوی زمین و قبضه از خاک برای بدن آدم بیاورد ابلیس لعین سبقت

بر جبرئیل امین گرفته بزمین گفت خدا میخواهد از تو خلقی بیافریند و او را بآتش عذاب کند چون ملائکه بیایند
بگو پناه میبرم بخدا از آنکه از من چیزی بگیرید که آتش را در آن بهره باشد چون جبرئیل نازل شد و زمین استغاثه
جست بخدا جبرئیل برگشت عرض کرد و گفت پروردگارا زمین پناه گرفت بتو از من پس من او را رحم کردم
و هم چنین میکائیل و اسرافیل هر یک آمدند و برگشتند پس حقتعالی عزرائیل را فرستاد چون زمین بطریقه
سابق پناه بخدا برد عزرائیل گفت من نیز پناه میبرم بعزت خدا از آنکه فرمان او را نبرم پس قبضه از بالا و پائین
سفید و سیاه و سرخ و نرم و درشت زمین گرفت از تمام روی زمین و باین سبب رنگها و مزاجهای فرزندان
آدم مختلف شد پس حقتعالی وحی نمود بعزرائیل که چرا تو مثل دیگران بر زمین رحم نکردی عرض کرد فرمان برداری
تو بهتر از رحم کردن بر آن دانستم فرمود میخواهم از این خاک خلقی بیافرینم که پیغمبران و شایستگان و اشقیا و بدکاران
در میان ایشان باشند و ترا قبض کننده ارواح همه گردانیدم پس امر کرد خداوند جلیل جبرئیل را که بیاورد آن قبضه
سفید نورانی را که طینت مقدس پیغمبر آخر الزمان بود و اصل همه مخلوقات پس جبرئیل با ملائکه کروبیان و ملائکه
صافات و مسبحان بیامدند نزد موضع ضریح مقدس آنحضرت و آن قبضه را گرفتند و بآب تسنیم و آب تعظیم و آب
تکریم و آب رحمت و آب خوشنودی و آب عفو خمیر کردند پس سر آنحضرت را از هدایت و سینه اش را از شفقت و دستهایش را
از سخاوت و دلش را از صبر و یقین و فرجش را از عفت و پاهایش را از شرف و نفسهایش را از بوی خوش آفرید
پس مخلوط کرد آن را بدان طینت آدم ع پس چون جسد آدم ع تمام شد بملائکه وحی نمود که من خلقی خلق میکنم از گل
پس چون او را درست کنم و روح در او بدمم باید همه نزد او بسجده در آئید پس ملائکه جسد آدم را بر گرفتند و در بهشت
گذاشتند و منتظر فرمان خدا بودند که هرگاه مامور بسجده شوند سجده نمایند پس حقتعالی امر نمود روح آدم را که داخل
بدن او شود روح مکان تنگی دید از داخل شدن استعفا نمود حق تعالی فرمود بکراهت داخل شو و بکراهت بیرون
رو روح امتثال امر نموده داخل شد چون بدیدها رسید آدم جسد خود را دید و صدای تسبیح ملائکه را شنید
و چون بدماغش رسید عطسه کرد پس خدا او را بسخن در آورد و گفت الحمد لله و آن اول کلمه بود که آدم
بآن تکلم نمود پس حقتعالی باو وحی نمود که رحمک الله ای آدم برای رحمت ترا خلق کردم و رحمت خود را برای تو
و فرزندان تو مقرر کرده ام هرگاه بگویند مثل آنچه تو گفتی پس این جمله دعا کردن برای عطسه کننده سنت شد
و هیچ چیز بر شیطان گران تر نیست از دعا کردن برای عطسه کننده پس آدم نظر کرد بسوی بالا دید که بر عرش
نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله و اسماء اهل بیت آنحضرت را دید که بر عرش نوشته است پس چون
روح بساقش رسید پیش از آنکه بقدمها یش رسد خواست برخیزد نتوانست و باین سبب خدا فرموده است که
خلق الانسان من عجل یعنی آفریده شده است انسان از تعجیل کردن در امور و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
منقولست که روح صد سال در سر آدم و صد سال در سینه او و صد سال در پشت او و صد سال در رانهای او
و صد سال در ساقهای او و صد سال در قدمهای او پس چون آدم درست شد ایستاد خداوند عالم امر کرد
ملائکه را که سجده کنند او را و این بعد از ظهر روز جمعه بود پس در سجده بودند تا وقت عصر پس آدم از پشت
خود صدائی شنید بتسبیح و تقدیس الهی مانند صدای مرغان پس گفت پروردگارا این چه صداست فرمود
ای آدم این تسبیح و تقدیس محمد عربی است که بهترین اولین و آخرین است پس سعادت برای کسیست که او را متابعت
کند و شقاوت برای کسیکه او را مخالفت نماید پس بگیر ای آدم عهد مرا و او را امسیا مکن بر جهای پاکیزه مادران
عفیفه و طیبه و صلبهای پاکیزه از مردان پاک پس آدم گفت پروردگارا بسبب این مولود شرف بهای و حسن و قار
مرا زیاده کردانیدی پس حق تعالی از یک دنده آدم حوا را آفرید در حالتیکه خواب بر او مستولی گردانید چون

بیدار شد حوا را نزد بالین خود دید گفت تو کیستی گفت منم حوا خداوند تعالی مرا برای تو آفریده است آدم گفت
چه نیکو است خلقت تو پس حق تعالی وحی نمود بآدم که این کنیزک من است و تو غلام و بنده منی و شما را آفریده ام
از برای خانه که نام آن بهشت است پس مرا بپاکی یاد کنید و حمد و سپاس مرا بگوئید ای آدم خواستگاری کن حوا را
از من و مهرش را بده آدم گفت پروردگارا مهر او چیست فرمود ده مرتبه صلوات بر محمد و آل محمد است پس آدم
گفت پروردگارا پاداش تو برین نعمت این است که ترا سپاس و شکر کنم تا زنده ام پس حوا را تزویج نمود و قاضی
خداوند عالمیان بود و عقد کننده جبرئیل و گواهان ملائکه مقربین پس ملائکه در عقب آدم می ایستادند آدم
عرض کرد بار الها بچه سبب ملائکه در عقب من می ایستند فرمود برای آنکه نظر کنند بنور محمدی که در
پشت تو است عرض کرد پروردگارا آن نور را در پیش روی من قرار ده تا ملائکه در برابر روی من بایستند پس
آن نور را در پیشانی او قرار دادند و ملائکه در برابر او صف کشیدند و ایستادند باز عرض کرد که خود
میخواهم نور محمد را ببینم پس حق تعالی آن نور را در انگشت شهادت او ظاهر کرد و نور علی را در انگشت وسطی
پهلوی او و نور فاطمه را در انگشت بعد از آن و نور حسن را در انگشت کوچک و نور حسین را در انگشت
ابهام و پیوسته این انوار از حضرت آدم ع ساطع بود مانند آفتاب تابان و آسمانها و زمین و عرش برین
و کرسی و سایر پرده های عظمت و جلال همگی بان انوار منور و روشن گردیده بودند و هرگاه آدم ع میخواست که
با حوا مقاربت نماید او را امر میفرمود که وضو بسازد و میگفت که خدا این نور را روزی تو خواهد کرد و این
امانت و میثاق خدا است پس پیوسته آن نور با آدم ع بود تا آنکه حوا بحضرت شیث ع حامله شد پس آن نور منتقل
شد به پیشانی حوا و ملائکه نزد حوا می آمدند و او را تهنیت میگفتند پس چون شیث ع متولد شد نور محمدی
در پیشانی او قرار گرفت پس جبرئیل پرده در میان او و حوا آویخت که او را نه بیند و از دیدها پنهان کرد پس
چون شیث ع بحد بلوغ رسید آدم ع او را طلبید و گفت ای فرزند نزدیک شد من از تو مفارقت نمایم و وقت
آن شد که من از تو عهد و پیمان بگیرم چنانچه حق تع از من گرفت پس آدم ع دست خود را بسوی آسمان بلند کرد و
چون خدا مراد او را میدانست امر فرمود ملائکه را که باز ایستادند از تسبیح و تقدیس و مشرف شدند بر اهل
زمین و ساکن شد صدای درهای بهشت و جاری شدن نهرها و صدای برگهای آن و ساکنان غرفه های
آن گوشها کشیدند و همگی گوش داشتند برای شنیدن ندای آدم و حق تعالی وحی نمود باو که ای آدم بگو آنچه
میخواهی پس آدم گفت خداوندا ای پروردگار هر نفس و روشنی بخش قمر و شمس مرا آفریدی بهر نحو که خواستی
و بمن سپردی این نور مقدس را که از آن تشریفها و کرامتهای فراوان دیدم و آن نور منتقل گردید بفرزند
من شیث و میخواهم بر او عهد و پیمان بگیرم چنانچه از من گرفتی و ترا گواه میگیرم بر او پس ندا از جانب حق تعالی
رسید که ای آدم بگیر بر فرزند خود شیث عهد را و گواه بگیر بر او جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را پس حق تعالی
امر کرد جبرئیل را که بزمین فرود آمد با هفتاد هزار ملک و هر یک علم تسبیح در دست گرفته بودند و جبرئیل حریر
و قلمی در دست داشت که بقدرت الهی آفریده شده بودند پس رو کرد جبرئیل بجانب آدم ع و گفت ای آدم پروردگارت
ترا سلام میرساند و میفرماید بنویس برای فرزندت نامه عهد و پیمان خلافت را و گواه گیر او را جبرئیل و میکائیل
و جمیع ملائکه را پس نامه را نوشت و جبرئیل بر آن مهر زد و بشیث ع تسلیم نمود و دو جامه سرخ بر او پوشانید
از نور آفتاب روشن تر و از رنگ آسمان خوش آینده تر که بریده و دوخته نشده بودند بلکه بمحض قدرت آفریده
شده بودند و بهمین نسبت نور آنحضرت از نبی بنبی یا وصی منتقل میشد و عهد و میثاق میگرفتند تا در عبد
مناف قرار گرفت و از او بهاشم که او را عمرو العلی میگفتند و نور محمدی ع از روی او چنان میدرخشید که چون

داخل مسجد الحرام میشد کعبه از نور او روشن میگردید و پیوسته از روی او نور تابان و روشنائی بسوی آسمان
بلند میشد و چون از مادرش عاتکه متولد شد دو گیسو داشت مانند گیسوهای اسمعیل که نور آنها بسوی آسمان
ساطع بود پس اهل مکه از مشاهده این احوال متعجب بودند و قبایل عرب از هر جانب بسوی مکه آمدند و کاهنان
بحرکت در آمدند و بتها بفضیلت پیغمبر مختار گویا شدند و هاشم بهر سنگ و کلوخی که میگذشت بقدرت
الهی بسخن می آمدند و او را ندا میکردند که بشارت باد ترا ای هاشم که در این زودی از ذریت تو فرزندی
ظاهر خواهد شد که گرامی ترین خلق باشد نزد خدا و شریف ترین عالمیان و چون هاشم در تاریکی میگذشت
روشنی او همه طرف را روشن میکرد و او جوانی بود رشید و صبیح و بلند بالا و شجاع و سخی و مهمان دوست
از روز ترویه تا انقضای ایام حج همه کس مهمان او بودند و او را هاشم میگفتند بجهت آنکه حجاج و مترددین را
اطعام مینمود و گوسفند و شتر بسیار بجهت مهمانان میکشت و استخوان حیوانات که بجهت مهمانی میکشت
شکسته و خورد مینمود و هر کس در خانه او از صادر و وارد بستر نشد تا در عقبا بود و هر که نزد او می آمد گرامی
میداشت و عریان را کسوت می بخشید و گرسنه را اطعام مینمود و پیاده را بحاجت خود میرسانید و قرض صاحبان
قرض را ادا مینمود و هر که مبتلا ببلیه میشد بنیابت او ادا میکرد و هرگاه ولیمه را اطعام مینمود و انفاق بود که
زیادتی از برای مرغان و وحشیان میبردند و بالجمله در شیمه کرم و سخاوت مشهور اهل حجاز و در شیوه حمیده
فتوت و بسالت پیوسته از امثال و اقران ممتاز و فیما بین جمیع فرق مباهی و سرفراز و در لوازم مروت و مردانگی
و مراسم دلبری و فرزانگی بی شریک و انباز و چون وصایت برگزیده آفاق بآفاق جهان رسید و پادشاهی اهل
مکه معظمه بر او مسلم گردید و کلیدهای کعبه و آب دادن حاجیان از چاه زمزم و حجابت کعبه و جمیع امور مفوض باو شد
و علم نزار و کمان اسمعیل و پیراهن ابرهیم و نعلین شیث و انگشتری نوح را بمیراث گرفت پادشاهان اطراف راغب
مواصلت آن نور دیده عبد مناف شدند و هدیه‌ها برای او فرستادند که دختر از ایشان بگیرد شاید نور محمدی ع باو
منتقل گردد زیرا که کاهنان و رهبانان و علمای ایشان خبر داده بودند که این نور که در جبین هاشم است
نور انور حضرت پیغمبر آخر زمان است پس هاشم نظر بوصیتی که عبد مناف در وقت وفات باو کرده و عهد و پیمانی که
از او گرفته که نور حضرت رسالت را نسپارد مگر در رحمهای پاکیزه قبول خواهش ایشان را نکرد و دختری
از نجبای قوم خود خواست و از او فرزندان ذکور و اناث بهم رسانید و باز نور حضرت رسول ع از جبین او
منتقل نگردید و از این رهگذر بسیار متألم و اندوهگین بود پس شبی از شبها بر در خانه کعبه طواف
کرد و بتضرع و ابتهال تمام از حضرت ذو الجلال و الاکرام سوال نمود که او را فرزندی کرامت فرماید که نور
محمدی ع منتقل باو شود پس در آن حال او را خواب برد و در خواب صدای هاتفی را شنید که او را ندا کرد که
بر تو باد بسلمی دختر عمرو که او طاهره و مطهره و پاک و پاکیزه دامان است از گناهان پس مهر گران بده و او را
خواستگاری نما که مانند او از زنان نخواهی یافت و از او فرزندی ترا روزی خواهد شد که سید پیغمبران
بهم خواهد رسید پس هاشم ترسان و لرزان از خواب بیدار شد فرزندان عم و برادر خود مطلب را جمع نمود
و خواب خود را با ایشان نقل کرد پس برادرش مطلب گفت ای برادر این زن که نام بردی از قبیله بنی النجار
است و در میان قوم خود مشهور و معروف است بنجابت و عفت و کمال و حسن و ظرافت و جمال و قبیله او
اهل کرم و ضیافت و عفت اند و لیکن تو از ایشان در شرافت و نسب افضلی و جمیع پادشاهان آرزوی
مواصلت ترا دارند و اگر البته در این امر عازمی رخصت فرما تا ما برویم و برای تو خطبه کنیم هاشم
گفت حاجت بر آورده نمیشود مگر بسعی صاحبش من خود میخواهم بتجارت شام بروم و آن کریمه را در عرض

راه خواستکاری نماییم پس تهیهٔ سفر خود ساز کرده با برادر خود مطلب و پسران عم خود با زینت تمام و تجملی
ما لا کلام متوجه مدینهٔ طیبه شد که قبیلهٔ بنی النجار در آنجا بودند چون داخل مدینه شدند نور محمدی ص
که از پیشانی هاشم ساطع بود تمام مدینه را روشن گردانید پس اهل مدینه همگی بسوی ایشان مبادرت
نمودند و پرسیدند که شما چه کسانید که هرگز از شما نیکوتری ندیده ایم خصوص صاحب این نور لامع که
شعاع خورشید جمالش عالم را روشن کرده مطلب گفت ما ییم اهل خانهٔ خدا و ساکنان حرم حق تعالی ما ییم
فرزندان لوی بن غالب و این صاحب نور لامع برادر من است هاشم بن عبد مناف و از برای خواستکاری
بسوی شما آمده ایم و البته شنیده اید که جمیع پادشاهان اطراف استدعای مواصلت او را نمودند ابا کرد و
حال خود رغبت نموده که سلمی را از شما طلب نماید پدر سلمی در میان آن گروه بود مبادرت بجواب نمود گفت شما شاید
ارباب عزت و فخر و شرف و سخاوت و مروت و فتوت و آن کو بهر که شما خطبهٔ او مینمایید دختر را ست اما او
مالکهٔ اختیار خود است و در زبان زنان اکابر و قبیله بسوی بنی قینقاع رفته است اگر در اینجا توقف مینمایید شد
مشمول عنایت و کرامت ما خواهید بود و اگر بان سوق تشریف میبرید مختارید و لیکن چون تازه از راه رسیده اید
اکنون نزول نمایید بهترین زوار و فخر قبیلهٔ نزار پس ایشان را با نهایت عزت و مکرمت فرود آورد و بانواع ضیافتها
و کرامتها ممتاز گردانید و شتران بسیار نحر کرد و خوانهای بیشمار برای ایشان کشید و جمیع اهل مدینه برای
مشاهدهٔ جمال هاشم بیرون آمدند و علمای یهود را چون نظر بران صورت نور افتاد جهان در دیدهٔ ایشان
تیره و تار شد زیرا که در توریه خوانده بودند که این نور علامت پیغمبر آخر الزمان است پس ملول و گریان
شدند و عوام ایشان پرسیدند سبب گریهٔ شما چیست گفتند این نور علامت آنکسیست که بزودی
ظاهر خواهد شد و خونهای ما را خواهد ریخت و ملائکه او را در جنگ امداد خواهند نمود و در کتابهای
شما اسم او ماحی است پس بنا بر این یهود از استماع این خبر نیز گریان شدند و همگی کینهٔ هاشم را در سینهٔ خود جا
دادند و عزم بر اطفاء نور محمدی ص نمودند و چون روز دیگر شد اصحاب هاشم خود را آراسته با زینت شایسته
علم نزار را افراشته هاشم را در میان گرفته مانند ماه تابان در میان ستارگان بجانب بازار بنی قینقاع روان
شدند و پدر سلمی و اکابر قوم او با جمعی از یهودان در خدمت ایشان روانه گردیدند چون نزدیک بان
بازار رسیدند که مردم شهرها و بوادی از نزدیک و دور در آن بازار حاضر شده بودند همگی دست از کار
کشیده بسوی ایشان دویدند و حیران نور جمال هاشم گردیدند سلمی نیز در آنمیان محو جمال هاشم گردیده
بود ناگاه پدرش نزد او آمد و گفت بشارت میدهم ترا بامری که موروث سرور و خوشحالی و فخر و عزت
ابدیست از برای تو سلمی گفت آن بشارت چیست گفت این آفتاب اوج عزت و ماه برج کرامت و رفعت
که مشاهده مینمایی بخواستکاری تو آمده است و در اطراف جهان بکرم و سخاوت و عفت و کفایت معروف
است پس سلمی از غایت حیا رو از پدر گردانید پدر از فحوای کلام او رضا و خوشنودی فهمید پس هاشم امر
فرمود فراشان سطبر بازوی قوی پشت و زنگیان محکم پنجه در دشت آنگاه خیمههای سپهر مثال و سراپردههای
فلک تمثال زدند آن خیمهها بوقلمون فال برپا کردند و آن همای اوج اقبال بر مسند عزت و جلال قرار گرفت
اهل آن دیار و مجتمعین آن بازار نیز از آن فرود آمدن نزار جمع شدند و متفحص احوال او گردیدند و بعد از
اطلاع بر حقیقت حال نایرهٔ حسد در کانون سینهٔ ایشان مشتعل گردید زیرا که سلمی در حسن و جمال و عفت
و کمال نادرهٔ زمان و یگانهٔ دوران بود پس شیطان بصورت مرد پیری متمثل شد و نزد سلمی آمد و گفت
من از اصحاب هاشم میباشم و برای نصیحت و خیرخواهی نزد تو آمده ام این جوان اگرچه در حسن و جمال نادرهٔ

دورانست و لیکن کم رغبت است بزنان و زنی را که بیشتر دوست دارد زیاده از دو ماه نگاه ندارد و
او را در جنگها شجاعتی نیست و بسیار ترسان و جبانست سلمی گفت اگر آنچه گفتی در حق او راست باشد اگر قلعههای
خیبر را برای من پر از طلا و نقره کند در او رغبت نخواهم کرد پس ابلیس لعین آمد و بار دیگر بصورت شخصی
دیگر از اصحاب هاشم متمثل شده و باز نزد سلمی آمد از آن افسانهها بار دیگر برو خواند و باز بصورت ثالث
متصور شده اعادهٔ اکاذیب خود نمود چون پدر نزد سلمی آمد او را ملول و اندوهگین یافت پرسید ای سلمی
چرا محزونی امروز هنگام شادی و سرور است که عزت و کرامت ابدی ترا میسر گردیده است سلمی گفتههای
شیطان را از برای پدر ذکر نمود گفت ای سلمی این مرد بهیچیک از این صفات که ذکر کردی متصف نیست
البته این سخنان را شیطانی بتو گفته است و چون روز دیگر شد سلمی هاشم را دید از محبت آن نور که در جبین
مبین او بود بیتاب گردید و رسولی نزد او فرستاد که فردا مرا خواستکاری کن و هر مهری که از تو طلب
کنند مضایقه مکن که من از مال خود ترا مساعدت مینمایم پس روز دیگر هاشم با اصحاب خود بخیمهٔ پدر سلمی
آمدند و هاشم و مطلب و پسران عم ایشان در صدر خیمه نشستند و جمیع اهل مجلس حیران جمال هاشم شدند
پس مطلب بسخن در آمد و گفت ای اهل شرف و کرامت و فضل و نعمت ما ییم اهل بیت الله الحرام و صاحبان مشاعر
عظام و بسوی ما میشتابند طوایف انام و خود میدانید شرافت و بزرگواری ما را و بر شما ظاهر است نور باهر
محمدی ص که حق تعالی از مخصوص ما گردانیده است ما ییم فرزندان لوی بن غالب و این نور از آدم فرود
آمده است تا آنکه بپدر ما عبد مناف رسیده و از او ببرادرم هاشم منتقل گردیده است و حق تعالی این نور را
بسوی شما فرستاده است ما آمده ایم از برای او فرزند گرامی شما را خواستکاری کنیم پس عم و پدر سلمی جواب
گفتند که از برای شماست محبت و اکرام و اجابت و اعظام و ما قبول کردیم خطبهٔ شما را و اجابت نمودیم دعوت
شما را و لیکن ناچار است از عمل کردن بعادت قدیم ما که مهری گران از برای این امر از ایشان مقرر دارید و اگرنه
این عادت قدیم در میان ما بوده من از ظاهر آن منکر و خم مطلب گفت ما صد ناقهٔ سیاه چشم سرخ مو برای شما
میفرستیم پس ابلیس لعین که از جملهٔ حضار مجلس بود گریست و گفت پدر سلمی مهر را زیاد کن پدر سلمی گفت این بزرگوار
ندارد و خیر ما نزد شما همین بود مطلب گفت هزار مثقال طلا نیز میدهیم باز ابلیس اشاره کرد بزیاد کردن پدر سلمی گفت
ای جوانان تقصیر کردید در حق ما مطلب ده رطل عنبر و ده جامهٔ سفید مصری و ده جامهٔ عراقی افزود باز شیطان امر
بزیادتی نمود پدر سلمی گفت نزدیک آمدید در احسان نمودید باز کرامت فرما مطلب پنج کنیز زیاد کرد باز شیطان امر
بزیادتی نمود پدر سلمی گفت آنچه میدهید باز بشما برمیگردد مطلب ده اوقیهٔ مشک و پنج قدح کافور نیز اضافه
نمود باز شیطان خواست وسوسه کند پدر سلمی فریاد زد و گفت ای پیر بدبخت دور شو مرا خجلت دادی پس مطلب نیز
او را زجر کرد و او را از خیمه بیرون کردند و یهودان نیز با اندوه و مذلت بیرون رفتند پس سرکردهٔ یهودان به پدر سلمی
گفت که این مرد پیر حکیم ترین و داناترین اهل شام و عراق است چرا از نزد خود بیرون کردی و ما راضی نمیشویم که دختر
خود را بمردی که از اهل ولایت ما نیست بدهی پس چهارصد نفر از یهود که حاضر بودند شمشیرها کشیدند
و بر سادات حرم که چهل نفر بودند حمله ور گردیدند آن شیران بیشهٔ شجاعت و نهنگان لجهٔ بسالت نیز با شمشیر
آخته بر گروه یهود تاختند مطلب بر سرکردهٔ یهود حمله آورد و هاشم بر ابلیس لعین و آن ملعون کو بجنگ هاشم باو رسید
و او را گرفته بر زمین خواباند خواست او را بکشد مانند باد از زیر دست هاشم بیرون رفت و هاشم چون بجانب
مطلب نظر کرد دید پس یهود را دو نیم کرده پس هاشم و اصحاب او بسیاری از یهود را کشتند و جمعیت
ایشان را متفرق ساختند و تعاقب ایشان مینمودند پدر سلمی از هاشم و مطلب التماس نمود که دست از ایشان

برادر بود و شاد برا بماند و مبتلا مسازید پس هاشم بخیمهٔ خود مراجعت کرد و اسباب ولیمه مهیا نمود و جمیع
حاضران را الطعام فرمود و پدر سلمی نزد دختر آمد و گفت شجاعت هاشم را دیدی اگر من او را التماس نمیکردم
یکی از یهود را زنده نمیگذاشت سلمی گفت ای پدر عاقبت مرا ببینید پس از ملامت ایشان مبتلا شوید آنچه
خبر داده‌اند میدانی که تا هیچ مکن پیران پیر محترم نزد اهل حرم آمد و گفت ای بزرگواران اندوه و کینه یهود را
از سینه بیرون کنید و دختر مرا هدیهٔ شما ساخته‌ام از شما هیچ چیز توقع ندارم مطلب گفت آنچه گفته‌ام باز باد تهنیتم
و رو کرد بسوی هاشم و گفت ای برادر با آنچه گفتم راضی شدی گفت بلی پس تا بگد بکر مصافحه کردند و پدر سلمی زر
بسیار و مثل و عنبر بسیار بر هاشم و مطلب و سایر اصحاب اخبار نثار کرد و همگی بار کردند و بمدینهٔ طیبه مراجعت
نمودند و زفاف آن غرهٔ عبد مناف با آن دره صدف کرامت و عفاف متحقق شد و بعد از تحقق التیام و مشاهدهٔ اخلاق
پسندیدهٔ آن بدیعه تمام سلمی آنچه از هاشم بعلت مهر که فریب بود با اضعاف آن رد کرد و در همان شب در شاهوار
نطفهٔ طیبهٔ عبد المطلب در صدف رحم طاهرهٔ سلمی منعقد شد و نور محمدی ص از جبین مکین سلمی ساطع
گردید و اهل یثرب همگی سلمی برای آن کرامت عظمی تهنیت گفتند و از آن نور از هر جنس و طایر و حیوان یگانه
گو مهر مضاعف گردید و زنان مدینه بمشاهدهٔ جمال آن تازه نهال میآمدند و از نور و ضیاء او حیران میماندند
و بهر درخت و سنگ و کلوخی که میگذشت با زبان بهجت و سلام و اکرام و تهنیت او میگفتند و پیوسته از جانب
راست خود ندائی میشنید که السلام علیک یا خیر البشر و این غرایب و عجایب را با هاشم نقل میکرد و از قوم و
قبیلهٔ خود پنهان میداشت تا آنکه در شبی از شبها شنید که منادی ندا کرد بشارت باد ترا که خدای تعالی
بتو ارزانی داشت فرزندی که بهتر از اهل شهرها و صحراهاست چون سلمی این ندای روح‌افزا را شنید دیگر
نگذاشت که هاشم با او نزدیکی کند و هاشم چند روزی بعد از آن در مدینه ماند و وداع کرد سلمی را و
گفت ای سلمی بتو سپردم امانتی را که حق تعالی با آدم سپرد و آدم بشیث و همچنین هر یک از اکابر دین این نور
مبین را بدیگری سپردند تا آنکه بما رسید و کرامت و شرافت ما بسبب آن مضاعف گردید و اکنون آن نور را
بامر الهی بتو سپردم و از تو عهد و پیمان میگیرم که او را حراست و محافظت نمائی و اگر در غیبت من از تو فرزند
بظهور آید باید که نزد تو از دیده گرامی‌تر و از جان عزیزتر باشد اگر توانی چنان کن که دیدهٔ بر او نیفتد
که حاسدان و دشمنان او بسیارند خصوصا یهود که عداوت ایشان در اول ظاهر شد و اگر از این
سفر برنگردم و خبر وفات من بتو رسد باید در محافظت و محارست کرامت او تقصیر نکنی و چون بسن
شباب رسد او را بحرم خدا فرستی و او را از عموهای خود دور نگردانی که خانهٔ خدا خانهٔ عزت و نصرت
ماست سلمی گفت سخنان ترا شنیدم و بجان قبول کردم و دلم را از ذکر مفارقت خود بدرد آوردی و
از خداوند عظیم سؤال مینمایم که ترا بزودی بمن برگرداند پس هاشم با برادر خود و سایر اقارب بیرون آمد
و هاشم رو بسوی ایشان کرد و گفت ای برادران و خویشان مرگ را مهلتی نیست که هیچکس را از آن چاره نیست
و من از شما غایب میشوم و نمیدانم که بسوی شما برمیگردم یا نه و شما را وصیت میکنم که با یکدیگر متفق
باشید و از یکدیگر جدا مشوید که موجب مذلت و خواری شما میگردد و پادشاهان و دشمنان
و غیر ایشان در عزت و دولت شما طمع میکنند و برادرم مطلب را خلیفهٔ خود گردانیدم بر شما زیرا که او
عزیزترین خلق است نزد من و اگر وصیت مرا بشنوید و او را پیشوای خود دانید و کلیدهای حرم و سقایت
زمزم و علم جدم نزار و آنچه از کرامتهای پیغمبران که بما رسیده است باو تسلیم نمائید فیروز و سعادتمند
میگردید و دیگر وصیت میکنم شما را در حق فرزندی که در رحم سلمی است که او را شأنی عظیم و رتبهٔ

فخیم خواهد بود پس در هیچ باب مخالفت قول من مکنید ایشان گفتند شنیدیم و اطاعت میکنیم ولیکن
دلهای ما را بوصیت خود شکستی پس هاشم بجانب شام روان شد و چون بمقصد خود رسید و متاع خود را
فروخت و امتعهٔ مناسب خرید و تحفه‌ها و هدایا برای سلمی تحصیل کرد و خواست بجانب مدینه مراجعت کند
مرضی او را عارض شد و شدت نمود در روز دیگر رفیقان و غلامان و ملازمان خود را گفت که من علامت مرگ را
در خود مشاهده میکنم پس شماها بعد از من برگردید بمکه و چون بمدینه رسید سلام مرا بسلمی برسانید و او را
تعزیت بگوئید و در باب فرزندم باو وصیت نمائید که من غمی و اندوهی بغیر از آن فرزند ندارم پس بعد
از دو روز دیگر که آثار موت بر او ظاهر گردید بغلامهای خود مرا بنشانید و دوات و کاغذ طلبید و بعد از نام
مقدس الهی نوشت که این نامه‌ایست که بندهٔ ذلیل نوشته است در وقتی که فرمان مولای جلیل باو رسید
بوده که بار رسید از سرای فانی بسوی سرای باقی اما بعد این نامه را نوشتم در هنگامی که جان من در کشاکش
مرگ بود و هیچکس را از مرگ گریزی نیست و اموال خود را بسوی شما فرستادم که در میان خود بالسویه قسمت کنند
و آن گوهری که از شما دور است و نور شما با اوست و عزت شما نزد او است و سلمی را فراموش مکنید و وصیت میکنم
شما را با حرمت فرزند او و در غایت حق او و فرزندان مرا سلام برسانید و پیام و سلام مرا بسلمی برسانید و بگوئید
که آه آه من از فرقت جمال او حسرت زده‌ام و از دیدار فرزند دلبند خود بهره‌مند نگردیدم و سلام و رحمت خدا
بر شما باد تا روز قیامت پس نامه را پیچید و بمهر خود مزین کرد و بایشان سپرد و گفت مرا بخوابانید چون
خوابانیدند نظر بسوی آسمان کرد و گفت مدارا کن با من ای رسول پروردگار من بحق نور محمدی که با من
امانت بودم چون این سخن را گفت با ساکنان عالم عقبی ملحق شد گویا چراغی بود خاموش شد پس ایشان او را تجهیز
و تغسیل و تکفین نمودند و در غزهٔ شام او را دفن کردند و بجانب مکه روان شدند چون بمدینه رسیدند صدا
بناله و ماتم بلند کردند و از استماع این صدای وحشت‌افزا زنان و مردان مدینه از خانه‌ها بیرون دویدند و سلمی
و پدر او و خویشان جامه‌ها چاک کردند و سلمی فریاد و افغان برآورد و شمشیر هاشم را کشید و شتران و اسبان
او را پی کرد و قبه را از مال خود داد و با رضی هاشم گفت که مطلب را از من دعا برسان که من بر عهد برادر
تو هستم و مردان بعد از او بر من حرام‌اند و از آنجا روانهٔ مکه شدند و چون بمکه رسیدند زنان مکه موها
پریشان کردند و گریه بنیاد کردند و چون وصیت نامهٔ هاشم را دیدند مصیبت ایشان تازه شد و حسب
الوصیت مطلب را پیر و پیشوای خود گردانیدند و چون هنگام وضع حمل سلمی رسید المی که زنان را
میباشد باو نرسید و صدای هاتفی را شنید که ای دختر زنان بنی النجار پرده‌ها بر فرزند خود بیاویز و از
دیدهٔ نظارگیان او را مستور دار که اهل جمیع اقطار از او سعادتمند خواهند شد چون صدای منادی را
شنید درها را بست و پرده‌ها را آویخت و کسی را از زنان خود مطلع نگردانید پس ناگاه دید که حجابی از
نور بر او زده شد از زمین تا آسمان تا شیاطین نزدیک او نیایند پس شیبة الحمد متولد شد و نور محمدی ص
از او ساطع گردید و در ساعت خندید و چون او را برگرفت موی سفیدی در سر او دید و باین سبب او را
شیبة الحمد نامیدند و سلمی ولادت خود را پنهان کرد و تا یکماه کسی بر ولادت او مطلع نشد و بعد از یکماه
که قوابل و زنان اقارب مطلع شدند و بتهنیت او آمدند از غرایب احوال آن مولود متعجب شدند و چون
دو ماهه شد براه افتاد یهودان که او را میدیدند از اندوه و کینه نزدیک بود بمیرند زیرا که میدانستند
که آن نوری که از او ساطع است نور پیغمبر موعود است و چون هفت ساله شد جوانی گردید در نهایت
قوت و شوکت و صولت بارهای گران برمیداشت و تخم مردانگی در زمین شجاعت میکاشت و اطفال

بزرگ را بدست بلند میکرد و بر زمین میگذاشت پس مردی از قبیلهٔ بنی الحارث برای حاجتی داخل مدینه شد
ناگاه نظرش بر طفلی افتاد که مانند پارهٔ ماه نور از او ساطع است و با جمعی از کودکان بازی میکند پس نزد او
ایستاد و در تماشای حسن صورت و سیر او حیران مانده شیبه اعرابی شترسوار را دید احوال پرسید که از کجا
آمده و بکجا میروی گفت از مکه آمده ام و بمکه میروم شیبة الحمد پیغام داد که بمطلب بگو که خوب نکردی که وصیت
برادر خود را منظور نداشتی و فرزند دلبند برادر را در غربت و بیکسی گذاشتی پس آنمرد از استماع این سخنان
گریان شد و بسرعت تمام بجانب مکه روان شد و چون بمجلس اولاد عبد مناف در آمد بعد از تحیت و سلام گفت
ای جماعت کبار و اشراف و ای فرزندان عبد مناف از عزت خود غافل شده اید و چراغ هدایت خود را در خانهٔ دیگران
افروخته اید پس پیام شیبة الحمد را بایشان رسانید ایشان گفتند ما نمیدانستیم که او باین مرتبه رسیده است گفت
بخدا سوگند که فصحا در جنب فصاحت او لالند و عقلا در مکالمهٔ او عاجزند خورشید آسمان حسب و جمال
و بدر فلک فضل است و کمال پس مطلب در همان مجلس مرکب طلبید و سوار شد و تنها روانهٔ مدینهٔ طیبه گردید و بسرعت
تمام خود را رسانید و چون داخل مدینه شد شیبة الحمد را دید با کودکان بازی میکند او را بسبب نور محمدی
شناخت و نام او را خوانده گفت نزد من آی ای یادگار برادر من پس شیبه بسوی او دوید و پرسید کیستی تو
که دلم بسوی تو مایل شد و گمان میبرم که یکی از اعمام من باشی گفت منم مطلب عموی تو و او را در بر گرفت و میبوسید
و میبوئید و میگریست پس گفت ای فرزند برادر میخواهی ترا بشهر پدر برم نزد عموهای تو که خانهٔ عزت تست
گفت بلی پس مطلب سوار شد و شیبه را با خود سوار کرد و بسوی مکه روانه شد پس شیبه گفت ای عم من میترسم
که مبادا مادرم و خویشانم مطلع شوند و شجاعان قبیلهٔ اوس و خزرج با ایشان موافقت کنند و نگذارند
که من بروم پس مطلب گفت ای فرزند برادر غم مخور که حق تعالی کفایت شر ایشان خواهد نمود و مغرب آن روز
بذی الحلیفه رسیدند و در آنجا پائین آمدند و شتر را آب دادند و باز سوار شدند و روانه گردیدند و
چون یهودان مطلع شدند که شیبه تنها با عم خود مطلب روانهٔ مکه شد و چنین روزی از خدا میخواستند پس طمع در قتل
او کردند و چون یکی از رؤسای یهود که او را دحیه میگفتند پسری داشت لاطیه نام روزی لاطیه بنزد او آمده
بود که با اطفال بازی کند شیبه استخوان شتری بر سر او زده سرش را شکست و فرمود ای فرزند یهود بر اجلت
نزدیک شده و بزودی خانهای شما خراب و ویران خواهد شد و این خبر بپدر او رسید خشمناک گردید و
این کینه هم علاوهٔ کینهٔ قدیم ایشان که بسبب ابنای هاشم و برادرش مطلب در عروسی کشته بودند گردید
همیشه در کمین وقت بودند و انتهاز فرصت مینمودند پس با هم گفتند بهتر از این فرصتی بدست نمی آید و لاطیه
با هفتاد نفر از شجاعان اسلحه بر خود راست کرده بتعجیل روانه شدند نصف شب نشده بود که صدای
سم ستوران و شیههٔ اسبان و همهمهٔ مردان ایشان بسمع مطلب رسید گفت ای فرزند برادر رسید بما آنچه از آن
حذر میکردیم شیبه گفت راه را گم کنیم و از بیراهه برو مطلب گفت نور جبین تو راهنمائی ایشان میکند گفت
روی مرا بپوشان مطلب جامه بر روی او انداخت دید نور ساطع است جامه را مستتر گردانید اختیار ندارد نور
ساطع است و تفاوتی نمیکند گفت ای فرزند برادر این نور خورشید جمال تو نور رضا است و او را پنهان نمیتوان
کرد و ترا شأنی بزرگ و قدری عظیم نزد خداوند علیم است هر محذوری از تو دفع خواهد کرد پس یهودان باشتاب
نزدیک شدند شیبه گفت ای عم مرا بر زمین بگذار تا قدرت الهی را بتو بنمایم و چون بر زمین رسید بسجده افتاد و
سر خود را برهنه نموده روی خود را بر خاک میمالید و بگریه میگفت اللهم یا رب النور و الظلام الغمام
و الفلک الدوار یا رب السبع الطباق و مقسم الارزاق اسئلک بحق الشفیع المشفع و النور المستودع ان ترد

شدند

عنا کید اعدائنا یعنی ای پروردگار نور و ظلمت غمام و فلک دوار و هفت آسمان و قسمت کنندهٔ ارزاق سؤال
میکنم از تو بحق شفیع روز جزا و نور بزرگواری که سپرده بما که رد نمائی از ما مکر دشمنان ما را هنوز دعای
او تمام نشده بود که خیل یهود بنزد ایشان رسیدند و گویا میخ دوز شده بودند و حرکت نمیتوانستند
کرد و بقدرت الهی صاعقهٔ غیر متناهی از شیبه عم او بر ایشان مستولی شده و از روی تملق و مدارا گفتند ای
بزرگواران نیکوکردار ما بقصد اضرار شما نیامده ایم ولیکن میخواهیم شیبه را بسوی مادرش برگردانی که
چراغ شهر ما است و مایهٔ برکت و نعمت ما است شیبه گفت از شما بغیر از کینه و مکر نمی بینیم و چون قدرت الهی بر شما
ظاهر شد است این سخن را میگوئید پس یهودان خائب و مخذول برگشتند چون قدری راه رفتند لاطیه
بیهودان گفت مگر نمیدانید که این گروه معدن سحرند ما را سحر کرده اند که استطاعت حرکت نکردیم بیائید باز
برویم و بدفع ایشان بپردازیم همگی پیاده شدند با شمشیرهای کشیده و بجانب آن دو بزرگوار دویدند
مطلب گفت اکنون غدر و مکر شما ظاهر شد و جهاد شما واجب گردید پس مطلب کمان خود را گرفت و بچند
چوبه تیر چند جوان دلیر ایشان را روانهٔ بئس المصیر گردانید پس ایشان اجتماع نموده یکدفعه حمله ور گردیدند
و مطلب نام خدا را برده با ایشان بمقاتله مشغول بود و شیبه تضرع و زاری مینمود و متوسل بقادر
ذو الجلال بود که ناگاه صدای شیههٔ اسبان و قعقعهٔ سلاح شجاعان بگوش ایشان رسید چون نزدیک
رسیدند سلمی با پدر خود و چهارصد نفر از شجاعان اوس و خزرج بودند که بطلب شیبه آمده بودند سلمی
دید که یهودان با مطلب مشغول محاربه اند بانگ بر ایشان زد که وای بر شما این چه کردار است پس لاطیه رو بهزیمت
نهاد مطلب گفت بکجا میروی ای دشمن خدا و شمشیری بر او زد که بدو نیمه شد و شجاعان اوس و خزرج نیز
بر یهود حمله کردند و همگی کشته گردیدند که احدی از ایشان بهزیمت نرفت پس در آن وقت مطلب دست و شمشیر برهنه
در دست داشت سلمی بفرزند خود رسید و قبیلهٔ خود را از قتال مانع گردید و خطاب نمود بمطلب که کیستی
تو که میخواهی فرزندم را از مادرش جدا کنی مطلب گفت منم آنکه میخواهم شرف او را بر شرف و عزت او را بر عزت
بیفزایم و برادر و مهربان ترم از شما و امید دارم که حق تعالی او را صاحب حرم و پیشوای امم گرداند و منم عموی
او و مطلب پس سلمی گفت مرحبا خوش آمدی و چرا از من رخصت نطلبیدی و حال آنکه من شرط کرده ام با پدر
که فرزندی که بهم رسد از من جدا نکند پس سلمی رو کرد بفرزند خود و گفت ای فرزند گرامی اختیار با تست اگر
میخواهی با عم خود برو و اگر میخواهی با من برگرد شیبه چون این سخن را شنید قطرات اشک از دیده بارید و
گفت ای مادر مهربان از مخالفت تو میترسانم و مجاورت خانهٔ خدا را خواهانم اگر رخصت میفرمائی میروم و
اگر نه بر میگردم پس سلمی گریست و گفت خواهش ترا ای فرزند گرامی بر خواهش خود اختیار کردم و بضرورت
درد مفارقت ترا بر خود گذاشتم پس مرا فراموش مکن و خبرهای خود را از من باز مگیر و او را در بر گرفت و وداع
کرد و بمطلب گفت ای فرزند عبد مناف میدانی که برادرت بمن سپرده بود بسوی تو تسلیم کردم پس او را
محافظت نما و چون هنگام تزویج او شود زنی که مناسب او باشد در عزت و نجابت و شرف از برای او
تحصیل کن مطلب گفت ای گرامی بزرگوار کرم کردی و احسان نمودی و تا زنده ام حق ترا فراموش نخواهم کرد
پس مطلب شیبه را ردیف خود نمود و بجانب مکه متوجه گردید و چون آفتاب جمال شیبه از دروازهٔ مکه طالع
شد پرتو نور او بر کوههای مکه و کعبه افتاد و آن روشنی باعث حیرت اهل مکه گردید و از خانها بیرون شتافتند
و چون مطلب را دیدند پرسیدند این کیست که با خود آورده گفت برای مصلحت گفت این بندهٔ من است باین سبب
شیبه را عبد المطلب نامیدند و تا مدتی امر او را مخفی میداشت و تردد مردم را بسوی او نگذاشت

ز مردم از نور او تعجب مینمودند و میدانستند که او قبل حضرت رسول صلعم خواهد بود پس او در میان قریش عظیم
شدند در اعزاز و برکت میافتند و در هر بلیه میناه باو میبردند و در هر قحط و شدت توسل بنور حضرت رسالت
میجستند و حق تعالی دفع و رفع میساخت بلا از ایشان مینمود و معجزات باهرات از آن نور ظاهر میکردید از انجمله
نقل است که ابرهه بن صباح اشرم از قبل اصحمه نجاشی پادشاه حبشه و جد نجاشی که در عهد رسول صلعم بود
پادشاه یمن شد و قصد خرابی کعبه کرد و سبب این بود که در عهد ذو نواس یهودی که پادشاه حمیر بودند و جمعی از
ترسایان که مهتر ایشان عبد الله تامر بود و بطریق اتفاق در حمیر افتاده بودند و سکنا داشتند ترغیب و
تحریص دین یهودیت با ایشان کردند ایشان قبول نکردند پس جمعی را کشت و جمعی را سوخت یکی از ایشان که او را
دوس بن ثوبان میگفتند سمندی داشت برق مانند صبا سرعت بران بر نشسته بگریخت و نزد قیصر روم رفت
و مدد خواست تا از ایشان انتقام بکشد قیصر گفت مسافت دور است نمیتوانم بان طرف توجه نمایم ولیکن بپادشاه
حبشه مینویسم که اعانت تو نماید و انتقام از ایشان کشد چون نامهٔ قیصر به پادشاه حبشه رسید مردی ارباط
نام با لشکری عظیم بیمن فرستاد و امر کرد بعد از تسلط ثلثی را بکش و ثلثی را نزد من فرست و ثلثی را اواره گردان
ارباط روانه شد و ذو نواس در دریا رانده هلاک شد و ارباط بگفتهٔ پادشاه حبشه عمل کرد و او صورت واقعه را بقیصر اخبار نمود و
قیصر بنجاشی نوشت که با لشکر خود همانجا باش و بعد از مدتی میان ابرهه و ارباط خصومت افتاده سازِ حرب
کرده روی بیکدیگر نهادند ابرهه با ارباط گفت ما را خصومت افتاده و لشکر بیکناهند بیا تا ما و تو حرب نمائیم
اگر تو مظفر شوی مملکت ترا باشد و اگر من مرا باشد و این قرار دادند و در میدان محاربه در آمدند ارباط مردی بلند
بود و جسیم و ابرهه کوتاه و حکیم غلام خود را پنهانی ابنکه سلاحش را برداره همراه آورده که اگر عاجز شود
غلام اعانت او نماید و چون آغاز محاربه شد ارباط حربه بر ابرهه زد که لبها و دهان و بینی او بریده شد و باین جهه او را
اشرم خواندند غلام پیش آمده ارباط را کشت پس لشکریان همه جمع شده ابرهه را پادشاه خود کردند چون این خبر
بنجاشی رسید خشمگین گردید و نامه با برهه نوشت که چرا این عمل را کردی والله لشکری بفرستم که سر ترا و تمام
آن مملکت را بشهر خود آورم ابرهه چون نامه را مطالعه کرد در حال گفت سرش را تراشیدند و موی سر خود را با
تبدی از خاک در انبانی کرده نزد نجاشی فرستاد و عرض کرد اینک تو بران سوگند خوردی من بجا آوردم و از خاک
بندهٔ توام و این مملکت را برای تو محافظت میکنم رای رای تست و حکم حکم تو والسلام نجاشی شادمان شده آن مملکت را
باو وا گذارد و او در صنعا کنیسه بساخت از رخام ملون و در و دیوار آن از زر و جواهر مزین و مرصع کردانید
و او را قلیس نام نهاد و بنجاشی نامه نوشت که بنام تو کنیسه ساخته ام که در جهان مثل آن نیست و مردم از اطراف
و اکناف میایند و زیارت آن میکنند و امید هست که مردمان کعبه را وا گذارند و بدین جانب آیند نجاشی شادمان
گشت و قریش و اهل مکه اندوهگین تا آنکه شخصی نفیل نام از بنی کنانه بخدمت آن کنیسه مشغول شد تا در تبه مجاور
یافت شبی آن بیت محدث را پر از پلیدی آلوده کرده فرار نمود و این خبر باطراف و اکناف رسید طباع مردمان از طواف
آن منزجر شد ابرهه از این قضیه غضبناک گردید لشکری افزون از عدد و مر با پیلان مهیب قوی پیکر بقصد
تخریب بیت الله اکبر متوجه شد و فیلی محمود که بعظمت جثه مانند وی نبود و مشابه کوهی بود با خود آورد
با چند سر فیل دیگر همه کوه پیکر و عفریت منظر و لیث دندان یکی سخت شده در دل مرتخ خرطوم دگر هلتنه
زده کرد ثریا و اول پادشاهی که با وی قتال آغاز نمود از ملوک عرب ذو نفر پادشاه حمیر بود ابرهه بر او غالب
آمده او را بگرفت و خواست بکشد گفت مرا مکش که در این عزم من اعانت تو خواهم کرد ابرهه او را بند کرد
و چون بقبیلهٔ خثعم رسید نفیل بن حبیب با جمعی از خثعمیان بجنگ آن گمراهان بیرون آمدند ابرهه بر ایشان غالب

آمده خواست او را بکشد گفت من بر زبان تو میکنم ابرهه او را نیز در بند کرد و بطایف آمد مسعود بن معتب
با اهل طایف بیرون آمد و عرض کرد ما را با تو نزاعی نیست خدمت میکنیم پس دلیلی همراه کردند که نام او ابو رغال
بود که خانهٔ کعبه را بایشان بنماید چون نزدیک مکه بمنزلی رسیدند که آن را مغمس میگویند آن دلیل بمرد و
جان بمالک دوزخ سپرد و او را همانجا دفن کردند و عادت جاری شده که هر کاه مردم بان مکان رسند سنگی بر گور
او زنند الفصه ابرهه از آنجا سرداری با لشکری عظیم پیش از خود بمکه فرستاد و تا آنجا را غارت کند او بفرموده
عمل کرد و از جملهٔ غارتها چهار صد شتر از عبد المطلب بود پس شخصی نزد عبد المطلب فرستاده و گفت من آمده ام
خانهٔ کعبه را خراب کنم اگر مانع شوی با تو قتال کنم و الا کاری با تو نداشته باشم عبد المطلب جواب فرستاد که کار
به پیغام درست نمیشود و من خود آمده جواب میگویم پس عبد المطلب با جمعی از اولاد و اقارب و بزرگان قوم خود
نزد او رفت و دو نفر که پادشاه حمیر بودند همینکه شنیدند عبد المطلب آمده با ابرهه گفت عبد المطلب بزرگ قریش است
و در عرب او را مثل و مانندی نیست در بزرگی و شرافت بی همتاست و از سخاوت همیشه خیمه او بجهت ضیافت در
سهل و جبل بر پاست و وحوش و طیور را طعمه و دانه میدهد با چنین حرمت او را بداری و در جائی که لایق مرتبهٔ
او باشد او را بنشانی او دید که نیکو گفت و با عبد المطلب ملاقات کرده و او را نزد ابرهه برد و عبد المطلب مردی بود
بلند بالا و خوش سیما با زبان فصیح و وجهی صبیح با فر و شوکت و هیبت و جلالت و نور محمدی صلعم از پیشانی او در خشان
از معجزه نور محمدی صلعم چون ابرهه او را بدید وقعی عظیم و مهابتی فخیم از او بجهت رسانیده دفعی از تخت خود برآمد
و او را بالای تخت برده مقدم بر خود نشاند و بعد از آن نوعی ادب و پیش او نشست و مترجم را طلبید گفت
از او بپرس بچه کار آمده عبد المطلب گفت ملازمان ملک چهار صد شتر مرا برده اند مقرر فرمایند پس دهند
ابرهه مترجم را گفت این سخن از این مرد بسیار عجیب است و دلالت بر خفت عقل او میکند و پستی همت او
بخلاف آنچه مردمان در بارهٔ او میگویند من با لشکری عظیم مسافتی را طی کرده بعزم تخریب کعبه که بنیاد
شرف ایشانست آمده و او اصلا از آن حرفی نمیزند و از شتران کوچکی خود سؤال میکند مترجم این سخن را بعبد
المطلب گفت جواب داد که انا رب المال یعنی من صاحب خدا وند مالم و بطلب مال خود آمده ام و للبیت
رب انشاء بحفظه و یمنع یعنی آن خانه را نیز صاحب و خداوندی هست که اگر خواهد او را نگاه میدارد و منع
متعدیان از او میکند مرا با آن کاری نیست ابرهه از این سخن ترسان شده خاموش شده و امر نموده شتران او را
باو پس دادند عبد المطلب شتران را بکوهی فرستاده مراجعت بمکه نمود و ابرهه خایف اندیشناک بمنزل دیگر آمد
و عبد المطلب بعد از آن گفت بشعبا کوهها بروید تا مضرتی نبینید پس بنا مد و حلقهٔ خانهٔ کعبه را بگرفت و چند بیت
خواند که مضمون آنها این بود که بار خدایا خانهٔ خود را از شر دشمنان خود حمایت کن و انزاد در حفظ خود نگاهدار
بحق این نور بزرگوار پس ابرهه با فیل بزرگ که محمودش میگفتند و سایر فیلها و لشکری آراسته و عسکری پیراسته
متوجه خانه شد فیلان بحرم که رسیدند قدم از قدم بر نداشتند و هر چند فیلبانان ایشان را میزدند و
جبر میکردند بر میگشتند و این وقت طلوع آفتاب بود که ناگاه از سمت دریا با ذن خدا مرغانی چند پیدا
شدند بر شکل خطاف و با هر یکی سه سنگ بود یکی در منقار و دو در چنگال هر سنگی بزرگتر از عدسی و
کوچکتر از نخودی و بر بالای هر کسی از لشکران بدان مرغی ایستاد و هر کس را سنگ بر سر زدندی از
مقعدش بدر آمدی و هر که را بر اعضا آمدی استخوانش را خورد کردی و هلاک شدی ایشان روی
بهزیمت آوردند و مرغان از پی ایشان میرفتند و سنگ میانداختند تا همگی را کشتند و احدی بیرون نرفت مگر
ابرهه که تنها گریخت تا بحبشه رسید و مرغی که نامزد او بود بر بالای سر او میرفت چون ببارگاه نجاشی رسید

نشانی و رضاعی اوذام

و واقعه را بتفصیل از برای سلطان نقل کرد نجاشی از روی تعجب پرسید که چگونه مرغان بسنگ ریزه دلیران
سپاه ابرهه را از پای درآوردند که ابرهه زاده را مثال نظر بران مرغ افتاده گفت ای پادشاه این یکی از مرغانست
همان لحظه آن مرغ سنگی که داشت بر سرش افکند که از مقعدش بیرون آمد و در نظر نجاشی هلاک شد و این برای آن
بود که نجاشی قوت و قهر الهی را بداند و عبرت بگیرد آورده اند که اهل مکه از قله کوه هر چند بان گروه انبوه
نظر کردند حرکتی مشاهده نکردند و یقین بهلاکت ایشان نمودند و خواستند بتمامی توجه بدان جانب نمایند
عبد المطلب گفت شاید مکری کرده باشند چون مرا با ابرهه سابقه معرفتی هست میروم و خاطر جمع شده شما را
خبر مینمایم رای او را صواب دانستند عبد المطلب تنها بلشکرگاه رفته آنچه از جواهر و نقود توانست در موضعی مدفون
نمود بلی دولت آنست که بیخون دل آید بکنار و بعد قریش را اخبار نمود همگی بر مردگان تاختند و بجمع متروکات
ایشان پرداختند و هلاک اصحاب فیل باعث زیادتی مال و کثرت منال ایشان گردید بتخصیص عبد المطلب **بیت**
صد هزاران جان و دل تاراج یافت تا محمد یکشبی معراج یافت و از این قبیل معجزات و وقایعات بسیار در
مدت حیات عبد المطلب اتفاق افتاد و او را اولاد ذکور نمیشد و قریش او را شماتت میکردند تا بعد از تعلق
باستار کعبه عهد و نذر نمود که اگر خدا باو ده اولاد ذکور دهد یکی از آنها را در راه خدا قربانی کند پس زنان
از عفایف طوایف گرفت و اولاد متعدد بهم رسانید که عدد آنها بیازده رسید و عبد الله از همه آنها کوچکتر
بود و در آن وقت یازده سال از عمر شریفش گذشته بود پس خواست بعهد و نذر خود وفا کند همه اولاد خود را جمع
کرده ماجرا را بایشان گفت و ایشان را بعد از غسل و تنظیف سرمه کشیدن و گیسوان شانه کردن و لباسهای
فاخر پوشانیدن برد بخانه که قرعه بزند فاطمه دختر عمرو مخزومی که مادر عبد الله بود و بسیار فرزند دلبند خود را
دوست میداشت از تشویش اینکه مبادا قرعه بنام عبد الله در آید عبد المطلب عزیمت قربانی او نموده عبد
الله در نهایت رضا و سرور گفت **بیت** جان شیرین کو قبول چون تو جانانی بود کی بجانی باز ماند هر کرا
جانانی بود و هر چند مادر و برادر بتخصیص ابو طالب که از یکمادر بودند التماس نمودند که فرزند دیگر عوض
او قربانی کند قبول نکرد و در نهایت اضطراب و شوق او را بقربانگاه آورد و مادر و برادر و همه اقوام و عشیره شیون
کنان و خاک بر سر ریزان و موها پریشان و بر سر و سینه زنان از عقب ایشان میدویدند و فریاد واعبد الله
میکشیدند و سادات و اکابر عالی درجات هر چند شفاعت نمودند فایده نکرد و عبد المطلب فریاد زد و گفت
شما مهربانتر از من بفرزندم نیستید از حکم خدا و قضای او سبحانه تجاوز نمیتوان نمود پس او را خوابانیده
از شدت وله و بیخودی بمنبع ... میکند و چون مادر اضطراب دید و او در قتل پسر دید دوان دوان بنزد قبیله
خود رفته از ایشان استعانت نمود در آن وقت ملائکه بناله در آمدند و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل تضرع
نمودند و استغاثه بر ترتیب جلیل کردند وحی رسید که ای ملائکه منم خداوند کریم رحیم بهر چیز عالم و دانا و بهمه شیء
قادر و توانا امتحان کرده ام بنده خود را تا صبر او را مشاهده کنم پس در آن حال که پای خود را بر سینه او
گذارده میخواست او را ذبح کند ده نفر از بزرگان طایفه بنی مخزوم سر و پای برهنه با شمشیرهای کشیده آمدند
و خود را بر روی عبد الله انداختند و گفتند نمیگذاریم پسر خواهر ما را بکشی اگر چه همه طایفه ما را قتل کنی چون
عبد المطلب الحاح و اضطراب ایشانرا نگریست طپانچه بر روی خود زده نعره از جگر بر کشید و بسیار گریست و
گفت خداوندا حکم کن میانه من و این قوم که نمیگذارند امر ترا جاری کنم و عهدیکه با تو کرده ام وفا نمایم در آن
اثنا عکرمة بن عامر که از بزرگان بنی مخزوم بود آمد و بعبد المطلب گفت یا ابا الحارث اگر تو این عمل را بکنی چون
بزرگ قریش و سید ابطحی سنت خواهد شد مثل و ملامت آن تا قیامت از برای تو خواهد ماند من ترا

راهنمائی میکنم بامری که مصلحت هر دو در آنست زنی در بلاد ماهست که خبر میدهد از ما فی الضمیر مردم و نام او
ملحانست میرویم نزد او و هر چه گفت بآن عمل میکنیم پس هدایا و تحف بسیار برداشته با اکابر و اشراف قریش نزد
او رفتند چون او را خبر کردند بیرون آمده گفت بعبد المطلب توئی که عهد نموده که فرزند خود را قربانی نمائی
در راه خدا گفت بلی گفت بحق کعبه و آنکه کوههای عظیم را افراشته و زمین را پهن کرده که این جوانی که میخواهی
بکشی عنقریب نام او بلند خواهد شد و من او را از این بلیه خلاصی میدهم دیه آدمی نزد شما چند است گفتند یک
صد شتر گفت برگردید بولایت خود و قسمت از لام نمائید برده شتر و بر فرزند خود عبد الله اگر قرعه بنام عبد الله
آمده شتر دیگر زیاد کنید و هم چنین ده شتر ده شتر زیاد کنید تا قرعه بنام شتر بیرون آید شترها بکشید و قربانی
کنید و اگر هیچ باسم شتر بیرون نیامد تا حدیکه یکصد شتر است عبد الله را بکشید پس قوم خوشحال شدند
و برگشتند بمکه و عبد المطلب همه شتران خود را آورد و هم چنین بنی اعمام او و عبد المطلب بخانه خدا آمد و هفت
شوط طواف را بعمل آورد و از خداوند رحیم سوال فرج و خیر و عافیت نموده در صحرا از ده شترها را حاضر نموده و با
عبد الله را سرمه کشیده زینت کرده بقربانگاه آورد با کارد و ریسمان و چون مادر عبد الله را چشم بکارد
و ریسمان افتاد بار دیگر شیون و فغان نمود عبد المطلب گفت امیدوارم که خداوند مهربان فدیه مرا قبول کند اگر
تمام اموال من ... شود میروم نزد کسری و قیصر و ملوک هند و چین و از ایشان امداد و اعانت میجویم تا خدای
خود را راضی کنم پس ده شتر آوردند و بآن شخصی که مباشر قرعه بود گفتند قرعه بزن قرعه زد باسم عبد الله بیرون
آمد عبد المطلب گفت حکم خدا است پس ده شتر دیگر زیاد نمودند باز اسم عبد الله بیرون آمد بزرگان قریش
گفتند قرعه ها را بدیگری بده ای عبد المطلب میترسیم که خداوند کریم بر تو خشم کرده باشد جواب داد که اگر
چنین باشد گناه کار او لیست بعد از خواهش پس دست بدعا برداشت و عرض کرد خداوندا اگر دعای مرا رد کرده بعلت
کثرت معاصی پس توئی غفار الذنوب و ستار العیوب با ما معامله بفضل و جود و کرم خود کن و ده شتر دیگر
زیاده نمود باز باسم عبد الله بر آمد عبد المطلب گفت معلوم است مشیت الهی بکشتن عبد الله قرار گرفته پس ده
شتر دیگر زیاده نموده و عبد المطلب رو باسمان نموده با چشم گریان و دل بریان گفت اللهم انت تعلم السر و اخفی
و انت بالمنظر الاعلی اصرف عنا البلاء کما صرفته عن ابرهیم الذی وفی و باز قرعه زدند باسم عبد الله بر آمد
پس روی بعبد الله نموده گفت ای فرزند دلبند چگونه فدیه در راه تو بدهم و حال آنکه خداوند عالم بمقتضای مشیت
خود مقدر نموده که ترا قربانی کنم پس ده شتر دیگر علاوه نمودند باز باسم عبد الله بر آمد پس فاطمه مادر عبد الله
بعبد المطلب گفت این دفعه قرعه را بمن واگذار شاید خداوند عالم بر من رحم کند و فرزندم را بمن ببخشد پس فاطمه ده
شتر زیاد نمود و قرعه زدند باز باسم عبد الله بیرون آمد پس مردم صدا بگریه و ناله بلند کردند عبد المطلب گفت
بعد از هر شدتی فرجیست پس ده شتر دیگر زیاده نموده قرعه زدند باسم عبد الله بر آمد پس ریسمان و کارد برداشت
و مردم خواستند مثل اول ممانعت کنند گفت بخدای کعبه قسم اگر کسی با من معارضه کند اول کارد را بر خود میزنم
و حکم خدا را جاری میسازم من و فرزندم هر دو بنده او ئیم پس مردم دست از او برداشتند و ده شتر دیگر زیاد نمودند
باز قرعه باسم عبد الله بر آمد پس عبد المطلب بیهوش شد چون بهوش آمد گفت واغوثاه الیک یا رب و فرزند
خود را پیش کشید که بکشد صدای ناله و گریه مردم از در و دیوار بلند شد از زن و مرد عبد الله که حال را
بدین گونه دید فریاد بر کشید و گفت ای پدر آیا حیا نمیکنی از خدای خود سماجت مکن من از خجالت بمردم کارد را
بیاور دستهای مرا ببند که من بقضای الهی راضیم و صابر و اگر دل تو تاب نمی آورد روی مرا بر زمین بگذار تا چشمت
نبیند و لباس خود را از خون من دور بگیر که خون آلوده نشود و با مادر من نیکوئی کن که میدانم بعد از من

الذی ارزندی نخواهد بد و خود را هلاک خواهد ساخت و تو باید در پریشانی مکن و شکیبائی پیشه کن پس عبد المطلب نذر
کرده بود که بلای او ترشد و میگفت ای بود دیده بیختان تو بیشتر دلم را بدرد آورد پس برخواست و بکعبه رفت و هفت شوط
طواف بعمل آورد و صورت خود را بحالت مالیده از دل بدرگاه الهی نالیده آمد و دوره شتر دیگر علاوه نمود تا صد شتر
تمام شد و قرعه زدند باسم شتر بر آمد پس مردم صدا بتکبیر و تهلیل بلند نمودند و عبد الله را از دست پدر کرفتند
و از اطراف زنان بتهنیت و کنودند و مادرش آمده او را بسینه خود چسبانید و بوسید و بوسید و بسیار کریست و
حمد خدا بجای آورد و در این اثنا شنیدند که آواز از درون خانه کعبه آواز داد که فدیه شما قبول شد پس عبد المطلب
گفت حالا مرتبه است که قرعه بنام فرزند بر آمده باز یکبار که باسم شتر آمده اعتماد نمیتوان کرد پس باز دیگر
قرعه زدند باز بنام شتر بر آمد پس مردم فرح و خوشحالی نمودند و عبد الله را مادرش از آنجا بردند و از اطراف
و اکناف بسلامتی او عرض عبد مناف آمدند پس عبد المطلب امر کرد شتران را کشتند و بمردمان دادند حتی از وحوش
و طیور منع نکردند و باین جهت دیه آدمی بصد شتر قرار گرفت و این سنت مستمر شد تا این زمان و در بعضی کتب
سبب نذر عبد المطلب قربانی عبد الله را این نحو ذکر نموده که چون از عین فیض بحر موهبت جلیل در زمان
نبوت ابرهیم خلیل بیمن مقدم اسمعیل علیهما السلام آب زمزم در حرم ظهور یافت چنانچه متون کتب تواریخ بتفصیل
آن ناطق است قبیله جرهم در حرم سکنا کرفتند و طرح ظلم و فساد و جور و بیداد انداختند و دست تصرف بنذورات
خانه کعبه دراز کرده خیانت و اوقاف را آغاز نهادند بنو بکر بن عبد مناف ابن کنانه که از اولاد اسمعیل بودند و قوم
دیگر از شجعان و ابطال عرب رسولی نزد ایشان فرستاد که ما پیش از این برحسن معاش شما و صله رحم پروری
در باب حکومت و سروری که بحسب ارث و استحقاق بنا میرسید مضایقه نفرمودیم اکنون شما از طریق مستقیم ابا
و اجداد ما انحراف ورزیده جور و ظلم را پیشه خود ساخته اید باید از دیار تهامه بیرون روید تا هر جا که خواطر خواه شما
باشد مقام سازید قوم جرهم اول ابا نموده چون دیدند تاب مقاومت ندارند طالب صلح شدند و بعد از تردد بسیار
قرار داد چنین شد که مجموع از مکه بیرون روند پس جمعی از ایشان را حکه دامن کیر شده حجر الاسود را از رکن کندند
و اموال بسیاری که از آنجمله دو آهوی طلا که از ملوک عجم برسم هدیه بخانه کعبه فرستاده بودند از خانه کعبه
بیرون آورده در چاه زمزم انداختند و آن چاه را انباشته از نظرها مانند آب حیوان پنهان ساختند تا زمان عبد
المطلب مختفی بود و چون قریب آن شد که از سرچشمه هدایت محمدی ص ریاض آمال تشنگان بادیه غوایت
تازه و سیراب کردد عبد المطلب در خواب دید که قایلی با او گفت بکندن چاه زمزم مشغول شو از خواب بر آمد در
بحر اندیشه فرو رفت که مقصود از زمزم چیست تا بار دیگر باز همان خواب را دید عبد المطلب بیدار شده گفت الهی حقیقت
این واقعه را بر من مکشوف کردان دفعه سیم در خواب دید موضع چاه زمزم قریب به بت قریش است که آن را
منافه نایله کویند فردا چون کلاغی بیاید و منقار بر زمین زده آشیانه موری ظاهر شود آن موضع را حفر کن که
چاه زمزم پیدا کردد علی الصباح عبد المطلب متوجه محل معهود کردید ناگاه کلاغی پیدا شد و نزدیک بان
دو بت منقار بر زمین زده آشیانه مور ظاهر شد عبد المطلب با پسر خود حارث که در آن زمان همان پسر را داشت
بکندن چاه مشغول شده هرچند قریش ممانعت و منازعت برخواستند فایده نکرد و عبد المطلب غالب کشته در آن
روز نذر کرد که هرگاه مطلوب حاصل شود و واهب بی منتها و داده پسر کرامت فرماید یکی از آنها بر سنت جد
خویش حضرت خلیل قربان کند بعد از چند جهد بسیار چاه قدیم ظاهر شد و اموالی که سر کرده قبیله جرهم
در آنجا انداخته بود بدست عبد المطلب آمد قریش که مطلع شدند آمدند که ما را نصیبی ده عبد المطلب آن آهو
گفت آنها وقف خانه کعبه است از ایشان نیافتند و از او مضایقه نکا دیدند ناز عه رسید مصلحان خیر اندیش قرار داد

که بنزد کاهنه بنی سعد که در دیار شام بود روند تا او بر راستی میان ایشان حکم کند زیرا که در آن زمان هر کاه دعوای
با مشکلی بود پیش او رفته حکم میمنمود پس عبد المطلب و قریش بدان حدود توجه نمودند و اکثر منازل آن راه بی آب بود
و نه کیاه **بیت** زمینی نه کوهی ز آب تر هوائی نه دوزخ جگر تاب تر تا آنکه در مرحله از مراحل آب عبد المطلب
با ذاتش تمام شده تشنگی بر ایشان غالب شد و چون بحد اضطرار رسید از همراهان مدد آب طلبیدند ندادند و
بدرگاه بخشنده بهمت نموده آب طلبید سوار ناقه شد که از آن مرحله ارتحال ورزد که ناگاه از زیر قدم ناقه
چشمه آبی خوشگوار که طعنه بر چشمه حیوان و زمزم میزد ظاهر شد عبد المطلب شکر الهی بجای آورد آب خوردند
و بقدر احتیاج برداشتند پس با زنان گفت بیائید شما را که از شدت حرارت هوا کرم شده بر زبدید و از این آب سیر
خوش کوار بردارید تا روانه مقصد شویم چون جماعت معاندین چنین معجزه را برای العین دیدند آب در چشمه چشم
آورده گفتند که آفریننده آب و خاک و پدید آورنده انجم و افلاک که حاکم عدل است میان ما و تو حکم نمود اکنون
ما را با تو هیچ نزاعی نیست التماس آنکه بمقر خود مراجعت نمائی و از تقصیر ما درگذری پس مراجعت نمودند و امر
حکومت و ایالت مکه مجددا بر او قرار یافت چون تدبیر آن واقعه تجاوز کرد در خواست نذر خود وفا کند بطریقی که سبق
ذکر یافت عمل نمود و چون عبد الله بحد بلوغ رسید آثار و انوار بر شهرت اطراف ظاهر گشت سلاطین چراغ دودمان
عبد مناف شد و نور آن غمگین و اندوهناک گشتند زیرا که از علمای خود شنیده بودند که تولد مولودی که مُلک
با امداد او قتال نمایند و او را اعانت کنند و دین و آئین ایشان را برطرف نماید و هلاک سازد ایشان را از دیک
شده پس همگی علما و احبار خود در شام جمع شدند و بعد از تحقیق این مطلب با ملعونی از ایشان که او را اهوبای
داهو را میگفتند مشورت نمودند و رای ایشان بر آن قرار گرفت که اجتماع نموده بعزم تجارت از شام بیرون آمده
روانه مکه شدند و چون بمکه آمدند امتعه خود را قیمت مینمودند اما نمیفروختند زیرا که قصد ایشان از اقامت
در مکه حیله در قتل عبد الله بود پس بعد از چند روز از ورود ایشان عبد الله خواب هولناکی دید و ترسان
نزد پدر آمده گفت در خواب دیدم که شمشیرهای برهنه بدست جمعی چند پیدا شد بر سر های خود نشسته بسمت
من حرکت میدهند پس من بلند شده بهوا ناگاه دیدم آتشی از آسمان نازل شد و همه آنها را سوخت عبد
المطلب گفت ای فرزند دستم بخداوند که بر تو بلائی وارد میشود و مرد مرجعیت این نور یکه در صورت تست حسد
میبرند اما اگر تمامی اهل زمین جمع شوند کاری پیش نبرند حال احبار یهود آمده اند بیا برویم پیش ایشان تا خواب را
تعبیر کنند پس داخل شدند بر آن جماعت و عبد المطلب گفت خوابی فرزندم عبد الله دیده تعبیر نمائید چون خواب را
بجهت ایشان نقل کردند یهود گفت ای سید قریش این خواب اضغاث و احلام است و اعتباری ندارد و شما
اهل حرم خدا اید و دشمنی بجهت شما نیست پس عبد المطلب با فرزند خود مراجعت نمود و جماعت یهود هرچند
میکردند که دست رس بقتل عبد الله بهم رسانند میسر نشد و عبد الله بسیار شکار دوست بود و اغلب روزها
بشکار میرفت و شب بر میگشت و پدر او را تنها نمیگذاشت تا آنکه روزی عبد المطلب حاضر نبود و عبد الله تنها
روانه شکار گردید یهودان که طالب فرصت بودند و چنین روزی را از خدا میخواستند نصفی بر سر اموال و امتعه
خود ماندند و نصف دیگر شمشیرهای خود را در زیر لباسها پنهان نموده از عقب عبد الله رفتند و غلامی ایشان
فرستاده سراغ او را گرفتند در میان کوههای مکه که کوه دخو برا گرفته و کشته و پوست او را میکندند پس غلام ایشان را
مخبر نموده بهیئت اجتماع بر سر او آمدند و دور او را گرفتند و اظهار اسلحه نموده که کسی خبر به پدر عبد الله
جون جمعیت ایشان را دید دست بدعا برداشت و از خداوند مجید دفع آن قوم عنید را خواست که یکباره بر او
حمله آوردند پس آن شیر یزدان دست به تیر و کمان برده بچهار تیر چهار نفر از ایشان را کشت پس یهود گفتند آن جوان

برانداختی و بیهجر جمعی از ما را کشتی و ما همان جماعت تجاریم که تو و پدرت بجهت تعبیر خواب نزد ما آمدید غلامی
داشتیم که بخته بود از عقب او آمدیم و ترا از دور توهم اعلام کردیم و حال که ترا شناختیم بتو رجوعی نداریم و تو
عزیزترین خلقی نزد ما از پی کار خود برو که ما خون کشتهای خود را بر تو حلال کردیم پس عبدالله با وهب آمده از
مکر و غدر ایشان غافل شد و اسب خود را سوار شده خواست از سنگ کوه بیرون آید همینکه بمیان ایشان رسید
بازدورا او را گرفتند و بسنگ و شمشیر او را در مقام مقاتله برآمدند آن یکه تاز میدان دلیری با تن تنها از ایشان
خوف نکرده بر ایشان حمله نمود و بهر طرف که میتاخت مردی را می‌انداخت تا کار بر او تنگ شد از اسب خود پیاده
شد بکوه بالا رفت و بجنگ در آمد و از هر طرف آن سگان بر سر او هجوم میآوردند و بسنگ و تیر دفع ایشان مینمود
تا آنکه بر سیدنا او را سنگ باران نمودند و آن یگانه جوان در دل و هم بزبان با خدای جهان مناجات میکرد
و متوسل بنور پاک محمدی میکرد ناگاه دید جمعی کثیر با شمشیرهای کشیده و تن عریان نزد با ایشان پیدا شدند
چون نزدیک شدند بنی هاشم و جوانان مکه بودند و حمزه و عباس و ابوطالب از همه پیشتر می‌آمدند سبب آن
بود که وهب عبد مناف نیز در آن روز در همان حوالی شکار میکرد چون صداهای هوی آن گروه از اطراف
کوه بگوش او رسید با تعجب برآمد دید یهودان دور عبدالله را گرفته‌اند اسب خود را دوانید و اهل مکه را خبر داد
گردانید پس عبدالمطلب فرمود زود بفریاد برسید این تعبیر خواب من بود یهودان چون ایشان را دیدند یقین هلاک خود
کرده گریختند و از سنگ خواستند بدر روند بحکم خداوند پاره سنگ عظیمی از کوه جدا شده تنگ راه را سد
نمود که بنی هاشم از عقب رسیدند و بسیاری از ایشان را کشتند بقیة السیف فریاد بر آوردند که اموال [illegible]
شما است و اموال شما در منزل ما طلب میدهد همه مغشوش میشود و ضرر بشما میرسد ما را مکشید و همراه ببرید پس ایشان را
دست و بازو بسته پیش انداختند روان شدند و از او روز بمکه و اهل مکه ایشان را استقبال نموده تهنیت عبدالمطلب میگفتند
و بر یهودان تیر کفش میزدند و آب دهان میانداختند پس همه را بخانه وهب فرستادند و در آنجا حبس نمودند و اموال
ایشان را جمع نموده ضبط کردند و چون شب شد وهب با زوجه خود بره دختر عبدالعزی گفت ای بره امروز امر غریبی از
عبدالله دیدم که تا حال از هیچکس ندیده بودم با تن تنها با یهودان بتیر و کمان دعوا میفرمود و بهر تیری یکی از ایشان
میکشت و امروز در عرب از او شجاعتر و وجیهتر کسی بهم نمیرسد و اینها همه بعلت نوری است که در پیشانی اوست
پس برو نزد پدرش عبدالمطلب و دختر ما را که آمنه است بجهت او خطبه کن و بروی عرض کن شاید قبول کند و
بخت ما از خواب برخیزد و سعادت را نصیب ما کند بره گفت ای وهب تمامی قوم و بزرگان عرب و شجاعان مکه
و بطحا و پادشاهان شام و عراق خواهشمند مواصلت آن یگانه آفاق گردیدند قبول نکردند چگونه دختر ما را
قبول خواهد کرد با وجود فقر و فاقه ما وهب گفت ما بر او حق داریم که او را از دست یهودان نجات دادیم پس بره بخانه
عبدالمطلب آمد دید نشسته و با اولاد خود صحبت میدارد و کیفیت غدر و مکر یهودان و نزاع ایشان را نقل میکند
بره تهنیت ایشان نمود عبدالمطلب گفت شوهر تو حق عظیمی بر ما دارد که هرگز از زیر بار منت او بیرون نمیآییم
و انشاء الله خدمتی شایسته با او خواهیم کرد بشوهرت سلام ما برسان و بگو اگر حاجتی ترا باشد با ما اعلام کن که
انشاء الله بر آورده میشود پس بره از کلمات مشفقانه او امیدوار شده عرض کرد یا اباالحارث هر چند میدانم
ملوک شام و عراق و بزرگان سایر آفاق و صنادید قریش و بطحا همگی طالب مواصلت فرزند تو شده اند بعلت بزرگی
و ملاحت و سیادت شما و نور محمدی که در پیشانی آن فرزند سعادتمند است و شما قبول نکرده اید و لیکن
ما میخواهیم از جمله خریداران یوسف باشیم و طمع در مواصلت او داریم و از شما التماس میکنیم که دست رد بر سینه
ما نگذارید و دختر ما آمنه را بکنیزی عبدالله قبول نمایید و هدیه محقر ما را بنظر کرم خود قبول نمایید چون

عبدالمطلب سخن او را شنید نظر بفرزند خود عبدالله نمود و چون پیش از این هر گاه از این مقوله سخنی مذکور
میشد آثار کراهت و امتناع از او ظاهر میگردید در این وقت که سخن بره را شنید سر بزیر انداخت و جواب نگفت
پس عبدالمطلب گفت ای فرزند چه میگویی والله در دختران مکه مثل او نیست طاهره و مطهره و عاقله و دیندار است
باز سکوت نمود جواب نداد و از سکوت او تفرس رضا و میل نموده بره گفت که ما خواهش شما را قبول کردیم پس فاطمه
مادر عبدالله بعبدالمطلب گفت بیا تا من و تو هر دو برویم بخانه وهب و بنظر خریداری او را ببینیم پس بره خوشحال
شده مراجعت نمود و شوهر خود را خبر نمود پس دختر را زینت تمام نمودند و لباسهای فاخر در او پوشانیدند و گیسوی
او را بافتند و دنباله گیسوان او را بر دوش و زلفین او را بر بناگوش افشاندند پس عبدالمطلب و فاطمه آمدند و وهب
بیرون رفت و آمنه تعظیم و اجلال فاطمه نمود و فاطمه بنظر خریداری او را دید و خداوند کریم جمالی عظیم باو کرامت نموده
که مجلس منور بنور او گردید فاطمه گفت ای بره هرگز مظنه نمیکردم که آمنه را چنین جمالی باشد پیش از این او را مکرر
دیده بودم و این حسن و جمال بنظرم نیامده بود بره عرض کرد که همه اینها از برکت امشب است پس فاطمه با آمنه صحبت
داشت او را در نهایت عقل و کیاست و فصاحت و شیرین زبانی یافت برگشت بخانه و فرزند دلبند خود را بشارت
داد که در کل دختران عرب مثل او بهم نمیرسد پس وهب عرض کرد بعبدالمطلب که آمنه هدیه ایست از من بسوی شما
بدون صداق معجل و مؤجل عبدالمطلب فرمود خدا ترا جزای خیر دهاد اما صداق لازم است در میان طایفه
قوم و چون یهودان که در اطاق وهب محبوس بودند مطلع از آمدن عبدالمطلب و عبدالله شدند همه با
محمد را ایشان را وسوسه نمود و ریسمانها را پاره نمودند بدون اسلحه دامنهای خود را از سنگ پر نموده
یکمرتبه سنگ باران بر عبدالمطلب و یاران او نمودند و ایشان شمع و چراغ در پیش داشتند و دیده میشدند
و یهودان در تاریکی ایستاده بودند و دیده نمیشدند پس بقدرت کامله حضرت احدی و برکت نور محمدی صلعم سنگها
ایشان برگشت و بر سر و صورت آنها خورده شکست پس عبدالمطلب و یاران بر ایشان حمله نمودند با شمشیرهای بران
و مجموع را بقتل رسانیدند بعد از آن عبدالمطلب بخانه خود رفت و چون روز شد اقوام و عشایر خود را
طلبید و فاخرترین لباس خود را پوشید و با جماع روانه خانه وهب شد و چون وارد شد همه مردمان برخاستند
و او را تهنیت گفتند و نشستند و خطبه در نهایت غرابت خواندند و عقد آمنه را بعبدالله بستند و ولیمه سنگینی
دادند و آمنه را بخانه خود آوردند و در ساعتی سعد زفاف واقع شد اما نور محمدی همان نسبت در پیشانی
عبدالله بود و منتقل نمیشد تا آنکه در آخر روز عرفه شب جمعه عید قربان عبدالله با پدر و برادران بیرون
رفتند از مکه پس ناگاه نهر عظیمی از آب بنظر ایشان آمد و حال آنکه در آن مکان هرگز نهر آبی کسی ندیده بود و تعجب
در شان نمودند که ناگاه ندائی از ما بین زمین و آسمان بگوش عبدالله رسید که از این آب بیاشام چون
آشامید از عسل شیرین‌تر و از یخ سردتر و از مشک اذفر خوشبوتر بود چون خواست که برادران را خبر کند نهر
ناپیدا شد پس عبدالله بتعجیل بخانه آمد با آمنه گفت خود را بشوید و غسل نماید و وضو بسازد و خود را معطر
نماید پس با او نزدیکی نموده بامر خدا نطفه محمد مصطفی صلعم در همان ساعت منعقد شد و نور از پیشانی عبدالله
منتقل به پیشانی آمنه شد آمنه میگوید در حین مقاربت نوری ساطع و روشنائی لامع از او جدا شد که آسمان
و زمین را روشن کرد و من مدهوش گردیدم و بعد از آن صورت آمنه مانند آفتاب تابان میدرخشید
و چون یکماه از مدت حمل آمنه گذشت خبری از مدینه بعبدالمطلب رسید که فاطمه دخترش در مدینه وفات
یافته و اموال بسیاری از او مانده پس عبدالله را باتفاق خود برداشته روانه مدینه گردیدند و بعد از
چند روز از ورود بمدینه عبدالله بیمار شد و پانزده روز صاحب فراش بود و بعد از آن وفات نمود و عبد

المطلب گریه وزاری بسیاری نموده او را تغسیل و تکفین نموده در محلی مرغوب که از اثنین میگفتند دفن کرد و قبه
عظیمی از گچ و آجر بر سر قبر او ساخت و مراجعت بمکه نمود چون این خبر با منه رسید جزع و فزع بسیار نمود و نوحه ها
و مرثیه ها بجهت عبد الله گفت و عبد المطلب بخانه او امده تسلی و سر سلامتی باو داده و تاجی که یادگار از
از عبد مناف مانده بود باو بخشید باز در بستان از واقدی مرویست که چون دو ماه از حمل امنه گذشت حق تعالی
ملکی را امر نمود که ندا کند در ما بین زمین و اسمان که ای ملائکه من استغفار کنید از برای محمد و امت
و امت او و چون سه ماه گذشت تمام کوهها و دریاها و زمینها و درختها و حیوانها را خدای تعالی امر کرد که بجهت خاتم
انبیا تحمید گویند شریک ابو قحافه بر اسب سوار بود بزمین گذاشته سجده نمود مرتد ابو قحافه او را از دکه سر را بر نداشت پس هاتفی او را از دکه اخرون
نبان بسته را امرزن که بامر حق تعالی بجهت امر عظیمی سجده کرده با تمامی مخلوقات ابو قحافه پرسید ان امر عظیم چیست اواز
امد که نبی امی موعود در شکم مادر ساهر شده است و چون چهار ماه گذشت حبیب ناهد که از مشاهیر زنها
و عباد ان زمان بود گوید اهوئی را دیدم سر بر زمین گذاشته چون امدم او را بگیرم هاتفی اواز داد که کاری باو مدار
که او و تمامی خلایق از بر و بحر و سهل و جبل بشکرانه اینکه نبی ترکی چهار ماهه شده بسجده در امده اند و گوید
چون بصومعه خود در امدم دیدم مثل سیماب در لرزه است دیوار ندارد و بر محراب او و تمام محرابهای صومعه ها
یهود و نصاری نوشته اند که ای اهل بیع و کنایس ایمان اورید به پیغمبر اخر الزمان محمد بن عبد الله و خدا او که
نزدیک شده است خروج او و خوشا حال کسیکه باو ایمان اورد و وای بر هر که براو رد کند و کافر شود و همچنین
هر ماهی که از مدت حمل او میگذشت عجایب بسیار بظهور میرسید تا انکه نه ماه تمام شد و شب ولادت ان بزرگوار شد
در ان شب عجایب بسیار و غرایب بیشمار در روزگار بنظر اولوا الابصار میرسید و چون ولادت با سعادت ان بزرگوار
و غرایب و عجایب پیش از ولادت و بعد از ان بسطی از کلام را مقتضی بود در انواری چند بذکر انها پرداخته شود
در اسم و لقب و کنیه و نسب و تاریخ ولادت و مکان ان و زایچه طالع است بدانکه اسم مبارک انحضرت محمد و احمد است
چنانکه چهار پیغمبر سلف نیز دو اسم داشته اند ادم و ابو البشر هود و صالح هود و یعقوب و اسرائیل و مسیح و اسم ان
حضرت در تورات احمد بوده است بنا بر احادیث محمود بنا بر طریق صحیح و بطریق دیگر ماد ماد و در انجیل صحیح
احمد و بروایت دیگر حمیاطا و در انجیل محرف نصاری مهمید و در انجیل علیی مارکاه و در انجیل مرقس فارقلیط
و در انجیل لوقا محیطا ریخ و در انجیل بلغت لاتین که فرنگان دارند ستاطاب و در انجیل یوحنا تاکا و در زند کتاب
زند و پا زند اتباع مجوس کها و در صحف صید انند یاسین و در کتاب پاتنکل هندوان دامیالتمان و در کتاب
قرهتف بند مید و در کتاب براهم کشن و در صحف خاشر و در زبور شتم طاب طاب و در زبور نود و چهار ماح
ماح و در کتاب یونانیان عبد الله و کنیه انحضرت ابو القاسم و القاب همایون مصطفی و رسول و نبی و مزمل
و مدثر و شاهد و مبشر و نذیر و بشیر و ماحی و عاقب و حاشر و خاتم النبیین است و نسب و نعت محمد بن عبد الله
ابن عبد المطلب بن هاشم بن نزار بن معد بن عدنان از عدنان با نظرف بعلت کثرت اختلاف میانه نسابین
مشخص نیست چنانچه قول انحضرت که اذا بلغ نسبی عدنان فامسکوا یعنی هرگاه نسب من بعدنان رسید پس امساک
کنید یعنی باز ایستید و بر شاهد بر این است هم چنین قول او که کذب النسابون یعنی دروغ گفته اند نسب قرار دهندگان
و مادر انحضرت امنه دختر وهب بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب است چنانکه پیش گذشت و دایه اش
حلیمه سعدیه و مربیه اش ام ایمن و برادر و خواهر رضاعی او ایمن پسر ام ایمن و عثمان مظعون که قبر او در خارج
مدینه است و اما تاریخ ولادت ان برگزیده حضرت احدیت پس باجماع علمای امامیه در هفدهم ماه ربیع الاول
واقع شده و بقول اکثر اهل سنت در دوازدهم و بقول نادری در هشتم و بقول شاذی از ایشان در ماه مبارک

رمضان واقع شده و در روز و سال ولادت ان با سعادت خلاف است صبح طلوع صبح روز هفدهم ماه ربیع
الاول است چهل و دو سال از پادشاهی انوشیروان گذشته چنانچه روایت مشهوره ولدت فی زمن الملک العادل
یعنی متولد شدم در زمان پادشاه عادل مؤید انست و ابن قولویه گفته ولادت انحضرت نزد طلوع صبح روز
جمعه هفدهم ماه مذکور بود بعد از پنجاه و پنج روز از هلاک اصحاب فیل گذشته و عامه گفته اند بدو روز دوشنبه
بود هفت سال از پادشاهی انوشیروان مانده و بعضی از ایشان گفته بعد از وفات انوشیروان در زمان هرمز
فرزند او بود و موافق سال رومیان و فارسیان بعضی گویند در بیستم یا بیست و هشتم نیسان رومی بوده و
بعضی بیستم شباط رومی گفته اند و بقولی هفدهم دیماه فرس بود و اما مکان ولادت در خانه خود متولد شد و
ان خانه را بعد انحضرت بعقیل بخشید و عقیل ان را فروخت بمحمد بن یوسف برادر حجاج و او ان را داخل خانه خود
کرد و در زمان هرون خیزران مادر او ان خانه را بیرون کرد از خانه محمد بن یوسف و مسجد کرد و الحال بر همان حال
باقیست و مردم بزیارتش میروند و اما زایچه طالع ان برگزیده خالق اکبر بقول ابو معشر بیستم درجه جدی بود
در حالتی که زحل و مشتری در عقرب بودند و مریخ در خانه خود حمل بود و افتاب در شرف خود حمل و زهره در حوت
که شرف اوست و عطارد نیز در حوت بود و قمر در اول میزان و راس در جوزا و ذنب در قوس و بعضی از منجمان گفته
که طالع ولادت پیغمبران سنبله و میزانست و حضرت رسول را میزان بود و بعضی گفته که طالع انحضرت سماک رامح
بود و ابن شهر اشوب روایت کرده که چون بر مامون وفور علم و حکمت حکیم ایزد خواه در علم نجوم ظاهر شد روزی
باو گفت تو با این علم و زیرکی چرا ایمان به پیغمبر ما نمی اوری گفت بگونه ایمان بیاورم باو و حال انکه دروغ
او بر من ظاهر گردیده است زیرا که او گفته من خاتم پیغمبرانم و این دروغ میدانم زیرا که در طالعی متولد
شده که هر که در ان طالع متولد شود باید نماند پس یکی از حکما که حاضر بود جواب گفت که ما ان طالع او میدا
میدانیم که او اوست گوست زیرا که حکما اتفاق کرده اند که طالع مشتری و عطارد و زهره و مریخ است و فرزندیکه
که باین طالع متولد شود میباید همان ساعت بمیرد و اگر بماند البته پیش از روز هفتم میمیرد و پیغمبر ما باین طالع
متولد شد و شصت و سه سال زندگانی کرد و این علاوه سایر معجزات اوست پس حکیم ایزد خواه که این شنید
اقرار کرد و مسلمان گردید و مامون او را ایزد خواه و ما شاء الله نام کرد پس نظر مشتری علامت علم و حکمت
و زیرکی و فطانت و سیاست و ریاست انحضرتست و نظر عطارد دلیل لطافت و ظرافت و ملایمت و فصاحت و
حلاوت اوست و نظر زهره نشانه صباحت و شادی و بشاشت انجنابست و نظر مریخ دلالت میکند بر شجاعت و جلادت
و قتال و قهر و غلبه و محاربه انحضرت پس حقتعالی جمع کرد در انحضرت جمیع مدایح را نور در معجزات عجیبه
و خوابهای غریبه پیش از ولادت و حین ولادت و بعد از انست اما معجزات پس باخبار صحیحه بوقوع پیوسته
که در شب ولادت ان مولود بی قرینه ستارهای اسمان از مواضع خود حرکت کرده میافتادند از عمر امنه که دانا
ترین اهل جاهلیت بود منقولست که گفت نظر کنید اگر ستارهای معروف که مردم بانها هدایت میابند و
بانها میشناسند زمستان و تابستان را اگر یکی از انها بیفتد بدانید که وقت انست که جمیع خلق هلاک شوند
و اگر انها بحال خودند و ستارهای دیگر ظاهر میشود میباید امر غریبی حادث شود و ایضا منقولست که شیطان
لعین در میان اولاد خود صدا کرد تا همه جمع شدند پس گفتند چه چیز ترا از جا بر اورده است ای سید ما گفت وای
بر شما در این شب احوال اسمان و زمین را متغیر میبینم باید حادثه عظیمی در زمین واقع شده باشد که تا عیسی
باسمان رفته چنین حادثه واقع نشده پس بروید و معلوم کنید چه حادثه واقع شده رفتند و گردیدند
و بر گشتند و گفتند چیزی نیافتیم ان ملعون گفت استعلام این احوال کار من است پس فرو رفت در دنیا و جولان

نمود در تمامی اجزای آن تا بحر رسید پس ملائکه اطراف حرم را فرو گرفتند چون خواست داخل شود بانگ بر وی
زدند برگشت پس کوچک شد مانند گنجشکی و از جانب کوه حرا داخل شد جبرئیل ع گفت برگرد ای ملعون گفت ترا
بخدا سوگند میدهم امشب چه واقع شده که احوال آسمان و زمین را متغیر می بینم جبرئیل گفت محمد ص که بهترین
پیغمبرانست متولد شده است پرسید آیا مرا در او بهره هست گفت نه پرسید در امتش بهره دارم گفت بلی ابلیس
گفت راضی شدم ایضا منقولست که سحره و کهنه تسخیر شیاطین و جن میکردند و ایشان نظر باینکه میرفتند
بآسمان و استراق سمع از ملائکه مینمودند و خبر بسحره و کهنه که اولیای ایشان بودند میدادند چنانکه خدای تعالی
میفرماید وان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم عجایب و غرایب بسیار از ایشان ظاهر میشد و مردم را اخبار بمافی
الضمیر مینمودند و از مغیبات خبر میدادند و اینها پیش از ولادت پیغمبر ما محمد مصطفی ص بود و بعد از ولادت
آن بزرگوار شیاطین در رفتن بآسمان ممنوع شدند و کهانت کاهنان برطرف شد ابن بابویه بسند معتبر
از حضرت صادق ع روایت کرده است که ابلیس لعین بهفت آسمان بالا میرفت و اخبار سما و بیرون از ملائکه میشنید
چون حضرت عیسی ع متولد شد او را از سه آسمان منع کردند تا چهار آسمان بالا میرفت و چون حضرت رسول ص
متولد شد او را از همه آسمانها منع کردند و شیاطین را بتیرهای شهاب از ابواب سماوات راندند و آورده اند
که دو کاهن بودند بر زمین یمامه که بر تمام کهنه عصر خود فایق بودند یکی را سطیح میناميدند و دیگری را شق
و سطیح پاره گوشتی بود بی استخوان مگر سر او که استخوان داشت چون کرباس او را می پیچیدند و او گرده
و بر تلاب قضای میانداختند و در شب خواب نمیکرد مگر قلیلی و بغیر از زبان و چشمان او چیزی از اعضای
او حرکت نمیکرد و عمر بسیاری کرده بود آورده اند که او در سیل العرم متولد شده بود و تا زمان پادشاهی
کسری زنده بود که از زیاده از سی قرن میشود پس شبی از شبها چشمش بطرف آسمان افتاد دید برقی جستن کرد از
آسمان که همه عالم را فرو گرفت و ستاره دید که آتش بسیاری از او بهوا فروخته شد و دود عظیمی متعاقب
پیدا شد بکوبر خواست در هوا و متفرق شد و غایب گردید دیگر نور و روشنی از برای آن ستاره باقی نماند چون
سطیح مشاهده آن احوال را نمود مبهوت و حیران ماند و یقین بهلاک خود نمود و شب دیگر غلامان خود را
گفت تا او را بسر کوهی بلند بردند و چشم خود را براست و چپ آسمان انداخت دید نوری درخشان گردید و بر همه
نورها مستولی شد و همه جا را فرو گرفت پس امر کرد تا او را پایین آوردند و روز دیگر قوم و طایفه و عشیره خود را
جمع کرد و گفت وفات من نزدیک شده و یقین دارم که در این زودی هلاک خواهم شد گفتند از کجا میگویی
گفت دیدم ستارگان آسمان سرازیر شدند و بر زمین افتادند و ناپیدا شدند و انوار بسیار از آسمان
بزیر آمدند و ظن دارم که خروج هاشمی نزدیک شده باشد پس نوشت بزرقاء کاهنه یمامه که اعظم جمیع
کهنه عصر خود بود و پادشاه شده بود بر قوم خود بسحر و علم کهانت و چشم او بسیار تیز و دوربین بود بمثابه
که از سه روز راه میدید چنانکه نقل کرده اند که طایفه از اعراب غسان نزاع و قتلی مابین ایشان و
طایفه زرقاء اتفاق افتاده چهار هزار سوار زره پوش بعزم شبیخون بر سر ایشان ایلغار نموده و بعلت تیز
بینی و کهانت زرقاء تدبیری کرده درختان بسیار بریدند و خود را در درختان باز داشتند و شخصی را در در بنا
پیش روی خود قرار داده که شانه شتری بر دست گرفته با پکای نعل کاهی از آینه میزد و گاهی شانه را
میدید پس زرقاء در صومعه خود نشسته بود و ایشان را از سه روزه راه دید و قوم خود را طلبید و
کیفیت را با ایشان اعلام کرد و گفت طایفه غسان حیله کرده اند و باین تدبیر بر شما غارت خواهند آورد
همه خندیدند و گفتند تو خرف شده هرگز ممکن نیست آنچه تو میگویی و اعتنائی بسخن او نکردند پس زرقاء

در صومعه خود را محکم بست و با رام دل نشست چون روز سیم شد طایفه غسان ریختند بر سر ایشان و
مردان را کشتند و زنان را اسیر نمودند و اموال ایشان را بنهب و غارت بردند و عمارات ایشان را خراب کردند
چون مکتوب سطیح بزرقاء رسید در جواب نوشت بزودی مسافرت بمکه نما و من هم میایم تا یکدیگر را ملاقات
نموده تدبیری در این باب شود که وقت آن رسیده که دینها و ملتها بکلی باطل و مردان هلاک و زنان و اطفال
بیوه و یتیم شوند بعلت بعثت نبی هاشمی از اولاد عبد مناف چون جواب نامه زرقاء بسطیح رسید گریه زیاد
کرد و تدارک سفر مکه را دید و قوم خود را طلبید و وصیت نموده گفت میروم بسوی این آتش افروخته اگر
نتوانستم او را خاموش کنم دوباره نزد شما نخواهم آمد و السلام من بر شما باد میروم بشام و در آنجا توقف خواهم
کرد تا اجل من در رسد چون بمکه آمد بزرگان قریش چون ابوجهل و شیبه و عتبه او را ملاقات کردند و گفتند
البته امر عظیمی [illegible] نموده و مطلب مهمی بهم رسیده که باین سمت آمده اگر حاجتی داری بگو تا روا سازیم گفت
بشما حاجتی ندارم گفتند بیا بمنزل ما و مهمان ما باش گفت نزد آن جماعتی میروم که ایشان را طالبم پس سراغ
عبدالمطلب را گرفت و ایشان از سر او پراکنده شدند چون خبر با بوطالب و حمزه و عباس دادند ایشان آمدند
در وقتی که او را در سایه دیوار کعبه باز داشته بودند و اصحابی دور و برا و جمع پس با او صحبت داشتند
و احوال پیغمبر آخر الزمان را از او پرسیدند بازبانی فصیح و بیانی ملیح رو با بوطالب آورده گفت تو عم پیغمبر محمدی
که در کتب آسمانی وصف و صورتش بصفاتی موعود است بزبانی بجو هدا و ندایم ابکه که آسمانها را از شیر
و زمین را بر روی آب داشته که احمد و احمد محمد فرمانست از این شخص اشاره بعبدالله نمود عنقریب پیغمبر موعود
بوجود آید که مردم را هدایت بر راه راست کند و بتان را بشکند و بت پرستان را هلاک کند و اعانت کند او را
پسر عمش که کفو و قرین اوست صاحب صولت و سطوت و شجاعت و سخاوت و [illegible] اشاره با بوطالب نمود
گفتند این پیغمبر را از برای ما وصف بکن گفت مرد نیست نبیل رسول ملک جلیل زبان سطیح از توصیف او کلیل
حسن القامة مدور الهامة بین کتفیه علامة و علی رأسه عمامة دیباج الی یوم القیمة و هو والله سید التهامة
احسن من مشی و اکرم من نشا حلو الکلام طلق اللسان زاهد خاشع عابد طاهر المیلاد بری من الفساد رحمة
رحمة علی العباد بالنور محفوف و بالمؤمنین رؤف و علی اصحابه عطوف اسمه فی التوریة و الانجیل معروف و بخیر
الملهوف و بالکرامة موصوف اسمه فی السماء احمد و فی الارض محمد یعنی میانه بالاست مدور الراس میانه دو کتفش مهر
نبوت بر سرش عمامه است دیباج باقی است تا روز قیامت بزرگ تهامه است نیکوتر است از هر که راه رود در زمین و
کریمتر است از هر که آفریده شده است شیرین کلام است و طلق اللسان صاحب تقوی و زاهد است خاشع و عابد است
طاهر المیلاد است بری از فساد رحمت است بر عباد بنور محفوفست بمؤمنین است رؤف و بر اصحابش مهربان
و عطوف اسمش در تورات و انجیل معروفست بحر ملهوف و بکرامت و جود موصوف اسمش در آسمانها احمد است و نزد
محمد ابوطالب گفت وصف کن از برای ما ابن عمش را که کفیل معین و ظهیر اوست گفت آن امام همام و لیث ضرغام
اسد همام و قاید مقدام کثیر الانتقام یسقی کاس الحمام یکون لمحمد وزیرا و یدعی بعده امیرا اسمه فی التوراة بریا و
فی الانجیل ایلیا و عند قومه علیا پس ساکت شد و ابوطالب و برادران از سخنان او مبهوت و حیران شدند و ابوطالب
او را برداشته بخانه برد و چون این اخبار شایع گردید حسد بر ابوجهل غلبه کرده چون صبح طالع شد با سطیح رفت
و فریاد برآورد ای آل غالب و ای آل طالب ای صاحبان شرف و علا این سخنان که سطیح گفت و ابوطالب زینت داد
کرد و او را بخانه خود برد و مایه فخر خود شمرد آیا راضی شدید که محمد یتیمی که هنوز هیچ جا نرسیده و امری
رخ نداده بر شما فخر کنند و اظهار سرور و خوشحالی نمایند که از ایشان پیغمبری ظاهر خواهد شد که خدا

شمارا بشکند و دین شمارا باطل کند و مردان شمارا بکشد و زنان شمارا اسیر کند پس وای بر شما من دیگر در اینجا نمیمانم
و براه افتاد مردم از عقب او رفتند و او را دلداری نموده برگردانیدند و گفتند یا ابا الحکم تو بزرگ مائی و ما
اختیار ما بهر چه فرمائی فرمان برداریم گفت اگر سخن مرا میشنوید باید جمعیت نمائید تا برویم و سطیح را از ابوطالب
بگیریم و بکشیم و یا اخراج کنیم که سبب فساد میان ما و بنی هاشم شده که کشته شدن بر ما آسانتر است از مردن
بذلت پس ایشان جمعیت نمودند و ابوطالب مستعد قتال شد و گفت میبینم خونها بجوش آمده و اجلها نزدیک
شده و آمد ابطح درمیان جمعیت فریاد برآورد ای سکنه زمزم و صفا وای متوطنین خانه خدا چه چیز از معایب
و ننگ از برای ما پیدا شده در زبردست شما و من یاد شما میاورم مثل امروز را که سرهای شما بریده و خونهای
شما ریخته شود در دست ما و خود میآید عنقریب پیغمبر مبعوث در توریة و انجیل بگوم و تفضیل ظاهر خواهد شد
که در عالم عدیل و بدیل ندارد و این را گفت و برگشت بجانب کعبه و تمامی مردمان از عقب او روان شدند مگر ابوجهل
بی ایمان که در نهایت خفت و عجز و مذلت در جای خود ماند و چون نزدیک خانه رسید گفت اللهم رب هذه
الکعبة المبانیة والارض والجبال المرسیة ان کان قد سبق فی حکمک و غامض علمک ان تزیدنا شرفا فوق شرفنا و عزا
فوق عزنا بالنبی الشفیع الذی تبشر به سطیح فاظهر اللهم یا رب بیّناته و عجل برهانه و اصرف عنا کید المعاندین یا ارحم
الراحمین و داخل خانه شده نشست پس منبه بن الحجاج برخواست و گفت ای ابوطالب شرافت و بزرگی و برتری شمارا
مسلم داریم و شما هم ملتفت قبایل و صاحبان عقل و مجد و فضایل بوده اید و تو سید مطاع قاهری و از برای تو ننگ و عار است
که بسخن کهنه مغرور شوی و حال آنکه میدانی اینها محل شیطان و دروغ گویان میباشند و اگر خواهی ما از تو راضی شویم
او را بیاور در نزد ما تا شاهد ببینه بر این مدعا اقامت کند و الا او را میکشیم یا اخراج مینمائیم که باعث فساد میان ما
شده ابوطالب فرمود سطیح را حاضر کردند چون ایشان را دید گفت ای جماعت قریش بر شما گران آمده است سخنان من و
زبان خود را بر آل عبدمناف دراز کرده اید و ایشان را تکذیب مینمائید و حال آنکه مرا خواسته اید که شاهد و دلیل بیاورم
بر سخنان خود اول اینکه خیال مکنید سطیح خوشحال است بولادت آنحضرت زیراکه یقین میدانم کهانت کاهنان و سحر
ساحران بولادت آن غالب بر طرف خواهد شد و دیگر زندگی بر سطیح حرام است پس بیاورید نزد خود زنان امرای
عرب تا بنمایم تا دفع تشکیک شما بشود که من آنچه درباره او گفته ام راست و صدق است بلکه آن زنی که حامله
باو است بشما بنمایم گفتند تو علم غیب داری گفت نه اما رفیقی از جن دارم که استراق سمع از اهل آسمان میکند
و مرا خبر میدهد پس تمامی زنان مکه را حاضر کردند و بعد ابوطالب گفت آمنه و فاطمه بنت اسد را حاضر میکنید و میاورید
پس یک یک از زنان حاضران را بر او عرض کردند چون همه را نگاه کرد چشمان خود را برهم گذارده مطلقا حرف نزد
گفتند مکر دفع کنک شدی و حدس تو باطل شد گفت نه والله باطل نشد و نگاه باسمان کرده گفت بحق حرمین که دو
زن اصلی که مادران دو بزرگوارند نیاورده اید و میخواهید مرا امتحان نمائید پس همگی مبهوت و متحیر شدند
و ابوطالب گفت آن دو زن را حاضر کنند بمجرد ورود آن دو زن صدای سطیح بگریه بلند شد و اشاره بآمنه کرده گفت
این است که حامله است بفخر جمیع امم این است سیده زنان عرب و عجم و حامله است بهلاک کننده هر وثن و صنم پس خوشا بحال
کسیکه باو ایمان آورد و وعده امن و امانرا او را کرد و بدا بحال کسیکه تخلف از او ورزد و بی کشتهای در میان
خاک و خون آغشته در راه تکذیب او میبینم و بعد اشاره بفاطمه بنت اسد کرده نعره زد و بیهوش شد چون بهوش
آمد صدا بگریه بلند کرد و گفت این است فاطمه بنت اسد مادر امامی که میشکند همه بتان را و میکشد تمامی شجاعان
عرب را سوار مکی و شیر قوی امیرالمؤمنین علی ع آه آه بسی پهلوانان میبینم و برو روی زمین افتاده میبینم و سودا
نامی در خون خود آغشته چون جماعت قریش آن سخنان را از او شنیدند شمشیرها را کشیدند که او را بکشند

هاشم ممانعت نمودند ابوجهل از همه بیشتر بیحیائی و اصرار مینمود پس ابوطالب شمشیر باو حواله نموده
مردم حایل شدند و سر شمشیر بگوشه سر او رسید و بریده و خون جاری گردید بر روی او پس فریاد براورد که ای
آل غالب و رؤسای قبایل بچگونه خود را باین ننگ و عار راضی میسازید بکشید سطیح و آمنه و فاطمه و همه بنی هاشم را
و آتش ایشان را فرونشانید پس یکمرتبه همه قریش بایشان حمله نمودند و زنان پناه بکعبه بردند و گرد و غبار برخواست
و آتش قتال در اشتعال شد از آمنه مادر پیغمبر ص مرویست که در آنحال من حزین و مضطرب احوال گردیدم که چند
نفر دیگر از رجال و ابطال قصد قتال و کشتن ما نموده بودند ناگاه دیدم طفلی که در شکم من بود بحرکت در آمد
و ناله از او ظاهر شد پس صدای عظیمی از میان هوا برآمد که همگی مدهوش و جملگی بیهوش گردیدند و مردان و
زنان سراسیمه برروی یکدیگر میافتادند چون نگاه بطرف آسمان کردم دیدم درهای آسمان گشوده شد
و سواری نازل شد که در دست حربه از آتش داشت و فریاد میزد منم جبرئیل فرستاده رب جلیل برای دفع بد
ارجمند حضرت خلیل محمد مصطفی ص و نخواهم گذاشت اذیتی باو برسانند پس آرام گرفتیم و بمنزل خود شتافتیم و
ابوطالب دست عبدالله را گرفته در سایه دیوار کعبه نشستند پس منبه بن الحجاج آمد نزد ابوطالب و بطریق
عجز گفت استدعا داریم سطیح را بیرون کنی و در خانه خود جا ندهی هر چه باشد ما از اقوام و طایفه توئیم مارا بده
کاهن دروغ گوئی مغرور مشو و او را حمایت مکن و نصیحت ما را بگوش هوش پس ابوطالب از غضب فرود آمده
نزد سطیح آمد و گفت میدانی بجهة چه آمده ام گفت بلی قریش خواهش نموده اند که مرا از مکه بیرون کنی من نیز
میروم و لیکن چون بشیر نذیر ظاهر شود سلام مرا باو برسان و بگو سطیح خبر تو را بما داد و او را اخراج کردیم
از جوار تو پس سطیح را بر شتر سوار کردند و بنی هاشم او را همراهی کرده تا خارج شهر چون خواستند وداع کنند برگردند
دیدند شتر سواری میتازد و می آید چون سطیح او را دید گفت ای سادات مکه داهیه عظمی یعنی زرقاء یمامه رسید
چون زرقاء بمیان ایشان رسید هر مرد را مد نظر خود را بجولان در آورد و گفت ای معشر قریش دیار شما معمور و حیثیت شما موفور
باد از اهل وطن خود دور شدم و بزیارت شما آمدم که بعضی اخبار عجیبه بشما بگویم اگر اذن دهید فرود آیم و الا
برگردم پس همگی گفتند مرحبا فرود آمده نشست پس عتبه گفت هر کاسبی بما مژده احاجتی باشد بیان نما تا بر آورده
شود گفت من فقیر نیستم و اصلا حاجتی ندارم مگر آنکه آمده ام شمارا بشارتی دهم و بترسانم بچیزی که از برای
من زوال و هلاکت بجهة من سوای ضرر چیزی ندارد عتبه گفت این چه سخن است که ما را و خود را بهلاکت
و تلف شدن وعده میدهی گفت بحق آنکسیکه در کمین بندگان و جزا دهنده گنهکاران است که زود باشد برآید
از این وادی پیغمبر هادی که دعوت کند خلق را بارشاد و نهی کند از عناد و نور از روی او تابد و نام آن پیغمبر
امجد محمد و احمد باشد و امداد کند او را پسر عم او هلاک کننده اقران و برطرف کننده شجاعان شیر بیشه دغا
و شمشیر برنده هیجا صاحب بازوی قوی و قلب جری امیرالمؤمنین علی ع آه آه از آن روزی که بمن برسد از
زحمتهای او و از برای من امری غریب و طوری عجیب خواهد بود و اگر نجات و رستگاری خواهم باید متابعت
وی کنم و دست از عداوت و معارضه او بردارم و اطاعت و پیروی او نمایم اما در دنیا غرق شده و در آتش
افروخته داخل شده در نظر من آسانتر است از ذلت و خواری و مرگ بر عزت خود ذلت را نخواهم اختیار نمود
پس در این اثنا نظرش بر ابوطالب و عبدالله افتاد عبدالله را چون پیش از این دیده بود در وقتیکه با پدر
خود عبدالمطلب بجهة امری بیمامه رفته و هنوز آمنه را نگرفته و نور محمدی ص در پیشانی او بود روزی در بیابان
عبدالمطلب عبدالله را بر سر بار و متاع خود گذاشته از پی شغلی رفته بود زرقاء او را از قصر خود دیده بود
بتعجیل تمام خود را بعبدالله رسانید و در دست کیسه از زر سرخ داشت سلام کرد و محبت بطور متعارف

نعل او ورد و گفت ابشید و بزرگ قریش دو چیز از برای تو آورده ام عبد الله پرسید چه چیز است گفت
یکی آنکه حالا با من جماع کنی و دیگر آنکه این کیسه زر را بگیری و صد شتر هاده باردار که مجموع بارهای
آنها روغن و خرما باشد او ببلا بودم هنوز کلام او تمام نشده بود که عبد الله دست بشمشیر برده گفت دور
شو از من خدا صورت ترا قبیح گرداناد نمیدانی که ما خانواده هستیم که از ما معصیت خدا هرگز صادر
نمی شود پس زرقاء گریخت و چون عبد المطلب بمنزل مراجعت کرد عبد الله گذارش را بجهة او نقل نمود پدر
گفت ابشر فرزند این زرقاء یمامه میباشد که از جملهٔ ماهره کهنه است نور روی ترا دیده بطمع افتاده که این شرف
از تو سلب نماید حمد مر خدا را که ترا از شر او محافظت کرد پس او را بمکه برگردانید و آمنه را با او تزویج نمود پس
زرقاء عبد الله را بمجرد دیدن شناخت و دانست که زن گرفته است بعلت آنکه آن نور را در پیشانی او ندید
پس گفت تو رفیق امروز نیستی گفت بلی خدا ترا نیامرزد پرسید نور روی تو چه شد گفت بزوجه ام منتقل شد
گفت معلوم است که او سزاوارتر بوده است از تو بوده چون شب شد و مردم متفرق شدند زرقاء آمد پیش سطیح
و گفت چه میبینی گفت نزدیک شده است ظهور پیغمبر موعود و گذارش خود را بجهة زرقاء نقل نمود زرقاء
پرسید حال چه باید کرد گفت من عمر بسیار کرده ام و پیر شده ام و اگر ننگ و عار نبود التماس میکردم که کسی مرا بکشد
و جانم را از زندگی برهاند و لیکن بشام میروم و در آنجا توقف میکنم تا اجل من در رسد که مرا طاقت مجادله
با او نیست و او مؤید منصور و دشمن او مغلوب و مقهور زرقاء گفت چرا طایفه و قوم خود را بامداد
و اعانت خود نمیطلبی تا ترا مدد کنند بر هلاکت آمنه پیش از آنکه مولود موعود بوجود آید گفت ای زرقاء عجب از تو
مگو کسی را یارای آن هست که با تقدیر الهی پنجه در پنجه نماید خداوند عالم زود او را تلف میکند من میدانم تو خود
میدانی اما ترا نیز نصیحت میکنم که متعرض آمنه نشوی که خداوند آسمانها و زمینها او را حفظ و حمایت
خواهد کرد چون زرقاء این را شنید روی از او گردانید و آن شب را خواب نکرد و در فکر مکر و غدر بود چون
صبح شد آمد بنزد بنی هاشم و گفت انعم الله بکم الصباح و با ایشان مژدهٔ نبی موعود را داد عبد
المطلب خواست او را انعامی کند قبول نکرد و گفت میخواهم آمنه را دیده باشم و بتحقیق خبر دهم شما را از حقیقت
امر پس زرقاء را آوردند بخانهٔ آمنه چون نظرش بر آمنه افتاد بعلت نور محمدی که از پیشانی او ساطع
بود چشمش خیره شد و از حسد نزدیک بود بمیرد پس خود داری نمود و چون طعام آوردند نخورد و ایشان را تهنیتها
داد و از آنجا بیرون آمده متفکر و متدبر بود که بچه حیله و تدبیر بر آمنه دست یابد تا آنکه در خانهٔ زنی از عرب که
او را نکنا مینامیدند از قبیلهٔ خزرج منزل کرد و دایم در فکر و غم بود روزی نکنا نزد او آمد دید شخصی بالای سر
زرقاء نشسته است با او صحبت میدارد و میگوید کاهنة الیمامة انت بذی تهامة تدرکها الندامة اذا اتاها
الذی بشارت له الغمامة پس زرقاء برخواست گفت ای جان من در این چند روز کجا بودی تو هرگز بی وفا نبودی
گفت وای بر تو امر عظیمی روی داده تا آسمان بالا میرفتیم و استراق سمع مینمودیم این چند روز ما را
از بالا رفتن باسمان بتیرهای آتش فشان منع نمودند و منادی ندا کرد که خداوند عالمیان خواسته ظاهر کند
شکنندهٔ بتان و عبادت کنندگان خود را پس مانع شوید ای ملائکه من از مردن شیاطین را بآسمان پس ملائکه
بر تیرها شهابها ما را راندند از آسمان آمده ام تا ترا خبر کنم چون زرقاء این را شنید گفت چه خبر از نزد من که تا جان دارم
سعی میکنم که این مولود را هلاک کنم آن شخص شعری چند خواند که مضمونش اینها این بود که ای زرقاء راه خود
گیر و بر مین نیا مدد بسلامت که حضرت احدیت پیغمبر خود را محافظت میکند و نمیگذارد سببی باو برسد
و خود را عبث بتلف مده و نصیحت این مشفق مهربان را در بارهٔ خود بشنو و این خیالات فاسد را از سر

خود بیرون کن این را گفت و از او طاق بیرون رفته ناپیدا شد نکنا میگوید از این حالت غریب تعجب نمودم و
داخل او طاق شدم و نزد زرقاء نشستم و گفتم ای خواهر این شخص که بود و ترا چه میشود که چنین غمگین و دردمندی
گفت خبر از این دارد و همچنین میباشی گفت ای خواهر چرا غمگین نباشم که مدتیست از بلاد خود آواره ام و در ولایت
غربت افتاده ام و هر روز در مکانی غیر مهربم و خبر تو سر کرده ام ندیدم که رسول هاشمی که تولد او نزدیک شده شکننده
بتان و هلاک کنندهٔ بت پرستان و باطل کنندهٔ سحر ساحران و کهانت کاهنان و من این حالا را نمیتوانم دید و مردن
و کشته شدن بنام و شهرت بهتر است از مردن و کشته شدن بخواری و ذلت ای خواهر غمگساری کن و کسی را از برای
من پیدا کن که مرا در قتل آمنه مددکاری نماید که این بدره زر را باو میدهم و اگر مقصود من بعمل آید از مال خود
اینقدر باو بدهم که غنی گردد نکنا گفت این خواهش تو بسیار امر عظیمیست و لا مهلکه او را نجات نیست زیرا
که از دست بنی هاشم و قریش جان بیرون نبرد این امریست محال و لیکن غم مخور که من مشاطهٔ آمنه ام و مکرر نزد
او میروم بلکه چاره توانم کرد زرقاء مسرور شد و گفت تو نیز مکن و این خنجر را از من بگیر که بزهر آلوده ام و
بهانهٔ مشاطگی برو نزد او و چون گیسوان او را گشودی که شانه نمائی همین قدر بکن که خنجر را باو بزنی همین که
نیش خنجر باو برسد کار خود را میکند و او را هلاک میسازد هرگاه ایشان دیه بخواهند من دیه را خواهم داد پس
بدرهٔ زر را نزد او گذاشت و دست و پای او را بوسید تا قبول این امر را نمود و گفت مشروط بآنکه تو مردان ایشان را
در بیرون شهر بطلبی بمهمانی و ایشان را مشغول سازی تا من کار خود را بکنم پس زرقاء غلامان خود را گفت شتر
و گاو و گوسفند بسیار کشتند و منادی نمودند که مردم در بیرون شهر مهمان زرقاء میباشند پس همه خلق بیرون رفتند
و مشغول طعام خوردن شدند نکنا خنجر را برداشته بخانهٔ آمنه رفت چون داخل شد آمنه گفت ای خواهر مرحبا
ترا غایب مدتیست که بسر وقت ما نمی آئی گفت مرحبا هستم در روز برسانیدهٔ شما میباشم شغلی چند در این روزها از برای
من بهم رسیده بود که از این نعمت عظمی باز ماندم حالا آمده ام تا سر ترا شانه کنم پس بعقب سر او رفت نشست و گیسوان
او را باز کرده شانه میکرد چون خانه را خالی دید دست بخنجر برده که باو بزند که ناگاه دید گویا دست او را کسی
گرفت و فشار داد که خنجر از دستش افتاد و دل او را فشرد بمرتبه که فریادی زده بیهوش گردید و از پا افتاد چون
آمنه بعقب سر خود نگاه کرد دید نکنا بیهوش شده و خنجر افتاده فریاد زد زنان بنی هاشم جمع شدند و نکنا را
بهوش آوردند و گفتند ای ملعونه میخواستی آمنه را بکشی گفت تقصیر از من چه بود گفت زرقاء ملعونه مرا بر این امر
عظیم واداشت دست او را بر مدار ببند و بند دل او را اصل کرده پس ابو طالب با سایر بنی هاشم خبر شدند و همگی با
شمشیرهای کشیده بیرون شهر دویدند که زرقاء را بکشند که آن ملعونه مطلع شده فرار نمود و مثل برقی از نظر
ایشان غایب شد و سطیح هنوز در بیرون شهر بود چون از واقعهٔ زرقاء مخبر شد فی الفور سوار شده رو بشام روانه
شد و ابن بابویه علیه الرحمه بسند معتبر روایت کرده است از ابو طالب که عبد المطلب گفت شبی در حجر اسمعیل
در کعبه خوابیده بودم خواب غریبی دیدم که از هول از خواب جستم و از خانهٔ کعبه بیرون آمده و مبادی بیم درد را
یکی از کاهنان مرا با آن حالت دید پرسید بزرگ عرب را چه میشود که رنگش متغیر شده و بدنش میلرزد گفتم در حجر
اسمعیل خوابیده بودم در خواب دیدم درختی از پشت من رویید و چندان بلند شد که سرش باسمان رسید
و شاخهایش مشرق و مغرب عالم را گرفت و نوری از آن درخت ساطع گردید که هفتاد برابر نور آفتاب بود و عرب
و عجم را دیدم که سجده کرده اند آن درخت را و هر روز عظمت و نور درخت در تزاید بود و گروهی از قریش میخواستند
آن درخت را بکنند جوانی که از همه کس نیکوتر و پاکیزه‌تر بود ایشان را میگرفت و پشتهای ایشان را میشکست و دیده‌های ایشان را
میکند پس من دست بلند کردم که شاخی از شاخهای آن درخت را بگیرم آن جوان صدا زد و گفت ترا از آن بهره نیست

گفتم سبحان الله درخت از من است و مرا از آن بهره نیست گفت بهره اش از آنکه و هیبت که در آن و بختند پس من هراسان و لرزان
از خواب بیدار شدم چون کاهنه این خواب را شنید رنگش متغیر گردید و گفت اگر راست میگوئی از صلب تو فرزندی بیرون
خواهد آمد که مالک شرق و غرب عالم گردد و پیغمبر شود پس عبد المطلب با ابوطالب گفت سعی کن که آن جوان
که یاری او نموده تو باشی پس ابوطالب بعد از نبوت آنحضرت همیشه این خواب را نقل میکرد و میگفت آن درخت ابو القاسم امین
بود و آن جوان من و بعضی گفته اند آن جوان جبرئیل است و ظاهر آنست که آن جوان امیر مؤمنان است یعنی علی بن ابی طالب ع ایضا ابن
بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که عباس پدرم گفت چون از برای پدرم عبد المطلب عبد الله
متولد شد در روی او نوری دیدم مانند نور آفتاب پس عبد المطلب گفت این پسر را شأنی بزرگ خواهد بود پس عباس
گوید شبی در خواب دیدم که از سوراخ بینی عبد الله مرغی سفید بیرون آمد و پرواز کرد تا بمشرق و مغرب عالم رسید
پس برگشت و بر بام کعبه نشست و همه قریش او را سجده کردند پس در آن مرغ بحیرت میگریستم ناگاه دیدم نوری شد که
میان زمین و آسمان و مشرق و مغرب عالم را فرو گرفت چون بیدار شدم و برای کاهنه که در بنی مخزوم بود نقل نمودم
گفت ای عباس اگر راست میگوئی باید از پشت عبد الله پسری بیرون آید که اهل مشرق و مغرب تابع آن گردند عباس
گفت بعد از این خواب پیوسته در فکر امر عبد الله بودم تا وقتی که آمنه را بعقد خود در آورد و او جمیله ترین
زنان قریش بود و چون عبد الله برحمت اله واصل شد و حضرت رسول الله ص از آمنه متولد گردید دیدم نوری از
میان دو دیده آنحضرت لامع و ساطع بود چون او را بر گرفتم بوی مشک از او لایح بود پس آمنه مرا خبر داد که
چون مرا درد زائیدن گرفت و شدید شد صدای بسیاری شنیدم از خانه که در آن بودم که بسخن آدمیان شباهت
نداشت و علمی از سندس بهشت دیدم که بر قصبی از یاقوت آویخته بودند که میان آسمان و زمین را پر کرده بود و
نوری دیدم که از سر مبارک آنحضرت ساطع شد که آسمانها را روشن کرد و من قصرهای شام را دیدم که از بسیاری
نور مانند شعله آتش شده بودند و در دور خود مرغان بسیار مانند اسفرود میدیدم که بالهای خود را گشوده
گشوده بودند بر دور من و شعیره اسدیه را دیدم که گذشت و میگفت ای آمنه چها خواهند دید کاهنان و ساحران
و بتان و بت پرستان از فرزند تو و جوانی بلند بالائی را دیدم که از همه کس بلندتر و سفیدتر و نیکو
جامه تر بود گمان کردم او عبد المطلب است پس نزدیک من آمد و فرزندم را گرفت و آب دهان خود را در دهان
فرزندم ریخت و طشتی از طلا داشت که با زمرد مرصع کرده بودند بر زمین گذاشت و شانه از طلا داشت
پس شکم آنحضرت را شکافت و دل مبارکش را بیرون آورد و شکافت و نقطه سیاهی از میان آن دل بیرون
آورد و انداخت پس کیسه بیرون آورد از حریر سبز و آن را گشود و در میان آن کیسه کاهی بود مانند ذریره سفید
پس آن دل مقدس را از آن پر کرد و بجای خود گذاشت و دست بر شکم مبارکش کشید و با آنحضرت سخن گفت و جواب
شنید و من سخن ایشان را نفهمیدم مگر آنکه گفت در امان و حفظ و حمایت ملک منان باش بتحقیق پر کردم دل
ترا از علم و یقین و عقل و حکمت و شجاعت و ایمان تو بهترین افراد انسان خوشا بحال کسیکه ترا متابعت نماید
و وای بر کسیکه ترا مخالفت ورزد پس کیسه دیگر بیرون آورد از حریر سفید و سر آن را گشود و انگشتری بیرون
آورد و بر میان دو کتف مبارکش زد که نقش گرفت پس گفت امر کرده است مرا پروردگار من که بدمم در تو
از روح القدس پس در او دمید و پیراهنی بر او پوشانید و گفت این امان تست از آفتهای دنیا ای عباس
اینها بود که بچشم خود دیدم عباس گفت کتف آنحضرت را گشودم و نقش آن مهر را خواندم و پیوسته این احوال را
پنهان میداشتم تا آنکه از خاطرم محو شد و بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف شدم حضرت رسول ص بخاطر من
آورد و ایضا شیخ طوسی ره بسندهای معتبر از باقرین علیهما السلام روایت کرده که در شبی که حضرت رسول ص

متولد شد یکی از علمای اهل کتاب در آن روز آمد بسوی مجلس قریش که جمیع اشراف و بزرگان حاضر بودند و گفت
آیا امشب در میان شما فرزندی متولد شده است گفتند نه گفت میباید فرزندی متولد شده باشد که نامش احمد باشد
و در او علامتی هست برنگ خز که بسیاهی مایل باشد که هلاک اهل کتاب خصوص یهود بر دست او خواهد بود
و شاید آن مولود متولد شده باشد و شما مطلع نشده باشید چون حضرات از آن مجلس متفرق شدند و تفحص نمودند
شنیدند که پسری از برای عبد الله بن عبد المطلب متولد شده است پس آن عالم اهل کتاب را طلب کردند و گفتند بلی پسری
در میان ما متولد شده است پیش از آنکه من بشما بگویم یا بعد گفتند و بعد گفت مرا ببرید نزد او تا در او
نظر کنم چون بنزد آمنه آمدند گفتند فرزند خود را بیرون آور تا ما بر او نظر کنیم گفت والله فرزند من بروش دیگران
نیامد از پا در آمد و دستها را بر زمین انداخت و سر بسوی آسمان بلند کرد و نوری از او ساطع شد که قصرهای
بصره و شام را دیدم و هاتفی آواز داد که زائیدی سید امت را پس بگو اعیذه بالواحد من شر کل حاسد و او را محمد نام
کن پس آن عالم گفت او را بیرون آور تا من ببینم چون آمنه آنحضرت را بیرون آورد در او نظر کرد و پشت دوشش را
گشود چون مهر نبوت را دید بیهوش گردید و چون بهوش آمد پرسیدند چه شد ترا گفت پیغمبری از بنی اسرائیل برطرف
شد تا قیامت این است والله آنکه ایشان را هلاک خواهد کرد و چون دید که قریش از خبر او شاد شدند گفت
سطوتی بشما باید که اهل مشرق و مغرب یاد کنند و ایضا ابن شهرآشوب و دیگران بسند معتبر روایت کرده اند که
عبد المطلب در شب ولادت حضرت رسالت نزدیک کعبه خوابیده بود ناگاه دید خانه کعبه با همه ارکانش از
زمین کنده شد و بجانب مقام ابرهیم بسجده افتاد پس راست شد و گفت الله اکبر پروردگار محمد مصطفی ص و
پروردگار من الحال مرا پاک کرد از انجاس و ارجاس مشرکان و کافران پس دید که بتها بلرزیدند و بر رو
در افتادند و مرغان همه بسوی کعبه شدند و کوههای مکه بجانب کعبه مشرف شدند و ابری سفید دید که در
برابر حجره آمنه ایستاده است پس گفت بخانه آمنه در آمدم و گفتم آیا من در خوابم یا بیدارم گفت بیداری گفتم
نوری که در پیشانی تو بود چه شد گفت در این فرزند است که از من جدا شد اما مرغی چند او را از من گرفتند
و بدست من نمیگذاشتند و این ابر برای ولادت او بر من سایه افکنده است گفتم بیاور فرزندم را تا ببینم او را
گفت تا سه روز ترا نخواهند گذاشت او را ببینی عبد المطلب میگوید این سخن را که از آمنه شنیدم شمشیر
خود را کشیدم و گفتم فرزندم را بیرون آور و اگر نه ترا میکشم گفت در این حجره است تو دانی چون رفتم که داخل
حجره شوم مردی بیرون آمد و گفت برگرد که احدی از فرزندان آدم او را نمی بیند تا همه ملائکه او را زیارت کنند
پس من بر خود لرزیدم و برگشتم و ایضا ابن بابویه بسند معتبر از لیث بن سعد روایت کرده است که گفت من
نزد معاویه بودم و کعب الاحبار هم حاضر بود من از او پرسیدم که شما چگونه یافتید صفت ولادت حضرت
رسالت را در کتابهای خود و آیا فضیلتی از برای عترت آنحضرت یافته اید کعب ملتفت شد بسوی معاویه
که او را استمزاجی نماید که راضی است بگفتن یا نه پس حقتعالی بر زبان معاویه جاری کرد که گفت بگو ای ابو
اسحق آنچه در کتابهای خود دیده ای کعب گفت من هفتاد و دو کتاب خوانده ام که همه آنها از آسمان نازل شده است
و صحف دانیال را نیز خوانده ام و در همه آنها ذکر ولادت آنحضرت و ولادت عترت او هست و بدرستی و بتحقیق که
نام او معروفست در همه کتابها و در هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشدند بغیر از عیسی و محمد ص
و حجابهای بهشت زده نشد از برای زنی بغیر از مریم و آمنه و ملائکه موکل نشدند بر زنی در وقت حمل مگر
بر مادر عیسی و احمد صلوات الله علیهما و علامت حمل آمنه بحضرت رسالت آن بود که منادی در تمامی
آسمانها ندا کرد که بشارت باد شما را که در شب نطفه خاتم انبیا در صدف عصمت و جلالت قرار گرفت

و در زمین هیچ درنده و پرنده نماند مگر آنکه بر ولادت با سعادت آنحضرت مطلع گردید و در شب ولادت آنجناب هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ و هفتاد هزار از مروارید تر بنا کردند و آنها را قصور ولادت نامیدند و جمیع بهشتها را زینت کردند و ندا کردند که شاد شوید و بر خود ببالید که پیغمبر دوستان شما متولد گردید پس بهشت خندید و تا قیامت خندانست و شنیدم که یکی از ماهیان دریا که او را طموسا میگویند و بزرگ ماهیانست و هفتصد هزار دم دارد و در پشتش هفتصد هزار گاو و هفتاد ... میچرند که هر گاوی از دنیا بزرگتر است و هر یک از آنها هفتصد هزار شاخ دارد از زمرد سبز که از آنها خبر ندارند ... از شادی ولادت آنحضرت بحرکت در آمد و اگر نه حقتعالی او را ساکن میگردانید دنیا را زیر و زبر میگردانید و شنیدم که در آن روز هیچ کوهی نماند که کوه دیگر را بشارت نداد و همه صدا به لا اله الا الله بلند کردند و جمیع کوهها خاضع شدند نزد کوه ابوقبیس برای کرامت آنحضرت و جمیع درختها با شاخها و میوه‌ها تقدیس حق تعالی کردند برای شادی ولادت آنحضرت و در میان آسمان و زمین هفتاد هزار عمود از نور زدند که هیچیک به دیگری شبیه نبود و روح حضرت آدم را بشارت دادند بولادت آنجناب پس هفتاد برابر حسن او زیاده شد و در آن وقت تلخی جان کندن از کام او بیرون رفت و حوض کوثر در بهشت باضطراب آمد و هفتاد هزار قصر از در و یاقوت بیرون افکند برای نثار ولادت آنحضرت و شیطان را به زنجیرها بستند و چهل روز او را محبوس کردند و عرش او را چهل روز در آب غرق کردند و بتها همه سرنگون گردیدند و فریاد و ویلاه از بتان بلند شد و صدائی از کعبه شنیدند که ای آل قریش آمد بسوی شما بشارت دهنده ثوابها و ترساننده از عذابها و با او ست عزت ابدی و سود عظیم بزرگ و اوست خاتم پیغمبران و یافته‌ایم در کتابهای خود که عترت او بهترین مردمند بعد از او و مردم در امانند از عذاب خدا مادام که یکی از ایشان در زمین باشد پس معاویه گفت ای ابو اسحق عترت او کیستند گفت فرزندان فاطمه پس معاویه رو ترش کرد و لبهای خود را گزید و دست بر ریش پلید خود مالید پس کعب گفت ما یافته‌ایم صفت دو فرزند پیغمبر را که شهید خواهند شد و آنها دو فرزند فاطمه‌اند خواهد کشت ایشان را بدترین خلق خدا معاویه گفت که خواهد کشت ایشان را گفت مردی از قریش پس معاویه بی تاب شد و گفت برخیزید اگر میخواهید پس ما برخواستیم و ایضا واقدی روایت نموده که ولادت آنحضرت در شب جمعه هفدهم ربیع المولود واقع شد هفت هزار و ششصد سال و چهار ماه و هفت روز از وفات آدم گذشته و گفته که آمنه مادرش گفت میخواهم بروم در پشت بام خود که به کنیز پیرم ... طاقی از خانه خود داخل شد و در را بروی خود بست و گریه و زاری بر جوانی عبدالله میکرد که ناگاه در در را شنید برخواست که در را باز کند باز نشد برگشت بمکان خود و از نهایت وحشت مضطرب گردید که ناگاه سقف شکافته شد و چهار حوری پائین آمدند که اوطاق از نور روی ایشان روشن شد و با آمنه گفتند اندوهگین مباش که ما بجهة خدمت تو آمده‌ایم پس یکی در پیش رو و یکی در پشت سر و دیگری بطرف راست و دیگری بطرف چپ من نشستند و مرا خواب در ربود چون بیدار شدم دیدم پیغمبر خدا متولد شده و بسجده رفته انگشت سبابه خود را بطرف آسمان بلند نموده میگوید بزبان فصیح لا اله الا الله و ابن بابویه و دیگران روایت کرده‌اند که در روز شب ولادت آنحضرت ایوان کسری بلرزید و چهارده کنگره از آن بریخت چون کسری این احوال غریبه را مشاهده نمود صبح آن روز تاج بر سر گذاشته و بر تخت نشست و وزرا و امرا و ارکان دولت خود را جمع کرد و از ایشان استفسار نموده موبدان که اعلم علمای ایشان و وزیر اعظم بود عرض کرد ای پادشاه من نیز خواب هولناکی دیده‌ام در خواب دیدم شتران مست قوی هیکل با بهارهای ... کشتند در پیش و اسبان عربی برهنه پی آنها را میراندند تا داخل دجله شدند و در شهرها پراکنده گردیدند و در آن شب خبر رسید که آتشکده فارس که قریب بهزار سال بود آتش آن خاموش نشده بود در همان شب خاموش گردید

و دریاچه ساوه بزمین فرو رفته خشک گردید پس کسری بسیار غمگین شد و گفت چاره این حادثه و معبر این خواب کیست موبدان عرض کرد میباید در ناحیه مغرب امر غریبی حادث شده باشد باید نامه بنعمان بن منذر که حاکم یمن است نوشت که تحقیق این مطلب را بکند پس نامه باو نوشتند چون نامه باو رسید عبدالمسیح خواهرزاده سطیح را طلبید و او را فرستاد نزد کسری چون کسری تحقیق این احوال از او نمود گفت منهم مثل شما بر این علمی ندارم ولیکن خالوئی دارم سطیح نام که در زمین شام است هرگاه مرخص میفرمائی میروم و از او تحقیق این احوال را مینمایم پس او را خلعت و انعام داده مرخص فرمود و او بتعجیل روانه شد چون بشام رسید و نزد سطیح آمد او را در حالت نزع یافت سلام کرد جواب نشنید بعد از ساعتی چشمان خود را باز کرد و گفت جاء عبد المسیح علی جمل یسیح الی سطیح و عند کسری یسیح بلسان فصیح رسول الملک سطیح سید بنی غسان لیسال عن ارتجاس الایوان و خمود النیران و رؤیا الموبدان ذلک والله ما کان نتوقع من خروج النبی ... و مالک الاملاک ای عبدالمسیح راست میگویم و فاش میسازم چون صحرای سماوه آب از آن جوشید و دریاچه ساوه آب آن خشک شد علامت ظهور پیغمبر مبعوث است و ملک شام و عجم از تصرف ملوک ایشان بدر رود و از ملوک عجم چهارده نفر بعدد کنگره‌ها که افتاده پادشاهی میکنند بعد از آن پادشاهی از ایشان منتقل خواهد شد و هرچه شدنیست البته واقع خواهد شد و سطیح همینکه این فرمایش کرد جان او در آمد چون عبدالمسیح مراجعت کرد و نزد کسری آمد و خبر سطیح را باو گفت کسری شاد شد و گفت تا چهارده نفر از ما پادشاهی کنند زمان بسیاری خواهد گذشت اما ندانست که در کمتر از پنجاه سال همه آنها برطرف میشوند ده کس از ایشان در مدت چهار سال منقرض شدند و باقی ایشان تا امارت عثمان پادشاهی کردند و بعد بالمره منقرض گردیدند و ایضا سید بن طاوس ره روایت کرده است بسند خود از وهب منبه که کسری سدی بر دجله بسته بود و مال بسیاری در آن خرج کرده و طاقی در آنجا برای خود ساخته که کسی مانند آن ندیده و آن مجلس دیوان او و ایوان او بود که تاج بر سر میگذاشت و بر تخت مینشست و سیصد و شصت نفر از ساحران و کاهنان و منجمان در مجلس او حاضر بودند چون حضرت رسول متولد شد صبح برخواست دید که طاق ایوانش از میان شکسته بمرتبه که آب دجله داخل قصر شده گفت پادشاهی من در هم شکست بسیار غمگین و ترسان و اندوهگین گشت پس منجمان و کاهنان را طلبید و واقعه را با ایشان گفت و خواهش نمود که باید سبب این حادثه را از برای من بیان کنید چون از نزد او بیرون آمدند و با هم نشستند راههای علم را مسدود دیدند گفتند میدانیم که باطل شد سحر ساحران و کهانت کاهنان و حدس منجمان و این نیست مگر بسبب حدوث امری از آسمان و اگر این را بکسری بگوئیم همه ما را خواهد کشت پس نزد کسری آمدند و گفتند ساعتی که بنای قصر را در آن گذاشته بودند ساعت نحسی بوده باید ساعت خوبی اختیار کرد و بنا نهاد پس ساعتی معین کردند و مدت هشت ماه مال بی پایان خرج کردند چون باتمام رسید در ساعت نیک بر بام قصر برآمد و مجلس رنگینی چید که ناگاه بنیان قصر در هم شکست [illegible] و کسری در آب غرق شد چون از آب او را بیرون آوردند نیم نفسی از او باقی بود بعد از افاقه تمامی منجمان و کاهنان را طلبید قریب بصد نفر ایشان را کشت و گردن زد تتمه آنها گفتند ای پادشاه ما نیز در حساب خطا کردیم چنانچه پیش از ما خطا کرده بودند و اکنون حساب دیگر میکنیم و بر آن حساب بنای قصر را میگذاریم پس هشت ماه دیگر اموال بیحساب خرج کرد و بار دیگر قصر را باتمام رسانید و جرأت نکرد که بر آن قرار گیرد و سواره داخل قصر شد که باز قصر در هم شکست و بار نشست و کسری غرق شد و اندک رمقی از آن مانده بود که او را بیرون آوردند پس ایشان را طلبید و تهدید بسیار نمود و گفت همه شما را میکشم اگر واقعه را بمن نگوئید گفتند ایها الملک در این مرتبه راست میگوئیم چون تو واقعه‌ها را یاد کردی هر یک از ما نظر در کار خود کردیم و ابواب علم خود را مسدود یافتیم دانستیم که بسبب حادثه آسمانی این امور غریبه روداده است میباید پیغمبری مبعوث شده باشد

بعد از این مبعوث نمود و از خون کشته شدن بتوا طها رنتوانستیم نمود کسری گفت وای بر شما بایست اقلا این را
بگوئید تا من چاره کار خود را بکنم پس دست از ایشان و از بنای قصر بر داشت و بر گشت و ایضا بسند معتبر
مرویست که بعد از ولادت با سعادت آنحضرت نوری ساطع شد از روی انورش و بهر شهری و بهر چیز یکه بعلم
خدا گذشته از ربع مسکون که ایمان به پیغمبر آخر الزمان بیاورند تا ابد و بر بقعه های کفر ساطع نشد و هیچ
وصنمی نماند در مکانها مگر آنکه بر روی در افتادند بجهت تعظیم و اجلال محمدیه و هیچ دیر و
صومعه نماند مگر آنکه نوشته بودند اسم مبارک آنحضرت و تا صبح باقی بود که همه رهبانان و سکنه دیرها دیدند
و خواندند و دانستند که پیغمبر موعود متولد شده و اهل مکه همگی رفته بودند بقبرستان و بالای بلندیها
و تماشای غرایب و عجایب مینمودند و نمیدانستند چه واقع شده چون صبح شد و آمدند بمسجد الحرام دیدند که جمیع
بتها بر روی در افتاده اند و قندیلها افتاده و خاموش شده و زنجیرها که بتان بزرگ را بآنها آویخته بودند پاره پاره
کرده پس مردم مبهوت و حیران ایستاده بودند ناگاه شیطان ملعون بصورت شیخ زاهدی در آمد و گفت ای
اهل مکه تشویش مکنید که شیاطین و عفاریت و جنیان بتان را در آورده بودند که سجده کنند پس بتان را داخل
خانه کعبه کنید تا شیاطین بعد از این بر آنها دست نیابند پس ایشان بگفته آن ملعون عمل نمودند شنیدند که هاتفی
در میان هوا فریاد و صدا بر آورده میگوید جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و دیدند پرده
از دیبای سفید بر روی خانه کشیده شد که بر آن بخط سیاه نوشته اند بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها النبی انا
ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا پس تعجب مردم زیاد شد و تا چهل روز آن
پرده بود پس شخصی سنجری و کثیف بر آن مالید و خود را با آن پیچید آن پرده ناپیدا گردید و اگر چنان نمیکرد تا روز
قیامت باقی میماند پس عبد المطلب نزد آمنه آمد و رسول خدا را گرفته بخانه کعبه آورد و خواست تا بر بتان کفار روی کند
بدان بر گزیده رب العالمین را برلات و عزی که دو بت بزرگ ایشان بود بمالد تا از همه در مدحه که در میان اینها
از واقعه هائله شب ولادت افتاده آرام گیرند چون پای خود را در خانه گذارد پیغمبر بسخن آمده فرمود بسم الله و
بالله پس صدائی از خانه آمد السلام علیک یا محمد و رحمة الله و برکاته عبد المطلب تعجب بسیار نموده بجد شریف امر
نمود که بر زنند هند و چون خواست بدن مطهر آنحضرت را برلات و عزی بمالد کسی از عقب او را پس کشید چون بعقب
خود نگاه کرد کسی را ندید مرتبه دوم اراده کرد باز او را پس کشید مرتبه سیم بر بت او را پس کشیدند که از عقب سر صدا
نشنید پس ندای هاتفی را شنید که یا ابا الحارث میخواهی بدن پاکیزه طاهر را بسبب نجس بمالی پس عبد المطلب
استغفار نموده فسخ آن عزیمت نمود و جمهور ائمه اخبار آورده اند که اول کسی که شیر داد پیغمبر را بعد از آمنه
ثویبه بود کنیز ابو لهب که پیش از آن حمزه بن عبد المطلب را شیر داده بود و بنا بر این بود که در زمانی که دختر حمزه را
بر آنحضرت عرض کردند بجهة تزویج فرمود بر من حلال نیست بعلت آنکه دختر برادر رضاعی من است گویند
که چون ثویبه خبر ولادت حضرت ختمی پناهی را با بو لهب رسانید او را آزاد کرد در شب دوشنبه و باین علت در
هر شب دوشنبه تخفیفی در عذاب ابو لهب واقع میشود از عباس بن عبد المطلب مرویست که بعد از مردن ابو لهب
او را بخواب دیدم پرسیدم که حال تو چیست گفت در جمیع روز و شب معذبم مگر در شب دوشنبه که ثویبه را آزاد
کردم و ثویبه بعد از تزویج پیغمبر خدیجه را بسیار بخانه خدیجه می آمد و او را خدیجه تعظیم و تکریم میکرد و بعد
از هجرت هدایا و تحف بجهة او میفرستاد و چون فتح خیبر روی نمود ثویبه رو از خلق پنهان نموده در کنج مسجدی
متواری شد و علما را در اسلام او خلافست اما اصح اسلام اوست و بعد از چندگاهی حلیمه سعدیه بنت
ابی ذویب باین دولت فائز گشت و او را بقبیله بنی سعد برد کیفیت آن بروایتی چنانست که اشراف حرم و بزرگان

قریش بجهة شدت حرارت هوای مکه یا بسبب آنکه ازواج تمامی اوقات خود را مصروف اطفال نگردانند ایشانرا
بدایه ها داده باطراف قبایل میفرستادند تا در جائی که بلطافت هوا و عذوبت ماء متصف باشد پرورش یابند
و هر سال دو نوبت در فصل بهار و پائیز از اطراف و حوالی مکه زنان بسیار بحرم میامدند و اطفال اشراف و عظما
گرفته بمنازل خود میبردند و تربیت میکردند تا آنکه در قبیله بنی سعد قحطی عظیم روی داد که اکثری تلف شدند
حلیمه میگوید در آن صحرا طواف میکردیم و گیاه میخوردیم و شکر حق بجای میاوردیم تا آنکه سه روز هیچ بکیر ما
نیامد حمل هم داشتم درد زائیدن مرا گرفت نمیتوانستم که از درد گرسنگی و جوع فریاد کنم یا از درد زائیدن
و گاه چنین بیهوش میشدم که زمین را از آسمان فرق نمیتوانستم کرد و چون لحظه باستراحت مشغول گشتم
چنان در خواب دیدم که شخصی آمد و مرا برگرفته در آبی که از شیر سفیدتر بود فرو برد و گفت از این آب
بیاشام تا شیر تو فراوان شود که عزت و دولت نصیب تو خواهد گردید و من چندانکه از آن آب میخوردم آن شخص
مرا تحریص میکرد زیاده بخور و آن آب از عسل شیرین تر و از برف سفیدتر بود پس گفت ای حلیمه مرا شناختی گفتم نه گفت
من آن حمد و شکری هستم که در حال محنت و مشقت میکردی ای حلیمه برو بمکه که وسعت در رزق تو از آن مکان
پیدا خواهد شد و نوری ساطع از آن سرزمین با خود خواهی آورد و بکتمان این سخنان مرا وصیت کرد و دست
بر سینه من کشید و گفت خدای تعالی شیر ترا بسیار سازد و روزی ترا فراوان گرداند چون از خواب بیدار شدم پستان
خود را پر شیر یافتم و الم گرسنگی زایل شده تغییر تمام در حال خود یافتم چنانچه هر زنی مرا میدید تعجب میکرد و
میگفت ای حلیمه تو دیروز در غایت ضعف و ناتوانی بودی و امروز در نهایت جمال و طراوت و چون من بکتمان آن
مأمور بودم هیچ نمیگفتم مردم قبیله روی بمکه آوردند من هم همراهی نمودم با شوهرم آوازی از غیب میشنیدم که
هاتفی میگفت که حق تعالی امسال حرام کرده است بر زنان که دختران زایند ببرکت مولود فرخنده مقدمی که در حرم
متولد شده خوشا وقت آن پستانی که او شیر از آن خورد ای زنان قبیله بنی سعد بشتابید و هر یک مولودی را
بگیرید لاجرم جمله زنان قصد حرم کردند و با هم همراه میامدیم اما دراز گوشی لاغر داشتیم که از غایت ضعف
و ناتوانی کار دش باستخوان رسیده بود قوت گام زدن نداشت و خران از عقب کاروان روان بودیم و نداشتم
من از اطراف و جوانب بسیار عجایب مشاهده میکردم چنانچه از هر چه میگذشتم میگفت خوشا پستان تو ای
حلیمه که نور تابان شیر از آن خواهد خورد و در بین رفتار شخص بلند بالائی را دیدم که ندا میکرد ای حلیمه
بشتاب که خدا امر کرده که شیطان را از تو دور گردانم حلیمه گوید در روز دوشنبه بمکه رسیدیم و آن
روز طفل من شیر نمیگرفت چنانچه با شوهر گفتم مگر مرده است چون این سخن را گفتم چشم باز کرده بخندید
من از این حال متعجب گشته کودک را در منزل رها کردم باطراف و جوانب شتافتم تا رضیعی بچنگ آورم هر چند
بیش جستم کم یافتم بعلت آنکه زنان قبایل پیش از من اطفال متمولان و بزرگان قریش را گرفته بودند پس
من بسیار ملول و محزون شدم از آمدن پشیمان گشتم ناگاه شخصی را دیدم که آثار بزرگی و جلال از ناصیه
او پیدا بود ندا میکرد که هیچکس هست که رضیعی نگرفته باشد پس من پیش رفتم پرسید تو از کدام قبیله و نام تو
چیست گفتم زنی هستم از قبیله بنی سعد و اسم من حلیمه است فرمود که خوش و خصلت نیکوست سعد و حلم که موجب
عطای ابدیست پس گفت ای حلیمه مرا کودکیست یتیم محمد نام بر همه زنان عرض کردم هیچکس قبول نکرد گفتند پدر
ندارد و نفعی متوقع نیست ولیکن من امیدوارم که قبول سودمند شوی من گفتم بروم و با شوهر خود مشورت
نمایم چون پیش شوهر آمدم و صورت واقعه در میان نهادم حق تعالی فرحی و سروری در دل وی انداخت گفت
ای حلیمه بشتاب و آن کودک را قبول کن که مبادا دیگری او را بگیرد و آنا مرا خواهر زاده بود گفت هیهات زنان

بنی سعد اطفال بزرگان و مالدار را گرفته‌اند و تمتع یافته شما کودکی بی پدر را بگیرید که باعث زیادتی زحمت
و مشقت شما میشود حلیمه میگوید از سخن او تزلزلی در عزم من بهم رسید فی الحال ندائی شنیدم که اگر محمد را
ترک کنی فلاح نیابی لاجرم به نزد آن شخص که عبد المطلب بود شتافتم و طلب فرزند نمودم دیدم مردی بسجاده تا
چون نشسته داشت گفت خداوندا این ضعیفه را بمحمد مستسعد گردان آنگاه مرا بخانه آمنه برد زنی دیدم که
روی او چون بدر منیر میتافت در روی من خندید و مرا محبت نموده بر در حجره فرزند خود کودکی دیدم
که چهره مبارکش مانند آفتاب عالم افروز و لمعان بود پستان راست در دهانش نهادم شیر خوردن
آغاز نمود و چون پستان چپ را بروی عرض کردم نگرفت و همیشه بدین وتیره بود ابن عباس گوید باین
علت آنحضرت را بعدل نسبت دادند که ملتفت پستان دیگر که شریکی که داشت بگذاشت چون شوهرم بر این
قضیه مطلع شد و جمال محمد را دید بسجده شکر رفته و سر برآورده گفت ای حلیمه در میان اهل ما در مزار کودکی
از این پسر خوبروی‌تر ندیده‌ام چون شب شد و مردم بخواب رفتند و من بیدار گشتم نوری دیدم که از محمد ساطع
میشد و مردم سبز پوشی را مشاهده کردم که بر بالین او ایستاده بودند شوهر خود را از خواب برانگیختم که
مشاهده این امور عجیبه نمود و بکتمان این راز شرایط وصیت بجای آورده گفت ای حلیمه تا این طفل متولد
شده احبار و علمای یهود و نصاری در تصدد آزار او بیند و ما با توانگری اینک بخانه خود مراجعت خواهیم
کرد و در آن هفت روز که در مکه بودیم هر روز نزد آمنه میرفتیم و او عجایب و غرایب حمل و هنگام ولادت
فرزند خود را تقریر میکرد و چون روز دیگر عزیمت وطن نمودیم آمنه را وداع کرده بر دراز گوش خود سوار
شده محمد را در پیش خود گرفتم دیدم آن زبان بسته متوجه کعبه شده سر با سر بر زمین نهاده باز گشت
و در رفتار بر جمیع مراکب قافله سبقت نمود زنان بنی سعد تعجب نموده گفتند این همان دراز
گوش نیست که در زمان توجه بمکه قوت رفتار نداشت گفتم آری گفتند در این سر بیست و این فرزند را
شانی عظیم است دراز گوش بزبان آمده گفت ای زنان بنی سعد والله که مرا شانی عظیم است شما غافل هستید
که من حامل کیستم من حامل محمد رسول الله‌ام که خوشی دنیا و رستگاری عقبی از اوست و در آن راه از اطراف
و جوانب میشنیدم که ای حلیمه در آخر عمر غنی و بزرگ زنان بنی سعد گشتی و بالجمله مدت پنج سال آن بزرگوار در
متعال در میان آن طایفه صاحب اقبال نشو و نما میفرمود و در روزی آنقدر نمو میکرد که دیگران در هفته
و در هفته آنقدر که دیگران در ماهی و از برکت آنحضرت آنقدر ارزانی و فور نعمت و دولت در آن قبیله
علی الخصوص از برای حلیمه و اولادش بهم رسید و کرامات و معجزات بسیار از آن بزرگوار در آن دیار بظهور
انجامید که قلم دو زبان از تحریر عشری از اعشار و اندکی از بسیار آن عاجز است و در شش سالگی آمنه
آنحضرت را با ام ایمن که خاصه او بود بمدینه برد تا ملاقات اقربای خود نماید و تا یکماه در مدینه بود
و بعد متوجه مکه شدند چون بابواء رسیدند آمنه در آن منزل از عالم فانی ارتحال نمود و در همان موضع
مدفون گشت و ام ایمن آنحضرت را بمکه آورده بجد بزرگوارش عبد المطلب سپرده و فاطمه بنت اسد زوجه
عم او ابوطالب او را پرستاری نمود و متکفل گردید و چون بهشت سالگی رسید عبد المطلب وفات یافت و او را
ابوطالب کفالت نمود تا بحد تکلیف رسید و هم در این سال نوشیروان و حاتم طی وفات نمودند و در سال
سیزدهم از ولادت آنحضرت ابوطالب عازم سفر شام گردید و آنحضرت زمام شتر او را گرفته گفت ای عم مرا بکه می
سپاری که نه پدر و نه مادر دارم از این سخن رقت کرده او را همراه برد و چون بدو فرسخی بصری رسیدند
ترسیه و صومعه بحیرای راهب فرود آمدند بحیرا شخصی بود از علمای نصاری که در زهد و عبادت درجه علیا

و مرتبه قصوی داشت و از کتب سماوی میدانست که خاتم پیغمبران منعوت بعلامات کذا و موصوف بصفات چنین در رقی
معین این سرزمین را از مقدم شریف رشک خلد برین خواهد کرد و در قریه که از اکثر میگفتند صومعه بود که مهر که
قدوه و پیشوای رهبانان عصر خود در آنجا منزل گزیده و همیشه بحیرا مترصد آن پیغمبر مقرر بود تا آنکه روزی
دید که قافله از عقبه بالا آمد و ابری سفید در آن شدت حرارت هوا بر آن قافله سایه افکنده باندازه حرکت
قافله آنهم حرکت میکند و هر حجر و شجر و مدر که در راه بود یکنفر از اهل قافله را سجده میکند و بروایتی باواز بلند
میگفتند السلام علیک یا رسول الله و چون اهل قافله بپای صومعه فرود آمدند ابوطالب و آنحضرت بپای
درختی را اختیار نمودند و آن قطعه ابر سایه بر آن درخت انداخت و بمجرد نشستن آنحضرت آن درخت سبز و خرم
گشت بحیرا بعد از مشاهده این احوال یقین بهم رسانید که حضرت ختمی پناهی در قافله است پس دعوت عامی
کرده که اهل قافله تماما از وضیع و شریف و پیر و جوان باید حاضر شوند و احدی تخلف ننماید چون همگی حاضر شدند
و بحیرا بنظر امعان در چهره مهمانان نگریست پی بمطلوب خود نبرد بر بام صومعه خود رفته دید ابر بدستور سابق
بر بالای شجره است از بام بزیر آمد با قریش گفت التماس آن بود که جمیع قافله قدم رنجه فرمایند حال تصور چنانست
که بعضی تخلف نموده ایشان گفتند بغیر از جوانی خورد سال که او را برای محافظت در منزل گذاشته‌ایم احدی
تخلف ننموده راهب گفت التماس من اینست که او را نیز حاضر سازید التماس او را قبول نموده حارث بن عبد المطلب را
باحضار آنحضرت سپهر رسالت نامزد کردند و چون آفتاب طلعت فرخنده اش بر آن صومعه پرتو افکند اطراف
آن صومعه از نور هدایت روشن گردید و بحیرا بتامل تمام در آن خیرالانام نظر نموده تمام آثار و علاماتی که در کتب
بمطالعه او رسیده بود معاینه دید و مردم قافله طعام خورده برخواستند بحیرا ابوطالب را با حضرت مقدس
نبوی بنابر اختصاصی که ایشان را با یکدیگر بود التماس توقف کرد چون مردم رفتند رو بابوطالب کرده پرسید
این جوان کیست گفت برادرزاده منست راهب گفت راست نگفتی پس توجه بحضرت رسالت نموده گفت بلات
و عزی ترا قسم میدهم که هرچه از تو سؤال میکنم جواب بر وفق صواب گوئی آنحضرت فرمود مرا سوگند بایشان
مده که من هیچ چیز را از ایشان دشمن تر ندارم بحیرا گفت فبالله اسالک یعنی بخدا ترا قسم میدهم و سؤال
میکنم پس سؤالات کرد و جواب صواب شنید و مطابق معلومات خود دید بعد از آن نظر بر سرخی چشم مبارک
آنحضرت انداخته پرسید این سرخی زایل میشود یا نه گفتند پس از برای زیادتی اطمینان خواست مهر نبوت را
دیده باشد آنحضرت از فرط حیا ابا نمود چون مبالغه و الحاح بحیرا بحد افراط رسید و شفاعت ابوطالب باو منضم
گردید نزع لباس نموده چشم راهب که بمهر نبوت افتاد از مهابت آن موها بر بدن او راست شد و بر خود لرزید
و آن موضع را بوسید و گفت هذا سید العالمین و آخر النبیین یعنی این است بزرگ عالمیان و خاتم پیغمبران
و برطرف کننده ادیان وظیفه آنکه او را بشام نبری که یهود با وی عداوت دارند ابوطالب اندیشناک شد
متاع خود را در بصری بحسب دلخواه فروخته مراجعت بمکه نمود و قول دیگر آنکه آنحضرت را از آنجا بر گردانید
و خود جهت اتمام تجارت روانه شام شد و گویند جمعی از یهود از روم بقصد کشتن آنحضرت بیرون آمده
در روز مهمانی بحیرا رسیدند و در خلوت قصد خویش را ببحیرا گفتند در جواب ایشان گفت اگر این شخص همان
است که کتب سماوی به پیغمبری او ناطق است شما او را بقتل نتوانید رسانید و اگر غیر اوست شما را از کشتن
او چه فایده یهود انصاف داده مراجعت نمودند و در این سال هرمز بن نوشیروان را معزول از سلطنت نموده
چشم او را میل کشیدند و خسرو پرویز بجای پدر بتخت نشست و چون بیست سالگی رسید ابوطالب
خواست زنی که شایان شان آن بزرگوار باشد خواستگاری نماید از تهی دستی نتوانست بر آنحضرت را

با جمعی بخانهٔ خدیجه فرستاد که میخواهی خدیجه بگیرند و آنحضرت مسافرت کرده بآن شتر خواه تجارت نموده از نفع آن
امر کدخدائی را درست نمایند و خدیجه از بزرگان و نجبا و اعیان طایفهٔ عرب بود بزیور عقل و کمال در دولت و
مال آراسته و بحلیهٔ عفت و عصمت و جمال پیراسته عاملان بسیار در اکناف داشت که بتجارت و زراعت
مشغول بودند و ایلخی اسب و شتر و گاو بیشمار در اطراف نگاه میداشت که ایلخی بانان معتمد بگرفتن نتاج و شیر
و ماندان میپرداختند و آن عفیفه دو شوهر کرده که هر دو مرده خلاصه بعد از ورود آنحضرت بخانهٔ آن نجیبه
و اظهار مطلب نموده محبت غریبی از آنحضرت در دل او پیدا شده بعضی از علما و رهبانان را ملاقات نموده
استفسار احوال آنحضرت را نموده خصوص عم خود ورقة بن نوفل را که از جملهٔ علما و رهبانان بود و تمامی کتب آسمانی را
خوانده و مطلع بر پیغمبری و بعثت آن برگزیدهٔ خالق اکبر گردیده و بعد از استفسار از احوال آن سرور مال التجارهٔ
بسیاری ترتیب داده زیاده از هزار و هشتاد شتر از شترهای خود را بزیر اموال کشیده میسره غلام مقرب خود را
که ناظر همه کار و مباشر او بود در خدمت آنحضرت بازداشته همراه نمود و شتر سواری بسیار راهوار خوبی با زین
و محمل تمام و خیمه و خرگاه و اسباب و اثاثه دستگاه ملائک کلام آن برگزیدهٔ انام زاد و زاد راه شام نمود و تمامی قریش
از همه طوایف زاد سفر بعزم تجارت همراهی آنحضرت روانه شدند و همچنین اعمام آنحضرت همراهی نمودند و در آن سفر
خیر اثر چندان کرامات و معجزات از آن سرور بظهور رسید که کتابی در آن تالیف توان کرد از آنجمله در نزدیکی
شام راهبی بود که او را فلیق بن یونان گفتندی از جملهٔ مشاهیر رهبانان و علمای احبار یهود بود بایمان که
تن بسیاری داشت و چون از سعادت توأمان در کتب ذکری از اسامی و اوصاف و علامات پیغمبر آخر الزمان را
خوانده و دیده و شوق بسیاری بملاقات آن غایت ایجاد ارضین و سماوات هم رسانیده و پیوسته در صومعهٔ
خود بزاری و گریه از درگاه الهی میخواست تمکن از ادراک فیض خدمت آن پیغمبر بهینه میبود و با اولاد و احفاد
خود تأکیدات بلیغه نموده که هر قافله و مترددی که از آن سمت عبور نماید او را اخبار نمایند تا آنکه بعد از
ورود پیغمبر بآن منزل و اطلاع کامل از آن قافله سالار انبیا و رسل او را با تمامی قافله دعوت نموده بعد از دریافت
اوصاف و علامات در آنجناب و مشاهدهٔ معجزات فلیق توفیق رفیق با جمیع اصحاب خود بشرف اسلام مشرف
شدند و آن خیرالانام از آن منزل روانهٔ شام گردیدند و در آنجا نیز با یهودان و غیر ایشان از کافران وقایع و
حوادث چند روی داد که این مختصر گنجایش ذکر آنها را ندارد و جمعی از آن ملاعین غدار طعمهٔ شمشیر آنسرور
قریش و بنی هاشم شدند و در آن سفر خیر اثر چندان خیر و منفعت عاید همگی اهل قافله گردید که از دوست و دشمن که
از خوشنودی بر زمین قرار نداشتند و از اموال خدیجه ضعف آنچه بجهة دیگران منفعت بهم رسیده حاصل گردید
و با کمال خرمی و شادی مراجعت نمودند و چون نزدیکی مکه رسیدند آن بزرگوار جریده و یکه سوار بطی الارض
در شب وارد مکه و خانهٔ خدیجه گردیدند بعد از ورود آن پیغمبر بهینه بخانهٔ خدیجه و مطلع ساختن او را از احوال
سفر در همانشب مراجعت بقافله نمودند با توشهٔ راه و آب که خدیجه همراه کرده بود که تمام رفتن و برگشتن آنجناب
سه ساعت بیشتر نشد و روز بروز محبت خدیجه بآن خیرالبریه در تزاید بود و چون شب روز شد صبحی از آن منزل
کوچ کردند و نظر بفرمودهٔ آنحضرت که چه روز وارد میشویم خدیجه تمامی قوم و قبیله و غلامان و عشیرهٔ خود را
با آراستگی و استقلال تمام باستقبال آن برگزیدهٔ انام فرستاد و آنجناب را باعزاز و احترام خالق انام نمودند
و در ملاقات آن بزرگوار نقد درهم و دینار نثار مقدم میمنت لزوم آن بزرگوار نمود که بحر و بر و قطره راست
بیابد و دعوت عام نموده همه مردم را از اعلی و ادنی اطعام فرمود و پس از چند روز که آنجناب اموال را
تمام و کمال تسلیم کارکنان خدیجه نمود بجهة حق السعی با نزد ابوطالب بخانهٔ خدیجه تشریف بردند نظر

محبت و میلی که از آنجناب در دل خدیجه جاگرفته در آشکار و خفیه فیما بین آنجناب و خدیجه بتوسط نفیسه که
عورتی بود بسیار عاقله گفتگوی بسیار در اظهار شوق و محبت قلبی واقع شده تا آنکه خدیجه صریحا التماس
نمود که آنحضرت با اعمام خود خواستگاری و خطبه بخانهٔ خدیجه قدم رنجه فرمایند و از اخراجات نیندیشند
که مجموع آنچه دارم از جان و مال بفدای آن همای اوج اقبال مینمایم پس آنحضرت با عم خود در این باب مشورت
نمود و خواهشمند گردید که پدر و طایفهٔ خدیجه را راضی کنند و آنچه خواهند از مال او بدهند و بازای
اینخدمت خودم هرچه خواهد بردارد پس ابوطالب [illegible] همت را برای تمام این امر بستند هیچ چیز از خدیجه بازای
اینخدمت نخواستند جز شفاعت در روز قیامت و آنحضرت نیز قبول شفاعت فرمود پس بعد از تعدد قیل و قال که
در خلال این احوال بمنصهٔ ظهور رسید که ذکر آنها باعث طول و کلال و نقل آنها موجب اطناب و ملالست
عقد خدیجه بآن پیغمبر بهینه در اسعد ازمنه در حضور قریش و بزرگان طایفه واقع شده و آن عفیفه
بکوری چشم حاسدان و دشمنان متحمل اخراجات بیپایان گردیده حتی آنکه مبلغ کلی بپدر خود خویلد داد که
او را باین امر راضی نمود و در آن وقت از سن شریف آنحضرت بیست و پنج سال گذشته بود و در سن خدیجه خلافست
مشهور میان علما چهل سالست بعضی کمتر هم گفته اند و در سی و پنجم از ولادت آن با
سعادت در این سال قریش خانهٔ کعبه را منهدم ساخته دیوار او را بلند گردانیده بترتیب سقف آن پرداختند
و در سبب تخریب و تعمیر آن دو وجه گفته اند یکی آنکه بنا بر کوتاهی دیوارهای خانهٔ کعبه که بطول مردی بیش نبود
و سقف نداشت نوابی بدان راه یافته صدر آن شکافته شد و از بیم آنکه مبادا بیت الله خراب شود دیوار آنرا
خراب ساخته بعمارت آن پرداختند دیگر آنکه مخزنی در میان کعبه بر شکل چاهی راست کرده بودند و نذورات
و اموال خانه را در آنجا مضبوط میکردند جمعی دزدان بهنگام آن مال را بالتمام دزدیدند و در آن وقت بنای
ماهر که او را باقوم میگفتند از روم آمده بود و قریش بجده رفته چوبهای سفید خریدند تا بتعمیر بیت الله
اشتغال نمایند باقوم فرمود تا سنگ بسیار جمع کنند قریش بلباد سنگ کشیدن کردند و پیغمبر با ایشان موافقت
نمود و در حین بنای کعبه جهات اربعه را تقسیم نمودند و قرعه زدند از رکن حجرالاسود تا رکن عراقی بنام
بنی عبد مناف و بنی زهره برآمد و از رکن عراقی تا شامی ببنی سعد و عبد العزی و بنی عبد الدار قرار یافت
و از رکن شامی تا یمانی بنام بنی تیم گشت و از رکن یمانی تا رکن حجرالاسود نصیب بنی سهم و بنی عدی شد چون
دیوارها ارتفاع یافت و جای گذاشتن حجرالاسود رسید اختلاف در میان قریش پیدا شد چه هر قبیله را داعیه آن بود
که آن سنگ متبرک در رکن ایشان باشد و باین سبب قریب بآن شد که مخالفت بمقاتلت انجامد آخر الامر
همه بر آن قرار گرفت که هر کس اول از باب بنی شیبه درآید که دری از درهای مسجد الحرامست او را حاکم سازند
و بهرچه فرماید تجاوز نکنند که ناگاه حضرت پیغمبر از در مذکور در آمد و قریش گفتند که محمد امین رسید و
هرچه او در این باب گوید ما او را مطیع و منقادیم چون صورت واقعه معروض رای عالم آرایش گشت ردای مبارک
خود را بر زمین انداخت و حجرالاسود را در میان ردا نهاد و از هر قبیله بزرگی را طلبید عتبة بن شیبه و ابو
زمعه و ابو حذیفة بن ربیعه و علی بن قیس بخدمت مبادرت نمودند و بفرمودهٔ آنحضرت هر یک گوشهٔ از ردا گرفته
حجرالاسود را برداشتند و تا بجای قرار آوردند و آنحضرت بدست مبارک بر موضع خود استوار گردانیدند و چون
بنای قریش بر خلاف بنای ابراهیم ع بود آنحضرت فرمود بعائشه اگر خوف برگشتن قریش از اسلام بالمره نبود
او را خراب میکردم و بر قواعد ابراهیم ع قرار میدادم بنا بر استماع این حدیث ابن زبیر در ایام حکومت خویش
بنای قریش را منهدم ساخته بر قواعد ابراهیم ع قرار داد نموده و بعضی از کتب تواریخ و سیر مسطور است

که حضرت فاطمه علیها السلام متولد شد و در سال سی و هشتم ولادت آنحضرت آوازها از غیب میشنید و روشنیها
میدید مانند سفیدهٔ صبح و پیوسته در کوه حرا نشسته و نظر در اوضاع جهان بسته و بتدبیر و تفکر دانسته
که موجد اینها نیست مگر پروردگار حی علیم حکیم قدیم **بیت** بکوهی که حرا بد او را لقب شدی شهره آن
قرین نبی نبادی نشستی ز مردم نهان نظر باز کردی بوضع جهان ز دانش بدیدی بگردون سپهر
بتابنده ماه و برخشنده مهر بدین سقف افراخته بی ستون بدین سطح گسترده از حد برون بصبح و
بشام و بلیل و نهار بهیئت بلند و جبال و بحار بباد و باتش با بر و مطر بنخل و بکشت و ببرگ و ببر
بدینگونه بر صنعهای دگر نمودی بغور و تامل نظر بدل گفتی این کارهای عظیم نباشد بجز کار حی
قدیم که ادراک ذاتش برونست از ادراک حواس و معرفت و معرفت قدرش فزون از معیار قیاس
بیت برون ذاتش ز ادراک و حواس است فزون قدرش ز معیار قیاس است تعالی این چه ذات
لایزال است تقدس این چه صنع بیمثال است و بالجمله در این سال بمتابعت انوار الهی پرتو انجیز دل
روشنش تافته که آثار ما سوی الله تجلی از صحیفهٔ خاطرش محو گردیده و اسرار محبت باری چنان بر ضمیر
انورش استیلا یافته که از آثار اغیار اثری نمانده زبان از حرف ما سوی بسته و از یاد غیر خدا رسته و
در گوشهٔ از کوه حرا نشسته و زبان حالش بدین مقال مترنم گردیده **بیت** هر که نه گویا بتو خاموش به
هر چه نه یاد تو فراموش به و پیوسته بطاعت و عبادت حضرت احدیت حریص گشته سامعهٔ دل از شر
هوا و هوس تهی شده و از بادهٔ محبت الهی مملو گشته تا آنکه از قطع علایق و عدم اختلاط و با خلایق همه
او بمرتبه رسید که عموم خلایق گفتند عشق محمد ربه و از کثرت عبادت و قیام بمجاهدت رسید که قدمهای
مبارکش ورم نموده داء الفیل بهم رسانید و مال حال او باین انجامید که آتش اعراض در خرمن بشریت زد
و صور مخلوقات را بآب اغماض فرو شست و عنان عزیمت بصوب کعبه معطوف ساخت و در کوه حرا
باستحکام قواعد بصیرت توجه و تعبد پرداخت تا ضمیر منیرش مورد آیات الهی گشت و خواطر خطیرش محل ورود نعت
اسرار پادشاهی آمد روح الامین گوش هوشش را بدرر الفاظ و کلمات فرقانی تزئین داده و معلم علمه
شدید القوی بعلوم لدنی و رموز آسمانی سینهٔ بی کینه اش را نمودار لوح محفوظ گردانید آفتاب نبوت
از مطلع بطحا طالع شد و کوکب رسالت از ذروهٔ جبل حرا تابان و لامع گشت انگشت کفایتش بخاتم نبوت
زینت پذیرفت و قامت قابلیتش بخلعت خاتمیت آرایش یافت **بیت** ای کمر تاج فرستادگان تاج ده
گوهر آزادگان مهر شد این نامه بعنوان تو ختم شد این خطبه بدیوان تو اما وقایع این سال آورده اند
که یکی از انصار سلمه نام گوید که حبری از احبار یهود روزی در بنی عبد الاشهل ذکر بعثت و قیامت و حساب را
میکرد قوم پرسیدند که علامت صدق این سخن چه باشد گفت پیغمبری از حرم مبعوث گردد گفتند هنگام
او کی بود اشاره بمن کرد که اگر این غلام عمر یابد بملاقات او فایز گردد و الله که شب و روز انتظار میکشیدم
تا ببعثت سید کاینات رسیدم و از نعمت ایمان محظوظ و بهره ور گشتم و آن یهودی از حسد ایمان نیاورد
بیت اگرچه شمع دین در دیده دارد چو چشم اعمی بود سودی ندارد ایضا عاصم بن عمرو انصاری گوید
سبب اسلام ما آن بود که قبل از بعثت میان ما و اهل کتاب بنا بر عداوتی که داشتند جدال و قتال بود
و ایشان بر سبیل وعید میگفتند زود پیغمبری مبعوث گردد و ما متابعت او نموده بمحاربه شما کمر بندیم
و داد دل خود را از شما بستانیم و چون دعوت آنحضرت بما رسید ایمان آوردیم و ایشان در انکار اصرار
نمودند و آیهٔ کریمهٔ و لما جاءهم کتاب من عند الله الی آخرها در شان ما و ایشان نازل گشت ایضا پیری از بنی

قریضه گفت سبب اسلام ما این شد که پیش از بعثت بدو سال یکی از علمای یهود در میان ما آمد و
[illegible] گرفت بعد از چندی مریض شده در حین سکرات گفت ای قوم باعث بر رحلت من از وطن مألوف و اقامت
در این سرزمین قحط و عسرت آن شد که معلوم و محقق من گردیده که پیغمبری عنقریب از مکه مبعوث
میگردد که این بلدهٔ مبارکه و این بقعهٔ طیبه یعنی مدینه متبرکه دار هجرت و سرای مهاجرت او میگردد و من
باین نیت باین ولایت آمده ام که شرف خدمت او دریابم چون روزگار غدار مساعدت ننمود اکنون و
صیت من آنست که چون آنحضرت تشریف شریف ارزانی دارد باید هیچکس در ایمان بوی بر شما سبقت نماید
که او بریختن خون اعادی دین و اسیر کردن زنهای مشرکین از جانب رب العالمین مامور خواهد شد تا آنکه
بعد از ورود آنحضرت بمدینه و حرب احزاب و محاصرهٔ بنی قریضه من گروهی که سخنان مذکوره را از آن پیر روشن
ضمیر شنیده بودیم گفتیم والله این همان پیغمبر است که وعدهٔ ظهور او بسمع ما رسیده پس از حصار بیرون
آمدیم و مسلمان شدیم از این قبیل حکایات بسیار است که ذکر آن باعث تطویل است و دیگری از وقایع این
سال آنکه آنحضرت ع در غار حرا خفته بود که جبرئیل ع فرود آمده گفت اقرأ آنحضرت فرمود که ما انا بقارئ یعنی
نیستم من خواننده جبرئیل ع او را بفشرد بمرتبه که آنحضرت گمان برد مقدمهٔ موتست باز گفت اقرأ همان جواب را
شنید باردیگر آنحضرت را بفشرد چون سه نوبت سوال و جواب و فشار واقع شد جبرئیل گفت اقرأ باسم ربک
الذی خلق الی قوله تعالی ما لم یعلم بعضی از فضلا گفته که در فشردن اول صفات نفس اماره از ذات همایونش محو
شد و در فشردن دوم صفات نفس لوامه و در فشردن سیم صفات متضادهٔ متباینه و اما در روایت قمی از
حضرت امام محمد باقر ع فشردن جبرئیل آنحضرت را نیست و زمرهٔ ارباب سیر آورده اند که چون این اتفاقات واقع شد
آنحضرت گمان برد که ببعضی از صفات ناملایم مثل کهانت یا جنون متصف خواهد شد و بنا بر این قصد قلهٔ جبل
نمود که خود را از آنجا بیندازد چون بمیان کوه رسید ندائی شنید که یا محمد نظر باسمان افکن چون نظر افکند
جبرئیل را دید بصورت مردی که میگوید یا محمد انت رسول الله و انا جبرئیل پس فسخ عزیمت نمود و چون بمنزل
آمد خدیجه رضی الله عنها گفت پدر و مادرم فدای تو باد کجا بودی که هر چند ترا جستند نیافتند صورت
واقعه را بیان فرمود خدیجه گفت معاذ الله از این احوال خداوند متعال جز خیر و خوبی ترا نخواهد و امیدوارم
که پیغمبر این امت تو باشی آنگاه بخانهٔ پسر عم خویش ورقة بن نوفل رفته احوال آنحضرت را باز نمود ورقه گفت
اگر تو در این قول صادقی محمد ع پیغمبر این امت خواهد بود و جبرئیل ناموس اکبر است که بر موسی ع نازل میشد
و چون خود آنحضرت را ملاقات کرد و واقعه را از آنحضرت پرسید سوگند یاد نمود که تو پیغمبر این امتی اما قوم
ترا ایذا و آزار نمایند و اخراج کنند و با تو در مقام مقابله و مقاتله در آیند و من اگر آن زمان را در یابم
معاونت تو مینمودم و بروایتی یکدو نوبت دیگر که جبرئیل گفت اقرأ آنحضرت تمنای موت کرد تا بار دیگر
صعوبت فشردن آن بوی نرسد و در این اثنا جبرئیل سوره را بروی خواند و پاشنهٔ پا بر زمین زده چشمهٔ
آبی ظاهر شد و چون جبرئیل ع تعلیم وضو نموده پیش ایستاد و دو رکعت نماز گذارد و از آن وقت نماز بر آن
حضرت واجب شد و در بعضی از روایات است که آنحضرت میگوید که نزد او ممثل گردید احوال از او پرسید
گفت جبرئیلم **بیت** چنان گفت آن پیک پیغمبرین که نامم بود جبرئیل امین منم آنکه آدم سوی انبیا
پیام خداوند ارض و سما منم آنکه از حضرت بو البشر رسانیده ام تا بعیسی خبر کنون بر تو ای سید
المرسلین شدم نازل از نزد رب آفرین تو پیغمبر برگزیدهٔ خدا نبوت بتو ختم شد و انبیا رسا
ببوی تو زاحکام دین تو آن را رسانی باهل زمین جوان عقل فعال کرد این بیان چنین گفت یا محمد

بجوان بروح الامین مقتدای امم چنین داد پاسخ که قاری نیم چو بشنید و جبرئیل اینمقال کرفت
فشردش چنان باد و بال که تاب نبوت نبودی اکر شدی تاب اعضای خیر البشر رها کرد و بازش خواند
نمود همان پاسخ اول ازوی شنود چنان بازافشرد و کردش رها چنین تا سه نوبت شد انجام چهارم
براو خواند روح الامین ز اقرء همین آیه اولین بزد پای پس بر زمین جبرئیل روان شد یکی چشمه چون
سلسبیل در آن چشمه خود کرد اول وضو نبی هم وضو کرد بر مثل او باستاد جبرئیل پیش آن زمان
نمود اقتدا مقتدای جهان بدرکاه آن خالق بی نیاز بکردند با هم دو رکعت نماز قیام و قعود و سجود
رکوع نمودند ادا با خضوع و خشوع نهان گشت پس جبرئیل امین سوی خانه شد سید المرسلین
و گاه گاه دو رکعت نماز میگذارد تا آن زمان که اوقات خمسه صلوات مکتوبی شبانه روزی متعین شد
و چون بعد از ادای صلوة جبرئیل ع غایب شد حضرت مقدس نبوی ص بخانه مراجعت نمود خدیجه گفت جان
من بفدای تو باد در روی تو نوری می بینم که هرگز مثل آن ندیده ام و بوئی از تو میشنوم که هرگز مثل
آن نشنیده ام حال خود را بمن بگوی رسول علیه التحیة والسلام قصه را با وی در میان نهاد خدیجه
رضی الله عنها فرمود که حق عز و علا ترا گرامی داشته است و بقول آن سرور در خانه توقف نموده گفت
هرگاه جبرئیل بر تو منکشف شود مرا اعلام نمای چون جبرئیل بر پیغمبر ع ظاهر گشت و خدیجه را اعلام نمود آنحضرت را
بر زانوی چپ خود نشانده پرسید او را می بینی گفت آری بعد از آن بر زانوی راست خود نشانده گفت
می بینی فرمود بلی آنگاه آنحضرت را در زیر جامه خود برد و مقنعه بر سر کشید و پرسید می بینی گفت بلی خدیجه
گفت ای محمد بشارت باد ترا که این فرشته ایست گرامی از نزد حضرت باری آنگاه خدیجه پیغمبر را در خانه گذاشته
نزد ورقة بن نوفل که مدتی پیش از این از دین قریش اعراض نموده نصرانی شده بود و انجیل را نیکو میدانست
رفت و گفت ای پسر عم مرا از جبرئیل خبری بگوی ورقه گفت قدوس قدوس در شهری که ایزد تعالی را
نپرستند ذکر جبرئیل چیست ممکن نیست که جبرئیل در آن شهر نازل شود مگر بجهة عذاب خدیجه گفت مرا
خبرده که در توریة و انجیل هست که در این زمان پیغمبری ظاهر شود که یتیم و فقیر باشد و خدای تعالی او را
غنی گرداند زنی با فخر و حسب متعهد او گردد ورقه گفت بلی از جمله صفات او آنست که عیسی ع چنانچه بر بیگ
ابصر فتانیم برد و چنانچه مرده با وی تکلم مینموده با او نیز سخن گوید و شجر و حجر سلام بر او کنند و
گواهی بنبوت او دهند و گویند که بعد از نزول جبرئیل بتعلیم نماز مدتی مدید وحی منقطع شد و حضرت
مقدس نبوی از این معنی ملول و محزون شد چنانچه نوبتی چند قصد کرد که خود را از قله جبل بیندازد هر بار
جبرئیل نازل شده میگفت ای محمد تو پیغمبر خدائی بحق و باین سخن دل مبارک او تسکین می یافت و خاطر همایون
اطمینان بهم رسانیده بخانه مراجعت مینمود و از جابر بن عبدالله روایت کرده اند که میگفت حضرت رسول
فرمود در زمان فترت وحی براهی میرفتم که ناگاه آوازی از آسمان شنیدم چشم بالا افکندم آن فرشته را
دیدم که در غار حرا بر من نازل شده بود بر کرسی میان زمین و آسمان نشسته خوف و خشیتی بمن راه یافته
بخانه مراجعت کردم و گفتم زملونی پس مرا بچیزی بپوشانید و حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر
و ربک فکبر **نور** در وحی و الهام است بنا بر طریقه قوم و عرفا اما طریقه قوم پس هر چند وجه است اول
آنکه الهام بیواسطه فرشته است و وحی با واسطه دوم آنکه وحی از خواص رسالت است و الهام از خواص
ولایت سیم آنکه وحی مشروط بتبلیغ است کما قال تعالی یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک
و الهام مشروط بتبلیغ نیست و اما طریقه عرفا پس بدانکه وحی کشف صوری است و الهام کشف معنوی صرف

عرفا گفته اند کشف در لغت رفع حجابست و اصطلاحا اطلاع بر ماورای حجابست از معانی غیبیه و امور حقیقیه
و اسرار مخفیه چنانچه شاعر گفته **بیت** ورای عقل طوری دارد انسان که بشناسد بدان اسرار پنهان
و او یا بصورت متعلق است و یا بمعانی و حقایق اول را کشف صوری گویند و حقایق دوم را کشف معنوی و
صوری یا بمشاهده است مثل دیدن مکاشف صور ارواح متجسده و انوار روحانیه را و یا بسماع است
مانند سماع نبی وحی نازل بر او را کلام منظوم و مثل آواز جرس و زنبور عسل و یا بر سبیل استنشاق
چنانچه پیغمبر ع فرمود ان لله فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها و نیز فرموده انی لاجد نفس الرحمن من
قبل الیمن و یا بر سبیل ملامسه است که ابن عباس روایت کرده اتصال میان دو نور یا میان جسدین مثالیین کما
روی عن ابن عباس انه قال قال رسول الله ص رایت ربی فی احسن صورة فقال فیم یختصم الملاء یا محمد قلت
انت اعلم ای رب مرتین قال فوضع الله کفه بین کتفی فوجدت بردها بین ثدیی فعلمت ما فی السموات و ما
فی الارض ثم تلی هذه الایة و کذلک نری ابرهیم ملکوت السموات و الارض و لیکون من الموقنین و
یا بطریق ذوق است کمن یشاهد انواعا من الاطعمة فاذا ذاق منها و اکل اطلع علی معان غیبیة قال النبی ص رایت
انی اشرب اللبن حتی خرج الری من اظفاری فاولت ذلک ما بعلم و قوله انی لست کاحدکم انی اظل عند ربی
یطعمنی و یسقینی و کلها تجلیات اسمائیه و کشف صوری اگر متعلق بحوادث دنیویه نباشد رهبانیت گویند
زیرا که این کشف و مشاهده میسر است بسبب ریاضت و مجاهده با نفس اماره چنانچه از هنود و یهود مشاهده
شده مسلم و ترمذی از ابوسعید روایت کنند که پیغمبر ع از ابن صیاد پرسید که ما تری گفت اری عرشا علی
الماء فرمود تری عرش ابلیس علی البحر و بعضی این کشف را از قبیل استدراج و مکر الهی شمرده اند و ان ارباب
الدول ملهمون را اشاره باین کرده اند و از او اعراض نموده اند و بعضی از کشف امور اخروی هم اعراض
نموده اند و مقصود خود را در فناء و بقاء بالله مقصور ساخته اند و قول علی بن ابیطالب ع که ما عبدتک
خوفا من نارک و لا طمعا فی جنتک بل وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک یعنی نپرستیدم ترا از ترس آتش تو و
نه از برای طمع در بهشت تو و لکن ترا سزاوار پرستیدن یافتم پس عبادت کردم و مثل علی ازین ادعا میتواند
کرد که فریب نفس را نخورده باشد و یقین داند که اگر بالفرض او را بجهنم میبرند چون معبود را سزاوار
عبادت میداند لذا ترک عبادت را نکند و این ممکن نیست مگر بفرط محبت و عشق و اما کشف معنوی که
عبارت از کشف صور حقایق مجرده است پس از برای او نیز مراتبیست اول ظهور معانیست در قوه مفکره
بدون ترتیب مقدمات و ترکیب قیاسات منطقیه و این را حدس نامند دوم ظهور معانیست در نفس
ناطقه انسانیه که تعبیر کرده شده است از او بروح القدس و از اینجاست که گفته اند الفتح فی النفس وهو
یعطی العلم النافع و فتح فی الروح وهو یعطی المعرفة سیم ظهور معانیست در قلب که آن را الهام گویند و اگر ظهور
وحی از ارواح یا حقیقتی از حقایق باشد در قلب او را مشاهده گویند چهارم ظهور معانیست در مرتبه روح
که او را شهود روحی گویند این قسم اخذ از خداست معانی غیبیه را از غیر واسطه بر حسب استعداد ذاتیه
پنجم ظهور معانیست در مرتبه سر و در مرتبه خفی که ممکن نیست از این در تعبیر بعبارتی و نه اشارتی و بالجمله منبع
جمیع مکاشفات منور قلب است که تعبیر از آن در لسان حکما بنفس ناطقه شده و او را حواسیست در خانه نمی
بیند که در خواب میبیند و مثنوی قال الله تعالی فانها لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور و قال ایضا
ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة **بیت** گوش جان و چشم جان جز این حس است گوش
عقل و گوش ظن زین مفلس است پس محل وحی چون گوش نهان وحی چه بود گفتن از حس نهان و این

خواص و خاصه اصل خواص چنانچه نیست و چون حجاب مرتفع شود اصل و فرع یکی شوند پس کشف تعلق
بعوام و خواص و خواص خواص میگیرد کشف عالم ملك و شهادت تعلق بعوام دارد که کشف صوری عبارت
از انست و کشف عالم ملکوت تعلق بخواص دارد که کشف معنوی عبارت از انست و کشف عالم جبروت تعلق
بخواص خواص دارد که انهم از قسم اعلای کشف معنویست چنانکه دانستی و اول درجه وحی خوابهای راست
چنانچه در اخبار امده که رؤیای صادقه جزئیست از چهل و شش جزو نبوت و عایشه روایت کرده که اول
ما بدئ به رسول الله الرؤیا الصادقة عایشه کوید در سرمای قوی دیدم وحی نازل شد بر پیغمبر و از غایت
صعوبت عرق از پیشانی مبارکش جاری میشد و حال نزول وحی شتری که انحضرت سوار بودی از سنگینی
بزانو در امدی و پوشیده نماند که این صعوبت در قسم چهارم و پنجم از وحی است تمام اخبار اورده اند
که نوبتی در مکه قحطی عظیم پیدا شد و در میان قریش غلائی هایل روی نمود در ان زمان ابو طالب اندك
مال و بسیار عیال بود لاجرم حضرت پیغمبر بعباس کفت در این سال قحط مصلحت انست که از نفع خود چشم بپوشیم
و در تخفیف عیال ابو طالب کوشیم و هر فرزندی از فرزندان وی را بخانه بریم عباس را این سخن پسند افتاده
باهم بخانه ابو طالب امدند و صورت اتفاق خود را در باب اولاد باز نمودند ابو طالب کفت عقیل را
با من کذارید و باقی را شما دانید حضرت رسول علی را اختیار کرد و عباس جعفر را و علی در حجر تربیت رسول
نشو و نما یافت تا ده ساله شد و پیش ذکر نمودیم که جبرئیل بر ان رسول رب جلیل نازل کشت و باداء نماز
دو رکعتی مامور شد پس حضرت علی روزی دید که انحضرت با خدیجه نماز میکذارند پرسید این چه کار است
که میکنی فرمود دینی است که خدای تعالی برای خود اختیار کرده است و من میخوانم ترا بسوی خدائی
که شریك ندارد علی در همان روز ایمان اورد و بروایت اهل البیت علیهم السلام حضرت پیغمبر در روز
دوشنبه مبعوث کشت و امیر المؤمنین در روز سه شنبه ایمان اورد و روزی ابو طالب بشعب در امد دید
که حضرت رسول با علی نماز میکذارند چون فارغ کشتند ابو طالب کفت ای محمد در این امر که مبعوثی و مامور
ثابت قدم باش که تا من زنده باشم بمعاضدت و معاونت تو پردازم تا خدای تعالی تمام کند مهمات ترا
که با تمام انها فرستاده است و بعد از ان رو بعلی نموده کفت ای علی از تو راضی شدم که مباشر ملت ابن
عم خود شدی و دینی که مختار اوست اختیار نمودی مترس که خدای تعالی نکهبان و حافظ و حارس تست
و در روایتی چنانست که روزی ابو طالب با پسر خویش جعفر در شعبی از شعاب مکه در امد دید که حضرت
رسول با علی نماز میکردند ابو طالب بجعفر کفت که بوصل جناح ابن عم خویش قیام نمای جعفر بنا بر اشارت
پدر در پهلوی پیغمبر ایستاده بنماز قیام نمود و انحضرت درباره جعفر دعا فرمود اعطاك الله جناحین
تطیر بهما فی الجنة لاجرم حق تعالی دعای حبیب خود را درباره او باجابت مقرون داشت در غزای موته که
دو دست او را انداختند و او را بعز شهادت رسانیدند دو بال باو ارزانی داشت که بدان در فرادیس جنان
طیران نماید و بواسطه این معنی ان سعادتمند را جعفر طیار خوانند چنانکه بتفصیل احوال و مذکور خواهد
شد ان شاء الله نقل است که چون ابو طالب جعفر را باطاعت پیغمبر امر فرمود انحضرت قوی خاطر و مسرور
کشت ابو طالب بخانه مراجعت کرده فاطمه بنت اسد مادر حضرت علی از وی پرسید که پسر تو کجاست کفت
او را چه میکنی کفت فلان کنیزك مرا خبر داد که او با محمد در فلان شعب نماز میکذارد و تو قوم خود را که
میشناسی که قصد علی خواهند کرد ابو طالب کفت خاموش باش و دست از وی بدار والله که احق و اولی
بیاوری محمد است پسر تست قریش که این سخن را شنیدند عظیم شمردند و هراسان کشتند یکی از ثقات کوید

نوبتی در موسم حج بتجارت رفتم در منا متاعی از عباس خریدم که ناکاه دیدم از خیمه که نزدیك او بود شخصی بیرون
امد و لحظه در افتاب کرده در نماز شروع نمود و از عقبش زنی و پسری که قریب ببلوغ بود بیرون امده بوی اقتدا
نمودند من از عباس پرسیدم اینها کیستند کفت این مرد محمد بن عبد الله برادرزاده من است و این زن زوجه اوست
خدیجه بنت خویلد و این پسر برادرزاده من علی بن ابی طالب است کفتم این چه کار است که میکنند کفت نماز میکذارند
محمد دعوی پیغمبری میکند و میکوید ممالك کسری و قیصر بروی امت او کشاده خواهد شد و تا این زمان بغیر
از این دو نفر هیچکس متابعت او نکرده پوشیده نماند که اول کسیکه بقامت قابلیت و بخلعت اسلام و ایمان پیغمبر
اخر الزمان مشرف کشت خدیجه رضی الله عنها بود چنانچه پیش مذکور شد و بعد از او علی و بعد از او زید بن حارث
غلام پیغمبر خدیجه اول کسیست بنسبت بزنان و علی بنسبت بمردان و حارث بنسبت بغلامان پس منافی میانه اخبار
اولیت ایمان هر یك نباشد و این من حیث الظاهر است و الا من حیث الباطن ایمان هیچکس سابق بر علی نبود بلکه
پیغمبر و حیدر در نور واحد بودند اورده اند که مدت سه سال حضرت مقدس نبوی مردم را در خفیه بقبول شریعت
مطهره دعوت میکرد یك یك و دو دو بشرف اسلام مشرف میشدند چون زمان مذکور منقضی شد و ایه فاصدع
بما تؤمر و اعرض عن المشرکین نازل شد حضرت ختمی پناهی دعوت اشکارا کرد و خلایق را بقبول دین قویم و سلوك
جاده مستقیم خواندن کرفت و ان در سال چهلم از ولادت بود و در فضایل اهل البیت امیر المؤمنین نقل
کرده است که چون ایه و انذر عشیرتك الاقربین نازل شد حضرت رسول مرا امر کرد که طعامی ترتیب دهم
و قدحی شیر سر انجام نمایم و خویشان نزدیك انحضرت را که مامور بتخویف و انذار ایشان شده بود اوردم و جمع
کردم که همه از اقربای انحضرت بودند بضیافت طلبیدم که ابو لهب و حمزه و عباس از ان جمله بودند چون طعام
حاضر شد انحضرت مقداری کوشت بدست مبارك کرفته بعضی را تناول نمود و باقی را در طبق نهاده
فرمود خذوا بسم الله پس همه ایشان از ان خوردند و سیر شدند و بدان خدائی که جان علی در ید قدرت اوست
که اکر یك کس از ایشان ان مقدار طعام را که حاضر ساخته بودم تنها تناول کردی سیر نکردیدی و هم چنین قدحی
شیر از ان بکفتح تناول فرمود و همکی از ان اشامیدند و کفایت نمود و حال انکه یك کس را کفاف نمیکرد و بعد از
اکل و شرب پیش از انکه حضرت رسول تکلم فرماید ابو لهب روی بقوم اورده کفت بر خوردار مباد انکس که
صاحب شما یعنی محمد را ساحر کرده است انکاه پیغمبر کفت که قریش را طاقت مقاومت با جمیع قبایل عرب نیست و
سر انجام این مهم انست که بنی هاشم ترا حبس نمایند که هرکز عیش و خرمی نه بینی و این صورت بر ما اسانتر است
از انکه مجموع عرب بجدال و قتال ما کمر بندند و هیچکس با بنای پدر و عشیرت قوم خویش این بدی نمیکند که
تواند رسید چه سخن ابو لهب بر انحضرت دشوار امده سکوت فرمود و قوم متفرق کشتند امیر المؤمنین کوید
که نوبت دیکر انسرور فرمود قوم و عشیرت را ضیافت کن من بفرموده عمل نمودم و چون از خوردن و اشامیدن
فارغ کشتند حضرت رسول بعد از ثنای افریدکار و ستایش بوحدانیت کردکار فرمود که بخدا سوکند که اکر با همه
خلایق دروغ میکفتم دروغ کویم بشما دروغ نکویم بدان خدائی که جز او خدائی نیست که من رسول خداوندم
بسوی شما و کافه خلایق والله که شما میمیرید چنانچه در خواب میشوید و بر انکیخته میشوید چنانچه بیدار میکردید
و هر اینه بر انچه عمل نمایند محاسب شوید و جزای نیکی احسان و پاداش بدی ان نیز خواهد بود علی کوید که
من کفتم یا رسول الله من از همه ایشان بسال خوردترم و چشم تیزتر ترا متابعت نمودم و بتو کرویدم که در خدمت
تو بجان بکوشم و خاك قدم ترا مانند کحل الجواهر بدیده کشم و بجمیع عالم فخر نمایم پس رسول خدا تو دو دمرا کنار نوازش
نمود که این برادر من است و دوست من سخن او را بشنوید و از فرمان وی تجاوز ننمائید پس علی کفت چون سخن

رسول الله بدینجا رسید قوم برخواستند و خنده زنان با بوطالب گفتند که دیدی که محمد پسر برادر تو بهر ساخت و ترا
مامور امر او کردانید و بروایت دیگر چون ایه مذکوره فرود امد حضرت رسول الله بکوه صفا بالا رفت باواز بلند ندا
کرد که یا معشر قریش قوم بخدمتش مبادرت نمودند و از سبب دعوت پرسیدند انحضرت گفت اگر من شما را خبر
دهم که لشکری در عقب این کوه اند و میخواهند بیخبر بر سر شما شبیخون اورند و بنهب و غارت اقدام نمایند شما
مرا در این امر مصدق میدارید قریش گفتند بلی زیراکه تو دروغ نمیگوئی و بغیر از صدق و راستی از تو امری مشاهده
نکرده ایم پس انحضرت فرمود شما را مبترسانم از عقوبت و سخط حضرت احدیت جلت عظمته ابولهب بن عبد المطلب
گفت تبا لک العداد بوتنا جمیعا لاجرم سوره تبت یدا ابی لهب نازل شد و چون بعد از ان انحضرت متعرض الهه
و ابا و اجداد ایشان نمیشد ایشان هم متعرض انحضرت نمی شدند و چون بر محافل قریش میگذشت میگفتند این
پسرزاده عبد المطلب است که از اسمان خبر میدهد و معقبان عالم بالا او سخن میگویند و چون بدین و تیره چند
گاه بگذشت ایات فرقانی مشعر به بطلان الهه باطله و مبنی بر مذمت پدران ایشان که در جاهلیت عرفان از دار دنیا
رحلت نموده اند و ورود درکات جحیم و نیران نمودند نازل شد بنیاد عداوت و دشمنی و اضرار بسید ابرار و صحابه کبار
نهادند چنانچه بعدی از ان در ذکر مصائب ان بزرکوار در تذکره کائنات کبریا رقم خواهد کرد بدانکه بعد از انست که مشرکان
معترف باعجاز قران بودند و با وجود ان اصرار در کفر و عصیان مینمودند اورده اند که ولید بن مغیره در ان
زمان بوفور عقل و کبر سن و بسیاری اولاد و مال فراوان از سایر قریش و مشرکان ممتاز بود و خطبا و شعرا
خطب و اشعار خود را بروی عرض کردندی و بجرح و تعدیل او قایل بودندی پس روزی قریش نزد او
مجتمع گشته پرسیدند سخنانی که بر زبان محمد جریان مییابد داخل خطبه است یا بسحر و کهانت تعلق دارد ولید
گفت جواب این سؤال موقوف بر استماع کلام ان برگزیده رب متعال است انگاه برخواست و نزد خواجه کاینات
که در حجره نشسته بود امد و گفت ای محمد اشعار خود را بر من بخوان فرمود اینها شعر نیست بلکه کلام خداست که
بر پیغمبر خود نازل ساخته ولید گفت هر چه هست بر من بخوان ان رسول ملک علام بر زبان معجز بیان گذرانید
که بسم الله الرحمن الرحیم ولید چون لفظ رحمن را شنید بر سبیل استهزا گفت این نام مردیست در یمامه چه مسیلمه
کذاب را اهل یمامه رحمن مینامیدند انحضرت گفت نه چنین است بلکه این نام خداوندیست که رحمن و رحیم است
و بعد از ان حم سجده را تلاوت فرمود تا باین فقره رسید فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة
عاد و ثمود موهای اندام ولید راست ایستاد و نزدیک شد که پوست او منشق گردد پس برخواست و بی
انکه بمجلس قریش رود بخانه خود رفت قوم با بوجهل گفتند ولید بن مغیره کرید ابوجهل بخانه ولید رفته گفت
ایهم جواد بن محمد کرویدی گفت من بر دین ابا و اجداد خود هستم ولیکن کلام صعبی شنیدم که پوست بر تنم
خواست منشق گردد پرسید شعر است گفت نه کلام منثور است که بعضی ببعضی مشابهت ندارد ولیکن ان
سخن را زیبائی و بهجتی است که در دیگر کلامها نیست باز پرسید کهانت است گفت نه پرسید پس چه چیز است گفت
بگذار تا فکر کنم چون روز دیگر از وی سؤال کردند با وجود انکه میدانست که جناب مقدس نبوی از سحر و ساحری
مبراست گفت ولی انست که بگویم محمد از جمله ساحرانست چه حدیث او چنان خواطر میکشد که مزید بر ان
متصور نیست و در میان زن و شوهر و پدر و پسر جدائی می افکند مقارن این حال خداوند متعال در باره او این
ایات فرستاد که ذرنی و من خلقت وحیدا و جعلت له مالا ممدودا و بنین شهودا و بروایت دیگر چون
ولید بخدمت رسول مجید رسید استدعا نمود که از قران چیزی بخوان حضرت خواند که ان الله یامر بالعدل
والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر یعظکم لعلکم تذکرون ولید گفت والله این

سخن را حلاوت و طراوتی دیگر است و این سخن را ادمی نتواند گفت و بعضی از ائمه اخبار چنین اورده اند
که چون مشرکان دیدند که اصحاب ان بزرگوار کون و مکان روز بروز در تزاید اند اتفاق کردند که از میان
خودشان شخصی که بعلم سحر و کهانت و فن شعر دانا تر باشد نزد ان حضرت بفرستند تا او را بحسن مقال از جدال که منبا
از مقام دعوت و تبلیغ رسالت بگرداند که دست از این دعوا کوتاه نماید قرعه این اختیار بر عتبة بن ربیعه
که یکی از عظمای قریش بود افتاده و او بتصور انکه شاید که افسون و دمدمه وی موثر افتد نزد حضرت خیر الانام
که در مسجد الحرام نشسته بود بدین عزیمت امد بیچاره غافل از این معنی که چراغ کجا و نور افتاب کجا نقل است
که چون عتبه نزد انحضرت امد گفت ای محمد تو امری عظیم در میان قریش احداث نموده و الهه ایشان را بعظام
موسوم ساختی و بتکفیر ابا و اجداد قوم پرداختی و ما را در میان عرب تفضیح کردی و عقلای ما را از سفها شمردی
اگر مقصود از این کار داعیه سلطنت است ما باتفاق زمام حکومت را بکف کفایت تو بنهیم و اگر باعث بر این معنی
استیلای شهوتست هر جمیله که ترا رغبت باشد بنکاح تو در اوریم و اگر بسبب فقر و فاقه است چندان مال
بتو دهیم که دیگری در قریش بهمول تو نباشد و اگر منشا این غرض مرضیست طبیبی حاذق پیدا کرده اموال
خود را بما یحتاج معالجه تو صرف کنیم و چون عتبة بن ربیعه از این سخن از ادای فارغ گشت ان
حضرت فرمود حدیث خویش را باتمام رسانید گفت اری پیغمبر بنیاد خواندن این سوره نمود که حم تنزیل
من الرحمن الرحیم عتبه دست بر ریش خود گرفته استماع میکرد چون بایه سجده رسید انحضرت بسجود رفت و
بعد از سر برداشتن عتبه رخصت انصراف طلبید انحضرت رخصت داد و قوم چون او را از دور دیدند از وجنات
احوال او دانستند که کاری نساخته پرسیدند چه کردی گفت والله سخنی استماع نمودم که هرگز مثل ان
از هیچ افریده نشنیدم بالله که ان کلام نه شعر و کهانت و سحر مینماید ای قریش نصیحت مرا بسمع رضا گوش کنید
و متعرض او مشوید که او را شانی عظیم در پیش است اگر تمامی قبایل عرب بروی مستولی شوید مقصود
شما بحصول نه پیوندد و اگر بر شما غالب اید ملک او ملک شماست و عز او عز شما و شما اسعد خلق باشید
قریش گفتند بخدا سوگند که محمد ترا بزبان سحر کرده است عتبه جواب داد که من با شما گفتم انچه رای من بود
و دیگر اختیار با شماست و چون از عتبه ما یوس شدند بتمامی نزد ابوطالب امدند و گفتند تو بزرگ و سید
قریشی انصاف ما را از برادرزاده خود بستان و او را از سب و دشنام خدایان ما منع نما تا ما نیز محمد را
بخدای او باز گذاریم ابوطالب سخن ایشان را با انحضرت گفت جواب فرمود که من ایشان را بامری دعوت میکنم که بهتر
از ان نباشد و عرب از ان سبب مطیع ایشان شوند و مالک عجم نیز گردند ابوجهل گفت که ان کدامست تا ده
نوبت بجای اوریم انسرور فرمود بگوئید لا اله الا الله قوم گفتند غیر این چیزی فرما گفت اگر افتاب را
از اسمان اورید و بر دستم نهید که غیر از این نخواهم گفت قریش خشمناک شده برخواستند و گفتند ما
ترا و خدای ترا دشنام دهیم و هرگز از الهه خود اعراض ننمائیم و دست بر ندار دیم قال الله تعالی اجعل الالهة
الها واحدا ان هذا الشیء عجاب و قال عز من قائل و انطلق الملأ منهم ان امشوا و اصبروا علی الهتکم ان
هذا الشیء یراد و چون قریش دانستند که ابوطالب در مقام حمایت و حراست انحضرتست تدبیر دیگر اندیشیده
عمارة بن الولید مغیره را که بر شاقت قد و لطافت رفتار و بلاغت گفتار سرامد اهل ان دیار بود با خود
نزد ابوطالب بردند و گفتند این پسر بهترین جوانان این سرزمین است تو او را بفرزندی قبول کن و محمد را بمن را
بما بده تا او را بقتل اوریم زیرا که در دین ابا و اجداد ما با ما مخالفت مینماید و تفرقه در میان ما میاندازد
و پدران ما را دشنام میدهد و عقلای ما را از سفها میشمارد و مردی در عوض مردیست ابوطالب گفت

براند به است که فرزند خود را بشما دهم که بقتل رسانید و پسر شما را تربیت و تعهد کنم هیچ عاقل تا
حال بر امثال این افعال اقبال ننموده مطعم بن عدی گفت که والله قوم انصاف داده اند و جهد کرده اند
تا ضرری بتو لاحق نگردد ابو طالب گفت که بخداوند ما خدا است چون قوم از تسلط بر رسول بواسطه
تعصب ابو طالب یأس حاصل شده زیاده از پیشتر در آزار او در کوشیدند و خدای تعالی آنحضرت را از شر
ایشان محفوظ و مصون میداشت و ابو طالب نیز نکته در محارست او فرو نمیگذاشت و چون آنحضرت دید که
زحمت و محنت اصحابش بسر حد افراط رسید امر فرمود که پای در طریق غربت نهند و روی بحبشه آورند
پس یازده مرد و چهار زن در خفیه از مکه بیرون آمده بحبشه رفتند و در ظل حمایت نجاشی ایمن نشستند نقل است
که بعد از هجرت آن جماعت سوره والنجم نازل شد و آنحضرت در مسجد الحرام این سوره را بر قریش خواند و شیطان
بجای افرأیتم اللات والعزی و مناة الثالثة الاخری گفت تلك الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی از استماع
این کلام عبده اصنام و تبعه اوثان مسرور و شادمان گردیدند و چون آنحضرت بسجود رفت همگی بسجود رفتند
مگر ولید بن مغیره که بنابر کبر سن و عظم جثه یك کف خاك از زمین برداشته پیشانی خود را بر آن گذارد و
گروهی این را بامیة بن خلف و بعضی بعتبة بن ربیعه نسبت داده اند چون مشرکان از مجلس برخواستند با هم گفتند
ما یقین میدانیم که مفاتیح احیا و امات و رزق عباد بقبضه قدرت خدا است و میگوئیم معبودهای ما شفعا اند
نزد باری تعالی اکنون که محمد الهه ما را باحسن وجهی ذکر کرد ما هم دست از ایذای او کوتاه گردانیم و چون آنحضرت
بمنزل همایون مراجعت کرد جبرئیل آمد و القای شیطان او را اعلام نمود آنسرور از این واقعه ملول و محزون
گشت حضرت بخشنده بی منت بجهة تسلی خاطر آنحضرت این آیت فرستاد و ما ارسلنا من قبلك من رسول ولا
نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم
مشرکان قریش از این معنی خبردار گشته گفتند چون محمد از ذکر علو مرتبه الهه ما که نزد الله تعالی دارند پشیمان
شد ما نیز از صلح پشیمان گشتیم پس آنکافران ایذای مسلمانان را وجهه همت خود ساختند و چون خبر صلح
مشرکان بگوش ابو حذیفه بن عتبه و زبیر العوام و عبد الرحمن بن عوف و سایر رفقای ایشان که در حبشه
بودند رسید مضمون العود احمد را در خاطر گذرانیده مراجعت نمودند و چون بحوالی مکه رسیدند شنیدند
که قوم از مصالحه نادم گشته باز بایذای مسلمین پرداختند و چون مراجعت بحبشه دوباره متعذر بود هر یك
از اهل توحید پناه بشخصی برده بمکه در آمدند مگر عبد الله بن مسعود که بی جوار در منزل خود قرار گرفت
بعضی گفته مهاجران بنابر طغیان جور مشرکان نوبت دویم روانه حبشه شدند با جمعی دیگر از مؤمنان
پیغمبر آخر الزمان و جماعت مشرکان عمرو العاص و عمارة بن الولید را با تحف و هدایای بسیار نزد نجاشی فرستادند
که مهاجران را بفرستادگان سپارد که آورده باشند در کشتی میان عمرو عاص و عماره بهنگام شراب خوردن
وحشتی واقع شده عماره انتهاز فرصت نموده عمرو را بدریا افکند و او دست بکشتی بند کرده مردم او را
بالا کشیدند و چون بحبشه رسیدند پیغام قریش را بنجاشی رسانیدند و تحف و هدایا را عرض نمودند
و مقربان و ندیمان بعلت گرفتن رشوه ایشان را امداد نمودند نجاشی در غضب شده گفت بخدا سوگند
که کسانیکه بمن پناه آورده مهمان شمااند هم ولیکن آنجماعت را بطلبم تا با شما سخن بگویند پس مقرر فرمود علما و فضلای
نصاری را با انجیل حاضر ساختند مجلسی عظیم منعقد گشت مهاجران با هم مشورت کردند که اگر ملک از ما احوال
پرسد که جواب دهد جعفر طیار را رضی الله عنه اختیار نمودند و قرار دادند که هر چه خدا و رسول گفته
ما همانرا گوئیم و چون بمجلس نجاشی حاضر شدند سجده تحیت که رسم ولایت بود بجا نیاوردند خواص ملك از

سبب آن پرسیدند جعفر جواب داد ما بقول پیغمبر خود مأموریم که با حدی بغیر معبود حقیقی سجده نکنیم از این
سخن هیبتی بر خاطر نجاشی استیلا یافته بجعفر خطاب کرد که رسولان میخواهند که من شما را با ایشان سپارم
جعفر فرمود که ایها الملك از فرستادگان بپرس ما بنده ایشانیم یا از ما طلبی دارند یا ضرر ما بکسی رسیده
از ما چه میخواهند عمرو گفت هیچ یك از اینها نیست و لیکن ایشان از دین پدران خود دست برداشته خدایان
ما را دشنام دهند و جوانان ما را از راه بدر برند و جماعت ما را پراکنده کنند ایشان را تسلیم ما نما تا
مهم ما بقرار سابق عاید گردد ملك رو بمهاجران کرده گفت شما در ملت مخالفت ایشان میکنید و همچنین
یهود و نصاری را پس ما را از کیش خویش اعلام نمائید جعفر جواب داد که ما بر دین شما بودیم تا زمانیکه
حق تعالی رسولی فرستاد که بشرف نسب و فر و حسب و صدق گفتار و حسن کردار سرآمد ابنای روزگار و
کلامی برما خوانده که بسخن بشر مطلقا شباهتی ندارد و بدلایل ظاهره و معجزات باهره برما روشن گشته که او
در آنچه دعوی میکند صادق است لاجرم تصدیق او نمودیم و بنبوت او اعتراف کردیم و او ما را بتوحید
خدا دعوت نمود و از دین قدیم و سایر ادیان اجتناب فرمود و ما را از معاصی مثل شرب خمر و زنا و تناول
ربوا و فسق و فجور نهی فرمود و بصوم و صلوة و صله رحم و زکوة و جمیع اخلاق حمیده و اعمال پسندیده
مأمور گردانید و قوم چون بر حال ما اطلاع یافتند دست تطاول بر ما دراز کردند و جور و تعدی آغاز
نهادند و ما شکوه ایشان بخاتم پیغمبران نمودیم امر فرمود که بولایت تو هجرت نمائیم تا در ظل حمایت ملك از
شر ایشان ایمن باشیم نجاشی گفت از کلامی که بر پیغمبر شما نازل شده هیچ با شما هست جعفر کهیعص را خواندن
گرفت چون باین آیه رسید که فکلی واشربی و قری عینا نجاشی گریان شد بمرتبه که آب بر محاسنش جاری گردید
و اساقفه که صحف باز کرده نشسته بودند چندان گریستند که بیهوش شدند و نجاشی گفت ان هذا لهو الحق
و بروایتی فرمود که والله این کلام و کلامی که بر عیسی ع نازل شده هر دو از یك مشکوة بیرون آمده آنگاه
روی بعمرو و عماره نموده گفت والله که ایشان را نسپارم ام سلمه رضی الله عنها گوید که فرستادگان قریش
مأیوس و منفعل از آن محفل بیرون آمدند عمرو بعماره گفت که والله فردا ایشان را مستأصل گردانم روز دیگر
بنجاشی گفت این طایفه درباره عیسی ع بخلاف شما سخن میگویند چه دعوی میکنند که عیسی بنده خدا است نجاشی
مهاجرین را طلبیده احوال پرسید جعفر گفت ما آن میگوئیم که خدای تعالی فرموده هو عبد الله و رسوله
و کلمته القیها الی مریم و روح منه نجاشی چوب پاره از زمین برداشت و گفت که میان عیسی و آنچه شما گفتید
این مقدار فرق نیست که می بینید مرحبا بر شما و آنکه شما را فرستاده من گواهی میدهم که محمد رسول خدا است
و وی آنکس است که عیسی بقدوم او مژده داده و صفت او را در انجیل ذکر فرموده پس گفت شما فارغ البال
در ولایت من قرار گیرید که هر که اذیتی بشما رساند من مکافات کنم و تحف و هدایای قریش را رد کرد و چون
گفتیم که در کشتی بعلت شراب خوردن میانه عمرو و عماره وحشتی افتاده و عمرو کینه او را در دل داشته و همیشه
منتهز فرصت بوده تا روزی عمرو دید که کنیزکی که در محفل نجاشی بود لحظه فلحظه نظر محبتی بجانب عماره که
جوانی خوش منظر بود میافکند چون بخانه خود آمدند عمرو بعماره گفت فلان جاریه ملك را نسبت بتو راغب
دیدم با او دوستی کن شاید در تیسیر مطلوب ما امدادی نماید و مقداری طیب خاصه ملك خواهش نموده کنیزك
بمضایقه قدری از آن طیب بوی داد عمرو آنرا بچنگ آورده نزد نجاشی برد و معروض داشت که رفیق من
با کنیزك ملك در آمیخته و اینك طیب خاصه ملك که بجهة آن فرستاده نجاشی از این سخن در غضب شده
خواست عماره را بقتل آورد بخاطر گذرانید که خون کسی که با مان من در ولایت من آمده است

نیست باید او را بنوع دیگر عذاب کنم لاجرم ساحران او را بکاشتند که زیبق در احلیل او دمیدند عماره از مردم
متنفر گشته با وحوش انس میگرفت و مدتی در صحرا میگشت تا آنکه جمعی از قریش کمین کرده او را گرفتند و
مقید ساختند در حبس چندان اضطراب نمود که جان بمالکان دوزخ سپرد و نجاشی مهاجران را اعزاز و
احترام مراسم خدمت و شرایط ضیافت بتقدیم رسانید **ذکر** در سال ششم از بعثت حمزه سید الشهدا
رض بخلعت اسلام و دولت ایمان فایز گشت و سبب ایمان وی آن بود که روزی ابوجهل لعین محمد امین را
در نواحی کوه صفا نشسته دید و از غایت جهلی که آن شقی بیدین داشت زبان بسفاهت و دشنام خاتم النبیین
گشاد و جمعی از مشرکین نیز موافقت با آن لعین نمودند و چوب بسیار بر سر و صورت آن سید ابرار زدند و سر
او را شکستند چنانچه بتفصیل در ذکر مصایب آن بزرگوار قلم در خامه مشکبار خواهد گردید انشاء الله تعالی
و آن برگزیده رب العالمین دست بحبل المتین صبر و تحمل زده متعرض او نشدند و کنیزک عبدالله جزعان از بالای
کوه صفا ملاحظه حال حضرت مصطفی صلعم و آن شقی بی صفا میکرد چون حمزه سید الشهدا از شکار مراجعت کرد
بطواف کعبه مشغول شد جاریه مذکوره او را از صورت واقعه آگاه ساخت حمزه رض در غضب شد گفت
طعام و شراب بر من حرام باد تا از آنکس که بر محمد جور و تعدی کرده انتقام نکشم و بعد از آن نزد پیغمبر آخر الزمان
آمده آنحضرت را دید بنهاد دلگیر نشسته گفت منم عم تو حمزه آمده ام تا ترا معاونت نموده انتقام از دشمن تو
بستانم آنحضرت فرمود بگذار کسی را که نه عم دارد نه پدر و نه مادر و نه معاون و نه ضمیر و نه کادکذا حمزه
بلات و عزی سوگند خورد که نیامدم مگر از برای نصرت و معاونت تو آنحضرت فرمود بدان خدای که مرا
براستی مبعوث گردانیده است که اگر مادام که چندان شمشیر بر کافران زنی که در خون ایشان فرو روی
ترا از حضرت احدیت بغیر از دوزخ بهره نباید مگر که بگویی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول
الله حمزه زبان بکلمه شهادت گشاده بمجلس قریش در آمد و سر ابوجهل را هفت جا شکسته اظهار اسلام نمود
و در بعضی از روایات چنین است که اول سر ابوجهل را شکست و بعد بخدمت پیغمبر رفته مسلمان گشت
و بالجمله آنحضرت را از اسلام حمزه مسرتی بی اندازه رخ نموده و صحابه کرام قوی خاطر و مستظهر گشتند و کفار
دلشکسته شده دست و زبان خود را از ایذا و اضرار آن سید ابرار کشیده داشتند و هم در این سال عمر بن
الخطاب مسلمان شد سبب آن بود که ابوجهل در انجمن قریش برپا خواست و گفت ایها الناس دیدید که محمد زبان
بدشنام الهه شما و خود و پدران شما میگشاید و نسبت سفه بهمه میدهد آیا کسی باشد که هر که محمد را
بقتل رساند او را هزار ناقه بیضا و هزار وقیه نقره بدهم عمر بن الخطاب گفت یا ابا الحکم این وعده را ضامن باید
گفت چون بی تاخیر تسلیم نمایم ضامن مرا بچه کار آید عمر گفت که بلات و عزی که زبان تو با دلت موافق است
ابوجهل قسم یاد کرد که در این قول صادقم و بنابر اطمینان خاطر عمر او را بخانه کعبه برده اعظم اصنام قریش
هبل را بر این قضیه گواه گرفت پس عمر شمشیر خود را که عرض آن شبری بود و طولش هفت شبر حمایل کرده تیر
و کمان برداشته بعزم قتل رسول الله قدم در راه نهاد بروایتی یکی از صحابه که او را نعیم بن عبدالله میگفتند
با وی ملاقات کرده بعد از اطلاع بنابر مصلحت وقت عمر را از اسلام داماد و خواهرش آگاه گردانید و بروایتی دیگر
سعد بن ابی وقاص او را ملاقات کرده پرسید ای عمر بکجا میروی جواب داد بکشتن محمد گفت چگونه بنی هاشم توانی
کرد عمر گفت ولعلهم ترا بقتل رسانم سعد گفت سنت تو نه بر قتل من بدی و نه بر قتل محمد و تو از آن فروتری
که با امثال این امور قیام نمایی عمر شمشیر کشید و سعد هم شمشیر کشید و بین سعد گفت اگر تو مرد بودی جا ماند
خواهر خود را میگشتی که مسلمان شده اند عمر متغیر شد از راه بخانه خواهر شتافت و بحسب اتفاق در آن

حین سعید بن زید داماد او که خواهر عمر بود خباب بن ارت را بخانه برده بودند و در را بسته از وی سوره طه
می آموختند که در آن اوان نازل شده بود چون عمر بدر خانه خواهر رسید در را بسته دید گوش بر در نهاده آواز
قرائت ایشان را شنید و بعد از لحظه حلقه بر در زد چون معلوم ایشان شد که عمر است در گوشه مخفی گشت
و صحیفه که طه بر آن نوشته بود نیز پنهان ساختند و در را گشودند عمر بخانه در آمده پرسید این چه آواز بود
گفتند حدیثی در میان داشتیم بعد از آن عمر گوسفندی بدست خود ذبح نموده امر کرد تا از برای او ساختند
بنظر آوردند خواهر عمر و سعید شوهرش از خوردن امتناع نمودند عمر را یقین باسلام ایشان بهم رسید در
غضب شد و محاسن داماد را گرفته در بگذرید مگر او بجنبد زور عمر زیادتی کرده سعید را بر زمین زده بر سینه او
نشست خواهر خواست شوهر را از دست برادر خلاص کند عمر طپانچه بر روی او زد که سرش شکسته و لبش خون
آلود شد گفتند ما هر دو مسلمانیم و برغم تو میگوییم لا اله الا الله محمد رسول الله تو هر چه خواهی بکن اگر ما را از
دین نمائی دست از دین محمد بر نداریم چون عمر خون ایشان را دید و روی خواهر را بدان سان دید رقتی در دل
او پیدا شد از کرده پشیمان شد و چون مکرر از رهبانان و کاهنان شنیده بود بشارت مقدم آنحضرت را و تسلط
او را بر روم و فرس بر کنار صفه نشسته متفکر گردید و با خود گفت حال او از دو شق بیرون نخواهد بود یا
آنچه خبر داده اند خواهد شد یا نه بهر تقدیر اسلام من ضرری ندارد بعد پرسید صحیفه را که بقرائت آن مشغول
بودید بمن دهید خواهر گفت میترسیم نسبت بآن از تو بی ادبی صادر شود گفت و محبت اسلام در دل من پیدا
شده گفت حکم خداوند است که لا یمسه الا المطهرون برخیز و غسل کن و کلمه بر زبان ران تا قرآن را بدست
تو دهم عمر بجهت غسل از خانه بیرون رفت خباب از زاویه اختفا بیرون آمده گفت قرآن را بدست کافر میدهی
گفت امید دارم مسلمان شود که عمر غسل کرده داخل شد خباب باز از بیم مخفی شد صحیفه را بدست او داده
خواندن آغاز نهاد چون بدین آیت که ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری رسید عمر گفت
هر که اینچنین ذات را بندگی او نیست که بعبودیت غیر او مشغول شود و چون بدین آیت رسید و ان تجهر بالقول
فانه یعلم السر و اخفی الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی عمر گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله خباب چون کلمه شهادت از عمر شنید تکبیر گویان از محلی که داشت بیرون آمد عمر گفت مرا به
پیغمبر برسان چون بخدمت پیغمبر رسیدند فرمود بگو لا اله الا الله محمد رسول الله عمر کلمه گفته مسلمان
شد و بخدمت آنحضرت عرض کرد که مناسب نمینماید که مشرکان لات و عزی را آشکارا پرستند و اهل اسلام در نهان
بعبودیت قیام نمایند سخن او را پسندیده باجماع بطرف خانه کعبه روان شدند و رؤسای قریش نظر بر عده
عمر در حجر نشسته که ناگاه او را دور دیدند با رسول و یاران میآیند گفتند ای عمر از عقب تو چیست گفت
لا اله الا الله محمد رسول الله هر کس از شما حرکت کند بضرب شمشیر آبدار او را بدار البوار رسانم کفار متفرق
شده آنحضرت با یاران ببیت الله در آمدند و بادای صلوة قیام نمودند بعضی گفته اند عمر بعد از چهل و پنج نفر
اسلام اختیار نمود و چون مشرکان دیدند که اسلام روز بروز در تزاید است و بمتابعت اسلام حمزه رض اعلام
اسلام در ارتفاع و علامات کفر در انخفاض است نایره بغض و حسد مؤمنان در کانون ضمایر آن تیره دلان
اشتعال یافته نزد ابوطالب آمدند و صریحا گفتند محمد را بما سپار تا او را هلاک سازیم و الا محاربه و مقاتله
ما را آماده باش ابوطالب از شرف و دمان غالب المطلب صورت واقعه را بیان کرد و گفت زبان از طعن و
عیب آلهه این قوم کوتاه نما که مبادا حادثه روی نماید که تدارک آن ممکن نباشد آنحضرت متصور آنکه فتوری
در حمایت و رعایت ابوطالب بهم رسیده فرمود ای عم من منکم و میگویم بفرمان الهی سخن غرا و ممکن و ملیون

مزید نشان از سرزنش خویشان و طعن بیکانکان و تهدید و تخویف ایشان هراسان نیستم اکر معاونت من نمائی
ترا بهتر بود و الا عنایت ربانی مرا کافیست این بکفت و برخواست تا از مجلس بیرون رود ابو طالب را از سخن آن
حضرت رقتی دست داده آنجناب را نشانید و کفت مکدر مشو و بکار خویش قیام نمای که من تا در قید حیاتم
نکذارم کسی ترا اذیتی رساند و قصیده لامیه در این باب کفت که از جمله ابیات آن قصیده این است
شعر ولما رایت القوم لا ود فیهم وقد قطعوا کل العری والوسائل الم تعلموا ان ابننا لا مکذب لدینا
ولا یعنی بقول الاباطل وابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل کذبتم وبیت الله
نبزی محمدا ولما نطاعن دونه ونناضل ونسلمه حتی نصرع حوله ونذهل عن ابنائنا والحلائل
لعمری لقد کلفت وجدا باحمد واحببته حب الحبیب المواصل وجدت بنفسی دونه وحمیته ودارئت
عنه بالذری والکواهل فلا زال فی الدنیا جمالا لاهلها وشینا لمن عادی وزین المحافل حلیما رشیدا حازما
غیر طائش یوالی اله الحق لیس بماجل فایده رب العباد بنصره واظهر دینا حقه غیر باطل چون کفار قید
وجهد ابو طالب را در حفظ و حمایت آنسرور اختیار مشاهده کردند در مخاصمت بنی هاشم یکدل و یکجهه کشتند
و از برای استحکام بنیان عداوت شیقه نوشته بر در خانه کعبه آویختند محمد بن اسحق کوید که چون مشرکان
دیدند که موحدان را ما بین ملک حبشه پناه شد و قواعد قصر شریعت بمظاهرت و مناصرت حمزه استحکام
پذیرفت و طنطنه کوس نبوت بمسامع اقاصی و ادانی قبایل عرب رسید همت بر هلاک آنحضرت مصروف
داشتند اینخبر با بو طالب رسیده بنی هاشم و بنی مطلب را جمع کرده در حفظ و حمایت حضرت رسالت کمال
سعی و اهتمام نموده آنجناب را با اصحاب بشعبی که متعلق او بود برده مکر ابو لهب که از غایت شقاوت سر باز
زد و چون مشرکان از صورت حال اکاهی یافتند بنیاد را بایمان موکد کردانیدند که با اولاد و اعقاب مطلب
مناکحت و مبایعت ننمایند و بعد رتاب طاقت نکذارند که در اندیار بهیچ چیز منتفع کردند و میان ایشان
واین و بطن صلح و صلاح نباشد مکر بر قتل محمد ص و در این باب عهد نامه نوشتند و چهل کس از رؤسای
قریش مهر بر آن نوشته نهادند و آنرا بر در خانه کعبه آویختند نقل است که بعد از دخول شعب کار بر مسلمانان
سخت شد زیرا که هر کاه یکی از اهل اسلام قدم از ان مامن بیرون مینهاد اشرار ایذای بسیار باو میرسانیدند
و موحدان را مجال آن نماند که در غیر موسم حج و عمره از ان مضیقه بیرون آیند و در ایام حج ابو جهل و نضر بن
الحارث و عاص بن وایل و عتبه بن ابی معیط و امثال ایشان از غلظا بر راهها رفته با مردمی که مطعومات
جهة فروختن بمکه میاوردند میکفتند که هر که از شما بمحمد و اصحابش چیزی فروشد مال او در معرض
تلف خواهد بود و مهما امکن نمیکذاشتند احدی نزد ایشان تردد نماید و ولید بن مغیره و ابو جهل بن
هشام در تضییق کار اهل اسلام از سایر کفره بیشتر مبالغه مینمودند و ابو طالب شعب را استوار داشته
در هیچ وقتی از محافظت و محارست حضرت نبوی تغافل و تساهل جایز نداشتی و چون آفتاب عالمتاب در شعب
مغرب متواری کشتی و شام تیره سرانجام بر جوانب این فضای اغبر فام پرده ظلام کشیدی شمشیر حمایل کردی
و در کرد خانه آنحضرت کشتی بلکه آنحضرت را در جائی که در اوایل شب در انجا باستراحت مشغول بودی
نکذاشتی و چون مدت سه سال و کسری بدین منوال بکذشت و مشقت آنجناب و اصحاب و احباب به نهایت
انجامید هشام بن عمرو بن حارث که برادر فضل بن هاشم بن عبد مناف بود نزد زهیر بن ابی امیه بن المخزومی
رفته کفت که در مذهب مروت و کیش فتوت کی جایز باشد که طعام لذیذ خوری و آب خوشکوار آشامی
و برفاهیت عیش و عشرت کذرانی و برادران تو سختترین احوال شبها بروز و روزها بشام رسانند والله

که اکر تو ابو جهل را بنکبت اقربای او و آنچه ترا دعوت کرده است از قطع صله رحم استدعا مینمودی هرکز
ترا اجابت نمیکردی و با تو موافقت نمینمودی زهیر در جواب کفت بخدا سوکند که اکر با من دیکری بودی در
نقض این صحیفه مشومه مساعی جمیله بظهور میرسانیدم کفت من شخص دیکر یافته ام پرسید چه کس است
کفت منم کفت ثالثی میباید هشام نزد مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف رفته او را هم با خود متفق
ساخت و او اشاره برفیق رابعی نمود هشام نزد ابو البختری رفته امثال الحکایات مذکوره با او در میان
آورده او را هم راضی بموافقت نمود و او نیز اشاره بخامسی کرد هشام نزد زمعة بن الاسود بن عبد المطلب
آمده در این باب با وی سخن کفت زمعه پرسید کس دیکر در انجاح این مطلب یار و رفیق هست هشام اسامی
یاران یکدل را بر زبان کذرانید مقرر چنان شد که چون شب درآید ساعیان خیراندیش جمع شوند و در نقض
عهد و تبطیل پیمان ببندند پس چون شب شد رفقای خمسه اجتماع نموده قرار بران دادند که روز دیکر در
ابطال شیقه باطله ظالمه کوشیده آن صحیفه قاطعه را قطعه قطعه کنند زهیر کفت فردا من مبادرت بسخن
میکنم شما مرا امداد نمائید بعد از اتفاق بی نفاق بمنازل خود رفته چون روز شد آن پنج یار بمیعاد در انجمن
قریش حاضر کشته زهیر نظر بوعده مبادرت نموده کفت ای اهل مکه روا باشد که ما برفاهیت کذرانیم و خویشان
ما بنو هاشم و بنو عبد المطلب با اهل و عیال در عسرت و ملال باشند بلکه از شدت عسرت مشرف بهلاکت
والله که از پای ننشینم تا این صحیفه مشومه را پاره پاره نسازم و چون زهیر این سخن کفت ابو جهل آواز
برکشید که بخدا سوکند دروغ کفتی و توان را پاره نتوانی کرد زمعة بن الاسود روی با بو جهل کرده کفت والله
که از تو دروغ کوی تری نیست و ما در زمان کتابت آن صحیفه بمضمونش راضی نبودیم ابو البختری کفت
بخدا سوکند که زمعه راست میکوید مطعم بن عدی و هاشم بن عمرو نیز سخن یاران را تصدیق نمودند و اکثر قریش
نیز جانبداری ایشان نمودند ابو جهل چون سخن ایشان را شنید کفت امریست که در شب مشکین باید ساخته
و پرداخته شده باشد علمای سیر آورده اند که بنا بر ابطال پیمان و ابقای آن میان قریش خصومت واقع
شد و چون جبرئیل ع بر آن رسول رب جلیل نازل شد و کفت جناب اقدس الهی ارضه را فرستاده که جمیع
آنچه در آن صحیفه مشومه است خورده است سوای لفظ جل الله و آنحضرت کیفیت را بعم خود ابو طالب کفته
ابو طالب مستبشر کردیده از شعب بیرون آمده در اثنای خصومت بمجلس قریش که در حجر اتفاق داشتند توجه
نمود معاندان چون او را دیدند بتصور آنکه در حفظ و حمایت حضرت رسالت پناه متنبه آمده است او را
تعظیم و تبجیل کرده کفتند مکر دل خود را بقتل شخصی که صلاح ما و تو در آنست خوش کرده ابو طالب جواب
داد که بجهة مهمی آمده ام که مصلحت جماعت متعلق بر آنست اکنون صحیفه که در باب عداوت ما نوشته اید
بیاورید ابو جهل و متابعان او مسرور کشتند و چنین دانستند که چون صحیفه را ببیند و بنا ابو طالب پیغمبر را
تسلیم ایشان کند فی الفور عهد نامه را حاضر ساختند ابو طالب کفت این نامه هنوز بمهر شماست و دست
نخورده کفتند بلی کفت محمد مرا خبر داده که حضرت باری تعالی ارضه را بر این وثیقه کماشته که هر چه در آن
نوشته خورده مکر نام خدا را که باقی کذاشته اکر محمد در این خبری که داده کاذبست او را تسلیم شما کنم تا هر چه
خواهید نسبت باو کنید و اکر صادقست شما از مضمون نامه در کذرید دیدند که بغیر از کلمه باسمک اللهم که در
اول آن وثیقه نوشته شده بود هیچ حرفی باقی نبود معاندان منفعل شده سرها در پیش افکندند و با وجود
مشاهده اینصورت ابو جهل همچنان در مقام تمرد بود بلی **بیت** هر کرا روی به بهبود نبود دیدن روی
نبی سود نبود آنکاه ابو طالب با اصحاب خویش و ارباب وفاق با ستانه خانه کعبه در آمدند و بر اهل عناد

وشقاق نفرین کرده مراجعت بشعب نمودند وان پنج تن که اسامی ایشان مسطور گشت گفتند که ما از این
صحیفهٔ قاطعهٔ ظالمه بیزاریم ومطعم بن عدی آن کاغذ کهنه را پاره ساخته موافقان متلبس شده بدر شعب
آمدند و محصوران را بیرون آوردند و بمنازل خود فرستادند واین صورت که متضمن خلاص آن محنت و مشقت
اهل ملت بود در سال دهم از بعثت روی نمود و در این سال خبر بقریش رسید که لشکر فرس و روم در نواحی
شام با هم جنگ کرده فارسیان بر رومیان غالب آمدند ومشرکان اظهار مسرت نموده با مسلمانان گفتند
که چنانچه فارسیان که غیر اهل کتابند غلبه کردند ما نیز بر شما غالب خواهیم آمد واهل اسلام از شماتت
عبدهٔ اصنام اندوهناک گشتند آیهٔ کریمهٔ الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ فِی اَدْنَی الْاَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَیَغْلِبُونَ
نازل گشت و ابوبکر آیهٔ مذکوره را بر قریش خواند گفتند این قول محمد است ابوبکر گفت قول خداست مشرکان
گفتند با تو گرو می بندیم که رومیان بر فارسیان غلبه نکنند پس ابی بن خلف با ابوبکر گرو بست که اگر روم با
فرس از این تاریخ تا شش سال غالب آیند ابوبکر ده شتر بابی خلف بدهد و اگر غالب آیند ابی خلف با ابوبکر
بدهد چون ابوبکر از مجلس قریش آمد وصورت واقعه را با اهل توحید ذکر کرد او را ملامت کردند که بایست
تعیین مدت نکنی وچون بضع در لغت عرب عدد را گویند که از سه تا نه بود میباید که غلبهٔ رومیان در ثلث
اخر سنوات واقع شود وچون این کیفیت بسمع شریف آنحضرت رسید ابوبکر را فرمود که برو و در شتر و مدت
مزید بیفزای پس ابی بکر نزد ابی خلف رفته شتر را بصد و زمان را به نه سال قرار داد مرویست که در صلح حدیبیه
خبر بمدینه رسید که رومیان بر لشکر خسرو پرویز غالب گشتند وچون ابی خلف در جنگ بدر کشته شده بود صد شتر را
از ضمان او بستاندند واز جملهٔ وقایع سال دهم از بعثت کفایت مستهزئانست ایشان پنج تن بودند از مشرکان
که چون از پیغمبر آخر الزمان آیتها میشنیدند نسبت با آنحضرت استهزا میکردند اسامی ایشان این است عاص بن وائل
اسود بن عبد المطلب اسود بن عبد یغوث ولید بن مغیره حارث بن قیس الطلاطله آورده اند که روزی جبرئیل نزد
رسول خدا صلعم نشسته بود که این پنج تن از پیش ایشان در طواف بگذشتند جبرئیل علیه السلام اشارت بکف پای عاص و
چشم اسود بن مطلب و سر اسود بن عبد یغوث وساق ولید وشکم حارث نمود حضرت رسول صلعم پرسید ما صنعت
یا روح الامین یعنی چه کردی با ایشان جبرئیل گفت تهم ایشان را کفایت کردم و در اندک فرصتی هریک از ایشان
بهمان عضو که جبرئیل اشاره کرده بود هلاک شدند عاص با دو پسر خود بشکار رفته بشعبی از شعاب مکه چون
از مرکب فرود آمده پای بر زمین نهاد خاری در پای او رفته فریاد برآورد و دعا در آکرید هرچند پسران او
احتیاط کردند خاری ندیدند واو نعره میزد قتلنی رب محمد یعنی کشت مرا پروردگار محمد تا آنکه جان بمالک
دوزخ سپرد و اسود بن مطلب در خارج مکهٔ معظمه در سایه درختی نشسته بود که یکبار کور و
نابینا شد وجبرئیل صلعم او را بر درخت میزد واو فریاد بر کشید که مرا خدای محمد کشت وغلامی که همراه او بود
گفت من هیچکس را همراه تو نمی بینم وچنین میکرد تا جان از تن بدر رفت و اسود بن عبد یغوث را در بیرون
مکه باد سموم زده رنگ بدن او سیاه شد چون بخانه آمد او را نشناخته راه ندادند و او از خشم چندان
سر خود را بر در کوفت تا هلاک شد وحارث بن قیس ماهی شوری خورده عطش بروی غالب شد که هرچه
آب میخورد تسکین نمی یافت فریاد میزد که مرا خدای محمد کشت تا بدرک واصل شد و ولید ملید روزی دامن
کشان از دکان تیرگری گذشت که بصنعت خویش مشغول بود از غایت تکبر باو نپرداخت پیکان تیری که
از دامن او آویخته بود بساق پای او خورده زخم گشت و بمرور الزمان متغیر شد واو از درد والم فریاد میزد و
میگفت مرا خدای محمد کشت و چنین بود تا بعدم شتافت و آیهٔ اِنّا کَفَیْناکَ الْمُسْتَهْزِئِینَ نازل شد وهم در این

سال فوت ابوطالب و موت خدیجه رضی الله عنها واقع شده اول ابوطالب رحلت کرد و بعد از سی و پنج روز یا سی و
پنج روز خدیجه وفات نمود واندوه حضرت رسالت از رحلت آن دو محب مشفق بنهایت انجامید بمرتبه که از حزن
مقدس که بیرون آمدی آن سال را عام الحزن نامیدند مرویست که ابوطالب بعد از دو ماه و نیم و روز از بعد بیرون
آمدن از شعب رحلت نمود واز ابن عباس مرویست که در حین وفات ابوطالب لبهایش را بر زبان در دهان
می جنبانید چون گوش خود را نزدیک دهان او بردم شنیدم کلمهٔ توحید میگفت ایضا از او منقولست که
پیغمبر صلعم پیش پیش جنازهٔ ابوطالب میرفت و میگفت ای عم صلهٔ رحم بجای آوردی و نیکوئیها کردی جزاک الله خیرا
وبعضی از علمای سیر گفته که ابوطالب در مرض موت ابنای عبد المطلب را جمع نموده گفت مادام که معاونت
ومتابعت محمد صلعم نمائید خیر و صلاح ورشد و فلاح نصیب شما باشد وزود باشد که احوال ابوطالب که دلالت
بر ایمان او میکند بیاید ومنقولست که چون خدیجه را هنگام وفات رسید رسول خدا ببالین او حاضر گردیده
چون تو را با این حال دید قطرات عبرات از دیده بارید و فرمود یا خدیجه چه بسیار گرانست بر من که ترا باین حال ببینم اما
خداوند علیم وحکیم بسی مصلحتها و خیرها از برای من و تو در رفتن تو خواسته است اما نمیدانی که خداوند
جهان در بهشت جاودان چهار نفر از زنان را بر دیگران منزلت داده ترا و مریم بنت عمران و آسیه زن فرعون و کلثوم
خواهر موسی خدیجه عرض کرد هرچه خالق اکبر از برای ما راضی شده ومقدر کرده ما نیز راضی میباشیم و تسلیم او
میکنیم و بعد عرض کرد یا رسول الله وقت رفتن است دقیقهٔ نزد من بنشین تا وداع باز پسین نمایم پس عرض کرد
اگر در این مدت تقصیری اتفاق افتاده باشد عفو فرمائید و مرا از نظر مرحمت محروم منمائید و در وقت سپردن
من بقبر خود قدم رنجه فرمائید که از برکت قدوم مبارکت از وحشت قبر و فشار آن ایمن شوم و در باب فاطمه
چون صغیره و بدرد بیماری مبتلا میشود نظر مرحمت از او باز نگیری و عرض دیگر دارم که مرا حیا مانع است بفاطمه
میگویم رسول خدا صلعم فرمود یا خدیجه خدا از تو راضی باشد که در حفظ و حمایت رسول خدا کوتاهی و خود داری
نکردی و آنچه بر تو بود بعمل آوردی خدا جزای خیر بتو دهاد و در باب فاطمه دل خوش دار که خدای تعالی
نیکو حافظ است خدیجه او و حال آنکه او پارهٔ جگر و روشنائی بصر من است پس آن پیغمبر بیقرینه با چشم اشکبار
از بالین خدیجه بیرون آمد و فاطمه را نزد او فرستاد که پیغام خود را بده خدیجه گفت ای دختر بخدمت پیغمبر صلعم
عرض کن که جامهٔ از خود بعد از وفات بر من بپوشاند که شاید ببرکت آن جناب از قدس الهی ایمن در حم نمایند پس فاطمه
بخدمت آنحضرت آمد وپیغام خدیجه را ادا کرد آنحضرت ردای مبارک را داد وچون خدیجه از دنیا بعقبی رحلت نمود شصت و
پنج سال داشت او را در حجون دفن کردند وحضرت رسول صلعم خود بقبر در آمده او را دفن فرمود در آن سال هنوز
جنازه رسم نبود و نماز میت واجب نشده بود آورده اند که چون ابوطالب رحلت نمود مشرکان که خاک بر سر
ایشان باد نسبت بآن سرور دست تعدی دراز کردند بمثابه که یکی از سفها را اغوا کرده تا خاک بر سر و روی
آنحضرت پاشید و چون ابولهب شنید ودانست که بنا بر ایذای کفار آنحضرت بامر دعوت کما ینبغی نمیتواند قیام نمود
بخدمت آنحضرت آمده گفت ای محمد در تبلیغ رسالت ثابت قدم باش و آنچه در زمان حیات ابوطالب مشغول
میبودی اشتغال نمای که بلات و عزی سوگند تا من در قید حیاتم نگذارم اعدا بتو مضرتی رسانند نقلست
که یکی از سفیهان قریش آنحضرت را دشنام داد چون این سخن با بولهب رسید آن سفیه را برنجانید واو فریاد زنان بمحفل
قریش رفته گفت ابولهب مسلمان شده است قریش رو با بولهب آورده گفتند تو بدین محمد صلعم در آمدهٔ گفت نی
اما حمایت برادرزادهٔ خود میکنم تا ملالی باو نرسد و بفراغ بال بکار خود مشغول باشد قریش گفتند نیک
میکنی که صلهٔ رحم بجای میآوری و تا چندگاه از بیم ابولهب تعرض بساحت او نمیتوانستند رسانید و در اخر

اتفاق نموده در اذا و اذیت آنحضرت کوشیدند و در آن باب چندان مبالغه نمودند که آنحضرت از مکه بیرون
آمده با زید بن حارثه بقبیله بنی بکر بن وائل رفته ایشان را دعوت کرد توفیق رفیق ایشان نگشت و از آنجا
توجه بقبیله دیگر نموده اهل آن بر نصرت آنحضرت جازم گشتند و از آن موضع بطایف و قبیله بنی ثقیف رفته
بقولی ده روز توقف فرموده اشراف و رؤسای آن قبیله را دعوت باسلام کرد و معجزات نمود و مع هذا
ایشان قبول نکردند و سفها را گماشتند تا سنگ بسیار بجانب رسول خدا انداختند و سر زید بن حارثه را شکستند
و ساقهای مبارک آنحضرت را مجروح و خون آلود ساختند و فریاد بر آوردند که یا ساحر یا مجنون آمده که فتنه در
ما پیدا کنی و ساده دلان ما را گمراه سازی و آن پیغمبر بیقرینه از قبیله بنی ثقیف بیرون آمده بباغی که از عتبه
و شیبه در کنار راه مکه واقع بود در آمد و در سایه درخت انگوری نشست و حزن و اندوه بسیار بر خاطرش
استیلا یافته دست بدعا بر داشت و گفت بار خدایا از ضعف و بیحالی خود در ساحت عزت تو شکایت میکنم و
از قلت صبر و حیلت خویش در بارگاه عظمت تو حکایت میکنم و خواری و مذلت خود را نزد مردم معروض درگاه
خلایق امید گاه تو میکردانم زیرا که ارحم الراحمینی و پروردگار منی مرا بکه حواله میکنی بکسی که چون
مرا بیند روی خود را از من بگرداند اگر بلای تو از غضب نیست از آن باک ندارم لیکن عافیت تو واسع تر است
مرا پناه ده که در تو کریم و بنور وجه خود تاریکیهای مرا روشن گردان و امور دنیا و آخرت مرا منتظم ساز ای پادشاه
بنده نواز و پناه مبر مرا از غضب تو که بر من نازل شود و سخط تو که بر من متصل گردد مرا است عتاب تا آن زمان که
راضی شوی و لا حول و لا قوة الا بک آورده اند که عتبه و شیبه در آن روز در باغ خویش بر موضعی مرتفع
نشسته بودند و بعضی از سفها را انگیخته با آنحضرت میدیدند چون بباغ در آمد و در سایه تاک بنشست ایشان را
عرق قرابت بحرکت آمده رقت نمودند و بدست غلامی نصرانی عداس نام که از اهل نینوی بود و مملوک عتبه طبقی
از انگور نزد آنحضرت فرستادند چون نزد آنحضرت آورد بسم الله الرحمن الرحیم گفته دست بانگور دراز فرمود
عداس گفت والله این کلامیست که هرگز نشنیده ام حضرت فرمود تو چه کسی و از کدام سرزمینی و بر چه دینی جواب
داد من غلامی هستم نصرانی از اهل نینوی حضرت فرمود که از قریه آن مرد صالح یونس بن متی عداس سؤال نمود تو یونس را
چه دانی حضرت فرمود که وی برادر من است وی پیغمبر بود و من هم پیغمبرم عداس چون این سخن را شنید دست
و پای آنحضرت را بوسید عتبه و شیبه این صورت را از دور دیده با هم گفتند که غلام را از راه برد چون
غلام نزد ایشان آمد پرسیدند آن شخص با تو چه گفت و تو چرا دست و پای او را بوسیدی عداس گفت که
مرا از امری خبر داد که بجز انبیا آن را ندانند گفتند ویحک ترا فریب داده است گفت چنین مگویید که امروز
در روی زمین از او بهتری نیست و چون آنحضرت ببطن نخله که از آنجا تا بمکه یکشب توان رفت رسید در همانجا
آنشب توقف نمود اتفاقا هفت نفر از جنیان نصیبین در آنشب بآن موضع رسیده آواز قرآن خواندن آنحضرت را
در نماز شنیده صبر نمودند تا آنحضرت از نماز فارغ گشت ایشان خود را ظاهر ساخته قبول ایمان نمودند آن
حضرت با ایشان فرمود چون بوطن خود رسید قوم خویش را باین قوم دعوت کنید خدای تعالی این حکایت را
نقل نموده میفرماید و اذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن فلما حضروه قالوا انصتوا فلما قضی ولوا
الی قومهم منذرین و چون آن هفت نفر بطایفه خود رسیدند و اوصاف پیغمبر را ذکر نمودند بسیاری
از ایشان بعد از انقضاء سه ماه از واقعه بطن نخله که گذشته شبی در شعب حجون که واقع است در مکه حاضر
گشتند و پیغمبر در آنشب بآن موضع رفته بدعوت و ارشاد جنیان پرداخت نقله اخبار گفته اند همین
دو نوبت جنیان بخدمت خاتم پیغمبران رسیدند عبد الله بن مسعود که در خدمت پیغمبر بود در شعب حجون

عجایب و غرایب بسیار از آن سید ابرار نقل نموده که این کتاب گنجایش ذکر آنها ندارد آورده اند که در حین مراجعت
و توجه بجانب حرم بمسامعه علیه خواجه کونین و سید ثقلین رسید که قریش از جرات و سوء ادب اهل طایف آگاه
شده سفهای قوم را اغوا نموده اند که بدستور آن بیخردان پای انتقام بیرون نهاده دست جلادت از آستین
وقاحت بیرون آورند و بعضی گفته اند زید بن حارثه معروض داشت که ما از ایذا و اضرار مشرکان بجانب طایف
گردیدیم حال مصلحت نیست که بی آنکه ما را در جوار خویش گیرند بمکه در آییم لاجرم آنسرور در کوه حرا توقف
فرموده شخصی را نزد اخنس بن شریق فرستاده پیغام داد که مرا در جوار خویش گیر اخنس قبول نکرد نزد سهیل بن عمرو
فرستاد او نیز قبول نکرد نزد مطعم بن عدی فرستاده اجابت نموده پیغام فرستاد که تشریف شریف ارزانی فرما که
من ترا در جوار خویش جا دهم روز دیگر مطعم سلاح پوشیده با اولاد و اتباع خود بمسجد الحرام در آمد و ابو جهل
شنیده سراسیمه بمسجد الحرام دوید مطعم را بدان سان دیده دم نتوانست زد و گفت هر که را تو امان دادی ما نیز
امان دادیم پس آنحضرت بمکه در آمده استلام حجر الاسود و طواف خانه بجای آورده دو رکعت نماز کرد و بمنزل
همایون تشریف برد و بعضی گفته اند روز دیگر آنسرور نزد مطعم آمده التماس زد جوار فرمود مطعم از سبب آن
پرسید فرمود نمیخواهم در جوار تو بیش از یک روز باشم مطعم ملتمس آنحضرت را قبول کرد و در این سال یعنی دهم
از بعثت آنحضرت بصوابدید خاله بنت حکم عایشه و سوده بنت زمعه را در حباله نکاح آورد و با سوده
که ثیبه بود زفاف فرموده و بنا بر صغر سن عایشه زفاف او را بعد از سه سال دیگر در مدینه طیبه واقع شد
گویند عایشه در حین نکاح شش ساله بود **نوزدهم** در سال همایون فال یازدهم از بعثت است گویند در موسم حج
و آمدن خلایق بطواف خانه کعبه شش نفر از اهل مدینه بموضع عقبه منظور نظر هدایت اثر آن پیغمبر بیقرینه
گشتند و آنحضرت از ایشان پرسید شما چه کسانید جواب دادند ما مردم مدینه ایم از قبیله خزرج حضرت از ایشان
استدعای جلوس و استماع کلام خویش نموده قبول کردند پس ایشان را باین قویم و شرع مستقیم دعوت فرمود
و قرآن بر ایشان خواند و خزرجیان بنا بر آنکه از یهود آن مدینه شنیده بودند که وقت بعثت پیغمبر آخر
الزمان است با هم گفتند که والله این همان پیغمبر است که یهود از بعثت او خبر میدهند اکنون بوی ایمان باید
آورد تا کسی از اهل مدینه بر شما سبقت نگیرد و بدولت ایمان مشرف شده گفتند یا رسول الله ما مراجعت میکنیم
و آنچه شنیدیم بقوم خود میرسانیم و ما قبایل خود را چنان گذاشتیم که در میان هیچ دو قبیله عداوت بدان
مثابه نیست که در میان قوم ماست و اسامی این شش نفر اینست اسعد بن زراره حارث بن عفرا رافع بن مالک
جدیده و عقبه بن عامر بن نابی جابر بن عبد الله و چون این شش نفر سعادت اثر از سفر مراجعت نموده وارد
مدینه طیبه گردیدند بعثت آنحضرت شهرت یافت و نور ایمان بر بعضی از ضمایر اهل عرفان پرتو انداخت
نوزدهم در وقایع سال فرخنده فال دوازدهم از بعثت است مرویست که دوازده نفر از مدینه بعزم طواف
کعبه وارد مکه گردیدند و در عقبه بآن سید البریه ملاقات نموده بدین مخبر بیعت کردند که بخدای تعالی شرک
نیاورند و دزدی و زنا نکنند و از خوف فقر و درویشی بقتل اولاد خود مبادرت ننمایند و دروغ نگویند و
از فرمان رسول خدا بیرون نروند پس آنحضرت فرمود اگر این عهد را بپایان رسانید بهشت عنبر سرشت در آیید
و اگر بچیزی از اینها شرک ورزید حواله شما با خدا خواهد بود اگر خواهد بیامرزد و اگر خواهد معذب دارد و
اسامی ایشان اینست سعد بن عباده اسعد بن زراره عوف و معاذ پسران عفرا رافع بن مالک منذر بن عمرو
عباده بن ابی الصامت زید بن ثعلبه عتبه بن عامر بن جدیده ابو الهیثم بن التیهان عویم بن ساعده بعد از
وا اراده مراجعت آنحضرت مصعب بن عمیر را که جوانی بود بزیور صلاح و رشد آراسته و در خواندن قرآن بغایت

خدا موافقت نموده و از والدین و سایر قریش جفاها کشیده و آنچه از قران نازل شده حفظ نموده همراه انجماعت
فرستاد تا بتعلیم قرائت و تقریر قواعد شریعت روزگار فرخنده آثار را مصروف سازد آن جوان بقرینه حسب الامر
سید ابرار بموافقت و مرافقت انصار عازم مدینه طیبه گشته بعد از ورود در خانه اسعد بن زراره فرود
آمد و هر روز در روزگار بمجالس های انصار تردد مینمود و ایشانرا بدین قویم و صراط مستقیم دعوت میکرد و
بعضی را که توفیق رفیق میشد بشرف اسلام میرسانید تا روزی اسعد بن زراره و مصعب بن عمیر بمحله بنی ظفر
و بنی عبد الاشهل رفتند و مردم آن دو محله نزد ایشان مجتمع گشتند و ایمان آوردند چون این خبر بگوش سعد
معاذ که پسر خاله اسعد بن زراره و رئیس قبیله بود رسید سعد بن حضیر را مخاطب ساخته گفت ابو امامه
یعنی اسعد بن زراره مردی غریب را آورده قوم را از طریق معهود و شیوه مألوف باز میدارد و الله که اگر صله
رحم مانع نمیآمد منهم او را کفایت کردمی اکنون باید بروی و او را منع و زجر کنی سعد با حربه خود متوجه ایشان
شد چون چشم سعد بروی افتاد بمصعب گفت این مرد که میاید از اشراف و اخیار قوم ماست اگر او ایمان آورد جمعی
کثیر با وی موافقت خواهند نمود چون سعد نزد ایشان رسید و ایشانرا دو از سر غضب گفت این مرد کیست که
با خود آورده که تسفیه ضعفای عقول قوم ما میکند و دین ایشانرا فاسد میسازد اسعد فرمود ای ابو یحیی
تو مردی بکمال عقل آراسته و بزیور دانش پیراسته لحظه بنشین و ما را مشرف ساز اگر دعای تو بامری مقرون
گردد قبول فرمای و اگر مقرون نگردد و مکروه تو باشد ما در ازاله او سعی کنیم سعد گفت انصاف دادی و حربه
خود را بر زمین فرو برده بنشست و مصعب بعد از تمهید مقدمات مناسبه بقرائت قران اشتغال نموده سعد را
بقبول ملت قویمه دعوت کرد اسعد و مصعب گفتند که پیش از آنکه سعد سخن گوید ما نور اسلام را از بشره او مشاهده
کردیم چون مصعب از تلاوت فارغ شد سعد پرسید طریقه باسلام در آمدن چیست گفتند غسل کن و جامهها
پاک بپوش و کلمه توحید بگوی و دو رکعت نماز بگذار که ما چنین کردیم سعد بر فور بر موجب فرموده عمل نموده
کلمه شهادت بر زبان راند و گفت مردی از قوم هست که اگر او متابعت شما نماید هیچکس مخالفت شما نتواند پس
برخاست و متوجه خدمت سعد بن معاذ شد چون سعد او را دید باز گفت بخدا سوگند که سعد بان وجهی
که رفته باز نگشته پس پرسید چه کار ساختی جواب داد ایشانرا منع و زجر کردم ولیکن شنیدم که بنو حارثه
میخواهند پسر خاله ترا که اسعد است بقتل آورند و عهد ترا بشکنند و غرض سعد از این سخن این بود که سعد
معاذ پیش ایشان رود تا حمایت پسر خاله خود کند سعد بن معاذ خشمناک برخواست و گفت هیچ کار نساختی و
حربه خود را در دست گرفته نزد ایشان رسید ایشان در مثل سخنان که با سعد گفته بود گفت و اسعد همان
جواب داد سعد بنشست و مصعب اسلام بروی عرضه کرده گفت بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم مصعب
گفت و الله اثر اسلام پیش از آنکه سخن گوید از جبین او ظاهر بود آنگاه اسعد و مصعب بمنزل خود فرستاده
جامهٔ پاک آوردند و امر نمودند سعد بن معاذ غسل نموده کلمه توحید بر زبان راند و دو رکعت نماز گذارد و بمیان
قبیله آمده ندا کرد که هر که هست از مرد و زن باید از خانه بیرون آمده که امر در پرده حجاب نیست چون مردم جمع
گشتند گفت ای قوم حال من در میان شما چونست و مرا چگونه شناختهاید همگی جواب دادند که ترا بهتر و مهتر خود
میشناسیم و رأی ترا صواب میدانیم هر چه میخواهی بفرمای که حکم تو بر ما روانست سعد بن معاذ گفت
سخن گفتن مردان و زنان شما بر من حرام است تا بخدا ایمان میاورید و تصدیق حضرت محمد رسول خدا نکنید
راوی گوید بخدا که در آن روز هیچ مرد و زن در قبیله بنی اشهل نماند که بشرف اسلام در نیامد بعد از این
واقعه مصعب در نهایت خاطر جمعی اهل مدینه را باسلام میخواند و مردم فوج فوج مسلمان میشدند تا آنکه

اوس و خزرج خلعت ایمان پوشیدند و مصعب پیوسته احوالات بخدمت حضرت ختمی پناهی معروض میداشت
تا آنکه خود نیز بشرف پابوس آنحضرت شتافت نور از وقایع سال دوازدهم بعثت معراج حضرت رسالت است
بدانکه از ضروریات دین سید المرسلین است معراج آنحضرت و کتاب و سنت و اجماع امت دلالت بر آن میکند
هر چند در کیفیت آن که چگونه واقع شده است مختلف باشند چنانکه بعضی بر آنند که در منام واقع شده و برخی
بر آن که در یقظه بوده و جمعی بر آن که بروح تنها واقع شده و جماعتی بر این که بجسد بوده و لیکن تا مسجد اقصی نه تا فوق
سما و حق این است که در بیداری بوده بهمین جسد جسمانی از سرای ام هانی تا مسجد اقصی و از آنجا تا فوق سما و بجهت
اعتبار قریش تعجب نمودند و این را محال شمردند و بعضی که ایمان آورده بودند مرتد شدند و مخالفین یا
مستند اند بمجرد استبعاد مانند اکثر معتزله و یا بانچه از عایشه روایت شده که و الله ما فقد جسد محمد و یا بقول معاویه
که گفت انها کانت رؤیا صالحة و این دو روایت چون در مقابل احادیث مستفیضه واقع شده مردود است سیما
با اعتضاد این احادیث باجماع شیعه اثنا عشریه و استبعاد مستبعدین معراج اگر از راه سرعت سیر است از برای
دفع استبعاد سرعت خطوط شعاعیه نظر کرده در یک چشم بهم زدن تا فلک الافلاک میرود و سرعت حرکت گلوله توپ
ثقیل که باروت او را در یک لحظه بمسافت بعیده میرساند و اگر از طریق عدم صعود و عروج اجسام است تمام است
از برای معارضه صعود و اجسام لطیفه که بدن مبارک آن پیغمبر بمرتبه لطیف تر از انهاست بمراتب غیر متناهیه
چنانچه در احادیث معصومیه وارد است که از فضل طینت ما ارواح مؤمنین خلق شده پس قدرت خدا نمی
تواند که حضرت نبوی را بمعراج برد و هنوز جا گرم باشد که مراجعت نماید و حال آنکه خدا قادر است بر کل ممکنات
و اینهم از امور ممکنه است پس قادر است که مثل این حرکت سریعه را در بدن پیغمبر خلق نماید یا در چیزی که
پیغمبر را حمل نماید و باسمان برد و استبعاد بعضی که مستند بقول مشهور میان فلاسفه شده اند که خرق و
التیام در افلاک جایز نیست ساقطست زیرا که ما در کتب خود مانند انوار الحقایق و شرح صحیفه
سجادیه و بحر الجواهر بیان نموده ایم که دلیل فلاسفه بر امتناع خرق اگر تمام باشد در فلک الافلاک جاریست
نه در سایر افلاک و ایضا خلافست در آنکه معراج پیش از هجرت بچند گاه بوده و در کدام ماه واقع شده
و از کدام زمین پای مبارک بر گرفته و روی همایون باسمان نهاده و عجایب و غرایب انقدر بوده محققان علما
رای است که در دو شب آنحضرت بعالم بالا رفته و بملاء اعلی پیوسته و بشرف خطاب مستطاب رب الارباب بی توسط
جبرئیل مشرف گشته چنانکه در کافی از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که از سئل کم عرج رسول الله
فقال مرتین و اما کیفیت معراج عبد الله بن عباس میگوید شنیدم از دهان گهر بار سید ابرار محمد مختار
که در شب دوشنبه از ماه ربیع الاول در خانه ام هانی دختر ابو طالب تنها خفته بودم و نیمی از شب
گذشته که گوی رخت خواب بیدار شده بودم که آواز پر جبرئیل را شنیدم نازل گشته بر من سلام کرد و گفت یا رسول
الله خدای تعالی مرا نزد تو فرستاده و سلام رسانیده و مرا فرمان داده که امشب و سحر انزد من آورید

بیت
پیمبر در سرای ام هانی   چو در ظلمات آب زندگانی
نخفته بود راحت تکیه داده   ولیکن دیده دل بر گشاده
که ناگه جبرئیل آمد دو اسبه   بجلوه گاه آن سرور کرامد
رسانیده سلام از ایزد پاک   که ای رخشنده ماه برج لولاک
زجا برخیز که هنگام خوابست   شتاب ای و که هنگام شتابست
بنه بر تارک زاسمان پا   بکن اندر مکان لامکان جا
بهمت شوق زیبای رحمت   بخسپ از تو آب کل دست
دل بر طیق کرد و [illegible]   بیکی بستان [illegible] حقایق
براق آورد ناگه جبرئیل   بر او [illegible]
[illegible]   کان فلک نیز [illegible]
کرد رواز ملک گیتی فروز   [illegible]
[illegible]   [illegible] روز شده

باندمش درگه وداع زامدنش آمد شب در سماع دیده اغیار گران خواب گشت گوسیل از خواب عنان
تاب گشت با نفس غالب از این دامگاه مرغ دلش رفته با دامگاه پس گفت برخیز ای محمد که خدای
عزوجل با تو کرامتها خواهد کرد و پادشاهی خویش را بتو خواهد نمود که بهیچکس تا حال ننموده و نخواهد
نمود پس من برخواستم و دو رکعت نماز گذاردم و از خانه بیرون آمدم دیدم جبرئیل با هفتاد هزار فرشته بر در خانه
ایستاده بر ایشان سلام کردم جواب شنیدم و مرا بشارت دادند بکرامتهای نامتناهی حضرت باری پس مرکبی دیدم
ایستاده از استر بزرگتر و از شتر کوچکتر و بروایتی از استر کوچکتر و از خر بزرگتر و رویش شبیه روی آدمی
و سینه اش مانند یاقوت احمر زینش از مروارید تر رکابش از زمرد سبز و لگامش از یاقوت سرخ گفتم ای جبرئیل
این چه مرکب است گفت براق است بروی سوار شو پس جبرئیل لگام وی بگرفت و میکائیل رکاب و من دست بگوشه
زین گرفته خواستم سوار شوم که براق شوخی آغاز نهاده خویشتن از من پس کشید جبرئیل بانگ بر وی زد
و گفت ای براق شرم نداری از محمد ع براق بسخن در آمد و گفت بیدست گوینده جبرئیل از آنحضرت پرسید
فرمود روزی دست بر پی دم و گفتم مسکین آنکه ترا پرستد براق شرمسار شده عرق بروی نشست
و پشت دوتا کرده تا من بروی نشستم جبرئیل گفت دست از عنان بردار برداشتم دیدم براق رفتن گرفت چون
باد صرصر جبرئیل مرا گفت هر که بتو آواز کند یا سخنی گوید ملتفت وی مشو چون پاره راه رفتم از دست راست
آوازی شنیدم که ای محمد مشتاب که راه را خطا کردی ملتفت او نشدم چون پاره راه دیگر پیمودم از دست
چپ آوازی شنیدم که ای محمد راه را خطا کردی باز ملتفت نشدم و همچنین از پیش سر چون قدری دیگر
از مسافت طی نمودم زنی را دیدم نیکوروی و مشکین موی گفت ای محمد بایست که سخنی با تو دارم جواب
ندادم تا رسیدم به بیت المقدس دو قدح سرپوشیده پیش من آوردند جبرئیل گفت هر کدام که خواهی بگیر
و تناول فرمای یکی از آن دو قدح را گرفتم چون ملاحظه کردم شیر بود جبرئیل گفت آن قدح دیگر خمر بود اگر او را
میگرفتی امت تو همه شرابخوار میشدند گفتم الحمد لله که خدای تعالی مرا نگاه داشت بسم الله بگفتم و شیر را
بخوردم قدری از شیر در قدح ماند جبرئیل گفت اگر تمامی شیر را خورده بودی احدی از امت تو بدوزخ
نرفتی گفتم یا اخی جبرئیل قدح را باز ده تا تمامی را بخورم گفت هیهات هیهات قضا کار خود کرد پس گفت آنکه
که از دست راست شنیدی اگر جوابش داده بودی امت تو همه کیش جهودان گرفتندی و اگر آواز دست چپ را
جواب گفته بودی همه ترسا میشدندی و اگر آواز عقب سر را جواب میگفتی همه کیش گبران میگرفتندی و اگر
با آن زن که دیدی سخن گفته بودی همه بدنیا مشغول شدندی زیرا که آن زن جمله دنیا بود پس شکر
کردم و بسجده افتادم که مرا از این بلاها نگاه داشت و چون مقداری دیگر از راه طی نمودم جبرئیل گفت
فرود آی و نماز گذار که این مدینه طیبه است که محل هجرت تو خواهد شد فرود آمدم و نماز گذاردم و باز سوار
شدم چون بطور سینا و بیت اللحم که مولد عیسی ع بود رسیدم باشارت جبرئیل ع در این دو موضع فرود
آمدم و نماز کردم و چون بمسجد اقصی رسیدم جمعی از فرشتگان مقرب خدا باستقبال آمدند و گفتند السلام
علیک یا اول و یا آخر و یا حاشر از جبرئیل پرسیدم این تحیت چیست جواب داد که تو اول کسی باشی که شفاعت
تو قبول شود و تو آخر پیغمبرانی و حشر خلایق بتو خواهد شد در روز قیامت آنگاه جبرئیل ع آنحضرت را از مرکب
فرود آورده براق را بر در مسجد که انبیاء مرکب خود را بر آن میبستند ببست و آن در را باب المعراج میگویند
و آنحضرت گفت چون از مسجد در آمدم حضرت ابرهیم و موسی و عیسی را با سایر انبیاء دیدم مرا تهنیت گفتند و باشاره
جبرئیل پیش ایستادم و دو رکعت نماز گذاردم و همه انبیا و ملائکه بمن اقتدا نمودند و بعد از سلام روی باز

کردم و دعا نمودم و خیر امت خود را از خدا خواستم و پیغمبران آمین گفتند و مرا بشارت دادند که امشب
کرامتها و عظمتها خواهی دید **بیت** در آن مسجد نه عیسی تا با آدم شدند ارواح معصومین قوام امامت
کرد خیل انبیا را نجوم آسمان را هست دارا آنگاه جبرئیل گفت برخیز و بنزد صخره آمد نردبانی ظاهر شد که
بخوبی آن چشم بیننده هرگز ندیده و ملائکه از آن عروج میکردند و پای آن بصخره متصل بود و سرش با آسمان
بیت از آنجا آن تذرو گلشن راز بسوی آسمانها کرد پرواز نه سیر این جهان نظاره بربست دل اندر
سیر اقلیم دگر بست گذشت از آب و خاک و آتش و باد برست از تنگنای حادث آباد چو بیرون زندان شش در
گشت آزاد بهفت اورنگ گردون پای بنهاد بپابوسش آمدندش ز آسمانها ز ارواح مجرد کاروانها
نفوس قدسیان صف بسته در صف شدند از فیض تشریفش مشرف جبرئیل گفت از نردبان بالا رو
پس نام خدا بردم و پای بر نخستین پایه نهادم و همچنین رفتم تا بدریائی رسیدم بسیار بزرگ که آب آن
سبز بود از سبب آن پرسیدم جبرئیل گفت کبودی که دیدی نه آسمان است از وی گذشتم و باسمان
اول رسیدم که نام وی رقیع است همچو آب که بقدرت الهی ایستاده است سطح وی با صندلی
سالدار است در را بسته دیدم جبرئیل در را زد پرسیدند کیست جبرئیل گفت منم گفتند با تو کیست گفت محمد
گفتند نعم المجیء و در را باز کردند جبرئیل بازوی مرا گرفته داخل آسمان دنیا شدیم و فرشته دیدم نام وی اسمعیل
که هفتاد هزار فرشته در تحت فرمان او بود همه بر من سلام کردند و بدیدار من خرم گردیدند تسبیح
ایشان این بود سبحان الملک الاعظم العلی الاعلی سبحان من لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر از ایشان
در گذشتم بقبیل دیگری از ملائکه رسیدم همه بر پا خواسته و صفها بسته بدین تسبیح بانگ برداشته
سبوح قدوس رب الملائکة و الروح سبحان العلی العظیم جبرئیل گفت این عبادت ایشانست از خدا
در خواه که از ثواب عبادت ایشان امت ترا نصیب دهد دعا کردم ندا آمد که دادم ای محمد پرسیدم عدد
ایشان چه قدر است گفت مقدار ایشان را کسی نداند مگر خدای تعالی از ایشان در گذشتم شخصی را دیدم
تمام خلقت جبرئیل گفت این پدرت آدم است بروی سلام کن سلام کردم جواب داد و گفت مرحبا بالابن الصالح
و النبی الصالح و بر جانب راست دم دری دیدم که بوی خوشی از آن میدمید هرگاه نظر بر آن افکندی خندیدی
و در طرف چپ او دری بود چون چشم بر آن انداختی بگریستی از جبرئیل ع پرسیدم از آن دو در جواب داد اول در
بسوی بهشت و دوم بسوی دوزخ از آن مسرور میشود و میخندد و از این محزون و میگرید از وی بگذشتم میشود
رسیدم بخلقی از مردان که لبهای ایشان فرو آویخته چون لب اشتران و بر هر یکی فرشته موکل بود که آهن
و موی گداخته بدهان ایشان میریختند که در ساعت از مقعد ایشان بدر میآمد گفتم ایشان کیانند گفت
کسانیکه مال یتیم خورده اند چنانکه در قرآن فرموده الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ
فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا از ایشان بگذشتم بجماعتی رسیدم از زنان که همه پستانها آویخته
چون خروکا و فریاد میکردند از ایشان پرسیدم گفت زنانی میباشند که شوهران خویش را خیانت کرده زنا
زاده اند از ایشان گذشتم قوم بسیاری از زنان و مردان دیدم که بر سر هر یکی فرشته گماشته گوشت بدن
ایشان را میبریدند و بدهانهای ایشان میگذاشتند که بخورند پرسیدم اینها چه کرده اند گفت غیبت و
سخن چینی کرده اند و مردم را بهم انداخته چنانکه خدای تعالی میفرماید وَلَا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ
أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ از ایشان نیز گذشتم خلقی بسیار از مردان و زنان دیدم که در پیش
ایشان گوشت مردار نهاده میخورند و فریاد الغیاث میکردند جبرئیل گفت ایشان حلال را گذاشته از پی حرام

دفتر انداز ایشان نیز گذشتم خلقی عظیم دیدم شکمهای ایشان آماسیده و دستها بغل و زنجیر پیچیده کو بسته
که چون یکی برخواستی این دیگر افتادی و چون گاوان و خران فریاد و افغان میکردند پرسیدم ایشان چه
گروهند گفت ایشان ربوا خواران اند چنانکه در قران میفرماید الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَوا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ
الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ از ایشان بگذشتم خلقی بسیار دیدم که از پهلوی ایشان گوشت میکندند و
ایشان فریاد میزدند از حال ایشان استفسار نمودم گفت اینها که با هوا با یکدیگر سخن میگفتند از اینها گذشتم
رسیدم بخلقی بسیار که دستها بر بندها بسته و سنگها از گردن ایشان آویخته پرسیدم اینها کیانند گفت
این مردمانند که زکوة مال خود نداده اند چنانکه در قران میفرماید الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ
وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ وایضا فرموده سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ از ایشان
بگذشتم بجماعتی رسیدم روها سیاه با چشم گریان و حال تباه از ایشان پرسیدم جواب داد مردمانی اند که نفقه
مردمان از پیش خود مشغول بودند بعضی را ستودند و جمعی را نکوهیدند و بزبان چیزی گفتند و بدل چیز دیگر
از ایشان گذشتم جماعتی را مشاهده کردم که از گردنهای ایشان غلهای آتشین آویخته روها سیاه شده
و جامه قطران پوشیده و فرشتگان در عذاب ایشان کوشیده و عمودهای گران بر فرق ایشان کوبیده از ایشان
پرسیدم گفت خیانتکاراند از اینها گذشتم خلقی دیدم روها سیاه که از ایشان برخاسته لب بر زبر بر پشت
پای و بجنبر دیدم اژدها نشان را تمام بجنبد و موکلین تیغهای آتشین پر از جسم بحلق ایشان میکردند و ایشان
ناله و فریاد میزدند از ایشان پرسیدم گفت شراب خواران اند از ایشان گذشتم جمعی دیدم زبان از دهان بیرون
افتاده و سرنگون آویخته و در عذاب عظیم گرفتار گردیده پرسیدم اینان کیانند گفت کسانی که گواهی دروغ
داده اند و از خدا شرم نداشته اند و از عذاب خدا نترسیده اند از ایشان گذشتم بخلقی رسیدم و بر سر هر یکی
موکلی دیدم با کارد آتشی که ایشان را میکشتند و زنده میشدند و فریاد میکردند پرسیدم از ایشان گفت
اینها کسانی هستند که خون ناحق کرده اند و مسلمانان را کشته اند و هرگز از این عذاب نرهند چنانکه
خدای تعالی فرموده است وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ
لَهُ عَذَابًا أَلِيمًا از اینجا نیز گذشتم خلقی بسیار دیدم بر هر یکی فرشته گماشته و زنجیرهای آتشین برگردن ایشان
افکنده و بعمودهای آتشین میزدند از حال ایشان پرسیدم گفت زنانی اند که فرمان برداری شوهر
خود را نکرده اند از ایشان گذشتم جماعت بسیار دیگر دیدم بندهای گران بر پای و دست ایشان نهاده و
بعذاب مبتلا شده نه فریاد رسی و نه یکی دستگیری پرسیدم از ایشان گفت کسانی میباشند که مردم را
در بلا انداخته بایشان شماتت کرده اند از اینها گذشتم جماعتی دیدم در درک اسفل نیران روها سیاه و
حال الهاتباه چشمها گریان و دلها بریان فرشتگان گرزهای گران مانند کوه از آتش بر ایشان میزدند پرسیدم
از ایشان گفت باشند منافقان چنانکه در قران فرموده إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ از
ایشان گذشتم فرشته دیدم مانند خروس سفیدی و ماشده پر و عرش خدای عزوجل سر وی بعرش نهاده و
پای وی بزمین هفتم بقدرت خدای تعالی و این تسبیح میکرد سُبْحَانَ الَّذِي يُسَبِّحُ لَهُ جبرئیل را گفتم این چه
فرشته است گفت موکل بر شب و روز است چون ساعتی بگذرد و ساعت دیگر در آید این خروس بانگ
کند و سایر خروسان روی زمین او را جواب دهند از اینجا گذشتم فرشته دیدم نیمی از برف و نیمی از آتش
نه آتش برف را میگداخت و نه برف آتش را خاموش میکرد و این تسبیح میگفت سُبْحَانَ الَّذِي أَلَّفَ بَيْنَ الثَّلْجِ
وَالنَّارِ از جبرئیل پرسیدم این چه فرشته است گفت رعد است و شغل او آنست که ابرها را از شهری بشهری

و دیاری بدیاری میراند و صدای وی عداین باشد از اینجا گذشتم بدریائی عظیم رسیدم پرسیدم این چه
دریاست گفت بحر الحیوان از او گذشتم باسمان دوم رسیدم که از آهن بود و سطبری وی پانصد ساله
راه بود باز سؤال و جواب بطریق آسمان اول در بگشودند و داخل شدم و فرشته دیدم سلام کردم جواب
داد و خرم شد و گفت مژده باد ترا ای محمد بکرامتهای خدای عزوجل و این تسبیح میگفت سُبْحَانَ الَّذِي كُلَّمَا
سَبَّحَ لَهُ مُسَبِّحٌ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ كُلَّمَا حَمِدَ لَهُ حَامِدٌ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ كُلَّمَا هَلَّلَهُ مُهَلِّلٌ وَاللَّهُ أَكْبَرُ كُلَّمَا كَبَّرَهُ مُكَبِّرٌ و فرشته
دیگر دیدم که دویست هزار فرشته در تحت او بودند همه صفها بسته برکوع رفته بودند چنانکه موی در میان
ایشان نمی گنجید همه ترسان و لرزان تسبیح گویان باین تسبیح سُبْحَانَ الْخَالِقِ النَّاظِرِ سُبْحَانَ الْفَاطِرِ الْخَالِقِ
سُبْحَانَ الْبَارِئِ لِلْعَالَمِينَ جبرئیل گفت این عبادت ایشانست از خدای تعالی بخواه تا امت ترا از ثواب
این تسبیح بی نصیب نکند از خدا خواستم اجابت فرمود از ایشان گذشتم برادرم علی ع را دیدم بروی سلام کردم
جواب شنیدم برخواست و مرا در کنار گرفت و بدیدار من خرم شد و گفت ای محمد خوب آمدی گوارا باد ترا کرامتهای
حق تعالی و ترا و تو را وصیت میکنم که هر چند توانی بار امت خود را سبک گردانی از اینجا گذشتم بفرشته رسیدم
بسیار بزرگ نام وی قاسم بخش کننده روزی خلقان بفرمان حضرت سبحان بود این تسبیح را میکرد حفظ
نمودم سُبْحَانَ الْحَنَّانِ الْمَنَّانِ سُبْحَانَ الْوَاحِدِ الْأَحَدِ سُبْحَانَ الْمُبْدِئِ الْمُعِيدِ از او گذشتم فرشته دیدم که
هفتاد هزار سر داشت و هفتاد هزار رو و هفتاد هزار دهان و هفتاد هزار زبان بهر زبانی هفتاد هزار گونه
تسبیح میکرد که یکی از آنجمله این است سُبْحَانَ الْخَالِقِ الْعَلِيمِ سُبْحَانَ الْعَظِيمِ الْأَعْظَمِ سُبْحَانَ رَبِّنَا وَبِحَمْدِهِ از وی
گذشتم بدریائی رسیدم بزرگ آب آن سفیدتر از شیر و سردتر از برف بر لب آن فرشتگان
بی پایان از آنجا گذشتم باسمان سیم رسیدم نام وی دیون و سطبری وی پانصد ساله راه سؤال و جواب
بطریق سابق واقع شد در باز کردند داخل شدم فرشته دیدم نیکو روی سلام کردم جواب داد و بدیدار من خرم شد
و گفت گوارا باد ترا کرامتهای خدای عزوجل و این تسبیح و عادتش بود سُبْحَانَ الْفَتَّاحِ الْعَلِيمِ سُبْحَانَ الْمُجِيبِ لِمَنْ دَعَاهُ
سپاه وی هفتاد هزار سرهنگ بود که زیر دست هر سرهنگی هفتاد هزار فرشته بود همه صف زده که میان
ایشان بقدر موئی فاصله نبود همه ترسان و لرزان و تسبیح گویان بسجود در فنا میکنند سُبْحَانَ الْخَالِقِ الْعَلِيمِ سُبْحَانَ
الَّذِي لَا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ وَلَا مَلْجَأَ مِنْهُ إِلَّا إِلَيْهِ سُبْحَانَ الْعَلِيِّ الْأَعْلَى جبرئیل گفت این عبادت ایشانست از خدا درخواه تا امت
ترا در ثواب این تسبیح شریک گرداند دعا کردم اجابت فرمود از ایشان گذشتم برادرم موسی ع رسیدم سلام
کردم جواب شنیدم مرا بشارت داد و تهنیت گفت و تسبیح او این بود سُبْحَانَ مَنْ هُوَ فِي عُلُوِّهِ دَانٍ وَفِي دُنُوِّهِ عَالٍ
وَفِي إِشْرَاقِهِ مُنِيرٌ وَفِي سُلْطَانِهِ قَوِيٌّ وَفِي مُلْكِهِ عَزِيزٌ پس یوسف ع را ملاقات کردم سلام و جواب واقع شد تسبیح
او این بود سُبْحَانَ الْكَرِيمِ الْأَكْرَمِ سُبْحَانَ الْجَلِيلِ الْأَجَلِّ سُبْحَانَ الْفَرْدِ الْوِتْرِ سُبْحَانَ الْأَبَدِ الْأَمَدِ بعد از آن داود ع و
فرزند وی سلیمان را ملاقات نمودم و سلام و جواب و مژده بطریق سابق واقع شد تسبیح ایشان این بود سُبْحَانَ
مَالِكِ الْمُلْكِ سُبْحَانَ قَاهِرِ الْجَبَابِرَةِ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ إِلَيْهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ از ایشان گذشتم بفرشته رسیدم که هفتاد
هزار سر داشت و بر هر سری هفتاد هزار رو و هفتاد هزار زبان و هفتاد هزار پر بر هر پری نوشته بود وَلَا تَحْسَبَنَّ
اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ و بر دور او فرشتگان بسیار دیدم همه با عمودهای آتشین خلقان بیشمار را
عذاب میکردند از حال ایشان پرسیدم گفت این فرشته را صوصائیل مینامند و این مردمان جباران و متکبران
که عذاب میکنند تا روز قیامت تسبیح وی این بود سُبْحَانَ مَنْ هُوَ فَوْقَ الْجَبَابِرَةِ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ سُلْطَانُ السَّلَاطِينِ
سُبْحَانَ الْمُنْتَقِمِ لِمَنْ عَصَاهُ از ایشان گذشتم بدریائی رسیدم بسیار بزرگ که آنرا وصف نتوان کرد پرسیدم این

چه دریاست گفت بحر العظیم است که حق تعالی آب وی بقوم نوح فرستاد که ایشان را غرق نمود و از انجا گذشتم باسمان
چهارم رسیدم نام وی ماردون چون شیر سفید سطبری وی پانصد ساله راه سؤال و جواب بطریق سابق واقع
شد در باز کردند و داخل شدم فرشته دیدم نیکو روی سلام کردم جواب شنیدم و بدیدار من خرم شد چهار صد
هزار فرشته در تحت وی بودند تسبیح ایشان این بود سبحان خالق الظلمة والنور سبحان الشمس والقمر المنیر
سبحان الرفیع الاعلی از انجا گذشتم بعیسی برخوردم سلام کردم و جواب شنیدم مرا دریافت و گرفت و بدیدار
من خرم شد و گفت ای برادر سپاس خدا را که ترا این نمود و بشارت باد ترا بکرامتهای حق تعالی اما وصیت میکنم
ترا که هرچند توانی بار امت خود را سبکتر کنی تسبیح ایشان این بود سبحان الهادی من یشاء سبحان الغفور الرحیم
از انجا گذشتم بفرشته رسیدم که موی با سایر فرشتگان اسمان چهارم بسجود رفته میگفتند سبحان الرؤف الرحیم
سبحان الذی لا یخفی علیه شیء سبحان رب العالمین جبرئیل گفت این است عبادت ایشان از انجا گذشتم بدریائی دیگر
پرسیدم این چه دریاست گفت دریای برف اگر همه خلقان زمین و اسمان در وی افکنند از سرما بمیرند و یکی
زنده در نرود از ان گذشتم باسمان پنجم رسیدم سؤال و جواب بطریق سابق مذکور شد و در باز کردند و داخل
شدم و در ان دیدم سطبری پانصد ساله راه فرشته دیدم خزینه دار بروی سلام کردم و جواب شنیدم
از دیدار من خرم شد دست من بگرفت و گفت گوارا باد ترا کرامتهای خدای تعالی سپاه وی پانصد هزار فرشته بود تسبیح
ایشان سبوح قدوس رب الملائکة والروح از انجا گذشتم حضرت ابراهیم خلیل را دیدم بروی سلام کردم جواب
شنیدم بدیدار من شاد شد دست من بگرفت و گفت حمد خدا را ای فرزند وای فرزند و جهان هرچند توانی در
سبک باری امت خود کوش و این تسبیح میگفت سبحان العظیم سبحان من لا یصفه الواصفون عظمته و منتهاه سبحان
من غلبه لرقاب العظیم از انجا گذشتم بفرشتگان اسمان پنجم رسیدم همه را دیدم برپا ایستاده و سر فرو افکنده
تسبیح ایشان این بود سبحان الواحد الاحد سبحان الحکیم العدل الذی لا یجور جبرئیل گفت این است عبادت
ایشان از خدا درخواه که امت ترا در ثواب با ایشان شریک کرداند دعا کردم و حق تعالی اجابت فرمود از انجا
گذشتم فرشته دیدم برکرسی نشسته که او را وصف نتوان نمود و بر دور او فرشتگان ایستاده سرها تا عرش و پاها تا
هفتم زمین در دست ایشان عمودهای آتشین مردمانی چند را میزدند که گوشت و پوست ایشان میریخت و باز
چنان میشدند که بودند و من از ان سخت تر عذابی ندیدم از جبرئیل پرسیدم اینان کیانند گفت مشرکان که
از برای خدا زن و فرزند قرار دادند و نگفتند وحده لا شریک له تسبیح ایشان سبحان الواحد الصمد القهار
سبحان الذی لم یتخذ والدة ولا مولودا از ایشان بگذشتم بدریای آتشین رسیدم سخت سیاه و تیره و گرد
فرشتگان انجا برپا ایستاده چنانکه چشم من خیره شد پرسیدم این چه دریاست گفت بحر العاصفون وصف
عجایبات انرا نتوانم کرد از انجا گذشتم باسمان ششم رسیدم از زبرجد که از نور سفید تر و از ماه انور نورانی تر
نام وی علیین سطبری وی پانصد ساله راه سؤال و جواب بطریقه سابقه مذکور شد در باز کردند و من داخل
شدم فرشته دیدم خزانه دار بروی سلام کردم جواب شنیدم و بدیدار من خرم شد و سپاه وی ششصد هزار
فرشته بود و همه این تسبیح میگفتند سبحان الذی لا یجوز وهو الملک الجبار سبحان المنتقم من اعدائه سبحان المعطی
من یشاء سبحان الذی لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر از ایشان گذشتم بفرشتگان اسمان ششم رسیدم
همه برپا ایستاده ترسان و لرزان تسبیح گویان از انجا در گذشتم فرشته دیدم بر کرسی نشسته سر فرو افکنده
چنانکه تمام اسمان ششم ذاکر شدند این تسبیح میگفت سبحان الملک الجبار سبحان المنتقم من اعدائه سبحان
المعطی لما یشاء سبحان خالق النور والمنیر سبحان الجبار الکبیر و آتش اژدها آتش زبانه میکشید بدروی و معلق مرتبه

که از بیم وی همه اندام من لرزان گردید پرسیدم این کیست گفت مالک دوزخ است که تا خدای تعالی او را آفریده
نخندیده با کسی خوش نبوده بروی سلام کن سلام کردم جواب نداد و متحمل نشد جبرئیل گفت مگر نمیدانی این
محمد است برپای خواست و از من عذر خواست و دست مرا گرفت و گفت بشارت باد ترا بخوشنودی خدای عز
وجل و کرامتهای او سبحانه گفتم ای جبرئیل مالک را بگو که دوزخ را بگشاید بدیدم مالک دمی بگرفت بدان خدا
که مرا براستی بخلق فرستاده که درازی آن دم از مشرق تا مغرب بود و گرد اگرد او هفتصد فرسنگ و هفتصد
فرسنگ اندر از زیر هفتم زمین بدوزخ گذاشت و دهان بر دم نهاد و دمید که دل من از جا کنده شد و چشم
تاریک گشت و بیهوش شدم و افتادم جبرئیل هم بیهوش گردید چون بهوش آمدم گمان کردم احدی در دنیا
باقی نمانده جبرئیل را گفتم مالک را بگو بس است بگو بندد مالک از دمیدن باز ایستاد برخواستم و گفتم
ای جبرئیل خداوند با عدل و داد مرا و امت مرا از آتش دوزخ آزاد کناد که تاب نداریم گفت یا محمد دوزخ
بر تو و امتان تو حرام گشت خدا رحمت نکند بر کسی که بخدا و تو عاصی شود از انجا گذشتم با ادریس و نوح علیهما السلام
رسیدم بر ایشان سلام کردم جواب شنیدم برخواستند و مرا در کنار گرفتند و بدیدار من شاد گشتند
و گفتند یا محمد شکر خداوند را که ترا گرامی داشته است از خدای تعالی بخواه تا ما را از شفاعت تو بی نصیب
نکند تسبیح ادریس این بود سبحان مجیب السائلین سبحان قاصم الجبابرة و تسبیح نوح این بود سبحان الفتاح
العلیم سبحان الجواد الکریم از انجا گذشتم بمیکائیل رسیدم دیدم بر کرسی نشسته و ترازوئی پیش وی
نهاده بدان خدائی که مرا براستی بخلق فرستاده هر کفه از ان هفت برابر دنیا بود در یکی سیئات و
حسنات خلق پیش او گذاشته بروی سلام کردم و جواب شنیدم گفت یا محمد مژده باد ترا که در یکی طاعات
امت تو نیکوتر و ترازوی ایشان سنگین تر از سایر امتست و بلی بر عاصیان امت تو هفتاد هزار سرهنگ دارد
که هر سرهنگی هفتاد هزار فرشته در تحت وی بود تسبیح ایشان این بود سبحان الراشد الهادی العلام الغیوب
از انجا گذشتم بدریائی سبز رسیدم چون زمرد تابان در روی فرشتگان بیابان دیدم همه تسبیح گویان سبحان
العظیم الکریم پرسیدم از ان دریا جبرئیل گفت بحر الاخضر است از انجا گذشتم بدریای سیاه تاریک رسیدم در ان
فرشتگان بعید دیدم بسیار سهمگین که اندام من بلرزه در آمد از او پرسیدم گفت تا حال هیچ فرشته از حال
او آگاه نگشته از انجا گذشتم باسمان هفتم رسیدم نام وی صحافون سفید تر از شیر و نرم تر از حریر و تابان تر از
آفتاب چنانکه چشم مرا خیره کرد سطبری وی پانصد ساله راه سؤال و جواب بطریق گذشته بعمل آمد در باز کردند
و داخل شدم فرشته خزانه دار دیدم بروی سلام کردم جواب شنیدم و بدیدار من خرم شد و گفت گوارا باد
ترا کرامتهای حقتعالی سپاه وی هفتصد هزار فرشته بود از او گذشتم بفرشتگان اسمان هفتم رسیدم همه برپای
ایستاده ترسان و لرزان و تسبیح گویان سبحان العلی الاعظم سبحان الکریم الاکرم در میان ایشان فرشته
دیدم بسیار بزرگ که سر وی بعرش برین و پای وی بهفتم زمین که اگر مامور شدی دو جهان را یک لقمه خود نمودی
تسبیح وی این بود سبحان الخالق العلیم سبحان العلیم الخالق سبحان الفرد القاید الوتر الاحد فرشته دیگر دیدم
که هفتاد سر داشت بر هر سری هفتاد زبان و بهر زبانی هفتاد تسبیح میکرد از انجمله یکی این است سبحان من هو فی
علوه دان و فی دنوه عال و فی سلطانه قوی و فی ملکه عزیز از او گذشتم بفرشته رسیدم که از عظمت و بزرگی
بمرتبه بود که اگر همه دریاها و جویها و رودها بچشم وی در بخندی از این چشم بدان چشم نرسیدی تسبیح وی
سبحان العظیم الذی لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر از او گذشتم فرشته عظیم دیگر دیدم که هفتصد هزار
سر داشت بر هر سری هفتصد هزار دهان بهر دهانی هفتصد هزار گونه تسبیح میکرد و در پیش وی دریائی

ابن بود

بود نام وی نور و این فرشته در نور هفتاد بار زدریا فرو شدی و چون برآمدی نور ازو بیفشاندی و از هر قطره
از آن آب حضرت رب الارباب فرشته بیافریند که تا روز قیامت تسبیح گویند و ثواب آنرا بامت محمد دهند از آن
تسبیحها یکی این است سبحان سیدی ما اعظم شانک سبحان سیدی ما امدّ لک علی خلقک و بالاتر از آن
فرشته دیدم که او را چهار روی بود یکی چون آدمیان و یکی چون کرکس و دیگری چون روی شیر و دیگری
چون گاو و آنکه بر مثال آدمی بود این تسبیح میکرد سبحان الذی یسئل اذا سئل اعطی و انا اعطی فضل و آنکه بروی
کرکس بود این تسبیح میگفت سبحان من یسمع خفیف الطیر فی الهواء و آنکه بروی شیر بود میگفت سبحان من یسبح له
السباع فی البر سبحان الله و بحمده و آنکه بروی گاو بود میگفت سبحان من یرزق البهائم کیف یشاء سبحان من
یری و لا یُری و هو بالمنظر الاعلی از او گذشتم فرشتگان آسمان هفتم را بیش از آسمانهای دیگر دیدم بعضی قائم
و ایستاده و برخی در رکوع و بعضی در سجود از آنجا گذشتم فرشته دیدم بر کرسی نشسته سر وی بعرش و پای وی
بهفتم زمین او را دو روی بود یکی بمشرق و دیگری بمغرب گفتم ای جبرئیل این کدام فرشته است گفت اسرافیل است
که نزد تخت او هفتصد هزار سرهنگ است که در تحت هر یک هفتصد هزار فرمان بردار بروی سلام کردم و جواب
شنیدم و بشارتها داد مرا بکرامتهای حق تعالی تسبیح وی این بود سبحان المقنع العلیم العجیب من خلقه سبحان
ربنا و تعالی اسرافیل از کرسی برخواست و دست من بگرفت و گفت یا محمد برو بفرمان خدای عز و جل و آنجا
داد جبرئیل از موافقت و مرافقت من باز ایستاد گفتم چرا در این وقت از من تخلف میکنی جواب داد و ما منا الا له
مقام معلوم یعنی هر کس از ما را مقامی معین است که از آنجا تجاوز نتواند بود تو تا انمله لاحترقت بیت

از اینجا چه یکذره بالا پرم — فروغ تجلی بسوزد پرم

پس من با اسرافیل روانه شدم دریائی دیدم پر از آتش
زبانه میزد و موجهای آتشین برخواسته و اندروی فرشتگان بی پایان از آنجا گذشتم بدریای دیگر رسیدم
تاریک و تار اندران فرشتهای بسیار همه خاموش ایشان را نه حرکت نه خروش از اسرافیل پرسیدم این چه
دریائیست گفت این بحر الاعظم است و این فرشتگان روحانیان بوده از آن عرش رحمن از او گذشتم بدریای
دیگر رسیدم تا از هفت بحر گذر کردم مسافت هر دریائی از مشرق تا مغرب عجایب و غرایب بسیار مشاهده نمودم
که صد هزار یک آنها را نتوانم گفت از آنجا گذشتم بپردهای عرش رسیدم که هفتصد هزار پرده است سطری هر
پرده هفتاد هزار حجاب از نار و هفتاد هزار حجاب از آهن و هفتاد هزار حجاب از مس و هفتاد هزار حجاب از
مروارید و هفتاد هزار حجاب از یاقوت و هفتاد هزار حجاب از برف و هفتاد هزار حجاب از آب و بر هر پرده هفتاد
هزار فرشته نگهبان بهر پرده که رسیدم آواز آمد که کیست اسرافیل گفت من هستم با تو کیست گفت محمد گفتند
گاه آمدن وی است الحمد لله اسرافیل نیز باز ماند نظامی گوید بیت

هم سفرانش سپر انداختند — بال شکسته پر انداختند
او متحیر چو غریبان راه — حلقه زنان بر در آن بارگاه

که ناگه دستی از پرده بیرون آمد و بازوی
من بگرفت و گفت داخل شو بفرمان خدای عز و جل هم چنین میرفتم تا از هفتاد هزار پرده بگذشتم تا میان من و
خدای تعالی یک پرده بیش نماند و زخود چنان دانستم که جانم باقی نمانده است بیت جهانی دید بیرون از
دمید دل — دران هر گام متواری جهان حاصل — جهانی آفریده روح در روح — دران دریای وصل دوست
مفتوح — جهانی از مزاج آب و گل پاک — مصوّر کردنش بی جاده و خاک — فضائی اندران بی جسم و بی جان — فضائی
نه سر و پای نه جانه عیان — منزه عالمی از نام و دوری — زعکس روی جانان نور در نور — نه ساعی پرده
ره اینجا نه ساکن — مرحله اندر آن پیدا نه ممکن — بهم بر مست جام عشق جانان — ز جسم خویش چه آگه نه
از آن جان — چنان مستغرق دیدار گردید — که اجزای وجودش یار گردید — بر زبان صد استان از شرح حال

لبیک از حیرت زبان عرض لال حاجبان حیرت و دهشت بپاس از شکوه عشق دلها در هراس بالجمله
آن پیغمبر پیغمبرینه بیت چنان مستغرق دیدار گردید — که اجزای وجودش یار گردید فاوحی الی عبده
ما اوحی اسرار بسیار و گفت و شنید بیشمار در میان حبیب و محبوب روی نمود که هیچ آفریده از آن مطلع نگردد
بیت هزاران راز پنهان گشت اظهار — ولی گوش ازان در لب خبردار — نبی نکته شنید اما نه از گوش — بی
هم گفت لبها لب خاموش پس فرشته پیدا شد و کرسی از مروارید تر و مرا بران کرسی نشاندند و آوازی آمد که من
هرگز بخوبی آن آوازی نشنیده بودم از لذت آن بیهوش گردیدم و از کرسی بیفتادم چون بهوش آمدم گفت یا
محمد عرض کردم لبیک و سعدیک یا سیدی و مولای فرمود چه دانستی که من سید و مولای توام عرض کردم
یا رب العزت شب ز گفتار تو مرا دلالت کرد که تو سید و مولای منی فرمود آمن الرسول بما انزل الیه من ربه
عرض کردم یا سیدی و مولای والمومنون کل آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله لا نفرق بین احد
من رسله و قالوا سمعنا و اطعنا غفرانک ربنا و الیک المصیر عرض کردم نسیان و خطا از ما بردار فرمود
برداشتم از تو و امت تو خطاب آمد زیاده طلب کن تا عطا کنم عرض کردم ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی
الذین من قبلنا فرمود کردم زیاده بخواه تا بدهم عرض کردم ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به و اعف عنا
و اغفر لنا و ارحمنا انت مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین فرمود اجابت کردم و عطا کردم بتو آنچه خواستی
ای محمد کفارتها و درجها و درجتها و منجیها در چیست گفتم ای سید من تو داناتری فرمود کفارتها دست و رو
شستن نماز است با آب سرد و درجها بپای خویش رفتن است بجماعتها و منجیها آنست که طعام دهی بضعیفان
و درویشان و نیکوئی کنی با مسلمانان و بشب نماز ای محمد ترا نزد من شفاعت مقبول است و رقیب من خشنود
شدی عرض کردم بلی ای پروردگار من بار گران بر امت من منه که ایشان ضعیفند فرمود واجب کرده بودم بر تو
و امت تو در شبانه روزی پنجاه نماز و در هر سالی شش ماه روزه عرض کردم تخفیف بده فرمود در شبانه
روزی بیست و پنج نماز و در هر سالی سه ماه روزه فرمود خوشنود شدی شرم داشتم که دیگر استدعای تخفیف
کنم عرض کردم ای پروردگار من آدم را بیافریدی و برگزیدی و نوح را کشتی دادی و از بلا رهانیدی و سلیمان را
مملکت و موسی را عصا و ید بیضا و عیسی را مرده زنده کردن که تا قیامت آنها را میگویند بمن چه عطا می
فرمائی ندا آمد که ای محمد هر چه بهمه پیغمبران دادم همه را بتو عطا کردم عرض کردم شناختم و دیدم و همه از فضل
و کرم تو است ندا آمد که ای محمد هیجده هزار عالم آن کنند که من خواهم و من آن کنم که تو خواهی و ترا دوست
خود ساختم و مقرر فرمودم که سوگند بمن خورند که خداوندم و من بجان تو تا خاص و عام تا قیامت بدانند
که هیچکس را درجه و مرتبه بلندتر از تو نیست و بهشت را بر همه کس حرام کردم تا تو پیشتر در آئی و هر که بیگانگی
مرا منزه دارد و در دل محبت علی ندارد جای وی دوزخ است خوشنود شدی عرض کردم بلی بیت

مرا آنچه از بهر امت خواست دادند — در رحمت بروی بر وی برگشادند

پس ندا آمد که ای محمد میخواهی به بینی آنچه از برای
تو و امتان تو قرار داد فرموده ام عرض کردم بلی بفرشته که نام او اصطفائیل بود امر فرمود که محمد را باسرافیل
برسان که او بجبرئیل رساند تا بمحمد نماید آنچه ساخته و پرداخته ام از برای وی و امتانا و پس مرا بجبرئیل رسانید
و پیغام رب جلیل گذرانید جبرئیل دست من بگرفت و آورد به بهشت رضوان خزانه دار بهشت او را دید
گفت منم جبرئیل گفت با تو کیست گفت محمد گفت وقت آمدن وی بود گفتم بلی گفت الحمد لله در بهشت را گشود
داخل شدیم بیت

بجبرئیل این خطاب آمد ز درگاه — که کرد با جناب مصطفی راه
بانحضرت نماید صنع حق را — نقوش دلکش این نه ورق را
نخستین سوی جنت راه برداشت — ره آن منزل دلخواه برداشت

تماشا کرد

گلزار جنانرا قصور و حوران زیبا مکانرا ز گیسوی حور پاکش راه رفتند مبارک دولت مبارکباد گفتند
درهای بهشت دیدم دو طبقه یکی از سیم و یکی از زر پیش رفتم و بر رضوان سلام کردم جواب شنیدم و بعد از آن
مرا خرم شدم مرا بشارت داد که برای تو و امتان تو نعمتها آراسته و پیراسته شده که همه مخلوقات از تعریف و وصف
آن عاجزند و در تحت رضوان هفتاد هزار سرهنگ بود که در تحت هر یکی هفتاد هزار فرشته بود تسبیح وی سبحان
الخالق العلیم الاکرم الکریم رضوان دست من بگرفت در بهشت گردانید و حور و قصور بر من عرضه کرد دیوارها
دیدم خشتی از زر و خشتی از سیم و خشتی از زمرد و خشتی از یاقوت و خشتی از زبرجد و خشتی از مروارید و خاک
وی از مشک اذفر و مع هذا اندرون و برون توان دید که حاجب او نبود جویها دران جاری از آب
شیر و خمر و انگبین چنانکه در قرآن میفرماید انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة
للشاربین و انهار من عسل مصفی و جوئی از رحیق و جوئی از سلسبیل و جوئی از زنجبیل و بر هر جوئی
هفتاد هزار حوری ایستاده با مشربهای زرین چنانکه در قرآن میفرماید یسقون من رحیق مختوم ختامه مسک
و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون سنگریزهای جویها همه مروارید و جواهر الوان و گیاهان همه زعفران و درختان
همه از جواهر و در و مرجان با دگر برانها و زبدی هزاران هزار آواز خوش برآمدی که هر که شنیدی مدهوش
گردیدی بر کنارهای جویها فرشها از زربفت مرصع گذاشته و بر آنها سندس و استبرق افکنده و اباریق زرین
و سیمین نهاده و درختان میوهای گوناگون داده چنانکه اگر کسی خواستی از آنها تناول نمودی بدهان
نزدیک شدی تا سیر خوردی و از خوردن ملالی حاصل نشدی و چون بنگریدی میوها بر جای خود بودی
و بول و غایط هم نرسیدی و عظمت و بزرگی درختان چنان بودی که اگر سواری اسب دوانیدی هفتاد هزار
سال از سایه یک درخت بیرون نشدی و درختیست در بهشت نام وی طوبی که هیچ کوشک و سرائی نباشد که
شاخی از درخت در آن نباشد و کوشکها دیدم از زبرجد و یاقوت سرخ و مروارید و زمرد و کنگرها از یاقوت و
کوشکی دیدم در آن هفتاد هزار حجره و در هر حجره هفتاد هزار خانه و در هر خانه هفتاد هزار تخت نهاده
از زر و سیم و یاقوت و زبرجد و بر هر تختی هزار تکیه گاه زده و پیش هر تختی هزار حور بر منظرها ایستاده منتظر
امتان محمد و با هر حوری هفتاد هزار خادم و هر حور العینی تاجی آراسته بر سر نهاده از مروارید و یاقوت و بر هر
تاجی هفتاد هزار گوشه و بر هر گوشه مرغی نشسته و مرکبها از یاقوت سرخ و زینها بر او نهاده از زبرجد و رکاب
او از مروارید و عنان از حریر آماده که در روز جمعه که بهشتیان خواهند بزیارت یکدیگر روند بر آنها سوار
شوند با هر یکی هفتاد هزار حور و غلمان باشد و بر یکدیگر سلام میکنند چنانکه خدای تعالی در کلام خود
میفرماید و یلقون فیها تحیة و سلاما خالدین فیها حسنت مستقرا و مقاما و جبرئیل مرا سیر گردانید و جمیع خصوصیات
بمن مینمود و میگفت این جای علی است و فرزندان وی و پادشاهان عادل و کسانیکه بر دین و ملت تو اند
تا رسیدم بجوئی که آب وی سفیدتر از شیر و شیرین تر از شکر و خوش بوی تر از مشک اذفر که هیچ جوئی را
از آن بزرگتر ندیدم سنگریزه وی مروارید و گیاه وی زعفران جبرئیل گفت این جوی از آن تست و این را
حوض کوثر گویند و روز قیامت امتان ترا اینجا بیاورند و آب دهند هر که یکجرعه آب از آن خورد اگر
پیر باشد جوان گردد و اگر کور باشد بینا شود و هرگز غمگین نشود پس جبرئیل گفت این بهشت و این همه نعمتها
که دیدی خدای تعالی بکسی دهد که از او خوشنود گردد و متابعت تو کند و جائی هم از برای آنکس که مخالفت
او و تو کند آماده فرموده اگر خواهی تو بنمایم پس دست مرا بگرفت و مرا با سمان ششم برد پیش مالک جبرئیل
گفت بنما بمحمد آنچه خداوند قهار برای اشرار و دشمنان خود قرار داد فرموده از جهنم و طبقات و حالات

و خصوصیات آن پس مالک در جهنم را باز نمود بیت دود کز از لهیب افکند مالک که تا آن هادی خیر
المسالک پی عبرت سوی دوزخ روان شد ز فیض مقدمش دوزخ جنان شد فرشته دیدم بر پای
ایستاده کریه منظر از چشم و گوش و دهان وی آتش میجهید سر وی باسمان و پای وی بهفتم زمین جبرئیل
مالک گفت این فرشته بنما بمحمد آنچه در نزد تو است از عذاب گفت بنگر در اول زمین را گشود که نام
وی ملکوت دیدم در آن عذابهای گوناگون و ملقی بپایان از زنان و مردان فریاد زنان و الامان گویان
پس در دوم زمین را گشود که نام وی اخوفا بود در وی دیدم سلاسل و اغلال و زنان و رجال بزنجیرها
بسته و غلها بر گردن نهاده بعذابها معذب گردیده پس در سیم زمین را باز نمود که نام او عرفه بود در آن
دیدم خلایق بسیار گرفتار عذاب همه جامهای قطران پوشیده و حمیم و غسلین آشامیده پس در چهارم زمین را
گشود که نام وی خله بود در وی ماران و کژدمان مانند کوه و شتر که زنان و مردان بآن معذب بودند پس
در پنجم زمین را باز نمود که نام وی ارمنا بود در وی سنگهای بسیار دیدم که بجای هیمه اهل دوزخ آتش
چنانکه در قرآن میفرماید وقودها الناس و الحجارة علیها ملائکة غلاظ شداد پس در ششم را گشود که
اسم وی نبینا بود در وی کوههای عظیم دیدم از آتش در گودند و زبانا و بخنه پس در هفتم زمین را
باز نمود که نام وی بخس بود سیاه مانند قیر در وی زنان و مردان و پادشاهان بیداد گر فراوان معذب
بعذابهای گوناگون و این هفت طبقه زمین که یاد کردم بر کف فرشته دیدم که نام وی و کایل بود بر پشت
گاوی که هزار شاخ داشت دم پیچیده و آن گاو بر صخره و آن صخره بر ثری و ثری بر پشت ماهی که نام آن
بهمون بود در دریائی که نام آن عشبوی بود که آن دریا در دریای دیگر بود عقیم نام و عقیم بر هوا و هوا
بر باد و باد بر قدرت خدای تعالی ایستاده و پیراد دیدم که دوزخ از او در فریاد بود درکها دیدم هر یک از ان
دیگر بزرگتر اول جهنم نام دربان او صوصیائیل دوم لظی نام دربان او صوفیائیل سیم حطمه نام دربان
وی سوطیائیل چهارم سقر نام دربان وی خوخیائیل پنجم سعیر نام دربان وی طوقیائیل ششم جحیم
نام دربان او اصطیائیل هفتم هاویه نام دربان وی قطوائیل همه دربانان در تحت مالک سیاه روی ازرق
چشم که بلندی هر یک از زمین تا آسمان و میان دو دوش هر یک هفتاد ساله راه آتش از دهان و بینی ایشان
میجهید سه جوی دیدم در جهنم روان حمیم و صدید و غسلین چهار وادی دیدم نام آنها این تلق و سجین
و اسفل السافلین درختی دیدم بسیار بزرگ شاخ و برگ آن از آتش سر بر کشیده چون نیزه تیز و سطبری او چون
درختی اصل و فرع و شاخ و بیخ همه از آتش جائی از جهنم نبود که شاخی از ان درخت در آن نباشد پرسیدم نام
این درخت چیست گفت زقوم چنانکه خدای تعالی در قرآن فرموده ان شجرة الزقوم طعام الاثیم کالمهل یغلی
فی البطون کغلی الحمیم و دخانها دیدم از زرداب و خوناب و کرمان که از تن دوزخیان افتاده متعفن گردیده
میجوشیدند و گند و تعفنی داشتند که پایان نداشت و دودی عظیم از آنها بر میخواست پرسیدم این چه
دود است جبرئیل گفت دود مردان پلید کار و شکمهای اشخاص میخوار و لوطیان بد بین بیکار است و بحق
آن خدائی که ترا براستی بخلق فرستاده است اگر قطره از این آب و دودها بدنیا چکانند همه اهل دنیا از
گند آن بمیرند پس دریای دیدم از آتش که سیاه بود و موج میزد فراخی آن پانصد ساله راه و درازی آن
از هفتم زمین تا هفتم آسمان بر خویشتن میغرید پرسیدم این چه دریاست گفت غسلین است که بخورند
اهل دوزخ را مگر نه کار آن چنانکه در قرآن میفرماید لا یأکله الا الخاطئون بدان خدائی که ترا براستی بخلق فرستاده
اگر یک قطره از این دریا بدریاهای روی زمین چکانند همه آتش گردند و وادی دیگر دیدم سر پوشیده مالک

درنبان و برا که اسطاطیل بود امر نمود سران را برداشت عذابها دیدم که همه آنچه دیده بودم فراموش کردم
و از خدای تعالی نجات و عافیت طلبیدم وادی دیگر بنظر آمد پوشیده چون حجاب از آن برداشت برخویشتن
میجوشید و میغرید چنانکه از هیبت آن تمامی بدنم لرزید و بیهوش شدم و جبرئیل هم بیهوش گردید چون بهوش
آمدیم جبرئیل گفت نگاه کن چون نگاه کردم وادی دیدم سیاه و تاریک و طبقات وی بزرگتر از همه وادیها و
و پهنای آن از عرش تا تحت الثری و از چندان مار و کژدمان که همه آنچه دیده بودم فراموش نمودم و کوهها
دیدم از آتش بی پایان که وصف آن نتوانم پرسیدم از جبرئیل گفت این وادیرا نام ویل است و این دو وادی
پوشیده است تا روز قیامت و پیوسته بخروشند و گویند با رخدایا جای بر ما تنگ شد و ماران و کژدمان
بسیار گشتند و تیزی و گرما سخت گشت بعزت و جلال و کبریای تو قسم که ما کینه کسانی داریم که در تو عاصی
شوند و مخالفت پیغمبر تو محمد و علی و ائمه معصومین کنند از بالای عرش ندا آمد که بعزت و جلال و کبریای
خود وعده که با شما کرده ام که پر کنم شما را از متمردان و وفا کنم جبرئیل گفت یا محمد بدان خدائی که ترا بخلق
فرستاده که اگر مقدار سوراخ سوزنی از این دو وادی بگشایند همه جهان بسوزند و اگر دوزخ از آتش دوزخ
پرهیز آید و در آتش دنیا در آید چنان در راحت بخسبد که هفتاد سال بیدار نگردد تا بوتها دیدم آتشین
پرسیدم از آنها گفت این جای زنا کنندگان است و گردنکشان و متکبران و جباران ماران و کژدمان
بر ایشان گمارند و بدوزخ در آورند چون آن همه احوال دیدم حال بر من دگرگون گشت و گفتم یا جبرئیل مرا
بمقام خود رسان که در آن بودم گفت چشم بر هم گذار بعد گفت باز کن چو چشم گشودم خود را در مقام عرش
دیدم رفتم بجائی که جبرئیل باز ماند و میرفتم تا بحجابها رسیدم و از آنها گذشتم تا یک حجاب میان من و حق
بیشتر نماند از پس پرده آوازی آمد که یا محمد دیدی نعمتهای بی پایان و عذابهای گوناگون ما را عرض کردم
بلی ای پروردگار من ندا آمد که امیدوار باش بنعمتهای من و بترس از عذابهای من و صبر کن در هر چه بتو
رسد از راحت و رنج که دوست میدارم من صابرانرا و پاداش میدهم ایشانرا و چون کاری تو را پیش آید
مرا بخوان که من بتو نزدیکترم از رگ گردن تو چنانکه در قرآن یاد کرده ام وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ
هر که باخلاص مرا بخواند و از دل بدرگاه من بنالد دعایش مستجاب گردانم ای محمد هشیار باش و حذر کن
از دعای مظلومان اگر چه کافر باشند ای محمد بشارت باد ترا با این همه اکرام و اعزاز ای محمد گردن فرو دار
و بعجب و تکبر راه مرو که ناخوش دارم و چون سخن گوئی نرم گوی گفتم یا رخدایا سپاس دارم و منت پذیرم
و بسجده افتادم چون سر از سجده برداشتم ندا آمد یا محمد باز گرد سلام و محبت من بر تو باد چون باز گشتم آوازی
شنیدم که میگفتند السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللهِ گوارا باد ترا رحمت خدای تعالی چون نگاه کردم دور
عرش فرشتگان بسیار دیدم چندانکه فراموش کردم از آنکه پیشتر دیده بودم تا بمقام جبرئیل رسیدم از آن
فرشتگان پرسیدم گفت حمله عرشند که ایشانرا کروبیان نامند بیشتر از اهل آسمان و زمین و قطرهای باران
و ریگ بیابان هفتصد هزار بار بیش جبرئیل مرا همراه و در آسمان با آسمان تا رسیدم بموسی ع پرسید چه چیز بر امت
تو مفروض گشت گفتم پنجاه نماز و سه ماه روزه موسی گفت ای محمد امت تو ضعیفند و تاب و طاقت آن
ندارند باز گرد و طلب تخفیف نمای باز گشتم و بسجده افتادم و عرض کردم تا بنمازهای پنجگانه و یکماه روزه قرار
یافت و چون موسی را ملاقات کردم باز مرا ترغیب و تحریض مراجعت و طلب تخفیف نمود گفتم دیگر حیا میکنم
از پروردگار خود و در بعضی از روایات است که آنحضرت چند نوبت بدرگاه صمدیت باشاره موسی
رفت و طلب تخفیف نمود تا پنجاه نماز و شش ماه روزه بنمازهای پنجگانه و روزه یکماهه قرار گرفت و باز

موسی اصرار در مراجعت و طلب تخفیف مینمود فرمود دیگر مرا شرم مانع است راضی شدم و تسلیم نمودم و
بعد از آن حضرت رسول ص باتفاق جبرئیل بخانه ام هانی مراجعت فرمود و بقول محمد بن اسحق از ابتدای رفتن
تا وقت باز آمدن چهار ساعت گذشته بود و بقولی هنوز جای آنحضرت گرم بود که مراجعت نمود و بقولی
چفت در هنوز می جنبید **بیت** از سفر عرش باز آمده / در نفسی رفته و باز آمده / عجایبهای
این هفت آسمانرا / امور خفیه اسرار نهانرا / مفصل یک بیک را دید برگشت / ز هر یک رمزها فهمید و
برگشت / تعالی الله زهی ذات مقدس / که نه دیده نه بیند شبه آن کس / و در روایت دیگر چنین است که
از مقامی که جبرئیل ع تنها میرفت و حجابها قطع میکرد تا براق از رفتار باز ماند رفرفی سبز پیدا شد که نور
او بر نور خورشید غلبه میکرد و آنحضرت بر او سوار شده قطع مسافت مینمود تا بپای عرش اعظم رسید
آوازی شنید که پیشتر آی و هر لحظه قرب و منزلت بیشتر میکردند و ندا میرسید پیشتر آی تا بمعراج فتدلی عروج
فرموده بخلوتخانه قاب قوسین او ادنی رسید آوازی شنید که تحیت پروردگار را ملهم شده فرمود
التحیات المبارکات والصلوة الطیبات لله از حضرت عزت خطاب آمد که سلام الله علیک ایها النبی و رحمة
الله و برکاته ملائکه چون این تحیت شنیدند گفتند اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله و در روایتی وارد شده که عروج آنحضرت بواسطه محملی از نور بوده و جمع مابین احادیث
باین نحو میکنیم که عروج دو مرتبه واقع شده یکی بواسطه براق و دیگری بواسطه محمل و در کشف الغمه از اخبار
البرتیه نقل کرده که بچه لغت حضرت الوهیت با تو سخن گفت فرمود بلغت علی ع و من در آنوقت ملهم شدم و عرض
کردم یا رب توئی که با من سخن میگوئی یا علی خطاب آمد که مرا مثلی و مانندی نیست و مرا قیاس باشیا
نمیتوان کرد ترا از نور خود خلق کردم و علی را از نور تو پس مطلع شدم بر قلب تو نیافتم کسی را دوست دارتر از
علی پس خطاب کردم بلسان علی از برای اطمینان خاطر تو و در روایت دیگر است که در حال مخاطبه
از پس پرده شیر بیشه حاضر شد و دستی ظاهر گردید که با حضرت نبوی در خوردن شیر برنج شرکت نمود و آن دست
علی ع بود و بنا بروایت حضرت نبوی در آنجا شیری دید بزنجیرهای نور بسته هر وقت خواست برتر رود شیر
حمله میکرد و نمیگذاشت از جبرئیل پرسید این شیر چه میخواهد گفت از متاع دنیوی چیزی همراه داری
ملاحظه کرد انگشتری دید برآورده بشیر داد چون از معراج باز آمد امیرالمؤمنین ع مبارکباد عرض کرد
و انگشتر برا در پیش آنحضرت نهاد و رسول خدا ص فرمود جزاک الله فی الدارین خیرا یا اسدالله الغالب
از آن وقت امیرالمؤمنین ع ملقب باسدالله الغالب گشت و در روایت دیگر جمیع ائمه اثنی عشر در صحیفه
بنظر انور آن خیر البشر رسید آورده اند که حضرت نبوی ع بعد از مراجعت از معراج چون عناد و لجاج قوم را
میدانست مهموم و مغموم در مسجد الحرام نشسته بود که ابوجهل لعین نزد آنحضرت آمده بر سبیل استهزا
پرسید دوش هیچ استفاده تازه نمودی آنحضرت فرمود بلی و صورت حال را با وی گفت ابوجهل پرسید این
قضیه را بقوم خواهی گفت فرمود بلی ابوجهل فریاد برآورد ای معشر بنی کعب بن لوی بیائید مردم جمع
شدند آنحضرت قضیه را بجهة ایشان نقل نمود بعضی تصدیق نمودند و جمعی تکذیب و برخی مرتد گشتند
نقل است که جمعی از مشرکان که مسجد اقصی را دیده بودند بر سبیل امتحان نزد خاتم پیغمبران آمده از
خصوصیات آن استفسار نمودند آنحضرت فرمود من وصف مسجد را بجهة ایشان بیان میکردم تا بجائی
رسید که نزدیک بود بر من مشتبه شود که جبرئیل مسجد اقصی را آورده در نظر من داشت و من نگاه میکردم
و از هر چه میپرسیدند جواب میگفتم تا تمامی اوصاف آنرا گفتم منکران گفتند که از احوال قوافل ما که در دیار شام

خبری ده که اهتمام در آن بیشتر است حضرت فرمود که گذشتم بر قافلهٔ قبیلهٔ در روحا و ایشان از پی شتری که گم کرده
بودند میگشتند و در منزل ایشان قدحی آب بود من تشنه بودم آن را برگرفتم و آشامیدم چون بیایند از ایشان
بپرسید تا صدق من بر شما ظاهر شود و باز فرمود بفلان کاروان گذشتم و فلان و فلان بر شتر خود سوار
بودند شتر ایشان رم کرد و یکی از آن دو کس بیفتاد و دستش شکسته شد شتران ما را کجا دیدی فرمود
در سیم کفتند برک و ساز ایشان چیست فرمود فلان و فلان در میان ایشانند و شتری خاکستری که در او
مخطط بر آن انداخته اند پیش پیش کاروان میاید و هم چنین حال هر قافله و ایشان بیان فرمود و کفت فردا وقت
طلوع آفتاب خواهند رسید روز دیگر قریش بوقت طلوع صبح در ثنیه نشسته انتظار میکشیدند و چنین
میدانستند قوافل نخواهد آمد و آنچه توانند از طعن و قدح آنحضرت خواهند کرد یکی میگفت اینک آفتاب برآمد
و کاروان نیامد دیگری میگفت دروغ او ظاهر شد که ناگاه قوافل متعاقب یکدیگر رسیدند و بعد از تحقیق و
تدقیق همه را مطابق فرمودهٔ آنحضرت یافتند و همگی خجل گردیدند اما گفتند ان هذا الا سحر مبین یعنی نیست
این مگر سحر روشن **بیت** تو ان شکستن دلان را بین که دیدند چنین اعجاز و بروی نگرویدند و شیخ
ابو علی سینا را رساله در معراج هست که همهٔ احوالات و خصوصیات آن را تأویل نموده و آخر کلام او
صریح است در اینکه آنحضرت عروج جسمی و روحی هیچیک نکرده بلکه عروج فکری نموده آخر کلام او این است
که آنکه گفت پیغمبر چون این همه بکردیم و بخانه باز آمدم از زودی سفر هنوز جامه خواب گرم بود یعنی سفر فکری
کرد موجودات را تا واجب الوجود چون فکر تمام شد و بخود باز گشت هنوز جا گرم بود و این سخن مخالف صریح
دین پیغمبر است نه سنی قایل باینست و نه شیعه چنانکه در اول ذکر معراج تفضیل آن مذکور شد معلوم است
جناب شیخ در حین مطالعهٔ قصهٔ معراج بیک میل فرموده بودند خاصیت بیک این است که در وقت طلوع شعشعهٔ
هر چه ملکه راسخهٔ شیخ بوده همان را مشاهده قاعدهٔ دیگر در این است که الفاظ و عبارات از کتاب و سنت
که تفسیر آن از شارع نرسیده باشد ظاهر خودش باید گذاشت ما دامیکه برهانی بر صرف از ظاهر قایم نباشد
و نباید از خود سخنی بیهوده سر زند زیرا که در کتب خود سیما انوار الحقایق و بحر الجواهر و لوامع الانوار
ثابت کرده ایم که معجزه امریست خارق عادت که ممکن ذاتی باشد و ممتنع عادی و عقول بشری قاصر است از
احاطه کردن بحسن و قبح و خصوصیات شرع هر پیغمبری پس در هر شرعی آنچه صاحب آن شرع خبر داده اعتقاد
باید نمود ما دام که دلیل قطعی بر امتناع ذاتی آن قایم نشود و بعقل ناقص نباید اعتماد کرد و پیش خود تأویل
نمود که موجب ضلالت و گمراهی است عقول آشوب بهزار منقصت و مخلوط بد و هزار شهوت کجا تواند که
ادراک خصوصیات شریعت نمود و هم چنانکه هر کس میداند که خارج از بیضه و بدن خود دنیائیست مشتمل
بر کوهها و دریاها و اشجار و انهار و احجار و زمین و آسمان و آنچه در آنهاست چه استبعاد است که بگوید
در معراج و آنچه در آسمانهاست از جنت و دوزخ و هم چنین بدایم معاد و حال آنکه ابتدا نتوانستی
مشاهده میکند که چه چیز بوده و بکجا رسیده است که در توان و احادیث این همه امر بتفکر و تدبر شده
اگر در حال خود از ابتدای نشو تا انتهای عمرش را تفکر نماید از تحولات غیر متناهیه احتیاج بتأمل و دفتر خود
ندارد و قدرت خالقی بر او روشن میگردد اگر الله حرکت کند و توفیق خدائی شامل حال او گردد والا
بیت هر کرا روی بهبود نبود دیدن روی نبی سود نبود در خانه اگر کس است یک حرف بس است **نوشته**
در وقایع سال سیزدهم از بعثت نقلهٔ اخبار آورده اند که جمعی از مسلمانان و مشرکان مدینهٔ طیبه بعزم
طواف کعبه در موسم حج بیرون آمده بمکه رسیدند و در شبی از شبها فوقانی اولی بحضرت مصطفی ع بیعت کردند

ومبدلات

بودی

و آنحضرت فرمود باین نحو بیعت نمائید که متابعت فرمان بردار من کنید و امر بمعروف و نهی از منکر اندام
نمائید و در القای کلمهٔ حق از ملامت هیچ ملامت کننده خوف و بیم بر خود راه ندهید و یاری من نمائید و
محافظت من را بجای آورید و از آنچه نفس و ابنا و نسای خود را نگاه میدارید مرا نگاه دارید بروایتی اول
کسیکه دست مبارک آنحضرت را گرفته بر این جمله بیعت کرد براء بن معرور بود و بعضی ابو امامه و برخی اسعد
زراره را گفته اند و جمعی گفته اند اول کسیکه از انصار که بیعت مبادرت نمود ابو الهیثم بود والله اعلم
بحقیقة الحال و چون بیعت مدینیان بوقوع پیوست آنحضرت باشارهٔ جبرئیل نه نقیب از خزرج و سه نقیب
از اوس تعیین فرمود اسامی نقبای خزرج سعد بن موجب است براء بن معرور رافع بن مالک مالک بن
عجلان سعد بن خیثمه سعد بن الربیع عبادة بن الصامت عبدالله بن رواحه عبدالله بن عمرو بن حزام
منذر بن عمرو بن خنیس و اسامی نقبای اوس این است ابو الهیثم بن مالک اسید بن حضیر سعد بن زراره
پس آنحضرت با ایشان فرمود شما کفیلان قوم خود باشید چنانچه حواریان کفیل عیسی ع بودند و چون قریش
از بیعت اهل مدینه مطلع گردیدند دست بیذا و اضرار بر اهل اسلام برگشادند بمرتبه که اصحاب را دیگر
مجال توقف در مکه نماند حسب الاشارهٔ آنحضرت بمدینه هجرت نمودند بروایتی اول کسیکه پای در دایرهٔ
مهاجرت گذاشت مصعب بن عمیر بود و بقولی سلمة بن اسد مخزومی که از هجرت حبشه مراجعت کرده بود
آورده اند که چون مجموع اصحاب آنحضرت بزمین یثرب و مدینهٔ طیبه هجرت کردند ابو بکر را نیز داعیه هجرت
پیدا شده بتهیه اسباب سفر پرداخته دو شتر خرید یکی بجهت رسول خدا و شتران را علف میداد که فربه شوند
و از رسول رخصت طلبید امر بتوقف فرمودند و چون مشرکان دیدند که همگی اصحاب آنحضرت بمدینه
هجرت نمودند خوف و خشیت بر ضمایر آن جماعت استیلا یافته بر قتل آنحضرت یکجهت گشتند و در دار الندوه
که مهمات کلیهٔ خود را در آنجا فیصل دادندی مجتمع گشتند و شیطان بصورت پیری بر ایشان حاضر شد
پرسیدند چه کسی گفت مردی ام از اهل نجد شنیدم شما در بارهٔ محمد مشورتی دارید گفتم شاید مرا نیز
در این باب رایی دوی نماید که مصلحت در آن باشد قریش با یکدیگر گفتند این پیر از اهل مکه نیست از بودن
او هیچ ضرری لاحق نخواهد شد آنگاه بنیاد سخن کرده با هم گفتند کار محمد بدینجا رسیده که میدانید دور
نیست بلکه یقین است که چون اجزا متابعان پیدا شود آهنگ حرب ما کند و در مقام مقابله و مقاتله درآید
در این باب فکری صواب باید تا علاج واقعه پیش از وقوع شاید هشام بن عمرو مبادرت بسخن کرده گفت او را
در خانه مقید و محبوس باید ساخت و از سوراخی طعام و شراب خورانید تا مثل ظهیر و نابغه هلاک گردد
پیر نجدی گفت بد رائیست این زیرا که اصحاب او که در اطراف متفرق اند همین که این خبر را شنیدند بیایند
و قوم وی با ایشان اتفاق نمایند و محمد را خلاص سازند و معرکه بجائی کشد که تدارک آن نتوان قریش نیز
پیر نجدی را مستحسن شمرده شرایط تعظیم و تبجیل وی بجای آوردند بعد از آن ابو جهل هشام گفت رای من آن است
که از هر قبیله جوانی دلاوری اختیار کنید هر یک با شمشیر کشیده بر سر محمد روند و بیکبار تیغ در وی نهند
و او را ریز ریز کنند خون او در قبایل عرب پراکنده شود و بنو عبد مناف را طاقت مقاومت همه قبایل عرب
نباشد بالضروره بدیت راضی شوند و ما دیت از خود بدهیم و از این دغدغه فارغ گردیم پیر نجدی در همه
کرده گفت این رای بسیار پسندیده و صواب است بر این تدبیر اتفاق نموده از مجلس برخواستند همان ساعت
جبرئیل امین بر آنحضرت نازل گشته صورت واقعه را بیان نمود و پیغام حق تعالی رسانید که چون شب
شود در محل معهود خود نخوابد و روز بتهیهٔ اسباب سفر پرداخته روانهٔ مدینه گردد و چون شب همه جا

خورده بود در خوابگاه مسکین شب مخفی کرد بعد رؤسای قریش مثل ابوجهل و ابی بن خلف و پسران حجاج
و نضر بن الحارث و عقبة بن ابی معیط و ابولهب و جمعی دیگر از اشقیای قبایل عرب بر در سرای آن فخر عجم و عرب
بعد منوری که قرار داد کرده بودند جمع گشتند و انتظار میبردند که آنحضرت در خواب شود تا ایشان بقتل
و هلاک او پردازند آورده اند که ابولهب گفت صبح او را میکشیم تا بنی هاشم را معلوم شود که ما بجنایت
اجماعی بر قتل او پرداختهایم نقل است که بعد از نزول جبرئیل آن برگزیدهٔ رب جلیل خلیل خود علی بن ابی طالب را
طلبید و از واقعه او را مخبر گردانید و فرمود برد سبز مرا بپوش و در خوابگاه من در آ که بعون خدا هیچ
آسیبی بتو نرسد امیرالمؤمنین حیدر بموجب فرمودهٔ آنسرور عمل نموده در فراش آنحضرت خوابید نفس
نفیس خود را فدای ذات مقدس نبوی ساخت و بقول خود علی این خواهش را نموده و آیهٔ وَمِنَ النَّاسِ مَن
یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللهِ وَاللهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ در آن قضیه نازل شد آورده اند که در آن شب که حضرت
علی ع دست از جان خود برداشته جان شیرین را فدای حضرت نبوی نمود حق تعالی بجبرئیل و میکائیل وحی
فرمود که در میان شما هر دو عقد اخوت بستم و عمر یکی را از شما بیشتر از عمر دیگری کردم کدام یک حیات خود را
بر حیات آن دیگر اختیار میکنید هر یک از آن دو فرشتهٔ مقرب گفتند ما حیات خویش را دوست میداریم و اختیار
دیگری بر زندگانی خویش نمی کنیم حضرت عزت در رسید که چرا مثل علی بن ابی طالب نباشید که میان او و محمد ص خطاب
عقد برادری بستم و او بمیان خود را فدای محمد نموده حیات آنحضرت را بر حیات خود اختیار نمود اکنون از طارم حضرت
بحظیرهٔ غبرا روید و او را از شر اعدا نگاه دارید ایشان بفرمودهٔ خداوند جهان از طارم ملکوت در پرواز
آمده بعرصهٔ ربع مسکون نزول نمودند جبرئیل بر بالین و میکائیل بر پایین پای امیرالمؤمنین ع نشستند و
گفتند بخ بخ لك یا علی کیست مثل تو که خداوند عالم مباهات کرد بتو بر ملائکهٔ سما آورده اند که چون
علی مرتضی در جامهٔ خواب حضرت مصطفی در آمد و تکیه نمود آنحضرت از خانه بیرون رفت و اول سورهٔ مبارکهٔ
یس تا فاغشیناهم فهم لا یبصرون خواند و مشتی از خاك گرفت و بر سر ایشان پاشید و آن خاك بر سر هر کس
رسید در جنگ بدر کشته گردید و آنحضرت بسلامت از میان ایشان گذشت که هیچکس او را ندید بروایتی
ابوذر آن برگزیدهٔ خالق اکبر را در چادر شب پیچیده بر دوش کشیده از میان ایشان گذشته پرسیدند این
چیست بر دوش داری پرسیدند که اگر بگوید غیر محمد چیز دیگر است دروغ گفته باشد گفت محمد است مشرکان
توهم نمودند که استهزا با ایشان مینماید متعرض او نشدند حضرت نبوی گفت والله ما نجانی الا صدق ابوذر
یعنی قسم بخدا مرا نجات نداد مگر صداقت و راستی ابوذر و بعد از لحظهٔ شیطان بصورت شخصی بمشرکان گفت محمد
از میان شما گذشت و خاك بر فرق شما پاشید و رفت چون دست بر فرق خود نهادند و خاك بر فرق شما پاشید
و رفت چون دست بر فرق خود نهادند و خاك آلود دیدند متشکك افتادند از شکاف در احتیاط نظر نمودند
دیدند شخصی در خوابگاه خوابیده خوش وقت گردیده شمشیرها کشیده بخانه در آمدند علی ع از خوابگاه
برخاست دانستند که آن شخص در قول خود صادق بوده از امیرالمؤمنین ع پرسیدند محمد کجاست فرمود
مرا بمحافظت او تعیین نکرده اند مشرکان منفعل گشته حضرت امیر را نگاه داشتند و ایذا نمودند و بعد باشارهٔ
ابولهب دست از وی برداشتند در روضة الصفا وارد که ابن الکوا از علی ع پرسید بر سبیل طعن که کجا بودی در آنجا
که خدا ابوبکر را در قرآن یاد نموده که ثانی اثنین اذ هما فی الغار حضرت فرمود وای بر تو بر فراش پیغمبر ص
خوابیده بودم و برد خود را آنحضرت بر روی من انداخته بود که ناگاه قریش رسیدند با شمشیرهای کشیده
و چون او را ندیدند دست از او بکشیدند و ابتدا مرا زدند که بدن مرا پاره پاره ساختند پس مرا بنجری

ببستند و در ارطاق محبوس کردند و در را از قفل فرو بستند و عجوزه را بمحافظت من باز داشتند و نصف
شب شد صدائی از هاتفی شنیدم که گفت یا علی جواب دادم اما کسیرا ندیدم اعضای بدن سالم شد و درد
مرتفع گردید که صدای دیگر شنیدم که گفت یا علی برخیز از من دور شد بآن ندای شنیدم یا علی بر آ و از
شد و من بیرون آمدم و عجوزه نفهمید حضرت نبوی بعد از گذشتن از میان قریش بغار ثور رفت و در رفتن
نعلین از پای مبارك بیرون آورده بسر قدم میرفت تا اثر قدم بر زمین نماند و در اثنا ابوبکر مطلع شد
از عقب آنحضرت روان شد آنحضرت چون صدای پا از عقب خود شنید و پای مبارکش مجروح گردید ابوبکر
خود را رسانیده بهر طریق که بود بغار رسیدند و شب آنجا خوابیدند حق تعالی درخت مغیلان را فرمود
بر در آن غار ایستاده و کبوتر بیضه نهاد و عنکبوت پرده بر در غار کشید چون روز شد ابوجهل گفت تا در اعلا
و اسفل مکه ندا کنند که هر که محمد را بیاورد یا ما را بدو راه برد صد شتر بستاند و تمام جوانان مشرکان بطلب آن
پیغمبر سر در کوه و بیابان نهادند شخصی بود ابو کرز نام در مکه که در علم قیافه فرد زمان و بی قرینه بود همراه
خود بردند ابو کرز پی را تا در غار ثور برده مشرکان چون آشیانهٔ کبوتر و پردهٔ عنکبوت را دیدند گفتند تو خرف
شده ابوبکر چون مشرکان را دید بنای بیقراری و اضطراب را گذاشت که شاید از صدای او مشرکان مطلع شده
بر وقت ایشان روند حضرت نبوی ص فرمود مضطرب مباش نگاه کن بعقب خود چون نگاه کرد دید دریائی مواج
و کشتیهای آماده ایستاده آنحضرت فرمود اگر مشرکان بغار در آیند ما بکشتی نشسته روانه میشویم ابوبکر ساکت گردید
و اهل سنت فضیلتی که از برای ابوبکر توانسته اند ثابت کرد که کذب شاید همین بردن پیغمبر است او را بغار ثور
و حال آنکه خود اهل سنت در کتب معتبرهٔ خود نقل کرده اند که انهم از ترس این بود که پیغمبر را نشان بکفار دهد مبادا م
چنانچه ابوالقسم بن صباغ در کتاب نور و برهان از محمد بن اسحق روایت کرده که گفت رفتم عمر و بکار در حجه مالکی
از اصحاب رسول زاد دیدم باهم گفتگو میکردند از آنجمله یکی حسان بن ثابت بود که این عبارت را بگوش خود از
زبان او شنیدم که فامر رسول الله ص علیا فنام علی فراشه وخشی من ابی قحافة ان تدلهم علیه فاخذه معه ومضی الی
الغار یعنی امر کرد رسول خدا ص علی ع را که بجای او بخوابد او خوابید در فراش رسول خدا ص و ترسید از پسر
ابی قحافه که مبادا نشان دهد او را بکفار بهمراه خود برد او را بغار و ایضا محمد بن جریر طبری در تاریخ
خود نقل کرده که ابوبکر بعد از رفتن پیغمبر بخدمت امیرالمؤمنین حیدر آمد و احوال آن سرور را خبر گرفت
علی ع فرمود اگر با او کاری داری خود را بوی رسان که متوجه غار ثور شد ابوبکر بسرعت تمام متوجه غار ثور
شد چون شب تار بود پیغمبر از وی پنهان گردید که مبادا یکی از مشرکان است خواست تند راه رود
نعلین پاره شده انگشتان پای مبارکش بسنگ خورده شکافت و خون جاری شد که ابوبکر بآنحضرت رسید
از ترس آنکه مبادا اظهار امر او کند بهمراه خویش راضی شده او را بغار برد تا که گوئی ابوبکر هرگاه میخواست
کفار را خبر کند در همان وقت که علی گفت بغار ثور رفته کفار را خبر میکرد در جواب گوئیم چنین میدانست
علی او را دست بسر کرده خواست در دست شخص نموده آن وقت کفار را خبر کند از روی تا آنکه رسول خدا ص
در غار ثور بسر برده ابن فهیره که مردی مسلمان بود روز بچرانیدن گوسفندان اشتغال مینمود و بعد از
شام بغار ثور رفتی و از احوال آنسرور خبر گرفتی پیغمبر نزد امیرالمؤمنین حیدر فرستاد که سه شتر کرایه کن
یکی از برای من و دیگری بجهت ابی بکر و یکی از برای عبدالله بن ارقط که دلیل و راهنما بود و خود بیابان بده که
قرضهای مرا بده و دخترهای مرا از عقب من بیاور علی ع بفرموده عمل نموده شتران را بنام هیئت مهیا داده هر شب
بکنار امیر در شب سیم آنحضرت بر شتری نشسته عام را رو به جلو ساخته ابوبکر بر شتر دیگر سوار شده عبدالله

از قطرا امتثال کرده بجانب مدینه روانه شدند و علی ع فاطمه دختر پیغمبر را با مادر خود فاطمه بنت اسد برداشته
با پای پیاده ایشان را گاهی بدوش کشیده روزها پنهان میشد و شبها با ایشان راه می پیمود تا ملحق به پیغمبر
گشت در حالتی که پای مبارکش زخم شده و ورم کرده و چرك و خون بسیار آمده حضرت علی ع را که با آنحال دید
فرمود یا علی میدانی که خدای تعالی در باره تو چه نازل فرموده فَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ وَأُخْرِجُوا مِن
دِيَارِهِمْ وَأُوذُوا فِي سَبِيلِي وَقَاتَلُوا وَقُتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ الآیه و از جمله عجایب
و غرایب واقعات که در اثنای هجرت بوقوع پیوسته قضیه سراقة بن مالک است مجمل از مفصل آنکه مالك
گوید چون رسول قریش که بجمیع قبایل فرستاده بودند که هر که محمد را دستگیر نماید یا بکشد صد شتر باو تسلیم
نمایند من هم در این فکر بودم که شخصی آمد و گفت الحال جمعی را دیدم که براه ساحل میرفتند پنداردم محمد و اصحاب
باشند من بجهة آنکه کسی سبقت در این امر بر من نگیرد گفتم ایشان فلان و فلان بودند نه محمد و اصحابش
و لحظه در میان قبیله توقف نموده برخواستم و بمنزل خود شتافتم و گفتم اسبم را زین کرده سوار شدم
و نیزه خود را برداشتم که ناگاه اسبم به سر در آمد بر زمین افتادم بفال بد گرفتم اما اعتنا نکردم باز سوار
شدم و تفال از ازلام نمودم بد آمد باز اعتنا نکردم و بتاخت از عقب ایشان روان شدم چون بایشان رسیدم
دیدم آنحضرت بخواندن قران مشغول است و اصلا بهیچ جانب ملتفت نیست خواستم اذیت بایشان رسانم
که چهار دست و پای اسبم بزمین فرو رفت دانستم که محمد را شانی عظیم است عرض کردم دعا کن اسبم خلاص
شود که اسیبی بتو نرسانم و هر که از عقب تو آید برگردانم آنحضرت فرمود خداوندا اگر راست میگوید اسب
او را رهائی بخش در حین چهار دست و پای اسب من از زمین برآمد زاد و متاع براو عرض کردم قبول نفرمود
و گفت ما را از بیان ما ذار پس بن امان نامه از انحضرت خواستم عامر بن فهیره باشاره آن سرور آنچه مطلوب من
بود بر پوست پاره نوشته بمن داد و ایشان بسلامت رفتند و من مراجعت کرده هر کرا دیدم گفتم من جمیع
راهها را تفحص نموده و اثر محمد را نیافتم و ایشان را باز گردانیدم گویند بعد از غزوه حنین سراقه در
موضع جعرانه بخدمت آنحضرت رسید و امان نامه را بنظر انور رسانید و کمال مرحمت دید و بشرف اسلام
مشرف شد و دیگر واقعه ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه است و آن چنانست که آنحضرت در عرض راه بخیمه
او رسید و در منزل قدید از او خرما و گوشت طلبیدند عرض کرد امسال بعلت قحط و غلا طعامی از برای ما
نمانده والله که اگر چیزی میبود احتیاج باظهار نبود آنحضرت در گوشه خیمه او گوسفند ماده لاغری دیدند
فرمودند مرا رخصت میدهی که او را بدوشم عرض کردم بلی پدر و مادرم فدای تو شود اگر توانی بدوش
اما پستانهای او خشکیده است آنحضرت دست مبارك بر پستان گوسفند مالیده نام خدای تعالی بر زبان
فرمود فی الحال پستانهای گوسفند پر شیر کردید حضرت ظرفی طلبیده شیر دوشیدند و نخست بام معبد
دادند تا بیاشامید آنگاه برفقا و در آخر خود آشامیدند ظرف و ظرف ام معبد را پر ساختند و نزد او گذاشته
و از آن منزل رحلت فرمودند ام معبد گوید آن گوسفند هجده سال بزیست و هر صبح و شام او را میدوشیدیم
و هر گز شیرش کم نشد و از جمله وقایع دیگر اسلام بریدة بن الحصیب اسلمی است و آن چنانست که چون
وعده صد شتر قریش را شنید و فرار آنحضرت را از مکه با هفت نفر از قبیله خویش بقصد کشتن یا گرفتن
آنحضرت بیرون آمد در بین راه آنحضرت را دریافت پرسیدند تو کیستی جواب داد بریدة بن الحصیب حضرت
فرمود برد امرنا یعنی کار ما خوش شد و بصلاح انجامید باز سوال فرمود از کدام قبیله گفت از اسلم فرمود
سلمنا یعنی سلامت یافتیم باز دیگران برگزیده خالق اکبر سوال کرد از کدام قومی گفت از بنی سهم فرمود که خرج

سهمك یعنی بیرون آمد بخش و نصیب تو از حلاوت گفتار و لطف مقال آن سید ابرار در تعجب مانده پرسید تو
کیستی حضرت فرمود محمد بن عبدالله رسول خدایم بریده شهادتین گفته مسلمان شد با آن هفت کس و در
خدمت آنحضرت روانه مدینه شدند و عرض کرد بی لوا و علم داخل مدینه شدن خوش آیند نیست پس
دستار خود را گشوده بر نیزه بسته پیشاپیش آنحضرت کشیدند ابو العلاء همدانی نقل کرده که هیچ حدیثی
در خصوص بلدان از آن خاتم پیغمبران بصحت نپیوسته مگر این حدیث که بریده فرمودند بعد از من شهری از
خراسان که بنا کرده است او را برادرم ذو القرنین خواهی رفت و در آنجا بدار بقا خواهی پیوست بعد از آنحضرت
با اهل غزا بمرو رفت و در محله تنورگران مدفون گشت **نور** در ذکر وقایع سال چهاردهم از بعثت و از سال
اول از هجرت آورده اند که بیرون رفتن پیغمبر ص از مکه در بیستم صفر سنه چهاردهم از بعثت بوده در روز
شنبه و بعضی گفته اند در ماه ربیع الاول در روز پنجشنبه روی نموده والله اعلم و باتفاق نقله اخبار ورود آن
سید ابرار بمدینه طیبه در روز دوشنبه ماه ربیع الاول سال چهاردهم از بعثت بود آورده اند که اهل مدینه
بعد از شنیدن بیرون آمدن آن پیغمبر بشیر از مکه پیوسته هر روز میامدند به بیرون مدینه و در سایه های
سنگ نشسته انتظار مقدم شریف آنحضرت میکشیدند و چون آفتاب بایشان میرسید بخانه های خود باز می
گشتند روزی بعادت معهود بیرون آمده مراجعت کردند و بحسب اتفاق شخصی از یهود بجهة مهمی بالای بام
در آن روز ایستاده بود که ناگاه چشم او در راه مکه بر اشخاصی افتاده که همه جامه های سفید پوشیده و دستارهای
سفید بر سر گذاشته میایند فریاد بر آورد ای اهل مدینه اینك بخت و سعادت که مطلوب شماست رسید اهل
مدینه از خانه ها بیرون دویده باستقبال شتافتند و در بالای کوه از ذات فیض خدمت آنحضرت را یافتند
و در آن روز چندان فرح و سرور در خاطر صغیر و کبیر استیلا یافت که قلم مشکین رقم از تحریر و تسطیر آن قاصر است
و ابتهاج نسا را تمنا در آن گفتگو افتادند که آن رسول خداوند در خانه که فرود خواهد آمد که ناگاه آنحضرت فرود
آمدند در بنی النجار میباشیم که برادران مادر عبدالمطلب اند پس در وثاق کلثوم ابن الهدم که پیری مسلمان از
رؤسای عرب بود فرود آمده و بعضی گفته در منزل سعد بن خیثمه نزول فرمود اما بجهة آمد و شد خلق در منزل
کلثوم اقامت مینمود و اساس مسجد قبا را از قوام آورده بعمارت آن مشغول شد و آن اول مسجدی بود که آن
حضرت در آنجا بای نماز قیام نمود و بعد از چهار یا پنج یا بیست روز از محله قبا در روز جمعه بشهر مدینه
نزول فرمود و وقت نماز در بنی سالم بن عوف رسید از راحله فرود آمده خطبه غرائی خواند نقل است که در آن
روز اشراف و رؤسای قبایل مهار شتر آنحضرت را گرفته استدعا مینمودند که یا رسول الله بر ما نزول فرما
انحضرت فرمود که مهار شتر را بگذارید که او مامور است از قبل خدای تعالی تا بموضعی رسید که امروز
مسجد است در آن وقت فضائی بود از دو کودك یتیم سهل و سهیل که در حجر تربیت اسعد بن زراره بودند
در آن موضع شتر زانو زد آمده خوابید آنحضرت فرمود این منزل ماست ان شاء الله تعالی و طایفه از انصار
عرض کردند که در منزل ما فرود آی آنحضرت فرمود بگذارید که او مامور است پس شتر از زمین برخواست
و چند گام دیگر رفت و باز فرود آمده این نوبت تسکین یافت ابو ایوب انصاری عرض کرد منزل من نزدیك
تر بدین موضع است اگر فرمائی رخت و متاع ترا بخانه خود برم دستوری یافته بان خدمت قیام
نمود و مدت هفت ماه در خانه ابو ایوب بود و در سال هفتم موضع اول که شتر در آن خوابیده از یتیمان
مذکور خریده و طرح مسجد انداختند و بعمارت آن مشغول شدند و آنحضرت بنفس همایون با یاران خشت
میکشیدند و عمار دو برابر دیگران میکشید حضرت خاك از سر عمار پاك میکرد و میگفتند بیچ عمار تقتله

الفئة الباغية لعنهم الله يعنى عمار را خواهند کشت فرقه باغيه خدا لعنت کند ايشانرا و چنانچه آن مخبر صادق
خبر داده در جنگ صفين که ميان معاويه عليه اللعنه و امير المؤمنين عليه السلام اتفاق افتاده عمار بدرجه
شهادت رسيد و اين اول دليلی است بر بطلان معاويه اگر خدا خواهد در احوال امير المؤمنين ع بتفصيل
آن خواهيم پرداخت و در اين سال اسعد بن زراره وفات يافت و يهود گفتند اگر محمد پيغمبر خدا بود بايست
صاحب او فوت نشود غافل از آنکه موت همه مردمان و پيغمبران را در ميکند و در اين سال نيز عبد الله بن
ابی بکر مادر خود ام رومان را با خواهران خويش اسما و عايشه بمدينه آورد و بقولی عبد الله بن زبير در اين
سال از اسماء متولد شد و عبد الله بن سلام که از جمله علمای يهود بود باسلام در آمد و صورت حال آنکه
چون بخدمت آنحضرت رسيد و نظر بروی مبارکش انداخت دانست که روی او بروی دروغگويان نميماند
و در آن وقت آنحضرت اين نصيحت را بقوم ميفرمود که ايها القوم افشوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا
الارحام و صلوا بالليل و الناس نيام تدخلوا الجنة بسلام يعنى ايقوم سلام را بلند بکنيد و بفقرا
طعام دهيد و صله ارحام بجا آوريد و در شب که همه مردم بخواب روند نماز گذاريد که داخل ميشويد
بهشت عنبر سرشت عبد الله چون نصيحت شنيد بخانه مراجعت نموده بار ديگر در خلوتی بخدمت آنسرور رسيده
گفت ای محمد سه چيز از تو ميپرسم که جواب آنها را بجز انبيا نميدانند نخست آنکه اول علامت قيامت چه باشد
دويم آنکه اول طعام اهل بهشت چه خواهد بود سيم آنکه بعضی از اولاد چرا بپدر مشابهت دارد و بعضی بمادر
آنحضرت بتعليم جبرئيل فرمود اول علامت قيامت آتشی باشد مخلوط بدود که خلايق را از مشرق تا مغرب خواند
و اول طعاميکه اهل بهشت خورند پاره جگر ماهی است که زمين بر پشت وی است و آن قطعه ايست منفرد از
جگر او بجنبد و نطفه زن اگر بر نطفه مرد پيشی گيرد فرزند بمادر و خويشان مادر مانند گردد و اگر نطفه
پدر بر نطفه مادر غلبه کند فرزند بپدر و کسان پدر شباهت بهم رساند عبد الله بن سلام چون اين جوابها
شنيد از سر اخلاص مسلمان گرديد و عرض کرد يهود قومی دروغگو ميباشند اگر از اسلام من خبر يابند
درباره من افترا کنند التماس آنست که پيش از افشای ايمان من احوال مرا از آن طايفه استفسار فرمايی
حضرت مقدس نبوی ع عبد الله را در موضعی پنهان ساخته يهود را طلبيد و بعد از نصيحت و تحذير از عقوبت
حضرت عزت و دعوت بنبوت از حال عبد الله بن سلام استفسار نمود گفتند او بهتر و مهتر ماست فرمود
اگر او مسلمان شود شما مسلمان ميشويد گفتند حاشا که او مسلمان گردد و حق تعالى او را از اين امر در پناه
خود دارد آنحضرت دو نوبت اين سخن را تکرار فرمود و ايشان همان جواب را دادند آنگاه فرمود ای عبد الله
بيرون آی ابن سلام بيرون آمد کلمه توحيد گفت يهود گفتند او شرير و جاهل زاده ماست ابن سلام عرض
کرد من گفتم ايشان بهتان زنند و از اين صورت ميترسيدم و در همين سال يهود بنی قريظه و بنی النضير و بنی
قينقاع نزد آنحضرت آمدند و گفتند ای محمد خلق را بچه چيز دعوت ميکنی فرمود بشهادت ان لا اله الا الله
و ان محمدا رسول الله و منم آنکه در تورية شما صفت مرا مييابيد و علمای شما خبر داده اند که از مکه بيرون
آيد و هجرت بمدينه نمايد يهود گفتند ما آمده ايم که قواعد صلح را در ميان خود و تو استحکام دهيم که نه
با تو باشيم و نه هيچکس را ياری کنيم و از ياران تو کسی را تعرض نرسانيم و تو نيز بما و ياران ما کاری نداشته باشی
تا آنکه کيفيت امر معلوم شود که ميان تو و قوم تو بکجا رسد پيغمبر ص ملتمس ايشانرا قبول فرموده صلح بهمين
شرط واقع شد و در اين سال نيز نماز ظهر و عصر و خفتن مقرر شد چهار چهار رکعت ادا کنند و نماز شام و صبح
بحال خود بماند و مؤذنی ببلال مفوض شد و هم در اين سال زفاف عايشه واقع شد و حضرت نبوی ع

عقد اخوت ميان مهاجر و انصار بست ابابکر و عمر را برادر گردانيد و طلحه و زبير و عثمان و عبد الرحمن بن
عوف را و همچنين تا ميان چهل و پنج کس از انصار و چهل و پنج نفر از مهاجران عقد اخوت واقع شد بشرط
آنکه در امور معاونت يکديگر نمايند و از هم ميراث برند و اين قاعده مستمر بود تا بعد از غزای بدر آيه
و اولوا الارحام بعضهم اولى ببعض منسوخ گشت و ميراث بنسب مقرر شد چون عقد اخوت بسته شد علی بن
ابی طالب را با کسی برادر نکرد علی ع دلگير شده گفت يا رسول الله مرا با هيچکس برادر نگردانيدی فرمود انا
اخوک يعنى من برادر توام در دنيا و آخرت و از جمله وقايع اين سال ايمان سلمان فارسی رضی الله عنه است
ابن بابويه بسند معتبر از موسى بن جعفر عليهما السلام روايت کرده که شخصی از آنحضرت از سبب اسلام
سلمان پرسيد فرمود خبر داد مرا پدرم که روزی امير المؤمنين ع و سلمان و ابوذر و جماعتی از قريش نزد
رسول خدا ص جمع بودند امير المؤمنين ع از سلمان پرسيد از سبب اسلام او سلمان گفت والله اگر ديگری
بود نمی گفتم وليکن اطاعت و فرمان تو بر من لازمست من مردی بودم از دهقان زاده های اهل شيراز
پدر و مادرم مرا عزيز و گرامی ميداشتند روزی با پدرم بعيدگاه رفتم بصومعه رسيدم که کسی بآواز بلند
ميگفت اشهد ان لا اله الا الله و ان عيسى روح الله و ان محمدا حبيب الله چون اين ندا شنيدم محبت محمد
در گوشت و خون من جا کرد و از عشق آنحضرت خوردن و آشاميدن بر من گوارا نبود مادرم گفت مرا
چرا بآفتاب سجده نکردی مرا امر بسجده کرد ابا کردم و هرچند اصرار نمود من مضايقه کردم پس او ساکت
شد چون بخانه برگشتم نامه ديدم بر سقف خانه آويخته از مادر پرسيدم اين چه نامه ايست گفت نميدانم اما
نزديک آن مرو که پدرت ترا خواهد کشت من بر حسرت افتادم تا شب شد و مادر و پدرم در خواب رفتند
برخاستم و نامه را برگرفتم و خواندم نوشته بود بسم الله الرحمن الرحيم اين عهديست از خدا بحضرت
آدم ع که از نسل او پيغمبری بهم رسد محمد نام که امر کند مردم را باخلاق نيکو و صفات پسنديده و نهی کند
از پرستيدن غير خدا ای روزبه تو وصی عيسى ميباشی پس ايمان بياور و مجوسی گری را ترک کن چون همه
نامه را بخواندم بيهوش گرديدم و عشق من با آنحضرت زياده شد چون پدر و مادرم از اين حال مطلع شدند مرا
گرفتند و در چاه عميقی محبوس کردند و گفتند تا از اين امر برنگردی ترا خلاصی ندهيم ميگفتم هرچه خواهيد
بکنيد محبت محمد هرگز از دل من بيرون نخواهد رفت مدتی در آنجا بودم و چون طاقتم طاق شد دست
باسمان بلند کردم و گفتم الهی بحق محمد و وصی او علی را محبوب من گردانيدی پس بحق مرتبه و درجه ايشان
که مرا راحت بخش از اين رنج و محنت چون دعا کردم شخصی را ديدم که جامه های سفيد پوشيده آمد نزد من
و گفت برخيز ای روزبه و دستم را گرفت و آورد بپای صومعه گفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان عيسى
روح الله و ان محمدا حبيب الله ديرانی سر از صومعه خود بيرون آورد و گفت توئی روزبه گفتم بلی مرا
برد پيش خود و دو سال او را خدمت کردم چون هنگام وفاتش شد گفتم مرا بکه ميسپاری گفت کسی را
گمان ندارم که بر مذهب حق باشد مگر راهبی که در انطاکيه ميباشد چون او را دريابی سلام مرا باو برسان و
لوحی بمن داد که باو بده و بعد از ارتحال او را غسل و کفن کردم و لوح را برگرفتم و بجانب انطاکيه
روانه گرديدم چون بپای صومعه راهب رسيدم باز شهادتين مذکور را ادا کردم راهب مرا نزد خود برد
و دو سال هم خدمت او کردم چون وقت وفاتش رسيد گفتم مرا بکه وا ميگذاری گفت کسی سراغ ندارم
که در مذهب با من موافق باشد مگر راهبی در شهر اسکندريه اين لوح بستان و چون نزد او رفتی سلام
مرا برسان و وفات نمود تغسيل و تکفين وی نمودم و لوح را برگرفتم و نزد صومعه راهب باسکندريه

رفتم و شهادت خواندم و راهب مرا طلبید و دو سال هم و برا خدمت نمودم تا هنگام وفات او شد گفتم مرا به که حواله
می نمایی گفت کسی را گمان ندارم و لیکن بعثت محمد بن عبدالله نزدیک شده است برو و آنحضرت را طلب کن چون
بخدمت آنحضرت برسی سلام من بدو برسان و این لوح بدو بسپار چون از غسل و کفن و دفن او فارغ
شدم لوح را برگرفتم و بیرون آمدم و با جمعی رفیق گردیدم و گفتم شما متعهد آب و نان من گردید که من خدمت
شما را در این سفر بکنم چون هنگام طعام خوردن ایشان شد بطریق مشرکان گوسفندی بیاوردند چندان
او را زدند که بمرد پاره کباب و پاره بریان کردند و مرا تکلیف خوردن نمودند ابا نمودم اصرار کردند گفتم
من مرد دیرانیم و دیرانیان گوشت نخورند مرا چندان زدند که نزدیک بود مرا بکشند یکی از ایشان گفت
دست از او بدارید تا وقت شراب خوردن اگر نخورد او را بکشید چون شراب بیاوردند مرا تکلیف نمودند گفتم
راهب و اهل دیر شراب خوردن شیوه ما نیست چون این بگفتم در من آویختند و عزم کشتن من کردند
گفتم مرا مکشید من اقرار به بندگی شما میکنم مرا بفروشید قبول نمودند و مرا آوردند و به یهودی بفروختند
بیکصد درهم یهودی از قصه من سؤال کرد قصه خود باز گفتم و گفتم من گناهی بجز این ندارم که دوست دار
محمد و وصی اویم یهودی گفت من نیز محمد را دشمن دارم مرا از خانه خود بیرون آورد و در خانه اش ریگ
بسیاری ریخته بود گفت والله ای روزبه اگر صبح شود تمام این ریگها را از اینجا نقل نکرده باشی ترا بکشم من تمام شب
کشیدم چون عاجز شدم دست باسمان برداشتم و گفتم ای پروردگار من تو محبت محمد و وصی او را در دل من
جا داده پس بحق قرب و منزلت ایشان که فرج مرا نزدیک گردان و مرا از این تعب راحت بخش چون این بگفتم
خدا در میان بادی برانگیخت که تمام ریگها را بمکانی که یهودی گفته بود نقل نمود چون صبح شد یهودی آمد
و این حال را مشاهده کرد گفت تو ساحری و جادوگر ترا از این شهر بیرون باید کرد که مبادا از شامت تو این شهر خراب
شود پس مرا از شهر بیرون نکرد و بزن سلیمیه بفروخت آن زن مرا بسیار دوست داشت باغی داشت بمن واگذاشت و
گفت خواهی میوه از او بخور و خواهی ببخش و خواهی تصدق نما پس مدتی در آنجا بودم تا روزی هفت نفر مشاهده
نمودم می آیند و ابر بر سر ایشان سایه انداخته گفتم والله ایشان همه پیغمبر نیستند و لیکن در میان ایشان پیغمبری
باید باشد پس بیامدند و داخل باغ من شدند و خرماهای پوسیده را تناول میکردند و شخصی با ایشان میگفت
بهمین قناعت کنید و خرمای خوب مخورید من نزد مالکه خود شدم و گفتم یک طبق خرما بمن ببخش گفت ترا اختیار
شش طبق دادم پس آمدم و طبقی از رطب خوب برگرفتم و در خاطر خود گذرانیدم که اگر پیغمبری در میان
ایشان باشد تصدق نمیخورد و هدیه را تناول میفرماید طبق را نزد ایشان گذاشتم و گفتم تصدق است چهار
نفر تناول نکردند و باقی خوردند در خاطر گذرانیدم که این علامت یکی از پیغمبر آخر الزمان است که در کتب
خوانده ام پس رفتم و طبق دیگر آوردم و نزد ایشان گذاشتم و گفتم هدیه است یکنفر از ایشان گفت بسم الله
الرحمن الرحیم و شروع بخوردن کرد و فرمود همگی تناول نمائید در پیش خود گفتم اینهم علامت دیگر و مضطرب
گردیدم و بر دور آن جناب میگردیدم دیدم بمن التفات نمود و فرمود مهر نبوت را میطلبی عرض کردم بلی ردای
مبارک خود را گشود مهر نبوت که در میان دو کتف آنحضرت بود مشاهده کردم بر زمین افتادم و بر پای مبارک
بوسه میدادم فرمود ای روزبه برو نزد خاتون خود و بگو محمد بن عبدالله میگوید این غلام را بمن بفروش چون
ادای رسالت نمودم گفت بگو او را نفروشم مگر بچهارصد درخت خرما که نصفه زرد باشد و نصفه دیگر
سرخ چون بحضرت عرض نمودم فرمود چه بسیار بر ما آسانست آنچه او طلبیده پس فرمود یا علی دانه های خرما
جمع نما پس رسول خدا دانه خرما بزمین فرو میبرد و علی آب میداد چون دانه دوم میکاشت دانه اول سبز شده

بود تا تمام شد همه درختان کامل شد و میوه بهم رسانید حضرت پیغام داد که بیا و درختان خود را بگیر و غلام
تسلیم کن چون آن زن درختان را دید گفت والله نفروشم تا همه درختان خرما زرد نباشد در این حال جبرئیل نازل
شد و بال خود بر درختان مالید همه خرماها زرد شد آن زن بمن گفت والله که یکی از این درختان نزد من بهتر
است از محمد و از تو من گفتم یکروز خدمت آنسرور نزد من بهتر است از تو و از آنچه داری پس آنحضرت مرا آزاد فرمود
و سلمان نام نهاد از هفت نفر یکی رسول خدا بود و دیگری وصی او علی و دیگری حمزه و دیگری عقیل و سه
دیگر حارثه و ابوذر و مقداد نقله اخبار گفته اند عمر سلمان سیصد و پنجاه سال رسید و هیچکس عمر او را
از دویست و پنجاه کمتر نگفته و در سنه ثلث و ثلاثین از هجرت در مداین برحمت ایزدی پیوست و امیرالمؤمنین ع
از مدینه بطی الارض بمداین رفته بر او نماز گذارد رحمه الله **نوزدهم** در وقایع سال دوم از هجرت
در این سال روزه رمضان واجب گردید با صدقه فطر و حضرت رسالت ع بصحرا رفته نماز جماعت گذارد و
هم در این سال در منتصف ماه رجب قبله بجانب کعبه متحول شد و آنچنان بود که آنحضرت رو به بیت المقدس
میگذارد و یهودان میگفتند عجب حالتی است که محمد در ملت با ما مخالف است و در قبله موافق و از این راه
دغدغه در خاطر انور آنحضرت بود در نماز ظهر بود که جبرئیل نازل شد و این آیه قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک
قبلة ترضیها فول وجهک شطر المسجد الحرام را آورد حضرت در رکوع رکعت دوم بود که رو بکعبه کرد و یارانی
که اقتدا با آنحضرت میکردند موافقت نموده بجانب کعبه گشتند و نماز را تمام نمودند و آن مسجد را مسجد
ذی القبلتین نامیدند سفهای یهود گفتند محمد قبله ما را ترک نکرد مگر از حسد و جمعی گفتند محمد یاد وطن
و مسکن خود کرد و مشرکان گفتند محمد در کیش خود متحیر شده است در شأن طایفه اولی این آیه نازل شد سیقول
السفهاء من الناس ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق و المغرب یهدی من یشاء الی صراط
مستقیم بعد از تحویل قبله بکعبه آن پیغمبر بشریف بمسجد قبا آمده دیوار آنرا تغییر داد و قبله را بجانب کعبه قرار
داد و هم در این سال میان امیرالمؤمنین ع و فاطمه زهرا علیها السلام عقد تزویج انعقاد یافت احمد حنبل
در مسند خود آورده که ابوبکر و عمر هر یک فاطمه را خواستگاری نمودند و حضرت رسول ع فرمود فاطمه هنوز کوچک
است بعد از ایشان علی ع او را خطبه نمود و پیغمبر ع او را قبول فرمود و بروایتی آنحضرت فرمود منتظر وحیم در باب
تزویج او و در صحیح بخاری مذکور است که تزویج حضرت فاطمه در ماه صفر بود چون حضرت علی ع خواستگاری
فاطمه را نمود رسول خدا ع فرمود مرحبا و اهلا آنگاه فرمود یا علی چه داری علی گفت زرهی و اسبی آنحضرت فرمود
اسب ترا ضرور است زره را بفروش زره را بچهارصد درهم بعثمان فروخت و آن مبلغ را نزد رسول خدا آورد
آنحضرت مشتی از آن به بلال داد و فرمود بوی خوش بخر و باقی را بام سلمه داد که در جهاز فاطمه صرف نماید که در این اثنا
جبرئیل نازل شد امر الهی را آورد که فاطمه را بعلی تزویج کن حضرت رسول اصحاب را طلبید خطبه در نهایت فصاحت
و بلاغت خواند و فرمود خدای تعالی مرا امر کرده که فاطمه را بعلی تزویج نمایم من او را بزنی بعلی دادم بمهر
چهارصد مثقال نقره ای علی راضی شدی بآنچه گفتم عرض کرد بلی یا رسول الله پس امر فرمود طبقی از خرما
آوردند و اصحاب خوردند و از یکدیگر میربودند و از سنت شد و چون حضرت رسول ع از نماز خفتن فارغ
شد فاطمه علیها السلام را با ام سلمه بخانه علی ع فرستاد و خود از عقب ایشان رفت و ساعتی نشست و از کوزه
ایشان آب خورده دعائی بر آن خوانده امر فرمود از آن آب وضو سازند و بخورند و مقداری از آن آب بر بدن
ایشان پاشید و اراده بیرون آمدن کرد حضرت فاطمه بگریه افتاد رسول خدا فرمود ای فاطمه ترا بکسی داده ام که اسلام
او از همه صحابه بیشتر و خلق او از همه بهتر و علم و عرفان او بخدا و رسول از همه بیشتر است اگر او را مال نیست

عیبی نیست بهترین اهل بیت من است بخدا که تزویج کردم ترا بکسی که سید و بزرگ دنیا و آخرت است و بروایتی دیگر
در آخر فرمودند شوهر تو شوهری است که او را بهیچکس از آدمیان قیاس نتوان نمود و بروایتی بحضرت فاطمه فرمودند
اما ترضین انی زوجتک من خیر امتی یعنی آیا راضی نیستی ای فاطمه بدرستیکه من ترا تزویج کردم به بهترین امت خود و
در حدیث دیگر فرمودند ای فاطمه بدرستیکه خداوند یگانه مشرف شد بر زمین و برگزید ترا برگزید و پیغمبر گردانید پس مشرف شد
ثانیا و برگزید شوهر ترا و بمن وحی کرد که ترا باو تزویج نمایم و او را وصی خود گردانم آیا نمیدانی ای فاطمه که خدای تعالی تزویج
کرد ترا بعظیم ترین امت در حلم و سابق ترین ایشان در اسلام و داناترین همه در علم پس حضرت فاطمه مسرور و مستبشر گردید
آورده اند که کارهای خانه با مر حضرت رسول مرجوع بحضرت بتول بود و کارهای بیرونی با امیر المؤمنین علی علیه السلام و
هر دو از اینمعنی بتنگ آمده باستصواب علی ع حضرت فاطمه بجانب پدر خود رفته تا استدعای کنیزی نماید جمعی نزد
پیغمبر بودند فاطمه را حیا مانع شد که با آنحضرت در این باب سخن گوید بخانه برگشت حضرت رسول دانست که فاطمه
کاری داشته علی ع گوید شب آنحضرت نزد ما آمد و ما یک لحاف داشتیم و جامه دیگر نداشتیم و آنهم کفایت هر دو ما را
نمیکرد پس آنحضرت فرمود السلام علیکم و ما شرم کردیم جواب دهیم بسبب آن حالتی که داشتیم پس بار دیگر سلام کرد
و جواب نگفتیم چون در مرتبه سیم سلام کرد و ترسیدم اگر جواب نگوئیم برگردد و عادت آنحضرت چنین بود که
سه مرتبه سلام میکرد و اگر جواب نمی شنید بر میگردید پس من گفتم و علیک السلام یا رسول الله داخل شو آنحضرت
داخل شد و بر بالین ما نشست و پاهای خود را زیر لحاف ما کرد و فرمود ای فاطمه چه حاجت داشتی که دیروز نزد
ما آمدی چون فاطمه از عرض مطلب شرم کرد و من ترسیدم اگر جواب نگوئیم حضرت برخیزد من سر خود را بیرون
آوردم و حاجت فاطمه را عرض کردم فرمود آیا میخواهید خبر دهم شما را بچیزی که بهتر باشد از برای شما از کنیز چون
بر تخت خواب میروید سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگوئید حضرت فاطمه
سر خود را بیرون آورد و سه مرتبه عرض کرد راضی شدم از خدا و رسول حضرت علی ع فرمود همان لحظه باین کلمات
مشغول شدم و هرگز از من فوت نشد دیگر از وقایع این سال ابتدای جهاد و قتال آنحضرت است که مأمور شد
بآیه کریمه اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا تا آخر نازل شد بدانکه اصطلاح ارباب سیر چنین است که در
هر سپاهی که حضرت رسالت پناهی ص همراه بودی و متوجه اعداگردیدی آنرا غزوه گفتندی و اگر خود همراه نبودی
آنرا سریه نامیدندی بعضی گفته اند اول جهادی که واقع شد و اول کسی را که آنحضرت امیر لشکر گردانید حمزه بود و
اول لوائی که برپا نمود بجهت او بود و سبب ارسال حمزه این بود که چون بسمع شریف رسید که جمعی از قریش که بر سم
تجارت بشام رفته بودند با غنایم بسیار مراجعت نموده میخواهند که چون روی خوبان سفید و چون بخت مسکینان سیاه
ترتیب داده فرمان داد که حمزة بن عبد المطلب با سی کس از مهاجران بقصد آن کاروان شتابان کردند و خود را
بکاروان رسانند حمزه حسب الفرموده قطع مسافت نموده با ابوجهل و کاروان قریش که قریب سیصد کس بودند
رسیدند و از هر دو طرف آهنگ جنگ ساز دادند که مجدی بن عمرو جهنی که با فریقین هم صحبت بود در میان افتاده
سعی نمود که بیمحاربه و مقاتله کاروان قریش بجهت رفتند و حمزه با اصحاب بمدینه برگشتند و حمزه صورت واقعه را
بخدمت آنحضرت عرض کرد رای مجدی بن عمرو را درست داشته و برای او هدیه فرستاد و بعضی گفته اند اول سریه که
فرستاده شد این بود که عبیدة بن الحارث را که او را شیخ المهاجرین میگفتند با شصت نفر از مهاجران یا هشتاد نفر
بسر طایفه از قریش فرستادند و علم سفید او را مسطح بن اثاثه برافراخته بمسطح بن اثاثه دادند چون بمشرکان رسیدند که ایشان
دویست سوار بودند و امیر ایشان ابوسفیان بود در هنگامه قتال گرم گردید اول کسیکه تیر بر
لشکر کفار انداخت سعد بن ابی وقاص بود و بیست تیر همراه داشت همه را انداخت و از قضا یکی در نشانه برد و

پا بر رکب خود و مشرکان بتوهم آنکه جمعی دیگر از مؤمنان مترصد مددکاری یاران خود بند فرار نمودند سعد گوید
عبیده را گفتم مشرکان را تعاقب میکنیم خیال کرد از ما ترسیده اند که راه ایشان را انوا میسازیم قبول نکرد و لابد بمدینه
برگشتیم و در روضة الاحباب ذکر غزوه ابوا را ابرای بن دو سریه مقدم داشته میگوید از اول سال دوم از هجرت
تا آخر سال آن بوقوع پیوست متعال سعد بن عباده را در مدینه بخلافت گذاشته خود با جمعی از اصحاب بقصد قریش
و بنی ضمره از مدینه بیرون آمد چون بمنزل ابوا رسید پیشوای قبیله بنی ضمره مخشی بن عمرو بصلح پیش آمده با او
مصالحه فرموده از آن منزل گذشته بقولی از ابوا مراجعت بمدینه فرمود گویند علی ع در این سفر مکنی بابو تراب
گردید بجهت آنکه علی با عمار بر روی خاک خوابیده بودند حضرت پیغمبر بر ایشان گذشت دید خاک بر روی علی ع
نشسته فرمود قم یا ابا تراب و خاک را از روی او پاک فرمود و گفت میخواهی ترا خبر دهم از اشقی الاشقیاء عرض کرد
بلی فرمود پی کننده ناقه صالح و کشنده تو که روی و محاسن ترا بخون سرت رنگین کند و هم در این سال حضرت رسول
پسر عم خود عبد الله جحش اسدی را با دوازده کس به بطن نخله فرستاد و در بین راه حذیفة بن ربیعه و عتبة بن غزوان
شترهای که آنحضرت سوار میشد گم کردند و از عقب آن رفتند و عبد الله با یاران میآمدند که ناگاه بکاروان قریش بر
خوردند که فرود آمده بودند چون ایشان را از دور دیدند خواستند باز گردند فرمایند عبد الله با یاران گفت
باید سر خود را تراشید تا ایشان گمان کنند که ما بعمره آمده ایم و ایمن گردند عامر بن ربیعه سر عکاشة بن محصن را تراشید
و عکاشه سر تراشیده خود را بمشرکان نمود ایشان خاطر جمع شده شتران بصحرا رها کردند و بفراغبال بطعام
پختن اشتغال نمودند که ناگاه عبد الله با یاران بر سر ایشان تاختند و واقد بن عبد الله تیری بر عمرو بن الحضرمی زده
او را کشت و اول کسی بود از مشرکان که بدست غازیان اهل ایمان کشته گردید و بعد از آن شتافته اموال کاروان
بدست اهل اسلام افتاد و حکم و عثمان را اسیر کردند و مراجعت بمدینه نمودند چون عبد الله جحش قریب بمدینه رسید خمس
اموال را نزد حضرت رسول آورده باقی را بر یاران قسمت نمود چون این خبر بمشرکان قریش رسید مخرومند و غمگین گردیده
وقاصدی نزد آنحضرت فرستادند و التماس نمودند عثمان و حکم را از قید اسر اطلاق فرماید آنحضرت فرمود اگر
ابو حذیفه و عتبه که از عقب شتر خود رفته اند بسلامت بمدینه باز آمدند ما ایشان را از قید اسر اطلاق فرمائیم و الا
ایشان را بعوض بکشیم نقل است که بعد از آمدن آن دو یار حکم و عثمان را دعوت باسلام فرموده حکم قبول کرده بشرف
اسلام در آمد و عثمان بن عبد الله را توفیق رفیق نگردید او را مرخص فرمودند و بر کفر بود تا بجهنم پیوست و هم
در این سال غزوه بدر کبری واقع شد آورده اند که جمعی از مشرکان مکه با اموال کثیره بعزم تجارت بجانب شام رفته
با غنیمت بسیار مراجعت میکردند و قافله سالار ابوسفیان بود چون این خبر محقق حضرت خیر البشر گردید در هشتم
یا دوازدهم شهر رمضان علی اختلاف الروایات بعزم گوشمال ابوسفیان و تاراج اموال اهل کفر و عدوان
از مدینه طیبه بیرون آمده در منزل عقیق که به بیت الضیا اشتهار داشت نزول فرمودند و بعرض لشکر پرداختند
جمعی که صلاحیت قتال نداشتند رخصت انصراف ارزانی داشتند و سیصد و سیزده کس بقلم آمد موافق لشکر طالوت
که بجنگ جالوت رفت و همه ایشان هفتاد شتر و دو اسب و شش زره و هشت شمشیر داشتند که بنوبت دو دو سه سه
سوار میشدند رسول خدا و علی و ابولبابه بر یک شتر سوار میشدند بعد از فرستادن ابولبابه را بمدینه بجهت خلافت
بجای او زید بن حارثه معین شد و چون نوبت پیاده رفتن بر رسول خدا میرسید علی و زید التماس میکردند شما از شتر
فرود مباشید که ما بعوض شما پیاده میرویم آنحضرت قبول نفرمود پس انس و بر حال آن لشکر رقت نموده
دعا کرد که در آن سفر بهره مند گردند دعای آنحضرت باجابت رسیده همگی بغنایم خوشوقتی و توانگری مراجعت
کردند و چون لشکر سعادت اثر از منزل عقیق در حرکت آمد حضرت مقداد بن عمرو بن لبید بن عمرو و عدی بن ابو الزغبا

امثال کاروان در مقدمه لشکر روان فرمودند و ایشان بجانب بدر توجه فرمودند و بدانجا رسیده اخبار پر
سیدند که میگفتند فردا یا پس فردا کاروان قریش بدینجا خواهد آمد لهذا بسبس و عدی معاودت نمودند این خبر بانحضرت
خیر البشر رسانیدند ابوسفیان بعد از مراجعت ایشان بدان مکان رسیده از مجدی بن عمرو بزرگ آن سامان سؤال کرد که
از محمد چه خبر داری گفت خبری ندارم اما دو شتر سوار دیدم آمدند و فرود آمده لحظه توقف نموده باز گشتند ابوسفیان
بان مکان رفته روث شتران دید دانه خرما در آنها یافت دید گفت والله اینها علف یثرب خورده اند و جاسوسان محمد
بوده اند توهم عظیم بر خاطر او راه یافته از جاده مستقیم منحرف شده از راه ساحل متوجه مکه شد در خلال این احوال
شبی عاتکه خواهر عباس در خواب دید که شتر سواری آمده در ابطح ایستاده و باواز بلند سه نوبت گفت ای قریش بکشتن گاه
خود بشتابید و از آنجا بیام کعبه آمده همین ندا را سه مرتبه درداد و از آنجا بر سر کوه ابوقبیس آمده همین ندا را سر
کرده از سر کوه سنگی گردانید چون بپایان کوه رسید پاره پاره شد و در هر خانه از مکه پاره افتاد مگر خانهای
بنی هاشم و بنی زهره آنخواب شهرت کرده بگوش ابوجهل رسید در طواف عباس را دید گفت شما بدعوی نبوت مردان خود
قانع نمی شوید که زنان شما نیز دعوی پیغمبری میکنند تا سه روز دیگر اگر اثر خواب عاتکه ظاهر نشود چنین و چنان
میکنم عباس گوید بعد از مراجعت بخانه زنان جمع شده مرا ملامت کردند که چرا متعرض ابوجهل نشدی من گفتم
اگر بعد از این سخنان گوید با او تعرض کنم روز سیم بمسجد الحرام آمدم ابوجهل را دیدم بجانب او روان شدم چون
مرا دید بتعجیل از مسجد بیرون رفت و با خود گفتم چون اثر خشم در من مشاهده کرد گریخت اما همان زمان معلوم
من گردید که خواب عاتکه ظاهر گردیده بنا بر این سخن آنست که ابوسفیان بعد از تحقیق بیرون آمدن خاتم پیغمبر
از مدینه و قصد کاروان ضمضم غفاری را به بیست مثقال طلا اجاره کرده بمکه روانه تا خبر بقریش رساند ضمضم
از برقع عرب استغاثه نموده خود را بمکه رسانید پیراهن خود را از پیش و پس چاک زده گوش و بینی شتر
خود را برید و پالان را وارون نهاده در ابطح ایستاده فریاد بر آورد که ای گروه قریش وای آل لوی بن غالب
الغوث الغوث محمد قصد کاروان شما دارد و اگر در امداد تاخیر نمائید احمال و اثقال قافله بنا بید بنی هاشم
از این ندا خرم و قریش محزون گردیدند و بتهیه اسباب سفر مشغول گردیدند و مقرر چنان شد که اغنیا فقرا را
دستگیری کنند و از هر دو کس یک کس روانه نمایند مجموع قریش اتفاق نمودند مگر ابولهب که بعلت دغدغه که
بوده که من خواب آن زن را کسی فرستم و مانع از رفتن او نبود مگر خواب عاتکه و بقول بعضی چهار هزار درم بعاص
هاشم داد و او را عوض خود فرستاد و هم چنین امیه بن خلف نیز ابا نمود که با قوم همراه سفر رود و جهتش آن بود که
از سعد بن معاذ شنیده بود که محمد گفته امیه را یاران من خواهند کشت پس کبر سن و ثقل جثه را بهانه ساخته
خواست تخلف نماید بلکه میان خود از آن مهلکه بیرون برد ابوجهل و عتبه بن ابی معیط بر این حال مطلع شدند
نزد او رفتند عتبه مجمری از آتش با خود برده با مقدری بوی خوش گفت تو از زمره زنانی خود را معطر ساز
ابوجهل نیز سرمه دانی بدست امیه داد سخن عتبه را گفت غرض امیه مجبر گشته آمد بالضروره با ایشان مرافقت نمود
و هم چنین جمعی دیگر که از خواب عاتکه خوفناک شده در رفتن تعلل میورزیدند بهمین تسویلات ایشان را بغیرت
انداخته همراه بردند گویند بعد از اجتماع قریش بر توجه بدر بعلت عداوتی که میان ایشان و بنی کنانه بود اندیشه
شده گفتند شاید در عقب ما از آن قبیله آسیبی باموال و اهل و عیال ما رسد که شیطان بصورت سراقه بن مالک بر
ایشان متصور گشته با مشرکان گفت من شما را امان دادم خاطر جمع دارید که از بنی کنانه بشما آسیبی نرسد از این
سخن خاطر قریش مطمئن گردید بتعجیل تمام بجانب بدر روانه گردیدند و در آن لشکر خسران مآب نهصد و پنجاه مرد
بود و هفتصد شتر و صد اسب و چون حضرت رسول بروحا رسید با اصحاب خود فرمود این افضل اودیه عرب است

در آنجا نماز خفتن گذارده و بعد از رکعت آخر سر بسوی آسمان بلند نموده بر کفار لعن و نفرین کرد و از زمره مشرکان
ابوجهل و زمعه بن اسود و سهیل و جمعی دیگر از قریش را بدعای بد تخصیص فرمود و گفت بار خدایا سلمه بن
هشام و عباس بن ابی ربیعه و ضعفای اهل اسلام را که در مکه محبوس مشرکان میباشند نجات ده آورده اند
که یکی از ابطال و شجعان یثرب حبیب نام و دیگری موسوم بقیس بن محرث با آنکه هر دو مشرک بودند در منزل
عقیق بمسلمانان پیوستند و در بین راه حبیب الله حبیب پای را که مقطع بجد بود در تحت مغفر پنهان داشت و
بجانب سعد بن معاذ التفات فرموده گفت این حبیب با ان ثبت سعد گفت بلی یا رسول الله حبیب پیشتر آمده دست بر
نطاق ناقه آنحضرت زده گفت یا رسول الله بیرون کار بنا التیان ایمان آورده آنحضرت از ایمان او مبتهج و مسرور گشته
قیس که خال حبیب بود چنانچه بدانهم مسلمان گردیدند و چون آنحضرت بوادی صفرا رسید معروض گردید که صنادید
قریش بجهت قافله خویش از حرم بیرون آمده متوجه اند که درا این اثنا جبرئیل نازل شد و گفت قریش از مکه بیرون آمده
بفلان منزل رسیده اند لاجرم بمقتضی آیه کریمه و شاورهم فی الامر با اعیان صحابه مشورت نموده فرمود
ممکن که میان ما و ایشان بمقاتله انجامد مصلحت در چه باشد مهاجران گفتند یا رسول الله بامر خدا برو که ما با تو ایم
و بدان خدائی که ترا براستی بخلق فرستاده اگر ما را بشهر حبشه بری با تو میائیم و دست از تو بر نمیداریم انصار
هم همین سخنان بعرض الحبیب حضرت سبحان رسانیدند بتخصیص سعد که گفت ما بتو ایمان آورده ایم و گواهی
داده ایم و تصدیق نموده ایم و عهد و پیمان بسته ایم **بلیکت** برهان عهد و وفائیم که بستیم بدوست بهر چه
امر فرمائی فرمان پذیریم و بهر چه عمل فرمائی بنده و چاکریم از مال و جان در راه تو دریغ نداریم از سخنان دل
پذیر او آنحضرت مسرور و مبتهج گردیده فرمود بروید بر برکت خدای عز و جل و بشارت باد شما را که خدای تعالی مرا وعده داده
بظفر بر یکی از این دو طایفه اهل قافله یا اهل مکه و وعده او سبحانه راست است گویا می بینم مقتل ابوجهل و عتبه بن
ربیعه و شیبه بن ربیعه و فلان و فلان را و از آن منزل کوچ کردند و روانه بدر گردیدند و آنگاه که بحضرت رسول
در شب هفدهم وارد وادی بدر گردیده علی بن ابیطالب و زبیر بن العوام و سعد بن وقاص را با جمعی دیگر بخبر
گیری نامزد فرموده حسب الفرموده آنسرور بر سر چاه بدر شتران ابکر و غلامان جماعت قریش بر خورده
اکثر گریختند و دو غلام که یکی اسلم و دیگری عریض نام داشت بچنگ ایشان افتاده بهمراه بجهت الحبیب الله آوردند
و در آنحین آن رسول امین بنماز قیام مینمود اصحاب آنحضرت از غلامان پرسیدند شما کیستید گفتند ما سقایان
قریشیم پرسیدند قافله کجاست گفتند ما خبر از قافله نداریم اصحاب ایشان را میزدند آنجناب از نماز فارغ
شده اصحاب را از زدن منع فرموده ایشان را طلبیده التفات نموده پرسید قریش در کجا منزل نموده اند گفتند
در پس این تل ریگ که از عدوه قصوی میگفتند باز پرسید جمعیت قریش چه قدر است گفتند عدد ایشان بچند میرسد
گفتند ما نمیدانیم پرسید هر روز چند شتر ذبح میکنند گفتند روزی ده و روزی نه فرمود از هزار کم اند و از نهصد
زیاده پس آنحضرت فرمود ایشان را نگاه داشتند چون گریختگان بلشکرگاه کافران رسیدند فریاد بر آوردند
که ای آل غالب اینک محمد با لشکر رسید و غلامان شما را دستگیر کردند از این سخن ترسیده مضطرب گردیدند و
اکثری از آمدن پشیمان شدند ابوجهل ایشان را دلداری داده تحریص و ترغیب بجنگ نمود و از موضع خود کوچ کرده
وارد بدر شدند و آنحضرت که پیشتر آمده بودند و لشکر در مقابل یکدیگر فرود آمدند آنسرور نزد قریش فرستاده پیغام
داد که هر که متصدی حرب من گردد نزد من دوست تر است از آنکه شما متصدی حرب من شوید و هر که با من در
صدد کارزار بر آید دوست تر دارم از آنکه شما در صدد کارزار بر آئید حکیم بن حزام که مرد کاملی بود گفت ای معشر
قریش محمد انصاف داد این نصیحت از او قبول کنید و در معرض منازعت و محاربت او در نیائید ابوجهل از قبول

این موعظه بر ابوجهل و زنده امتناع نمود و گفت چون ایشان از بر صلح داشتند بخدا سوگند باز نگردیم تا داد خود از یشان
نستانیم غلامان ما را امروز قوت و قدرت انتقام داده کینه قدیم از این قوم باز خواهیم تا من بعد هیچکس متعرض
کاروان ما نشود و ایشان را در برابر ما چه قدر دارند که توانند برابری نمایند اگر ما غلامان خود را فرستاده بودیم کفایت
ایشان را مینمودند پس هر دو لشکر دل بر جنگ نهاده در مقابل یکدیگر صف کشیدند و لشکر اسلام را سه علم بود یکی
از مهاجرین بدست مصعب بن عمیر بود و از انصار لوای خزرج را حباب بن المنذر داشت و علم اوس را سعید بن معاذ
و مشرکان را نیز سه علم بود یکی را طلحه بن ابی طلحه داشت و دیگری را ابو عزیز بن عمیر و ثالث را نضر بن حارث و او نیز هر سه
بعبد الدار و قصی میرسید منقولست که حضرت مقدس نبوی چوبی در دست گرفته بتسویه صفوف پرداخته که
در آن حین نظر همایون بر سواد بن غزیه افتاد که از صف چند قدمی پیشتر آمده چوبی بر سینه او زده فرمود
استو یا سواد عرض کرد یا رسول الله از ضرب چوب شما سینه من بدرد آمد و تو رحمة للعالمینی و ترا حق تعالی بر انبیا
بخلق فرستاده آنحضرت سینه مبارک خود را باز کرده فرمود قصاص کن سواد روی نیاز بسینه بی کینه آنسرور و اهل
راز نهاده بتقبیل سرفراز گشت حضرت فرمود چرا چنین کردی عرض کرد مقاتله در احتمال دارد خواستم اگر مرگ
در رسد مماس بدن مبارک تو کرده باشم تا از آتش جهنم ایمن گردم آنحضرت در شان او دعای خیر فرمود و رو باصحاب کرده
گفت بر خصمان تیغ مکشید و بر کفار حمله مکنید و چون بشما نزدیک شوند تیر باران کنید اما مرا از دست مده
تا تیرهای شما با تمام رسد بآنخدائی که جان محمد بید قدرت اوست که هر که کافری را بکشد سلب آن قتیل از او باشد و
خدا را از خود خوشنود کرده باشد و اگر کشته شود داخل بهشت گردد در آن حین عمیر بن الحمام در دست چند دانه خرما مشغول
بود چون سخن آنحضرت را شنید گفت به به میان من و بهشت واسطه همین است که کشته شوم بقیه خرما را ریخت
و شمشیر کشید و با کفار در آویخت تا بدرجه شهادت رسید جمهور اهل سیر برآنند که اول کسی از مشرکان که قدم
جرأت و جلادت در میدان شجاعت نهاد عتبه بن ربیعه بود که از سرزنش ابوجهل که او را ببد دلی و جبن نسبت
داده حمیت جاهلیت دامنگیر شده با پسر خود ولید و برادر خود شیبه پیاده و با عمامه سرخ که آمده مبارز خواست
سه نفر از انصار معاذ و معوذ و عوف را ابنای حارث در برابر آن سه مشرک آمدند مشرکان از ایشان پرسیدند
که شما چه کسانید جواب دادند فلان و فلان از انصار گفتند ما را با شما کاری نیست ای طالب بنی اعمام خودیم انصار
برگشتند پس عتبه فریاد برآورد که ای محمد اکفای ما را بجانب ما فرست رسول خدا امیر دار فتحه ملکوت شهسوار
عرصه جبروت غالب کل غالب علی بن ابی طالب ع و حمزه و عبیده بن الحارث را بمیدان فرستاد مشرکان چون
ایشان را دیدند گفتند کفوان کریمند عتبه در برابر حمزه آمد و ولید در برابر علی ع و شیبه در برابر عبیده حمزه
بشمشیر خونریز عتبه را بجهنم فرستاد و علی ع دست راست ولید را بشمشیر جدا ساخت آنحضرت کوید از دست
چپ آن دست بریده را برداشته چنان بر من انداخت که گمان کردم آسمان بر زمین آمد و شیبه ضربتی قوی بر پای
عبیده زده چنانچه خون از مغز استخوانش روان شد حمزه و علی علیهما السلام بمدد عبیده شتافته شیبه را
بقتل رسانیدند و عبیده را برداشته بخدمت رسول خدا آوردند عبیده عرض کرد من شهیدم فرمود بلی
شهید ام گفت ای زید رد در منزل روحا بدرجه شهادت فایض گشت در همانجا مدفون شد ابوجهل لعین قوم
قوم خود را ترغیب و تحریص بر جدال نموده گفت از قتل عتبه و ولید و شیبه اندیشه مخواطر راه مدهید که ایشان
طغیان ورزیده در جنگ تعجیل نمودند بخدا سوگند که از اینجا باز نگردیم تا محمد و اصحاب او را در ریسمان نکشیم تا بایشان
ایشان را زنده بگیریم و زجری بایشان بکنیم که دیگر کسی از دین بر نگردد در این اثنا شیطان لعین بصورت
سراقه بن مالک بن خثعم نزد ابوجهل آمده استدعای گرفتن علم را نمود علم را باو سپردند و مشرکان قوی دل شدند

و روی بقتال او نهادند چون رسول رب متعال حال را بدان منوال مشاهده نمود اصحاب را ترغیب بجهاد فرمود و
رو باسمان کرده گفت بار خدایا اگر مسلمانان کشته شوند عبادت ترا که خواهد کرد کناگاه آن حبیب اله را ثقلی
عارض شد چون بحال آمد فرمود وحی رسید و جبرئیل با هزار فرشته مامور بیاری ما گردیدند و حق تعالی فتح و نصرت ما را
روزی و نصیب ما کرد ناگاه دید شیطان اکه چشم بر ملائکه افتاد علم را انداخته رو بگریز نهاد حارث بن هشام مخزومی
آنکه سراقه است رو را دید گفت که بکجا میروی گفت من چیزی میبینم که شما نمیبینید و چنان دست بسینه حارث
زد که بر زمین افتاد و بجانب دریا گریخت گویند ملائکه جامهای سفید پوشیده دستارهای سرخ و سبز و زرد
بر سر نهاده بر اسبان ابلق سوار بودند پس مسلمانان بر مشرکان حمله نموده ایشان را از پیش برداشتند گویند
از لشکر مخالفان هفتاد نفر کشته گردیدند و هفتاد کس اسیر از آن هفتاد نفر سی و سه نفر را علی ع کشت ولید
عتبه و نوفل بن خویلد و برادران طلحه که از شجاعان و بزرگان قریش بودند از قتیلان آنحضرت بودند و بیست و
چهار نفر دیگر را مهاجر و انصار کشتند از امام محمد باقر ع منقولست که علی علیه السلام فرمود من تعجب داشتم
از دلیری قریش که با آنکه دیدند ولید بن عتبه را چگونه کشتم و مشاهده نمودند که حنظله بن ابی سفیان را ضربتی
زدم که هر دو چشمش از کاسه سرش بیرون افتاد بهزیمت نمیرفتند و بر حرب من اقدام مینمودند گویند از جمله
هفتاد نفر کشته شده سی کس از مشاهیر قریش بودند و باقی از بزرگان قبایل دیگر و از جمله هفتاد نفر اسیر گشته
از رؤسا عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب و ابو العباس بن ربیع و ابو عمرو بن الولید المغیره و ابو
عزه و عمرو بن عبد الله بن الشاعر و وهب بن عمرو و عمرو بن ابو وهب الجمحی و سهیل بن عمرو و عتبه بن ابی معیط
و نضر بن الحارث و ابوجهل را گویند معوذ و معاذ که دو برادر بودند کشتند از معاذ مرویست که زخمی بر
ابوجهل زدم که ساقش جدا شد عکرمه پسر او از عقب من در آمده دست مرا جدا کرد چنانچه بپوستی که شمشیر
قطع آن نکرده بود از پهلوی من آویخته بود و بدین صفت جنگ میکردم تا کار بجان رسید و کار دم با استخوان رسید
دست آویخته را زیر پای در آورده از بدن جدا ساختم که معوذ زخمی دیگر با بوجهل زده او را بجهنم فرستاد
و بعضی گفته اند عبد الله بن مسعود کار او را باتمام رسانیده سرش را جدا کرده بخدمت حضرت نبوی آورد و آن
حضرت فرمود الحمد لله الذی اخزاک از عبد الله مرویست که گفت دیدم ابوجهل را در میان کشتگان هنوز
رمقی از جان دارد و پای او را گرفتم و از میان کشتگان بیرون کشیدم و پای بر سینه اش نهادم چشم باز کرد
و سخن آغاز نمود و گفت یا عبد الله بر جای بلندی نهاده گفتم ای ملعون هنوز ترک تکبر نمیکنی گفت میدانم که مرا
خواهی کشت اما سه حسرت بر دل دارم اول آنکه محمد را نکو در عالم از تو کسی را دشمن تر نداشتم دویم آنکه مرا
بشمشیر خود مکش سیم آنکه سرم را از سینه ببر که بر همه سرها برتری داشته باشم گفتم بخدا قسم که از تیغ خوم
ترا بکشم و سرت را از ذبح ببرم که از همه کس حقیرتر و بیمقدارتر در نظر جلوه کر گردی چون سر او را بریدم
قوت برداشتن نداشتم بر ریسمانی بستم و بر زمین میکشیدم تا بخدمت پیغمبر رسیدم از مسلمانان چهارده نفر بدرجه
شهادت رسیدند شش تن از جمله مهاجران و هشت تن از انصار ادنا نزاد فن نموده مقرر نمود اجساد بیست نفر
از قریش را نیز در چاهی از چاههای بدر انداختند و بواسطه تفرق اجزای امیه بن خلف که حرکت آن متعذر
بود در همان مکان گودی کنده سنگ بر بالای آن ریختند در روز سیم از نصرت و ظفر بر راحله خود سوار
شده با طایفه اصحاب بر سر چاهی که مشرکان را در آنجا انداخته بودند آمده ایستاد و یک یک را باسم و نسب ندا
فرمود گفت هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا فرمود بد قومی بودید شما پیغمبر
خود را تکذیب نمودید و دیگران تصدیق کردند شما مرا از نزد خود بیرون کردید و دیگران پناه دادند و بداد

وبا نمودند و شما با من قتال کردید دیگران مرا نصرت دادند عمر متغیر شده گفت یا اجسادی چندبی ارواح سخن میگوئی
که کشته شده اند آنحضرت فرمود که نیستید شما از ایشان شنواتر آورده اند که مسلمانان در روز بدر سه فرقه
شدند فرقه بمحافظت محاربت پیغمبر قیام مینمودند و زمره با اعدای ملت بمحاربه و مقاتله میپرداختند و گروهی
باخذ اسیران و ضبط اموال مشرکان مشغول بودند باین علت در اخذ غنائم در میان ایشان خلاف شد و آیه
یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله الی آخرها نازل شد و بعد از آن کریمه واعلموا انما غنمتم من شیء فان
لله خمسه وللرسول فرود آمد و حضرت رسول فرمود مجموع اموال را در موضعی جمع آوردند و بالسویه میان
اصحاب قسمت نمودند و بر شتر خاصه ابوجهل با شمشیر منبه بن حجاج که او را ذو الفقار میگفتند رقم اختصاص
کشیدند و عاقبت آن شمشیر را بعلی ع بخشید و در باب کشتن اسیران و گرفتن فدیه و اطلاق ایشان در میان اصحاب
آنجناب اختلاف پیدا شد و رای آنحضرت بگرفتن فدیه و رها کردن ایشان قرار گرفت پس اشاره فرمود که احسان و نیکوئی
بدیشان کنند و بعضی که مال و استعدادی نداشتند آزاد ساختند یکی از جمله اسرا ابوعزه شاعر بود که ملتمس آن
و کثرت عیال خود را معروض رای همایون آنحضرت گردانید و را مرخص فرمودند که بوطن خویش باز گردد بشرط
آنکه دیگر بجنگ مسلمانان نیاید بقیه قصه او در جنگ احد سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی
و طایفه که صنعت کتابت میدانستند مقرر فرمودند که هر یک از ایشان ده کودک از انصار را خط نوشتن آموخته بعد
مرخص باشند و بقدر مراتب متمولان فدیه بر اسیران قرار گرفت و آن زیاده از چهار هزار درم بود و چون فدیه
عباس را تعیین نمودند گفتند خود و برادرزاده او عقیل بن ابی طالب و نوفل بن الحارث را هم او بدهد عباس
گفت من چیزی ندارم این مال را از کجا بدهم حضرت رسول فرمود از آن طلاها که در وقت بیرون آمدن از مکه
بام الفضل زوجه خود سپردی و گفتی اگر مرا درین سفر قضیه روی نماید نصیب تو فلان قدر و نصیب اولاد
تو فلان باشد عباس گفت این قضیه را چون معلوم شد رسول خدا فرمود خدای تعالی مرا مطلع نمود عرض کرد
راست گفتی زیرا که در آنزمان جز خداوند جهان در میان نبود که مطلع از این راز نهان شود و گفت اشهد ان لا
اله الا الله واشهد انک رسول الله اینهم معجزه دیگر آنسرور از آن بود چنانچه منقولست که در روز بدر شمشیر من
شکسته و چوبه نداشتم رسول خدا چوبی بمن داد متحول بشمشیر بران شد بهمان با مشرکان قتال میکردم تا آنزمان
که منهزم شدند و همچنین منقولست که شمشیر سلمه ابن اسلم در جنگ بشکست و بغیر از آن سلاح دیگر نداشت
حضرت چوبی بدست داشت بوی عنایت فرمود تیغی شد برنده که با آن بقتال مشرکان مشغول شد تا آنزمان
که بدرجه شهادت رسید آورده اند که ابولهب عم پیغمبر بعد از شنیدن خبر بدر بهفت روز او را دوزخ مقر
کردند گویند عمیر بن وهب جمحی که از جنگ بدر جانی بدر برده و پسرش در پنجه تقدیر اسیر گشته بعد از اندک فرصتی
از مصیبت مشرکان را با صفوان در حجر نشسته بذکر قتیلان بدر مشغول بودند صفوان گفت بخدا سوگند
بعد از ایشان حیات ناخوش بود عمیر گفت والله چنین است اما اگر مرا قرض دیوان و مونت عیال و متعلقان
مانع نشدی بهانه آنکه پسرم در دست محمد اسیر است بمدینه میرفتم و او را بقتل میرسانیدم صفوان گفت اگر
راست میگوئی من آنچه گفتی متکفل میشوم و عهد و پیمان نموده آنگاه شمشیر خود را تیز و بزهر آب داده روانه
مدینه شد و چون بمدینه رسید آثار شرارت از او ظاهر گردید صحابه او را گرفته بمجلس حضرت رسول آوردند
پرسید سبب آمدن تو چیست گفت بجهت اسیر خود آمده ام که در آن باب احسان فرمائید حضرت فرمودند
دروغ گفتی بجهت قتل من آمدی و صورت واقعه مجلس را از اول تا آخر بزبان معجز بیان گذرانیده فرمود
خدای سبحانه مرا حفظ میکند و نمیگذارد ضرری بمن رسد عمیر گفت شهادت میدهم که تو رسول خدائی و

در گفتار خویش صادقی زیرا که بر این قضیه غیر از صفوان و من احدی مطلع نبود و تو بغیر از خدای تعالی کسی مطلع
نکرده باید شکر میکنم پروردگار را که مرا راه راست و طریق صواب باین ارزانی داشت پس آنحضرت بمسلمانان فرمود
برادر خود عمیر را قرآن تعلیم کنید و اسیر او را اطلاق نمائید عمیر عرض کرد یا رسول الله پیش از این در اطفاء
نور الهی میکوشیدم اکنون که توفیق رفیق من شده مرا مرخص فرمائید تا بمکه مراجعت نموده قریش را باسلام
دعوت نمایم شاید هدایت یافته باسلام در آیند دستوری یافته بجانب خویش بمکه مراجعت نمود و در غیاب
عمیر پیوسته صفوان بن امیه با قریش میگفت در دنبال که خبری خوش بشما برسد که از لذت و مسرت آن
مصیبت بدر از خاطر شما محو گردد و هر کس از مدینه بمکه میامد از وی میپرسید که هیچ حادثه رخ داده
تا روزی شخصی از مدینه آمده گفت عمیر مسلمان گردید و دود از دماغ صفوان باسمان رسید او و سایر آن
مشرکان بر آن نومسلمان لعنت کردند و صفوان سوگند یاد کرد که مدت الحیات با عمیر هیچ احسان نکند و چون
عمیر بمکه رسید جمعی کثیر و فوجی غفیر از عبده اصنام را در قبول اسلام موافقت نمودند و در این سال یعنی
دویم از هجرت عصمای یهودیه بقتل آمد و او زنی بود از یهود که معیب مسلمانان گفتی و بعداوت رسول خدا
خفتی و زبان بهجو آنحضرت گشادی و در زمانی که آن برگزیده حضرت سبحانی متوجه عرصه بدر بود چند بیتی از هذیان
آن بی ایمان بگوش عمیر بن عدی که از قدمای اهل اسلام بود رسید و در محبت حضرت نبوی غلوی تمام داشت در آن ایام
بعلت فقدان نور بصر از آن سفر محروم و از فیض خدمت آنسرور دور گردیده بود بزبان او صیغه نذر جاری گردید
که اگر آنحضرت از آن سفر با فتح و ظفر مراجعت کند آن ملعونه را بقتل رساند بعد از مراجعت رسول خدا شبی از شبها
با نابینائی متوجه منزل عصما شده سر شمشیر چنان بر سینه او فرو برد که از پشتش بیرون آمده بدرک واصل
شد و هم در آن شب باز گشته نماز صبح را با آنحضرت گذارد و چون آنحضرت از نماز فارغ شد و بجانب عمیر کرده
فرمود دختر مروان را کشتی عمیر عرض کرد بلی و پرسید از این عمل هیچ بر من لازم میشود فرمود نه و بجانب جمعی که در مجلس
آنحضرت بودند التفات فرموده گفت اذا شئتم ان تنظروا الی رجل نصر الله و رسوله فانظروا الی عمیر بن عدی
در این سال غزوه بنی قینقاع که در سال ورود بمدینه عهد نموده که با ایشان تعرض نرسانند و یاری اعدا وان چنان
بود که بعد از قضیه بدر و شکستن عهد چنانکه کیفیت آن در تواریخ مسطور است نایره حقد و حسد
بر کانون سینه آن طایفه مشتعل گشته گفتند محمد با جماعتی محاربه نموده که در فن قتال بصارتی نداشتند
اگر با ما جنگ نماید معلوم او شود که جنگ چگونه است و نظر بر نقض عهد و امتناع مدنیان تابیان ختام پیغمبر
روسای این طایفه را طلبیده فرمود ای معشر یهود ایمان بیاورید بخدا و رسول بخدا سوگند که شما میدانید من رسول
خدایم بترسید از خداوند مجید که شاید بشما رساند آنچه بقریش رسانید یهودان گفتند ای محمد تو میدانی که ما
هم چون قریشیم فریفته مشو بر غلبه کردن بقومی که طریق حرب نمیدانستند و از مجلس آنحضرت بیرون رفتند جبرئیل
نازل شده این آیه را آورد و اما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء بعد از نزول این آیه پیغمبر سفر نموده
ابولبابه را در مدینه خلیفه نموده علم سعادت پرچم را بحمزه و بروایتی بعلی ع داده بقصد گوشمال آن طایفه بر آن
گردید و بعد از پانزده شبانه روز که بمحاصره آن طایفه مشغول گردیدند خدای تعالی رعب و خوف در دل ایشان
افکنده پیغام دادند تا از رخصت فرمائی از حصار بیرون آمده هر جا خواهیم برویم آنحضرت فرمود نزول شما بر حکم
من خواهد بود بالآخره چون آن طایفه از محاصره بتنگ آمده بودند بالضروره بحکم تقدیر راضی گشته از قلاع
خود بیرون آمده و ایشان هفتصد کس بودند بحکم آنحضرت منذر بن قدامه دستهای آن جماعت بسته بود در آن حین عبد
الله بن سلول که هم سوگند آن طایفه بود بر ایشان گذشته خواست دستهای ایشان را باز نماید منذر بخشونت تمام

عبدالله را از حرکت مانع آمده بخدمت آنحضرت شتافته الحاح و مبالغه بسیار نمود تا آنحضرت را راضی نموده که
آن قوم عنود سلاح و مال گذاشته از اوطان خود جلا نمایند و مقرر فرمود که زیاده از سه روز در آن دیار نباشند
و عباده با آن طایفه تا ذهاب که کوهیست در طریق شام رفته بازگشت و ایشان بوادی القری رسیده بگاه
توقف نموده بعد از آن روانهٔ شام گردیده در اذرعات مقام کردند و باندک فرصتی تمامی براه عدم شتافتند
و اموال و اسلحهٔ ایشان غنیمت مسلمانان شد خمس را جدا ساخته باقی را بر اصحاب قسمت نمودند و چون از این
غزوه مراجعت نمودند نماز عید اضحی گذاردند و چون ابوسفیان از معرکهٔ بدر گریخته بمکه رفت نذر کرد
روغن بر خود نمالد و با زنان مباشرت نکند تا انتقام از محمد نکشد و پس از چندگاه با دویست سوار از مکه
بیرون آمده متوجه خانهٔ حیی بن اخطب شد حیی از ملاقات او اجتناب نموده از آنجا بخانهٔ سلام بن مشکم رفت و او
از قدوم آن شقی استبشار نموده بمراسم ضیافت قیام نمود و با هم شراب خورده هر آنچه ما فی الضمیر خود را در
میان آورده ابوسفیان از منزل سلام بیرون آمده تا ناحیهٔ عریض که فرسنگی مدینه است آمد و شخصی از
انصار را با اجیر او که سیر راعی بود کشت و چند درخت خرما را سوخت و چنین تصور کرد از عهدهٔ نذر
خود بر آمد چون آنحضرت نبوی از جرأت ابوسفیان مطلع گردید ابولبابه را در مدینه گذاشته دویست سوار
برداشته از عقب او روان شد چون مشرکان از توجه آنحضرت خبر یافتند بجهت سهولت رفتار خود را سبکبار
نموده انبانهای سویق خود را انداختند و مسلمانان رسیده آنها را برداشتند و با ایشان نرسیده بازگشتند و این
غزوه را غزوهٔ سویق نامیدند و بعضی این غزوه را در سال سیم از هجرت نوشته اند نوع دیگر در ذکر وقایع سال
همایون فال سیم از هجرت در این سال غزوات متعدده واقع شد از آنجمله غزوهٔ الکدر است سبب این غزا
آنکه بسمع همایون رسول خدا رسید که طایفه از بنی سلیم و غطفان در موضع کدر مجتمع گشته اند تنبیه
ایشان را وجههٔ همت ساخته با جمعی از مهاجر و انصار ایلغار فرموده چون بدان موضع رسیدند هیچکس را
ندیدند جمعی را باعلای وادی فرستادند و خود با سایر یاران در بطن وادی روان گردیدند ناگاه چشم
آن خاتم پیغمبران بر شبانان و شتران افتاد که غلامی یسار نام در میان ایشان بود آنحضرت از یسار پرسید
که بنی سلیم و مردم غطفان کجا اند گفت یقین نمیدانم اما میدانم بر سر آبها رفته اند فرمود تا شتران را با یسار
بمدینه بردند چون صبح شد و بنماز مشغول شدند آنحضرت دید یسار با مسلمانان در قیام و رکوع و سجود موافقت
مینماید بعد از فراغ از نماز شتران را قسمت بر اصحاب نمود چون نوبت بغلام رسید اصحاب عرض کردند
اگر شما را ایشان مثل هشت قا او را ایشان پیشکش میکنیم فرمود اگر بطیب نفس است قبول میکنم عرض کردند بطیب نفس است
آنحضرت او را آزاد فرمود و مراجعت بمدینه نمود و هم در این سال کعب بن الاشرف که از غلطای یهود بود
مقتول شد سبب آن بود که آن یهودی بعد از واقعهٔ بدر زبان بهجو مسلمانان و آن سرور گشوده مکرر میگفت
بعد از قتل مشرکان زیر زمین بهتر است بر بالای آن و بمکه رفته از برای کشتگان بدر مرثیه ها انشاد کرد
و تحریص کفار بر جنگ انبیا ابرار مینمود تا آنکه باشارهٔ ابوسفیان بنابر توهم شماتت مسلمانان مشرکان
بر قتیلان خویش ناله و افغان نمیکردند از سخنان آن بی ایمان در فریاد و فغان آمدند و تا بگاه بعزای قتیلان
مشغول گردیدند این خبر بسمع شریف آنجناب رسید بعد از مراجعت از بدر باشارهٔ آنسرور محمد بن مسلمه
بقتل او پرداخت و هم در این سال ابورافع فاجر مقتول گشت جهت آن بود که چون قتل کعب بدست محمد بن مسلمه
و یاران او واقع شد که از قبیلهٔ اوس بودند خزرجیان را این دغدغه در سر افتاد و در پی آن شدند که
ایشان نیز یکی از اعدای ملت را که عدیل کعب باشد بقتل آورند بعد از استشاره و استخاره رای ایشان

بقتل ابورافع که پیوسته مشرکان را بمال خود اعانت مینمود که با حضرت رسول در مقام قتال و جدال برآیند
قرار گرفت و آن بد اختر در نواحی خیبر حصاری داشت خوش منظر پس عبدالله بن انیس و ابوقتاده و چند کس
دیگر از اصحاب که هم شور بودند از آنحضرت دستوری خواسته روانه خیبر شدند در حین غروب آفتاب که چهارپایان
اهل حصار از چراگاه بازگشته بحصار میرفتند رسیدند عبدالله بیاران گفت شما در این موضع توقف کنید
تا من رفته بدربان تملق کنم و رخصت دخول حاصل کنم عبدالله قریب بدروازهٔ حصار آمده دامن جامه
بر سر افکنده بنشست مانند کسیکه بقضای حاجت نشسته در آن زمان که مردم قلعه بقاعدهٔ هر روزه باندرون
میرفتند و کسی بغیر عبدالله باقی نماند دروازه بان بگمان آنکه عبدالله از یاران حصار است با وی گفت در آید
تعجیل نمای که روز بیگاه شده و در را می بندم عبدالله بحصار در آمد و دروازه بان در را بسته مقفل
نمود و کلید را برسم معهود بر میخ بیاویخت چون دربان بخواب رفت عبدالله کلید را برداشت و در را
گشود که اگر احتیاج بفرار شود خود را بسهولت از حصار بیرون اندازد و بعد آمده تفحص حال ابورافع
نمود او را در بالاخانهٔ خویش بیدار یافت که بجهت او قصه میخواندند عبدالله چندان توقف نمود که قصه
باخر رسید و ابورافع بخواب رفت عبدالله بالا رفته چون خوابگاه او را یقین نمیدانست ندا کرد یا ابورافع
او بیدار شده گفت چه کسی عبدالله بصوب آواز تیغی بر وی زد کارگر نیامد عبدالله این معنی را یافته
بیرون رفت بعد از لحظه آمده آواز خود را تغییر داده و گفت ای ابورافع این چه صدا بود جواب داد وای بر تو
شخصی در این خانه شمشیری بر من زد عبدالله در این نوبت شمشیری دیگر بر وی زد و چون کارگر نیامد
ضربت کاری او با تمام نرسید سر تیغ بر شکم او نهاده چندان قوت کرد که از پشتش بیرون آمد و در وقت مراجعت
عبدالله از زینه افتاده یکپای او شکست و با پای شکسته خود را از حصار بیرون انداخته بیاران ملحق شد
و چندان توقف نمودند که آواز اهل قلعه را شنیدند که ابورافع کشته شد یاران عبدالله را برداشته بجانب مدینه
روان شدند و چون بمدینه رسیدند و بخدمت رسول خدا مشرف گردیدند و کشتن ابورافع را نقل نمودند
آنحضرت مستبشر گشته دست خجسته بر پای شکستهٔ عبدالله مالیده بالفور درست گشته بر پای خاست چون
قبایل یهود که در اطراف مدینه بودند از این واقعه مطلع گشتند رعبی بسیار و خوفی بیشمار بر ضمایر آن قوم عنود
مستولی شده گفتند اصحاب محمد مردم را با حصارهای بلند و درهای بسته میکشند و هم در این سال غزوهٔ ذی امر
واقع شد و باعث این را این گفته اند که بسمع همایون حضرت نبوی رسید که جمعی از بنی ثعلبه و غیرهم در ذی امر از نواحی
نجد اجتماع نموده اند و قصد تاخت حوالی مدینه دارند آنحضرت با چهارصد و سی نفر متوجه ایشان شد چون
بموضع ذی امر رسیدند مشرکان پناه بسرهای کوه بردند در اثنا باران بارید جامهای آنحضرت تر شد از لشکر
گاه دور رفته جامهای خود را بیرون آورده بر درختی آویخت تا خشک شود مشرکان از فراز جبل الحال را دیده
بدعثور بن الحارث که سردار قوم بود گفتند اینک محمد در پای درخت تکیه کرده میان او و یاران مسافتی در میانست
دعثور با شمشیر آبدار مانند برق کهسار بر بالین آنسید ابرار حاضر شد و گفت آنکس که شمشیر از تو کفایت کند
کیست آنحضرت فرمود خدای تعالی و جبرئیل چنان دستی بر سینهٔ دعثور زده که شمشیر از دستش افتاد آنحضرت تیغ
او را برداشته بر بالای سرش ایستاد و فرمود من یمنعک منی یعنی کیست که منع کند ترا از من دعثور شهادتین گفته
مسلمان گردید و مراجعت کرده قوم گفتند با شمشیر کشیده رفتی و کاری نساختی گفت چون بوی رسیدم مردی
طویل القامه دیدم که چنان دستی بر سینهٔ من زد که بپشت افتادم دانستم که آن فرشته بود و یقین کردم که محمد
رسول خداست پس قوم خود را دعوت باسلام نمود و آنحضرت مراجعت بمدینه فرمود و بعد از چندی بغرض آن

جناب رسید که صفوان بن امیه با جمعی از مشاهیر قریش از راه عراق بوسم تجارت متوجه شام است زید بن حارثه
با صد سوار بتاخت ایشان فرستاد چون بایشان رسید روسا گریختند اموال ایشان که موازی صد هزار درهم
بود بدست مسلمانان افتاد و هم درین سال آنحضرت دختر خود ام کلثوم را بعثمان بن عفان بزنی داد و حفصه
دختر عمر بن الخطاب و زینب دختر خزیمه را در حباله نکاح خود در آورد و هم درین سال غزوه احد واقع شد
در مجمع البیان از حضرت ابی عبد الله ع روایت نموده که باعث جنگ احد این بود که کفار قریش چون از بدر
بمکه برگشتند ابو سفیان گفت بقریش مگذارید زنان بر کشتگان نوحه کنند که چون اشک از دیدهای ایشان
آید دشمنی محمد را کم کنند و از قبایل عرب استمداد نموده با اهل مکه سه هزار سوار و دو هزار پیاده جمعیت
نموده از مکه بقصد محاربه بیرون آمدند و دو زن خود که یکی هند دختر عتبة بن ربیعه و دیگری امیه دختر سعد
وهب مصحوب خویش کردانیدند و هم چنین اکثری از مشرکان زنان خویش را همراه آوردند و در دامن کوه احد که
نزدیک بیک فرسنگی مدینه است منزل کردند چون این خبر بحضرت خیر البشر رسید اصحاب را جمع نموده ترغیب و تحریص بجهاد
فرمود از میان اصحاب عبد الله بن سلول عرضه داشت که یا رسول الله از مدینه بیرون مرو بلکه اگر در کوچهای
مدینه جهاد کنیم همه کس از قوی و ضعیف و غلامان و کنیزان جهاد خواهند کرد و بعضی کوچها را بستر نگاه خواهند
داشت و از بام خانها جنگ کرده بدفع دشمن خواهند پرداخت و هرگز کسی با ما در مدینه جنگ نکرد که مغلوب
نشده و هرگز با در خارج مدینه جنگ نکردیم که غالب شویم و سعد بن معاذ و جمعی دیگر از قبیله اوس عرض
کردند که یا رسول الله وقتی که ما مشرک بودیم هیچکس از عرب بر ما غالب نشد حال که مسلمانیم و تو در میان
مائی چگونه دشمنی بر ما غلبه تواند کرد بیرون میرویم و در راه خدا جهاد میکنیم اگر کشته شویم شهیدیم
و اگر زنده بمانیم ثواب مجاهدین داریم آنحضرت رای او را صواب دانسته با جمعی از صحابه بیرون آمده مقر معرکه را
مهیا نموده چنانچه خدای تعالی فرموده وَإِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ الی آخر الآیه پس عبد الله بن
ابی سلول با جمعی از اصحاب خود بیرون آمدند و یکی از صحابه نیز بیرون آمدند که تمامی ایشان هفتصد نفر
بودند پس آنسرور از روی حزم و اهتمام تمام لشکر را بجا واداشته دره از احد را که کمینگاه کفار بود
بعبد الله بن جبیر با پنجاه تیرانداز سپرد و فرمود اگر ما ایشان را شکست دادیم و از عقب ایشان رفتیم تا داخل
مکه شدیم شما باید از جای خود حرکت نکنید و هرگاه ایشان ما را شکست دادند و داخل مدینه نمودند باز
شما از جای خود نجنبید و حرکت مکنید و ابو سفیان ملعون خالد بن ولید را با دویست سوار در کمینگاه گذاشت
گفت وقت فرصت پشت سر مسلمانان را بگیرید و صفوف مشرکان را آراسته علم را بدست طلحة بن ابی طلحه که
از مشاهیر روزگار و شجاعی نامدار از بنی عبد الدار بود داده رسول خدا نیز بتعبیه و تسویه صفوف پرداخته
علم سعادت شیم را بدست پادشاه بطحا و شیر بیشه غالب کل غالب علی بن ابی طالب ع داده و چون صفوف از جانبین
آراسته شد و آتش حرب از طرفین شعله ور گردید در حمله اول جماعت مسلمین بر مشرکین غالب گشته ایشان را
از پیش برداشته مشغول نهب و غارت شدند تیراندازان که حسب الامر خاتم پیغمبران در دهنه دره در کمینگاه
مشرکین بودند چون خالی الحین دیدند عبد الله جبیر را گذاشته متوجه غارت گردیدند و هر چند عبد
الله ایشان را منع کرد منع نپذیرفتند و با عبد الله نماند مگر ده نفر پس خالد بن ولید که منتهز
فرصت بود با دویست نفر از کمینگاه حمله بعبد الله کرده آن غازی مقدار ارجمند با آن ده نفر سعادت شهادت
یافتند و غایت ایستادگی را کردند تا همگی کشته شدند و این باعث قوت جماعت مشرکین گردید باز شروع
در مقاتله و مشاجره کردند و تفرقه ایشان باجتماع مبدل شد و طلحة بن ابی طلحه که علمدار بود فریاد زد ای

محمد اعتقاد تو این است که هر که از ما کشته میشود بجهنم میرود و از شما ببهشت بسم الله که حیدر کرار علمدار رسید
ابرار در برابر ایشان غدار آمده پرسید تو کیستی فرمود علی کشنده کفار و گفت منم الشیخ الانکی یا ازای نان
نبود که پیش روی من آید پس آنحضرت ضربتی حواله سر آن شریر نموده دو نیم نمود آن شریر با پشت سر ضربت آن
بداختر را رد کرد و زخمی بدو زد که بر پشت در افتاد و علم سرنگون گردید پس برادرش ابو سعید بن ابی طلحه علم را
برداشت و بضربت آنحضرت کشته شد پس عثمان بن ابی طلحه علم را برگرفت او هم کشته گردید و هم چنین نه کس از بنی
عبد الدار بر میدان شدند و بضرب شمشیر آبدار حیدر کرار کشته میگشتند تا نه نفر از بنی عبد الدار بدرک
نار شتافتند پس غلامی از ایشان صواب نام علم را برداشت که چون او شجاعی یاد نداشت آن قهرمان حضرت
باری شمشیری براو زده دست راستش را بینداخت علم را بدست چپ گرفت آنحضرت دست چپ او را هم انداخت
و او علم را بر سینه با دو دست بریده گرفت پس شمشیری بر فرق او زده او را بجهنم فرستاد پس علم را عمره دختر
علقمه کنانیه برداشت و در این اثنا خالد بن ولید از عقب لشکر اسلام برآمده لشکر پراکنده کفار علم را بر پای
دیده بپای علم جمعیت نموده ایشان از پیش و خالد از عقب میکشتند شکست بر اصحاب پیغمبر افتاده منهزم
گشتند هر چند پیغمبر فریاد زد بکجا میروید من رسول خدایم بسوی من بیائید فایده نبخشید در روضه کافی از حضرت
علی ع روایت نموده که چون مسلمانان در روز احد گریزان شدند رسول خدا روی مبارک بایشان کرده
فرمود من محمدم من پیغمبر خدایم کشته نشده ام و نمرده ام بکجا میروید فایده نبخشید پس فلان و فلان رو بجانب
پیغمبر استهزا کرده گفتند که در این وقت هم با ما استهزا میکنی و با آنحضرت نماند مگر علی و ابو دجانه حضرت
رسول ص با ابو دجانه گفت تو هم برو که بیعت خود از تو برداشتم اما علی او از من است و من از اویم ابو دجانه گریست
و گفت بخدا سوگند بر نگردم و از تو جدا نشوم آیا برگردم بسوی زنی که خواهد مرد یا فرزندی که خواهد
مرد یا خانه که خراب خواهد شد یا مالی که بباد فنا خواهد رفت یا اجلی که نزدیک است آنحضرت از گفتار وی
رقت نموده رخصت جهاد بدو داد و او با کمال جهاد میکرد از طرفی و علی ع از طرفی تا آنکه از صدمات
بسیار از کار افتاد و علی ع او را از دست اشرار ربوده بخدمت آنسید ابرار آورد و از شقیق بن سلمه روایت
کرده گفت روزی با عمر بن الخطاب همراه میرفتیم همهمه را شنیدم پرسیدم این چه مشغله است گفت مگر نمی بینی شیر لشکر
شکن شدید البأس میاید نگاه کردم دیدم علی بن ابی طالب ع است گفتم این علی است گفت تو نمیدانی پیش
بیا تا از برای تو نقل کنم چیزی را که هرگز از هیچ شجاعی نشنیده باشی حضرت رسول ص در جنگ احد از ما بیعت
گرفت که فرار نکنیم و هر که فرار کند ضال و گمراه باشد و هر که کشته شود شهید و پیغمبر ضامن او باشد که
ناگاه صد نفر از بزرگان قریش بر ما حمله کردند که در تحت هر یک صد نفر یا بیشتر بودند پس ما را از جا کندند
و ما فرار کردیم ناگاه دیدم علی ع مثل شیر خشمناک پیدا شد و مشتی سنگریزه برداشت و بر صورتهای ما زد
و گفت شاهت الوجوه این تفرون الی النار و ما برنگشتیم پس برگشت و شمشیری بر دست داشت که مرگ از او
میبارید و فرمود ای بد بختان بیعت کردید و برهم زدید والله شما سزاوارترید بکشتن از این کفار پس
نگاه کردم بچشمانش و گویا دو مجمره آتش بود یا دو قدح از خون و گمان کردیم که میاید بر سر ما که ما را قتل کند
من پیش از همه گفتم یا ابا الحسن الله الله عرب میگریزد و باز میگردد و هر برگشتنی عار و ننگ گریختن را دفع
میکند حال برمیگردیم این سخن را که شنید گویا خجالت کشید و روی خود را از ما گردانید والله که از آن روز
تا بحال هرگز قلب او را نمی بینم مگر ترسم آورده اند که هند ملعونه مبلغی بوحشی غلام جبیر بن مطعم وعده نموده
که محمد یا علی یا حمزه را بکشد و او گفته بود دست من از تعرض بناحیه محمد کوتاه است و علی نیز در جنگ با خبر است

کشتن او متعهد راستی لیکن میدانستم که حمزه خواهم بود وحشی گوید که بکمین حمزه بودم ناگاه دیدم مانند شیر خشمناک
رو بمشرکان نابکار آورده میکشد و میاندازد بکمین گاه رسیدم حربهٔ بروی انداختم بر تهیگاهش آمده و بدر رفت
است و غلطید خود را رسانیدم و شکم او را شکافتم و جگرش را در آورده نزد هند آوردم در دهان گذاشت
و خواست بخاید فرو برد نتوانست بیانداخت و باین علت ملعونه را آکلة الاکباد گویند پس آن ملعونه بیامد و
گوش و بینی و آلت و جولت حمزه را برید با خود برد و جمعی کثیر نیز از مسلمانان نیز بدرجهٔ شهادت رسیده تتمه
گریختند که خالد با آن گروه انبوه مانند سیل کوه هجوم آورده روی بآنجناب آوردند رسول خدا بعد از ملاحظه
این اوضاع یکطرف کوه احد را موقف همایون قرار داده تا جنگ از یکطرف باشد و یکه تاز عرصهٔ ملکوت و شاهسوار میدان
فضیحه جبروت یا حق تنها در آن معرکهٔ جان ربا چون کوه در دم آن سیل بر پا و دست بقبضهٔ تیغ آبدار برده روی بر
روی آن بد ابرار بمدافعه و مقاتلهٔ جماعت کفار اشتغال نمود و هر طایفهٔ از طوایف مشرکان که متوجه آن مکان
و علم بغی و طغیان میافراختند تیغ بران بران قهرمان حضرت سبحان سر ایشان را در پای علم چون گوی در میدان
غلطان میشد تا آنکه شمشیر آنحضرت از صدمات ضرب و قطع در هم شکسته آنجناب بخدمت حضرت رسالت مآب
شتافت بعنایت و موهبت ذو الفقار اختصاص یافت بار دیگر آن قهرمان حضرت ذو الجلال دست بقائمهٔ ذو الفقار
در کرده متوجه عرصهٔ کارزار شد و آثار جلادت و مردانگی بنظر اعتبار اهل اعتبار و صیت شجاعت و مردانگی
بمسامع اقاصی و ادانی اهل روزگار رسانید و در پای حضرت نبوی و هواداری جناب مصطفوی بمرتبهٔ جان
سپاری و سربختی نمود که ملائکهٔ سماوی در تعجب شدند چنانکه بسند صحیح روایت شده که جبرئیل نازل شد گفت
یا رسول الله ملائکه در تعجب اند از یاری و هواداری که امروز علی با تو میکند پس آنحضرت فرمود اِنَّ عَلِيّاً
مِنِّي وَاَنَا مِنْهُ پس جبرئیل گفت وَاَنَا مِنْكُمَا يَا رَسُولَ الله و بروایتی باین عبارت وارد شده که اِنَّ عَلِيّاً مِنِّي
وَاَنَا مِنْ عَلِيٍّ وَهُوَ وَلِيُّ كُلِّ مَنْ بَعْدِي وَلَا يُؤَدِّي عَنِّي دَيْنِي اِلَّا عَلِيٌّ یعنی علی از منست و من از علی او ولی و
صاحب اختیار هر که بعد از من است و ادا نمیکند دین مرا از من مگر علی و یا من نقل است که در آن روز ندای لا فتی
الا علی لا سیف الا ذو الفقار از جانب اعلی در میان زمین و آسمان بگوش اهل زمین و آسمان میرسید
و ندا کننده جبرئیل بود و در ذو الفقار خلاف است صحیح آنست که از آسمان جبرئیل ع آورد و مخالفان نقل
نموده میگویند نام شمشیر منبه بن الحجاج بود که در روز بدر با مسلمانان جنگ کرد تا کشته شد چنانکه
پیش مذکور شد و در مقام طعن میگویند از آسمان آهن بنیا شد اما در روز بدر ابو بکر پشم پوشید میگویند
ملائکه در آسمانها شال پوشیدند و از این غافلند که هرگاه در آسمانها پشم باشد آهن هم عیبی ندارد باشد از
قدرت خدا غافلند که از این گونه سخنان میگویند ارادهٔ خدا بهر چه تعلق گیرد میشود وَاِذَا اَرَادَ اللهُ شَيْئاً اَنْ
يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ در کشف الغمه عکرمه از امیر المؤمنین ع نقل نموده که در اثنای کشش و کوشش بسیار چون
جمع کثیر از کفار طعمهٔ شمشیر آبدار کردم و ایشان را منهزم ساختم بهر طرف نگاه کردم رسول خدا را ندیدم
گمان کردم مگر بسبب شومی قوم و افعال ناصواب جمعی از صحابه میشوم آنحضرت را باسمان برده اند پس غلاف
شمشیر خود را شکستم عزم آن نمودم که مقاتله نمایم تا کشته شوم پس بر کفار حمله کردم و ایشان را
متفرق ساختم ناگاه رسول خدا را دیدم که در میان کشتگان در گودالی بیهوش افتاده بر سر او رفتم چون
نظرش بر من افتاد فرمود از یاران چه خبر داری عرض کردم فرار را بر قرار اختیار کردند و از دین برگشتند
و بیعت را شکستند و ترا بدشمن سپردند و در این سخن بودیم که فوجی رو برسول خدا آوردند فرمود
شر ایشان را از من دور گردان و من بر ایشان حمله کردم و چند نفر را کشتم باقی فرار نمودند خلاصه از این

غالب کل غالب علی بن ابی طالب علیه السلام در آن روز آدم کشته تا بازوی آنجناب غرق خون گشته و ذو الفقار
بر پشت آن جزو کوار چسپیده و از بزرگان قریش هر که صاحب اسم و رسم بود کشته گردیده و جماعت کفار پس
نشسته فرار میکردند و باز میگشتند جواب اهل مکه را چه خواهیم داد که پیغمبر او گریزان طفلی منهزم شوند
و دوباره غیرت دامنگیر ایشان شده مراجعت کرده حمله مینمودند و هند زن ابو سفیان میل و سرمه دان بدست
گرفته هر کس که فرار میکرد میرفت و سرمه بچشمش میکشید و او را تعییر و سرزنش میکرد که شما زنید و از برای سرمه
کشیدن خوبید و قباحت فرار پنج هزار نفر از یکنفر را با ایشان مینمود تا سه دفعه فرار کردند و باز بعلت
عار و ننگ مراجعت نمودند آخر مضطر گشته مصمم برگشتن بمکه شدند و گفتند اگر جنگ نمائیم یکنفر ما باقی
نخواهد ماند و ابو سفیان پیغام داد که وعدهٔ ما و شما موسم بدر صغری است پس حضرت رسول ص بعلی فرمود از
عقب ایشان برو و ملاحظه کن اگر بر شتران سوارند و اسبان بجنیبت میکشند اراده مکه دارند و اگر بر اسبان سوارند
و شتران بجنیبت میکشند عزم مدینه مینمایند سر راه بر ایشان بگیر و مگذار بمدینه روند آنحضرت بفرموده عمل
نموده دید بر شتران سوارند و اسبان بجنیبت میکشند و بتعجیل میروند و هرگاه آواز سم ستوری میشنیدند میترسیدند
آنکه مبادا علی باشد بتاخت میرفتند تا بهزار خوف و هراس خود را بمکه رسانیدند همه کشتگان میگفتند از ترس
که ابو سفیان کوچ میکرد میدیدیم که لشکر محمد ص بجای او فرود میآمدند و پیش پیش ایشان سواری بر اسب
اشقری بود در حدیث است که آن لشکر ملائکه بودند و آن پیش رو جبرئیل و اهل مکه سرزنش ابو سفیان میکردند
که همه جا از لشکر مسلمانان گریختی تا مکه مرو بیت روتی که آن رسول و تو مشغول از صدمات ارباب قتال از اسب
در غلطیده در گودالی افتاد چنانچه پیش مذکور شد از کشف الغمه شیطان ندا داد که محمد کشته یکباره لشکر اسلام
متفرق شده در مدینه بهر کس میرسید میگفتند هند بنت ام صبر در بارهٔ پیغمبر ص فاطمه زهرا خبر میشود
خدا که در آن اوقات از بیماری بر آمده و ضعف بسیاری داشت چنین پنداشت این صدا اصلی دارد از غایت
ضعف و ناتوانی عصائی بدست گرفته میافتاد و بر میخواست و بر حال خود میگریست از بیماری و بی مادری
و بی پدری و غریبی زار زار میگریست و همین حال گریه کنان با ناله و افغان افتان و خیزان آمد تا خارج مدینه
ناگاه نسیبه دختر کعب که او را عماره نیز میگفتند که شوهر و برادر و فرزندش هر سه در رکاب پیغمبر بجنگ
رفته بودند باز رسید زنان بر خورد و چون او را بدان حال دید بر خود لرزید و نتوانست او را گرفته در سایهٔ
دیواری نشانید و گفت من نیز سراغ برادر و شوهر و فرزند میروم اول سراغ پیغمبر را از برای تو میآورم خاطر
تو جمع باشد فاطمه ع فرمود هرگاه مژدهٔ حیات پدرم را آوردی من ضامن بهشت و دخول تو با همراهی خود
میشوم پس آن ضعیفه بتعجیل روانه گردید و همه جا میدوید چون نزدیک کوه آمد و سید کشته بسیاری دید
ناگاه چشمش بر کشتهٔ برادرش افتاده چشمان خود را بر هم گذاشته بتعجیل تمام از آن مکان گذشت ناگاه چشمش
بر نعش شوهر افتاده بدستور سابق عمل نموده گذشت ناگاه فرزند دلبند خود را دید زخمهای کاری دارد
و در خاک و خون میغلطد چون فرزند مادر خود را دید گفت ای مادر السلام علیک بیا و دقیقهٔ بر بالین
من بنشین که وداع آخر من است این نصایح سعادتمند گفت ای فرزند دلبند بخدا سوگند که بر من بسیار ناگوار
است که ترا بدین حالت ببینم و بر چنین حالی بر بالین تو بنشینم ولیکن امانت دختر رسول خدا فاطمه
زهرا با چشم گریان و دل بریان و بدن ناتوان در سراغ پدر مهربان از مدینه طیبه بیرون آمده و با وی وعده دادم
و او را در سایهٔ دیواری نشانیدم و آمدم سراغی از پیغمبر از برای او ببرم مرا معذور دار و از آن پیش
در گذشت پس رسول خدا بر بالای تل در زیر علم سعادت شیم ایستاده و لشکر کفار منهزم گردیده دیگر جنگ

اسلم بکیک دود و مراجعت کرده بای جلم جمع میشوند پیغام فاطمه را رسانید آنجناب بسیار متاثر کردید و فرمود
ای صفیه خدا ترا بیامرزد برو دختر مرا نزد من آر صفیه سعادت توامان دوان دوان نزد سیده زنان آمد
و او را خبر داده آورد چون دید مهربان و بعد مرخص شد به نعش کشتگان خود دوان کردید و انبوه زنان
دلسوخته چون کشتگان خود را دید ایشان نه بخروشی از دل پردرد برکشید و بر ایشان بحسرت می‌نگریست و ایشان را
می‌گریست و دلش بر جوانی و جمال فرزندان دلبند خود میسوخت و باه کرم آتش سینه سوز خود را مبار فرو می‌خفت
بیت دردا که دل از بهار شد غمناک افتاد در دیده ز سنبل اشک خاشاک افتاد نوباوهٔ باغ عمر از شاخ امید
نارسیده بود بر خاک افتاد و چون فاطمه پدر بزرگوار خود را بدان حال دید ناله و فغان بر کشید و خون زخمهای
آنحضرت را میشست چون دید خون قطع نمیشود حصیر کهنه را سوزانید و در موضع زخم رسول خدا گذاشت که
در آنوقت امیرالمؤمنین ع از تعاقب کفار مراجعت فرموده رسید فاطمه زهرا دید که ذوالفقار بدست
آن کنندهٔ آثار چه شباهت پس آنحضرت بر ختنا را کند بفاطمه داد و فرمود شعر افاطم هاک السیف غیر
ذمیم فلست برعدید ولا بملیم لعمری لقد اعذرت فی نصر احمد و مرضات رب بالعباد رحیم و سیفی بکفی
کالشهاب اهزه اجذ به من عاتق وصمیم فما زلت حتی فض ربی جموعهم و اشفیت منهم صدر کل حلیم یعنی
ای فاطمه بگیر این شمشیر را در حالتی که مذمتی از برای او و کار فرمای او نیست بدو سستکه عبد بدنیستم
کتام نمی‌حسب و نسب بجان خود قسم که نهایت جد و جهد در یاری پیغمبر کریم و رضای پروردگار بر طلب
نمودم که بندگان خود رحیم است و شمشیر من در دستم بود مانند تیر شهاب که برق میزند و چشم را خیره میکند
در واسیان و آنرا حرکت میدادم و میکشیدم آنرا بر دوش و گردنهای ایشان و همین نسبت تلاش کردم
تا آنکه جمعیت ایشان را پروردگار من پراکنده کرد و شفا دادم از ایشان سینهٔ هر برد باری و حلیمی را پس پیغمبر خدا
فرمود بگیر آنرا یا فاطمه و نعدرای بعلک ما فیه و قد قتل صنادید قریش به یعنی بگیر این شمشیر را ای فاطمه که شوهر
تو آنچه در کار داشت از این شمشیر بجای آورد و کشت بان بزرگان قریش را مرویست که نود زخم در پیش
روی از لیث بنی غالب و هزبر آل ابی طالب بود و هر جا را مثله میکرد اشتند از طرفی دیگر برون ساید حضرت
رسول بشارت از زوج بتول ع او را چون گوشت پاره پاره دید که در روی نقطی میغلطید و چون او را بدان
حال نگریست بسیار گریست و فرمود کسیکه در راه خدا اینقدر رنج و زحمت بکشد بر خدا لازم است
که او را بمنتهای مطلب خود برساند و او در جواب گفت فدای تو باد پدر و مادر من حمد میکنم خدا را که پشت
نکردم و فرار ننمودم و من بر سختی جانی خود میکویم و نمیدانم که چرا از شهادت محروم ماندم فرمود انرا
هم در عقب داری انشاء الله عنقریب بخود و فرمود یا علی ابو سفیان قرار نهاده که وعدهٔ ما و شما در حمراء
عرض کردی که فدای تو باد پدر و مادرم هر جا برهنمائی باشم که مردم مرا برو روی سنگ بینند از تو تخلف نخواهم
کرد و این آیه در شان او نازل شد وکاین من نبی قاتل معه ربیون کثیر فما وهنوا الایه او ورده اند که
قریش چهار شنبه سال سیم باحد رسیدند و رسول خدا روز جمعه از مدینه بیرون آمد و محاربه روز
شنبه واقع شد از مسلمانان هفتاد نفر بقتل رسید کشتگان مشرکان سه رسید و در خبر بقیه شهادت فایز گشتند
و با علا درجات جنان شتافتند چهار از مهاجر و تتمه از انصار با حمزه سید الشهداء و از بزرگان مشرکان
طلحة بن ابی طلحه و عبد الله بن جبیل و ابو الحکم بن الاخنس و ابو سباع بن عبد العزی و ابو هبة بن مغیره
و ابو سعد طلحه و صواب حبشی و غیر ایشان منقولست که چون مشرکان بمکه باز گشتند مسلمانان بتفتیش کشتگان
رجوع نمودند حضرت مقتلین بنوی ص فرمود خال عم حمزه چه شد که او را نمی‌بینم حضرت مرتضوی متفحص

مشغول شد ناگاه بسر حمزه رسید و او را بدان حال دید متاثر و متغیر گردید و نخواست این خبر را بآن سرور رساند
که پیغمبر طاقت نیاورده خود تشریف آورد چون نعش حمزه را بدان شان ملاحظه نمود چنان تغیری بهم رسانید
که قسم یاد نمودند در مدت عمر که اینهمه صدمات بمن رسیده اینقدر تغیر و تاثر بهم نرسانیده ام و بسیار گریستند
فرمود اگر مرا خدا ظفر بر قریش دهد هفتاد نفر را بعوض حمزه بدین صورت سازم که این آیه نازل شد و ان
عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین پیغمبر فرمود صبر میکنم بعد از آن فرمود
اگر بعلت زنان عبد المطلب نبود میگذاشتم که عمم حمزه در روز قیامت در شکم سباع و مرغان محشور شود و
او را دفن نمیکردم و چون او را برهنه کرده بودند ردای مبارک را دادند که او را پوشانیدند و دفن نمودند و همه
کشتگان را یکجا گذاردند و بر حمزه هفتاد تکبیر گفتند و او را دفن نمودند پس صفیه عمهٔ آنحضرت با فاطمه بر سر قبر
حمزه رفته بسیار گریستند و پیغمبر هم بسیار گریست و کشتگان مسلمانان را دفن نمودند و در آخر روز بمدینه
مراجعت نمود و چون صدای شیون زنان انصار را شنیدند از چشمهای مبارک آنحضرت اشک جاری شد و فرمود
چون حمزه غریب است و گریه کننده ندارد فاطمه تعزیهٔ او را بدارد و چون انصار این سخن را شنیدند زنان خود را
امر نمودند که در خانهٔ فاطمه بروند و تعزیهٔ حمزه را بدارند چون آنحضرت بمسجد رسیدند و صدای گریه
و نوحه از خانهٔ فاطمه شنیدند پرسیدند این چه صدا است عرض کردند زنان انصارند که از برای حمزه میگریند
آنحضرت ایشانرا دعا فرمود و عذر خواهی نمود زید بن وهب گوید از ابن مسعود پرسیدم واقعهٔ روز
احد را گفت همه گریختند بغیر از علی ع و ابودجانه کسی دیگر نماند گفتم ابوبکر و عمر کجا بودند گفت از گریختگان
پرسیدم عثمان چه شد گفت بعد از سه روز پیدا شد و بعرض رفته بود چون نزد رسول خدا آمد فرمود خوب
رفتن عریضی کردی و هم در این سال غزوهٔ حمراء الاسد واقع شد سبب این بود که مشرکان بعد از مراجعت
از احد از بازگشتن خود پشیمان گشتند و با هم گفتند این چه کار بود ما کردیم لشکر فراهم آوردیم بولها خرج
کردیم زحمتها کشیدیم بی آنکه محمد را بکشیم برگشتیم اکنون رای این است که برگردیم و تا او را بالمره مستاصل نکرده ایم
باز نگردیم با این رای اتفاق نموده از مکه بیرون آمدند چون این خبر بسمع همایون آنسرور رسید بلال را طلبید
و فرمود ندا کند که خدای تعالی میفرماید بجنگ ایشان بشتابید و باید هیچکس بغیر از حاضران معرکهٔ احد با ما بیرون
نیاید بزرگان مهاجر و اعیان اوس و خزرج که فرمان خداوند شنیدند کمر اهتمام بر میان جان بستند و با آنکه
جراحات متعدده داشتند در اطاعت فرمان اهمال و تقصیر جایز نداشتند و حضرت رسول زره پوشیده
بر سر راه توقف نمودند تا مبارزان حوزه اسلام بآن خیر الانام ملحق شدند و این آیه در شان ایشان نازل شد
الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم علم سعادت شیم
خود را بعلی ع داد و روانه گردیدند گویند تا حمراء الاسد که اسم منزلیست هر شب میفرمودند در پانصد محل
آتش می‌افروختند و در آن منزل معبد بن ابی معبد خزاعی که هم سوگند حضرت نبوی بود بمکه میرفت بخدمت
آنحضرت رسید و تعزیهٔ کشته‌های احد گفته روانهٔ مقصد گردید چون بمشرکان رسید ابو سفیان از او پرسید از محمد
چه خبر داری گفت با جمعی کثیر و فوجی غفیر از حضار معرکهٔ احد و غیر ایشان بقصد انتقام از مشرکان از مدینه
بیرون آمده‌اند و من ایشانرا در حمراء الاسد گذاشتم مخالفان از این خبر وهمی قوی بخواطر راه یافته تعجیل تمام در
بمکه نمودند و جاسوسان حضرت خیر الانام دو کس از مشرکان را گرفته بخدمت آنحضرت آوردند یکی ابوعزه
شاعر بود از جملهٔ اسیران بدر که او را بی فدیه مرخص نمودند و عهد کرد که دیگر بجنگ اهل اسلام نیاید که پیش
مذکور شد بنا بر نقض عهد امر بقتل او فرمود و دیگری ابو غزه بود او را هم امر بقتل فرمود شخصی از اصحاب

را شفاعت نمود آنحضرت فرمود برای خاطر تو او را امان دادم بشرط آنکه سه روز بیش در مدینه توقف نکند
و اگر بعد از سه روز او را بیابید بقتل آورید و از قضایای اتفاقیه آنکه چون زیاده از سه روز در مدینه توقف
نموده آنحضرت فرمود او را کشتند نوزدهم وقایع سال چهارم از هجرت در اوایل این سال آنحضرت
مآل رسول رب متعال ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را با صد و پنجاه نفر بزمین اسد فرستاد این سریه از آن بود
که بسمع آنحضرت رسید که طلحه بن اسد متابعان خود را ترغیب و تحریص بر محاربه و غارت مینماید و ممکن که بزودی
بنواحی مدینه غارت آورد بنابر آن آنحضرت ابو سلمه را وصیت کرد که باید بنحوی بر سر ایشان روی که احدی مطلع نگردد
ابو سلمه حسب الوصیت لبید بن زهیر طائی را دلیل خویش ساخته از بیراهه بر سر ایشان تاخته باخذ اموال
و غنیمت ایشان پرداخته سالماً غانماً بمدینه مراجعت نمودند بیستم در اوایل این سال واقعهٔ ترضیع اتفاق
افتاد ترضیع اسم آبیست از آبهای هذیل نزدیکی مدینه و آن چنان بود که بعد از مراجعت مشرکان از احد سفیان بن
خالد هذلی بجهت تهنیت بمکه رفته سلافه دختر زن سعد طلحه بن ابی طلحه که شوهر و پسران او در جنگ احد
کشته شده بودند نذر کرده بود که هر که سر عاصم بن ثابت که قاتل دو پسر او بود نزد او برد شتر و خوب باو دهد
سفیان بن خالد هذلی را قوت طامعه در حرکت آمده مکر انگیخته چند کس از اشراف قوم خود را بمدینه بخدمت
پیغمبر فرستاد که اظهار اسلام نموده جمعی از صحابه را که از جملهٔ ایشان عاصم باشد از آنحضرت خواهش نمود که
بمیان قبیله او برده بتعلیم قرآن و بیان احکام پردازند ایشان بفرمودهٔ سفیان عمل نموده در خانهٔ زید بن عاصم
منزل کرده با عاصم طرح محبت انداخته بخدمت آنحضرت عرض مطلب نمودند و استدعای ایشان مقبول حضرت
نبوی گردید ده نفر از صحابه که از جملهٔ ایشان عاصم بود همراه ایشان فرمودند بموضع رضیع که نزدیک بدر
است رسیدند شخصی از آن هفت منافق جدا شده بقبیله رفته سفیان را خبر داد آن ملعون با دویست نفر
مسلح روی بمسلمانان نهاد اهل اسلام که آن حال را دیدند دانستند که آن گمراهان ایشان را فریب داده اند لاجرم
رو براه نهادند چون مخالفان دیدند ایشان در مقام مقاتله اند فصیحه آغاز کردند که عبث خود را بکشتن مدهید
عاصم که حسب الفرمودهٔ حضرت نبوی مرتبهٔ سرکردگی بروی مقرر بود جواب داد که ما از کشته شدن
باک نداریم زیرا که بر دین خود ثابتیم سفیان گفت ما شما را امان میدهیم عاصم گفت نذر کرده ام که امان
هیچ کافر را قبول نکنم این سخن گفته بنیاد تیر انداختن کرد تا تیرهای او تمام شد آنگاه بنیزه دست برد تا نیزه اش
بشکست بعد از آن تیغ برکشید و سر باسمان کرده گفت بار خدایا من از اول دین ترا حمایت کرده ام تو در آخر
جسم مرا از مشرکان نگاه دار سبب این دعا این بود که شنیده بود که سلافه زن طلحه بن ابی طلحه نذر کرده که
در کاسه سر او شراب بخورد پس بر مشرکان حمله آورد و جمعی کثیر از ایشان را طعمهٔ شمشیر گردانید و عاقبت الامر
شربت شهادت چشید دعای او مستجاب گردید حق تعالی زنبور بسیار بر جسد آن بزرگوار گماشت که هر کس
پیش میآمد بنیش زخمی جان گداز بروی میزدند چون مشرکان خواستند سر او را جدا کنند نتوانستند گفتند
صبر میکنیم تا شب شود و کار خود میکنیم حق تعالی سیلی فرستاد که جسد او را برد و مشرکان خائب و خاسر گشتند
شش نفر دیگر هم از آن ده نفر شربت شهادت نوشیدند و سه نفر دیگر که خبیب بن عدی و عبد الله بن طارق و
زید بن دثنه باشند با مشرکان پیمان نموده نزد ایشان آمدند مخالفان نقض پیمان نموده دستهای ایشان را بزه کمان
بستند عبد الله دستهای خود را از بند خلاص کرده شمشیر خود را گرفته با مشرکان جهاد کرد تا بفردوس جنان
خرامید آن دو نفر دیگر را بمکه آورده بفروختند و قریش ایشان را محبوس ساختند تا ماههای حرام بگذشت
آنگاه در موضع تنعیم دو دار بر سر پا کرده خبیب و زید را بر دار زدند خبیب التماس نمود که گذارند دو رکعت

نماز گذارد ملتمس او مبذول افتاده بعد از فراغ از نماز بر کفار که بر پای دار مجتمع بودند نفرین کرد دعای
او مستجاب شده اکثر مجتمعین باندک زمانی بجحیم واصل گشتند و آن سعادتمند را بدار کشیدند و هر چند
گفتند از اسلام رجوع نمای فایده نکرد گفتند بلات و عزی که اگر از دین محمد برنگردی ترا بکشیم جواب داد
قتل من در راه خدا اندک است آنگاه گفت الهی بغیر از دشمنان کسی را نمی بینم و در اینجا از دوستان کسی نیست
که سلام مرا بحبیب تو رساند خدایا خود سلام مرا باو برسان زید بن ارقم گوید من با جمعی از اصحاب در مجلس
حضرت رسالت پناه بودیم که ناگاه علامت وحی در بشرهٔ آنحضرت ظاهر شد بعد از آن فرمود و علیک السلام
و رحمة الله و برکاته فرمود جبرئیل نازل شد و گفت خبیب را مشرکان بر دار زده ارادهٔ کشتن دارند و سلام
او را بمن رسانید من جواب گفتم و چون خبیب اسلام خود باز گفت یکی از مشرکان نیزه بر سینهٔ او زد که از
پشتش بدر آمد بعد از لمحهٔ زنده بود و زبان بکلمهٔ توحید گشود گویند اول کسی بود که در وقت کشته
شدن دو رکعت نماز گذارد و بعد از کشتن او را همچنان بر دار گذاشتند و چهل نفر مستحفظ بر او گماشتند
چون این خبر بآنحضرت رسید رو باصحاب کرده فرمود کدام یک از شما خبیب را از دار فرو میگیرد تا بهشت او را
نصیب شود زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود ملتزم این مطلب شدند و روی براه آوردند روز مخفی گشته
شب قطع منازل میکردند تا شبی بر سر تنعیم رسیدند و چهل کس را خفته یافتند خبیب را آهسته از دار فرود آورده دیدند
بدن او بعد از چهل روز از کشتن او هنوز تازه است و دست بر جراحت خود نهاده از آن خون تازه میچکید زبیر
او را بر اسب خود بار کرده هر دو سعادتمند با تعجیل تمام رو براه نهادند چون صبح شد و قریش از برده شدن
او مطلع شدند هفتاد سوار پی آن دو بزرگوار برداشته از عقب ایشان شتافتند و بایشان رسیدند زبیر جسد خبیب را
از پشت اسب بر زمین گذاشت بر فور زمین او را فرو برد بعد از این امر غریب او را بلیع الارض نامیدند چون
نزدیک رسیدند زبیر دستار از سر گرفته نام و نسب خود و مقداد را بیان نموده اظهار جرأت و جلادت کردند
مشرکان صرفه در جنگ ندیده برگشتند و آن دو یار بعد از طی مسافت بخدمت سید ابرار رسیده صورت
حال بعرض انور رسانیدند و مورد تحسین گردیدند و چون خداوند نعماء منعم اشارت است سفیان بن خالد
هذلی را داعیه این بهم رسید که دست بردی بر اهل اسلام ابراز دهد بجمع آوری کفار مشغول گردید چون این خبر بر
پیشگاه ضمیر انور رسید و عبد الله عرض کرد من او را نمیشناسم آنحضرت زبان معجز بیان بتوصیف شکل و
هیأت سفیان گشاده و فرمود چون او را ببینی از او ترسی و شیطان دغدغه بخواطر تو رساند عبد الله در صدد
خواست که هر چه خواهد بگوید شمشیر خود را برداشت بعد از قطع مسافت ببطن عرنه رسیده دید شخصی با
جمعی مرد که ترسی از او بهم رسانید تأمل نموده از وصفی که حضرت رسول اراده فرموده بود دیده سفیان را
شناخته با خود گفت صدق رسول الله چون نظر سفیان بر عبد الله افتاد گفت چه کسی جواب داد مردی از خزاعه ام
چون شنیدم تو لشکری از برای قتال محمد جمع میکنی آمده ام که در رکاب تو باشم و بروی شعرها و خوش آمدها
گفت تا آنخون گرفته مطمئن گردید در وقت فرصت سفیان را کشته سر او را از تن جدا ساخته بغار میمون رسید
مخفی گردید حق تعالی عنکبوت را فرمان داد بر در آن غار پرده تنید چون قوم سفیان از کشتن او آگاه گشتند
در عقب عبد الله شتافتند و هر چند او را طلبیدند نیافتند لاجرم نومید گشته باز گشتند و عبد الله از غار
بیرون آمده رو براه نهاد تا بمدینه رسید آنحضرت را در مسجد یافت سر نامبارک سفیان را در پای آنحضرت انداخت
آنحضرت و اصحاب خوشوقت گشته شکر الهی بتقدیم رسانیدند و هم در این سال واقعهٔ بئر معونه روی داد و آن
چنان است که ابو براء عامر بن مالک از قبیلهٔ نجد بمدینه آمده بخدمت پیغمبر رسید او را دعوت باسلام فرمود

خواطر

پیغمبر

بئر معونه

کشند اما چندان هم امتناع ننمود و عرض کرد مرا معلوم شد که دین تو آیینی است شریف و ملتی حنیف اگر جمعی
از اصحاب خود با من فرستی که همراه من به بنی عامر رویم و ایشان را باسلام خوانیم شاید قدم در دایرهٔ متابعت نهند حضرت
فرمود از اهل نجد ایمن نیستم گفت این غصه در خاطر راه مده که منهم نخواهم گذاشت کسی تعرض با ایشان رساند آن
حضرت هفتاد نفر از اصحاب که روز بهیزم کشی و آب آوری مشغول بودند و شب بطاعت و عبادت همراه او کرده باهل
نجد فرستاد و عمرو بن امیهٔ ضمیری را بر ایشان امیر نمود و مکتوبی باکابر نجد قلمی فرمود و با ایشان سپرد چون مسلمانان
منازل پیموده وارد بئر معونه شدند مکتوب همایون را بحرام بن ملحان دادند و او را نزد عامر بن الطفیل که برادر
زادهٔ براء بن مالک بود فرستادند حرام مکتوب را بعامر رسانید و در حین تکلم باشارهٔ عامر بسعادت شهادت
فایض شد عامر از بنی عامر مدد خواست تا با مسلمانان محاربه نماید ایشان چون معلوم کرده بودند که براء مسلمانان را
در جوار خود گرفته او را جواب گفتند عامر از قبیلهٔ سلیم و عصیه جمعی کثیر فراهم آورده متوجه بئر معونه شد کفار
مسلمانان را دایره وار احاطه کردند مسلمانان گفتند الهی ما کسی را نمی بینیم که سلام ما را به پیغمبر تو رساند و او را
از حال ما آگاه کند که جبرئیل بفرمان رب جلیل سلام آن جماعت را برسول خود رسانید و او را از حال ایشان مطلع
گردانید پس کفار بعد از کوشش بسیار بر آن جماعت ابرار غلبه کرده همگی را کشتند بغیر از عمرو بن امیه که بمرعی رفته
بود و بعد بقید عامر در آمد و ابو براء چون از غدر برادر زادهٔ خویش مطلع شد چندان حزن و الم بر باطن او
مستولی گشت که بیمار شده در گذشت و چون خبر قتل ایشان بسمع آن پیغمبر جلیل الشأن رسید بر عامر بن الطفیل
نفرین نمود آن ملعون بمرض طاعون بدرک رفت و عمرو بن امیه از قید عامر خلاصی یافته متوجه مدینه شد و
در راه بدو مشرک از بنی عامر بر خورده ایشان را کشت غافل از اینکه آن دو نفر در امان حضرت خیر البشر بودند چون
بمدینه رسید بمجلس اشرف در آمد صورت حال و کیفیت کشتن آن دو نفر را بعرض آنحضرت رسانید حضرت فرمود
چون ایشان در امان ما بودند خطا کردی و در صدد این بر آمد که دیهٔ ایشان را بورثه شان برساند و هم در این
سال غزوهٔ بنی النضیر واقع شد سبب آن بود که بنی النضیر هم سوگند بنی عامر بودند و با آنحضرت نیز عهد و پیمان در
میان داشتند آنحضرت بعلت رسانیدن دیهٔ آن دو نفر متوجه بنی النضیر شدند و جمعی از مشاهیر صحابه را همراه بردند
مثل علی ع و طلحه و زبیر و سعد بن معاذ چون بمساکن ایشان رسیدند و اظهار مطلب فرمودند جماعت بنی النضیر
گفتند آنچه مطلوب تست چنان کنیم ولیکن لحظهٔ توقف فرما تا شرایط ضیافت بجا آوریم حضرت پشت بدیوار خانه
نهاده آرام کردند در این اثنا حیی بن اخطب گفت ای معشر یهود هرگز چنین خلوتی میسر ما نمی شود که بقتل محمد
پردازیم بهتر آنست که از بام خانه شخصی سنگی بر سر او زده ما را از زحمت او خلاص گرداند عمرو بن حجاش متعهد
اینکار شد و سلام بن مشکم هر چند ایشان را منع نمود فایده نبخشید گفت محمد همین لحظه از آسمان خبر خواهد یافت
و این خبر باعث نقض عهد ما خواهد شد قوم نشنیدند همان لحظه جبرئیل نازل شد و آنحضرت را از مکر و غدر یهود
آگاهی داد و آنحضرت مراجعت بمدینه نمودند و محمد بن مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاده پیغام داد که از دیار
من بیرون روید زیرا که نسبت غدر بمن داشتید و عهد را شکستید ده روز شما را مهلت دادم یهود دل بر جلا
نهاده بکار سازی مشغول شدند که ناگاه فرستادهٔ عبد الله ابن ابی سلول رسید که ترک اوطان خود ننمایید و
در قلاع خویش مطمئن خاطر بنشینید که من با دو هزار کس از مردان کارزار و دلیران روزگار بمدد شما خواهم آمد و
یهود بنی قریظه و حلفای ایشان که بنی غطفان اند نیز معاونت شما کنند بنا بر این حیی بن اخطب مسرور شد پیغام
بحضرت ختمی پناهی فرستاد که ما از منازل خود بیرون نمی رویم هر چه توانی بکن آنحضرت بتهیهٔ غزا مشغول گشته
ابن مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته علم را بعلی ع داده از مدینه بیرون آمد و قطع مسافت نموده در خارج

غزوهٔ بنی نضیر

قلاع ایشان نزول کرده بنماز دیگر قیام نموده خیام برپا کردند چون یهود سپاه اسلام را دیدند در حصارها
خزیدند و تا وقت عشا جنگ نمودند و چون ارباب توحید نماز خفتن را گذاردند آنحضرت با ده کس از اصحاب بخیمهٔ
خود مراجعت نمود و علی ع را با سایر اصحاب بمحاصرهٔ ایشان تعیین فرمود غزوره نام از یهود تیری بخیمهٔ آنحضرت
انداخت خیمه را کنده در محل دیگر زدند چون شب در آمد لشکرگاه را از علی ع خالی یافتند این صورت معروض رای
حضرت رسالت گشته فرمودند علی بجهت مهم شما بیرون رفته که ناگاه تهمتن حضرت اله پیدا گشته سر غزوره را
پیش پای آنحضرت افکند رسول خدا استعلام حال نموده آنحضرت گفت چون جلادت آن یهود را که تیر بخیمه
انداخت مشاهده کردم با خود گفتم غزوره جرأت بر آن میدارد که شب بیرون آمده دست بردی نماید در کمین
او بودم که دیدم شمشیر برهنه در دست گرفته با نه نفر از قلعه بیرون آمد من حمله کردم سر او را از بدن جدا نمودم
رسول خدا ده نفر از اصحاب را مصحوب آنحضرت کرده فرمود آن نه نفر را مقتول سازند ایشان بفرموده عمل نموده
آن جماعت را در بیرون حصار یافته کشتند و سرهای ایشان را بر بوده بخدمت پیغمبر آوردند آورده اند که در ایام
محاصره رسول خدا ابو لیلی مازنی و عبد الله بن سلام را مأمور بقطع نخلات ایشان فرمودند ابو لیلی نخلهای
خوب ایشان را می برید و میگفت عنقریب متملکات ایشان نصیب ما میگردد که این آیه نازل شد مَا قَطَعْتُمْ مِنْ
لِيْنَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَى أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ چون یهود از معاونت عبد الله سلول
مأیوس گردیدند از کرده پشیمان شدند و بخدمت رسول فرستادند که دست از ایشان بردارند که جلای
وطن کنند آنحضرت فرمود امروز ملتمس شما را مبذول میدارم مگر آنکه زیاده از آنچه چهارپایان شما
طاقت حمل آن باشد سوای اسلحه از مال خود نبرید طوعا و کرها باین معنی راضی شدند شش صد بار کردند
و زمرهٔ بطرف شام و فرقهٔ بجانب خیبر و گروهی بطرف دیگر رفتند و آن سرور تمام اختصاص بر اموال و اسلحهٔ
بنی النضیر کشیدند و بهر که آنچه خواست بخشید و هم در این سال زینب بنت خزیمه زوجهٔ آنحضرت وفات نمود و فاطمه
بنت اسد مادر امیر المؤمنین علیه السلام و ام سلمه را پیغمبر بحبالهٔ نکاح خود در آورد و هم در این سال
غزوهٔ بدر صغری روی نمود که حضرت مقدس نبوی نظر بوعدهٔ ابو سفیان در جنگ احد از مدینه بیرون آمد
با هزار و پانصد نفر وارد بدر گردید و ابو سفیان نیز از مکه بیرون آمده با دو هزار کس و بمر الظهران رسیده
باز گشت و تلاقی نبود و ظلام در گشت نداد و آنحضرت نیز بمدینه برگشت نوع دیگر در ذکر وقایع سال
پنجم از هجرت در محرم این سال غزوهٔ ذات الرقاع واقع شد سبب این غزوه آنکه شخصی گوسفندی چند جهت
فروختن بمدینه آورده اهل اسلام را اعلام نمود که بنی انمار و ثعلبه لشکری جمع آورده قصد شما دارند چون
این خبر بصحت پیوست حضرت رسالت با چهار صد نفر یا هفتصد در شب شنبه دهم ماه محرم از مدینه بیرون آمده
مسافت پیموده تا بمساکن اهل شرک و عدوان که از ذات الرقاع گویند رسیدند بغیر از نسوان کسی ندیدند
معلوم شد که خبر توجه آنحضرت را شنیده بکوه رفته اند آنحضرت مراجعت بمدینه کردند و تا ربیع الاول این سال
بهیچ طرفی لشکر نکشیدند و هم در این سال غزوهٔ دومة الجندل که نام موضعیست که از آنجا تا مدینه ده مرحله
و تا شام نیز ده مرحلست و محصولی جز خرما ندارد واقع شد سبب آن بود که اکیدر بن عبد الملک حاکم آن موضع
که نصرانی بود و در تحت قیصر روم لشکری جمع آوری کرده میخواست بجنگ حضرت ختمی پناهی آید چون
این خبر بسامع علیهٔ حضرت خیر البریه رسید روز دوشنبه از ماه ربیع الاول با هزار نفر متوجه آن سامان
شد چون مسافت یکشبانه روز بدومة الجندل مانده رسید معروض رای آنحضرت گردید که مواشی اهل دار
نزدیک است آنحضرت امر باخذ مواشی ایشان نمود و رعاة باطراف گریخته خبر باهل دومة الجندل رسید متفرق

شتر

غزوهٔ مریسیع

کشتند و حضرت رسول ص بدومة الجندل نزول فرمود و چند روز در آنجا توقف کرد و سرایا باطراف فرستاد
محمد بن مسلمه شخصی را گرفته نزد آنحضرت آورد از وی خبر قوم پرسیدند گفت فرار نمودند و آن شخص مسلمان شد
همراه حضرت بمدینه آمد و مدت این سفر زیاده از یکماه بود و هم در این سال غزوهٔ مریسیع که آنرا غزوهٔ بنی المصطلق
نیز گویند واقع شد مریسیع اسم چاهیست که بنی المصطلق بر سر آن نزول میکردند سبب این غزا این بود که
حارث بن ابی ضرار بعضی از قبایل عرب را با خود متفق کرده لشکری فراهم آورده که بجنگ حضرت رسول الله آید این
خبر که بآنحضرت رسید بریدة بن الحصیب را فرستاد که خبر محقق بیاورد بریده بمیان ایشان رفته از وی
تفتیش حال پیغمبر نمودند او بر مقتضی وقت جواب داده گفت شنیده ام داعیهٔ جنگ محمد دارید من آمده ام
که معلوم کنم این خبر مطابق واقع است یا نه اگر صدق باشد شما را معاونت نمایم بنی المصطلق نسبت باو شرایط
تعظیم و تبجیل بجا آورده گفتند آنچه شنیده صدقست بریده گفت پس من میروم تا لشکر فراهم آورده نزد شما
پیوندم باین تدبیر از میان آن قوم بیرون آمده بمدینه شتافت و صورت حال را برسول حضرت متعال
باز نمود آنسرور بتهیهٔ لشکر نموده از مدینه بیرون آمد و علم سعادت شیم را بحیدر صفدر داد و در این
غزا بسیاری از منافقان بطمع اخذ غنیمت همراهی مسلمانان نمودند و در راه جاسوسی از مشرکان گرفته
بخدمت امیر مؤمنان ع آوردند بعد از تهدید شدید اقرار نمود که مرا مشرکان بجاسوسی و خبرگیری سپاه
مسلمانان فرستاده اند جاسوس را بخدمت پیغمبر آوردند صورت واقعه را معروض داشت کلمهٔ توحید را
بر او عرض فرمود ابا و امتناع نمود باشارهٔ آنحضرت روح جاسوس را از جسد و ترتیب بدن معزول کرد اینکه
چون خبر کشته شدن جاسوس بمشرکان رسید خوف و بیم بر خاطر ایشان مستولی شده از جنگ مأیوس
گشتند و مردم اطراف که نزد حارث مجتمع گشته بودند متفرق شدند و با او جز بنی المصطلق کسی نماند و حضرت
ختمی پناه بعد از قطع منازل و مراحل بر سر چاه بنی المصطلق نزول فرمود و مشرکان رایت کفر نشان بدست
صفوان داده پای ادبار در معرکهٔ کارزار نهادند چون از جانبین صفها آراسته شد حضرت رسول ص فرمود
مسلمانان بمشرکان بگویند لا اله الا الله و محمد رسول الله اگر گفتند امان یابند ایشان ابا و امتناع نمودند
بامر آنسرور تمامی لشکر بیکبار بر آن قوم کافر حمله ور گردیدند چون ده کس از ایشان کشته شد شکست خورده
متفرق شدند و همگی دستگیر گردیدند و اموال و اثقال آن جماعت غنیمت مسلمانان شد و مراجعت بمدینه
نمودند و در این غزا از زوجات رسول خدا عایشه و ام سلمه همراه بودند و هم در این سال غزوهٔ خندق که
آنرا غزوهٔ احزاب نیز گویند واقع شد سبب آن بود که پیش ذکر کردیم بعد از اخراج بنی النضیر از حوالی مدینه متفرق
گشتند و طایفهٔ از ایشان مثل حیی بن اخطب و سلام بن مشکم و کنانة بن الربیع با توابع و لواحق بخیبر رفتند و شب
و روز در این فکر بودند که چگونه انتقام از اهل اسلام کشند تا آنکه باین فکر افتاده که بتحریک مشرکان مکه نمودند
بلکه کاری از پیش برند بیست نفر از رؤسای خود با ابوعامر راهب بمکه فرستادند چون یهودان بمکه رسیدند
ابوسفیان را از ما فی الضمیر خود مطلع گردانیدند ابوسفیان مسرور گردیده ایشان را محبت نمود یهودان التماس
نمودند که ابوسفیان پنجاه کس از قریش برگزیده باتفاق در میان آستانهٔ کعبه چنانچه سینهای ایشان بدیوار
خانه ملصق باشد عهد بستند و سوگند خوردند که در عداوت محمد ص یکجهت باشند و از جنگ برنگردند
تا در حیات باشند بعد از آن ابوسفیان از یهودان در میان جمع مشرکان پرسید ملت ما و ملت محمد کدام
ملت بصواب نزدیکتر است یهود عنود کیش بت پرستی را بر شریعت غرا ترجیح دادند که این آیه نازل شد الم
تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی

غزوهٔ خندق

من الذین آمنوا سبیلا بعد از آنکه قریش خوشحال آمد یهود را شنیدند بتهیهٔ اسباب حرب و آلات طعن و ضرب
مشغول شدند و بنی قریظه چون بخاطر از ثمر ایشان جمع نموده بقبیلهٔ غطفان رفتند و ایشان را بوعدهٔ خرمای
یکساله خیبر بطمع انداخته با خود متفق ساختند و هم چنین بقبایل دیگر رفته همین عمل بجای آوردند و ابوسفیان
باستجماع لشکر پرداخته با چهار هزار نفر و پانصد شتر از مکه بیرون آمد و علم نکبت شیم خود را بعثمان بن طلحه
داد و در مر الظهران عتبة بن حصین فزاری سردار قبیلهٔ غطفان و طلحة بن خویلد پیشوای بنی اسد و رؤسای
دیگر قبایل مثل حارث بن عوف و سعد بن نویره و دبره بن طریف و غیرهم با لشکرهای آراسته بقریش ملحق
شدند جمعیت مشرکان بده هزار رسید همه از ابطال و شجاعان روزگار که از جمله عمرو بن عبدود بود که در
عصر خود در شجاعت مشهور آفاق و در دلاوری طاق با آلات و ادوات حرب که چشم روزگار ندیده بود
آراستگی و پیراستگی روانهٔ مدینه شدند چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت خیر البشر تافت با حضار
اعیان مهاجر و انصار فرمان داده در باب دفع شر اشرار مشورت فرمود عبدالله بن ابی مصلحت دید که
از شهر بیرون نروند و اکثر اصحاب رای او را صواب دانستند و سلمان فارسی چون اضطراب صحابه را مشاهده
کرد بخدمت حضرت ختمی پناهی عرض نمود در بلاد عجم دأب چنانست که هرگاه لشکر انبوهی متوجه شهری شوند
که اهالی آن بلده را طاقت مقاومت نباشد در گرد آن شهر خندق حفر کنند تا از شر ایشان محفوظ گردند سخن
او مستحسن و مقبول افتاده بتهیهٔ ادوات و آلات جنگ پرداخت ابن مکتوم را در مدینه خلیفه کرده خود
با سه هزار کس از مدینه بیرون آمده دامن کوه سلع را که قریب بشهر بود لشکرگاه ساخت و چون اطراف مدینه
بعمارت و سور مسدود و معمور بود و همان جائیکه نزول فرموده بودند احتیاج بخندق داشت فرمان واجب الاذعان
صادر گشت که مسلمانان بحفر خندق پردازند و اول خطی در موضع خندق کشیده بر اصحاب قسمت فرمودند بر
هر ده کس را چهل گز و بروایتی ده گز رسید و اهل اسلام بجد و جهد تمام بکندن خندق قیام نمودند و حضرت
رسول ص از برای بسط خاطر مسلمانان و تقویت قلوب ایشان در کندن خندق و کشیدن خاک بنفس نفیس خود
با ایشان مشارکت میفرمودند گویند سلمان فارسی برابر ده مرد کار میکرد و در آن ایام بر اهل اسلام بسیار
تنگ میگذشت بعلت قحطی و فقر و پریشانی و شدت سرما پیغمبر خدا ص با امیر المؤمنین ع در اغلب روزها روزه
بودند و گاه دو روز و سه روز قوت لا یموت بکیر ایشان نمی آمد جابر انصاری نقل میکند که در روزی از
روزها رسول خدا را دیدم از گرسنگی سنگ بر شکم مبارک بسته و با آن حال بنفس نفیس امداد صحابه را در حفر
خندق و جهد همت ساخته چون ضعف و بیحالی آنجناب را ملاحظه کردم بر خود لرزیدم و بخانه رفته از زن پرسیدم
چیزی داری گفت بزغالهٔ و یکصاع جو گفتم جو را آرد کن و نانی بپز و بزغاله را کشتم و گفتم بختن مهیا کن
بجهت چاشت پیغمبر پس بخدمت آنحضرت رسیدم و کیفیت را عرض کردم و گفتم چه میشود قدم رنجه فرمائی و کلبهٔ
ما را بنور قدوم خود منور فرمائی فرمود ما را تنها میهمان کردهٔ یا دیگران هم هستند عرض کردم فدای
تو شوم آنچه داشتم عرض کردم دیگر اختیار با شماست هر کرا خواهید همراه بیاورید پیغمبر بصحابه کرده ندا
فرمود ای معاشر صحابه همه مهمان جابر میباشید یکمرتبه جمیع صحابه دست از کار کشیده روانه شدند و آنها
زیاده از هفتصد نفر بودند چون من این را دیدم مضطرب شدم و بخانه دویدم و بزن گفتم مهیای فضیحت و رسوائی
باش که اینک پیغمبر با جمیع صحابه آمدند زن گفت تو آنچه داشتی بخدمت پیغمبر عرض کردی گفتم بلی گفت ترا تشویش
نیست آنجناب بهتر میدانند که ناگاه آنجناب با اصحاب رسیدند و فرمودند ده نفر را داخل کن و خود بر تنور
آمدند و چیزی خواندند و دمیدند و بعد بر سر دیگ بحجی آمده آب دهان مبارک در آن انداختند چون نشستند

فرمودند نان و مرق بیاورید ده نفر ده نفر خوردند و رفتند و باز تنور پر نان و دیک پر یخنی بود پس حضرت
خود نیز میل فرمود و ما نیز ظرفهای خود را پر کردیم و تا چند میخوردیم و تمام نمی شد در مستقصی از عمرو بن
عوف روایت کرده که میگفت حضرت رسول مقرر فرمود که من و سلمان و حذیفه و نعمان بن مقرن و شش نفر
دیگر از انصار بکنیم چهل گز زمین قیام نمائیم بفرموده عمل مینمودیم که ناگاه در خندق سنگی پیدا شد
که همه آهنهای ما در شکستن آنها شکسته بسلمان گفتیم برو و حضرت رسول را خبر کن شاید چاره نماید سلمان
واقعه را معروض داشت آن رسول امین قدم رنجه فرموده متین از دست سلمان گرفته بر آن سنگ زد چنانکه
منشق گشت و برقی از آن جسته همه مدینه را روشن کرد و تکبیر فتح گفت مسلمانان بشرط متابعت بجای آورده
تکبیر گفتند و ضربت دیگر بر آن سنگ زد برق دیگر جست و حضرت بار دیگر تکبیر گفته اهل اسلام موافقت کردند
در نوبت سیم ضربت دیگر زد که بالمره آن سنگ متفرق شد و برق دیگر جست مانند اول باز تکبیر گفتند سلمان
عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد از این احوال مرا اعلام فرمای فرمود برق اول از ضرب اول جست در
روشنائی آن کوشکهای قیصر را دیدم و در برق دویم کوشکهای سرخ روم و در برق سیم کوشکهای صنعا را
مشاهده کردم و جبرئیل مرا خبر داد که امت تو بر آن مواضع مسلط خواهند شد و بروایتی در روشنائی
اول قصور شام و در دویم یمن و در سیم قصر ابیض کسری که در مداین است فرموده دیدم و بعد از آن سلمان را
مخاطب ساخته بصفات و خصوصیات کوشک مداین پرداخت سلمان عرض کرد بدان خدائی که ترا براستی بخلق
فرستاده آنچه فرمودی از اوصاف آن کوشک مطابق واقع است گویا سالها در آنجا بوده و من گواهی میدهم
که تو رسول بر حق پروردگاری سلمان گوید بخدا قسم بعد از رسول خدا آنچه را خبر داده بود مشاهده کردم
و چون ابوسفیان میدانست که یهود بنی قریظه با حضرت ختمی پناه عهد کرده اند که دشمنان او را نصرت
و معاونت ننمایند مشروط بآنکه از آنحضرت هم تعرضی بایشان نرسد چنانکه پیش مذکور شد حیی بن اخطب را
فرستاده تا کعب بن اسد پیشوای ایشان را بهزار مکر و تلبیس و فریب لشکر ابلیس ساخت و عهدنامه حضرت را پا
پاره کردند چون این خبر بآنحضرت رسید فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل و مسلمانان را خوف و هراس بیش از پیش حاصل شد
که در این اثنا نواحی حول مشرکان پیدا شده حارث بن عوف و عیینه بن حصین با بنی اسد و بنی غطفان و
بنی قریضه از بالای بلندی که بر شرق مدینه واقع است در آمدند و قریش و بنی کنانه از آخر وادی پیدا شدند
از عدت و ابهت و شوکت مشرکان دلهای مسلمانان از جای در رفته چشمهای ایشان خیره گشته مضطرب گردیدند
چنانکه خدا در قرآن خبر داده میفرماید اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار
و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا
چون مشرکان بکنار خندق رسیدند تعجبها نمودند چه این رسم در میان عرب نبود و گفتند این مکر را ایشان
که محمد در آورده و در اطراف خندق فرود آمدند و بمحاصره اهل اسلام اشتغال ورزیدند و مدت بیست و
هفت روز آن ملاعین بجدال و نزاع مسلمین نپرداختند مگر تیر انداختن و بعد از آن مشرکان بهیات اجتماعی
تدبیر کردند که مستعد قتال و جدال مسلمانان گشته بکنار خندق آمدند و صف کشیده ایستادند و سواران
نامی ایشان مانند عمرو بن عبدود و برادرش و عکرمه پسر ابوجهل و ضرار بن الخطاب و نوفل بن عبد الله و هبیرة بن
وهب جای تنگی از خندق پیدا کرده تازیانه بر اسبان عربی زده از خندق جستند اول عمرو مهمیز بر اسب زده جست

بیت
ز اطراف خندق یکی جای جست / کز اسب جستن تواند درست
بر آن تند تن کوه مهمیز زد / ز طرفه بر آتش تیز زد
بجلدی چنان جست آن نامجو / که گرد شراری ز سنگی بلند / بدان سوی خندق

چو خود را گرفت آنکه مانند از جلد پیل / در شگفت / زد آن بنال آنکه دل لشکرشکن / گذشتند از پردلان چار تن
رو با بوسفیان کرده گفت شما چرا با ما موافقت از گذشتن خندق نمی کنید جواب داد اگر احتیاج شود ما نیز یاری کنیم
پس عمرو با نهایت کبر و نخوت و غایت جرات و جلادت که اگر فی المثل رستم دستان با وی در مقام منازعت
در آمدی کار با وی بر نیامدی و اگر سهراب قدم در مضمار مبارزت او نهادی بیتاب گشتی و او را با هزار
سوار برابر میدانستند و فارس یلیل میگفتند یلیل نام صحرائی یا دره ایست نزدیک بدر در سفری عمرو
با اصحاب خود بدانجا رسیده طایفه بنو بکر که بسیار و مر بودند باو بر خوردند و خواستند او را غارت نمایند
عمرو یکه و تنها با آنها مدافعه نموده نگذاشت دستی براو یابند بدین جهت او را سوار یلیل نامیدند اسب خود را
بجولان در آورده رجزی خواند و مبارز طلبید لشکر اسلام که او را بدان شان دیدند چنان شدند که
گویا جان از بدن ایشان بیرون رفته سرها در پیش افکنده هیچکس را یارای آن نشد که در برابر او آید رسول خدا ص
رو بلشکر کرده فرمود کیست که دفع شر او کند هیچکس جواب نداد مگر قهرمان غالب جبروت اسد الله
الغالب علی بن ابی طالب ع که عرض کرد من میروم پیغمبر سکوت فرمود مرتبه دویم عمرو فریاد بر آورد و چند بیت
همین فرستی اگر مردی نداری بر گردیم باز آنحضرت فرمود کیست که خدا را از خود راضی سازد و شر او را
از سر مسلمانان دفع نماید علی ع عرض کرد مرا بفرست باز رخصت نیافت مرتبه سیم عمرو مرد و زبان بتشنیع
گشود باز آن رسول رب ودود فرمود کیست که شر این سگ را از برادران خود دفع کند در این دفعه عمر بن الخطاب
فریاد بر آورد و گفت یا رسول الله کیست که از جان خود گذشته و با چنین پهلوان شجاع متهوری که در عالم
عدیل و بدیل ندارد مقابله و مقاتله نماید این مرد را عمرو بن عبدود میگویند فارس یلیل بخدا قسم در سفری
که در ایام جاهلیت بشام میرفتیم و قافله سنگینی بودیم و هزار جوان رشید از قریش همراه بودند طایفه
از اعراب که عدد ایشان از دو هزار متجاوز بود آمدند که قافله را غارت کنند و مردم مهیای فرار شدند
که ناگاه همین مرد که عمرو باشد که تا امروز او را نمیشناختم از میان قافله بر آمد و چون حربه نداشت شتر بچه
از دیگران گرفته بعوض سپر بچه شتری در بود و رو بدیشان آورد و قریب بهزار کس ایشان را کشت
که صدای الحذر الحذر و الامان الامان از ایشان برخواست و قافله بعلت او سالم گردید بنابر این کرا یارا است
که بجنگ او رود چون اصحاب پیغمبر این سخن را از عمر شنیدند بیکبارگی دست از جان کشیدند و نزدیک شد
فرار کنند ای عزیز انصاف ده و دیده بصیرت باز کن و ملاحظه نما در چنین وقتی که باعث دل بد اصحاب
دادن و خوف و هراس ایشان را زاید کردن کی چنین حرفی میزند این نیست مگر از روی غرض و نفاق هر کس
ادراک عقلی دارد سخن ارباب غرض را فهمد خدا انشاء الله دیده بصیرتی دهد که در این اثنا شیر یزدان و هژبر
حضرت سبحان یکه تاز عرصه لامکان تاجدار هل اتی و ممدوح بمدح لا فتی علی عالی اعلا باز بخدمت رسول
خدا ع عرض کرد مرا بفرست این دفعه خواهشش مقبول افتاده رسول خدا آنسرور را به پیش طلبید و زره خود را
باو پوشانید و شمشیر ذو الفقار را بکمر او بست و عمامه سحاب را بر سر او گذاشت و ابتدا بدعا آغاز کرد اللهم
احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و من فوق رأسه و من تحت قدمیه پس دست
مبارک بسوی آسمان بلند کرد و گفت بار الها عبیده را از من در جنگ بدر گرفتی و حمزه را در جنگ احد مرا
دیگر یاری و معینی نیست بغیر از علی پس او را بتو سپردم ای کریم وهاب و بسیار گریستند و فرمودند برو یا علی
در امان خدا پس آن شیر پیاده با شمشیر ذو الفقار رو بجنگ آن بی سپر کردید چون بمقابل عمرو رسید
حضرت پیغمبر فرمود برز الایمان کله الی الشرک کله یعنی برابر شد ایمان کلش با کفر کلش بیت چو دید آن شیر خلق

کز پهلوان نشنیده جز علی هیچکس ما نشان زبیچارگی شاه یزدان پرست بباز آمد و بکرفت و سازید بست بجنبی
بروی علی بنگریست بجنبی بسوی سپهر کریست رخ ماه را کرد انجم نگار بنالید پیش پروردگار
که ای فرهنده نه سپهر فروزنده مشعل ماه و مهر کرفتی ز من حمزه را در احد عبیده بید راندران
کشته شد ندارم کنون جز علی همزبان مکن بیکسم ای کس بیکسان ز من قوت بازوی من مکیر مکن در
اسلام را بی ظهیر میکفت این و آنکه علی را به پیش طلب کرد و کند او بدین درع خویش ببست خود ان
درع را مصطفی بپوشید بر پیکر مرتضی وزان پس بدست مبارک نبی بر پیچید عمامه بر سر علی پس
آنکه بر بند کمر ذو الفقار بیت و سپردش به پروردگار علی را چه بربند محمد کمر بنوک فلک خصمش آید بزیر
پیاده بمیدان شد آنسر سوار پیاده رود شیر در کارزار ولی چون بگردد بمیدان کین سوار از بگردد تم
از پشت زین بروز رفت تا بمیدان کفر که این جان ایمان بدان جان کفر و انسرور در رجز میخواند
و میکفت لا تعجلن فقد اتاک مجیب صوتک غیر عاجز ذو نیة و بصیرة و الصدق منجی کل فائز انی لارجو ان
اقیم علیک نائحة الجنائز من ضربة نجلاء یبقی ذکرها عند الهزاهز عمرو که او را دید بخندید و گفت ای کودک
نام تو چیست چرا پیاده آمدی و مطلب تو چیست بیت هم اوورد را عمرو چون بنگریست بخندید و پرسید
نام تو چیست پیاده برای چه کار آمدی همانا پی نیهان آمدی نبود از چنین لشکر نامدار سزاوار میدان
من یکسوار که آید پیاده بمیدان جنگ چرا بر شما شد چنین کار تنگ چنین داد پاسخ نگهبان دین که ای کبر
برخویش چندین مچین سواران ما را بود ننگ و عار که جویند با چون توئی کارزار نباید مرا اسب در دشت
کین که کوه کران است مرکب مین ستیزنده آید پیاده بجنگ کریزنده جوید کمیت و سمند تو میخندی و
میکرد لب قضا اجل دارد از خنده ات خندها زمانی بخند ای دلاور ده مرد که باید دم دیگرت گریه کرد
عمرو پرسید تو کیستی گفت منم علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف گفت ای پسر برادر مرا
نباید تو ابوطالب برادری بوده و تو طفلی و دلم نمیخواهد بدست من کشته شوی تو بر گرد تا دیگری
بیاید آنحضرت فرمود اگر تو دوست میداری که خون من بریزی من دوست میدارم که خون ترا بریزم بیت
ولی چون بود دوستی استوار مرا با ابوطالب نامدار بجای برادر مرا داشتی ز حرمت فرو هیچ نگذاشتی
کنون با دل بفرسایدم بدان روز و رزم تو شرم آیدم نخواهم شوی کشته بر دست من توهم رحم
کن بر تن خویشتن برآشفت از آنحرف شیر خدا بگفتش بکافر چه نسبت مرا کسی کو نباشد ز دین آفرینش
بود گر برادر و پدر همسرش ترا این عدوی خدای جهان اگر قتل من بر دل آید گران مرا بهتر از ملک روی
زمین که خونت بریزم براین دشت کین آنملعون از این سخن بغضب در آمد و دست بشمشیر برد حضرت
فرمود شنیده ام که تو استار کعبه را گرفته و با خدا عهد کرده که هر که در جنگ سه حاجت از تو بخواهد
البته یکی از آنها را روا کنی گفت بلی چنین است حضرت فرمود حاجت اول آنکه مسلمان شوی گفت این هرگز نخواهد
شد حاجت دویم آنکه برگردی و این لشکر را متفرق سازی اگر پیغمبر راست گوست با پیغمبر عناد نورزیده و قتی
برا و کذارده اگر دروغ گوست همین کو کفای عرب که با او عناد دارند و کرقتل او را بو میان جان بسته اند
بس است و اعمرو گفت اگر این مطلب را پیش از بر آمدن من از مکه گفته بودی مضایقه نداشتم اما حال ممکن
نیست زیرا که زنان عرب هر اینه در مجالس و محافل خود ملامت و سرزنش خواهند کرد حاجت سیم آنکه پیاده
شوی و جنگ شمشیر نمائی گفت این امر و سراغ نداشتم که در دنیا کسی باشد که این خواهش را از من کند پس
آنملعون از اسب خود را پی نمود بیت بخندید آن گبر و گفتا بجوان نبود از کسم این گمان در جهان

که از من کند آرزو جنگ تیغ من این حاجت از کی ندارم دریغ و شمشیر از نیام کشیده حواله حضرت کرد
بیت یکی تیغ تیز از میان برکشید چو آتش سوی نور یزدان دوید بزوری که آن سهمگین دیو داشت
بفرق علی تیغ کین بر فراشت چو آن بد گهر تیغ را بر کشید سپر شاه از خشم بر سر کشید آن نهنگ یم قدرت
و پلنگ کوه سطوت و صولت سپر بدم شمشیر او داده رد نموده تا هفتاد ضرب سنان کفر و ایمان رد
و بدل شد بیت هوا پاک چاک از دم تیغ شد جهان تیره از گرد چون میغ شد تو گفتی که ابر بهاران
تیره کرد که بارد ازو آب تیغ نبرد ز بس تیغ بارید بر روی تیغ هنوز آید از رزمگه بوی تیغ بسر برده
ایام آن ام پلنگ آمد از کوه و شیر از کنام ز حیرت سر اسیمه ماند آسمان سرانگشت ماه نوش در دهان
ده خاور از هول کم کرده مهر زحل کشته لرزان به هفتم سپهر ز رزم شه دین و آن پیل دو ود بلند گونبد در
شش جهت بود شور میان شه دین و آن تیز جنگ چنین بود از جا نشاط هر جنگ ز شمشیرها آنجا
چو از اژدم سپر تخته تخته جدا شد بهم زره لخت لخت و هوا چاک چاک سر و روی مردان پر از
گرد و خاک چنین آن دو ماهر در آداب حرب ز هم رد نمودند هفتاد ضرب که آن ملعون در خشم شد
و ضربتی حواله سر انسرور نمود که سپر را شکافته چهار انگشت بر پیش سر آنسرور رسید گرد و غلبه کرد
و خاک میدان کسی پیدا نبود و منافقین میخندیدند و تمسخر میکردند و میگفتند محمد بغیر از علی کسی
نداشت او هم کشته شد باید برویم نزد عبد الله بن ابی تا از ابو سفیان از برای ما امان گیرد و پیغمبر کرم
مشوش بود و در دل مناجات مینمود که یکبار آن برگزیده حضرت داور و المؤید باشد الملک الاکبر
بضرب ذو الفقار دو سران بد اختر را به بئس المقر فرستاده تکبیر گفت بیت ز بس گرد از آن رزمگه
بردمید تن هر دو شد از نظر ناپدید چو از چشم خدام خیر البشر نهان شد تن پاک آن شیر نر تن سید
بر جان او مصطفی بزاری بر آورد دست دعا ز دارنده گنبد هفت تو همی خواست فیروزی شیر او
شجاع غضنفر وصی نبی نهنگ یم قدرت حق علی چنان زد به بر روی دشمن بخشم که شد ساخته کار تر
از زخم چشم برافراخت پس دست خیبر کشای پی سر بریدن بیفشرد پای چو شد کرد شمشیر و بازو بلند
سر خصم ببریدن شد چون سپند چو شمشیر آمد ز بالا بزیر سراسیمه شد اهرمن در سعیر تو گفتی که
دست جهان آفرین ز غیرت بروز آمد از آستین ز بس لرزه افتاد در شش جهات شدند آبا سقیم و
عقیم امهات فلک ساکن و چون فلک شد زمین زمین آسمان آسمان شد زمین سر تیغ چون بر سر
عمرو سود سر عمرو گفتی به پیکر نبود سرش کاسمان بود پر خاشجوی بغلطید بر خاک میدان چو گوی
چو غلطید بر خاک آن زنده پیل بزد بوسه بر دست شه جبرئیل برو آفرین کرد یزدان پاک ملک
در فلک گفت و حی فلاک چو غلطید بر خاک آن زورمند بتکبیر صوت علی شد بلند رسول خدا را
دل آمد بجای چو بشنید تکبیر شیر خدای چو آواز تکبیر آنحضرت بگوش رسول خدا رسید فرمود لضربة
علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین یعنی هر آینه ضربت علی در روز خندق افضل است از عبادت
جمیع آدمیان و جنیان و در این هیچ شک نیست که ضربت علی افضل از عبادت ثقلین باشد زیرا که اگر
عمرو بن عبد ود در آن روز کشته نمی شد دین نبوی رواج نمیگرفت بعد از کشته شدن عمرو ضرار بن الخطاب و
هبیرة بن ابی لهب قصد آنسرور کردند چشم هبیره و ضرار که بر حیدر کرار و ذو الفقار آبدار افتاد فرار
اختیار کردند و نوفل بن عبد الله مخزومی در حین فرار از پشت زین در میان خندق بروی زمین افتاد که
جماعت مسلمین سنگ باران کردند فریاد بر آورد بهتر از این میخواهد کشت که امیر المؤمنین ترحم کرده در خندق

جسته بیک ضرب ذوالفقار او را بدو نیم کرده بدار البوار فرستاد پس آن قهرمان در بدر ذود سر عمرو بن عبدود
مردود را از بدن جدا ساخته با رخساره چون ارغوان بر افروخته بخدمت رسول خدا رسید سر را در پای
آنحضرت انداخته عرض کرد از من راضی شدی فرمود خدا از تو راضی باشد صاحب تاریخ روضة الصفا نوشته
که چون امیر المؤمنین علی ع بمجلس رسول خدا آمد ابوبکر و عمر برخواستند و سر او را بوسیدند و عبد الله بن
مسعود این آیه را برخواند وَکَفَی اللهُ المُؤمِنِینَ القِتالَ بِعَلِیٍّ وَکانَ اللهُ عَلِیماً حَکِیماً آورده اند که چون
ضرار و عکرمه و هبیره از معرکه گریخته بسپاه پیوستند و ایشان را از کشته شدن عمرو و نوفل خبر دادند ابو
سفیان و قریش و قبیله غطفان روی بانهزام نهاده تا منزل عقیق در هیچ مکان قرار نکردند و کفار دیت
جسد عمرو و نوفل بن عبد الله را خریداری نمایند حضرت رسول فرمود ما را بجسد نا پاک ایشان و بهای
آن احتیاجی نیست بگذارید ببرند گویند خواهر عمرو چون بسر وقت برادر رسید جامه و زره قیمتی او را بر جای
خود دید گفت ما قتله الا کفو کریم یعنی نکشته است او را مگر کفوی کریم و این ابیات را گفت **شعر** لو کان قاتل
عمرو غیر قاتله لکنت ابکی علیه مدة الابد لکن قاتله من لا یقاس به وکان یدعی قدیما بیضة البلد و در
غزوه شش نفر از انصار بدرجه شهادت فایض شدند سعد بن معاذ و انس بن اوس و عبد الله بن سهیل و طفیل بن
نعمان و کعب بن زید رضی الله عنهم و از مشرکان نه کس بدوزخ رفتند عمرو بن عبدود و نوفل بن عبد الله
مخزومی و عثمان بن عقبه از بنی عبد الدار که در این غزوه تیری باو رسید چون بمکه رفته بهمان زخم جان
بمالک دوزخ سپرده و هم در این سال غزوه بنی قریظه واقع شد سبب آن بود که در غزوه پیش رقم زد کلک
مشکین رقم گردید که یهود بنی قریظه نقض عهد نموده ملحق بسپاه مشرکان گردیدند و بعد از انهزام مشرکان
یهودان بقلاع خود مراجعت نمودند و حضرت ختمی پناهی وارد مدینه گردید بخانه فاطمه علیها السلام
نزول فرمودند و سر و روی مبارک را از گرد و خاک پاک کرده باداء نماز ظهر قیام نمود و چون از نماز فارغ
گردید جبرئیل امین علیه السلام نازل شد و آنحضرت را امر برفتن بر سر یهودان بنی قریظه نمود حضرت حیدر صفدر را
طلبید علم سعادت شیم را بدست او داده با طایفه از مهاجران بر سر یهودان در مقدمه فرستاد و خود با صحابه
عظام از عقب روانه شدند و همه جا میرفتند تا نماز شام و خفتن بمقصد رسیدند و قلعه را محاصره کردند
و چون از مدت محاصره و مقاتله پانزده شبانه روز و بقولی بیست و پنج شبانه روز گذشت حق تعالی خوفی در
دردل یهودان انداخته دست از قتال و جدال باز داشته نباش بن قیس را نزد حضرت رسول فرستاده پیغام
دادند ما نیز مانند بنی النضیر جلای وطن اختیار میکنیم که از اموال آنچه شتران ما بردارد با سلاح از اینجا
بیرون رویم آنحضرت راضی نشد باز پیغام دادند که از اموال و اسلحه و امتعه بالمره گذشتیم رخصت فرمای تا
دست زن و فرزند خود گرفته بجای دیگر رویم باز ملتمس ایشان مبذول نیفتاد یهودان در کار خویش سراسیمه و
حیران گردیده بالاخره بر حکم حضرت خیر البریه راضی گشته فرود آمدند و حسب الفرموده پیغمبر محمد بن مسلمه دستهای
مردان ایشان را بسته مضبوط ساخت و عبد الله بن سلام حسب الاشاره آنحضرت بضبط زنان و اموال و اسلحه و امتعه
و اراضی ایشان پرداخت و در آن محاصره پانصد شمشیر و سیصد درع و دو هزار و پانصد سپر سوای سایر اموال
بود و در این اثنا اوسیان بخدمت آنحضرت خاتم پیغمبران آمده گفتند همچنانکه در باره یهودان بنی قینقاع که حلفای
عبد الله بن ابی بودند مرحمت کردی در شان بنی قریظه نیز مرحمت فرما چون مبالغه ایشان از حد گذشت فرمود
راضی شوید که یکی از شما درباره ایشان حکم کند و آن سعد بن معاذ است عرض کردند بحکم او راضی هستیم
و سعد چون زخمی داشت در مدینه بود فرستادند حاضر شد اوسیان گفتند هرچه حکم کنی راضی هستند و از فرموده

من تجاوز نخواهد داشت جواب دادند آری گفت حکم میکنم که مردان ایشان را بکشند و غل در گردن زنان
و کودکان ایشان نهند و اموال ایشان را در میان لشکر قسمت نمایند حضرت ختمی پناهی فرمود ای سعد در باره
ایشان حکمی کردی که حضرت باری در بالای هفت آسمان همین حکم فرموده پس ایشان را بمدینه آوردند و همین حکم را
در باره ایشان معمول داشتند گویند مقتولان بنی قریظه ششصد مرد بودند و بیشتر و کمتر نیز گفته اند و خون
از جراحت سعد بن معاذ بعد از قتل بنی قریظه منفجر شد و بند نیامد تا بحالت سکرات رسید حضرت رسول بر بالین
او حاضر گردید و چون نظرش بر او افتاد سرش را بر زانوی مبارک نهاد **بیت** سرش را گرفت از کرم در کنار
زهی قدر و عزت زهی اعتبار و فرمود الهی سعد در راه تو زخمهای منکر خورده و تصدیق رسول تو نموده و
هر حقی که در اسلام بروی بود ادا کرده پس روح او را بخوبترین وجهی که روح دوستان خود را میگیری بگیر سعد
آواز آنحضرت را شنیده چشم باز کرده و گفت السلام علیک یا رسول الله من گواهی میدهم که تو رسول خدائی
و چنانچه میبایست و میشایست تبلیغ رسالت نمودی و چون سر خود را بر زانوی حضرت دید بر خود لرزید و سر خود را
از زانوی آنحضرت کشید **بیت** چو بر زانوی او سر خویش یافت در آن حال هم از ادب و نتافت و حضرت
بمنزل خویش مراجعت فرمود که جبرئیل نازل شد و گفت از امت تو چه کس فوت شده که ابواب سموات برای او
مفتوح گردیده و عرش مجید از موت او بلرزه در آمده حضرت فرمود سعد را در سکرات گذاشتم پس آنحضرت
قدم رنجه فرموده اشارت کرد سعد را غسل دادند و جنازه او را برداشته ببقیع بردند و نماز کرده دفن
نمودند اصحاب گفتند سعد مردی بلند بالا و جسیم و سنگین بود ما جنازه او را سبک یافتیم فرمود ملائکه او را
برمیداشتند آورده اند که بعد از مراجعت ابوسفیان از حرب خندق روزی با جمعی گفت کسی از شما باشد که
بمدینه رود و محمد را بقتل آورد اعرابی در خلوت ابوسفیان را دیده متعهد این مرحله شد بمدینه آمد و بمسجد
در آمده دید حضرت ختمی پناهی با یاران نشسته حرفی در میان دارند چون نظر آنحضرت باعرابی افتاد فرمودند
این شخص اراده غدری دارد اما لطف الهی او را نگذارد حضرت او را طلبیده خبر بما فی الضمیر و قصد او داد اعرابی
کلمه گفته مسلمان شد و ما فی الحال او معلوم نشد و چون نیت چنین محمد را از ابوسفیان بظهور رسید حضرت
مقدس نبوی عمرو بن امیه ضمری را طلبیده فرمود بمکه روید و از آنها فرصت کرده ابوسفیان را
بقتل رسانید ایشان گفتند ما بموجب فرموده وارد مکه شدیم در حین طواف خانه کعبه کسی که عمرو را دید
فریاد بر آورد اینک عمرو بن امیه ما فرار نمودیم و بهزار مشقت خود را بمدینه رسانیدیم و چون ابوسفیان را
از حقیقت احوال ما اطلاع حاصل شد در محافظت خود کمال مبالغه نمود و هم در این سال پنجم از هجرت حضرت
رسالت ابو عبیده جراح را سرکرده جمعی از اصحاب که از جمله ایشان عمر بن الخطاب بود نموده بجانب سیف البحر
فرستاد و زاد ایشان در آن سفر غیر از خرما چیز دیگر نبود مرتبه که تنگی بجائی رسید که در روزی بخرمائی قناعت
میکردند و بقولی برگ درختان میخوردند تا آنکه حق تعالی بر ایشان ترحم نموده ماهی از دریا بیرون افکند که سیصد نفر دو ماه
از گوشت او میخوردند و در مستقصی از جابر نقل نموده که گفت من بر شتری سوار بودم از زیر ضلعی از
اضلاع او گذشتم **نوشته** در ذکر وقایع سال ششم از هجرت در اینسال غزوه بنی لحیان واقع شد سبب آن
بود که چون واقعه عاصم بن ثابت و رفقای او واقع شد چنانکه در ذکر وقایع سال چهارم و قضیه ترضیع گذشت
آن رسول گردیدکار با دویست سوار جرار از مهاجر و انصار روانه تنبیه آن قوم اشرار شد و چون بموضع قتل
عاصم و یاران رسیدند دعای رحمت کرده استغفار و آمرزش بجهت ایشان طلبید که بنو لحیان از توجه آن
خاتم پیغمبران آگاه شدند فرار بر قرار اختیار نمودند و بر رئوس جبال تحصن جستند و آنسرور بدار

دیده

دو روز در آن دیار توقف فرمود و سرایا باطراف فرستاد و در منزل عسفان سعد بن عباده را با جمعی از غازیان
بنواحی منازل قریش روان ساخت این خبر با ایشان رسید تزلزل تمام در نهاد ایشان پیدا شد و آنحضرت بعد از آن
امور مراجعت فرمود و هم درین سال آنحضرت رسول الله علی بن ابی طالب را بجانب بنی سعد فرستاد و سبب آن بود
که ایشان در صدد جمع آوری لشکری در آمده داعیه خیبر داشتند که باتفاق خیبریان متوجه غارت مدینه گردند
آنحضرت روز مختفی و شب قطع مسافت مینمود تا بمنزل ایشان رسید بنی سعد فرار نموده پانصد شتر و دو هزار
گوسفند بدست مسلمانان افتاد خمس آنها را جدا کرده باقی را بر ایشان قسمت کرده مراجعت بمدینه نمود و هم درین
سال بسبب نیامدن باران قحطی عظیم در مدینه پدید آمد و چنان آتش قحط و غلا در آن اوان شعله ور گردیده
که شرارهٔ تنگدستی و بینوائی بر خرمن هر خشک و تر گشته گرسنگان بینوا در حسرت نان چشم بر قرص خورشید
دوخته بودند و تنگدستان بیچاره از برای پختن خیال خام در تنور گرم سینه از شعلهٔ آه آتش افروخته از سوز
گندم سینه‌ها چاک و از حسرت جو دیدها نمناک از خوردنی بغیر لخت جگر نشانی نبود و از شام تهی تا سحر خون
دل نامی نه اگرچه ابر رحمت در آن اوان بر امیدواران نبارید اما دیده هر چشمه صد چشمهٔ خون گشاده گردید
و هرچند از اصحاب کرم قطرهٔ بر مزرع نیازمندان نچکید ولیکن از هر دیده هزار رود جاری گردید و بالجمله
اهل مدینه بخدمت آن پیغمبر بیغمبر آمده عرض کردند از فیاض علی الاطلاق مسئلت نمای تا از رشحات سحاب
موهبت خویش کشت زار آمال لب تشنگان بادیهٔ حرمان را سیراب و شاداب گرداند آنحضرت مسئول ایشان را بعز
قبول موصول گردانیده بنماز استسقا بقبله دعا تشریف شریف ارزانی فرموده نماز و دعا کرد که ناگاه ابری
سفید پیدا گردید و هنوز بخانها نیامده بودند که قطرات امطار متواتر شد و تا هفت شبانروز بارید باز مسلمانان
بخدمت آنحضرت رسیده عرض کردند اموال ما ضایع شد و خانها روی بویرانی نهاد از خدا درخواه تا باران را
از ما باز دارد و آفتاب عالمتاب بر ما تابد آنحضرت از سرعت ملال آدمی تعجب نموده تبسمی فرمود که نواجذ مبارکش
ظاهر شد آنگاه روی مبارک بآسمان آورده گفت اللهم حوالینا و لا علینا فی الحال آفتاب جهانتاب ظاهر
شد و باران در حوالی مدینه میبارید و در شهر آفتاب بود و یکقطره نمیبارید و هم درین سال بقول جمهور طواف
خانهٔ کعبه بر اهل اسلام فرض گشت بنا بر قولی در سال ششم و آنحضرت بعزم عمره متوجه مکه گردید با هزار و چهارصد
نفر در غرهٔ ذی قعده و سبب خروج از مدینه بعزم عمره این بود که در واقعه دید که داخل مسجد الحرام شده طواف بجا
آورد و سر تراشید بنا بر روایتی منقول از حضرت صادق و بنا بر روایت واقدی در خواب دید که بزیارت خانهٔ کعبه
رفته و عمره میگذارد و کلید خانه کعبه در دست دارد و از اصحاب بعضی موی تراشیده و زمرهٔ چیده اند
چون این خواب را بجهت اصحاب نقل کرد مسرور گردیدند و چنان پنداشتند که این سعادت عظمی در همین سال دست
خواهد داد پس امر کرد اصحاب را بخروج از مدینه و خود همبر آمد و چون بذی الحلیفه رسیدند احرام عمره
بستند و تلبیه گفتند و شصت و شش بدنه رسول خدا سوق نمود و بعضی که مکنتی داشتند نیز شتر قربانی سوق
نمودند مثل عبد الرحمن بن عوف و طلحه و عباده بن البشیر را با بیست نفر طلیعه لشکر گردانید و از راه بیابان متوجه
مکه گردید و چون بمنزل عسفان رسید بشر بن سفیان که بتجسس حال مشرکان نامزد شده روانهٔ مکه شده بود
باز آمد و عرض کرد قریش خبر توجه شما را بمکه شنیده جامهٔ نمر پوشیده باهم عهد نموده که ترا از دخول
مکه مانع آیند و استمداد از قبایل عرب جسته از مکه بیرون آمده در ذی طوی نزول کرده اند آنجناب با اصحاب
مشورت کرده گفت صلاح در آنست که بر سر سواران قبایل که بمعاونت قریش رفته اند تاخت آوریم
تا ایشان دست از معاونت قریش باز دارند و شکستی بر ایشان روی نماید آنحضرت سخن اصحاب را استماع

نموده فرمود بروید بنام خدا و از راهی صعب متوجه شدند که خالد بن ولید در آنجا بود شدند و خالد واقف
نگردید تا آن زمان که غبار سم ستوران مجاهدان دید از هیبت سپاه ظفر پناه بر خود لرزید و بر فور فرار
نموده قریش را آگاه گردانید و چون آن پیغمبر بیغمبر بر ثنیهٔ که قریب بحدیبیه است رسید ناقهٔ قصوی
که رسول خدا بر او سوار بود بزانو در آمد هرچند کردند برنخواست مردم گفتند ناقه بازماند حضرت فرمود باز
نمانده ولیکن او را باز داشته اند و بخدائی که نفس من بید قدرت اوست که قریش هیچ امری از من مسئلت
ننمایند که تعظیم حرم در آن باشد مگر آنکه باجابت مقرون گردانم بعد از آن ناقه برخواست و روانه شدند
تا در حدیبیه منزل گزیدند نقلست از جابر بن عبد الله انصاری مرویست که مردم از بی آبی شکایت کردند و گفتند یا رسول
الله هیچ آب درین منزل نیست مگر در رکوه تو چون آنحضرت سخن ایشان را شنید رکوه را طلبید و دست مبارک بر
دهان رکوه گرفت آب از میان انگشتان آنجناب جاری شد چنانکه از چشمه‌ها جاری گردد از جابر پرسیدند
آب کفایت همه لشکر را کرد گفت بخدا سوگند که چندان آب آمد که اگر صد هزار کس میبودیم کفایت میکرد و در
در این اثنا بدیل بن ورقاء خزاعی با جمعی که دم از هواداری حضرت نبوی میزدند بشرف خدمت آنحضرت مستسعد
گشته معروض داشت که بنو کعب بن لوی با چند قبیله از قبایل اتفاق نموده بر چاههای مکه فرود آمدند بقصد
آنکه ترا از زیارت خانه کعبه منع کنند و اگر ممتنع نگردی جنگ کنند آنحضرت فرمود ما از برای قتال و جدال نیامده‌ایم
بلکه مقصود ما طواف خانه کعبه و گذاردن عمره است قریش بسیار غلو دارند در جنگ و غافل اند از اینکه مضرت آن ایشان را
اگر خواهند مدتی معین کنند تا در آن مدت با یکدیگر حرب نکنیم و اگر نخواهند ما را با مشرکان گذارند اگر مغلوب
گردیم مطلوب ایشان حاصل گردد و اگر غالب آئیم و خواهند متابعت من نمایند و اگر نخواهند در مدت مصالحه
فراغتی از جنگ و جدال و حرب و قتال روی نموده باشد و اگر قریش از این سخن ابا و امتناع کنند بدان خدائی که
جان من بید قدرت اوست با ایشان مقاتله کنم تا کشته شوم و هر آینه خدای تعالی ملت خویش را نصرت خواهد داد
و امر خود را باتمام خواهد رسانید بدیل بخدمت آن پیغمبر بعد از عرض کردن سخنان تا راه همین لحظه بقریش
رسانم و بلشکرگاه شتافت و سخنان آنحضرت را با ایشان مشرکین بتصور آنکه بدیل با آن رسول امین مواضعه
کرده میخواهد ایشان را فریب دهد از وی اعراض کردند و عروة بن مسعود ثقفی را که مرد عاقل دانا بود فرستادند
چون بخدمت حضرت رسید همان پیغام که ببدیل داده بودند گفتند عروه عرض کرد ای محمد اگر تو قلع و قمع قریش
کنی چه کار کرده باشی که خویشان تو قوم تواند هیچ شنیده که احدی از عرب که پیش از تو بوده اند بمثل این حرکت
اقدام نماید و اگر آنها ترا مغلوب و مقهور گردانند وای بر حالت من جمعی از مردم اوباش بیشمار می بینم که
نزد تو جمع شده اند که چون هنگام حرب و روز کارزار رسد متفرق گردند و ترا تنها گذارند آنحضرت فرمود
چنین است که پنداشته ما را با حطام دنیوی کاری نیست و کار ما خداپرستیست ما را از کشته شدن باکی نیست
و عروه در آن مجلس بگوشهٔ چشم اصحاب آنحضرت را مینگریست از غایت تعظیم و احترام و نهایت تفخیم و احتشام که آن
قوم سعادت نشان نسبت بآن خیر الانام مرعی میداشتند انگشت تحیر بدندان میگرفت گویند که بعد از مراجعت
ملاقات مشرکان گفت ای معشر قریش والله که من بمجلس ملوک بسیار در آمده ام و قیصر و نجاشی و سایر ملوک دیگر
از ملازمان سلاطین هیچکس را ندیده ام که اکرام و احترام پادشاه خود را چنین کنند قومی دیدم که اگر شمشیر را
از ایشان خواهد شمشیر زنند و اگر جان خواهد مضایقه نکنند و از کشته شدن باک ندارند و تا آن جماعت را
رمقی در تن باشد دست از صحابت او بر ندارند و این لشکر را چنان دیدم که روی از شما نگردانند تا سر ننهند و
پا از دولت خویش از شما بستانند ملخص سخن آنکه محمد رسول خدا امری بر شما عرض کرده که متضمن رشد و صلاح

شماست بعد مرتلفی پیش آید ودست برسینه ملتمس او منهید ودر سوانح حالات پیروی عقل و اندیش
کنید که من ناصح و خیرخواه شما هم و میدانم که نسیم فتح و فیروزی بر پرچم مخالفان وزد چه محمد مرد نیست
که بتعظیم خانه خدا آمده و چندین شتر هدی و قربانی نموده قریش گفتند که امسال این سخنان مگوی که بلاشک
عزم ننموده امسال بمکه در آید محمد و اصحاب او بزیارت خانه کعبه ابدا امسال برگردد و در سال آینده آید
آورده اند که آنجناب عمر بن خطاب را طلبیده فرمود بمکه رو و پیغام گذار عمر عرض کرد یا رسول الله
برای صواب نمای شما روشن است که عداوت قریش با من تا چه مرتبه است هرگاه بر من دست یابند زنده
نگذارند اگر عثمان بن عفان را فرستی دور نیست بر آنکه نزد قریش بسیار عزیز است عشایر و اقارب او در مکه
بسیار است سخن عمر در معرض قبول آمده عثمان را فرستادند و چون بمکه رسید و پیغام آنحضرت را با
ابوسفیان و جمعی از اشراف قریش رسانید ایشان را در عدم انجاح مسئول آنحضرت متفق الکلمه دیدند و بعد
از رفتن عثمان ده کس از مهاجران نیز استدعای رفتن مکه نمودند استدعای ایشان بعز قبول موصول گردید
وچون اقامت عثمان و یاران زیاده از توقع مسلمانان شد و شیطان با مخالفان ندا در داد که عثمان و
مهاجران را در مکه کشتند واین خبر در لشکر انتشار و شیوع یافت رسول خدا پشت مبارک بر درختی نهاده و اهل
اهل اسلام را به بیعت دعوت کرده بر قتال و جدال عبده اصنام ترغیب و تحریص نمود چنانکه خدای تعالی
در قرآن میفرماید لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة واین را بیعت رضوان نامند و
همگی بیعت کردند وچون عثمان نظر بندای شیطان معلوم نبود زنده باشد حضرت ختمی پناهی فرمود اگر
عثمان زنده است من نمیخواهم که او از فضیلت این بیعت محروم ماند پس بدست راست خود اشاره فرمود و گفت
این دست عثمان است و دست چپ خویش را گرفت که دست من است پس دست چپ خود را بر دست راست نهاد
و از قبل عثمان بیعت کرد و اهل سنت این بیعت را فضیلتی میدانند از برای عثمان و استدلال میجویند بر خوبی
او وجواب ایشان خواهد آمد بزودی انشاء الله تعالی و بروایتی در این اثنا سهیل بن عمرو با جمعی از مشرکان بجهت استخلاص
اسیران قریش بخدمت آنسرور رسیده تبیین این سخن آنکه رسول خدا در منزل حدیبیه اوس بن خولی و عباد
بن بشر و محمد بن مسلمه را تعیین کرده که بنوبت هر یک از ایشان با طایفه از مسلمانان شبها حراست سپاه ظفر پناه
بجای میآورده باشند و در آن اوان که عثمان بمکه رفته بود قریش شبی از شبها پنجاه کس را بهم سکوها بوی فرستادند
که دستبردی نمایند از اتفاقات حراست لشکر اسلام در آن شب با محمد بن مسلمه بود همه آن پنجاه نفر را دستگیر
نموده بخدمت حضرت ختمی پناهی آورد و همه را حبس نمودند و بنا بر روایتی سهیل بن عمرو با جمعی جهة استخلاص
اسیران آمده و چون بخدمت رسول خدا رسید گفت یا محمد جمعی اصحاب تو بر رضای خداوندان رای و تدبیر بوده
بلکه طایفه از سفها بر این حرکت اقدام نموده اند ملتمس آنکه جمعی از ما که بقید اسیری گرفتار شده اند
مرخص فرمائی حضرت فرمود من ایشان را مرخص نمیکنم تا شما اصحاب مرا مرخص نکنید سهیل قبول نموده کس بمکه
فرستاد و پیغام حضرت را داد قریش عثمان را با آن ده نفر مرخص ساختند و روانه نمودند آنحضرت هم اسیران را مرخص
فرمود و چون سهیل بن عمرو و یاران دیدند که مسلمانان از سر وفور رغبت در بیعت مسارعت مینمودند
خوف و بیمی بر ایشان استیلا یافته مراجعت نمودند و قریش را از کیفیت بیعت آگاهی دادند مشرکان
مشرکان از استماع این خبر اندیشناک شده سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص را بجهت تمهید
بساط مصالحه نزد آن پیغمبر فرستادند چون بخدمت آنحضرت رسیدند و عرض نمودند قریش با تو صلح
میکنند بشرطی که امسال از همینجا باز گردی و سال آینده بقضای عمره آمده قیام بافعال آن نمائی حضرت ختمی

پناهی باین معنی همداستان شده مهم مصالحه بر این نهج قرار گرفت که تا مدت ده سال میان مشرکان و مسلمانان مادهٔ
قتال و جدال مرفوع باشد و بلاد و دیار یکدیگر آمد و شد نمایند و بنفوس و اموال یکدیگر سرا و علانیه
تعرض ننمایند و هر کس از مشرکان که در تعهد و زینهار پیغمبر در آید قریش متعرض او نگردند و هر که خواهد
هم عهد قریش گردد مسلمانان مزاحم او نشوند و در سال آینده که مسلمانان بجهت گذاردن عمره بمکه آیند اسلحه
مسلمانان در غلاف باشد و زیاده از سه روز در مکه نباشند و در آشکار و نهان با مخالفان حلفای یکدیگر
دوستی نکنند و در آنجا با ایشان موافقت ننمایند و از عبده اصنام بر خصومت حلفای خود هر که پیش آنحضرت
آید با آنکه از کیش خود تبرا نموده باشد باز فرستند و از مسلمانان هر که مرتد شود و پناه بقریش برد باز نفرستند
از شرط اخیر اصحاب تعجب کردند عمر گفت یا رسول الله باین شرط راضی میشوی حضرت متبسم شده فرمود هر که
از آن جماعت که نزد ما آید و ما او را برگردانیم حق تعالی فرجی و مخلصی روزی او کند و هر که از ما اعراض
کرده نزد ایشان رود ما را با وی هیچ مهمی نبود بلکه او بمصاحبت مشرکان لایق تر باشد و در این اثنا ابو
جندل پسر سهیل بن عمرو که پیش از این مسلمان شده بود و پدر او را مقید و محبوس گردانیده بود با بند
گران کلمه شهادت گویان از طریق اسفل مکه خود را در میان مسلمانان انداخت سهیل گفت ای محمد این اول امری
که مصالحه بر آن قرار یافته او را بمن سپار حضرت فرمود ما هنوز از کتابت مصالحه نامه فراغت حاصل نکرده ایم
سهیل گفت پس بر این تقدیر بهیچ نوع میان ما و شما طریق صلح مسلوک نیست حضرت هر چند مبالغه نمود
سهیل قبول نکرد پیغمبر فرمود حالا که قبول نکردی باری بعد از این او را ایذا و آزاری مکن مکرز بن حفص ضامن شد
که دیگر مکروهی بوی نرسانند و روی با بو جندل کرده فرمود صبر پیشه کن و دل خوش دار و طالب ثواب باش
از خدای عز و علا و اعتماد بر کرم حق نما که ترا و باقی مسلمانان را که در مکه مانده اند فرجی و مخرجی ارزانی
خواهد داشت فاما این جماعت شرطی در میان آمده خلاف آن طریقه ما نیست ولی دامنگا و صبر بیت و بعد از
قواعد بنیان صلح حضرت رسول خدا سهیل بن خولی انصاری را طلبیده تا بکتابت عهدنامه قیام نماید سهیل بن عمرو
گفت یا محمد باید که این کاتب یا پسر عم تو علی مرتضی یا عثمان بن عفان بنویسند آنحضرت علی ع را طلبیده فرمود
بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت بخدا قسم که ما رحمن را نمیشناسیم که چه کس است حضرت فرمود که یا علی بنویس
باسمک اللهم چنانچه پیشتر مینوشتی مسلمانان گفتند که ما بغیر از بسم الله الرحمن الرحیم چیزی ننویسیم حضرت
رسول خدا فرمود ای علی بنویس که هذا ما قاضی محمد رسول الله علی ع آنرا نوشته سهیل گفت ما اعتراف برسالت
تو نداریم و اگر میدانستیم که تو رسول خدائی ترا از زیارت خانه کعبه باز نمیداشتیم حضرت فرمود که ای علی لفظ
رسول را حک کن و بجای آن بنویس که ابن عبد الله علی ع گفت که والله من لفظ رسالت را حک نکنم پس رسول خدا
خود صحیفه را گرفته لفظ رسول را محو کرد و فرمود بعلی ع که ترا بالضروره مثل این واقعه روی خواهد نمود و آن
چنان بود که در جنگ صفین که میان علی ع و معاویه لعنه مهم بصلح انجامید چنانکه در این کتاب انشاء الله
سمت نگارش خواهد پذیرفت کاتب نوشت این مصالحه امیرالمومنین علی ع است با معاویه معاویه گفت
لفظ امیرالمومنین را حک کن و بنویس علی بن ابیطالب و من اگر میدانستم که علی امیرالمومنین است با او
مقاتله نمیکردم و متابعت او مینمودم امیرالمومنین علیه السلام فرمود صدق رسول الله بعد از اتمام مصالحه
نامه از طرفین مسلمانان و مشرکان شهادت خویش را بر آنجا نوشته و بنو خزاعه در عهد پیغمبر در آمدند و
بنو بکر توسل بقریش جستند از عمر بن الخطاب علیه اللعنه والعذاب مرویست که در آن روز امری در خاطر من خطور
کرد و نزد حضرت رسول خدا رفتم و گفتم که تو پیغمبر بر حقی گفت بلی گفتم پس ما بر حقیم و دشمنان ما بر باطل

فرمود بلی گفتم پس چرا اینهمه خفت و مذلت قبول میکنیم و صلحی برین نهج نموده مراجعت مینمائیم فرمود من رسول
خدایم آنچه من میفرمایم بامر خدا میکنم و نافرمانی او نمیکنم و او سبحانه ناصر و معین منست ضایع نخواهد گذاشت
باز عمر گفت نه تو ما را وعده دادی که زود باشد بمکه درآئیم و طواف خانه کعبه بجا آوریم فرمود بلی گفتم
ولیکن نگفتم امسال واقع خواهد شد صاحب روضة الصفا از ابو عبیده جراح نقل کرده که عمر گفت محمد
رسول خدا است هرچه گوید و کند بصدق و صواب مقرون باشد ای عمر از مکاید شیطان پناه بخدا گیر و نفس خود را
متهم ساز ایضا از رسول خدا ص نقل کرده که بعد از اعتراض عمر رو باو کرده فرمود شما را فراموش شد که روز احد از
فرار پیش گرفته بودید و من شما را میخواندم و هیچیک از شما التفات نکردید و دور رفتید و فراموش کردید روز
احزاب که دشمنان از اعلی و اسفل متوجه بودند همه ترسیدید و آنچه وعده خدای تعالی بود بانجام رسید و گفته
بعد از وقوع مصالحه آنجناب باصحاب خطاب فرموده که برخیزید و شتران هدی خود را بکشید و سرها تراشید
سه مرتبه این سخن را فرمودند و هیچکس از جای خود نجنبید آنحضرت برنجید و خشم آلوده بخیمه ام سلمه رفت ام
سلمه از سبب اندوه پرسید بیان واقعه فرمود گفت بیرون رو و شتران خود را نحر کن و سر تراش که اصحاب متابعت
خواهند کرد سخن او مقبول افتاده بیرون آمد و نحر نمود و سر تراشید جمعی موافقت نمودند و برخی مخالفت و چندان
غم و هم بر ضمایر ایشان استیلا یافته که میخواستند که همدیگر را بکشند ای منصف دیده بصیرت باز کن و ببین چگونه
اعتراض بر رسول خدا میکردند اینها با اسلام جمع میشود بعد از آنکه آن معجزها دیدند بلی بیت هر کرا
روی بهبود نبود دیدن روی نبی سود نبود واهل سنت بیعت رضوان و آیه لقد رضی الله را دلیل خوبی
اهل بیعت رضوان گرفته اند و شیعه جواب ایشان بچند وجه گفته اند اول آنکه متعلق رضا در آیه شریفه ایمان
و بیعت هر دو اند نه بیعت تنها و ایمان اینها ممنوع است دویم آنکه مسلم نداریم که الف و لام المؤمنین از برای
استغراق باشد تا در وقتی که وصفی چند ذکر شود که دلالت بر اختصاص کند چنانکه در این آیه واقع شده
زیرا که فرموده است بعد از آنکه خدا دانست آنچه در دلهای ایشانست پس سکینه و اطمینان بر ایشان نازل
گردانید و ثواب داد ایشانرا در فتحی نزدیک و فتحی که بعد از بیعت رضوان بلا فاصله شد فتح خیبر بود که رسول خدا ص
ابوبکر و عمر را در آن جنگ فرستاد و گریختند و علی ع را فرستاد و فتح نمود چنانکه تفصیل آن بزودی خواهد آمد انشاء الله
پس آنحضرت مخصوص است بحکم آیه و آنها که با او بودند سیم آنکه بر تقدیر تسلیم عموم و شمول آیه ایشانرا دلالت
نمیکند بر اینکه رضای خدا از ایشان مستمر بود تا وقت موت ایشان چه میتواند شد که فعلی از ایشان
صادر شود که موجب عدم رضای خدا گردد زیرا که ایشان موافق مشهور هزار و پانصد نفر بودند و
اکثر ایشان مرتکب کبائر و محرمات بسیار میگردیدند و آیه که پیش از این آیه با اندک فاصله واقع شده صریح
است در اینکه قبول این بیعت مشروط بموافاتست و ممکن است که این بیعت را برهم زنند زیرا که خدای تعالی
فرموده است ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من
اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما یعنی بدرستیکه آنها که بیعت میکنند بیعت نمیکنند مگر با
خدا دست خدا بالای دستهای ایشانست پس هر که بشکند این بیعت را نشکسته است مگر بر نفس خود یعنی ضرر
بنفس خود عاید میشود و هر که وفا کند بآن چیزی که عهد کرده است با خدا بر آنچه پس بزودی عطا خواهد کرد
او را اجری و مزدی عظیم پس معلوم شد از مفاد آیه که فایده بیعت وقتی با ایشان میرسید و رضای خدا
شامل حال ایشان میشود که بعد از بیعت امری که خلاف آن باشد از ایشان بظهور نرسد و حال آنکه در جنگ
خیبر همه گریختند و بعد از پیغمبر از دین بدر رفتند و کردند آنچه کردند با پاره تن او فاطمه علیها السلام را

آزردند و دین و شریعت او را باطل کردند و هنوز میخواهند حکم آیه باقی باشد و خدا از ایشان
خوشنود باشد فاعتبروا یا اولی الابصار و بالجمله بر پیغمبر و امام اعتراض کردن با بی‌دینی مخالفت ندارد بعلت
آنکه دین عبارتست از آنچه ایشان کنند و گویند بعد از اعتراض عمر سوره انا فتحنا نازل شد و آنحضرت آنرا
بر اصحاب خواند و ایشانرا تهنیت گفت و ایشان هم آنحضرت را تهنیت گفتند و زمره از اهل تفسیر گفته اند مراد
از فتح مبین صلح حدیبیه بود چه این فتح مقدمه فتوحات کثیره گردید زیرا که بعد از این صلح بعضی از مست
مندان که ایمان خود را در مکه پنهان داشتند مطلق العنان شدند و با مشرکان مباحثه و مناظره نمودند
آیات بینات را بر ایشان خواندند و بدین سبب جمعی هدایت یافتند و بدین اسلام داخل شدند و فتح خیبر که
از معظمات فتوحات اسلام است روی نمود آورده اند که چون حضرت ختمی پناهی از منزل حدیبیه مراجعت بمدینه
نمود ابو بصیر که هم سوگند بنی زهره بود ایمان آورده از مکه فرار نموده خود را بمدینه رسانید مشرکان
نامه بآنحضرت نوشته مضمون آنکه بر وفق صلحنامه ابو بصیر را باز گردانید و شخصی از بنی عامر داده بمدینه
فرستادند عامری با ملازم خود کوثر نام وارد خدمت آنسرور شده آن نامه را رسالت بجا آورد آنحضرت
ابو بصیر را تسلیم ایشان نموده ابو بصیر عرض کرد یا رسول الله مرا بدست مشرکان میدهی فرمود در دین
ما نقض پیمان نمیباشد برو که عنقریب خدای تعالی ترا و سایر مسلمانانرا که در مکه اند بزودی خلاصی
بخشد و صحابه عظام ابو بصیر را دلداری داده او و مشرک او را برداشته روانه مکه شدند چون بذو
الحلیفه رسیدند از بهر آسایش متوقف شدند ابو بصیر بمسجد در آمده دو رکعت نماز بگذارد و توشه راهی
که همراه داشت پیش آورد و آن دو مشرک را آواز کرد تا باهم چیزی بخورند ایشان گفتند ما را حاجت بطعام تو
نیست ابو بصیر از سر لطف و رفق گفت اگر شما مرا بطعام خویش دعوت میکردید اجابت میکردم ایشان
شرمنده شده سفره خویش پیش آوردند و باهم طعام خوردند و انس گرفتند و صحبت داشتند ابو بصیر
از نام و نسب عامری پرسید گفت شمشیر تو در نظر من بغایت خوب مینماید عامری تیغ از نیام بیرون آورده
گفت بلی این شمشیر خوبیست من او را تجربها کرده ام و کارها فرموده ام ابو بصیر گفت بمن ده تا ملاحظه
کنم عامری از سر غفلت و قلت تدبیر شمشیر را بدست ابو بصیر داده که ابو بصیر تیغ بر عامری راند مهم او را کفایت
کرد کوثر ملازم او فرار نموده مانند باد صرصر تا در دیگر بخدمت پیغمبر رسید و واقعه را عرض نمود که ابو بصیر
نیز بخدمت آن بشیر نذیر آمد و عرض کرد یا رسول الله تو خلاف عهد نکردی مرا باز گردانیدی خدای تعالی
مرا خلاصی بخشید حضرت فرمود ابو بصیر را فروزنده جنگ است اگر کسی او را امداد کند ابو بصیر غرض آن
حضرت را فهمید و بی توقف روی بگریز نهاد و تا منزل عیص که در کنار دریا است در هیچ جا قرار نگرفت
بعضی از اهل اسلام غرض آنحضرت را از باب توحید مگر پیغام دادند ابو جندل فرار نموده با ابو بصیر پیوست و هم
چنین مؤمنین یک یک از مکه گریخته با ابو بصیر ملحق شدند تا هفتاد کس نزد او مجتمع گشت و چون آن موضع ممر
کاروان قریش بود آنها فرصت نموده دست بقتل و غارت گشودند تا اهل مکه بتنگ آمده ابو سفیان بخدمت
آنحضرت فرستاده تا خدا را شفیع آورده درخواست نماید که ابو بصیر و یاران را بمدینه طلب نماید ابو سفیان
بخدمت آنحضرت رسیده عرض مطلب نمود و گفت قریش میگویند ما از سر این شرط گذشتیم بعد از این هر که
از ما نزد شما آید در امان باشد و ما را در این باب هیچ مضایقه نباشد رسول ایشان مقبول گشته ابو بصیر
و یارانرا طلبید وقتی نامه آنحضرت با ابو بصیر رسید که در سکرات موت بود نامه را بوسید و بر روی خود
مالید و از شدت شکایت فراق مینالید تا بجوار رحمت ایزدی رسید ابو جندل و یاران بتجهیز و تکفین

روز بنام نموده روی توجه بمدینه نهادند و هم در این سال رسول خدا رسولان بجانب فرمانروایان جهان
فرستادند و شش کس از ملوک و پادشاهان فرستادند و شش نفر از صحابه نامه نجاشی
پادشاه حبشه را بعمرو بن امیه ضمری تسلیم نموده و نامه هرقل پادشاه روم را بدحیه کلبی و نامه پادشاه
عجم خسرو پرویز را بعبدالله بن حذافه سهمی و نامه مقوقس والی اسکندریه را بحاطب بن ابی بلتعه و نامه
حارث بن ابی شمر را که پادشاه شام بود بشجاع بن وهب اسدی و نامه هوذه حنفی که والی یمامه بود بسلیط بن
عمرو عامری داد و از جمله معجزات آنحضرت این بود که هر یک از این شش رسول بزبان هر یک از آن ملوک گویا
شد و در وقت رسالت بزبان او تکلم نمود چون عمرو نامه آنحضرت را نزد نجاشی برد و آن پادشاه سعادت همراه
از احوال او مطلع گشت که از نزد که آمده از سریر سلطنت بزیر آمده بر خاک نشست تعظیماً للنامه و امر نمود
نامه را خواندند آن مکتوب توحید اسلوب مشتمل بود بر حمد و ثنای باریتعالی و شمه از حال عیسی ع و دعوت نجاشی
باسلام بعد از اطلاع از مضمون نامه بشرف اسلام مشرف گردید و جواب مکتوب بر وجهی مرغوب قلمی نموده
ارسال مدینه نمود و هنوز عمرو بمدینه نرسیده نجاشی از اینجهان رحلت نمود حضرت رسول ص باعلام جبرئیل
اصحاب را فرمود صلوا علی صاحبکم یعنی نماز گذارید بر صاحب خود و پنج تکبیر گفته بر نجاشی نماز گذارد مردم
که از ایمان نجاشی خبر نداشتند گفتند چگونه بر شخصی که غیر مسلم بود و در حبشه فوت شده نماز گذارد در حق
این آیه فرستاد وان من اهل الکتاب لمن یؤمن اما دحیه کلبی بنا باشاره حضرت نبوی نخست ببصری شام
رفته از حاکم آن موضع آدمی گرفته متحقق کرد که هرقل بزیارت بیت المقدس آمده سبب آمدن او این بود که نذر
کرده بود که هرگاه دست تصرف خسرو پرویز از بعضی ممالک روم کوتاه گردد و رومیان بر فارسیان غالب آیند
او از قسطنطنیه پیاده و پای برهنه بزیارت بیت المقدس رود و در مسجد اقصی بعبادت خدا اشتغال
نماید و روزی در بیت المقدس بر سریر خلافت نشسته و لب از گفتار بسته گرد اندوه بر چهره او نشسته بعضی
از نزدیکان دست ادب جانش شده از سبب آن پرسیده هرقل گفت دوش از اوضاع فلکی معلوم من شد که پادشاه
ختنه کنندگان ظاهر شده و عنقریب دست تسلط او بر نواحی مملکت ما دراز خواهد شد اما کدام قوم ختنه
میکنند عرض کردند غیر یهود هیچ طایفه باین امر قیام نمینمایند مصلحت آنست که بحکام و ولایات احکام نویسی
تا هر کجا یهود باشد بقتل رسانند در این اثنا دحیه با آدم حاکم بصری شام رسید بعرض قیصر رسانیدند
که قاصدی از پیش حارث بن ابی شمر غسانی فرمانده شام آمده و شخصی اعرابی همراه آورده که واقعه غریب
و قضیه عجیب نقل میکند که در این اوان از حوادث زمان در بلاد عرب بسمت ظهور یافته و قیصر اعرابی را طلبید
از صورت واقعه استفسار نمود عرض کرد در میان عرب مردی ظاهر شده که دعوی نبوت میکند جمعی تصدیق وی
نموده از دل و جان مطیع و منقاد او شده اند و برخی تکذیب او کرده از دل و جان مطیع و منقاد او شده
و برخی تکذیب او کرده مخالفت میورزند و میان فریقین کار بقتال و جدال کشیده پرسید در این و ختنه کردن
سنت عرض کرد بلی گفت همانست که از دلایل نجومی بر من منکشف شده بعد نامه را گرفته بر مضمون آن مطلع شد
هر چند مسلمان نشد اما بی ادبی هم ننمود و بطریق دیگر منقولست که چون دحیه الکلبی با فرستاده حاکم شام بدرگاه
پادشاه با احتشام رسید او را امر بسجود کردند گفت من غیر خدا را سجده نمیکنم و مستحق سجده نمیدانم از این سخن
هیبتی عظیم در دل رومیان افتاده قیصر از او استفسار مفصل احوال آن رسول رب متعال نموده تدقیقات
بلیغه معمول آورده گفت این شخص متصف باین اوصاف پیغمبر است و بطریق دیگر قیصر بخواص خود گفت تفحص و
تجسس کنید که در این شهر هیچکس از قوم و عشیره این شخص که دعوی پیغمبری میکند هست تا کماهی حالات

پیغمبر را از او استعلام نمایم تفحص کرده از اتفاقات ابوسفیان با جمعی از قریشیان از مکه بعزم تجارت به بیت
المقدس آمده بودند ایشانرا بمجلس هرقل در آوردند و از ابوسفیان تحقیق حال آن پیغمبر آخر الزمان را نمود
تدقیق نمود و بعد از استماع اوصاف و احوال آن علیه السلام گفت این صفات و حالات که بیان نمودی اگر مطابق
واقع باشد محمد پیغمبر است و عنقریب بر این مملکت استیلا یابد و فرمان او در اینجا نافذ گردد و من یقین
میدانستم پیغمبری موصوف باین صفات مبعوث خواهد شد اما گمان نمیبردم این سعادت عرب را روزی گردد
اگر معلوم من بودی که بشرف پای بوس او مشرف خواهم شد جد و جهد نمودمی که بانعامات فایض شدمی تا حلقه
متابعتش در گوش و غاشیه فرمانش بر دوش کشیدمی و دحیه را باعزاز و احترام روانه خدمت حضرت خیر الانام
نمود و چون عبدالله بن حذافه که نامه خسرو پرویز را داشت بدار الملک او رسید و نامه را رسانید خسرو نامه را
باز نموده دید حضرت ختمی پناهی نام خود را پیش از نام او نوشته برآشفت و گفت بیت کرا زهره که با این جرأتم
نویسد نام خود بالای نامم و نامه را پاره نموده التفات بعبدالله ننمود و جواب ننوشت چون این خبر بسمع
حضرت خیر البشر رسید بر او نفرین فرموده که همچنانکه نامه مرا درید حق تعالی شکم ترا بدرد و دعای آنحضرت
مستجاب شده حق تعالی پسرش شیرویه را بر او گماشت که شکمش را بدرید و خسرو پرویز از بی التفاتی بعبدالله از
غایت طغیان و خسران بباذان والی یمن نوشت که باید دو مرد جلد کاردیده بحجاز فرستاده شخصی محمد نام که دعوی
پیغمبری میکند نزد من آورند باذان خازن خود را با نویه که بزیور عقل و کیاست و شجاعت آراسته بود با شخصی
دیگر خرخره نام که هر دو از اهل فرس بودند بمدینه فرستاد و کمال سفارش نمود در تحقیق و تدقیق احوال
آنحضرت ایشان بموجب فرموده باذان قدم در کوه و هامون نهاده بطایف رسیدند و بازرگانان قریش مانند
ابوسفیان و صفوان بن امیه و غیرهما ملاقات نموده از مقر آنحضرت پرسیدند مشرکان گفتند او در مدینه است
و از اینکه مثل خسرو پادشاهی در مقام عداوت آنحضرت برآمده خوشحال گردیدند و فرستادگان باذان چون بمدینه
داخل گردیدند بخدمت آنحضرت رسیدند نامه باذان را داده پیغام گذرانیدند حضرت بر روی ایشان نگریست
و تبسم فرموده گفت امروز بمنزل خود روید و فردا بیائید تا ببینیم مصلحت چیست آورده اند که آن دو پارسی از
مهابت مجلس آن سید ابرار بمرتبه متاثر و متغیر شدند که اندام هر دو بر هم میلرزید و نزدیک بود بند از بند ایشان
جدا شود چون از خدمت آنحضرت مرخص شده بیرون آمدند یکی با دیگری گفت که اگر بیش از این ما را در مجلس خود
نگاه داشته بودی بیم هلاکت بود معلوم میشود که این شخص مؤید است بتایید الهی و کار او کار خداست روز
دیگر که بخدمت آنسرور رسیدند فرمود دیشب خداوند قهار هفت ساعت از شب گذشته پسر خسرو شیرویه را
بر او گماشته که بدشنه آبدار شکم آن نابکار را درید و آن شب سه شنبه دهم جمادی الاخر سال هفتم از هجرت بود
رسولان گفتند ما این سخن ترا می نویسیم تا صدق و کذب تو ظاهر گردد و آنحضرت بخرخره کمری بخشید که در سیم
و زر گرفته بودند که یکی از ملوک برسم هدیه فرستاده بود گویند این کمربند را ذوالمفخره گفتند مفخره
بزبان حمیریان منطقه را گویند و این لقب بفرزندان او ماند و ایشانرا رخصت انصراف داد مراجعت نمودند و
چون نزد باذان آمدند آنچه شنیده بودند گفتند و عرض نمودند ما بخدمت بسیاری از ملوک و پادشاهان
جهان رسیده ایم والله که در هیچیک از آن مجالس آن قدر نترسیدیم که در مجلس این مرد باذان گفت و حکام آنرا
خارجیان و پاسبانان هستند جواب دادند نه بلکه در بازارها تنها تردد میکند باذان گفت تجسس کنید که آنچه
از وی نقل میکنید برفتار ملوک نمیماند و تصور من آنست که او پیغمبر است اگر آنچه او خبر داده واقع گردد هیچکس
در ایمان با او بر من سبقت ننماید در خلال این احوال مکتوب شیرویه پسر خسرو بباذان رسید که من کسری را

بقتل آورده مردم بنا برانکه اعیان واشراف ذابی جرینه وحبایتی که سبب قلت رمثا باشد مکنند وسران تفرقه در میانه
جمعیت عظمای ایشان بارمی انداخت وظیفه آنکه اطاعت من کنند ومردم یمن وسایر بلادی که در تحت تصرف
تست بمتابعت من دلالت کنی وبیعت من از از اتباعی و متعرض امر دی کرد در زمین عرب عوی میکند نشوی تا
امر در باره او بتو رسد با دان بعد از خواندن نامه مشرف به پیغام صاحب کلمهٔ شهادت کفته مسلمان شد وجمیع
مردم یمن وفارسیان که در آن سامان بودند با او موافقت کردند و چون خاطب بن ابی بلتعه نامهٔ آن پیغمبر
بمقوقس حاکم اسکندریه بمقوقس رسانید شرایط تعظیم و تبجیل بجای آورده در جواب سخنان نیکو کفت و
مکتوب را در حقه از عاج نهاده خاطب را درخلوت طلبیده از اوصاف و علامات انحضرت پرسید و بعد از
تامل با اوصافی که علیحده بقدوم او بشارت داده مطابق دید و کفت عنقریب بر اعدا غالب خواهد کشت و
اصحاب او بدیار ما نزول خواهند کرد وجواب نامهٔ حضرت بروجه نیکو نوشت و چهار کنیزک و یک خواجه سرا
و بیست جامه و هزار مثقال طلا و استری سفید دلدل نام و دراز کوشی که او را یعفور میکفتند برسم تحفه نزد
آن پیغمبر فرستاد وصد مثقال طلا و پنج جامه و او هم بحاطب داده و اما ایمان نیاورده و چون خاطب
مراجعت نموده بمدینه رسید و تحفه مقوقس و مکتوب او را بنظر انور حضرت رسالت پناهی رسانید یکی از آن
کنیزان را که قبطیه ماریه میکفتند بجهت خود نکاه داشت که ابراهیم از او متولد شد باد لدل و یعفور
و چون شجاع بن وهب اسدی بسرحد شام نکبت انجام رسید شنید که حارث بن ابی شمر غسانی والی آن دیار
بجهت ترتیب پیشکش هرقل متوجه غوطه دمشق کردیده ناچار روانهٔ غوطه کردید و بعد از ورود بواسطه
و وسیلهٔ حاجبی از حجاب حارث که محبت اسلام در دل او جای کرفته بود نامهٔ حضرت را بحارث رسانید
چو بخواند بر زمین انداخت و هذیانی چند بر زبان آورد فرمان داد اسبان را نعل بندی نمایند که بجنک آن
حضرت شتابند و عرضه داشتی بپایهٔ سریر خلافت مصیر هرقل نوشته رخصت جنک انحضرت طلب نمود قیصر
در جواب این بد اختر نوشت که خیال رخص نیستی که بجنک آن سرور روی تا بعد بر مقتضای مصلحت وقت عمل
شود بعد از رسیدن فرمان قیصر شجاع را طلبیده صد مثقال طلا داده رخصت انصراف داده چون شجاع
مراجعت کرده کماهی حالات را معروض کردانید انحضرت فرمود خدا او را هلاک کند و در اثنای فتح مکه خبر هلاک
او رسید و حکومت شام بجبلة بن ایهم غسانی قرار یافت و چون سلیط بن عمرو عامری نامهٔ حضرت ختمی
پناهی را بهوذة بن علی حنفی رسانید او بر مضمون اطلاع یافت سلیط را اعزاز و احترام نموده جای خوش و منزل دلکش
از برای او معین نموده شرایط ضیافت لازمهٔ محبت در بارهٔ او بجای آورده در جواب نامهٔ انحضرت نوشت که چه
نیکو طریقه ایست طریقه که خلق را بدان دعوت میکنی من شاعر قوم و خطیب ایشانم و در دل عرب از من مهابتی هست
هرکاه حل و عقد بعضی از امور را بخود را بمن کذاری ترا متابعت میکنم آنکاه سلیط را بعوایق فاخره مخصوص کردانید
رخصت انصراف داد و چون سلیط وارد مدینه کردید کیفیت را معروض داشت فرمود اکر بکدانه خرما از در خت بر زمین
افتد و او بطلبد نخواهم داد هلاک باد او و ملک او و نقل است که بعد از فتح مکه در مراجعت بمدینه جبرئیل خبر هلاک
هوذه را بسمع اشرف رسانید پس انحضرت فرمود بعد از این در یمامه کذابی پیدا خواهد شد و دعوی نبوت خواهد
نمود و بعد از من مقتول خواهد کردید **نوشدن ذکر وقایع سال فرخنده فال هفتم از هجرتست**
از جملهٔ وقایع معظمهٔ این سال فتح خیبر است و کیفیت آن چنانست که بعد از مراجعت حضرت ختمی پناهی از حدیبیه
و توقف چند روزی در مدینه برؤسای مهاجر و انصار بزبان کهربار فرمود که تهیهٔ اسباب لشکر نمایند
که بجانب خیبر رویم **بیت** باصحاب فرمود کز بهر جنک کمرچون پلنکان ببندید تنک که تا بد بفرمان یزدان پاک

بخیبر روانشد پی کارزار **و** نباید با من بیرون بیاید احدی مکر برای جهاد و رضای حضرت عزت نه برای حطام دنیا و اخذ
غنیمت توجه آنسرور بخیبر بجهودان مدینه بغایت دشوار آمد و از هر کس طلبی داشتند مطالبه او کاشتند آورده
اند که ابو شحم یهودی پنج درم از عبد الله بن حدرد اسلمی میخواست و نهایت غلظت و شدت را مینمود و حتی
عبد الله متغیر شده با او کفت خدای تعالی وعده داده است که اموال یهودان خیبر بتصرف اصحاب آنسرور درخواهد آمد
مرا چندان مهلت ده که فتح خیبر شود و غنیمتی بدست آید ابو شحم کفت جنک یهود خیبر را بجنکهای دیکر نسبت
کرده بحق تورات که ده هزار مرد کارزار در خیبر موجود است **بیت** بموسی و تورات ما راقسم که آنجا کرامروز
باشند کم نخواهند بودن کم از ده هزار دلیران جنکی همه نیزه دار قوی پنجه و پردل و پیل تن کماندار
تیرافکن و تیغ زن یکی از یکی در هنر بیشتر ز روباه کم نزدشان شیر نر در ایشان دلیری بد مرحب نام
که آوازه اش رفته تا روم و شام چو سیل دمان و چو ببر بیان بود نام او هم مثل در جهان ز بیمش دران کوه
و وادی و دشت نیارند شیران جنکی کذشت چو روباه عاجز بدستش پلنک ز خرچنک کمتر بچنکش نهنک
بهیکل فره و تن پیلان نو بباز و ز شیر ژیان بیشتر تنش برده از اژدها توش و تاب دلش خورده از دهر
شیراب فشارد اکر سنک خارا بچنک ز تنکی جهد آتش از جرم سنک دهد کر بکوه انکفی یا فشار بجوشد
از او آب فواره وار بیازوی خود آنقدر در کمان که دارد نکه کر زند آسمان چو اوبیست مردی بروی زمین
که دیو پیش صورت آدمین نداند بمیدان هم آورد خود در ضدم چو عمرو بن عبدود جو اسکش بر
انکیزد از دشت کرد کند خاک در کاسه هم نبرد ز بیم دم تیغ آن تیز چنک زره پوش کردد بدریا نهنک
بر او کربیارد نکه تیز کرد چه جای دم تیغ دشت نبرد عبد الله کفت ای نابکار ما را از مرکهای تخویف
مینمائی و حال آنکه تو و اما ما نیز نزاع بمیان ایشان بمثابه رسید که ماجرا بخدمت حضرت نبوی کشید
کفت یا ابا القاسم این شخص حق مرا کرفته نمیدهد حضرت فرمود حق او را بده عبد الله کوید و جامه داشتم یکی را
بسه درهم فروختم و دو درهم دیکر با او ضم کرده بیهودی دادم و سلمة بن اسلم جامهٔ بمن داد که بآن جامه بغزای
خیبر رفتم و حق سبحانه و تعالی در آن سفر خیر اثر چندان نعمت و دولت بمن کرامت فرمود که مستغنی شدم و زنی
از خویشان ابو شحم یهودی روزی من شد که در مدینه بهای تمام فروختم و بالجمله آن پیغمبر بعد از تهیهٔ
اسباب سباع بن عرفطهٔ غفاری را در مدینه خلیفهٔ خود نموده با هزار و چهار صد نفر از لشکر ظفر ماثر توجه بخیبر
فرمود و چون آفتاب نور وجود سعادت اثر حضرت خیر البشر از افق ارض خیبر طالع و لامع شد کواکب بخت آن بدبختان
بیکباره کی مختفی کردید اهل سنت در کتب خود حدیث خیبر را روایت کرده اند مانند صحیح بخاری و مسلم که بطرق
عدیده منقول کردیده و در مسند احمد حنبل نیز بچند طریق روایت شده و در باقی صحاح سته نیز مذکور
و در فصول المهمه نور الدین و جول قول ایشان حجت بد کران پرداخت خلاصه بعض از احادیث ایشان مستنبط شده
این است که حضرت نبوی صلعم بعد از فتح قلعهٔ نطاط و حصار شق در پای قلعهٔ قموص که تعلق بمرحب و آل ابو الحقیق
داشت و از همه قلعه ها بزرکتر و استحکامش بیشتر و بحسب جمعیت و دولت و اسباب کار زار و جوانان کار آزموده
و خوبتر که شرفاتش با محدب فلک اعلا برابری مینمود و بروجش از بروج چرخ والا برتری داشت و خندقی در
دور آن بود که دیدهٔ فلک مانند آن ندیده بود نزول اجلال فرمود و آن قلعه رفیعه محصور لشکر اسلام
کردید آورده اند که در ارض خیبر قلاع بسیاری بود اما شش قلعه از آنها باستحکام مشهور و بر السنه
و افواه مذکور صعب و ناعم و کتیبه و شق و نطاط و قموص **بیت** روایت کند راوی اکنون چنین که در ملک
خیبر قلاع متین فزون بود کرچه نخد شمار ولی بود ممتاز از آن شش حصار یکی صعب و ناعم یکی شق دکر

قوس و نطاط و کتیبه و شیق همچون تیر دل نابکار بدینسان نمودند پرکار که پوشیده رویان و اطفال را مجتمع
کتیبه بدادند جا بصعب و بنا عم زخیر تمام ز نقد و زجنس و شراب و طعام کشیدند و کردند دیوار و در ز فولاد و
از روی مضبوط تر نبود نطاة ان دو حصن حصین کرفتند خود جای مردان کین کنون کوش کن شمهٔ
از قموص که ان قلعه ممتاز بود چون عروس دری بود در دامن کوهسار که کم دیده مانند ان دور کار
تراشیده از کوه دیوار وی بر آورده از سنگ خاراش پی چنین از زمین کنگر او بلند که اندیشه
نارد فکندن کمند یکی خندقی کنده بردور آن که کشتی خرد عاجز از عبور آن آورده اند که در ایام
محاصرهٔ ان قلعه بواسطه کرمی هوا و قلت طعام حال بر لشکر اسلام مختل شده شکوه بجناب نبوی نمودند
حضرت ابوبکر را طلبیده سردار لشکر نموده بجنگ اهل قلعه فرستاد ابوبکر جمعی از مسلمانان را بدرجه شهادت
رسانیده مراجعت نمود روز دیگر عمر را سردار لشکر نموده فرستادند او هم طریقهٔ ابوبکر را پسندیده جمعی را
بکشتن داده فرار بر قرار اختیار نمود بعد ازانکه خسرو انجم با علم زر نگار متوجه دیار مغرب شد انسرور بطحا
و یثرب بر زبان معجز بیان کذرانیدند که لاعطین الرایة غداً رجلاً یحب الله و رسوله کرار غیر فرار یعنی بجلال
قسم هر اینه عطا خواهم کرد فردا علم را بکسیکه خدا و رسول او دوست دارد و خدا و رسول هم او را دوست
دارند و ستیزندهٔ ناکریزنده باشد چون اصحاب این سخن را از ان حضرت شنیدند کردنها کشیدند و انتظار
همی بردند که فردا شود و این موهبت عظمی و منزلت کبری فایز کردند کویند محرم اسرار لاهوت و قهرمان
حضرت جبروت محبوب حبیب مبدء عالم ملک و ملکوت غالب کل غالب علی بن ابی طالب بنا بر عارضه درد چشم در وقت
حال این غزوه متوقف در مدینه بود و چون مفارقت ان پیغمبر بر ضمیر منیرش دشوار امده با شدت المرض
خدمت انسرور رام کشته در خیبر با انسرور پیوسته و باین علت منافقان یقین داشتند که مقصود حضرت نبوی ع
علی ع نیست و میکفتند او را چشم چنان درد میکند که موضع پای خود را نمیبیند چون روز دیگر از نور طلعت
خورشید عالم افروز چشم عالمیان را روشنی کرفت و از لمعان آفتاب عالم تاب عرصه جهان را ضیائی پذیرفت سعادت
مندان فیروز جنگ که در بیشه دغا دست در کمر پلنگ زدندی و در بحر هیجا قدم در کام نهنگ نهادندی بر در خیمه
مقدسه حضرت ختمی پناهی مجتمع کشته کردنها کشیده هر یک تا تصور انکه این سعادت عظمی و موهبت کبری
نصیب او میکردد سعد بن ابی وقاص کوید که من در برابر روی حضرت نبوی بر زانو در امدم و بعد برخواستم با امید
انکه صاحب رایت من باشم و عمر کفت من هرکز امارت را دوست نداشتم مکر از روزیکه ناکاه حضرت ختمی پناهی از خیمه
مبارکه بیرون امده فرمودند این مهجه قلبی و ثمرهٔ فوادی علی بن ابی طالب ع یعنی کجاست جان دل و ثمرهٔ قلب
من علی پسر ابوطالب حاضران از هر طرف فریاد بر اوردند که یا رسول الله چشم او چنان درد میکند که پیش
پای خود را نمی بیند حضرت فرمود بیاورید او را دست حضرت علی ع را کرفته حاضر ساختند حضرت ختمی پناهی
سر انسرور را بر ران مبارک خود کذاشته از دهان مبارک خود در چشمهای او انداخته فرمود اللهم اذهب عنه
الحر والبرد فی الحال بامر قادر متعال درد چشم ان عدیم المثال زایل کشته که کویا هرکز نبوده حضرت مرتضوی
کوید که از برکت دعای مصطفوی دیکر کرما و سرما نیافتم ابن ابی لیلی روایت کند که امیر ع در کرمای قوی
جامه پر پنبه پوشیدی و از تابستانی نداشتی و در سرمای شدید جامهٔ نازک در بر کردی و ازان متضرر نکشتی پس
حضرت رسالت درع خود را بران شیر بیشه شجاعت پوشیده و ذوالفقار را بست و دار بر میان انکرار غیر فرار
بسته علم با هدایت را بان سرور خطیر و لایت عطا فرموده روانه قتال کفار نمودند و فرمود برو که فتح این قلعه را حق
بدست خیبر کشای تو مقرر فرموده یعنی روشن کردن راه دین از ظلمات کفر مشرکین خاصه ذوالفقار اوست و شکاف

نهنک پر خط و خال فلک دور دریای خار دهر کار اوست پنجه خورشید را بر پنجهٔ ایمان تا فتن مخصوص قوه آن دست
بازوی چرخ را ملقر کردن خاصه او رسته بیت شمشیر قالب شکافش بنا بوق سحاب رحمت بر اسلام و اسلامیان و
سوق ابر بلا بر کفرهٔ کفر انشان چشم صفوف اعادی چون برق طور بجوی جوهر تیغش مانند طور دار و اختیار همکی
بکمر بسته بروازید ر کات مخیم جمعیت نمود انسرور بان حضرت جبروت عرض نمود یا رسول الله با ایشان قتال کنم تا مسلمان
شوند فرمود یا علی در مقاتله تعجیل منما و بساحت ایشان نزول بنما و ایشان را باسلام دعوت کن و طریقه حق را
با ایشان بنمای بخدا سوکند که اکر یک کس را خداوند جل و علا بتو هدایت کند بهتر است از برای تو از شتران سرخ
موی که در راه خدای تعالی تصدق کنی پس انسرور ان حضرت جبروت با صد هزار سطوت جبروت روی براه نهاده نزدیک
قلعه قموص که رسیده علم سعادت شیم را در سنگ خاره فرو نمود یکی از احبار یهود که بر بالای حصار انسرور
غریب را دید پرسید که ای صاحب رایت بلنکتی و چه نام داری فرمود منم غالب کل غالب علی بن ابی طالب یهودی فریاد
بر کشید که غلبتم و ما انزل علی موسی یعنی ای قوم بتورات سوکند که مغلوب کشتید بیت تخت ابن بدا عجاز
شیر خدا که در سنگ خارا فرو شد لوا چو این قدرت از وی تماشا نمود خورشید از دیده کان همی میفکند
عمامه از سر بخاک کریبان برید همه کو دیپاک همی کفت ای وای و ساسانیان که رفتید از خان و از خان و مان
با عز از تورات و حق کلیم که کوید نازل بلاء عظیم نشانی که اخر شناسی همی صد سال از این پیشتر کفته بود
شد امروز ظاهر بحکم قضا که امد یکی نامور با لوا لوا کوفت بر سنگ خارا چنان که با شیران کشته روی
نهان پس نخستین کسیکه از ان حصن حصین مسابقت بیرون امد حارث برادر مرحب یهودی بود و دو نفر از مسلمانان
شهید کرد و دیکر کسی جرأت مبارزت او نکرد که حیدر کرار بیک ضرب ذوالفقار ان نابکار را به بئس القرار
فرستاد بیت چو شیر خدا دید در رزمگاه تطاول زند دشمن اهرمن سپاه بدل تا بن از غیرت دین نهاد
عنان را بجنبانید و مرکب جهانید بزد دست بر قبضهٔ ذوالفقار خورشید چون شیر وقت شکار ولی پیش از تمام
حمله بر او ز تکلیف دین کرد سر کفتکو بخندید حارث ازان کفتکو ز بیم خود انکاشت کفتار او چنین داد
پاسخ که ای نامدار غم من چه داری غم خود بدار برآشفت از ان حرف شیر خدای بدو کفت ای ناکس تیره رای
تو اول برآور تمنای خویش که من بینم خصم را دست پیش شد از حرف شیر در غضب ان یهود چو آن کشته کشت
تصور برافراخت شمشیر بر کف تمام در امد بطیش و غرور تمام بینداخت شمشیر بر فرق شاه سپر بر سر اورد شیر اله
بزد تیغ او را به پشت سپر سپر را بکردانکه زو سر بر امد ز زیر سپر ذوالفقار چو برقی که کردد ز ابر آشکار
ازان برق او را انکه خیره شد بچشمش زمین و زمان تیره شد فتادش بتن لرزه چون شاخ بید سپر بر سر از بیم جان برکشید
هنوزان سپر راست نکرفته بود که اورد شه تیغ و بازو فرود بوقت زدن برد نام خدا کند برق وقت فتادن صدا
بسر خورد و جست از میان تا بپا شد ان هیکل کوه پیکر دو تا بلرزید از ان صدمهٔ دشت تنگ همه وان کرفتند راه کریز
مرحب که رئیس قوم و در شجاعت عدیل و بدیل نداشت و در مراسم دلیری و فرزانکی بی شریک و انباز بود
با طایفهٔ از شجاعان یهود بکین برادر مانند تندر روی بمجید صف قدم نهاد و ان بداختر مبارزی بود بالابلند
بسیار تنومند که سنان نیزهٔ او سه من بود دو زره پوشیده و دو شمشیر حمایل کرده و مغفری از فولاد بر سر کذاشته
و خودی از سنگ سوراخ کرده بر مغفر استوار نموده و بر خود خروشیده و بان راستکی و پیراستکی متوجه
قتال مسلمین کشت و از هیبت و صلابت او دل مسلمین شکست هیچکس دل بمقابله و مقاتلهٔ او نبست لاجرم
برکزیدهٔ حضرت ذات المؤید بتایید الملک الاکبر تاجدار هل اتی و ممدوح بمدح لافتی امیرالمؤمنین حیدر
کنا ذیانه کمر سال بوده چشمش چون ان تاجداری ندیده و تا توسن سپهر جولان امده چون او شهسواری بعرصه

میدان نیاورده و دلدل را بجولان در آورده بجانب آن بی‌ایمان رجزگویان روان شد که اول آن رجز این است انا الذی سمتنی امی حیدره شیخ طوسی ره ذکر کرده که چون مرحب این سخن را از آنحضرت شنید روی از میدان گردانید و شیطان بصورت حبری از احبار ایشان خود را با او نموده از سبب گریختن پرسید گفت مادرم در خواب دیده که شیری بر من حمله میکرد و فلان کاهنه تعبیر نمود که از کسیکه نامش شیر باشد با حضر شیر داشته باش احتراز کن شیطان گفت مگر حیدر نام در عالم همین یک شخص است تا تو کسی را که بیهی میتواند کرد که بر سخنان زنان اعتماد کرده عار و فرار بر خود پسندیده برگرد که من جمعی از شجاعان قوم را از عقب تو میفرستم مرحب چون این سخن شیطنت آمیز را از شیطان شنیده حمیت جاهلیتش دامنگیر شده برگشته و دست جلادت از آستین وقاحت بر آورده خواست پیش دستی نموده شمشیری بر آنحضرت زند که آنحضرت کردگار ذوالفقار آبدار را چنان بر فرق آن نابکار زد که از خود سنگی و مغفر فولادی و زره داودی گذشته بقربوس زین رسید از تنگ مرکب گذر کرده بر خاک نشست و مرحوم مرکب ابد نیم کرد بیت بخار آن ستیزنده پیل دژم دو جوشن بپوشید بالای هم

شد از پیکرش بر زره عرصه تنگ | که در چشم گنجد بتنگی نهنگ | وزان پس نهاد آن نبرده سوار | کلاهی ز آهن بفرق استوار
نهاد از بر خود بر سر پر غرور | یکی خود سنگی چو دارو تنور | وزان پس بترکش مبارک دو جنت | ببستا از پهلوی کوه رست
ببازو کمندی نمود استوار | پر از پیچ و خم چون زره کوهسار | ببازوی دیگر کمانی فکند | چو شاخ نگونی ز نخل بلند
چو خود را بر آراست آن کوه تن | طلب کرد که دیگر کام زن | نشست از بر زین چنان با شکوه | که پیل زره پوش بالای کوه
در آمد چو در رزمگه با غرور | زمین شد پر از دهوا پر ز دود | چو بر جابک افتاد او را نگاه | که افتاده و گشته در رزمگاه
سیه شد بچشمش زمان و زمین | بر او گشت ظلمتکده دشت کین | ز کین برادر بجوش ستیز | ز غم گشته بیهوش مانند مست
بکف تیغ خونریز و دل پر ز درد | طلب کرد از اهل اسلام مرد | از آنسو بپیکار ببرد خواه دین | ید الله برون آمد از آستین
که دیگر کسی را نبود آن مجال | که آرد بر روی اندر جدال | بر انگیخت چون شعله مرکب ز جای | باهنگ ناورد آن اژدهای
چنان لرزه افتاد بر دشت کین | که آمد بجنبش سراسر زمین | خزیدند از بیم چون دد و بار | بغار اژدها شیر در نیستان
چو آمد بمیدان ابد بن اقتدار | هوا پر شد از قدرت کردگار | تو گفتی که کردند بر دشت کین | مجسم جلال جهان آفرین
غضنفر بر او عرض اسلام کرد | بر انکار انکار اقدام کرد | که از قتل حارث جگر تفته بود | باتش فشانی زبان برگشود
سخنهای بیهوده ناصواب | نبی گفت بی پرده و بی حجاب | پس از غایت خشم و قهر [illegible] | در آمد علی او زده تیغ از نیام
بر افراخت بازو چو خرطوم پیل | رگ گردنش از غضب گشته نیل | عنان را سبک کرد و منکب گران | تکاور ز جا جست چون موج آب
عنان بر عنان شد چو با شاه دین | خروشید و جوشید بر پشت زین | ز بر کین چو بر خشم و فتنه پلنگ | بغرید که تابش نیارد نهنگ
بیاورد سنگی بزه فرقدد | بزد تیغ بر فرق شاه آن یهود | سپر را بگرداند ضیغم بدست | دم تیغ او خورد و در هم شکست
پس آنگه سپر بر پی سر فکند | بزد بر سر قهر هی بر سمند | که از گفت بیهوده آن یهود | غضنفر بغایت غضبناک بود
بدان تا سر اینش نهد در کنار | بزد دست بر قبضه ذوالفقار | چو او تیغ کین برکشید از نیام | سپهر و زمین سینه در بد ز بام
بشوریدنا سدره چرخ برین | بلرزید تا پشت ماهی زمین | بگاو زمین گفت گاو فلک | که و پیل بسر گرش سر از سمک
بر افراخت تیغ و عنان برگشاد | بر افروخت آتش بر انگیخت باد | در آمد بتیزی علی عنان کها | بدانسان که آمد قضا از آسمان
بزانو بایستاد بر پشت زین | ببالا کشیده سر آستین | چو شد تیز و جانش بهم عقد | خروشی ز الله اکبر کشید
بفرق سر ناکس آن یهود | بیاورد شمشیر و بازو فرود | چنان زد ید الله بر فرق زد | که پنداشتی کوه را برق زد
دم تیغ تا خورد بر خود سنگ | بجست اسب او برتن از زیر تنگ | فتادند بر خاک اسب و سوار | شده چار پاره بیک ذوالفقار
چو مرحب در آمد بدست [illegible] | قضا گفت اهلا بدر حبا | ظفر دست بوسید فتحش رکاب | بگردش فلک گشت با آفتاب

مسیح نبی بهر نعم کرند زخود ساخت معجز ز اختر پسند رخ دین چو فردوس گل گل شکفت جهان آفرین بارک الله گفت بگردید اسلام گو سرش شد ایمان از آن دم غلام ورزش چو شجاعت یهود ضرب دستان شیر ربانی دیدند و برگزیده حضرت معبود را دیدند هزیمت نموده رو بقلعه نهادند و بروایتی هفت نفر از شجاعان و دلاوران ایشان بدست آن شیر یزدان کشته شده روی بهزیمت نهادند و آنسرور عرصه امکان از عقب یهودان روان شده چون بخندق رسید و تخت پل را کشیده دید دامن یلی بر کمر استوار کرده و پای مردانگی بر زمین زده خود را بانطرف خندق گرفت بیت بزد دامن درع را بر کمر بهیمت حسام و بدستی سپر بزد بر زمین پا و بگرفت اوج تو گفتی هم قدرت آمد بموج شنیدم که پهناش بد چل ارش که جستن هزبر ژیان از برش بدان اثنا یکی از مخالفان ضربی بر دست آنسرور زد که سپر از دستش افتاد یهودی دیگر سپر را ربوده روی هزیمت بقلعه نهاد حضرت خشمناک گردیده خود را بدر قلعه قموص رسانیده در آهنین را بسر پنجه معجز آیین چنان برکند که آن حصن متین بلرزه در آمد و آن در را سپر خود ساخت و از این معجزه صدای ولوله و آواز غلغله در آن حصن انداخت گویند چهار معجزه از آن قهرمان حضرت جبروت در این جنگ بظهور پیوسته اول کوفتن بر نیزه بجنگ آوره دوم بیاد آوردن مرحب آن خوابی که دیده سیم آنکه آن سگ مردود بمقدار دو دست از آن شیر رب و دود بلند تر بود در وقتیکه شمشیر بلند کرد بر او زند و دست بلند تر از او شد چهارم آنکه انگشتان آنحضرت بر در آهنین فرو رفته که او را کند بیت نخست این بد اعجاز شیر خدا که در سنگ خارا فرو شد لوا بود این دوم معجز آنجناب که یاد وی آورد تعبیر خواب سیم معجز از وی بدینسان گذشت که دستش ز بالای او در گذشت چهارم ز اعجاز شیر خدا که در آهن انگشت او کرد جای از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که چون آنحضرت حلقه در را گرفته بجنبانید آنحصار چنان بلرزید که صفیه دختر حیی بن اخطب که زن کنانه بود از تخت بیفتاد و رویش مجروح شد بیت چو در را تکان داد بازوی دین بجنبید کوه و در و دشت کین چنان از تکانش بلرزید کوه که بر رو فتادند زن گروه صفیه که بد زوجه قلعه دار ببالای تختش بد اندر قرار از آن لرزه بر خاک افتاد پست بضربی که پیشانی او شکست و از جابر بن عبدالله منقولست که چون مسلمانان خواستند داخل قلعه شوند خندق وسیعی که بر دور قلعه کنده بودند مانع بود حضرت بر خندق جسر و در را پل ساخته تا تمامی لشکر گذشتند گویند در کوتاه بود و بعرض خندق نمیرسید حضرت در را بلب خندق گذاشته مردم که بر روی در میآمدند در را با مردمان بلب دیگر خندق میرسانید تا همه عبور نمودند که در این اثنا حضرت خیر البشر رسید و این حال را دیده تعجب نمود و مردم نیز تعجب مینمودند که فی الفور جبرئیل امین نازل گردید و گفت نظر بسوی خندق کنید چون نظر کردند دیدند از ته خندق تا کف پای قهرمان حق فاصله بسیار است و آنحضرت بر هوا ایستاده تعجب حضرت رسالت و مردم زیاده شد جبرئیل ع گفت تعجب مکنید که ملائکه بسیار بامر پروردگار زیر پاهای آنحضرت واقع است حضرت در را چنان داشت تا تمامی لشکر عبور کرده داخل قلعه شدند و اخذ غنایم و اموال ایشان نموده برگشتند بعد از رفع احتیاج آن در را بمقدار هفتاد گز از عقب سر خود بدور انداخت و روایت کرده اند که هفتاد کس از زورمندان لشکر اسلام مانند خالد بن الولید و عمرو [illegible] دلیران عسکر که در قوت قدرت علم بلند داشتند هر چند خواستند آن در را از پهلو بپهلوی دیگر گردانند نتوانستند و در آن دو روزی و سه هزار من گفته اند و بالجمله چون اهل حصار قموص و مردم سایر قلاع چنان امر غریب عجیب را از آنحضرت دیدند فریاد الامان بر کشیدند و آنحضرت بعد از رخصت از حضرت رسالت ایشان را امان داد مشروط بآنکه هر مردی یک شتر طعام بردارند از آن دیار بیرون روند و نقود و اسلحه و سایر اموال و امتعه را گذارند و هیچ چیز را پوشیده و پنهان ندارند

مرحب زد

واکر مالی از ایشان ظاهر شود چنانکه ایمان ندارند امان هم نداشته باشند مرویست که اکثر ایشان باسلام مشرف
شدند و در بعضی از کتب معتبره مسطور کردیده که روزی جبرئیل امین در حضور سید المرسلین از روی تعجب
امیر المؤمنین علیه السلام مینکریست و تبسم مینمود حضرت ختمی پناهی از سبب آن پرسید کفت یا رسول الله مامور
شدم که هفت شهر قوم لوط را باسمان برم و سرنکون سازم و من بر تیشه آنها را بالا بردم که ملائکه آسمان آواز خروس
و سکان ایشان را میشنیدند و چون بت پرستی از ایشان هنوز بخواب نرفته بود چندان صبر کردم که بخواب رفتند
سرنکون ساختم و هیچ تعبی از برداشتن آنها بمن نرسید و در وقتی که علی علیه السلام شمشیر بلند کرده که بر سر مرحب زند
ندائی از رب جلیل رسید که ای جبرئیل و ای میکائیل و ای اسرافیل بزمین شتابید و اهل ارض را دریابید که شمشیر
خشم نموده و تا بصر ثری زاند ارد **بیت** در اندم که میخواست ضرغام دین زند تیغ بر تارك آن لعین
ندا آمد از درکه کبریا سرافیل و جبرئیل و میکال را که امروز دارد غضب شیر من ندارد زمین تاب ضربش (?)
بتن همین دم شما از سپهر برین رسانید خود را بروی زمین یکی زیر تیغش دهید شاهپر کند از برای نبی
جان سپر یکی کیرد از دست بازو یکی مدارید این ضرب را اندکی که این ضرب او ضرب دست من است
کراطاقت ضرب من در تن است شما بازوی راست و چپ او را بکیرید جبرئیل شهپر خود را بر زمین پهن کند که دم
شمشیر علی را بکیرد که نزدیک است که اثر آن بماهی حامل کاوزمین رسد من در رسیدم و تیغ او را آنکاه داشتم
و مرتبه تعب کشیدم و بمن نمود که از برداشتن آن شهرها ننمود الحال چون این خیال بخواطرم رسید تعجب کردم **بیت**
چو شمشیرش از مرد و مرکب کذشت همیخواست کز هم درد کوه و دشت چو او خورد بر خاك روح الامین
رسید و بکسترد پر بر زمین سرافیل و میکال بازو و دست کرفتند تا خاك از آن ضرب رست ولیک
وجب تیغ بنشسته بود که روح القدس پر بکسترده بود نضربش طپیدا اینچنان کوه و بر که کاوزمین تا جنت کفنی (?)
کمر و مرویست که آنحضرت فرمود که ما قلعت باب خیبر بقوة جسمانیة بل بقوة ربانیة یعنی نکندم در خیبر را
بقوت و قدرت جسمی بدنی بلکه کندم او را بقوت و قدرت الهی و حسان بن ثابت این حدیث را بنظم در آورده **شعر**
وکان علی ارمد العین یبتغی دواء فلما لم یحس مداویا شفاه رسول الله منه بتفلة فبورك مرقیا و بورك راقیا
وقال ساعطی الرایة الیوم فارسا کمیا شجاعا فی الحروب محاما یحب الهه والاله یحبه به یفتح الله الحصون الاوابیا
فمضی بها دون البریة کلها علیا و سماه الوصی المواخیا کویند که اسباب و امتعه فراوان از آن قلعه بتصرف مسلمانان
امد از آنجمله صد جوشن و چهار صد شمشیر و هزار نیزه و پانصد کمان بود **شعر** ایا منبع الاحسان یا مظهر الفتوة
اتیناك عطشانا فجد لی بقطرة **بیت** کی کذارد تشنه لب مارا جوانمردی که او قطرهٔ کمتر زند دریای عطایش
کوثر است یا علی ای عاجز و درمانده ام فریاد رس ای که لطفت بینوایان جهان را یاور است بازوی
خیبرکشا مکشا ی شاها از کرم زانکه کید نفس و شیطان چو حصار خیبر است و در حصار نطاط یکپوست شتر پر (?)
از زر و زیور که کنانه از پدر میراث یافته بود بنابر خوفی که از اهل ایمان بود در خرابهٔ پنهان یافت و در آن
مدفون ساخته و چون آن حصار مفتوح شد و حضرت نبوی بقلعه در آمد کنانه را طلبیده از آن کنج سؤال نمود
و آن مرد جواب داد که در تهیهٔ اسباب حرب مصروف شد حضرت فرمود اکر خلاف آنچه کفتی ظاهر شود خون تو
مباح باشد و شمارا امان نباشد کفتند راضی شدیم اتفاقا تام باعلام ملك علام بر سر کنج آمده از آن
ویرانه بر آورد و بواسطهٔ این خدعه یهود با نراسلیم محمد بن مسلمه نمود تا او را بقتل آورد و صفیه دختر حیی بن
اخطب را آزاد کرده و عتق او را صداق او ساخته در حبالهٔ نکاح خود در آورد و اندک چون آنسرور نزدیك
خیبر رسید محیصه بن مسعود را بجانب فدك که اراضی قلاع خیبر بود فرستاد تا مردم را دعوت بدین حق کند جواب دادند

که عامر و یاسر و حارث یهود در نطاط مقیم اند و ده هزار مرد مقاتل را زبون کشتن ندادیم که محمد با ایشان مقاتله تواند
کرد محیصه چون استنکار ایشان زیاد دید خواست مراجعت نماید یهود کفتند چندان توقف کن که با رؤسای خویش
مشورت نمائیم و جمعی را مصحوب تو کردانیم و نزد محمد فرستیم تا قواعد مصالحه استحکام پذیرد در این اثنا خبر
فتح قلعه و قتل جماعت یهود با ایشان رسید هراسان و ترسان کشته با محیصه کفتند آنچه در باب محمد و اهل
خیبر با تو کفتیم پوشیده دار تا ما تمام حلی و زیور زنان خویش را بتو دهیم ملتمس ایشان مبذول محیصه نکشت یکی
از رؤسای خود را با طایفهٔ از یهود نزد حضرت رسول فرستادند تا مهم مصالحه را قرار دهند بعضی کفته اند صلح
بر این وجه مقرر شد که یهود فدك را کذاشته جانهای خود را غنیمت شمرده از سر اموال در کذرند و برخی بر آنند
که حضرت رسول امیر المؤمنین را فرستاد و مصالحه بتوسط آنجناب واقع شد بر این نهج که حضرت امیر قصد ایشان
نکند و حوایط خاص از آن رسول باشد پس جبرئیل فرود آمد و کفت حقتعالی میفرماید که حق خویشان خود را
بده رسول خدا پرسید خویشان من کیست و حق ایشان چیست جبرئیل کفت خویش تو فاطمه است و حق
حوایط فدك پس باو ده آنچه خدا فرموده پیغمبر فاطمه را طلبیده برای او حجتی نوشت و باو سپرد که بعد
از رحلت پیغمبر و غصب خلافت آنحجت را نزد ابوبکر برد و عمر آنرا کرفته پاره نمود بسند معتبر مرویست که در
وقت نزول آیهٔ وآت ذی القربی حقه حضرت رسول از جبرئیل پرسید ذی القربی کیست و حق او چیست
کفت ذی القربی فاطمه و حق او فدك پس آن رسول نبیل بامر خداوند جلیل فدك را بفاطمه داد که از او و
ذریهٔ او باشد و فرمود اینها بجنك کرفته نشده است مخصوص من است و من بامر حق تعالی بتو داده ام
بکیر اینها را که از تو و فرزندان تست تا روز قیامت پس فاطمه آنها را تصرف نمود و وکلاء تعیین نمود و تا حضرت
رسالت در حیات بود در دست وکلاء آنحضرت بود و بعد از رحلت حضرت رسالت در خلافت غصبی ابوبکر
فرستاد و وکلاء حضرت فاطمه را از فدك بیرون کرد و چون فاطمه نزد ابوبکر آمد و کفت رسول خدا فدك را بمن
بخشید تصدیق او نکردند و با وجود آنکه در تصرف او بود بخلاف قانون شریعت مطالبه شاهد کردند
و با وجود آنکه علی و حسنین علیهم السلام و ام ایمن و ام سلمه و اسماء بنت عمیس را بکواهی برد و رد کردند و کفتند
علی شوهر است و غرضش در کواهی جر نفع است و حسن و حسین فرزندان تواند و غرضشان نیز جر نفع است
و کواهی دو زن کافی نیست اما چون ازواج حضرت رسول دعوی حجره ها کردند قبول کردند و کواه از ایشان
نخواستند و حال آنکه علی بحکم آیهٔ مباهله نفس پیغمبر است و حضرت فاطمه بمقتضای الفاطمة بضعة منی
من آذاها فقد آذانی بضعه و پارهٔ تن پیغمبر است و اذیت او اذیت پیغمبر است و اذیت پیغمبر اذیت خدا و حسن
و حسین سید شباب اهل الجنة اند چنانکه متفق علیه بین الفریقین است و هر چهار نفر بروایات علمای اهل
سنت و بمقتضای آیهٔ تطهیر از جملهٔ اهل بیت هستند که خدای تعالی بعصمت و طهارت ایشان کواهی داده و ام
ایمن زنی بود که حضرت رسالت در شان او کفته ام ایمن امرأة من اهل الجنة یعنی ام ایمن زنیست از اهل بهشت
و ام سلمه خود معلوم است خوبی او و همچنین اسماء بنت عمیس پس ابوبکر تأمل نکرد که جمعی از معصومین و
مقربین درکاه حضرت رب العالمین که کتب اهل سنت پر است از احادیث مدح ایشان ادای شهادت کرده اند
و نزد ایشان اعتباری نداشت و فی الحقیقة ظلم بر اهل بیت رسالت این است که رد شهادت ایشان کردند نه
غصب فدك تنها و رد شهادت ایشان که مستلزم رفع عصمت و طهارتست اقبح است از منع فدك
طرفه اینکه نسبت جر نفع و جلب منفعت را در عمل ابی بکر که دین خود را در کفر صرف کرده و مدت عمر را
در کفر و شرب خمر و اکل کوشت خوك کذرانیده قبیح و بعید میشمارند اما نسبت جر نفع و جلب منفعت بمقربان

درگاه الهی که بنص آیه تطهیر مطهر از رجس والایش کفر و فسق و بعید بعید اند فاعتبروا یا اولی الابصار هر کس
اندک ادراکی داشته باشد و از تدبیرات ملکیه مطلع میباشد میداند که غرض ایشان از غصب فدک آن بود
که مبادا بعضی از مردم بطمع مال بجانب ایشان میل کنند و خلافت باطلشان برهم خورد زیرا که قرابت پیغمبر
و فضیلت و نص خدا و رسول همه با ایشان بود و اگر مال نیز با اینها منضم میشد یکبارگی مردم میل باینها میکردند
پس غصب فدک کردند که اهل بیت رسالت همیشه محتاج و پریشان باشند تا مردم نزد ایشان جمع نشوند و
و بسند معتبر از امیرالمؤمنین منقول است که رفت بمسجد در وقتیکه همه مهاجر و انصار حاضر بودند و فرمود
ای ابوبکر چرا منع کردی فاطمه را از فدک و حال آنکه میراث او بود از پدرش و از آن گذشته پیغمبر در حیات خود
آنرا بفاطمه بخشیده ابوبکر گفت این فیء مسلمانانست اگر شاهد و بینه اقامه کند که پیغمبر باو بخشیده باو خواهیم
داد آنحضرت فرمود چگونه حکم میکنی درباره ما بخلاف فرموده خدا و رسول او و بخلاف آنچه حکم میکنی در میان
مسلمانان گفت بچه علت علی ع فرمود هرگاه در دست مسلمانی چیزی باشد و کسی ادعا نماید که مال منست
تو حکم از برای که میکنی و از که بینه میطلبی گفت حکم از برای آنکسیکه در تصرف او و صاحب ید است و از
شخص خارج بینه میطلبم حضرت فرمود پس چرا در فاطمه خلاف کردی ابوبکر ساکت شد و نتوانست جواب بدهد
عمر گفت ما قادر بر حجتهای تو نیستیم اگر شاهد عادلی داری بیاور که قبول میکنیم والا فیء مسلمانانست حضرت فرمود
قرآن خوانده گفت بلی فرمود آیه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا در شان
که نازل شده گفت در شان شما اهل بیت فرمود پس هرگاه شهودی چند شهادت بدهند که العیاذ بالله فاطمه
علیها السلام زنا داده چه خواهی کرد گفت همچنانکه بر سایر زنها حد میزنم بر او نیز حکم بحد میکنم حضرت فرمود کافر
میشوی پرسید چرا فرمود بعلت آنکه شهادت خدای تعالی را بر طهارت و عصمت اهل بیت قبول نکرده
کرده و شهادت مردم بیسر و پا را بر شهادت خدا ترجیح داده همچنانکه رد کرده حکم خدا و رسول را در دادن
فدک بفاطمه که در تصرف او بود و شهادت عربی که بول بر پاشنه پای خود میکند قبول نموده و ترجیح دادی
بر قول خدا و رسول ص و میگوئی فدک فیء مسلمانانست و حال آنکه پیغمبر فرموده البینة علی من ادعی والیمین
علی من انکر یعنی مدعی باید شاهد بیاورد و منکر قسم بخورد و تو بعکس حکم کرده از مدعی علیه که فاطمه است شاهد
میخواهی و تصدیق خودت که مدعی فیء میباشی کرده پس در میان مردم همهمه شد بعضی گریه کردند و با خود میگفتند
والله حق بجانب علی است و آنحضرت برگشت بخانه و چون ابوبکر و عمر بمنزل خود رفتند گفتند دیدید علی امروز چه
بر سر ما آورد والله اگر روز دیگر چنین اتفاق افتد امر ما را فاسد سازد فکر صحیح آنست که کسی را پیدا کنیم تا او را
بکشد ابوبکر گفت بر چنین امر عظیمی که اقدام تواند کرد گفت خالد بن الولید و او را عقب او فرستادند و بعد از
حضور گفتند ترا برای مطلب بسیار بزرگی خواسته ایم گفت هر کاری که از آن بزرگتر نباشد از من بخواهید هر چند
کشتن علی باشد گفتند مطلب ما همانست و قرار دادند فردا صبح بمسجد بیاید و در وقت نماز پهلوی آنحضرت بایستد
و همینکه ابوبکر سلام داد او را بکشد اسما بنت عمیس زوجه ابوبکر از فکر ایشان باخبر شد جاریه خود را
فرستاد نزد آنحضرت و گفت بر او این آیه را بخوان ان الملأ یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین
چون جاریه این آیه را بر او خواند فرمود بخوان تو بخود بگو خداوند عالمیان حایل خواهد شد میان ایشان و
اراده که کرده اند پس چون صبح شد و حضرت بمسجد آمد و در عقب ابوبکر ایستاد و بقصد انفراد نماز کرد و
خالد بن حسب التوطئه ایشان شمشیر خود را در زیر عبا پنهان نموده در پهلوی آنحضرت ایستاد ابوبکر در بین نماز
پشیمان شد و ترسید فتنه برپا شود حیران و متفکر شد و نماز را آنقدر طول داد که نزدیک شد آفتاب

طلوع کند و از ترس جرأت نمیکرد سلام دهد مردم را توهم شد که اشتباهی یا سهوی در نماز کرده است آخر
الامر ناچار شد و گفت یا خالد لا تفعل ما امرتک ثم السلام علیکم و رحمة الله و برکاته یعنی ای خالد مکن آنچه را
بتو گفتم و سلام داد و باین جهت است که بعضی از اهل سنت حرف زدن در نماز را تجویز کرده باطل نمیدانند
حضرت رو بخالد کرده فرمود تو را بچه چیز امر کرده بود گفت بکشتن تو فرمود اگر سخن را نمی گفت میکردی آنچه را
گفته بود خالد گفت بخدا سوگند ترا یک ضربت مهلت نمیدادم و حال کشته شده افتاده بودی آنحضرت در
غضب شده و انگشت گلوی او را گرفت فشار داد که او بر زمین افتاد پای مبارک را بر گلوی نحس او گذاشته او
فریاد زد و غش کرد و پاهای خود را بر زمین میزد و زیر جامه خود را ملوث کرده ابوبکر بعمر گفت این از رای
شوم تست حال شکر خدا را که ما جانی در سلامت کردیم و هیچکس جرأت نکرد که پیش رود و آخر کار بخطر
رسیده فرستادند عقب عباس عم آنحضرت که شفاعت کند چون عباس آمد آنحضرت را بصاحب قبر قسم داد
پای خود را از گلوی او برداشت و او را چنان بیهوش بر دوش کشیده بخانه خودش بردند و تا شب بهوش
نیامد و عباس میان دو چشم آنحضرت را بوسید ایضا منقولست که چون نوبت خلافت بعمر عبدالعزیز رسید
فدک را باولاد فاطمه رد نمود و منافقانی که در آن زمان بودند گفتند رد کردن تو فدک را اعتراض است
بر شیخین و طعن است بر ایشان بستم و ظلم گفت شما میدانید که فاطمه دختر رسول خدا بود و دروغ بر او
روا نبود و فدک در دست و تصرف او بود و علی و حسنین و ام ایمن و ام سلمه که همه راستگو بودند همه
گواهی دادند و فاطمه بر هر چه دعوی کند صادقست هر چند گواه نداشته باشد من فدک را باولاد او رد
میکنم و باین سبب تقرب میجویم بخدا و رسول و امید دارم که روز قیامت این برگزیدگان خدا مرا شفاعت
کنند و بعضی گفته که فدک را بامام محمد باقر ع رد نمود پس جمعی گفتند طعنت علی الشیخین یعنی طعن زدی بر
شیخین جواب گفت هما طعنا علی انفسهما یعنی ایشان در غصب نمودن فدک طعن بر خود زدند بعد از آنکه
کسی مسلم دارد که شرعا فدک از فاطمه نبود مروت و آدمیت بکجا رفته بود هرگاه اینها میرسند که بجز تنها
خلافت بر خود نبستن فدک را خالصه خود سازند چه میشد که از روی مروت و احسان فدک را باو وا میگذاشتند
و خاطرش را نمی آزردند با آنکه خود همراه پیغمبر بودند و دیدند که در واقعه بدر چون خلاصی کفار بفدیه
قرار گرفت زینب بجهت خلاصی شوهرش ابوالعاص عقد مروارید با مالی که داشت و آن عقد مروارید بود
که خدیجه آنرا بزینب بخشیده بود و چون آوردند و حضرت رسول ص را چشم بر آن افتاد متاثر شده از مسلمانان
خواهش نمود که آنرا پس فرستند با آنکه هنوز اول اهل اسلام بود و مسلمانان مالی بهم نرسانیده بودند نهایت
پریشانی و بچیز پروا داشتند با وجود این مروت نمودند و از طیب خواطر آنرا بزینب بخشیدند چه میشد که
ایشان هم بسنت و طریقه رسول خدا رفتار نموده این مروت را بجا آرند و این محاکمه را بروز قیامت که خدا
حاکم و فاطمه و پدرش خصم باشند نینداختند و هم در این سال بعد از فتح خیبر جعفر با بعضی دیگر از اصحاب
پیغمبر که از مکه بحبشه هجرت کرده بودند رسیدند و پیغمبر ص از خیبر مراجعت نمود منزل بوادی القری کرده
بمنزل صهبا رسید و زفاف صفیه واقع شد و از او پرسید چرا در منزل پیش نگذاشتی زفاف واقع شود صفیه
جواب داد که یهود نزدیک بودند از آن ترسیدم که آسیبی بتو رسانند این سخن موجب زیادتی محبت نسبت باو
گردید و هم در منزل صهبا حضرت باری تعالی آفتاب را بجهت علی مرتضی برگردانید تا نماز کند سبب آن بود که
حضرت مقدس نبوی سر در کنار حضرت مرتضوی نهاده بود که آثار وحی بر آنحضرت ظاهر شد و زمان نزول
وحی چندان امتداد یافت که آفتاب عالمتاب بیاد مغرب شتافت و چون وحی منجلی شد حضرت رسول بمرتضی

نماز عصر را کذارده کفت ای پیغمبر دست بدعا بردار و کفت بار الها اکر علی مرتضی در طاعت تو و رسول
تو بوده آفتاب را بجهت او باز کردان تا باداء صلوة عصر قیام نماید که آفتاب طلوع کرد و بجای نماز عصر رسید حضرت
علی ع نماز را کذارد و چون بوادی القری از توجه رسول خدا مطلع کردیدند بمظاهرت بعضی از مشرکین از منازل
خود بیرون آمده در مقابل مسلمین صفها راست کردند رسول رب العالمین جماعت مخالفین را دعوت بقبول
اسلام کرده اعلام فرمود ایمان آرید تا بنفس و مال در امان باشید ایشان ابا نموده آهنک جنک کردند شخصی
از مشرکین اسب جلادت در میدان کین رانده مبارز طلبید زبیر از سپاه مسلمین برابر او آمد بتیغ تیز پیکر او را
ریز ریز کرد دیکری آمد بیرون او را باول ملحق ساخت دلاوری دیکر از کفار قدم بمیدان کارزار نهاد که شیر یزدان
کرار غیر فرار بضرب ذو الفقار او را به بئس القرار فرستاد و کس دیکر را ابو دجانه بقتل رسانید چون شب
درآمد هر یک از فریقین بمنزل خود قرار کرفتند علی الصباح که لشکر شام از لشکر خسرو روز منهزم کشته مبارزان
خون آشام هر دو لشکر تیغها از نیام برکشیده روی بیکدیکر نهادند و چون آفتاب عالمتاب بمقدار یک نیزه
بلند شد و همی تمام بر آن قوم نافرجام مستولی کشته روی بانهزام نهادند و نعمتی وافر و غنیمتی متکاثر نصیب
اهل اسلام شد و این فتح علاوه فتوحات دیکر کشت و هم در این سال عمرة القضا واقع شد آورده اند که چون
پیغمبر مظفر و منصور از خیبر و وادی القری مراجعت نمود بر سر یهائی که در نواحی مکه و مدینه بودند سرایا
فرستاد و بعد از آن فرمان داد که اصحاب بتهیه سفر عمره پردازند و هیچکس از ایشان تخلف جایز ندانند و از
سروران آذر زاد در مدینه بخلافت کذاشته با دو هزار نفر و صد اسب جنیبت و سلاح بسیار از خود و زره
و شمشیر و با هفتاد شتر هدی در ماه ذیقعده سنه سبع از هجرت بنیت عمره از مدینه بیرون آمده بجانب
مکه روانه کردیدند و اسبان جنیبت را بمحمد بن مسلمه و اسلحه را به بشیر بن سعد تفویض فرمود و جمعی را مصحوب
هر یک از آن دو سعادتمند کردانیده از پیش روان کرد بعضی کفتند یا رسول الله یکی از شروط صلح این بود که
سلاح بمکه در نیاوریم مکر شمشیر در غلاف فرمود اینها را بحرم در نیاوردم لیکن بنا بر احتیاط همراه
دارم که اکر قوم خلاف کنند و عهد بشکنند اسلحه نزد ما باشد و چون بشیر و سعد بمر الظهران رسیدند
جمعی از قریش که در آنجا بودند دانستند که خاتم پیغمبران از عقب ایشان میرسد مانند برق خود را بمکه رسانیدند
قریش را از آمدن آنسرور مستحضر ساختند ایشان بقلل جبال رفته بکرز بن حفص را فرستادند در اثناء راه از آن
حبیب اله سبب آوردن سلاح را پرسید و همان جواب احتیاط را شنید مراجعت نموده خبر بمشرکان رسانید پس
آنسید ابرار بر ناقه قصوی سوار و اهل اسلام از یمین و یسار بعضی پیاده و جمعی سوار شمشیرها حمایل کرده
روانه کردیدند و تکبیر کویان داخل مکه شدند و آن پیغمبر بیقرینه همچنان سواره بطواف خانه اشتغال
نمود و اصحاب نیز باشارة آنجناب بطواف مشغول کردیدند آورده اند که بعد از فراغ از طواف آن شرف
دودمان عبد مناف جعفر بن عبد المطلب را مقرر فرمود که میمونه دختر حارث هلالیه را که خواهر زن عباس
بود بجهت او خواستکاری نماید جعفر بفرموده عمل نموده میمونه هم خود را برای عباس بن عبد المطلب
متعلق کردانید عباس او را بعقد رسول خدا در آورد سعید بن المسیب روایت کرده که چون رسول خدا ص از
مناسک عمره فارغ کشت بلال را فرمود ببام کعبه رفته بانک نماز پیشین کفت هر یک از مشرکان ملعون بر زبان
راندند و هذیانی کفتند و چون سه روز از ورود حضرت نبوی منقضی شد در روز چهارم سهیل بن عمرو و
حویطب بن عبد العزی نزد آنحضرت آمده کفتند زمان قرارداد صلحنامه منقضی شد از دیار ما بیرون رو
و رسول خدا ص فرمود چه شود اکر کذارید عروسی میمونه در مکه واقع شود و طعامی بجهة شما مرتب کرده

کفتند ما را بطعام تو احتیاجی نیست و ترا بخدا سوکند میدهیم که قرار صلحنامه را برهم نزنی و از زمین ما بیرون روی
سعد بن عباده از این سخن برآشفته کفت دروغ کفتی این زمین نه از تو و نه از پدر تست و ما از اینجا نخواهیم رفت
مکر بطوع و رغبت رسول خدا ص متبسم شد سعد را تسکین داد و حکم کرد تا ندای رحیل در دادند و مقرر
فرمود که هیچکس از یاران در مکه توقف نکند و بجانب مدینه توجه نمود و مولای خود ابو رافع را در مکه
کذاشت تا میمونه را بیاورد نقل است که ام عماره دختر سید الشهداء حمزه رضی الله عنه را با مادر خود سلمی
بنت عمیس در مکه بر منبر حضرت علی ع به پیغمبر ص در باره او سخن کفت که چرا او را در میان مشرکان کذاریم
است که او را با خود بریم سخن آنحضرت پسند افتاده همراه بمدینه آوردند حضرت علی ع و جعفر و زید بن حارثه
در باب کفالت او نزاع نمودند و هر یک تمسکی جستند کویند از مباحثه ایشان خاتم پیغمبران ص را خوب
در آمد و چون از کیفیت واقعه وقوف یافت فرمود من در میان شما حکم کنم و نخست هر یک را در خور مرتبه
ستود در شان علی ع فرمود اَنتَ مِنّی وَ اَنَا مِنکَ و در شان جعفر کفت اَشبَهتَ خَلقی وَ خُلقی و در باره زید کفت
انت اخونا و مولینا و بعد از آن بجعفر فرمود تو سزاوارتری بمحافظت ام عماره بنا بر آنکه خاله او در حباله تست
و خاله بمنزله مادر است جعفر از این سخن مستبشر کشته برخاست و بیکبار دور آن سرور کردید حضرت نبوی از
کیفیت این حرکت پرسید عرض کرد که نجاشی کسی را از خود خوشنود کردی مثل این حرکت اقدام نمودی و در آن
سال جبله که آخر پادشاهان غسان بود آنحضرت مکتوبی بوی نوشت و او را باسلام دعوت فرمود جبله مسلمان
شد و جواب مکتوب بر وجه مرغوب نوشته بخدمت آنحضرت فرستاد و بر اسلام خود باقی بود تا زمان خلافت
عمر و در آن ایام بطواف بیت الله الحرام آمده و بعد از طواف وارد مدینه شده بعلتی چند که انشاء الله تعالی سمت
تحریر خواهد یافت از مدینه فرار نموده مرتد کشت و بپادشاه شام ملحق شد **نوع دویم در ذکر وقایع**
سال هشتم از هجرت در این سال خالد بن الولید و عمرو بن العاص و طلحه بن عثمان [illegible]
نموده بشرف اسلام مشرف کشتند و هم در این سال سریه ذات السلاسل واقع شد بسند صحیح مرویست که جماعتی از اعراب در
وادی رمل جمع شدند و با یکدیکر عهد نمودند و سوکند خوردند که بر سر مدینه آیند و محمد و علی را بکشند
و تا کل کشته نشوند دست از جنک بر ندارند و ایشان دوازده هزار سوار بودند و جای بسیار صعبی داشتند از آب
و آبادانی دور و وادی پر مار و مور پیغمبر بیقرینه ابی بکر بن ابی قحافه را طلبید علم سعادت شیم را بدست او داده وصیتهای
بالغه نموده که ثبات قدم ورزد و فرار از زحف نکند و با چهار هزار کس او را روانه نمود چون بمخالفان
رسید و استعداد ایشان را دید ترسید و وعده و وعید ایشان را شنید جنک ناکرده برکردید حضرت سید
المرسلین بسیار اندوهکین کردیده فرمود عصیان خدا و رسول کردی و جمعی را بتلف دادی پس عمر را طلبید
نصیحتها نمود و تاکیدات بلیغه فرمود و او را روانه نمود او هم بسنت ابا بکر رفتار نموده برکردید حضرت
متغیر کردیده زبان بسرزنش ابو بکر و عمر کشوده فرمود عصیان خدا در عرش کردید و مخالفت من نمودید خدا از
شما انتقام بکشد در این اثنا عمرو بن العاص که در تدبیر و تدبر خود را یکانه آفاق میدانست بمجاهدت آن کروه
اقدام نمود و عرض کرد مدتی در هدم قصر شریعت کوشیده ام اکنون میخواهم خدمتی نمایم که تلافی مافات شود این
خدمت را بمن رجوع فرمائید آنسرور عمرو را نصایح شافیه فرموده روانه کردانید او هم پیروی شیخین کرده بر
کردید حضرت غمکین کردیده که تا وحی ظاهر شد و بعد از انجلای وحی بر زبان کوهر فشان آورد که حضرت
باری مرا امر نمود پادشاه بطحا و میر غالب کل غالب علی بن ابی طالب را بفرستم که فتح در دست او خواهد شد
پس پیغمبر ص حیدر صفدر را طلبید و علم نصرت پرچم را بدست او داده و سرداران سابق را با چهار هزار لشکر

در تحت امر او قرار داد و بعد از نصیحت و وصیت او را روانه نمود و حضرت علی را داب این که هرگاه امر صعبی
روی مینمود دستمالی داشتند که بر سر میبستند بخانه رفتند و دستمال را از فاطمه خواستند فاطمه پرسید
بکجا میروی فرمود بوادی رمل فاطمه گریان گشت که در این اثنا پیغمبر داخل شد و فرمود ایفاطمه مترس علی کشته
نشود مترس که خدا نخواهد گذاشت پس آنسرور با لشکر روانه شدند و تا مکان ایشان پنج منزل بود حضرت
روزها مخفی و شبها قطع مسافت میفرمودند و بتعجیل میراندند چون نزدیک رسیدند از ثلاث دانستند که حضرت فتح
خواهد کرد از راه حسد لشکر را ترسانیده که مرکبهای شما میمانند و همه دستگیر دشمن خواهید گردید زیرا این زمین
پر از عقرب و مار و سباع مردمخوار است اگر با این بیابان شد یکنفر جان بسلامت نبرد و حضرت از مکر و غدر
ایشان مطلع گردید لشکر را تسلی داده فرمود مگر نشنیدید پیغمبر ص چه فرمود و خدا و پیغمبر هرگز دروغ نگفته
فتح خواهد شد خواطر جمع دارید و یا این باشد که صبح فتح خواهد شد هر چند عمرو بن العاص و شیخین اصرار کردند
که امشب با این بیابان و همین شب بر سر ایشان میتازیم قبول نفرمود و فرمود هرگاه مامور باطاعت و فرمان من در حضرت ع
میباشید هر چه میگویم بشنوید و فضولی مکنید پس آنحضرت فرود آمد و چون صبح شد و قوم مطلع شدند صفها کشیدند
و هر چند بطریق سابقه تهدید نمودند فایده نکرد گفتند ما طالب تو بودیم و مقصود ما تو بودی ترا خواهیم
کشت و احدی را نخواهیم گذاشت از این معرکه بسلامت بیرون رود حضرت فرمود وای بر شما مگر نمیدانید که من
علی بن ابی طالبم و دست برد و الفقار برده بر ایشان تاخت و مردم مرکب را بر روی یکدیگر می انداخت تا همه
مردان ایشان کشته شدند و زنان و کودکان دستگیر گردیدند و مساکن ایشانرا خراب و اموال و دواب ایشانرا
غارت نموده مظفر و منصور مراجعت فرمود و در همان روز که این فتح روی نمود جبرئیل نازل شد و پیغمبر را خبر داد
و در آن جنگ از مسلمانان کشته نشده مگر دو نفر و چون خبر روز دیگر بمدینه رسید پیغمبر ص با تمامی مهاجرین
و انصار و اهل مدینه باستقبال آنحضرت بیرون آمده چون چشم آنسرور بر پیغمبر افتاد از مرکب فرود آمد
پیغمبر هم از مرکب فرود آمد و آنسرور را در بر گرفت و میان چشمانش را بوسید و فرمود یا علی سوار شو که
خدا و رسول از تو راضی اند و علی ع از فرط خوشحالی گریه میکرد پس پیغمبر فرمود یا علی اگر نمیترسیدم که مردم
در شان تو بگویند آنچه نصاری در شان عیسی ع گفتند هر آینه چیزی چند در باره تو میگفتم که از هر که گذری
که میگذشتی مردم خاک پای ترا بجهة تبرک برمیداشتند و این سوره نازل شد و العادیات ضبحا و در حدیث
دیگر وارد است که پیغمبر آنسرور را تا سه فرسخ استقبال نمود و غبار از صورت مبارک او پاک میفرمود
و میگفت یا علی حمد میکنم خدای تعالی را که پشت مرا بتو قوی گردانید و رو باصحاب کرده فرمود ای مردمان مرا
ملامت مکنید در محبت علی که محبت من او را بامر خداست هر که علی را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که
مرا دوست دارد خدا را دوست داشته و هر که خدا را دوست دارد بر خدا سزاوار است که او را داخل بهشت
کند و هر که او را دشمن دارد مرا دشمن داشته و هر که مرا دشمن دارد خدا را دشمن داشته و هر که خدا را
دشمن دارد او را در جهنم برد و هم در این سال سریه موته فرستادند و موته اسم قریه ایست از قرای بلقا در زمین
شام سبب فرستادن این سریه این بود که حضرت نبوی مکتوبی بحاکم بصری نوشته مصحوب حارث بن عمیر ازدی
نزد او فرستاد حارث بموجب فرموده عمل نموده چون بموته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرای قیصر
بود او را پیش آمده پرسید عزم کجا داری حارث صورت واقعه را گفت شرحبیل فرمود او را کشتند و او
اولکسی بود از رسل آنحضرت که کشته گردید چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت خیر البشر تافت بر
خاطر همایونش گران آمد مسلمانانرا از کشته شدن حارث آگاه ساخت و فرمان داد اهل اسلام

بجنگ مخالفان متوجه شام گردند و مسلمانان بفرموده آنحضرت پیغمبر بعد از تهیه اسباب حرب در موضع
جرف جمع شدند و عدد ایشان به سه هزار رسید حضرت ختمی پناهی بعد از ادای نماز ظهر در میان ایشان نشسته قرار
داد که زید بن حارثه بر ایشان امیر باشد و اگر او کشته شود جعفر بن ابی طالب و اگر او کشته شود عبد الله بن رواحه
و اگر او مقتول گردد اهل اسلام هر کرا خواهند امیر خود گردانند یهودی در آن مجلس حاضر بود گفت ای محمد
اگر تو در دعوی نبوت صادقی هر کرا نام بردی باید کشته گردد زیرا که انبیای بنی اسرائیل اگر صد کس را مثلا
بر این نهج بامارت تعیین میکردند همگی مقتول میشدند و بعد از آن یهودی بزید گفت ای زید من با تو
عهد میکنم که اگر محمد پیغمبر خداست تو از این سفر برنمیگردی زید گفت من یقین میدانم که او
پیغمبر خداست و چون لشکر اسلام روانه گردیدند آنحضرت بمشایعت ایشان تا ثنیة الوداع قدم رنجه فرمود
و ایشانرا موعظه و نصیحت نمود و بصبر و خدا پرستی امر فرموده مراجعت نمود و لشکر روانه شدند چون
خبر توجه سپاه اسلام بشرحبیل نکبت انجام رسید لشکری فراهم آورده که از کثرت آن کوه و هامون تنگ
آمد و برادر خود سدوس را با پنجاه سوار جرار پیش فرستاد تا استعلام لشکر اسلام نماید سپاه اسلام در
وادی القری بسدوس برخورده مهم بمقاتله انجامید و سدوس کشته گردید شرحبیل چون از کشته شدن برادر
و آمدن لشکر مستحضر گردید بترسید و از غایت خوف در قلعه خزید و برادر دیگر خود را نزد قیصر که در دیار بلقا
بود فرستاده استمداد نمود قیصر جمعی کثیر از لشکریان موکب خویش و سپاهی از حد اندازه بیش بمدد آن کافر
کیش فرستاد و از مشرکان قبایل عرب نیز باو پیوستند که عدد مخالفان از صد هزار تجاوز نمود و این خبر چون
بلشکر اسلام رسید در منزل معان توقف کرده با یکدیگر مشورت کرده گفتند ما صورت حادثه را معروض
رای همایون پیغمبر ص گردانیم تا ما را طلبد یا مددی فرستد عبد الله بن رواحه مردم را دلیر ساخته گفت ای قوم
چیزیرا اکنون مکروه میشمارید که بجهة آن از دیار خود بیرون آمده اید غرض ما شهادت و فوز بسعادت است
هرگز ما بکثرت و عدت ظفر نیافته ایم روز بدر را بخاطر آرید که لشکر ما کم بود و دو اسب بیش در لشکر نبود و فتح
اکبر با ظفر بخشید حال نیز بمحاربه اعدا بکوشید باشد که حال از دو بیرون نخواهد بود یا نصرت یا شهادت
مسلمانان با عبد الله همداستان شده روی بمخالفان نهادند تا بقریه موته رسیدند که از ولایات شام است
آورده اند که از آراستگی و پیراستگی مخالفان چشم عالمیان تیره و تار گردید و از کثرت و عدت ایشان کوه
و هامون بخود لرزید ولیکن مسلمانان با نهایت ایمان و غایت ایقان بالطاف حضرت سبحان مستظهر
گشته دست اعتصام در دامن توکل زدند و دل در یاری حضرت باری ببستند و مردانه وار روی بکارزار
جماعت کفار آوردند اول زید بن حارثه بود علم سعادت شیم را بر گرفته پای در میدان نهاد و با مخالفان
چندان مقاتله نمود که از پا افتاد بعد از او جعفر بن ابی طالب علم را برداشته اسب خود را پی نموده دست
شجاعت از آستین جلادت برآورده کوشش و کششی نمود که اگر رستم زال بودی غاشیه شجاعت او بر دوش
کشیدی و اگر افراسیاب ترک جنگ او را دیدی انگشت حیرت بدندان گزیدی از قضای آسمان دشمنان بر وی
غالب آمده دست راستش را انداختند علم را بدست چپ گرفت دست چپش را نیز انداختند علم را بهر دو بازوی
خود نگاه داشت تا گاه یکی از دو میان شمشیر بر وی زد که کار او را ساخت آنگاه عبد الله بن رواحه علم را
بر گرفته محاربه نمود تا بدرجه رفیعه شهادت فایز شد بعد از آن ثابت بن اقرم انصاری علم را برداشته
فریاد برآورد که ای مسلمانان هر کرا خواهید بر خود امیر سازید خالد بن ولید را اختیار کردند و بعد
از کشته شدن عبد الله رواحه امارت خالد مسلمانان روی بهزیمت نهادند و خالد هر چند ایشانرا بر ثبات

دو حرب محروص نمود مضید بنفتاد که درین اثنا از پردلان مسلمانان فغان برکشید که ای اهل ایمان در میدان
کشته شدن و بجنان رفتن بهتر است از فرار نمودن و این ننگ را بر خود قرار دادن مسلمانان از این سخن قوی دل
شده باز گشتند و تا شب دست از کشش و کوشش باز نداشتند و چون خسرو با فر روز لشکر زنگی شب را منهزم ساخته
علم فتح بر افراشت خالد بن ولید بفرمود شجاع لشکر پرداخته و میان بند اشتند مسلمانان را مددی از نو رسید و حضرت
ذوالفقار علی کرار بمدد ایشان آمد خوفی بر ضمایر ایشان استیلا یافته روی از معرکه بر تافته منهزم گردیدند
و خالد از عقب ایشان تاخته از ایشان مردانگی بجای آورده مرویست که جبرئیل بر پیغمبر نازل گردید و حجاب برگرفته
میدان جنگ از اول تا آخر مشهود آن برگزیده معبود گردید و آنحضرت مسلمانان را خبر داد گویند بعد از سه
چهار روز دیگر خبر بمدینه رسید و از جمله غازیان موته یعلی بن منبه بمجلس همایون در آمد آنحضرت فرمود ای یعلی
من ترا خبر دهم یا تو مرا خبر میدهی یعلی عرض کرد تو خبر ده مرا یا رسول الله صلعم بعد از آنکه آنحضرت کما هی حالات را نقل
نمود یعلی گفت بحق آنخداوندی که ترا براستی و درستی بخلق فرستاده که گویا همراه ما بوده اسما بنت عمیس
زوجه جعفر مرویست که در روزیکه خبر شهادت جعفر بحضرت خیر البشر رسید من واقف نگشتم و پوستی داشتم و بدباغت
آن مشغول بودم بعد از فراغ از آن سر و روی فرزندان خود محمد و عبد الله را شستم و تزئین کردم که درین اثنا
رسول خدا صلعم بخانه ما آمد و اولاد جعفر را طلبید ایشانرا نزد آنحضرت آوردم در کنار گرفت و بوسید من از رفتار
آنحضرت متشکی شده پرسیدم مگر خبری از جعفر رسیده فرمود بلی برادر و ابن عم من جعفر شهادت یافته
با جمعی دیگر اسما گوید بر خواستم و از شدت اضطراب و بیطاقتی فریاد وا جعفرا بر آوردم زنان مدینه در خانه من
جمع شدند حضرت فرمود ای اسما ناشایست و هذیان بر زبان میاور و دست بر سر و سینه مکوب و خود آنحضرت
با چشم پر آب بخانه حبیبه خود فاطمه شتافت دید فاطمه میگرید و در فراق جعفر وا عماه میگوید عالم غم و
الم فرو رفته فرمود اگر بنده گریه کند گو بر جعفر گریه کند بیت خراب خشم جهان بر جوی خونابست کجاست زانکه
بر جعفر اگر خونابه میریزی رواست بعد از آن فرمود برای فرزندان جعفر طعام مرتب سازید که ایشان در عزای
صاحب خود چنان مشغولند که پروای طعام پختن ندارند عبد الله بن ابی بکر گوید این قاعده در میان اهل مدینه
برقرار گردید و بعد از انقضای سه روز از تعزیه آن پیغمبر بهر بخانه جعفر تشریف برده فرزندان او را
طلبید تسلی داده فرمود سرهای ایشانرا تراشیدند و هم درین سال فرخنده مال بفیروزی و اقبال از موهبت
رب متعال فتح مکه میسر گردید بیان احوال آنکه قریش شروط مصالحه حدیبیه را برهم زدند گویند روزی
شخصی از بنی دیل که فرقه از بنی بکرند زبان بهجو پیغمبر آخر الزمان صلعم گشاده غلامی از بنی خزاعه او را شنیده آن
شخص را منع کرد و آن گمراه ممنوع نشد از غایت خشم بر غلام خزاعی استیلا یافته برخواست و سرانرا بشکست و او را
شکست داد و استغاثه بر بنی بکر برده بنی نفاثه که بطنی از بنی بکرند بعزم محاربه و مقاتله خزاعه بسیجیده گشته از
بنی مدلج درین باب استمداد نمودند ایشان امتناع کردند و دست رد بر ملتمس ایشان نهادند بنو بکر استمداد
از قریش جستند و آن قوم بی ایمان عهد و پیمان پیغمبر آخر الزمانرا شکسته بنو بکر را باسباب و اسلحه حرب اعانت
نموده طایفه از اعیان قریش روهای خود را بسته بموافقت بنو بکر شبیخون بر بنی خزاعه زدند و میان هر دو
فریق حربی صعب روی داد و زمان محاربه امتداد یافته جنگ کنان بزمین حرم آمدند و جمعی کثیر از بنی خزاعه
مقتول گردیدند خزاعیان از ستیز و آویز عاجز گشته خود را در سرای رافع و بدیل بن ورقاء خزاعی افکندند
و بنو بکر و صنادید قریش بمنازل خود رفتند چون این حرکت شقاوت آثار از آن قوم پرشور و شر ظاهر شد
از کرده خویش نادم و پشیمان و از عمل نفس فساد اندیش قریش هزار گونه ندامت و خسران کشیدند و دو هم

نشسته گفتند حادثه واقع شد که از تلافی آن پوشیده نماند روی نمود که باید در اصلاح آن کوشید ابو سفیان
گفت مرا بالضروره بمدینه باید رفت که پیش از آنکه این خبر بسمع شریف حضرت خیر البشر رسد بعلت نوعی
که مدت صلح زیاده گردد غافل از این که در صباح همان شب که خزاعه را از بنی بکر آسیبی چنین رسید جبرئیل امین
نازل گشته خبر قتل خزاعه را بسید المرسلین رسانید و آنحضرت باصحاب اخبار نمود گویند سه روز از اخبار پیغمبر
گذشته بود که عمرو بن سالم خزاعی با چهل نفر از اصحاب و یاران خویش بخدمت آن سعادت کیش رسید و واقعه را
در قصیده معروض گردانید حضرت از مجلس برخواست و از شدت تغیر ردای مبارک بر خاک کشید فرمود نصرت داده
نشوم اگر نصرت به بنی خزاعه ندهم پس مقرر فرمود بنی خزاعه برگشتند آورده اند که پیش از آمدن ابو سفیان بمدینه
آن رسول بیقرینه فرمود گویا می بینم که ابو سفیان بمدینه آمده میگوید تجدید عهد کن و در مدت صلح بیفزای
و حال آنکه محروم و مأیوس مراجعت خواهد کرد پس ابو سفیان را چنانکه گفتیم از اندیشه مکافات وهمی عظیم
پیرامون خاطر گشته بسرعت برق و تعجیل باد روی بمدینه نهاد و چون بمدینه رسید بمنزل دختر خود ام
حبیبه که در سلک امهات مؤمنین انتظام داشت در آمد خواست بر فراش مقدس نبوی نشیند ام حبیبه فراش را
برچید ابو سفیان از آن حرکت پرسید گفت این فراش سید اهل نزهت و طهارت و تو معروفی بشرک و نجاست چگونه
توانی که بر این فراش نشینی ابو سفیان متغیر شده از منزل دختر بیرون آمد و بخدمت پیغمبر رسید و هر چند
دعوی در باب تجدید عهد و ازدیاد مدت صلح با آنحضرت سخن گفت جوابی نشنید و نزد ابو بکر رفته مأیوس برگردید
بخدمت علی ع رسید و عرض کرد یا ابا الحسن تو از همه مردم بمن نزدیکتری باید شفاعت مرا نزد پیغمبر کنی تا در مدت
صلح افزاید امیر المؤمنین ع فرمود کرا یارا باشد در امریکه رسول خدا صلعم آنرا مکروه شمارد هیچ بر زبان آرد ابو سفیان
نا امید و حیران عرض کرد یا علی کار بر من تنگ شده و طریق مسدود گشته مرا راهی نما که در مهم خود حیران
عاجز و حیرانم حضرت فرمود تو مهتر قومی هیچ به از آن نیست که در میان انجمن برپا خیزی و باواز بلند گوئی
از هر دو طرف قوم را زنهار دادم ابو سفیان پرسید اگر بفرموده تو عمل نمایم مهم من تمشیت پذیرد
فرمود معلوم نیست بمجرد این سخن چهره مقصود از نقاب حجاب بیرون آید لیکن بغیر از این چاره نمیدانم
ابو سفیان در مجلس مسلمانان برخواست و فریاد برکشید که ای قوم بدانید و آگاه باشید که من از هر دو جانب
مارا از ینها زنهار دادم و خویش دردم و ظن من آنست که محمد جواز من را رد نکند و بعد از آن بمجلس خواجه کائنات
در آمد و صورت حال را معروض داشت و گفت گمان من آنست که رد جواز من نکنی حضرت رسول بیش از این در
جواب او نفرمود که ای ابو سفیان تو این سخن میگوئی انتهی ابو سفیان مراجعت بمکه نمود و چون مدت غیبتش
متمادی گشته بود قریش گمان کردند که از کیش بت پرستی اعراض نموده متابعت ملت نبوی کرده است و چون
بمکه رسید و در شب وارد خانه خود گردید زوجه اش هند از او پرسید که چه کردی سرگذشت خود را نقل نمود هند پا
خود را بر سینه او زده گفت ای احمق علی مرتضی ترا بازی داده است چون صبح شد ابو سفیان نزد دو بت بزرگ اساف
که یکی را اساف و دیگر را نائله میگفتند رفته قربانی ذبح کرد و خون قربانی را بر سر آن دو بت مالید گفت
تا در قید حیات باشم از عبادت شما اعراض ننمایم قریش دانستند که او بر کفر و ضلالت خود ثابت قدم است
و چون از گذارش احوال او مطلع شدند گفتند هیچ کاری نساختی و هیچ مهمی نپرداختی نه خبر جنگ آورده
تا جنگ در تهیه اسباب آن زده مهیا سازیم و نه امان نامه خبری داری تا در خانهای خود ایمن نشینیم و بالجمله
بعد از مراجعت ابو سفیان خاتم پیغمبران توجه بصوب حرم محترم را وجهه همت ساختند و بتهیه اسباب
پرداختند و بعد از مشورت با اصحاب اراده را با السنه و افواه انداختند و بقبایل اعراب که قریب

بزمین یثرب اقامت داشتند نوشتند که هرگاه آنحضرت احادیث روز قیامت بیان هست باید که در اول ماه رمضان
در مدینه مکمل و مسلح حاضر شوند و بضبط طرق و شوارع مکه امر نمود تا خبر بمکه نرود کویند حاطب بن ابی
بلتعه خبر توجه آنحضرت را بصنادید قریش نوشته مکتوب را بزنی داده تا در موی خود پنهان کرده متوجه مکه
شد که جبرئیل ع نازل شد و حضرت ختمی پناهی را مخبر ساخت پیغمبر امیر المؤمنین حیدر را طلبید با عمار یاسر
و زبیر العوام و فرمود بروید تا موضع خاخ زنی را خواهید یافت مکتوبی با اوست گرفته بیاورید حسب الفرموده
عمل نموده از موضع خاخ بان زن رسیده رفقا مکتوب را طلب داشتند انکار نمود علی ع فرمود بخدا قسم پیغمبر
خدا هرگز دروغ نگفته آنگاه تیغ از نیام برکشیده آن زن را تهدید بقتل نمودن ضعیفه از بیم جان مکتوب را در
محلی که پنهان کرده بود بیرون آورده تسلیم آنحضرت نمود و بعد از مراجعت و آوردن مکتوب نزد حضرت رسالت (ص)
خدا حاطب را طلبیده و از آن حرکت پرسید عرض کرد یا رسول الله بخدا سوگند که بخدا و رسول ایمان دارم
و مرتد و منافق نگشته‌ام اما مردی‌ام از حلفای قریش نه از زمره ایشان و هیچکس را ندارم در حرم که متعهد
اهل و عیال و جهات اموال من بوده باشد خواستم مرا بر قریش حقی ثابت کردد که از حفظ و حراست و کفالت عیال
من غافل نشوند آنجناب رو باصحاب کرده فرمود حاطب راست گفت و چون جمعیت لشکر منعقد شد ابن مکتوم را
در مدینه بخلافت نصب نموده و از جمله حجله نشینان تتق عصمت و عفت ام سلمه را بمصاحبت خود شرف
اختصاص یافته در دهم ماه رمضان از مدینه طیبه حرکت کرده چاه ابو عتبه مخیم خیام فلک احتشام و مضرب سرادقات
عرش احترام حضرت خیر الانام گشته در آن موضع بعرض سپاه نصرت پناه اشارت فرمود از مهاجر و انصار هفتصد کس
مرد کار بجرت شمار آمد سر علم ترتیب داده علامت خود را بپادشاه بطحا و یثرب غالب کل غالب مظهر العجایب علی بن ابی
طالب ع تفویض فرمود و علم دیکر را بزبیر العوام و سیم را بسعد بن ابی وقاص اختصاص داد و از انصار چهار هزار تن
بعلم مشکبار کتاب ان سید برآمد که از انجمله پانصد اسب سوار بودند و از مردم اسلم چهار صد کس و از بنی کعب
پانصد نفر و چون بمنزل قدید رسیدند از بنی سلیم قریب هزار مرد کار نیزه دار که اکثر بر اسب سوار بودند بلشکر
ان برکزیده کردکار پیوستند و جمعی غفیر و کروهی کثیر از قبایل که ذکر ایشان موجب تطویل بلا طایل است
بسعادت ملازمت حضرت رسالت موفق کشتند و در منزل ذو الحلیفه عباس بن عبد المطلب که از مکه با اهل و
عیال و امتعه و اموال خود بقصد هجرت بیرون آمده بود بسعادت خدمت آنحضرت مشرف کردید حضرت رسالت از
ملاقات او مسرور کشته فرمود اهل و عیال و اموال خود را بمدینه فرستاده خود در رکاب ظفر انتساب باشد و فرمود
هجرت تو آخرین هجرتهاست چنانچه نبوت من آخرین نبوتهاست و ایضا در اثنای راه سفیان بن الحارث ابن عبد المطلب
پسر عم علی ع و عبد الله بن امیة المغیرة پسر عم رسول خدا از مکه آمده خود را بآنحضرت عرض کردند نظر بآنکه از آن
دو خویش از اربیش از بیش باینجانب کینه رسیده بود از اول از ایشان اعراض نمود و از آخر بشفاعت ام سلمه
از جرم ایشان کذشت و چون بمنزل مر الظهران که در چهار فرسنکی مکه است نزول اجلال نمود مقرر فرمود
در آن شب بهر روس لشکر در آن موضع آتش افروختند و روس لشکر به هزار مرد کار رسیده بود و بقولی دوازده
هزار و تا آن هنگام قریش نکبت انجام از لشکر اسلام خبر نداشتند و لیکن از فعل خود خایف و از کردار خویش
متاسف بودند زیرا که میدانستند آنحضرت قصد مکه خواهد کرد لهذا ابو سفیان را کفتند تو بیرون رو و
تفحص حال آنحضرت نما ابو سفیان و بدیل ابن ورقا و حکیم بن حزام برسم خبر کیری از مکه بیرون آمدند و بر پشته
مر الظهران که رسیدند و آن آتشها را دیدند حیرت در روزن دماغ ایشان متصاعد شده ابو سفیان
رو بیاران کرده کفت هرکز آتشی چنین و لشکری چنین ندیده‌ام بدیل جواب داد اینها قوم خزاعه‌اند ابو سفیان

کفت ایشان از آن کمترند که این آتش و لشکر از ایشان باشد و چون عباس بن عبد المطلب در مر الظهران کثرت و
عدت لشکر و آتشهای افروخته را ملاحظه کرد با خود کفت وای بر قریش اکر حضرت رسالت پیش از آنکه ایشان را
امان داده باشد از روی قهر و غلبه بمکه در آید و بالخصوص فکری باید این اندیشه برخاطر وی استیلا یافته
بر استر خاص حضرت نبوی سوار کردیده تا بموضع اراک راند بقصد آنکه اکر هیزم کشی یا شیر فروشی ببیند پیغامی
بقریش فرستد که ناکهان صدای ابو سفیان را شنید فریاد بر آورد یا ابا حنظله ابو سفیان نیز آواز عباس را شناخته
کفت ابو الفضل توئی عباس کفت آری ابو سفیان کفت پدر و مادرم فدای تو باد این چه آتش افروخته شده
کفت وای بر تو این آتشهای کردارهای شماست که افروخته شده رسول خداست با ده هزار مرد کار و وای بر قریش و
جماعت کفار اما بیت باید کامی دشمن کسی سزاوار است که نشنود سخن دوستان نیک اندیش ابو سفیان
کفت اکنون چاره این کار چیست درمان این درد از کیست عباس کفت والله که اکر رسول خدا بر تو دست یابد با
وجود مروت و فتوت جبلی بقتل تو امر فرماید تدبیر آنست که از عقب من براستر نشینی تا ترا بمحل حمایت و
سایه مرحمت حضرت رسالت رسانم شاید از توسل بعروة الوثقی لطف و کرم آنجناب ختمی مآب جانی بسلامت
بری و از برای تو امان طلبم ابو سفیان ردیف عباس شده بقولی بدیل و حکیم بمکه مراجعت کردند و عباس
بتعجیل تمام استر میراند و بر سر هر آتشی که میرسید مردم بر میخواستند که آیا این چه کس است که در این بیکاه میکذرد
چون احتیاط میکردند عباس را شناخته میکفتند عم پیغمبر است که بر استر او سوار است و شخصی ردیف او دارد تا بر
آتش عمر بن الخطاب رسید عمر که ابو سفیان را دید شمشیر بر کشید و کفت ای دشمن خدا الحمد لله که بی عهد و پیمان
بر تو دست یافتم عباس بتعجیل روانه کردید عمر هم از عقب ایشان دوید که شاید پیشتر نزد حضرت خیر البشر رسد
و اذن قتل حاصل نماید عباس پیشی نموده بخدمت حضرت رسید که عمر هم داخل خیمه آنحضرت کردید و عرض کرد
یا رسول الله ابو سفیان بی ایمان بدون امان بدست ما افتاده دستوری ده تا او را بقتل رسانم عباس
کفت من او را امان داده بخدمت حضرت آورده‌ام کفتکوی ایشان در باب ابو سفیان بطول انجامید آن
حضرت ایشان را تسکین داده فرمود ای عباس امشب ابو سفیان نزد تو باشد چون صباح شود او را نزد من
آر روز دیکر که خورشید انور ربع مسکون را مانند دل مومنان منور کردانید عباس ابو سفیان را بمجلس ان
سرور رسانید حضرت فرمود ای ابو سفیان وای بر تو هنکام آن نشد که ایمان آوری و بدانی که هیچ معبودی
سزاوار پرستش جز ذات پاک معبود حقیقی نیست ابو سفیان کفت پدر و مادرم فدای تو باد با وجود آنهمه بدیها
که از من صادر شده باز در مقام لطف و احسانی حالا دانستم که بغیر از خدا تعالی خدای دیکر نیست و کلمه کفته
مسلمان کردید و بروایت واقدی در همانشب کفت و شنید واقع شده و مسلمان کردید عباس عرض کرد
ابو سفیان مردیست که جاه و شرف را دوست میدارد او را بمرتبه مخصوص کردان که در میان قریش مفتخر و سرافراز
باشد حضرت فرمود هرکه بخانه او رود ایمن کردد و او را رخصت فرموده که بمکه رود عباس عرض کرد ابو سفیان
سینه اسلام را تمام ندیده و من ایمن از او نیستم میترسم چون بمکه رود طریق طغیان پیش کرفته مرتد کردد
رای انست که او را نکاه داری تا لشکر ظفر قرین را با کوکبه و دبدبه تمام و اساس و آیین ما لا کلام ببیند
و هیبت حامیان حوزه اسلام در دل او نشیند تا از دین بر نکردد حضرت سخن عباس را مستحسن شمرده فرمود
او را در تنکنای بازدارند تا جنود الهی بروی بکذرند عباس حسب الامر آنحضرت عمل نموده لشکر فوج فوج آراسته
و پیراسته براسبان تازی نشسته از کذرکاه کذشتند و تکبیر کفتند هر قبیله که میکذشتند عباس تعریف حال ایشان
با ابو سفیان میکرد تا نوبت بحبیب اله پادشاه عالم امکان و کار فرمای هر دو جهان خاتم پیغمبران غالب امجاد

کون و مکان ندا اوست غرض اصلی از نقش بندی صور مخلوقات وا اوست مقصود کلی از صنایع کل مصنوعات علیه
صلوات زاکیات و تسلیمات وافیات رسید قریب بپنجهزار از صنادید مهاجر و انصار با گروه والا از مرکز ابهت
دایره وار در میان گرفته خودهای فولادی بر سر و زرههای داودی در بر تیغهای خارا شکاف بر میانها
و نیزهای خطی در دست بر اسبان تازی و شتران عربی نشسته چون شیران نر و ببر گسسته و پلنگان پر هنر از بند
رسته که اگر رستم و اسفندیار بودندی غاشیه نوکری ایشان بر دوش کشیدندی از طرف دست راست
یکه تاز عرصه ملکوت و قهرمان فسحه جبروت پادشاه بطحا و یثرب مظهر العجایب و مظهر الغرایب علی بن ابیطالب
و از طرف دست چپ دلیر شیرگیر و جهانبان نامدار بی نظیر اسید بن حضیر و آنحضرت با ایشان تکلم مینمود و آثار هیبت
عظمت و ابهت او میبیند و چون ابوسفیان لشکر اسلام را بدانشان دید بر خود لرزید و از شدت دهشت
و حیرت بعباس گفت هرگز باین عظمت و ابهت لشکری ندیده ام و نشنیده ام ای عباس پادشاهی برادرزاده تو
قوی شد عباس گفت وای بر تو ای ابوسفیان این رسالت و نبوتست نه مملکت و سلطنت اکنون ترا بمکه باید رفت
و قریش را تخویف باید نمود تا مسلمان شوند و از چنگال مرگ ایمن باشند ابوسفیان بتعجیل هر چه تمام تر روانه
مکه گردید و قریش را از آمدن پیغمبر خبر نمود چون ابوسفیان را دیدند از دور منادی زد و مینابد گفت ندا از
دنبال تو کیست که چنین بتعجیل میائی گفت وای بر شما محمد با ده هزار لشکر نامدار همه شمشیر زن نیزه
گذار غرق آهن و فولاد با جمیع اسلحه کارزار اعلام فتح و نصرت افراخته و تیغهای شوکت و جلالت آخته رسیدند
هر که در خانه من در آید و هر که سلاح نه بندد و هر که در خانه خود در رود و در نه بندد و هر که در مسجد الحرام
آرام گیرد او را امانست گفتند این چه خبرست آورده و این چه سخن است میگوئی گفت حال این و احوال همین است
گویند چون هند دختر او این سخنان را شنید و پیش دوید و ریش او را گرفت و بی ادبیها کرد و بقریش خطاب نمود
بکشید این پیر احمق را تا این سخنان نگوید ابوسفیان گفت هر خواری که خواهی بر من بکن بخدا سوگند اگر
مسلمان نشوی کشته شوی چون بجماعت کفار آواز فوج آن بحر ذخار و تلاطم آن دریای خونخوار خبر را واز
مستی غرور هشیار گردیدند از کرده های خود پشیمان و از گفتهای خود هراسان شدند آورده اند که بعد
از آنکه مسلمانان بر ابوسفیان گذشتند هم چنان میرفتند تا بذی طوی رسیدند در آن موضع توقف نمودند
تا حضرت ختمی پناهی با اشراف مهاجر و انصار و سپاه از گرد سوار و تعداد سم ستوران باد رفتار و صفوف از
کره خاک از پشت گاو زمین بر پشت افلاک رفت **بیت** ز سم ستوران در آن پهن دشت زمین شد شش و
آسمان گشت هشت و در آن منزل چون چشم آنحضرت بر انسپاه با عظمت افتاد که در تحت ظلال فتح آیات
مجتمع گشته از انتهائی و بیکسی خود یاد آورده در پیش تا قد سجده شکر بتقدیم رسانید و چون سر از سجده برداشت
فرمان داد که زبیر با مهاجران از اعلای مکه در آید و خالد بن الولید با افواج اسلم و غفار و سایر دلیران از
شبیکا و از اسفل مکه در آید و خود بنفس نفیس با طایفه از خواص از راه دیگر بمقصد شتافت و از
موقف نبوت فرمان واجب الاذعان شرف صدور یافت که هیچ فردی از افراد حشم نسبت بمقیمان حرم پای در مقام
جدال ننهند و دست از آستین قتال بیرون نیاورند مگر با اشخاصی که در مقام مقاتله بر آیند و بکشتن چهار
مرد امر فرمود عبدالله بن سعد بن ابی سرح و حویرث بن نقید و عبدالله بن خطل و مقیس بن صبابه و کشتن دو
زن مغنیه که در غنا هجو پیغمبر خدا میخواندند و فرمود بکشید این شش نفر را هر چند دست در آستانه کعبه زده
باشند پس امیرالمومنین ع حویرث را با یکی از آن دو زن کشت و زن دیگر گریخت و مقیس در بازار مقتول گردید
و ابن خطل دست باستار کعبه گرفته که سعید بن حارث و عمار بن یاسر بر سر او شتافتند سعید پیش دستی نمود

ابن خطل را بکشت و عبدالله پناه بعثمان برد و امان یافت و امیرالمومنین علیه السلام علم سعادت پرچم را برداشته
متوجه خانه ابوطالب شد ام هانی در آنجا بود و جمعی از کفار پناه بآن خانه آورده بودند چون بدر خانه رسید
آواز بر کشید که هر که در این خانه است از کفار بیرون آید ام هانی بر در خانه آمد آنحضرت را بعلت آنکه مغفر پوشیده
و خود بر سر نهاده بود نشناخت و گفت ایجوانمرد من دختر ابوطالبم و خواهر علی ع حرمت مرا نگهدار امیرالمومنین
علیه السلام بار دیگر فرمود اعدای خدا را از خانه بیرون کن ام هانی گفت بخدا قسم شکایت ترا برسول خدا کنم
آنحضرت خود از سر برداشت خواهر او را شناخت برجست و رکاب او را بوسه داد و عرض کرد ای برادر
سوگند خورده ام که شکایت ترا برسول کنم در این قضیه حکیم فرمود باکی نیست حکایت مرا بعرض رسول رسان
اینک در وادی اعلا فرود آمده است ام هانی گفت رفتم دیدم رسول خدا در خیمه مبارک بغسل مشغول است
گفتم یا رسول الله چه دیدم امروز از علی فاطمه علیها السلام گفت ای ام هانی شرم نداری که شکایت علی را
برسول میکنی بجهت آنکه وی دشمنان خدا را میرنجاند رسول خدا خندید و فرمود آنکه در سرای تو و
در خانه تو اند در حمایت منند گویند خالد هفتاد کس از مخالفان را در آنروز بقتل رسانید و مورد عتاب
آنجناب گردید ولیکن فرمود در آنروز که حمزه عم مرا بقتل رسانیدند بر زبان من جاری گردید که اگر بر قریش
ظفر یابم هفتاد نفر از ایشان را در عوض بکشم امروز حق تعالی مرا مقضی فرمود اما امروز خواست مجبر بزنکا
رسول را رعایت کردید بظهور آمد و مقرر فرمود خیمه خاص را در موضع حجون زدند اصحاب بفرموده عمل نمودند
چون آنحضرت در خیمه در آمد و سر و تن از غبار راه بشست غسل کرده زره پوشید و خود بر سر نهاد و از خیمه مبارکه
بیرون آمد سوار شد و روی توجه بمسجد الحرام آورد و بر دست راست او علی علیه السلام و بر دست چپ اسید بن حضیر
بلال بن رباح و طلحة بن عثمان ملازم رکاب بغال فرسای آنجناب بودند محمد بن مسلمه زمام ناقه در دست
داشت و آنحضرت بقرائت سوره انا فتحنا اشتغال مینمود تا بمسجد الحرام در آمد و حجر الاسود را استلام
فرمود و زبان معجز بیان بتکبیر ملک منان گشاده سپاه اسلام با او موافقت کردند و تکبیر گفتند صدای غلغله
تکبیر و آواز و ولوله برنا و پیر بفلک اثیر رسید جماعتی از قریش که بر قلل جبال بودند و مشاهده حال مسلمانان
مینمودند از هول آن احوال رنگ از رخساره شان پرید دل در بر طپید و پاها سست گردید از کوه نگونسار
گردیدند و چون آن خلاصه دودمان عبد مناف از مراسم طواف فارغ گشت از بیت راحله فرود آمد زمین
کعبه را ماوی ساخت و ساحت کعبه را از وجود اصنام باز پرداخت آورده اند که مشرکان سیصد و شصت
بت در اطراف و نواحی کعبه نصب کرده بودند حضرت رسول ص بسر نیزه یا چوبی که در دست داشت بتی مینداخت
از عبدالله بن عباس مرویست که آنحضرت اشارت بجانب وی هیچ بتی نکرد مگر آنکه بر قفا افتاد و اشارت بقفای
هیچ صنمی نکرد مگر آنکه بر رو در افتاد و اهل سنت بطرق عدیده نقل کرده اند که بتی چند بر دیوار در موضعی
بلند نصب کرده بودند که دست بآنها نمیرسید حضرت رسول زوج بتول علی علیه السلام را طلبیده فرمود یا علی
پای بر کتف من نه و بتان را پایین انداز علی ع عرض کرد یا رسول الله شما پای مبارک را بر دوش من نهید و بانداختن
بتان اشتغال فرمائید حضرت فرمود یا علی تو تاب حمل نبوت نداری امیرالمومنین ع بموجب فرموده عمل نمود
در آن حین که پای امیرالمومنین ع آن برگزیده رب العالمین بود از وی سؤال نمود که ای علی خود را چگونه
می بینی گفت یا رسول الله خود را چنان میبینم که حجابها برداشته شده و سر من بساق عرش رسیده و بهر چه دست دراز
میکنم در پنجه تصرف منست حضرت فرمود یا علی خوشا حال تو که کار خدا میکنی و خوشا حال من که بار حق
میکشم و چون بتها را بر زمین افکند از جهت رعایت ادب خود را بر زمین انداخت و تبسمی فرمود حضرت

برکتف

رسالت از وجه تبسم پرسیدند گفت از جهت آنکه خود را از جای بلندی نداختم واسیبی بمن نرسید حضرت رسول فرمود
یا علی چگونه آسیبی بتو میرسید و حال آنکه محمد ترا برداشته وجبرئیل ترا فرود آورده حسان بن ثابت این معنی را بنظم
در آورده شعر قیل لی قل لعلی مدحا ذکره یخمد نارا موصده قلت لا اقدم فی مدح امرء ظل ذو اللب الی ان
عبده والنبی المصطفی قال لنا لیلة المعراج لما صعده وضع الله بظهری یده فاحس القلب ان قد برده
وعلی واضع اقدامه فی محل وضع الله یده مرویست که در شب معراج بعد از حصول قرب معنوی و وصول بمرتبه
قاب قوسین او ادنی و وقوع مکالمه و راز و نیاز حرارتی زیاده از اندازه بر آنحضرت مستولی گشته که اگر دست
رحمت الهی و ذات غیر متناهی حضرت سبحانی بر کتف آنحضرت نرسیدی شدت و حدت آن حرارت را طاقت نیاوردی
و چون کتف حضرت رسالت پناهی محل اثر قدرت الهی گشت حرارت زایل شده احساس برودت نمود در وقت شکستن
بتان پای امیر مؤمنان برهمان موضع واقع شد که دست رحمت الهی مس کرده بود و بیت ای بر کتف پیغمبر
پاک زای خدا سوده دست خداوند پای والحق این کرامتیست که فوق آن متصور نیست واحدی را بغیر علی
میسر نگشته و حضرت رسول علی را فرمود کلید خانه کعبه را بیاور و کلید خانه کعبه نزد طلحة بن عثمان بود علی
گفت رسول خدا کلید را طلبیده جواب داد اگر ما میدانستیم او رسول خداست چرا با او معاضه میکردیم چون
در دادن کلید مضایقه مینمود امیر المؤمنین علیه السلام دست او را پیچیده کلید را گرفته نزد رسول خدا آورد
و در خانه را گشوده حضرت ختمی پناه فتح داخل شده دو رکعت نماز گذارد و بعد از ادای نماز بر عتبه خانه
ایستاده عضادتین باب را بهر دو دست گرفت عباس عرض کرد مفتاح را بمن کرامت فرما و جمع کن از برای من
میان سقایت و سدانت که جبرئیل از نزد رب جلیل نازل گردید و این آیه را آورد که ان الله یامرکم ان تؤدوا
الامانات الی اهلها رسول خدا علی را طلبیده فرمود مفتاح را بعثمان رد کن و او را عذر خواهی نما حسب
الفرموده عمل نموده عثمان گفت یا علی مرا آزردی و کلید را بزور گرفتی حال چه شد که باز آوردی و عذر
خواهی کردی فرمود قرآن در شان تو نازل شده آیه را برا و خواند عثمان گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد
ان محمدا رسول الله پس جبرئیل نازل شد و گفت تا این خانه بر پاست مفتاح و سدانت در اولاد عثمان بن شیبه
حضرت رسول فرمود ای بنی طلحه بگیرید مفتاح را که امانت خداست در نزد شما است و از شما نخواهد گرفت
مگر غاصب ظالمی و چون اهل مکه دیدند که کوکب مسعود و جود سعادت نمودان برگزیده حضرت معبود از
از افق فتح و نصرت طالع و خورشید تابان آن خلاصه کون و مکان از مشرق عاطفت حضرت احدیت تابنده
و لامع گردیده همگی روی نیاز بدرگاه عرش اساس آن پادشاه عاجز نواز آورده جرایم پیش و گناهان پس
از پیش را شفیع خویش کرده روی شرمساری بر آستان عطوفت آن پیغمبر بشیر سوده و سر عبودیت بر
خاک درگاه آن حبیب الله مالیده چشم امیدواری و دیده خجلت زدگی و شرمساری بر راه عفو و اغماض آن
برگزیده حضرت باری گشادند حضرت جبلی رافت و فطرتی عطوفت درباره همه با نواع لطف و مرحمت معمول
داشته بر زبان گوهرفشان بگذرانید الحمد لله الذی صدق وعده واعز جنده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده
و باهل مکه خطاب کرده فرمود درباره من نسبت بخود چه میگویید چه گمان دارید گفتند میگوییم خیر و گمان
داریم خیر برادر کریم و پسر برادر کریمی که بر ما دست یافته چون در جواب ایشان اشارتی بقصه یوسف و اخوان
او بود آنحضرت فرمود من آن قولی که قال اخی یوسف لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین و تقصیر
سابقه و جرایم سالفه را بر روی احدی نیاورده و هیچکس را مواخذه و باز خواست نفرموده جرایم جملگی را
بعفو نهایت مقرون و همگی را با نواع کرم و اقسام نعم ممنون فرموده آنگاه آن حبیب الله خطبه خواند در نهایت

فصاحت و بلاغت تا آنکه تا نویسنده بود قلم نسخ بر عادات و رسوم جاهلیت کشیده ببطلان احکام پیش از
اسلام حکم فرمود و منع کرد از تعظیم مردم یکدیگر را و فرمود مردم همه فرزندان آدمند و آدم از خاکست و فضلی
برتری را مرتبت بر دیگری نیست مگر تقوی و پرهیزکاری و این آیه را خواند یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر وانثی
وجعلناکم شعوبا وقبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم و گویا میفرمود بیت شرف مرد بجود است و
کرامت بسجود هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود و چون وقت نماز ظهر داخل شد بلال را امر فرمود
بر بام کعبه بر آمده اذان گفت چون مشرکان آواز بلال را شنیدند سخنان نامناسب گفتند ابو سفیان گفت من هیچ
نمیگویم اما میدانم که اگر سخنی بگویم این سنگریزها محمد را خبر کنند که بالفور جبرئیل نازل شده از مقالات
آن طبقه رسول خدا را خبردار کرد آنحضرت رسول آن جماعت را طلبید و آنچه گفته بودند بعینه با ایشان
گفت چون غیر ایشان احدی بغیر از پروردگار عالمیان بران مطلع نبود منفعل گردیده زبان بکلمه توحید
گشودند و چون انصار مشاهده انهمار مرحمت و شفقت نسبت باهل مکه نمودند گمان کردند که آنحضرت
رغبت بشهر خود نموده و پاره از این قبیل سخنان گفتند که آثار وحی در بشره همایون آنسرور ظاهر گردید
چون وحی منجلی شده رو بانصار کرده فرمود شما چنین و چنان گفته اید ایشان اعتراف نمودند حضرت فرمود
ظن بد برده اید من بنده خدا و رسول او یم هجرت بسوی خدا و شما کرده ام حیات من با حیات شماست و ممات
من با ممات شما انصار از دیده ها اشکبار گردیدند و عرض نمودند که والله ما این سخن را بجهت آن گفتیم که محبت
خدا و رسول او را داریم حضرت فرمود خدای تعالی و رسول نیز تصدیق شما میکنند و عذر از شما میخواهند
منقولست در آن روز که هبل را بشکستند زبیر بن العوام با بو سفیان گفت هبل که در روز احد بان مینازیدید
شکسته شد ابو سفیان جواب داد مرا سرزنش مکن که اگر با خدای محمد خدای دیگر در الوهیت شرکت داشتی غیر از این
غیر از این صورت ظاهر گشتی و از جمله اشخاصی که در عداوت حضرت نبوی غلوی تمام داشتند و در فتح مکه
مسلمان شدند یکی صفوان بن امیه بود و دیگری عبد الله بن الزبعری و عکرمة بن ابی جهل و وحشی قاتل حمزه
گویند مسلمانان بکشتن وحشی قاتل حمزه کوشیده مسلمانان بکشتن وحشی رغبتی تمام داشتند و او از بیم جان
در روز فتح مکه بطرف طایف گریخت و بعد از چند وقت با طایفه از مردم آن ولایت بشرف بساط بوسی حضرت
نبوی مشرف شده مسلمان شد حضرت فرمود تو وحشی قاتل حمزه نیستی عرض کرد بلی فرمود کیفیت قتل حمزه را
تقریر کن چون صورت واقعه را معروض داشت فرمود بعد از این در برابر من میا که من ترا نمیتوانم دید با این
علت وحشی از فیض ملاقات آنحضرت محروم بود و در ایام خلافت ابا بکر با لشکر خالد بن الولید بجنگ مسیلمه
کذاب رفت و بحربه که حمزه سید الشهدا را کشته بود او را نیز کشت و منقولست که بعد از آن خلق را در ایام
جاهلیت کشتم و بهترین ایشان را در ایام اسلام کشتم و از جمله زنانی که از موقف نبوت حکم بقتل ایشان شده بود یکی اسلام
هند مادر معاویه است که در روز احد حمزه را مثله ساخت و جگر او را خورده چنانکه پیش مذکور شد بعد
از فتح مکه با جمعی از زنان که بجهت بیعت و اسلام بخدمت آنحضرت میرفتند موافقت کرده و نقابی بر روی بسته
بمجلس همایون حاضر شد و اظهار اسلام کرده نقاب از رو گشوده گفت منم هند دختر عتبه حضرت نبوی فرمود
خوش آمدی هند اظهار محبت نمود و دیگری از آن دو زن مغنیه بود که حضرت علی یکی
از آن دو را کشت و پیش ذکر کردیم دیگری گریخت بعد از مدتی آمد و ایمان آورد و امان یافت و روده اند که در
روز فتح مکه جنگی نامی از هذیل بمکه در آمد و خداش بن امیه کعبی شمشیری بر شکم او فرو برد که مرد چون
این خبر بپیشگاه ضمیر انور آن سرور رسید آنحضرت خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت خواند مبنی بر آنکه خداوند

حرم محترم و بخیز خونی در حرم حرام گردانیده و تا روز قیامت حرام است هر بندهٔ مؤمنی که بخدا و روز جزا
اعتقاد دارد روا ندارد که در مکه خون ریزد و لقطه از زمین بر دارد و هیچ مسلمانرا روا نبود که درختان
مکه را ببرد و گیاه های انرا بکند و بصیدان تعرض نماید **بیت** دگر بصید حرم تیغ بر مکش زنهار و زانچه
با دل ما کردهٔ پشیمان باش واگر گویندهٔ گوید که خون ریختن در مکه حلال است براکه رسولخدا در انجا بقتل
اعدا پرداخته و خون ایشانرا ریخته در جواب بگوئید که از روزیکه خدای تعالی سموات و ارض را افریده تا روز
قیامت خون ریختن درین مکان حرام بوده و بمن حلال نگشت مگر یکساعت از روز و بعد از ان حرام کردید و عزت
حرم برجای خود برگشت و فرمود ای بنی خزاعه دست از قتل باز دارید و مردم مرا میازارید حکم کردم دیهٔ مقتول را
بدهند و اگر بعد از این کسیرا بکشند وارثان مختار باشند میان قصاص و دیه و از جملهٔ وقایع ایام فتح
مکه فرستادن خالد بن الولید است با سی سوار بجهت بتخانهٔ عزی بجانب نخله و فرستادن سعد بن ابی زید اشهلی
بتخریب بتخانهٔ منات حسب الفرموده عمل نمودند و بخدمت حضرت نبوی مستعد گشتند گویند خالد بن الولید بقبیله
بنی خزیمه رفته جمعی کثیر از ایشانرا کشت چون این خبر بانسرور رسید سه مرتبه فرمود اللهم انی ابرأ مما صنع
خالد انگاه مالی خطیر مصحوب علی ع جهت دیهٔ کشتها و عوض اموال ایشان فرستاد امیر المؤمنین ع بموجب فرموده
عمل نموده بنی خزیمه را خوشنود گردانید اورده اند که چون حضرت ختمی پناهی بتایید الهی مکه را فتح نمود اشراف
هوازن و ثقیف با یکدیگر مشورت نموده گفتند که محمد بر قریش ظفر یافت و چون خاطر از مهم ایشان فارغ ساخت
بما پردازد مصلحت انست که پیش از انکه او بر سر ما تازد ما بر سر او رویم و کار او را بسازیم بعد از اتمام
مشاورت زمام اختیار خود در قبضهٔ اقتدار مالک بن عوف البصری که در عنفوان شباب بود نهادند و
نظر بکثرت و عدت ان دو قبیله سی هزار مرد محارب جمعیت نموده رایت افراز عرصهٔ نخوت و غرور گردیده با
اهل و عیال و اموال متوجه قتال ان برگزیدهٔ رب متعال شدند و چون بحنین رسیدند حضرت مقدس ختمی
پناهی بتایید از توجه مخالفان اگاهی یافته عبد الله بن ابی حدرد اسلمی را بجهت خبر گیری فرستاد و بتهیهٔ
اسباب قتال اشتغال نموده عتاب بن اسید را در مکه تعیین فرموده بروایتی با دوازده هزار کس و بروایت
دیگر با شانزده هزار نفر روی بحنین اوردند که در این اثنا عبد الله که بخبر گیری بلشکر مخالفان رفته
بود مراجعت کرده کثرت رجال و بسیاری امتعه و اسلحه و اموال مخالفانرا معروض رای همایون پیغمبر
بیهمال گردانید انحضرت تبسمی کرده ایشان بلشکر اسلام رسیده مردمان سفید پوش بسیار دیدند که
بر اسبان ابلق سوارند از مهابت و صولت ایشان ترسان و لرزان باز گشتند و صورت واقعه را بعرض مالک
رسانیدند و گفتند مصلحت چنانست که باز گردی که اگر این لشکر با جماعت ملاقات نماید هر انچه داری از دست
ایشانرا نیز دست خواهد داد مالک زبان بتشنیع و سرزنش ایشان گشوده مقرر نمود از پیش او بخیزند که سبب
خوف لشکر گردند شخص دیگر را بخبر گیری فرستاد ان شخص باز امده همان سخنان گفت که یاران او
گفتند و مالک متنبه نشد تا رسید بانچه رسید و چون انحضرت با لشکر اراسته و سپاهی پیراسته
با هیبتی شایسته متوجه حنین شد ابوبکر بن ابی قحافه گفت امروز ما از قلت سپاه مغلوب نخواهیم شد چون
سخن او بسمع همایون حضرت نبوی رسید مکروه داشت و این ایه نازل شد و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم
و حضرت باری بواسطهٔ همین لشکر اسلام را منهزم ساخت تا بر عالمیان ظاهر و هویدا گردد که فتح و نصرت
بعنایت حضرت احدیت است نه بکثرت و عدت لشکر و ایهٔ کریمهٔ لقد نصرکم الله در این باب نازل شد انان پیش از
وصول لشکر اسلام بحنین در امده سپاه خود را در کمینگاه باز داشته سفارش نمود چون مسلمانان بتد

یکبار بر ایشان حمله ور گردید و چون گذرگاه تنگ بود و سپاه اسلام یکدفعه عبور نمیتوانستند دسته دسته
میگذشتند که مخالفان انها از فرصت نموده با شمشیرهای اخته بر ایشان تاختند تزلزل در ارکان استقامت
ایشان راه یافته پای ثبات و قرار ایشان سست و عهدشان با فرهنگ درست امد روی از میدان جنگ و
از مضمار نام و ننگ برتافته گریختند اول منهزمان بنی سلیم خیل خالد بن الولید بود و انهزام لشکر اسلام بمرتبه
رسید که بغیر از معدودی چند در پیش انحضرت رسولخدا و ندمانند و همه گریختند حتی ابوبکر و عمر و از جملهٔ دلاوران
که ثبات قدم ورزیدند یکی از عالم ملکوت و قهرمان حضرت جبروت غالب کل غالب و مطلوب کل طالب علی بن
ابی طالب ع بود و عباس و عبد الله بن مسعود و ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و اولاد جعفر و ربیعه و
پسران عباس فضل و قثم و اسامه و نومسلمانان مکه فرصت یافته سخنان ناشایسته گفتند چنانچه ابو سفیان گفت
که اصحاب محمد بنابر روی بگریز نهادند که تا کنار دریا در هیچ جا توقف نکردند و دیگری گفت بشارت باد ترا
ای صفوان که محمد و یاران او روی از معرکه برتافتند و امروز روزیست که جادوی باطل شود و میخندیدند و
استهزا میکردند و چون ان پیغمبر بیهمال حال زاید از منوال دید چند نوبت بر زبان گوهر فشان گذرانید که الی
این تفرون انی انا رسول الله یا انصار الله و انصار رسوله من بنده و رسول خدایم کجا میروید بسوی من اسید
هیچ کس باز نگردید حضرت رسول بحرب شتری که بران سوار بود نمود که خود بنفس همایون بر سر مخالفان رود
سفیان بن الحارث عنان شتر را گرفته و عباس بن عبد المطلب رکاب بغلش فروسای را نگاه داشته مانع امدند
حضرت بعباس گفت باواز بلند ندا کن یا معشر الانصار یا اصحاب بیعة الشجرة یا اصحاب سورة البقرة الی این تفرون
اذکروا العهد الذی عاهدتم علیه عباس بموجب فرموده اواز بر کشیده اصحاب اواز او را شنیده از اطراف و
جوانب لبیک گویان بخدمت انسید عالمیان شتافتند و انسرور را بسلامت یافتند اول گروهی که باز گشتند
و بمعاودت تعجیل کردند ظفر انتساب باز گشتند طایفهٔ غفاری بودند از انصار صد نفری از منهزمان باز
گشته بر مشرکان حمله اوردند که حضرت ختمی پناهی مشتی از ریگ برگرفته بجانب مخالفان پاشید و فرمود شاهت
الوجوه ایهٔ کریمه و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و لیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا ناظر باین قضیه است بروز
هر سنگی و ریگی که در ان جنگگاه بود در نظر مخالفان سواری مینمود از جبیر بن مطعم مرویست که در ان روز
چیزها مشاهده میکردم که از اسمان فرود امده در میان مخالفان افتاد چون نظر کردم مورچه های سیاه بودند
که در معرکه پراکنده شدند و عبارهٔ بسیاری بودند که طول و عرض صحرا گرفته بودند مقارن انحال اصحاب
رسول رب متعال بر ان گروه خسران مال غالب گشتند و مرا یقین شد که ان مورچگان فرشتگان بودند از مالک
النس منقولست که گفت چند کس از ما در جنگگاه حاضر بودند حکایت نمودند که بعد از انکه حضرت مقدس
نبوی ع مشت سنگریزه برگرفت و بجانب ما پاشید هیچ فردی از افراد ما نماند که چشم او از سنگریزه
پر نشد و دل او نطپید خوف و اضطراب عظیم بما راه یافت و در میان اسمان و زمین مردان سفید پوش دیدیم
که بر اسبان ابلق سوار بودند و بهر کس حمله میزدند میکشتند چون این حکایت معروض رای حضرت مقدس نبوی
گشت فرمود ایشان فرشتگان بودند مرویست که عدد فرشتگان حنین پنجهزار بودند منقولست که شیبة بن
عثمان ابی طلحه که رسولخدا را بسیار دشمن میداشت بعلت انکه نه نفر از خویشان و خویشاوندان وکسان او در
جنگ احد کشته شده بودند و بعد از فتح مکه فرار نموده بطایف رفته بود و بهمراهی ثقیف و هوازن بجنگ حنین
امده گوید در ان حین که مسلمانان گریختند و پیغمبر را تنها گذاشتند من فرصت نموده شمشیر انتقام کشیدم
و روی بانحضرت نهادم که ناگاه دیدم کسی دل مرا گرفت که از حال شد یا اینکه میان من و انجناب حایل شد

بر روی مالك بن کرد و فرمود که نزدیك بیا ای شیبه تا با هم جنگ کنیم چون نزدیك رفتم دست مبارك بر
سینهٔ من کشید که محبتی عظیم از آنجناب در دل من بهم رسید که بی اختیار روی بمیدان نهادم و در پیش روی
آنحضرت شمشیر میزدم و بمرتبهٔ در محبت آنجناب ثابت قدم بودم که اگر پدرم در برابرم میآمد میکشتم چون جنگ
تمام شد و بخدمت آنحضرت رسیدم فرمود خدای تعالی آنچه از برای تو خواست بهتر بود از آنچه خود از برای
خود خواسته بودی و بالجمله جمعی از شجاعان گروه مخالفان حمله بر مسلمانان آورده از آنجمله دلاوری بود
ابو جرول نام که متهوری بیباك و هژبری خشمناك بود در شجاعت مشهور آفاق و در صلابت طاق از
سر تکبر و غرور در روی مسلمانان نهاده مبارز طلبید اصحاب را رنگ از رخ پرید و دل در بر طپید کسی را جرأت
آن نبود که در مقابل آن شیر درنده سلوك نماید ناگاه پلنگ از عرصهٔ امکان قهرمان فضیحهٔ لامکان مصدوقهٔ سورهٔ
هل اتی ممدوح بمدح لا فتی شیر بیشهٔ هیجا ابن عم مصطفی علی عالی اعلا در مقابل آن سگ بیدین آمده فی الفور
بضرب تیغ ابدار دمار از آن مدبر خاکسار بر آورد که بهرام خون آشام انگشت تحیر بدندان گرفت و صدای
احسنت احسنت از ملا اعلی برخواست و چند نفر دیگر از دلاوران مخالفان را بر خاك هلاك انداخت اهل اسلام
مستظهر و قوی دل گشته بر آنقوم نکبت انجام تاختند آنحضرت از پیش و ایشان از عقب چون نهنگان لجهٔ بیما
در بحر دغا و دریای هیجا غوطه ور گردیده با تیغهای بران سرهای مخالفان را چون گوی در میدان انداختند
تا هفتاد کس از شجاعان ایشانرا بدوزخ فرستادند هوازن و ثقیف با فتح و جمعی روی از معرکه برتافتند و
مسلمانان غنیمت بسیار یافتند گویند شش هزار برده و چهل هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند نصیب
ارباب سعادتمند گردید و این فتح نیز مثل سایر فتوح بتایید قوت بازوی لا فتی و مفتاح نیروی هل اتی و
زور سرپنجهٔ خیبر کشا علی مرتضی ع روی نمود و بسیاری از ارباب نفاق و کثیری از اهل شقاق بحلیهٔ ایمان متحلی
شده طریقهٔ وفاق پیش گرفتند و مخالفان که روی از میدان تافتند سه فرقه شدند طایفهٔ با مالك روی
بجانب حصن طایف نهادند و فرقهٔ بطرف نخله شتافتند و زمرهٔ جهت صیانت اموال و عیال روی باوطان
خود آوردند حضرت ختمی پناهی که ضمیر منیرش مورد انوار الهی بود ابو عامر اشعری را با جماعتی از سپاهی از عقب
گریختگان باوطان فرستادند مسلمانان چون بمخالفان رسیدند نایرهٔ قتال و جدال ما بین ایمان و ضلال
اشتعال یافت و ابو عامر که امارت لشکر ظفر اثر تعلق باو داشت بدرجهٔ شهادت فایض شد و بعد از او ابو موسی
اشعری برادرزادهٔ ابو عامر در کارزار حرب استعمال آلات طعن و ضرب مساعی جمیله مبذول داشت و درید بن صمه
که سردار کفار بود از ضرب تیغ ابدار زبیر العوام بجهنم شتافت مخالفان منهزم گردیدند و سپاه ظفر پناه بتایید الله
با صد زیب و آیین بخاکبوسی آستان گردون بنیان آشیان حضرت سید المرسلین معاودت نمودند و از جملهٔ
اسرای معرکهٔ حنین اسماء بنت حارث بن عبد العزی بود خواهر رضاعی خاتم النبیین در وقت اسیر شدن
گفت من خواهر رضاعی پیغمبر شما اصحاب قبول ننموده تا بخدمت آنسرورش آوردند پیغمبر ص او را شناخت و
بجهت اعزاز و احترام او از جای برخواست و ردای مقدس برای او انداخت و قطرات عبرات از دیدهها جاری
ساخت و از حال حلیمه و شوهرش استفسار فرمود اسما عرض نمود مدتهاست که ایشان از دار دنیا بسرای عقبی
نقل کرده اند بعد از آن فرمود اگر میل داری نزد ما معزز و محترم اقامت نما و اگر میخواهی بوطن خود باز گرد
اسما بمقتضی حب الوطن من الایمان اختیار رفتن کرد آنحضرت او را با نعام سه کنیزان و یك غلام و اجمال و
اغنام محظوظ گردانیده گسیل فرموده و او با خلوص ایمان روی باوطان خویش نهاد چون بنحوی که پیش
صورت نگارش پذیرفت مالك با جمعی از مشرکین بجانب طایف شتافتند اهل طایف ایشانرا پناه داده

باستعداد قلعه داری و استحکام برج و باره اشتغال نموده و بجمع آوری قوت یکساله پرداختند چون این خبر
بر پیشگاه ضمیر انور حضرت خیر البشر تافته خاطر خطیر الهام پذیر آن پیغمبر بی نظیر بر آن قرار گرفت که بر سر قلعه
ایشان رود و از فتح نماید چون این عزیمت تصمیم یافت علم ظفر پرچم خاصهٔ خود را بجهت صفدری داده
ابو عبیدهٔ جراح و خالد بن الولید را با هزار سوار مقدمهٔ لشکر ساخت و خود بنفس همایون از عقب ایشان
روانهٔ طایف گردید و بعد از قطع منازل و طی مراحل ساحت فرح فزای طایف مضرب خیام غمامه طراز
گردید و چون تیر اهل قلعه بایشان میرسید از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان شرف صدور یافت که سپاه
ظفر پناه از آن محل کوچیده موضع را که اکنون مسجد طایف است معسکر همایون گردانیدند و طفیل بن
عمرو که بتخریب بتخانهٔ ذی الکفین رفته بود با چهار صد نفر از قوم و قبیلهٔ خود که اسباب قلعه گیری داشتند
بلشکر ظفر قرین پیوستند و حضرت مقدس نبوی ص فرمان داد تا سپاه نصرت همراه دست بقطع نخیلات و کروم
باغات بر آوردند مردم حصار چون از این واقعه آگاهی یافتند زبان تضرع و زاری برگشاده از آنحضرت
التماس دفع اینحرکت نمودند آنحضرت که منبع رحم و مروت بود قبول التماس ایشان نمود و در مدت محاصره که بقولی
هیجده روز و بقولی یکو چهل روز بود جنگهای عظیم روی نمود و بسیاری از اصحاب نصرت انتساب مجروح
و زخمی گردیدند و دوازده نفر از ایشان شربت شهادت نوشیدند و از جملهٔ شهدا عبد الله بن ابا بکر بود در
ایام محاصره روزی آن پیغمبر بی قرینه فرمان داد که هر مملوکی از ممالیك که از حصار فرود آید آزاد باشد قریب به
بیست مملوك از قلعه خود را انداخته بشرف بساط بوسی مشرف گشتند و از خوان احسان آنحضرت بهره ور شدند
گویند بعد از آنکه اهل طایف از کردهٔ خود پشیمان شده طایف کعبهٔ خضوع و مرحمت دستور آنسرور گشتند و ایمان
آورده مفتاح قلعه تسلیم نمودند التماس نمودند که ممالیك ما را بما باز دهید حضرت فرمود آزاد کردگان خداوند
جهانند هرگز بعبودیت بر نگردند مرویست که در اثنای محاصره حضرت ختمی پناهی حضرت ولایت پناهی را طلبیده
راز بسیار و اسرار بیشمار با آن گرامی گوهر در میان آورد مردم از این معنی متعجب شده گفتند عجب راز دور و دراز
با علی گفت حضرت نبوی سخن ایشانرا شنیده فرمود ما انتجیته و لکن الله انتجاه یعنی من نجوا و سرگوشی با او نکردم
خدای تعالی با او راز گفت و بروایتی دیگر حضرت خیر البشر در ایام محاصرهٔ طایف حیدر صفدر را با جمعی از لشکر
مامور فرمود که در اطراف و نواحی آن دیار سیر فرموده هر جا بتی و بتخانه باشد بشکنند و خراب نمایند امیر المؤمنین
چند روز بموجب فرمودهٔ آنسرور عمل نموده در اثنای سیر طایفهٔ از قبیلهٔ خثعم باو رسیدند شخصی از ایشان که بزور
قوت و قدرت موصوف بود از میان قوم بیرون آمده مبارز طلبید هیچیك از اهل اسلام یارای آن نشد که بمقابله
و مقاتلهٔ آن مشرك پردازند لاجرم آنسرور رام آهنگ او کرده هر چند ابو العاص بن الربیع آنحضرت را منع کرد که
سردار لشکر با وجود دیگران نباید اقدام بحرب نماید آنحضرت منع پذیر نگردیده فرمود مگر نمی بینی که احدی برای
او نمیرود اگر من کشته شوم باید تو امیر لشکر باشی و هی بر سمند تیز تك زده سر راه بر آن کافر تیز تك زده سر راه
بر آن کافر بدکیش گرفت و بضرب ذو الفقار ابدار دمار از آن کافر غدار بر آورده او را بدار البوار فرستاد و
بطرفة العینی سلك جمعیت ایشانرا از هم متفرق ساخت و بتان هوازن و ثقیف را شکسته ساخت و آنمرز و بوم را
از لوث وجود ایشان پرداخت و بتخانهها را ویران نموده و بنیان آنها را بکلی از ریشه انداخت و بخدمت پیغمبر
آخر الزمان شتافت و حضرت نبوی ص در حصن طایف منتظر مقدم شریف مرتضوی بود چون چشم مبارك پیغمبر
بر آنسرور افتاد تکبیر گفت و با او بخلوت رفته راز گفتن آغاز نهاد جابر گوید عمر بن الخطاب تاب نیاورده گفت
یا رسول الله با علی راز میگوئی و خلوت میکنی آنحضرت فرمود من با او راز نمیگویم بلکه خدا با او راز میگوید

غنایم حنین

عمر از گفتار خود پشیمان شد باز گشت و با خود گفت میترسم این اعتراض من مثل اعتراض عام حدیبیه باشد
و حضرت نبوی از من مکدر شده باشد این روایت اکثری از اهل سنت ایراد نموده اند در تواریخ ایشان هم مسطور
است مثل تاریخ طبری و روضة الصفا و غیرهما و هنگامیکه حضرت نبوی در طایف اهل آنها را جمع نموده فرمود ای
اهل طایف ایمان خود را کامل کنید و نماز را بگذارید و روزه بگیرید و تخلف از فرموده خدا جایز مدارید که اگر
تخلف ورزید کسیرا بر شما بگمارم که مثل خودم باشد در همه چیز و خدا و رسول او را دوست دارد و خدا و رسول
هم او را دوست دارند شمشیر در شما گذارد و احدی را ابقا نکند چون صحابه این سخن را شنیدند همه گردنها کشیدند
که بلکه مراد پیغمبر ایشان باشند که ناگاه آنحضرت دست حیدر صفدر را گرفته فرمودند این است آنکه وصف
او را از برای شما کردم ابوبکر و عمر گفتند ما هرگز ندیدیم پیغمبر فضیلت علی را باین مرتبه اظهار کند و مرتبه او را
از همه بلندتر سازد و در محبت علی غلو دارد و چون آنحضرت مقدس نبوی از طایف مراجعت نموده منزل جعرانه را
معسکر همایون ساخت بتقسیم غنایم پرداخته نومسلمانان مکه را بعطایای بسیار نواخت و اشراف و اعیان
و انصار را بلکه هیچ یک از ایشان را چیزی نداده از نعمت نواخت و اینمعنی باعث اندوه ایشان گشت و جهال
ایشان گفتند [illegible] با اهل و بنی اعمام خویش رسیده میخواهد ایشان را منتفع سازد این است که عطاهای بیش
از پیش با ایشان میفرماید و حال آنکه خون مشرکان از شمشیرهای ما میچکد و همه مشقت و زحمت بما میرسد
سخن ایشان بسمع خاتم پیغمبران رسیده فرمان داد تا انصار در خیمهٔ انسید ابرار مجتمع شوند و غیر ایشان کسی
نباید چون بفرموده عمل نمودند حضرت بنفس همایون با امیر مؤمنان علی ع نزد ایشان نشسته خطبه در نهایت
فصاحت و بلاغت انشاد فرمود و بعد و با انصار فرموده گفت این چه سخن است که از شما بمن رسیده عظمای ایشان
عرض کردند که ابرو و ما از این سخن خبری نداریم اگر جهال حرفی زده باشند معذورند حضرت فرمود مرا بر شما حقها است
نه من آمدم نزد شما در حالی که شما بر لب گودال آتش بودید پس حق تعالی بسبب من شما را از آن آتش رهائی داد و هدایت
ارزانی داشت انصار عرض کردند بلی یا رسول الله باز حضرت فرمودند شما با یکدیگر دشمن بودید خدای تعالی
عداوت شما را بسبب من مبدل بالفت و محبت کرد و نه شما اندک بودید و حضرت خداوند ببرکت من شما را بسیار گردانید
و نه شما درویش و فقیر بودید و واهب منت شما را بسبب من غنی و صاحب چیز گردانید حضرت از این سخنان
میفرمود و انصار تصدیق میکردند تا آنکه بعد از تعداد مواهبی که حق تعالی با ایشان کرده فراغت یافت و با انصار
کرده فرمود یا معشر الانصار جواب نمیگوئید عرض کردند پدر و مادر ما فدای تو باد فضل و منت تو راست
و عالم السر و الخفیات براین گواست حضرت فرمود چرا نمیگوئید که ما را هم بر تو حقها است بجانب ما آمدی در
حالتیکه قوم تو ترا تکذیب مینمودند و ما ترا راستگو دانستیم و تصدیق تو نمودیم و کسی ترا یاری نمیکرد ما ترا
یاری نمودیم و رانده شده بودی از وطن خویش ما ترا جای دادیم و فقیر و درویش بودی ما جوانمردی نسبت
بتو نمودیم و خایف بودی ما ترا ایمن گردانیدیم و در همهٔ اینها راستگو و مصدقید حضرت رسول چون سخن را بانجا
رسانید انصار درگریه شده بتعجیل برخواستند و دست و زانوی آنحضرت را بوسیدند و عرض نمودند یا رسول
الله ما از خدا و رسول او خوشنود گشتیم اگر مال الخاصهٔ ما را رسول خواهد قسمت نماید ما را نظر بر متاع دنیا
نمانده بسبب مفارقت ترا داریم پس حضرت فرمود مقصود من از این بذل و انعام تالیف قلوب ایشان بود و در کمال
اخلاص و ثبات ایمان شما شکی نداشتم آیا راضی نیستید که ایشان با شتران و گوسفندان باوطان روند و شما با
رسول خدا بجایهای خود مراجعت کنید بخدا سوگند که آنچه شما بدان مراجعت باوطان مینمائید بهتر است از متاع
ایشان باز انصار درگریه شدند و عرض کردند ما را بتو احتیاج است هرگز مبادا که سایهٔ تو از سر ما کم شود ما را احتیاج

جزاهم

عمرهٔ جعرانه

بمال و اموال نیست حضرت فرمود من از میان شما خواهم رفت و از آن روز چاره نیست و بعد از من شما را رنج بسیار پیش
خواهد آمد در آن مدت دست در عروة الوثقی صبر زنید تا بی خجالت و شرمساری با خدا و رسول او ملاقات نمائید موعد شما حوض
کوثر است که طول و عرض آن میان صنعا و عمان است و عدد آن بیشتر از عدد نجوم پس فرمود انصار خاصهٔ منند و مخصوص
ترین خداوند انصار را یاری کن ایشان از غایت فرح و سرور چندان گریستند که محاسنشان از آب دیده تر شد و شکر
حق تعالی بجای آوردند که بمال فریفته نشدند و از خدا و رسول او دور نیفتادند آورده اند که جمعی از هوازن
در جعرانه بادراک موهبت عتبه بوسی حضرت مقدس نبوی مشرف گشته مسلمان شدند و از اسلام قبیلهٔ خویش
آنحضرت را خبر دادند و گفتند یا رسول الله ما را اهل و عشیرتیست و بلا و محنتی که بما رسیده بر تو مخفی نیست اکنون
بر ما منت نه و رحمت کن من الله علیک اموال ما را اعاده نما زیرا که در میان ما عمات و خالات رضاعی تو
میباشند و تو بهترین مکفولانی نظر عنایت از ما باز مگیر و ما را بکردار ما مگیر که کار ما همه موقوف بکفایت تست
حضرت فرمود من تاخیر تقسیم غنایم بسبب شما کردم و انتظار شما را میکشیدم دیر کردید و نیامدید اکنون از مال و
سبایا یکی را اختیار کنید ایشان گفتند ما از مال گذشتیم حضرت فرمود آنچه نصیب بنی عبد المطلب است
بشما باز گذاشتم و از دیگر مردم درخواست کنم که از حصهٔ خویش بگذرند چون نماز ظهر را گذاردم شما برپای خیزید
و مرا نزد مسلمانان شفیع سازید تا مامول شما موصول گردد هوازن بموجب فرموده عمل نمودند آنحضرت بعد
از نماز ظهر برپای خواسته و بعد از حمد و ثنای حق تعالی بر زبان گوهرفشان گذرانید که اخوان شما نزد شما مسلمان
آمده اند توبه کرده اند و ایمان آورده و خواهش سبایای خود نموده اند هر که دوست دارد که از سر نصیب خود
درگذرد و از مالی که حضرت حق سبحانه و تعالی ارزانی دارد عوض گیرد حاضران عرض کردند یا رسول الله
ما بطیب نفس قبول این معنی کردیم در خلال این احوال آن رسول رب متعال از گروه هوازن پرسید که مالک بن
عوف کجاست جواب دادند در حصار طایف است فرمود او نیز اگر نزد ما آید و مسلمان گردد اهل و عیال و اموال
او را پس دهیم و صد شتر دیگر علاوه باو بخشیم هوازن این سخن را بمالک رسانیدند او مبتهج و مسرور گشته
در جعرانه بعتبه بوسی آن پیغمبر بیقرین سرافراز شد و بحلیهٔ ایمان متحلی گشت آنحضرت بوعده وفا نمود و مالک را
بر قوم خویش و چند قبیلهٔ دیگر امارت داده رخصت انصراف ارزانی داشت و در دوازدهم ماه ذیقعدهٔ سنه
ثمان از هجرت از جعرانه احرام عمره بسته بمکهٔ مبارکه در آمده و بمناسک عمره قیام و اقدام نموده امارت مکه را
بعتاب بن اسید تفویض فرمود و معاذ بن جبل و ابو موسی اشعری را جهة تعلیم قرآن و سنن و قواعد ایمان و
تشیید مبانی اسلام و تمهید اصول شرایع و احکام در مکه گذاشت و همگی را در تشیید احکام و شریعت و اجراء
اوامر ملت وصیتها فرمود و ابو سفیان بن حرب را بنجران که از بلاد یمن است والی گردانید و کثیر بن عبد الله را
جهة معاونت و مظاهرت با او همراه نمود و بعد از فراغ از این مهمات سید کاینات علیه افضل الصلوات و التحیات
از مکه بیرون آمده روی توجه بجعرانه نهاده در آن محل بتقسیم بقیهٔ غنایم پرداخت و در آخر ذی قعده رایات
نصرت آیات بجانب مدینه افراشت و در این سال زینب بنت رسول ص از دار دنیا بدار آخرت رحلت فرموده از برای
او تابوتی مرتب ساختند و او اول تابوتی بود که در اسلام ساختند و زینب منکوحهٔ ابو العاص ابن الربیع بود
و از وی دو فرزند ماند یکی که موسوم بعلی که قریب ببلوغ جهان فانی را وداع نمود و دیگری امامه نام
امامه که علی ع بعد از فوت فاطمه علیها السلام حسب الوصیت آنحضرت او را در حبالهٔ نکاح خود در آورد
و هم در این سال ابرهیم بن النبی ع از ماریهٔ قبطیه متولد شد و این بشارت را ابو رافع بسمع همایون آنحضرت
رسانید و بازای این خبر او را غلامی بخشید و گوسفندی از برای او عقیقه فرمود و چون سر او را تراشید

بودن موی نتره تصدق فرموده و موی او را دفن نمود **نوبهار برات کو وقایع سال فرخنده فال نهم از هجرتست** ابو سعید خدری گفته که رسول خدا بعد از غزوه حنین و تقسیم غنایم عزیمت جانب مدینه نموده در روز جمعه بیست و هفتم ذی قعده وارد مدینه گردید و چون هلال محرم روی نمود جمعی را مقرر فرمود که جهت اخذ زکوة بقبایل عرب که مسلمان شده بودند بروند و ان اموال را جمع نمایند و بمدینه آورند از جمله عامل صدقات یکی بریدة بن الحصیب است که وی را بغفار و اسلم فرستاد و عباد بن بشیر را به بنی سلیم و مزینه نامزد فرمود و عمرو بن العاص را بفزاره فرستاد و ضحاک بن سفیان را به بنی کعب و ان او انکه عباد بن بشیر به بنی سلیم رسید ایشان بر سر آب بنو تمیم مجتمع بودند بشیر مواشی ایشان را در شمار آورده بر اخذ زکوة اقدام نمود از غایت خست و دنائت اخراج ان اموال در خاطر بنو تمیم دشوار آمده با بنی کعب گفتند که چندین مال چرا بیهوده بمحمد دهیم بنو کعب گفتند ما جماعتی هستیم که متابعت محمد کرده ایم و در دین و ملت او زکوة از جمله واجبات بنو تمیم دست بتیر و شمشیر برده گفتند بخدا سوگند نگذاریم که یک مال بیرون برود بشیر چون صورت حال بدان منوال دید فرار بر قرار اختیار نموده مراجعت بمدینه نموده و صورت حال را بعرض آن رسول رب متعال رسانید انحضرت با صحاب گفت کیست از شما که برود و از بنی تمیم انتقام کشد عیینة بن حصین فزاری سوگند یاد کرد که در عقب بنی تمیم روم و باز نگردم تا انتقام کشم حضرت پنجاه سوار همراه او نمودند روز از نظر اغیار مختفی میکشتند و شب بقطع طریق مبادرت مینمودند و از راهی غیر معهود مرحله نوردی طریق مقصود میکردیدند تا بدیار بنی تمیم رسیدند خانهای ایشان را از ابطال رجال خالی یافتند دست بغارت کشادند یازده مرد و یازده زن و کودک اسیر کرده بمدینه معاودت نمودند و حسب الفرمان واجب الاذعان اسیران را در محلی لایق مضبوط ساخته طایفه از بنی تمیم مثل اقرع بن سعد بطلب اسیران متوجه درگاه ملایک پناه حضرت ختمی پناه کردیدند چون وارد مدینه شدند اول اسیران خود را ملاقات نموده بعد بسوی مسجد نهادند در ان زمان خاتم پیغمبران در حجره عایشه خوابیده با استراحت مشغول بود انجماعت را معلوم نبود که انحضرت در کدام حجره است از غایت اضطراب بدر هر حجره که میرفتند فریاد میکشیدند که ای محمد بیرون آی و هر چند بلال تسکین ایشان میداد مفید نمی افتاد تا انحضرت از خواب بیدار شد و بنماز ظهر بیرون تشریف آورد و بعد از نماز متوجه حجره شریف شد بنو تمیم بر سر راه انحضرت آمده معروض داشتند که اصحاب تو بی انکه مخالفتی از ما سر زند زنان و فرزندان ما را اسیر کرده آورده اند که انحضرت در جواب ایشان زبان بلا و نعم نکشاد و بحجره طاهره تشریف برده لحظه توقف فرموده قیام نموده بعد بیرون آمده در مسجد نشسته و ایشان را طلبید گفتند ستایش ما ارایش بود و نکوهش ما خواری انبیر که بدیده حضرت باری فرمود دروغ گفتید این صفت خدای تعالی است که مدح او زینت است و ذم او مذلت غرض شما از این سخن چیست ایشان متفق اللفظ گفتند که ما شاعر و خطیب قوم را همراه آورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم حضرت فرمود هر چه خواهید بگوئید زبرقان بن بدر با عطارد بن الحارث که خطیب و فصیح ترین ایشان بود گفت برخیز و خطبه بخوان عطارد برخواست و زبان بمدح و ثنای حقتعالی و شرافت و نباهت بنی تمیم کشاد چون از خطبه فارغ شد ثابت بن قیس بن شماس انصاری باشاره آن برگزیده باری خطبه در غایت فصاحت و بلاغت و نهایت مشتمل بر سپاس و ستایش حضرت آفریدگار و مناقب و مفاخر مهاجر و انصار بر زبان گهربار جاری ساخت چون ثابت از جواب عطارد فارغ شد شاعر بنی تمیم زبرقان بن بدر برخواست و بیتی چند انشا کرد که حسان بن ثابت شاعر انحضرت مرخص در جواب گشته بالبدیهه چند کلمه در جواب او در سلک نظم کشید و بگوش مستمعان رسانید که ندای احسنت از زمین بدروه آسمان رسید چون

معارضه جانبین بنهایت انجامید اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند که محمد را از عالم غیب تایید و نصرت داده اند و هیچ مکرمتی از او دریغ نداشته اند خطیب او فصیح ترین خطباست و شاعر او بلیغ ترین شعرا پس قوم بنی تمیم انصاف دادند و قدم در راه متابعت پیغمبر نهادند و سراچه قلوب ایشان بانوار هدایت و ارشاد نورانی گشت و ایه کریمه اِنَّ الَّذِینَ یُنَادُونَکَ مِن وَرَاءِ الحُجُرَاتِ در شان ایشان فرود امد پس انسرور اسیران را بعطایا مفتخر ساخته باطلاق اسرای ایشان فرمان داد و ایشان را باوطان خود فرستاد و از جمله وقایع این سال انکه حضرت مقدس نبوی قسم یاد کرد که با ماریه قبطیه مصاحبت نکند و او را بر خود حرام کرداند سبب انکه انحضرت با ماریه قبطیه مباشرت نمود در ان حین حفصه بخانه آمده در حجره را بسته دید لحظه توقف نمود تا انحضرت در باز کرده بیرون آمد چون حفصه بر حقیقت حال مطلع کردید زبان به بی ادبی گشوده گفت در فراش من با کنیزکی مجامعت میکنی حضرت چون تغیر و اضطراب حفصه را مشاهده کرد ماریه را بخود حرام نمود حفصه خوشحال کردید بعد از ان انحضرت فرمود سری بتو میسپارم باید ان را باحدی نگوئی که اگر بگوئی بلعنت خدا و ملائکه و ناس اجمعین کرفتار شوی حفصه تعهد کرده پرسید انسر چیست فرمود بعد از من ابو بکر خلیفه خواهد شد و بعد از او پدر تو پرسید که ترا خبر داده فرمود خدای تعالی که علیم و خبیر است هنوز ان روز شام نشده بود که حفصه عایشه را خبر نمود و عایشه ابو بکر را و او عمر را بر ان چهار ملاعین اتفاق نمودند که انحضرت را زهر دهند که جبرئیل نازل شده سوره تحریم را آورد همین مضمون را در مجمع البیان بروایت ابو بکر نقل نموده و همچنین عیاشی و صاحب روضة الصفا اکتفا بجزو اول نموده سر زهر را بجهت نقل نکرده و ذکر نموده که انحضرت مصاحبت همه ازواج را بر خود حرام کرد چون معتمد اهل بیت طهارت و عصمت بود بذکر روایات اهل سنت نپرداخت و ایضا از جمله وقایع این سال انکه حضرت خیر البشر حیدر صفدر را با صد سوار بقبیله بنی طی فرستاد تا بتخانه قبیس را که در دیار ایشان بود خراب کند انسرور بحکم پیغمبر بر سر ان قبیله تاخته بنیان بتخانه را برانداخته با غنیمت بسیار و اموال بیشمار و سبایا مراجعت بمدینه کرد عدی بن حاتم فرار نمود و دختر حاتم که زنی فصیح و بلیغه بود اسیر کردید از مصدر نبوت حکم بقتل اسرا صادر کردید زنی از ایشان گفت من دختر حاتم باید مرا از اهل کرم بود چشم کرم دارم سخن او را بسمع همایون حضرت نبوی رسانیدند حکم باطلاق او و کشتن باقی فرمودند زن امتناع از رهائی نمود و گفت از کرم بنا شد خود را رها یابم و دیگران را کشته بینم ان معدن فتوت و مرحمت حکم باطلاق همه فرمود **سعدی گوید** شنیدم که طی در زمان رسول نکردند منشور ایمان قبول فرستاد لشکر بشیر نذیر گرفتند از ایشان گروهی اسیر بفرمود کشتن بشمشیر کین که ناپاک بودند و ناپاک دین زنی گفت من دختر حاتمم بخواهید از این نامور حاتمم کرم کن بجای من ای محترم که مولای من بود از اهل کرم بفرمود پیغمبر نیک رای گشادند زنجیر از دست و پای در ان قوم باقی نهادند تیغ که رانند سیلاب خون بیدریغ بزاری بشمشیر زن گفت زن مرا نیز با جمله گردن بزن مروت نبینم رهائی ز بند بتنها و یاران من در کمند همی گفت گریان باخوان طی بسمع رسول آمد آواز وی ببخشید آن قوم را از عطا که هرگز نکرد اصل گوهر خطا و هم در این سال غزوه تبوک واقع شد که آخر غزوات پیغمبر است و تبوک بنا بر قولی اسم موضعیست میان حجر و اول ناحیه شام و بنا بر قول دیگر نام حصنی است از حصون و بعضی گفته اسم چشمه ایست بهر تقدیر چون سر لشکران بشیر نذیر بان موضع منتهی شدند ان غزوه را غزوه تبوک نامیدند سبب این غزا این بود که قافله از شام بمدینه آمده مذکور ساختند که پادشاه روم لشکری انبوه که صحرا و کوه گنجایش ان ندارد فراهم آورده و جمعی کثیر از جماعت نصاری و یهود و عرب نیز با او موافقت کرده عازم مدینه اند و بنا بر روایتی دیگر جماعت

نمود کفتند ای محمد اکر راست میکوئی که من پیغمبرم بشام رو که ارض محشر و زمین انبیاست علی اختلاف الروایات
آن برکزیدهٔ ثقلین بجمع آوری لشکر از جمیع اطراف و قبایل حتی بدو و چنین فرمان داد و اغنیا را بدستکیری
فقرا امر فرمود و نظر بعد مسافت و شدت قحط و عسرت ببرداشتن زاد و توشه ایشان امر نمود و چون تهیه اسباب
نصرت پناه مرتب کشت فرمان داد که بر ظاهر مدینه در ثنیة الوداع مجتمع کردند و خود هم بر حسب اراده در انجمن
نمود و چون از ثنیه رحلت فرمود عبد الله بن ابی منافق با هم سوکندان و یاران خویش باز کشت و کفت محمد بجنک
جنک با بنی الاصفر ایشان بخدا سوکند میبینم که اصحاب او را مقید و مغلول باطراف و اکناف عالم متفرق ساخته
و بالجمله قطع منازل و طی مراحل به تبوک رسیده بفرمان آنحضرت دو ماه توقف نموده از رنج راه و محنت شام و سحر
کاه بیاسودند و چون از حرکت قیصر مایوس شدند مراجعت بمدینه نمودند کویند در مدت توقف آنحضرت در
تبوک قیصر شخصی را فرستاد بتجسس حال پیغمبر صلعم بعد از آمدن و علامات و حالات آنحضرت را دیدن و مهر نبوت را
مشاهده کردن مراجعت بخدمت قیصر نموده آنچه دیده بود معروض داشت و قیصر از ملت نصرانیت اعراض نمود
ملت آنحضرت را اکزید ولکن چون از زوال ملک خود ترسید در ستر ایمان خود کوشید در این غزوه آن پیغمبر بحق
قرینه غالب کل غالب علی بن ابی طالب را در مدینه کذاشته که متوجه اهل و عیال آنحضرت کشته از امام حسن عسکری
مرویست که در غزوهٔ تبوک جناب اقدس الهی وحی بحضرت رسالت پناهی فرستاد که یا خود بمان در مدینه و علی را
بفرست بغزوه و یا علی را بکذار و خود برو آنحضرت علی را در مدینه کذاشت علی کفت یا رسول الله مرا در میان زنان
و اطفال میکذاری حضرت رسول صلعم فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی
ای علی آیا راضی نیستی که از من بمنزلهٔ هرون باشی از موسی غیر آنکه پیغمبری نیست بعد از من از سید الساجدین حضرت
امام زین العابدین عم مرویست که چون رسول خدا عزیمت غزوهٔ تبوک که آخر غزوات آنحضرت بود نمود امیر المؤمنین
علیه السلم را در مدینه و خود بنفس نفیس بسفر رفتند علی عم عرض کرد یا رسول الله نمیخواهم از خدمت تو دور
بمانم و دقیقهٔ ترا مشاهده نکنم فرمود یا علی آیا راضی نیستی که نسبت بمن مثل هرون باشی نسبت بموسی مکر آنکه
بعد از من پیغمبری نیست و هرون پیغمبر بود و حال آنکه در ماندن تو در مدینه آن اجر از برای تو باشد که در
خدمت پیغمبر باشی و نظر بفرط محبت تو بر پیغمبر که نمیخواهی دقیقهٔ او را نبینی خالق اکبر بجبرئیل امر فرمود که
در این سفر زمین را بلند کرداند و چشمان ترا چندان نور دهد که دقیقهٔ پیغمبر از نظر تو مخفی نکردد و همچنان
جناب با جمیع اصحاب در نظر تو باشد و احتیاج بمراسله و مکاتبه نباشد پس کسی از منافقین از مجلس سید الساجدین
برخواست و کفت یا بن رسول الله چکونه این کرامت بجهة علی باشد و حال آنکه این کرامت مخصوص پیغمبر است
سید الساجدین فرمود اینهم از معجزهٔ پیغمبر است نه براکه نظر مجتبی که او را با علی بود و علی را با او اسند غار از
در حق او فرمود بدانکه حدیث منزله در مواضع دیکر غیر از غزوه نیز وارد شده و بطرق متعدده خاصه
و عامه که احصای آنها مشکل است روایت شده صاحب کتاب نهج الایمان کفته که حدیث منزله در شهرت
و تواتر بمرتبه ایست که بی نیاز است از ایراد اسانید ابن عبد البر در کتاب استیعاب که معتبرترین کتب اهل
سنت است کفته حضرت امیر المؤمنین علیه السلم در هیچ غزوه از غزوات که حضرت رسول صلعم در آنجا حاضر
بود تخلف ننمود تا بعد از هجرت فرمود مکر در غزوهٔ تبوک که حضرت رسول صلعم او را از برای حراست و محافظت
اهل و عیال خود در مدینه کذاشت و عبارت مذکوره را فرمود و کفته است که این حدیث را جماعت
بسیاری از صحابه روایت کرده اند و از ثابت ترین روایات و صحیح ترین آنها روایت سعد بن ابی وقاص است
از رسول خدا و طرق آن از سعد بسیار است و روایت کرده است این حدیث را ابن عباس و ابو سعید خدری

و ام سلمه و اسماء بنت عمیس و جابر بن عبد الله و جماعت بسیاری که ذکر آنها بطول میانجامد و نیز عبد الله بن احمد بن حنبل
بطرق بسیار از سعد نقل کرده و در جمع بین الصحیحین از سعد بچند طریق منقول شده و در صحیح بخاری
نیز در جزو رابع و جزو سابع ذکر شده و همچنین مسلم در صحیح خود هر کدام بطرق متعدده این حدیث را
نقل نموده اند و ابن عقده حافظ که جمیع طوایف او را ثقه میدانند کتاب بزرکی در اسناد این حدیث تصنیف
کرده و مجاهد در تفسیر خود و نطنزی در خصایص و خطیب در تاریخ و عسکری در فضایل و ابن اثیر در تاریخ کامل
از محمد بن اسحق و دیلمی در فردوس الاخبار از عمر بن الخطاب روایت کرده و بالجمله در تواتر این حدیث مثل تواتر حدیث
غدیر خم شکی و شبهه نیست چنانکه ما در کتب خود انوار الحقایق و بحر الجواهر بسطی زیاده ابهم و از این حدیث هم مثل
سایر احادیث خلافت علی عم را ثابت کرده ایم بسند صحیح مرویست که چون رسول خدا صلعم علی را در جای خود در
مدینه خلیفه نمود و خود روانه تبوک کردید منافقان با هم نشستند و عهد و پیمان با خود بستند که تدبیری
در قتل آن دو بزرکوار کنند و قرار داد ایشان این شد که آنانی که در مدینه مانده اند علی را بکشند و جماعتی
که در خدمت پیغمبر اند او را بمصرف رسانند پس منافقین مدینه چاهی بسیار عریض عمیق کنده و سر او را پوشیدند
که هرکاه علی عم از آنجا بکذرد در آن افتد و سنک بسیاری جمع نموده که بعد از افتادن چاه را از سنک پر کنند
پس روزی حضرت علی عم سوار و منافقین از یمین و یسار همراه رفتند تا باین چاه رسیدند اسبی که آنحضرت بر آن
سوار بود سر خود را بلند کرده تا بکوش آنحضرت رسانید و عرض کرد جماعت منافقین چنین تدبیری کرده اند
از اینجا عبور مفرمایند آنحضرت فرمود ای زبان بسته خدا ترا جزای خیر دهاد که در نصیحت و خیر خواهی کوتاهی
نکردی ولکن برو باذن خدا که آسیبی بتو نخواهد رسید پس اسب بر روی چاه عبور نمود و جناب مقدس
الهی محافظت کرد و امر فرمود سرهای چاه سر بهم آورد و در نهایت صلابت شد چون اسب از چاه عبور
نمود باز سر خود را بکوش حضرت رسانید و عرض کرد خدای تعالی چه قدر مرتبه ترا بلند نموده که از این مکان خالی
سر پوشیده مجوفی کذشتی فرمود این کرامتیست که خداوند عالم بعوض نصیحت و خیر خواهی تو کرامت فرمود
پس سر اسب را بر کردانید و یاران جماعت که این مکر و غدر را نموده بودند فرمودند اینجا را بشکافید و خاک را از
روی زمین دور کنید چون حسب الفرموده عمل نمودند چاهی عریض عمیق پیدا شد آن ملاعین اظهار تعجب و فزع
نمودند و میکفتند این عمل را کدام بدبخت و سیاه کرده حضرت فرمود شما میدانید که این عمل را چه کس کرده کفتند
خبر فرمود اکر شما نمیدانید اسب میداند او را و پرسید که شما را خبر میدهد فرمود ای اسب خبر ده ایشان را
بزبان فصیح عرض کرد یا امیر المؤمنین علیه السلم هر کاه مشیت الهی قرار کیرد هر کوهی که خلق جهان بزنند باز منتها میل
و هر کوهی که خداوند عز و جل بزند و همه خلق خواهند او را باز کنند نتوانند و محکم تر کردد و خدای تعالی غالب
است بر خلق خود و آنها عاجز و ضعیف و بیچاره اند پس اسامی منافقین را یکیک شمرد تا بیست و چهار نفر نسب
و حسب و کنیت ایشان همه را کفت و عرض کرد اینها با یکدیکر هم شوده هم قسم کردیده اند که تو و رسول خدا را بکشند
ده نفر ایشان در مدینه مانده و چهارده در خدمت رسول خدا رفتند و این چاه عمل این ده نفر است و چهارده نفر
دیکر که در خدمت پیغمبر اند میخواهند او را در عقبه هلاک کنند و غافلند که خدای تعالی پیغمبر و ولی خود را
محافظت مینماید دوستان آنحضرت عرض کردند یکی نزد رسول خدا بتعجیل بفرستید که آنحضرت را خبر کند
علی عم فرمود پیک خدا که جبرئیل است او را خبر میکند احتیاج به پیک ما ندارد و چون رسول خدا از زدن
بعقبه رسید همه اصحاب را جمع نمود و فرمود جبرئیل عم بر من نازل شد و کیفیت تدبیر حیله که منافقان
مدینه در باره علی عم اندیشیده بودند و خداوند عالم بفضل و کرم خود برا و تفضل نموده او را نجات داد

بمن خبر داد و آنرا بتفصیل از برای اصحاب بیان فرمود و چون منافقان این سخنان را از رسول خدا شنیدند بیکدیگر
گفتند که محمد در سحر و جادو نیز عدیل و مثل ندارد یقینا پیکی یا مرغی از مدینه رسیده و او را خبر نموده که علی هلاک
شده و میخواهد هلاکت او را پنهان دارد که مردم متفرق نشوند علی نماند در مدینه مگر آنکه اجلش رسیده بود و محمد
هم نیامد باین سفر مگر آنکه اجل او رسیده و این خبر بفال نیک است خیال نباشید بوریم او را تهنیت بگوئیم تا مطمئن
گردد پس بخدمت پیغمبر آمدند و او را تهنیت گفتند و اظهار چاپلوسی نمودند و عرض کردند یا رسول الله خبر ده
ما را که علی افضل است یا ملائکه مقربین پس فرمود ملائکه شرافت و فضیلت بهم نرسانیدند مگر بمحبت
قبول ولایت علی بخدا قسم که هر کس از بنی آدم دل خود را پاک نماید از غل و غش و حقد و حسد و نجاستهای ذنوب و خبائث
اخلاق ذمیمه البته افضل از ملائکه خواهد بود ملائکه را که جناب اقدس الهی امر نمود بسجدهٔ آدم بعلت این بود
که در پیش خود چنین یافته بودند که خلق خداوند عالمیان از ایشان بهتر خلق نخواهد کرد در زهد در دنیا و صبر
بر مشقتهای دین و عبادت حضرت رب العالمین و بنی آدم نظر بگرفتاری بقوای شهوانیه و غضبانیه نمیتوانند خود را
از معصیت باز دارند با وزر نادانی آشکار و پنهان چون آنچه بیشتر ایشان را امید آنست خواست با ایشان بفهماند که در اندیشه
خود خطا کرده اند و اعتقاد ایشان فاسد است پس آدم را خلق نمود و اسماء الهی را با و عطا فرمود و بعد اسما را عرض
بملائکه نمود ندانستند و عاجز شدند بادم امر فرمود که تعلیم ملائکه کند بعد از آن از صلب آدم ذریهٔ او را
از انبیا و رسل و نیکان بندگان خود که از همه ایشان افضل و بهتر و برتر محمد و آل محمد است و بعد از ایشان از
فضلای اصحاب او و نیکان امت او بملائکه فهمانید که چه قدر و فضیلت و شرافت بجهت ایشانست از متحمل شدن
مصیبتها و کشیدن محنتها و زحمتها از شیاطین انس و نفوس خبیثهٔ شریرهٔ ایشان و اذیت و آزار کشیدن از اهل
و عیال و طلب کردن روزی حلال و مخاطرهٔ خوف از دشمنان از دزدان راه دین و جور و جفای سلاطین و
غیر اینها از آفات دین و دنیا پس بنی آدم افضل اند از ملائکه زیرا که ملائکه قوای شهوانیه ندارند که محتاج
بخوراک و پوشاک و جماع و غیر آن شوند و باین علت مرتکب معصیت گردند و همچنین قوای غضبیه ندارند
که طالب ریاست و خونریزی و فساد گردند و دشمنی چون شیطان و جنود او ندارند که ایشان را اغوا تواند کرد
و بعد از آنکه با ایشان فهمانید مرتبه و درجهٔ فضیلت بنی آدم را بتخصیص محمد و آل او که زیاده از دیگران
مشقتهای گران و ریاضتهای بی پایان در راه خداوند جهان کشند پس ملائکه را امر نمود که سجدهٔ آدم کنند
بعلت اشتمال او بر نور پیغمبر و علی و اولاد او و فی الحقیقه سجدهٔ ملائکه از برای آدم نبود بلکه از برای خدا بود و
سجده نمودند مگر شیطان که تکبر ورزید و باین سبب راندهٔ درگاه حق تعالی گردید و آدم هر چند معصیت نمود
بخوردن گندم اما تکبر نورزید و بعلت نور محمد و آل اطهار او که در صلب او بود توسل با یشان جست و توبهٔ
او قبول حق گردید پس حضرت رسول بعد از بیان فضیلت و مرتبت اهل بیت بر ملائکه امر فرمود در نصف شب که
از آن منزل کوچ کنند و منادی ندا کرد که کسی بر رسول خدا سبقت نگیرد در عقبه تا پیغمبر بگذرد و بحذیفة بن
الیمان فرمود که در اصل عقبه بنشیند در پشت سنگی که او را نبینند و متوجه باشد که کسی پیشی بر پیغمبر نگیرد
و اگر کسی را ببیند پیغمبر را خبر کند حذیفه عرض کرد که من آثار شرارت از بشرهٔ رؤسای لشکر می بینم میترسم که
مرا ببینند و چون اخلاص و بندگی مرا نسبت بجناب رسالت پناهی میدانند مرا بکشند فرمود چون باصل عقبه
رسیدی سنگ بزرگی که از آن بزرگتر نباشد با آن بگو که پیغمبر خدا ترا امر کرده که شکافته شوی تا من
داخل تو شوم و بهم آمده سوراخی بقدر نفس کشیدن و نگاه کردن که بینی که میگذرد در نظر تو باشد حذیفه
حسب الفرموده عمل نموده پیغام حضرت بسنگ داده داخل سنگ شد که ناگاه منافقان که هم عهد بودند

در کشتن پیغمبر آخر الزمان بر شترهای خود سوار و پیادگان دور ایشان رسیدند و گفتند هر کس را در اینجا بیابید
بکشید که مبادا ما را ببیند و محمد را خبر دهد و او شب نیاید و روز از عقبه بگذرد و تدبیر و سعی ما ضایع شود
حذیفه سخنان ایشان را میشنید و ایشان را میدید و پیادگان هر چند تفحص کردند کسی را ندیدند و منافقان
متفرق شدند بعضی بر سر کوه ایستادند و برخی بر یمین و یسار دره و با خود میگفتند ببینید اجل چگونه چشم
بصیرت او را پوشانیده که قدغن نموده احدی پیش از او از عقبه نگذرد تا تنها و خلوت باشد و ما او را بکشیم و سخنان
ایشان را خدای تعالی بگوش حذیفه میرسانید پس آنسنگ بحذیفه گفت حال برو و پیغمبر را خبر کن از آنچه دیدی و شنیدی
حذیفه گفت اگر بیرون روم مرا میکشند سنگ گفت آنکه ترا در من جا داد محافظت خواهد نمود پس سنگ شکافته
شد و حذیفه بیرون آمد مانند مرغی در هوا پرید و رفت تا در خدمت پیغمبر خود را بزمین گرفت و آنچه دیده
و شنیده بود عرض نمود فرمود ایشانرا شناختی عرض کرد اول صورتهای خود را بسته بودند و ایشانرا بشتران
ایشان شناختم و در آخر چون بخواطر جمع شدند که کسی نیست و روهای خود را باز نموده همگی را شناختم و یک یک
اسم برد که فلان و فلان و فلان بودند حضرت فرمود تو و سلمان و عمار همراه من بیائید و توکل بر خدا کرده
میرویم و بعد که ما از عقبه گذشتیم مردم را خبر کن تا بیایند پس پیغمبر بر شتر خود سوار گردید و حذیفه و سلمان
یکی مهار شتر را گرفته و دیگری از عقب آن میرفتند و عمار در پهلوی آنجناب میآمد و منافقان منتظر بودند
و دبههای چند پر از سنگ ریزه کرده حاضر داشتند چون شتر آنحضرت بعقبه رسید دبهها را از بالای کوه سرازیر
کرده غلطانیدند که شتر رم کرده آنحضرت را بر زمین زند و کار آنحضرت را تمام سازند چون دبهها را سر دادند
خداوند آنها را بلند کرده تا در تنهٔ دره بچند ذرع دور از شتر آنحضرت افتادند که گویا شتر صدای آنها را نشنید
و در نهایت آرام میرفت پس آن ملاعین نزدیک با آنحضرت آمدند حضرت بعمار فرمود چوب خود را بزن بر سر و روی
شترهای ایشان عمار بفرموده عمل نموده شترهای ایشان رم کرده همگی را بر زمین زدند بازوی بعضی و پای
بعضی و پهلوی بعضی شکست و درد و وجع و ناخوشیهای دیگر بهم رسانیدند و تا مدتی زخمهای ایشان باقی
بود و بعد که مندمل شد اثر آنها باقی بود تا مردند پس حضرت امام حسن عسکری ع فرمود باین علت بود که مکرر
رسول خدا میفرمود علی و حذیفه بهتر از همه کس منافقین را میشناسند و بتحقیق که بعد از مراجعت حضرت نبوی ع
از غزوهٔ تبوک گروه گروه از قبایل عرب بمدینه میآمدند و بسعادت اسلام و ملاقات رسول انام علیه التحیة و
السلام فایز میگشتند و کثرت ایشان بمرتبهٔ رسید که این سال را سنة الوفود گفتند و از خوان احسان آن
خاتم پیغمبران همهٔ ایشان بهرمند گردیدند و مقضی المرام بمنازل خود بر گردیدند و هم در این سال عبد الله بن
ابی سلول منافق وفات یافت حسب الخواهش او آنحضرت بر جنازه از برای نماز برخواست که عمر بن الخطاب آمد و
بر جست و دامن آنحضرت را گرفت و گفت میخواهی نماز بر روی کنی و حال آنکه در فلان روز چنین و چنان گفت
حضرت فرمود ای عمر دست از دامن من بدار مرا مخیر کرده اند میان طلب آمرزش و هفتاد بار و عدم طلب آمرزش من اختیار
طلب آمرزش کرده ام و اگر میدانستم که زیادتی بر هفتاد بار استغفار موجب غفران عبد الله میشود هر آینه
بر آن میافزودم و این اشاره است بایهٔ کریمهٔ استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله
لهم پس آنحضرت بر عبد الله ابی نماز گذارد و هنوز در آن مکان بود که این آیه نازل شد و لا تصل علی احد منهم مات
ابدا و لا تقم علی قبره الایه نقل است که چون منافقان لطف و احسان را از خاتم پیغمبران مشاهده کردند جمعی
کثیر از ایشان بسعادت ایمان مستسعد یافتند عزیز منصف دیدهٔ بصیرت باز کن و انصاف ده که هرگاه کسی ایمان بخدا
و پیغمبر او داشته باشد از این مقوله اعتراضات بر آنحضرت میکند و حال آنکه شنیده باشد این آیهٔ شریفه را

منطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و هم در این سال چون بسمع همایون حضرت ختمی پناهی رسید که اهل مکه
بطریقهٔ جاهلیت متوجه مناسک حج اند و برهنه و عریان بمناسک حج قیام و اقدام مینمایند و در حین فتح مکه
مشرکین را از طواف منع نفرموده و بنا بر روایتی زن جمیله از اعراب بمکه آمده عریانا بطواف مشغول شده و
بعد از طواف جمعی در مقام مخاطبه او بر آمدند گفت شوهر دارم و طریقهٔ پیغمبر پیش از نزول سورهٔ برائت این
بود که تا کسی متوجه حرب آنحضرت نمیشد آنحضرت هم متوجه حرب و نمیشد و بعد از نزول سوره مامور بقتل
مشرکین گشت خواه در مقام مقاتله باشند و خواه نباشند مگر آنکسانیکه در روز فتح مکه آنحضرت با ایشان
عهد بسته تا مدت معینی از جملهٔ ایشان صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو بود چنانچه میفرماید برائة من الله
و رسوله الی الذین عاهدتم من المشرکین فسیحوا فی الارض اربعة اشهر پس در آواخر ماه ذی قعده سال نهم از
هجرت پیغمبر سفر نبرد ابو بکر بن ابی قحافه را طلبید چند آیه اول از سورهٔ برائة را باو داده که بمکه برده در موسم
حج بر جماعت مشرکین بخواند بعد از روانه شدن ابو بکر جبرئیل از نزد رب جلیل نازل شده پیغام آورد که نمی
شایسته این رسالت نیست مگر تو و کسیکه از تو باشد پس آنحضرت علی ع را مامور فرمود که از عقب ابو بکر رفته
آیات را از او گرفته در موسم حج بر مشرکین بخواند و چهار کلمه با ایشان رساند اول آنکه داخل بهشت نمیشود
مگر مؤمن دویم آنکه هیچ عریانی داخل خانهٔ کعبه نشود سیم آنکه غیر از امسال هیچ مشرک حج نکذارد چهارم آنکه
مشرکان را تا چهار ماه امانست بعد از آن اگر مسلمان نشوند خونشان هدر است مگر کسیکه در عهد پیغمبر است
آنحضرت حسب الامر عمل نموده در روحا با ابو بکر رسیده آیات را گرفته روانهٔ مکه گردیدند و ابو بکر برگردید
و بخدمت پیغمبر رسید و عرض کرد در شان من آیه نازل شد حضرت صورت واقعه را از برای او نقل کرد ای
عزیز انصاف ده که هرگاه کسی شایستگی تبلیغ چند آیه را نداشته باشد که بر مشرکین بخواند در زمان حیات
پیغمبر چگونه در زمان ممات آنسرور شایستگی خلافت کل ناس خواهد داشت و هم در این سال آن رسول رب متعال
حبیب خود حضرت علی ع را بجانب یمن فرستاد و بدست مبارک خود عمامه بر سر او بست و علم سعادت شیم را بدو
اوداد و سیصد سوار نیزه زن خنجر گذار از ابطال رجال و شجاعان عسکر ملازم رکاب فلک فرسای آنسرور
کردانید و بعد از طی مراحل و قطع منازل چون بان سامان رسید نوشتهٔ پیغمبر را بر آن قوم خواند و ایشان را
باسلام دعوت کرد قبیلهٔ همدان از جملهٔ ارباب یمن بشرف اسلام مشرف گشتند و آنحضرت اسلام ایشان را
برسول خدا نوشت و پیغمبر از این خبر مسرور گشته سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید و در حدیث بکر احمد حنبل در مسند
خود از عبد الله بن بریده از بریده روایت کرده که رسول خدا دو لشکر بسمت یمن فرستاد یکی بسرداری علی ع و دیگری
بسرکردگی خالد بن الولید و فرمود اگر هر دو لشکر با هم ملاقات کنند امیر هر دو لشکر امیر المؤمنین حیدر
باشد و الا امر یک بر لشکر خود امیر باشند در اثنای راه هر دو لشکر با یکدیگر ملاقات کرده بالاتفاق رفتیم
بر سر بنی زبید از قبیلهٔ یمن و بعد از مقابله و مقاتله ظفر یافتیم و اسیر بسیار از ایشان گرفتیم در میان اسیر زنی را
علی ع از برای خود برگزید خالد حسد برده مکتوبی نوشته بمن داد چون مکتوب را آوردم و بر حضرت رسول
خوانده شد دیدم آثار غضب بر چهرهٔ مبارک آنحضرت ظاهر گردید من ترسیدم و گفتم یا رسول الله هذا مکان
العائذ بک تو مرا با مردی فرستادی و باطاعت او امر فرمودی من بجز تبلیغ رسالت از او نکردم فقال رسول
الله لا تقع فی علی فانه منی و انا منه و هو ولیکم بعدی یعنی گفت رسول خدا در بارهٔ علی ع اینها را مگو زیرا که او از
منست و من از اویم و او ولی و خلیفهٔ شماست بعد از من و در کتاب مناقب این حدیث بچند طریق نقل شده در
یک طریق این زیادتی هست که بریده عرض کرد که بجهة این خط طلب امر زشتی یکی از برای من پیغمبر فرمود تا علی ع

بیاید چون علی ع آمد پیغمبر و علی علیهما السلام رو بر و استغفا نمودند در حدیث دیگر وارد است که بریده بعد از رحلت پیغمبر با ابو بکر
بیعت نکرد بجهة این نصی که خود از پیغمبر بر خلافت علی ع شنیده و هم در این سال حضرت رسول نامه بترسایان نجران نوشت
و ایشان را باسلام دعوت فرمود و سید بن طاوس ره در کتاب اقبال ذکر نموده که چون حضرت ختمی پناهی بموجب وعده
الهی نوبت بالاکوفت و عرب مطیع او شدند کسری و قیصر و نجاشی و غیر ایشان را از ملوک دعوت نمود جمعی را هم نزد
نصارای نجران فرستاد و ایشان را نیز باسلام دعوت فرمود و مخیر کردانید در قبول اسلام و جزیه و مستعد قتال و جدال
شدن و از امور اتفاقیه جماعت بسیاری از اعراب بادیه در نجران جمع بودند که فرستادگان رسول خدا وارد شدند
چون از مضمون نامه مطلع گردیدند ندامت نمودند مجلسی آراستند و کشیشان لباسهای فاخر پوشیدند و صلیب اعظم
که قیصر بجهة ایشان فرستاده بود حاضر ساختند و بنو الحرث بن کعب که از همه طوایف عرب در رشادت باس و سطوت و
شجاعت ممتاز بودند حاضر شدند و هم چنین سایر اعراب قبایل نیز بتعصب ایشان مهیای جنگ شدند و چون کشیش
اعظم ایشان که نام ابو حارثه حصین بن علقمه بود و صد و بیست سال از عمرش گذشته و گوش او سر روزگار را دیده
چون این غوغا را شنید دستمالی طلبید و ابروهای خود را که از کثرت سن بر روی چشمانش افتاده بود بالا بست
و در سن تشت و او دانا و عالم قوم بود و در خفیه بر پیغمبر آخر الزمان ایمان آورده بود گفت آرام گیرید ای بنی عبد
المدان و عاقبت طلب باشید و عجله و تیز مغزی پیشه مکنید که کار نا کرده را میتوان کرد و کار کرده را تدارک نمیتوان
کرد و پشیمانی سود ندارد با ید تامل در امر نمود شاید این مرد پیغمبر موعود باشد چون سخن او باینجا رسید کرز بن
سبره که از شجاعان مشهور ایشان بود متغیر گردید و زبان بملامت او گشود که چرا دل خود را باختی و مردم را بجهة
اندا خته ممکن نیست که دست از دین خود که آبا و اجداد ما رسیده بر داریم و بعد از بزرگی بندگی اختیار کنیم
و ذلت جزیه بر خود قرار دهیم بخدا که تا سرها از تن جدا نشود و زنها بیوه و طفلها یتیم نشوند و در این صحرا
جویهای خون جاری نشود دست از مذهب آبا و اجداد خود بر نداریم و ذلیل اهل تهامه نگردیم سید و عاقب که از جملهٔ
احبار قوم نجران بودند چون این سخن را از کرز بن سبره شنیدند امداد و اعانت حصین بن علقمه کردند و کرز را
بملایمت و مدارات و فکر عاقبت دلسپه نمودند و از وخامت عاقبت ترسانیدند ناگاه شخصی از بزرگان ایشان
که او را جهیر بن سارقه بارقی گفتند گفت صلاح در این میباشد که بنوع مماشات و مدارا این نموده تصدیق بعض
از مدعیات او کرده و رسولان او را خوشنود ساخته روانه نمائیم و فتنهٔ او را چند روزی بخوابانیم و در جزء
نزد قیصر و سایر ملوک نصاری فرستاده استمداد نمائیم و از هر طرف جمعیت نموده بر سر او رویم و فتنهٔ او را بخوابانیم
و آتش او را فرو نشانیم همه این رای را پسندیدند و تحسین او نمودند و میخواستند متفرق شوند که ناگاه حارثة
ابن اثال که از علمای نصاری بود و از روی بصیرت و خبرت حقیقت پیغمبر را از کتب سماویه دریافت نموده
بنای معارضه و احتجاج را با اسقف بزرگ و سید و عاقب گذاشته در تکلم آمد و اولا جهیر را مخاطب نموده و
شعری خواند که مضمون آن این است که کاری را اگر میخواهی بکنی از راه آن کار برو که آن کار باسانی فیصل یابد و
اگر از غیر آن راه روی گمراه میشوی و بمنزل نمیرسی بعد از آن سید و عاقب و هم نصارای نجران را مخاطب نموده
و دیگران را شریک نکرد و گفت بشنوید ای فرزندان علم و حکمت و حاملان دانش و معرفت که سعادتمند کسیست که
موعظه در او تاثیر کند و از پند گویان را و دیگر تنبیه ناصح و خیرخواه رو گردان نشود شما با آنکه یافته اید میدانید
مثل روز روشن که این شخص که ادعای نبوت نموده و چند سالست تمامی گردنکشان از ذلیل و شجاعان و
فراعنهٔ قریش و جماعت یهود را قتیل نموده و روز بروز کار او بالا گرفته همین نبی موعود است که جمیع کتب
سابقه و انبیای سالفه گواهی داده بر پیغمبری او و بتخصیص مسیح رسول پسر بتول در انجیل کتاب اعظم مقبول

باتفاق عده قدوم میمنت لزوم او را داده اند و علامات ذکر نموده اند و قصه‌ها یاد نموده اند بموجب عهدی
که خداوند عالمیان از ایشان گرفته و همه پیغمبران قرنا بعد قرن از آدم تا عیسی خبر داده اند که او را فایق و مسلط سازد
بر جمیع ادیان و غالب سازد بحجت و برهان و تمام ملتها را باطل گرداند و زمانی مضمحل سازد و هر کس متابعت او نماید رستگار
دنیا و آخرت گردد و هر که عناد ورزد خسران دنیا و آخرت را دریابد و آثار صدق قول پیغمبران روز بروز ظاهر
میرسد پس با وجود مشاهده این احوال با مثبت رتبه متعال معارضه نمودن و عرض و ناموس و مال و منال خود را
در دنیا در معرض تلف در آوردن و بعذاب و خسران ابدی گرفتار شدن چه خاصیت دارد و حال آنکه شما از
جمله علما و حاملان معرفت و حجت خدا میباشید و چشم همه مردمان بشماست و دیده‌های خود را دوخته اند
که شما هر چه گوئید اطاعت کنند و اگر ایشان را تکلیف برفتن در آتش نمائید بدون مضایقه روند پس با قوه
طایفه مایه عزت خود خیانت کردن و ایشان را فریب دادن از دینداری و شریعت پروری دور است چون عاقب و سید
این سخنان را شنیدند خوش نیامد ایشان را و بسیار گران آمد بر ایشان که در محضر عام کذب ایشان اینگونه رسوائی از او
ظاهر شود و جلالت قدر و ریاست دین و شرافت ایشان بر طرف شود و مردم نیز همگی چشم خود را دوخته و مثل
مشعله آتش افروخته با او در مقام معارضه و تجاهل و تغافل از ادعای او نمودند دلیل و شاهد بر مدعای او خواستند
این نبی مدرک اعتقاد بعد از استمداد از باطن نبی هاشمی در مقام بینه و برهان بر اثبات مدعای خود بر آمد
و چون عاقب و سید از جمله زهاد نصاری بودند از اهل سیف و سنان و بیهوده گوئی که وظیفه جاهلانست از وعبّاد
استماع کلمات او نتوانستند امتناع نمود و تا پنج روز متوالی مجلس مناظره و مشاجره امتداد یافت و جمیع کتب
آسمانی را از توریه و انجیل و صحف آدم و ابراهیم و زبور داود خواست و ایشان اولا ابا و امتناع نمودند و چون
اصرار نمودند لابد شده کتب را حاضر ساختند و در ابتدا صحیفه بزرگ آدم که از شیث پیغمبر رسیده بود ملاحظه
نمودند و بعد ملاحظه مصباح دوم نمودند که وحی مضبوطی و شرح مبسوطی داده در وصف پیغمبر و نعت آن
برگزیده خالق اکبر و وعده ظهور او اینکه اسم او احمد است در آنجا نقل نموده که چون بآدم وحی رسید و اینها را
دید عرض کرد بار خدایا کیستند این پیغمبران و این احمد کیست فرمود همه اینها از ذریه تو اند و خاتم ایشان احمد است
که بعد از او پیغمبری نمیباشد و تا روز قیامت شریعت او باقیست نگاه آدم ع نظر کرد بانوار ایشان نوری
در میان آنها دید که مشرق و مغرب را گرفته و بر همه آفاق منطبق گردیده و تمام عالم ملکوت را روشن نموده
و بوی خوش آن باطراف جهان سرایت کرده چهار نور دیگر از راست و چپ او احاطه نموده که در روشنی و بوی
خوش آشنا و ملایم با بهترین انها انوار چند دید که شبیه بان چهار نور بودند در ضیاء و بها و عظمت و
جلالت و دید که این انوار حرکت کردند و نزدیک بان انوار خمسه شدند و بعد از آن انوار بسیاری دید بعدد ستارگان
آسمان پست تر از آنها بمراتب که از یکدیگر کسب ضوء و شرافت میکردند بعد از آن سیاهی در آمد مثل شب تار و سیل
ناهنجار از هر طرف و هر راه در آمدند و همه عالم را پر کردند که در نهایت بد صورتی و بدبوئی بودند پس آدم متعجب
شد و عرض کرد یا علام الغیوب و یا ذا القدرة القاهرة این خلق سعید کیست که مکرم داشتی او را و بر همه او را بلند کردی
کیستند این چهار نور که بر دور او احاطه نموده اند که آیا ندا وحی رسید که اینها وسیله تو و وسیله هر کسی میباشند
که من او را سعید نموده باشم از خلق و اینها اند سابقون مقربون و شافعون مشفعون آن نور بزرگ احمد است
که سید و بزرگ مخلوقات من است او را بعلم خود اختیار نموده ام و نام او را از نام خود مشتق کرده ام نام من
محمود است و نام او احمد و محمد است و آن نور که در پهلوی آن نور بزرگ است نور وصی و وزیر و برادر اوست که بیت
دین را بوی او نیرو و قوی گردانیده ام و برکتهای خود را در نسل او قرار داده ام و آن نور دیگر سیده زنان

عالمیان کنیز من و دختر اوست و آن دو نور دیگر دو سبط او و پسران او اند و دیگر از ذریه او یند که از یکی از آن دو
سبط بظهور آیند و همه ایشان را برگزیده ام و از کثافت و رجس معصیت ایشان را پاک کرده ام و برکت و
رحمت خود را در ایشان قرار داده ام و ایشان را مقتدای بندگان و نور بلدان خود گردانیده ام پس نگاه کرد آدم
در میان انوار ذریه نوری دید که مثل ستاره زهره در میان ستارگان میدرخشید پرسید بارالها این نور
کیست وحی رسید که این نور بنده سعید من است که تمام ناخوشیها را از عباد و بلاد خود باو دفع کنم و زمین را
باو مملو از عدالت و رحمت نمایم بعد از آنکه مملو از جور و فسق و کفر و شرک و ظلم شده باشد پس آدم عرض کرد
خداوندا توئی قادر و توانا و علیم و دانا و کریم کیست که تو او را مکرم نموده و شریف کیستکه تو او را شریف نموده
و لیکن ای حکیم دانای هر نهان و آشکار این نواده چه چیز قابل این منزلت و لایق این مرتبت شدند وحی رسید که منم
خداوند رحمن و رحیم و عزیز و علیم و حکیم علام الغیوب و مطلع بر خفایای قلوب بعلم مکنون خود دانستم و مطلع
شدم بر اعمال و احوال هر یک از خلقان خود ندیدم کسی را مشفق و مهربانتر از ایشان نسبت بخلقان که تاب
صدمات و معارضه با جاهلان و ظالمان و فراعنه عصر خود را مثل ایشان داشته باشد و در راه بندگی و معرفت
من کشش و کوشش و جد و جهد او مثل ایشان باشد پس ایشان را مخزن علم و توحید خود نمودم و کلمه روح خود را در
ایشان نهادم و در میانه ایشان ناصح تر و مشفق تر و مهربانتر و در راه من جد و جهد و صدمه و ریاضت کشنده
تر از محمد و برادر و دختر و ذریه او ندیدم و با این جهت محمد را از همه خلق برگزیدم و وارث کتاب و وحی خود
نمودم و نور بخش همه انوار خود قرار دادم و بجلال و عظمت خود سوگند یاد کرده ام که هر کس دست توسل
بنبوت محمد و محبت ایشان زند و بذیل شفاعت ایشان متمسک شود او را عذاب نکنم این خلاصه چیزی بود
که در صحیفه آدم ع بنظر ایشان رسید آنگاه اسقف اعظم که ابوحارثه نام داشت امر کرد تا صحف شیث را که
نزد ادریس پیغمبر بود در آوردند و او را بزبان سریانی قدیم نوشته بودند در آن مذکور بود که روزی ادریس ع
در محل عبادت خود نشسته با اصحاب و قوم خود در زمین کوفه و ایشان را موعظه و ارشاد میفرمود و این اشیا
مذکور شد که در عهد آدم ع در میان اولاد او اختلاف واقع شد که از مخلوقات خدا کدام یک اشرف و اکرم اند
نزد خدای تعالی بعضی گفتند آدم افضل است زیرا که خدای تع او را بدست قدرت خود خلق نموده و ملائکه
خود را بسجده او امر فرموده و او را خلیفه خود در زمین قرار داده و جمیع خلایق را مسخر او گردانیده و بعضی دیگر
گفتند که ملائکه افضل اند زیرا که هرگز معصیت خدا نکرده اند دیگری گفت از ملائکه جبرئیل و میکائیل و
اسرافیل افضل اند از همه مخلوقات و جماعت دیگر گفتند همین جبرئیل امین خدا افضل است از همه پس رفتند
بخدمت آدم ع و اختلافات خود را عرض نمودند آدم ع فرمود من خبر دهم شما را بآنکه افضل است از جمیع مخلوقات
چون نفخ روح در من شد و نشستم برقی زد در پیش چشم من که عرش را دیدم در آن نوشته بود لا اله الا الله
محمد رسول الله ص فلان امین الله فلان خیر الله نامهای چند بود که مقرون ساخته بود ایشان را بنام محمد ص
بعد از آن بهر آسمانی که نظر کردم نبود صفحه که در آن نوشته نبود لا اله الا الله محمد رسول الله ص فلان امین
الله یا خیرة الله یا صفوة الله آدم گفت محمد ص و آن نامهائی که مقرون ساخته اند نامهای ایشان را بنام محمد افضل و اکرم
جمیع خلایق اند نزد خدای تعالی بعد از آن تابوت ابراهیم ع را آوردند چون ملاحظه نمودند دیدند که در آنجا
نوشته است که جناب اقدس الهی بفضل و کرم خود بر هر که مقدر کرده از بندگان ابراهیم ع را بعلت خلیل بودن
تفضیل داده و او را مشرف ساخته بصلوات و برکات خود و او را قبله و امام خود قرار داده از برای هر کس که
بعد از او بیاید و نبوت و کتاب را در ذریه او قرار داده که آخر از اول بگیرد و تابوت آدم را که مشتمل بر علم و حکمت است

ما را کرامت فرموده یعنی بارث بابرهیم رسیده بآن تفضیل داده او را برهمه خود و ابرهیم نظر کرد در ان نور
دخانهای چند بعدد اولوالعزم از انبیاء و اوصیاء دید و نگاه کرد خانه محمد را در آخر ایشان دید ناگاه شکل
عظیم دید که نور او تلألؤ دارد و همه انوار را پوشانیده و در وردکنار است آن نور عظیم دیگر دید بجنب آن از
نور اول پرسید خداوندا این مخلوق شریف کیست وحی رسید که بنده من و برگزیده من است خاتم پیغمبران و فتح
کننده دین خدا و آن نور دیگر وصی و وزیر او است ابرهیم عرض کرد خداوندا فتح و ختم چه معنی دارد وحی
رسید که یعنی ابتداء خلقت باو شده و پیش از او خلقی نشده و حجت کبری در خلق من او است و او برگزیدم در هنگامی
که آدم میانه گل و جسد بود و او را مبعوث خواهم نمود در آخر الزمان از برای اکمال دین خود و پیغمبری پیغمبران
خود را بدو ختم کنم و آن نور دیگر علی بن ابی طالب برادر او و وصی او است که صدیق اکبر است عقد اخوت و برادری میان
ایشان بستم و هر دو را برگزیدم و صلوات بر ایشان فرستادم و ایشان را از هر چه ظاهر نمودم و خالص کردانید
ایشان را از هر غش و غل با ابراهیم و ذریه او پیش از آنکه آسمان و زمین خود را خلق کنم با آنچه در ایشان خلق کرده ام از
ملائکه خود و این بعلت آنست که من مطلع و عالم بقلب هرکس میباشم و هرکس را نیک میشناسم پس نگاه کرد ابرهیم
دید دوازده شکل از نور است که تلألؤ دارد و ضیاء و بهاء آنها عالم را گرفته عرض کرد خداوندا مرا مطلع ساز
بر اسامی اینها که صورت ایشان مشابه صورت محمد و علی ع میباشد فرمود که یکی از اینها کنیز من صدیقه طاهره
دختر محمد است و یازده شکل دیگر بقیه و یادگار پیغمبر آخر الزمانند از ذریه فاطمه و فاطمه دختر حبیب خود را با علی تزویج
کردم و اینها را زینت ابید رحمت قرار دادم و اینها حسن و حسین و علی بن الحسین و فلان و فلان تا قائم آل محمد
و او را کلمه خود قرار دادم که نشر رحمت خود را باو کنم در بلاد خود بعد از آنکه مأیوس شدند از رحمت و هدایت
من بندگان خود را باو هدایت کنم پس هر وقت بر محمد صلوات بفرستی بر اینها نیز بفرست پس گفت ابرهیم صل علی محمد
و آل محمد کما اجتبیتهم و اخلصتهم لنفسک علی العالمین پس وحی کرد باو خدای تعالی که گوارا باد بتو کرامت من
و فضل من بر تو که محمد و وصی و ذریه ایشان را از صلب تو قرار دادم از پشت فرزندت اسمعیل پس بشارت
باد ترا ای ابرهیم که وصل میکنم صلوات تو را بصلوات بر ایشان و ترحم و تحنن و برکت خود را بر ایشان ترحم
و تحنن و برکت بر تو تا روز قیامت که آسمان و زمین خود را بارث دهم بایشان و خلق خود را مبعوث نمایم منفصل
قضاء و نیز فضل و عدل من و چون صلوات ابرهیم را دیدند طلبیدند تورته موسی ع را و خواستند مطلع
شوند بر آنچه نازل شده است برا او در خصوص محمد و اهل بیت او صلوات الله علیه و علیهم و بعد از تفحص و تأمل
در سفر دویم از تورته دیدند که نوشته است که من میفرستم در امیین از اولاد اسمعیل ع رسولی که کتاب خود را
برا او نازل کنم و او را بشریعت راست مستقیم بفرستم بر جمیع خلق خود و حکمت خود را باو عطا کنم و امداد کنم او را بملائکه
خود و ذریه او از دختر مبارکه خواهد بود که مبارک گردانیدم او را و بعد از آن از دو شبل او که مثل اسمعیل
و اسحق میباشند یعنی چنانچه هر دو اصل اند دو شعبه عظیم از ایشان برپا خواهم داشت و ایشان را البته بسیار
عزیز و مکرم خواهم کردانید و برپا خواهم کرد از ایشان دوازده نفر و کامل میکنم دین خود را بمحمد و بآنچه فرستاده
برا او از حکمت بالغه خود و ختم پیغمبران خود را باو میکنم و قیام قیامت بر محمد و آل او خواهد شد حارثه گفت
صبح ظاهر شد اما از برای کسیکه چشم بینا داشته باشد و واضح شد سؤال از برای کسیکه راضی شود باین دین خود و
بسید و عاقب گفته بگوید و همراه از برای شما باقی نماند که شفا یابید از آن ایشان در جواب هیچ نگفتند ابو حارثه
گفت بلی امر دیگر از برای شما باقی مانده که آن اصل و عمده است امتحان او و از زبور مسیح ع پس رفتند و انجیلها و کتابهای
عیسی ع را حاضر ساختند در مفتاح چهارم از وحیهائی که بمسیح شده نوشته دیدند که ای عیسی پسر طاهره بتول

بشنو سخن مرا و در امر من جد و جهد کن کمتر ترا بی پدر خلق کردم و ترا آیه از آیات خود قرار دادم پس مرا عبادت کن و بر من
توکل کن و کتاب را بقوت بگیر و تفسیر کن از برای اهل سوریا و خبر ده بایشان که منم خدای حی قیوم که تغییر و زوالی
از برای من نیست پس ایمان بیاورید بمن و بآن رسول امی یعنی آنکه مسقط راس او ام القری یعنی مکه میباشد که
در آخر الزمان بهم رسد و نبی رحمت و ملحمه و اول و آخر است و اول پیغمبر است بحسب خلق و آخر ایشان بحسب بعثت
و او است عاقب و حاشر پس بشارت بده بقدوم او بنی اسرائیل را عیسی ع عرض کرد ای مالک من و ای علام الغیوب کیست
این بنده صالح تو که چون نام او را شنیدم دوست داشتم او را با آنکه چشم ندیده است او را فرمود او کیست که
او را خالص کردانیده ام از هر غل و غش و عیب و نقص و رسول من است که بدست خود در راه من جهاد کند و قولش
با فعلش مطابق باشد پنهانی با آشکارش مساوی باشد نازل کنم بر او نور و حدیث و کلام و مواعظ و احکام مرا باز
نمایم باو چشمهای نابینا را و دلهای کور شده از تاریکیهای جهالت را و در حدیث نورانی و کلام حقانی او باشد
چشمه های حکمت و علم و معرفت تازه شود با و دلها مثل سبزه که در بهار میروید از باران بهاری خوشا بحال
او و امت او و عیسی ع عرض کرد که چیست علامت و اسم او و پادشاهی او و آیا ذریه و نسلی از او باقی میماند یا نه
فرمود تمامی اینها را بتو خبر میدهم نام او احمد است منتجب از ذریه ابرهیم و برگزیده از سلاله اسمعیل صاحب روی چون
ماه و جبینی شکفته و ثنائی بخش هرگز نمی سوار بر شتر شود و چشمان او بخواب رود و دل او بیدار باشد خدای
او را مبعوث کند بر امتش تا شب و روز باقی باشد محل ولادت او در شهر و محل توطن پدرش اسمعیل است یعنی
مکه معظمه زن بسیار بگیرد و اولاد کم از او بماند و نسل او باقی بماند از یک زن مبارکه میمونه صدیقه که بجهت او
دو پسر بهم رسد که هر دو سید و بزرگ امت خود باشند و شهید شوند و نسل احمد را از آن دو طفل قرار دهم
خوشا بحال ایشان و کسانیکه متابعت کنند و دوست دارند ایشان را و در زمان ایشان باشند و یاری
کنند ایشان را و از برای ایشان طوبی باشد عیسی ع عرض نمود بار الها طوبی چیست فرمود درختیست در بهشت که
ساق آن درخت و شاخهای او از طلا و برگهای او از زیور و طلاهای مکلل بجواهر ابدار است و بار میوه آن مثل
پستان دختران باکره است از عسل شیرین تر و از آب و از تسنیم است و اگر کلاغی پرواز کند از جوجگی و پیر شود
و پر و بال آن بریزد تمام شاخهای آن درخت را سیر و از قطع ننموده باشد و در بهشت خانه نیست که شاخی
از آن درخت سایه نینداخته باشد و چون نصارا مجلس از وعده هائی که در کتب آسمانی بر زبان پیغمبران صادق
خود داده بود مطلع شدند همه سرها را پیش انداختند و همه علما محزون و منکوب و ملزم خائف گردیدند و
دانستند که در این مشورت و اجتماع و مجادله غلط واقع شده و امر پنهان آشکار گردیده پس متفرق شدند و در
نهایت فسردگی و دلتنگی کار دکان خود تأمل نمایند و نصارای نجران نزد ایشان جمع گشته سؤال نمودند که رای
شما چیست و چه در نظر دارید گفتند هنوز چیزی دستگیر ما نشده شما برهان دینی که دارید باشید تا امر محمد
بر ما منکشف گردد و ما خود میرویم بیثرب تا به بینیم که این شخص کیست و دعای او چیست صادق است یا کاذب
پس سید و عاقب تدارک سفر مدینه را گرفتند با چهارده نفر عالمان و دانشمندان و کشیشان از بزرگان
نصارای نجران و هفتاد نفر از اشراف بنی الحرث بن کعب و قیس بن الحصین و یزید بن عبد المدان از بلاد حضرموت
سوار اسبان و شتران خود شدند و طی منازل و قطع مراحل نموده تا وارد مدینه طیبه شدند و بخدمت
آن پیغمبر بشیر نذیر رسیدند و تا سه روز مهلت طلبیدند که آنحضرت را امتحان کنند و اوصاف و علامات پیغمبر موعود را
در او مشاهده نمایند بعد از انقضای مدت بخدمت آنحضرت رسیده گفتند ما جمیع آیات و علامات که
در کتابهای خود از برای پیغمبر موعود ملاحظه کرده بودیم در تو دیدیم مگر یک علامت که از همه علامتها

واضح تر و جلی تر است که از او در تو نمی بینیم فرمود از چه سبب گفتند تصدیق کردن تو مسیح را و ایمان آوردن باو و حال آنکه تو او را تکذیب میکنی و بد گوئی مینمائی فرمود حاشا هرگز من تکذیب نمیکنم و ایمان باو دارم و او را پیغمبر خدا میدانم اما میگویم او بنده ایست از بندگان مقرب خدا و بدون اذن خدای تعالی مصدر نفع و ضرر و خیر و شر نمی تواند شد و شما او را خدا یا پسر خدا میدانید گفتند بغیر از خدا یا پسر خدا کسی اینکارها از او صادر نمیتواند شد که مرده زنده کند و کور مادرزاد را چشم دهد و خبر از مغیبات دهد فرمود من هم آنچه گفتید تصدیق میکنم ولیکن میگویم باذن خدای تعالی و بندگی و فرمان برداری حق این امور از او صادر میشد و عیسی ع راضی نیست از کسیکه این نسبتها را باو دهد زیرا که عیسی ع گوشت و خون و مو و استخوان و رگ و پی داشت مثل شما گرسنه و تشنه میشد و طعام و آب میخورد و لوازم مخلوقیت در ایشان بود و عبادت پروردگار میکرد اگر خدا بود عبادت کرا میکرد قسم بخدا که خدای او واحد فرد یکتاست و معبود بر حق است غیر او سزاوار پرستش نیست و ندارد از برای او و سبحانه مثل و مانند و معاند و معارضی نیست گفتند پس بنما بما مثل عیسی کسی را که بی پدر بوجود آمده باشد فرمود حضرت آدم ع خلقتش از او عجیب تر و غریب تر است زیرا که نه پدر داشت و نه مادر و هیچ خلقتی در جنب قدرت الهی دشوار نیست بلکه هر چه خواهد ایجاد نماید بمجرد آنکه گفت کن موجود میگردد و این آیه کریمه را بجهة ایشان خواند إِنَّ مَثَلَ عِیسَیٰ عِنْدَ اللَّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ گفتند ما هر چند با تو مکالمه میکنیم که شاید منجر بموافقت شود مباینت بیشتر ظهور می پیوندد این سخن تو سخنیست که ما هرگز اقرار بان نه مینمائیم و ما با تو ملاعنه و مباهله میکنیم که هر یک از ما و تو دروغ گو و بر غیر حق باشد هلاک گردد چون سخن باینجا منتهی شد جبرئیل ع نازل شد و آیه مباهله را آورد که فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ رسول خدا فرمود وحی بمن رسید و التماس شما قبول گردید که اگر بر قول خود مصر باشید با شما مباهله کنم گفتند ما هم قبول داریم و فردا با تو مباهله میکنیم پس برخواستند و در آمدند بمنزل خود که در حره بود گردیدند و با یکدیگر گفتند امر بر ما قاطع و حجتی ساطع منجر شد اگر فردا که بمباهله بیرون میاید با خود شجاعان و صاحبان باس و شدت و دولت و مکنت را میاورد بدانید که پیغمبر نیست و سلطان است اگر فقرا و ضعفا و زهاد و عباد قوم خود را آورد پیغمبر است و غلبه او را خواهد بود مباهله با او مکنید که احدی از نصاری باقی نخواهد ماند و از طرف رسول خدا امر فرمود تا میان دو درخت که در آنصحرا بود پاک کردند و چون روز دیگر شد کساء سیاهی از لیف بر روی درختان پوشیدند و سید و عاقب با اصحاب خود در نهایت آراستگی و پیراستگی بیرون آمدند و اهل مدینه از مهاجر و انصار و سایر از قبایل و عشایر منتظر مقدم شریف رسول خدا گردیدند و رسول خدا در حجره مبارکه بود تا آفتاب بلند شد بعد از آن از حجره مبارکه بیرون آمد دست حبیب خود امیرالمؤمنین علی ع را گرفته و امام حسن و امام حسین علیهما السلام در پیش روی آنحضرت میرفتند و فاطمه زهرا علیها السلام از عقب سر آنسرور تا رسیدند بآن دو درخت و در میان آن دو درخت زیر کساء ایستاد بهمان هیأتی که از حجره طاهره خود بیرون آمده بود و فرستاد نزد سید و عاقب و ایشان را از برای مباهله طلبید چون نزد آنحضرت رسیدند گفتند با که با ما مباهله میکنی فرمود بهترین اهل زمین و عزیزترین خلق نزد خداوند آسمان و زمین و اشاره بعلی و فاطمه و حسنین نمود ایشان چون اهل بیت پیغمبر را دیدند رنگ از روی ایشان پرید و بر خود لرزیدند و برگشتند نزد اصحاب خود جوانی از ایشان گفت ای پدر شما مباهله مکنید و مبادا خود او زبدا آنچه را در کتب خود دیده اید و همه را بچشم خود

مشاهده نمودید و امتحان کردید هنوز کهنه نشده بود حکایت برادران شما که خدای تعالی ایشان را بعلت تکذیب پیغمبران مسخ گردانید و منذر بن علقمه برادر حارثه نیز گفت شما میدانید که هیچ قومی با پیغمبر خود مباهله نکردند که مثل چشم بر هم زدن هلاک نشدند و ما و شما و هر عاقلی یافته ایم که همین محمد ابو القاسم پیغمبر موعود است که جمیع انبیا بشارت بقدوم میمنت لزوم او داده اند پس چگونه با نفس و عیال و قوم و عشیره خود خیانت کنیم و خود را و اینها را هلاک گردانیم آیا نمی بینید علامات عذاب را که ظاهر شده کوهها بحرکت آمده و دودها فوج فوج آمده و درختان بخضوع و خشوع آمده و مرغان بفغان آمده اند و ابرهای سرخ بر بالای سرها متفرق اند و همین شد اند و نگاه کنید بمحمد ص که دست خود را با این چهار نفر بلند نموده بطرف آسمان و انتظار میکشد که جواب دهند اینان را بجزای عیسی و یحیی علیهما السلام و مادرش که اگر یک کلمه مباهله کنند یک چاره بجهة ما نخواهد بود و همه بر طرف میشویم بلکه یک نصرانی در روی دنیا باقی نخواهد ماند چون تامل کردند و همه را آنچه گفته بود بچشم خود دیدند بر خود لرزیدند و گفت اگر ایمان بیاورید سالم شوید و در دنیا و آخرت و سعید گردید و اگر ترک دین خود نمیکنید با او صلح کنید و چون شما طلب مباهله از او کرده اید و او نیز فورا قبول مباهله نموده و بوعده وفا نموده و انبیا کار برا اگر گفتند میکنند ایشان گفتند ای ابا المثنی پس تو این محبت را بما و نزد محمد برو و با او عهد و صلحی نما و التماس کن که پسر عم خود را نزد ما فرستد تا با ما قرار بدهد پس منذر نزد پیغمبر ص آمد عرض کرد السلام علیک یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله الذی بعثک بالرسالة و انک و علی عبدا الله غرض قبل مهلت و بعد از اظهار اسلام خود بتبلیغ مدعای قوم خود پرداخت از سبع رحمة الناس و از ابو قبول مقرون داشت و امیر مؤمنان علی ع را نزد ایشان فرستاد که مصالحه کنند که جزیه بدهند هر ساله هزار حله و هزار اشرفی بدهند و آنسرور ایشان را آورد نزد پیغمبر و قرار جزیه بطریقه مذکوره داده شد فرمود بخدائی که جان محمد بید قدرت اوست اگر مباهله میکردند از زیر این کساء آتشی بیرون میآمد که تمامی این وادی را میگرفت و سیل طرفة العین مباهله نجران و شما و تمامی اهل نجران را میسوخت پس رسول خدا با اهل بیت خود مراجعت بمسجد نمود که جبرئیل ع نازل شد و گفت ای محمد خدای تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که موسی ع مباهله کرد با قارون و از من خواهش کرد که او را با مالش در زمین فرو برد زمین را طاعت نمودم قارون را با مالش فرو بردم بعزت و جلال خودم قسم که اگر مباهله میکردی با این جماعتی که در زیر کساء بودند از اهل بیت تو هر آینه آسمانها پاره پاره میکردم و کوهها را ریزه ریزه و زمین را از جای میکندم و همگی را هلاک میکردم پیغمبر ص بسجده افتاد و صورت خود را بر خاک مالید و بعد از آن سر از سجده برداشت و دستهای خود را باسمان افراشت که سفیدی زیر بغلش پیدا شد و سه مرتبه فرمود شکر النعم و چون اصحاب دیدند که از بشرة آنجناب آثار سرور و خوشحالی ظاهر است از کیفیت آن پرسیدند فرمود شکر میکنم خدای تعالی برین کرامت عظمی که بمن و اهل بیت من کرامت کرده و الحمد لله رب العالمین صاحب کشاف و ثعلبی در تفسیر شان روایت کرده اند که چون پیغمبر ص از حجره طاهره بیرون آمد عبای سیاه سفیدی بر دوش مبارک داشت آن چهار نفر را زیر عبای خود در آورده فرمود انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت تا آخر آیه که باتفاق خاصه و عامه این آیه در شان این پنج نفر نازل شده چنانچه در شان نزول آیه گفته اند پس چون آنحضرت ایشان را داخل عبا فرمود گفت چون من دعا کنم شما آمین گوئید و بالجمله مضمون قصه مباهله میان خاصه و عامه متواتر است هر چند که بعضی از خصوصیات آن اختلافی کرده باشند و آیه کریمه مباهله بوجوه عدیده دلالت بر جلالت و رفعت اهل بیت رسالت میکند و علمای ما رضوان الله علیهم بچند وجه از این آیه شریفه استدلال بر امامت و خلافت علی بن ابی طالب ع نموده اند اول آنکه حق تعالی پیغمبر خود را فرموده در مباهله فرزندان

شکر النعم

ودنادو نفس خود را طلب نماید و بین و ظاهر است که مراد حق تعالی از نفس خود نفس پیغمبر نیست زیرا که فرموده شما
بخوانید نفسهای خود را و ما میخوانیم نفسهای خود را و دعوت اقتضای مغایرت میکند چه هیچکس خود را نمیخواند
پس باید مراد دیگری باشد و باتفاق مخالف و موالف غیر از زنان و فرزندان کسیکه با نفسنا از ان تعبیر نمود بغیر
از علی ع کرد دیگری نیست چه کسیکه بمنزله نفس پیغمبر باشد و مساوی او بود در جمیع صفات غیر نبوت و مثل او تواند
بود منحصر بعلی ع است و چون پیغمبر از جمیع افراد بشر باجماع امت افضل است باید کسیکه بمنزله نفس او باشد نیز از همه افضل
باشد بلکه مساوی الافضل افضل بلکه از احادیث متواتره خاصه و عامه چنین مستفاد میگردد که میان
پیغمبر و علی ع جدائی بهیچ وجه متصور نیست چنانچه حدیث کنت انا و علی بن ابی طالب ع نورا واحدا الخ که در ذکر
نور انور پیغمبر که در اول کتاب گذشت شاهد بین و ظاهر و همین حدیث را احمد حنبل که از اجله ائمه اهل سنت
نقل کرده و باین مضمون احادیث بسیار از طرق ایشان روایت شده چنانچه بر متتبع پوشیده و پنهان نیست
از انجمله در صحاح ایشان منقولست که حضرت رسول ص بعلی ع گفت انت منی و انا منک یعنی اصلی تو از منی و من از
تو ام و در فردوس الاخبار روایت کرده که پیغمبر گفت علی از من بمنزله سر من است از بدن و بروایت دیگر
بمنزله روح من است از بدن و در روایت دیگر بگروهی از منافقان فرمود که نماز گذارید و روزه بگیرید و
زکوة بدهید و الا میفرستم بسوی شما مردی را که بمنزله نفس من است و اشاره بعلی ع فرمود پس بر هیچ عاقل مخفی
نفس و مستور نیست که با وجود چنین شخصی که بمنزله پیغمبر باشد دیگری قابل امامت و خلافت نبود اگر از اهل علم
و فضل بود و خود اهل سنت قایلند و در کتب ایشان مذکور است که خلفای ثلثه را علم و فضلی نبود و در مسایل
شرعیه مانند خر بگل میماندند تا عتبروا و تصریح بجهل ... انکه بر ارباب فطرت و ذکاء مخفی نیست که مقصود از مباهله
نیست مگر اظهار اجابت دعا و غلبه بر اعدا و ظهور حقیقت مدعا و این مرتبت ... از کسی که مقرب درگاه الهی
باشند و ملتو و محبوب حضرت رسالت پناهی لهذا انحضرت از جمیع امت و صحابه این چهار نفر مذکور را برگزیده در دعا
خود داخل کردانید و از همین ظاهر گردید که اصحاب عبا و مباهله نزدیکترین و دوست ترین دوستان خدا و رسول
او میباشند پس باید بهترین خلق باشند در زمان بعد از خاتم پیغمبران زیرا که محبت پیغمبر از جهت روابط بشریت مثل
امت ... نیست بلکه هر کس نزد خالق اکبر محبوب تر بود انحضرت او را دوست تر دارد بواسطه آنکه مذمت بسیار
در روایات و اخبار بمحبت بغیر خدا وارد است چنانکه الحب لله والبغض لله بان ناطق است پس ظاهر شد که مستحق خلافت
بعد از حضرت رسالت نیستند مگر ایشان و تقدیم دیگری بر ایشان سزاوار نبود و باتفاق خاصه و عامه و سایر
خویشان نیز داخل العبا نیستند غیر از همین پنج نفر چنانکه شعرا گفته اند شعر علی الله فی کل الامور توکلی و
بالخمس اصحاب العبا توسلی محمد المبعوث حقا و بنته وسبطیه ثم المنتقی المرتضی علی وجه دیگر آنکه نصاری
امتناع از مباهله کردند اگر علم بحقیت انحضرت نداشتند هرگز ابا از مباهله نمیکردند و ذلت خواری جزیه را
بر خود قرار نمیدادند پس معلوم است که علم بحقیت انحضرت و ان چهار نفر داشتند و انحضرت هم یقین بحقیت خود و ان
چهار نفر داشت پس بعض انحضرت حقیت اهل عبا ثابت کردند و با وجود حقیت ایشان خلافت دیگران که حقیقتا
ثابت نیست بمعنی است **نوزدهم وقایع سال حسرت مال کثیر الملال دهم از هجرتست** در اول این
مسلمه بود سال حجة الوداع واقع شد و در اوان رحلت پیغمبر آخر الزمان از عبدالله بن سلمه مرویست که در روزی بعیادة حذیفة
الیمانی رفته بودم در آن مرضی که وفات یافت دیدم جوانی از انصار امد و حذیفه بان جوان تعظیم و تکریم نمود و
الجوان آمده بحذیفه پرسید که از برایم نقل کن از وقایع گذشته و غضب پیغمبر علی ع را بخلافت و گران آمدن بر بسیاری
از اعتقاد ... تا انکه بصیرت من زیاده شود حذیفه گفت بخدا قسم که خبر میدهم ترا بانچه دیدم ... امروز

دیرتو مشخص و روشن میباشد زیرا که انهائی را که حسد میورزیدند با علی و از دین برگشتند بلکه هرگز ایمان بخدا و رسول نیاورده
بودند و نفاق میورزیدند پس بدانکه خداوند عالم پیغمبر خود را امر فرمود که مردم را خبر کند که در سال دهم
از هجرت بمکه رود و حج نماید و تمامی مردم را با خود ببرد چنانچه فرموده واذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا و علی
کل ضامر یاتین من کل فج عمیق پس پیغمبر ص امر فرمود مؤذنان ندا کنند در اهل عالیه و سافله مدینه که پیغمبر عزیمت
حج نموده تا بمردم تعلیم نماید مناسک ایشان را و بفهمانند با ایشان کیفیت حج نمودن را و بقبایل اطراف نیز فرستادند
و ایشان را طلبیدند پس جمعی کثیر در مدینه فراهم امدند ان خاتم پیغمبران با همه مردان و زنان از مدینه بیرون امد
و بعد از طی منازل و قطع مراحل وارد مکه گردیده بمناسک حج قیام نمود و آنچه بایست تعلیم ایشان نماید
نمود و جمیع رسوم جاهلیت را برطرف کرد و بعد از فراغ از مناسک حج جبرئیل ع نازل شد و اول سوره عنکبوت
اورد که الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا و هم لا یفتنون الایه رسول خدا ص از جبرئیل ع پرسید این
چه فتنه ایست که ظاهر خواهد شد جبرئیل ع عرض کرد که جناب اقدس الهی میفرماید هیچ پیغمبر را نفرستادیم
پیش از تو مگر انکه امر کردیم او را که در وقت رحلت خلیفه بجهت امت تعیین نماید و منافقان و کاذبان اشد
که قبول نکنند و مدتیست که نزدیک شده ای محمد رحلت تو از میان امت و امدن تو نزد ما و امر کرده ایم ترا
که نصب کنی علی ع را بخلافت خود در میان امت بعد از رحلت و تعلیم کنی او را انچه ترا تعلیم نموده ام و بسپاری
باو انچه تو سپرده ام که او است امین مؤتمن یا محمد من ترا اختیار کردم بجهة نبوت و علی را اختیار کردم بجهة وصایت
پس حضرت رسالت جناب ولایت ماب را طلبید و خلوت نمود و باو سپرد انچه خدای تعالی باو سپرده بود و گفت باو
آنچه را جبرئیل ع گفته بود و اتفاق در نوبت زوجات از روز نوبت عایشه بود بعد از فراغ از فرمایشات الهی
و سپردن علوم و حکمتهای غیر متناهی بجناب ولایت پناهی عایشه ملعونه بخدمت آن پیغمبر بیقرینه آمد عرض
کرد چه بسیار طول کشید خلوت کردن تو با علی در این روز رسول خدا ص روی خود را از او گردانید عرض کرد
چرا اعراض میکنی و نمیگوئی بمن امری که شاید صلاح امر دنیا و اخرت خود را بدان تحصیل نموده باشم بعد از
مبالغه و الحاح بسیار ابتدا براز فرمود میگویم بشرطیکه ابراز آن ندهی تا وقتیکه من ابراز ان ندهم اگر
این سر را پنهان داشتی و بکسی نگفتی فضیلت خواهی داشت بر سایر زنان بسبقت و مسارعت بایمان اوردن
بخدا و رسول و اگر فاش نمودی ترا کافر شده بخدا و رسول و اجر خود را ضایع کرده و بخدا و رسول ضرری
ندارد که تو کافر کردی و خلاف فرموده خدا و رسول کنی ان ملعونه سوگند خورد و عهد نمود که سر انحضرت
فاش نگرداند تا وقتی که خدا اذن دهد و بروز و ظهور ان دهد انگاه انحضرت انچه جبرئیل از نزد رب جلیل
اورده بود باو گفت و با تاکیدات بلیغه فرمود در پنهان داشتن ان تا رسیدن وقت بروز ان و ان ملعونه
دفعه همه اینها را فراموش نموده ان راز را با حفصه در میان اورده و هر دو پدران خود را اگاه ساختند ایشان
یاران و منافقان خود را جمع نموده گفتند محمد میخواهد این امر را در اهل بیت خود قرار دهد که تا انقضاء دنیا
از سلسله او بیرون نرود بخدا قسم است که اگر این امر بعلی قرار گیرد احدی از دست او جان بسلامت بیرون نبرد
و دیگر زنان را کافی بکار هیچیک از ما نمی اید و اگر محمد با شما بظاهر مدارا رفتار کرد علی بدانچه از باطن شما
مطلع است رفتار خواهد کرد پس فکر درستی باید کرد و سخن بسیاری باید بگو گفتند و اخر رای ایشان بر این
قرار گرفت که در مراجعت از مکه در عقبه پیغمبر را هلاک کنند بهمان نسبتی که در مراجعت از غزوه تبوک
کردند و این دفعه عهد نمودند که تا پیغمبر را هلاک نکنند وارد مدینه نگردند و غرضشان [illegible] بود
که امر خلافت علی را در مدینه ظاهر سازد و چون در منزل از مکه دور شدند جبرئیل ع نازل شد و اخوش

حجر اورد ولنسئلنهم اجمعین عما کانوا یعملون فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین وچون بمنزل جحفه رسیدند
جبرئیل علیه السلام نازل شد و عتاب با آنجناب نمود و این آیه را اورد یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک الایه پیغمبر گفت ای جبرئیل
نمی بینی که بتعجیل میرانم تا خود را بمدینه رسانم و این امر را صورت دهم جبرئیل عرض کرد خدای تعالی میفرماید که
فردا باید امر خلافت علی علیه السلام را صورت دهی بجهت آنکه این جمعیت همگی همراه تو بمدینه نمی آیند و متفرق میشوند
رسول خدا امر فرمود که تا کوچ کنند و روانه کردند و فردا میامدند تا بغدیر خم رسید جبرئیل نازل گردید و امر کرد
تا مردم را از رفتن منع کنند و در همان غدیر خم پایین آمدند پیغمبر در آنجا نزول اجلال فرمود و نماز ظهر را گذاردند و فرمود
ندا کردند مردم جمع شوند و آن روز روز بسیار گرمی بود که گوشت بر روی زمین بریان میشد پس فرمود جهازهای
شتران بر روی یکدیگر چیدند و مثل منبر چیزی ترتیب دادند و آنحضرت بالا رفت و خطبه در نهایت فصاحت و
بلاغت خواند انگاه علی علیه السلام را بلند نمود و فرمود بصدای بلند الست اولی بالمؤمنین من انفسهم یعنی آیا من نیستم
اولی بمؤمنین از انفس ایشان همه مردمان گفتند بلی یا رسول الله فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه
اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله یعنی خداوندا دوست دار هر که دوست
دارد علی را و دشمن دار هر که دشمن دارد علی علیه السلام را و یاری کن هر که او را یاری کند و پست گردان هر که او را
پست کند بعد از آن امر فرمود که مردمان با علی بیعت نمایند همگی بیعت نمودند و عمر گفت بخ بخ لک
یا امیرالمؤمنین اصبحت مولای ومولی کل مؤمن ومؤمنة مؤلف گوید کلمه بخ بخ در عرب در حال رضا
بامری و در وقت تعجب استعمال میکنند بجای به به در زبان عجم یعنی به به امام و سردار شدی بر من و بر سایر
مؤمنان بدانکه حدیث غدیر از جمله احادیث متواتره متفق علیها است و کسی انکار تواتر آن نتواند نمود
مگر از روی عناد و لجاج اعاذنا الله منه چنانکه انکار تواتر آن از شارح مقاصد و غیره از اهل سنت
واقع شده چه قدح در تواتر و صحت این حدیث مثل قدح در وجود مکه و مدینه و انکار حجة الوداع است
زیرا که هر که نقل حجة الوداع را کرده البته نقل حدیث غدیر را نموده و این حدیث در صحیح بخاری و مسلم و
نسائی و ابی داود و مسند احمد حنبل و کتاب مناقب ابن مغازلی و تفسیر ثعلبی و کتاب [illegible] و غیرها از کتب
احادیث اهل سنت بطریق مختلفه مذکور است و ابن عقده حافظ در کتاب الولایه بصد و پنج طریق روایت
کرده و ابن جوزی در کتاب خود که از اختصاصین [illegible] نام نهاده بعد از ذکر روز غدیر گفته روایت کرده این
حدیث را از صحابه عمر بن الخطاب و براء بن عازب و سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبدالله و عباس و عبدالله بن
عباس و حسین بن علی علیه السلام و ابن مسعود و عمار یاسر و ابوذر غفاری و ابی ایوب انصاری و عامر بن ابی لیلی انصاری
و واهب بن حمزه و زید بن حصین و وحشی بن حرب و سعد بن جناده و عمر بن شرحبیل و جابر بن سمره و مالک بن
الحویرث و ابو وهب شاعر و سایر انصار مروی شده که روز غدیر برای علی علیه السلام شصت هزار شاهد است و بعضی گفته هشتاد
هزار و این اشاره بآنست که صحابه در آن روز باین عدد بوده اند و مفاد کتاب انوار الحقایق و مجموعه الجواهر
المجیه آنست و شاید در ذکر اسناد این حدیث و وجه دلالت او بر خلافت و امامت علی بن ابی طالب علیه السلام در
وجوه سخنان بعضی از متعصبان اهل سنت ذکر کرده ایم بجهت طول در این کتاب ذکر نکردیم هر که خواهد رجوع
بکتابهای مذکوره نماید مجمل از مفصل وجه دلالت این حدیث بر خلافت علی آنکه مولی و اولی باین معنی مستعمل
میشود چنانکه آیات قرآنیه و احادیث معصومین و اقوال علماء عرب شهادت باین میدهد و اکابر بلغاء و شعرا
در اشعار بسیار مولی را بمعنی اولی بتصرف استعمال کرده اند ابن مردویه که از جمله اجله اهل سنت است از ابو سعید
خدری نقل کرده اند که در روز غدیر حسان بن ثابت بخدمت حضرت نبوی عرض کرد اذن میدهی که در این

خصوص شعری چند بگویم فرمود بگوی از جمله ابیاتی که حسان گفت یک بیت ذکر میشود شعر فقال له
قم یا علی فاننی رضیتک من بعدی اماما وهادیا یعنی برخیز یا علی که من راضی ام که بعد از من تو امام
و هادی امت باشی و هم چنین عمرو عاص قصیده بسیار خوبی در این باب دارد و گفته که یکی از آن نوشته میشود
شعر بالمحمد عرف الصواب وفی ابیاتهم نزل الکتاب و باسم حضرت علی علیه السلام که رسید گفته فضربته کبیعة یوم
خم معاقدها من القوم الرقاب دیگر آنکه اول حدیث که اولی بکم من انفسکم یعنی آیا نیستم من اولی بشما از جمله
شما صریح است که مولی بمعنی ولی است و این خفی در وضوح بمرتبه نیست که احتیاج بدلیل داشته باشد
بر سر حدیث حذیفه گوید پس سوار شدند و باقی از روز و شب را میرفتند تا آنکه نزدیک عقبه رسیدند پس جمعی از
منافقین زودتر خود را بعقبه رسانیده دبه های پر از سنگ ریزه همراه خود برده با یکدیگر عهد نموده که
تا پیغمبر را هلاک نکنند از آنجا نگذرند حذیفه گوید پیغمبر مرا طلبید با عمار یاسر و من مهار شتر را گرفته و عمار
از عقب میراندیم تا بعقبه رسیدیم که منافقین دبه ها را در زیر دست و پای شتر انداختند شتر نزدیک شد رم
کند که پیغمبر نهیب زد بر آن آرام بگیر که باکی نیست شتر بزبان فصیح عرض کرد ما دامیکه تو بر پشت من
سوار هستی از هیچ چیز باک ندارم و در نهایت آرام و اطمینان میباشم اگر مرا پاره پاره سازند از جای خود حرکت
نورزم منافقان که اینحال را مشاهده کردند از اطراف دویدند و خواستند پیغمبر را با شتر پایین اندازند
که من و عمار از پیش و پس بشمشیر ایشان منع منافقان میدادیم و خدای تعالی پیغمبر خود و ما را حفظ نمود تا
از عقبه گذشتیم و آن شب بسیار تاریکی بود که کسی پیش پای خود را نمیدید عرض کردم اینها چه اشخاص
بودند فرمود منافقان که روسیاه دنیا و آخرت میباشند عرض کردم هرگاه ایشان را میشناسی چرا نمیفرستی
سرهای ایشان را بیاورند فرمود خداوند عالم مرا امر فرموده که اعراض کنم از ایشان و خوش نمیدارم که
مردم بگویند دعوت کرد قوم خود را بدین خود و چون او را اجابت کردند و امداد نمودند بر قتال مشرکان
و فایق شد بر دشمنان خود و مستغنی گشت از ایشان همه را کشت ولیکن ایشان را بخدا وا میگذارم که
در کمین غداران و مکاران میباشد عرض کردم که اینها از مهاجرین اند یا انصار اسامی ایشان را بگو بمن
و آنها را شمرد و فرمود شاید در بعضی از آنها تشکیک داشته باشی سر خود را بلند کن تا آنها را بتو بنمایم
چون سر خود را بلند کردم برقی زد که روشن شد مثل روز و من همه آنها را که بر سر کوه ایستاده بودند
دیدم چهارده نفر بودند نه نفر از قریش و پنج نفر از انصار از جوان حذیفه پرسید اسم آنها چه بود حذیفه
گفت بخدا قسم ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیده جراح و
معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن العاص از قریش و ابوموسی اشعری و مغیره بن شعبه ثقفی و اوس بن الحدثان
و ابوهریره و ابوطلحه انصاری از انصار و چون از عقبه پایین آمدیم طلوع فجر بود پیغمبر از شتر پایین
آمد و وضوی خود را تجدید نمود و منتظر اصحاب بود که نماز گذارد پس اصحاب از عقبه پایین آمده
بآنجناب پیوستند و نماز را گذاردند و منافقین هم در میان ایشان بودند چون از نماز فارغ شدند
حضرت پیغمبر دید ابو عبیده با ابوبکر و عمر سرگوشی میگویند فرمود نه گفته بودم که هیچ سه نفری باهم سرگوشی
نگویند و از منزل عقبه کوچ کرده بمنزل دیگر رسیدند سالم مولای حذیفه دید ابوبکر و عمر و ابوعبیده باهم
سرگوشی میگویند گفت پیغمبر خدا نهی نفرموده است شما را که سرگوشی نگوئید حال خبر دهید مرا که چه در
سرگوشی میگفتید [illegible] پیغمبر خبر میدهم ابوبکر گفت عهد و میثاق کن با ما که اگر مطلع شوی بر آنچه ما در آن
هستیم تو نیز با ما موافقت نمائی و چون سالم [illegible] عداوت بسیار با حیدر کرار دارد راضی باظهار سر خود

شدند و بعد از گرفتن عهد و پیمان و مؤکد ساختن او با ایمان رانی خود را باو در میان گذاشتند و گفتند تو
و صلاح میدیدیم که با علی مخالفت ورزیم و اطاعت او نکنیم و مخالفت پیغمبر را بنهد که از ما کو فتنه نمائیم لٰلّا
گفتند اول کسیکه این عهد را با شما میکند من باشم بخدا قسم که افتاب طلوع نکرده بر اهل بیتی که من ایشانرا دشمن تر
دارم از بنی هاشم و در بنی هاشم از بنی عبد المطلب و علی بن ابی طالب پس با یکدیگر عهد کردند و سوگند خوردند
و متفرق گردیدند و چون خواستند از آن منزل کوچ کنند پیغمبر ایشانرا طلبید و پرسید با یکدیگر چه سر گوشی می
میکردید با من بخن نکرده بودم شمارا از سر گوشی عرض کردند ما یکدیگر را ندیده ایم غیر این وقت انحضرت تنگ
با ایشان نمود و این آیه را خواند ءانتم اعلم ام الله ومن اظلم ممن کتم شهادة عنده من الله وما الله بغافل عما
تعملون انگاه تشریف بردند تا داخل مدینه شدند و منافقین جمع شدند و فیما بین خود صحیفه نوشتند و
کاتب آن سعید بن عاص اموی بود عهد کردند که ولایت امیر المؤمنین ع قبول نکنند و سی و چهار نفر شهادت
نوشتند و همگی مهر کردند و چهارده نفر از ایشان از اصحاب عقبه بودند و تتمه از سایرین و چون صحیفه تمام
شد سپردند با بو عبیدة بن الجراح و او را امین قرار دادند پس انجوان گفت که چه چیز در آن صحیفه نوشتند
حذیفه گفت که از اسماء بنت عمیس زوجه ابو بکر شنیدم که گفت چون جمع شدند در خانه ابو بکر و صحیفه را
نوشتند بعبارتی که ترجمه او این است بسم الله الرحمن الرحیم این عهد نامه ایست که اتفاق نمودند بر آن بزرگان از
اصحاب محمد از مهاجرین و انصار که خدا مدح نموده است ایشانرا بر زبان پیغمبر خود بعد از آنکه جد و جهد نمودند
در امر دین مشورت کردند در حال اسلام و مسلمانان و صلاح حال ایشانرا دانستند که تا قیامت باقی باشند مسلمانان
که بعد بیایند متابعت و اقتدا کنند ایشانرا اما بعد بدرستیکه خداوند عالم از فضل و کرم خود محمد را فرستاد
به پیغمبری بر همه مردم بدینی که بجهة بندگان اختیار نمود بعد از آنکه دین را کامل نمود و فرایض و سنن را
محکم فرمود و پیغمبر هم ادا و تبلیغ آن نمود و تمام را بجمیع انها امر فرمود و قبض کرد روح او را بجوار رحمت خود
بدون آنکه خلیفه تعیین نماید بعد از خود و اختیار را بمسلمانان واگذارد که بجهة خود تعیین کنند هر کرا
صلاح دانند و اعتماد برای او داشته باشند و خیر خواه مسلمانان دانند و بر مردم لازمست که متابعت
کنند رسول خدا را در افعال و اقوال و چنانکه فرموده لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة لمن کان
یرجو الله والیوم الاخر و رسول خدا تعیین خلیفه نکرد تا آنکه در این خانواده باقی نماند بطریق ارث و بنا بر
مسلمانان هم نرسد و نگویند آن شخص که خلیفه تعیین نموده اند که این امر در عقب و نسل او باقی است از پدر
بفرزند میرسد تا روز قیامت بلکه واجبست بر مسلمانانست که صاحبان رأی و مصلحت جمع شوند و شوری
نمایند و هر کرا مستحق خلافت دانند خلیفه نمایند و بر هر عصری مخفی نماند که کیست قابل خلافت و هر گاه کسی ادعا
کند که پیغمبر شخص معینی خلیفه نموده و اسم و نسب او را معین فرموده دروغ گفته و خلاف انچه بر آن متفق
شده اند اصحاب پیغمبر نموده و از جماعت مسلمانان رو گردان شده و اگر کسی ادعا کند که خلافت پیغمبر
بارث است دروغ گفته است بجهة آنکه خود پیغمبر فرمود نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة و
چنانکه کسی گوید که خلافت صلاحیت ندارد مگر برای یکنفر بعلت آنکه تالی نبوت است و هر کرا ملتبس از او
ندارد دروغ گفته است زیراکه پیغمبر فرموده اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی اصحاب من مثل
ستارهای آسمانند بهر یک اقتدا کنید هدایت یابید و اگر گویند خلافت بنسب و قرب به پیغمبر است دروغ
گفته اند چه خدا میفرماید ان اکرمکم عند الله اتقیکم و پیغمبر فرمود ذمة مسلمین یکیست و ادنای ایشان
میتواند سعی کند در تحصیل آن بلی ایشانراست تسلط غیر مسلمین بر هر که ایمان بکتاب خدا و سنت پیغمبر

دارد باین طریقه مستقیمه ارشاد کند و هر که مفارقت کند جمعیت مسلمین را و از رفتار ایشان رو گردان شود
نباید و مخالفت حق و کتاب خدا نماید و او را بکشید که در آن صلاح حال امتست چنانچه خود رسول خدا فرموده
من جاء الی امتی وهم جمع ففرقهم فاقتلوه واقتلوا الفرد من کان من الناس فان الاجتماع رحمة والفرقة عذاب ولا
یجتمع امتی علی الضلال ابدا وان المسلمین ید واحدة علی من سواهم ولا یخرج عن جماعة المسلمین الا مفارق و معاند
لهم و مظاهر علیهم اعدائهم هر که مفارقت کند جماعت مسلمانانرا و امداد کند دشمنان ایشانرا خون او هدر
و قتل او لازم است و نوشت این نامه را سعید بن عاص در حضور جماعت مهاجرین و انصار که در این صحیفه اسامی ایشان
مذکور است در محرم سال دهم از هجرت والحمد لله رب العالمین و صحیفه را دادند با بو عبیده و برد آنرا در مکه
دفن نمود تا ایام خلافت عمر و عمر از موضع دفن بیرون آورد بهر جهة چون رسول خدا نماز صبح را ادا کرد در مجلس
نشست و مشغول ذکر خدا گردید تا افتاب طلوع کرد و فرمود بخ بخ من هنالک لقد اصبح امین هذه الامة این آیه را خواند
فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا فویل لهم مما کتبت ایدیهم
وویل لهم مما یکسبون بعد از آن فرمود صبح کردند در این روز جماعتی از امت من که شباهت دارند بکفار و مشرکین
ایام جاهلیت در صحیفه که نوشته اند و بپردهای کعبه آویخته اند بدرستیکه خدا ایشانرا مهلت داده که امتحان کند
ایشانرا و آن مردمانرا که بعد از ایشان میایند تا ممتاز شوند بد از نیک و جدا شوند و اگر نه این بود که خدای تعالی امر نموده
است مرا که حال متعرض ایشان نشوم بعلت مصلحت و حکمتی چند که خدا میداند هر آینه پیش کرد ایشانرا میفرمودم
بزنند و ایشانرا بکشند حذیفه گفت بخدا قسم دیدم همان اشخاص را که این سخن را از پیغمبر شنیدند لرزه بر اندام
ایشان افتاده نتوانستند خود داری نمایند که هر کس فهمید از آنکسانی که در مجلس آنحضرت حضور داشتند و چون
پیغمبر وارد مدینه شدند در خانه ام سلمه نزول نمودند و تا مدت یکماه بمنزل هیچیک از زوجات تشریف نبردند
عایشه و حفصه بپدران خود شکایت کردند ایشان گفتند تو که عایشه تنها بخدمت آنحضرت برو و بمدارا او را
بلکه او را راضی سازی زیرا که او صاحب حیا و کرم میباشد شاید دل او تسلی یابد و کدورتی که بهم رسانیده از
دلش بیرون رود پس عایشه بتنهائی رفت بمنزل ام سلمه و علی را انجا بود نزد پیغمبر فرمود از برای چه طلبیده
امده گفت عرض کرد مدتیست که قدم در منزلهای خود نگذارده و من پناه میبرم از غضب تو یا رسول الله پیغمبر
فرمود اگر راست میگوئی چرا سر مرا که وصیت کردم ترا پنهان ننمودی و خود را و جمع
کثیری را هلاک کردی پس بخادم ام سلمه فرمود زنان مرا حاضر کن پس همه زنان در منزل ام سلمه جمع شدند آن
حضرت بایشان بشنوید انچه من میگویم و بدست خود اشاره بعلی ع نمود و فرمود این برادر و وصی و جانشین
و وارث منست و اختیار شما همه با او است پس اطاعت کنید او را و هلاک منمائید خود را بمعصیت او و بعد از آن
فرمود یا علی وصیت میکنم ترا با ایشان که مادامیکه اطاعت میکنند ترا و خدا را از مال خود بر ایشان انفاق
کن و هر چه خواهی با ایشان امر و نهی کن و اگر معصیت تو نمودند ایشانرا بیرون کن امیر المؤمنین ع عرض کرد یا
رسول الله اینها زن و ناقص العقل میباشند و سست اعتقاد و فاسد الرای فرمودند میتوانی با ایشان برفق و مدارا
سلوک کنی و همین که دیدی فایده نمیکند طلاق ده ایشانرا طلاقی که خدا و رسول از ایشان بیزار باشند پس تمام
زنان انحضرت ساکت شدند و هیچ نمیگفتند عایشه عرض کرد تا بحال امری اتفاق نیفتاده که امری کرده باشی و ما مخالفت
کرده باشیم فرمود چرا ای حمیرا تو مخالفت من کردی به بدترین مخالفتها بخدا قسم که باز مخالفت خواهی کرد و همین سخن
مرا نخواهی شنید و معصیت میکنی علی ع را و از خانه خود بیرون میروی با جمعی کثیر از مردم در حالتی که ظلم کرده باشی
با او و مخالفت نموده باشی خدای خود را و مرا و در عرض راه سگهائی که در آب حوأب میباشند بر سر راه

تو مباند و صدا میکنند که مباد تواند وصبت مرا و ترا منع کنند از ان حرکت و باز بتو فایده نخواهد بخشید چنانچه
مقدر الهی است بظهور خواهد رسید پس حضرت فرمود بر خیز و بمنزلهای خود روید چون در صدد کتاب ذکر
نموده ایم که محن و مصائب انجناب را در فصل علیحده ذکر نمائیم لهذا میگوئیم **منهاج دویم** در ذکر مصائبی است که
بر انحضرت وارد شده از بعثت تا رحلت بدانکه مصیبت انجناب اعظم از جمیع مصائب عالمیانست ابن شهر اشوب
روایت کرده که حضرت رسول فرمود یا علی هر که مصیبتی برسد مصیبت مرا بیاد آرد که ان عظیم ترین مصیبتهاست
ایضا بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت شد که انحضرت فرمود چون مصیبتی بتو رسد بیاد آور مصیبت
رسول خدا را که بمردم چنین مصیبتی نرسیده و نخواهد رسید هرگز بیان اکروه مسلمانان مصیبت پیغمبر آخر
الزمان را سهل مصیبتی و این تعزیت را آسان تعزیتی مپندارید کدام ملک مقرب است که در این عزا اشک خون
از دیدگان نمیریزد و کدام پیغمبر مرسل است که در این ماتم سر کشی بجون نبا میزند **بیت** اندر این ماتم ملایک
دم بدم بگریسته جن و انس و علوی و سفلی ز غم بگریسته کرسی از جا رفته و صد ذره در افتاده زپا عرش
تا الارض کشته و لوح و قلم بگریسته مروی است که هر که بر حضرت رسالت بگرید آتش دوزخ نه بیند و این مخصوص
باهل زمان انحضرت نباشد بلکه جمیع امت را تا روز قیامت شامل باشد **بیت** چون ابر کاشکی همه تن بودمی
تا من در این غم از همه افزون گریستمی ایها الجزء النبیل اسکب الدمع لمن خاد مجبرئیل حبیب رب الجلیل اتشهد
بالسم القتیل الذی کان الملاء الاعلی لو نه علی البکاء والعویل ولفقده اهتز عرش الجلیل فلو بکیتم علیه
بدل الدموع دما وجعلتم العمر کله ماتما لکان اقل القلیل فی هذا الخطب الجلیل نحمدک اللهم یا من اعظم مصیبتنا
بمصائب من هو البرزخ الجامع بین الحقیقة الواجبیة والسلسلة الامکانیة واجل رزیتنا علی من هو الواسطة
لفیضان الامدادات الملکوتیة علی الموجودات المعلولیة ومن هو السبب فی رجوع الکثرة الی الوحدة الحقیقیة الذی
تحمل الاذی عن امته وخاصته فی تحصیل المرضات الالهیة واحتمل الشدائد عن قومه وعشیرته فی نیل الثواب عن الرحمن
ما لم یتحمله نبی ولا ولی فی طریقة المودة الجبلیة للحضرة الاحدیة حتی بذل مهجته فی سبیل المحبة الفطریة للحضرة الالوهیة
وصل اللهم علیه وعلی آله الذین سلکوا مسلکه فی نیل المحبة الحقیقیة الربوبیة بدانکه ورود مصائب و
فقدان نوائب و زمان بر زمره مقربان بجهة آنست که بالمره از تعلق ماسوی مجرد گردند و متوجه جناب قدس شوند
شوند بلی وصول بدرجات علیه بی تحمل مشقتهای کلیه دست نمیدهد و دولت مشاهده بی محنت مجاهده میسر
نمیگردد **بیت** مشتاق توام با همه جوری و جفائی محبوب منی با همه جرمی و خطائی صاحب نظران لاف
محبت نپسندند وانکه سپر انداختن از تیر بلائی سیداد تو عدل است و جفای تو کرامت دشنام تو
خوشتر که زبیگانه دعائی هیچ گنجی بی رنج میسر نشود و هیچ گلی بی خاری نشکفد و هیچ راحتی بی مشقتی دست
ندهد و هیچ نعمتی بی محنتی روی ننماید **بیت** دل بسوز عشق و داغ یار باید پرورش چون زر خالص که
اندر نار باید پرورش دل ز نخل قامتش در دزیر بار آمد و لیک میوه آن به که اندر بار باید پرورش
هیچکس بی خار غم یک گل در این بستان نچید گل میان صد هزاران خار باید پرورش کعبه که مأمن
که خائفانست بیابان پر آفت در راه است بهشت که مقصد مطیعانست دوزخ و پل صراطش برگذرگاه
است صبح منور را شب ظلمانی مقدمه لشکر است عمارت بوستانها و خانها را خرابی زمستان نقشهای مقرر است
تا فرنبوت را از کشیدن بار ملالت چاره نیست آفتاب را گاهی غروب است و گاهی طلوع ماه را گاهی خسوف است
و گاهی سطوع ❀ عاشقی رنج است و مرد از زا بسته راحت است ❀ سلسله بند است و شیر را بکردن زیور است ❀ ولیکن
صبر جمیل پیشه انبیای کبار و شیوه اوصیای عالی مقدار است در حدیث آمده که صبر جمیل آنست که در وی شکایت

نباشد و در حین بلا فرهنگ بلا از اینشان و چنان در شهود نور حق مستغرق گردد که شکایت نیز از دم
از حق تعالی بدید بلید و جان بدان رضا دهد **بیت** بهر بلا که تو خواهی بیازمای مرا که در مشاهده تو بلا
نمی بینم ز من بهر چه کنی یاد راضیم اما بهر چه از تو رسد جز عطا نمی بینم عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد بو العجب
من عاشق این هر دو ضد معشوق همواره در مقام ناز است و عاشق همیشه در مقام گداز او همیشه در مقام تعزز
و کبریا است و این پیوسته در خاکساری و فروتنی و بلا است **بیت** نالم و ترسم که او باور کند وز ترحم جور را
کمتر کند عرفا گویند صبر عاشقان در بی صبریست چنانچه مراد ایشان در نامرادیست و هر چه عشق بیشتر شود
بلا قوی تر گردد **بیت** هر که در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش میدهند از اینجاست که
اگر تمامی مصائب و محن که از بدو خلقت آدم تا انقراض عالم اتفاق افتاده با مصائب و محن مهر و منبهای آدم حضرت
خاتم محمد مصطفی و ذریه آن برگزیده خدا مثل سید الشهداء را که فی الحقیقه مصائب پیغمبر است نسبت دهی مصائب
و محن انبیاء و بشر را بمراتب بیشتر از ان بافرونتر است چنانچه خود آن برگزیده خالق اکبر فرموده ما اوذی نبی قط
مثل ما اوذیت چه در عشق محبوب ازل و معشوق لم یزل گوی سبقت از همگنان ربوده لهذا در طریق تحمل زحمت
و عنا و مصائب براذیت و بلا از تمام سالکان راه فنا قدم فراتر نهاده چنانچه همیشه از قوم خود جور و جفا
کشیده و لب بشکوه نگشوده و هر چندان سنگین دلان دست خطا بروی کشاد ندی و تیر جفا بر کمان انکار و استکبار
دی نهاد ندی آن بزرگوار بقدم رضا قضا را استقبال نموده سپر صبر بر سر و جوشن شکیبائی در بر کشیدی و
در میان بلاهای گوناگون خفتان تسلیم پوشیدی و مکرر بر زبان درربار او ردی اللهم اهد قومی نوح پیغمبر
تاب رنج و زحمت نیاورد و قوم خود را نفرین کرد رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و ابراهیم چون شنا بع اعمال
و اعمال جهال را دید هلاک ایشان را راضی گردید و موسی قوم خود را بکجا غرق نمود و یونس عذاب قوم را طلبید
و چون آثار غضب باید بد از ایشان کناره کرد ابن ملجم بدا اختر چون ضربت بر سر امیر المؤمنین زد فزت ورب الکعبه
فرمود و خامس العبا سید الشهداء بعد از انهمه جور و جفا هر چند ملائکه سما و جنیان هوا استدعای نصرت و معاونت
نمودند قبول نفرمود و در حین تنهائی و ورود انهمه مصیبت لب بشکوه و شکایت نگشود و راضی بهلاک اشرار
نبود بلکه بورود انها ملتذ بود نحن نفرح بالبلاء کما یفرح اهل الدنیا بالنعم یعنی ما مسرور و فرحناکیم ببلا هم
چنانکه اهل دنیا مسرور و خوشحال میگردند بنعمتها بلی تا انکه از خویش و پیوند نبرند و با نهال محبت پیوند کرمند جز
مردم دیده از خویشتن بینی چشم برد و ختنه و چراغ روح را با آتش شوق برافروخته کرمی ایشان از نفسهای سرد
و سرمستی شان از بادههای درد شراب عشق که از مقدمه عالم غیب بظهور پیوسته در حواشی دل ایشان
که سوخته نار شوقست در او بخته که انا الکم ششم ام ابیتم و انتم لی شتتم ام ابیتم و زبان هر یک بدین مقال گویا
گشته **بیت** مرد کانی که مرا بار سوی خویش کشید دست در گردن من کرد و مرا پیش کشید با وجود همه شاها
که گدا باز و بید دم عشق بنام من درویش کشید همه کس طالب یارند و لی چون از کوی که دلش جانب بر خستم
دلان پیش کشید با اشخاصی که دل در محبت غیر دیده و هنوز از قید رسته چه مناسبت **بیت** نکند عشق
نفس زنده قبول نکند باز موش مرده شکار مزاج عشق بس مشکل پسند است قبول عشق بر طاق بلند است
اسیر عشق نبود هر هوسناک نمیبندد عشق هر صید بفتراک عقاب انجا که در پرواز باشد کجا از صعوه
صید انداز باشد گوزن بی قوی بنیاد باید که بروی شیر سیلی از ماید مکن باور که هر کز ترک کند کام
زاینجر نهنگ قلزم آشام ولی باید که چون عشق او ورد زور شکیبد با وجود صد جهان زور و بالجمله عشق
آتشیست سوزنده و در صمیم دل بنده فروزنده چون شعلات غیرت افروزد هر چه جز دوست باید همه را سوزد **بیت**

عشق آتش است و جان میسوزد از جان چو بپرداخت جهان میسوزد این طرفه نگر که چون بگویم نامش از تندی
آن کام و دهان میسوزد نقل است که موسی ع بمناجات میرفت مردی را دید بر سر راه نشسته از لا و نعم لب فرو بسته
چون موسی را دید بقدم ادب پیش دوید و عرض کرد حاجتی دارم میخواهم از خدای خود درخواهی که ذره از محبت
در کار من کند و قطره از شراب در ساغر جان من چکاند موسی ع قبول نموده بمناجات شتافت ناله از التماس
درویش دل ریش روی برتافت که خطاب مستطاب الهی رسید که چرا حاجت بنده ما را عرض نکردی عرض کرد بارالها
تو عالم السر و الخفیاتی فراموش کردم فرمود همان وقت که از تو این حاجت را خواست دل را نمودم موسی ع از مناجات
باز گردید درویش را ندید عرض کرد بارالها درویش چه شد فرمود از تو که بحث گفت من پیغمبر تو ام چرا از من
گریزد فرمود یا موسی هر که ما را دوست دارد با خلق نیامیزد عرض کرد الهی خداوندا آرزوی آن دارم که او را
ملاقات کنم فرمود بر سر فلان کوه برو موسی بر سر آن کوه رفت دید آن بیچاره خود را از سر کوه انداخته و بر سر هر سنگی
پاره از او و لخته و از هر پاره کلمه الله و ما بید موسی گفت الهی با دوستان خود چنین میکنی پس با دشمنان چه میکنی
خطاب الهی در رسید که ای موسی اگر از محبت خود بگذرد چنانکه درکام جانش انداختم بر کوههای عالم اندازم
همه پاره پاره شوند هر چند در محبت بیفزاید وی در بلا و محنت بیفزاید و لو زدت فی الدعوی نزید فی البلوی
فمن اراد محبتی فلیدخل فی محنتی **بیت** داری سر ما و گرنه دور از بر ما ما دوست کشیم و تو نداری سر ما دلا
گر عاشقی میسوز و مینال تا گر طالبی میپرس و میجوی در این ره بده یا ترک ما کن بر این در سر بنه یا غیر ما جوی
چو در میدان عشق افتادی ای دل بباید بودنت سرگشته چون گوی بلی بلا و ولا متلازم اند و محنت و محبت
توامانند یعنی بلا متوجه اهل ولا است و محنت متعلق ارباب محبت هر جا که بنای محبت نهاده اند دری از محنت بروی
گشاده اند قول پیغمبر ص که ان الله اذا احب قوما ابتلاهم اشاره بر این است و خداوند را طریقه چنین است هر که را
دوست دارد بلا و اندوه بروی گمارد آورده اند که پیش از وجود آدم محبت و عشق مظهری میجستند و چون
ملائکه را استحقاق مظهریت اینها نبود در کنج خلوت و گوشه عزلت نشستند تا دید بر طاعت و طنطنه عبادت
الملین منقبض در ملک و ملکوت افتاد عشق خواست که در کمر مواصلت وی زند سلطان عزت بانک بروی زد
که حریف شناس نه تو دیگر بار در حجله غیب نشسته در پرده حجره ملک نشست تا وقتی که آدم ع از کتم علم بعرصه
وجود قدم زد و عشق را بصورت شجره منهیه باو نمودند واله و شیدای جمال او گشت و خواست که در همانجا با وی
عقد مواصلت در بندد گفتند این معنی در سرای خلد است نیابد منزل این کار خانه دل محنت زدگان است و آن
لانه پر و بیان است و محبت در یک دل نگنجد **بیت** چو نقش وی توام در دل حزین کرد در از عشق بدل
خسته تیغ کین کرد شد است خاک بکویت هزار عاشق بیش بدان هوس که ترا پای بر زمین کردند که جا ساکن
بکوی تو جائی که صد هزار بلا کرد عقل و دین کردند ترا مدینه کشم لیک غیرت بکشد که با تو مرد رملنده
هم نشین کردند گویند چهار زن بچهار پیغمبر محبت ورزیدند و از برکت آن بدولت معرفت فایز گردیدند
آسیه موسی ع را دوست داشت قرة عین لی و لک زلیخا یوسف ع را قد شغفها حبا بلقیس سلیمان ع را خدیجه پیغمبر ص را
با وجود آنکه محبت هر چهار خالص نبود آسیه بطمع عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا زلیخا بتهمت ما جزاء من اراد باهلک
سوء بلقیس بخیفت قالت ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها خدیجه بمودت و جعل بینکم مودة و رحمة انصاف
ده که هرگاه مشوب بعلت سبب جنت و موجب وصلت گردد محبت خالص غیر مشوب بشهر چه ثمر شود بلی مثمر ثمر آنانیکه
کرده طلب کردن بهشت نار بجو رلبنی طلب کردن عقبی مزدوری و طلب کردن مولی سروری چنانچه سرور اولیا
و سند اصفیا علی مرتضی ص فرموده ما عبدتک خوفا من نارک و طمعا فی جنتک بل وجدتک مستحقا للعبادة فعبدتک هر دو

بهشت مزد و عارف دوست محبت بغیر خدا از یکجانب است محبت منه ثمیل از دو جانب یحبهم و یحبونه و لیکن
عاشق گر زین سر و گر زان سرست عاقبت ما را بدان شه رهبرست اهل تحقیق گفته اند مسافران عالم بر دو قسم اند
مسافران عالم صورت و مسافران عالم معرفت مسافران صورت بیابانها میپیمایند و مسافران معرفت با تمام
اینها مسافرانی میباشند که گاهی سیر میکنند و گاهی میآسایند و سالکانی اند که طرفة العینی از سیر و سلوک نیاسایند
و کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون نشان مسافران فرش است لا خوف علیهم و لا هم یحزنون در شان مسافران عرش
مسافران فرشی امینان اقطار و اکناف زمین اند مسافران عرشی ندیمان بارگاه جلال رب العالمین و خازن
اسرار نزل به الروح الامین اند مسافران فرشی را خاص و عام همه میشناسند و مسافران عرشی را جز خاص الخاص
نشناسند اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری اما شمه از اوصاف کمال ایشان بزبان ارباب اشارت بطریق مجاز
و استعارت بدینگونه سمت گذارش میپذیرد که مسافران عرشی گرم روانی اند که در هنگام استغراق و وجد نام
عرش و فرش نعلین ایشانست سوارانی اند که گوی فلک الافلاک در حال معاشرت جان با جانان گوی میدان اشتیاق
شوق ایشانست انوار سراج صفات حقند که در مشکات ذات بنموده اند اطیار ارواح قدسی اند که در افق ما
اشباح انسی آسوده اند سواد بیداء قدم اند که خالا در صحرای حدوث بنیاد اند عندلیبان گلستان بهو منند
که با شاهبازان عرشی هم راز و با کبوتران فرشی همسازند اگر پرسی موصوف بصفات مذکوره کیانند گویم ای کور باطن
انوار ایشان عالم کون و مکان را گرفته و تو ایشان را نشناسی مظهر الوهیت و آئینه سراپا نمای حضرت احدیت
جامع جمیع کمالات واجبی حاوی جمیع مراتب امکانی و واضع میزان همه مراتب عند الات ملکی و حیوانی و انسانی
حضرت محمدی ص و بعد از او آنکه بمنزله نفس اوست که براوج فلک موج عجایب دریا بحر قدرت اوست و در فوج ملک
گفتگوی اسرار حکمت او است نیر منور منور تر اوست و ساکن محلی و معلی بتعبیه سرا و است نحوست زحل
و مریخ نتیجه آثار عدل او است و سعادات زهره و مشتری دریچه از انوار فضل اوست شب و روز منتظر عطای
ظلمت و نور او است خزینه کاف کن فیکون گنجینه اسرار قدرت اوست و بعد از او اولاد امجاد آن پاک نهاد
واحدا بعد واحد چنانکه در اصول دین که در اول این کتاب مذکور شد اسامی آن برگزیدگان آسمان و زمین
رقم زده کلک مشکین گردید ائمه معصومین حجج باهره رب العالمین امناء خزائن علم خالق سماوات و ارضین
پیشوایان دین سید المرسلین هر یک شمع محفل عصری هر یک چراغ مجمع دهری هر یک دریاهای مواج علم و حکمت
هر یک کوههای بی منتهای حلم و بصیرت شیرازه زمان کی بی وجود ایشان استحکام میپذیرد و ترکیب بسایط کی بی وجود
ایشان مزاج گیرد ایشانند منبع سخا و کرم ایشانند مقربان حرم افضلیت ایشان از انبیای مرسلین مدلل
اکملیت ایشان از ملائکه مقربین مبرهن براهین ساطعه الوهیت بی ایشان ناتمام و حجج باهره ربوبیت بی ایشان
نام نیست فلک از کهکشان کمر بخدمت ایشان بسته ملک از فیض اطاعت ایشان در مرتبه تقرب نشسته دلایل
امامت ایشان مرکوز در همه عقلی براهین ولایت ایشان منقوش بر صفحه هر قلبی ایشانند بروج فلک امامت ایشانند
شافعان عرصه قیامت ایشانند عالم بحقایق تنزیل ایشانند دانا بدقایق تاویل ایشانند ابواب معرفت خالق عالم
و ارضین ایشانند امینان حضرت رب العالمین سلام الله علیهم اجمعین و بعد از ایشان آنان که از میخانه طریقت
ایشان باده عرفان نوشیده و در پیروی و متابعت ایشان و تخلیص نیت و صفای طویت کما هو حقه کوشیده
و ذکر بلندی از مرتبه ایشان در این مکان بیجهت این بود که بر ارباب خبرت و اصحاب بصیرت معلوم گردد که حزن
و اندوه بر مقربان بقدر مرتبه ایشانست چون مرتبه فوق مرتبه ایشان نیست پس ثوابی هم فوق مرتبه جزع و
فزع بر ایشان نیست از امام ثامن علی بن موسی الرضا ع مرویست که ریان بن شبیب فرمودند هر که سبکی را

دوست دارد با او محشور گردد پس چگونه هر که ما را دوست دارد و در شادی ما شاد و در حزن و اندوه ما محزون
باشد با ما محشور نشود و احادیث در این باب زیاده از حد احصی است بدانکه در کتاب لوامع الانوار المرشیه
ذکر کرده ایم که سبب ورود بلایا و مصائب و محن و نوائب بر انبیاء و اوصیاء و مقربان درگاه کبریا آنست که
متحمل گناهان امتان میشدند بجهت رفاه ایشان و لیکن بقدر ظرفیت و دعاء وجود شان و این کمال مثل سایر
کمالات بدرجه نمو بود تا در بعثت حضرت ختمی پناهی و اهل بیت آن برگزیدهٔ الهی بمنتها مرتبه رسید و در ایشان
ختم گردید احادیث کثیره در این باب وارد است بسند صحیح مرویست که در حینی که عزرائیل بقبض روح آن رسول
رب جلیل مشغول شد و تلخی جان کندن را چشید از خدای خود طلبید که مجموع تلخی جان کندن امت را در او
قرار دهد که امت او در رفاه باشد و همچنین سید الشهدا حسین بن علی ع که جان خود و اولاد و اقارب
عشایر خود را فدای امت نمود و ایضا بسند معتبر مرویست که حضرت امام موسی کاظم ع خبر داده شد
که عذاب بر شیعه نازل خواهم کرد در این سال آنحضرت خود را فدای شیعه نمود و رحلت خود را از دار
دنیا بدار عقبی از خدا طلبید و در آن سال بدرجه شهادت رسید و باین تحقیق نیز ظاهر گردید جواب بحث
کسیکه گفته از حضرت صادق علیه السلام مرویست که هیچ ناخوشی و هیچ موجودی نمیرسد مگر آنکه از ذکر خدا غافل
شود و حال آنکه وارد است که البلاء مسلط علی الانبیاء والاولیاء ثم الامثل فالامثل یعنی بلاء مسلط بر
انبیاء و اولیاء و الامثل فالامثل است و بواکه وارد بر ایشان بعلت تحمل ذنوب امتان و شیعیان بود بر مشروع بلایٔ
در مقصود نموده میگوئیم اعظم از همه مصائب آن برگزیدهٔ کونین آن بود که دشمنان آن قوم جهول عنود گرفتار گردید
پیوسته او را نسبت جنون میدادند و استهزا و سخریه مینمودند و جمیع قوم و عشیره و خویش و طایفه و اهل او
و تبرا از او میجستند و اذیت و ایذا باو میرسانیدند کو سند حضرت خداوند بجناب او بد و همسایه بد مبتلا کرده بود که
در بی ادبی و اذیت با آنحضرت دقیقه فرو گذاشت نمینمودند یکی ابولهب عم آنحضرت و دیگری عتبه بن ابی معیط و حماله الحطب
زن کینه ور یدهٔ ابولهب که شب و روز در اذیت و ایذای او کوشیدند و جوش جفای وی پوشیدند و پیوسته ام
جمیل زن ابولهب خار و خاشاک بسیار در سر راه آن سید ابرار میگذاشت که تا در شب تار در آنها افتد و سر و
روی آنحضرت را مجروح سازد و روزها از بام خانه انواع کثافات از روده و شکنبه و آنچه در آنها بود و آب گرم
و آتش و خاکستر بر سر آنسرور میریخت و ابولهب ملعون دامن خود را پر از سنگ کرده از عقب آنحضرت روان میشد
و پیوسته سنگ بر او میانداخت و پای مبارکش را مجروح میساخت منقولست که شخصی گفت من غریب بودم و بتجارت
مکه رفته بودم روزی شخصی را دیدم که نعلین در پا و ازاری و ردائی داشت و در کوچهای مکه میگردید و
میگفت ایها الناس قولوا لا اله الا الله تفلحوا یعنی بگوئید خدائی نیست مگر خدائی فرد یگانه تا رستگار شوید
و از عقب وی مردی پیر را دیدم که دامن خود را پر از سنگ کرده و میزند بر پاهای مبارکش زده که عقب پای او را
مجروح کرده خون جاری بود و میگفت مشنوید سخن این ساحر کذاب را و آن شخص مطلقا باو ملتفت نشده
در قول خود ساعی بود پرسیدم این شخص کیست و اذیت این مرد را از چه جهت کند گفتند این شخص محمد نام دارد
از اولاد هاشم است که دعوی پیغمبری میکند و این مرد عم او ابولهب است که او را اذیت میرساند و بعضی گفته اند از هفتاد
آنحضرت را بقتل رسانیدند چنانچه مادر و پدر عمار یاسر را باشد عقوبتها کشتند و چون آیه فاصدع بما تؤمر
واعرض عن المشرکین نازل شد آنحضرت در ایام موسم حج بر کوه صفا بالا رفت و فرمود ایها الناس من رسول
پروردگارم قبول کنید سخن مرا تا رستگار شوید ابوجهل ملعون که این سخن را شنید سنگی انداخت و پیشانی آنحضرت را
شکافت و خون بر روی وی جاری گردید و سایر مشرکان نیز انجناب پیغمبر را سنگ باران نمودند و از ایشان گریخت

در حالتی که خون از او میریخت و پناه بکوهی برد و از غایت ضعف تکیه بان نمود که الحال آن موضع را متکا مینامند
و جماعت مشرکین در جستجوی آن رسول امین شدند که او را شهید کنند پس شخصی آمد و علی ع را خبر کرد امیر المومنین
علیه السلام بمنزل خدیجه دوید و در را کوبید خدیجه چون سراسیمه دید احوال پیغمبر را پرسید گفت نمیدانم مگر آنکه
جماعت کفار سنگ بسیار بر بدن مبارک آن سید ابرار زدند و بدن او را مجروح نمودند و او فرار نمود دیگر نمیدانم
که زنده است یا نه پس خدیجه قدری نان و آب و خرما برداشت و با آنحضرت روانه شدند و هر جا تجسس نمودند رسول
خدا را ندیدند تا از کوه گذشتند و در بیابان حیران و سرگردان بهر طرف میدویدند و اشک حسرت
از دیده میباریدند و میگفتند یا محمداه یا رسول الله نفسی لک الفداء فی ای واد انت تلقی جان خدیجه فدای جان
تو باد یا در کدام بیابان بدن نازنین تو بر روی خاک گرم افتاده و حضرت پیغمبر تنها و بیکس و بی یار و یاور با بدن
مجروح و دلی مقروح در پای آن کوه افتاده و خداوند اکبر او را از چشم آن گروه کافر پنهان کرده میگریست پس بدرگاه
که جبرئیل ع از نزد رب جلیل نازل گردید و چون آنحضرت جبرئیل را دید بسیار گریست و گفت ای برادر من جبرئیل
که این حالت چیست قوم مرا تکذیب نمودند و مرا زدند و بدنم را مجروح ساختند و مرا باین حال انداختند جبرئیل
انجناب رب جلیل را تسلی داده از زیر بال خود فرشی از دیباء بهشت که از در و یاقوت احمر بافته شده بیرون آورد
و در آنکس گسترد و آنحضرت را بر روی آن نشانید و گفت میخواهی قرب و منزلت خود را بدانی اندرختی که در فلان کوه
است از آنجا بخواه آنحضرت آن درخت را خواست درخت کوه را شکافت و میامد تا نزدیک رسید و بسجده افتاد و روی خود را
برخاک مالید جبرئیل گفت بگو برگردد بجای خود رفت باز امر آنحضرت بمکان خود برگردید پس اسمعیل سرکردهٔ ملائکه آسمان
اول نازل شد و بر آنجناب سلام کرد و عرض نمود حضرت معبود مرا امر نموده که مطیع تو باشم مرا مرخص کن تا ستارهای
آسمان را بایشان زنم و همه ایشان را هلاک سازم پس ملک دیگر که سرکردهٔ ملائکه آسمان چهارم بود نازل شد و گفت
امر فرما تا آفتاب را بایشان زنم و تمامی ایشان را بسوزانم پس ملک موکل بزمین آمد و عرض کرد مرخص فرما تا زمین را
امر کنم ایشان را فرو برد و دیاری از ایشان بر روی زمین نگذارد و همچنین ملائکه موکلین بدریاها و کوهها و
بادها یکیک میآمدند و استدعای هلاک ایشان مینمودند چون فوج ملائکه در نزد آن همای اوج سعادت جمع
شدند سر خود را بجانب آسمان بلند کرد و عرض کرد یا الهی رحمت این خلق فرستادهٔ نه از برای زحمت ای ملائکه
حق تعالی شما را جزای خیر دهاد مرا واگذارید با قوم خود که ایشان جاهلند و معرفت ندارند هر چه برسر من آورند معذورند و
و من متحمل و شاکرم و در روایت دیگر چنین است که فرمود هیچیک از اینها را نمیخواهم بلکه میخواهم که من دعا کنم و
شما آمین گوئید ناگاه آن حبیب اله دست دعا برداشت و فرمود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون در ساعت
از حضرت جل و علا خطاب آمد که ای محمد ایشان با تو جفا کنند و تو ایشان را دعا عرض کرد خداوندا تو مرا رحمت
عالمیان خواندی و هر کرا منصب رحمت دادی نه با دوستان خشونت بود و نه با دشمنان خصومت فی الحال جبرئیل
از نزد رب جلیل نازل شد و این آیه را آورد که انک لعلی خلق عظیم ناگاه جبرئیل خدیجه را دید که از بس دویده
از قوت افتاده و باطراف بیابان مینگریست و بهایهای میگریست جبرئیل گفت یا رسول الله خدیجه را ببین که چنین
زار زار میگرید که ملائکه آسمانها را بگریه در آورده است و او را طلب و بشارت ده که خداوند عالم بجهت تو خانه
از مروارید تر و طلای احمر در بهشت آماده فرموده آنحضرت او را آواز داد خدیجه آمد و هنوز خون از سر و روی آن بزرگوار
جاری بود و پیغمبر خونها را از بدن مبارک خود میگرفت و بآسمان میپاشید خدیجه عرض کرد پدر و مادرم
فدای تو باد چرا نمیگذاری خون بر زمین بریزد فرمود اگر قطرهٔ بر زمین رسد عذاب الهی بر اهل زمین نازل
شود و دیاری باقی نماند و چون شب در آمد پیغمبر و علی علیهما السلام و خدیجه مراجعت بمکه نموده بخانه خدیجه رفتند

چون روز شد و مشرکان خبر شدند باز جمعیت نموده خانهٔ خدیجه را احاطه نموده سنگ باران نمودند و خدیجه بر در
پیش روی آن پیغمبر بیقرین ایستاده هر سنگی که بر آنحضرت میانداختند میان خود میخورد و نمیگذاشت با آنحضرت
رسد پس خدیجه فریاد زد ای جماعت بیحیا بخانهٔ زن زاده بی اذن داخل میشوید آخر شما هم زن اختیار کرده اید
آن ملاعین چون این سخن را شنیدند شرم نموده برگردیدند و مکرر اتفاق میافتاد که ابوجهل و عقبة بن ابی معیط
و عبدالله بن الزبعری لعنهم الله شکنبه و رودهٔ حیوانات را با کثافات بر سر و روی آنحضرت میریختند و روی
انور و بدن مطهر آنسرور را ملوث میساختند و به هیچ ممکنشان بود از امور شنیعه نسبت بآن پیغمبر بیقرینه میرسانیدند
و با وجود اینهمه بی ادبیها و اذیتها لب بشکوه و شکایت اینها نگشود گویند روزی ابوطالب از پی گوسفندان خود
رفته بود و حمزه نیز بشکار رفته در مکه نبود پیغمبر بمسجدالحرام آمد که نماز و طواف کند ابوجهل ملعون با سایر قریش
که در آنجا نشسته بودند چون او را دیدند و چنین روزی را از خدا میطلبیدند بر سر او دویدند و سنگ و چوب
بسیاری بر سر و صورت آنحضرت زدند و سر مبارک آنحضرت را شکستند و سر و ریش همایونش را پر خون کردند و دندان
مبارکش را در کلوش [illegible] تا بحدی که نزدیک بود قطع نفس شود پس او را رها کردند و رفتند آنحضرت با
صورت پر خون و بدن مجروح و دلی مقروح در گوشهٔ مسجد افتاده از یتیمی و بیکسی و تنهائی و ضعف و ناتوانی خود
در اندوه که حمزه سیدالشهدا از شکار برگشته بر کیفیت احوال آن رسول رب متعال مطلع گشته بمسجد آمد و سر
ابوجهل را شکست چنانکه در سال ششم از بعثت در سبب اسلام حمزه مذکور شد و از شدائد و فجایعی که بر آنجناب و اصحاب
بعد از بعثت آنحضرت روی نمود دخول شعب بود که فوت ابوطالب و خدیجه که سابقاً مذکور شد و پیوسته در رنج
و تعب و اذیت و آزار بود بهر جا میرفت آزار میدیدند بهر که رو مینمود از او کناره میکردند نه در خانه میتوانست ماند
و نه در بیرون با این حال بود تا از مکه هجرت بمدینه نمود و بعد از هجرت نیز از جمله مصائبی که با آنحضرت رسید واقعهٔ
احد و بدر بود که سابقاً مذکور گردید در روایات صحیح وارد است که در جنگ احد همهٔ لشکر اسلام گریختند
و کسی بغیر از علی ع و ابودجانه نماند و ابودجانه نیز زخمهای کاری خورده از پا در افتاد و بغیر از علی ع کس دیگر
نماند که در این اثنا مغیرة بن العاص و ابن قمئه و عتبة بن وقاص و ابی بن خلف و عبدالله بن شهاب آمدند بقصد
آنکه پیغمبر را شهید کنند اول ابی اسب خود را می کرد و فریاد زد خدا مرا بکشد اگر محمد را نکشم آنحضرت چوبی باو حواله
نمودند بگردن او رسید و خراشی بهم رسانید و مانند گاو فریاد میزد که محمد مرا کشت تا بدرک رسید چنانچه سابقاً
مذکور گردید و ابن قمیئه سنگ از کمان گروهه با آنحضرت انداخت یکی بدست آنجناب رسید که شمشیر از دست
مبارکش افتاد و دیگری بر پیشانی نورانی آنحضرت خورد که درهم شکافت و خونجاری شد و مغیره ضربتی باو
سر زد که دو دندان مبارکش افتاد و دهان معجز بیانش پر از خون گردید و عبدالله سنگی انداخت که
بر فوق آنحضرت رسید و زخم کرد بعد از علی ع مرویست که ردای مبارک پیش خون میداشت و قطرات خون را بآن
باز میداشت گفتم ردا خون آلود میشود چه شود که خون بر زمین چکد فرمود یا علی در این باب شنیده شود اگر
یکقطره از این خون بر زمین چکد تا قیامت از زمین گیاه نروید و دیاری بر روی زمین باقی نماند با وجود
اینحال حبیب رب متعال زبان بشکایت احوال نگشود و بالجمله آن لؤلؤ بحر عمان حضرت سبحان چون زینت تاج
امکان گردید و آن تابنده اختر فلک رسالت تا شمع شبستان نهان شد هنوز لب از شیر سیر نکرده بود که ساقی
اجل زهر ممات در ساغر حیات پدرش ریخت و هنوز آیینهٔ رخسار بکس ننموده بود که دست قضا خاک یتیمی
بر سرش بیخت گویند در وقت وفات پدر دو هفته ماهه بود و چون بسال ششم رسید مادرش رخت از دنیا
بکشور بقا کشید پس آنجناب از پدر محروم و از مادر ناکام نه کنار پدر دید و نه در دامان مادر رسید و

پیوسته ساقی الم زهر در مذاقم و شراب محنت و غم در کام آنجناب میچکانید تا آنکه مینای افلاک را از بادهٔ اندوه تهی
و ساغر ایام را از نشأه ملال خالی نموده عزم بزم قرب لایزال کرد بسند صحیح مرویست که چون آن پیغمبر بیقرینه از
سفر حجة الوداع معاودت نمود و بر آنحضرت معلوم شد که رحلتش از دنیا و رفتن او بدار بقا نزدیک شده و
رفتار و کردار منافقین را در عقبه و غیر عقبه مکرر مشاهده فرموده پیوسته در میان ایشان خطبه میخواند و
ایشانرا از فتنه های بعد از خود و مخالفت فرموده های خود تحذیر میفرمود و همیشه ایشانرا وصیت مینمود
که دست از سنت و طریقت او برندارند و احداث بدعتی در دین الهی نکنند و متمسک بعترت و اهل بیت آن
حضرت شوند و متابعت و مطاوعت و نصرت و معاونت ایشانرا بر خود واجب و لازم شمرند و مخالفت ایشانرا
جایز ندارند و منع میکرد ایشانرا از مختلف شدن و از دین برگشتن و مرتد گردیدن و مکرر میفرمود ایها الناس
من پیش از شما میروم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد و من از شما سؤال خواهم نمود که چه کردید با وصیم
من و آن دو چیز گران بزرگ که در میان شما گذاشتم کتاب خدا و عترت خود و شما را امر بمتابعت آن دو چیز
نمودم و مکرر گفتم این دو چیز از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند و الحال آن دو چیز را در میان شما
میگذارم و میروم و بشما میگویم بگروید بر اهل بیت من و پراکنده مشوید و تقصیر در حق ایشان نکنید که هلاک
خواهید شد و آنچه نخواهید از ایشان بپرسید و چیزی تعلیم ایشان مکنید بدرستیکه ایشان داناترند از شما و چنین
میبینم شما را که بعد از من از دین برگردید و کافر شوید و شمشیرها بر روی یکدیگر کشید پس ملاقات کنید علی را
که بمنزلهٔ من است در لشکری مانند سیل در فراوانی و سرعت و شدت و بدانید که علی بن ابیطالب پسر عم و
برادر و وصی و خلیفهٔ من است و قتال خواهد کرد بر تأویل قرآن چنانکه من قتال کردم بر تنزیل آن و از این باب
سخنان در مجالس متعدده میفرمود مؤلف گوید چون روایت حذیفه را نا تمام گذاشتیم باز میگردیم با تمام آن
پس حذیفه با مجرا از کعب چون پیغمبر میدانست که امت بعد از آنحضرت عمل بفرموده او نخواهند نمود و مرتد و کافر
خواهند گردید اسامة بن زید را طلبید و سردار نمود و لشکری از منافقان و اهل فتنه و هم سوگندان عقبه و هم
عهدان صحیفه ملعونه و غیر ایشان که چهار هزار و هفتصد نفر بودند ترتیب داد و او را بموضعی از بلاد روم که پدرش
در آنجا شهید شده بود فرستاد و غرض آنحضرت این بود که مدینه از اهل فتنه خالی گشته تا کسی با علی بن ابیطالب
در امر خلافت منازعه نکند و امر خلافت بر او مستقر گردد پس امر فرمود که چند میل خارج از مدینه و بروایتی — اسامهٔ
در جرف خیمه زنند و در مرتبهٔ مبالغه بسیار نمود و در بیرون رفتن عرض کردند ما از سفر حجة الوداع برگشته ایم و تدارک
در سفر نداریم التماس داریم که رخصت فرمائی در اینجا بمانیم و تدارک دیده روانه شویم حضرت رخصت نفرمود و فرمود دو روز
بیشتر توقف نکنند و روانه شوند و در این اثنا رسول خدا بیمار شد به بیماری که در آن رحلت بعالم بقا نمود و
بنا بروایت دیگر پیغمبر بعد از فرستادن لشکر دست امیرالمؤمنین حیدر را گرفت و متوجه بقیع گردید و فرمود
خدای تعالی مرا امر نموده که استغفار کنم برای مردگان بقیع و اکثر صحابه متابعت آنحضرت نموده تا ببقیع رسید
فرمود السلام علیکم ای اهل قبور گوارا باد شما را آن حالتیکه صبح کرده اید در آن و نجات یافته اید از فتنه هائی که
مردم را در پیش است بدرستیکه رو آورده است فتنه های بسیار مانند شبهای تار پی در پی ایستاده و طلب آمرزش از
برای مردگان بقیع نمود و رو بعلی ع کرده فرمود که جبرئیل هر سال قرآن را یکمرتبه بر من عرض میکرد و امسال دو
مرتبه عرض نمود گمان من این است که وفات من نزدیک شده است بدرستیکه خدا تعالی مرا مخیر کرد میانه مخلد
بودن در دنیا با ملاقات خدا من لقای پروردگار را اختیار کردم چون بمیرم عورت مرا بپوشان که هر کس نظر
بعورت من کند کور گردد پس بمنزل خود مراجعت فرمود و ناخوشی آنحضرت شدید شد و بعد از سه روز که اندک

افاقه شد بمسجد آمد عصابه بر سر مبارک بسته و بدست راست بر دوش علی ع و بدست چپ بر دوش فضل بن عباس
تکیه کرده و بر منبر بالا رفت و نشست و فرمود ای گروه مردم نزدیک شده که من از میان شما غایب شوم هر که او را
بر من وعده باشد بیاید و وعده خود را بگیرد و هر که بر من قرضی باشد مرا خبر دهد ای گروه مردم نیست میانه
خدا و میانه احدی وسیله که بسبب آن خیری باو برساند یا شری از او دور کند مگر عمل بطاعت و اجتناب از معصیت
و ایها الناس دعوی نکند دعوی کننده که من بعمل دستکار میگردم و آرزو نکند آرزو کننده که بطاعت و
عبادت برضای خدا میرسم بحق آن خداوندی که مرا بحق فرستاده که نجات نمیدهد از عذاب الهی مگر عمل نیکو با رحمت
خدای تعالی بخدا قسم که اگر من معصیت کنم بجهنم میروم خداوندا رسانیدم رسالت خود را پس از منبر پایین
آمد با مردم نماز سبکی نمود و بخانه ام سلمه مراجعت کرد پس عایشه ملعونه زنان دیگر را راضی کرده التماس و
استدعا نمود و آنحضرت را بخانه خود برد و چون بخانه عایشه رفت ناخوشی آنحضرت شدت یافت از رفتن بر سر و ابت حذیفه
بعد از بیرون کردن اسامه حذیفه گوید منافقان در رفتن تکاهل میورزیدند آنحضرت قیس بن سعد و حباب بن
المنذر را با جماعتی از انصار تعیین نمود که ایشان را جبرا قهرا از مدینه بیرون برند و بلشکرگاه اسامه رسانند و
اسامه را روانه نمایند ایشان حسب الفرموده منافقین و متخلفین جیش اسامه را باسامه ملحق گردانیدند و گفتند
پیغمبر فرموده الان کوچ کرده روانه شوی اسامه کوچ کرد و قیس و حباب برگشتند بخدمت آنجناب عرض کردند
اسامه با لشکر رفتند فرمود نمیروند بعد از برگشتن ایشان ابوبکر و عمر و ابوعبیده با اسامه خلوت کردند
گفتند در چنین حالی که پیغمبر مشرف بموت است بکجا میروی و مدینه را خالی میگذاری که شاید امری حادث
شود که تدارک آن نتوان پس برگشتند بجای اول و کسی را فرستادند بتحقیق احوال رسولخدا تا ببیند انکسار مدتی در
عایشه ملعونه در خفیه با ملعونه پیغام داد که حال حضرت سنگین شده شما در هر جا خود باشید تا از من بشما خبر
رسد چون مرض پیغمبر شدت نمود آن ملعونه صهیب را فرستاد که پیغمبر در حالیست که امید برخاستن برای او نیست
البته مرده بدید شهر را ببند که هرگاه امری اتفاق افتد در شهر باشید و شب داخل شوید که کسی شما را نه بیند پس ایشان
در شب داخل شدند و مرض پیغمبر اندکی افاقه شد بهوش آمد و فرمود امشب شر عظیمی نازل شد عرض کردند
چه شد فرمود بعضی از منافقین تخلف از جیش اسامه نموده داخل شهر شده اند در خفیه باشند که من از ایشان
بری میباشم نفذوا جیش اسامة لعن الله المتخلف عنها یعنی روانه کنید لشکر اسامه را لعنت کند خدا تخلف کننده
از او را و مکرر این عبارت را فرمود و عادت آنجناب این بود که بلال اذان میگفت اگر حالی داشت بمسجد میآمد
و با مردم نماز را میگذاشت و اگر حالی نداشت علی ع را میفرمود بمسجد آمده با مردم نماز گذارد و در آنشب که منافقان
پنهان داخل مدینه شدند بعادت سابق در اوقات بلال اذان صبح را گفت و چون مرض پیغمبر شدت داشت عایشه
بصهیب گفت برو بپدرم بگو با مردم نماز صبح را گذارد مردم در مسجد جمع بودند و از آمدن ابوبکر و عمر مطلع
نبودند و انتظار پیغمبر یا امیرالمؤمنین حیدر را میکشیدند که ناگاه دیدند ابوبکر آمد و گفت مرا پیغمبر امر
فرموده که با مردم نماز گذارم شخصی از میان مردم گفت دروغ میگوئی پیغمبر از آمدن تو خبر ندارد و متخلف
از جیش اسامه را لعن کرده است بلال که این ماجرا دید و بدرخانه رسولخدا را با شدت کوبید حضرت پیغمبر
بهوش آمده فرمود ببینید کیست فضل بن عباس در را گشود و بلال را آورد که کیفیت را عرض نمود آنحضرت
متغیر گردیده فرمود مرا برخیزانید و بمسجد برید که بخدا قسم در اسلام حادثه رخ داده و فتنه عظیمی برپا
شده که چاره آن را نتوان پس آن پیغمبر آخر الزمان با آنکه تاب و توان و طاقت نداشت برپا خواست عمامه بلال بر سر
و ردای کلال در بر و دست راست را بر دوش امیرالمؤمنین علیه السلام و دست چپ را بر کتف فضل بن عباس

حمایل ساخت و آن دو نفر زیر بغل آن سید ابرار را گرفته میبردند و آنحضرت از شدت مرض و ناتوانی پاهای
مبارک خود را بزمین میکشید تا داخل مسجد گردید ابوبکر را دید در محراب ایستاده و عمر و ابوعبیده و چند
نفر دیگر که تخلف از جیش اسامه نموده دور ابوبکر را گرفته اند پیغمبر او را پس کشید و خود بجای او در
محراب نشست و نشسته با مردم نماز گذارد و بلال تکبیر را بمردم میرسانید چون فارغ از نماز گردید رو بمردم
کرده فرمود ایها الناس تعجب نمیکنید از پسر ابوقحافه و اصحاب او که فرستادم ایشان را در جیش اسامه مخالفت
امر نموده اند برگشته اند بمدینه برای فتنه مرا ببرید بالای منبر پس آنحضرت با نهایت ضعف و بیحالی بر پایه اول
منبر نشست و حمد و ثنای الهی را بجای آورد و فرمود رسیده است امر پروردگار من که بروم و این امریست که همه
کس را در پیش است و من شما را بر راه روشن واداشتم که شب آن مثل روز است و بعد از من اختلاف مکنید چنانچه
بنی اسرائیل کردند ایها الناس حلال نکردم از برای شما مگر آنچه را قرآن حلال کرده و حرام نکردم مگر آنچه
قرآن حرام کرده و در میان شما دو چیز گران بزرگ گذاردم که هرگاه متمسک بآنها شوید هرگز گمراه نشوید
و این دو چیز که کتاب خدا و عترت من اند هر دو خلیفه من اند بر شما و از هم جدا نشوند تا لب حوض کوثر وارد
آنجا از شما خواهم پرسید که چه کردید با ایشان مرا و شما را خواهم راند از حوض کوثر پس گویند ما فلان و فلان
و فلانیم گویم شما را شناختم لیکن از دین برگشتید و کافر شدید فسحقا لاصحاب السعیر پس ایشان را برگردانند
از حوض کوثر مانند شتران تشنه بجهنم برند پس آنحضرت از منبر فرود آمد و بحجره طاهره برگردید و مرض آنحضرت
شدید شد و دیگر ابوبکر و عمر را ندید تا رحلت نمود و حکایت سقیفه و سعد بن عباده مشهور است و البته
شنیده ایشان منع کردند اهل بیت پیغمبر را از خلافت و غصب کردند از او و کتاب خدا را پاره پاره نمودند آنجوان
انصاری آنچه گفتم کفایت کند از برای تو اگر خدا خواهد جوان پرسید تتمه سی و چهار نفر که چهارده نفر ایشان را
اسم بردی بیان کن که اسامی آنها چه بود حذیفه گفت عتبه بن سفیان و عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه بن
خلف و سعد بن العاص و خالد بن الولید و عیاش بن ابی ربیعه و بشر بن سعد و سهیل بن عمرو و حکیم بن حزام
و صهیب و ابوالاعور سلمی و مطیع بن الاعور و جمعی دیگر که اسامی ایشان را فراموش کرده ام گفت بعلت این
سی و چهار نفر چرا باید تمام اصحاب پیغمبر مرتد شوند مگر سه نفر حذیفه گفت بعلت اینکه اینها اشراف
قبایل بودند و رؤسای عرب و هر یک صاحب طایفه و بعلتهائی که از برای تو نقل کردم مردم فریب دادند و
گوساله سامری ابوبکر را پرستش کردند چنانکه بنی اسرائیل هرون را گذاشتند و پرستش گوساله سامری نمودند
پس آنجوان انصاری که نامش مسلم مجاشعی بود قسم یاد نمود که بعد از این آنها را دشمن دارم و نزد امیر
المؤمنین علی ع روم و خدمتش را کنم تا بدرجه شهادت رسم گوید بخدمت آنحضرت رسید و در جنگ جمل شهید
گردید و بنا بر روایت دیگر چون پیغمبر از نماز فارغ شد بخانه برگشت و ابوبکر و عمر را با جماعتی از مسلمانان
طلبید فرمود من نگفتم شما را با لشکر اسامه بیرون روید و تخلف از او جایز مدارید گفتند بلی فرمود پس
چرا خلاف فرموده من کردید ابوبکر گفت من برگشتم که احوال ترا بپرسم حضرت متغیر گردیده فرمود روانه
کنید لشکر اسامه را و شما بیرون روید خدا لعنت کند کسی را که از جیش اسامه تخلف ورزد و مکرر این عبارت را
فرمود و مدهوش گردید بعلت تعب رفتن بمسجد و برگشتن و از حزن و اندوهی که عارض آنحضرت شد بسبب اطوار
ناپسندیده منافقین و رفتار ناهنجار و تفرقه میدیدند پس مسلمانان گریستند و صدای گریه و نوحه از زنان و
فرزندان آنحضرت بلند شد و شیون از زنان و مردان مسلمانان برخاست آنحضرت چشم مبارک گشود و بسوی
ایشان نظر کرده و فرمود بیاورید از برای من دوات و قلم و کتف گوسفندی یا کاغذی تا بنویسم از برای شما

چگونه

وصیت نامه که گمراه نشوید یکی از صحابه برخواست که دوات و کتف گوسفند را بیاورد عمر فریاد زد برگرد که این مرد
هذیان میگوید ما را کفت بس است کتاب خدا بس است ما را پس اختلاف کردند آنها که در آن خانه بودند بعضی گفتند قول
قول عمر است و برخی گفتند قول قول رسول خداست و جمعی گفتند در چنین حالی مخالفت رسول خدا جایز
باشد پس بار دیگر از پیغمبر پرسیدند که آیا بیاوریم آنچه را طلب کردی یا رسول الله فرمود بعد از این سخنان که
از شما شنیدم مرا احتیاجی بآن نیست لیکن وصیت میکنم شما را که با اهل بیت من نیکو سلوک کنید و روی مبارک
از ایشان گردانید و ایشان برخواستند مؤلف گوید حدیث دوات و قلم علی اختلاف العبارات متفق علیه است
میان ما و اهل سنت و در بسیاری از کتب ایشان مذکور و بر السنه و افواه عوام ایشان مشهور و در کتب کلامیه
و غیر کلامیه خواص و علمای ایشان مسطور و همگی اعتراف بصحت آن کرده و ارباب سیر و تواریخ ایشان در کتب
خود بنقل آن پرداخته و در صحاح سته ایشان نیز بطرق متعدده منقول گردیده محمد بن اسمعیل بخاری باسناد
از عبدالله بن عباس نقل کرده که گریست آنقدر که آب دیده اش سنگ ریزه مسجد را تر کرد و مکرر میگفت روز
پنجشنبه و چه روز پنجشنبه روزیکه مرض رسول خدا شدید شد و فرمود بیاورید دوات و کتفی که بنویسم
از برای شما کتابی که گمراه نشوید هرگز و تا آخر حدیث را بطریقیکه مذکور شد نقل کرده و بعد از آن گفت ابن عباس
گفت ابن عباس گفت مصیبتیکه از اعظم مصیبتها آن بود که مانع شدند میان رسول خدا و میان آنکه آن
کتاب را از برای ایشان بنویسد بسبب اختلافی که کردند و آوازها بلند نمودند پس ای برادر عزیز دیده خود باز
کن و انصاف پیشه کن آیا بعد از این حدیث که جمیع عامه او را نقل کرده اند و در کتب معتبره ایشان مسطور است
و حکم بصحت آن نموده اند هیچ عاقل را مجال آن میماند که شک در ارتداد و کفر عمر نماید اگر آدمی شخصی خواهد و
صیتی نماید و کسی مانع او شود مردم طعنه ها بر او زنند و ملامتها کنند چه جای رسول خدا که خواهد وصیتی
کند که صلاح جمیع امت در آن باشد و عمر مانع شود و در چنان حالی آنحضرت را آزرده کند و زبان بانچه ادبی
گشاید که این مرد هذیان میگوید و حال آنکه خدا تعالی میفرماید وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ یعنی
سخن نمیگوید پیغمبر از روی خواهش نفس خود و نیست سخن او مگر وحی که فرستاده میشود بسوی او و ایضا فرموده
إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا یعنی آنها که آزار میکنند خدا
و رسول او را لعنت کرده است ایشان را خدای تعالی در دنیا و آخرت و مهیا ساخته است از برای ایشان عذابی
دردناک و ایضا میفرماید وَمَن يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَن يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ
فِيهَا أَبَدًا یعنی هر که اطاعت کند رسول خدا را پس بدرستی و تحقیق اطاعت کرده است خدا را و کسیکه عصیان
ورزد و اطاعت نکند رسول خدا را پس بدرستیکه از برای اوست جهنم که همیشه در آن مخلد است و کدام
آزار از این بیشتر و کدام معصیت از این بالاتر است که پیغمبر با آن بزرگواری و شفقت و مهربانی و حلم و بردباری
را چون بیابند نزدیک بلند فتنش شده و دیگر منفعتی و خوف و بیمی از او متصور نیست کینه های خود را
ظاهر سازند و دست از اطاعت او بردارند و هر چه اصرار کند که با لشکر اسامه بیرون روید نروند و هرچه فرماید
دوات و کاغذی بیاورید نیاورند برای آنکه مبادا امر خلافت و امامت علی ع را ظاهر تر و روشن تر سازد پس
هر کس اندک عقلی داشته باشد و دست از تعصب شعار جاهلیت بردارد و در اموری که از عمر و سایر منافقین
در ایام حیات رسول خدا سر زده چه در حدیبیه و غیر حدیبیه که ما در این کتاب بتفصیل آنها پرداختیم بتخصیص
جرأت گذاشتن را که در روی آنحضرت نسبت هذیان باو دهد و زبان ببیهوده بی ادبی گشاید که این مرد درد برو
غلبه کرده هذیان میگوید تامل و تدبر نماید میفهمد و میداند که بنای او و سایر منافقین همیشه بر دو پایه بازی

وحیلت انگیزی بوده و در ظاهر با مسلمانان یار و در باطن از ایشان بیزار و پیوسته بفتنه پردازی و دو بهم
اندازی مشغول و عادت دیرینه یعنی کید و کینه را معمول و هرگز ایمان نیاورده بخدا و رسول و بجز بت پرستی
اقدام نموده سبحان الله چه حیلها در استیصال خانواده عصمت و طهارت برانگیختند و چه نقش مکرها برای
برای قطع شجره نبوت و ولایت بر آب بستند هرگاه رسول مختار بجای آنکه در ازمنه بیشمار و امکنه بسیار ایشان را
به پرهیزکاری و خدمت گذاری عترت طاهره خود وصیت فرمود بعبران امر میفرمود هرگز ایشان را میسر نبود که بیش از
آنکه مرتکب شدند بعمل آورند و در ایذا و آزار آن بزرگواران از آنچه کردند زیاده تر کوشش نمایند بلی کینه های
دیرینه را ظاهر ساختند و مدتی تدبیر و فکرهای کهنه که از رهگذر انهدام اساس کفر و بت پرستی از برکت
ظهور احمد مختار و بواسطه ذوالفقار حیدر کرار در سینه های ایشان بهم رسیده بود پرداختند هنوز کفن پیغمبر
تر بود که در خانه او را سوختند و بخانه او ریختند و پهلوی دختر او را شکستند و طفلی که در شکم داشت سقط
نمودند و ریسمان بگردن ابن عم و وصی او کردند و بهزار ذلت و خواری بمسجد کشیدند و فرزند دلبند
او را شهید کردند و اهل بیت او را اسیر وار شهر بشهر و دیار بدیار چون اسیران نوبه و زنگبار بردند گویند چون
سر مطهر منور فرزند دلبند خیر البشر و قرة العین حیدر و صفدر را بمجلس یزید پلید علیه اللعنة و العذاب الشدید
حاضر کردند آن ملعون بی ایمان چوبی از خیزران بر لب و دندان آن برگزیده کون و مکان میزد و شعری چند
میخواند که حاصل مضمون آنها این بود که کاش پیران و بزرگان بنی امیه که در جنگ بدر کشته گردیدند
حاضر بودند و میدیدند که من چگونه انتقام ایشان را از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم و میگفتند ای
یزید دستت مریزاد که نیک انتقام کشیدی پس لعنت خدا و رسول بر ایشان باد و بر هر که ایشان را مسلمان داند
و در لعن ایشان توقف کند ابن ابی الحدید که یکی از علمای اهل سنت است انصاف داده است گفته است از همه مصیبتها
بیشتر و از همه دردها صعبتر این بود که آن بزرگوار با وجود کشیدن آنهمه جور و جفا و رنج و عنا از امت در
شمشیر زدن حیدر و صفدر و پاک ساختن عالم از لوث اغیار و سپردن زمین منافقین غدار و هنوز از دنیا نرفته
و چشم و گوش و هوش او بر جا و در برابر ایشان بدانسان افتاده نسبت هذیان بآن غایت بجار کون و مکان
دهند و گویند ما را او را وصیت او را در کار نداریم بس است ما را کتاب خدا و حال آنکه از درد فراق آن برگزیده
عالمیان تا بیست شک خون از دیده ها روان و خاک سیاه بر فرق ریزان باشند و قرنها صد هزار ناله و افغان
کو تا پیغمبر آخر الزمان هیچ بکار ایشان نیامده و هیچ وجه نفعی بایشان نرسانید صاحب کتاب ملل و نحل
گفته که اول خلافی که در عالم واقع شد مخالفت ابلیس لعین بود از سجده آدم ع و اول خلافی که در زمان
اسلام واقع شد مخالفت عمر بود که در مرض موت پیغمبر ص نگذاشت وصیت نامه نوشته شود و فی الحقیقة جمیع
اختلافات دینیه متفرع بر این و تمامی مذاهب هفتاد و سه گانه منشعب از این است تا اینجا کلام صاحب ملل و نحل
بود و ما در کتب خود مبرهن نموده ایم که از بیت و ماتی تا ثلث بعد رسیدن علت و هرچه سبب قوی تر بیتها
از بیت تربیت خرابی شریعت که تا روز قیامت باقیست مستند آن بانکار شقیست بشهادت خود اهل سنت و آن
سبب اذیت حضرت نبویست تا روز قیامت بلی جراحات السنان لها التیام و لا یلتام ما جرح اللسان و
کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و شیخ مفید و دیگران بسندهای معتبره از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام
محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیهم السلام روایت کرده اند که چون هنگام وفات رسول مختار رسید
بیمار شد و بیماری آنحضرت سنگین گردید علی ع و عباس را طلبید و جماعتی که در خانه آنحضرت بود از مهاجرین
و انصار و سر مبارک خود را در دامن امیر المؤمنین ع گذاشت و عباس در پیش روی آنحضرت ایستاده و مجرای

علی ع

ردای خود مکن را از روی آنجناب دور مینمود آنحضرت چشم گشود و فرمود ای عباس ای عم پیغمبر قبول کن وصیت مرا در اهل
من و زنان من و بگیر میراث مرا و ادا کن دین مرا و وعدهای مرا بعمل آور و ذمت مرا بری کن عباس گفت یا رسول
الله من مرد عیالدارم و توئی از ریح عاصف بادرفتارتر و از ابر بهاری بخشنده تر و مال من وفا نمیکند بوعدهها
و بخششهای تو این امر را از من بگردان و بر کسی قرار ده که طاقت آن داشته باشد سه مرتبه این سخن را بر عباس
اعاده کرد و او در جواب همان سخن اول را گفت پس رسول خدا فرمود میراث خود را بکسی دهم که قبول کند آنرا
حق قبول کردن است و سزاوار آن باشد چنانچه حق سزاوار بودن است و مثل تو جواب نگوید و آنچه خدا مقدر
کرده میشود پس آنحضرت روی مبارک بعلی ع کرده فرمود یا علی بگیر میراث مرا که مخصوص تست و کسی را با تو نزاع
در آن نیست و قبول کن وصیت مرا و بعمل آور وعدههای مرا و ادا کن قرضهای مرا یا علی خلیفه من باش بعد از من
و تبلیغ رسالت من را بمردم بکن و تجاوز از قول من مکن حضرت علی ع گوید چون نظر کردم دیدم سر مبارک
رسول که در دامن من است از شدت مرض میلرزد و دل در برم طپید و آب دیده ام بر روی مبارکش
چکید و نتوانستم جواب رسول رب مجید را بگویم بار دیگر سخن را اعاده فرمود و گریه بر من مستولی شده
بود با نهایت شوری بصدای ضعیفی گفتم بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد فرمود مرا بنشان آن
حضرت را نشانیدم و پشت مبارکش را بسینه خود چسبانیدم فرمود یا علی توئی برادر من در دنیا و
آخرت و وصی و خلیفه من در اهل و امت من پس فرمود ای بلال برو بیاور خود مرا که آنرا ذوالجبین میگویند
و زره مرا که آنرا ذات الفضول مینامند و رایت مرا که آنرا عقاب میگویند و شمشیر مرا که آنرا ذوالفقار
مینامند و عمامه مرا که سحاب گویند و عمامه دیگر که آنرا الحمه گویند و برد و ابرقه و عصای مرا و چوب دستی مرا که آنرا
ممشوق میگویند عباس گوید آن ابرقه را من پیشتر ندیده بودم و نور آن دیدهها را خیره میکرد فرمود یا علی جبرئیل
این جامه را برای من آورد و گفت آنرا در حلقههای زره خود داخل کن و بجای منطقه بر کمر ببند پس دو جفت
نعل عربی را طلبید که یکی پینه داشت و دیگری پینه نداشت و پیراهنی که در شب معراج پوشیده بود و پیراهنی
که در روز احد در بر کرده و سه کلاه که یکی در سفر بر سر میگذاشت و یکی در عیدها و دیگری در وقتی که در میان
اصحاب خود مینشست آنها را طلبید و فرمود ای بلال بیاور دو استر مرا یکی شهبا و دیگری دلدل و دو ناقه
مرا که یکی غضبا و دیگری صهبا و دو اسب مرا یکی جناح و دیگری حیزوم جناح آن بود که بر در مسجد باز میداشتند عضباء
که آنحضرت هر که را برای حاجتی میفرستاد سوار میشد و حیزوم آن بود که در روز احد بر آن سوار بود و جبرئیل
در میان هوا میگفت پیش برو ای حیزوم و درازگوش خود را طلبید که آنرا یعفور میگفتند چون بلال همه
آنها را حاضر کرد آنحضرت عباس را طلبید و فرمود بجای علی بنشین و پشت مرا نگاه دار و فرمود که یا علی
برخیز و اینها را بگیر در حیات من که این جماعتی که حاضرند همه شاهد شوند تا کسی را بعد از من مجال سخن
نباشد علی ع فرمود برخاستم با قدرم شکفت و نا توانی از شدت تغیر و پریشانی و همه آنها را گرفتم و بخانه
خود بردم و برگشتم و بخدمت آنحضرت ایستادم چون نظر مبارکش بر من افتاد انگشتر خود را از دست خود
بیرون آورده و در دست من کرد در وقتی که خانه پر بود از بنی هاشم و سایر مسلمانان با وجود آنکه ضعف
که سر خود را نمیتوانست نگاه دارد صدای خود را بلند کرد که همه شنیدند و فرمود ای گروه مسلمانان علی
برادر من و وصی و خلیفه من است در اهل و امت من و علی ادا میکند دین مرا و وفا میکند وعدههای مرا
ای گروه مسلمانان و ای فرزندان هاشم و فرزندان عبدالمطلب دشمنی با علی مکنید و مخالفت امر او منمائید
و گمراه میشوید و حسد بر او مبرید و بدیگری رغبت منمائید که کافر میگردید پس فرمود ای عباس برخیز

یا علی بنشیند عباس گفت مرد پیری را بر میخیزانی و طفلی را بجای او مینشانی آنحضرت اعاده سخن خود فرمود عباس
همان جواب را گفت تا سه مرتبه پس عباس غضبناک شده برخاست بیرون رود فرمود ای عباس ای عم رسول خدا کاری
مکن که من از دنیا بروم و از تو خشمناک باشم که خشم من ترا بجهنم برد عباس که این
سخن را شنید برگردید پس فرمود ای علی مرا بخوابان چون آنحضرت را خوابانید فرمود ای بلال بیاور دو فرزند
دلبند مرا حسن و حسین چون حاضر شدند ایشان را بر سینه خود چسبانید و آن دو نوگل بوستان رسالت را
میبوئید و میبوسید علی ع گوید ترسیدم که ایشان باعث زیادتی اندوه آن خاتم پیغمبران شوند خواستم ایشانرا
دور کنم فرمود یا علی بگذار که من ایشانرا ببویم و ایشان مرا ببویند و ایشان توشه خود را از ملاقات من بگیرند
و من توشه خود را از لقای ایشان حاصل کنم که بعد از من بلیتهای بزرگ و مصیبتهای عظیم بایشان خواهد رسید
پس خدا لعنت کند کسی را که ایشانرا بترساند و جور و ستم بایشان رساند خداوندا ایشانرا بتو میسپارم و
بشایسته مومنان علی بن ابیطالب ع پس حضرت رسول مردم را مرخص فرمود بروند و چون همه رفتند و بغیر
از عباس و فضل پسر او و علی بن ابیطالب ع و اهل بیت کسی دیگر پیش آنحضرت نماند عباس عرض کرد یا رسول الله اگر
میدانی که امر بعد از تو بر ما بنی هاشم میماند ما را بشارت ده و اگر میدانی که امر بر ما نمیماند و مغلوب و مقهو
و مقهور خواهیم گردید ما را خبر ده و دستور العملی بده که از آن قرار معمول داریم آنحضرت اشک از چشمان مبارکش
جاری شد و فرمود انتم المستضعفون بعدی شما بعد از من ضعیف و نحیف و ذلیل و خوار خواهید گردید و انواع
جور و جفا و آزار از بیوفایان امت و اشرار خواهید کشید پس صبر کنید و برضای الهی تن در دهید و باعث
تفرقه امت مشوید تا بمن برسید و چون درد آنحضرت زیاد شد در اغلب اوقات در غش بود و هر وقت بهوش میآمد میفرمود
ادعوا الی حبیبی و قرة عینی و صاحبی یعنی بخوانید از برای من دوست من و خنکی چشم من و صاحب من را عایشه
را نشناخته فهمیده میگفت پدرم ابوبکر را میخواهد حاضر کنید چون حاضر میکردند بهوش میآمد و میدید ابوبکر است
روی خود را میگردانید باز سخن اول را میفرمود پس حفصه را نشناخته فهمیده میگفت پدرم عمر را حاضر کنید چون
بهوش میآمد و میدید عمر است باز روی خود را باز خود را میگردانید و میفرمود ادعوا الی حبیبی و قرة عینی پس
ام سلمه گفت بجماعت بخواهید علی را میخواهد چرا اینقدر او را آزار میکنید و مخالفت امر او را اختیار میکنید
چون علی ع را حاضر کردند او را طلبید و سر خود را در دامن او گذارد و با او سر گوشی فرمود و بروایت دیگر
حضرت پیغمبر ع امیرالمومنین حیدر را بر سینه خود چسبانید و دهان مبارک بر گوش او گذاشت و جامه خود را
بر روی او کشید و عرق ایشان بر روی یکدیگر میچکید و زمان بسیاری اینچنین بودند تا آنکه از سر گوشی
گذشتند و مردم در پشت در خانه آنحضرت جمع شده بودند و اذن دخول نمییافتند و ابوبکر و عمر نیز در بیرون
در ایستاده بودند چون علی ع بیرون آمد آن دو ملعون با سایر صحابه پرسیدند این چه راز و سر گوشی بود
که با تو مینمود حضرت فرمود هزار باب از علم بمن تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده و بروایت دیگر
حضرت خضر ع گرد ملیز خانه رسید و از علی ع پرسید از آن راز و سر گوشی گفت هزار نوع از علم بمن تعلیم نمود
که از هر نوعی هزار نوع دیگر مفتوح گردید خضر ع پرسید آیا همه را دانستی و ضبط آنها را کردی فرمود بلی پرسید
کلفی که در ماه است چیست فرمود خداوند عالمیان میفرماید وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَ
جَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً خضر گفت که درست یاد گرفته یا علی ایضا سید بن طاوس و کلینی بسندهای معتبر از
حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام روایت کرده اند که فرمود از پدرم امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدم
که آیا نه چنین بود که حضرت امیرالمومنین علیه السلام کاتب وصیت نامه رسولخدا ص بود و حضرت صادق ع فرمود

که چنین بود که گفتی ولیکن چون وقت وفات آنحضرت در آمد جبرئیل از نزد خداوند جلیل نامهٔ نوشته مهر کرده و نزد
باتباع ملائکه و گفت یا محمد امر کن هر که در این خانه است بیرون کنند بغیر از علی ع تا آنکه نامهٔ آسمانی را از ما بگیرد
و تو گواه بگیری علی را که نامه را باو دادی و او ضامن شود که آنچه در آن نامه نوشته شده است عمل نماید پس پیغمبر امر
نمود هر که در آن خانه بود بیرون کردند جبرئیل گفت یا محمد پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید این نامه
همانست که در شب معراج و غیر آن عهد گرفتم از تو و خود گواه شدم بر آن و با آنکه من کافیم از برای گواه بودن
ملائکه را هم گواه گرفتم رسول خدا چون این سخنان را شنید بند بندش از خوف الهی لرزید و گفت ای جبرئیل
پروردگار من بریست از همه عیبها و عزتیست از همه نقصها و از اوست همه سلامتیها و بسوی او برمیگردد همه تحیتها
راست گفته پروردگار من و وفا بوعدهٔ خود نموده است بده بمن نامه را با آنحضرت داد و گفت این نامه را بخوان
رسول خدا نامه را حرف بحرف سراپا خواند پس گفت این عهد پروردگار من است بسوی من و شرطیست که با من کرده
و من رسانیدم از پا منت و آنچه شرط خیرخواهی امت بود بعمل آوردم و ادای رسالت خود نمودم حضرت علی ع گفت
گواهی میدهم از برای تو پدر و مادرم فدای تو باد که تبلیغ رسالت کردی و خیرخواهی امت نمودی و تصدیق
مینمایم ترا در آنچه گفتی و گواهی میدهد از برای تو گوش و چشم و گوشت و خون من جبرئیل گفت من نیز گواهی
میدهم از برای شما پس حضرت رسول ص فرمود یا علی شنیدی وصیت مرا و دانستی آنرا و آیا ضامنی از برای خدا
و من که وفا کنی بآن علی ع عرض کرد بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد بر من است ضمان آنها و بر
خداست که مرا یاری و مددکاری نماید بر عمل بآنها پس رسول خدا ص و جبرئیل و سایر ملائکه مقربین که بهمراه جبرئیل
آمده بودند گواه گرفت و از جملهٔ اموری که بر آنحضرت عهد و شرط گرفت بامر جبرئیل از جانب رب جلیل آن
بود که فرمود یا علی باید وفا بکنی بآنچه در این نامه است از دوستی کسیکه با خدا و رسول او دوستی کند و دشمنی کسیکه
با خدا و رسول او دشمنی ورزد و بیزاری جوئی از او و صبر کنی بر فرو خوردن خشم خود از گرفتن حق تو و غصب
نمودن خلافت و خمس ترا و ضایع کردن حرمت تو علی ع عرض کرد قبول کردم و شرط نمودم پس رسول خدا فاطمه
زهرا و حسن و حسین علیهم السلام را طلبید و از ایشان هم عهد گرفت چنانچه از علی ع گرفت و ملائکه گواه شدند
پس وصیت نامه را مهر کردند بمهر طلای بهشت که آتش بان نرسیده بود و نامه را بعلی ع سپرد پس رسول خدا متوجه
حضرت رب الارباب شد و مدهوش گردید زوجات مکرمات و خواتین معظمات و بنات در حجرهٔ طاهره
در آمدند و در نوحه و افغان شدند و مهاجر و انصار نیز بیرون ناله و امحمداه و وا سیداه بانجم خرگاه رسانیدند
آنحضرت دیدهٔ مبارک گشود و علی ع را طلب نمود و او را بر سینهٔ بی کینهٔ خود چسبانید و گفت ای برادر
بفهم خدا ترا بفهماند و توفیق ترا زیاده گرداند و ترا بلند آوازه سازد ای برادر چون من از دنیا رحلت نمایم
امت غدار بمن نپردازند و پیش از غسل و کفن و دفن من بغصب خلافت پردازند تو از پی ایشان مرو و طلب حق خود
مکن تا ایشان بطلب تو آیند زیرا که مثل امام در این امت مثل کعبه است که در جای خود ثابت است و بر مردم
واجب و لازم است که از اطراف جهان بسوی او شتابند و تویی علم و هدایت و نور دین و روشنی آسمان و زمین
ای برادر بحق آنخداوندی که مرا براستی بخلق فرستاده است سوگند یاد میکنم که امامت و خلافت و وجوب متابعت
ترا بهمه رسانیدم و از همه بیعت و اقرار گرفتم و همگی بظاهر قبول کردند ولیکن میدانم وفا بهیچیک از آنها نخواهند
کرد من بعالم بقا رحلت نمایم و از غسل و نماز و دفن فارغ گشتی در خانهٔ خود بنشین و قرآن را بترتیبی که خدا فرستاده
است جمع کن و آنچه ترا بآن امر کرده ام بجا آور و از ملامت خلق پروا مکن و بر جور و ستم امت صبر کن تا بنزد
من آئی پس فاطمه و حسنین علیهم السلام را طلب کرد و دیگران را از خانه بیرون کرد و ام سلمه را گفت که بر در باشد

و مگذار که کسی نزدیک در آید پس فرمود یا علی نزدیک من بیا که هنگام وداع است پس سر نور دیدهٔ خود فاطمه
گرفت و بر سینهٔ خود چسبانید و بدست دیگر دست برادر خود علی را گرفت و ساعتی مدهوش شد حضرت در ایشان
نگریستن و بهایهای گریستن و هرگاه اراده میفرمود سخن بگوید گریه او را مانع میشد پس اهل بیت رسالت همه
بخروش در آمدند و حضرت فاطمه گفت یا رسول الله بگریهٔ خود دلم را پاره پاره کردی و جگرم را سوختی و آتش در سینهٔ
پر حسرتم افروختی ای سید پیغمبران و ای بهترین گذشتگان و آیندگان و ای امین پروردگار عالمیان و ای رسول
خداوند رحمن و ای حبیب ملک منان کی بعد از تو حامی فرزندان من خواهد بود در مذلتهائیکه از امت تو بمن رسد
کی یاور من خواهد بود کی در جور و بیداد امت تو بفریاد برادرت علی ع که ناصر دین حق است خواهد رسید کی
بعد از تو وحی خدا را خواهد شنید و امر خدا را بمردم خواهد رسانید پس فاطمه خود را بسینهٔ پدر بزرگوار
چسبانید و روی مبارکش را میبوسید و قطرهای عبرات از دیدهٔ خونین میبارانید و آه حسرت از دل پر درد بچرخ برین
میرسانید پس حضرت رسول ص امیرالمؤمنین و حسنین علیهم السلام را در بر گرفت و هر یک را وداع کرد و صدای
الوداع الوداع و خروش الفراق الفراق از آسمان و زمین بعرش برین رسید پس دست فاطمه را بدست علی داد و فرمود
این امانت خدا و امانت رسول است نزد تو پس حرمت خدا و حرمت مرا در حق او رعایت نما و میدانم که خواهی کرد
یا علی بخدای جهان که این بهترین زنان عالمیانست از گذشتگان و آیندگان و بخداوند عالمیان که از مریم بزرگتر است
و بخدا سوگند که جانم باینجا نرسیده مگر آنکه از حق تعالی سؤال کردم از برای او و شما آنچه را خیر شما در آنست
یا علی من امری چند بفاطمه گفته ام بامر جبرئیل از جانب خداوند جلیل و او بتو خواهد گفت آنچه گوید بعمل آور
و بدانکه من راضیم از هر که دختر من فاطمه از آن راضیست و پروردگار عالمیان و ملائکه زمین و آسمان نیز از
کسی خوشنودند که فاطمه از او خوشنود است یا علی وای بر کسیکه بر او ستم کند و عذاب جهنم برای کسیکه حق
او را غصب کند و ویل برای کسیکه هتک حرمت او نماید و بدا بر حال کسیکه در خانهٔ او را بسوزاند و عذاب
الیم برای کسیکه دوست و ذریهٔ او را آزار رساند و اسفل درکات جحیم برای کسیکه با او منازعت کند خداوندا شاهد
باش که من از ایشان بیزارم پس حضرت رسول ص نام برد ابوبکر و عمر را و بیان فرمود که این اعمال شنیعه و افعال قبیحه
از ایشان صادر میشود پس فاطمه و علی و حسن و حسین علیهم السلام را در آغوش کشید و گفت خداوندا من برای
ایشان و شیعیان ایشان دوست و ضامنم که همه را داخل بهشت سازم و دشمن و محاربم با آنان که با ایشان
دشمنی نمایند یا بر ایشان ستم کنند یا بر ایشان پیشی گیرند یا از ایشان پس مانند و تخلف از متابعت ایشان نمایند و
ضامنم که همه را داخل جهنم کنم آنگاه آن حبیب اله سه مرتبه فرمود بخداوند معبود قسم که از کسی راضی نشوم تا تو
از او راضی نشوی و خوشنود نمیگردم از کسیکه تو از او خوشنود نگردی پس بحضرت علی ع خطاب کرد و فرمود
یا علی عایشه و حفصه با تو جدال و نزاع و عداوت خواهند کرد بعد از من و عایشه با لشکر گران بر تو خروج
خواهد کرد و حفصه در را خواهد گذاشت که برای او لشکر جمع کند و هر دو در عداوت تو مثل یکدیگر باشند یا علی
در آنوقت چه خواهی کرد عرض کرد یا رسول الله اول از کتاب خدا حجت بر ایشان تمام کنم اگر قبول نکنند سنت
ترا و آنچه در بیان وجوب طاعت و لزوم متابعت من فرموده بر ایشان حجت خواهم کرد اگر قبول نکنند خدا را
و ترا بر ایشان گواه خواهم گرفت و با ایشان قتال و جدال خواهم کرد رسول خدا ص فرمود یا علی قتال کن و شر
عایشه را دفع کن و پروا مکن پس فرمود خداوندا تو گواه باش پس فرمود یا علی هر گاه چنین کنند
ایشان را طلاق بگو و از من بیگانه گردان که هر دو بیگانه اند از من در دنیا و عقبی و پدرهای ایشان نیز
شریکند با ایشان در وبال و نکال اعمال و افعال ایشان پس فرمود یا علی صبر کن بر ستم ظالمان مدتیکه

کفر و نفاق را ترک داده‌اند و خواهد آورد بسوی مردم با خلافت ابوبکر و عمر و هم چنین ستم ایشان عثمان و چون
او کشته شود برای تو جمع خواهند شد گروهی از شیعیان که با ایشان جهاد خواهی کرد با ناکثان و قاسطان
و مارقان و نفرین و لعنت کن بر ایشان و اتباع و دوستان ایشان که احزاب کفر و نفاق‌اند پس چون شب شد
باز علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را طلبید و فرمود که در خانه را ببندند که کسی بغیر از ایشان نباشد
پس حبیبهٔ خود فاطمه را نزد خود طلبید و راز دور و دراز با او گفت چون طول کشید بر اهل بیت آمدند که حضرت رسول
با فاطمه راز میگوید بیرون آمدند در نزد و نزدیک در ایستادند و مردم در بیرون بودند و زنان حضرت
رسالت میدیدند که حضرت امیر و امام حسن و امام حسین نزدیک در ایستاده‌اند عایشه ملعونه گفت
برای امر عظیم شما‌ها را بیرون کرده و با دختر خود خلوت نموده حضرت امیر ع فرمود که میدانی برای چه خلوت
کرده است برای آنچه تو و پدرت و عمر و چند نفر دیگر تعهد کرده‌اید و در اتمام آن کوشش مینمائید ملعونه
چون این سخن را شنیدند و دانستند اهل بیت از ایشان مطلع شده‌اند جواب نگفتند و ساکت گردیدند پس
رسول خدا علی ع را طلبید و فرمود ای علی و ای فاطمه این حنوطی است که جبرئیل امین از بهشت برای من آورده
است و شما را سلام میرساند و میگوید که این حنوط را میان خود قسمت کنید حضرت فاطمه گفت یا رسول
الله ثلث آن از تو باشد و باقی را علی قسمت کند حضرت رسول گریه بسیار کرد و فاطمه را در بر کشید و فرمود
پیوسته تو موفق و هدایت یافته شده و ملهمی و آنچه گفتی موافق رضای الهی بود یا علی تو در باقی حکم کن حضرت
امیر گفت یا رسول الله نصف باقی از فاطمه باشد و نصف دیگر از هر که بغیر باقی فرمود نصف دیگر از تو است
بگیر و صرف کن پس فرمود یا علی یا ضامن قرض من شدی که ادا کنی گفت بلی فرمود خداوندا تو گواه باش پس گفت
یا علی تو مرا غسل بده و غیر تو مرا غسل ندهد که کور میشود علی ع عرض کرد یا رسول الله من تنهائی ترا
چگونه غسل توانم داد حضرت فرمود که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملک الموت و اسمعیل که بر آسمان اول
موکل است ترا اعانت خواهند کرد بر غسل من گفت که آب نزد خواهد داد فرمود فضل پسر عباس اما باید چشمهای
خود را ببندد که نظرش بر بدن من نیفتد زیرا که حرام است بر او و بر زنان من و سایر زنان و مردان بغیر
از تو که نظر به بدن من کنند بعد از موت من و چون مرا بشوئی مرا بر تخته بگذار و از چاه غرس چهل دلو آب
بر بدن من بریز پس انیسهٔ حوراء فاطمه زهرا و دو فخر عالمین حسن و حسین را حاضر گردان و از من بشنو خبر گذشته
و آینده را و هرچه خواهی بپرس که جواب ترا خواهم گفت انشاء الله تعالی یا علی آنچه گفتم قبول کردی گفت
بلی گفت خداوندا تو گواه باش پس گفت یا علی چه خواهی کرد اگر این گروه شقاوت اثر بر تو امیر و سرور شوند
بعد از من و ابوبکر طاغی بفرستد که ترا بسوی بیعت خود بخوانند و چون ابا کنی ریسمان بگردن تو اندازند
مخذول و اندوهناک و ذلیل ترا سازند و بی‌آبرو بسوی آن لعین برند و بعد از مذلت و خواری جگر
گوشهٔ من فاطمه را فرو گیرند تا بمن ملحق گردد چون فاطمهٔ زهرا این سخنان جانسوز را استماع نمود فریاد بر آورد
و گریان و نالان شد حضرت رسالت نیز از گریهٔ آن سیدهٔ نساء گریان گردید و فرمود ای دختر گرامی گریه مکن
که ملائکهٔ مقرب را بگریه در آوردی و دیدهٔ مهر و ماه را از حسرت مقربان درگاه تیره و تار گردانیدی پس
حضرت علی ع گفت یا رسول الله اگر یار نیابم صبر میکنم و با ایشان بیعت نمیکنم و لیکن تا یاور نیابم با ایشان
قتال نخواهم کرد پس حضرت رسالت گفت خداوندا تو گواه باش آنگاه گفت یا علی چه خواهی کرد با قرآن فرمود
قرآن را جمع خواهم کرد و بسوی ایشان خواهم برد اگر قبول نکنند خدا را بر ایشان گواه خواهم گرفت پس
فرمود یا علی چون مرا غسل دادی در همان خانه که قبض روح من شده مرا دفن کن و در کفن که یکی از آنها

برد یمنی باشد مرا کفن کن و باید غیر تو کسی در قبر من در نیاید و چون از غسل فارغ شدی صبر کن تا جبرئیل رخصت
دهد پس تو با فاطمه و حسن و حسین بر من نماز گذارید و هفتاد و پنج تکبیر بر من گوئید پس مردان اهل بیت من
فوج فوج آیند و بر من نماز کنند پس زنان ایشان پس سایر مردان در آن وقت عایشه رسید و عرض کرد یا رسول
الله هرگاه ترا در حجرهٔ من دفن کنند من در کجا ساکن گردم حضرت فرمود در هر خانه که خواهی ساکن شو ترا در حجره
حقی نیست در خانهٔ خود قرار گیر و بروش اهل کفر جاهلیت از خانه بیرون مرو و با مولی خود و اولی بامر خود علی ع
قتال مکن و دانم که خواهی کرد چون این سخن بعرض رسید حفصه را گفت بعایشه بگو در باب علی با محمد معارضه مکن
که دیوانهٔ محبت او شده است در حال حیات و نزد وفات و خاطر جمع دار که نخواهم گذاشت کسی خانه را از تو بگیرد و ابن
بابویه روایت کرده که عبدالله بن مسعود گفت از حضرت رسول ص پرسیدم ترا که غسل خواهد داد فرمود هر
پیغمبری را وصی او او را غسل میدهد گفتم وصی تو کیست گفت علی بن ابی طالب ع پرسیدم چند سال بعد از تو زندگانی
صفوراء بود خواهد کرد فرمود سی سال چنانچه یوشع بن نون وصی موسی ع بعد از موسی سی سال زندگانی کرد و چنانچه صفراء
دختر شعیب که زوجهٔ حضرت موسی بود بر او خروج نمود و گفت من سزاوارترم بخلافت موسی از تو و یوشع با او
مقاتله کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن او را گرامی داشت عایشه دختر ابوبکر نیز بر
علی ع خروج خواهد کرد و با علی مقاتله خواهد نمود و علی ع اکثر مردان لشکر او را خواهد کشت و او را اسیر
خواهد کرد و بعد از اسیر کردن احسان با او خواهد نمود ایضا بسندهای صحیح منقولست که آنجناب روزی
با اصحاب در مسجد نشسته بود که ناگاه مقرب درگاه حضرت ذوالمنن امام حسن از در مسجد در آمد چون نظر مبارک
آن برگزیدهٔ عالم بر او افتاد گریه بسیار نمود و فرمود الی یا بنی بسوی من بیا ای فرزند دلبند و ای انیس دل مستمند
خدام و آن شاهزادهٔ آزاده را بر زانوی راست خود نشانید که ناگاه برگزیده و قرة العین فرزاد کونین در دار ابتلا سید
الشهدا از در مسجد داخل شد چون نظر انور حضرت نبوی ص بر آن فرزند گرامی افتاد قطرات عبرات از دیده بارید
و فرمود ای نور دیده و ای سرور سینه نزدیک من آی و آن ماه انور را بر روی زانوی چپ خود نشانید
بعد از دقیقه خورشید برج عصمت و طهارت سیدهٔ حوراء فاطمهٔ زهرا حاضر شد چون پیغمبر نظر
بروی افکند بی اختیار گریه آغاز نمود و فرمود ای فرزند دلبند نزدیک من آی و آن حبیبهٔ خود را در
پیش روی خود نشانید لحظهٔ بر آمد تاجدار هل اتی و ممدوح بمدح لا فتی علی عالی اعلا از در در آمد آنگاه
تا زعرصهٔ عالم امکان را پیش خود طلبید و اشک حسرت از دیده بارید و فرمود ای برادر و ای انیس دل پر غم نزد
من آی و آن سرور را در جانب راست خود نشانید اصحاب عرض کردند که ای غایت ایجاد عالم و ای اشرف
اولاد آدم سبب چه بود که هر یک از این شموس فلک عصمت و طهارت را نگریستی بر او گریستی سید عالم
فرمود بحق آن خدائی که مرا براستی بخلق فرستاده و از جمیع عالمیان مرا برگزیده سوگند که من و این چهار
گوهر صدف عصمت و طهارت گرامی ترین خلقیم نزد پروردگار عالمیان و خدا را از ما گرامی تر خلقی نیست
اما علی بن ابی طالب پس او برادر و وزیر و وصی و خلیفهٔ من است بعد از من و علمدار من است در دنیا
و آخرت و ساقی حوض کوثر و شافع روز محشر است دوستش دوست من است و دشمن او دشمن من است
و حق تعالی گناه کاران امت مرا ببرکت دوستی او بیامرزد و محبان او را با نواع کرامتها بنوازد و دشمنان
او را بعذاب الیم معذب سازد و سبب گریهٔ من بر آنجناب آن بود که میدانم بعد از من امت جفاکار و بر او دست
و آزار روا کنند و منصب خلافت را از وی بستانند و غصب نمایند و او بی یاور و انصار گرفتار آن قوم کفار
گردد و پیوسته از امت محنتها و تعبها باو رسد و او حسب الامر الهی و حضرت رسالت پناه صبر نماید و همیشه آنجه

شرط نصیحت امت است بجای اورد تا اینکه بد بخت ترین امت و شقی ترین ایشان ضربتی بر فرق مبارک آن
سلطان سریر خلافت و امامت زند که ریش مبارکش را از خون سرش رنگین سازد و او بدین حال خداوند
متعال را ملاقات کند و اما فاطمه پس او سیده زنان عالمیان و بهتر و بهتر پیشینیان و پسینیان است
و او پاره تن من و نور دو چشم من و میوه دل من و جان منست هرگاه او بقدم عبودیت در محراب عبادت
نزد حضرت عزت بایستد و چهره منور اخلاص را برفروزد نور او ملائکه هفت اسمان را روشنی دهد
که شعاع عرش اعظم را بپوشاند چنانچه شمس نور اهل زمین را روشنی می بخشد و روشنی کواکب را می پوشاند
وحق عز و علا بملاء اعلا بوی مباهات نماید و بملائکه فرماید نظر نمائید بسوی بنده من فاطمه که چگونه در خدمت
من ایستاده و جمیع مفاصل و اعضای او از خوف و خشیت من میلرزد و متوجه جناب اقدس من گردیده دل از
جمیع ماسوی برداشته ای گروه ملائکه گواه باشید که شیعیان و محبان او را از اتش دوزخ ایمن گردانیدم و از
عذاب خود نجات بخشیدم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون نظر بجگر گوشه خود زهرا میکنم بر بیکسی و غربت او
بعد از خود و بر آن محنتها که از جفا کاران امت با و خواهد رسید گریه ام زود باشد که در خانه او که بیت الشرف
عزت و مکرمت است در آیند و غاصبان حرمت او را بشکنند و هیچ شرم را از روی ندارند و انچه لازمه بیحیائی و بی
قباحتست نسبت با و بعمل اورند و فدک را که خدا باو داده از وی بستانند و او را از میراث من منع نمایند
و از هر طرف که نگرد یاری و مددکاری نیابد که او را غمخواری نماید و او فریاد کند یا ابتاه و امحمداه و هیچکس
بفریاد او نرسد و چندانکه تضرع و زاری کند هیچکس او را یاری نکند و پیوسته بعد از من محزون و
دردناک و مکروب و غمناک گریه و زاری و ناله و بیقراری نماید گاهی انقطاع وحی را بیاد اورد و واه جان
سوز از دل پرغم برکشد و زمانی صحبت مرا بخاطر اورد و اتش حسرت از کانون سینه اش مشتعل گردد و
چون شب گوش دهد و اواز تلاوت قرآن مرا که در نماز تهجد میخواندم نشنود زار زار بنالد و چون یاد عزت
و دولت پدر بزرگوار خود کند و او را بدینحال نالد و افغان از سینه سوزان برکشد که عالم را بنوحه در اورد
پس حقتعالی گروهی از ملاء اعلا و مقدسان عالم بالا را مونس او گرداند و بدلداری او فرستد و گوید
یا فاطمه اقنتی لربک و اسجدی و ارکعی مع الراکعین یعنی ای فاطمه قنوت و خضوع کن برای پروردگار خود و سجده کن و
رکوع کن با رکوع کنندگان و انگاه از جراحتی که از بدترین خلق خدا عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب باو رسیده
باشد صاحب فراش گردد و وجع او شدید نماید بر فراش درد و الم بیکس و غریب بخوابد حق سبحانه و تعالی
مریم مادر عیسی علیه السلام برای پرستاری او بفرستد که در وحشت بیکسی انیس و جلیس او باشد و در مرض و الم تیمار او
نماید و چون از مرض و الم و جفای امت عاصی بتنگ اید دست نیاز بدرگاه بی نیاز خداوند کارساز بر اورد که یا رب
مشتاق لقای تو گردیده ام و از زندگانی سیر گردیده ام و از جفاهای این امت بتنگ امده ام و از محنتهای دنیای غدار
ملول گشته ام و از مفارقت پدر بزرگوار بیطاقت گردیده ام مرا در روضات رضوان و غرفات جنان به پیغمبر
ملحق گردان پس حق سبحانه و تعالی او را بنزد من ارد و او اول کسی باشد از اهل بیت من که بمن ملحق شود و چون
پاره تن خود را بدانسان ببینم دست تضرع بدرگاه قاضی الحاجات بردارم و خروش بر اورم که خداوندا ظالمان
فرزند دلبند من فاطمه را بعذاب خود معذب گردان و هر که حق جگر گوشه مرا غصب کرده او را بنکال خود معاقب
گردان و خوار و بیمقدار کن هر که او را خوار کرده و پیوسته در آتش جهنم بدار هرکه در بر شکم او زده و فرزند
او را شهید کرده و هر دو عاق کن که من گفتم ملائکه اسمانها امین گویند پس سید عالم فرمود اما امام حسن علیه
السلام پس او فرزند دلبند پسندیده منست و روشنائی دیده من و میوه دل منست و او است سید و مهتر اهل جوانان

بهشت و حجت و خلیفه خدا بعد از پدرش بر امت و گرده او گرده منست و هر که او را متابعت کند مرا متابعت کرده
و هر که او را مخالفت کند مخالفت مرا کرده و چون نظر بر جمال با کمالش کردم ستمهائی که بعد از من بوی خواهند
کرد بخاطر اوردم و بر بیکسی و غربتی و مظلومی او گریستم زیرا که بعد از من اشرار غدار او را بی یار و مددکار
در میان دشمنان جفاکار بگذارند و پیوسته در محنت و مشقت باشد تا انکه او را بزهر قهر شهید کنند
و ملائکه ارض و سما و کروبیان ملاء اعلا در ماتم ان جگر گوشه من بگریند و اسمان و زمین در مصیبت او زاری
نمایند و مرغان هوا و ماهیان دریا بر غریبی و بیکسی او نوحه کنند و هر که در مصیبت او اشک خونین از دیده
حق بین ببارد در روز قیامت که دیدها نابینا شود دیده او روشن باشد و هر که در تعزیه او اندوهگین
گردد در روز جزا که دلهای خلایق غمگین گردد دل او شاد و خرم باشد و هر که در روضه مطهره ان
امام معصوم او را زیارت کند قدم او بر صراط ثابت باشد در روزیکه قدمها بر صراط بلغزد و اما امام حسین
ان برگزیده کونین و فخر عالمین پس او فرزند دلبند و انیس دل فقیر مند منست و او بهترین مردمان و امامان
مسلمانان بعد از پدر و برادر خود و پناه بیچارگان و فریادرس درماندگان و حجت خداوند عالمیان و او
بهترین جوانان بهشت و باعث رستگاری و فیروزی این امت امر او امر منست و طاعت او طاعت منست چون ان نور
دیده خود را دیدم بر غریبی و بیکسی و بیمددکاری و درماندگی او گریستم زیرا که بد بختان این امت قصد کشتن
او کنند و او بمدینه اید و پناه بحرم محترم و روضه مکرم من اورد و او را امان ندهند و هیچ وصیت مرا
در حق او مرعی ندارند و شرم از حرم من ننمایند و کار بر او تنگ گردانند پس او را در خواب در برگیرم و سر او را بر سینه
خود گذارم و او را امر نمایم که از دار هجرت من رحلت نماید و او را بشارت دهم که جفا کاران این امت ترا شهید
خواهند کرد و بسعادت شهادت خواهی رسید پس انجگر گوشه من با چشم گریان و دل بریان از مرقد مطهر من مفارقت
نماید و بزمین کربلا و محنت و بلا مبتلا گردد و چندین هزار بد بخت از امت من تیغ کین بر روی ان برگزیده کونین
کشند و او را در میان گیرند و تیر باران کنند و زخمهای نمایان بران عین الایمان زنند و چون ان برگزیده اسمان
و زمین از روی زین بروی زمین افتد سر مبارک او را مانند گوسفند از تن جدا سازند از قفا ان فخر عالمین
این را فرمود و اهی گرم از سینه پر درد و الم برکشید و بر روی فرزند دلبند خود نگریست و زار زار گریست
و از گریه او عرش برین بخروش امد و خروش حاضران بملائکه اسمان رسید و صدای نوحه و زاری و گریه بیقراری
ایشان بلند گردید انگاه ان حبیب اله برپا خواست و روی مبارک بسوی اسمان کرد و گفت یا رب خدایا بتو شکایت
میکنم از انچه این گروه ستمکار و این قوم غدار با اهل بیت اطهار من میکنند و بحجره طاهره مراجعت فرمود و
ناخوشی او سنگین گردید ابن عباس روایت کرده که حضرت مرتضوی شب خوابی دید روز دیگر بخدمت حضرت مصطفوی رسید
و انجناب چون خواب خود را مشوش دید عرض کرد ای واقف بر اسرار ملکوت و کاشف رموز لاهوت شب گذشته
در خواب دیدم که زرهی در بر داشتم ناگاه ان زره از تنم افتاد و من برهنه ماندم چون رسول رب مجید ان
خواب را شنید اهی از سینه پر درد برکشید و فرمود یا علی زره تو من بودم که دفع ناولک اندوه از تو مینمودم
نزدیکست که از دست ساقی اجل شربت ناگوار مرگ را بنوشم و تو بی حفظ و بی پناه گردی که در این اثنا دیباچه کتاب
عصمت و حیا و صحیفه رموز عفت و بلا فاطمه زهرا صلوات الله علیها پیدا گردید و ان دو بزرگوار را چون
خاطر خود ملول دید عرض کرد ای ترجمه کلام ربانی و ای معنی مصحف سبحانی دیشب در واقعه دیدم مصحفی در دست
دارم و بتلاوت ان اهتمام مینمایم که ناگاه تند بادی چون اه فراق وزیدن گرفت و وزید و ان صحیفه از دست من افتاده
اوراق گردید و شیرازه ان از هم پاشید فرمود ای فرزند برگزیده و ای نور دیده من فاطمه مصحف تو من بودم

که عنقریب از دنیا بدار فنا خواهم رفت هنوز آن سخن پیغمبر تمام نفرموده بود فاطمه در مقام عذرخواهی
بود که دو گوهر شب افروز ولایت و دو دُرّ درج رسالت یعنی دو قرة العین رسول ثقلین حضرت امام حسن
و امام حسین علیهما السلام داخل شدند و چون آن بزرگوار را ملول دیدند عرض کردند در خواب دیدیم تخته
در هوا پر دو قماش رو با سر و پای برهنه در زیر آن تخت میرفتیم رسول خدا چون خواب ایشان را شنید آن دو قرة
العین را در بر کشید و روی ایشان را بوسید و اشک از دیدگان بارید و فرمود ای دو گوشوارهٔ عرش جلال
وای دو گوهر تاج اقبال آن تخت تابوت جد شماست که بر دارند و شما با دیده های گریان و گیسوهای پریشان و
سرهای برهنه و رخسارهای غبار آلوده در زیر آن خواهید رفت ایضاً مروی است که ملک الموت بصورت
اعرابی آمد بدر خانهٔ پیغمبر و گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته ای خانوادهٔ نبوت وای سلسلهٔ
نبوت مردیم هستم غریب و از راه دور دور آمده ام دستوری دهید تا داخل شوم در آنوقت فاطمه زهرا سر
رسول خدا را در دامن گرفته آهسته آهسته گریه میکرد و آنحضرت بیهوش بود جواب داد ایمرد حال وقت ملاقات
پیغمبر نیست چه آنحضرت بحال خود مشغول است چون دقیقهٔ تامل نمود و باز اعادهٔ سخن اول نمود فاطمه علیها السلام
همان جواب را داد و مرتبهٔ سیم باواز بلند عجیبی و صدای رسای مهیبی اذن طلبید که خانه و هر که در او بود لرزید
آنحضرت از هیبت صدای او چشم خود را گشود و فرمود این چه صدا است و شما را چه میشود فاطمه عرض کرد یا رسول
الله اعرابی با هیئتی غریب و صدای مهیب بر در خانه آمده اذن میطلبد و هر قدر عذر میخواهیم فایده نمی
کند فرمود ای فاطمه او را شناختی عرض کرد نه خدا و رسول او بهتر میشناسند فرمود هو قاطع اللذات و مفرق
الجماعات او ست قطع کنندهٔ لذات و متفرق سازندهٔ جماعات یتیم کنندهٔ طفلان و بیوه کنندهٔ زنان حریفیست که
بی کلید در را گشاید و بی حربه و آلت جان را رباید و اگر در را بر او بندد از دیوار بر آید و بهر خانه که در آید
دود از نهاد ایشان برآرد ای فاطمه این عزرائیل است که بقبض روح پدرت آمده و پیش از این رخصت از
کسی نگرفته و بعد از این نیز نخواهد گرفت حرمت آستانهٔ ما را نگاه میدارد و بعلت کرامت و عزت بیت
اذن میطلبد و اگر نه اذن خواستن عادت او نیست فاطمه چون این سخن را از پدر شنید صیحه زد و ناله از جگر
بر کشید و گفت وا مصیبتاه قد خربت المدینه و عزم علی الرحیل صاحب السکینه پس عزرائیل داخل خانه
شد و در برابر پیغمبر ایستاد در کمال ادب و عرض کرد السلام علیک یا ابا القاسم آنحضرت فرمود و علیک السلام
و رحمة الله و برکاته پس عرض نمود که حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید اگر میل ملاقات و شوق وصال ما
داری قبض روح مطهر تو نمایم و الا باز گردم فرمود شوق ملاقات پروردگار خود دارم و لیکن ساعتی تامل
کن تا حبیب من جبرئیل بیاید عزرائیل گفت فرمان بردارم پس حق تعالی بمالک دوزخ فرمود روح مطهر حبیب
مرا باسمان میبرند از برای کرامت او آتش دوزخ را فرو نشان و وحی رسید برضوان که برای شرافت او بهشت را
بیارای و پیغام آمد بحور العین که خود را آراسته کن و بملائکهٔ ملکوت و سکان صوامع جبروت خطاب الهی
رسید که برخیزید و صف در صف بایستید و منتظر باشید که روح مقدس صفی من میآید و جبرئیل را
فرمان آمد که برو بنزد حبیب من و مندیلی از سندس بهشت برای او ببر جبرئیل گریان و نالان نزد آن پیغمبر
آخر الزمان آمد و سلام و پیغام الهی را رسانید آنحضرت فرمود ای حبیب من جبرئیل در چنین وقتی مرا تنها
میگذاری گفت یا رسول الله بمهم تو مشغول بودم و خبرها دارم که محبوب و مرضی تست پرسید آنها کدام است
گفت ان النیران قد اخمدت و الجنان قد زخرفت و الحور العین قد تزینت و الملائکة قد صفت یعنی بدرستیکه
آتش دوزخ را فرو نشانیده اند و بهشت عنبر سرشت را بیاراسته اند و حور العین بزینت و زیور محلّی شده

اند و ملائکه صفها بر کشیده اند حضرت فرمود ای برادر ای جبرئیل این بشارتها همه نیکست و لیکن مرا خبری ده که
چشم من بدان روشن گردد و دل من بدان شاد شود جبرئیل گفت ای حبیب خدا ای اکلیل مفارق انبیا بهشت
حرامست بر جمیع پیغمبران و امتهای ایشان تا آنکه امت تو در خدمت تو و اوصیای تو داخل بهشت شوند رسول
خدا صلی الله علیه و آله فرمود این خوب بشارتیست و لیکن عقده از دلم نگشود مژدهٔ بهتر از این بده عرض کرد ای فخر
انبیا وای سرور اصفیا چنان مقدر شده که فردای قیامت اول کسیکه تاج شفاعت بر فرق همایونش نهند و اول
شفیعی که منصب شفاعتش دهند تو خواهی بود فرمود ای سفیر وحی خدا وای مبلغ اوامر و نواهی انبیا نوید بمن
ده که گرد کدورت از آیینهٔ سینه ام زداید و عقدهٔ ملال از دلم گشاید و خبری ده که دیده ام نور و دلم را سرور
افزاید روح الامین عرض کرد ای مقتدای کل و ای هادی سبل بیان فرما که در غم کیستی و دردمند چیستی فرمود ای برادر
و الاکبر هرگز نیافته که من در غم کسی باشم بغیر از امت خود همیشه دلم سوخته و پریشان و خاطرم افسردهٔ ایشان
بوده جبرئیل گفت یا رسول الله و لسوف یعطیک ربک فترضی فرمود حال خوشحال گردیدم و از غم و اندوه رهیدم
ای حبیب من جبرئیل نزدیک من آی و ای برادر من علی سرم را در دامن گیر که امر خداوند رفیع اعلا در رسید و همین
که روح من بیرون آمد بدست خود بگیر آنرا و مسح کن با سر و صورت و بدن خود و مرا رو بقبله بخوابان
و متوجه امور من بشو و با آنچه گفته ام عمل نما و از من دور مشو تا مرا دفن نمائی و استعانت بجو از جناب اقدس
الهی پس امیر المؤمنین علیه السلام بفرمودهٔ آنحضرت سر مبارکش را در دامن گرفت و فاطمه خود را افکند بر روی آنحضرت
و گفت و ابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل آنحضرت بصدای بسیار ضعیفی فرمود ای دختر این سخن عم
تو ابو طالب است از او مگو این را بگو و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل الایه آنگاه برسول الله ملک الموت
فرمود با آنچه مامور شده اقدام نما جبرئیل گریان شد و گفت این آخر آمدن من بود بزمین و دیگر مرا با اهل
زمین کاری نیست جبرئیل بعزرائیل گفت سفارش پروردگار را در باب قبض روح سید ابرار فراموش مکن
و برفق و مدارا با او سلوک کن چون عزرائیل شروع بقبض روح آن برگزیدهٔ رب جلیل نمود فرمود ای برادر
ای جبرئیل جان کندن بسیار دشوار و تلخ است کاش جناب اقدس الهی جمیع دشواری و تلخی جان کندن امت را
بر من قرار میداد که با ایشان در وقت مردن زحمت نرسد جبرئیل گفت یا رسول الله تو تشویش امت را مدار که
هر که دوست تو و اهل بیت تو باشد ملک الموت نسبت باو از پدر و مادر مشفق تر و مهربانتر باشد عزرائیل
عرض کرد یا رسول الله خاطر جمع دار که با او چنان کنم که بیدار او را از خواب خوش میانگیزانند [illegible]
در حین شدت تشنگی با او دهند پس آنحضرت دستهای مبارک را بلند کرد و فرمود بالرفیق الاعلی و دست مبارک را فرو
آورده و بعالم بقا ارتحال فرمود **بیت** رفت آن طاوس عرشی سوی عرش چون رسیدند در مشامش بوی
عرش شاهبازی از قفس در هم شکست رفت و خوش بر ساحت سلطان نشست و دست امیر المؤمنین
در زیر چانهٔ آنحضرت بود چون روح مطهرش از بدن بیرون آمد دستهای خود را بر صورت مالید و چشمان مبارکش را
بست و رو بقبله اش خوابانید از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مروی است که در آنوقت خانهٔ رسول خدا و اطراف
آن از ملائکهٔ آسمان پر شده بود جمعی بالا میرفتند و گروهی بزیر میآمدند و صدای غلغله و ندای ولولهٔ ایشان
بصلوات و درود بر روح پر فتوح آن خاصه و خلاصهٔ موجودات از زمین با علا درجهٔ سماوات میرسید ایضا
از آنحضرت ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که فرمود اول بلاها و امتحانها که بعد از حضرت رسالت بمن
وارد شد آن بود که مرا بالخصوص در میان همهٔ مسلمانان بغیر از آن خاتم پیغمبران مونس و یاری نبود که اعتماد
بر او نمایم و امید یاری و مددکاری از او داشته باشم او مرا در خردسالی تربیت کرد و در بزرگی پناه داد و

از بیتی باید آورند و خرج من و عیال مرا متکفل گردید و مرا بی نیاز گردانید و امثال اینها نعمتی چند بود از آن
حضرت بر من در امور دنیا و همه اینها در جنب آنچه مرا بآن مخصوص گردانید از ترقی فرمودن در درجات عالیه
کمالات نفسانیه و ممتاز گردانیدن بعلوم ربانیه و معارف حقانیه هیچ بود پس نازل شد بر من از وفات آن
رسول حضرت ذو المنن الوالدهی که گمان ندارم که اگر آنها را بر کوهها بار کنند تاب آورند و خویشان آنحضرت را
در این مصیبت بر احوال مختلفه یافتم بعضی جزع ایشان بمرتبه بود که ضبط خود نمیتوانستند و برخی فزع ایشان
بمثابه که قوت بر تحمل آن مصیبت عظیم نداشتند شدت جزع و قوت فزع عقل ایشانرا ربوده و صبر ایشانرا برده
و سایر مردم بعضی تعزیت میگفتند و امر بصبر جمیل مساعدت و یاری ایشان در گریه و زاری و نوحه و بیقراری
میکردند پس با چنین مصیبت عظمائی که ناگاه رو بمن آورد و خود را بر شکیبائی داشتم و خاموشی را اختیار
کردم و مشغول بآنچه فرموده بود از تغسیل و تکفین و تدفین و نماز و سایر امور او گردیدم پس ای اصحاب
رزایا و مصایب وای ارباب بلایا و نوایب اگر در واقعه هایله سید المرسلین و حادثه نازله ارتحال خاتم النبیین
تدبر و تفکر نمائید معلوم میشود که ثبات و دوام در این عالم از جمله محالاتست و دو حوالاجرم از این عالم ارتحال است
ولو کان انسان بدوام بقاء لما مات خیر المسلمین محمد و محنت و بلا لازمه مقر یا نست گفته اند کردد این جهان کسی را
حیات ابدی و بقای سرمدی میسر بودی آن خلعت با قیمت بر قامت با استقامت انبیا و رسل که هادیان مسالک
سبل رشاد اند میدادی و اگر اجل کسی را مهلت دادی در بقا بر روی او گشادی بایستی که سید انبیا و سند اصفیا
که منشور کرامت بمعانیش بطغرای غرای انا سید ولد آدم موشح بود و نشان مناقب بیمنایتش بتوقیع رفیع و
لکن رسول الله و خاتم النبیین موشح است شربت ناگوار مرگ از دست ساقی اجل ننوشیدی و در تهیه سفر آخرت این
قدر نکوشیدی حق عز و علا الجهة دفع توهم بقا این خطاب مستطاب را بگوش هوش رسانید که و ما جعلنا لبشر من
قبلک الخلد یعنی ما قرار ندادیم از برای هیچ بشری پیش از تو همیشه جاوید بودن در دنیا را انک میت و انهم
میتون یعنی بدرستیکه تو میمیری و ایشان نیز میمیرند و ندای افان مت فهم الخالدون را بدیشان پیوسته
شنوانیده ایم یعنی آیا اگر تو بمیری دیگران که هستند باقی خواهند ماند پس کل نفس ذائقة الموت یعنی هر نفسی
چشنده مرگست از حضرت امام محمد باقر مرویست که فرمود شب وفات پیغمبر دراز ترین شبها بر آل محمد بود
حتی آنکه چنان دانستند که آسمان دیگر بر ایشان سایه نمی اندازد و زمین ایشانرا بخود نمیگیرد بعلت آنکه از
یکطرف فراق پیغمبر و از طرف دیگر خوف از اعدای شر و چه آنحضرت خویش و بیگانه دوست و دشمن را
در راه خدا یکنسبت سلوک میفرمود و بیک چشم ملاحظه مینمود و از کافران بسیار کشته بود و از انتقام
ایشان و منافقان ترسان بودند پس حقتعالی در آنحال ملکی را فرستاد و بروایت دیگر جبرئیل را که صدای
او را شنیدند و شخص او را ندیدند گفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته بدرستیکه ثواب خدا
تسلی دهنده است از هر مصیبتی و نجات دهنده است از هر هلکه و تدارک کننده است هر فوت شده را پس این
آیه را خواند کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد
فاز و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور پس فرمود که بدرستیکه حقتعالی شما را برگزیده است و بر دیگران
فضیلت داده است و از گناهان و عیبها پاک گردانیده است و شما را از اهل پیغمبر خود گردانیده است و علم خود را
بشما سپرده است و کتاب خود را بشما داده است و شما را صندوق علم خود قرار داده و معصوم گردانیده است شما را
از لغزشها و ایمن گردانیده است شما را از فتنه ها پس بصبر فرمودن خدا صبر کنید بدرستیکه حقتعالی از شما برو
نمیکند رحمت خود را و زایل نمیگرداند نعمت خود را بخدا سوگند که شمائید اهل خدا که بشما تمام کرده است نعمت

خود را بر خلق و مجتمع ساخته است پراکندگیها را و متفق گردانیده است کلمه ها را و شمائید دوستان خدا هر که ولایت
شما را اختیار نماید رستگار گردد و هر که بر شما ستم کند و حق شما را از شما بگیرد هالک است حقتعالی مودت شما را
در کتاب خود بر مؤمنان واجب گردانیده است و خدا قادر است بر یاری کردن شما هر وقت که خواهد و مصلحت
شما را داند پس صبر کنید و منتظر باشید عاقبت نیکو را بدرستیکه بازگشت امور بسوی خداست و بتحقیق که
پیغمبر خدا شما را بحقتعالی سپرد و حقتعالی او را قبول کرد و شما را سپرد بدوستان مؤمن خود در زمین پس هر که
ادای امانت بکند و ولایت شما را بر خود لازم داند و حرمت شما را رعایت نماید بحقتعالی او را در دنیا جزای خیر دهد
پس شمائید امانت سپرده شده خدا و رسول و از برای شما است مودت واجبه و اطاعت مفروضه و حضرت رسول از
دنیا رفت تا آنکه دین شما را کامل گردانید و راه نجات را از برای شما بیان کرد و از برای جاهلی حجتی نگذاشت پس کسیکه
نادان باشد یا اظهار نادانی نماید یا انکار حقی بکند یا فراموش کند یا اظهار فراموشی نماید پس بر خداست حساب او و
خدا برآورنده حاجتهای شماست و شما را بخدا میسپارم والسلام علیکم راوی پرسید از آنحضرت که این تعزیت از
جانب که بود فرمود از جانب خدا و در احادیث معتبره وارد شده است که آنحضرت بشهادت از دنیا رفت بعلت زهر
و در سنت بن غالبه که در روز خیبر بآنحضرت دادند یا در غیر خیبر چون تناول فرمود آن گوشت بسخن در آمد و
گفت یا رسول الله مرا بزهر آلوده اند و پیوسته زهر در بدن آنحضرت اثر میکرد تا آنکه بهمان زهر از دنیا
رحلت نمود و عیاشی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که عایشه و حفصه لعنة الله علیهما و علی
ابویهما آنحضرت را بزهر شهید کردند و محتمل است که هر دو زهر در شهادت آنحضرت دخیل بوده باشد و بسند معتبر
مرویست که چون روح حضرت خیر البشر از دار فنا بدار بقا رحلت نمود پرده در پیش آنحضرت آویختند و حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام در پس پرده نشسته و از غایت حزن و اندوه دستهای خود را بر زیر روی خود گذارده که چون
باد میوزید آن پرده بر روی مبارک آنحضرت میخورد و صحابه بر در خانه پیغمبر و در مسجد پوشیده بودند و
صداها بگریه و ناله بلند کرده بودند و اشک حسرت از دیدها میریختند و خاک مذلت بر سر می بیختند ناگاه صدائی
از اندرون خانه آنحضرت بلند شد که گوینده را ندیدند و صدای او را شنیدند که گفت پیغمبر شما طاهر و مطهر
است او را دفن کنید و غسل مدهید چون حضرت علی علیه السلام این صدا را شنید دانست که صدای شیطانست و از فتنه
مردم ترسید پس سر از زانوی اندوه برداشت و فرمود دور شو ای دشمن خدا که آنحضرت مرا امر کرده است
که او را غسل دهم و کفن کنم و دفن کنم و این سنتست از برای همه کس جاریست تا روز قیامت پس منادی دیگر ندا کرد
که ای علی بپوشان عورت پیغمبر خود را در وقت غسل و پیراهن او را از بدن مبارکش بیرون مکن و ندا کننده
جبرئیل بود پس آنحضرت متوجه غسل رسول خدا گردید و عباس حاضر بود و فضل بن عباس آنحضرت را مدد مینمود
و چون از غسل فارغ گردید آنحضرت را کفن کرد و جامه را از روی مبارک رسول خدا دور کرد و گفت پدر و
مادرم فدای تو باد چه طیب و نیکو و پاکیزه بودی در حیات و بعد از ممات منقطع شد بوفات تو آنچه منقطع
نشده بود بوفات احدی از افراد بشر یعنی از پیغمبری و نازل شدن وحیهای آسمانی و مصیبت تو چندان عظیم شد
که تسلی فرماینده مصیبتهای دیگران گردید و محنت وفات تو چنان عام شد که همه عالم صاحب مصیبت شدند
و اگر نه آن بود که امر کردی بصبر کردن و نهی نمودی از جزع و فزع نمودن هر آینه آبهای سر خود را در مصیبت
تو فرو میریختیم و هر آینه درد مصیبت ترا هرگز دوا نمیکردیم و جراحت مفارقت ترا از سینه بیرون نمیکردیم اینها
در مصیبت تو اندکیست از بسیار و این اندوه و حسرت را چاره نمیتوان کرد و حزن مفارقت تو برطرف شدنی
نیست پدر و مادرم فدای تو باد یاد کن ما را نزد پروردگار خود و ما را از خاطر خود بیرون مکن پس خود را

بروی انحضرت انداخت وروی مبارکش را بوسید واه حسرت از دل پر درد برکشید واب از دیدهای مبارکش جاری کرد نیاورده اند که اهل مدینه از موت ان پیغمبر بیقرینه ندای واویلا وواحسرتا براوردند وصدای ناله و زاری وسوکواری ونوحه وخروش بفلک سیاه پوش رسانیدند وموها پریشان وروها خراشان خاک حسرت بر سر ریزان روی بخانه ان پیغمبر اخر الزمان اوردند وحشتی شد که دیده روزکار هرکز چنین وحشتی ندیده و ماتمی برپا کردند که مردم را خیال افتاد قیامت برپا شده بیت افتاد در زمانه عجب شورشی مکو اغاز روز محشر انجام غالم است کو بیایند نوبت در مدینه طیبه جزع وفزع وجوش وخروشی افتاد که مردم کمان کردند قیامت قائم شده اوکاه درجبل احد که شیطان لعین میان اسمان وزمین فریاد براورد الا ان محمدا قد قتل دوبیم روزی که رسولخدا از این سرای فانی متوجه ریاض رضای سبحانی شد سیم وقتی که خبر شهادت علی مرتضی ع رسید چهارم زمانی که حضرت امام حسین ع عازم سفر عراق کردید با اهل و عیال واهل مدینه را وداع فرمود پنجم دراز محل که قافله کربلا از شام محنت فرجام مراجعت نمودند ودران بلدهٔ با احترام نزول اجلال فرمودند از فضه خادمه فاطمهٔ زهرا علیها السلام منقولست که چون پیغمبر خدا ص از دنیا رحلت نمود شهر مدینه از جای کنده شد از شدت نوحه وکریه وزمین واسمان وکوهها در بزرك وجن وانس وملك وفلك همه در خروش واز سوز دل درجوش بودند وبیتابی می شد دران روز چشمی که کریان ودر ناله وافغان نباشد واز همه انها مولات من فاطمهٔ زهرا بیشتر کریه وزاری میفرمود از بضعه پیغمبر ص جامه نیلی در بر و دست مصیبت بر سر و ساعت بساعت کریه وزاری وناله وبیقراری او افزون میشد بیت کشت از اندوه دلان نوش لب همچو اهل تعزیت نیلی سلب در فراق باد دو بابا مهربان شد چه اب خضر در ظلمت نهان تاب از کیسوی پرخم کرد باز شد پریشان سنبلش بر سر و ناز اشك خونین ریختن اغاز کرد جوی خون از چشم پرخون باز کرد برق اهش سقف کردون را بسوخت زاتش دل کوه وهامون را بسوخت پس هفت روز در خانه نشست که اشك چشم ان بزرکوار قطع نشد وناله انسیدهٔ زنان ساکن نکردید وهر روز از روز پیش بیشتر وهر ساعت از ساعت قبل افزونتر میکردید تا انکه در شب هشتم طاقتش باورده جامه صبر وشکیبائی چاك زده از خانه بیرون امد وصیحه زد که تمامی اهل اسمان وزمین را بناله درآورد بلی ناله وفغانی که از دل پر درد نباشد کجا خواطری خراشد بیت کو بود درمانی صد نوحه کر اه صاحب درد را باشد اثر وسخن میکفت چنانکه کویا از دهن پیغمبر ص حرف میزند پس زنان از اطراف بر او جمعیت نمودند واطفال وکنیزان بر ایشان احاطه کردند ومردم از هر طرف جمع شدند وچراغها را خاموش کردند که مبادا روی زنان در میان مردان نمایان کردد ومردم چنان بخیال انسان رسید که پیغمبر ص از قبر برامده دهشت وحزنی بمردم دست داد که بوصف راست نیاید ومولات من فاطمه زهرا در ناله وافغان بود ومیکفت وا ابتاه واصفیاه وامحمداه واابا القاسماه واربیع الارامل والیتامی من للقبلة والمصلی من لابنتك الثکلی وچشم انسیدهٔ زنان بخانی را نمیدید بسکه اشك بی درپی از دیده میبارید تا انکه نزدیك بقبر پدر رسید صیحه زد وبیهوش کردید پس زنان دویدند واب بر رو وسینه اش پاشیدند تا بهوش امد وچون قبر پدر را دید باز در خروش امد بیت چه شد نزدیك ان قبر منور ز هم بکشود کیسوی معنبر زغم هر دم کریبان چاك میکرد بماتم کاه بر سر خاك میکرد زمانی کرد از ان بیکانکی هوش ز جا برجست وبکرفتش در اغوش کفت ای ازندکانی کام من ای وجودت مایهٔ ارام من تا دل از بود توام خوشنود بود هر زمان در روزکارم سود بود ای تو از سود وزیان مقصود من رفتی واخر زیان شد سود من بینوا جان بازندکانی دشمن است مرك بیتو راحت جان منست کاش من پیش از تو میکشتم هلاك کاش من پیش از تو

میرفتیم بخاك پیوسته ان مخزون در ناله وکریه بود ومیکفت بیت این چه زخم است که جز کریه ندارد مرهم وین چه درد است که جز ناله ندارد درمان تا مراجعت بخانه نمود بالجمله ان انسیهٔ حوراء بعد از رحلت خاتم انبیاء همیشه در ناله وزاری وکریه وبیقراری بود تا ملحق بپدر بزرکوار خود کردید بلی بضعت دوستان از این مایده جکرخوار بیت وبهرهٔ محبان در این بارکاه کریه وزاری است هرکرا دوست میدارند عنایت کرده نوایب ومصایب بر او میبارند وهرکه را بار میدهند درهای شادی بر روی خاطرش می بندند بیت هرکه در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش میدهند هرکه زد لبر نظر خاص یافت داغ عنا بر جکرش مینهند بسند معتبر از حضرت صادق ع مرویست که چون حضرت رسالت ص از این سرای فانی بعالم جاودانی رحلت فرمود جبرئیل با ملائکه وروح که در شب قدر بزمین نازل میشوند بزمین امدند وحقتعالی دیدهٔ امیر المؤمنین علیه السلام را منور کردانیده بود که ایشانرا از عرش برین تا روی زمین میدید وایشان امیر مؤمنان را در غسل دادن ان پیغمبر اخر الزمان ونماز کردن بر انحضرت وکندن قبر شریف معاونت میکردند وبخدا سوکند که کسی بغیر از ملائکه قبر انحضرت را نکند ودر وقتیکه امیر المؤمنین ع رسولخدا را داخل قبر کرد ملائکه با انحضرت داخل قبر شدند ورسولخدا را در قبر کذاشتند پس رسولخدا ص با ملائکه تسبیح درامد وحق تعالی کوش امیر المؤمنین علیه السلام را شنوائی انسخنان داد وشنید که حضرت رسول ص سفارش انحضرت را بملائکه میکند که در خدمت کذاری واعانت ویاری او تقصیر مکنید وایشان جواب دادند تقصیر نخواهیم کرد وسفارش ترا بعمل خواهیم اورد دیکر صاحب امام وپیشوای ما بعد از تو پیوسته نزد او خواهیم امد ولیکن او بغیر از این دفعه ما را نخواهد دید لیکن صدای ما را خواهد شنید پس حضرت امیر المؤمنین کریان کردید وچون حضرت امیر المؤمنین بعالم قدس رحلت نمود حضرت رسول وجبرئیل وملائکه وروح بر امام حسن وامام حسین علیهما السلام نازل شدند وحق تعالی دیدهٔ ایشانرا بینا کردانید که همه را دیدند وواقع شد انچه در وفات حضرت رسول ص واقع شد ودیدند رسولخدا ص ملائکه را مدد میکرد در غسل وکفن ودفن امیر المؤمنین ع وهمچنین این حکم جاریست تا اخر ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین از اهل تواریخ وسیر واهل بیت پیغمبر ص بسند معتبر مرویست که ابوبکر وعمر وسایر منافقان شقاوت سیر فوت پیغمبر را غنیمت شمرده اهل بیت اطهار ان برکزیده کردکار را کرفتار مصیبت دیده بکفن ودفن ونماز ان سید ابرار حاضر نکشتند متوجه سقیفه بنی ساعده که محل دیوان واجتماع ایشان بود شده امر خلافت را صورت دادند بیان این اجمال انکه چون سید انبیا از دار فنا بعالم بقا رحلت نمود ودو روز از بیرون رفتن لشکر اسامه کذشته بود وپیش درفتن کلك مشکین کردید که ابوبکر وعمر وجمعی از منافقین عداوت کیش از لشکر اسامه تخلف ورزیده داخل مدینه کردیدند وباهم هم سوکند شدند که غصب خلافت علی ع را نمایند چنانچه در حجة الوداع هم سوکند شده بودند وچون خبر فوت پیغمبر ص بباقی لشکر واسامه رسید همکی داخل مدینه شدند ودر مدینه غلغلی عجیب وولوله غریب روی نمود که هرکز مثل ان مشاهده نشده بود پس عمر در میان مردم ندا کرد که والله ما مات محمد یعنی بخدا قسم پیغمبر نمرده است وبرخواهد کشت وهرکه مخالفت او کرده سیاست خواهد نمود هرکه کوید پیغمبر مرده است من او را خواهم زد پس مردم که این سخن را شنیدند مضطرب شدند وشکی بهم رسانیدند امیر المؤمنین ع چون حال را باین منوال دید بمردم کفت مکر این ایه را نشنیده اید که انك میت وانهم میتون یعنی بدرستیکه تو که پیغمبری میمیری وایشان هم میمیرند پس مردم از موت پیغمبر یقین شد وعمر کفت من کویا هرکز این ایه را نشنیده بودم وبروایت دیکر این ایه را ابوبکر از برای عمر خواند ایضا مرویست که ابوبکر بر ناقه سوار شده بود در مسجد امد وفریاد زد ایها الناس چرا چنین مضطرب ومشوش شده اید اکر محمد مرده است خدای محمد زنده است

محمد زنده است پس این آیه را خواند که وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ یعنی نیست محمد مگر رسولی که گذشته‌اند پیش از او رسولان
پس اگر او بمیرد شما از دین برخواهید گشت و کسیکه از دین برگردد بخدا ضرری نرساند انصار چون این سخن را شنیدند
روی بخانه سعد بن عباده نهادند که بزرگ قبیله خزرج بود و او را با وجود بیماری بسقیفه بنی ساعده بردند که با او
بیعت کنند چون این خبر بعمر رسید ابوبکر را برداشته با ابوعبیده بسرعت تمام متوجه سقیفه شدند و انصار تمام و
جمعیتی تمام در سقیفه شده بود و سعد بیمار در میان آن قوم افتاده گرفتار شد گفتگوی بسیار در میان این سه نفر
و انصار شد بعد از گفتگو ابوبکر با انصار گفت من شما را با ابوعبیده یا بعمر دعوت میکنم و هر دو را سزاوار خلافت
میدانم عمر و ابوعبیده گفتند حاشا که ما بر تو تقدیم نمائیم و حال آنکه انت صاحب الغار و ثانی اثنین یعنی تو
مصاحب پیغمبر بوده در غار و تو احقی باین امر از ما انصار گفتند ما راضی نمیشویم و باین قضیه هم داستان نشویم
و میترسیم این امر بکسی منتقل شود که نه از ما باشد و نه از شما پس ما از برای خود امیری میکنیم و شما هم از برای خود
امیری قرار دهید چون سخن انصار بدینجا انجامید ابوبکر از روی تدبیر آغاز مدح و ثنای انصار نمود که عمر او را
برکشید هیهات هیهات دو شمشیر در یک غلاف نگنجد ابوبکر باز انصار او بروایت الائمة من قریش و بوعده وزارت
بشارت داد و انصار با امارت سعد بن عباده غلوی عظیم داشتند حباب بن منذر انصاری برخواست و گفت ای گروه
انصار دست نگاه دارید و مهاجرین را امر بجا نماید که مهمان شما و در زیر سایه شما میباشند و کسی جرأت بر مخالفت
شما نمیکند اگر راضی بامارت شما نشوند از ما امیری و از ایشان امیری باز عمر اعاده کلام اول کرد که دو شمشیر در
یک غلاف نمیگنجد و عرب راضی نمیشوند که شما امیر باشید و پیغمبر غیر از شما باشد و راضی هستند بجماعتی که پیغمبر از
ایشانست و کی میتواند با ما منازعه و مجادله در این امر نماید و حال آنکه ما خویشان و عشیره اوئیم مگر کسیکه خود را
بمهلکه اندازد و فتنه برپا کند باز حباب از قبیل سخنان مکرر گفت و گفت بشمشیر ما اینها اطاعت کرده‌اند هر که
رد قول من کند شمشیر بر بینی او زنم پس ابوعبیده برخواست و سخن بسیار گفت پس بشیر بن سعد انصاری که از جمله
بزرگان قبیله اوس بود بر سعد بن عباده حسد برده ترسید که مبادا انصار سعد را امیر کنند پس با ثلاثه مذکور
هم داستان شده مردم را بامارت قریش ترغیب و تحریص نمود و باین علت مهاجران قوی گشتند ابوبکر اعاده کلام
خود نموده گفت از ابوعبیده و عمر که دو شیخ قریش‌اند خواهید بیعت کنید عمر و ابوعبیده باعتبار توطئه که کرده
بودند با بکر گفتند ما با وجود تو اختیار خلافت نمیکنیم دست خود را دراز کن تا بیعت کنیم بشیر بن سعد گفت من
هم با شما شریکم پس هر سه با ابوبکر بیعت کردند چون قبیله اوس دیدند بزرگ ایشان بیعت نمود همگی مبادرت
نموده بیعت کردند سعد بن عباده که مریض بود نزدیک شد در زیر دست و پای مردم هلاک شود فریاد برآورد
که قتلتمونی عمر گفت قتلوا سعدا قتله الله یعنی بکشید سعد را خدا بکشد او را قیس پسر سعد که این سخن را از
عمر شنید از جا جست و ریش عمر را گرفته کشید و نزدیک شد فتنه برپا شود ابوبکر برفق و مدارا فتنه را تسکین
داد سعد گفت ای پسر صهاک حبشیه والله اگر قوت برخاستن میداشتم هر آینه میشنیدید در کوچهای مدینه
صدائی که شما را و اصحاب شما را از مدینه بیرون کند و ملحق شوید بگروهی که در میان ایشان ذلیل و خوار
بودید الحال بر من جرات بهم رسانیده‌اید الخروج مرا از محل فتنه بیرون برید پس او را برداشتند و بخانه
خود بردند و روز دیگر عمر فرستاد که بیا و با ابوبکر بیعت کن گفت لا والله حتی ارمیکم بکل سهم فی کنانتی و اخضب
منکم سنان رمحی و اضربکم بسیفی و اقاتلکم بمن اتبعنی من اهل بیتی و عشیرتی و ایم الله لو اجتمع الجن و الانس
ما بایعتکما ایها الضالون الجاهلون یعنی نه قسم بخدا بیعت نمیکنم تا هر تیری که در ترکش دارم بسوی شما
بیندازم و سرنیزه خود را از خون شما رنگین کنم و شمشیر بکار برم تا دستم قوت گرفتن آن را داشته باشد پس من با شما

مقاتله میکنم با هر که متابعت من کند از اهل بیت من و عشیره من و بخدا سوگند که اگر انس و جن جمع شوند با شما
دو عاصی جاهل بیعت نکنم تا بنزد پروردگار خود روم چون جواب سعد با ایشان رسید عمر گفت البته از او بیعت
باید گرفت بشیر پسر سعد گفت او ابا کرده است از بیعت و بلجاجت افتاده بیعت نمیکند تا کشته شود و او کشته نمیشود
تا اوس و خزرج کشته نشوند دست از او بدارید که بیعت نکردن او بشما ضرر نرساند پس ترک سعد کردند و او با ایشان بیعت
نکرد و بنماز ایشان حاضر نمیشد و بحکم ایشان قائل نبود و اگر یاور و معینی میافت جنگ میکرد و پیوسته با مخالفت میبود
تا در زمان عمر از دنیا رحلت نمود و سبب موت او این بود که تیری بروی زدند و او را کشتند و بجهة التباس بر مردم تهمت
بجن بستند که جن او را کشت و بعضی گفته‌اند خالد برای محمد بن اسلمه انصاری قرار داد که سعد را کشت و برخی
آنند که خالد بن ولید او را کشت بجهة خوشنودی عمر و دفع تهدیدی که عمر با او کرده بود در قتل مالک بن نویره و بالجمله اهل
مدینه بتمامی با ابوبکر بیعت کردند مگر علی بن ابی طالب با جمعی از بنی هاشم که مشغول تجهیز و تکفین رسول خدا بودند
ابن ابی الحدید معتزلی شارح نهج البلاغه روایت کرده از براء بن عازب که گفت من همیشه محب اهل بیت رسالت بودم
و چون حضرت رسالت از دنیا رحلت کرد حزن و اندوه بسیاری بمن رخ نمود و از خانه خود بیرون آمدم تا ببینم مردم در چه
کارند ناگاه دیدم ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح در کوچه از کوچهای مدینه میروند و جماعتی از طلقا یعنی مردمان بی
باد در یمین و یسار ایشان میدوند و عمر شمشیر برهنه در دست دارد و هر که میرسند میگوید با ابوبکر بیعت کن چنانکه
دیگر از کوه ندو خواهی نخواهی از او بیعت میگیرند و چون این حالت را مشاهده کردم بغایت اندوه ناک و آزرده خاطر
گردیدم و بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام شتافتم و خبر این جماعت را گفتم در وقتیکه آن حضرت قبر منور پیغمبر را میساخت
پس بیلی که در دست داشت بر زمین گذاشت و گفت بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا
آمنا و هم لا یفتنون ایضا سلیم بن قیس انصاری هلالی گفت از سلمان فارسی شنیدم که چون رسول خدا بملأ اعلی
ارتحال نمود و مردم کردند آنچه کردند ابوبکر و عمر و ابوعبیده آمدند و مخاصمه کردند با انصار و حجتی که علی بن ابی طالب
با ایشان میگفت بایشان گفتند حجت این بود که قریش احق‌اند بامر خلافت از شما زیرا که حضرت رسول از قریش است
و مهاجران بهترند از شما زیرا که خدا در قرآن ایشان را پیش از انصار ذکر کرده است و ایشان را تفضیل داده است و حضرت
رسول فرموده امامان از قریش اند سلمان گفت رفتم بخدمت حضرت امیرالمؤمنین و او مشغول غسل دادن رسول خدا
بود چون از غسل و کفن و حنوط فارغ شد مرا طلبید با ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و آن
حضرت پیش ایستاد و ما از عقب صف بستیم و بر حضرت رسول نماز گذاردیم و عایشه در آن حجره بود و جبرئیل چشم
او را گرفت که نماز ما را نبیند پس سلمان گفت من خبر دادم امیرالمؤمنین را با آنچه منافقان کردند و گفتم الحال
ابوبکر بر منبر نشسته است و مردم راضی نمیشوند که بیکدست با او بیعت کنند بلکه با هر دو دست با او بیعت میکنند
حضرت فرمود ای سلمان دانستی که اول کسیکه با او بیعت کرد در وقتی که بر منبر رسول خدا بالا رفت که بود گفتم ندانستم
ولکن در سقیفه اول کسیکه با او بیعت کرد بشیر بن سعد بود پس ابوعبیده پس عمر پس سالم مولای حذیفه پس معاذ
جبل حضرت فرمود او را نمیگویم اول کسی را میگویم که بر منبر با او بیعت کرد سلمان عرض کرد نمیدانم اما دیدم
مردی پیر که تکیه بر عصای خود کرده و در میان دو چشمش علامت سجده بود و بسیار متعبد مینمود چون ابوبکر بر
بالای منبر آمد و نشست آن شخص بالا رفت و گریست و گفت الحمد لله که نمردم تا ترا در این مکان دیدم دست دراز کن
تا با تو بیعت کنم بیعت نموده گفت این روزیست مثل روز آدم پس از منبر فرود آمد و از مسجد بیرون رفت حضرت فرمود
ای سلمان دانستی آن شخص که بود عرض کردم نه فرمود شیطان بود لعنه الله پس سلمان گفت چون شب شد آنحضرت
فاطمه را بر استری سوار کرد و دست حسن و حسین علیهما السلام را گرفت و بخانه هر یک از اهل بدر از مهاجر و

وانصار رفت و ایشان را از عقوبات الهیه و مؤاخذات ربانیه ترسانید و حق امامت و خلافت خود را بیاد ایشان آورد و طلب معاونت و مناصرت نمود و ایشان اجابت آنحضرت نکردند مگر چهل و چهار کس و بروایتی بیست و چهار کس پس فرمود اگر در قول خود صادقید و راست میگوئید سرهای خود را بتراشید و با مداد بیائید نزد من که با من بیعت کنید بر موت یعنی تا کشته شوید دست از یاری من برمدارید چون صبح شد بغیر از چهار نفر که سلمان و ابوذر و مقداد و عمار باشند حاضر نشدند بروایتی تا سه شب بدین نسبت عمل میکرد و صبح بغیر از آن چهار نفر احدی حاضر نشد و بنابر روایتی آن چهار نفر هم اسلحهٔ خود را برنداشته بودند و بعضی هم که برداشته در زیر عبای خود پنهان نموده بودند گویند سلمان شمشیر خود را کشیده بود چون آنحضرت دانست که ایشان در مقام غدر و مکرند و یاری او نمیکنند رفت در خانه نشست و مشغول جمع قرآن شد و از خانه بیرون نیامد تا همه را جمع نمود چه قرآن متفرق بود در پوستها و رقعه‌ها و استخوانها و چوبها پس ابوبکر فرستاد بیا و بیعت کن حضرت فرمود که من سوگند یاد کرده‌ام که ردا بر دوش نگیرم و از خانه بیرون نیایم مگر از برای نماز تا قرآن را جمع نمایم پس چند روز صبر کردند که آنحضرت قرآن را بتمامی جمع کرد و در میان جامه گذاشت و سرش را مهر نمود و بمسجد آورد در وقتی که ابوبکر با صحابه در مسجد بودند و باواز بلند فرمود ایها الناس چون حضرت رسول از دنیا رفت مشغول غسل و تجهیز و تکفین او گردیدم و چون از دفن او فارغ شدم بامر آنجناب مشغول جمع قرآن گردیدم و جمیع آیات قرآنی و سور فرقانی را جمع کرده‌ام و هیچ سوره از آسمان نازل نشده است که حضرت رسول بر من نخوانده باشد تا و یل آنرا بمن تعلیم ننموده باشد امروز من بر شما حجت میگیرم که فردای قیامت نگوئید ما از این غافل بودیم و نگوئید من شما را بیاری خود نطلبیدم و حق خود را بیاد شما نیاوردم و شما را بکتاب خدا دعوت نکردم چون دیدند آن قرآن که حضرت جمع نموده بود چند آیه صریح در کفر و نفاق آن جماعت و خلافت علی بن ابی طالب و فرزندان آنحضرت بود عمر بجهت اشتباه والتباس بر مردم آن قرآن را قبول نکرد و گفت آنچه از قرآن با ما است بس است ما احتیاج بقرآن تو نداریم آنحضرت خشمناک گردیده فرمود دیگر این قرآن را نخواهید دید تا قائم از آل محمد از فرزندان من ظهور نکند و بخانه مراجعت کرد تتمه حدیث در ذیل احوال حضرت فاطمه مذکور خواهد شد ان شاء الله پس ای برادر عزیز انصاف ده و بدیدهٔ بصیرت خود باز کن کسیکه متدین بدین باشد هرگز این کار را میکند که پیغمبر که از دنیا رحلت نماید و آن بدبختان بتجهیز و تغسیل و تکفین و تدفین او حاضر نشوند و اهل بیت پیغمبر را در چنان حالی گذارند و در سقیفهٔ بنی ساعده اجتماع نمایند که امر خلافت و جانشینی حضرت رسالت را صورت دهند هرگز در عالم بیر متعارف که تا نعش مرده مردم بیرون نبرند و اهل و عیال او را تعزیت میگویند اگر این امر او جب از تغسیل و تکفین حضرت رسالت بود پس چرا اهل بیت ترک او جب کردند و همچنین صحابهٔ کبار حضرت مختار مثل سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و غیر ایشان که بنابر روایات متعدده اهل سنت هیجده نفر میشدند پس هر کس اندک عقلی داشته باشد و تفکر و تدبر در همین یک عمل ایشان نماید معلومش میشود که این عمل نبوده مگر از روی شیدی و هوا و هوس نفسانی و حب جاه و منصب مانند سلاطین و فراعنه که دشمنان با دوستان ایشان بمجرد فوت و موت ایشان بفکر سلطنت و نظم و نسق امور مملکت می افتند و سبقت بر یکدیگر در این امر میجویند و اگر امر خدا شد باید خدا تعیین خلیفه نماید چه شد بود دشمنی در مدینه حاضر بود یا خدا و رسول ایشان را باین امر مأمور کرده بودند فاعتبروا و تبصروا بدانکه احادیث در ثواب زیارت کردن رسول خدا زیاده از حد احصا است و ما در این کتاب بذکر بعضی از آن میپردازیم جعفر بن محمد بن قولویه روایت کند از رسول خدا که فرمود یا علی هر که مرا زیارت کند در حیات من یا بعد از موت من یا ترا زیارت کند در حیات یا بعد از ممات تو یا دو فرزند تو حسن و حسین را

زیارت کند در حیات یا در ممات ایشان ضامن میشوم از برای او که در روز قیامت که خلاص نمایم او را از شدائد و هولهای قیامت تا آنکه بگردانم او را با خود در درجهٔ خودم ایضاً از ابی عبدالله روایت کرده که هر که زیارت کند مرا بعد از موت من از برای او بهشت است ایضاً از رسول خدا روایت کرده که فرمود هر که بمکه آید از برای حج و بمدینه نیاید و مرا زیارت نکند جفا میکنم او را

نور در بیان وقت ولادت

با سعادت و وقت وفات و مقدار حیات آنسید کائنات و اولاد امجاد آن خلاصهٔ موجودات باجماع علمای امامیه چنانچه پیش مذکور شد ولادت با سعادت آن پیغمبر بهتر در مکه روز جمعه هفدهم ماه ربیع الاول سال چهل و دو از پادشاهی نوشیروان گذشته واقع شد چنانچه از آنحضرت مرویست که فرمود ولدت فی زمن الملک العادل یعنی زائیده شدم در زمان پادشاه عادل و وفات آنحضرت در مدینه بیست و هشتم ماه صفر سال دهم از هجرت واقع شده در حجرهٔ طاهرهٔ خود مدفون گشت چنانکه گذشت و مقدار سن شریفش شصت و سه سال باید بود که از عمر خود دو سال و چهار ماه بود و با مادر و جد خود عبدالمطلب هشت سال و بعد از وفات عبدالمطلب زمانه برادرش ابوطالب بکفالت آن برگزیده کون و مکان پرداخت و حامی و ناصر او بود و کار او را مباشرت و بیست و پنج سال از عمرش گذشته بود که خدیجه را تزویج نمود و در چهل سالگی مبعوث برسالت گردید در مکهٔ معظمه در جمعهٔ بیست و هفتم ماه رجب در خانهٔ خدیجهٔ کبری رضی الله عنها بر کافهٔ مخلوقات از ملائکه و جن و انس و کتاب او ناسخ جمیع کتب و دین او باطل کنندهٔ همهٔ ادیان و شریعت او باقی الی یوم القیامة و آنحضرت پیش از بعثت نبی بود بر ذات مقدسهٔ خود و دین هیچ پیغمبر را نداشت و بدین خود عمل مینمود چنانکه فرموده کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و آنکه میگویند بمذهب نوح یا بطریقهٔ ابرهیم یا بمذهب عیسی بود از اقوال و اکاذیب اهل سنت است و بیست و نه بعد از مبعث آنحضرت شیاطین بشهاب رانده شدند و قرآن در روز دوشنبه نوزدهم شهر رمضان بر آنحضرت نازل شد پنج سال از رجم شیاطین گذشته مرویست که قرآن تمام در شب قدر به بیت المعمور نازل شد و از آنجا در مدت بیست و پنج سال بر آنحضرت نازل شد یا بیست و سه سال بنابر اختلاف روایات فقره بفقره و سوره بسوره و قرآن تمام در نزد صاحب الزمان است که ان شاء الله ظاهر خواهد شد و این قرآن مشهور ترتیب عثمان است چنانکه تفصیل آن خواهد آمد و ابتدا برادر در شعب و حصار سه سال ماند و ابوطالب که وفات کرد از سن شریفش چهل و شش سال و هشت ماه و بیست روز گذشته بود و خدیجه هفت سال بعد از بعثت وفات نمود و آنحضرت در مکه بعد از بعثت سیزده سال توقف نمود و بعد مهاجرت بمدینهٔ طیبه کرد و پیش از مهاجرت سه روز در غار ثور ماند و در روز دوشنبه یازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه گردید و در آنجا ده سال بود تا رحلت نمود و زوجات آنحضرت سیزده بودند شش از جماعت قریش و هفت از قبایل متفرقه شش قریشیه اینها بودند اول خدیجه دختر خویلد بن عبدالعزی بن قصی دویم ام سلمه که اسمش هند دختر ابی امیه سیم سوده بنت زمعه چهارم عایشه دختر ابوبکر پنجم حفصه دختر عمر ششم ام حبیبه دختر ابوسفیان و هفت از قبایل دیگر از قبیلهٔ قیس دو نفر زینب دختر خزیمه و میمونه دختر حارث و از قبیلهٔ اسد یکنفر زینب بنت جحش و از قبیلهٔ کنده دو نفر اسماء بنت نعمان و جویریه دختر حی بن اخطب از بنی اسرائیل که از اسرای خیبر بود و ام سلمه که نفس خود را بر پیغمبر هبه کرده بود و بقولی یکزن داشت و جمع منافات قولین باین نحو است که زن دائمهٔ آنحضرت نه بوده و از جملهٔ زوجات خدیجه و زینب که در حیات آنحضرت وفات کردند و آنحضرت در مکه بغیر از خدیجه زن دیگر نگرفت باقی اینها را در مدینه گرفت از خدیجه شش اولاد بهم رسانید دو پسر قاسم و عبدالله که طاهر و طیب میگفتند ایشان را که پیش از بعثت وفات کردند و چهار دختر فاطمه و زینب و ام کلثوم و رقیه فاطمه را حضرت امیرالمؤمنین بامر رب العالمین گرفت و زینب را ابی العاص بن ربیع بن عبدالعزی

عبد شمس تزویج کرد که در مدینه وفات نمود و رقیه را عتبه بن ابی لهب کرفت و پیش از دخول طلاق داد و
عثمان بن عفان او را کرفت و شهید کرد و بعد ام کلثوم را تزویج نمود و از اینجهة است که اهل سنت عثمان را ذو
النورین مکوبند و از ماریه قبطیه که جاریه بود که پادشاه اسکندریه بجهة انحضرت فرستاده بود ابرهیم
متولد شد که بروایتی دو سال و چند ماه و بروایتی دیکر هیجده ماه ماند و وفات کرد و همه اولاد انحضرت وفات یافتند
مکر فاطمه علیها السلام که بعد از انحضرت رحلت کرد و از همه اولاد کوچکتر بود و غزوات انحضرت بنا بر انچه
ارباب سیر و تواریخ ذکر کرده اند بیست و شش بوده غزوه ابوا غزوه بواط غزوه عشیره غزوه بدر صغری
غزوه بدر کبری غزوه بنی سلیم غزوه سویق غزوه ذی امر غزوه احد غزوه بنی لحیان غزوه حدیبیه غزوه خیبر
غزوه مکه غزوه حنین غزوه طایف غزوه تبوک غزوه بنی مصطلق غزوه بنی لحیان غزوه بنی قریضه غزوه بنی
قرد غزوه بنی نجران غزوه حمراء الاسد غزوه بنی نضیر غزوه ذات الرقاع غزوه دومة الجندل غزوه خندق غزوه بنی سلیم
که تفصیل اینها مذکور شد و امرا و اصحاب انحضرت اینها بودند امیر الامرا و سردار کل تاجدار هل اتی و ممدوح
لا فتی علی مرتضی بود و حمزه سید الشهدا و جعفر بن ابی طالب و عباس بن عبد المطلب و فضل و عبد الله پسران
عباس و عقیل بن ابی طالب و پیشوای اصحاب الجناب سلمان و مقداد و ابوذر و عمار و عبد الله بن مسعود و جابر
و سعد بن معاذ و سعد بن عباده و خزیمه بن ثابت و جبیر بن مطعم و عثمان بن مظعون و حنظله غسیل الملائکه و
حذیفه و خالد بن سعید العاص و ابو سعید خدری و ابو ایوب انصاری و ابو دجانه و غیرهم که ذکر همه اینها باعث

طول است نور دیده کرنبکی از شمایل و خصایل ان برکزیده موجودات ابن بابویه

رحمه الله باسناد خود از امام ثامن علی بن موسی الرضا از آبا عظام کرام خود روایت کرده که حضرت امام حسن
فرمود از هند بن ابی هاله پرسیدم از حلیه و شمایل حضرت رسالت کفت رسول خدا عظیم الشان و جلیل القدر و
با هیبت بود در نظرها و محبوب در دلها روی انورش مانند خورشید انور میدرخشید و میانه بالا بود نه
بسیار بلند و نه بسیار کوتاه سر مبارکش متوسط نه بزرک و نه کوچک موی عنبری مجعد که موجب زینت میشد
اکر میدرت بلند میشد و حصه میکردند که محل مسح کشاده باشد و غالب اوقات انقدر میکذاشتند بلند شود که
بنرمه کوش رسد و این بعلت ان بود که در میان عرب در ان زمان سر تراشیدن بسیار بدنما بود و در غیر حج
و عمره سر نمیتراشیدند و پیغمبر و امام باید کاری نکنند که در نظرها بسیار بدنما باشد و رنک مبارکش سفید
نورانی و موافق روایاتی چند سرخی امیخته بود کشاده پیشانی ابروها بهم پیوسته و در میان دو ابروی مبارکش رکی
بود که در هنکام غضب پر میشد و بلند میکردید و بینی انحضرت کشیده و خدش هموار و محاسنش انبوه از یکقبضه بیش
نبود و دهانش کوچک و دندانهای مبارکش ریزه و از هم کشاده و مانند مروارید تر سفید و با تلالؤ و موی نازکی از
میان سینه مبارکش رسته تا ناف بمیانه خطی ممتد کردیده و کردن شریفش بلند و نهایت سفیدی و لطافت مانند نقره
که جلا داده باشند داشت و جمیع اجزای ترکیب بدنش معتدل و متناسب نه بسیار تنومند و نه بسیار باریک و لاغر
سینه و شکم باهم برابر و میان شانها کشاده و عریض و سرهای استخوانها قوی و کف دست مبارک وسیع و پهن و کفها
بضخامت مایل و انکشتان کشیده و ساعد و ساق صاف و هموار زیرا که دست و رک در دست درشت و عرب پسندیده است
و پاهای مبارکش ضخیم و هموار و نرم و کودی کف پا میانه بسیار کود و نه هموار و چون راه میرفتند بتانی و سر در
پیش افکنده مانند متواضعان نه بروش متکبران دامن کشان و نظر انحضرت غالب اوقات بزمین کم نظر بر زمین
میافکندند و باسمان نیز کم نکاه میکردند و اکر با کسی سخن میکفتند بکوشه چشم بروش متکبران نظر نمیکردند بلکه
تمام بدن متوجه او میشدند و چشم میکشودند و هر که میدیدند مبادرت بسلام میکردند حضرت امام رضا ع

فرمود از هند صفت سخن کفتن جدم را پرسیدم کفت انجناب حتمی ماب در اکثر اوقات در حزن و اندوه بود و پیوسته
مشغول تدبر و تفکر و راحت از برای او نبود و عبث سخن نمیفرمود و متکبرانه سخن نمیکفت بلکه دهان را پر از سخن میکرد
و کلمات جامعه میفرمودند که در کلمهای اندک معنای بسیار مندرج بود و کلامش فصل کننده میان حق و باطل
بود و زیادتی و لغو در تقریرشان هرکز نبود و کلام نارسای از مطلب و مرام هرکز از ان منبع جود و اکرام مشاهده
نکردید انام نکردید خوش خلق و نرم طبیعت مجتنب از غلظت و خشونت هرکز احدی را حقیر نمیشمرد و خفیف نمیکرد
و نعمت را عظیم میشمرد اکر چه اندک بود و هیچ چیز از نعمتهای الهی را مذمت نمیفرمود و لیکن مطعومات را هم مدح
بسیار نمیکرد هرکز از امور دنیا در غضب نمیشد و از کسی از رده نمیکردید و اما در امور اخرت دوستی و دشمنی
نمیدانستند و از برای خدا غضب میکردند و ایستادکی در حق داشتند تا او را بمقرش قرار میدادند چون اشاره می
فرمودند بتمام دست میفرمودند نه بانکشت و در مقام تعجب دست را حرکت میدادند و در امری که از برای خدا غضب
میفرمودند متوجه بودند و اهتمام میکردند که خواهش نفس داخل او نشود و چون فرحی با نجناب میرسید نظر از زیر
میافکندند که بسیار اثار فرح و خوشحالی از ان سید ابرار بظهور نمیرسید و اکثر خنده انجناب تبسم بود که صدا
ظاهر نمیکردید و از حضرت امام حسین ع مرویست که فرمود من از پدرم پرسیدم حضرت رسول با اهل خانه
خود چه نحو سلوک میفرمودند پدرم فرمود اوقات خود را سه قسمت فرموده بود یکجزو از برای عبادت و یکجزو
از برای راحت و اغلب بود که ان جزو راحت را صرف مردم میفرمود و خواص و عوام مردم را مرخص میفرمود که سؤالات
و مطالب خود را عرض میکردند و در خور حاجت خود با ایشان مشغول میشدند و در هنکام معاشرت اهل
علم و فضیلت را مقدم میداشتند و انچه صلاح ایشان و جمیع امت در ان بود میکفتند و بحاضران میکفتند بغایبان
برسانند و از زیاده و نقصان مجتنب باشند و اکر کسی حاجتی داشته باشد و نمیتواند رساند شما بمن برسانید
بدرستیکه هرکه بصاحب سلطنتی برساند حاجت کسیرا که قدرت برسانیدن مطلب خود را نداشته باشد خدای تعالی
در روز قیامت قدمش را ثابت دارد تا بر صراط نلغزد و نزد ان رسول امین بغیر از احکام دین و صلاح مسلمین چیزی
مذکور نمیکردید صحابه چون نزد انحضرت بودند احکام دین میرسیدند و چون بیرون میرفتند بمسلمین میرسانیدند
حضرت فرمود پرسیدم در بیرون از خانه اداب رسول پیغمبر چون بود فرمود چون بمیان مردم میامدند سخن
نمیفرمودند مکر بچیزی که نافع باشد از برای ایشان و با مردم مالفت میکردند و ایشان را امر بالفت میفرمودند
و بزرک هر قومی را کرامی میداشتند و بر قوم او والی میساختند و مردم را از عذاب الهی میترسانیدند و خوش خلقی و
خوش روئی و لطف خود را از هیچ کس دریغ نمیفرمودند و جستجوی اصحاب خود را میکردند و احوال ایشان را
میپرسیدند و از ایشان غافل نبودند و از اخلاق و افعال و اعمال مردم نیز میپرسیدند و بدانچه از قبایح اعمال مطلع
میشدند منع میفرمودند و مباحات را با ایشان میفهمانیدند و افعال حسنه ایشان را تحسین میفرمودند و پیوسته
احوال شریفشان بریک نسق بود اختلاف در احوال و اطوارشان نبود هرکز غافل نمیشدند که باعث غفلت دیکران
کردد و در باب حق تقصیر نمیفرمودند و از حق هم تجاوز جایز نمیداشتند و از انجمعی که در نزد انحضرت بودند کسی را
بهتر میدانستند که نیت بکلمات از خیر خواه تر باشد و کسی مرتبه اش نزد انحضرت عظیم تر بود که مواسات و معاونت
مؤمنان بیشتر کند فرمود پرسیدم از کیفیت نشستن انحضرت در مجالس فرمود در مجلسی نمی نشستند و بر نمیخواستند
مکر بذکر خدا و یاد خدا و مکان مخصوصی برای خود مقرر نمیفرمودند که همیشه در انجا نشینند هر جا انفاق می افتاد
می نشستند و نهی میفرمود از انکه مردم در مجالس برای خود جای معین قرار دهند و اکر بمجلسی وارد میشدند در
اخر مجلس می نشستند و مردم را نیز بان امر میفرمودند که تلاش بالا نشینی نکنند و هر یک از اهل مجلس را [illegible] میفرمودند

بلکه هر یک گمان میکردند که نزد آنحضرت گرامی‌تر از دیگرانست و کسیکه می‌نشست برنمیخواستند تا او برنمیخواست
و کسیکه از آنجناب سؤال مینمود برنمیگشت مگر باینکه حاجت او را برآورده بودند یا
بعندی او را راضی کرده بودند با همه مردمان مثل پدر مهربان بودند و همه در حق نزد او مساوی بودند
مجلس آنحضرت مجلس حلم و حیا و راستی و درستی و امانت و دیانت بود صداها در آن مجلس بلند نمیشد و عیب کسی گفته
نمیشد غیبت نمیکردند و با هم در مقام مهربانی و احسان بودند یکدیگر را بتقوی میداشتند و با تواضع و شکستگی
سر میکردند پیران را تعظیم و خوردان را ترحم میکردند و کسیکه حاجتی داشت و مضطر بود بر خود اختیار میکردند
که اول سؤال خود را بکند و حق غریبان را رعایت میکردند و فرمود پرسیدم که سلوک آنحضرت با اهل مجلس چگونه
بود فرمود با همگی خوش‌رو و خوش‌خلق بود و کسی هرگز از او آزاری ندید و درشت نبودند و صدا هرگز بلند
نمیکردند و کلمه بد بزبان نمی‌آوردند و عیب مردم را ذکر نمیکردند و مداحی ایشان نیز نمیکردند اگر بدی میدیدند
تغافل مینمودند و هیچ دشمنی از آنحضرت مأیوس نبود و هیچ امیدواری از آنجناب نا امید نمی‌شد سه چیز را
از خود دور کرده بودند مجادله هرگز نمیفرمودند و بسیار حرف نمیزدند و کاریکه فایده نداشت نمیکردند و سه
چیز را نسبت بمردم ترک کرده بودند کسی را مذمت نمیکردند و عیب جوئی نمیفرمودند و لغزشهای مردم را نمیدیدند
و از پی نمیرفتند و سخن نمیفرمودند مگر بکلامیکه در آن امید ثوابی بوده باشد و چون شروع بسخن میفرمودند اهل
مجلس چنان خاموش میشدند و سرها بزیر می‌افکندند که گویا مرغ بر بالای سر ایشان نشسته و این مثلیست در میان
عرب در بسیاری سکوت و حرکت نکردن و چون ساکت میشدند ایشان سخن میگفتند و در حضور آنحضرت نزاع
نمیکردند و در میان سخن یکدیگر سخن نمیگفتند و با ایشان در خنده و تعجب موافقت میکردند و اگر غریبی میآمد خلاف
ادب او را عفو میفرمودند و صحابه را امر بسفارش میفرمودند که اگر صاحب حاجتی آید او را اعانت کنید و بمن
برسانید و قبول ثنا نمیکردند از مداحان مگر کسی که در برابر نعمتی باندازه مدحی میکرد و در میان سخن کسی سخن
نمیفرمودند تا او حرف خود را تمام میکرد مگر آنکه از حد تجاوز میکرد و بدی میگفت که او را منع میفرمودند یا برمیخواستند
و آنحضرت فرمود که از سکوت پیغمبر پرسیدم فرمود سکوت او بر چهار قسم بود یا بر سبیل حلم و بردباری در برابر دشمن
گوئی و یا بر سبیل حذر و اندیشه از ضرر سخن و یا از برای این بود که اندازه ملاطفت با هر یک را ملاحظه فرمایند
و یا بجهت تفکر در امور دنیا و آخرت نوع دیگر آنکه آنحضرت حلم را با صبر جمع نموده پس هیچ امری آنحضرت را از جا
بدر نمی‌آورد و از هیچ ناخوشی بطیش نمی‌آمد نقل است که آنحضرت روزی براهی میرفت اعرابی رسید و جامه
آنحضرت را بسختی کشید که اثر آن بر گردن مبارک نمایان گردید و گفت یا محمد از مال خدا که در نزد تو هست
بمن ببخش آنحضرت شکفته و خندان ملتفت او شد آنچه خواسته بود باو عطا فرمود ایضا منقولست که آنحضرت آنهمه
جور و جفاها را از قوم خود کشید و صبر نموده راضی بهلاک ایشان نگردید و ایشان را دعا کرد که آیه وانك
لعلی خلق عظیم نازل گردید و حسن خلق آنحضرت بمرتبه بود که مافوق آن متصور نبود در فضیلت حسن خلق
خدای تعالی خطاب با آنحضرت کرده میفرماید خذ العفو وامر بالمعروف واعرض عن الجاهلین یعنی فرا گیر عفو را و امر
کن بنیکوئی و اعراض کن از جاهلان مرویست که از حضرت رسول از تفسیر این آیه سؤال کردند فرمود هو ان تصل
من قطعك وتعطي من حرمك وتعفو عمن ظلمك یعنی هر که ببرد رحم از تو به پیوند شو و با مهربانی دوستی
محبت تو را گسسته گرداند تو از راه شفقت و مرحمت با او بپیوند و هر که ترا از خیر و عطای خود محروم گرداند تو
با آنچه مقدور باشد باو عطا کنی و هر که بر تو جفا کند او را ببخشائی چنانکه خدای تعالی در قرآن میفرماید
ادفع بالتی هی احسن السیئة فاذا الذی بینك وبینه عداوة كانه ولي حميم وما يلقيها الا الذين صبروا وما

يلقيها الا ذو حظ عظيم یعنی دفع کن بدیرا بآن چیزیکه در واقع نیکوتر است یعنی غضب را بحلم تسکین ده و گناه را
بعفو و لغو را بتغافل فاذا الذی یعنی پس آنگاه آن کسیکه میان تو و میان او دشمنی است چنان شود که گویا دوست
خویش مهربانست و این خصلت که در برابر بدی نیکوئی کردن باشد داده نمیشود مگر بصبر کنندگان و مگر بصاحب
بهره بزرگ از عقل و کمال یا از مراتب ثواب و درجات اخروی از رسول خدا مرویست که گذاشته نمیشود در میزان
کسی در روز قیامت بهتر از حسن خلق ایضا از آنحضرت مرویست که فرمود اول چیزیکه گذاشته میشود در میزان
حسن خلق و سخاوتست و چون حقتعالی ایمان را آفرید عرض کرد مرا قوی گردان حقتعالی او را بحسن خلق و سخاوت قوی
گردانید و چون کفر را آفرید عرض کرد الهی مرا قوی گردان حقتعالی او را ببخل و بدخلقی قوی گردانید ایضا
از آنحضرت مرویست که کرم و جود آدمی دین اوست و مروت او عقل او و شرف او حسن خلق اوست و این چهار خصلت
در آنحضرت مجتمع بود کارهای خیر را مداومت میفرمود که مردم پیروی نمایند و جمیع قبایح را ترک میکرد که مردم
ترک کنند و رای خود را بکار میفرمود بچیزی که صلاح امت را در آن میدانست و تمام بامری مینمود که خیر
دنیا و آخرت ایشان را امید داشت و مرویست که الاغ بی‌پالان سوار میشد و نعلین خود را بدست خود پینه میزد و
بر اطفال سلام میکرد و بر روی زمین با غلامان چیز تناول میفرمود و میگفت بروش بندگان طعام میخورم و بروش
ایشان می‌نشینم و کدام بنده از من سزاوارتر است بتواضع و بندگی خدای تعالی و اگر غلامی یا کنیزی آنحضرت را
بکاری میخواندند اجابت میفرمود و عیادت بیماران فقرا میکرد و مشایعت جنازه‌ها میفرمود و هرگز نان گندم
تناول نفرمود و از نان جو هرگز سه مرتبه متوالی سیر نخورد بأسانید معتبره مرویست که ملکی از جانب خداوند
عالمیان نزد آنحضرت آمد و گفت خدا ترا سلام میرساند و میگوید اگر میخواهی صحرای مکه را برای تو طلا میکنم
سر بسوی آسمان کرد و فرمود خداوندا میخواهم یکروز سیر باشم و ترا حمد کنم و یکروز گرسنه باشم و از تو طلب روزی
نمایم خواستیم این کتاب را بذکر قلیلی از خصایل و فضایل آنجناب محلی و مزین کرده باشیم الا دفاتر کل عالم وفا بذکر اوصاف
آن برگزیده خدا نمی‌کند **منهاج سیم در معجزات آن برگزیده موجودات است** و در آن چند نور است الحمد
لله الذی اختار الانبیاء للنبوات وایدهم بالمعجزات الباهرات والصلوة والسلام علی غایة ایجاد الارضین و
السموات محمد الذی جعلت فی امته المقدسة معجزة ظاهرة لکافة البریات وعلی آله المؤیدین بالکرامات سیما ابن عمه
و وصیه لنبی هو اشرف المخلوقات **نور اول در بیان حقیقت معجزه** بدانکه معجزه امریست خارق عادت
مقرون بتحدی با عدم معارضه که ظاهر گردد بر دست مدعی نبوت در حالتیکه مطابق و مقارن با دعوی او بوده
متعذر باشد بر خلق آوردن مثل آن و بعضی بر تعریف مذکور حاصل در زمان تکلیف را زیاده نموده یعنی هرگاه
بعد تکلیف نرسیده امور مذکوره از او صادر گردد معجزه اش نامند مقصود او اگر اصلاح است که منکری
در اصلاح نیست و اگر جزء معرفست صحیح نیست لیس متوجه هر یک از قیود تعریف شده میگوئیم ذکر امر بجهت آن
است که شامل فعل و عدم فعل هر دو باشد مثل انفجار ماء از میان انگشتان و عدم احراق نار و مراد بعادت عادت
کل افراد انسانی نیست بلکه مراد بعض است بقدریکه علم بصدق نبی حاصل شود زیرا که بدیهی اولی امتناع کل
و معنی تحدی طلب معارضه است در آن چیزی که قرار داده است او را شاهد مدعی خود و از برای عاجز ساختن
غیر از آوردن مثل آن مثلا اگر از مدعی نبوت که گوید من مرده زنده میکنم زنده کردن مرده را خواهند تواند کرد پس
بقید مقرون بتحدی خارج میشود کرامات اولیا و علامات ارهاصیه که دلالت بر بعثت نبی میکند پیش از بعثت
نبی میکند پیش از بعثت و دعوتش چنانچه از برای پیغمبر ما واقع شد مثل شکستن ایوان کسری در مداین و خاموش
شدن آتش آتشکده فارس و سایر افکندن بر و غیر اینها از اموریکه در اول این کتاب ذکر کردیم که پیش از ولادت

وبعد از ولادت وپیش از ادعای نبوت واقع شد وارهاص بصاد مهمله علامات دالّه بر بعثت پیغمبر را گویند وبغیر علم معارضه سحر وشعبده بیرون میرود زیراکه مراد بعدم معارضه این است که ظاهر نشود مثل او از کسیکه نبی نباشد واما از نبی دیگر پس ممتنع نیست ومراد از سحر اظهار امریست خارق عادت که ناشی از نفوس شریره باعمال مخصوصه گردد اعم از آنکه از برای او حقیقتی باشد یا نه وشعبده اخص از اوست چه مراد از شعبده نمودن چیزیست که حقیقتی از برای او نباشد بواسطه حیلهای چند واما کهانت اخبار بغیب است بسبب اتصال نفوس شریره مثل شیاطین واخذ کردن از آنها چنانچه در قرآن فرموده وانّ الشیاطین لیوحون الی اولیائهم ولکن کهانت بکسر کاف نفس عمل باشد وبفتح آن صفت مخصوصه که آن عمل مترتب بر آنست وممکن است که نفس متصل بآن نفوس شریره باشد تا بتوان از برای اتصال باهم دو واما قید ظاهر بر ید مدعی احتراز است از مثل آنچه اتفاق افتد در خفیه وقید مطابق مر دعوی احتراز از غیر مطابق است چنانچه از مسیلمه کذاب نقل نموده اند که بعد از ادعای نبوت گفتند پیغمبر ما دعا کرد از برای اعوری چشم معیوبش صحیح شد مسیلمه دعا کرد از برای اعوری چشم صحیحش نیز کور شد هرچه را از او خواهند برخلافش شود چنانچه بمسیلمه گفتند پیغمبر آب دهن مبارک در چاهی که آب نداشت انداخت آب بهم رسانید مسیلمه در چاه پر آب آب دهن انداخت خشکید وقید مقارن که در آخر کردیم احتراز است از آنچه از پیغمبر در سالهای گذشته واقع شده پس از آنچه مذکور شد ظاهر گردید که خرق عادت اگر از پیغمبر صادر شود با شرایط مذکوره معجزه است واگر از ولی صادر شود کرامات پس کرامت را با معجزه فرقی نیست مگر در تحدی وعدم تحدی وگاه باشد که از اصحاب نفوس قویه بحسب فطرت اصلیه خوارق عادات صادر گردد اگرچه نبی یا ولی بلکه صالح نیز نباشد ودر این مقام ابحاثی چند است که ما در کتاب انوار الحقایق وبحر الجواهر ذکر کرده ایم با جوابهای آنها هر کس خواهد رجوع بآن کتب نماید ومراد از خوارق عادات امور ممکنه ذاتیه است که بحسب عادت ممتنع باشد مثل انقلاب عصا بحیه وشیر شدن صورت وساده وامثال آن تفصیل این اجمال آنکه ممتنع بر دو قسم است عقلی وعادی اول امریست که دلیل عقلی قائم باشد بر عدم جواز وقوعش مانند وجود حادث بلا سبب مطلق واجتماع نقیضین ودوم امریست که دلیل عقلی قائم نباشد بعدم جواز وقوعش مگر علم بسبب عادی مثل انقلاب عصا بحیه که اسباب عادیه انقلاب معلوم نیست ومثل طلا شدن مس که اگر اکسیر بهم رسد طلا میشود گو سبب او ظاهر نباشد پس معجزه از قسم دوم باشد نه اول که ممتنع ذاتی است مثلا اگر شخصی ادعای نبوت کند وگوید معجزه من این است که جمع میانه نقیضین میکنم کذب او واجب ولازمست زیراکه آن ممتنع ذاتی است نه ممتنع عادی بدانکه در نفس ناطقه انسانیه سه خاصیت باید جمع شود تا قامت قابلیتش بقبول تشریف نبوت سرافراز تواند شد اول آنکه بشنود کلام خدا را وببیند ملائکه را دوم آنکه جمیع معلومات یا اکثر از آنها را بداند سیم آنکه اطاعت کنند او را مادهٔ کائنات باذن خالق ارضین و سموات بنظر حسی ممتنع عادی گلوله سربیست که نهایت ثقل را دارد وگاه باشد بوزن کثیری رسد ومسافت بسیار را از راه واحد طی کند وهرگاه کسی توپ وتفنگ را ندیده باشد آنرا ممتنع وهرگاه توپ وتفنگ را دید دفع استبعاد او میشود پس چه استبعاد دارد که شخص کامل بواسطه قدرت وقوت الهیه مصدر امور غریبه عجیبه شود بلکه ایجاد واعدام اشیا نماید چنانچه خداوند تعالی بقدرت کامله خود میکند **نور دهم در بیان معجزات پیغمبر ما محمد مصطفی** صلعم است وآنها بسیار است که احصای آنها ممکن نیست چه وجود آنحضرت معجزه بود باهره وجمیع افعال واعمالی که از او ناشی شده همگی معجزه بوده در کتاب مصابیح الانوار از حضرت امام حسن عسکری ع حدیثی نقل کرده که معجزات آنحضرت به بیست هزار رسیده ولیکن آنچه جماعت مسلمین با

وجود اختلاف طبقات ضبط نموده وروایت کرده اند بهزار رسیده مجملا معجزات آنحضرت بر دو قسم است حسیه وعقلیه اول نیز بر سه نوع است نوع اول امور خارجه از ذات مقدس آنحضرت مثل شق قمر ومجیئی شجر وسلام حجر وحنین جذع وتسبیح سنگریزه وشکایت ناقه وشهادت گوسفند بریان کرده شده وچشمه های آب که از میان انگشتان بیرون آمد وسیر کردن خلق بسیار از طعام کم وسایه انداختن ابر بر روی پیش از آنکه که مبعوث شود وانکسار ایوان کسری در شب تولدش وخشک شدن دریاچه ساوه ورجم شیاطین از عروج باسمان وخاموش شدن آتشکدهٔ فارس الی غیر ذلک که بعضی در این کتاب در موضع خودش ذکر شد نوع دوم اموری که قائم اند بذات مقدسش مثل نوری که پدر بپدر منتقل میشد تا بآنحضرت رسید ومتولد شد ومثل نوری که از جبین مبارکش ساطع بود مانند ماه در اخبار آمده که شبهای تار که آنسید ابرار در کوچه ها عبور میفرمود نور چهرهٔ مبارکش بر در ودیوار میتابید مانند ماهتاب حتی اینکه یکی از زنهای آنحضرت در شبی سوزنی گم کرده بود که ناگاه آنحبیب اله داخل حجره شد از روشنائی روی مبارک آنحضرت سوزن را پیدا کرد وکلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده که چون حضرت رسالت را در شب تاریک میدیدند نوری از روی مبارکش میتابید مانند ماه ومثل بوی خوشی که از آن سید انام بمشام میرسید ایضا کلینی از حضرت صادق ع روایت کرده که پیغمبر از هر راهی میگذشت تا سه روز بوی خوش آنحضرت باقی بود که هر که از آن راه میگذشت میدانست که آنحضرت از این راه عبور کرده وعرق مبارکش را میگرفتند عوض بوی خوش استعمال میکردند وآب مضمضهٔ آنجناب مانند مشک خوشبو بود ومثل کمال ترکیب مزاج وحسن صورت وتمام اعتدال ومکارم خصال وطهارت نشو وتربیت ومثل ولادتش ختنه کرده شده پاک وپاکیزه در حالتیکه گذاشته بود یکدست خود را بر چشمها ودست دیگر را بر عورتین ومثل آنکه سایه نداشت زیراکه سایه از ظلمت است وآنحضرت نور صرف بود در آفتاب وماهتاب ونور چراغ که میایستاد نور آنحضرت بر آنها غلبه میکرد معجزهٔ قامتش آنکه با طویل القامه طویل بود وبا قصیر القامه قصیر وبا متوسط متوسط معجزهٔ سر مبارکش آنکه در هر جا راه میرفت ودر هرجا مینشست ابر بر او سایه میانداخت وهرگز طایری بالای سر آنحضرت نمیپرید معجزهٔ چشمانش آنکه از عقب سر میدید چنانکه از پیش رو میدید معجزهٔ انفش آنکه هرگز رایحهٔ کریهه نبوئید وبمشامش نرسید معجزهٔ دهان مبارکش آنکه بوئی از آن ساطع بود بهتر از بوی مشک وآب مضمضهٔ او عطر بود معجزهٔ زبانش آنکه بجمیع لغات حرف میزد معجزهٔ گوشهای شریفش آنکه در خواب میشنید چنانکه در بیداری میشنید وکلام جبرئیل را میشنید در میان مردم ومردم او را نمیشنیدند معجزهٔ سینهٔ مبارکش آنکه جمیع علوم را میدانست ودر روی زمین اعلم از آنحضرت نبود معجزهٔ پشت مبارکش آنکه مهر نبوت بر دوش مبارکش بود که نور او نور شمس را میپوشانید وبر او نوشته بود لا اله الا الله وحده لا شریک له توجه حیث شئت فانک منصور وموهای پشتش بر دو کتفش جمع شده بود ودر وفات آنحضرت که شک در موتش کردند چنانکه پیش مذکور شد مهر نبوت را دیدند بر طرف شده یقین بموتش کردند معجزهٔ قلبش آنکه چشمانش در خواب بود وقلبش بیدار معجزهٔ دستش آنکه مکرر آب از میان انگشتان مبارکش جاری شد که لشکر عظیمی سیر شدند وسنگریزه در کفش تسبیح گفت معجزهٔ پاهای مبارکش آنکه در آبی که شور بود می گذاشتند شیرین وخوشگوار میشد معجزهٔ قوت وزورش آنکه در روی زمین کسی با او برابری نمیتوانست کرد مرویست که رکانة بن عبد یزید بن هاشم بسیار پر قوت بود که مثل او کسی در عرب نبود روزی آنحضرت باو گفت چرا ایمان نمیاوری گفت اگر بدانم تو بر حقی ایمان میاورم فرمود بیا کشتی بگیریم تا حقیت من بر تو ثابت گردد دو دفعه کشتی گرفتند ودر هر دو دفعه اورا بزمین زد معجزهٔ حرمت واحترامش آنکه جبرئیل که از

اورا مجتنب اند و هرگز بر سنگ و حجری نگذشت که بجهة حرمت او سجده نکرد و هیچ حیوانی بر بدن مبارکش نمی نشست
مانند پشه و کیک و مگس و غیر آنها معجزه هیبت و مهابتش آنکه در نزد او صاحبان مهابت مانند مبهت میشدند
تا مسافت یکماه دور دلها مهابتش کار میکرد نوع سیم امور متعلقه بصفات آنحضرت است زیرا که صفات شریف
جلیل و اخلاق جمیل و بمرتبه رسید که فوق صفات افراد بشریت گردیده و این نیست مگر معجزه مثل اجتناب
از کذب و دروغ در تمام عمر و احتراز از افعال قبیحه و امور مستهجنه بحیثیتی که ممکن نشد از برای احدی از
دشمنانش مع شدت عداوت که آنحضرت را نسبت بکذب و دروغ و امور قبیحه دهند و در امانت و دیانت
بمرتبه بود که درمیان قریش بامین معروف بود و در سخاوت بمرتبه رسید که با وجود نهایت احتیاج و اضطرار
اشخاص بسیار برا بر نفس خود اختیار میکرد تا آنکه خدای تعالی او را عتاب کرد بقولش و لا تبسطها کل البسط
دلیل بر این آنکه از دنیا رفت و هیچ از وی نماند و زرهش نزد یهودی بچهار صد درهم مرهون بود با آنکه
اکثر بلاد مسخر او شده و غنیمتهای عظیم بدست او آمده و روزی سیصد هزار و چهار صد هزار درهم قسمت
مینمود و شب سائلی میآمد و سؤال میکرد و میفرمود والله که نزد آل محمد امشب یک صاع جو و یک صاع گندم و
یک درهم و یک دینار نیست و هم چنین در شجاعت و رعب و سطوت و سایر صفات حسنه بمنتهای مرتبه رسیده که همه ملک
بحد اعجاز بود چنانکه مذکور شد و اما معجزات عقلیه پس آنهم بر انواع کثیره است اول آنکه ظاهر شد از قبیله
عنود جهولی که اصلا از اهل علم و کتابت نبودند و در میان ایشان هم عالم و عاقلی از غیر نبود که ممکن باشد تعلم
آنحضرت از او و سفری هم نرفته که ممکن باشد تحصیل علم و سیاست در آن سفر کرده و در دفعه بشام رفت هم طولی نکشید
که توان کسب علمی و فضلی کرد و مع هذا در معرفة الله و سایر علوم بمرتبه بود که دست احدی باو نمیرسید و ناسخ
کتب فلاسفه و حکماء متقدمین و متاخرین گردید پس نیست این مگر از قبیل رب العالمین دلیل بر این آنکه احدی
از دشمنانش نتوانست بگوید استادی داشته یا عالم و حکیمی را ملاقات کرده و ایضا جمیع قصص اولین و تاریخ متقدمین
بنحوی و طریقی نقل میکرد که گویا خودش با ایشان بوده و ایضا این شرع مبین و قرآن متین و اهل بیت
طیبین که از آن رسول امین مانده شاهد بر دعوی مدعا و هر کس اندک فهمی دارد میداند که شخص امی
کذا که اصلا و قطعا استادی ندیده و با کسی معاشرت نکرده مصدر این همه علوم و آداب و رسوم گردد که از ابتدا
ظهورش تا بحال که هزار و دویست و سی و هفت از هجرت است احدی نیامده که بتواند مثل جزئی از جزئیات آنها بیاورد
و اگر تأمل در امور مذکوره جزء جزء شود ظاهر گردد که مثل آنها دیگر ممکن نیست و آنها نمی شود مگر بوحی
الهی و القاء ربانی نوع دویم آنکه متحمل شد مشاق عظیمه و متاعب شدیده را در دعوت و ادعای نبوت تا رسید
بدولت و سلطنت و از طریقه اول خود از زهد و تقوی و خواندن مردم بسوی خدا و روآوردن باخرت دست
برنداشت و در عزمش اصلا فتوری و در اصرارش قصوری بهم نرسید و این دلیلیست واضح و برهانیست ساطع
که غرضش ملک و سلطنت و حب جاه و شوکت نبود نوع سیم آنکه مستجاب الدعوة بود و این بکرات و مرات در
حضور دوست و دشمن بظهور پیوسته نوع چهارم آنکه اخبار بامور غیبیه مینمود که آنهم در مرات کثیره در حضور
دوست و دشمن بظهور پیوسته چنانکه بعضی از آن پیش در این کتاب مسطور و بعض دیگر مذکور خواهد شد
انشاء الله نوع پنجم بشارت بقدوم مبارکش میباشد که در کتابهای آسمانی سابقه و صحف الهیه سالفه
مثل توریة و انجیل و زبور و صحف ابرهیم داده شده دلیل بر این آنکه ادعا کرد که ذکر من در کتب الهیه هست مثل
توریة و انجیل چنانکه در قرآن میفرماید الذین یتبعون الرسول النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم
فی التوریة و الانجیل و نیز در قرآن فرموده در مقام حکایت از عیسی ع و مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد

و چنین بود که ادعا فرموده بود بدلیل آنکه اگر دروغ گفته بود اهل کتابین کذب و دروغ او را ظاهر مینمودند
بعلت شدت عناد و لجاجی که داشتند و ایضا اگر کاذب بود منافی با غرض خودش و مانع از مطلوبش میشد و
هرگز هیچ عاقلی اقدام بفعلی که منافی با مطلوب و مقصودش باشد نمی کند نوع ششم معجزه باقیه ثابته تا روز
قیامت است که عبارت از قرآنست که از جمیع معجزات با اثرتر است و فی الحقیقه معجزه کلیه آنحضرت همین است زیرا
که هر پیغمبری معجزه آن از سنخ چیزی است که در زمان آن پیغمبر نهایت شیوع داشته مانند سحر در زمان موسی ع
و طب در زمان عیسی ع و فصاحت و بلاغت در زمان پیغمبر ما ص چنانچه در کتب تواریخ مسطور و بر السنه و افواه
مذکور است که قصاید سبع را نیز از کعبه آویخته بودند پس بر حق تعالی واجب شد که معجزه آنحضرت را از
جنس فصاحت و بلاغت قرار دهد با احتوای قرآن بر جمیع علوم و معارف ربوبیه چنانکه راه اعجاز قرآن را
پیش مذکور ساختیم هر چند سایر معجزات بر طرف شده و حال باقی نیست اما همین قرآن که باقیست از برای بصیرت کافیست
و حال آنکه معجزه از برای عوام است و الا خواص در زمان حضور و فیض شرف خدمت پیغمبر نفس مقدس آنحضرت را
که میدیدند میدانستند آن پیغمبر است و احتیاج بمعجزه نداشتند و در زمان غیبت تا راه او را که دیدندی
می بردند که موجه بوده فان آثارنا تدل علینا چنانکه ما سابقا در اثبات نبوت خاصه اشاره بآن نمودیم
نوع هفتم در تفصیل معجزات آن برگزیده کائنات است بدانکه چند حدیث که مشتمل بر معجزات است اکتفا
مینمائیم با معجزاتی که بگوشها کم رسیده حمیری در کتاب قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام ثامن امام رضا ع
روایت کرده که فرمود پدرم موسی بن جعفر ع مرا خبر داد که روزی نزد پدرم جعفر بن محمد ع بودم و من طفل
خماسی بودم یعنی قامتم پنج شبر بود یا پنج سال داشتم که جماعتی از یهود بخدمت پدرم آمدند و گفتند تو
فرزند محمدی که پیغمبر این امت است و حجت بر اهل زمین فرمود بلی گفتند ما در توریة خوانده ایم که خدای
تعالی حضرت ابرهیم و فرزندان او را کتاب و حکمت و نبوت کرامت کرده و برای ایشان پادشاهی و امامت مقرر
فرموده و همیشه در کتب خود چنین یافته ایم اولاد پیغمبران را که خلافت پیغمبری و وصیت را ایشان تجاوز
نمینماید بغیر ایشان پس چرا از شما که نسل پیغمبرید بدر رفته و دیگران قرار گرفته و شما را ضعیف و مغلوب
میبینیم چشمان پدرم گریان شد و فرمود پیوسته پیغمبران و اوصیاء ایشان مظلوم و مقهور بوده اند و بناحق
کشته شده اند و همیشه ظالمان غالب بوده اند و اندکی از بندگان خدا شاکر و مطیع او میباشند یهودان
گفتند که انبیا و اولاد ایشان بی تعلیم خلق علوم الهی را میدانند و بتلقین حضرت باری عالم بعلوم او میباشند
و ائمه و پیشوایان و خلیفه های ایشان نیز باید مثل ایشان باشند آیا از علوم الهیه بشما بهره رسیده حضرت
بمن فرمود ای موسی پیش بیا چون بخدمت آنحضرت رسیدم دست مبارک بر سینه من مالید و فرمود خداوندا
تو او را تقویت فرما و تایید کن بنصرت و یاری خود بحق محمد و آل محمد و رو بجماعت یهود کرده فرمود هر چه خواهید
از این کودک بپرسید ایشان گفتند که ما چگونه سؤال کنیم از طفلی که هنوز چیزی نیافته و بمرتبه علم نرسیده
من با ایشان گفتم سؤال کنید از روی تفقه و فهمیدن نه از روی تعنت و لجاج گفتند ما را خبر ده از نه آیتی
که خدای تعالی بحضرت موسی ع عطا کرده بود من گفتم که اول عصا بود که اژدها میشد و دست خود را از
گریبان بیرون میآورد و جهان را از نور روشن میساخت و ملخ و شپش و وزغ و خون را بر اصحاب فرعون
گماشت و جبل طور را بر بالای سر بنی اسرائیل واداشت و من و سلوی برای ایشان آورد که هر دو بلا ببینند
و دریا را برای ایشان شکافت گفتند راست گفتی بگو پیغمبر شما چه معجزه و آیت آورد که با آنها شک از دل ایشان
زایل شد و باو گرویدند گفتم آیات و معجزات او بسیار است و لیکن من پاره از آنها را از برای شما میشمارم گوش

دهید و بفهمید و حفظ نمائید اما اول شما میدانید که جن و شیاطین پیش از بعثت آنحضرت باسمانها میرفتند و گوش میدادند
و خبرها بزمین میآوردند بکاهنان میگفتند بعد از بعثت ایشانرا بتیر شهاب و رجم ستارها از بالا رفتن باسمانها راندند
و منع کردند و کهانت کاهنان و سحر ساحران باطل شد و خبرهای ایشان منقطع گردید چنانکه در بیان ولادت
آنحضرت مذکور گردید دویم سخن گفتن و گواهی دادن گرگ بر پیغمبری آنحضرت چنانچه در قصهٔ ابوذر گذشت سیم آنکه
اتفاق داشتند دوست و دشمن براستی و درستی و امانت و دیانت و خداپرستی و علم و دانائی او در ایام طفولیت
تا سن کهولت که مانند او نبود در این کمالات نسبت چهارم آنکه چون سیف بن ذی یزن پادشاه حبشه شد گروهی
از قریش با عبد المطلب نزد او رفتند و او از احوال آنحضرت از ایشان سؤال کرد و اوصاف آنحضرت را از برای ایشان
بیان کرد که پیغمبری در میان شما با این اوصاف بهم خواهد رسید جمیع قریش اقرار کردند که این اوصاف محمد است که
تو میشماری گفت زمان بعثت او نزدیک شده است و مستقر او در مدینهٔ طیبه خواهد بود و در آنجا مدفون
خواهد شد و چنان شد که او گفته بود پنجم نقل ابرهه و فیل آوردن که کعبه را خراب کند که بتفصیل پیش گذشت
ششم نقل سنگ برگرفتن ابوجهل است که بر آنحضرت زند بر خود زد چنانکه سابقا مذکور شد هفتم در ذکر شتریست
که ابوجهل از اعرابی خریده و قیمتش را نمیداد و در مجلس حاضر شد و در مقام سخریه گفتند نزد محمد برو تا پول ترا
از ابوجهل بگیرد که پیش مذکور شد هشتم آنکه قریش نضر بن الحرث و عقبة بن ابی معیط را نزد یهودان مدینه فرستادند
که احوال آنحضرت را از ایشان بپرسند که پیغمبر است یا نه پادشاهی و شاهی خواهد داشت یا نه ایشان رفتند
و احوال آنحضرت را نقل کردند و جواب شنیدند که صاحب این اوصاف که شما نقل میکنید همان پیغمبر موعود است
که ما در کتب خود دیده ایم نهم نقل سراقه است که چون آنحضرت هجرت فرمود از عقب آنحضرت رفت و چهار دست و
پای اسبش بزمین فرو رفت چنانکه پیش مذکور شد دهم آنکه عامر بن الطفیل و اربد بن قیس هر دو نزد آنحضرت آمدند
و عامر باربد گفت چون نزد او رویم من او را مشغول سخن میکنم تو شمشیری بزن و کار او را بساز چون عامر
آنحضرت را مشغول بسخن ساخت اربد کاری نساخت چون بیرون آمدند عامر ملامت بسیاری باربد کرد گفت هرگاه
اراده میکردم شمشیر براو زنم بغیر از تو کسی را نمیدیدم اگر میزدم بر تو میزدم یازدهم آنکه روزی اربد بن
قیس و نضر بن الحرث با یکدیگر متفق شدند که غیلة از آنحضرت بپرسند چون بخدمت آنحضرت رسیدند حضرت متوجه
اربد شده فرمودند یاد داری چه در دل داشتی با عامر بقصد کشتن من آمدی و خدا نگذاشت و تمام قصه را نقل
فرمود اربد گفت والله بغیر از من و عامر کسی مطلع از این قصه نبود و ترا خبر نکرده مگر ملائکه آسمان و کلمه گفته
مسلمان شد دوازدهم آنکه گروهی از یهود نزد جدم علی بن ابیطالب ع آمدند و گفتند از برای ما از پسر عمت
اذن بگیر که سؤالی چند داریم چون رخصت حاصل نموده نزد آنحضرت آمدند فرمود شما مطلب خود را میگوئید
یا من بگویم چه مطلب دارید گفتند بگو ما چه مطلب داریم حضرت فرمود آمده اید از احوال ذی القرنین سؤال
کنید گفتند بلی فرمود طفلی بود از اهل روم پادشاه شد و ممالک شرق و غرب عالم را گرفت و همه جا رفت تا
در آخر سد را بنا کرد گفتند چنین است سیزدهم آنکه وابصة بن معبد اسدی بخدمت حضرت نبوی آمد و در خاطر
گذرانید که از هر گناه و ثوابی از آنحضرت سؤال کند حضرت خبر داد او را از ما فی الضمیر پیش از آنکه بگوید و
دست مبارک بر سینهٔ او زد و فرمود نیکی آن چیزیست که نفس تو بآن مطمئن باشد و دلت جولان نکند و بر حقیقت
آن گواهی دهد و اثم و گناه چیزیست که در سینه ات جولان کند و دلت بر حقیقت آن گواهی ندهد هر چند ترا فتوی
دهند که خوبست چهاردهم آنکه گروه عبد القیس از پی مطلبی بخدمت آنحضرت آمدند و چون مطلب ایشان
حاصل شد حضرت فرمود خرماهای بلاد خود همراه دارید عرض کردند بلی فرمود بیاورید هر یک نوعی از خرما

آوردند حضرت اسم خرماها را همه فرمود عرض کردند تو خرماهای بلاد ما را بهتر از ما میشناسی حضرت خصوصیت منبتها
و خانهای ایشان را بیان فرمود گفتند تو مگر خانهای ما را دیده فرمود جبرئیل حجاب از پیش چشم من برداشت
تا همه را دیدم پس شخصی از ایشان گفت خالوئی دارم دیوانه همراه است حضرت او را طلبید و ردایش گرفت و سه مرتبه
فرمود بیرون رو ای دشمن خدا همانا غافل شد گوسفند پیری با خود داشتند حضرت گوش او را گرفت و فشرد
شکل داغی پیدا شد فرمود این علامت در نتاج این گوسفند تا روز قیامت باقیست و خیر و برکت در آن جاریست
پانزدهم آنکه آنحضرت بر شتری گذشت که وامانده بود و حرکت نمیکرد آبی طلبید و مضمضه نموده در گلوی شتر ریخت
و فرمود خداوندا چنین قدرتی با او کرامت کن که خلاد و عامر رفیق ایشانرا همراه بردارد پس ایشان هر سه
سوار او شدند و بمقصد رسیدند شانزدهم آنکه در سفری شتری از یکی از صحابه گم شد گفت اگر پیغمبر است میداند
شتر من کجاست حضرت او را طلبید و فرمود شتر تو در فلان جاست رفت و شتر خود را آورد هفدهم آنکه آنحضرت بر شتری
گذشت آن شتر پیش او رو سخنی گفت فرمود شکایت صاحبش میکند او را طلبید و فرمود این شتر را بدیگری بفروش
و حضرت از او درگذشت شتر بجست و از پی حضرت روان شد و فریاد و استغاثه مینمود که از برای من صاحب نیکوئی
بهم رسان حضرت علی ع را فرمود او را بخرید و از او داشت تا جنگ صفین هیجدهم آنکه روزی حضرت در مسجد نشسته
بود که شتری از در مسجد درآمد و همه جا دوید تا بخدمت حضرت رسید سر در دامن آنحضرت گذاشت و استغاثه
کرد فرمود میگوید صاحب من میخواهد مرا امروز برای ولیمهٔ پسرش بکشد از من میخواهد که نگذارم او را بکشد
شخصی از صحابه عرض کرد فلان شخص است که اراده ولیمه دارد او را طلبید و صدقهٔ شتر مشخص کرده بشفاعت کرده
از کشتن شتر درگذشت نوزدهم آنکه آنحضرت نفرین کرد بر قبیلهٔ مضر که خدا قحط را بر ایشان مستولی سازد
دعای آنحضرت مستجاب شد و بقحط مبتلا گشتند بخدمت حضرت آمدند و تضرع و ابتهال نمودند که از تقصیر ایشان
درگذرد و دعا فرماید که باران نافع بر ایشان بارد حضرت دعا کرد باران آمد و قحط ایشان برطرف شد
بیستم آنکه آنحضرت را در طفولیت ابوطالب بسفر شام برد و بحوالی دیر بحیرای راهب منزل کردند بحیرا او را دید
که بتفصیل پیش مذکور شد بیست و یکم آنکه پیش از هجرت علی ع را طلبید و فرمود خدیجه را بگو طعامی مهیا کند
و فرمود خویشان ما را از فرزندان عبد المطلب طلب کن حضرت چهل نفر از ایشان را طلبید و همه از آن طعام
قلیل خورده سیر شدند ابوجهل گفت محمد سحر خوبی بشما نمود که از طعام سه نفر چهل نفر را سیر کرد حضرت امیر فرمود
که بعد از چند روز دیگر حضرت فرمود ایشانرا طلبیدم و از همان قدر طعام ایشانرا سیر کرد بیست و دویم آنکه
امیر المؤمنین ع فرمود من ببازار رفتم و گوشتی خریدم بیک درهم و قدری ذرت گرفتم بیک درهم و بنزد فاطمه ع
آوردم ذرت را آرد کرد و نان پخت و گوشت را هم پخت و گفت اگر پدرم را طلب کنی بهتر بود چون بخدمت رسول
خدا آمدم دیدم بر پهلو خوابیده و میفرماید بخداوندا پناه میبرم از گرسنگی من عرض کردم طعامی مهیا
شده اگر تشریف بیاوری لطف فرموده برخواست و از ضعف بر من تکیه کرد تا نزد فاطمه رسیدیم فرمود طعام
بیاور دیک را با گرده های نان حاضر کرد حضرت ردای خود را بر روی نان پوشانید و فرمود خدا برکت دهد
طعام ما را پس فرمود کاسه آوردند و از آن پختنی کشیدند و با نه گرده نان برای زوجات خود فرستاد پس فرمود
از برای فرزندان و شوهر خود حصه بگذار و خود هم تناول بکن و برای همسایگان هم حصه بفرست حضرت علی ع
گوید همه را فرستاد و تا چند روز دیگر هم بود که از آن میخوردیم بیست و سیم آنکه زن عبد الله بن مسلم گوسفندی
بزهر بریان کرده آورد و بسخن آمده آنحضرت را خبر کرد چنانکه سابقا مذکور شد بیست و چهارم نقل مهمانی جابر
عبد الله انصاریست که در حفر خندق آنحضرت را بخانه برد با جمیع اصحاب و از آن طعام قلیل همگی خوردند و سیر

شدند چنانکه در واقعه خندق مذکور شد بیست و پنجم آنکه سعد بن عباده انصاری بخدمت آنحضرت آمد و
آنحضرت را با امیر المؤمنین علیه السلام دعوت کرد حضرت رسول روزه بود چون بخانه او رفتند و افطار فرمودند
خیر و برکت بهم رسید و چون برخواستند سعد الاغی داشت حاضر کرد و قطیفه بر روی آن انداخت و از آن
حضرت استدعا کرد سوار شود و سوار شوند و آن الاغ بسیار بد راه بود چون آنحضرت سوار او شد چنان رهوار
شد که هیچ اسبی با آن نمیرسید بیست و ششم آنکه از صلح حدیبیه که مراجعت فرمودند در عرض راه بچاه آبی رسیدند
بسیار ضعیف بقدر آنکه یک سوار یا دو سوار از آن سیراب شود حضرت قدغن فرمود هر کس آب برندارد تا
من بیایم چون آنحضرت آمد ظرفی طلبید و قدری آب برداشت و مضمضه فرمود و در آن چاه ریخت آب
آن چاه بمجری بلند شد و بسیار گردید که همگی سیراب شدند و مشکها و ظرفهای خود را پر کردند و وضو ساختند
بیست و هفتم آنکه از امور آینده خبر بسیار دادند و همه موافق فرموده آنحضرت واقع شد بیست و هشتم آنکه در صبح
شب معراج که قصه معراج را نقل فرمودند و قوم او را تکذیب کردند خبر قافله را دادند و مطابق بود چنانچه
که در معراج مذکور شد بیست و نهم آنکه چون از جنگ تبوک مراجعت میفرمود در منزلی تشنگی بر صحابه غالب
شد بمرتبه که بخدمت آنحضرت آمدند و الماء الماء گفتند حضرت با بو هریره گفت آب همراه داری عرض کرد
بقدر قدحی دارم فرمود بیار را بریز در میان قدحی ریخت و دعا فرمود و انگشتان مبارک را بر آن گذاشت که
آب از میان انگشتان آنحضرت جاری شد که همه لشکر که سی هزار نفر بودند با دواب ایشان سیراب شدند و ذخیره
برداشتند چون همه سیراب شدند خود تناول فرمود و با بو هریره بر داد سی ام در ایام حفر خندق خواهر عبد
الله بن رواحه انصاری برادر بدند چیزی را خود دارد پرسیدند چیست عرض کرد خرما ست برای برادرم میبرم فرمود
نزد من آر خرما را ازوی گرفتند و نطعها طلبیدند و خرماها بر روی آنها پهن کردند و جامه بر روی آنها
پوشانیدند و متوجه نماز شدند چون فارغ گشتند نطعها پر از خرما شده بود صحابه را طلبیدند و هر یک
آنچه میخواستند خود بردند و توشه برگرفتند و آنچه مانده بود بآن زن عطا فرمود و آنهم تا مدتی خیر و برکت
نمود سی و یکم آنکه در سفری توشه اصحاب تمام شد شکوه بآن حضرت کردند فرمود هر کس توشه دارد بیارد قلیلی
خرما آوردند نطعها طلبیدند و انصاع خرما را بر آنها ریختند و در زیر جامه مستور ساختند و دعا فرمودند
خدای تعالی نقد خیر و برکت بآن داد که همه لشکر توشه برداشتند تا مدینه سی و دوم آنکه بر سر چاهی رسیدند
آب نداشت آب مبارک در آن انداخت آبش نقد و زیاد شد که پایان نداشت چون این خبر بمسیلمه کذاب رسید دمع
آب دهان در چاهی افکند که آبش زیاده شود خشک گردید سی و سیم آنکه چون دعا فرمود که زمین اسب سراقه
چشم را رها کرد چنانکه پیش مذکور شد تیری از جعبه خود بیرون آورد و بنشانه با آنحضرت داد که چون بر اعیان
من برسید این تیر را نشان بدهید آنچه خواهید از ایشان بگیرید چون با ایشان رسیدند بزی بهدیه آوردند
که آبستن نبود و شیر نداشت آنحضرت دست مبارک بر پستان بز مالید فی الفور حامله شد و شیر بسیار از پستان
او جاری شد چندانکه تمام ظرفها را پر کردند سی و چهارم آنکه مهمان زنی شدند که او را ام شریک میگفتند
حبکی نزد آنحضرت آورد که قلیل روغنی داشت قدری از آن تناول فرمودند و دعا کردند حبک پر از روغن
شد و تا آن زن زنده بود روغن از آن حبک بیرون میآورد و تمام نمیشد سی و پنجم آنکه چون سوره تبت نازل
شد در مذمت ابو لهب و زن گیسو برنده اش ام جمیل آن زن سنگی برگرفت و بطلب آنحضرت آمد ابو بکر
گفت ام جمیل میآید و سنگی دارد و میخواهد بر تو زند حضرت فرمود مرا نخواهد دید چون با بوبکر رسید
احوال آنحضرت را پرسید گفت نمیدانم کجاست گفت و الله امید داشتم این سنگ را بر او میزدم بعلت آنکه مرا هجو

کرده بود لات و عزی که من هم او را هجو خواهم کرد چون او رفت ابوبکر از آن حضرت پرسید چون شد که ترا
ندید فرمود خدای تعالی میان من و او حجابی کشید که مرا ندید پس حضرت امام موسی علیه السلام فرمود از برای آنحضرت
کتابیست که گواه بر حقیقت خود و جمیع کتابهای گذشته است که عقلهای متفکران در کمال آن حیرانند با معجزات بسیار
دیگر که اگر ذکر کنیم بطول انجامد یهودان گفتند ما از کجا بدانیم که این معجزاتی که شما بیان کردید بصدق و راست
حضرت امام موسی علیه السلام فرمود که ما هم چه دانیم که آنچه شما از موسی علیه السلام نقل میکنید صدق و حق است گفتند بنقل نیکان و
راستگویان حضرت فرمود راست بودن آنها را از همین بدانید که طفلی همه اینها را بشما خبر داد بدون آنکه از کسی
بتعلیم گرفته باشد همین خبر دادن او دلیل بر حقیقت است ایشان گفتند ما گواهی میدهیم که خدا یکیست و محمد فرستاده
اوست و شما پیشوایان و امامان و حجتهای خدائید بر مردمان آنگاه حضرت صادق علیه السلام برخواست و پیشانی فرزند خود را
بوسید و فرمود توئی امام و حجت بعد از من پس جمیع آن گروه یهودان را خلعتها داد و عطاها فرمود و ایشان
مسلمان پاک شدند ایضا در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام منقولست از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که پرسیدند از آن
حضرت آیا از برای محمد معجزه مثل معجزه که موسی علیه السلام اظهار نمود از بلند کردن کوه در بالای سر جماعتی که امتناع
از قبول دعوت او نمودند ظاهر شده بود فرمود بلی بحق کسیکه جان علی در ید قدرت اوست هیچ معجزه ظاهر نشده
بجهت هیچ پیغمبری از زمان آدم تا زمان خاتم مگر آنکه نظیر آن یا بهتر از آن بجهت پیغمبر آخر الزمان محمد ظاهر شد
از آنجمله آن بود که چون مبعوث شد بنبوت و دعوت او ظاهر شد در میان مردم تمام عرب اظهار عداوت او
کردند و تیرهای کفر و نفاق خود را بقوت و قدرت خود بجانب آن بزرگوار انداختند و چون من از همه زودتر
مسلمان شدم چه آنحضرت در روز دوشنبه مبعوث شد و من در روز سه شنبه با او نماز گذاردم و تا هفت
سال من بتنهائی با او نماز میکردم بعد مردم بتدریج مسلمان شدند و دین او قوت گرفت روزی در خدمت آن
حضرت بودم که جمعی از مشرکین آمدند نزد آنحضرت و ایشان چهار فرقه بودند و هر فرقه خواهش معجزه پیغمبری
نمودند و گفتند ای محمد گمان میکنی پیغمبری و بهمین اکتفا نمیکنی بلکه میگوئی از همه پیغمبران بهتری اگر
راست میگوئی مثل معجزه نوح علیه السلام که مردم را بطوفان غرق نمود و مثل معجزه ابراهیم علیه السلام که آتش از برای او برد
و سلام شد و مثل معجزه موسی علیه السلام که کوه طور را بلند کرد بر بالای سر بنی اسرائیل و معجزه عیسی علیه السلام که مردم را
خبر میداد از آنچه در خانهای خود پنهان کرده بودند تو نیز ظاهر ساز آنجناب فرمود من بنده مطیعم در
تحت فرمان خداوند عالمیان قرآنی را که همه طوایف عاجز شدند از اینکه سوره مثل آن بیاورند از برای شما آوردم
و تبلیغ رسالت خود را نمودم و آن حجتیست ظاهر از برای شما و هر که بعد از شما است تا قیامت و من خود سر نمیتوانم
بر خدای خود تحکم کنم و بخواهش شما بخدای خود فرمایش کنم بچیزی که نمیدانم که صلاح ما و شما در آن هست
یا نه که در آن اثنا جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت خدای تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که من معجزات این چهار پیغمبر را
برایشان ظاهر میکنم از برای اتمام حجت تو و قطع تحکمات و اقتراحات این بدبختان و ایشان ایمان نخواهند
آورد مگر کسیکه من او را از شر شیطان محافظت کنم پس بگو بآنهائی که معجزه نوح را از تو خواستند بروند
بکوه ابو قبیس که معجزه نوح ظاهر خواهد شد و چون آثار هلاک ظاهر گردد پناه برید بشخصی و دو طفل که همراه
دارد و بگو بآنها که معجزه ابراهیم علیه السلام را از تو خواستند تا بروند بخارج مکه و تماشای قدرت ما کنند و چون کار بر
ایشان تنگ شد خواهند دید زنی که طرف مقنعه خود را فرو آویخته پس دامن مقنعه او را گرفته تا نجات یابند
و آنها که معجزه موسی را خواستند بگو بروند در کعبه و چون قدرت ما ظاهر گردید ملائکه با ایشان رسید شخصی خواهد
آمد که نیزه در دست دارد با او متوسل شوند که ایشان را از آن بلا برهاند و فرقه چهارم که رئیس ایشان ابو جهل است

معجزهٔ پنجم

بگو نزد من بیان تا خبر این سفر قره بتو رسد انگاه معجزه چهارم را در حضور خواهم نمود پس ابوجهل که این سخنان را
شنید با ان سه فرقه گفت برخیزید و بنشینید که محمد گفت متفرق شوید تا دروغ او مطلع گردید پس فرقه اولی
رفتند بکوه ابوقبیس همین که بالای کوه رسیدند دیدند اب از زیر پای ایشان جوشیدن گرفت و از سمت اسمان
نیز ابرها برایشان فرو ریخت بدون ابر و برق و رعد بلکه اسمان بسیار صافی بود که ملتفت ابر بشود و اب امد تا رسید
بگلوی ایشان و هرچند بالا رفتند اب بالا امد تا یقین بهم رسانیدند بغرق و هلاک خود پس دیدند شخصی را که
بدست راست دست طفلی را گرفته و بدست چپ طفلی دیگر را استغاثه باو نمودند صدا زد بگیرید دست من و
هریک از این دو طفل را دست ایشان را گرفته از ان ورطه نجات یافتند و اب بعضی بزمین فرو رفت و بعضی
باسمان و زمین خشک گردید مانند اول پس برگشتند بخدمت رسول خدا باگریه و زاری و میگفتند گواهی میدهیم
که تو سید و بهتر از پیغمبران میباشی مثل طوفان نوح را دیدیم بچشم خود دیدیم و اگر این مرد که شناختیم او را
علی بود همیشه با دو طفل او که انها را نمی بینیم همگی هلاک میگشتیم پیغمبر فرمود ان دو طفل هنوز متولد نشده اند
و بعد از این از این مرد و دختر من فاطمه علیها السلام بوجود خواهند امد نام ایشان حسن و حسین است سید
شباب اهل الجنه مثل اینکه دنیا دریائیست که پایان و راکبی ندارد و خلق بسیاری در او غرق شده اند و کشتی نجات
از ان دریا ال محمد است که همین علی و فرزندان او باشند هرکه بران کشتی سوار شد نجات یافت و هرکه تخلف ورزید
غرق شد و هلاک گردید چون دنیا نمونه ایست از اخرت و اخرت نیز دریائیست بی پایان و اتش دوزخ اب ان
نیست انها کشتی امت من میباشند که دوستان خود را از جهنم عبور میدهند و به بهشت میرسانند و رو با بوجهل
کرده فرمود شنیدی از ایشان انچه گفتند گفت بلی تا فرقه دوم را ببینیم ناگاه دیدیم ایشان امدند گریه کنان و نالان
دوان و گفتند شهادت میدهیم که توئی پیغمبر اخر الزمان و بهترین پیغمبران چون بجانب صحرا رفتیم صحرا
فراخی بود راه میرفتیم و نقل ترا میکردیم و میگفتیم بدون همه خاشاک چگونه ممکن است اتش بهم رسد
که ناگاه دیدیم از اسمان قطعهای اتش پیدا شد بدون ابر و بخار بلکه اسمان صافی بود و اتش برما باریدن گرفت
و از زیر پای ما نیز اتش از زمین بیرون میامد باندک زمانی ان صحرا اتش شد و از شدت گرمی صدای جوشش زبان
خود میشنیدیم و سوختن و هلاک شدن خود را دیدیم در این اثنا زنی را میان اسمان و زمین دیدیم که مقنعه خود را
او بخند استغاثه باو نمودیم و ندائی شنیدیم که اگر نجات خود را میخواهید گوشه مقنعه او را بگیرید پس گوشه مقنعه
خود را بما رسانید هریک بدسته از ریشه های ان متشبث شدیم ما را بلند کرد و از میان ان اتش بیرون برد و
هریک از ما را بهوای درصحن خانه خود فرود اورد و حال امده و یقین داریم که دین تو برحق است و توئی صادق
در اقوال خود پیغمبر فرمود شناختید ان زن که بود گفتند نه فرمود ان زن دختر من بود فاطمه سیده زنان عالم
خداوند عالم چون محشور سازد در روز قیامت همه خلایق را از اولین و اخرین منادی از زیر عرش برین ندا
کند که ای معشر خلایق بپوشید چشمهای خود را که فاطمه صدیقه سیده زنان میاید که از پل صراط بگذرد پس
همه مردم چشمهای خود را بپوشند مگر محمد و علی و دو فرزند او حسن و حسین و اولاد طاهرین ایشان که محارم اویند
تا از پل صراط بگذرند و چون داخل بهشت شود چادر و مقنعه خود را بر روی صراط کشند که یکطرفش در دست او
باشد و طرف دیگر در محشر و منادی ندا کند ای دوستان فاطمه وای اهل جهنم هرکس بگیرد رشته از ریشهای ان را
نجات یابد پس بیشتر از هزار هزار فئام بگیرند ان ریشه ها را و نجات یابند از اتش جهنم عرض کردند فئام چه قدر است
فرمود هزار هزار کس فرمود پس فرقه سیم نیز امدند گریه کنان و شهادت گویان و گفتند توئی پیغمبر اخر الزمان و
بهترین خلق جهان معجزه که فرمودی بچشم خود دیدیم و یقین بهم رسانیدیم و شکی از برای ما باقی نماند فرمود

معجزهٔ ششم

چه دیدید عرض کردند که رفتیم در مسجد الحرام و در سایه کعبه نشستیم و صحبت ترا میداشتیم و تمسخر میکردیم که
در این اثنا دیدیم خانه کعبه از جای خود کنده شد و بلند گردید و بر بالای سر ما ایستاد و ما از بیم روح از بدن دور شده بودیم
که حرکت نمیتوانستیم نمود و یقین بهلاکت خود نمودیم ناگاه دیدیم حمزه عم تو امد نیزه در دست داشت و حرکت میداد
و بان نیزه خانه را نگاه داشت و بما فرمود بیرون روید از زیر ان تا بیرون امدیم پس نیزه را از زیر خانه کشید خانه کعبه برو
امد و بجای خود قرار گرفت حال امده ایم و اقرار به پیغمبری تو داریم پس پیغمبر رو با بوجهل کرده فرمود ای ابوجهل
چه میگوئی بعد از انکه رفقای تو همه معجزه را بچشم خود دیدند و ایمان اوردند ابوجهل گفت من نمیدانم اینها راست
میگویند و واقعا انچه میگویند دیده اند یا خیالات فاسده در نظر ایشان امده و بر ایشان مشتبه شده بلی اگر معجزه
چهارم که معجزه علی ع باشد بچشم خود ببینم تصدیق خواهم نمود انحضرت فرمود هرگاه رفقای خود را با وجود
کثرت و وفور جمعیت که زنده اند و با تو معاشرند و تو معرفت بحال ایشان داری تصدیق نکنی پس چگونه تصدیق
میکنی و قابل میشوی انچه که از اباواجداد خود بتو رسیده از محاسن و محامد یا ذمایم و بدی ایشان و هم چنین اخباری که
از روم و عجم و عراق و شام بتو میرسد و تو تصدیق بانها مینمائی و حال انکه در مقابل جمعی هستند که نقیض ان
خبر میدهند چه فرق است میانه چیزی که رفقای تو که نهایت وثوق و اعتماد بقول ایشان داشتی با خبر ایشان ان ملعون
ساکت شد بعد از ان بفرقه سیم فرمود حمزه عم پیغمبر بعلت اخلاص و محبتی که به پیغمبر و علی داشت خداوند عالم او را
بمقامات عالیه رسانیده در روز قیامت دوستان خود را از اتش جهنم بطریقی که کعبه را از شما دور کرد دور گرداند
پس رو کرد با بوجهل و فرمود دیگر چه معجزه میخواهید گفت معجزه علی ع را میخواهم که خبر میداد مرا بانچه
در خانه های خود خورده و ذخیره کرده بودند تو نیز خبر ده که امروز در خانه خود چه چیز خورده ام و ذخیره گذاشته ام
و زیاده خبر ده که بعد از خوردن چه کرده ام بعلت انکه ادعا میکنی من از علی بهترم و در مرتبه بلندترم فرمود
اینک بتو خبر میدهم و این شان عملیست که خدای تعالی ترا رسوا کند بعلت تحکم و حجت گرفتن بر خدا و رسول و اگر ایمان
بیاوری یا راضی بتو برسانند این رسوائی و درجه تو رفیع گردد و الا علاوه بر ذلت و رسوائی اخرت بتو رسد پس فرمود

مبادلت و شوم

مرغی را در خانه خود پرورده و فربه ساخته بودی او را کشتی و پختی و چون اوردند بخوری برادرت ابوالبختری
بدیدن تو امد تو ترسیدی که از ان مرغ بخورد بخل ورزیدی و انرا در زیر دامن خود پنهان ساختی و صحبت
داشتی تا رفت ابوجهل ملعون گفت دروغ میگوئی هیچیک از انها که گفتی نشده بعد از ان چه کرده ام فرمود سی صد
اشرفی از مال خود و ده هزار اشرفی از امانت مردم نزد تو بود کیسه های سربمهر یکی پانصد اشرفی و دیگری هزار
و هر یک را بهانه نسبتی که بود شمردی و فرمود خواستی خیانت کرده باشی و امانتها را بخوری امروز انکار کردی و از ان
مرغ قدری خوردی و بقیه را در فلان موضع ذخیره کردی و ان امانتها را در فلان موضع دفن نمودی و بسیار
خوشحالی از این خیانت که کرده و مال مردم را بحیله بردی و بی صاحب شده باز ابوجهل ملعون گفت اینهم دروغ دیگر
پولی دفن نکرده ام و مرغی نخورده و ذخیره نکرده ام و ان ده هزار اشرفی را از من نزد منست انحضرت فرمود اگر ان مرغ حاضر
شود و شهادت دهد ایمان خواهی اورد و حال انکه نخواهی اورد ای مرغ حاضر شو چون مرغ حاضر شد ابوجهل گفت
مرغ بعضی از ان خورده در عالم دنیا است این مرغ نیست انحضرت فرمود ای مرغ ابوجهل تکذیب میکند پیغمبر جبرئیل
و خداوند جلیل را گواهی و شهادت بده و او را رسوا ساز مرغ بزبان فصیح عرض کرد که گواهی میدهم بر انکه توئی رسول
خدا و برگزیده خلق و ابوجهل است دشمن خدا و معاند حق و کافر و بهمین نسبت که فرمودی چون برادرش امد بعلت
بخل مرا در زیر دامن خود پنهان نمود و بعد از ان یکطرفم را خورد و بعد در فلان موضع گذارد پس توئی ای رسول امین
اصدق الصادقین و ابوجهل است اکذب الکاذبین و بر او است لعنت خدا و خلق اجمعین پس پیغمبر فرمود چه میگوئی

ای ابوجهل گفت قصد تو نکنم از خیال و وهم است و چشم بندی فرمود حضرت تعالی و ضیاء نه از دیدن و شنیدن و انچه می بینید
و میشنوی از اسمان و زمین و مردمان که زاهر و زنده میگویند و میشنوید چه باشد گفت اینها تحقیق است و این خیال
و وهم فرمود چنانچه اینها را می بینی و میشنوی این نیز تحقیق است و بکی بر چگونه این تحقیق است و این تخیل و وهم گفت چنانست
که گفتم پس حضرت دست مبارک بران مرغ کشید گوشت او دوباره رویید و زنده گردید و پر و بال بهم رسانید و در
برابر رسول ایستاد پس فرمود ای جبرئیل صره طلا و کیسه که ابوجهل در فلان زمین دفن نموده حاضر کن چون حاضر
شد یکیک از صاحبان مال را طلبید و با ایشان میداد تا سیصد اشرفی که مال خود ابوجهل بود باقی ماند حضرت فرمود
حال ایمان اور تا این سیصد اشرفی برکت کند و در اندک زمانی بقدر همان زرها بتو عاید شود گفت ایمان نمی اورم
و زر خود را برمیدارم حضرت فرمود ای مرغ او را اراده و مگذار زرها را بردارد پس مرغ بال زده پرید و بر سر
و صورت ابوجهل منقار و پنجه زده از هم درید و کیسه زر را بچنگال خود گرفته پرواز نموده بر پشت بام نشست حضرت
ان مرغ را نوید داد که از مرغان بهشت خواهی بود که مومنان و دوستان از فرط تناول کنند تمام نگردد و فرمود
در بهشت مرغان بسیار هستند مانند شتران بختی که انواع خط و خال در پر و بال ایشان هست پرواز میکنند در بهشت
میانه هوا و زمین پس هر مومنی که دوستدار محمد و اهل بیت او باشد و تمنای خوردن همان مرغ در پیش روی او
بر زمین افتد و پر و بال او ریخته شود و بریان گردد بدون اتش و بقدر خواهش از ان خورده و سیر شود و گوید
الحمد لله رب العالمین دو دفعه ان مرغ مثل اول زنده شود و پرواز کند و فخر کند با سایر مرغان که دوستدار خدا
و رسول از من خورده بعد حضرت فرمود ان مرغ کیسه زر را بیانداز و رد و حضرت زرها را بر فقرا تقسیم کرد و داغ زرها
و فضیحت و رسوائی بجهت ابوجهل باقی ماند تا روز قیامت ایضا بسند معتبر از سید الساجدین مرویست که چون
رسول امین عازم سفر تبوک گردیدند بجهت پیش از سفر بیشتر مردم را وصیت و تاکید میفرمودند که تدارک
مضبوط دیده نه شیئه بسیار همراه بردارند و ایشان ارد را پخته با گوشت قدید خشک شده و بقدر یکه میتوانستند بر
داشتند و نظر بطول زمان و علم ابادی و عمران توشه ایشان کهنه و متعفن گردیده بخدمت انحضرت رسیدند و
عرض کردند یا رسول الله طاقت خوردن این نان خشک شده و این گوشت گندیده و ابتر از این نداریم و غذای تازه
خواستند حضرت فرمود شما نیز مثل قوم موسی شده اید که گفتند یا موسی لن نصبر علی طعام واحد بگو شما چه خواهش
دارید گفتند بریان تازه با حلویات که در شهرها میباشد حضرت فرمود در این خواهش خلاف بنی اسرائیل کردید چه
ایشان خیار و عدس و سیر خواستند خوب را بد مبدل کردند و شما عکس کردید بد را بخوب مبدل نمودید و
بدعای پیغمبر خدا انچه خواستید یافت و میرسید لیکن قوم عیسی چون مائده خواستند از سما و عیسی دعا کرد و مائده
نازل شد خدای تعالی فرمود انی منزلها علیکم فمن یکفر بعد منکم فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین
پس هر که کفران نعمت ورزید مسخ کرده انحضرت فرمود بچهار صد نوع مسخ شدند اما محمد چنان نخواهد کرد
مائده بجهت شما میطلبید و بکافر شما نیز دو وقت از خدا مسخ نمیطلبید پس انحضرت نظر کردند بمرغی که در هوا میپرید
بیکی از صحابه فرمودند بان مرغ بگو محمد ترا میطلبد صحابه او را اواز داد مرغ پائین امد حضرت فرمود خداوندا دو دو
پیغمبر مائده بزرگ شوی ان مرغ بزرگ گردید تا مانند تل بسیار عظیمی یا کوه کوچکی شد پس بلشکر که سی هزار نفر میشدند
حضرت فرمودند دور ان مرغ احاطه کنند پس خطاب بمرغ فرموده که خدای تعالی میفرماید بال و پر تو از تو جدا شود
جدا شده گوشتی ماند و پوستی پس فرمود استخوان و منقار و دست و پای تو نیز جدا شود جدا شده بر یک کناری
شدند و گوشت بریان خالص شد و استخوان و منقار و دست و پای او خیار و پر و بال ان مرغ ملاد و سبز پیاز و انواع
سبزیها شد پس فرمود بسم الله کوشید و بخورید منافقی در دل گذرانید که محمد را ادعا است که در بهشت مرغان

نابید شدن مرغ ۴

هستند که از یکطرف شان کباب و یکطرف بریان و یکطرف پخته کاش در اینجا هم نیز چنان بودی انحضرت بر ما فی الضمیر
او مطلع شده فرمود هر کس لقمه بردارد و بسم الله گوید و صلوات بر محمد و ال فرستد و ان لقمه را در دهان خود گذارد
قصد و نیت هر قسم طعامی کند همان لذت را برد پس چنان کردند و همگی خورده و سیر شدند پس حضرت بان
مرغ خطاب فرمود که برگرد بحالت اول دیدند که استخوانها بیکدیگر متصل شد و گوشت و پوست رویید
پر و بال بهم رسانید و مرغ شد مثل اول و پرواز کرد و بهوا رفت و مردم همه نظر میکردند باو تا غایب شد
ایضا در بعضی از روایات مذکور است که در سفری که انحضرت ایشان میرفتند و بیست نفر از جماعت یهود با
رسول خدا در دوا خاطر کردند در جائی که انحضرت بجهت طهارت رفته بود و تنها بود و چون شمشیرهای خود را
کشیدند و با انحضرت دویدند ملخ بسیاری از زیر پای انجناب بیرون امده بر ایشان نشستند و همه ان دو بیست
نفر را خوردند که اثری از ایشان باقی نماند و ایضا مرویست که وقتی جمعی تعاقب انحضرت کردند که او را بکشند
ناگاه یکی از انجماعت دید بدنش میخارد چون نگاه کرد شپش بسیاری در خود یافت از قوم کناری گرفته که
شپشها را کشته باشد دید در بدنش ماکرفته اند و دیگری هم بهمین نسبت شد و همچنین تا همه بهمین مبتلا گشتند و
به بلا سفل از نا پوسیدند کوبید شپش در طایفه ایشان افتاد و اینها طایفه بسیار سنگینی بودند از مکه بمدینه
فرار نمودند و خدای تعالی بعلاوه شپش موش را بر توشه و مشک و راویه و جمیع ماکولات و الات و ادوات
ایشان گماشت که همه خورده و سوراخ نموده از گرسنگی و تشنگی همه مردند مگر یک نفر که توبه و انابه نموده ایمان
بخدا و پیغمبر اورد که قافله رسیدند و اب و نان باو دادند و در مدینه بخدمت پیغمبر اوردند و انحضرت جمیع مال و اموال
حیوانات انطایفه را بان شخص داد ایضا مرویست که شمشیر زبیر در بعضی از غزوات شکست بخدمت پیغمبر امد انحضرت
چوبی برداشتند و دستی بان کشیدند شمشیر بسیار خوبی شد و باو دادند و با او جهاد مینمودند تا زنده بود و
ایضا جماعتی از یهود با انجناب نزاع کردند چون بخانه رفتند سقف و طاقهای ایشان از جذوع نخل خرما
بود که ضد چوب بیشتر داشت همه افعی گردیدند و قصد هلاک ایشان نمودند و انچه در خانهای ایشان بود
از متاع فرو بردند چهار نفر از یهود که این امر عجیب را دیدند مردند و جمعی دیوانه شدند و باقی ایمان اورده بحرمت
محمد و علی خدا را قسم دادند تا دفع ان بلیه از ایشان شد ایضا بسند معتبر از امیر المومنین حیدر مرویست که چون
بجنگ خیبر میرفتیم بوادی بیتخب رسیدیم مملو از اب بود موضعی را اندازه گرفتیم چهارده قامت انسان اب بود و ما
ما ایستاده اصحاب عرض کردند یا رسول الله دشمن از عقب و این اب در پیش رو حال ما چگونه خواهد بود حضرت
رسول دست بدعا برداشت و گفت بار الها بهر پیغمبری دلائلی دادی بمن هم کرامتی بفرما پس سوار شده بان اب
راندند و اصحاب را فرمود از عقب انحضرت ایند بان خدائی که جان علی بید قدرت اوست که از ان اب رد گذشتیم که
سم ستوران و دست و پای شتران تر نشد ایضا مرویست که بعضی از شبها که انحضرت حسنین را میطلبید با خود بخدمت
انحضرت میرسیدند و تاریک بود انگشت سبابه خود را از در او طاق بیرون میکردند مثل چراغ شعله میداد تا
ایشان داخل میشدند و همچنین در وقت رفتن ایضا مرویست که ابوطالب مریض بود بخدمت حضرت نبوی امد
عرض کرد که انحضرت دعا نموده رفع مرض او شود حضرت دعا فرموده دفعی رفع مرض او شد شخصی از اهل
شرک در انجا بود گفت ای محمد این پروردگاری که تو عبادت او میکنی اطاعت تو مینماید انحضرت فرمود ای عمو
اگر تو هم او را پرستش نمائی هر اینه اطاعت تو کند ایضا مرویست که زنی پیری داشت بیماری که از شدت بیماری موی
سر او تمام ریخته بود او را بخدمت حضرت نبوی اورده استدعای دعای رفع مرض او نمود حضرت دو بار دعا
فرمود فی الفور رفع مرض او شد و دست مبارک بر سر او کشید فی الحال مو برا و رویید گویند در زمان مسیلمه کذاب

عود فی لیره بسیار خود را از دار برد و دست بر سر او کشید فی الفور جمیع موهای سرش فرو ریخت ایضا از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام مرویست که فرمود در خدمت پیغمبر بودم که جمعی بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند ای محمد کار عظیمی دعوی میکنی که هیچ
یک از پدران تو این دعوی را نکرده ما حاجتی داریم اگر برآوردی دانیم که پیغمبری والا گوئیم ساحر و کذابی آنحضرت فرمود
مطلب شما چیست گفتند این درخت را بخوان تا از ریشه و بیخ برآید و نزد تو آید حضرت فرمود خدای تعالی قادر بر همه
اشیا است اگر برآورد آیا شما باو ایمان آورید گفتند بلی حضرت فرمود خواهش شما بعمل خواهد آمد و شما ایمان نخواهید
آورد و در میان شماست آنکه خدای تعالی او را در چاه خواهد افکند اشاره فرمود بیکی از کشتگان بدر که او را در آن
روز بفرموده پیغمبر در چاه انداختند اینهم معجزه دیگر که خبر از مستقبل داد و باز فرمود در میان شماست کسیکه
احزاب را بر من جمع کند و او ابو سفیان بود که احزاب را جمع کرد و جمع احزاب واقع شد پس رسول خدا خطاب بان درخت
کرد و فرمود ای درخت اگر بخدای تعالی و روز جزا ایمان داری و میدانی که من رسول خدایم با تمامی ریشه برای
و نزد من آی علی ع گوید بان خدائی که محمد را براستی بخلق فرستاده دیدم آن درخت از ریشه برآمده متوجه خدمت
رسول خدا شد و آوازی سخت و حرکتی زفت از وی صادر شد و میآمد تا نزدیک آنحضرت رسیده ایستاد و بشاخ
بلند خود سایه بر آنحضرت انداخت چون مشرکان حال آن درخت را بدان شان دیدند گفتند یا محمد بفرمای تا یک
نیمه درخت بجای خود برگردد و نصفی بگوا اینجا باشد حضرت اشارت بدرخت کرده چنان شد که میخواستند باز التماس
نمودند که بان نصفه بفرما برود بجای خود و آن نصفه باز بنا بحسب الاشاره آنحضرت چنین شد من گفتم لا اله الا
الله محمد رسول الله من نخستین مؤمنی هستم بتو و ایمان دارم که این درخت آنچه کرد بفرمان خدا و تصدیق کرد بجهة
صدق نبوت تو چون این سخن را از من شنیدند گفتند محمد ساحر است و این سحر بود و تصدیق او نکند جز چنین کسی
و مقصود ایشان من بودم ایضا از آنحضرت و ابن عباس و ابن مسعود و غیرهم از صحابه کبار روایت شده برادر مرویست که
بزرگان قریش نزد رسول خدا آمدند و گفتند اگر در دعوی نبوت صادقی چنان کن که ماه در آسمان بدو نیمه شود
حضرت فرمود اگر چنین کنم ایمان آورید گفتند بلی حضرت بانگشت سبابه خود اشاره بطرف ماه کرد فی الحال بامر
قادر ذو الجلال ماه بدو پاره نصفی بجای خود ماند و نصفی دیگر در پس کوهی مختفی گردید حضرت در آنحین ندا
کرد که ای فلان و فلان گواه باشید و بروایت دیگر قمر چنان منشق گردید که کوه حرا میان دو نصفه آن مرئی عیدة اصنام
گردید و بروایت مفضل بن عمر از حضرت صادق ع نصفی از ماه بکوه صفا و نصفی بمغرب افتاد که تمامی خانهای مکه
و شعبها و دره را روشن کرد اند و بروایتی نصفی بصفا و نصفی بمروه افتاد و باز بامر آنحضرت بحالت اولی بازگردید
جمع کثیری ایمان آوردند و مشرکان گفتند نسبت با سحر کرد و جمع دیگر گفتند اگر مردم اطراف که ببلاد دور از
مکه اند نیز این تاریخ مشاهده این امر عجیب را نموده اند میدانیم که سحر نیست چون مردم اطراف و اکناف عالم بمکه
آمدند و اهل جحود و انکار شرایط تفحص و تجسس را بعمل آوردند همه گفتند در فلان تاریخ ماه منشق گردید ایضا
مرویست که اعرابی سوسماری بهزار خون جگر صید کرده بخانه خود میبرد که قوت خود و عیال خود نماید در راه بگروه
انبوهی رسید پرسید سبب این اجتماع کیست و این جمعیت را جهة چیست گفتند محمد در میان است و دعوی نبوت میکند
اعرابی خود را در میان جمع داخل کرده روی توجه با آنحضرت آورده گفت یا محمد تا این سوسمار تصدیق تو نکند
ایمان بتو نمیاورم و آن سوسمار را در پیش آنحضرت انداخت سوسمار گویا شد حضرت فرمود برگو کیم مرئی
مراجعت نموده بزبان فصیح و بیان صریح جواب داده گفت لبیک و سعدیک حضرت فرمود عبادت کرا میکنی گفت
خداوندیرا میپرستم که در آسمان است عرش او و در زمین است سلطنت او و در دریا است قدرت او و در بهشت
است رحمت او و در دوزخ است عقوبت او رسول خدا فرمود من کیستم گفت تو رسول پروردگار عالمیانی و رستگار شود

کسی که تصدیق تو کند و زیانکار گردد کسیکه تکذیب تو کند اعرابی چون این سخنان از سوسمار شنید ایمان آورد بپیغمبر
گردید و کلمه گفته مسلمان گردید ایضا از حضرت امام حسن ع مرویست که مردی نزد حضرت رسول آمد و عرض
کرد دختری داشتم و او را در فلان رودخانه انداختم در ایام جاهلیت زیرا که دأب عرب در ایام جاهلیت چنان
بود که دختر خود را هلاک میساختند و حال استدعا دارم که دعا کنی دختر من زنده گردد حضرت استدعای او را
قبول فرموده بکنار رودخانه آمده دختر را بان اسمی که داشت صدا زد بفرمان خالق اکبر آن دختر زنده شد و از رود
خانه بیرون آمده گفت لبیک و سعدیک یا رسول الله حضرت فرمود اینک پدر و مادر تو مسلمان شده طالب دیدار تو
شده اند میخواهی ترا بایشان باز دهم عرض کرد یا رسول الله مرا حاجت بپدر و مادر نیست زیرا که خدای تعالی را
نسبت بخود مهربانتر از ایشان دانسته ام و کسیکه خدا را شناسد بغیر از او نپردازد ایضا از حضرت علی ع مرویست
که جماعتی بخدمت حضرت رسالت پناهی آمده معجزه عیسی را خواهش کردند حضرت مرا طلبیده برد سحاب خواصه خود را
بمن پوشانیده فرمود یا علی بقبرستان برو و هر کرا ایشان خواهند از آبا و اجداد و اقارب و عشایر خدا را بخوان
باسم اعظم که زنده میشوند پس من با ایشان رفتم و مردها را که اسم بردند زنده شدند و خاک از سر و روی خود
دور میکردند ایضا مرویست که روزی حضرت نبوی ع نشسته بود و ذکر گوشت میشد شخصی از انصار در آن مجلس
حاضر بود برخواست بخانه خود رفت و بزن خود گفت پیغمبر خدا خواهش گوشت دارد بزی داشتند که پرورش میدادند
و بغیر او چیزی نداشتند بز را کشته پخته بخدمت حضرت آورد حضرت اصحاب را طلبید از آن تناول کردند و حضرت
فرمود گوشت او را بخورید و استخوانهای او را مشکنید حضرت دعا کرده زنده شد انصاری بخانه مراجعت کرد دید
بز او در خانه بازی میکند ایضا از ام سلمه رضی الله عنها مرویست که سه نفر از اصحاب بخدمت پیغمبر آمدند و هر یک
معجزه طلبیدند و سؤال و جواب میان ایشان و پیغمبر واقع شد تا آنکه یکی از ایشان معجزه عیسی را طلبید حضرت پیغمبر علی
علیه السلام را طلبید و قمیص خود را باو پوشانید و فرمود برو بقبرستان بر سر قبر یوسف بن کعب و او را از برای ایشان زنده
گردان باذن خالق جهان پس آنحضرت حسب الفرموده رسول خدا بقبرستان بقیع تشریف برده بر سر قبر مذکور رسید کلمه چند فرمود
سر تا پای آن قبر زده فرمود قم باذن الله قبر شکافته شد و مرد پیری برخواست و تکانیدن خاک از سر و روی
خود پرداخت و میگفت یا ارحم الراحمین بعد از آن ملتفت بقوم شده گفت اکفر بعد ایمان منم یوسف بن کعب
صاحب خود و سیصد سال است که خدای تعالی مرا میرانده حال ببرکت پیغمبر و وصی او مرا زنده کرد و قوم را حجت
به پیغمبری و ایمان آنحضرت کرد و عرض کرد یا وصی الله زندگانی دنیا را نمیخواهم و باز داخل قبر خود شده مرویست
علی بن ابرهیم باسنادش از حضرت صادق ع روایت کرده که پیغمبر در حجة الوداع از مناسک حج که فارغ شد با بطح
آمد و دست بدعا برداشت و اشک از دیدهای مبارکش مانند سیل جاری شد و گفت یا رب انک وعدتنی فی
ابی و امی و عمی ان لا تعذبهم بالنار یعنی گفتی ای پروردگار من وعده داده بمن که پدر و مادر و عم مرا عذاب نکنی
وحی رسید که ای حبیب داخل نشود بهشت را مگر کسیکه شهادت بوحدانیت من و برسالت تو بدهد تو
بنده و رسول منی برو بشعب و ایشانرا صدا زن اگر اجابت تو کردند واجب میشود از برای ایشان رحمت من
پس پیغمبر بشعب آمده ایشانرا صدا زد که ناگاه سر از قبرهای خود بیرون آوردند و خاک را از سر و روی
خود میریختند پیغمبر فرمود آیا نمی بینید این کرامتی را که پروردگار من بمن کرده گفتند نشهد ان لا اله الا الله
و انک رسول الله حقا حقا و ان جمیع ما اتیت به من عند الله فهو الحق پس حضرت فرمود برگردید بسوی خوابگاه
خود برگشتند بقبرهای خود و اما اخبار بغیب بسند معتبر مرویست که آن سرور مکرر اهل مکه را خبر میداد باسرار ایشان
حتی اینکه منافقان بمرتبه از این معنی ترسان بودند که هرگاه سخنی داشتند بیکدیگر میگفتند ساکت باش که اگر در دیوار

ما نباشد مگر سنگهای دیگر که پیغمبر را خبر میکند ایضا مرویست که ابو سفیان شبی در رختخواب خود بزنش هند گفت
تعجب دارم از اینکه یتیم ابوطالب دعوی رسالت میکند و حال آنکه رسول نیست صبح همان شب حضرت ابوسفیان را
ملاقات کرده فرمود که دیشب چنین گفتی بخاطرش گذشت که سر مرا هند با آنحضرت گفته بجهت این خطور حضرت فرمود در
خاطر گذرانیدی که سر مرا هند فاش کرده باید او را عقوبت کرد ابوسفیان متحیر گردید و با وجود این مسلمان نگردید
ایضا از علی ع مرویست که فرمود روزی ابوجهل ملعون بخدمت پیغمبر صلعم رسید و گفت تو ادعا میکنی من پیغمبر و
رسول خدا هم علم بغیب دارم حالا مرا خبر میدهد آیا میتوانی که مرا خبر دهی بآنچه کرده ام که احدی بر آن مطلع نیست
حضرت فرمود بلی خبر دهم ترا بچیزی که احدی غیر از تو مطلع بر آن نیست فلان مبلغ زر در فلان موضع خود دفن
کرده و سوده را نکاح کرده فرمود چنین است که گفتم خواست انکار کند فرمود بر تو ظاهر میسازم دانست که
حضرت ظاهر خواهد ساخت تصدیق کرد اما کفر دیگری از جمله سخن نیست که خبر میدهد تو را حضرت فرمود زود باشد
که ترا و شیبه و ولید بن عتبه و جمیع اشرار شما را بکشم و مکه را فتح کنم و آنچه آنحضرت خبر داده بود شد ایضا بسند معتبر
مرویست که پیغمبر صلعم در حینی که لشکر بموته فرستاده بودند چنانکه پیش مذکور شد روزی بر منبر فرمودند علم را زید بن
حارثه گرفت و شیطان او را وسوسه کرد و حیات دنیا را در نظرش جلوه داد گفت بعد از استحکام ایمان در دلهای
مومنان وسوسه شیطان تاثیر میکند و جنگ کرد تا کشته شد و داخل بهشت گردید خدا از او راضی باشد و رو
باصحاب کرده فرمود استغفار بجهت او کنید بعد فرمود رایت را جعفر بن ابی طالب گرفت و بدستور سابق
شیطان خواست او را وسوسه کند لعنت بر او کرده جنگ کرد تا دو دست او را انداختند علم را ببازو گرفت و
در راه خدا جهاد کرد تا کشته شد و داخل بهشت گردید عوض دو دست او خدای تعالی دو بال از یاقوت احمر باو
کرامت کرده که در بهشت بهر جا خواهد پرواز نماید بعد فرمود علم را عبدالله بن رواحه برداشت و جهاد با اعدا
کرد و علم را برپا داشت تا شهید کردند فی الجمله جزو جزو واقعه موته را خبر داد تا بعد از مدتی که از موته خبر آمد آنچه
فرموده مطابق واقع بود ایضا خبر داد جابر انصاری را که عمر خواهی کرد تا آنقدر که بخدمت حضرت امام محمد باقر فرزند حضرت
امام زین العابدین خواهی رسید سلام مرا بآنحضرت برسان و چنان شد که فرموده بود ایضا خبر داد عمار یاسر رضی الله
عنه را که فئه باغیه ترا خواهند کشت و آخر توشه تو از دنیا شربت شیر است چنان شد که پیغمبر صلعم فرموده بود چنانکه انشاء الله
در احوالات حضرت امیرالمومنین ع مذکور خواهد شد ایضا خبر داد علی ع را که با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگ خواهی
کرد و در فلان روز ریش ترا بخون سرت خضاب خواهند کرد چنان شد که فرموده بود و ایضا خبر بقتل حسین بن علی
علیهما السلام در کربلا داد و خاکی بام سلمه رضی الله عنها سپرد که هرگاه خون شود بدان که فرزندم در کربلا شهید کردند
و چنان شد که فرموده بود و ایضا خبر داد بوقت موت ابوبکر و قتل عمر و عثمان و امارت معاویه و تسلط بنی امیه
و سلطنت بنی العباس و آنچه فرموده واقع شد و معجزات آن پیغمبر صلعم زیاده از آن است که در این مختصر مذکور توان
پرداخت و چون در بیان افضلیت آنسرور وعده ذکر حدیثی که نص در افضلیت باشد کردیم و آن حدیث مشتمل بر
معجزات کثیره بود بوعده وفا نمودیم بسند معتبر از حضرت کاظم از پدران خود از حضرت امام حسین علیهم السلام
روایت شده که آنحضرت فرمود یکی از احبار یهودان شام که توریة و انجیل و زبور و صحف انبیا را تمام
خوانده و عارف بدلایل ایشان شده بعد از رحلت آن پیغمبر صلعم وارد مجلسی شد که جمیع صحابه حاضر بودند
و کاشف اسرار لاهوت و مبین رموز ملکوت معلم جبرئیل و ولی رب جلیل تاجدار هل اتی و ممدوح بمدح لافتی
علی عالی اعلا نیز در آنجا بود که یهودی زبان گشود و گفت ای امت محمد شما نگذاشتید از برای هیچ پیغمبری درجه
و مرتبه مگر آنکه ثابت کردید از برای پیغمبر خود بلکه باهم نکردید و پیغمبر خود را زیادتی بر جمیع پیغمبران دادید آیا

جواب مرا از آنچه از شما سوال کنم میدهید همگی ساکت شده سرها در پیش انداختند و لا و نعم لب نگشودند معلم ملائکه
مقربین و حافظ شریعت سید المرسلین امیرالمومنین ع زبان معجز بیان گشوده فرمود بلی ای یهودی عطا نکرده
حضرت باری بهیچ پیغمبری مرتبه و درجه مگر آنکه جمع کرده است در پیغمبر ما بلکه زیاده بر او عطا فرموده است باضعاف
مضاعف یهودی گفت جواب مرا خواهی داد فرمود بلی آنقدر از فضایل و خصایل آنحضرت از برای تو بیان کنم
که روشن شود باینها چشمهای مومنان و مدلل گردد از برای مشرکان و شک کنندگان یهودی گفت حق تعالی
ملائکه خود را مامور بسجده آدم کرد از برای پیغمبر شما چه کرد حضرت فرمود در باره محمد زیاده بر این فرمود
زیرا که سجده ملائکه مر آدم را سجده عبودیت و بندگی نبود بلکه سجده اعتراف بفضیلت آدم بود در حق محمد ص در
مقام عظمت و فردانیت خود صلوات بر آنحضرت فرستاد و ملائکه و جمیع مومنان را مامور بصلوات فرستادن
بر آنحضرت کرد چنانکه در قرآن مجید و فرقان حمید میفرماید ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا
صلوا علیه و سلموا تسلیما یهودی گفت خدای تعالی توبه آدم را قبول فرمود بعد از خوردن گندم حضرت فرمود
اعظم از این در باره محمد ص فرمود که بدون صدور جرمی در شان او فرمود لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما
تاخر یهودی گفت منزلت ادریس را بلند کرد آنجا که در بهشت چنانکه در قرآن شما گفته و رفعناه مکانا علیا حضرت
فرمود در شان پیغمبر ما ص افضل از این در قرآن گفته و رفعنا لک ذکرک و اطعام فرمود خدای تعالی پیغمبر ما را
از تحفه های بهشت در زمان حیات روزی از روزها رسول خدا از جوع و گرسنگی سنگ بر شکم بسته بود و رنگ
مبارکش زرد گردیده که جبرئیل از نزد رب جلیل نازل شد و جامی از تحفه های بهشت آورد و بدست مبارک آنحضرت
داد آن جام و تحفه در آن هر دو بتسبیح و تهلیل خداوند عالمیان در آمدند و آنحضرت جام را بدست اهل بیت
خود داد باز تسبیح و تهلیل آغاز نمودند خواست بدست صحابه خود دهد جبرئیل نگذاشت و گفت تحفه بهشت را
نشاید جز نبی و وصی نبی پس آنحضرت از آن تحفه تناول فرمود و ما نیز خوردیم و من هنوز حلاوت آن را در کام خود
مییابم یهودی گفت اینک نوح صبر کرد در راه خدا جفاهای قوم خود را حضرت فرمود بلی اول صبر نمود و بعد
نفرین فرمود که رب لاتذر من الکافرین دیارا و پیغمبر ما ص از اول تا آخر جفاهای قوم خود را صبر نمود و نفرین نفرمود
بلکه ایشان را دعا فرمود در وقتی که کفار قریش آنحضرت را تکذیب نمودند و سنگ باو انداختند و دندان مبارکش را
شکستند و از میان خون او را بر فرق ریختند خداوند ذوالجلال ملک الجبال را نزد آن رسول متعال فرستاد که کوه را
بر سر قوم فرود آورد و همچنین ملک البحار بخدمت آنحضرت رسید و عرض کرد اگر اذن دهی آب بر ایشان مسلط
سازم تا ایشان را غرق نمایم و همچنین ملک الریاح و چون ملائکه نزد آنحضرت جمع شدند در جواب ایشان فرمود
من دعا میکنم که خدای تعالی قوم مرا هدایت کند و شما آمین گوئید و راضی بهلاک ایشان نگردید ای یهودی
چون نوح غرق و هلاک قوم خود را دید محبت پدر فرزندی بحرکت آمده نجات فرزند خود را طلبید حق تعالی
فرمود انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح و پیغمبر ما ص چون بجهاد قوم خود مامور شد شمشیر بر ایشان نهاد و هیچ رقت
بر اقربای خود نکرد آیا صبر کدام در راه خدا بیشتر است یهودی گفت نوح بر قوم خود نفرین کرد و چندان باران از آسمان
آمد که جمیع قوم هلاک شدند حضرت فرمود اگر نوح نفرین کرد پیغمبر ما دعای نزول باران رحمت کرد سالی قحط و
غلای شدیدی در مکه بهم رسید بعلت عدم باران آن خاتم پیغمبران دعا کرد و آنقدر باران آمد که ایشان بتنگ آمدند
و بخدمت آنحضرت رسیدند و عرض کردند که خانه های ما خراب و ویران شد حضرت دعا فرمود که اللهم حوالینا و لا علینا
یعنی بار خدایا بر حوالی ما ببار و بر ما مبار برکت و زرع ایشان بیافزود و بشهر و حوالی شهر دانه نمیبارید یهودی
گفت اینک هود پیغمبر از خدای تعالی خواست هلاک قوم خود را خدای تعالی باد را فرستاد که قوم او را هلاک ساخت

حضرت فرمود در بارهٔ پیغمبر ما بیش از این فرمود در جنگ خندق ملائکه را با باد همراه فرستاد که کفار را هلاک
ساخت چنانکه در قرآن فرموده یا ایها الذین امنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا وجنودا
لم تروها یهودی گفت صالح پیغمبر خدای تعالی از برای او ناقه از سنگ بیرون آورد تا عبرت قوم او باشد فرمود
پیغمبر ما را زیاده کرامت فرموده زیرا که ناقه صالح با او سخن نگفت و گواهی بنبوت او نداد و از برای پیغمبر ما
شتر آمد روزی از روزها که جمیع صحابه در دور آن پیغمبر بودند ناقه آمد پناه بآنحضرت آورد و بسخن
در آمده و بزبان فصیح گواهی بر نبوت و رسالت آنحضرت داد و شکایت از صاحب خود نمود که مرا چندان کار فرمود
که پیر شدم و اکنون قصد نحر مرا دارند آنحضرت صاحب او را طلبیده شتر را خرید و رها کرد ایضا روزی شتر دیگر آمد
بزبان فصیح عرض کرد این شخص که الحال مالک من است بشهود زور مرا مالک شده مالک من فلان شخص است یهودی
گفت ابرهیم متیقظ و متنبه شد بمعرفت خدای تعالی و استدلال کرد بوجود حق عز و علا علیه السلام فرمود تنبه
ابرهیم در یازده سالگی بود و تنبه پیغمبر ما در هفت سالگی قوم از تجار نصاری بمکه آمده بعضی از ایشان بمجرد
دیدن آنحضرت را بواسطه اوصاف و علاماتی که در کتب خود خوانده بودند شناختند و از نام او و پدرش پرسیدند
و همه را مطابق یافتند اشاره بزمین کرده گفتند چیز است این فرمود زمین اشاره باسمان کرده فرمود آسمان
پرسیدند خالق اینها کیست فرمود خدا آیا شک دارید در بارهٔ من در معرفت خدا یهودی آنحضرت در سن کودکی
سالی متیقظ و متنبه بتوحید الهی بود و حال آنکه قوم او مشرک و عابد اوثان بودند و از توحید خبری نداشتند
یهودی گفت ابرهیم محجوب شد از نمرود بحجب ثلاثه حضرت فرمود پیغمبر ما محجوب گردید از کسانی که اراده قتل او داشتند بحجب
خمسه اول قوله تعالی وجعلنا من بین ایدیهم سدا دوم ومن خلفهم سدا سیم فاغشیناهم فهم لا یبصرون چهارم
واذا قرأت القرآن جعلنا بینک وبین الذین لا یؤمنون حجابا مستورا پنجم فهی الی الاذقان فهم مقمحون یهودی
گفت ابرهیم مبهوت و ملزم گردانید کافران را ببرهان نبوت حضرت فرمود پیغمبر ما ملزم ساخت منکر بعث و نشور را
که ابی بن خلف جمحی باشد در وقتیکه استخوان پوسیده در دست داشت و گفت ای محمد من یحیی العظام وهی رمیم یعنی
کیست که این استخوان پوسیده را زنده سازد حضرت فرمود یحییها الذی انشأها اول مرة وهو بکل خلق علیم یعنی زنده
میکرداند او را کسی که خلق کرده بود او را در اول مرتبه و او است بهر خلقی علیم ابی مبهوت گردید یهودی گفت ابرهیم
بتها را شکست آنحضرت فرمود پیغمبر ما سیصد و شصت بت را از بام کعبه بزیر انداخت و شکست و در هیچ جانبی نگذاشت
و عالم را از لوث وجود ایشان پرداخت و بنیاد بتخانها را از ریشه برانداخت یهودی گفت ابرهیم فرزند خود را
در راه خدا در معرض قربان نگاه داد و حضرت فرمود پیغمبر ما فرزند دلبند خود ابرهیم را فدای حسین کرد و
حمزه سید الشهدا را فدای امت در جنگ احد که حمزه را بعد از شهادت مثله کردند و آنحضرت او را با آنحال دید و
غالب و خون دید صبر نمود و اصلا متغیر نگردید و اشک بسیار ریخت و راضی بود و فرمود اگر نه آن بود که صفیه محزون
میگشت حمزه را در ذا من احد که سباع و طیور او را میخوردند که محشور شود در شکمهای سباع و چینهدانهای
طیور یهودی گفت ابرهیم را با تش انداختند و او صبر کرد تا آتش از برای او برد و سلام شد حضرت فرمود پیغمبر
ما را مسموم ساختند و حق تعالی آتش سم را در جوف مبارکش برد و سلام گردانید یهودی گفت ابرهیم حق تعالی
عظیم گردانید شان او را و اسباط بنی اسرائیل را از صلب وی قرار داد و مریم بنت عمران را از نسل او حضرت
فرمود ائمه هدی و فاطمه سیدة النساء را از نسل پیغمبر ما قرار داد که همه معصوم بودند یهودی گفت یعقوب
صبر کرد در فراق یوسف فرزند خود تا از اندوه قریب بهلاکت رسید حضرت فرمود حزن و اندوه یعقوب تلافی
در عقب داشت و پیغمبر ما که یک پسر داشت با نهایت محبت و مودت نسبت با و وفات نمود و خدا او را با آنحضرت نگذاشت

و باوجود آنکه تلافی در عقب نداشت صبر نمود یهودی گفت ابرهیم یوسف را بچاه افکندند و بزندان محبوس کردند صبر کرد و تحمل
نمود حضرت فرمود پیغمبر ما سه سال در شعب محبوس بود و صبر بر فراق اهل و اولاد و وجوه خدا نمود و بجهة تسلی خاطرش خدای تعالی
خوابها در وی بها او را راست کردانید چنانکه میفرماید لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق لتدخلن المسجد الحرام و اگر
یوسف را در چاه انداختند پیغمبر ما را بغار فرستادند یهودی گفت ابرهیم موسی بن عمران را حق تعالی توریة داد
که در وی حکمت و موعظه و نصیحت بود حضرت فرمود پیغمبر ما را فاضل تر از آن عطا فرمود زیرا که سوره بقره در
فضیلت برابر انجیل است و سوره طواسین و طه و حوامیم و نصف مفصل بازاء توریة است و نصف دیگر
مفصل و تسابیح در مقابل زبور و سوره بنی اسرائیل و برائة در مقابل صحف ابرهیم و صحف موسی است و زیاد کرد
از برای پیغمبر ما السبع الطوال و فاتحة الکتاب را عطا کرد او را کتاب و حکمت یهودی گفت حق تعالی بموسی القا
کرد محبت خود را حضرت فرمود به پیغمبر ما نیز القا نمود زیرا که شریک نمود نام او را با نام خود در شهادت که
دخول اسلام چه شهادت لا اله الا الله بدون شهادت محمد رسول الله کفایت نمیکند یهودی گفت خدای تعالی
وحی کرد بموسی بنا بر قولی که موسی را بود حضرت فرمود مادر پیغمبر ما را آگاه کردانید که محمد رسول خداست تا آنکه
گفت گواهی میدهم که محمد رسول خداست و در خواب دید که باو گفتند در شکم تو سید انبیا است چون متولد شود
او را محمد نام کن پس حق تعالی اسم او را از اسم خود که محمود است اشتقاق نمود یهودی گفت خدای تعالی موسی را فرستاد
بسوی فرعون متجبر صاحب عتو و نمود با و آیات و معجزات بزرگ را حضرت فرمود پیغمبر ما را بجماعت کثیری فرستاد که هر یک
در تجبر و عتو فرعونی بودند مانند ابوجهل و ابو البختری و عتبه و نضر بن حارث و ابی بن خلف و شیبه و مثل خمسه مستهزئین
عاص بن وایل و اسود بن عبد یغوث و اسود بن مطلب و ولید بن مغیره و حارث بن طلاطله و نمود بایشان آیات و معجزات
کثیره در آفاق و انفس بنوعی که دانستند صدق پیغمبر و ثبوت نبوت او را یهودی گفت انتقام کشید حق تعالی برای
موسی از فرعون حضرت فرمود انتقام کشید از برای پیغمبر ما نیز از فراعنه مذکوره یهودی گفت از برای
موسی عصا ثعبان گردید حضرت فرمود از برای پیغمبر ما اعظم از آن واقع شد و آنچنان بود که مردی از ابوجهل طلبی
داشت روزی مطالبه وجهی کرد و او مشغول شرب خمر بود یکی از ندمای او بر سبیل استهزاء و سخریه بآن مرد گفت من ترا
دلالت کنم بکسی که برای تو التماس کند و از ابوجهل حق ترا بستاند پس دلالت نمود بمحمد کرد و ابوجهل همیشه میگفت
روزی باشد که محمد بجهة حاجتی نزد من آید و من استهزا با و کنم آن مرد نزد پیغمبر آمد گفت شنیده ام میان تو و عمرو بن
هشام صداقتیست با و خواهش من از ایشان و آنحضرت برخواسته نزد عمرو بن هشام آمد و فرمود قم با ابا جهل و اد حقه
یعنی برخیز ای ابوجهل و اداکن حق این مرد را فی الحال ابوجهل برخواست و حق او را داد و از آن روز کینه او ابوجهل
اصحابش گفتند چرا چنین کردی از محمد ترسیدی گفت مرا معذور دارید از طرف یمین وی مردانی دیدم که در دست
داشتند حربهائی که میدرخشید و از طرف یسار او دو اژدها دیدم که دندانها بهم میزدند و آتش از چشمهای
ایشان باسمان زبانه میکشید که اگر امتناع از دادن حق آن مرد مینمودم مرا هلاک میکردند ایضا روزی ابوجهل
دعوی کرد نزد قوم خود که میروم و کار محمد را تمام میکنم پس برخواست و سنگ بزرگی برداشت و آمد که بر سر آن
حضرت زند از اتفاقات وقتی رسید که آنحضرت در حوالی کعبه در سجود بود سنگ را بر سر او رها کرد بر پای خودش
آمد مجروح کردید با پای مجروح و دل مقروح برگشت قوم از حال او سؤال کردند گفت سنگ را که بلند کردم بر سر
محمد زنم فحلی دیدم دهن باز کرده رو بمن آمد ترسیده و دستم لرزید و سنگ بر پای خودم آمد باین طور شد که
میبینید یهودی گفت موسی ید بیضا داشت حضرت فرمود پیغمبر ما اعظم از آن داشت چه هر جا مینشست نور
از یمین و یسارش لمعان میزد چنانکه مردم همه مشاهده میکردند یهودی گفت موسی ع بر دریا زد و گذشت

حضرت فرمود در جنگ حنین بوادی رسیدیم مملو از آب که بقدر چهارده قامت بر روی یکدیگر ایستاده بود
و دشمن از عقب آنحضرت بود اصحاب مضطرب شده بجانب آنجناب آمدند و گفتند آب در پیش و دشمن از عقب
آنجناب دعا کرد و سوار شد و بآب زد و بما فرمود از عقب من بیائید ما رفتیم تا از آب گذشتیم چنانکه سمهای اسبان
تر نشد یهودی گفت برای موسی از سنگی دوازده چشمه بیرون آمد فرمود برای پیغمبر ما ع اعظم از این ظاهر شد
پس روزی که در حدیبیه محصور اهل مکه بودیم اصحاب شکایت از تشنگی و قلت آب نمودند آنحضرت رکوه
طلبید دست مبارک بر بالای آن نهاد آب از میان انگشتان آنحضرت جاری شد چندانکه جمیع لشکر سیراب شدند و
مشکها پر کردند و نیز در حدیبیه چاهی بود خشک شده آنحضرت تیری از ترکش بیرون آورده ببراء بن عازب داد و فرمود
این تیر را در چاه فرو کن چون فرو کرد دوازده چشمه از اطراف آن تیر بیرون آمد و جاری گردید و نیز در یوم المیضاة
امری مانند حجر موسی ظاهر شد و آنچنان بود که میضاتی یعنی ظرفی که در آن وضو میگرفتند طلبیده دست مبارک
در او فرو برد ناگاه آب جوشیدن گرفت و ملبند شد و جاری گردید چندانکه هزار مرد از آن وضو گرفتند و آشامیدند
و پر داشتند و دواب خود را آب دادند یهودی گفت بموسی من و سلوی عطا شد حضرت فرمود بپیغمبر ما و امتش
غنایم حلال شد و پیش از او حلال نبوده و غنایم افضل است از من و سلوی و بر این نیز افزوده شد چون نیت
عمل صالح بر پیغمبر ما و بر امتش کرامت کرده شد بجای عمل صالح فاذا هم احدکم بحسنة و لم یعملها کتب له حسنة فاذا عملها
کتب له عشرة یعنی هرگاه کسی قصد کند که حسنه را بعمل آورد و بعمل نیاورد بمجرد همان قصد یک حسنه از برای او
بنویسند و هرگاه بعمل آورد ده حسنه بنویسند و پیش از پیغمبر ما برای هیچ پیغمبری این مرتبت نبود یهودی گفت
تظلیل غمام یعنی سایه انداختن ابر از آیات و معجزات موسی بود و از برای هیچ پیغمبری نبود حضرت فرمود تظلیل
غمام بموسی مخصوص نبود و از برای محمد ص از روزی که متولد شد تا روزی که از دنیا رفت بود یهودی گفت
اینک داود ع خدای تعالی آهن را برای او نرم کرد تا زره میساخت آنحضرت فرمود که برای پیغمبر ما ع اعظم
از آن شد که خدای تعالی کوه را از برای او نرم کرد که زره میساخت آنحضرت فرمود که برای پیغمبر ما ص
اعظم از آن شد که خدای تعالی کوه را از برای او نرم کرد و غاری ساخت تا در آن قرار گرفت یهودی گفت داود
گریست بر خطیئه خود بنحوی که موافقت کردند با او کوهها حضرت فرمود پیغمبر ما چون بنماز میایستاد از سینه مبارکش
آوازی مانند آواز دیگی که بجوش آمده باشد میآمد و حال آنکه ایمن کرده بود خدای تعالی او را از عقاب و مدت ده سال باطراف
اصابع بپا میایستاد در وقت نماز تا آنکه ساقهای مبارکش ورم کرد و رنگ مبارکش زرد شد مانند ... و تمام
شب قیام مینمود تا معاتب شد بقوله سبحانه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی یعنی انزال قرآن نکردیم بسوی تو
بجهة آنکه بمحنت و مشقت اندازی خود را و چندان میگریست که بیهوش شد با آنحضرت میگفتند الیس الله عز و جل
قد غفر لک ما تقدم من ذنبک و ما تأخر میفرمود بلی و لیکن افلا اکون عبدا شکورا و اگر کوه با داود حرکت میکرد و تسبیح
میگفت با پیغمبر ما نیز چنین بود روزی در جبل حرا با او بودیم که کوه بحرکت در آمد حضرت فرمود ای جبل قرار گیر
که بر بالای تو نیست مگر پیغمبر و صدیق و شهید پس کوه قرار گرفت و روزی با آنحضرت بکوهی گذشتیم که دموع از آن
میتراوید حضرت فرمود چه چیز بگریه آورده است ترا ای کوه بآواز آمد و گفت روزی مسیح ع بر من گذشت در حالی
که مردم را تخویف میکرد از ناری که هیمه اش ناس و حجاره باشد و من از آن روز که این سخن را شنیدم میگریم که
مبادا از آن حجاره باشم آنحضرت فرمود مترس آن حجاره کبریت است پس کوه ساکت شد و قرار گرفت یهودی گفت
اینک سلیمان علیه السلام عطا کرده شد ملکی که لا ینبغی لاحد بعده حضرت فرمود به پیغمبر ما ع افضل از این عطا کرده
شد روزی نازل شد بر آنحضرت ملکی که هرگز نازل نشده بود بزمین و آن میکائیل بود و گفت یا محمد اگر پادشاهی

روی زمین را خواهی اینک کلیدهای خزانهای زمین را برای تو آورده ام بستان و جمیع کوهها برای تو طلا
و نقره میگردد و هر جا سیر کنی با تو سیر کنند و با اینهمه که گفتم بر آنست که کم شود از تو چیزی که مهیا و آماده است
در آخرت از برای تو جبرئیل ع حاضر بود آنحضرت را اشاره بتواضع و بندگی نمود پس آنحضرت در جواب میکائیل گفت
میخواهم پیغمبر باشم و بطریقه بندگان زندگانی کنم و یکروز سیر باشم و دو روز گرسنه تا ملحق شوم ببرادران خود از انبیا
و هیچ گونه رغبتی و التفاتی بپادشاهی دنیا و آنچه گفتی ندارم پس کوثر و شفاعت را از جناب مقدس الهی باو کرامت
فرمود که اعظم از تمامی پادشاهی دنیا است هفتاد برابر و وعده مقام محمود باو فرمود که در روز قیامت بر او عرش
بنشانند و این اعظم و بزرگتر است از آنچه عطا کرده شده است بسلیمان یهودی گفت سلیمان را باد مسخر
بود و هر جا که میخواست از بلاد سیر میفرمود بسرعتی که چاشت یکماهه راه را و شام یکماهه راه را طی مینمود حضرت
فرمود به پیغمبر ما ع افضل از این داده شد چه کمتر از ثلث از شب از مکه بمسجد اقصی که یکماهه راه است سیر فرمود و از
آنجا بملکوت سموات که پنجاه هزار ساله راه است عروج نمود تا منتهی شد بساق عرش فدنی بالعلم فتدلی یعنی از ساق
عرش نزدیک شد بسوی خدای تعالی بحسب علم که دانش و معرفت است نه بحسب مکان و طی مسافت پس فرو هشته شد بسوی
آنحضرت رفرف سبز از بهشت که نورش فرو گرفت بصرها را و بآن نور مشاهده نمود عظمت خدای تعالی را بفؤاد
دل نه بچشم سر پس نکان قاب قوسین او ادنی و این کنایه است از غایت قرب بسوی خدا فاوحی الی عبده ما اوحی یعنی وحی
کرد به بنده خود آنچه خواست و از جمله ما اوحی آنچه بود که در سوره بقره است که لله ما فی السموات و ما فی الارض
و ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله فیغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء و الله علی کل شیء قدیر یعنی خدای
تعالی راست آنچه در آسمانها و زمین است و اگر اظهار کنید هر چیز را در نفسهای شماست و یا پنهان کنید محاسبه خواهد
کرد شما را بآن پس میآمرزد هر کرا میخواهد و این را بر پیغمبران عرض نموده بودند و پیغمبران بر امتان خود و بسبب ثقل و
گرانی عمل بمقتضای این آیه ابا نمودند از قبول کردن آن و چون بر آنحضرت عرض شد و آنحضرت بر امتان خود فرمود قبول
کردند و چون آنحضرت بساق عرش رسید حق تعالی قبول کردن آنحضرت را میفرماید آمن الرسول بما انزل الیه من
ربه و آنحضرت از جانب امتان خود گفت و المؤمنون کل آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله لا نفرق بین احد من
رسله حق تعالی از قبول امتان با عدم طاقت ایشان رحم نموده رفع مقتضای آن فرمود که لا یکلف الله نفسا الا
وسعها لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت آنحضرت چون خدای تعالی را در مقام شفقت و مرحمت بر امت دید طلب
عفو از سهو و نسیان که امتهای پیغمبران گذشته بآن مؤاخذ بودند نموده گفت ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا
حق تعالی آن را نیز رفع نمود پیغمبر ص طلب زیادتی کرد و گفت ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا حق تعالی
آن را نیز عطا کرد و گفت شدائد و اساری که بر امم سابقه بود از امت تو برداشتم چه نماز ایشان قبول نبود مگر در بقاع
معینه از زمین خواه دور بودند از آن بقاع و خواه نزدیک و برای امت تو همه جای زمین را مسجد قرار دادم و
امم سابقه را چون نجاستی میرسید مأمور بودند بمقراض کردن آن و از برای امت تو آب را پاک کننده قرار داد کردیم و
قبول قربانی امم سابقه آن بود که قربانیها را باید بگردنهای خود بگیرند و آنها را ببرند به بیت المقدس هرگاه آتشی
نازل شده آنها را میسوزانید صاحب قربانی مسرور و خوشحال مراجعت مینمود و اگر نه محزون و اندوهناک بر میگردیدند و
و قبول قربانی امت ترا در این قرار داد کردیم که فقرا و مساکین تناول نمایند و انتفاع یابند اگر قبول باشد ثواب
آن را مضاعف نمایم و اگر قبول نباشد عقوبات دنیا را از او بردارم و نماز امم سابقه در نصف شب و نصف روز بوده و
پنجاه نماز بود در پنجاه وقت از شبانه روز و نماز امت تو پنج نماز است در پنج وقت در اطراف لیل و نهار و در وقت
و انبساط و ... از اجر و ثواب پنجاه نماز را بایشان میدهند و حسنه امم سابقه یک حسنه بوده و سیئه سیئه و حسنه امت تو

به حضرت رسول نسبت که گناه ایشان بر در خانه‌های ایشان نوشته میشد که همه کس بر آن مطلع میشد و توبهٔ
ایشان این بود که هر چیز را دوست میداشتند بر خود حرام میساختند و اگر توبهٔ ایشان قبول میشد در عرض صد سال
و هشتاد سال و پنجاه سال قبول میشد بعد از آنکه عقوبت او در دنیا با ایشان میرسید و گناه امت تو پوشیده شد
است بسترهای غلیظه و گناه صد ساله و پنجاه ساله بخشیده میشود بتوبه بیک لحظه بدون اجرای عقوبت و تحریم مباحی
چون آنحضرت نوازش و الطاف الهیه را تا باین مرتبه مشاهده نمود طلب زیادتی نمود گفت ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به حق
تعالی قبول کرده فرمود برداشتم از امت تو سختیها و بلاهای امتهای سابقه را و تکلیف نکرده‌ام هیچ امتی را بانچه فوق
طاقت ایشان باشد پس آنحضرت درخواست عفو و غفران از امت خود نموده عرض کرده و اعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا انت
مولینا حق تعالی فرمود عفو کردم از توبه کنندگان امت تو پس آنحضرت عرض کرد فانصرنا علی القوم الکافرین خدای تعالی
فرمود قبول کردم و نصرت دادم امت ترا بر جمیع کافران و با آنکه امت تو در قلت نسبت بجمیع عالمیان مانند
موی سفیدی باشند بر بدن گاو سیاه و همیشه ایشان غالب و قاهر باشند بر عالمیان و استخدام کنند مر عالمیان را و
هیچکس استخدام ایشان نتواند کرد و واجبست که غالب گردانم دین ترا بر همه ادیان تا باقی نماند در شرق و غرب مگر
دینی مگر دین تو و یا دینی که جزیه دهند با اهل دین تو یهودی گفت شیاطین مسخر سلیمان علیه السلام بودند حضرت فرمود
به پیغمبر ما افضل از این عطا کرده شد چه شیاطین مسخر سلیمان ع بودند با کفر و مسخر پیغمبر ما گردیدند با ایمان
نوبتی نه کس از ایشان بخدمت پیغمبر آخر الزمان آمدند و قرآن شنیده ایمان آوردند و نوبتی هفتاد و یکهزار از ایشان
آمده ایمان آوردند و آداب شریعت را بعمل آوردند و بعثت پیغمبر ما عام بود شامل جن و انس یهودی گفت
یحیی بن زکریا را ایمان کرده شد حکمت و علم را در حالت کودکی و همیشه میگریست بی آنکه گناهی از او صادر شده باشد
و روزه بروزه میبرد حضرت فرمود که پیغمبر ما از این عظیم‌تر بود زیرا که زمان یحیی زمان کفر نبود بلکه انبیا بودند و
دین و توحید و علم و حکمت شایع بود و به پیغمبر ما داده شد علم و حکمت در کودکی با آنکه زمان او زمان جاهلیت
و کفر و عبادت بتان بود هرگز میل بعبادت بتان نکرد و غیر خدای یگانه را نپرستید و هرگز دروغ نگفت و
بطلان قوم را دانسته بود و امین و صدیق و حکیم بود و هفته و بیشتر و کمتر روزه میگرفت و چون از غمخواری
نصیحتش میکردند میفرمود من نیستم مثل احدی از شما که بتوانیم و عاجز شوم از خوردن و آشامیدن ماکولات
و مشروبات متعارفه بلکه من قیلوله میکنم نزد پروردگار خود و او مرا طعام و شراب عنایت میفرماید و در
نماز چندان میگریست که مصلای مبارکش تر میشد از خوف و خشیت خدای تعالی بی ارتکاب گناهی یهودی گفت اینک
عیسی بن مریم در گهواره بحرف آمد حضرت فرمود پیغمبر ما در حینی که از شکم مادر بزمین آمد دست چپ خود را
بر زمین گذاشت و دست راست خود را باسمان بلند کرد و کلمهٔ توحید گفت بزبان فصیح و در آن لحظه نوری از دهان
مبارکش درخشان شد که دیدند اهل مکه قصرهای بصری شام و قصور حیره و سماوه و قصور بیض اصطخر فارس را
با حوالی و نواحی هر کدام از آنها و در شب تولد آنحضرت دنیا بمرتبه روشن شد که جن و انس و شیاطین باضطراب
در آمدند و گفتند حادثهٔ عظیمی در دنیا رو داده و در آن شب ملائکه بعضی از آسمان پایین میامدند و بعضی باسمان بالا میرفتند
ابلیس لعین بعد از مشاهدهٔ این اعاجیب که در آن شب واقع میشد اراده کرد باسمان رود تا حقیقت معلوم کند و آن
ملعون تا آسمان سیم عروج مینمود ممنوع شد و هم چنین سایر شیاطین خواستند استراق سمع نمایند برجم شهب
ممنوع گردیدند یهودی گفت عیسی ع ابراء اکمه و ابرص مینمود حضرت فرمود از پیغمبر ما نیز ابرای ذوی
العاهات مکرر صادر شد از آنجمله روزی از حال مردی از اصحاب خود سؤال کرد گفتند یا رسول الله از شدت
آفت و عاهت مانند جوجهٔ مرغ شده که پر بر نیاورده باشد آنحضرت بعیادتش تشریف برده فرمود تو در حال

صحت بجهت دعا مداومت مینمودی گفت همیشه این دعا را میخواندم یا رب ما عقوبة انت معاقبنی بها فی الاخرة
فعجلها لی فی الدنیا یعنی خداوندا هر عقوبتی که در آخرت بمن خواهی کرد در دنیا تعجیل آن کن تا در آخرت آسوده باشم
حضرت رسول ص فرمود چرا نمیگفتی اللهم آتنا فی الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة و قنا عذاب النار یعنی بار خدایا
در دنیا و آخرت بما هر دو نیکویی کن و ما را نگاهدار از عذاب نار ایضا روزی مردی از جهینه نزد آن پیغمبر ع
آمد که اکثر اعضای او از برص و جذام ماوف گردیده بود آنحضرت قدحی از آب طلبیده آب دهان مبارک در آن افکنده
فرمود بر جسد خود بمال فی الحال بر جسد خود بمالید شفا یافت بنوعی که گویا هرگز نبوده ایضا ابرصی نزد آنحضرت
آمد آب دهن مبارک بر او افشاند برص او بکلی برطرف شد ایضا روزی زنی آمده عرض کرد پسرم مشرف بر موت است
بفریاد رس آنحضرت بر بالین او آمده فرمود جانب یا عدو الله من ولی الله یعنی ای دشمن خدا دور شو از دوست خدا فی الفور بر
خواست که گویا هیچ ناخوشی نداشت ایضا قتاده بن ربعی را در روز احد نیزه بر چشم آمده از حدقه بیرون افتاد آنحضرت
دست مبارک بر او نهاد فی الحال صحیح شد و نور و بینائی او بیش از پیش گردید ایضا عبدالله بن عتیک در حرب ابن ابی
الحقیق دستش از بدن جدا شد رسول خدا ص دست جدا شدهٔ او را بمحل خود نهاد و دست مبارک بر او کشید فی الفور
متصل و صحیح گردید که با دست دیگر هیچ در قوت و قدرت فرقی نداشت ایضا محمد بن مسلمه را در جنگ کعب بن
اشرف بچشم و دست عبدالله بن انیس را بچشم مانند این رسید و آنحضرت دست مبارک مالیده صحیح گردیدند یهودی
گفت عیسی احیای اموات مینمود علی ع فرمود زنده کردن مرده نسبت بمکالمهٔ جمادات و غیر ذوی الحیات در روایت
پیغمبر ما سنگریزه تسبیح گفت و اگر مرده با مسیح سخن گفت با پیغمبر ما مردگان سخن گفتند استغاثه از عذاب جهنم جستند
ایضا روزی در طایف گوسفندی مسموم بریان کرده شده نزد آنحضرت آوردند خواستند تناول نماید بزبان آمد و
گفت یا رسول الله لا تاکلنی فانی مسمومة پس اگر حیوان و بهیمه و غیر ذوی الحیات سخن گویند از اعظم بینات است بخصوص بعد
از ذبح و سلخ و بریان کردن و ایضا آنحضرت مکرر شجره را آواز میکرد و جواب میداد با بهیمه و حیوانات تکلم میفرمود و شبان
گواهی بنبوتش دادند و مردم مرتد بر از مخالفش کردند یهودی گفت عیسی ع خبر میداد قوم را بآنچه میخوردند و
ذخیره میکردند حضرت علی ع فرمود که پیغمبر ص از چیزی خبر میداد که در دو دیوار و پرده مستور بود و پیغمبر ص از چیزی خبر میداد که
هنوز موجود نشده بود و بآن چیزی که احدی بآن علم نداشت مانند موت و کشته شدن که در چه وقت خواهد بود
چنانچه خبر داد وقایع موته را و آنهائی که کشته شدند و شهید پیش از آنکه خبر آن بسر حد رسد و حال آنکه یکماه
راه بیشتر بود و بسیار از آن مردی میآمد که از آنحضرت سؤالی کند هنوز نگفته میفرمود تو خواهی گفت یا من
بگویم و آنچه میخواست سؤال کند آنحضرت میفرمود و در مدینه اهل مکه را خبر میداد از اسرار ایشان و تمهیدی که
با هم میکردند از آنجمله عمیر بن وهب از مکه نزد آنحضرت آمده عرض کرد آمده‌ام که پسر خود را که گرفتار شما شده خلاص
سازم رسول خدا فرمود دروغ گفتی بلکه آمده‌ای که مرا بکشی میان تو و صفوان بن امیه صحبتی واقع شده یاد کشتگان بدر
کردید و با هم گفتید قسم بخدا که مرگ بهتر است زیرا که از برای ما از بقا با آنچه محمد کرد بما و حیات ما مضر است بعد از آن
تو گفتی والله اگر عیال و دین بر من نبود میرفتم و محمد را میکشتم و ترا راحت میدادم صفوان تعهد عیال و اداء
دین تو نمود و الحال تو آمده مرا بقتل رسانی عمیر بن وهب که این را شنید گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله و مسلمان گردید و مانند این بسیار واقع شد یهودی گفت عیسی ع از گل
هیئت مرغی میساخت و نفخ در آن میکرد مرغ میشد که پرواز میکرد حضرت فرمود شبیه باین از پیغمبر ما صادر
شد در روز حنین سنگی برداشت آن سنگ تسبیح و تهلیل آغاز نهاد فرمود با آن سنگ پاره شو پاره شد از هر پاره
تسبیح شنیده میشد غیر از ذکر ایضا در روز بطحاء شجره را طلبید آمد و هر شاخ آن بتسبیح و تهلیل در آمده بنجره

فرمود دو نصف شود و نصف شد باز فرمود متصل شو متصل گردید پس فرمود گواهی ده به نبوت و رسالت من بزبان
فصیح گواهی داد بعد از آن فرمود بمکان خود برگرد برگردید تسبیح و تهلیل گویان یهودی گفت علی ع زاهد بود آن
حضرت فرمود پیغمبر ما ازهد از جمیع انبیا بود چه آنحضرت سیزده زن داشت بغیر از کنیزکان و هرگز نزد آنحضرت مائده
ننهادند که در روی طعامی بوده باشد که اهل نعمت تناول کنند و هرگز نان گندم تناول نفرمود و از نان جو نیز
سه شب متوالی سیر نخورد و آنحضرت رحلت نمود و درع مبارکش بچهار درهم نزد یهودی رهن بود و درهمی و
دیناری از او نماند با آنکه اینهمه بلاد از برای او مفتوح شد و غنایم عباد را صاحب گردید و دنیا بود که روزی
سیصد هزار و چهار صد هزار درهم و دینار قسمت میکرد و چون شب میشد و سائلی میرسید میفرمود قسم بخدائی
که محمد را مبعوث گردانیده است بحق که صاعی از جو و از خرما نزد ما نیست و نه درهم و نه دیناری پس یهودی ایمان
که از حضرت علی ع شنید شهادتین گفته مسلمان گردید و گفت گواهی میدهم که حق تعالی هیچ پیغمبری و رسولی را درجه
و مرتبه نداده مگر آنکه بمحمد ص همه آنها را داده و بعلاوه باضعاف مضاعفه اما معجزاتی که بعد از دفن آنحضرت
نزد ضریح مقدسش ظاهر گردیده پس بسیار است ما اما بذکر بعضی از آنها میپردازیم شیخ طوسی ره روایت کرده
که چون خواستند عمارت روضه منوره آنحضرت را بسازند نزدیک سر آنحضرت و پای مبارک آنحضرت مشکی ظاهر
شد که بآن خوشبوئی دیده نشده بود و ایضا بسند صحیح کلینی از حضرت صادق ع روایت کرده است که در سال چهل و
یکم هجرت معاویه نامه نوشت بوالی مدینه که منبر پیغمبر را بکن و بقدر منبری که در شام دارم بساز چون اراده
کندن منبر را کردند آفتاب منکسف شد و زلزله عظیمی در زمین پیدا شد و ایشان ترسیده دست از کندن منبر برداشتند
ایضا بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت است که چون ابوبکر لعین غصب خلافت امیر المؤمنین ع نمود حضرت
باو فرمود رسول خدا ترا امر نکرد که مرا اطاعت کنی گفت نه و اگر مرا امر کرده بود تخلف از فرموده او نمیکردم
حضرت فرمود اگر رسول خدا را به بینی و ترا امر کند باطاعت من اطاعت خواهی کرد گفت بلی فرمود با من بیا
بسوی مسجد قبا چون بمسجد رسیدند ابوبکر دید حضرت رسول ص در مسجد ایستاده نماز میکند چون از نماز فارغ
شد حضرت علی ع گفت یا رسول الله ابوبکر میگوید مرا امر باطاعت تو نکرده رسول خدا ص رو بابوبکر کرده فرمود
مگر امر نکردم ترا باطاعت علی ع برو و اطاعت او را بکن ابوبکر ملعون ترسید و برگشت در راه عمر ملعون باو برخورد گفت
چه میشود ترا که چنین مشوشی واقعه را نقل کرد عمر گفت هلاک شوند امتی که چون تو احمقی را والی خود کردند
مگر نمیدانی که اینها از سحرهای بنی هاشم است ایضا در کتاب اختصاص و بصائر الدرجات و سایر کتب بسندهای
معتبره از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون ریسمان بگردن امیر المؤمنین انداختند و او را از برای بیعت
بمسجد کشیدند آنحضرت بر سر قبر رسول خدا ایستاد و گفت آنچه هرون در جواب موسی گفت وقتی که قوم گوساله
سامری پرستیدند و آن این بود یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی یعنی ای برادر من و ای فرزند
مادر من بدرستیکه قوم مرا ضعیف کردند و نزدیک است که مرا بکشند پس دستی از قبر رسول خدا ص بیرون آمد که همه
شناختند دست آنحضرت است و صدائی ظاهر شد که همه دانستند صدای پیغمبر است و بابوبکر گفت اکفرت بالذی
خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا یعنی آیا کافر شدی بآن خداوندی که ترا خلق کرده است از خاک پس
از نطفه پس ترا مردی گردانیده است و بروایتی دستی از قبر بیرون آمد که بر آن این فقره نوشته بود **نوع**
در ذکر مناظره رسول خدا با جماعتی از دهریان و ثنویان و مشرکان بدانکه جمعی از جهال حشویه و مشبهه و فقهای
ظاهریه را اعتقاد این است که مناظره بادله عقلیه حرام است بلکه باید بکتاب و اجماع و سنت باشد و این اعتقاد از روی
جهل و عناد است زیرا که رسول خدا ص با اعدا مناظره بادله عقلیه نمود از حضرت امام حسن عسکری ع مرویست که

نزد حضرت صادق علیه السلام ذکر جدال در دین شد و آنکه حاضر بودند گفتند رسول و ائمه از آن نهی کرده اند حضرت
صادق ع فرمود نه مطلقا بلکه نهی کرده اند از جدالی که بوجه احسن نباشد نمی بینی که خدا تعالی در قرآن میفرماید
ولا تجادلوا اهل الکتاب الا بالتی هی احسن یعنی بخوان ای پیغمبر بسوی پروردگار خود مشرکین را بحکمت و موعظه
نیکو و مجادله کن با ایشان بمجادله که احسن است و علمای دین نیز این سنت سنیه مرضیه را مرعی داشته اند و از
مجادله که احسن نباشد منع کرده اند و چگونه مجادله مطلقه حرام باشد و حال آنکه خدای تعالی میفرماید وقالوا لن
یدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری بعد از آن میفرماید تلک امانیهم قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین حق
تعالی در این آیه شریفه دانستن صدق ایشانرا معلق کرد ببرهان و آن ممکن نیست مگر بادله عقلیه و اگر خواهی
که مناظره با اهل باطل بکتاب و سنت نمائی قبول نمیکنند و بر بطلان خود مصر میگردند بلکه استهزا مینمایند که ما
کتاب و سنت ترا قبول نداریم و تو با اینها احتجاج میجوئی این قسم از جدال و مناظره حرام است و مناظره و
جدال باحسن چنین است که حقتعالی رسول خود را امر کرده که با منکران بعث و نشور باینطور مجادله نماید
در آنجا که میفرماید وضرب لنا مثلا ونسی خلقه قال من یحیی العظام وهی رمیم یعنی که زنده میگرداند استخوانهای
پوسیده را قل یحییها الذی انشاها اول مرة وهو بکل خلق علیم یعنی بگو ای محمد ص در جواب ایشان که زنده میگرداند
ایشانرا آنکه اول آفرید ایشانرا و این دشوارتر است از اعاده استخوانهای پوسیده بی شک و شبهه و اوست سبحانه
بهر خلقی علیم و دانا و توانا باز فرموده الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا یعنی آنچنان کسیکه آتش را در درخت سبز
پنهان کرده بر اعاده استخوانهای پوسیده توانا تر بوده باز فرموده اولیس الذی خلق السموات والارض بقادر
علی ان یخلق مثلهم بلی وهو الخلاق العلیم یعنی آیا قادر نیست آنکسیکه آسمانها و زمینها را آفرید و او سبحانه بهر
خلقی علیم و داناست یعنی آفریدن آسمان و زمین دشوارتر است از اعاده استخوان پوسیده پس چرا انکار دوباره
آنها را میکنند و انکار بعث و نشور را میکنند پس حضرت صادق ع فرمود این مجادله و مناظره باحسن است زیرا
که قطع عذر کافران و رفع شبهات ایشان ببرهان است و جدال بغیر احسن آنست که انکار حق کنند از برای رفع باطل
و چون با ایشان مناظره کنی انکار حق کنند از برای رفع باطل و چون با ایشان مناظره کنی انکار حق کنند از برای آنکه عاجز
نباشند از فرق کردن میان حق و باطل و چون با ایشان مناظره کنی انکار حق کنند از برای رفع باطل و این مناظره
حرام است که فاعلش عاصی است امام حسن عسکری ع گوید پدرم بری برخواست و گفت پس یابن رسول الله ص مجادله
کرده است حضرت صادق علیه السلام فرمود ظن مبر که رسول خدا ص خلاف فرموده خدا کرده مگر نشنیده که خدای تعالی میفرماید
وجادلهم بالتی هی احسن و فرموده یحییها الذی انشاها اول مرة الآیه تو بیداری که رسول مجادله کرد ایشانرا
خبر داد ببرهانی بدرستیکه خبر داد مرا پدرم از جدم حضرت امام زین العابدین از پدرش حسین از پدرش امیر
المؤمنین علی علیهم السلام که علی علیه السلام گفت روزی پنج فرقه حاضر شدند نزد رسول خدا ص یهود و نصاری
و دهریان و ثنویان و مشرکان عرب اول یهود گفتند ما میگوئیم عزیر پسر خداست اگر تابع ما شوی ما سابق
باشیم بحق و ثواب بر تو و فاضل تر باشیم بر تو از تو و اگر خلاف ما کنی با تو مناظره کنیم دوم نصاری گفتند ما
میگوئیم مسیح پسر خداست که با خدا متحد میباشد اگر تابع ما شوی ما سابق باشیم بر تو در ثواب و اگر خلاف ما کنی با
تو مناظره میکنیم سیم دهریان گفتند ما میگوئیم که عالم را اولی نیست و قدیم است اگر تابع ما شوی ما بحق و صواب سابق
باشیم بر تو و اگر خلاف ما کنی با تو مناظره کنیم چهارم ثنویان گفتند ما میگوئیم نور و ظلمت مدبران عالم اند اگر
تابع ما شوی ما نیز تابع تو شویم و اگر مخالفت ما نمائی با تو مناظره کنیم پنجم مشرکان عرب گفتند ما میگوئیم عبادت
اصنام تقرب بخدا است اگر تابع ما شوی ما نیز تابع تو شویم و اگر مخالفت ما کنی با تو مناظره کنیم جواب یهود را

رسول خدا چنین فرمود که آمنت بالله وحده لا شریک له یعنی ایمان آوردم بخدائی که یکیست و او را شریکی نیست
و کافر شدم بهر معبودی که جز او خدا است پس گفت حق تعالی مرا فرستاد بجمله خلایق تا ایشان را بشارت دهم و انذار
کنم و من حجتم بر عالمیان و هر که با من کید کند آن کید بوی برگردد و شما آمده اید که من قول شما را بی حجت و برهان
قبول کنم این نمیشود از چه راه میگوئید عزیر پسر خدا است گفتند از برای آنکه او احیای توریة کرد از برای بنی
اسرائیل بعد از آنکه توریة نمانده بود و خدا این کرامت را بعزیر کرد بجهت آنکه پسرش بود رسول خدا فرمود بنا
بر قول شما موسی که اصل توریة آورد و معجزه ها از او دیدید اولی تر است بپسری خدا از عزیر و اگر از قدر کرامت
باعث پسری عزیر است کرامت موسی باضعاف مضاعف از او بیشتر است و لیز است بپسری و اگر از پسری این میخواهید
که تولد از پدر و مادر باشد و از وطی بوجود آمده باشد کافر میشوید زیرا که خدا را تشبیه بخلق کرده باشید
وصف مخلوقات و محدثات را از برای وی سبحانه ثابت کرده باشید پس لازم آید که مخلوق باشد و او را خالق و صانعی
بود گفتند این کفر است که از وطی بوجود آمده باشد و ما این را نمیخواهیم بلکه بر سبیل کرامت او را پسر میخوانیم مثل
آنکه عالمی یا بزرگی خواهد که کسی را اکرامی نماید گوید تو پسر منی و این بر سبیل ولادت نباشد زیرا که فرض این است
که میان آن بزرگ و آنکس اصلا نسبت و قرابتی نیست و اجنبی است پس میگوئیم خدا هم با عزیر این کرامت را کرد و او را
پسر گفت بر سبیل کرامت نه از بهر ولادت حضرت رسالت فرمود همین از برای شما گفتم که اگر چنین باشد کرامت
زیاده از عزیر بود پس موسی بپسری اولیتر بود و خدای تعالی جمله مبطلان را باقرار خود فضیحت کند و سخن ایشان را
بر ایشان حجت کند و جواب اینکه شما حجت آوردید که یکی از بزرگان دیگری را فرزند خواند بعلت صفتی و حالتی
هر چند در میان ایشان هیچ خویشی نباشد این است که اختصاص بخطاب فرزندی لازم نشود زیرا که چنانچه بجهة
اکرام میگوید فرزند من است میتواند گفت برادر من است یا شیخ یا سید من است بر سبیل اکرام و هر چند خواهد اکرام او را
کند بر نسبت افزاید از موسی اولیتر است زیرا که خدا او را اکرام بیش از عزیر کرده پس لازم شود که نزد شما موسی
برادر و شیخ و سید و رئیس و خواجه و عم خدا باشد بعلت آنکه هر چه بر اکرام زیاده کنند از سبیل این الفاظ را
زیاده کنند یهود که این سخن را شنیدند متحیر گردیدند و گفتند ما را مهلت ده تا برویم و در این باب اندیشه کنیم رسول
خدا فرمود اما بشرط آنکه بدل اندیشه کنید و انصاف دهید تا هدایت یابید پس متوجه جواب نصاری شد و فرمود
شما از بهر چه میگوئید حقتعالی با عیسی متحد باشد و مسیح پسر وی بود و باین قول چه خواسته اید اگر این میخواهید
که او را برگزیده و گرامی داشت پس اقرار نمودید بحدوث و بعد از اقرار بحدوث او متحد شدن خدا با او باطل
زیرا که لازم آید که قدیم حادث گردد نصاری گفتند چون خبرهای عجیبه و چیزهای غریبه از او بظهور پیوسته
پس با او متحد باشد از جهت کرامت حضرت رسالت فرمود حاضر بودید و شنیدید آنچه از برای یهود گفتم پس دیگر باز
آنچه را از برای یهود فرموده بود از برای ایشان اعاده نمود همه خاموش شدند مگر یکی از ایشان که گفت ای محمد
میگوئید نه شما که خدای تعالی ابرهیم را دوست خود گرفت پس ما را هم نرسد که گوئیم عیسی پسر خدا است حضرت فرمود این
سخن شما بآن نماند و فرق میان این دو تا باشد زیرا که ما میگوئیم ابرهیم خلیل خدا است و خلیل مشتق است از
خلت بمعنی فقر و فاقه پس ابرهیم محتاج باشد بخدا و از خلق منقطع شده نبینی که چون ابرهیم را در منجنیق نهادند
که در آتش اندازند حق تعالی بجبرئیل امر فرمود که بنده مرا دریاب جبرئیل وقتی رسید که ابرهیم از منجنیق جدا شد
او را در هوا دید گفت یا ابرهیم هر چه میخواهی بگو که خدای تعالی مرا بنصرت و یاری تو فرستاده است ابرهیم گفت
حسبی الله و نعم الوکیل یعنی مرا خدای بس است و نیکو وکیلی است و بنا بر روایتی ابرهیم گفت مرا بتو حاجتی نیست جبرئیل
گفت ترا بخدا چه حاجت است بمن بگو تا بخدا برسانم ابرهیم گفت علمه بحالی حسبی عن سؤالی یعنی علم او بحال من کفایت

میکند از سؤال من پس حقتعالی ابرهیم را خلیل خود گردانید یعنی محتاج بخود و منقطع از خلق و اگر خلیل را
مشتق از خلت بمعنی دوستی گیرند مراد آنست که او را صاحب اسرار خود نمود و از این لازم نیاید که خلق بخالق ماند
نه بینی که اگر کسی اعراض از کسی نماید و او را پناه ندهد خلیل نباشد و همچنین هر گاه او را از اسرار خود مطلع نسازد
خلیل او نبود بخلاف آنکه هر که او فرزندی باشد اگر چه او را خوار دارد و از خود دور کند از فرزندی او خارج
نشود زیرا که معنی ولادت در او قائم است و اگر بهمین قدر نسبت روا باشد که عیسی پسر خدا بود اینجا روا باشد
که موسی را نیز پسر و سید و شیخ و عم و رئیس و امیر خدا خوانند چنانکه در جواب یهود گفتیم آن نصرانی مبهوت گردید
پس دیگری از ایشان گفت در کتابی آمده که عیسی گفت من نزد پدر خود و شما خواهم رفت رسول خدا فرمود اگر
بدان کتاب عمل کنیم لازم آید که عیسی و آن قوم که عیسی با ایشان خطاب کرده همه فرزندان خدا باشند و شما گفتید
عیسی بخصوصه پسر خدا است از بهر کرامت زیرا که بهر عقل روشن است که آن قوم را کرامت عیسی نبود که بسبب آن
فرزندی شوند بقول شما پس پیدا آید که شما قول عیسی را تاویل کرده اید بر وجه خود و مراد عیسی این بود که نزد پدر
خود و پدر شما میروم که آدم و نوح باشد یعنی خدای تعالی مرا باسمان خواهد برد و من در آسمان با آدم و نوح خواهم
بود پدر من و پدر شما و نه آن خواست که شما میگوئید نصاری خاموش شدند و گفتند ما مجادلی و مناظری مانند
تو ندیدیم ما نیز در کار خویش اندیشه کنیم تا حق معلوم ما گردد پس آنحضرت بدهریان رو کرد و فرمود شما از چه
راه میگوئید عالم قدیم است و او را اولی نبوده و همیشه بوده و باشد گفتند ما حکم نکنیم مگر بآنچه میبینیم و ندیدیم
و فنائی گفتیم که همیشه خواهد بود رسول خدا فرمود که شما میگوئید که قدم و بقای عالم ابد الآباد یافتیم پس
بر شما لازم شود که شما همیشه بر این هیئات و عقل باقی باشید و بیابید چنین خواهید بود و این انکار محسوس است
و فساد آن پوشیده و پنهان نیست گفتند ما قدم و بقای ابد الآباد را نه دیدیم رسول خدا فرمود که شما حکم ببقا
و قدم آن میکنید که میگوئید حدوث و انقضای آن ندیدیم پس چون قدم و بقای ابد الآباد آن را ندیدید پس
حادث باشد و آن را انقضاء و انقطاع بود پس فرمود روز و شب را می بینید که هر یک از پس دیگری میآید
گفتند بلی فرمود می پندارید که همیشه بوده اند و خواهند بود اما ممکن باشد که با هم جمع شوند گفتند نه فرمود پس
چون منقطع اند لازم شد که یکی سابق بوده و دیگری لاحق و بعد از آن آید گفتند چنین است فرمود پس حکم کردید
بحدوث لیل و نهار گذشته و شما دیده اید انکار قدرت خدا میکنید پس رسول خدا فرمود چه میگوئید در این شب
و روز که پیش از شما بود متناهی است یا غیر متناهی لازم شود که آخر چیزی بشما رسیده باشد که آن را اولی نبود
و اگر گوئید متناهی است پس وقتی بود که آن در آن وقت نماند و آخر شود گفتند بلی رسول خدا فرمود معنی آنچه را
گوئید و آنچه را انکار میکنید مبدا نشد گفتند بلی فرمود این چیزها که شما میبینید یکی محتاج است بدیگری
دوام سقف نمیتواند بود مگر بدیوارها و ستونها و قوام بنا نمیتواند بود مگر باساسی محکم و مانند
اینها و چون این اشیا قوام بعضی ببعضیست پس اگر محدث نبودند چگونه قوام بعضی ببعضی بودی و بچه صفت
و نوع بودندی ایشان جمله مبهوت و متحیر گردیدند و جواب نتوانستند گفت و هیچ چیز نیافتند از انواع صفات
که محدث را بآن توانند صفت کرد و حال آنکه آن محدث موجود و حادث است و شما دعوی قدمش میکنید پس ایشان
نیز خاموش شدند و گفتند ما نیز در این معنی اندیشه کنیم پس حضرت رسول خدا متوجه ثنویان شد و فرمود از بهر چه
میگوئید که نور و ظلمت مدبران عالمند گفتند از بهر آنکه عالم را می بینیم که بر دو صنف است خیر و شر و از هم
ضد یکدیگرند پس گفتیم یک چیز فاعل دو چیز متضاد نمی تواند شد بلکه هر یک را فاعلی باید غیر از دیگری نه بینی که
برف هرگز گرمی نکند چنانکه آتش هرگز سردی نکند پس دو صانع و فاعل باید که هر دو قدیم باشند آنحضرت در جواب

ایشان فرمود نمی‌بینید که سفیدی و سیاهی هر دو ضد یکدیگرند و محال بود که در یک محل جمع شوند چنانچه سرما
و گرما در یک محل جمع نشوند و حال آنکه اضداد بسیارند گفتند بلی فرمود پس باید که بعدد هر یک ضدی قدیمی
اثبات کنید تا فاعل هر یک از آن اضداد غیر فاعل ضد دیگر باشد ایشان نیز خاموش شدند دیگر باره با ایشان
فرمود اگر براه مشرق رود و دیگری براه مغرب ایشان یکدیگر برسند گفتند نه ممکن نیست رسول فرمود
پس ممکن نیست که نور با ظلمت بیامیزد زیرا که طبع نور صعود است و طبع ظلمت نزول و هر یک در غیر جهت دیگر
پس چگونه ممکن بود که عالم از امتزاج این دو حادث شود پس نور و ظلمت هر دو محدث باشند و مخلوق پس قدیم
نتوانند بود ایشان نیز منقطع شدند و مبهوت و گفتند ما نیز اندیشه کنیم پس آنحضرت متوجه جواب مشرکان گردید
و ایشان را پیش طلبید و فرمود شما از چه راه بت را می‌پرستید گفتند بواسطه پرستش بت تقرب بخدا میجوئیم فرمود
ایشان مطیع و سامع خدایند و خدا را می‌پرستند که شما تقرب بایشان میجوئید و تعظیم ایشان را نافع میدانید
گفتند آری گفت شما که بدست خود ایشان را تراشیده‌اید اگر عبادت از ایشان جایز بودی و لایق تر آن بودی که
ایشان شما را پرستیدندی و شما را تعظیم ایشان نفرمود آنکه عالم است بمصالح و عواقب امور شما و حکیم و توانا است
بدانچه شما را تکلیف بدان نموده چون رسول خدا این سخن را گفت ایشان مختلف شدند بعضی گفتند خدای تعالی
در هیکل چند فرود آمد که آن هیکل بدین صورت بوده ما تعظیم این صورتها از آن میکنیم که باریتعالی در اینها
فرود آمده و بعضی گفتند این صورتهای قومی از فرشتگانند که مطیعان خدای تعالی بودند ما مثل ایشان را
صورتها ساخته‌ایم و می‌پرستیم جهت تعظیم و تقرب بخدا و بعضی گفتند که خدای تعالی چون آدم را بیافرید ملائکه را
فرمود سجده وی کنند و ما اولیتر بودیم بسجده آدم از ملائکه و آن از ما فوت شد پس صورت آدم را تراشیدیم
و سجده باو میکنیم و تقرب بخدا میجوئیم چنانکه ملائکه تقرب جستند بخدا بواسطه سجده آدم چنانکه شما دعوی
میکنید که ما را فرموده که سجده بکعبه کنیم پس بدست خود در هر شهری محرابها نهادند و سجده بانها میکنید و
قصد شما کعبه است نه آن محرابها رسول خدا گفت شما را خطا افتاده و گمراه شده‌اید اما آنچه گفتید که خدای
عز و جل در هیاکل چند از مردان فرود آمد پس شما صفت خدا کردید بصفت مخلوقات که خدای شما در میان چیزی
فرود آید چه فرق باشد میان او و میان صورتی دیگر که در آن چیزی فرود آید از لون و طعم و رائحه و درشتی و ثقل
و خفت پس خدای تعالی قدیم نباشد بلکه آن موضع قدیم باشد و آنچه در او فرود آمده محدث و نیز چگونه خدای تعالی
محتاج محل بود که او محل را آفریده پس چون او را وصف بصفات محدثات بحلول کنید لازم باشد که نیز وصف کنید
بزوال و هر چه او را وصف بحلول و زوال توان کرد بفنا هم وصف توان کرد تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً اما آنکه رسول
گفت چون باطل شد که باریتعالی در چیزی فرود آید پس اساس و بنیان شما فاسد باشد و کفر و ضلالت بود
ایشان نیز خاموش شدند و گفتند باید اندیشه کنیم در کار خود پس رو بفرقه دوم آورد و گفت شما صورت
کسانی میپرستید که ایشان مطیع خدای بودند و روهای خود را از بهر سجود ایشان بر خاک می‌نهید پس تعظیم
باریتعالی نکرده باشید زیرا که حق آنکه تعظیم و عبادت او واجب است آنست که بنده مخلوق را با او برابر نکند
نمی‌بینی که اگر پادشاهی یا بزرگی را با بنده برابر کنند در خضوع و خشوع و تعظیم سبب اهانت و حقارت آن پادشاه
و بزرگ بود چنانکه تعظیم بزرگ از تعظیم کوچک گفتند بلی گفت پس شما نیز تعظیم خدا را مثل تعظیم صورتها که
مطیع خدایند کرده باشید و خدا را بآن صورت برابر دانسته باشید و این موجب استخفاف است که خالق را
با مخلوق برابر کرده باشید و این کفر است ایشان نیز خاموش شدند و گفتند اندیشه کنیم پس رسول رو بفرقه
سیم آورد و گفت شما ما را با خود برابر کردید و کعبه را مثال آوردید شما با ما برابر نباشید از بهر آنکه ما بندگان

خدائیم و آنچه خدا میفرماید چنان میکنیم و آنچه نهی کند نکنیم و خدا را عبادت کنیم بهر طریق که فرماید و رای او
باشد چون گوید روی بجانبی کنید مطیع و سامع شویم و بهیچ جانب دیگر روی نکنیم و از هر چه فرماید تجاوز جایز
ندانیم و چون فرماید روی بکعبه کنید فرمان برداریم و در هیچ حال از فرمان او بیرون نرویم خدای تعالی امر بسجود
آدم کرد نه بسجود صورتی که غیر آدم است پس جایز نیست که شما قیاس کنید و حکم آدم را بر غیر آدم جاری سازید دیگر
پیغمبر فرمود اگر مردی شما را دستوری دهد که در خانه وی روید در روزی معین پس شما بی دستوری وی بغیر
از آن روز بروید یا آن مرد جامه از جامه‌های خود یا بنده از بندگان یا چهارپایان بشما بخشد و شما قبول کنید و بستانید
پس جایز است که دیگری مثل آنها را اگر به بینید بستانید گفتند نه از بهر آنکه در دوم دستوری نداده چنانکه
در اول داده پس فرمود خدا اولیتر است که بی دستوری تصرف در ملک او نکنید پس شما چرا تصرف میکنید در ملکی
که خدا دستوری نداده و عبادت و سجده بت میکنید ایشان نیز خاموش شدند و گفتند ما نیز اندیشه کنیم و ایشان
بیست و پنج نفر بودند گفتند والله ای محمد از هیچکس مثل حجتهای تو نشنیده بودیم گواهی میدهیم که توئی رسول خدا
بحق و خدا را بیگانگی میپرستیم و دین ترا اختیار میکنیم و از طریق مخالفت بیرون میائیم تا زنده باشیم هر چند احتجاجات
آنحضرت از کثرت بمرتبه بود که احصاء آن متعسر بود و لیکن ما در این کتاب مستطاب بهمین قدر اکتفا نمودیم بلی یسیر دلالت
بکثیر میکند نزد بصیر **مقصد دویم** در ذات و صفات و انساب و فضایل و مناقب و مصائب و معجزات معصومه
ایست که تا زمانه کهن سال بوده چشمش چون آن دره یتیمه ندیده و تا بحر عمان وجود حضرت معبود بتلاطم در آمده
چون آن لؤلؤ یکدانه در صدف روزگار پرورش نیافته پاره تن حبیب محبوب ایزد جل و علا و ثمره شجره علت غائی ارض
و سموات علا حبیبه و محبوبه باعث ایجاد ملائکه مقربین و ملأ اعلا خاتم انبیا انسیه حوراء افضل از مریم و سارا
و حوا سر فخر حوریان فردوس اعلا نوریکه نور خورشید و ماه مقتبس از انوار جبین مبین اوست آب و رنگ لاله
بهشت از آب و رنگ لاله روی اوست معصومه که عصمت ساری در ذات اوست متقیه که تقوای متقیان مکتسب از تقوای
اوست عابده که عبادت عابدان مستعار از عبادت اوست شافعه که در روز فزع اکبر چون عاصیان را در تحت
پرده شفاعت خود گیرد خالق اکبر همه ایشان را باو بخشد شکفتگی خاطر از بهشت را اعتدال هوای
گلزار شفاعت اوست رشاقت قامت سرو قدان چنان از آب جویبار ملاطفت اوست الدرة النوراء فاطمة الزهراء
صلوات الله علیها و این مقصد مشتمل بر سه منهج است **منهج اول** در ذات و صفات و شمایل و مناقب
آنجنابست و آن چند نور است **نور اول** در نور ظاهر آن انسیه حوراست صل اللهم علی اول درة انعقدت
فی صدف بحر النبوة الاحمدیة و اول لمعة انفصلت من الحقیقة المحمدیة و اول مولود تربت فی حجر النبوة الخاتمیة و کان جبرئیل
مربیها فی الایام الصبائیة و خطبت من ربها و ابیها فی الحضرات القدسیة و فطمت من جذوة النار جملة محبیها من الافراد
البشریة قلادة الصفوة و درة صدف العصمة و غرة جمال العلم و الحکمة التی خمرت طینة وجودها من تفاح الجنة
و کتب الله فی صحیفتها عتق عصاة الامة الصفیة الطاهرة الانسیة الحوراء و الدرة النوراء المفضلة علی سارة و مریم
و حواء المجرعة بعد ابیها کؤوس البلاء المضغوطة ظلما بامر رئیس الاشقیاء المستودعة قبرها بامر سید الاوصیاء المخدومة بالملائکة
الصلحاء ام الائمة النجباء النقباء البتول العذراء فاطمة الزهراء بسند معتبر مرویست که خدای تعالی نوری از نور
عظمت خود آفرید که روشنائی آن روشنائی آسمانها را بپوشانید ملائکه بسجده افتادند و گفتند بار الها این
چه نور است وحی رسید که این نوریست از من که در آسمانها قرار داده‌ام و زود باشد او را ظاهر سازم از صلب
پیغمبری که بهترین پیغمبران باشد و از آن نور برآورم پیشوایانی چند که بندگان مرا هدایت براه راست کنند خلفای
من باشند بعد از آنکه وحی منقطع شود و پیغمبری نباشد ایضا از ابن عباس مرویست در حدیثی که پیغمبر فرمود آن

شبی که مرا بمعراج بردند بر در بهشت درختی از نور دیدم که در اصل آن درخت دو ملک بودند و زیورها که بر آن درخت
بود جمع مینمودند از جبرئیل پرسیدم این درخت از کیست و جمع کردن این دو ملک زیورها را برای چیست گفت
این درخت از برادرت علی بن ابی طالب است و این دو ملک موکلند که این زیورها را برای او جمع کنند تا روز قیامت
چون قدری پیش رفتم رطبی دیدم از کره تازه‌تر و از مشک و عنبر خوشبوتر و از عسل شیرین‌تر پس یکدانه از آن
رطب را برداشتم و خوردم و آن رطب نطفه شد در صلب من چون مراجعت نمودم از معراج و در آن شب با خدیجه
مقاربت نمودم آن نطفه از صلب من منتقل شد بخدیجه و حامله شد بفاطمه پس فاطمه حوراء انسیه است و هرگاه شوق
میکنم ببهشت فاطمه را بو میکنم و بوی بهشت را از او میشنوم و در حدیث دیگر فرمود فاطمه حوراء انسیه است نه
انسیه محض پرسیدند از معنی این سخن فرمود بجهة آنکه از عرق جبرئیل بهم رسید بعد از آن فرمود که جناب اقدس
الهی از میوه‌های بهشت سیبی بجهة من هدیه فرستاد و جبرئیل آن را بسینه خود گرفته بود پس آن سیب عرق کرد و جبرئیل نیز عرق
کرد و عرق هر دو بیکدیگر مخلوط شدند و بیکجا گردید پس جبرئیل بر من سلام کرد و جواب سلام شنید و گفت حق تعالی
این سیب را از بهشت بجهة تو فرستاده است گرفتم از او و بوسیدم و بر چشمهای خود گذاشتم گفت بخور این سیب را
گفتم هدیه پروردگار را بخورم گفت بلی حقتعالی امر فرموده است ترا بخوری پس آن را شکافتم و بدو نیمه کردم نوری
از آن سیب ظاهر شد که مرا ترسانید جبرئیل گفت بخور و مترس که این نور منصوره دختر تو فاطمه میباشد که
از صلب تو بهم میرسد نام او در آسمان منصوره است و در زمین فاطمه پرسیدم از علت این دو اسم گفت فاطمه
میگویند او را بجهة آنکه دوستان و شیعیان او بریده شده‌اند از آتش دوزخ و دشمنان او از محبت او بریده شده‌اند
و منصوره اش میگویند بعلت آنکه در روز قیامت حضرت احدیت شیعیان و دوستان او را دستگیری و یاری
میکند که بدوزخ نروند و ایشان خوشحال میگردند چنانکه خدای تعالی در قرآن میفرماید یومئذ یفرح المؤمنون
بنصر الله و آنحضرت را بنا بروایت حضرت امام جعفر صادق ع نه اسم بود اول فاطمه یعنی بریده شده از بدیها یا بریده
شده از آتش دوزخ چنانچه در حدیث پیش مذکور شد دویم صدیقه یعنی معصومه سیم مبارکه یعنی صاحب برکت
در علم و فضل و کمال و معجزه و اولاد کرام چهارم طاهره یعنی پاکیزه از صفات نقص و بدیها پنجم زاکیه یعنی نمو کننده
در کمالات و خیرات ششم راضیه یعنی راضی بقضاهای الهیه هفتم مرضیه یعنی پسندیده شده خدا هشتم محدثه یعنی
سخن گوینده با او ملائکه نهم زهرا یعنی نورانی بنور صوری و معنوی ابن شهرآشوب از حضرت امام حسن عسکری ع روایت
کرده که سؤال کردند از آن حضرت که چرا فاطمه را زهرا نامیدند فرمود بعلت آنکه روی انورش از برای علی شوهرش
در اول روز میدرخشید مانند آفتاب تابان و در وقت زوال مثل ماه منیر و نزد غروب مانند ستاره درخشان و
ایضا بلی از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص در مسجد نشسته بود ناگاه
عباس عم آنحضرت داخل شد و سلام کرد و عرض نمود بچه سبب ما فضیلت یافته است علی بن ابی طالب ع و حال آنکه
اصل ما یکیست حضرت فرمود ای عم حقتعالی آفرید مرا و علی را در وقتی که نه آسمان بود و نه زمین و نه بهشت
و نه دوزخ و نه لوح و نه قلم و چون خواست حقتعالی ما را بیافریند تکلم کرد بکلمه که از آن نوری بهم رسید پس کلمه
دیگر فرمود که از آن روحی بهم رسید پس آن نور را با آن روح ممزوج کرد آنگاه پس من و علی را از آن نور و روح آفرید
پس از نور من نور عرش را بیرون آورد و من از عرش بزرگترم و از نور علی نور آسمانها را بیرون آورد پس علی جلیل
تر و بزرگتر است از آسمانها پس بیرون آورد از نور حسن نور آفتاب را و از نور حسین نور ماه را پس ایشان بزرگ
ترند از آفتاب و ماه پس ملائکه تسبیح حقتعالی کردند و گفتند سبوح قدوس چه بسیار گرامیند این نورها
نزد حقتعالی چون حق تعالی خواست امتحان کند ملائکه خود را ابری تاریک بر ایشان فرستاد که یکدیگر را

نمیدیدند

ملائکه گفتند ای خداوند سید و بزرگ ما از روزی که ما را آفریدی تا حال چنین حالتی را مشاهده نکرده‌ایم
از تو سؤال میکنیم بحق این انوار که این ظلمت را از ما بردار پس جناب مقدس الهی نور فاطمه علیها السلام را آفرید
مانند قندیلی و از عرش آویخت که از نور آن آسمانهای هفتگانه و زمینها را روشن کرد از این سبب حضرت
فاطمه را زهرا نامیدند پس ملائکه تسبیح و تقدیس حق تعالی کردند خطاب رسید که بعزت و جلال خودم قسم که ثواب
تسبیح و تقدیس شما را تا روز قیامت برای محبان این زن و پدر و شوهر و فرزندان او قرار دادم و کنیه مبارکه
ام الحسن و ام الحسین و ام الائمه و ام ابیها و لقبش بقولی که پیغمبر ص گذاشته سیدة نساء العالمین و بتول است
بعلت آنکه مدت عمر خود حیض ندید و منقطع شد از عادت زنان و بعضی گفته‌اند بعلت آنکه منقطع شد
از زنان عصر خود بفضیلت در حسب و نسب و دین و ملت و بعضی گفته بسبب آنکه منقطع شد از دنیا بسوی
خدا پدر بزرگوارش رسول خدا محمد بن عبد الله بود مادرش خدیجه کبری دختر خویلد بن نوفل بن عبد العزی است
که پیش مذکور شد ولادت سعادت قرینش در روز جمعه بیستم ماه جمادی الثانی سال دویم بعثت بود و موافق
مشهور به پنج سال بعد از بعثت در مکه معظمه ابن بابویه از مفضل بن عمر بسند معتبر روایت کرده است که گفت از
حضرت صادق علیه السلام سؤال کردم که چگونه بود ولادت حضرت فاطمه علیها السلام فرمود چون خدیجه اختیار
مزاوجت حضرت رسالت ص نمود زنان مکه از عداوتی که داشتند از او هجرت کردند و نمیگذاشتند زنی بنزد
او رود و تردد با او نماید و خدیجه را از این سبب وحشتی عظیم روی نمود ولیکن عمده هم و غم برای خاتم پیغمبران بود
که مبادا آسیبی بذات مقدس او رسانند پس چون خدیجه بفاطمه علیها السلام حامله شد آن طفل در شکم
با او سخن میگفت و او را صبر میفرمود و مونس او بود و خدیجه این حالت را از رسول خدا ص پنهان میداشت تا آنکه روزی
رسول خدا ص بر او داخل شد دید که خدیجه با کسی سخن میگوید فرمود با که سخن میگوئی عرض کرد با این طفلی که
در شکم من است رسول خدا ص فرمود جبرئیل ع مرا خبر داده که این فرزند دختر است و او است نسل طاهر با میمنت با
برکت و حق تعالی نسل مرا از او بوجود خواهد آورد امامان و پیشوایان که بعد از انقضاء وحی ایشان را خلیفه‌ها
خود خواهد کرد در زمین و پیوسته خدیجه در این حالت بود تا آنکه ولادت حضرت فاطمه نزدیک شد **نور**
دویم در بیان کیفیت ولادت باسعادت آنحضرت است منقولست که چون خدیجه درد زائیدن در خود احساس
کرد بسوی زنان قریش فرستاد که نزد او حاضر شوند ایشان در جواب گفتند فرمان ما را نبردی و از گفته ما تخلف
ورزیدی و زن یتیم ابوطالب شدی ما بخانه تو نمی‌آئیم و متوجه امور تو نمی‌شویم خدیجه چون پیغام ایشان را
شنید بغایت اندوهناک گردید ناگاه دید چهار زن گندم گون بلند بالا نزد او حاضر شدند که بزنان بنی
هاشم نمیمانند بو خود ترسید یکی از ایشان گفت مترس که ما رسولان پروردگاریم بسوی تو و ما خواهران
توئیم منم ساره زوجه ابرهیم خلیل و دویم آسیه بنت فرعون سیم مریم دختر عمران چهارم کلثوم خواهر موسی
عمران علیهم السلام حق تعالی ما را فرستاده است که در وقت ولادت نزد تو باشیم و ترا بر این حال معاونت نمائیم
پس یکی از ایشان از جانب راست و دیگری از جانب چپ و سیم در پیش رو و چهارم در پشت سر خدیجه نشستند
که فاطمه علیها السلام پاک و پاکیزه متولد گردید چون بزمین رسید نوری ساطع شد بمرتبه که خانه‌های مکه
روشن گردید و در مشرق و مغرب زمین موضعی نماند که از آن نور روشن نشد و ده نفر از حور العین با تحفه‌ها
در آمدند و هر یک ابریقی و طشتی در دست داشتند که از بهشت آورده بودند و ابریقهای ایشان مملو بود از آب
کوثر پس آن زنی که در پیش روی خدیجه نشسته بود فاطمه را برداشت و با آب کوثر غسل داد و دو جامه سفید
بیرون آورد که از شیر سفیدتر و از مشک و عنبر خوشبوتر بودند فاطمه علیها السلام را در یکجامه پیچید و جامه دیگر را

مضجعه او گردانید پس فاطمه بسخن درآمد گفت اشهد ان لا اله الا الله وان ابی رسول الله سید الانبیاء وان بعلی سید الاوصیاء و ولدی سادة الاسباط یعنی گواهی میدهم بیگانگی خدا و بآنکه پدرم رسول خدا و بهترین پیغمبرانست و شوهرم بهترین اوصیای پیغمبران و فرزندانم بهترین فرزندان پیغمبران پس هر یک از آن زنان را نام برد و هر یک را بنام ایشان خواند پس آن زنان شادی کردند و حوریان خندان شدند و یکدیگر را بشارت دادند و اهل آسمانها نیز یکدیگر را بشارت دادند بولادت سیدة زنان عالمیان و در آسمان نور روشنی پیدا شد که تا آن زمان نبود پس آن زنان مقدسه خطاب بخدیجه کردند و گفتند بگیر این دختر را که طاهره و مطهره است و پاکیزه و با برکات و حقتعالی برکت داده است او را و نسل او را پس خدیجه آنحضرت را گرفت و شاد و خوشحال شد و پستان خود را در دهان او گذاشت و آن مولود در روزی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در ماهی و در ماهی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در سالی تا آنکه هشت سال از عمر شریفش گذشته بود که مهاجرت بمدینه نمود

نور بیست و سیم در شرح مزاوجت آنحضرت و آن بنابر روایات معتبره در ماه ذی الحجه سال دویم از هجرت اتفاق افتاد و شیخ مفید و ابن طاوس و اکثر گفته‌اند که این مزاوجت با سعادت در شب پنجشنبه بیست و یکم ماه محرم از سال سیم هجرت واقع شد و بطرق عدیده از عامه و خاصه مرویست که اکثر صحابه خواهشمند تزویج فاطمه بودند چنانچه بعضی از آن پیش مذکور شد و حضرت رسول صلعم میفرمودند اختیار فاطمه با خداست تا آنکه جبرئیل نازل شد و گفت ای محمد خداوند عالم ترا سلام میرساند و میفرماید فاطمه را بعلی تزویج کن که ما راضی هستیم و او را کفو همسر علی قرار دادیم و اگر علی نبود فاطمه را کفوی نبود ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام از پدرانش علیهم السلام مرویست که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود مدتی بود در خاطر خطور مینمود تزویج فاطمه علیها السلام و شوق بسیار و میل بیشمار بگرفتن آن سیدة ابرار داشتم و لیکن شرم مرا مانع میشد که اظهار آن کنم تا آنکه روزی بخدمت آنسرور رفتم فرمود یا علی زن میخواهی گفتم رسول خدا بهتر میداند و چنان یافتم که میخواهد یکی از زنان قریش را از برای من بگیرد و ترسیدم که فاطمه از دست من برود و پیوسته متوسل بخدا بودم که کسی آمد و گفت پیغمبر ترا میطلبد و بسیار انبساط دارد مسرور و خوشحال است پس من متعجل تمام بخدمت آن فخر انام شتافتم و او را در حجره ام سلمه یافتم چون مرا دید مستبشر گردید و تبسم نمود تا برق و سفیدی دندان مبارکش نمایان شد و فرمود بشارت باد ترا یا علی که جناب اقدس باری کفایت کرد مرا در آنچه متفکر بودم در خصوص تزویج تو در این وقت جبرئیل از نزد رب جلیل نازل شد و قدری از سنبل و میخک بهشت بهمراه آورد من گرفتم و بوئیدم و پرسیدم از اینها گفت حقتعالی امر فرمود بهشت عنبر سرشت خود را زینت دهند و درختان را بیارایند و بادها بعطرهای خوش وزیدن کنند و مرغها بنواهای دلکش پریدن کنند و حوریان را مقرر نمود بخوانند سورة طه و یس و حمعسق و منادی از نزد عرش ندا کرد و روز ولیمه زفاف علی بن ابی طالب است بدرستی که شاهد گرفتم شما را برآنکه تزویج کردم فاطمه دختر محمد را بعلی پس خدای تعالی ابر سفیدی را فرستاد که بارید برایشان مروارید و زبرجد و یاقوت و مرجان و ملائکه از سنبل و میخک بهشت نثارها کردند و این سنبل و میخک از نثار ایشانست و خدای تعالی امر فرمود ملکی از ملائکه بهشت را که نام او راحیل بود و خطیب بهشت بود و از او فصیحتر و بلیغتری نبود خطبه بخواند که اهل آسمانها و زمینها مثل آن هرگز نشنیده باشند و منادی ندا کرد ای ملائکه من و ای ساکنان بهشت ای حوریان عنبر سرشت مبارکباد گوئید علی و فاطمه را که من برایشان مبارک کردم این زفاف را و بدانید ای ملائکه که من دوستترین زنان خود را بدوستترین مردان خود دادم راحیل عرض کرد پروردگارا برکتی که برایشان نازل کردی چیست بغیر از آنچه دیدیم در بهشت ندا رسید که از جمله برکتهای من برایشان این است که هر دو را حبیب خود نمودم و حجت برخلق قرار دادم و حجت بر خلق نمودم بعزت و جلال

خودم قسم که ذریه از ایشان بهم رسانم که خازنان علم من باشند در زمین و معادن حکمت من باشند و بخوانند مردم را بسوی دین من بعد از پیغمبران پس بشارت باد ترا یا علی که خدا کرامتی بتو کرده که تا امروز بکسی نکرده من هم تزویج کردم دختر خود فاطمه را بتو بهمان نسبتی که خدای تعالی تزویج نموده و راضی شدم بآنچه او سبحانه راضی شده بدرستیکه جبرئیل از نزد رب جلیل نازل شد و مرا خبر داد که بهشت مشتاقست بشما دو نفر و اگر نه این بود که مقدر کرده که از صلب شما بیرون بیایند کسانی که حجت خدا باشند هر آینه شما را در بهشت خلق میکرد پس نیکو برادری و نیکو صاحب و وزیری هستی تو از برای من و رضای خدای تعالی بهترین رضاها است پس امیر المؤمنین علیه السلام گفت رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت بها علی پیغمبر فرمود آمین و در امالی از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام روایت کرده که روزی رسول خدا نشسته بود که ملکی نازل شد که بیست و چهار صورت داشت حضرت فرمود ای حبیب جبرئیل هرگز ترا باین صورت ندیده بودم گفت من جبرئیل نیستم بلکه محمودم خدای تعالی مرا فرستاده که نور را بنور تزویج کنم رسول خدا پرسید که را بکی گفت فاطمه را بعلی چون روی خود را گردانید آنحضرت مابین دو کتف او نوشته دید محمد رسول الله علی وصیه را پرسید چند سالست این را نوشته‌اند گفت پیش از آنکه آدم را خلق کند به بیست و دو هزار سال یا بیست و چهار هزار سال و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که مهر آنحضرت را پنج یک دنیا قرار دادند و ثلث بهشت و در زمین چهار نهر شط فرات و رود نیل و رود نهروان و نهر بلخ که شط جیحون است و شیخ طوسی ره بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حقتعالی ربع دنیا را مهر حضرت فاطمه صلوات الله علیها قرار داد و در آخرت بهشت و دوزخ را مهر او کرد تا دشمنان خود را داخل جهنم کند و دوستان خود را داخل بهشت و اوست صدیقه کبری و جمیع پیغمبران گذشته بر معرفت ولایت او مبعوث گردیده‌اند و در ظاهر مهر آنحضرت پانصد درهم بود بنابر اشهر روایات ایضا ابن جوزی در کتاب منتخب در فضایل فاطمه علیها السلام ذکر نموده که قال امر الله الجنان لیلة عرسها فتحملت حللا و حلیا و نثرت علی الملائکة یعنی گفت امر کرد خدای تعالی بهشتها را در شب عروسی فاطمه پس بار برداشت جامه‌های قیمتی و زیور پس نثار کرد بر ملائکه ایضا منقولست که جبرئیل در شب زفاف فاطمه از حلهای بهشت آورد و با آنحضرت پوشانید که قیمت آنها معادل تمام دنیا بود و چون زنان قریش آنها را دیدند حیران و مبهوت گردیدند و ام سلمه گوید که پیغمبر بدیدن ایشان میرفت چون روز چهارم شد و آنحضرت آمد داخل خانه شود اسماء بنت عمیس خثعمیه را دید در اوطاق فاطمه است فرمود من نگفتم تو با همه زنها از اوطاق بیرون روید چرا تخلف ورزیدید عرض کرد یا رسول الله قاعدة مابین زنان است که تا مرد و زن عاقله کامله نباید در اینجا باشد که متوجه امور ضروریه او شود و من در حالت وفات خدیجه در بالین او حاضر بودم دیدم گریه میکند عرض کردم چرا گریه میکنی و حال آنکه تو سیده زنان عالمی و زوجه پیغمبر آخر الزمانی که ترا مژده بهشت داده گفت گریه من بجهة فاطمه است که طفل است و بعد از من کسی را ندارد که در شب زفاف متوجه او بشود و امور ضروریه و خدمات لازمه او را متکفل گردد من گفتم ای سیده زنان من با خدا عهد کردم که هرگاه بمانم تا آنوقت جمیع خدمات او را متوجه شوم باین علت در اینجا ماندم و چون پیغمبر این سخن را شنید گریه نمود و مرا دعا کرد آنگاه داخل اوطاق شد امیر المؤمنین ع گوید سرما بود و من و فاطمه در زیر عبائی خوابیده بودیم چون صدای آنحضرت را شنیدیم خواستیم برخیزیم ما را قسم بحق خود داد که برنخیزید تا من بر شما وارد شوم پس آنحضرت آمد و بر بالای سر ما نشست و پاهای مبارک خود را داخل در عبا نمود و من و فاطمه پاهای مبارک او را داخل عبا نمودیم و بر سینه خود چسبانیدیم و گرم کردیم پس فرمود کوزه آبی حاضر کن ای ابوالحسن چون کوزه را آوردم آب دهان مبارک خود را در آن انداخت و چندی از قرآن خواند و بآن دمید و بمن داد تا قدری از آن خوردم و تتمه را گرفت و بر سر و سینه من پاشید و فرمود اذهب الله عنک الرجس و یطهرک تطهیرا یعنی حقتعالی

مریم را از تو دور کرداند ای ابوالحسن و پاک کرداند ترا از عیبها و گناهان پاک کردانیدنی پس آب تازه خواست و باز
کرد آنچه را اول کرده بود و قدری از آن بر ابی فاطمه داد که آشامید و بقیه را کوفت بر سر و سینه او و پاشید پس مرا
از اوطاق بیرون کرد و فرمود در چه کاری ای دختر از شوهر خود راضی هستی گفت بلی نیکو شوهریست ولیکن
زنان قریش بر من داخل شدند و مرا ملامت کردند که پدرت ترا بفقیری داده که چیزی ندارد فرمود ای فرزند
نه پدر تو فقیر است و نه شوهرت بتحقیق که عرض کردند بر من خزانهای زمین را و من نخواستم و خدا را اختیار
کردم و ثواب آخرت را ای فرزند اگر بدانی آنچه پدرت دانسته است دنیا و ما فیها در نظرت خوار میشود ای دختر
بخدا قسم که در خیرخواهی تو هیچ کوتاهی نکردم ترا بکسی دادم که از همه مردم بهتر و بردبارتر و داناتر است و اسلام
و ایمانش از همه کس بیشتر بدرستیکه خدای تعالی در روی زمین دو نفر را اختیار کرد یکی پدر تو و دیگری شوهر ترا
ای دختر شوهر تو خوب شوهریست مبادا نافرمانی کنی او را بعد از آن مرا صدا زد و فرمود ای علی داخل شو و با زن
خود بلطف و مدارا سلوک کن که او پاره جگر من است بدرد میاورد مرا آنچه او را بدرد میاورد و خوشحال میکند مرا خوشحالی
او و شما را بخدا میسپارم و اوست خلیفه من بر شما پس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود بخدا قسم که تا فاطمه از دنیا رفت هرگز
او را بخشم نیاوردم و در هیچ امری نافرمانی من نکرد و هرگاه نظر باو میکردم جمیع غمها و المهای من زایل میشد
پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود چون رسول خدا برخواست برود حضرت فاطمه گفت ای پدر بزرگوار من طاقت خدمت
خانه ندارم خادمی از برای من بگیر فرمود ای فاطمه نمیخواهی چیزی که از خادم بهتر باشد حضرت امیرالمؤمنین فرمود
بگو بلی فاطمه عرض کرد بلی آنچه بهتر است از خادم او را میخواهم رسول خدا فرمود در هر روزی سی و چهار مرتبه الله
اکبر و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و سه مرتبه سبحان الله بگو این ترتیب طریق شیعه است اهل سنت بر عکس میخوانند اول
سبحان الله و آخر الله اکبر میگویند و فرمود این صد تسبیح است در زبان و هزار ثواب دارد در میزان ای فاطمه
این تسبیح را در صبح هر روز بگوی که حقتعالی کفایت میکند امور دنیا و آخرت ترا و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول فاطمه را بعلی تزویج کرد فاطمه میگریست فرمود سبب گریه
تو چیست بخدا سوگند که اگر در میان اهل بیت من از او بهتر کسی میبود هر اینه ترا باو تزویج میکردم و حال
آنکه من ترا باو تزویج نکردم بلکه حقتعالی ترا باو تزویج کرد و خمس دنیا را مهر تو گردانید مادامیکه آسمان و زمین
باقیست حضرت علی علیه السلام میگوید که حضرت رسول فرمود یا علی برخیز و زره خود را بفروش پس برخواستم و زره
خود را فروختم و قیمتش را گرفتم و بخدمت آنحضرت آوردم بلال را طلبید و کفی از آن درهم را گرفت و باو داد و
فرمود از برای فاطمه بوی خوش بگیر پس دو کف دیگر گرفت و با بوبکر داد و فرمود از برای فاطمه جامه و اسباب البیت
بخر و عمار یاسر و جمعی از صحابه را از عقب بوبکر فرستاد ایشان ببازار آمدند و پیراهنی خریدند بهفت درهم
و مقنعه بچهار درهم و قطیفه سیاه خیبری و کرسی که میانش را از لیف خرما دوخته اند و چهار بالش کرفتند
از پوست که میانش را از علف اذخر پر کرده بودند و پرده از پشم و حصیری و آسیائی و بادیه مسی و ظرفی برای
آب خوردن و کاسه چوبی از برای شیر و مشکی از برای آب و مطهره بقیر اندوده و سبوی سبزی و کوزه ها از
سفال چون همه این اسباب را خریدند و بخدمت رسول خدا آوردند آنحضرت هر یک را بدست مبارک میگرفت و
ملاحظه میفرمود و میگفت خداوندا مبارک گردان این را بر اهل بیت من و بروایت دیگر آب از دیده مبارکش
جاری شد و سر بسوی آسمان بلند کرد و فرمود خداوندا برکت ده برای گروهی که بیشتر از ظرفهای ایشان سفال است
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود بعد از این یکماه ماندم که با حضرت رسول در مسجد نماز میکردم و بخانه
برمیگشتم و از امر فاطمه صلوات الله علیها چیزی مذکور نمیساختم پس زنان حضرت رسالت بمن گفتند که آیا

نمیخواهی که ما در باب زفافت تو با حضرت رسول سخنی بگوئیم گفتم بگوئید پس ایشان رفتند بخدمت حضرت رسول
ام ایمن گفت یا رسول الله اگر خدیجه زنده میبود هر اینه دیده او روشن میشد بزفاف فاطمه علیها السلام و بدرستی
که علی زوجه خود را میخواهد پس روشن کن دیده فاطمه را بشوهرش و جمع کن میانه این دو بزرگوار و دیده ما را روشن
گردان پس حضرت رسول فرمود که علی چرا زوجه خود را از من نمیطلبد و من منتظر طلب او بودم حضرت امیرالمؤمنین
فرمود که گفتم یا رسول الله حیا مانع من شد پس رو کرد بجانب زنان و فرمود که کیست از زنان من در اینجا ام سلمه
گفت من و فلان و فلان حاضریم حضرت فرمود که مهیا کنید از برای دختر من و پسر عم من حجره از حجره ها ام سلمه
گفت کدام حجره را یا رسول الله حضرت فرمود که حجره خود را مهیا کن و زنان خود را امر فرمود که فاطمه را زینت
کنند و آنچه او را در کار است بعمل آورند ام سلمه گفت که از فاطمه پرسیدم که آیا نزد تو بوی خوشی هست گفت بلی و بوی خوشی
حاضر کرد که از آن بوئی استشمام کردم که هرگز چنین بوئی استشمام نکرده بودم پس از فاطمه پرسیدم که این بوی خوش
از کجاست گفت که دحیه کلبی گاهی بخدمت پدرم رسول خدا میامد و پدرم میفرمود ای فاطمه بالشی از برای عم خود
بینداز و من بالشی را میانداختم و دحیه بر روی آن مینشست و چون بر میخواست از میان جامههای او چیزی میریخت
حضرت مرا امر میکرد که آنها را جمع کن پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از حضرت رسول پرسید از سبب آن فرمود که جبرئیل
است بصورت دحیه میامد و این عنبریست که از میان بالهای جبرئیل میریخت و بروایت دیگر فاطمه علیها السلام گلابی
آورد که هرگز گلابی بآن عطر ندیده بودیم ام سلمه پرسید که این گلاب را از کجا آوردی گفت چون آنحضرت رسول نزد
من قیلوله میکرد عرق آنحضرت را میگرفتم و در این شیشه میکردم و این گلاب از عرق آنحضرت است پس حضرت امیرالمؤمنین
فرمود که حضرت رسالت مرا گفت یا علی برای اهل خود طعام نیکوئی مهیا کن و فرمود گوشت و نان از ما باشد و ما میآوریم
و خرما و روغن را تو بیاور پس خرما و روغن را گرفتم و آوردم و حضرت رسول آستین دستها را بالا زد و بدست
با برکت خود خرما را در میان روغن مالید و حیس را ساخت و از برای ما گوسفند فربهی فرستاد با نان بسیاری و چون طعام
مهیا شد فرمود یا علی برو و هر که را خواهی دعوت کن چون بمسجد در آمدم مسجد را از صحابه پر دیدم و حیا مانع شد
که بعضی را بطلبم و بعضی را نطلبم پس بر بلندی بر آمدم و ندا کردم بیائید بولیمه فاطمه پس دیدم جمیع اهل مسجد برخواستند
و متوجه خانه شدند و من شرم کردم از بسیاری مردم و کمی طعام چون حضرت رسول آنحالت را مشاهده نمود فرمود من
دعا میکنم که حقتعالی این طعام را برکت دهد از برکت دعای آنحضرت همه صحابه از آن طعام خوردند و آب آشامیدند
و از برای ما دعای برکت کردند و سیر گشتند و رفتند و ایشان زیاده از چهار هزار کس بودند و از آن طعام هیچ کم نشد
و بحال خود باقی بود پس حضرت رسول فرمود کاسهها و ظرفها بیاورند و از آن طعام پر کرد و بخانه زوجات
خود فرستاد پس کاسه طلبید و از این طعام پر کرد و فرمود این از فاطمه و شوهر او علی است و چون آفتاب غروب کرد
ام سلمه را طلبید و فرمود بیاور فاطمه را پس آنحضرت آورد در حالتیکه دامان خود را بزمین میکشید و عرق حیا از
حضرت میچکید و از غایت شرم در آمدن بسر در آمد حضرت رسول فرمود حقتعالی ترا از لغزش نگاه دارد در دنیا و آخرت
چون در پیش روی آنحضرت ایستاد نقاب از روی مبارکش برداشت تا علی بن ابی طالب علیه السلام خورشید جمالش را ببیند پس
دست فاطمه را گرفته بدست علی داد و فرمود خدا مبارک گرداند مواصلت دختر رسول خدا را با تو یا علی نیکو زوجه
فاطمه و یا فاطمه نیکو شوهریست علی برخیزید بسوی منزل خود و کاری مکنید تا من بسوی شما بیایم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
گوید دست فاطمه را گرفتم و بخانه بردم و فاطمه را در یکجانب صفه نشانیدم و خود در جانب دیگر نشستم و هر دو از شرم نگاه
سر بزیر افکنده بودیم پس رسول خدا تشریف آوردند فرمودند کیست در اینخانه عرض کردم داخل شو یا رسول الله
مرحبا بتو ای زیارت کننده و ای داخل شونده پس آنحضرت داخل شده فاطمه را در پهلوی خود نشانید و فرمود ای فاطمه بیا

کاسه آب پس جرعه از آب در دهان مبارک خود کرد و مضمضه نمود و باز در آن کاسه ریخت و تا آخر بنهجی که در حدیث
سابق مذکور شد عمل فرمود با اندک تفاوتی و علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده که هر که فاطمه را خواستگاری از رسول
خدا میطلبید اظهار کراهت کرده رو از او گردانید و منتظر وحی الهی بود تا آنکه در باب تزویج او بعلی علیه السلام وحی رسید
فاطمه را در خلوت طلبید و وحی الهی را باو اظهار فرمود فاطمه گفت اختیار من با خدا و رسولست لیکن زنان قریش
در حق علی میگویند او مردیست شکم بزرگ دستهای بلند دارد و بندهای استخوانش گنده است و پیش سرش مو ندارد
و چشمهای بزرگ دارد و پیوسته دندانهایش بخنده گشاده است و فقیر است و مالی ندارد رسول خدا فرمود ای فاطمه
مگر نمیدانی که حق تعالی مشرف شد بر دنیا و مرا اختیار کرد بر جمیع عالمیان پس بار دیگر مشرف شد بر دنیا و علی را اختیار
کرد از مردان عالمیان پس مشرف شد بر دنیا و ترا اختیار کرد بر زنان عالمیان ای فاطمه در شبی که مرا باسمان بردند
دیدم که بر صخره بیت المقدس نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بوزیره و نصرته بوزیره یعنی محمد را تقویت (للعمور)
کردم بوزیر او و یاری کردم او را بوزیر او پس از جبرئیل پرسیدم که وزیر من کیست و نام او چیست گفت علی بن ابی طالب
و چون بسدرة المنتهی رسیدم باز این را بر آن نوشته دیدم و چون بعرش رسیدم باز آن را بر قوائم عرش
نوشته دیدم و چون داخل بهشت شدم درخت طوبی را در خانه علی دیدم و در بهشت هیچ قصری و منزلی ندیدم مگر
آنکه از درخت طوبی در آن شاخی هست و بالای آن درخت سبدها از حلهای سندس و استبرق بهشت است و از برای هر بنده
مؤمنی هزار هزار سبد هست و در هر سبدی صد هزار حله که هیچ حله از آن بحله دیگر شبیه نیست و هر یک برنگیست و جامهای
اهل بهشت از آنست و در میان آن درخت نوریست کشیده شده و عرض بهشت مانند عرض آسمانها و زمینهاست و مهیا
کرده اند از برای آنها که ایمان بخدا و رسول او آورده اند اگر سواره در سایه آن درخت صد سال بتازد از سایه آن بدر
نرود و اینست تفسیر قول خدای تعالی که فرموده وظل ممدود و پایین میوه های اهل بهشت است و طعامهای ایشان که
آویخته است در میان خانهای ایشان و در هر شاخی از آن صد نوع از میوه هست از آن میوه هائی که شبیه آن در دنیا دیده اند
و از آنها که ندیده اند و از آنها که شنیده اند شبیه آن را و از آنها که نشنیده اند و هر میوه که چیده میشود از آن درخت در همان
ساعت مثل آن بجای آن میروید چنانچه فرموده است که لا مقطوعة و لا ممنوعة و در بیخ آن درخت نهری جاری میشود
که از آن نهر منشعب میشود چهار نهر که حق تعالی فرموده است اول نهر آبیست که هرگز متغیر نمیشود دویم شیری که مزه اش
متغیر نمیگردد سیم شرابی که لذت بخشنده آشامندگانست چهارم عسل صاف کرده ای فاطمه حقتعالی بمن عطا کرده
است در حق علی هفت خصلت را اول کسیست که با من از قبر بیرون میاید و اول کسیست که با من بر صراط میایستد و بآتش
جهنم میگوید این را بگیر و آن را بگذار و اول کسیست که با من جامه میپوشد و اول کسیست که با من در جانب راست عرش میایستد
و اول کسیست که با من در بهشت را میکوبد و اول کسیست که با من در درجات علیین ساکن میگردد و اول کسیست که با من
مینوشد از شراب سر بمهر بهشت و در این باید رغبت کنند رغبت کنندگان ای فاطمه اینهاست که حق تعالی بعلی کرامت
کرده است در آخرت و مهیا گردانیده است برای او در بهشت اگر در دنیا مال ندارد در آخرت اینها عظمت و جلال را دارد
اما آنکه گفتی شکم او بزرگست بجهة آنست که حق تعالی او را مملو از علم گردانیده است و او را از میان امت من بعلم مخصوص
ساخته است و اما آنکه گفتی پیش سر او مو ندارد و دیده هایش گشاده است بدرستیکه حق تعالی او را بصفت حضرت
آدم ع آفریده است و اما بلندی دستهای او پس خدای تعالی بجهة آن دستهای او را بلند گردانیده است که دشمنان خدا و دشمنان
مرا بآن بقتل آورد و خدای تعالی بر کنار او دین مرا غالب خواهد گردانید بر همه دینها هر چند مشرکان نخواهند و باو
حق تعالی فتحها کرامت خواهد کرد و مقاتله خواهد نمود با مشرکان و کافران بر تنزیل قرآن و با منافقان بغی کنندگان
و بیعت شکنندگان و از دین بدر روندگان بر تاویل قرآن و حق تعالی از ذریت او بیرون خواهد آورد دو سید جوانان

اهل بهشت را و بنای عرش خود را زینت خواهد داد در قیامت ای فاطمه پیغمبری نفرستاد مگر آنکه فرزندان او را از صلب او
قرار داد و ذریت مرا از صلب علی بیرون خواهد آورد و اگر علی نمی بود ذریت من در زمین نمیماند پس فاطمه صلوات الله
علیها فرمود که برا و اختیار نمیکنم احدی از اهل زمین را پس حقتعالی فاطمه را بعلی تزویج کرد **نور چهارم**
در بیان فضایل و مناقب آنحضرتست بدانکه رسول رب مجید پیوسته او را میبوسید و میبوئید و در اظهار و اعلان
قرب و منزلتش باقصی الغایت میکوشید چنانکه احادیث در این باب بطریق خاصه و عامه اکثر از حد احصی وارد است شیخ
مفید و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده اند که حضرت رسول ص فرمود حق تعالی
غضب میکند برای غضب فاطمه و خوشنود میشود برای خوشنودی فاطمه و ابن بابویه بسند معتبر از موسی بن جعفر علیهما السلام
روایت کرده است که حضرت رسالت ص فرمود که حقتعالی از زنان چهار کس را اختیار کرده است مریم و آسیه و خدیجه
و فاطمه و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده اند که حضرت رسول ص فرمود که حضرت امام حسن و
حضرت امام حسین صلوات الله علیهما بهترند از جمیع اهل زمین بعد از من و بعد از پدر خود و مادر ایشان بهترین زنان
اهل زمین است و ابن بابویه از طریق مخالفان از مادر انس بن مالک روایت کرده است که حضرت فاطمه علیها السلام
هرگز خون حیض و نفاس ندید و ایضا بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که از آنحضرت پرسیدند از قول
رسول خدا که فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است آیا بهترین زنان اهل زمان خود است حضرت فرمود که مریم بهترین
زنان اهل زمان خود بود و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است از اولین و آخرین پرسیدند که قول رسول خدا ص
که فرموده حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند چگونه است فرمود بخدا سوگند که ایشان بهترین جوانان
بهشتند از گذشتگان و آیندگان و شیخ مفید و شیخ طوسی ره علیهما از طریق مخالفان روایت کرده اند که حضرت
رسول ص فرمود فاطمه پاره تن منست هر که او را شاد کرد مرا شاد گردانیده است و هر که او را آزرده کند مرا آزرده
کرده است فاطمه عزیزترین مردم است نزد من و ایضا بطریق ایشان از عایشه روایت کرده اند که هیچکس نزد خدا
و پیغمبر او محبوبتر از علی نبود و از زنان محبوبتر از فاطمه و ایضا ترمذی از عایشه روایت کرده که گفت ندیدم کسی را (از مردان)
که شبیه تر بوده باشد برسول خدا از فاطمه در سیرت و رفتار و نشستن و برخاستن و چون فاطمه نزد آن پیغمبر
میآمد او را مرحبا میگفت و برمیخواست و او را میبوسید و بجای خود مینشانید و چون رسول خدا بخانه
فاطمه میرفت استقبال پیغمبر میکرد و مرحبا میگفت و دستهای آنجناب را میبوسید و در مرض وفات حضرت پیغمبر فاطمه ع نزد
آنحضرت آمد و رسول خدا با وی راز گفت که گریان شد پس با وی راز دیگر گفت خندان شد عایشه گوید در خاطرم گذشت
که من فاطمه را بهترین زنان میدانستم اکنون معلوم شد که او هم مثل زنان دیگر است در اثنای گریه میخندد از سبب آن پرسیدم
فرمود من افشای سر نمیکنم چون حضرت رسالت از دنیا رفت باز سبب آن را پرسیدم گفت اول مرا خبر داد بوفات خود بآن
جهة گریان شدم بعد از آن مرا خبر داد که تو پیش از سایر اهل بیت من بمن ملحق خواهی شد باین سبب خندان گشتم و ایضا علی بن
ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود هر که آزار کند فاطمه را در حیات من چنانست که او را آزار کند بعد از وفات من
و هر که او را آزار کند بعد از وفات من چنانست که آزار کند او را در حیات من و هر که او را آزار کند مرا آزار کرده و هر که مرا آزار کند
خدا را آزار کرده و حقتعالی در باب آزار کردن علی و فاطمه این آیه را فرستاده که اِنَّ الَّذِینَ یُؤذُونَ اللهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللهُ
فِی الدُّنیا وَالآخِرَةِ وَاَعَدَّ لَهُم عَذاباً مُهِیناً یعنی بدرستیکه آنان که ایذا میکنند خدا و رسول را لعنت کرده است خدا ایشان را
در دنیا و آخرت و مهیا گردانیده است از برای ایشان عذابی خوار کننده و ایضا از عایشه مرویست که محبوبترین زنان
نزد رسول خدا فاطمه علیها السلام بود و محبوبترین مردان شوهر او و ایضا از عایشه مرویست که گفت من راستگوتر از فاطمه
ندیدم مگر پدرش و در کشف الغمه از طریق مخالفان از ام سلمه روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص از خانه بیرون آمد

و دست فاطمه را در دست داشت فرمود هر که این را شناسد شناسد و هر که نشناسد این فاطمه دختر محمد است و این پاره
تن من است و این دل و جان من است که در میان دو پهلوی من است پس هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار
کند خدا را آزار کرده است ایضا در صحیح ترمذی از زید بن ارقم روایت کرده است که رسول خدا به علی و فاطمه و
حسن و حسین صلوات الله علیهم گفت من جنگ میکنم با هر که شما با او جنگ کنید و صلح میکنم با هر که شما با او صلح کنید
و ایضا از طرق مخالفان از ام سلمه روایت کرده است که گفت فاطمه شبیه ترین مردم بود در رو و خلقت به حضرت رسول
خدا و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسالت بفاطمه گفت که هر که بر تو صلوات فرستد حق تعالی
گناهان او را بیامرزد و او را ملحق گرداند بمن در هر جای از بهشت که باشم و در کتاب بشارة المصطفی بسند معتبر
از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول نماز عصر را ادا کرد چون از نماز فارغ شد در محراب
نشست و مردم بر دور آنحضرت نشسته بودند که ناگاه مرد پیری پیدا شد از مهاجران عرب که جامه های کهنه پوشیده
و از غایت پیری چشمها پوشیده و خود را نمیتوانست نگاه داشت حضرت رسول متوجه آن پیر ملول گردید و احوال او را
پرسید پیر گفت یا رسول الله گرسنه ام مرا طعام ده و برهنه ام مرا جامه ده و فقیرم مرا غنی گردان آنخاتم پیغمبران بر زبان
در ربیان فرمود از برای تو چیزی نزد خود نمی یابم و لیکن الدال علی الخیر کفاعله یعنی دلالت کننده خیر مثل کننده آن است
برو بسوی خانه کسیکه خدا و رسول او را دوست میدارد و خدا و رسول هم او را دوست میدارند و رضای خدا را بر رضای
خود اختیار میکند برو بسوی حجره فاطمه و خانه آنحضرت متصل بخانه رسول خدا بود که هرگاه پیغمبر میخواست از زنان
خود تنها شود بحجره فاطمه میآمد و آنحضرت بلال را فرمود این مرد را بخانه فاطمه ببر چون بدر حجره طاهره فاطمه رسید
موقف کردید و با واز بلند گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و مختلف الملائکة و مهبط جبرئیل الروح الامین
بالتنزیل من عند رب العالمین یعنی سلام من بر شما باد ای اهل خانه پیغمبری و محل آمد و رفتن ملائکه و محل نزول جبرئیل
روح الامین با قرآن مجید از جانب پروردگار عالمیان پس حضرت فاطمه گفت بر تو باد سلام کیستی گفت منم پیر شکسته
از عرب که آمده ام بسوی پدر تو و هجرت کرده ام از مکان دوری برهنه و گرسنه ام پس مواسات کن با من از مال
خود تا خدا تو را رحمت کند حضرت فاطمه و حضرت امیرالمؤمنین و حسنین سه روز بود که طعام نخورده بودند و چیزی
بکیر ایشان نیامده بود و حضرت رسول احوال ایشان را میدانست پس حضرت فاطمه پوست گوسفندی که حسنین
علیهما السلام بر روی او میخوابیدند و دباغت داشت و او را بان مرد پیر داد و فرمود بگیر این پوست را شاید حق تعالی از این
بهتری بتو کرامت فرماید اعرابی گفت ای دختر محمد من بسوی تو از گرسنگی شکایت کردم و تو پوست گوسفندی بمن میدهی
من چکنم با این گرسنگی که دارم چون آنحضرت فاطمه این سخن را از آن پیر شنید گردن بندی که فاطمه دختر حمزه برای آنحضرت فرستاده
بود از گردن خود برکند و باعرابی داد و فرمود بگیر این گردن بند را بفروش شاید بخدای تعالی بهتر از این ترا عوض دهد
اعرابی گردن بند را برداشت و بسوی مسجد رسول آمد و هنوز آنجناب با اصحاب در محراب نشسته بود و گفت یا رسول
الله فاطمه این گردن بند را بمن داد و گفت بفروش شاید حق تعالی برای تو بهتر از این میسر گرداند آنحضرت چون این سخن را
شنید گریان گردید و فرمود چگونه حق تعالی از برای تو بهتر از این میسر نگرداند و حال آنکه این را فاطمه دختر محمد ص
بتو داده است بهترین دختران فرزندان آدم پس در آن حال عمار بن یاسر رضی الله عنه برخواست و گفت یا رسول الله آیا
رخصت میدهی مرا که این گردن بند را بخرم فرمود که بخر ای عمار و اگر شریک شوند در این گردن بند تمام جن و انس
هر آینه حق تعالی ایشان را معذب نسازد بآتش جهنم عمار گفت بچند میفروشی این گردن بند را ای اعرابی گفت بآن قدر
از نان و گوشت که سیر شوم و برد یمانی که عورت خود را بآن بپوشانم و در آن برد از برای پروردگار خود نماز کنم
و یک دینار طلا که مرا باهل خود برساند و در آن وقت عمار حصه خود را از غنیمت خیبر فروخته بود و چیزی از برای او

نمانده بود پس عمار گفت من این گردن بند را از تو میخرم به بیست دینار و دویست درهم هجری و یک برد یمانی و شتری که
خود دارم که ترا باهل خود برساند و آن قدر که سیر شوی از نان گندم و گوشت اعرابی گفت چه بسیار جوانمردی بمال خود
ای مرد پس عمار او را با خود برد و آنچه گفته بود تسلیم او نمود و اعرابی بخدمت حضرت رسول برگشت حضرت فرمود ای اعرابی
آیا سیر شدی و پوشیده گردیدی اعرابی گفت بلی مستغنی و بی نیاز شدم پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود پس جزای
فاطمه را بآنچه کرد نسبت بتو ادا کن اعرابی گفت خداوندا توئی پروردگاری که ترا حادث نیافته ایم و همیشه بوده و خدائی که
عبادت کنیم بجز تو نداریم و توئی روزی دهنده ما بر همه حال خداوندا عطا کن بفاطمه آنچه هیچ دیده ندیده باشد
و هیچ گوشی نشنیده باشد پس حضرت رسول آمین گفت بر دعای او و رو باصحاب خود کرد و فرمود که حق تعالی
بفاطمه عطا کرده است در دنیا آنچه اعرابی برای او سؤال کرد زیرا که منم پدر او و احدی از عالمیان مثل من نیست و
علی شوهر او است و اگر علی نمیبود فاطمه را جفتی نبود و حق تعالی حسن و حسین را با او عطا کرده که هیچیک از عالمیان چنان
فرزندان نداده است بهترین فرزند زادگان پیغمبرانند و بهترین جوانان بهشتند و در آن وقت در برابر آنحضرت سلمان
و ابوذر و مقداد و عمار رضی الله عنهم نشسته بودند پس فرمود میخواهید زیاده بگویم گفتند بلی یا رسول الله فرمود
جبرئیل ع نزد من آمد و گفت چون فاطمه از دنیا رحلت کند و او را دفن کنند و ملک در قبر او در آید و از او سؤال کند که کیست
پروردگار تو او در جواب گوید خداوند عالمیان پروردگار من است پس گوید کیست پیغمبر تو گوید پدر من گوید کیست
امام تو گوید این مرد که در کنار قبر من ایستاده است علی بن ابی طالب پس پیغمبر ص فرمود میخواهید دیگر بگویم از فضایل
او بدرستیکه حق تعالی موکل گردانیده است بفاطمه گروه بسیاری از ملائکه را که محافظت مینمایند او را از پیش رو و از
پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ و این ملائکه با او میباشند در حیات او و بعد از وفات و نزد قبر او خواهند بود و صلوات بسیار میفرستند
بر او و بر پدرش و شوهرش و فرزندانش تا روز قیامت پس هر که او را زیارت کند بعد از وفات من چنانست که مرا زیارت
کرده باشد در حیات من و هر که علی را زیارت کند چنانست که فاطمه را زیارت کرده باشد و هر که حسن و حسین را زیارت
کند چنانست که علی را زیارت کرده باشد و کسیکه امامان از فرزندان ایشان را زیارت کند چنانست که ایشان را زیارت
کرده باشد پس عمار آن گردن بند را با مشک و معطرات خوشبو کرد و در برد یمانی پیچید و بغلامی داد که او را سهم نام
کرده بود بعلت آنکه از سهم خیبر او را خریده بود و گفت این گردن بند را بخدمت پیغمبر ببر و تو هم از آنحضرت بخشیدم
غلام حسب الفرموده عمار آن گردن بند را بخدمت سید ابرار آورد و آنچه عمار گفته بود عرض نمود آنحضرت فرمود ببر
نزد فاطمه و گردن بند را بده و ترا هم بفاطمه بخشیدم چون غلام حسب الفرموده آن رسول انام بخدمت فاطمه رسید
پیغام حضرت رسالت که رسانید آنحضرت گردن بند را گرفت و غلام را آزاد کرد غلام خندید حضرت فاطمه از سبب خنده
پرسید عرض کرد تعجب نمودم از بسیاری خیر و برکت این گردن بند که گرسنه را سیر کرد و برهنه را پوشانید و فقیر را
غنی کرد و بنده را آزاد کرد و باز بصاحبش برگردید **نور پنجم** در ذکر سیر و مکارم اخلاق فرزند دلبند
حضرت خیر البشر فاطمه زهرا صلوات الله علیها است مرویست که آنحضرت اکثر روزها بلکه دو روز و سه روز گرسنه
بود و اکثر روزها روزه میگرفت و شبها را بتهجد و عبادت حق تعالی بسر میبرد و اکثر پشم از یهود میگرفت و میرشت
و با وجود آن که مشتجوی بود قناعت مینمود و دست مبارکش از رشته نمودن از بسیاری آسیا پینه کرده بود
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع در قرب الاسناد روایت کرده که رسول خدا مقرر فرموده بود هر چه خدمت
بیرون باشد از آب و هیمه آوردن و امثال اینها با حضرت امیرالمؤمنین ع باشد و هر چه خدمت اندرون خانه باشد
از آسیا کردن و نان و طعام پختن و امثال اینها با حضرت فاطمه ع باشد بسند معتبر مرویست که سلمان فارسی رضی الله عنه
میگوید روزی بخانه فاطمه رفتم دیدم آسیا میکند و دست مبارکش مجروح شده خون بر آسیا روان گردیده و حضرت

امام حسین در ناحیه خانه از گرسنگی گریه و اضطراب میکند سلمان گوید بخدمت آنحضرت عرض کردم ای دختر رسول
خدا اینک فضه خادمه شما حاضر است چرا این خدمت را باو رجوع نمیفرمائید فرمود پیغمبر خدا مرا وصیت نموده
که خدمت خانه یکروز با فضه باشد و یکروز با من دیروز نوبت فضه بود و امروز نوبت من سلمان عرض کرد من بنده
آزاد کرده شما هم یا بفرمائید که من حضرت امام حسین را مشغول سازم یا آسیا را بگردانم آنحضرت فرمود تسکین حسین را
من بهتر میدهم تو آسیا را بگردان سلمان گوید آسیا را گردانیدم تا وقت نماز در آمد بمسجد آمدم و بعد از فراغ از نماز
آنچه گذشته بود خدمت امیرالمؤمنین عرض کردم آنحضرت گریان شد و بخانه رفت و تبسم کنان برگشت چون آنحضرت رسول
از سبب تبسم پرسید گفت چون بخانه رفتم دیدم فاطمه بپشت خوابیده و حضرت امام حسین بر روی سینه اش بخواب
رفته و آسیا خود بخود میگردد حضرت رسول تبسم فرمود و گفت جبرئیل آسیا را میگردانید و لباس آنحضرت از پشم
خشنی بود و چادرش نیز از پشم که پینه زده بود و آنچه بدست آنحضرت میآمد بفقرا و ایتام و بیوه زنان میداد
و هرگز ذخیره نمیگذارد و بالش او لیف خرما بود و با امیرالمؤمنین در زیر یک عبا میخوابید و باندک رمقی سد
رمق میکرد و در فقر و شدائد و مصائب بنا صبر مینمود و اعلا امثله ید بنا و لذات آن بود صلوات الله علیها
و از حسن بصری مرویست که حضرت فاطمه عابدترین این امت بود و در عبادات حق تعالی آنقدر بر پا میایستاد که پاهای
مبارکش ورم میکرد ایضا باسانید معتبره مرویست که روزی حضرت رسالت بخانه فاطمه علیها السلام در آمد دید جامه
پوشیده از جل شتر و بدست خود آسیا میکند و فرزند خود را شیر میدهد چون رسول خدا فرزند دلبند خود را باین
حال مشاهده نمود آب از دیدهای مبارکش روان شد و فرمود ای دختر کام تلخیهای دنیا را امروز بچش برای حلاوت
آخرت پس فاطمه گفت یا رسول الله حمد میکنم خدا را بر کرامتهای او پس حق تعالی فرستاد و لسوف یعطیک ربک فترضی
و در کتاب کشف الغمه و امالی شیخ طوسی و تفسیر فرات بن ابراهیم از ابو سعید خدری روایت کرده اند که روزی
حضرت علی ع بحضرت فاطمه گفت آیا نزد تو طعامی هست که چاشت کنیم فاطمه گفت بحق خداوندی که پدرم را گرامی داشته است به
پیغمبری و ترا گرامی داشته است بوصایت که در این بامداد نزد من هم طعامی نیست که حاضر کنم و دو روز بود که طعامی نداشتیم
بغیر از آنچه نزد تو میآوردم و از خود و فرزندان خود باز میگرفتم و ترا بر خود و ایشان اختیار میکردم حضرت علی فرمود
پس چرا مرا خبر نکردی تا از برای شما طعامی طلب نمایم فاطمه گفت یا ابا الحسن من شرم میکنم از خدای خود که ترا تکلیف کنم
بر چیزی که قدرت بر آن نداشته باشی پس حضرت امیر از خانه بیرون آمد با اعتماد تمام و وثوق ما لا کلام بخالق علام
و یک دینار قرض کرد و خواست از برای عیال خود طعامی بگیرد ناگاه در عرض راه مقداد را ملاقات کرد که حرارت آفتاب
حال او را متغیر ساخته و از روی پایش آگرمی بود چون آنحضرت مقداد را باین حال دید پرسید در این گرما برای چه از خانه بیرون
آمده مقداد گفت ای ابو الحسن از من درگذر و از حال من سؤال مکن حضرت فرمود ای برادر جایز نیست مرا که از تو در
گذرم تا بر حال تو مطلع نگردم از مقداد مضایقه و از حضرت مبالغه تا آنکه گفت مقداد بحق آن خداوندی که گرامی داشته است
محمد را به پیغمبری و ترا بوصی خود گردانیده که از خانه بیرون نیاورده است مرا در این گرما مگر شدت گرسنگی اهل و عیال من
چون صدای گریه ایشان را شنیدم تاب نیاوردم و از خانه بیرون آمدم و تا حال چیزی تحصیل نکرده ام چون آنحضرت از حال
او مطلع گردید اشک از دیدهای مبارکش فرو بارید و فرمود سوگند یاد میکنم بخداوندی که تو بآن سوگند یاد کردی که مرا
از خانه بیرون نیاورده است مگر آنچه ترا بیرون آورده و یک دینار قرض کرده ام اما ترا ایثار و اختیار میکنم بر نفس خود پس دینار را بمقداد
داد و از شرم بخانه نرفت و بمسجد آمد و نماز ظهر و عصر و مغرب را با رسول خدا ادا کرد و چون حضرت رسول از نماز مغرب
فارغ شد برخاست و روانه شد و چون بحضرت امیرالمؤمنین رسید که در صف اول نشسته بود بپای خود اشاره کرد
که برخیز حضرت امیر برخاست و از عقب رسول خدا روان شد در در مسجد بآنحضرت رسید سلام کرد جواب شنید آنحضرت

فرمود یا علی آیا طعامی داری که ما امشب تناول کنیم حضرت امیر از شرم ساکت شد حضرت رسول آنچه با آنحضرت گذشته بود
بوحی الهی دانسته بود و حق تعالی او را امر کرده بود که در آن شب نزد علی بن ابی طالب افطار کند چون آنحضرت او را ساکت
یافت فرمود که ای ابو الحسن چرا جواب نمیگوئی یا بگو نه تا برگردم یا بگو آری تا بیایم حضرت امیر گفت یا رسول الله از شرم جواب
نمیتوانم گفت بفرمائید تا برویم پس حضرت رسول دست او را گرفت و با یکدیگر روانه شدند تا بخانه فاطمه در آمدند فاطمه
در جای نماز خود نشسته بود و در پشت سرش کاسه گذاشته بود مملو از طعام که بخار از سر کاسه بر میخاست چون صدای
حضرت رسول را شنید از جای نماز خود بیرون دوید و بر آنحضرت سلام کرد و فاطمه عزیزترین مردم نزد آن حضرت بود پس
حضرت رسول جواب سلام او را گفت و دست مبارک خود را بر سر او کشید و گفت ای دختر بچه حال شام کرده خدا
ترا رحمت کند عرض کرد بخیر و خوبی شام کرده ام فرمود طعامی از برای ما حاضر بکن که گرسنه ایم خدا ترا رحمت کند
بخیر و خوبی شام کرده ام فرمود طعامی از برای ما حاضر بکن که گرسنه ایم خدا ترا رحمت کند و کرده است پس فاطمه آن کاسه را
برداشت و نزد رسول خدا و امیرالمؤمنین بر زمین گذاشت چون آنحضرت امیر آن طعام را مشاهده نمود از روی تعجب بحضرت
فاطمه نظر فرمود حضرت فاطمه گفت سبحان الله چه بسیار از روی تعجب و شدت بسوی من نظر میکنی آیا گناهی از من دیده
که مستحق سخط و متوجب غضب تو گردیده ام حضرت امیر فرمود از آن تعجب میکنم که امروز سوگند یاد نمودی که دو روز
است طعام تناول نکرده و هیچ طعامی در خانه نداری و اکنون چنین نزد ما آورده حضرت فاطمه نظر بسوی آسمان کرد
و گفت پروردگار آسمان و زمین میداند که سوگندی که من یاد کردم حق بود حضرت امیر گفت ای فاطمه از کجا آورده این طعام
که در رنگ و بو مانند این طعامی ندیده ام و نخورده ام پس حضرت رسول دست مبارک خود را بر میان دو کتف علی ع
نهاد و از روی لطف فشاری داد و فرمود یا علی این بدل دیناریست که ایثار بمقداد کردی خدا روزی میدهد هر کرا
میخواهد بغیر حساب پس حضرت رسول گریان شد و گفت حمد سپاس خداوندی را که شما را از دنیا بیرون نبرد تا ترا
بمنزله زکریا گردانید و فاطمه را بمنزله مریم دختر عمران ایضا مرویست بسند معتبر که حضرت پیغمبر را قاعده این بود که هر وقت
میخواستند بسفری تشریف ببرند زنان خود را وداع کرده آخر همه بخانه فاطمه ع تشریف میبردند و بعد بخانه زنان خود
میرفتند از سفری مراجعت فرمودند موافق عادت بخانه فاطمه تشریف بردند دیدند دست برنجن و قلاده و دو
گوشواره از نقره ساخته و پرده بر در خانه آویخته غضبناک شده توقف نفرموده از خانه فاطمه بیرون آمدند بمسجد
در آمدند و نزد منبر نشستند حضرت فاطمه متنبه شده آن زینتها را بخدمت پدر خود فرستاد و پیغام داد در راه خدا
بفقرا بده رسول خدا سه مرتبه فرمود کرد آنچه میخواستم پدرش فدای او باد دنیا از محمد و آل محمد نیست و از او برنیست و
اگر دنیا را نزد خدا برابر پر پشه قدری میبود هرگز کافری را شربتی از آب نمیداد پس برخواستند و بخانه فاطمه
داخل شدند **منهج دویم** در بیان ظلمها و ستمهائیست که بر حضرت فاطمه علیها السلام وارد شد تا آنکه بپدر بزرگوار
خود ملحق گردید و کیفیت وفات آن مظلومه است الحمد لله الذی جل مصیبتنا بمصیبة من هی مغصوبة مظلومة مضغوطة
علیلة التی لبثت فی الوعبة بعد ابیها ایاما قلیلة و وصیت بقضاء الله و مشیته شاکرة و بقدر الله و سابق حکمته
مسلمة و ببلائه و صنوف محنته صابرة و مضت الی الله سبحانه مع تراکم هذه المصائب المفجعة و تصادم هذه النوائب
الفضیعة و نبتهل اللهم الیک بان تعظم اجورنا بمصابنا لاهل بیت نبیک و بان تلعن الکفرة الذین ظلموا فلذة کبد رسولک
پیش از این در تمهید کلک مشکین گردید که جماعت منافقین در حیات حضرت خاتم النبیین هم سوگند شده بیعت کردند که بعد از
وفات آن برگزیده کونین حضرت امیرالمؤمنین را از خلافت منع نمایند بعد از رحلت آنحضرت فرصت را غنیمت دانسته جنازه
حضرت رسول را گذاشته در سقیفه بنی ساعده جمع شده بعد از قیل و قال بسیار و مجادله بیشمار از مهاجر و انصار که
تفصیل آن در تمهید کلک مشکبار گردیده تمام خلافت ظاهری را بر ابوبکر شقی قرار دادند و اکثر از مهاجرین و انصار بزور

وصیت آن سید ابرار درباره حیدر کرار فراموش کرده با آن ملعون بیعت کردند و بکفن و دفن آنحضرت حاضر نشدند
و چون از غسل و وصایا و دفن خاتم انبیا فارغ شد و بیوفائی و بیحیائی آنجماعت را مشاهده نمود غمگین گردید و چون
شب در آمد حضرت فاطمه و حسنین را سوار نموده بخانه یکیک از مهاجر و انصار گردانید و ایشانرا موعظه نموده
از عقوبات الهی ترسانید و وصیت غدیر خم را بیاد ایشان آورده از ایشان نصرت و معاونت طلبید و از آن گروه بی
رحم بدتر از کافر بجز بیست و چهار نفر اجابت آنسرور نکردند و با آنحضرت بیعت کردند که چون صبح شود سرها تراشیده
شمشیرها کشیده در خانه آنسرور بیقرینه حاضر شوند از آن بیست و چهار کس بغیر از چهار کس باقی نماندند و ناصر ثابت بر بیست
امتثال فرمودند بجز آن چهار نفر اجابت ننمودند و چون آنحضرت نفاق و شقاق آنگروه را بدان مثابه مشاهده
فرمود بمسجد در آمد و در مجمع اصحاب نبوی حجتهای کافی شافی بر آنقوم شقی تمام کرد و آیاتی که جبرئیل از نزد رب جلیل
در شان او آورده بود بر ایشان خواند و آنچه خاتم انبیا درباره آن سید اوصیا فرموده بود بر ایشان حجت ساخت
و از مهاجر و انصار بر حقیت و صدق گفتار خویش شهادت خواست و همگی بر راستی و درستی گفتار او تمجید کرده شهادت
دادند و چون باین امور کما ینبغی پرداخت و نزدیک شد که اصحاب نبوی بکلی از بیعت آن شقی پشیمان شوند و
بحق برگردند عمر ترسید و جمعیت مردم را متفرق گردانید و آنحضرت چون این حرکت را دید بحجره طاهره برگردید و
بالفرموده رسول در تجدید جمع قرآن مشغول گردید و چون عمر حال را بدین منوال دید که بغیر از چهار نفر از خواص اصحاب
رسول خدا دین مبین را نفروختند از وصی برحق او دست برداشتند و با آن ملعون بیعت کردند با ابوبکر گفت که چرا
حضرت علی بن ابی طالب را به بیعت خود نمیخوانی والله تا او با تو بیعت نکند خلافت تو مستقر نگردد زیرا که او خلیفه
برحق رسول خداست و اعلم و اشجع و افضل و اقضای جمیع امت است و مردمانرا رجوع باو بسیار است پس ابوبکر
بسوی آنجناب فرستاد و او را به بیعت خود خواند آنحضرت فرمود من سوگند خورده ام که از خانه بیرون نیایم
و ردا بر دوش نیندازم تا آیات قرآنی و سور فرقانی را جمع نکنم بعد از چند روز که از جمع قرآن فارغ گردید آنرا
در گلیمی گذاشت و سر آنرا مهر کرد و بمسجد در آمد و در مجمع مهاجر و انصار باواز بلند فرمود ای گروه مردمان چون
از کفن و دفن خاتم پیغمبران فارغ گردیدم حسب الامر او بجمع قرآن پرداختم و هیچ آیه از آسمان نازل نشده که حضرت
رسالت بر من نخوانده باشد و تاویل آنرا بمن تعلیم ننموده باشد و چون در آن قرآن که حضرت جمع کرده آیه چند بود
که صریح در کفر و نفاق منافقان و خلافت امیر مومنان علی ع و فرزندان او بود آن قرآن را قبول نکردند و اعراض
از آن نمودند و آن سید اوصیا خشمناک گردید و فرمود این قرآن را دیگر نخواهید دید تا قائم آل محمد ظهور نماید و
مراجعت بحجره طاهره خود نمود پس ابوبکر بار دیگر نزد آنسرور فرستاد که اجابت کن خلیفه رسول خدا را حضرت امیر
المومنین ع فرمود ای ملعون خویشتن را بغیر رسول خدا بستی جمیع مهاجر و انصار از ادانی و اقاصی میدانند که خدا و
رسول بجز من خلیفه در میان شما نگذاشتند چون این پیغام را بایشان رسانید ابوبکر گفت علی ع راست میگوید سوگند
خدا مرا خلیفه نکرده است پس عمر در خشم شد و برجست و گفت تا از بیعت مرا و ترسید دام نکبر ابوبکر از روی مصلحت
باو گفت بنشین دیگر باره فرستاد که امیر المومنین ابوبکر ترا طلب مینماید حضرت فرمود که عهد شما برسول خدا
هنوز نزدیک است مگر فراموش کرده اید که خدا مرا امیر المومنین خواند و مرا باین اسم سامی مخصوص گردانید و حضرت
رسول ص شما را امر فرمود که باین لقب گرامی بر من سلام کنید مگر نشنیدید که حضرت رسول ص فرمود که علی بن
امیر مومنان و سید بهترین مسلمانان و حامل لواء حمد و صاحب کرامت و مجد خدا و بنده خدا ان جل و علا در روز
قیامت او را بر صراط بنشاند که دوستان خود را بنوازد و داخل بهشت سازد و دشمنان خود را بخواری در آتش اندازد
چون این پیغام بایشان رسید باز عمر پلید از جا جست و گفت میدانم که تا او را نکشم امر ما مستقیم نمیشود بگذار که من

بروم و سر او را از برای تو بیاورم باز ابوبکر برای مصلحت او را سوگند داد بنشین و باز فرستاد که ابوبکر ترا میطلبد
اجابت کن او را حضرت بنا مد و فرمود من مشغول وصیتهای حضرت رسولم چون آن دو ملعون از خانه بیرون رفتند که از درون
باختیار قبول بیعت ایشانرا نخواهد نمود قنفذ را که آزاد کرده عمر بود و در شقاوت و خشونت عدیل عمر و بر شقی بود
و در زشتی خود در میان ایشان مشهور با خالد بن ولید پلید و جمع دیگر بخانه آنسرور فرستادند که آنحضرت را عنفا از
خانه بیرون آورده بمسجد آورند که از او بیعت گیرند چون آنجماعت بد عاقبت بساحت عزت و سعادت و حریم رفعت
و جلالت خانه اهل بیت رسالت ع رسیدند جرات نکردند که بیرخصت بخانه در آیند پس دخول طلبیدند ایشانرا
اجازت نداد بسوی آن دو ملعون باز گشتند و گفتند ما را رخصت نمیدهد که بخانه او در آئیم و ما را جرات آن نیست
که بیرخصت داخل خانه رسول خدا شویم عمر متغیر گردید خود با ایشان آمد و غایت بیشرمی و نهایت بی آزرمی را آغاز نمود
و چون در خانه را بسته دید با پای پلید خود بر در زد و فریاد برکشید که ای پسر ابوطالب در را بگشا و الا در را آتش میزنم
و ترا بیرون میاورم و از فرمان حضرت معبود صبر مینمود و متعرض آن ملعون نمیشد تا آنکه فاطمه علیها السلام
بشتاب گردیده بعقب در آمد با جسمی ضعیف و بدنی نحیف از مصیبت رسول خدا ص و از شدت درد و الم عصابه بر سر
بسته بود و فرمود ای عمر از ما چه میخواهی و ما را چرا بمصیبت خود نمیگذاری عمر گفت در را بگشا و الا آتش در خانه
شما میاندازم و همه را میسوزانم حضرت فاطمه فرمود ای عمر از ما چه میخواهی و از خدا نمیترسی میخواهی بدون رخصت
داخل خانه ما شوی این خانه اهل بیت رسالت و بیت الحرم عزت و جلالت است از این حرم محترم شرم دار و این جور
و ستم بر ما روا مدار آن ملعون بیحیا و آن دشمن خدا از آن سخنان هیچ پروا نکرده هیزم طلبید و در خانه اهل بیت رسالت را
سوخت و در نیم سوخته شده بود که لگد بر در زده در را شکسته داخل خانه شدند فاطمه زهرا فریاد یا ابتاه یا رسول الله
برکشید آن ملعون را مانع از دخول گردید که آن ملعون بیحیا سر شمشیر بر پهلوی آن سیده نساء زد و بزور داخل خانه
شد حضرت امیر المومنین چون این احوال را دید بیطاقت گردید از جای خود برخاست و عمر را بلند کرده بر زمین زد
که بینی و گردنش مجروح گردید و خواست آن ملعون را بکشد بخاطر آورد وصیت رسول خدا را که فرموده بود یا علی زود
باشد که جفاکاران امت با تو مکر و غدر نمایند و بیعت ترا بشکنند و بعهد من وفا نکنند و ترا بیکس و تنها گذارند و
تو از من بمنزله هرون از موسی و چنانچه قوم موسی هارون را بگذاشتند و بعبادت گوساله سامری پرداختند امت
من نیز ترا تنها گذارند و بگوساله سامری این امت که ابوبکر است بیعت نمایند پس اگر یاوری یابی با ایشان جهاد
کن که ایشان مرتد اند و الا صبر را پیشه کن و دست از ایشان بدار و معامله ایشانرا بخداوند قهار واگذار تا یاور
بیابی آنوقت جهاد کن تا نزد من آئی در حالتیکه خون از سر شمشیر تو بریزد پس چون این وصیت را بخاطر آورد دست
از آن ملعون برداشت فرمود ای پسر صهاک حبشیه سوگند یاد میکنم بحق آنخداوندیکه گرامی داشته است محمد را بر
پیغمبری که اگر وصیت حضرت رسالتپناهی مرا مانع نبودی هر آینه میدانستی که بیرخصت داخل خانه من نمیتوانستی
شد پس عمر بدر رفته کس بمسجد فرستاد و از ابوبکر و سایر آن قوم کافر معاونت خواست و فوج فوج از آن منافقان می
آمدند تا آنکه کثرت ایشان بسیار و یاری کنندگان ایشان بیشمار شد و گرد و غبار بسیار برانگیختند و بخانه آن سید
ابرار ریختند و خالد بن ولید پلید شمشیر برهنه را از نیام کشید و بر آنحضرت حمله آورد بفرمان حضرت کردگار
دست بقبضه ذوالفقار برد و خواست خالد ملعون را بقتل آورد حضار آنحضرت را بحق حضرت رسالت قسم دادند تا دست
از آن ملعون برداشت سلمان بر پا خواست و همچنین ابوذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی و سایرین و نزدیک شد فتنه
عظیم برپا شود حضرت امیر المومنین وصیت حضرت خاتم النبیین را بخاطر آورده ایشانرا منع از جهاد نمود و فرمود
مرا با ایشان بگذارید خدای تعالی و رسولش مرا مامور نکرده اند که در اینوقت با ایشان جهاد کنم پس آنقوم بی ایمان

ریسمان در گردن آن امیر مؤمنان کردند و او را بسوی مسجد کشیدند چون بدر خانه رسیدند حضرت فاطمه مانع
شد که آنحضرت را نبرند بروایتی قنفذ و بروایتی ابوبکر عمر تازیانه بر بازوی فاطمه زد که شکست و ورم کرد و باز آنحضرت
دست از امیرالمؤمنین بر نمیداشت تا آنکه قنفذ شمشیر بر پهلوی آن مظلومه زدند و دندهای پهلوی آن مظلومه را شکستند
و فرزندی که در شکم داشت که حضرت رسالت ع او را محسن نام کرده بود شهید کردند که در آن ساعت سقط شد و
حضرت فاطمه بهمان ضربت رحلت کرد پس آن قوم کافر آنحضرت را بمسجد آوردند و هیچکس یاری ونکرد و سلمان و
ابوذر و مقداد و عمار و بریده فریاد میکردند و میگفتند چه زود خیانت کردید با حضرت رسالت و کینه‌های
سینه‌های خود را ظاهر ساختید و انتقام پیغمبر را از اهل بیت او کشیدید پس بریده گفت ای عمر همه قریش اصل
و نسب تو را میدانند و ترا بواجبی میشناسند که از چندین زنا بهم رسیده و با این حال بخانه اهل بیت رسول رب
متعال داخل میشوی و دختر او را مجروح میکنی و برادر و وصی آنحضرت را باین خواری بمسجد میآوری پس ابوبکر چون
آنحضرت را باین حال دید گفت دست از او بردارید حضرت فرمود ای ابوبکر بکدام حق و بکدام میراث و بکدام
فضیلت در خلافت تصرف کرده دیروز بامر پیغمبر با من بیعت کردی در غدیر خم و بامر آنحضرت بر من سلام کردی بامارت
مؤمنان پس عمر شمشیر از غلاف کشید و بر سر آنحضرت دوید و گفت این حماقت را بگذار و بیعت کن حضرت فرمود اگر بیعت
نکنم چه خواهی کرد عمر گفت ترا خواهم کشت حضرت فرمود ای ملعون مردود تو نمیتوانی برادر پیغمبر خدا را بقتل رسانی
بخدا قسم اگر اطاعت امر خدا و وصیت رسول او و سبحانه نمیبود بر تو معلوم میکردم که ضعیف تر است پس بریده
برخاست و گفت ای ابوبکر و ای عمر آیا شما نبودید که رسول خدا شما و ما را امر کرد برویم و سلام کنیم بر علی بامارت
مؤمنان پس شما از رسول خدا پرسیدید که این را از جانب خدا میگوئی حضرت رسول فرمود بلی امر خدا و رسول است
پس رفتیم و بر او سلام کردیم و گفتیم السلام علیک یا امیرالمؤمنین عمر گفت ای بریده ترا با این کارها چه کار است بریده
گفت بخدا قسم من نخواهم ماند در شهری که شما امیر باشید و خلیفه حضرت رسول ع معزول باشد پس عمر ملعون گفت
بریده را زدند و از مسجد بیرون کردند پس سلمان برخاست و گفت ای ابوبکر از خدا بترس و از مجلسی که سزاوار
آن نیستی در شو و حق خلافت را با اهلش واگذار تا امت تا روز قیامت در جهالت و ضلالت نمانند عمر بانگ بر او
زد که ای سلمان ترا با این کارها چه کار سلمان گفت بخدا قسم اگر میدانستم که شمشیر خود یاری این دین میتوانم
هر آینه شمشیر میکشیدم و مردانه در راه خدا جهاد میکردم تا شما با وصی رسول خدا چنین رفتارها نکنید پس
رو بسوی مردم کرد و گفت کردید و نمیدانید چه کردید بدین زودی مرتد شدید و از دین برگشتید پس بشارت میدهم شما را
ببلاها و ناامیدی از رحمت و رضا و بدانید که بعد از این ستمکاران امت بر شما مسلط خواهند شد و بجور و ستم در
میان شما سلوک خواهند کرد و کتاب خدا و احکام او را تبدیل خواهند کرد پس ابوذر و مقداد و عمار نیز برخاستند
و هریک حجتهای کافی شافی بر آن شقی تمام کردند پس رو بجانب امیرالمؤمنین ع کردند و گفتند چه میفرمائی اگر رخصت
میدهی شمشیر میکشیم و با ایشان جهاد میکنیم تا کشته شویم حضرت فرمود خدا رحمت کند شما را دست از ایشان بردارید
و وصیت رسول خدا را بیاد آورید و ابوبکر در بالای منبر نشسته بود و سخن نمیگفت عمر بد اختر متغیر گردید گفت
چه نشسته بر بالای منبر و علی ع در زیر منبر نشسته و با تو بیعت نمیکند و با تو در مقام محاربه و مقاتله است رخصت بده
تا گردن او را بزنم حسنین که بر بالای سر پدر بزرگوار خود ایستاده بودند چون این سخن را شنیدند بناله و خروش در
آمدند و رو بقبر جد بزرگوار خود کردند فریاد بر آوردند یا جداه یا رسول الله ما را با این حال ببین که پدر ما را ببین
پس حضرت امیرالمؤمنین ع ایشان را بسینه خود چسبانید و فرمود گریه و افغان مکنید بخدا سوگند که ایشان قدرت
آن ندارند که بدست شما را بقتل رسانند و از آن ذلیل‌تر و بیمقدارترند که این اراده نمایند و در این اثنا ام سلمه زوجه

حضرت رسالت و ام ایمن تربیت آنحضرت از حجره‌های خود بیرون دویدند و فریاد بر کشیدند ای ابوبکر و ای اشقیای امت
پیغمبر چه زود کینه‌ها و حسدهای خود را ظاهر کردید و از دین برگشتید عمر ترسید و گفت ایشان را از مسجد بیرون
کردند و گفت ما را با زنان و گفته ایشان چه کار است پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برخاست و رو بسوی مهاجر
و انصار کرد و مناقب و فضایل خود را یک یک بر ایشان شمرد و از ایشان شهادت بر نصوصی که حضرت رسول ع بر خلافت
او کرده بود و در روز غدیر و غیر آن از مواطن متعدده بیاد ایشان آورد و حجت الهی را بر ایشان تمام کرد آن بدبختان
گفتند یا علی اگر پیشتر اینها را گفته بودی با او بیعت نمیکردیم پس عمر از اینکه مردم از خلافت ابوبکر برگردند
ترسید باز شروع کرد بتهدید که بیعت کن و الا ترا میکشیم حضرت متغیر گردید و فرمود ای فرزند صهاک حبشیه دروغ
میگوئی و بخدا سوگند که قدرت بر آن نداری خالد ولید پلید از جا برجست و شمشیر از غلاف کشید و گفت بخدا قسم
اگر بیعت نکنی گردنت را میزنم حضرت گریبان او را گرفته حرکتی داد که بر خود لرزید و شمشیر از دستش پرید و با جمله
هر چند سعی کردند حضرت دست به بیعت دراز نکرد پس ابوبکر لعین دست نحس خود را از روی منبر دراز کرد و بدست
آنحضرت رسانید و در میان مردم شهرت دادند که آنحضرت بیعت کرد و بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام مرویست که چون حضرت امیرالمؤمنین ع را از بیت بمسجد آوردند حضرت فاطمه علیها السلام مجروح و نالان با
تن ناتوان و جمیع مخدرات حجرات خاتم پیغمبران از خانه بیرون آمده بمسجد آمدند چون نزدیک ضریح مقدس نبوی رسیدند
نزدیک شد و بجانب قبر منور نگریست و باواز بلند گریست و آهی چند از دل پر درد بر آورد که عرش الهی بر خود لرزید و فرمود
باز دارید ای گروه ستمکار و ای گروه غدار دست از پسر عمم بدارید که از ظلم شما برادر و داماد بحق آنخدائیکه پدرم
محمد مصطفی را براستی بخلق فرستاده که اگر دست از او برندارید و این ظلم را فرو نگذارید گیسوهای خود را بر سر
پریشان کنم و پیراهن پدرم رسول خدا را بر سر اندازم و دست بدامن کبریای احدیت زنم و بدرگاه حضرت عزت ناله و
فریاد بر آورم و ناله‌های آتشبار از دل افکار برکشم که دریای غضب الهی را بجوش در آورم و زمین و زمان را بسوزانم
و یک نفر از شما را زنده بر روی زمین نگذارم و الله که ناقه صالح نزد خدا از من گرامیتر نبود و بچه او نزد پروردگار
از فرزندان من عزیزتر نبود سلمان علیه الرحمه گوید که نزدیک آنحضرت ایستاده بودم دیدم دیوارهای مسجد رسول
خدا بلرزه در آمد و بلند گردید بنحوی که اگر کسی خواستی از زیر آن عبور توانستی من چون این حال را دیدم و خود
آثار غضب الهی را معاینه دیدم پیش آنحضرت دویدم و استغاثه نمودم که ای سیده نساء و ای بتول عذراء و ای خاتون
قیامت و ای بانوی حجله عزت و کرامت بر این قوم بیچاره و بر امت پدر خود رحم نمای شما اهل بیت رحمت و شفاعتید
پدرت رحمت للعالمین بود شما سبب نزول عذاب الهی مشوید آنحضرت استدعای مرا قبول فرموده بحجره طاهره مراجعت کرد و دیوارهای مسجد
بجای خود آمد و گرد بنحوی بلند گردید که مردم از نظرها مخفی شدند حضرت امام محمد باقر ع فرمود بخدا سوگند اگر حضرت فاطمه ع گیسوی
خود را پریشان کرده بود احدی باقی نمیماند و همگی میمردند و بروایت دیگر چون فاطمه ع این سخن را گفت جمعی از آن گروه با ابوبکر گفتند
میخواهی همه مردم را هلاک کنی اگر حضرت فاطمه ع گیسوان خود را پریشان کند و نفرین نماید احدی باقی نمیماند آن ملعون ترسید و
دست از امیرالمؤمنین کشیدند آنحضرت بخانه برگردید و از جمله آزارها که بآن سیده نساء و آن شیر خدا رسید غصب فدک
بود و فدک قلعه چند بود که حضرت رسالت ع آنها را بجهاد گرفته بود چنانچه در واقعات پیش مذکور شد و حضرت رسول ع
بامر الهی آنرا بفاطمه علیها السلام داده بود در زمان حیات پیغمبر در تصرف آنحضرت بود و وکلای آنحضرت در آنجا بودند
تا آنکه غصب خلافت نمودند پس ابوبکر و عمر با یکدیگر شور و مصلحت کردند که حاصل فدک مبلغ کلی میشود
اگر این با اهل بیت باشد با علم و فضل و حسب و نسب و بزرگواری و استحقاق خلافت باقی مردم بتدریج میل با ایشان خواهند
کرد و امر ما مختل خواهد شد پس جمعی را دیدند و حدیثی چند وضع کردند که حضرت رسول ع گفته ما گروه پیغمبران چیزی بمیراث

همیکذاریم و اینچه از ما میماند صدقه است از برای همه مسلمانان و حال آنکه حق تعالی در قرآن میفرماید و ورث سلیمان داود و حضرت زکریا فرمود و هب لی من لدنک ولیا یرثنی پس آن ملاعین فرستادند وکلای حضرت فاطمه را از فدک بیرون کردند چون این خبر بآن حضرت رسید با گروهی از زنان بنی هاشم نزد ابوبکر آمد و فرمود میخواهی از من بگیری عطائی را که خدا بمن کرده و رسول خدا بمن بخشیده و آنحضرت برای فرزندان خود بغیر از این چیزی نگذاشته مگر نشنیده که حضرت رسول فرمود حرمت هر کس را در باب فرزندان او رعایت باید کرد پس ابوبکر لعین از ترس جماعت مسلمین ترسید و کاغذ و دوات طلبید و نامه نوشت و بآنحضرت داد که فدک را بمن دهند در راه عمر بد اختر آن نامه را از حضرت گرفت و آب دهان نجس خود را بر آن انداخت و نامه را از هم درید حضرت او را نفرین فرموده که همچنانکه نامه مرا پاره کردی خدا شکم ترا پاره کند و بروایت دیگر نامه را که حضرت رسالت در باب فدک از برای آنحضرت نوشته بود در آورد که حجت بر ایشان سازد عمر آنرا گرفته پاره کرد پس زنان بنی هاشم در مسجد پرده آویختند و حضرت فاطمه در پس پرده بر آمد و از برای آنکه حجت خدا را بر منافقان تمام کند و کفر ایشانرا بر عالمیان ظاهر سازد خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت خواندند و آنحضرت در رفتار و گفتار مانند رسول مختار بود و در آن خطبه اوامر و نواهی را برای ایشان بیان نمود و ایشانرا از عقوبات الهی و عذابهای غیر متناهی ترسانید و حجتهای کافی شافی در امر فدک بر ایشان القا کرد و آنچه فرمود همه مهاجر و انصار از جگر گوشه سید ابرار را تصدیق کردند و از ایشان گواهی طلبید که حضرت رسالت در حق من مکرر فرمود که فاطمه پاره تن من است هر که او را آزار کند مرا آزار کرده و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده همه شهادت بر حقیت این مقال دادند و تصدیق آن مظلومه نمودند پس آن معصومه فرمود همه گواه باشید که ابوبکر و عمر مرا آزار کردند و ایذا و اذیت رسانیدند و این آیه را خواند ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة واعد لهم عذابا مهینا و باین آیه لعن ایشانرا ثابت کرد و بر آن گمراهان تاثیر نکرد پس آن معصومه بر سر قبر منور حضرت خیر البشر آمد و گریه و نوحه آغاز کرد و این اشعار را خواند **شعر** قد کان بعدک انباء و هنبثة   لو کنت شاهدها لم تکثر الخطب   انا فقدناک فقد الارض وابلها   واختل قومک فاشهدهم ولا تغب   تجهمتنا رجال فاستخف بنا   اذ غبت عنا فنحن الیوم نغتصب   ابدت رجال لنا نجوی صدورهم   لما مضیت وحالت دونک الکتب   فقد رزینا بما لم یرزه احد   من البریة لا عجم ولا عرب   فسوف نبکیک ما عشنا وما بقیت   منا العیون بتهمال لها سکب   یعنی ای پدر بزرگوار بعد از رفتن تو از دنیا حوادث و وقایع چند بر ما رخ داد و اگر زنده بودی تو این غمها و اندوهها بما رخ نمیداد و حال ما امروز مثل زمینی است که باران از آن قطع و بریده شده باشد و قوم و ذریه تو از دست بدر رفتند و امر ایشان مختل و پریشان گردید پس ببین ای پدر بر اینها چه میگذرد و از ایشان غافل مباش هجوم آوردند بر ما مردانی پس ما را استخفاف کردند و اهانت رسانیدند از وقتی که غایب شدی از ما پس ما امروز مظلوم و غصب کرده شده و از حق خود دور کرده شده اینها همان اشخاص میباشند که کینهای دیرینه جنگ بدر و احد را که در دل گرفته بودند چون تو رفتی ظاهر ساختند پس با لم و درد و غم و اندوه و مصیبتی گرفتار شدیم که هیچکس از عرب و عجم بچنین مصیبتی مبتلا نشده و چندان بر تو خواهم گریست که زنده باشم و چشمان من باقی باشد با اشکی که مثل باران بهاری جاری باشد بعد از آن مظلومه مراجعت بخانه خود کرد و با زبان حالش بهمین گونه گویا بود **بیت** ای پدر از جور اعدا آه آه   از این قوم تبه کار تباه   تو برحمت خفته اندر مهد ناز   ما کنان در ملک دین در ترکتاز   کار دین کردند بنیان تباه   چاره ای پادشاه دین پناه   تو بقصر خویش در راحت بخواب   قصر دین از جور بد کیشان خراب   توشه از خلق عالم گوشه گیر   ما در دست بدخواهان اسیر   جورها با آل و با اولاد تو   میکنند این قوم بی بیداد تو   شب و روز این دو مصیبت عظمی دو واقعه کبری که یکی فراق پدر بزرگوار و دیگری ظلم و تعدی و آزار از آن قوم جفا کار باشد در گریه و

وکان جبریل بالآیات یونسنا   فغاب عنا وکل الخیر محتجب
وکنت بدرا ونورا یستضاء به   علیک ینزل من ذی العزة الکتب

زاری و نوحه و سوگواری بود **بیت** بود روز و شب دلش اندوهگین   ز اشک چشمش بود پر خون آستین چنانچه بسند معتبر از ام سلمه زوجه پیغمبر مرویست که روزی از روزها بدیدن فاطمه زهرا صلوات الله علیها رفتم و سلام کردم و پرسیدم ای دختر حبیب خدا وای انیسه حورا در چه حالتی فرمود الحمد لله در میان درد و غصه و اندوه صبح را بشام و شام را بصبح میکنم یکی فوت نبی و دیگری ظلم بر وصی و هتک حرمت حجاب عترت کسیکه صبح کرد امامت او بر غیر آن قراری که خداوند جلیل بر تنزیل در رسول با تجلیل بر تاویل او قرار داد فرموده و روز او چون شب تار گردید و بالجمله آن مظلومه از بس اشک از دیدگان بارید در کوه و صحرا از هر سر خاری لخت دل روئید **بیت** بسکه زابر دیدگان سیل خیز   گشته اند در کوه و صحرا اشک ریز   هر کجا هی قطره خون دل باریده بار لخت دل روئیده از هر نوک خار   و از بس در خانه نشسته و در بروی غیر بسته و زار زار گریسته جسم شریفش زار و رنجور گردیده **بیت** بسکه خونبار ند از چشمان تو   دامنت گردید پر لخت جگر   چشم طوفان زا اش از ریزش رنجناب   گشت دریای دلش رشک سراب   و آن معصومه چون فرزندان ترندم در پیوسته اوصاف حمیده و خصال پسندیده آن پیغمبر بی قرینه را یک یک متذکر و از غم و اندوه و الم گویا جان بقابض ارواح میسپرد و هر دم بخاطر میاورد سفارشات آنحضرت را که در باب اهل بیت باصحاب خود میفرمود و محبت و مهربانی با ایشان که دقیقه از حال ایشان غافل نبود خون دل از دیدگان بیرون مینمود و هر وقت بیاد میاورد رفتار و گفتار آن سید ابرار را که بهر سفری که میرفت آخر ملاقاتش با فاطمه علیها السلام بود و چون مراجعت میفرمود اول ملاقات آنحضرت با او بود و مکرر آن سیده نسا را میبوسید و بسینه بی کینه خود می چسبانید و او را میبوسید و میفرمود بوی بهشت و خدیجه را از تو میشنوم و هرگاه مشتاق بملاقات ایشان میشوم بدیدن تو خود را تسلی میدهم بیهوش میگردید و چون بهوش میامد بزبان حالش گویا باین مقال میگردید **بیت** دل که میشد از ادراک دوری تو هلاک   تو خود بگو که هلاک تو چون کند ادراک   تو خورده شربت مرگ و مرا بر آمده جان   تو کرده زهر اجل نوش و من زدرد هلاک   بخاک خفته تو از تند باد فتنه چو سرو   بباد رفته من از آه خویش چون خاشاک   دمی نمیکند درد کز غمت نمیکند درد   شرار آهم از انجم فغانم از افلاک   با تش دل خود سوختن چو ممکن نیست   بهرزه میکنم از سینه را آتشناک   اجل چه خامه جانم نمیدرد بی تو   در این هوس بعبث میکنم گریبان چاک   ز ابر دیده بخوناب اشکم آلوده   کجاست برق اجل تا مرا بسوزد پاک   و هر ساعت مشاهده مینمود یتیمی و بیکسی طفلان خود حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را که همیشه عادت کرده بودند با آغوش و دامن و سینه بی کینه جد بی قرینه خود و نیامدن جبرئیل و میکائیل و منقطع شدن وحی رب جلیل و نشنیدن آواز قرآن آن رسول رب نبیل و خالی بودن محراب و منبر از آن سرور و معطل بودن شرع پدر و گرفتار شدن در میان آن قوم کافر بی پروا و دو چندان آه آتشبار از سینه زار بر میکشید که عالمی را با تش میکشید **بیت** بد بنسان هر دمش از نوعی بود زهر جنا دگاهی بود   ز خاک و آب میکردی زمین گل   که بندد رخنهای هجر در دل   ولی هجران که رخنه در دل افکند   بدین یک مشت گل مشکل شود بند   خلاصی از جفای دهر میجست   دوای درد خود از زهر میجست   بهر چیزی که پی یا پیش میخواست   همین اسباب مرگ خویش میخواست   و مکرر میفرمود چشمان من از گریه بر تو نخواهد ایستاد و شوق من بر تو و اندوه و غم من نسبت بتو تمام نخواهد شد ان حزنی علیک حزن جدید و فؤادی والله صب عنید   کل یوم یزید فیه شجونی   واکتئابی علیک لیس یبید   جل خطبی فبان عنی عزائی   فبکائی فی کل وقت جدید   ان قلبا علیک یالف صبرا   او عزاء فانه لجلید   از امیر المومنین مرویست که پیوسته بر احوال فاطمه و زاری او مطلع میگردیدم و هر چند او را منع میکردم منع پذیر نمیگردید و میفرمود ای پسر عم ملامتم

مکن دردِ فراق صعب است و دلم از مفارقت چنین پدری پر از درد است ای پسر عم **بیت** چون دردِ فراق در جهان
چیست بگو عاجز ز فراق تا شده کیست بگو گویند مرا که از فراقش مگری آن کیست که از فراق نگریست بگو و ابیات
چند در مرثیه پدر بزرگوار بزبان عربی گفته که یک بیت از آنها این است **شعر** صبّت علیّ مصائبٌ لو انّها صبّت
علی الایّام صرن لیالیا یعنی ریخته شد بر من مصیبتها که اگر آنها بر روزها ریخته میشد هر آینه چون شب تیره
شدندی از حضرت صادق و باقر مرویست که فرمودند گریه کنندگان عالم پنج نفر بودند که کسی بیش از ایشان گریه
و زاری و افغان نکرده و نخواهد کرد آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه و علی بن الحسین علیهم السلام اما آدم ابتدا بر مفارقت
بهشت عنبر سرشت گریه نمود که در روی او مانند ناودان دو رود بهم رسیده مرغان و وحوش بیابان از گریه و
ناله و افغان او بگریه در آمدند و اما یعقوب در فراق فرزند دلبند خود یوسف بمرتبه گریست که چشمانش کور شد
و اما یوسف در فراق پدر خود یعقوب آنقدر گریه نمود که اهل زندان بفغان آمدند و گفتند یا روز گریه کن و ما را
شب آرام بگذار و یا شب گریه کن و ما را روز آرام بگذار و اما فاطمه علیها السلام آنقدر در فراق پدر بزرگوار
دیدگان اشکبار کرد که اهل مدینه از گریه او بتنگ آمدند و شکایت او را با امیر المؤمنین ع نمودند که ما را نه شب آرام میگذارد
و نه روز و پیوسته آن مظلومه بقبرستان مدینه بر سر قبر عم خود حمزه رفته بر پدر خود گریه و نوحه میکرد تا شام
بعد بخانه مراجعت مینمود تا صبح تا آنکه کیفیت ملالت شکوه اهل مدینه را امیر المؤمنین ع با آنحضرت گفت در جواب
گفت صبر بسیار زود است از من بتنگ آمدند و سیر شدند اینک نزدیک شده خلاصی ایشان از دست من و خلاصی من از دست
ایشان پس خواهش نمود امیر مؤمنان از برای او خانه در بقیع بسازد و چون صبح میشد دست فرزندان خود امام حسن
و امام حسین علیهما السلام را گرفته بآنجا میرفت و گریه و ناله و نوحه بر پدر خود میکرد تا شام و چون شام میشد بخانه مراجعت
میفرمود همین نسبت بود تا رحلت فرمود و آنخانه را بیت الاحزان نامیدند و اما علی بن الحسین ع چهل سال در مصیبت
پدر بزرگوار و برادر با جان برابر خود علی اکبر و سایر اقربا و شهدای دشت کربلا گریه و زاری نمود که ما فوق آن
متصور نمیشود هر وقت طعامی یا آبی میخواستند تناول فرمایند آنقدر میگریست که با اشک چشمان خود ممزوج میکرد
و هر وقت آب برمیداشت که وضو بسازد آنقدر گریه میکرد که آب بعضا میشد از او میریخت و آب دیگر برمیداشت تا
آنکه غلام آنحضرت عرض کرد یابن رسول الله فدای تو شوم میترسم از گریه خود را هلاک کنی فرمود انّما اشکوا
بثّی و حزنی الی الله و اعلم من الله ما لا تعلمون بخدا قسم هر وقت یاد میآید که هیجده نفر از اولاد فاطمه با بدنهای پر
پاره پاره بر روی ریگ گرم کربلا افتاده و باد گرم بر آنها میوزید و خاک صحرا بر روی آنها میریخت بی اختیار اشک
من میریزد و مرا تاب و توان نمیماند از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که چون پیغمبر را شستم بعد از وفاتش در پیراهن
خودش وان پیراهن را از جسد مبارکش بیرون آوردم و نگاه داشتم چند دفعه فاطمه خواهش نمود که پیراهن پدرم را
بمن ده تا بوی او بمشام رسد بلکه دلم قوت گیرد و من از ترس باو نمیدادم تا آنکه التماس آنحضرت از حد گذشت
پیراهن را باو دادم چون نظرش بر آن پیراهن افتاد بیهوش گردید از پا افتاد من عهد کردم که دیگر آن پیراهن را
باو ننمایم و ایضاً مرویست بعد از رحلت رسول خدا بلال اذان نگفت تا آنکه حضرت فاطمه گفت آرزو دارم یکبار
دیگر صدای بلال مؤذن پدرم را بشنوم چون این سخن بلال شنید شروع باذان گفتن نمود همین که گفت الله اکبر
فاطمه یاد ایام پدر افتاد بی اختیار بگریه در آمد و همین که گفت اشهد انّ محمداً رسول الله صیحه زد و بروی در
افتاد و بیهوش گردید مردم از هر طرف دویدند و به بلال گفتند اذان را قطع کن که فاطمه از دنیا رفت بلال اذان را
قطع نمود و چون آنحضرت را بهوش آوردند باز خواهش نمود بلال اذان را تمام نماید عرض کرد فدای تو گردم میترسم
شرمنده خون تو شوم و استدعای بسیار و عجز و الحاح بیشمار کرد که آنحضرت از اذان در گذشت و بلال دیگر

اذان نگفت تا از دنیا رفت و بالجمله آن مظلومه در گریه و زاری و نوحه و سوگواری بود تا از دنیا رحلت نمود ابن بابویه بسند
معتبر روایت کرده که چون حضرت فاطمه بعلت اذیت و آزار آن قوم جفاکار بیمار گردید ابوبکر و عمر از تشنیع مردم ترسیدند
و بعیادت آنحضرت آمدند و رخصت دخول طلبیدند حضرت فاطمه رخصت نداد ابوبکر چون حال را بدان منوال
دید با خدا عهد نمود که در زیر سقفی نرود تا فاطمه علیها السلام از خود راضی نکند پس یک شب در زیر آسمان خوابید
و زیر سقف نخوابید پس عمر نزد امیر المؤمنین ع آمد و گفت ابوبکر مرد پیریست دل نازکی دارد و با رسول خدا در غار بوده
و مصاحبت قدیم داشته و با خدا عهد نموده که تا فاطمه را از او راضی نشود در زیر سقف در نیاید اگر مصلحت میدانی
از آنحضرت رخصت حاصل کنی حضرت امیر المؤمنین ع نزد فاطمه آمد و گفت ای دختر رسول خدا از امر این دو ملعون واقع
شد آنچه دانستی و مکرر آمدند و رخصت دخول از تو طلبیدند و رخصت ندادی ایشان را و از من سؤال کردند
که از برای ایشان رخصت حاصل کنم حضرت فاطمه فرمود بخدا سوگند رخصت نمیدهم ایشان را و یک کلمه با ایشان سخن
نمیگویم تا پدر خود را ملاقات کنم و شکایت کنم از ایشان حضرت امیر علیه السلام فرمود من ضامن شده ام که از برای ایشان
رخصت بگیرم حضرت فرمود خانه خانه تست و اختیار با تست و زنان تابع مردان میباشند و من در هیچ چیز مخالفت تو را
روا نمیدارم هر که را خواهی دستوری ده حضرت امیر المؤمنین ع بیرون آمد و رخصت داد که داخل شوند حضرت فاطمه فرمود
جامه بر روی او کشیدند و چون ایشان بخانه در آمدند بر حضرت فاطمه ع سلام کردند جواب نشنیدند و آنحضرت روی از
ایشان گردانید پس بجانب دیگر آمدند باز رو از ایشان گردانید همچنین از جانبی بجانبی میآمدند و رو از ایشان
میگردانید پس حضرت فاطمه فرمود یا علی جامه را از پیش روی من بردار و در برابر من نگاه دار و فرمود بزنانی که در
دور آنحضرت بودند که روی مرا بگردانید پس ابوبکر از پس پرده گفت ای دختر رسول خدا ما آمده ایم بسوی تو برای خوشنودی
تو و پناه میبریم بخدا از غضب تو و از تو سؤال میکنیم که بر ما ببخشائی و عفو تقصیرات ما نمائی حضرت فرمود بخدا
سوگند با شما سخن نگویم تا پدر بزرگوار خود را ملاقات کنم و از شما شکایت کنم و هر جور و ستمی که بر من کرده اید نزد
آنحضرت یاد کنم پس آن دو ملعون گفتند ما آمده ایم عذر بخواهیم و میخواهیم تو از ما خوشنود باشی پس بیامرز ما را
و عفو کن از ما و مؤاخذه مکن ما را با آنچه کرده ایم نسبت بتو پس حضرت فاطمه متوجه حضرت امیر شد و گفت من با ایشان
سخن نمیگویم تا آنکه از ایشان سؤال کنم از چیزی که شنیده اند از رسول خدا پس اگر راست میگویند من اگر خواهم با ایشان
سخن گویم گفتند هر چه خواهی بپرس که ما جواب آن را نخواهیم گفت مگر آنچه حق باشد و گواهی نخواهیم داد مگر براستی پس
حضرت فاطمه ع فرمود سوگند میدهم شما را بخدا آیا بخاطر می آید شما را آنشبی که حضرت رسول ص شما را طلبید از خانه بیرون
بسبب قضیه که بر علی رو داده بود گفتند بلی حضرت فرمود شما را سوگند میدهم بخدا که در آنشب نشنیدید از پدرم که
گفت فاطمه پاره تن من است و من از او یم و هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده
است و هر که فاطمه را آزار کند بعد از وفات من چنانست که او را آزار کرده است در حیات من و هر که در حیات من
او را آزار کند چنانست که بعد از وفات من او را آزار کرده است گفتند بلی پس حضرت فاطمه فرمود الحمد لله که حق تعالی
حق را بر زبان شما جاری کرد پس گفت خداوندا تو گواه باش و ای جماعتی که نزد من حاضرید گواه باشید که این دو مرد
مرا آزار کردند در حیات من و نزد مرگ من بخدا سوگند که با ایشان سخن نگویم تا پروردگار خود را ملاقات نمایم
و شکایت کنم نزد او از آنچه کردند نسبت بمن و شوهر من و آنچه مرتکب شدند از هتک حرمت من و آزار و اذیت من
پس ابوبکر از راه تزویر و مکر برای پوشیدن قبایح افعال و اعمال خود نزد مردم فریاد و واویلاه و واثبوراه
بر آورد و گفت کاش مادرم مرا نزائیده بود پس عمر گفت تعجب میکنم از مردم که چگونه امور خود را بتو واگذاشته اند
و ترا خلیفه کرده اند تو پیری خرفت شده با زنی جزع میکنی برای خشم زنی و شاد میشوی برای خوشنودی او چه

خواهد بود برای کسیکه زنی را بخشم آورده پس برخواستند و بیرون رفتند آورده اند که روزی حضرت مرتضی
بحجره طاهره فاطمه ع در آمد دید که قدری از دخمر کرده تا نان بپزد و مقداری گل ترکرده تا سر فرزندان را بشوید و
جامهای ایشان را در آب گذاشته که بشوید امیرالمؤمنین ع از آنحال تعجب نمود و فرمود ای مخدره دو جهان و ای معصومه
آخرالزمان ای برگزیده خالق کون و مکان ای عروس کرم مجاز و ای خاتون حجله اعزاز ای بضعه احمدی و ای بضاعت محمدی
در این مدت هرگز ندیدم که در پی زینت روی بدو کار دنیا اشتغال نمائی و امروز می بینم بکار دنیا اشتغال مینمائی در این
چه حکمتی است حضرت فاطمه که این سخن را از آن جناب شنید قطرات عبرات از دیده بارید و گفت ای محرم خلوت سرای
ملکوت و ای راز دار سرادق جبروت و ای کاشف اسرار لاهوت هذا فراق بینی و بینک دولت وصال بسر آمد و نوبت
فراق در آمد و روز مواصلت باخر رسید و شب هجرت بپایان انجامید دوش در عالم رؤیا نظاره بر جمال عدیم المثال پدر
افتاد که در بالای بلندی ایستاده بهر طرف مینگریست چنانکه گوئی منتظر کسیست فریاد برکشیدم یا ابتاه کجائی و چرا از ما
جدائی منتظر کیستی و اینجا از بهر چیستی فرمود منتظر تو ام ای نور دیده ای فاطمه زمان فراق بطول انجامید و مرا از شوق
تو طاقت طاق گردیده وقت است که قفس تن را در هم شکنی و دل از علایق بدنی برکنی و خیمه از مضایق عالم سفلی
بفضای عالم علوی زنی **بیت** ای همای نور ظاهر عرش آشیان پای دستی چند در این خاکدان سوی اصلی آشیان
پر باز کن رو بسوی منزل خود باز کن ظاهر این هم نوا در بوستان پر فشان و جلوه با هم دوستان تو بتنها مانده
در کنج قفس دور از یار و جدا از هم نفس این قفس بشکن روان شو سوی باغ باش از رنج اسیری در فراغ
نغمه سوی باغ جاویدان خرام خویش را از بند دام برهان والسلام ای فاطمه اندوه مدار من از اینجا نمیروم تا ترا نبرم
گفتم ای پدر بزرگوار منهم از این دنیای غدار ستمکار و سوخته دوزخ فراق و مشتاق لقای پروردگار و توام فرمود پس
سعی کن تا فردا شب نزد ما باشی مرا از خواب بیدار شدم و یقین میدانم که در آخر این روز رحلت خواهم کردن تا را
برای این میپزم که چون فردا بمصیبت من مشغول گردند فرزندان من گرسنه نباشند و جامه فرزندان را بجهة آن
میشویم که میدانم بعد از من جامه ایشان دیگر که شوید و رضای دل ایشان من را که جوید و گل تر ساخته ام که گیسوان
معنبر فرزندان خود را بشویم و شانه نمایم که میدانم بعد از من غبار از موی ایشان که بیفشاند ای عزیز انصاف
ده که هرگاه فاطمه از غباری که بر موی ایشان نشیند اندوهناک باشد پس هرگاه ببیند که مویهای دلاویز ایشان
بخاک آلوده و چشمهای فتنه انگیز ایشان از کاسه بیرون افتاده و رویهای چون گل ایشان از باد سموم مرده افسرده
و بدنهای نازنین ایشان از جور اعدا در خاک کرم کربلا بی غسل و عمامه و رداچاک چاک و پاره پاره در میان خاک
و خون افتاده چه حالتی باو دست خواهد داد بر قاتلان ایشان صد هزار لعنت باد چون حضرت مرتضوی از بضعه حضرت
مصطفوی این سخنان را استماع نمود اشک حسرت از دیدگان فرو بارید و فرمود ای فاطمه هنوز از داغ فراغ پدر دست و پا
و از جراحت رحلت آنحضرت نفرسوده ام تاب مفارقت تو را چگونه آورم و آن داغ برنا شده داغ دیگر کنم حسنین
از سخنان جگر گوشه رسول ثقلین گریه نمودند فاطمه ایشان را بسینه خود چسبانید و بوسید و میبوسید تا روز باخر
رسید آنگاه رو بعلی کرده فرمود ایشان را یکزمان پیش تربت پدر ببر تا وقت ارتحال رسید حضرت فرمود اینجا
پدر و یکلحظه بزیارت جد خویش روید و در آنجا مشغول دعا باشید که مادر شما میخواهد شما را ببیند ایشان رفتند
فاطمه گفت یا علی ساعتی قرار گیر و سر در دامن گیر که از عمر چندان باقی نمانده **بیت** بیار عمر را نفس باز پس است
این پاس نفس دار که آخر نفس است این حضرت فرمود ای فاطمه مرا طاقت شنیدن این مقال و قوت دیدن
این حال نیست فاطمه گفت یا علی از مرگ چاره نیست دمی بنشین و سخن مرا گوش کن و بضرورت شربت فراق مرا نوش کن
آنحضرت نشست و سر فاطمه را در کنار گرفت و بر آنحضرت میگریست و بزار زار میگریست فاطمه گفت یا علی وقت وصیت است

در وصیتهای آنحضرت

نه هنگام مصیبت حضرت فرمود ای فاطمه وصیت تو چیست و ماند و تو از بهر کیست بیان فرما گفت یا علی چهار وصیت
دارم اول آنکه از من اگر بدی دیده مرا حلال کنی حضرت فرمود حاشا و کلا که از تو بدی دیده باشم همیشه پرستار و پیوسته
دلدار و دائما غمگسار من بوده حضرت پروردگار از تو راضی باشد وصیت دیگر بفرما گفت وصیت دوم من آن
است که فرزندان مرا عزیز داری و جانب جگر گوشگان را دقیقه فرو نگذاری و سایه شفقت و مرحمت را از ایشان باز نگیری
وصیت سیم آنکه مرا در شب دفن کنی وصیت چهارم آنکه پای از زیارت من باز نگیری حضرت فرمود وصیتهای تو را قبول
کردم و منهم وصیتی چند بتو دارم اول آنکه اگر در خدمت تو تقصیری شده باشد عفو فرمائی دوم آنکه چون بخدمت
پدر رسی سلام مرا محزون برایشان رسانی سیم آنکه از من شکایتی با و نکنی فاطمه گفت حاشا که من از تو بدی دیده باشم که
موجب شکایت گردد و جز مهر و لطف و مهربانی از تو چیزی ندیده ام خدا از تو راضی باشد ایشان در این سخن
بودند که صدای شیون و شین حسنین از در حجره بلند شد و فریاد برکشیدند ای پدر والا گهر بر ما رحم نما و در
حجره را بر ما بگشا تا دیدار باز پسین مادر خود را ببینیم و وداع آخرین بجای آوریم حضرت برخواست و در را گشود
و ایشان را در بر گرفت و نوازش بسیار نمود و فرمود ای جانان پدر از کجا دانستید که مادر شما در این وقت رحلت
میکند گفتند ای پدر مهربان چون بروضه جد خود رسیدیم آوازی شنیدیم که پیغمبران میگفتند اینک یتیمان
فاطمه آمدند و چون سلام کردیم از مرقد مطهر حضرت خیر البشر آوازی شنیدیم که ای فرزندان من وای نور دیدگان
من بر گردید تا دیدار باز پسین مادر خود را ببینید که من باستقبال مادر شما آمده ام با جمعی از انبیا ما باز گشتیم
و بنا مدیم پس آن دو شاهزاده آزاده خود را بر پای مادر خود فاطمه انداختند بر زمین میغلطیدند و بزاری زار میگریستند
و میگفتند ای مادر جان پرور چشم باز کن و با ما سخن آغاز کن بنظری ما را بنواز و بگفتاری دل ما را شاد ساز **بیت**
نظری کن که فراقت دل ما را خون کرد سخنی گو که زهجرت جگر ما بگداخت چون آواز ایشان بگوش فاطمه رسید
ایشان را پیش طلبید و بسینه خود چسبانید و دست در گردن ایشان در آورد و فرمود ای جانان مادر نمیدانم که بعد
از من حال شما بکجا خواهد کشید و از دشمنان بشما چه جورها خواهد رسید پس دختران خود را طلبید و ایشان را
میبوسید و میبوسید و مرا دید نهارا بپدر زنان سپرد و همه را بعلی ع و علی را بخداوند عالمیان پس چون از جانب حق
خبر وفات رسیده بنا باو رسید ام ایمن را طلبید و او معتمدترین زنان بود نزد آنحضرت و فرمود ای ام ایمن خبر وفات
من بمن رسیده علی را از برای من طلب کن چون حضرت علی ع حاضر گردید فرمود ای پسر عم ترا وصیت میکنم بچیزی
چند باید وصیتهای مرا حفظ نمائی حضرت امیر فرمود هر چه میخواهی بگو فرمود وصیت اول من آنست که امامه
دختر زینب را بعد از من تزویج کنی که تربیت کننده فرزندان من باشد که برای ایشان در مهربانی مانند مادر است و
نعشی برای من بساز مثل آنچه ملائکه برای من تصویر کردند و بمن نمودند حضرت فرمود ای فاطمه بمن بنما که چگونه
ایشان بتو نمودند آنحضرت بروشی که ملائکه گفته بودند با میرالمؤمنین ع نمود پس فرمود وصیت سیم من آنست که
در هر ساعت از شب یا روز که من از دنیا رحلت نمایم در همان ساعت مرا دفن کنی و تا خبر جا بنداری و نگذاری احدی از
دشمنان خدا که بر من جور و جفا نموده اند بر جنازه من حاضر شوند و نماز کنند حضرت امیر ع وصیتهای او را قبول
نمود پس مجموعه حضرت سبحان در میان شب بریاض جنان شتافت و حضرت علی علیه السلام در همان شب مشغول تجهیز و تکفین
آنحضرت شد و جریده از درخت خرما روشن کرده با جنازه آنحضرت بیرون آورده نماز بر آن گذارده جسد مطهر را
دفن کردند چون صبح شد ابوبکر و عمر بعیادت فاطمه آمدند در بین راه مردی از قریش را دیدند از او پرسیدند از کجا می آئی
گفت از تعزیه فاطمه دختر پیغمبر گفتند مگر وفات یافته است گفت بلی و در میان شب او را دفن کرده اند پس ایشان
از تشنیع مردمان ترسیده تغیر شدید بهم رسانیده نزد حضرت امیرالمؤمنین ع آمدند و گفتند بخدا سوگند که

بهیچ وانگذاشتی از مکر و حیله و بکی کردن با ما وابنها همه از کینه ایست که از ما در سینه داری ابهم مثل آنست که حضرت رسول
غسل دادی و ما را خبر نکردی و پسر خود را یاد دادی که بمسجد آمد و عذر از دای ابوبکر از منبر پدرم فرود ای حضرت امیر
فرمود اگر سوگند بخورم از برای شما آیا تصدیق من خواهید کرد گفتند بلی پس حضرت امیر ع با ایشان بمسجد آمد و
سوگند یاد کرد که حضرت رسالت مرا وصیت کرده بود که دیگری را در وقت غسل او حاضر نکنم که مبادا نظرش
افتد بر بدن او و بغیر من غسل میدادم او را و ملائکه او را میگردانیدند و فضل پسر عباس آب بدست من میداد و
چشمها بسته بود چون خواستم پیراهن آنحضرت را بیرون آورم کسی از کنار خانه مرا صدا زد که آواز او را شنیدم
و صورت او را ندیدم و گفت پیراهن رسول خدا را از بر او مکن مکرر این صدا را شنیدم و آوازکننده را ندیدم پس
پیراهن او را نکندم و دست در زیر پیراهن کرده آنحضرت را غسل دادم پس کفن را نزد من آوردند او را کفن
کردم و بعد از کفن کردن پیراهن او را کندم و اما پسرم امام حسن شما و همه اهل مدینه میدانید که او در اثنای
نماز میآمد و از صفها میگذشت تا نزد حضرت رسالت میرسید و آنحضرت در سجده بود که بر پشت آنحضرت سوار میشد
و چون حضرت سر از سجده بر میداشت یک دستش بر پشت حسن بود و یک دست دیگرش بر زانوهای او و او را چنین نگاه
میداشت تا از نماز فارغ میشد گفتند بلی میدانیم این را باز فرمود که شما و همه اهل مدینه میدانید که گاهی حسن بمسجد
میآمد و آنحضرت در اثنای خطبه بود او را بر گردن خود سوار میکرد و پاهای او را بر سینه خود میگرفت تا از خطبه
فارغ میشد و مردم بر قفا نگاه میکردند و حسن را از منبرهای مسجد میدیدند چون این ملاطفها را از جد بزرگوار خود دیده
بود و بر منبر او بیگانه را دید بر او بغایت شوار میکردید و این سخن را گفت بخدا سوگند که من او را امر نکرده بودم و سخن
او بفرموده من نبود و اما فاطمه پس خود میدانید که من رخصت از برای شما طلبیدم و شما نزد او آمدید و سخنان
او را شنیدید و خشم او را با خود دانستید و بخدا سوگند که مرا وصیت کرد که شما را در جنازه او حاضر نسازم و
در نماز بر او شما را مطلع نکردانم و نتوانستم که خلاف وصیت او کنم عمر گفت که این سخنان لغو را بگذار اکنون میروم
بسوی قبرستان و او را از قبر بیرون میآورم و بر او نماز میکنم حضرت فرمود که بخدا قسم اگر چنین اراده میکنی
پیش از آنکه بعمل آوری سرت را از تن جدا کنم پس سخن میان حضرت امیرالمؤمنین ع و آن ملعون بلند کردید و نزدیک شد
که بر یکدیگر حمله کنند و مهاجر و انصار همگی جمع شدند و گفتند بخدا سوگند که ما راضی نمیشویم که در حق پسر
عم رسول خدا این سخنان ناسزا گفته شود چون عمر حال را چنان دید از فتنه ترسید و دست او را از سر کشید و رفت
در کشف الغمه و غیر آن روایت کرده اند که چون وفات حضرت فاطمه ع نزدیک شد اسماء بنت عمیس را گفت آبی حاضر
کن تا وضو بسازم پس وضو ساخت و بروایتی دیگر غسل نمود بنیکوترین غسلها و بوی خوش طلبید و خود را خوشبو
کردانید و جامهای نو پوشید و فرمود ای اسماء جبرئیل امین در وقت وفات پدرم حضرت سید المرسلین چهل درهم
کافور از بهشت آورد و آنحضرت آن را سه قسمت کرد یک حصه بجهت خود گذاشت و حصه دیگر را از برای من و حصه سوم را
از برای علی ع آن کافور را بیاور که مرا بآن حنوط کنند چون کافور را آورد فرمود نزدیک سر من بگذار پس آن مظلومه پای
مبارک خود را بقبله دراز کرد و خوابید و جامه بر روی خود کشید و فرمود ای اسماء ساعتی صبر کن و بعد از آن مرا
بخوان اگر جواب نگویم علی را طلب کن و بدان که من بپدر خود ملحق گردیده ام اسماء حسب الفرموده عمل نمود چون جواب
نشنید جامه را از روی مبارکش کشید دید که مرغ روحش بریاض جنان پرواز کرده است پس بر روی آنحضرت افتاد
و آنحضرت را بوسید و گفت چون بخدمت پیغمبر رسی سلام اسماء بنت عمیس را با نحضرت برسان در اینحال حسنین
از در درآمدند و گفتند ای اسماء مادر ما در اینوقت چرا بخواب رفته است اسماء گفت مادر شما بخواب نرفته است
و لیکن از دنیا رحلت کرده بر حمت ایزدی پیوسته است پس حضرت امام حسن ع خود را بر روی آنحضرت انداخت و روی

انورش را میبوسید و میگفت ای مادر با من سخن بگو پیش از آنکه روحم از بدنم مفارقت کند و حضرت امام حسین ع
بر پای مبارکش افتاد و میبوسید و میگفت ای مادر بزرگوار منم فرزند تو حسین با من سخن بگو پیش از آنکه دلم
شکافته شود و اندوه مفارقتم بکشد پس اسماء گفت ای دو جگر گوشه رسول خدا بروید و پدر بزرگوار خود را خبر کنید وفات
مادر خود را باو برسانید پس ایشان بمسجد رفتند و صدا بگریه و نوحه بلند کردند صحابه که صدای گریه و نوحه ایشان را
شنیدند از جای خود برخاستند و دویدند و گفتند چرا گریه میکنید ای فرزندان رسول خدا حق تعالی هرگز دیده شما را
نگریاند گفتند مادر ما از دنیا رحلت کرد چون امیرالمؤمنین حیدر این خبر وحشت اثر را شنید برو در افتاد و فرمود بعد
از تو بکه خود را تسلی دهم ای دختر محمد در مصیبت پیغمبر خود را بتو تسلی میدادم اکنون بر مصیبت تو خود را بکه تسلی دهم
پس شعری چند در مصیبت آن مظلومه خواند که زمین و آسمان را بگریه در آورد و بروایت ابن عباس چون این خبر جانسوز را
حضرت امیرالمؤمنین ع شنید مدهوش گردید آب بر روی مبارکش پاشیدند تا بهوش آمد **بیت** چو بشنید
این سخن آن شاه غمناک ز هول این حدیث افتاد بر خاک زمانی در بیخودی ماند و بیهوش حیات خویشتن کشت فراموش
پس از دیری که سر برداشت از خاک برآورد از دل افغان شعله ناک بگفت افسوس شد ز دادیم هزار افغان ز سر
بگذشت آبم دریغ از قامت سرو چالاک که از باد اجل افتاد بر خاک دریغ از آن مه اوج لطافت که کردید
محاق مرگ آفت پس انگه در خطاب آمد بآن ماه که ای کام دلم زهرای دلخواه تو بیرون رفتی از این منزل تنگ
مرا بگذاشتی با این دل تنگ تو زین خانه شدی خاطر ز غم پاک رها کردی مرا با چشم نمناک برون رفتی تو همچون
گل از این باغ مرا بگذاشتی چون لاله با داغ من و تو مرغ یک گلزار بودیم بهم در این سرا ناچار بودیم تو
بشکستی قفس رفتی بگلزار گرفتار قفس گشتم من زار تو از بیداد دوران گلشن ناز نمودی سوی باغ خلد پرواز
مرا بگذاشتی با بال بسته بکنج دام در محنت نشسته چو لختی گفت از اینها لب فرو بست تو گفتی جان بداد و از جهان
رست و چون این خبر وحشت اثر در مدینه منتشر گردید ناله و افغان از زنان و مردان بلند گردید و بسوی خانه آن
حضرت دویدند و زنان بنی هاشم و غیرهم در آنخانه جمع شدند و از صدای ناله و گریه و شیون مدینه بلرزه در آمد
و ایشان میگفتند ای سیده زنان و ای دختر خاتم پیغمبران رفتی و مصیبت پیغمبر را تازه کردی و مردم فوج فوج بتعزیه
حضرت امیرالمؤمنین ع میآمدند و حسنین ع در پیش آنحضرت نشسته بودند و گریه میکردند و مردم از گریه ایشان
گریه میکردند و ام کلثوم نزد قبر رسول خدا آمد و گفت یا ابتاه یا رسول الله امروز مصیبت تو بر ما تازه شد و امروز
تو از میان ما رفتی و ما را بمصیبت خود گرفتار کردی و دختر خود را بسوی خود بردی و ما را یتیم کردی و مردم جمع شده
بودند و گریه و نوحه میکردند و انتظار بیرون آمدن جنازه را میکشیدند پس ابوذر رضی الله عنه از خانه بیرون
آمد و گفت بیرون آوردن جنازه را تا آخر انداختند مردم متفرق شدند چون پاسی از شب گذشت و دیدها بخواب
رفت جنازه را بیرون آوردند و حضرت امیرالمؤمنین ع و حسن و حسین صلوات الله علیهم و عمار و مقداد و عقیل
و زبیر و ابوذر و سلمان فارسی و بریده اسلمی و گروهی از بنی هاشم و خواص حضرت امیر بر آنحضرت علیها السلام نماز
کردند و با دیده خونبار جنازه آن سیده نساء را برداشتند تا بموضع قبر منورش رسانیدند و در همان شب دفن کردند
بیت یاران مدینه جمله کی زار در ماتم او سرشک خونبار ششتند با آب دیده پاکش بردند بجوار بکاه
خاکش و حضرت امیر فاطمه را در قبر گذاشت و دلی اندوهناک داشت و بکاران قبر منور میپرداخت و از آب دیده خاک
زمین را گل میساخت و باین ابیات مترنم بود **بیت** ای مه پوشیده اندر زیر میغ صد دریغ از دوری
تو صد دریغ ای جهان جان و ای جان جهان الامان از فرقت تو الامان و مکرر میفرمود لکل اجتماع من
خلیلین فرقة وکل بلاء دون بلاء الفراق قلیل وان افتقادی فاطما بعد احمد دلیل علی ان لا یدوم خلیل

وکل الذی دون الفراق قلیل

یعنی هر اجتماعی را میان دو دوست فراقی در راه است و هر بلائی که باشد بغیر بلای فراق اندکیست و بعد ستیکه
کم کردن من فاطمه را بعد از حضرت رسالت دلیل است بر آنکه هیچ دوستی باقی نماند از جابر مرویست که چون
حضرت رسول وفات کرد آنحضرت فرمود هذا احد رکنی این یک رکن من بود که بر جای نماند و بعد از وفات فاطمه
فرمود هذا الرکن الثانی یعنی این رکن دوم بود که شکست و در شادی بر روی من بست بعضی از اخبار آمده که آنحضرت
فرمود من محنت بسیار دیدم و مشقت بسیار کشیدم اما سخت ترین بلاهای من سه بوده یکی وفات حبیب
من سید کاینات و خلاصه موجودات دوم وفات حلیله جلیله من فاطمه که سکون دل پر غم و روشنی دیده
پر نم و مونس روزگار و یار وفادار و دلدار غمگسار من بود و بقوت درد هجران وی جراحت مصیبت جناب مصطفی
تازه شد و دست فراق داغی دیگرش بر سر آن داغ نهاد **بیت** زنهار ز دست فلک بی بنیاد هرگز گره کار کسی را
نگشاد هر جای دلی دید که داغی دارد داغی دگرش بر سر آن داغ نهاد سیم خبر شهادت جگر گوشه من امام
حسین علیه السلام که رسول خدا مرا خبر داد و حضرت امیر المؤمنین چند دید بود و ز آن قبر نمود هفت قبر دیگر ساخت
که ندانند قبر آنحضرت کدام است و بروایتی یکی بر چهل قبر باشد که قبر آنحضرت در میان آنها مخفی کردند
از جهت خوف بنی امیه و باین سبب در موضع قبر آنحضرت اختلاف واقع شده بعضی گفته اند در بقیع نزدیک قبور ائمه بقیع
مدفون کرده اند و بعضی گفته اند در میان قبر حضرت رسالت و منبر آنحضرت مدفونست زیرا که پیغمبر فرموده میان
قبر من و منبر من باغیست از باغهای بهشت یا دریست از درهای بهشت برخی بر آنند که در خانه خود مدفون کردند
لهذا اکثر در مواضع ثلثه زیارت آنحضرت را بعمل آورند هر چند اصح آنست که در خانه خود مدفون کردند و سن شریف
آنحضرت موافق مشهور هیجده سال و هفتاد و پنج روز بود در مکه هشت سال پیش از هجرت پیغمبر بهم رسید و بعد از
ورود بمدینه بیکسال حسب الامر خداوند تعالی او را بآنحضرت علی سیف الله الجلال تزویج نمود و آنحضرت در آن وقت
نه سال داشت و حضرت امام حسن که متولد شد آنحضرت یازده ساله بود و میان حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام
اقل مدت حمل که عبارت از شش ماه باشد فاصله بود و پنج سال و نیم دیگر از سن شریفش گذشته بود که رسول خدا رحلت
نمود و بعد از رحلت رسول خدا هفتاد و پنج روز ماند و در سیم ماه جمادی الثانی احدی عشر هجرت آنحضرت از این عالم فانی بعالم
باقی رحلت نمود چنانکه مذکور شد و آنحضرت را پنج اولاد شد سه پسر و حضرت امام حسن و امام حسین که بعد از آنحضرت ماندند
و محسن که بعلت ضرب عمر سقط شد چنانکه مذکور شد و دو دختر حضرت زینب و ام کلثوم **منهاج سیم** در بیان
معجزات آن سیده نساست الحمد لله الذی جعل المعجزات آیة بینة لعباده الذین اصطفی بصدق ثبات الدعوی و منار الهدی
سواء کان من طبقة الرجال او النساء و جعلها صادرة من الفاطمة الزهراء بنت خاتم الانبیاء شرافة لها علی سائر النساء و الصلوة
و السلام علی محمد و آله اشرف المخلوقات الذین لولاهم ما خلق الله الخلق و الارض و السموات بدانکه معجزات آن معصومه
زیاده از آنست که در این مختصر بذکر همه آنها توان پرداخت و ما بذکر شمه ای از آنها اکتفا مینمائیم در کتاب عیون المعجزات
از عمار رضی الله عنه روایت نموده از سلمان فارسی که گفت عمار یاسر مرا گفت میخواهی خبر دهم ترا بامر عجیبی گفتم بلی گفت روزی
علی داخل بر فاطمه شد گفت نزدیک من بیا ای ابو الحسن تا خبر دهم ترا بانچه شده است و آنچه میشود و آنچه نمیشود تا روز
قیامت عمار گوید دیدم مولای من امیر المؤمنین چون این سخن را از فاطمه شنید بقهقرا برگشت تا بخدمت رسول خدا رسید
چون رسول نظر مبارکش بر آنحضرت افتاد فرمود نزدیک من بیا ای ابو الحسن چون نزدیک آنحضرت نشست فرمود میخواهی من
ترا خبر دهم یا تو مرا خبر میدهی حضرت امیر المؤمنین فرمود که سخن گفتن تو بهتر است یا رسول الله پس آنچه میان آنحضرت
و حضرت فاطمه گذشته بود بیان فرمود پس حضرت امیر گفت که آیا نور فاطمه از نور ماست حضرت فرمود مگر نمیدانی یا
علی که نور فاطمه از نور ماست پس حضرت امیر المؤمنین بسجده افتاد و شکر الهی را بجا آورد و عمار گوید آنسرور از نزد پیغمبر بیرون

آمد و من هم در خدمتش بودم تا بخانه فاطمه مراجعت نمود حضرت فاطمه فرمود رفتی نزد پدرم و آنچه من با تو گفتم بپدرم گفتی
حضرت گفت بلی فاطمه گفت ای ابو الحسن بدرستیکه حق تعالی آفرید نور مرا و نور من تسبیح حق تعالی میکرد پس نور مرا سپرد بدرختی از
درختهای بهشت و آن درخت از نور من روشن شد و چون در شب معراج پدرم داخل بهشت شد حق تعالی الهام کرد او را که آن میوه را از آن
درخت چیده تناول فرمود پس نور من در صلب او قرار گرفت پس نور من منتقل شد برحم خدیجه دختر خویلد و من از آن نور
بوجود آمدم و چون متولد شدم علم گذشته و آینده را دانستم ای ابو الحسن مؤمن بنور خدا نظر میکند معجزات ولادت آن امام
حمل پیش مذکور شد در بعضی از کتب معتبره بنظر رسیده که یکی از منافقان مدینه بعد از تزویج فاطمه آمد بخدمت آنحضرت
بقرینه و آنحضرت ملامت کرد در باب تزویج فاطمه و گفت ای علی تو معدن فضل و کرمی و شجاع ترین اهل عالمی چرا زنی گرفتی که
جانشین بنام نمیرسد اگر دختر مرا بگیری چنان جهازی از برای او قرار دهم که از در خانه من تا در خانه تو که مسافتی بعید است
شتر در شتر پیوسته باشد بار او از اجناس قیمتی حضرت فرمود این امر موکول بتقدیر است نه بتدبیر الحکم لله العلی الکبیر مرا
نظر بر زخارف دنیای ناپایدار و متاع این جهان نبوده و نیست بلکه مقصود ما رضای پروردگار است و تفاخر بنیکو کردار
است نه بدرهم و دینار و چون حیدر کرار زبان باین گفتار گشود و اعراض از دنیای غدار نمود از آسمان آوازی
شنید که ای علی سر بالا کن تا قدرت کردگار را ببینی و جهاز دختر پیغمبر را ملاحظه کنی و قدر و منزلت فاطمه را بدانی چون
حضرت سر مبارک را بالا کرد دید تا عرش اعظم حجابها برخاسته و در زیر عرش میدان وسیعی پیدا شده که سعت و سطح آن
خدا میداند پر از شتران عرشی بارشان از در و گوهر و مشک و عنبر بهشتی بر هر شتری کنیزکی چون آفتاب انور و زمام
هر شتری بدست غلامی ماه پیکر که ندا میکردند هذا جهاز فاطمة بنت محمد آنحضرت از دیدن آنها خوشحال گردید
و رو از منافق گردانید و بحجره فاطمه آمد چون از در در آمد بخندید و گفت یا علی تو میگوئی یا من بگویم حضرت
فرمود تو بگوی فاطمه آنچه میان ایشان گذشته بود بیان نمود ایضا روایت کند حماد بن سلمه از حمید طویل از انس بن
مالک که گفت حجاج بن یوسف حدیث انس و دیگ فاطمه علیها السلام از من پرسید گفتم عایشه بخانه فاطمه رفت دید
مشغول پختن حریره است از برای حسنین و دیگی در پیش دارد و بدون آتش میجوشد و با انگشتان مبارک آنرا بر هم میزند
تا از سر دیگ بیرون نرود عایشه چون آن را دید بترسید و مراجعت کرد و نزد پدر خود ابو بکر رفت و آثار ترس از روی او
ظاهر بود قصه را نقل نمود ابو بکر گفت ای دختر این امر عظیم است از پنهان دار از خلق جبرئیل نازل شد و پیغمبر را خبر
داد از گفتگوی پدر و دختر آنحضرت بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنای الهی از برای مردم نقل فرمود آنچه عایشه دیده بود
از معجزه فاطمه و پدر خود گفتن و او را امر باخفا نمودن پس فرمود بدانید خدائی که مرا برسالت بحق بخلق فرستاده و از
بهر نبوت مرا برگزیده که حق تعالی خون و گوشت و موی و رگ و پی فاطمه و فرزندان او را بر آتش حرام کرده و حرام کرده
آتش را بر شیعه وی و از نسل او در آخر الزمان کسی ظاهر میشود که آفتاب و ماه و ستارگان و کوهها و آتشها مطیع او
باشند و جن در پیش روی او شمشیر زنند و ملائکه معاونت او کنند و گنجهای زمین از برای او ظاهر شوند و خیر و
برکت برای او از آسمان فرود آید وای بر آنکه که در فضیلت فاطمه شک کند و لعنت بر آنکه باد که دشمن شوهر فاطمه باشد تا
روز قیامت و فاطمه در قیامت بیایند حله پوشانیده و مقام شفاعت بدو دهند و شفاعت او را قبول کنند در حق شیعیان
وی همین حدیث انس و دیگ را ابن شاذان از سلمان رضی الله عنه روایت کرده ایضا ابن شهر آشوب و قطب راوندی روایت
کرده اند که روزی از روزها علی مرتضی محتاج بقرض شد و چادر حضرت فاطمه صلوات الله علیها را نزد یهودی
برهن گذاشت که آن یهودی زید نام داشت و آن چادر از پشم بود و قدری از جو گرفت یهودی آن چادر را بخانه خود
برده در حجره گذاشت چون شب شد زن یهودی داخل آن حجره گردید حجره را مانند روز روشن دید بسبب نوری
که از آن چادر میتابید چون زن آن حالت غریب مشاهده کرد نزد شوهر خود دوید و آنچه دیده بود نقل نمود یهودی

از استماع این حالت در تعجب شدند فراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه در آنخانه است پس بسرعت دوید و داخل آن
حجره گردید دید این روشنی از چادر آنحضرت شد فلک عصمت و طهارت است که خانه را چون روز روشن کرده است
یهودی از مشاهده این حالت تعجبش زیاده شد پس یهودی بخانه خویشان خود دوید و این حالت را نقل نمود
و هشتاد نفر از ایشان حاضر گردیدند و از برکت شعاع انوار چادر دختر حضرت خیر البشر همگی بنور اسلام منور
گردیدند ایضا قطب راوندی و دیگران روایت نموده اند که روزی حضرت نبوی در مسجد نشسته و از صحبت اغیار
چشم بسته که جماعتی از زنان قریش خرامان دلربا بناز و عشوه نزد آن سید قریش آمدند و گفتند ای محمد اگر
چه در ملت و کیش از تو دوریم و بیگانه اما در نسبت و قرابت خویش تو و نزدیکیم و یگانه و هم شهر و هم خانه ایم و
ترتیب عروسی داریم و فلانه را بفلان میدهیم التماس داریم که دختر خود فاطمه را بفرستی تا عروسی ما را تماشا کند
و ما را از خانه بدرآورد و رسم و آیین خویش را بجای آورد و بقدوم میمنت لزوم محفل ما را خرم و برکت دهد
حضرت نبوی تاملی فرموده استدعای ایشان را بعز قبول مقرون گردانیدند و بحجره طاهره فاطمه روان گردیدند و ابتدا
بیان فرمود فاطمه گفت حکم خدا و رسول راست بهر چه حکم میکنی فرمان بردارم و تخلف جایز ندارم **بیت**
مرا تو جان عزیزی و یار محرمی ... بهر چه حکم کنی بر وجود من حکمی ... اما متحیرم که چه کنم جامه ندارم که بپوشم باید
زمره جماعت بپوشم خاتونان عرب و زنان عتبه و شیبه و ابولهب در آنجا حاضرند بر احوال هر کس ناظرند چون مرا با جامه
کهنه ببینند زبان بطعن و استهزا گشایند و مرا بچشم حقارت نگرند ای پدر بزرگوار تو آن گروه و این قوم غدار را
بهتر میدانی حمالة الحطب که زوجه ابولهب همانا است که خار و خاشاک در راه تو میاندازد که بدن نازنین تو را مجروح
سازد و زن ملعونه ابوسفیان همین است که جز بغیبت شما هیچ کاری نمیپردازد اینها همانند که باستین جامه استهزا مادرم
خدیجه را میرفتند و برسم ملازمت و طریق خدمت بپوسته بدر خانه او میرفتند و فخر خود میدانستند امروز جمله با دیبا
رومی و خزهای مصری و بردهای یمانی و حلههای عراقی و زیورهای قیمتی خود را آراسته و بجواهرات نفیسه و لالی یتیمه سر
و بر را آراسته و بر بالشهای زربافت تکیه زده مرا با جامهای کهنه و چادر پشمینه که چند جای آن را با لیف خرما پیوند
نموده و چندین موضع رقعه زده ببینند چه گویند گویند دختر آن مادرم خدیجه را دیده بودند که در گردن داشت که خراج
مملکتی بود اسباب و اثاثه او را مکرر مشاهده نموده بودند حال چه گویند که دختر او پلاس پوشیده ای پدر جان
پرده ایشان از دیده بصیرت باز نیست که معنی را نگرند و دل بصورت نگمارند و ندانند درختی که از بوستان نبوت
رسته و نهالی که از جویبار رسالت سر بر آورده بجامه دیبا و زیور زیبا بلکه بتمامی متاع پر غرور دنیا فریفته نشود
ده که آن صورت پرست از حال ما آگاه نیست ... آری از اهل صورت را بمعنی راه نیست ... ای پدر بزرگوار چه بودی که
مادرم خدیجه زنده بودی تا ایشان را این جرات بخواطر پیدا نشدی و این خیال محال را نکرده ندی اکنون چه کنم که
او بجوار رحمت حق پیوسته و من بدرد فراق بهزار غم والم نشسته و درد خودم بس نیست که باید این هم علاوه درد من
شود پس آن معصومه آهی کشید و قطرات عبرات بر رخساره بارید رسول رب مجید نیز از گریه فرزند دلبند خود بگریه در آمد
و فرمود ای جان پدر ای دختر بلند اختر ملول مشو و اندوهناک مباش که لباسهای خوش منظر و زیورهای مکلل
بگوهر بی قیمت قدر و جاه دهد تاج بر سر دارد کو میدارد آنچه که بپوشش مشام ما ابدا هر بیانند و طاوس که لباس ملمع
میپوشد کو میپوشی پای سیاهش او را رسوا میسازد ایشان که چون گلهای گوناگون در بوستان تکبر جلوه میکنند
هفته بیش نپایند و فردا مانند خار خوار و هیزم آتش دوزخ خواهند ابوجهل با همه اکرام و زرق و زر در گردن
دارد فردا بغل آتشین مطوق و دختر بد اختر عتبه اگر در دنیا بر متکاء عزت تکیه زده است در آخرت متکی بهر گونه عذاب
دار الاست ای دختر سعادت سیر ما را فخر بگلیم فقر است موسی کلیم با گلیم فقر هم خلوت سرای حق علیم است آن رسول رب جلیل

با آن ثمره شجره خلیل را همنشین بود که جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله خداوند جلیل ترا سلام میرساند و میفرماید که
فاطمه را بگو در عروسی ایشان حاضر شود که ببرکت قدوم او امری عجیب و حالی غریب رخ دهد که باعث اسلام جمعی
گردد پس آن دختر حسب الامر خالق اکبر و پدر جامه فقر در بر و چادر صبر بر سر افکنده و تنها بی ناس و اناسه و بی خادم و
خادمه روانه گردید چون بساحت خانه ایشان رسید و همه آن بدکیشان بدین اندیشه چشم بر راه نهاده و دیدها
گشاده که چون دختر محمد را با جامه مندرس کهنه و مقنعه پوسیده ببینند و ما را با این حلی و حلل ببیند از رشک آب از
دیده کاریزد و از حسرت آتش غم والم در کانون سینه اش زبانه کشد ایشان در این اندیشه فاسده بودند که ناگاه دیدند
خاتونی خرامان خرامان ماهی با صد هزار کوکبه و دبدبه که چشم روزگار چنان کوکبه و دبدبه ندیده جامه در بر و تاج
مرصعی بر سر که هیچ دیده بان خوبی و زیبایی جامه و تاجی ندیده و هیچ گوشی وصف آن نشنیده و بالجمله از سر تا پا محلی
بحللی و زیوری که هیچ آفریده ندیده و دست هیچ زرگری بدان نرسیده بلکه بید قدرت حق آن را زینت داده بود رشته های
مروارید را از اطراف و جوانب آن آویخته که آبروی لالی دیده را ریخته حوران بهشت و کنیزکان پاکیزه سرشت از یمین
و یسار آن سیده ابرار روان یکی سفره چادر مطهرش را بدست ادب بر داشته تا از بسیط زمین آلوده نگردد و یکی دامن پاکیزه
بطریق احترام بوی گرفته تا گرد بر او ننشیند و حوروشی مروحه صفائی بدست گرفته او را باد میزد و کنیزکی مجمره عودی در پیش
داشت تا از رایحه خوشش مشام عالمیان را معطر سازد و خادمه بجهة چشم زخم سپند میسوخت و دیگری بتیر دعا چشم
اعدا را میدوخت القصه معصومه با آن عظمت و دبدبه وارد آن جشن گردید قدم مبارک در آستانه خانه ایشان نهاد که
ناگاه از شعشعه خورشید جمال الخجسته آنحضرت در و دیوار آن خانه روشن گردید چو چشم خواتین عرب بر آن کوه صدق
خاتون و آن در افتاد دیدهای ایشان خیره و آیینه عقلشان تیره گشته بی اختیار از جای خود جستند و کمر خدمت
بر میان جان بستند و با خود میگفتند یا این تو از خدم کدام سلطانست و این سرکرده خوبان پرده نشین کدام
خاقانست این چه خورشیده است که نور چهره آن بر نور آفتاب و ماه غلبه کرده و این چه جامه است که در خزینه
هیچ سلطانی نیست القصه چون دانستند آن نور از چهره مبارکه فاطمه است و آن رخوت از کارخانه غیب است و آن
خوادم از حوریان بهشت است بر خود لرزیدند و خجالت منفعل گردیدند و از عمل خود پشیمان شدند
جمعی از ایشان اینها را حمل بسحر کردند و اکثر از آن زنان زبان بعذر خواهی گشودند و بحلیه ایمان متحلی گشتند ایضا
بسندهای معتبره و روایتهای متعدده مرویست که بسیاری از اوقات بود که چون حضرت فاطمه مشغول بعبادت
میگردید گهواره حسنین خود بخود میجنبید و آسیا خود بخود میگردید ایضا از ام ایمن خادمه آنحضرت مرویست
که چون حضرت فاطمه از دنیا مفارقت کرد سوگند خوردم که در مدینه نمانم پس از آنجا بیرون آمده متوجه مکه گردیدم
در بعضی از منازل تشنگی بر من مستولی شد و دست از آب برداشتم رو باسمان کردم و دست بدعا برداشتم
و گفتم خداوندا من خادمه حضرت فاطمه ام آیا مرا از تشنگی هلاک خواهی کرد پس باعجاز آن عصمت و طهارت
مآب دلوی پر آب از آسمان بزیر آمد و چون از آن آب آشامیدم تا هفت روز محتاج بخوردن و آشامیدن نگردیدم
و مردم مرا در روزهای بسیار گرم از پی کارها میفرستادند و تشنه نمیشدم ایضا ابن شهر آشوب و دیگران روایت
کرده اند که چون حضرت فاطمه را خواستند در قبر گذارند و دست از میان قبر پیدا شد شبیه بدستهای رسول خدا
و آنحضرت را گرفت و بقبر برد ایضا مرویست که چون خواستند حضرت فاطمه را دفن نمایند ندا رسید از بقعه از زمین
بقیع که بسوی من بیایید که تربت او را از من برداشته اند چون بآواز رفتند قبر کنده یافتند پس جنازه آن
حضرت را بدان بردند و چون او را در قبر گذاشتند حضرت امیرالمومنین ع از کنار قبر ندا کرد که ای زمین من امانت
خود را که فاطمه دختر رسول خدا است بتو سپردم از زمین صدائی آمد که یا علی من مهربانترم باو از تو برگرد و آزرده مشو.

مباش چون مختصر خواست بر کرد دفتر پر شده باز مین هموار شده ناپید اگردید و دیگر نداشتند دو کجا است تا روز قیامت

مقصد سیم

در ذات و صفات و نسب و حسب و وقایع و فضایل و خصایل و شمایل و مصائب و معاجز سلطان عالم ملک و ملکوت و قهرمان حضرت جبروت و عارف اسرار لاهوت و کاشف رموز ناسوت مظهر العجایب و مظهر الغرایب علی بن ابی طالب پادشاه رفیع القدر و الجاهی که اینکه گویند مقصود فلک از دوروگردش طوف آستانه اوست ادنی ذره تیره اوست و اینکه زمره ملک در تحت فرمان اوست سهل ترین منزلت اوست و اینکه عرش رفیع و کرسی وسیع تابی تکیه قدرش ندارد کمترین پایه اوست و اینکه اوست مورق الاشجار و مدبر اللیل و النهار و مصور الصور فی الارحام و العالم بعدد قصبات الاجام پست ترین قدر اوست کجاست قدری که کنی قدرش را سنجد فضایل بیشمارش کی در اوراق لیالی و ایام گنجد اعلاشانی که حضرت سبحانی ثنایش را گوید ممکن را کجا زهره که قدم در طریق ثنایش گذارد و اعلا منزلتی که مداحش صانع باشد مصنوع را بغیر از اعتراف بعجز از مدحش چه چاره باشد خلافت بلا واسطه رسول ثقلین لازم مبین اوست فرمان فرمائی کونین مرتبه مبین اوست شمع ارواح در فانوس ابدان روشن و سوزان از دولت اوست انوار معرفت در صدور و قلوب لامع و فروزان از حکمت اوست تموج بحار حکمتش از مهر و ماه گذشته تلاطم دریای قدرش از قبه خضرا بلند تر گردیده شان سلطان شانها بیان حق بیانها سینه بی کینه اش خزینه علم ذوالجلال دل دانایش خانه خاص دانای متعال منهاجش اوضح مناهج معراجش اعلای معارج دوش سید کاینات معراج او است شرف منهاج او است اسم اعظم بودن نام مترجلیست که اسم اعظم علیست حیات دارین محبت اوست نجات نشاتین مودت اوست صلوات الله علیه و علی اولاده و علی اجداده و در آن سه منهاج است

منهاج اول

در نور انوار آن بزرگوار خالق اکبر است مصابیح مشتمل بر انوار متعدده و صل اللهم علی العارف بالاسرار الملکوتیه و الکاشف بالرموز اللاهوتیه و المظهر للصفات الالوهیه و المظهر للسمات الجبروتیه و المدبر للموجودات الناسوتیه الذی لیس عنه شیء من الامور بمحجوب فی العوالم الامکانیه و کان متحدا مع محمد فی العوالم القدسیه العقلیه و لم یزل اتحادهما ثابتا فی السلسلة النزولیه حتی انتزما فی صلب عبد الله و عبد المطلب فی القوالب البشریه ثم بعود اتحادهما فی السلسلة الصعودیه بعد انتقال ده و جهها البدن الی اصلهما النوریه و حجة الله بعد نبینا علی الموجودات المعلولیه و الحافظ لشریعته الاصلیه و الفرعیه یدالله فی الجنات الذی ردت له الشمس مرتین و سلمت علیه کرتین و صلی مع رسول الثقلین القبلتین و فدی نفسه لسید الکونین و بایع معه البیعتین صاحب البدر و الحنین الضارب بالسیفین و الطاعن بالرمحین المتولی لامر العالمین اسم الله الاعظم و الطلسم الافخم و الرباق الدافع للسم صاحب البیت و الحرم و الفاروق الاکبر و باب حکمة الانور و السر المخزون و العالم بما کان و ما یکون و النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون و معنی حرف الکاف و النون مطلع شموس المناقب و منبع بحور المواهب مظهر العجایب و مظهر الغرایب علی بن ابی طالب بدانکه حقیقت محمدیه با حقیقت مرتضویه یکیست چنانکه آیه انفسنا و انفسکم در این باب کافیست و حدیث انا و علی من نور واحد بطرق خاصه و عامه مروی است خبر متواتر بمنزلت نفس در این باب شاهد گویاست و لیکن بجهة زیادتی بصیرت بذکر بعضی از آن میپردازد بسند معتبر از ابوذر رضی الله عنه منقولست که حضرت پیغمبر فرمود من و علی از یک نور آفریده شدیم و تسبیح خدا میگفتیم در جانب راست عرش پیش از آنکه خدا آدم را بیافریند بدو هزار سال پس چون خداوند عالم آدم را آفرید آن نور را در پشت او جا داد و چون در بهشت ساکن شد ما در پشت او بودیم و چون نوح در کشتی سوار شد ما در پشت او بودیم و چون ابراهیم را در آتش انداختند ما در پشت او بودیم و پیوسته حق تعالی ما را از اصلاب پاک پاکیزه منتقل میگردانید بر حمهای طاهره تا رسانید ما را بسوی عبد المطلب پس آن نور را بدو نیم کرد و مرا در صلب عبد الله گذاشت و علی را در صلب ابوطالب و در من پیغمبری و برکت را داد و در علی فصاحت و شجاعت را و از برای ما دو نام از نامهای مقدس خود اشتقاق نمود پس خداوند تعالی صاحب عرش محمود است

و من محمد و خداوند بزرگوار اعلاست و برادرم علی است پس مرا برای رسالت و پیغمبری مقرر نمود و علی را برای وصایت و امامت و حکم بحق در میان امت ایضا بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که محمد و علی صلوات الله علیهما دو نور بودند نزد خداوند عالمیان بدو هزار سال پیش از آنکه حق تعالی خلایق را ایجاد کند و چون ملائکه آن دو نور را دیدند دیدند که اصلی است که از آن شعاع لامع گردیده که فرع آن بود گفتند پروردگارا این چه نورهاست که دیدیم از شدت شعاع آن خداوند تعالی وحی فرمود که این نوریست از نورهای من که اصلش پیغمبریست و فرعش امامت است اما پیغمبری پس از محمد است بنده و رسول من و اما امامت پس از علی است حجت و خلیفه من و اگر ایشان نمیبودند هیچیک از خلق را نمیآفریدم و در حدیث معتبر دیگر از آن سرور منقولست که حق تعالی خطاب نمود بحضرت رسول که ای محمد بدرستی که خلق کردم تو و علی را نوری یعنی روحی بی بدن پیش از آنکه خلق کنم آسمانها و زمین و عرش برین و دریاها را پس پیوسته تهلیل و تحمید مرا میگفتند و مرا بیگانگی و بزرگی یاد میکردید پس هر دو روح شما را جمع کردم و یکی گردانیدم پس آن روح مرا بپاکی و بزرگواری و یگانگی یاد میکرد پس آنرا دو قسمت کردم و هر قسمت را دو قسمت کردم تا محمد و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم بهم رسیدند پس خلق کردم فاطمه را از نور تنها و روحی بی بدن پس آن نور و روح را داخل بدن ساختیم و حضرت شد ایضا محمد بن العباس بسند خود از ابن عباس روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت نبوی بودم و حضرت امیرالمؤمنین ع پیدا شد چون آنحضرت را نظر مبارک بر او افتاد تبسم نمود و فرمود مرحبا بکسیکه خداوند عالم او را پیش از آدم خلق کرده است بچهل هزار سال گفتم یا رسول الله آیا میتواند بود که فرزند پیش از پدر مخلوق گردد فرمود بلی حق تعالی خلق کرد نور مرا و علی را پیش از آنکه آدم را خلق کند باین مدت پس از آن نور را دو نیم کرد از نصف آن مرا آفرید و از نصف دیگر علی را پیش از آنکه اشیا دیگر را بیافریند و آنها را از نور من و علی منور گردانید پس ما را در جانب راست عرش خود جا داد و بعد از ما ملائکه را آفرید چون ما تکبیر و تهلیل و تحمید حق تعالی کردیم ملائکه از ما آموختند تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید حق تعالی را پس حق تعالی چنین مقرر فرمود که دوست من و علی داخل جهنم نشود و دشمن من و علی داخل بهشت نشود بدرستیکه حق تعالی ملکی چند آفریده که در دست ایشان ابریقهاست از نقره بهشت که آن ابریقها را پر کرده اند از آب حیات که چشمه ایست از جنة الفردوس پس چون اراده میفرماید یکی از شیعیان علی که با مادر و مقاربت نماید در وقتیکه حق تعالی میخواهد نطفه او منعقد شود یکی از آن ملائکه میاید و از آب بهشت قدری میریزد در آبی که ما در آن نوشیده است تا آنکه نطفه او مخلوط میشود پس باین سبب میروید در دل او محبت من و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین پس پیغمبر فرمود شکر میکنم خداوند را که محبت امیرالمؤمنین ع حیات و ایمان یا فخر را سبب دخول بهشت و نجات از جهنم گردانیده است و ایضا در روایت دیگر که ابن طاوس بسند معتبر روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر ع چنین است که حق تعالی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم را خلق کرد در عالم ارواح و ایشان تسبیح و تمجید و تهلیل و تحمید میگفتند در نزد عرش الهی پیش از آنکه خلق کند آدم را بچهارده هزار سال پس ایشان را نوری گردانید که منتقل میساخت ایشان را از پشتهای مردان برگزیده بسوی رحمهای زنان پاکیزه پس چون حق تعالی خواست که برهان تکمیل ظاهر سازد فضیلت و منزلت ایشان را و حق ایشان را بر ما واجب گرداند آن نور مقدس را بدو قسمت گردانید و یک قسمت را در صلب عبد الله بن عبد المطلب قرار داد که از او محمد که سید پیغمبران و خاتم مرسلانست بهم رسید و پیغمبری را در او قرار داد و قسم دیگر را در صلب عبد مناف قرار داد که ابوطالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف است و از آن نور علی ع بهم رسید که امیر مؤمنان و بهترین اوصیای پیغمبران است پس رسول الله او را ولی و وصی و خلیفه و جانشین و شوهر دختر خود و ادا کننده قرض خود و وفا کننده بوعده خود و یاری کننده دین خود و برطرف کننده غمهای خود گردانید ایضا ثعلبی از جابر بن عبد الله انصاری روایت کند که حضرت

مصطفوی فرمود الناس من شجر شتّی انا و انت یا علی من شجرة واحدة و این آیه را خواند و فی الارض قطع متجاورات
و جنات من اعناب و زرع و نخیل صنوان و غیر صنوان یسقی بماء واحد و نفضّل بعضها علی بعض فی الاکل ایضاً بسند
معتبر از جابر بن عبدالله انصاری مرویست که جابر گفت سؤال کردم از حضرت رسالت از ولادت با سعادت حضرت امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب فرمود آه آه سؤال کردی از بهترین کسیکه بعد از من متولد شده است و سنت حضرت مسیح در او جاری
خواهد شد بدرستیکه حق تعالی خلق کرد مرا و علی را از یک نور پیش از آنکه خلایق را بیافریند بپانصد هزار سال
پس ما در عالم ملکوت بتسبیح و تقدیس حق تعالی مشغول بودیم تا حق جل و عز آدم را آفرید پس ما را در صلب او قرار
داد من در جانب راست او قرار گرفتم و علی در جانب چپ او پس ما را نقل کرد از صلب آدم بسوی اصلاب طاهره و ارحام طیبه
پس مرا از صلب پاکیزه بیرون آورد که او عبدالله بن عبدالمطلب بود و در بهترین رحمی قرار داد که آن رحم آمنه بود
پس علی را از صلب طاهری بیرون آورد که او ابوطالب بود و در خوبترین رحمی قرار داد که آن رحم فاطمه بنت اسد بود
پس حضرت رسول فرمود ای جابر پیش از آنکه علی در شکم مادر قرار گیرد مردی عابد راهبی بود که او را مثرم بن دعیب
میگفتند در عبادت مشهور آفاق و در زهد از همگنان طاق و صد و نود سال از عمرش گذشته و خدا را از روی
صدق و اخلاص عبادت کرده و از خدای خود حاجتی نطلبیده روزی از پروردگار خود سؤال نمود که دوستی از
دوستان خود را باو بنماید پس حق تعالی ابوطالب را بنزد او فرستاد چون مثرم ابوطالب را دید که انوار جلالت از جبین
او ساطع و لامع است برخاست و سر او را بوسید و او را در پیش روی خود نشانید و پرسید تو کیستی خدا رحمت کند ترا
ابوطالب گفت منم مردی از اهل تهامه گفت از کدام شهر تهامه ابوطالب گفت از مکه پرسید از کدام قبیله گفت از فرزندان
عبدمناف پرسید از کدام شعبه عبدمناف گفت از فرزندان هاشم چون راهب این نسب بزرگوار را شنید دوید و
بار دیگر سر او را بوسید و گفت حمد و سپاس میکنم خداوندی را که سؤال مرا اجابت فرمود و دوستی از دوستان خود را
بمن نمود پس گفت بشارت باد ترا که حق تعالی مرا در باب تو بشارتی الهام کرده است ابوطالب گفت آن بشارت چیست
مثرم گفت فرزندی از صلب تو بیرون خواهد آمد که ولی خدا و پیشوای اهل تقوی و وصی رسول خدا باشد چون آن
مولود مسعود را دریابی سلام مرا باو برسان و بگو مثرم ترا سلام میرساند و گواهی میدهد بوحدت خدا و اینکه
او را شریکی نیست و شهادت میدهد که محمد رسول و بنده اوست سبحانه و تو وصی بحق اوئی و بمحمد تمام میشود پیغمبری
و بتو تمام میشود وصایت و خلافت و سروری چون ابوطالب این بشارت را شنید قطرهای اشک از دیده بارید و
پرسید این مولود مسعود را چه نام است گفت علی ابوطالب گفت حقیقت گفتار تو بر من ظاهر نمیشود مگر ببرهان
هویدائی و دلیل واضحی که بچشم خود مشاهده نمایم مثرم گفت چه چیز میخواهی که از درگاه الهی از برای تو سؤال کنم
و حق تعالی بتو عطا کند تا بدانی که من در قول خود صادقم ابوطالب گفت طعامی از بهشت میخواهم راهب دست
بدعا برداشت هنوز دعای او تمام نشده بود که طبقی نزد ایشان حاضر گردید که در آن طبق رطب و انگور و انار
بهشت بود پس ابوطالب اناری را برداشت و شاد و خندان برخاست و بمنزل خود مراجعت نمود و آن انار را تناول
نمود حق تعالی از آن انار نوری در صلب او آفرید در همان شب با فاطمه بنت اسد مقاربت نمود و بعلی علیه
السلام حامله گردید و بنا بر روایت ابن شهرآشوب روزی فاطمه بنت اسد بخدمت پیغمبر رسید دید خرمائی
تناول میفرماید که از مشک و عنبر خوشبوتر است و بخرماهای دنیا نمیماند از آنحضرت استدعا نمود که از آن خرما
باو عطا فرماید فرمود تا گواهی بوحدانیت الهی ندهی و بپیغمبری من این خرما بر تو حلال نمیشود و بتو نخواهم داد فاطمه
شهادتین گفت و یکدانه از آن خرما گرفت و تناول نمود بعد از خوردن رغبتش بآن خرما زیاده شد یکدانه
دیگر از برای ابوطالب طلب نمود آنحضرت فرمود بهمان شرطی که با تو کردم میدهم قبول نمود دانه دیگر گرفت و چون

شب شد ابوطالب نزد فاطمه آمد شمیمی از فاطمه استشمام نمود که هرگز چنان بوی خوشی بمشامش نرسیده بود پرسید
این بوی خوش از چیست فاطمه خرما را بیرون آورد و گفت از این خرماست ابوطالب چون خرما را دید بیتاب گردید
گفت این خرما را بده تا تناول نمایم که هرگز مثل او خرمائی ندیده ام گفت تا شهادت بوحدانیت خدا و رسالت
محمد مصطفی ندهی خرما را بتو ندهم ابوطالب بی تامل شهادتین گفت و خرما را گرفته تناول نمود و در همان شب با فاطمه
مقاربت کرد و نطفه علی علیه السلام منعقد شد و بفاطمه گفت اسلام مرا از قریش اظهار مکن و جمع میان این حدیث
و حدیث پیش باین نحو میکنیم که هر دو واقع شده باشد و بالجمله چون آن نطفه مبارکه در رحم فاطمه قرار گرفت
از هیبت آنحضرت زمین بحرکت در آمد چند روز میجنبید و بر خود میلرزید و از این زلزله و وقوع ولوله قریش را
فزع عظیمی و جزع فخیمی حاصل گردید و با هم گفتند برخیزید و دست بدست هم دهید تا بتهای خود را ببریم بر
سر کوه ابوقبیس و از ایشان سؤال کنیم تا این زلزله از ما زایل شود و این ولوله از میان ما برطرف گردد چون
بتها را بر کوه ابوقبیس بالا بردند زلزله شدیدتر و اضطراب و ولوله مردم بیشتر گردید و سنگها از کوه در گردید
و اجزای کوه یکبارگی از هم پاشید و بتها برو در افتادند و خورد شدند قریش چون این حالت را مشاهده
کردند متحیر گردیدند و گفتند این بلائیست که ما را از آن رهائی ممکن نیست در این اثنا حضرت ابوطالب بر کوه بر آمد
و در مجمع ایشان در آمد و از این حالت هایله و وقوع این زلزله پروا نداشت پس گفت ایها الناس بدرستیکه حق تعالی
در این شب حادثه از پرده غیب بیرون آورده و خلق مبارکی آفریده که اگر اقرار بولایت او ننمائید و شهادت بجلالت
و امامت و خلافت او ندهید این زلزله ساکن نگردد و همگی هلاک گردید قریش گفتند ای ابوطالب آنچه بفرمائی
بجان فرمان برداریم و از گفته تو تجاوز روا نداریم پس ابوطالب بگریه در آمد و دستهای خود را بسوی آسمان
بلند کرد و گفت الهی و سیدی اسئلک بالمحمدیة المحمودة و العلویة العالیة و بالفاطمیة البیضاء الا تفضلت علی تهامة
بالرأفة و الرحمة یعنی ای پروردگار من و سید و آقای من سؤال میکنم از تو بحق ملت محمد که پسندیده است و سنت علی
که بلند مرتبه است و طریقه فاطمه که روشن و نورانیست که البته تفضل کنی بر اهل تهامه برافت و رحمت پس
حضرت فرمود بحق آن خدائی که دانها را شکافته و گیاهها را از آنها بیرون آورده و خلایق را آفریده سوگند یاد میکنم
که جمیع عرب این کلمات را نوشتند و در زمان جاهلیت بهر خوف و شدتی که مبتلا میشدند باین کلمات خدا را میخواندند
و دعا میکردند دعای ایشان مستجاب میشد اما حقیقت این کلام را نمیدانستند پس چون شب ولادت با سعادت رسید
روشنی عظیمی در آسمان پیدا شد و نور ستارها مضاعف گردید قریش از مشاهده این احوال متعجب و پریشان حال گردیدند
و گفتند در آسمان حادثه غریبی و اعجوبه عجیبی حادث گردیده و ابوطالب را دیدند در کوچه ها و بازارهای
مکه میگردد و با آواز بلند میگوید ایها الناس تمام شد حجت خدا پس بسوی او دویدند و از آن عجایب پرسیدند
گفت بشارت باد شما را که ظاهر شد در این شب دوستی از دوستان خدا که حق تعالی در او کامل خواهد کرد این خصلتهای
خیر را و باو ختم خواهد نمود اوصیای پیغمبران را و اوست پیشوای متقیان و یاری دهنده دین پیغمبر آخر الزمان و براندازنده
کید شیطان و برطرف کننده کفر کافران و شکننده بتان و بخشم آورنده منافقان و زینت عبادت کنندگان و
وصی بحق پیغمبر آخر الزمان و جان یقین و سرور دین و امیر مؤمنین و نجم فلک رفعت و ماه آسمان علم و حکمت و هلاک
کننده شرک و شبهه پیوسته این کلمات را میگفت و بکوچه ها و بازارها میگشت تا صبح طالع گردید پس چهل روز
از قوم خود غایب شد جابر عرض کرد یا رسول الله بکجا رفت فرمود بطلب مثرم و او وفات یافته بود در کوه لکام
پس بپوشان ای جابر از نامحرمان که از اسرار مکنونه و علوم مخزونه حق تعالی است بدرستیکه مثرم وصیت کرده
بود از برای ابوطالب غاری در کوه لکام و گفته بود که اگر خواهی مرا ببینی باین موضع بیا که مرا در آنجا مرده یا زنده

خواهی یافت چون ابوطالب بسوی آن غار شتافت و داخل غار شد مترم را دید مرده و در جامه پیچیده و بقبله خوابیده
و دو مار بزرگ یکی سیاه و دیگری سفید نزد او هستند و محافظت او مینمایند و نمیگذارند آسیبی از جانوری باو
رسد چون مارها ابوطالب را دیدند در غار پنهان شدند و ابوطالب نزد مترم رفت و گفت السلام علیک یا ولی
الله و رحمة الله و برکاته پس حق تعالی بقدرت کامله خود مترم را زنده کرد و برخاست و دست بر روی خود
مالید و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و ان علیا ولی الله و الامام
بعد نبی الله ابوطالب گفت بشارت باد ترا ای مترم که علی ع بزمین آمد و از مادر متولد گردید مترم گفت چه علامت
ظاهر شد در شبی که او بوجود آمد ابوطالب گفت چون ثلثی از شب گذشت فاطمه را درد زائیدن گرفت گفتم چه میشود
ترا ای بهترین زنان گفت اضطرابی در خود مشاهده میکنم پس بر او خواندم اسم اعظم الهی را که در آن نجات از همه
دردها است تا آنکه اضطرابش ساکن گردید پس باو گفتم بروم و جمعی از زنان را بیاورم که ترا در این امر معاونت
نمایند در این شب گفت آنچه میدانی بکن چون برخواستم که زنان را بیاورم از کنار خانه صداها شنیدم که گفت
باش ای ابوطالب که دستهای آلوده بکار ولادت پاک مطهران نمیرسد ناگاه دیدم چهار زن پیدا شدند
که جامههای مانند حریر سفید پوشیده بودند روی ایشان از خورشید انورتر و بوی ایشان از بوی مشک
اذفر نیکوتر چون داخل شدند گفتند السلام علیک ای دوست خدا فاطمه ایشان را جواب سلام گفت و
ایشان در پیش روی او نشستند و در بروی او بستند غالیه دانی از نقره بر آوردند و بوسیله او را دلداری می
دادند تا حضرت امیرالمؤمنین ع متولد شد چون متولد شد آنحضرت را دیدم بشتاب نزدیک او شتافتم ناگاه دیدم که پیشانی
رفته است و مانند خورشید تابان ساطع و لامع است و میگوید اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان
علیا وصی محمد رسول الله بمحمد یختم الله النبوة و بی یتم الوصیة و انا امیرالمؤمنین پس یکی از آن زنان دست
دراز کرد و آن مولود مسعود را از زمین برگرفت و بدامان خود گذاشت چون نظر او بر آنحضرت بر روی او افتاد
بزبان فصیح و کلام بلیغ گفت السلام علیک یا مادر و آن زن در جواب گفت و علیک السلام ای فرزند دلبند
گرامی حضرت گفت چه خبر داری از پدرم آن زن گفت در نعمتهای الهی میگردد و بقرب وصال او تنعم مینماید من
چون این سخن را شنیدم بیتاب گردیدم و گفتم ای فرزند گرامی مگر من پدر تو نیستم گفت بلی تو پدر منی و من و تو
هر دو از صلب آدم بهم رسیده ایم و این زن مادر من است حوا چون این سخن را شنیدم از شرم حضرت حوا سر خود را
بردای خود پوشیدم و در کنج خانه خوابیدم و مشاهده میکردم دیدم زن دیگر پیش آمد ظرفی از غالیه در دست داشت
حضرت را گرفت و خوشبو کردانید چون نظر آنحضرت بر او افتاد گفت السلام علیک یا خواهر آن زن گفت و علیک
السلام ای برادر حضرت فرمود از عم من چه خبر داری گفت خالی و نیکو است و ترا سلام میرساند من گفتم ای فرزند دلبند این
خواهر و این عم کیست و نام ایشان چیست فرمود این زن مریم دختر عمران است و عم من عیسی بن مریم است پس زن دیگر آنحضرت را
گرفت با جامه که با خود آورده بود پیچید ابوطالب گفت من در آن حال گفتم اگر این فرزند را در این وقت ختنه میکردیم
بروی آسانتر بود زیرا که سنت عرب در آن وقت چنین بود که فرزندان خود را ختنه میکردند آن زن رو بمن کرده گفت
ای ابوطالب این فرزند طاهر و مطهر است ختنه کرده متولد شده است و نمی چشد او گرمی آهن را در دنیا مگر بدست
مردی که خدا و رسول و ملائکه و آسمانها و زمین و کوهها و دریاها او را دشمن میدارند و لعنت میکنند و
آتش جهنم مشتاق او است ابوطالب پرسید آن مرد کیست و نام او چیست آن زنان گفتند ابن ملجم مرادی است لعنه الله که
او را در کوفه شهید خواهد کرد بعد از سی سال از رحلت پیغمبر گذشته ابوطالب گفت در این اثنا دیدم پیغمبر خدا
بخانه در آمد و آنحضرت را از دست آن زنان مطهره گرفت و بسینه خود چسبانید و سخنان بسیار و اسرار بیشمار در

آن روز گوش او گذاشت پس آن زنان از نظر من غایب گردیدند و من ایشان را ندیدم و در خاطر خود گذرانیدم
که کاش این دو زن دیگر را شناخته بودم حضرت امیرالمؤمنین بالهام رب العالمین بر ما فی الضمیر مطلع گردیده فرمود
ای پدر زن اول حوا مادر عالمیان بود و زن دوم مریم دختر عمران چنانکه گفتم و زن سوم که مرا خوشبو کردانید مادر
موسی بن عمران بود و زن چهارم که مرا در جامه پیچید آسیه زن فرعون است ای ابوطالب برو بسوی مترم و او را بشارت
ده بولادت من و آنچه دیدی و شنیدی باو بازگو و او در فلان غار است در فلان موضع و خبر بمار رفتم پس من گفته
من بفرموده آنحضرت نزد او آمدم و احوال را باو گفتم و چون از سخنان خود با حضرت رسول فارغ شد بحالت
طفولیت خود برگشت و ساکت شد که گویا هرگز بتکلم نیامده است چون مترم این سخنان را شنید بسجده افتاد و روی
خود بر خاک مالید و شکر رب مجید را بجای آورده رو بقبله خوابید و گفت جامه مرا بر روی من بپوشان چون
جامه را بر روی او افکندم دیدم بیرون رفت و بحالت اولی برگشت پس من سه روز در آنجا ماندم و هر چند با او سخن
گفتم جواب نشنیدم پس آن مارها بیرون آمدند و بعضی در آمده بمن گفتند السلام علیک ای ابوطالب چون جواب
سلام ایشان را دادم گفتند برو و ملحق شو بولی خدا که تو از همه کس سزاوارتری بحفظ و حراست او من گفتم شما کیستید
و در اینجا از بهر چیستید گفتند ما عمل شایسته اوئیم حق تعالی ما را از نیکیهای عمل او خلق کرده است تا آنکه دفع کنیم
آفتها را از او تا روز قیامت و چون روز قیامت در آید و او زنده شود یکی از ما در پیش رو و دیگری در عقب
او خواهیم بود و او را راه نمائی خواهیم کرد بسوی بهشت پس ابوطالب بسوی مکه برگشت جابر گفت چون آنحضرت رسالت
این حدیث و خبر را نقل کرد گفتم الله اکبر مردم میگویند ابوطالب کافر مرد حضرت فرمود ای جابر پروردگار تو بغیب دانا تر است
در شب معراج من چون بر عرش الهی رسیدم در آنجا چهار نور دیدم گفتم بار الها این نور چیست ندا از جانب حق
رسید که ای محمد یکی عبدالمطلب است و دیگری ابوطالب و دیگری پدر تو عبدالله و دیگری برادر تو طالب گفتم
خداوندا ایشان این درجه را بچه چیز یافتند حق تعالی فرمود بجهت آنکه ایمان خود را پنهان داشتند و از قوم خود
تقیه کردند و بر آزارهای ایشان صبر کردند تا از دنیا رحلت نمودند مؤلف گوید بجهت جمع میان این حدیث
و سایر احادیث که آنحضرت در خانه کعبه متولد شد میگوئیم ابوطالب در خانه کعبه این احوال را مشاهده کرده
و آن فقره حدیث که جراحت آهن را نخواهد چشید مگر بدست ابن ملجم علیه اللعنه و حال آنکه آنحضرت در
جنگها جراحتها یافت شاید محمول بر این باشد که جراحتی که بیرون اختیار از آن حضرت رسید جراحت ابن ملجم ملعون
بود که جراحتهای دیگر را خود آنحضرت در راه خدا بجود منجر باختیار را محمول بر این که جراحت کاری باو نرسید
مگر جراحت ابن ملجم والله اعلم و این فقره که برادر تو طالب در این حدیث غریب است زیرا که طالب برادر حضرت
امیرالمؤمنین ع است نه پیغمبر مگر آنکه بگوئیم برادر ایمانی را خواسته یا بنا بر اتحاد نور محمد و علی باشد و اما آنچه بعضی
از علما گفته اند شاید برادری از عبدالله از برای پیغمبر هم رسیده باشد که طالب اسم آن باشد بسیار بعید است
زیرا که در هیچ یک از کتب تواریخ و احادیث معتبره مذکور نیست و ایضا از فاطمه بنت اسد مادر آن
حضرت مرویست که در طواف خانه کعبه بودم که درد زائیدن مرا گرفت در شوط چهارم حضرت رسول مرا دید
گفت ای مادر ترا چه میشود صورت حال را عرض کردم گفت ای فاطمه طواف را تمام کن و هرگاه درد شدت نماید
شاید در خانه کعبه داخل شو که نهد بر تو ظاهر خواهد گردید و ایضا شیخ طوسی و علامه حلی و غیر ایشان رحمة الله
علیهم بسندهای بسیار از حضرت صادق علیه السلام و یزید بن قعنب و عباس و عایشه روایت کرده اند که روزی عباس بن
عبدالمطلب و یزید بن قعنب با گروهی از بنی هاشم و جماعتی از قبیله بنی عبدالعزی در برابر خانه کعبه نشسته بودند ناگاه
فاطمه بنت اسد رضی الله عنها بمسجد در آمد و بطواف مشغول شد و در آن وقت نه ماهه بحضرت علی ع حامله بود که

مولد امیر المؤمنین

ناگاه درد زائیدن او را گرفت در برابر خانه کعبه ایستاد و نظر بجانب آسمان کرد و گفت پروردگارا من ایمان بتو
آورده ام و بهر پیغمبری و رسولی که فرستاده و بهر کتابی که نازل کرده و تصدیق کرده ام بگفتهای جد خود ابراهیم
خلیل که خانه کعبه بنا کرده او است پس سؤال میکنم از تو بحق این خانه و بحق آنکسیکه این خانه را بنا کرده است و بحق این
فرزندی که در شکم من است و با من سخن میگوید و مونس من است و یقین دارم که او یکی از آیات جلال و عظمت تست
که آسان گردانی بر من ولادت او را عباس و یزید بن قعنب گفتند چون فاطمه از این دعا فارغ شد دیدیم دیوار کعبه
شکافته گردید و فاطمه از آن رخنه داخل خانه شد و از دیدهای ما پنهان گردید و باز دیوار کعبه بحال اول باز گردید
باذن خدا چون این حالت عجیب را دیدیم خواستیم در خانه را بگشائیم ممکن نشد دانستیم که از امر پنهان خدائی است و فاطمه سه روز
در خانه کعبه ماند و اهل مکه در کوچه ها و بازارها این واقعه را نقل میکردند و زنان در خانها این حکایت را
یاد میکردند و تعجبها مینمودند چون روز چهارم شد خانه از همانجائی که شکافته شده بود باز شکافته شد و فاطمه
بنت اسد بیرون آمد و علی ع را در دست داشت و گفت ای گروه مردم بدرستیکه حق تعالی برگزید مرا از میان خلق
خود و تفضیل داد مرا بر زنان برگزیده که پیش از من بوده اند زیرا که حق تعالی برگزید آسیه دختر مزاحم را و او عبادت
کرد حق تعالی را پنهان در موضعی که عبادت حق تعالی در آنجا روا نبود مگر در حال ضرورت یعنی خانه فرعون و مریم
دختر عمران را برگزید و ولادت عیسی ع را بر او آسان گردانید و در بیابان درخت خشک را جنبانید و رطب تازه برای
او از آن درخت فرو ریخت و حق تعالی مرا اختیار کرد و بر هر دو زیادتی داد و بر جمیع زنان عالمیان که پیش از من گذشته اند
زیرا که من فرزند آوردم در میان خانه برگزیده او و سه روز در آن خانه محترم ماندم و از میوه ها و طعامهای بهشت
تناول کردم و چون خواستم بیرون آیم در هنگامیکه فرزند برگزیده من بر روی دست من بود هاتفی از غیب مرا
ندا کرد که ای فاطمه این فرزند بزرگوار را علی نام کن بدرستیکه منم خداوند علی اعلا و او را آفریده ام از قدرت و عزت
و جلال خود و بهره کامل از عدالت خود باو بخشیده ام و نام او را از نام مقدس خود اشتقاق نموده ام و او را بآداب
حسنه خود تادیب نموده ام و امور خود را باو تفویض کرده ام و او را بر علوم پنهان خود مطلع کرده ام و در خانه
محترم خود او را متولد ساخته ام و او اول کسیست که اذان خواهد گفت بر روی خانه من و بتها را خواهد شکست
و آنها را از بالای کعبه بزیر خواهد انداخت و مرا بعظمت و مجد و بزرگواری و یگانگی یاد خواهد کرد و اوست امام و
پیشوا بعد از حبیب من محمد مصطفی ص و وصی او پس خوشا حال کسیکه او را دوست دارد و یاری کند و وای بر کسیکه
فرمان او را نبرد و او را یاری نکند و انکار حق او را نماید چون ابوطالب فرزند دلبند خود را دید شاد گردید و حضرت
امیرالمؤمنین ع بر پدر خود سلام کرد و فرمود السلام علیک یا ابت و رحمة الله و برکاته و چون او را بآن خانه آوردند
حضرت رسول ص در آمد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را که دید در دامن مبارک خود نهاد چون چشمش بر جمال عدیم
المثال رسول رب متعال افتاد خندان و شاد گردید و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته
پس بقدرت حق تعالی شروع بتلاوت سوره مؤمنان نمود و گفت بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون الذین هم
فی صلوتهم خاشعون چون این آیه را خواند حضرت رسول ص فرمود بتحقیق که بتو رستگاری یافتند ایشان
پس حضرت امیرالمؤمنین ع تلاوت آیات بعد از این مشغول شد تا آیه اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس
هم فیها خالدون را خواند حضرت رسول ص فرمود بخدا سوگند تو امیر و پادشاه ایشانی و از تو علم و حکمت یابند ایشان
میرسانی بخدا سوگند که تو رهنمای ایشانی و بتو هدایت می یابند ایشان پس حضرت رسول ص بفاطمه بنت اسد
فرمود برو و عم او حمزه را بشارت ده بولادت او عرض کرد هرگاه من بروم که او را شیر خواهد داد رسول خدا فرمود
تو برو که من او را سیراب میگردانم پس زبان مبارک را در دهان او گذاشت دوازده چشمه از زبان معجز

مولد امیر المؤمنین

نشان آنحضرت در دهان حضرت امیرالمؤمنین ع جاری شد و باین سبب آن روز را روز ترویه گفتند و چون فاطمه
برگشت دید که از علی ع بجانب آسمان نوری تابانست که اطراف آسمان را روشن گردانیده است پس آنحضرت را بعادت
اطفال دیگر در میان جامه بست و بندی بر دور او پیچید و آنحضرت بقوت ربانی و قدرت سبحانی آن جامه را
از هم درید و دست خود را بیرون آورد پس فاطمه خیال کرد که چنان دید جامه دیگر بست و او را محکم تر بست باز آن
حضرت آن جامه را از هم درید همچنین دو جامه و سه جامه و چهار جامه محکم آنحضرت را بست و آنحضرت همه را پاره کرد پس
شش دیبای محکم را حاضر کرد و آنحضرت را در آنها پیچید و پوست محکمی بر روی آنها کشید باز آنحضرت بقوت
و قدرت حضرت سبحان همه آنها را از هم درید و بقدرت الهی بسخن درآمد و گفت ای مادر دستهای مرا مبند که میخواهم
دستهای خود را بدرگاه الهی بتضرع و دعا بردارم و با انگشتان خود ابتهال و تبتل نمایم ابوطالب چون این حالت را
از فرزند خود مشاهده نمود فاطمه را گفت دست از او بردار که کار او عجیب و امر او غریب است و مانند فرزندان
دیگر نیست چون روز دیگر شد رسول خدا ص نزد فاطمه آمد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را از او گرفت و در دامن خود
گذاشت و آنحضرت امیر بر آنحضرت سلام کرد و خندید و بشاشت و شادی کرد و اشاره نمود که از آنچه دیروز بمن دادی
امروز هم بمن عطا کن پس فاطمه شادی کرد و گفت بحق خداوند کعبه که حضرت رسول را شناخت و باینجهة آنروز را
روز عرفه گفتند یعنی حضرت امیر ع رسول خدا را شناخت چون روز دهم ذی الحجه شد ابوطالب در میان مردم ندا
کرد که حاضر شوید از برای ولیمه فرزند من علی و سیصد شتر و هزار گوسفند و گاو ذبح کرد و جمیع اهل مکه را
از آن طعام خورانید و ندا میکرد در میان مردم که هر که خواهد از طعام فرزند من علی تناول نماید بیاید و هفت شوط بر
دور خانه کعبه طواف کند و بیاید و بر فرزند من سلام کند که حق تعالی او را شریف و بزرگوار گردانیده است و بعد از
آن ولیمه او تناول نماید پس باین سبب روز نحر را تعظیم و تکریم کردند و آنرا عید گردانیدند و قربانی در آن روز مقرر شد
و در آنوقت از سن شریف رسول خدا سی سال گذشته بود و حضرت رسول ص آن مولود مسعود را بسیار دوست میداشت
و امر فرمود که گهواره او را نزدیک رختخواب من بگذارید و خود رسول خدا بنفس همایون متوجه تربیت حضرت
امیر ع میشد جسد مطهرش را میشست و شیر در گلوی مبارکش میریخت و در اکثر زبان مبارک را در دهان او میگذاشت
و حضرت علی زبان مبارکش را میمکید و از آب سرچشمه حیات و اسرار و ما ینطق عن الهوی بهره میچشید و باین علت بود که
علوم اولین و آخرین بر او منکشف گردید و در وقت خواب گهواره مبارکش را میجنبانید و در بیداری با او سخن میگفت
و او را بسینه مبارک خود میچسبانید و میفرمود این برادر و ولی و یاور و برگزیده و ذخیره و پشت و پناه من است و وصی و شوهر
دختر برگزیده من و امین بر وصیتها و علوم من است و جانشین در امت من بعد از من و پیوسته آنحضرت را بر میداشت
و در کوهها و درها و وادیهای مکه میگردانید و علوم و اسرار الهی را بگوشش او میخواند تا بمرتبه خود رسید اینهم
فضیلتی است که غیر علی را میسر نگردید بدانکه تاریخ ولادت آنحضرت در این حدیث مخالف اخبار و اقوالیست که پیش گذشت و
محتمل که بنای این حدیث بر نسی بوده باشد باینکه در سال ولادت آنحضرت قریش حج را در ماه شعبان کرده باشند و آنرا ذی الحجه
نامیده باشند چنانچه در ولادت حضرت پیغمبر ص هم چنین قولی هست و محمول بر این است و در سبب اسم آنحضرت بعلی ع احادیث
مختلفه وارد شده است روایت است که چون خبر ولادت آنجناب بحضرت ختمی مآب رسید پرسید او را چه نام نهاده اند عرض کردند
پدرش او را زید نام نهاده و مادرش اسد حضرت رسالت ص فرمود او را علی نام نهید که بنای عالی همت است فاطمه که این
خبر رسالت را شنید گفت بخدا قسم که من نیز از هاتفی شنیدم در وقتی که از خانه کعبه بیرون می آمدم که نام او را علی
بگذار و بروایت دیگر میانه مادر و پدر در خصوص نام آنحضرت مجادله میرفت باتفاق شب بحرم آمدند و فاطمه
رجزی آغاز کرد که یا رب یا رب بین لنا فی حکمک المقضی ماذا تراه فی اسم ذا الصبی یعنی بار خدایا حکم کن

یا رب رب الغسق الدجی والفلق المبتلج المضی

مثبتنا با اسم این کودک با پنج خواهی ما کاه شنیدند در جزوی که کسی می‌خوانند فاسم شانح علی علی من اشتق من العلی پس بر این
اسم قرار یافت **و ناجی** کام دهم و زینب باسناد ابن بابویه از ام ولد و از حنفا بنت ابن نام انصار و بنت که
فاطمه آنحضرت را اسد نام نهاد و ابو طالب علی و گفت سمیته بعلی کی یدوم له العز العلو و فخر العز ادوم **و ملیت**
انه هو علی کینکه با دیگران ناش هیهات نقش کند بر دل و جان این نکته ظریف بین که او با کمال یابند
تبیینات نامش ایمان ولیکن اصح روایات روایت یزید بن قعنب است که از فاطمه بنت اسد روایت کرده که گفت
چون خواستم از خانه کعبه بیرون آیم آواز هاتفی را شنیدم که یا فاطمه این فرزند بزرگوار را علی نام کن بدرستیکه
منم خداوند علی اعلا و او را از نام خود مشتق کرده‌ام از قدرت و عزت جلالت خود و بهره کامل از عدالت خود را با و بخشیده‌ام
و نام او را از نام مقدس خود نموده‌ام تا آخر حدیث که پیش مذکور شد پس اسم آن بزرگوار نزد عرب علی است و در توریت
الیا و در انجیل فرهنگان الیا و شطانیا و در انجیل از انسه روس بریا و فرهنگان الیا را بمعنی زیتون گرفته‌اند
که زیتون نام آنحضرت باشد و اشاره باین که یکاد زیتها یضیئ باشد و یادی عیان فرهنگان تفسیر زیتون را با آنحضرت
کرده‌اند و در کتاب قریقف فسحق و در زبور هید است بروایت بکوادویا و در کتاب انکلیون ابو العلی و در کتاب
هند بان بشن و در کتاب مدحو سان بلیلا و در بطاس نام عبد الاحد و در کتاب زرد شت چند جا آنحضرت را مزبانا
کرده و حکما از رمز او حکمة الله و حق شناس بیرون آورده‌اند و در کتاب براهمه خدا دوست و توانا و در نزد هندوان
کنکر و در نزد رومیان بطرالیسا و در نزد ارامنه فریق و در نزد صقلابیان فیرق و در نزد فارسیان فیروز
و در نزد ترکان ذاخ و در حبشه بتریك و در نزد چینیان رحبین و در کتب یونانیان هرمس اعظم و در نزد فلاسفه
یوشع نزد کهنه نوی و نزد شیاطین مدمر نزد مشرکین موت احمر و در کتب اسمانی سپید نام مذکور است از انجمله
شماطیل است و در زمین حماثیل و بر لوح قیدم و بر قلم قیصوم و بر عرش معین است و کنیت او ابو الحسن و ابو
السبطین و ابو الریحانتین و ابو تراب و جه تسمیه با بو تراب این است که در سال دویم از هجرت که غزوه العشیرة واقع
شد پیغمبر علی را ابو تراب کنیت کرد عمار یاسر رضی الله عنه گوید که در غزوه عشیره من با حضرت امیر المؤمنین در زیر
درخت خرمای خوابیده بودیم که حضرت رسول صلعم بر بالین ما آمده ما را بیدار کرد و چون خاک بر سر و روی علی علیه السلام
نشسته بود فرمود یا ابا تراب و بطریق اهل سنت صحیح مسلم از اهل سنت مسلم از سهل بن سعد روایت کرده که علی را پیغمبر
بسیار دوست داشتی و او را ابو تراب گفتندی بجهة آنکه روزی حضرت نبوی صلعم بخانه فاطمه آمد علی را نیافت
فرمود این ابن عمک یعنی کجاست پسر عم تو یا فاطمه گفت میان من و او گفتگوئی واقع شد غضب کرده بیرون رفت پیغمبر بشخصی
گفت ببین علی کجاست آن شخص رفت و باز گشت و عرض نمود در مسجد بخوابست حضرت بمسجد آمد علی هنوز در خواب
بود و ردا از او جدا شده خاک با و رسیده خاک را از او پاك کرد و فرمود قم یا ابا تراب **بیت** خاك شو خاك تا
بروید گل که بجز خاك نیست مظهر کل و لقب همایونش که از میانه القاب مشهور تر و آنحضرت منفرد با نست از جمیع
خلق امیر المؤمنین است که پیغمبر صلعم فرمود پیش از او و بعد از او کسی باین لقب ملقب نگشته و حال آنکه اهل سنت هر فاسق
فاجری را مثل معاویه و یزید پلید و سایر خلفا را امیر المؤمنین نامیدند **بیت** هست بخشیدن علی چون بر تابی
نام خدای بر کسی غیر از تو اطلاق امیر المؤمنین و از جمله القاب آنحضرت مرتضی و ولی و وصی و وزیر و فاروق
اعظم و صدیق اکبر و یعسوب الدین و قائد الغر المحجلین و اسد الله و سیف الله و خلیفة الله و امثال اینهاست
که قریب بیانصد میرسد امام احمد که یکی از محدثین اهل سنت است از اسماء بنت عمیس روایت کرده که حضرت رسول
فرمود در شبی که مرا بمعراج بردند خدای تعالی فرمود علی سید المؤمنین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین است و هم
چنین مجاهد از ابن عباس و اسماء بنت عمیس روایت کند که مراد از صالح در آیه ان الله هو مولیه و جبریل و صالح

المؤمنین علی علیه السلام است و نسب آنجناب این است علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف و هم چنین تا حضرت آدم علیه السلام
چنانکه در نسب پیغمبر دانستی طالب پسر ابو طالب است که اسمش عبد مناف بود و ابو پسر عبد المطلب است و اسم عبد المطلب
شیبة الحمد است بجهة آنکه در وقت ولادت موی سرش سفید بوده و شیبه را چون مطلب از مدینه بمکه آورد از او سؤال کردند
این کیست که با خود آورده بجهة مصلحتی گفت بنده من است این سبب شیبه را عبد المطلب نامیدند و چون پسر ابو طالب
نام داشت بابی طالب شهرت یافت و شیخ علی و بعضی دیگر از علما گفته‌اند که اسم ابی طالب عمران است و امامیه اتفاق نموده‌اند
بر آنکه او ایمان بخاتم پیغمبران آورده بلکه از جمله اوصیا بوده و احادیث بسیار از طرق خاصه و عامه در دلالت قطع بر ایمان او
بغیر منهی مروی گردیده که خوفا للاطالة بذکر همه آنها نپرداخت مفضل بن عمر از حضرت صادق علیه السلام از پدرش از جدش علی بن
الحسین از پدرش سید الشهداء از امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده که روزی آن وصی پیغمبر در رحبه کوفه نشسته و
مردم در اطراف آنحضرت مجتمع گشته که ناگاه مردی از جای خود برخاسته عرض کرد یا امیر المؤمنین با وجود
این مرتبه و مقام و منزلت که خدای تعالی برای تو قرار داده فرموده پدرت را معذب است با تش جهنم حضرت متغیر گردیده
فرمود ساکت شو خدا دهانت را بشکند بحق آنکسیکه محمد را براستی برسالت فرستاده اگر پدرم شفاعت کند در هر گناه
کاری بر روی زمین شفاعتش مقبول درگاه رب العالمین است چگونه پدرم در آتش دوزخ باشد و پسرش قسیم جنت
و نار بود بحق آنکسیکه محمد را بر گزیده که نور ابو طالب همه نور خلایق را بپوشاند مگر پنج نور را نور محمد و نور علی
و نور فاطمه و نور حسن و نور حسین و اولاد او را از ائمه و نور او از نور ما است و او را خدای تعالی خلق نموده پیش از آنکه
آدم را خلق کند بهزار سال ایضا از ابو بصیر مرویست که بخدمت حضرت صادق عرض نمودم مردم میگویند ابو طالب در
ضحضاحی است از آتش و دماغ او میجوشد در آتش فرمود دروغ میگویند لعنت خدا بر ایشان باد بخدا قسم
اگر ایمان ابو طالب را در یکپای ترازو بگذارند و ایمان همه خلق را در پای دیگر ایمان او راجح آید و ایضا مرویست که
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرمود بجهة عبد الله و آمنه پدر و مادر پیغمبر صلعم و بجهة پدر و مادر خود مکرر فرمود تا در حیات
بود و بعد از وفات هم وصیت فرمود فرمود تا بجهة ایشان حج بجا آوردند و ایضا از امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند
که ابو طالب ایمان آورده بود فرمود بلی عرض کردند جمعی او را کافر میدانستند فرمود تعجب است که طعن بر ابو طالب
زنند و ندانند که طعن بر پیغمبر است زیرا که خدای تعالی در چند آیه از قرآن نهی فرموده که کافر زن مؤمنه را بگیرد
و هیچکس شکی ندارد در اینکه فاطمه بنت اسد که زوجه ابو طالب بود از جمله مؤمناتیست که سبقت با ایمان
داشته چنانچه در احادیث وارد شده که بعد از ده نفر ایمان بخاتم پیغمبران آورده و پیوسته در پرستاری و خدمت کذارد
آنحضرت مشغول بود و حال آنکه در تحت ابو طالب بود تا از دنیا رحلت نمود و از جمله ادله بر ایمان ابو طالب اشعار
اوست که صریح در ایمان اوست از قصاید که از دیوان اوست که نزد ارباب تواریخ و اصحاب سیر مشهور و معروف است
و جمال الدین ابو الفتح رازی نیز در تفسیر خود یاد کرده و محمد بن اسحق نیز که از قدما است بسیاری از اشعار ابو طالب را
که دلالت بر ایمان او مینماید در کتاب خود ذکر کرده و هم چنین محمد بن عمران بن موسی المرزبانی و علی بن حمزة الاصفهانی
و غیر ایشان و ما در این کتاب از هر قصیده از قصاید آن چند بیتی ذکر کنیم و شعری چند از اشعار او که دلالت بر ایمان
او مینماید تا حجت بر منکرین ایمان او گردد **شعر** یقولون لی دع نصر من جاء بالهدی وغالب لنا غلاب کل مغالب
الم یعلموا انا وجدنا محمدا نبیا مکتوبا بخط فی اول کتب فقد سرنی قلت انك مؤمن فکن لرسول الله فی الله
ناصرا اقیم النصر علی محمدا یا شاهد الله علی فاشهد امنت بالواحد رب احمد من ضل فی الدین فانی مهتد الله الخلق
لیس له شریك هو الوهاب والمبدئ والمعید ومن فوق السماء له بحق ومن تحت السماء له عبید و چون جعفر
طیار بحبشه رفت ابو طالب نامه نوشت بنجاشی و تحریص و ترغیب نمود او را باسلام و در اول آن نوشته این ابیات

بود فتکل بأمر الله یهتدی و یعتصم نبی اتی بالوحی من عند ربه فمن قال لا یفرغ سنین بادم وانهم یتلونه بکتابکم
بصدق حدیث لا حدیث المنجم فلا تجعلوا لله ندا واسلموا فان طریق الحق لیس بمظلم تعلم ملیک الجنس ان محمدا
رسول کموسی والمسیح بن مریم پس از اخبار و اشعار بسیار که مذکور شد چه در اینجا و چه پیش از این در احوال حضرت پیغمبر
ظاهر گردید ایمان و جلالت قدر آن عالیشان و اینکه او اظهار کفر میکرده و ایمان را پنهان میداشته چنانچه از
حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود رحم الله ابا طالب ابطن الایمان واظهر الکفر و مادر آنحضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم
ابن عبد مناف که ایمان آورد بحضرت رسول در مکه پیش از همه بعد از خدیجه و مهاجرت کرد با پیغمبر بمدینه و
در مدینه بجوار رحمت الهی پیوست و رسول خدا بدست مبارک خود لحد او را بست و پیراهن خود را کفن او کرد و اندر
و در قبر او در آمد و خوابید و پهلوی مبارک خود را بر زمین تا او از فشار قبر ایمن گردید و تلقینش نمود اقرار
بولایت پسرش امیر المؤمنین ع را تا در جواب نکیر و منکر عاجز نگردد و بسند صحیح مرویست که بعد از رحلت فاطمه امیر
المؤمنین ع بخدمت پیغمبر آمد و گریه میکرد از سبب گریه پرسید عرض کرد که مادرم فاطمه رحلت نمود بغرفات
جنان خرامید رسول خدا گریان گردید و فرمود مادر تو بتنهائی نبود بلکه مادر من هم بود بخدا قسم که اطفال خود را
گرسنگی میداد و مرا سیر میکرد و گیسوان مرا شانه میکرد و رختهای مرا میشست و در بند اطفال خود نبود و پیوسته
در تربیت من بود و روغن و بوی خوش بمن میمالید و در رعایت جانب من بقدر الطاقة میکوشید و درخت
خرمائی در خانه عمم ابو طالب بود هر صبح که بر میخواست پنهانی از اولاد خود خرماها را جمع میکرد و نگاه میداشت همین
که اطفال بیرون میرفتند بمن میخورانید آنها را فرمود و بتعجیل برخواست و مشغول تجهیز و تکفین او شد و پیراهن مبارک
خود را در او پوشانید بجای کفن و در تشییع جنازه او بر انگشتان پای برهنه راه میرفت بتانی قدمی بر میداشت
و قدم دیگر میگذاشت و چون نماز بر او کردند هفتاد تکبیر گفتند و خود در قبر او در آمدند و لحد او را بدست مبارک
خود بستند و در لحد خوابیدند و او را تلقین شهادتین گفتند و چون خاک بر او ریختند اندکی مکث فرمودند و گفتند
ابنک ابنک علی لا جعفر و لا عقیل ابنک ابنک اصحاب از آنجناب از سبب این احوال عجیبه پرسیدند فرمودند اما بر سر انگشتان
و بتانی و پا برهنه راه رفتن بجهت آن بود که هفتاد هزار ملائکه در تشییع جنازه او حاضر گردیده بودند خواستم
مزاحم ایشان نشده باشم و حرمت ایشان را داشته باشم پا برهنه راه میرفتم و اما هفتاد تکبیر بعلت آن بود که هفتاد
صف از ملائکه بسته شده بود از برای هر صفی تکبیری گفتم و اما خوابیدن در قبر بسبب آن بود که در ایام حیاتش
روزی از روزها ذکر ضغطه و فشار قبر را میکردم بگریه در افتاد و گفت وا ضعفاه این بدن ضعیف من کجا
تاب صدمه آن را دارد پس من در قبر او خوابیدم تا از فشار قبر ایمن گردد و اما در رخت خود او را کفن کردن بجهت آن بود
که در حیاتش روزی از روزها هول قیامت و محشور شدن برهنه در حضور مردم و جمیع امت را نقل میکردم
گریان شد و گفت وا سوأتاه از رسوائی برهنگی او را در رخت خود کفن کردم که از برهنگی قیامت ایمن گردد
و اما اینکه گفتم ابنک ابنک علی لا جعفر و لا عقیل سر آن این بود که نکیر و منکر بنزد او آمدند و او را
و از او پرسیدند من ربک گفت الله ربی گفتند من نبیک گفت محمد نبیی گفتند من امامک خجالت کشید که بگوید
پسرم علی گفتم پسرت علی است نه جعفر و نه عقیل اگر چه آنها بزرگتر بودند از علی اما امام نبودند پس خداوند
عالم وسعت داد قبر او را و دری از درهای بهشت بر قبر او گشود تا استراحت کند تا روز قیامت حلیه مبارک آنحضرت
بود میانه بالا افروخته درشت چشم اصلع یعنی از فرق سر مبارکش تا پیشانی مو نداشت و شکمش بزرگ و [illegible]
بلند و محاسن مبارکش سرخ و همیشه بشاش و خنده رو و اول کسیست که ایمان آورد بخداوند جهان و خاتم پیغمبران و اول
مردیست که در روز بعثت رسول خدا او را دعوت باسلام نمود و او قبول فرمود با صغر سن و کوچکی منقولست که روزی

از روزها جماعتی بخدمت رسول خدا آمدند و عرض کردند ایمان حضرت امیر المؤمنین واقع شده است در موقع صحیح
زیرا که در کوچکی آنحضرت ایمان آورده آنحضرت فرمود مثل حضرت امیر المؤمنین مثل حضرت عیسی و یحیی است که ایشان
کرده شدند حکم را در حالت کودکی پس آن جماعت خایب و خاسر گشتند و از جمله خصایص ائمه هدی علیهم السلام این بود
که ایشان کرده شدند حکم و عقل و علم را در حال صبی و کوچکی چنانکه در مقدمه این کتاب در ذکر خصایص ایشان
بیان شد و سن شریف آنحضرت موافق سن شریف پیغمبر شصت و سه سال بود و بعد از بعثت با آنحضرت بود سیزده
سال در مکه پیش از هجرت و ده سال در مدینه بعد از هجرت و در حین وفات پیغمبر سی و دو سال از سن شریف آنحضرت
گذشته بود و سی سال دیگر بعد از پیغمبر زندگانی کرد دو سال و چهار ماه ابو بکر غصب خلافت آنحضرت کرد و ده
سال عمر آخر غصب خلافت آنحضرت مشغول بود و دوازده سال عثمان و در این مدت ع آنحضرت با ایشان بتقیه و
مدارات عمل میفرمود و خلافت ظاهری که با آنحضرت بر گشت مدت پنج سال و چند ماه کشید و اول خلافت
ظاهری آنحضرت در روز قتل عثمان واقع شد در هیجدهم شهر ذی الحجه سنه خمس و ثلثین هجری که روز چهار شنبه و
نوروز عجم بود و تفصیل این اجمال در انوار متعدده مذکور خواهد گردید ان شاء الله نور بدانکه جماعت امامیه
اثنی عشریه رضوان الله علیهم در اثبات امامت علی ع چند وجه گفته اند اول احتیاج شریعت باقیه تا روز قیامت است
بحافظی که معصوم و مأمون از تغییر و تحریف و زیادتی و نقصان در دین باشد چنانکه محتاج است در ابتدا بمبلغی
معصوم و مأمون از تغییر و تحریف چه مرتبه امامت در حقیقت قرین مرتبه نبوتست چنانچه پیش مذکور شد و ایضا
حاجت شریعت در بقا بحافظ شبیه است بحاجت ممکن حادث در بقا بسوی علت مبقیه همچنانکه مذهب اهل تحقیق
است دویم آنکه نصب امام لطف است چه آنکه مکلف با وجود امام نزدیک میشود بطاعت و از ... دور
میشود از معصیت و نافرمانی و معنی لطف در شرع همین است پس نصب چنین شخصی که مصلحت مکلفین در آنست
بیقین لطف است و لطف بر خدا عقلا واجب است زیرا که مراد از امام نیست مگر شخصی که از قبل خدا و رسول حاکم
باشد بر مکلفین و ایشان را امر کند بطاعت و عبادت و نهی فرماید از نافرمانی و معصیت و حفظ کند شریعت را
از تغییر و تبدیل و عادل باشد و عالم بجمیع مصالح و مفاسد مکلفین بود از اینجاست که در امام سه چیز را
شرط دانسته اند عصمت و نص و افضلیت پس هر که یکی از امور ثلثه در او مفقود باشد امامت را نشاید چه جای
آنکه هیچیک از ثلثه در او نباشد اما عصمت بنا بر آنچه گفتیم که حافظ دین باید مأمون از تغییر و تحریف باشد
و اما نص بنا بر آنکه عصمت معلوم نتواند گشت و این معنی حاصل نتواند شد مگر وقتی که نص از خدا و رسول متحقق
شود و اما افضلیت بنا بر آنکه امام محتاج الیه همه و رئیس و مطاع کل است در جمیع امور و تا افضل از همه مردم
نباشد رفع احتیاج همه را نتواند نمود پس امام و خلیفه بلا فصل رسول خدا علی بن ابی طالب است علیه السلام بنا
بر انتفاء امور ثلثه از غیر علی ع پس متعین شد علی ع برای امامت و الا لازم آید خلو زمان از وجود امام و این باطل است
زیرا که حجت خدا بر خلق تمام نخواهد شد پس لا محاله نصب امام بر خالق انام واجب باشد خواه تصرف در امور داشته
باشد و خواه نداشته باشد و خواه ظاهر باشد و مشهور و خواه خایف باشد و مستور چنانچه از حضرت امیر المؤمنین
مستفیض است که فرمودند لا تخلوا الارض من قائم لله بحجة اما ظاهرا مشهورا و خائفا مستورا لئلا تبطل
حجج الله تعالی و بیناته و خواه ناس اجابت او بکنند و مطیع او بشوند و خواه نکنند و مطیع نشوند مثل رسول
که رسولست خواه ایمان باو بیاورند و خواه احدی باو ایمان نیاورد چنانچه حال نوح پیغمبر ع بهمین منوال بود و مثل
طبیب که طبیب است هر چند مرضی طلب مداوا از او نکنند و رجوع باو ننمایند پس حال اطباء نفوس را
که عبارت از انبیاء و اوصیا و اولیاء باشد قیاس باطباء ظاهر باید کرد و اعتراضاتی که بر این دلیل وارد

مناسب با جوابهای انها در کتابین خود انوار الحقایق و بحر الجواهر ذکر کرده ایم خوفا للاطالة بذکر انها در اینجا
نپرداختیم انکه چون ثابت است وجوب اعتبار عصمت در امام و غیر علی ع واجب نیست عصمتش بالاتفاق پس امام
غیر علی ع نتواند بود و دلیل بر این انکه هم چنانکه کفتیم وجود امام لطف است عصمتش نیز لطف است بلکه لطف بودن
امام متحقق نشود مکر بعصمت زیرا که امام غیر معصوم چنانکه کفتیم مامون نیست از حیف و میل که موجب وقوع فتن
و خلل است در امر دین و دنیا و این منافی لطف است لا محاله و دلیل بر این مطلب موافق ظاهر است که غیر معصوم بواسطه
دو قوه شهویه و غضبیه که حق تعالی در بنیه انسان خلق کرده جایز الظلم و الخطا است پس میل میکند بسبب استیلای
این دو قوه بجلب لذات دنیویه و دفع مضار موذیه و این باعث فساد است بخلاف معصوم که این دو قوه در وی بسبب عصمت
در نهایت اعتدال است پس عصمت نمیکذارد که میل بطرف افراط و تفریط کند و دلیل این مطلب موافق باطن این است
که غیر معصوم بالضروره ناقص است از کمال اعتدال در قوای سه کانه که عبارت از حکمت و شجاعت و عفت است که تعبیر
شده است بصراط مستقیم و هر ناقصی محتاج است بشخص کاملی که رفع نقص او کند پس کسیکه خودش ناقص باشد چکونه
رفع نقص دیکری تواند چنانکه کفته اند کوری کجا عصاکش کوری کر شود چهارم انکه چون ثابت است فضیلت علی
بالاتفاق کل امت امام باید او باشد بعلت انکه تقدیم مفضول بر فاضل محال است ابن ابی الحدید که از اعاظم اهل سنت
است کفته که قول بتفضیل علی ع بر صحابه قولیست قدیم که بسیاری از صحابه و تابعین قایل باین بوده اند از جمله صحابه عمار بن یاسر و
مقداد و ابوذر و سلمان و جابر و ابی بن کعب و حذیفه و بریده و ابو ایوب و سهل بن حنیف و ابو الهیثم التیهان و خزیمة بن
الثابت و ابو الطفیل و عباس بن عبد المطلب و بنی العباس و بنی هاشم و بنی عبد المطلب کافة و زبیر اول قایل بود و
بعد بر کشت و از بنی امیه نیز جمعی قایل بوده اند خالد بن سعید بن العاص و عمر بن عبد العزیز پس باعتراف اهل سنت بر
ثبوت افضلیت علی ع بر صحابه امامت او ثابت و تقدیم او واجب و لازم است پنجم انکه چون ثابت است منصوص بودن
علی ع بامامت هم از قبل خدا و هم از قبل پیغمبر باید امام او باشد والا مخالفت کفته خدا و رسول لازم اید ششم
انکه از غیر علی صادر شد ظلم و قبیح در وقت ادعای امامت بالضروره و هر که صادر شود از او ظلم و قبیح در وقت ادعای
امامت امام نتواند بود پس غیر علی ع امام نتواند بود هفتم انکه اکر ابو بکر امام باشد یا بنص خواهد بود یا ببیعت
بعلت انکه هر کس قایل بامامت ابو بکر است دائر و منحصر باین دو میداند و هر دو باطل است اما نص بجهة انکه اکر نص
میبود در روز سقیفه اظهار نص میکرد و متمسک به بیعت نمیشد و اما بیعت از تحقیقات سابقه ظاهر شد که در امامت
کفایت نمیکند بلکه نص باید از قبل خدا و رسول باشد زیرا که اکر بیعت کفایت کند خلفای رسول منحصر باین چهار نفر که
اهل سنت قایل باو شده اند نخواهد بود بلکه هر کس بیعت کردند باید امام و خلیفه باشد و حال انکه ما پیش کفتیم
مصالح و مفاسد امور دین و دنیا عباد را بغیر از خالق عباد نداند هشتم انکه معلوم است از داب و عادت پیغمبر ص این بود
که در هر غیبتی از مدینه خلیفه قرار داده در مدینه و سفر میفرموده که مردم رجوع باو نمایند تا امر رعیت مهمل و ضایع
نماند و این معنی لا محاله اهم است بعد از موت و رحلت زیرا که رعایت مصالح رعیت در غیبت اکر چه دشوار است ولیکن
ممکن است بخلاف رعایت مصالح رعیت بعد از موت که ممتنع است پس تعیین خلیفه بعد از موت اهم باشد از تعیین
بعد از غیبت نهم انکه حضرت رسول ص فرموده انما انا لکم مثل الوالد للولد فاذا ذهب احدکم الی الغایط فلا یستقبل
القبلة و لا یستدبرها یعنی پیغمبر ص فرموده از راست جز این نیست که من از برای شما مثل پدرم نسبت بفرزندش پس هر کاه
احدی از شما از برای قضای حاجت بیرون رود رو بقبله و پشت بقبله ننماید بلکه شفقتش بر امت بیش از شفقت پدر
بود بفرزندش پس هم چنانکه ممتنع است عادة که پدر در حالت موت و صحت اختیار تعیین وصی و خلیفه از برای
فرزندان خود نکند که امور ابنا را متوجه شود هم چنین ممتنع است که پیغمبر ص که بمنزله پدر بلکه مهربانتر

از پدر است از دنیا رحلت نماید و خلیفه از برای امت تعیین ننماید و چنانکه در حال صحت و سفر هر کاه کسی ترک
تعیین وصی نماید عقلا او را ملامت نمایند پیغمبر که اعقل عقلا است هر کاه ترک چنین امری نماید بیشتر بد اینده و مذموم
است و باتفاق تعیین و نص در غیر علی ع مفقود است پس علی منصوص و معین است بخلافت دهم اجماع امت بر انکه پیغمبر ص
در غزوه تبوک علی ع را خلیفه کرد در مدینه و او را عزل نکرد تا از دنیا رحلت کرد پس ثابت باشد بر خلافت و چون خلیفه
باشد بر اهل مدینه خلیفه باشد بر کل امت زیرا که کسی قایل بفرق نیست یازدهم نصوص جلیه است و مراد از نص جلی انست
که در دلالت بر امامت و خلافت علی ع محتاج بنوعی از استدلال نباشد بلکه صریح باشد مثل قول پیغمبر ص که کفت علی
امامکم و خلیفتی علیکم من بعدی یعنی علی امام شما است و خلیفه من است بر شما بعد از من و مثل قولش ص که کفت سلموا علیه
بامرة المؤمنین یعنی سلام کنید بر او بامارت مؤمنین و مثل قولش ص انت الخلیفة بعدی یعنی تویی یا علی خلیفه بعد از من
و مثل قولش ص در حالتیکه کرفته بود دست او را کفت هذا خلیفتی فیکم بعدی فاسمعوا له واطیعوا قوله یعنی این شخص
خلیفه من است در شما بعد از من پس بشنوید سخن او را و اطاعت کنید قول او را و دلیل بر وجود این نصوص و احادیث
تواتر است نزد امامیه اثنی عشریه چه راویان این نصوص از شیعه امامیه در هر طبقه از طبقات و زمانی از ازمنه از
کثرت عدد و تفرق در بلاد و عدم اجتماع با هم در مکانی از امکنه بحدیست که عقل تجویز اتفاق و تواطؤ بر کذب
انها نمیکند و از تواتر نمیخواهیم مکر همین را و طریق تحصیل علم بتحقق این تواتر تتبع کتب و تصانیف علمای امامیه
است چه عدد روات و علما و مصنفین امامیه در هر زمانی از ازمنه از کثرت بحدیست که شک نیست در بلوغ انها
بمرتبه تواتر و وجود علما و روات و تصانیف این باب بر اولو الالباب پوشیده نتواند بود اکر تتبع کنند و انصاف
دهند چنانکه وجود شعرا و دیوانهای ایشان بر متتبع اشعار مخفی نخواهد بود دوازدهم نصوص خفیه است و مراد
از نص خفی انست که در دلالتش بر امامت و خلافت علی بن ابی طالب ع محتاج بنوعی از استدلال باشد بدانکه نص خفی
متفق علیه میانه جمیع طوایف شیعه است و اما نص جلی مخصوص است بجماعت امامیه اثنی عشریه چنانکه ذکر شد و
نصوص خفیه یا ایات قرانیه است و یا احادیث نبویه اما ایات پس اول ایه ولایه انما ولیکم الله و رسوله والذین
امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون است یعنی نیست صاحب اختیار و ولی و متصرف بامور شما
مکر خدا و رسول و ان کسانیکه ایمان اورده اند انها که بر پا میدارند نماز را و میدهند زکوة را در حالتیکه در رکوع اند
جمهور مفسرین بر انند که ایه مذکوره در شان علی ع نازل شده که در اثنای رکوع انکشتر خود را بسائل داد چنانکه
صاحب کشاف حنفی و علامه نیشابوری و بیضاوی و امین الیمن و واحدی و سمعانی و بیهقی و حافظ و ابو نعیم اصفهانی
و ثعلبی و صاحب مشکوة و مؤلف مصابیح و سایر مفسران عامه و مفسران خاصه بطرق عدیده روایت کرده اند و حسان
شاعر و غیر او نیز بنظم در اورده و چند بیت از قصیده حسان بن ثابت را در اینجا نقل میکنیم **شعر** ابا حسن تفدیک
نفسی و مهجتی   و کل بطیء فی الهدی و مسارع   ایذهب مدحی و المحبر ضایع   و ما المدح فی جنب الاله بضایع   و انت الذی
اعطیت اذ کنت راکعا   فدتک نفوس القوم یا خیر راکع   فانزل فیک الله خیر ولایة   و بینها فی محکمات الشرایع   و
بالجمله اینکه این ایه در شان علی ع نازل شده بحد تواتر رسیده و در اکثر کتب اهل سنت مذکور کردیده قدر مشترک ان نزول
ایه چنانکه در جمع بین الصحاح الستة و مسند احمد حنبل و مناقب ابن مغازلی و صحیح نسائی و سایر کتب معتبره و احادیث
ایشان مسطور است این است که روزی رسول خدا ص با اصحاب در مسجد بنماز ظهر مشغول بودند که شخصی بهیات درویشان
و فقیری بصورت مسکینان در صفهای نماز میکشت و سوال میکرد چون هیچکس متعرض او نکشت و سوال او را مقرون
بانجاح نکردند دست بدرکاه کبریا بلند کرد و کفت بار الها تو واقفی که از مسجد پیغمبر تو محروم بیرون میروم و عبارات
درویش بکوش سرور و سعادت کیش علی بن ابی طالب ع رسید و در حالت رکوع انکشت مبارک را بجانب درویش

حرکت داده درویش را معلوم شد که غرض آنحضرت چیست نزد آنحضرت آمد و انگشتر از انگشت مبارک بیرون آورد و از مسجد
بیرون رفت و شکر حضرتش را بر این عطای او ورد گویند قیمت انگشتر آنحضرت بقدر خراج ولایتی بود و حضرت رسالت پناه
چون از تصدق امیر مؤمنان مطلع گردید دست دعا بجانب سما برداشت و گفت خداوندا برادرم موسی از تو سؤال کرده
که مر برادرش را خلیفه و وصی او گردانی که دستش با مدد او قوت گیرد و تو دعای او را مستجاب کردی اینک خداوندا
من پیغمبر و برگزیده توام استدعا مینمایم که علی را که برادر من است خلیفه و جانشین من گردانی و در هدایت و ارشاد
خلق شریک من سازی راوی گفته هنوز سخن آنحضرت با تمام نرسیده بود که جبرئیل نزول فرموده با این آیه آنحضرت را بشارت
داد وجه دلالت این آیه بر امامت و خلافت آنحضرت این است که انما کلمه حصر است و ولی بچندین معنی آمده است و
در اینجا بجز اولی بتصرف و صاحب اختیار معنی دیگر مناسب نیست چنانکه ما در کتاب خود انوار الحقایق و بحر الجواهر بتفصیل
متعرض ذکر معانی و ابحاث اهل سنت و جوابهای آنها شده ایم و اما از طریق خاصه جابر بن عبدالله انصاری مرویست
که نشسته بودیم در خدمت رسول خدا که ناگاه اعرابی داخل شد که آثار فقر و حاجت و احوال او ظاهر بود سلام کرد و گفت
اتیتک و العذراء تبکی برنّة وقد ذهلت ام الصبی عن الطفل واخت وبنتان وام کبیرة وقد کدت من فقری اخالط عقلی
وقد مسّنی ذل وفقر وفاقة ولیس لنا شیء یمر ولا یحلی وما المنتهی الا الیک مفرّنا واین مفر الخلق الا الی الرسل
چون پیغمبر سخن اعرابی را شنید بسیار گریست و فرمود ای معاشر مردم خدای تعالی مر علی را جزای فردا داده و هر گاه باین
فقیر چیزی دهد حق تعالی غرفه از غرفهای بهشت که مثل غرفهای حضرت ابراهیم خلیل باشد در عوض بشما دهد جابر گوید
کسی جواب آنحضرت را نداد و حضرت امیرالمؤمنین ع در رکوع بود چون این سخن را شنید بدست مبارک اشاره بجانب اعرابی
کرد و انگشتر خود را باعرابی داد اعرابی صلوات بر پیغمبر فرستاد و گفت انت مولی یرتجی به من الله فی الدنیا اقامه
خمسة فی الانام کلهم وانت فی الوری ما مثله جبرئیل نازل شد و این آیه انما ولیکم الله را آورد دوم آیه یا ایها الذین
امنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین است یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید از خدای تعالی بترسید و با صادقان
و راستگویان باشید مراد از بودن با ایشان متابعت ایشان است در گفتار و کردار نه بودن و جسد با ایشان زیرا که
این محال و بی فایده است و مراد از صادقین معصومین است چه مراد از صادق کسی باشد که معلوم بود صدق او در جمیع
اقوال و افعال و علم بصدق در جمیع اقوال و افعال ثابت نیست مگر برای معصوم و عصمت در غیر علی ع باجماع منتفی است
پس مراد از صادقین غیر علی ع نتواند بود سیم آیه شریفه افمن کان علی بینة من ربه ویتلوه شاهد منه است یعنی
آیا پس کسی هست که بر حجتی و برهانی از جانب پروردگار خود باشد و از پی او باشد گواهی از او و آنکه بر بینه است رسول
خداست و در شاهد خلافست و احادیث معتبره از طرفین خاصه و عامه وارد است که مراد علی ع است که گواه بر حقیت
آنحضرت است ابن ابی الحدید و ابن مغازلی شافعی و سیوطی در در منثور و طبری و اکثر عامه بطرق متعدده نقل کرده اند
از عباد بن عبدالله بن حارث که روزی حضرت علی ع بر منبر فرمود که کسی از قریش نیست مگر آنکه یک آیه یا دو آیه
در مدح یا مذمت او نازل شده مردی پرسید در شان تو کدام آیه نازل شده حضرت در غضب شد و فرمود در سوره
هود نخوانده این آیه را که رسول بر بینه است و من گواه اویم فخر رازی چون این روایت را ذکر کرده گفته است که حق
تعالی از برای شرافت این گواه فرموده است که از او است و بمنزله پاره تن او است بنا بر این تفسیر باید حضرت علی ع تالی
پیغمبر باشد و بلا فاصله خلیفه پیغمبر بود زیرا که کسیکه بمنزله پیغمبر و شاهد بر او باشد افضل از دیگرانست و
تقدیم مفضول بر فاضل قبیح است عقلا و با این تفسیر عصمت حضرت علی ع هم ثابت میشود زیرا که بگواهی ملک کسی اگر معصوم
نباشد مدعا ثابت نمیشود چهارم آیه مباهله است که پیش مذکور شد پنجم آیه تطهیر است که انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا یعنی نیست جز این سبب که خدای تعالی اراده کرده است که ببرد از شما

اهل البیت چرکی و خبثی را از خباثات و نجاسات ظاهریه و باطنیه و پاک کرداند شما را پاک کردانیدنی احادیث
متواتره از طرق خاصه و عامه وارد است که این آیه شریفه در شان امیرالمؤمنین علی ع و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم
نازل شده و بیان شان نزول آیه باجماع مفسران و قدر مشترک میانه روایات آنست که روزی حضرت رسول در خانه ام سلمه
بود حضرت حریره پخته بجهة آنحضرت آورد و آنحضرت در صفه نشسته که خوابگاه او بود و بزیرش عبای خیبری گسترده بفاطمه
فرمود حضرت علی و پسرهای خود را حاضر کن پس علی ع و حسنین آمدند و نشستند چون حضرت رسول ص از خواب بیدار شد
و ایشان را مجتمع دید مستبشر گردید و همه بخوردن آن حریره مشغول شدند بعد از فراغ حسن و حسین را بر زانوی چپ و
راست خود نشانید و دست دعا بدرگاه جناب کبریا بلند کرد و فرمود اللهم ان لکل نبی اهل بیت وهؤلاء اهل بیتی
فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا یعنی خداوندا بدرستیکه هر پیغمبر را اهل بیتی بوده و اینها اهل بیت من اند
پس دور کردان از ایشان رجس و چرکی و زشتی ظاهری و باطنی را و پاک کردان ایشان را پاک کردانیدنی که از تو مرضی فی الحال
بامر رب متعال جبرئیل ع نازل شد و این آیه را آورد ام سلمه گوید من در حجره بنماز مشغول بودم چون این آیه شنیدم
گفتم یا رسول الله الست من اهل بیتک یعنی آیا من نیستم از اهل بیت تو حضرت رسول ص فرمود ای ام سلمه عاقبت تو
بخیر است و لیکن اهل بیت من ایشانند و غیر ایشان نیستند و در مسند احمد حنبل و در جمع بین الصحاح السته و در
صحیح مسلم و ابو داود و محدثین بچندین طریق نقل کرده اند و بالجمله حاصل وجه استدلال از این آیه بر امامت و خلافت حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام این است که هرگاه ثابت شد باحادیث صحیحه متواتره مستخرج از کتب عامه که حضرت امیرالمؤمنین ع از اهل
بیت است و خدای تعالی ذهاب رجس از ایشان نموده و یقین است که دروغ و کذب از جمله رجس است و در این هم خلافی
نیست که آنحضرت ادعای امامت کرده پس واجب و لازم است که در این دعوی صادق باشد و الا کذب بر خدا لازم آید پس خلافت
و امامت حق او باشد و کسی را در آن مدخلی نباشد ششم آیه وتعیها اذن واعیة است یعنی ضبط میکند و حفظ
مینماید آیات قرآنی و حقایق ربانی را گوشی که حفظ کننده و نگاه دارنده است اکثر مفسران و علمای خاصه و عامه بطرق
مستفیضه روایت کرده اند که این آیه در شان علی بن ابی طالب ع نازل شده مانند ثعلبی در تفسیرش و واحدی در اسباب
نزول و راغب اصفهانی در محاضرات و حافظ ابو نعیم در حلیه و ابن مغازلی در مناقب و ابن مردویه در مناقب و بعضی از
روایات ایشان باین لفظ است که حضرت علی ع گفت رسول خدا ص مرا در بر گرفت و فرمود پروردگار من مرا امر کرده که ترا
نزدیک خود گردانم و علوم خود را بتو تعلیم نمایم و بر من اطاعت پروردگار خود لازم است و بر تو است که حفظ
نمائی و فراموش ننمائی پس این آیه نازل شد و بروایت دیگر رسول خدا ص فرمود چون این آیه نازل شد حضرت رسول ع
فرمود از خدا سؤال نمودم که این را گوشهای تو گرداند خدای تعالی دعای مرا مستجاب گردانید حضرت امیر ع گفت
بعد از آن هرچه از آنحضرت شنیدم هرگز فراموش نکردم و چون تواند بود که فراموش بکنم بعد از دعای آنحضرت
زمخشری در کشاف گفته که مراد از اذن واعیه گوشیست که از شان او این باشد که هرچه شنود یاد گیرد پس بعد از آنکه
این روایت اخیر را روایت کرده است گفته است که اگر گوئی چرا خدا تعالی اذن را بلفظ مفرد و نکره ادا کرده است جواب
گویم از برای آنکه اشعار باشد که حفظ کننده بسیار کم است و سرزنشیست مردم را باین امر و از برای دلالت بر آنکه
که یک گوش حفظ کند بس است و نزد خدا بمنزله گروه بسیار است و اعتنائی نیست بجماعت دیگر هر چند عالم را پر کنند تا اینجا
کلام زمخشری بود و حق تعالی حق را بقلم او جاری گردانیده است که فایده بعثت و نزول آیات در خصوص حضرت
علی ع بعمل آمده است و اوست حافظ علوم الهی و اسرار نامتناهی حضرت رسالت پناهی و حضرت باری فرموده است هل
یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون پس چگونه میتواند شد کسیکه اعلم باشد محکوم حکم نادان چند
شود که در همه مسائل و احکام مشکله محتاج باو باشند و استفسار از او نمایند فاعتبروا یا اولی الابصار

مبحث پنجم

آیه شریفه یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة ذلک خیر لکم واطهر است یعنی ای
آنچنان کسانیکه ایمان بخدا و رسول آورده اید هرگاه با رسول خدا خواهید راز گوئید پیش از آن تصدق کنید که این
معنی از برای شما بهتر است و پاکیزه تر بیضاوی و سایر مفسران عامه گفته اند که کسی موفق نشد که بمضمون این آیه عمل کند مگر
علی بن ابی طالب ع و همچنین قاضی ناصر الدین از مرتضی علی ع روایت کرده که هیچکس غیر من بآیه نجوی عمل نکرد تا نسخ شد حکم
آن بآیه ءاشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات فاذ لم تفعلوا وتاب الله علیکم فاقیموا الصلوة واتوا
الزکوة واطیعوا الله ورسوله والله خبیر بما تعملون یعنی آیا خوف کردید از تصدق دادن پیش از راز گفتن با رسول خدا
پس صدقه ندادید و ترسید بد خدا بخشید شما را پس نماز را برپا دارید و بدهید زکوة را و بدهید و طاعت خدا و رسول را
بجای آورید و خدا عالم و خبیرست بآنچه شما میکنید پس معلوم شد که عتاب و خطاب این آیات متوجه همه اصحاب
شد بغیر از علی ع و وجه استدلال باین آیه نجوی بر امامت و خلافت علی ع آنست چنانکه گفتیم باتفاق مفسران خاصه و عامه
هیچکس را نصیب نشد عمل باین و این فضیلت و منقبتی است که خاصه علی بود و دیگری را نبود چنانکه از عبدالله عمر روایت
که میگفته ثلث کن لعلی لو ان لی واحدة منهن کانت احب الی من حمر النعم تزویجه بفاطمه واعطائه الرایه یوم الخیبر
وآیة النجوی یعنی سه چیز بود علی ع را که اگر یکی از آنها مرا میبود دوست تر بود نزد من از شتران سرخ موی یکی
تزویج او فاطمه علیها السلام را دیگری عطا کردن پیغمبر خدا علم را با و در روز خیبر در وقتی که گفته بود فردا علم را بدست کسی
خواهم داد که خدا و رسول او را دوست دارند و او هم خدا و رسول را دوست دارد و سیم آیه نجوی که عمل کرد باین و دیگری
عمل کردن باین میسر نشد و هرگاه حضرت علی افضل شد از این جهات از صحابه و از جهات دیگر هم باعتراف مخالفین افضل
بوده باید امام باشد زیرا که با وجود افضل تقدیم غیر افضل عقلا قبیح است نهم آیه مبارکه الذین ینفقون اموالهم
باللیل والنهار سرا وعلانیة که بطرق متعدده خاصه و عامه این آیه در شان آنحضرت نازل شده حافظ ابو نعیم و ثعلبی
در تفسیر خود از ابن عباس روایت کرده که حضرت علی ع را وقتی چهار درهم از مال دنیا بود و بغیر از آن او را چیزی
نبود یکدرهم را در شب و یکدرهم را در روز و یکدرهم را پنهان و یکدرهم را آشکارا در راه خدا داد که این آیه
نازل شد و وجه استدلال از این آیه بر خلافت آنحضرت آنکه دلالت بر فضیلت و منقبت آنحضرت میکند پس او است افضل
و اولی بامامت دهم آیه شریفه واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین والمهاجرین است یعنی
صاحبان ارحام بعضی از ایشان اولی است از بعضی در کتاب خدا از مؤمنین و مهاجرین این آیه صریح است در امامت
و خلافت آنحضرت زیرا که دلالت میکند بر آنکه اولی بحضرت رسالت کسیست که در او سه صفت باشد ایمان و خویشی و
مهاجرت اهل اسلام اتفاق کرده اند بر اینکه سه کس بعد از رسول خدا بودند که در امامت ایشان خلاف شد
ابوبکر و عباس و حضرت علی ع ابوبکر از اولوا الارحام نبود اگر مسلم داریم ایمان و هجرت را و عباس اگرچه مؤمن
و خویش بود اما مهاجر نبود پس متعین شد که اولی بامامت و خلافت حضرت امیر المؤمنین ع است یازدهم آیه
وافی هدایه اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم یعنی اطاعت کنید خدا و رسول را و آنهائی که
صاحب امرند از شما و چنانچه اطاعت خدا و رسول عام است باید اطاعت اولوا الامر هم عام باشد و نیز ظاهر است
که خدای تعالی امر نمیکند مردم را باطاعت هر صاحب حکمی که بجمیع فسوق و فجور موصوف باشد مانند سلطان
روم یا ترک چنانکه اهل سنت گفته اند پس باید اولوا الامر مثل رسول معصوم باشد زیرا که امر باطاعت غیر
معصوم از حکیم قبیح است عقلا پس بمقتضای این آیه واجب است وجود معصوم در میان امت و الا لازم آید
امر باطاعت غیر موجود و عصمت از غیر علی ع باتفاق امت منتفی است پس مراد از اولوا الامر نباشد مگر علی ع دوازدهم
آیه کریمه ومن عنده علم الکتاب است یعنی و کسیکه در نزد او علم کتاب است ثعلبی در تفسیر خود از عبدالله بن سلام روایت

[illegible]

کرده است که او گفت پرسیدم از رسول خدا که کیست آنکس که در نزد او علم کتاب است فرمود آنست ذلک علی بن ابی طالب
یعنی این است و جز این نیست که آنکس علی ع است به کلمه انما فرمودند که مفید حصر است و وجه استدلال از این آیه بر امامت
و خلافت آنحضرت که دلالت میکند بر عالمیت او بقرآن و احکام ملک علام و شریعت حضرت خیر الانام و هرکه باین
صفت موصوف باشد البته از اشخاصی که موصوف باین صفت نباشد افضل خواهد بود و گفتیم که تقدیم
مفضول بر فاضل قبیح است و مثل سایر آیاتی که ذکر آنها در خور حوصله این کتاب نیست مثل یا ایها الرسول
آیه انما انت منذر آیه وقفوهم انهم مسئولون و آیه واعتصموا بحبل الله و آیه ومن الناس من یشری نفسه
و آیه وکفی الله المؤمنین القتال و آیه فالیوم الذین آمنوا من الکفار یضحکون و آیه ام حسب الذین اجترحوا
السیئات و آیه والسابقون السابقون و آیه ومن المؤمنین رجال صدقوا و آیه اهدنا الصراط المستقیم و آیه و
ارکعوا مع الراکعین و آیه واسئل من ارسلنا و آیه یا ایها النبی حسبک الله و آیه وکفی بالله شهیدا و آیه ان
الذین لا یؤمنون عن الصراط لناکبون و آیه والذین آمنوا بالله ورسله اولئک هم الصدیقون و آیه ان الله هو
مولاه وجبریل و آیه اولئک هم خیر البریه و آیه وتواصوا بالحق وتواصوا بالصبر و آیه الم احسب الناس و آیه و
شاقوا الرسول من بعد ما تبین و آیه فی بیوت اذن الله و آیه واجعل لی لسان صدق و آیه ان الذین سبقت
لهم منا الحسنی الی غیر ذلک بنا بطول بیان آنها بدانکه آیاتی که جماعت امامیه و اهل سنت در شان مقتدای برره و سایر
ائمه روایت کرده اند بسیار است از آنجمله در مسند احمد حنبل مذکور است که مجاهد از جمله اعاظم از مفسران اهل
سنت است اعتراف نموده که هفتاد آیه در شان علی ع نازل شده و در مناقب خوارزمی نیز قریب باین مذکور است
و اینها آیاتیست که جماعت مخالفین محمد بکر یحیی آن پیدا نموا نستند کرد و اما علمای امامیه و مفسران اثنا عشریه
بعضی سیصد و شصت آیه و بعضی سیصد و هشتاد آیه در خلافت و امامت علی ع از قرآن استخراج کرده اند و
اگر توفیق ربانی شامل حال گردد زیاده هم ممکن است استخراج نمود چنانکه از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست
که فرمود ثلثی از قرآن در بیان احوالات و کمالات ما اهل البیت است و ثلثی در مثالب و مطاعن مخالفین و
ثلثی در شریعت سید المرسلین و باطن در ذکر اسرار و معارف ربانیه است آن نیز مخصوص ما اهل البیت است
و از جمله سور قرآنی که در شان علی ع نازل شده سوره هل اتی است که بطرق خاصه و عامه مرویست بحد تواتر
رسیده و زیاده از پنجاه حدیث بنظر مؤلف رسیده خوفا للاطاله بذکر حدیثی پرداخت در امالی روایت کرده
است از حضرت امام محمد باقر ع در تفسیر یوفون بالنذر که آنحضرت فرمود بیمار شدند حسنین و هر دو طفل
بودند حضرت رسول ص بعیادت آن دو قرة العین بتول تشریف شریف ارزانی فرمود و دو نفر از صحابه در خدمت
آن پیغمبر بهمره بودند یکی از ایشان با میر مؤمنان گفت اگر نذری از برای طفلان میکردی خداوند جهان
ایشانرا شفا میداد حضرت امیر ع فرمودند نذر کردم سه روز روزه بگیرم حضرت فاطمه هم نذر سه روز روزه را کرد
حسنین نیز خود شان هم نذر سه روز روزه را کردند فضه خادمه ایشان هم متابعت در نذر نمود و چون
حق تعالی شفا بایشان کرامت فرمود بجهت ادای نذر سه روز را روزه گرفتند و چون طعامی بجهت افطار نداشتند
حضرت علی ع نزد همسایه خود شمعون یهودی رفت که جامه پشمین میبافت فرمود میتوانی بدهی پشم
بدهی فاطمه دختر محمد از برای تو بریسد به سه صاع از جو شمعون گفت بلی پشم و جو را داد و حضرت علی ع آورد
آنها را نزد فاطمه ثلث پشم را در روز اول رشت و ثلث جو را آسیا کرده پنج قرص نان پخت چون شب حضرت
امیر المؤمنین ع نماز مغرب را با رسول خدا گذارد و بخانه آمد که افطار کند سفره انداختند پنج نفر بر سر سفره
حاضر شدند که افطار نمایند که مسکینی از مساکین با ناله و حنین از در بخانه صدا زد و گفت السلام

علیکم یا اهل بیت محمد انا مسکین من مساکین المسلمین اطعمونی مما تاکلون اطعمکم الله من موائد الجنة
یعنی سلام بر شما ای اهل بیت محمد من مسکینی هستم از مساکین مسلمین اطعام کنید مرا از آنچه میخورید که خدای
تعالی اطعام بکند شما را از مائده های بهشت حضرت امیر المؤمنین رو بحضرت فاطمه کرده فرمود فاطم ذات
المجد والیقین یا بنت خیر الناس اجمعین اما ترین البائس المسکین جاء الی الباب له حنین یشکو الینا جائعا
حزین کل امرء بکسبه رهین حضرت فاطمه در جواب گفت امرک سمع یا ابن عم وطاعة مالی من لوم ولا ضراعة بدیهه
غذیت باللب وبالبراعة ارجو اذا اشبعت من مجاعة ان الحق الاخیار والجماعة وادخل الجنة فی شفاعة پس آنچه
در نزد ایشان بود بمسکین دادند حسنین وفضه نیز متابعت نمودند وهمگی آن شب را با آب افطار نمودند و روز دیگر
نیز روزه گرفتند و حضرت فاطمه ثلث دیگر از پشم را ریشت و صاع جو دیگر را آسیا نموده باز پنج قرص نان پخت و
بعد از نماز مغرب سلطان بطحا و شیر غالب کل غالب علی بن ابی طالب ع بعادت شب پیش با آن جماعت سعادت کیش
سفره انداختند و بر سر سفره نشستند که یتیمی از ایتام اهل اسلام از در خانه آواز داد السلام علیکم یا اهل
بیت محمد انا یتیم من یتامی المسلمین اطعمونی مما تطعمون اطعمکم الله من موائد الجنة باز سر و اهل را از رو
بفاطمه کرده فرمود فاطم بنت السید الکریم قد جاءنا الله بها الیتیم من یرحم الیوم غدا رحیم موعده فی الجنة
النعیم حضرت فاطمه بدیهه در جواب گفت فسوف اعطیه ولا ابالی واوثر الله علی عیالی امسوا جیاعا وهم
اشبال اصغرهما یقتل فی القتال بکربلا یقتل واغتیال لقاتلیه الویل مع وبال یعنی بزودی عطا میکنم
او را و پروا نمیکنم واختیار میکنم خدا را بر عیال خود که گرسنه و نیز آن شب کرده اند و حال آنکه ایشان فرزندان
من و پاره جگر من میباشند که کوچکتر ایشان در کربلا شهید شود بجور و فریب قاتلان که از برای قاتلین او است
ویل و وبال پس آن پنج گرده نان را بآن یتیم دادند و باب افطار فرمودند و روز سیم را نیز روزه گرفتند و
حضرت فاطمه ثلث دیگر از پشم را ریشت و صاع دیگر از جو را آرد نموده پنج گرده نان پخت و بعد از ادای نماز مغرب
نشستند که افطار نمایند که اسیری از اسرای مشرکین بر در خانه ایستاد و آواز داد و گفت السلام علیکم یا
اهل بیت محمد ما را اسیر میکنید و قوت نمیدهید حضرت امیر چون سخن او را شنید بفاطمه فرمود فاطم بنت النبی
الاحمد قد جاءک الاسیر لیس یهتدی مکبل فی غله مقید یشکو الینا الجوع قد یقدد من یطعم الیوم یجده
فی غد عند العلی الواحد الموحد فاطمه در جواب گفت لم یبق مما کان غیر صاع قد دبرت کفی مع الذراع بدیهه
شبلای والله هما جیاع یا رب لا تترکهما ضیاع ابوهما للخیر ذو اصطناع وما علی راسی من قناع الا عبا نسجتها
بصاع یعنی نمانده بود غیر از یکصاع و دستم و بازوی من از رشتن پشم و آسیا کردن بزحمت افتاد و طفلان
من سر و زاست گرسنه اند خدایا تو ایشان را از گرسنگی هلاک مکن که پدر ایشان در امر خیر ساعیست و بر سر
من مقنعه که بپوشانم بآن سر خود را مگر عبائی که بیکصاع جو آن را باتمام بدست خود پیدا دندان کرده ها
نان را بآن اسیر بخشیدند و خوابیدند و چون روز شد جناب امیر المؤمنین دست حسنین را گرفته نزد پیغمبر آورد و
ایشان مانند جوجه مرغ میلرزیدند و رنگ از روی مبارکشان پریده و از شدت گرسنگی قوت رفتار در ایشان
نمانده چون رسول خدا ایشان را بدان حال دید متاثر گردید و فرمود یا ابا الحسن چه بد است مرا دیدن اینها پس رسول
خدا برخواست و بخانه فاطمه آمد دید در محراب نشسته و شکمش بپشت چسبیده و چشمهایش گود کرده و از شدت گرسنگی
میلرزید آنحضرت گریان گردید و فرزند دلبند خود را در بر کشید و فرمود واغوثاه یعنی پناه میبرم بخدا شما
سه روز است بدین حالید و مرا اطلاع ندادید پس دست مبارک بدعا برداشت و گفت خدایا اینها اهل بیت من از گرسنگی
بمیرند که فی الحال جبرئیل از نزد رب متعال نازل شد و ظرفی از طلای مکلل بجواهر که هیچ دست ندیده مملو از نان

و یخنی که بوی مشک و کافور از آن ساطع بود آورده حضرت پیغمبر اهل بیت را جمع نموده از آن خوردند تا سیر
شدند و لقمه کم نگردید بعد جبرئیل سوره هل اتی بر ایشان خواند تا باینجا رسید متکئین فیها علی الارائک لا
یرون فیها شمسا ولا زمهریرا ابن عباس گوید اهل بهشت نشسته اند که ناگاه می بینند نوری مانند نور آفتاب
تابان شد میگویند بار الها تو در قرآن فرموده که اهل بهشت آفتاب را نمی بینند این نور چیست و این پرتو از کیست
جبرئیل نازل شود و گوید این نور آفتاب نیست علی و فاطمه خندیدند و از نور خنده ایشان بهشت روشن شد
حضرت امام محمد باقر ع فرمود استخوانی از آن یخنی در دست امام حسین ع بود که میخورد از خانه بیرون آمد
زن یهودیه بوی خوشی بمشامش رسید که هرگز بوئی بآن خوبی نبوئیده بود فریاد زد یا محمد ما نواده گرسنگی
از کجا آورده اید طعام باین خوبی را پس خواهش نمود که آن مقرب درگاه معبود آن استخوان را باو دهد آنحضرت دست دراز کرد
که باو بدهد جبرئیل نازل شد و آن استخوان را از دست امام گرفت و آن طبق با آنچه در آن بود بآسمان صعود نمود و
چون رسول خدا از واقعه مطلع گردید فرمود اگر این حرکت واقع نشده بود این طبق و آنچه در آن بود تا روز قیامت
در اهل بیت میبود و هر چه از آن میخوردند تمام نمیشد و سوره هل اتی در روز بیست و پنجم ذی الحجه نازل گردید
بعد از آنکه سه روز روزه گرفتند بطریقی که مذکور شد و اما احادیث متواتره متفق علیها که از جانبین امامی
و غیر امامی دلالت بر امامت و خلافت علی ع میکند پس اول حدیث غدیر است که بطرق مخالف و موالف زیاده از
حد احصی منقول شده و در ثبوت و وضوح کالشمس فی وسط السماست و کسی انکار تواتر آن را نمیتواند نمود مگر
از روی عناد و لجاج چنانکه پیش مذکور شد دویم حدیث منزلت است که آن هم از طرق خاصه و عامه متواتر است و پیش
مذکور گردید سیم حدیث رایت است که در صحیح بخاری و مسلم و باقی صحاح سته و سایر کتب عامه و کتب خاصه
بطرق عدیده مذکور است چنانکه پیش مذکور شد چهارم حدیث لضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین است که
متفق علیه بین الفریقین است که در وقایع خیبر گذشت پنجم حدیث نابت که در اکثر کتب مخالفین مذکور و بر السنه
افواه ایشان مشهور است در مسند احمد حنبل بچند طریق مروی است که در اوایل اسلام هر یک از صحابه را از
خانه خود دری بمسجد رسول ص گشوده بود که در وقت تردد از برای وضو و نماز بسهولت حرکت توانند نمود
بعد از مدتی امر الهی به بستن درهای خانه ها نازل شد سوای در خانه علی چون مردمان در این باب سخنان میگفتند
و بگوش حضرت رسالت رسید بر منبر بالا رفت و بعد از حمد الهی فرمود بخدائی که مرا براستی بخلق فرستاده است
من پیش خود امر به بستن این درها نکردم و چون از جانب حق تعالی مامور گردیدم تابع شدم و بشما رسانیدم
و بدرستیکه حق تعالی وحی فرستاد بموسی که بنا کند مسجدی پاکیزه که ساکن نگردد در آن مگر موسی و هرون و
بمن وحی فرمود که مسجدی بنا کنم پاکیزه که مقام نگیرد در آن کسی غیر از من و علی ع و دو پسرش در مسند احمد حنبل از
سعد وقاص روایت کرده که علی ع را مناقبی چند بود که هیچکس را نبود از آن جمله دادن علم بود بدست او در روز
خیبر و بستن درهای خانه های دیگران و باز گذاشتن در خانه او را بمسجد و از عمر بن الخطاب روایت کرده اند که گفت
پنج خصلت جناب مقدس الهی بعلی بن ابی طالب ع کرامت فرموده که اگر یکی از آنها بمن داده میشد دوست تر بود نزد من از دنیا
و آنچه در آنست پرسیدند از آنها گفت اول تزویج فاطمه علیها السلام دویم گشودن در خانه او و بستن درهای خانه های دیگران
سیم انقضاض و افتادن کوکب و ستاره از آسمان چهارم در روز جنگ خیبر که حضرت خیر البشر فرمود فردا علم را
بکسی خواهم داد که دوست دارد خدا و رسول او را و او هم دوست دارد خدا و رسول را پنجم دادن انگشتر به سایل و نازل
شدن سوره هل اتی در شان او پنجم حدیث طیر است که در جمیع صحاح سته و در مسند احمد حنبل و مناقب خوارزمی
و سایر کتب محدثین و مورخین ایشان مثل بلاذری در تاریخ خود و خطیب ابوبکر در تاریخ بغداد مذکور است

بلکه در خصوص این حدیث کتابها و رساله‌ها نوشته‌اند و ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب بیست طریق این حدیث را روایت
کرده و بالجمله بحد تواتر رسیده چنانکه در کتابهای خود ذکر کرده که این حدیث را سی و پنج نفر از صحابه رسول‌خدا
از انس بن مالک و غیر او روایت کرده‌اند و ده نفر از رسول‌خدا ص بلاواسطه روایت کرده‌اند و قدر مشترک ما بین
روایات این است که انس بن مالک که دربان حضرت رسول ص بود نقل نمود یا خود آنحضرت نقل فرمود که روزی
مرغ بریانی بجهت آنحضرت هدیه آوردند چون نزد آنحضرت گذاشتند فرمود اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل
معی من هذا الطیر یعنی خداوندا بیاور بسوی من محبوبترین خلق خود را که بخورد با من از این مرغ بریان انس گوید چون
دعای آنحضرت را شنیدم در خاطر خود گذرانیدم که انشاء الله خدا بگرداند او را از انصار مردی چون دعای
آنحضرت تمام شد حضرت علی ع آمد و در را کوبید گفتم کیستی گفت علی گفتم حضرت رسول ص مشغول حاجتی است حضرت امیر ع
برگشت چون بخدمت رسول رفتم دیدم آنحضرت باز همان دعا را کرد باز شنیدم که در را کوبیدند چون آمدم
علی ع بود باز همان عذر را گفتم علی ع رفت چون بخدمت پیغمبر ص رسیدم دیدم همان دعا را میفرماید باز علی ع آمد
و این دفعه در را بشدت کوفت که حضرت رسول ص صدای در را شنید سه مرتبه فرمود در را بگشا چون در را
گشودم و نظر رسول‌خدا ص بر او افتاد سه مرتبه فرمود بسوی من بیا پس نشست در خدمت رسول ص و مرغ را از آن مرغ
تناول فرمودند و بروایت دیگر که ابن حنبل و دیگران روایت کرده‌اند چون نظر رسول‌خدا با آنحضرت افتاد فرمود
چرا دیر کردی من سه مرتبه از خدای خود ترا طلبیدم و تو نیامدی و اگر در مرتبه سیم نمی‌آمدی خدا را بنام تو
میخواندم که ترا نزد من بیاورد حضرت امیر ع عرض نمود من سه مرتبه آمدم و در هر مرتبه انس مرا برگردانید و گفت
رسول‌خدا را حاجتیست که او را نمیتوان دید حضرت رسول ص انس را دید فرمود چرا چنین کردی گفت میخواستم
شخصی از قوم من باین شرف مشرف گردد آنحضرت فرمود هر کسی قوم خود را دوست میدارد و بروایت دیگر فرمود آفی
الانصار خیر من علی افی الانصار افضل من علی یعنی آیا در گروه انصار بهتر از علی میباشد یا در جماعت انصار افضل
از علی هست و عامه و خاصه روایت کرده‌اند از جمله مناقبی که حضرت امیر ع از برای خود بر اصحاب شوری احتجاج نمود
این منقبت بود و همه اعتراف بحقیقت او کردند و حضرت امیر ع از انس گواهی طلبید گفت در خاطرم نمانده است حضرت
فرمود اگر دروغ گوئی مبتلا شوی ببرص و پیسی که نتوانی از مردم پنهان نمود دعای حضرت مستجاب شد مبتلا به پیسی
گردید و مکرر میگفت این از نفرین علی است و بر این حدیث صاحب مواقف و غیر او از علمای عامه بحثی کرده‌اند که دلالت
بر خلافت و امامت آنحضرت ندارد و ما بحث ایشان را با جواب در کتاب خود انوار الحقائق و بحار الجواهر ذکر کرده‌ایم
و چون ذکر آنها خارج از طور این کتاب بود بذکر آنها نپرداختیم حدیث بیست و ششم آنست که در مسند احمد حنبل و بسیاری
از کتب مناقب مذکور است که حضرت پیغمبر ص بعلی ع گفت ای علی مثل تو مثل عیسی است که یهودان او را دشمن داشتند
تا این حد که مادرش را بهتان زدند و نصاری دوستش داشتند تا بمرتبه که بخدائیش قایل شدند و مصداق قول
رسول‌خدا حال علی مرتضی ع است که فرقه مانند خوارج بامامتش قایل نبودند و طایفه مانند غلات از امامت
تجاوز کرده بخدائیش قایل شدند حدیث بیست و هفتم آنست که اکثر فضلای اهل سنت در کتب معتبره خود ذکر کرده
اند مانند ابن مغازلی در مناقب و ابن فورک در کتاب فصول و امرد در کتاب [illegible] الدین و صاحب کتاب اعتماد که
از جمله فقهای حنابله است و ابن ابی الحدید معتزلی و سایر که ذکر ایشان باعث طول کلام است گفته‌اند که چون حضرت
پیغمبر ص از فتح خیبر برگشت بطرف وادی القری میل نمود و در منزل صهبا در وقت نماز عصر سر مبارک آنحضرت
در کنار امیرالمؤمنین حیدر بود که آثار وحی ظاهر شد و زمان وحی بطول انجامید تا آفتاب غروب کرد چون
وحی منجلی شد رسول‌خدا ص پرسید یا علی نماز عصر را ادا کرده گفت نه یا رسول الله حضرت رسول ص دست مبارک بدعا برداشت

و گفت بار الها اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده آفتاب را برگردان از برای او تا نماز عصر را ادا نماید
هنوز دعای حضرت تمام نشده بود که آفتاب برگشت و حضرت امیر نماز عصر را ادا نموده آفتاب غروب نمود هشتم از متواترات
حدیث گذاشتن پا بر کتف پیغمبر آخر الزمان و شکستن بتها است که در فتح مکه مذکور شد نهم حدیث من اذی علیا فقد
اذانی ایها الناس من اذی علیا بعث یوم القیمة یهودیا او نصرانیا است یعنی هر که اذیت رساند علی ع را اذیت و آزار
رسانیده است مرا ای گروه ناس هر که ایذا و اذیت رساند علی را مبعوث میشود در روز قیامت یهودی یا نصرانی این حدیث را
احمد حنبل و غیر او از اهل سنت بچند طریق نقل نموده دهم حدیث انی قد ترکت فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا ابدا الثقلین
واحدهما اکبر من الاخر کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض و عترتی اهل بیتی الا و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض است که احمد
حنبل در مسند خود از ابوسعید خدری نقل کرده یعنی بدرستیکه من گذاشتم میان شما دو چیز را که اگر تمسک بآن جوئید
و چنگ در آن زنید گمراه نشوید بعد از من و آن دو چیز نفیس یکی از آن بزرگتر از دیگریست کتاب خدا که ریسمانیست کشیده
شده از آسمان بسوی زمین و عترت و اهل بیت من و بدرستیکه این دو تا از یکدیگر جدا نشوند تا آنکه وارد شوند
بر من در کنار حوض کوثر یازدهم حدیث جواز و گذشتن از پل صراط است که اهل سنت از انس روایت کرده‌اند که گفت
از رسول‌خدا ص شنیدم که فرمود اذا کان یوم القیمة و نصب الصراط علی شفیر جهنم لم یجز علیه الا من کان معه کتاب ولایة علی بن
ابی طالب ع یعنی هرگاه روز قیامت شود و نصب کرده شود پل صراط بر کناره جهنم نمیگذرد از او مگر کسیکه با او نوشته
از محبت و دوستی علی بن ابی طالب ع باشد دوازدهم حدیث یا علی انت قسیم الجنة و النار است یعنی یا علی توئی قسمت
کننده بهشت و دوزخ که در اکثر کتب اهل سنت بطرق متعدده از حضرت رسول ص منقول است از ابن عباس بطرق متعدده
روایت کرده‌اند که گفت از رسول‌خدا ص شنیدم که فرمود علی یوم القیمة علی الحوض لا یدخل الجنة الا من جاء بجواز من علی
ابن ابی طالب ع یعنی علی در روز قیامت بر حوض کوثر خواهد بود و داخل بهشت نمیتواند شد مگر کسیکه رخصت از
علی علیه السلام داشته باشد چنانچه شاعر گفته علی حبه جنة قسیم النار و الجنة وصی المصطفی حقا امام الانس و
الجنة و بطرق خاصه مرویست که حضرت علی ع بر کنار صراط که پل جهنم است میایستد و با آتش میگوید یا نار خذی هذا
فانه من اعدائی و ذری ذاک فانه من احبائی یعنی علی ع با آتش میگوید بگیر این را که از دشمنان من است و بگذار
این را که از دوستان من است سیزدهم از ادله امامت علی ع آنکه اتفاق اهل قبله بامامت علی ع حاصل است و غیر علی در
حین خلافت نزاع عقلا و افاضل امت متفق علیه کند نه مختلف فیه چهاردهم آنکه از تتبع آثار و اخبار و تواریخ علمای [illegible]
چنین ظاهر میشود که هیچ پیغمبری از دنیا رحلت نکرده مگر آنکه ذریت و قرابت او خلیفه و جانشین وی بوده اند چنان
که آدم ع را شیث و نوح را پسرش سام و ابرهیم ع را پسران او اسحق و اسمعیل و یعقوب ع را پسر او یوسف و موسی ع را در
حال حیات هرون خلیفه بود و بعد از وفات موسی ع یوشع بن نون عم او خلیفه او شد و داود ع را پسر او سلیمان و عیسی را
شمعون بن حمون و زکریا ع را یحیی ع خلیفه بود و بر معلوم و ظاهر است که انبیا آنچه کردند بفرمان خدای تعالی بود
و این معنی سنتی شده در میانه جمله انبیا از حق تعالی و سنت خدای تغییر و تبدیل ندارد چنانکه در قرآن میفرماید و لا
تجد لسنتنا تحویلا و قرابات رسول هر چند بسیار بودند اما شایسته خلافت جز علی ع کسی دیگر نبود زیرا که هیچیک
از آنها نفس رسول نبودند پانزدهم آنکه متفق علیه میان خاصه و عامه است حدیث الحق مع علی و علی مع الحق یدور معه
حیث ما دار یعنی حق با علیست و علی با حق است و از هم جدا نشوند و با هم دور میزنند که رسول‌خدا ص فرموده پس تخلف ازوی
کردن تخلف از حق است و تخلف از حق کفر است پس خلافت حق او باشد و حق دیگران نباشد بعلت آنکه راضی
بخلافت خلفا نبود و همیشه از ایشان شکوه و شکایت مینمود و میفرمود ما زلت مظلوما منذ قبض رسول الله ص
و میگفت انا اول من یجثو یوم القیمة للخصومة چنانکه در کتاب جنازه مذکور شد و بعد از آن هم انشاء الله مذکور

خواهد شد شانزدهم حدیث متفق علیه علی مع القرآن والقرآن مع علی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض است پس هرگاه
علی با قرآن شد دیگران که با قرآن نباشند باطل باشند و باطل امامت را نشاید هفدهم آنکه خلافت ابوبکر به
بیعت بود و بیعت باطل است با وجود نص زیرا که اگر بیعت دلالت بر امامت کردی جمله بنی امیه و بنی العباس که
اولاد رسول را کشتند خلفای بحق رسول بودندی و هم چنین یزید پلید که خامس آل عبا سید الشهدا را با شصت
و کسر از اولاد امیرالمؤمنین به درجه شهادت رسانید و اهل بیت پیغمبر را اسیر کرد و مانند اسیران زنگبار دربدر گردانید
بایست خلیفه بحق رسول بودی پس هرگاه بیعت باطل شد امامت علی که بنص ثابت شد هیجدهم حدیث متفق علیه
میانه سنی و شیعه است که رسول خدا فرمود مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی و من تخلف عنها غرق
و هوی یعنی مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است هرکه تمسک بولایت اهل بیت من نماید نجات یابد و هرکه تخلف
از ولایت ایشان نماید کافر گردد و هلاک شود چنانکه نوح هرکه در کشتی نشست نجات یافت و هرکه تخلف نمود
هلاک شد و مؤید این است حدیث صریح رسول که فرمود یا علی شیعتک هم الفائزون یعنی پیروان تو ایشانند
رستگاران و این صریح است در امامت آنحضرت نوزدهم آنکه احمد بیهقی که از مشاهیر اهل سنت است روایت کرده که رسول
خدا گفت من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی تقواه و الی ابراهیم فی حلمه و الی موسی فی هیبته و الی عیسی فی
عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب یعنی کسی که اراده کند که نظر کند بسوی آدم در علمش و بسوی نوح در تقوایش و بسوی
ابراهیم در حلمش و بسوی موسی در هیبتش و بسوی عیسی در عبادتش باید نظر کند بسوی علی بن ابی طالب ع و این
حدیث در کشف الغمه بچند طریق نقل شده و در مناقب نیز مذکور است با بعضی از زواید و در کتاب فردوس نیز باین
وجه مذکور است که من ینظر الی اسرافیل فی رفعته و الی میکائیل فی درجته و الی جبرائیل فی عظمته و الی آدم فی هیبته
و الی نوح فی صبره و الی ابراهیم فی سخاوته و الی سلیمان فی ملکه و الی موسی فی شجاعته و الی عیسی فی صباحته
و الی محمد فی شرفه و منزلته فلینظر الی علی بن ابی طالب ع و هرگاه باعتراف اهل سنت و جماعت ذکر کردن این روایت صفات
پنج پیغمبر مرسل اولوالعزم که هریک متصف بیک صفت بوده در امیرالمؤمنین ع جمع بوده باشد با صفات دیگر که
خاصه آنحضرت بوده افضل از این پنج پیغمبر باشد تقدیم پس غیری بر او جایز نیست و اعجب از تقدیم شیوخ که
ابلهی ابوبکر را از علی ع فاضل‌تر دانند چنانکه مذهب بعضی از اهل سنت است زیرا که بنا بر این لازم آید ابوبکر افضل
از پنج پیغمبر باشد و باین قول هیچکس از مؤالف و مخالف قایل نباشد بلکه ابوبکر مرتبه ادنی صحابه پیغمبر را نداشته زیرا
که نزد شیعه عمرو عاص کافر منافق که بیعت با علی نکرد و بمصاحبه و ندیمی بیعت کرد رسول خدا بر ابوبکر و عمر امیر کرده بود
که مرتبه او انزل باشد چگونه ممکن بود که از انبیا بهتر باشد بلکه میگوئیم علی ع بعد از رسول خدا از جمیع عالمیان فاضل
و بزرگوارتر بود و از همه پیغمبران بهتر دلیل بر این آنکه رسول خدا بهتر از جمیع انبیا بود باتفاق جمیع امت پس کسیکه
نفس رسول باشد باید از همه بهتر بود مگر آنکه امامیه در این مسئله بر سه فرقه‌اند اول گویند که علی علیه السلام بهتر از جمیع
انبیا و رسل است مگر اولوالعزم فرقه دویم گویند علی ع بهتر از جمیع انبیای غیر مرسل است فرقه سیم گویند علی ع
بعد از رسول افضل از کل خلایق است خواه انبیا و خواه غیر انبیا و حق با فرقه سیم است زیرا که محمد و علی من
نور واحد متفق علیه میان فریقین است یعنی من و علی از نور واحدیم و حدیث اینکه اول نور رسول را آفرید
و از نور رسول خدا نور جمیع رسل و انبیا را آفرید نیز متفق علیه است پس همچنانکه رسول از همه بهتر است باید
علی ع هم از همه خلایق بهتر باشد و ایضا از رسول مرویست که فرمود علی خیر البشر من ابی فقد کفر یعنی علی ع بهتر
از همه بشر است و کسیکه ابا کند پس بتحقیق که کافر است بیستم آنکه اصول فضایل و اجناس خصایل چنانکه علمای اخلاق
ذکر کرده‌اند چهار است حکمت و عفت و شجاعت و عدالت بلکه اصول فضایل بحقیقت سه باشد چه عدالت

بلکه مغایر این سه تا نمی‌تواند باشد و هیئتی است حاصل شده از اجتماع این سه فضیلت دیگر و آنحضرت در هریک از این
سه فضیلت سرآمد اولین و آخرین بوده پس باید امام او باشد نه آنکه هیچ صفتی ندارد و نباشد تفصیل این اجمال آنکه
هم چنانکه ابن ابی الحدید و جمع دیگر از علمای اهل سنت گفته‌اند هیچ علمی از علوم و هیچ فنی از فنون نیست که آنحضرت
ابتدا نکرده و اهل آن علم و آن فن او را مقتدا و پیشوا ندانند و قول او را حجت ندانند و اول علم و حکمت است شک
نیست در این که آنحضرت داناتر و حکیم‌تر از جمیع صحابه بلکه از جمیع خلایق بوده خواه در احکام شرعیه و خواه در علوم
حقیقیه زیرا که پیغمبر داناتر و حکیم‌تر از کل بود پس کسیکه با او از نور واحد باشد باید اعلم و احکم از کل بود چنانکه
دانستی و اگر بطریقه اهل ظاهر دلیل خواهی گوئیم شک نیست در اینکه آنحضرت در اصل خلقت در غایت زیرکی و دانائی
و فطانت و نهایت ذکا و جودت فهم بوده و منتهای حرص در یاد گرفتن علوم داشت و از اول رسول خدا مربی علی
بود که نهایت سعی را در تربیت و ارشاد او میفرمود و شب و روز آنجناب در خدمت حضرت ختمی مآب میبود یک ساعت
بلکه یک لحظه از آنحضرت جدا نبود و در کودکی در کنار وی بود و در بزرگی داماد و همکنار وی و هرگز هیچ سری از او
پنهان نمیداشت و رازی که داشت با وی در میان میگذاشت و همیشه دعای فهم و حکمت در باره آنحضرت
مینمود و پیوسته میفرمود جمیع علوم اولین و آخرین و ما کان و ما یکون الی یوم الدین نزد من است و تمامی علوم مرا علی
جامع است و از مراتب شفقت و مرحمت و میل و محبت آنحضرت بعلی ع مستغنی از تعریف و توصیف است هرگاه متعلم متصف
بصفات مذکوره شد و معلم رسول خدا گردید شک نیست که متعلم بمرتبه اعلا خواهد رسید و سایر صحابه بخدمت
آنحضرت مشرف نشدند مگر در وقت پیری و تمام ایام در نزد آنحضرت نبودند و در شبانه روزی یک دفعه یا دو دفعه بخدمت
میرسیدند و گفته‌اند العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر و العلم فی الکبر کالنقش فی المدر یعنی علم یاد گرفتن در کودکی
مانند نقش در سنگ است که دوام و ثبات دارد و علم یاد گرفتن در ایام بزرگی مثل نقش در مدر است که ثبات و دوامی
ندارد و در کتاب مناقب خوارزمی بسند خود از عبدالله بن مسعود روایت نموده که گفت قال رسول الله قسمت الحکمة علی عشرة
اجزاء فاعطی علی تسعة والناس جزء واحدا یعنی فرمود رسول خدا حکمت و معرفت قسمت کرده شده به ده قسم پس عطا
کرده شد بعلی ع نه جزو و یکجزو دیگر بجمیع مردمان و نیز در مناقب از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل نموده که گفت
از رسول خدا شنیدم که گفت اعلم امتی بعدی علی بن ابی طالب یعنی داناترین امت من بعد از من علی ع است و نیز در
مناقب گفته قال رسول الله اقضی امتی بعدی علی بن ابی طالب ع یعنی حاکم‌ترین امت من بعد از من علی ع است و بالجمله
پایه علم آن امام بمرتبه‌ای رسیده که رسول خدا فرموده انا مدینة العلم و علی بابها و بار دیگر فرموده افضلکم
علی و وقت دیگر فرموده اقضاکم علی یعنی افضل از شما که اصحابید علی ع است و اقضای از شما او است یعنی آن
حکمها که علی میکند کسی نمیتواند کرد و شک نیست که حکم کردن در میان مردم باحکام شرعیه محتاج است بعلوم کثیره پس باید
آنحضرت افضل باشد در جمیع علوم از صحابه و علم قطعی حاصل است که جمیع صحابه در مسائل معضله و غیر معضله و احکام کلیه
و جزئیه رجوع بآن امام بمرتبه‌ای مینموده‌اند چنانکه در هفتاد و دو موضع عمر خطا نموده در حکم و علی ع تنبیه بر خطای او
نموده عمر معترف شده گفت لولا علی لهلک عمر و هرگز آنجناب بغیر از رسول خدا بدیگری احتیاج نیفتاده که چیزی استفسار
نماید و مجموع فقهای اهل سنت را رجوع بآنحضرت بوده اما فقهای اهل سنت از کوفه سفیان ثوری و حسن بن صالح
بن حی و شریک و ابن ابی لیلا که تفریع مسائل را بر قول آنحضرت میکنند و عنوان بابهای کتب خود را از قول او ع مرتب مینمایند
و او را مقتدا قرار میدهند و از بصره حسن بصری و ابن سیرین اخذ مسائل از شاگردان خاص آنحضرت نموده تا بفکر
و ابن ابی الحدید در اول شرح نهج البلاغه گفته جمیع علوم منتهی میشود بآنحضرت زیرا که معتزله که اهل توحید و عدل و
ارباب فکر و نظرند شاگردان واصل بن عطایند که او شاگرد ابوهاشم است و ابوهاشم شاگرد محمد بن حنفیه است و او

قسمت الحکمة علی عشرة

شاگرد پدرش علی علیه السلام است و اشاعره نسبت تعلم را با بی الحسن اشعری میرسانند که او شاگرد ابو علی جبائیست که او از تلامذ
مشایخ معتزله است و ظاهر است که معتزله علمشان مأخوذ از انحضرتست و امامیه و زیدیه استناد علمشان با ئمه علیهم السلام
ظاهر است و علم ائمه از انحضرتست و اصحاب ابی حنیفه مثل ابو یوسف و محمد بن الحسن و غیر ایشان علم را از ابی حنیفه فرا
گرفته اند و شافعی از محمد بن الحسن و او از ابی حنیفه و احمد حنبل از شافعی فرا گرفته پس علم او منتهی بابی حنیفه و ابو حنیفه
و مالک از امام جعفر صادق علیه السلام و انحضرت از علی ع و در صحابه از ابن عباس فقیه تری نبوده و او شاگرد امیر المؤمنین
بوده و علم تفسیر را و بوده کسی با و گفت نسبت علم تو با بن عمت علی ع در چه مرتبه است در جواب گفت هم چنانکه یک قطره
بحر محیط است و علم طریقت و حقیقت خود ظاهر است که منبعش انحضرتست چه شبلی و ابو یزید بسطامی و جنید و سری
سقطی و معروف کرخی همه شاگردان و خادمان علیهم السلام بوده اند و خرقه صوفیان تا امروز در هر طایفه و هر صاحب
خانقاهی و پیری و مرشدی که بوده بانحضرت میرسد و اما علم نحو و عربیت همه علما معترفند و میدانند که از انشای او است
و ابی اسود دؤلی جامع انست و وی از انحضرت شنیده مدون آن گردیده و اما علم کلام خود اصل همه از کلام اوست تا اینجا
بجائی از کلام ابن ابی الحدید است و در علم فلسفه نیز بر منتهی الغایه بوده چنانکه شیخ الرئیس ابو علی سینا گفته لو یکن شجاع فیلسوف قط
الا علی علیه السلام و از جمله غرایب احوالات انجناب است که جمع بین الاضداد نموده و در هندسه نیز چنان بوده که گویند در عهد
عمر وقایع چند اتفاق افتاده که محتاج بعلم هندسه شدند و همگی عاجز گردیدند بالاخره رجوع بان امام میفرمودند و
در علم نجوم معارضه انحضرت با منجمین مشهور و در کتب مسطور و هم چنین در علم حساب و کیمیا و ریمیا و سیمیا و علوم
غریبه طی الارض و طی اللسان و طی النظر و ظلمات و نیرنجات و هیاکل و تماثیل و مناظر و رد سحر و افسون و نیرنک و فال و فراست
و کتابت و قیافه و علم قضایا و بلایا و منایا و جمیع ما یحتاج علما و فضلای دنیا منتهای مرتبه بوده و بعد جهه مرتبه انحضرت
احدی نبوده و علم خداشناسی و احوالات برزخ و علم ملکوت آسمانها و زمینها و ما تحت العرش و ما فوق الثری و علم
جنات و نیران و بهشتیان و دوزخیان و سعید و شقی همه در نزد انحضرت بوده و معلم ملائکه مقربین بوده چنانکه
محقق طوسی ره در کتاب بیان الکرام ذکر نموده که روزی جبرئیل امین در نزد حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین
بصحبت مشغول بود که عالم علم لدنی و قایل قول سلونی قبل ان تفقدونی حضرت علی ع از در رسید چون جبرئیل
انحضرت را دید از برای تعظیم از جا برخواست حضرت رسول ص فرمود از برای اینجوان تعظیم میکنی جبرئیل ع گفت چون تعظیم
وی نکنم که او را بر من حق تعلیم است رسولخدا ص پرسید چگونه بوده است ان تعلیم گفت در وقتی که خالق بیچون مرا خلق
کرد از من پرسید تو کیستی و من کیستم و نام من چیست و نام تو چیست من در جواب متحیر و ساکت ماندم و ملتفت در مقام
تحیر بودم تا انکه اینجوان حاضر شد در عالم نور و مرا تعلیم نمود که بگو توئی پروردگار جلیل و نام تو است جلیل و منم بنده
ذلیل و نام من است جبرئیل لهذا چون او را دیدم تعظیم نمودم پس رسولخدا ص از جبرئیل پرسید مدت عمر تو چند است
گفت یا رسول الله ستاره ایست که هر سی هزار سال یکبار طالع میشود و من او را سی هزار بار دیده ام در احادیث بسیار
واقع شده که حق تعالی از اسم اعظم خود بیست و پنج اسم تعلیم ادم نمود و نوح را هشت اسم و ابرهیم را شش اسم و موسی را
چهار اسم و عیسی را دو اسم و آصف بن برخیا را یک اسم و رسولخدا را هفتاد و دو اسم و انحضرت مجموع ان اسما را تعلیم
علی ع نمود و در کتاب ادم سنای پیغمبر مسطور است که پروردیده علم چون بنشیند در دیوان علم پرسشود آسمانها و زمینها از
علم و دانائی مراد او حضرت رسالت است و در نور بود در نور شستم میگوید شاگرد علم چون جانشین شود دل او از دانائی
و حق بینی از دریاها بزرگتر باشد و ارشاد کن که ملائکه باشند در بیان او و بویند و دانائی او را بهن کنند و خدا کلام او را
بشنود و عاقبت امر در باره مسیح گفتند در باره او گویند او پیر و انکه از طعن دشمنان و در ردهای علم و حلم
شنا و بنا شد که ان دریا کنارهای اسمان باشد و یا باز نداشته باشد و پیشانی مقدم و باز از هر خاک با لدکه

مراد عضادی و م باشند و اهل ناصریه بیت المقدس را در بدر اندازد که مراد یهودان باشند و ابنا از شهر بشهر خوار
سازند و خمس مال او برا و لاد او که همه دانایان و پیشمازانند حلال باشد و یازده نفر از اولاد او مثل اولاد هارون
باشند اما مارنای با منوحی گویند و عدالت کننده و عنمو را امت در کتاب کیندال و کتاب کتها ل پیغمبر مسطور است
که چهار هزار علم الهی که در جهانست که بعضی انها را پیغمبران دانسته اند و بعضی را پادشاهان و بعضی را حکیمان همه در مشت
دانا دینی باشد و چون نشیم دو هم بمالد و خضر پیغمبر ع علم را از او فرا گیرد و دشمنان او را چون مسیح دشنام بد
و عاقبت ایشان در صفور اخواهد بود و فرزندان او حجت خدا باشند به بندگان خدا تمام شده است اخبار آسمانی
بر ایشان و چیزی نمانده است که نیامده باشد و در کتاب وهر مسطور است که علوم الهیه و ودایع خدائیه که بموسی ع امد
و از او بهرون رسید و از هارون بفرزندان او تا رسید بایلیا وصی مود مود تا وی خدا یعنی محمد ص پیغمبر خدا و دیگری
بنی اسرائیل صاحب علم نخواهند بود تا انکه قیامت بر پا شود و از حدیث من نظر الی ادم فی علمه تا اخر که پیش مذکور
شد و از حدیث سلیم بن قیس هلالی که بعد از این انشاء الله مذکور میشود ظاهر میگردد که انحضرت ع افضل است
از جمیع انبیا و نقبای بنی اسرائیل و حواریین و هرگاه از ایشان افضل و اعلم باشد بطریق اولی افضل و اعلم بود از جمیع
متکلمین و عقلاء و حکماء روی زمین از یونانی و قبطی و رومی و ملوانی و مانذرونی و عربی و عجمی و هندی خواه بر
باطل و خواه بر حق بلکه اعلم و افضل است از جمیع مخلوقات حضرت باری بدلیل که پیش مذکور شد که انحضرت با حضرت
پیغمبر ص از نور واحد بود و چنانکه پیغمبر ص از کل اعلم و افضل بود انجناب هم باید اعلم و افضل از کل باشد از کلمات
انحضرت است که فرموده اغنی الاغنیاء العقل و اکبر الفقراء الحمق یعنی هر که بزیور عقل اراسته و بحلیه خرد پیراسته
توانگرترین مردم بود و مفلس ترین مردم کسیست که بحماقت متصف باشد و نیز فرموده لا علم کالتفکر یعنی هیچ علمی
مثل اندیشه در مصنوعات الهی نیست که از مصنوعات پی بصانع برد و اگر خواهد همه کلمات انحضرت را ذکر در این باب
وارد شده ذکر نماید کلام بطول انجامد و هم زهد است باتفاق کل است که انحضرت زاهدترین جمیع زهاد امت
و هر یک از صحابه که در زهد گوی سبقت از همگنان ربوده مانند سلمان و ابوذر و ابی الدردا و مقداد و عمار و سایر
صحابه با قتباس از انوار زهد او نموده و از تلامذه او بوده و در ترک دنیا و اعراض از ماسوی بمرتبه اصرار داشته که بالمره
از یاد خدا رسته اند از راه و ابکلی از تردد غیر نیته بلکه ترک اعراض در خرمن بنزهت زده و صور مخلوقات را باب
اغماض فرو شسته و با وجود اتساع ابواب دنیا بر او و منصب امامت و بزرگی و سلطنت ترک ملذات و نعمات فرموده
تخشن در ماکل و ملابس نموده و بقول خدای تعالی عمل فرموده که و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة
الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه و رزق ربک خیر و ابقی زهد ضد رغبت باشد و زاهد کسی بود که او را بانچه تعلق بدنیا
دارد مانند ماکل و مشارب و ملابس و مساکن و مستلذات و حب جاه و قرب پادشاه و نفاذ امر و حصول هر امر که ومشتهیات
بمرتبه از وجدان تواند شد رغبت نکند نه از روی عجز و ناتوانی یا از روی جهل و نادانی یا از جهة غرضی یا عوضی که
راجع با و شود بلکه زاهد حقیقی کسی بود که با وجود امور مذکوره طمع نجات از عقوبت دوزخ و ثواب بهشت هم
نداشته باشد مانند انحضرت مرویست که در دل شبها از ترس خدا میلرزید از قبیل لرزیدن مار گزیده و میگریست و شخص
میفرمود مثل زاریدن زن بچه مرده و میفرمود یا دنیا یا دنیا غری غیری ابی تعرضت ام بی تشوقت هیهات هیهات قد
طلقتک ثلثا لا رجعه فیک عمرک قصیر و خطرک کبیر اه من قلة الزاد و بعد السفر و وحشة الطریق یعنی ای دنیا ای دنیا غیر
مرا فریب ده ایا بمن تعرض میکنی یا بمن مشتاق میشوی هیهات هیهات تحقیق که من ترا سه طلاق گفته ام که دیگر بازگشتی
در ان نیست از عمر عبد العزیز مرویست که گفت ما علمنا احدا کان فی هذه الامة بعد النبی ص ازهد من علی بن ابی طالب ع
یعنی ندانستم احدی را در این امت بعد از حضرت رسالت ص ازهد از علی بن ابی طالب ع مشهور است که شخصی سوید نام بخدمت

ان امام انام آمده در وقتی که کاسه ای دوغ ترش که تغییر در طعم و بوی او بهم رسیده با قرصی از نان جو خشکی که آرد آن را
نه بیخته بودند در خدمت آنحضرت گذاشته که بزحمت تمام آن نان جو را میشکست و با آن دوغ تناول میفرمود و میفرمود
گویا آنحضرت مرا تکلیف بخوردن نمود عرض کردم روزه دارم فرمود از رسول خدا شنیدم که فرمود اگر کسی میل
بطعامی داشته باشد و روزه او را از خوردن آن طعام مانع آید بر خدای تعالی لازم گردد که او را از طعام و شراب
بهشت بخوراند و بیاشاماند من چون طعام حضرت را دیدم بکنیزی که فضه نام داشت گفتم ای فضه از خدا نمیترسی
که آرد این نان جو را پاک ننموده و نخاله آن را نگرفته نان پخته گفت فدای او باید و مادرم خود مرا امر نموده
که نخاله از آن نگیرم و در حدیث دیگر وارد شده که آن امام بیغمبر هرگز از نان جو سیر و از نان گندم سیر نخورده تا
بجوار رحمت الهی رفته ملا علی قوشچی در شرح تجرید از عبدالله بن رافع نقل کرده که روزی بخدمت آن امام سپهر
رفتم دیدم در وقت افطار کیسه سربمهر حاضر کردند که در آن آرد جو بود با آن افطار فرمود گفتم یا امیرالمؤمنین
کیسه را چرا مهر کرده اید فرمود از برای آنکه حسنین روغنی یا شیرینی داخل آن نکنند و نان خورش آنحضرت سرکه یا
نمک یا صعتر بود و اگر ازینها زیاده میفرمود از سبزیها و گیاههای زمین بود و گوشت کم خوردی و فرمودی شکم خود را
مقبره حیوانات مسازید و جامه اش کرباس خشن بودی و مرتبه که دو جامه را بچهار درهم میخرید یکی را بقنبر میبخشید
و دیگری را خود میپوشید و اگر احیانا آستین جامه از دست آنحضرت بلندتر بود بکارد یا تیشه بلندی آن را میبرید
و میفرمود این زیادتی بکار دیگر میآید و آستین را بهمان نحو بریده شده و ریشه ریشه میگذاشت و عمر را از آن
عزیزتر میدانست که صرف دوختن سر آستین نماید و جامه را کوتاه پوشیدی و درشتی آن قدر بپیچیدی که مردم
از رقعان نمودی و پینه را گاهی از پوست و گاهی از لیف خرما زدی و نعلین و غلاف شمشیرش نیز از لیف خرما
بودی و اکثر روزها کتابت قرآن کردی و مزدی که از اجرت کتابت قرآن میرسید به هزار بنده آزاد نمود و آنچه تحصیل
نمودی بمستحقین و ایتام و بیوه زنان دادی و اکثر اوقات نفس شریف خود را اجیر ساختی و آب کشیدی یا بکار گل پرداختی
و اجرت آن را گرفته بفقرا و مساکین رسانیدی و دست مبارک او از بسیاری بیلداری و آب کشی پینه کرده بود و مجروح
شده مشهور است که عقیل برادر آنحضرت تاب زهد و قناعت آنحضرت را نیاورده نزد معاویه رفت و چون برگردید آن
و گویند دیت تجدید فرمود جمیع مفاصل او را فصد کردند خونهائی که از طعام معاویه در رگهای او جمع شده
بود کشیدند و هرگز ذخیره از برای خود و عیال نگذاشته و از بیت المال چیزی تصرف نکرده آورده اند که عثمان
حنیف را که والی بود از جانب آنحضرت در بصره آنحضرت خبر دادند که او را بضیافت طلبیده اند و بمهمانی و خوش
گذرانی رفته است آنحضرت از راه مرحمت و نصیحت نامه بعثمان نوشتند که مضمون آن این است اما بعد شنیدم
که کسی از جوانان بصره ترا دعوت کرده که خوانچه های رنگارنگ و ظرفهای فغفوری و سنگ از انواع تنقلات
گوناگون و مطبوخات الوان و حلویات از حد افزون بجهت تو آورده اند و من گمان نمیکردم که تو اجابت کنی طعام
جماعتی را که فقرا ایشان جفا کرده شده و دور شده از آن طعام و غنی ایشان خوانده شده باشد پس نگاه کن ببین
چیزی را که میجوئی از آن طعامها اگر بر تو مشتبه شده و ندانی حلال است یا حرام از دهان خود بیرون انداز و آنچه را
یقین بحلیت آن داشته باشی بخور بدرستیکه هر کس پیشوائی دارد باید اقتدا بوی نماید و از علم و روشنی بیابد
و امام شما اکتفا نموده است از دنیای خود بدو کهنه کرباس خشن که پوشیده و ستر عورت خود نموده و از
خوراک بدو قرص نان جو شما نتوانید چنین بکنید لیکن مرا مدد کنید در پرهیز و تقوی بخدا قسم است که از دنیای
شما طلا نقره ذخیره نکرده ام و از این منافع و اموال آن تا روی از برای خود نبسته ام بر پشت خود و از برای این کهنه
که پوشیده ام کهنه دیگر عوض آن مهیا نکرده ام ملکی از مجموع آنچه آسمان بر آن سایه انداخته از اموال و اثقال دنیا

فدکی داشتیم از همه آنها بازستانیدند بعضی نفوس جماعتی بر آن بخل ورزیدند و نفوس جمعی دیگر از آن غنی گردیدند و از آنکار
کرم خداوند جهان خوب حاکمی است و در روز جزا چه میکنیم بفدک و غیر فدک و حال آنکه فردا باید مرد و جان بمالک الموت
باید سپرد و در زیر خاک باید رفت و جواب خدا را باید گفت و در تاریکی قبر آثاری که از نفس ظاهر میشود در ایام
حیات منقطع خواهد شد و اخبار آن از شما پنهان خواهد گردید و چگونه گودال قبری که هرچند آن را وسعت دهی و
دست خود را در وسعت دادن آن باز کنی سنگ و کلوخ زمین آن را او را فشار دهد و رخنهای آن را خاک انبوه پر کند و
اینک نفس خود را ریاضت میدهم بتقوی و پرهیزکاری که در روز محشر روز ترس اکبر ایمن باشد در آنجا که همه پاها
بلغزد و او بر قرار باشد و اگر میخواستم بنعمتهای دنیا متنعم شوم پی میبردم بعسل صاف و گندم مقشر و خرمای نرم
بافته شده و لیکن هیهات که هوا و هوس نفسانی بر من غالب شود و مرا از راه بدر برد و چگونه شکم خود را سیر کنم
و حال آنکه شاید در اقصی بلاد یمامه یا حجاز کسی باشد که راهی از برای او بیک قرص نان جو نباشد و سیر شدن را
یاد نداشته باشد و من سیر شوم و بخوابم با شکم پر و در اطراف من شکمهای خالی گرسنه و جگرهای سوخته
باشد که از شدت بیچیزی میل بپارچه پوستی دباغی نشده داشته باشد و قناعت کنم بر نفس خود باینکه مرا امیرالمؤمنین
گویند و در مکاره روزگار و تنگی و شدائد دنیا و غذا با مؤمنان شراکت نکنم تا آنکه مردم اقتدا بمن کنند
در خوش گذرانی و تاسی نمایند در تلذذات دنیا پس مرا خلق نکرده اند از برای آنکه مثل حیوان پرواری که همت
او در خوردن آب و علف باشد یا حیوان سر داده در صحراها پی آب و علف که شغلش چریدن بود و نداند که آخر با وچه
خواهند کرد و از برای چه فربه نموده اند مرا هم مشغول کند خوردن از امری که مقصود از خلقت من است و عمر خود را
ببطالت و عبث و اهمال صرف کنم باد و گمراهی در پیش باشم و در بیابان ضلالت بکشم و طریق هلاکت را پیروی کنم و گویا میشنوم
که گویندهها میگویند که اگر علی بن ابیطالب ع این است قوت او پس ضعف او را مانع شود از معارضه و برابری با شجاعان
و مقاتله با اقران ایشان بدانند که درخت جنگلی ریشه او قوی تر و گیاههای که دیمی است و آب نمیخورد سوختن او بهتر است
و دیرتر خاموش میشود و حال آنکه من و رسول خدا از یک ریشه ایم و مثل دست و بازو میباشیم و الله اگر همه عرب با یکدیگر
اتفاق کنند بر جنگ من روی از ایشان بر نگردانم و اینکه نهایت سعی دارم که زمین را پاک گردانم از این شخص معکوس و
جسم منکوس یعنی قلبش تباه شده و از فطرت اصلی بیرون رفته و در روز وبال و غضب و نکال حضرت ذوالجلال فرو رفته
معاویه از برای آنست که مسلمانان و مؤمنان از شر او خلاص شوند ای دنیا دور شو از من که ریسمان ترا بر گردنت
انداختم و از چنگال تو رهائی یافتم و از حیله و مکر تو خود را اخلاص نمودم کجایند آن قرنهای گذشته از عاد و ثمود و
پیش از آنها و بعد از آنها که فریب دادی ایشان را و بدام هلاکت انداختی کجایند آن امتهای ماضیه که ایشان را فریفته رنگ
و روی ظاهر خود ایشان گرو قبرها و در برگرفته لحدها میباشند والله اگر چیزی بودی که بنظر آمدی و قالبی بودی از
جنس ایشان هرآینه حدود الهی را بر تو جاری میکردم و انتقام آن کسانی که فریب دادی و بدام مهلکه ها انداختی و
پادشاهان را که تلف کردی و ببلای عظیم مبتلا ساختی که هیچ پناهی و صادری و واردی بجهت ایشان نبود از تو
میکشیدم هیهات هرکس بر دام گسترده تو پا نهاد خواهد لغزید و در چاه هلاکت خواهد افتاد و هر کس سوار کشتی
تو شود در گردابهای تو خواهد شناور گردید و غرق گردد و هرکس از دام تو رهائی یابد توفیق یافته و هرکس از دست
تو سالم شود پروا ندارد که زندگانی او در دنیا مثل روز مردن او باشد ای دنیا دور شو از من بخدا قسم ذلیل نخواهم شد
که تو مرا ذلیل خود گردانی و در دام تو نخواهم شد که تو مرا افسار کنی هرجا که خواهی ببری و بخدا قسم اگر خدا خواهد چنان
ریاضتی و مشقتی بنفس خود دهم که بیک قرص نان جو خشک برغبت صادق میل کند و راضی شود و در نان خورش
بنمکی قناعت کنم و چشمهای خود را از گریه مثل چشمه بسازم که آب آن خشکیده و آنچه در زمین داشته باشد بیرون

اورده باشد یا این نفس حیوانی را اینقدر بگذارم که بخورد و سیر شود از آن بی علف بخوابد و استراحت کند و
چشم نفس من باشد که بعد از رفتن شصت سال از عمر از تواند اکند بکاو سرداده بصحرا که مشغول علف خوردن شود
پس خوشا بحال شخصی که آنچه را واجب کرده است خدا بجا آورد و متحمل مشقت ربا ضت وزاه حق شود و بهم گذارد
چشمان خود را در شب موقوف دارد و لبهای خود را بذکر پروردگار بجنباند و از توبه و استغفار خود را معاف
ندارد اخطب خطباء خوارزم از عمار یاسر روایت کرده که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود یا علی بدرستیکه
حق تعالی زینت داده ترا بزینتی که هیچکس چنان زینتی نداده و آن این است که ترا دشمن ساخت با دنیا و دوست گردانید
با فقرا و راضی ساخت اسباب ساختن ایشان ترا و امام بودن تو ایشانرا یا علی خوشا حال کسیکه دوست دارد
ترا و تصدیق نماید ترا و بدرستیکه او برادر تست در دین و شریک تست در بهشت برین و بدا بحال کسیکه ترا دشمن
دارد و تکذیب کند بدرستیکه حق تعالی در روز قیامت او را در مقام کذابین بدارد و بعذاب نطا یفه معذب گرداند در
مناقب خوارزمی مذکور است که عدی بن ثابت گفت روزی در خدمت امیرالمؤمنین بودم دیدم شخصی پالوده از برای
آنحضرت آورد که تناول نماید ابا نمود و فرمود چیزیکه رسول خدا از آن نخورده باشد دوست نمیدارم که من از آن بخورم
و هم او نقل کرده که آنحضرت را دیدم در بازار شمشیر خود را در دست داشت و میفروخت و میفرمود من یشتری منی سیفی
هذا فلو کان عندی اربعة دراهم اشتری بها ازارا ما یعنی کیست که بخرد شمشیر مرا که اگر نزد من چهار درهم میبود
که جامه میخریدم این شمشیر را نمیفروختم و هم از آنحضرت مرویست که فرمود ترکت الدنیا لقلة بقائها و کثرة عنائها
وخسة شرکائها یعنی ترک کردم دنیا را بجهة آنکه ثبات و دوامی ندارد و تعب بسیار در جمع آوردن دارد و شریکان خسیس
و اینضا مرویست که آنحضرت در یکی از باغات فدک بود و بیلی در دست داشت و بکار بیل زدن تعدی میکرد ناگاه
زن جمیله پیدا شد و خود را با آنحضرت عرض کرد و گفت ای پسر ابوطالب اگر مرا زن خود گردانی از این بیل زدن ترا مستغنی
میگردانم و بخزانهای زمین ترا راهنمائی میکنم که تا در دنیا باشی پادشاهی کنی آنحضرت فرمود خود را بمن بشناسان
تا ترا از کسان خواستگاری کنم گفت من دنیا هستم فرمود برو و شوهر دیگر از برای خود پیدا کن که من مرد تو نیستم
و مشغول بیل خود گردید و این ابیات را فرمود **شعر** لقد خاب من غرته دنیا دنیة وما هی ان غرت قرونا
بطائل اتتنا علی زی العروس بثینة وزینتها فی مثل تلک الشمائل فقلت لها غری سوای فاننی عزوف عن الدنیا
ولست بجاهل وما انا والدنیا وان محمدا رهین بقفر بین تلک الجنادل وهبها اتتنی بالکنوز وودها و
اموال قارون وملک القبائل الیس جمیعا للفناء مصیرنا ویطلب من خزانها بالطوائل فغری سوای اننی غیر
راغب لما فیک من عز وملک ونائل وقد قنعت نفسی بما قد رزقته فشانک یا دنیا واهل الغوائل فانی اخاف
الله یوم لقائه واخشی عذابا دائما غیر زائل یعنی ناامید شد هر که دنیای پست فطرت او را فریب داد و اگر چه
قرنهای چند مردم بسیار برا فریب داده امان از اینهمه فریبها نفعی با حدی نرسانیده و امدها را با بهجت و زینت عروسی که
گویا شبیه در خبر عا برجمی بود با اینهمه زینت و شمایل که داشت پس گفتم با و برو و دیگر برا فریب ده که من فریب تو را
نمیخورم و میل بتو ندارم و جاهل نیستم بتو و مرا چه کار است بدنیا با آنکه محمد مقصود اصلی از ایجاد خلق خدا
بود او را در زیر چند هزار من خاک کرده و مسلم داشتم که همه گنجها و جواهرهای خود را از برای ما آورده با اموال
قارون و ملک همه قبیلها مگر آخر بنا بد مرد و فانی شد و از خزانه دارنهای این اموال تلف و هلاکت اگر آنچه خواهند
پس فریب ده دیگری را که مرا رغبت بعزت و پادشاهی و دولت تو نیست و نفس خود را قانع کرده ام بهمین زحمت و روزی
که مقدر شده پس تو دانی و اینها که مدام هلاک کشیده که من از خدای تعالی میترسم و از عذاب او خوف
دارم که همیشه و دایم است و زوالی ندارد و در نهج البلاغه از امام بر حق منقول است که فرموده مثل الدنیا مثل حیة لین

منها والسم الناقع فی جوفها یهوی الیها الغر الجاهل ویحذرها ذو اللب العاقل یعنی مثل دنیا مثل مار است که نرم است
مس کردن آن و سم ناقع در جوف او است میل میکند بسوی او مغرور جاهل و میپرهیزد از آن صاحب عقل کامل
قریب باین مضمون حکیم سنائی گفته **بیت** هست چون مار گزنده دولت دهر نرم رنگین واندرون پر زهر
طفل چون زهر او بمیداند نقش از آن همی خواند نیست با او وفا و معنی یار دیده و آزموده ام بسیار و نیز
از آنحضرت مرویست که فرمود الدنیا اولها عناء و آخرها فناء و فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب من صح فیها
امن ومن مرض فیها ندم ومن استغنی فیها فتن ومن افتقر فیها حزن ومن ساعاها فاتته ومن نظر فیها اعمته یعنی دنیا
ابتداء وی مشقت و عناست و انتهای وی عدم و فناست حلالش وارد در روز جزا حساب و در حرامش عذاب هر که
در این جهان تندرست باشد ایمن و معذور بود و هر که در مرض در دنیا بد غمناک گردد و هر که توانگر شود در فتنه
افتد و هر که درویش از وی مفارقت نکند اندوه کین و حزن باشد و هر که در دنیا نظر کند بدیده بصیرت او را از عوائق
امور بپوشاند پس غافل انست که با قبال دنیا فریفته شود و بادبار او مغموم نگردد ستم عبادت آنحضرت
بدانکه اعبد بشر مثل از زهد با تقاتی در طاقت عبادتش فوق طاقت بشری و روزه هاروزه بودی و شبها را بعبادت
باری بسر بردی و بیک ختم قرآن نمودی و هزار رکعت نماز گذاردی حتی آنکه در لیلة الهریر هزار رکعت نماز مقرری خود را
بجای آوردی از ابن عباس مرویست که گفت در روز حرب صفین دیدم که در آسمان نظر میکند گفتم چه میبینی یا
امیرالمؤمنین فرمودی میبینم که در ظهر داخل شده ام با نیزه تا نماز گذارم گفتم در چنین وقتی چون میشود نماز گذارد فرمود
ما با ایشان بجهة نماز مقاتله میکنیم چرا خود در اول وقت از عبادت خدا غافل باشم و پیشانی نورانی آنحضرت مانند
زانوی شتر پینه کرده بود و مکرر میفرمود ما عبدتک خوفا من نارک ولا شوقا الی جنتک ولکن رایتک اهلا للعبادة
فعبدتک یعنی قسم بتو ای پروردگار من که عبادت نمیکنم ترا از جهة خوف از آتش دوزخ تو و نیز از برای اشتیاق و خواهش
بهشت تو ولیکن ترا دیده ام من اهل از برای عبادت پس از این جهة عبادت میکنم ترا حبه عرنی که از جمله خواص آنحضرت
است گوید من و نوف در رحبه کوفه خوابیده و من بیدار بودم دیدم آنحضرت دست مبارک خود را بر دیوار گذارده مثل
شخص مبهوت و واله مکرر میفرمود ان فی خلق السموات والارض تا آخر آیه پس آمد بر بالین من و فرمود ای حبه
بیداری گفتم بلی و نگاه میکنم باحوال و اعمال تو و هر گاه تو را اینهمه تحیر و اضطراب باشد پس ما را چه خواهد بود دیدم
از چشمان خود ما نند نا ودان اشک جاری ساخت و فرمود ای حبه موقفی و ایستادگی از برای ما نزد خدا خواهد بود
که هیچ قسم عمل از صغیره و کبیره بر او مخفی نخواهد بود ای حبه خدای تعالی نزدیکتر است بمن و تو از رگ گردنهای ما
ای حبه هیچ چیز مرا و تو را مانع از خدا نمیشود بعد از آن بنوف فرمود تو بیداری یا خواب عرض کرد در خواب نرفته ام
ولیکن از بسیاری گریه سست شده ام فرمود اگر چه بسیار گریسته در این شب از ترس خدای تعالی ولیکن فردا در روز
قیامت در موقف حساب چشمهایت روشن خواهد گردید ای نوف قطره اشکی که از ترس خدا ریخته شود دریاهای
آتش را فرو نشاند و هیچکس را مرتبه و منزله در نزد خدا بزرگتر نیست از کسیکه از ترس خدا و حب و بغض از برای
خدا و در راه خدا ای نوف هر که محبت و دشمنی او فی الله باشد خداوند عالم در محبت کسی برا و ترجیح ندهد و بدیگری
از خیر و سعادت نصیبی نرساند و در آن هنگام حقیقت ایمان آن شخص کامل گردد پس ما را موعظه بسیاری فرمود و در آخر
و با خدای تعالی خطاب مینمود و میگفت نمیدانم در این غفلتهای من از تو روی گردانیدم یا رو بتو آوردم تو نیز روی خود را از من
گردانیده یا آنکه التفات تو با من بر جا است و کاش میدانستم که در این بسیار خوابیدن و کم شکر کردنهای من با من
چه نحو سلوک خواهی فرمود و بهمین نسبت اضطراب مینمود و در مناجات با قاضی الحاجات بود و گریه میکرد و بیتابی
مینمود تا صبح طلوع نمود از امام هفتم امام موسی کاظم مرویست که فرمود ابتر سیماهم من اثر السجود در شان بر گزید

فی وجوههم

حضرت معبود علی ع بود و از امام چهارم زین العباد فی الدادین امام زین العابدین ع مرویست که در هر شبانروزی هزار
رکعت نماز کذاردی و در عقب هر دو رکعت دعا خواندی و از بسیاری سجود پیشانی و سایر اعضارا که بر زمین کذاشتی
بود پینه بسته بود که باین سبب و را ثفناتش میکفتند یعنی صاحب پینه‌ها و مع هذا هرگاه بصحیفه که دران عبادت
جدش امیر مؤمنان را نوشته بودند نگاه میکرد و مطالعه میکرد بتاسف میخورد و اه میکشید و میفرمود انی لی بعبادة
علی یعنی کجاست عبادت من و عبادت علی ع و از عبادت حضرت امیر المؤمنین ع یکی انست که چنانکه پیش مذکور شد
از کسب دست مبارک هزار بنده خرید و ازاد فرمود و دیکری انکه در هنگامیکه در مکه در شعب بودند هر روزی میکرد
و معیشت چند کس را که یکی از ایشان رسول خدا ص بود میکذرانید و بالجمله ان امام بیقرینه پیوسته در عبادت و
طاعت حضرت احدیت بمرتبه حریص بود که بالمره ساغر دلرا از شراب هوا و هوس خالی کرده و از باده محبت الهی مملو نموده بود
تا انکه از قطع علایق و عدم توجه بخلایق بمرتبه رسید و باین انجامید که یکباره اتش اعراض در خرمن بشریت زده از غواشی
جسمانیه عاری و بصفات نورانیه حضرت باری متجلی کردید ایضا از ابی الدرداء مرویست که کفت دیدم علی ع را در
شبی از شبها که در خارج مدینه بنماز شب مشغول بود چند رکعت نماز کرد و اینده دعا خواند با ناله و انین و اوازی
حزین و کریه بسیاری کرد و صدای مبارکش منقطع شد با خود کفتم البته بسبب کثرت عبادت و بیخوابی و طاعت اورا
خواب بوده بروم و اورا از برای نماز صبح بیدار کنم چون ببالین او امدم دیدم مثل چوب خشکیده بر روی خاک
افتاده هرچند اورا حرکت دادم متحرک نشد کفتم انا لله و انا الیه راجعون علی از دنیا رحلت نموده و دست خود را
بهر سر زدم و ناله و افغان کنان دوان دوان بخانه فاطمه علیها السلام امدم و اورا خبر کردم فرمود ای ابو الدرداء
این غشیست که اورا از خوف خدا عارض میشود پس ابی بردند و بر روی مبارکش پاشیدند تا بهوش امد دید من کریه
میکنم فرمود ترا چه میشود کفتم ازین کاریکه تو بر سر خود میاوری فرمود چکونه خواهد بود حال تو در وقتی که
به بینی و ملاحظه کنی که ملائکه غلاظ شداد مرا در موقف حساب میکنند و اهل کناهان عذاب الهی را بچشم خود
میبینند و زبانه جهنم اورا مشاهده میکنند که کوه را از پای در میاورد و مرا در چنین حالی در برابر پادشاه
جباری باز داشته‌اند و دوستان من از من دوری جسته‌اند و دل تمام عالم بجهة من بدرد امده در انوقت دلت
بیشتر خواهد سوخت و پیش انکه هیچ چیزرا و معنی نیست از انس بن مالک مرویست که ایه امن هو قانت اناء
اللیل ساجدا و قائما یحذر الاخرة و یرجو رحمة ربه در شان انجناب نازل شد شخصی از انس این حدیث را شنید کفت
بروم و بچشم خود عبادت او را ببینم تا بدل تصدیق کنم که این ایه در شان اوست خدا را کواه کرفتم در وقت
مغرب رفتم دیدم انحضرت نماز جماعت را با اصحاب خود کرد و بعد از ان مشغول تعقیب شد تا نماز عشا را ادا کرد بعد
از ان داخل منزل خود شد من نیز داخل شدم دیدم همه شب را نماز کرد و قران خواند تا صبح طلوع نمود تجدید وضو
فرمود و نماز صبح را با اصحاب ادا نمود و مشغول تعقیب شد تا طلوع افتاب پس بمحاکمه و مرافعه مردم مشغول شد تا ظهر
و نماز ظهر را ادا کرد و مشغول تعقیب شد تا عصر پس نماز عصر را ادا کرد و باز مشغول محاکمه شد تا شام و هم چنین
تا صبح پس من یقین کردم که این ایه در شان او نازل شده چهارم جود و سخاوت و ایثار در معانی و ثمرات نیز یکند
میکند بکو ایثار ان باشد که با وجود احتیاج خود بچیزی انرا بدیکری ببذل و بخشش نماید صاحب مواقف کفته
که ان امام بیقرینه همیشه ایثار محتاجین بر خود و عیال خود میفرمود قال قد اشتهر انه کان یوثر المحتاجین و المساکین
علی نفسه و اهله و کان ذلک عادة منه حتی تصدق فی الصلوة بخاتمه و نزل فی شانه ما نزل یعنی بتحقیق مشهور بود که ان
حضرت مساکین و فقرا و محتاجین را بر نفس و عیال خود اختیار میفرمود و این عادت انجناب بود که همیشه از او
صادر میکردید حتی انکه در نماز بسایل داد خاتم خود را و در شان او نازل شد انچه نازل شد در بعضی از کتب مذکور

است که قیمت انکشتری انحضرت که در نماز بسایل داد برابر بود با خراج شام که سیصد خروار نقره و چهار خروار طلا
بود و از برای اثبات این مطلب نزول سوره هل اتی که باتفاق مخالف و موالف در شان انحضرت نازل شده کافیست
چنانکه پیش از این مذکور شد بدانکه سخاوت و بخشش بر دو قسم است مالی و جانی سخاوت در مال ظاهر است که در وقت
احتیاج بچیزی کذشتن از ان اکرچه قلیل و حقیر باشد از بخشیدن مبالغ کثیری از مال بدون احتیاج اوقع است
در نفوس عقلا چنانچه جناب قدس الهی میفرماید و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و باین جهة است که چون
از حاتم پرسیدند از خود سخی تری دیده کفت بلی در سفری اتفاق افتاد که توشه ما تمام شد و در نهایت خستکی و
کرسنکی در بیابانی بخیمه رسیدیم فرود امدیم پیره زنی را دران خیمه دیدیم که ده کوسفند بیش نداشت که معیشت
خود و عیال و اطفال خود را بان میکذرانید چون از کسان ما پرسیده بود که سید بزرک شما بچه چیز میل و رغبت
تمام دارد کفته بودند بجگر قلم ان ضعیفه مجموع ان ده کوسفندرا کشته و بخته و قلمهای انرا جمع نموده نزد من اورد
و انچه لازمه مهمان نوازی و محبت بود بعمل اورد و من در تمامی عمر خود یاد ندارم که کاهی نصف مال خود را یا کمتر بکسی
بخشیده باشم مرویست که انحضرت را در مدینه باغی بود که همه کس را ارزوی تملک ان بود ان باغ را به هزار دینار فروخت
جمیع انرا در مسجد بفقرا و مساکین بخشید و بخانه بر کردید در حالتی که هیچ از ان وجه نمانده بود که چاشتی و توشه
تواند خرید فاطمه کفت تو میدانی که حسنین دو روز است چیزی نخورده‌اند و من و تو همان حال را داریم بایست
از این وجه ثمن باغ یکو ظرف جو بجهة قوت ما نکه میداشتی انحضرت فرمود جماعتی که ذلت سوال در چهره ایشان مشاهده
میشد مانع امدند که از این چیزی بخانه اورم و اما سخاوت جانی انحضرت مستغنی از بیانست زیرا که مخالف و موالف
اتفاق بران دارند که ایه و انی هذا یه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله که در شان انحضرت نازل شد درین
باب کافیست معنی ایه این است که از جمله مردمان کسی هست که میفروشد نفس خود را در راه خدا بجهة خوشنودی
او سبحانه زیرا که انحضرت نفس شریف خود را فدای رسول خدا کرد اینده و بر فراش انجناب خوابید چنانکه بتفصیل
در احوال پیغمبر کذشت و اکر هیچ نباشد همان جنکهای انجناب با اعدای دین و جهاد با زمره مشرکین که در کتب مسطور
و بر السنه و افواه مذکور و نزد مخالف و موالف مشهور و ما در این کتاب بذکر نبذی از ان بر داختیم کفایت میکند
ششم شجاعت انجنابست که کالشمس فی رابعة النهار واضح و لایح است چنانکه مکافحه حروب و لقای ابطال و قتل صنادید
جاهلیت دلالت بر این دارد واضح و روشن که احدی را مجال سخن نیست زیرا که جنک احد و بدر و حنین و جمل و نهروان و صفین
و بئر العلم که ان فخر العالمین کرده عبرتیست از برای عالمیان و مستغنی است از تحریر و بنای اسلام و ارتفاع
لوای ایمان زمره انام از ضربت ذو الفقار ان بدکار ان برکزیده ابرار و امام عالی مقدار شده بدانکه شجاعت عبارت
از توسط قوه غضبیه است میانه افراط و تفریط و ان صفتیست شریفه و خلقیست لطیفه از امهات فضایل و
از اعظم خصایل که در حصول اکثر فضایل مدخلیت تمام دارد چه تا قوت شجاعت و ثبات عزیمت نباشد دفع شهوات
نتواند و از سر ارزوهای نفسانیه نتواند بر خواست و بدفع ضرر خصلتهای ذمیمه که در نفس رسوخ کرده نتواند
پرداخت مثلا تا قوت دل نباشد خوف فقر و حاجت از دل زایل نشود و نفس ببذل اموال میل نکند و صفت سخا
در نفس حاصل نشود و از اینجاست که هر شجاعی سخیست و بطرق عدیده مرویست که ان الله یحب الشجاعة یعنی خدای
عزوجل دوست میدارد شجاعت را و از انحضرت مرویست که فرمود السخاء و الشجاعة غرایز شریفة یضعها الله سبحانه فیمن
احبه و امتحنه یعنی سخاوت و شجاعت خلقهای شریفی میباشند که میکذارد خدای عزوجل در انکس که اورا دوست
داشته و امتحان نموده و فرموده که الجبن و البخل غرایز سوء یجمعها سوء الظن بالله یعنی بددلی و ترسندکی و حرص
بر جمع نمو [illegible] زدن نبوی [illegible] ل و ذیدن بمتعاب حتی خلقی چند ند که جامع انها بدکمانیست بحضرت سبحا

و عدم وثوق اطمینان بنصرت و اعانت ربانی با اینکه هیچ چیز از قضا و قدر الهی بیرون نیست و مثبت او در همه چیز ها ثابت
و کم و بسیاری اسباب بسبب تمام نیست بلکه موقوف بر مشیت الهی و حفظ و حراست ربانی است حضرت امیر المؤمنین ع
فرموده ای یومی من الموت افر یوم ما قدر ام یوم قدر یعنی کدام دو روز از موت میگریزم روزی که مقدر نشده است
یا روزی که مقدر شده است و ایضا فرموده شدة الجبن من عجز النفس و ضعف الیقین یعنی شدت بیدلی از عجز
نفس است و ضعف یقین از سستی اعتقاد و ایضا فرموده ان مع کل انسان ملکین یحفظانه فاذا جاء اجله خلیا بینه
و بینه ان الاجل لجنة حصینة یعنی با هر آدمی دو فرشته موکل هستند که او را محافظت و نگهبانی میکنند پس وقتی که اجل
او در میاید و زمان موعود میرسد تخلیه میکنند میانه او و میانه اجل بدرستیکه اجل سپریست حصین محکم و ایضا آن
جناب فرموده اذا نزل القدر بطل الحذر یعنی هرگاه قدر نازل شد حذر باطل شد و ایضا فرموده اذا حلت المقادیر
بطلت التدابیر یعنی هرگاه حلول کرد تقدیرها باطل شد تدبیرها و انواع شجاعت و دلیری پنج گفته اند اول سبعی و آن آنست
که کسی اقدام نماید بحروب و داخل شود در اهوال بسبب ثوران قوه غضبیه و قصد او محض غلبه بر خصم و انتقام باشد
نه حمایت دین و ملت و مراعات قواعد شریعت دوم بهیمی چنانکه کسی حرب کند بجهت توسل بامری مستلذ چون ماکول یا منکوح
سیم تجربی و آن چنان بود که بتجربه واثق بر ظفر باشد و او را حرب عادت شده باشد چهارم جهادی و آن چنانست که محاربه
نماید بجهت دفع آفات و مفاسد دین و حمیت ملت و شریعت سید المرسلین پنجم حکمی و آن چنانست که حرب و اقدام او مبتنی
برفکر صحیح و تمیز درست باشد و باندازه و قانون حق بود مؤلف گفتم دیگر میباشد و آن شجاعت و دلیری خالص کامل است کوید
که خالی از اغراض دنیویه و اخرویه باشد زیرا که بندگی خالص خدا آنست که خدا منظور باشد و غرض در آن نباشد و آن
مخصوص سرور اولیا و سید اصفیا امیر المؤمنین ع است چنانکه در عبادت مذکور شد و آنحضرت جامع شجاعت صوریه
و معنویه هر دو بوده و باتفاق مخالف و مؤالف سر دفتر شجاعان عالم و مقتدای پردلان بنی آدم بوده آورده اند که
او ع در وقت کارزار برصف کفار زدی و هر جا لشکر دشمن بیشتر بودی روی بدانجا آوردی و در ملاحظه حال خود
احتیاط بسیار ننمودی شخصی پرسید از آنحضرت که بچه جرأت عظیم میفرمائید و در حفظ حال خود نه
میکوشید و خدا نخواسته چشم زخمی خواهد رسید فرمود یقین میدانم که اگر اجل رسیده است حذر سودی ندارد
و اگر حکم فنا از دیوان قضا صادر نشده مرا این جرأت و جلادت زیان ندارد باید دانست که مراد از این کلام و کلمات سابقه
این است که اصلا حذر نباید کرد و مابینه یاد در مهالک و اهوال باید گذارد زیرا که حذر کردن از امر مخوف بقدر
ضرورت لازم و حفظ حیات از قواطع مراتب متحتم بلکه مقصود آنست که چون بضرورت در امر هایل باید داخل شد از
مرگ اندیشه نباید کرد و اگر عقل و تدبیر تقاضای تحذیر کند بدان عمل باید نمود با توکل بحضرت معبود و بعثت
جان گرامی را اگر چه مرهبت بی بدل است صرف ننماید و هلاک ننماید ساخت و باین توجیه جمع کرده میشود میانه کلماتی که پیش
مذکور شد و این کلمات که فرموده آفة الشجاع اضاعة الحزم یعنی آفت شجاع ضایع ساختن حزم و احتیاط است و فرموده
الفرار فی اوانه یعدل الظفر فی زمانه یعنی فرار در وقتش برابری میکند با ظفر در زمانش و فرموده اقدر القوی کالضعف
الخصم یعنی آفت شخص قوی ضعیف کردن خصم است چنانکه گفته اند دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد مفتم قوت و
قدرت و زور آنحضرت است و از بس شهرت بمرتبه ایست که احتیاج بتوصیف و تعریف ندارد و کافیست از برای صدق
آنچه از آنسرور متواتر است و صادر شده در روز خیبر و سایر وقایع چنانکه پیش مذکور شد و بعد از این هم ان شاء
الله در ضمن معجزات مذکور خواهد شد هشتم در حسن خلق و حلم و عفو آنحضرت حسن خلق آنجناب بمرتبه بود که
اعدایش او را باین سبب نسبت بدعابه دادند و حلم و عفوش بمثابه که دوست و دشمن او را تحسین و آفرین گفتند
حلم عبارت از باز داشتن نفس است از هیجان غضب و کار او تمام نمیشود مگر بباز داشتن جمیع جوارح از افعالی که مقتضی

غضب است چون دست از بطش و زبان از کلمات موذی و گوش از شنیدن بد و چشم از نظرهای تند غضبان و عفو و صفح
صورت علم اند و حلم ظاهر نمیشود و بوجود نمیاید مگر با آنها و حلم و عفو از جمله فضایل عظیمه و خصایل پسندیده است
و ممادح هر یک بحکم عقل و شرع ثابت است و اهل جمیع ملل و نحل بر آن متفق اند و قرآن با آنها ناطق است چنانچه فرموده
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین یعنی آنکسانیکه خشم خود را فرو میخورند و از مردمان عفو
میکنند و خدای عز و جل دوست میدارد نیکوکاران را و نیز فرموده فاصفح الصفح الجمیل یعنی صفح کن صفح نیکو و نیز فرموده
ولیعفوا ولیصفحوا یعنی عفو کنند و صفح بجا آورند و بر پیغمبر خود خطاب فرموده فاعف عنهم واصفح ان الله یحب
المحسنین یعنی عفو کن از ایشان و صفح کن بدرستیکه خدای عز و جل دوست میدارد نیکوکاران را الی غیر ذلک من الآیات الکثیرة
الواردة فی هذا الباب و حدیث بر آن شاهد است چنانچه از حضرت رسول منقولست که فرموده ان الله یحب الحیی الحلیم
العفیف المتعفف یعنی بدرستیکه خدای عز و جل دوست میدارد شخص حیادار و صاحب علم صاحب عفت خود و نیز زاید
عفت دارنده و ایضا آنحضرت فرموده ما اعز الله بجهل قط ولا اذل بحلم قط یعنی عزیز نکردانید خدای عز و جل هیچ
کس را بجهل و نادانی هرگز و ذلیل و خوار نکردانید هیچکس را بحلم هرگز و نیز از آن
حضرت منقولست که فرموده علیکم بالعفو فان العفو لا یزید العبد الا عزا فتعافوا یعزکم الله یعنی بر شماست که مداومت
و مدامت بر عفو کنید پس بدرستیکه عفو زیاد نمیکند هیچ بنده مگر عزت را پس عفو کنید تا عزیز کرداند خدای تعالی
شما را و نیز فرموده در بعضی از خطب شریفه خود الا اخبرکم بخیر اخلاق الدنیا والآخرة العفو عمن ظلمک و تصل من قطعک
والاحسان الی من اساء الیک و اعطاء من حرمک یعنی آیا خبر بکنم شما را ببهترین خلقهای دنیا و آخرت که عفو کنی از هر کس
که بتو ظلم کند و پیوسته داری رشته و رشته محبت و الفت با کسی که او از تو جدایی گسسته باشد و نیکوئی و احسان کنی با
هر که با تو بدی کند و عطا کردن بکسیکه ترا از فواضل و عطاهای خود محروم دارد چنانکه گفته اند بیت بدی را
بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اساء و حضرت علی ع مکرر میفرمود یارب دنی الیوم حلما فانی ادری الحلم لست
علیه حلیم یعنی یارب عطا نما زیاده ساز حلم مرا که میدانم هیچکس از حلم و بردباری پشیمانی نکشیده و حکایت کبری که او خیو افکند
بر روی مبارکش مشهور است چنانکه در مثنوی گفته بیت از علی آموز اخلاص عمل شیر حق را دان مطهر از دغل
در غزا بر پهلوانی دست یافت زود شمشیری برآورد و شتافت او خیو انداخت بر روی علی افتخار هر نبی و هر ولی
او خیو افکند بر روئی که ماه سجده آرد پیش او در سجدگاه و حکایت دو رجل که بر عایشه دست یافت و از مؤاخذه
او در گذشت بالسنه و افواه مذکور و در کتب تواریخ مسطور و آنچه کرد بمروان بن الحکم و عبد الملک مروان که آن
حضرت را با بو الاکبش الاربعه گفته بودند و عبد الله بن زبیر و سایر مخالفین و منافقین که ایشان را اسیر کرد و
مؤاخذه نکرد و همه را رها کرد و چون بر سریر خلافت متمکن شد بر جماعتی که بر او ع غلبه کرده بودند و حق خلافت
او را گرفته بودند جزای عمل ایشان را نداد نقلست که آنحضرت ع غلام خود را چند مرتبه صدا زد جواب نداد چون
بجانب او آمد دید بر پهلو خوابیده و بآرام تمام غنوده فرمود ای غلام آیا نشنیدی صدای مرا گفت شنیدم فرمود
پس چه چیز باعث شد ترا بر ترک جواب گفت ایمنی از عقوبت تو فرمود برو که آزادی لوجه الله و بالجمله حلم آن
امام بمرتبه بمرتبه بود که با وجود آنکه ابن ملجم علیه اللعنه ضربت جانی بر آنحضرت زده بود امام حسن ع را
وصیت فرمود از طعام و شرابی که بمن میدهید باو هم بدهید و گوش و بینی او را نبرید و او را یک ضربت بیش نزنید
و بیش از این با وجود آنکه میدانست که از او چه بظهور خواهد رسید عطائی که بدیگران میکرد او را محروم نمیکرد
بلکه زیاده با و عطا میفرمود نهم تواضع و فروتنی آنجنابست و این صفت در آنحضرت بمرتبه بوده که از حیز بیان بیرون
است چنانکه معویه بن ابی سفیان بصعصعه بن صوحان گفت وصف کن صاحب خود علی را گفت کان فینا کاحد

بینی بود در میان ما یکی مثل از ما با ما میخورد و با ما میآشامید و با ما مینشست و بهر طرف که او را میخواندیم
میآمد و در کمال تواضع و فروتنی بود و با وجود این همه مهیب بود از او مانند ترسیدن اسیر از جلادی که با شمشیر
برهنه بر سرش ایستاده باشد ایضا مرویست که روزی آن حضرت در کوچه میگذشت زنی را دید مشک آبی بر دوش
دارد و میبرد آن حضرت مشک را از او طلبید و بر دوش مبارک کشید تا بخانهٔ آن زن رسید پس احوال او پرسید گفت
علی شوهر مرا بدعوا فرستاده و کشته شد و عیال و اطفال بسیاری دارد و هیچ مالی ندارد و من ناچار خدمتکاری
مردم میکنم و معیشت خود و ایشانرا بزحمت تحصیل مینمایم پس آن حضرت چون سخن آن زن را شنید هیچ نگفت و برگردید آن
شب را از قلق و اضطراب بسر برد و بی آرام گردید تا صبح طالع شد نماز را گذاشت آنگاه زنبیلی برداشت که در آن
گوشت و خرما بود و بخانهٔ زن رفت و در را کوبید زن گفت کیست فرمود من همانم که دیروز مشک آب برای تو بر
داشتم در را بگشا که از برای اطفال یتیم تو چیزی آورده ام در را باز کرد و اطفال را آواز داد و گفت خدا از تو راضی
شود و میانهٔ من و علی حکم کند پس آن حضرت داخل خانه شد و فرمود میخواهم ثواب تحصیل نمایم یا تو در ثواب با خمیر کن و نان
بپز و اطفال را بمن ده تا متوجه شوم یا من نان میپزم و تو اطفال را متوجه شو آن زن گفت من بنان پختن بصیرت بیشترم
اطفال را تو متوجه شو حضرت ایشانرا بازی میداد و بزبان ایشان تکلم میفرمود تا زن از خمیر کردن فارغ شد
و گوشت را پخته بود آن حضرت از گوشت و خرما بدهن اطفال مینهاد و میفرمود علی را حلال کنید که در حق شما
تقصیر کرده تا آنکه خمیر رسید آن زن گفت ای بندهٔ خدا تنور را روشن کن حضرت آتش در تنور کرد همینکه
مشتعل گردید و شرارهٔ آتش بصورت آن حضرت میرسید و از آن میسوزانید میفرمود بچش یا علی که اینست سزای کسی
که زنان بیوه و ایتام را ضایع گذارد در این اثنا زنی داخل خانه شد و آن حضرت را شناخت بآن زن گفت وای
بر تو این شخص امیر المؤمنین علی است آن زن مضطرب شد و خود را بپای آن حضرت انداخت و گفت وای من سیاه و خاک
بر سرم تا بمیرم از خجل و شرمساری حضرت فرمود من از شما خجالت دارم که کوتاهی در امر شما کردم و از احوال شما غافل
شدم و تا آن حضرت در کوفه بود متوجه احوال ایشان بود و ایضا بسند صحیح مرویست که آن حضرت شبها بر دوش
خود آرد و نان و خرما میکشید بخانهٔ فقرا و مساکین میبرد و با ایشان مینشست و ایشانرا تسلی میداد
و لقمه بدهان ایشان مینهاد و با وجود آنکه از سمرقند تا افریقیه در تحت تصرف آن امام بی قرینه بود با آن لباس خفیف
که مذکور شد تنها ببازار قدم رنجه میفرمود و دره را بر دوش مبارک خود گرفته و بعلت کثرت و ازدحام
تأمل کرده میفرمود راه دهید امیر و امام خود را که خدای تعالی بیامرزد شما را و بر هر دکانی که میرسید
متوقف میگردید و ایشانرا نصیحت میکرد که کم مدهید و زیاد مگیرید و فلان جنس را مفروشید و این
مسئله را یاد گیرید بعد تجارت کنید و مکرر این آیه را میخواند تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون
علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقین یعنی این دار آخرت که قرار داده ایم آنرا از برای آن کسان که اراده
نمیکنند بلندی در زمین و نه فسادی و عاقبت مر پرهیزکاران راست و اغلب اوقات چه در زمان حیات رسول و چه در زمان
ما بعد بباغبانی و مزدوری گذران مینمود و در خانهٔ خود خدمت میکرد حضرت فاطمه آسیا میکرد و آن حضرت آب
میکشید و جاروب میکرد و در ایام خلافت و شوکت ببازار میرفت و ما یحتاج خود را میخرید و خود بر میداشت و
هر چند عرض میکردند ما بر میداریم قبول نمیفرمود و میفرمود صاحب عیال سزاوارتر است بحمل قوت از برای خود
و از زید بن علی نقل است که آن حضرت در پنج موضع پیاده میرفت و نعلین خود را بدست چپ میگرفت پا برهنه
میگردید عید فطر و عید اضحی و روز جمعه و نزد مریض بعیادت و تشییع جنازه نقل است که آن حضرت مانند حضرت
رسول صلعم تواضع در هر مجلس نشستی و بر هیچکس تقدم نجستی و مانند بندگان نان بر خاک گذاشته خوردی

و برخر برهنه سوار شدی و دیگری را با خود ردیف کردی و نهایت تواضع و فروتنی را بعمل آوردی ایضا مرویست که
پدری و پسری بر آن حضرت وارد شدند ایشانرا در صدر مجلس نشانید و خود در برابر ایشان نشست و طعامی حاضر
کردند و با هم خوردند آنگاه آن حضرت ابریق برگرفت که دست آن مرد را بشوید آن مرد خود را بر خاک مالید و گفت
خدا چگونه میتواند دید که تو بر دست من آب بریزی فرمود بنشین و دست بشوی که خدا می بیند برادر تو که متمیز
نیست از تو و منفصل نیست از تو و زیادتی میکند بسبب آن در خدمت و در بهشت مثل آن مضاعف عدد اهل دنیا پس
آن مرد نشست و دست شست چون فارغ شد حضرت محمد بن حنفیه را طلبید و فرمود دست پسر این مرد را بشوی که اگر
پدرش حاضر نبود من دست او را میشستم و لیکن خدا را خوش نمی آید که تو میانهٔ پدر و پسر هرگاه که در یک
مکان جمع باشند چون پدر آب بر دست پدر ریخت پسر باید بر دست پسر بریزد و بالجمله آن حضرت را نهایت تواضع
و فروتنی میبود و این صفت هم مثل سایر صفات متفرد بود چنانکه گفته اند التواضع مع الرفعة مثل العفو مع
القدرة یعنی تواضع با بلندی مثل عفو است با قدرت و آیات و روایات در مذمت کبر و مدح تواضع بسیار است خدای
تعالی میفرماید ساصرف عن آیاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیر الحق خدای عز و جل بجهت تهدید متکبران میفرماید
که زود باشد بگردانم یعنی محجوب سازم از مشاهدهٔ آیات خود آنکسانرا که تکبر میکنند در زمین بغیر حق و از حضرت
رسول صلعم منقولست که فرموده که خدای عز و جل میفرماید کبریاء ردای منست و عظمت ازار من یعنی این دو صفت
اختصاص بجناب احدیت ما دارد هر که منازعت کند با ما در این دو صفت یعنی این دو صفت را شعار خود قرار دهد
او را بر میاندازم بجهنم از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که فرمود ... رسول خدا ص مرویست که
هر که تواضع نماید از برای خدا بلند کند او را خدای عز و جل و هر که تکبر کند پست میگرداند او را خدای عز و جل و
حضرت امیر المؤمنین علیه السلم فرموده التواضع ینشر الفضیلة و التکبر یظهر الرذیلة یعنی تواضع فضیلت را نشر میکند
و تکبر رذیلت را اظهار مینماید و نیز فرموده العاقل یضع نفسه فیرتفع و الجاهل یرفع نفسه فیتضع یعنی عاقل نفس
خود را پست میدارد پس بلند میشود و جاهل نفس خود را بلند میدارد پس پست میشود و نیز فرموده التواضع ثمرة
العلم یعنی تواضع میوه علم و دانش است و نیز فرموده التکبر عین الحماقة یعنی تکبر عین حماقت و بی عقلی است هم حسن
اعتقاد و شدت اعتماد بر خالق عباد و ثبات در دین و زیادتی یقین آن حضرت است چنانکه فرموده لو کشف الغطاء
ما ازددت یقینا یعنی اگر مرگ در رسد و کشف حجاب شود یقین من زیاده نگردد و در وقت شهادت فرمود فزت
و رب الکعبة یعنی رستگار شدم بپروردگار کعبه یازدهم خوارق عادات و کشف و کرامات آن حضرت چنانکه تفصیل
آنها در منهج ششم احوال آن حضرت در ذکر معجزات خواهد آمد دوازدهم نسب شریف و حسب لطیف آنجناب است که
در شرافت نسب و لطافت حسب بانفراد از عجم و عرب بر همه تفوق دارد که بسند صحیح مرویست که خدای تعالی برگزید
از عرب قریش را و از قریش رسول خدا و انبیا را و ایضا آن حضرت هاشمی الطرفین بود چه پدرش ابو طالب بن عبد
المطلب بن هاشم بود و مادرش فاطمه دختر اسد بن هاشم چنانکه پیش مذکور شد لیکن بکر آنکه بیشک و شبهه
از برای احدی نیست که شرافت حقیقی بسبب قرب الهی و حضرت رسالت پناهی حاصل میشود و آن حضرت اقرب جمیع ناس
بود بخدا و رسول چه قرب معنوی و چه قرب صوری قرب معنوی معلوم است اما قرب صوری اگر چه عباس عم
رسول خدا بود نهایت برادر پدری عبد الله بود و ابو طالب برادر پدری و مادری چنانکه جاحظ که یکی از متعصبان اهل
سنت است و عداوت علی را جزو ایمان میداند قول آن حضرت را که فرموده نحن اهل البیت لا یقاس بنا فی النسب احد
یعنی ما اهل بیتی هستیم که در نسب کسیرا بما قیاس نمیتوان کرد و این قول تصدیق آن حضرت کرده و گفته چون توان
قیاس کرد با ایشان کسیرا و حال آنکه رسول خدا ص یکی از ایشانست و مراد از طیبان که در حدیث وارد شد علی و

فاطمه است و سبطان حسن و حسین اند و شهیدان حمزه عم رسول و جعفر ذو الجناحین است که برادر علی است و سید
الوری عبد المطلب است و ساقی الحجیج عباس است و همه از ایشان اند و مراد از مهاجر کسانی که با ایشان از مکه بمدینه رفته
باشند و مراد از انصار طایفه که یاری و مددکاری ایشان نموده و مراد از صدیق کسی است که ایشان را تصدیق نموده و
مراد از فاروق کسیکه میان حق و باطل در ایشان فرق گذاشته باشد و مراد از حواری کسیکه ایشان را دوست داشته
و مراد از ذو الشهادتین کسیکه شهادتین از برای ایشان داده و هیچ چیز در دنیا نیست مگر آنکه در ایشان یا از ایشان
بوده و رسول خدا فرموده که من دو چیز بزرگ در میان شما گذاشته ام و هر یکی کتاب خداست که در میان ریسمانیست کشیده
شده از زمین تا آسمان هر که چنگ در او زند رستگار شود و دیگری عترت و ذریت من و لطیف خبیر مرا خبر داده
که این هر دو از هم جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر وارد بر من شوند و اگر ایشان چون دیگران میبودند عمر بن الخطاب
در وقتیکه اراده دامادی رسول داشت نمی گفت که از رسول خدا شنیدم که میفرمود کل حسب و نسب منقطع یوم القیمة الا
حسبی و نسبی یعنی هر حسبی و نسبی که باشد منقطع میشود در روز قیامت و برطرف میگردد مگر حسب و نسب من و اگر
اراده کنیم از مقامات کریمه و مناقب سنیه و حالات شریفه علی بن ابی طالب ع را بیان کنیم طومارها پر شود و عمرها
باخر رسد و بیان آن نشده باشد چه مولد و منشاش کریم است و اصل و نسبش صحیح است و علم و عملش بسیار و از پیش
بیشتر است و زبان فصیح و بیان بلیغ و کلام عجیب و رسول واجب الحجتش با خلقتش مساوی و ظاهرش با باطنش موافق
نوش با کهنه همتا گذشته اش با آینده هم عنان تا اینجا ترجمه کلام جاحظ بود و اینکه نام جاحظ بدشمنی مذکور شد
حمل بر تعصب و عناد نشود زیرا که در تواریخ و کتب اهل سنت مذکور است که در زمان مامون خلیفه با مبدا آنکه تقرب
حاصل کند گفت امامت بارث رسد و وارث پیغمبر عم او عباس است نه علی بن ابی طالب اگرچه واضع این اعتقاد ابو مسلم بود
و او پیروی ابو مسلم نموده پس آنچه جاحظ گفته در مدح آنحضرت که ترجمه آن ذکر شد اگر بموجب یقولون بافواههم
ما لیس فی قلوبهم بزبان گفته و دلش از آن بیخبر است حق تعالی کلمه حق را بر زبان او جاری گردانیده که حجت بر او باشد و اگر
از باب قول معتزله است که هرگاه با خواص خود می نشست مدح آنحضرت را میگفت و یکیک از صفات آنجناب را میشمرد
و چون بعوام میرسید امر بجرئت قتل علی ع میفرمود و بر سر منابر حکم بسب و لعن آنحضرت میکرد هر دو اقتدا بشیطان
کرده اند که تسبیح و تقدیس حقتعالی میکرد و چون امر بسجده آدم نمود مخالفت نمود و ملعون و طرد ابدی را راضی شد
اللهم العنه والعن من تبعه لعنا ابدا سرمدیا اهل سیر و تواریخ آورده اند که بنو هاشم همیشه اهل مکنت و
ثروت بوده اند و بنی تیم اجهل بطون عرب و پست ترین ایشان در قدر و منزلت در جاهلیت بوده اند و ایشان را
مالی و قدری و جاهی نبوده و اما حسب و نسب ابوبکر اگرچه نسبت بباقی یاران از خبث مولد و حرامزادگی مبرا بود اما
پدرش ابو قحافه معلم اطفال یهود بود و بعد از آنکه پیر و عاجز گردید ملازم عبد الله بن جدعان شد بروزی چهار
درهم و اسم ابو قحافه عثمان بن عامر بود و لقب او با ابو قحافه بسبب آن بود که از برای مرغی که شریک وی از او برده
بود خانه وی را غارت نمود اما حسب و نسب عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب خطاب پدر عمر هیمه کش بود و بعضی اوقات
همراه ولید بن مغیره مخزومی بتجارت شام میرفته و شترهای او را میچرانیده و بارهای او را بار میکرده و صهاک مادر
عمر کنیز حبشی بود از عبد المطلب که شتر میچرانید از برای او و نفیل پدر خطاب با او زنا کرد خطاب بهم رسید بعد از
آنکه خطاب بالغ گردید و شتر میچرانید با مادر خود صهاک زاده بزنا نمود دختری بهم رسید او زاد در کهنه پیچید و
از ترس آقای خود و سر راه مردم انداخت هاشم بن المغیره او را برداشت و تربیت نموده نام او را ختمه گذاشت
چون بحد بلوغ رسید خطاب او را دید رغبت نموده از هاشم او را خواست از وی عمر بهم رسید پس خطاب پدر
و جد و خالوی عمر باشد و ختمه مادر و عمه و خواهر وی بود این است حسب و نسب چنین که خلیفه رسول ثقلین

وختمه

شدند و بر علی ع که حسب و نسبش آن بود که مذکور شد تقدم جستند فاعتبروا یا اولی الابصار آورده اند که چون مردم
برابوبکر بیعت کردند ابو قحافه پرسید برکه بیعت کردند گفتند بر پسر تو ابوبکر گفت کیف رضی بنو عبد
المناف بذلک یعنی چگونه راضی خواهند شد اولاد عبد مناف با این تعجب و از این بود که میدانست که اولاد عبد
مناف که همیشه بزرگ و از جمله اشراف بوده اند سر بدو فرود نیارند و وی با پسر خود ابوبکر بیعت نکرد و در زمان
بیعت ابوبکر در طایف بود ابوبکر باو نوشت این نامه ایست از خلیفه رسول خدا ابوبکر بدانکه مردمان مرا بجهة
کبر سن بخلافت برداشتند تو نیز بیا و با من بیعت کن و هرچه زودتر بیائی از برای تو بهتر است و در جواب نوشت
اگر مردم بسبب کبر سن ترا خلیفه کرده اند من احق و اولی هم از تو زیرا که من از تو بزرگ ترم تو خود میدانی که این امر حق
غیر تست اگر خود را بجا حبش که علی است در دکنی بهتر است از برای تو که از عهده این امر برنیائی و کتابت نوشتی احمقانه است
اگر این امر را برکت رسول خدا یافته اهل بیتش سزاوار تراند از تو و اگر بسبب شرف و کبر سن یافته من اشرفم از تو والسلم
چون جواب بابی بکر رسید متغیر گردید و مکتوب پدر خود را باتش انداخت و سوخت و از اسم خدا و رسول که در آن
نوشته بود شرم نکرد فاعتبروا یا اهل الاعتبار و سیر هم عدالت و سیاست آنحضرت از برای اثبات این مدعا همین بس
که مدت پنجسال و کسری حکومت و ولایت امور مسلمانان را نموده و دو ابهمه تاج و تخت بر روی یکدیگر نهاده
بود و ملکی تحصیل ننمود و بعد از وفات چیزی از مال دنیا و طلا و نقره از برای فرزندان او باقی نبود و هرگز
دو امر براو رخ نداد مگر آنکه هر کدام مشقتش بیشتر بود اختیار او را میفرمود و همیشه مواسات مینمود و فقرا و ضعفا را
بر خود و عیال خود اختیار میفرمود چنانکه بعضی از آن مذکور شد مروی است که عقیل آمد نزد آنحضرت و گفت عطیه
مرا بده و قرض مرا ادا کن و کارسازی مرا بکن که بسیار معطلم فرمود قرض تو چند است گفت صد هزار درهم است
فرمود نه والله ندارم و الآن نیستم لیکن صبر کن تا عطاء من برسد بی که از بیت المال آرم در وا بدو قدری از آن
بتو وا گذارم و اگر عیال نمیداشتم همه را بتو وا میگذاشتم گفت بیت المال در دست تست و قرض مرا از عطاء خود میدهی
و حال آنکه عطاء تو چه میشود که وفا بقرض من کند فرمود من و تو مثل یکنفر از مسلمانان میباشیم و ترجیحی بر
سایر مردم ندادیم که زیاده برداریم چون در وقت مکالمات آنحضرت و عقیل بر بالای قصر الاماره بودند مشرف
بود بر صندوقهای اموال مردم که بر روی یکدیگر در بازار چیده بودند فرمود اگر بسیار اصرار داری برو و قفل
این صندوقها را بشکن و آنچه در آنست بردار گفت در چیز است و این صندوقها فرمود اموال تجار است گفت مرا
امر میکنی که صندوق جماعتی را که توکل بر خدا نموده اند و مال خود را در آن گذارده اند بردارم فرمود پس تو
هم امر میکنی مرا که بیت المال مسلمانان که همه ایشان توکل بر خدا کرده اند و مال خود را در آن گذارده اند و
قفل زده اند و بمن سپرده اند قفل از آن بشکنم و بتو دهم و فرمود اگر بسیار اصرار داری من و تو با هم شمشیرهای خود را
برمیداریم و میرویم تا بحیره و در آنجا مردم صاحب دولت و ثروت هستند و بسیارند بر سر ایشان میریزیم و اموال
ایشان را غارت میکنیم و میاوریم و خرج میکنیم گفت مگر آمده ام دزدی بکنم فرمود یکنفر یا دو نفر را بدزدیم بهتر
است یا آنکه مال صد هزار نفر را بدزدیم گفت پس رخصت کن نزد معاویه بروم فرمود مرخصی گفت خرجی راهی بمن بده
فرمود ابحسن چهارصد درهم بعقیل بده پس عقیل در نهایت کج خلقی از خدمت آنحضرت بیرون آمد و رفت نزد معاویه و
و در کتب عامه روایت کرده اند که حضرت امام حسن ع را مهمانی رسید قنبر را طلبید و رطلی از عسل که از یمن آورده
بودند بقرض خواست قنبر بدون اذن از امیرالمؤمنین حیدر رطل عسل را بقرض داد چون حضرت خواست عسلی
که از یمن آورده بودند قسمت کند بقنبر گفت این خیک دست خورده مینماید کیفیت قرض را عرض کرد حضرت
امام حسن را طلبید فرمود چرا عشد تراکه پیش از قسمت برداری عرض کرد مگر ما را در آن حقی نباشد

بروم

ای پدر فرمود بلی حقی میباشد اما پیش از قسمت و منتفع شدن مسلمانان نمیتوانی برداشت و فرمود که اگر نه این است که مرکز
دیده ام پیغمبر دندانها و لبهای تورا بوسیده هر اینه تورا میزدم چندانکه بدنت بدرد آید بعد از آن درهمی بقنبر
داد و فرمود از بهترین عسلها که ممکن شود بخر و بیاور چون آورد علی ع بنفس نفیس خود دهن خیک را گرفته
بود و قنبر عسل را میریخت در آن و میفرمود اللهم اغفر للحسن فانه لا یعرف این حدیث از طرق مخالفین است عبارت
ندارد شیخ مفید در کتاب ارشاد از ابو اسحق سبیعی نقل کرده که گفت داخل مسجد کوفه شدم مرد پیری را دیدم که تکیه
بر ستون مسجد نموده و مانند ابر بهاری میگرید و آب از دیده گان میریزد پرسیدم تو را چه میشود گفت یکصد سال که
از عمر من میگذرد و در این مدت عدالت و حکم حق ندیدم مگر در دو ساعت پرسیدم چگونه است آن گفت من مردی
بودم از یهود و ملکی داشتم در ناحیه سواد و همسایه داشتم در آن ملک که او را حارث اعور همدانی میگفتند چشم او
کور بود و با من صدیق و رفیق و منزل او در کوفه بود قدری گندم داشتم گفتم بار میکنم و میبرم بکوفه میفروشم بعد
از خفتن وارد کوفه شدم الاغ خود را گم کردم هر چند تفحص کردم نجستم ندانستم زمین آنها را فرو برد یا آسمان
بخود کشید پس آمدم بمنزل رفیق خود حارث همدانی و شکوه باو نمودم گفت بیا برویم بخدمت امیرالمؤمنین علی ع
تا او را اعلام کنیم پس رفتیم بخدمت آنحضرت و واقعه را نقل کردیم بحارث فرمود تو برو بمنزل خود و مرا واگذار با یهودی
که من ضامن الاغ و طعام او میباشم حارث رفت و آنحضرت دست مرا گرفته میرفت تا بموضعی که الاغ گم شده
بود پس روی مبارک را از من گردانید و لبهای مبارک را جنبانید دیدم الاغ من حاضر گردید بعد از آن فرمود ای
یکی از دو کار بکن یا تو الاغها را بران و من پیش میروم یا تو پیش برو و من الاغها را میرانم گفتم شما پیش بروید
و من الاغها را میرانم پس با هم براه افتادیم تا برحبه رسیدیم هنوز از شب قدری باقی بود فرمود یا تو الاغها را محافظت
کن و من بارها را پایین آورده محافظت میکنم و یا من الاغها را محافظت میکنم و تو بارها را پایین آورده عرض کردم
من بارها را پایین میآورم چون پایین آوردم فرمود بخواب که من همه را محافظت میکنم من تا صبح خوابیدم
چون بیدار شدم صبح طالع شده بود فرمود حال الاغ خود را محافظت کن تا من بیایم و رفت بمسجد و نماز صبح را
با مردم ادا کرد و تعقیب خود را بعمل آورد تا طلوع آفتاب آنگاه آمد نزد من و فرمود گندم خود را بار کن و در معرض
بیع در آور چون ببازار آوردیم فرمود یا تو بفروش و پول را تحویل بگیر یا من صرافی میکنم و پول را تحویل میگیرم
عرض کردم شما تحویل بگیرید چون فارغ شدم تنخواه را بمن داد و فرمود حاجتی بکار داری عرض کردم بلی میخواهم بعضی
جزئیات و متفرقات از برای عیال خود خریده باشم فرمود بسم الله من همراه تو هستم ببازار رفتیم و تنخواهی که میخواستم
بجهت من خرید و چون فارغ شدم او را وداع نمود من که آن فتوت و مروت را از آن حضرت دیدم ایمان آوردم و شهادتین
گفتم و رفتم بملک خود و چند ماه توقف کردم و شوق ملاقات آنحضرت زور آور شد آمدم که بخدمت آنحضرت برسم
شهید شده بود چرا خون نگریم ایضا از عبدالله بن ابی رافع کاتب و خزانه دار بیت المال مرویست که در بیت المال
شده مروارید بود که از جنگ بصره بدست آمده بود ام کلثوم دختر امیرالمؤمنین نزد من فرستاد که شنیده ام در بیت
المال چنین چیزی هست میخواهم از آن عاریه بمن بدهی تا در ایام عید قربان زینت خود سازم من گفتم میدهم بشرط آنکه
عاریه مضمونه باشد تا سه روز قبول فرمود پس دادم اتفاقا ام کلثوم و امیرالمؤمنین ع آن را در گردن ام کلثوم
دید شناخت و فرمود از کجا آورده این را گفت از ابی رافع بعاریه مضمونه گرفته ام که تا سه روز عید زینت کنم و بعد
پس دهم آنحضرت متغیر گردید و ابو رافع را طلبید و فرمود خیانت میکنی در مال مسلمانان گفتم معاذالله که خیانت
کنم فرمود پس چرا شده مروارید را بام کلثوم داده بدون اذن من گفتم بعاریه مضمونه دادم و خود نیز ضامن شدم که
اگر عیبی کند از مال خود از عهده آن برآیم فرمود فی الفور برو و آن را از او بگیر و بر سر جای خود بگذار اقدام مکن مکذار

امروز ممکن که ترا نسبت میرسانم بطریقی که ولید دختر خود را اگر بغیر عاریه مضمونه گرفته بود اول زن هاشمیه که دست او
دستش بریده میشد او بود چون اینخبر بام کلثوم رسید بخدمت پدر آمد و عرض کرد من دختر توام و پاره تن تو که
کی سزاوارتر است باستعمال آن از من حضرت فرمود ای دختر از حق و حساب دور مگردان مشو آیا همه زنان مهاجرین در چنین
روزی بمثل این شده زینت میکنند که تو هم بکنی ابو رافع گوید گفتم و شده را پس گرفتم و بجای خود گذاشتم از سوده
بنت عماره روایت نموده اند که وارد شد بر معاویه و ملامت بسیاری نمود او را در جنگ کردن با علی معاویه پرسید
حاجت تو چیست و شکوه تو از کیست گفت از بسر بن ارطاة که او را بر ما امیر ساخته مردان ما را کشته و اموال ما را
برده اگر نه مراعات جانب تو و اطاعت تو در نظر ما بود قادر بودیم که شر او را دفع کنیم حال حاجت من اینست که او را معزول
کنی که شکر نعمت تو خواهیم کرد و الا عاصی شویم معاویه در غضب شد و گفت مرا بقوم خود تهدید میکنی والله اگر میخواستم
ترا بر جهاز شتر مستی بدراهی نشانم و نزد او فرستم که هر چه خواهد بتو بکند سوده سر خود را بزیر انداخت
و بسیار گریست و گفت شعر صلی الاله علی روح تضمنها قبر فاصبح فیه العدل مدفونا قد حالف الحق لا یبغی
به بدلا فصار بالحق والایمان مقرونا معاویه گفت کیست آن شخص گفت بخدا قسم آن شخص امیرالمؤمنین علی ع وقتی
از اوقات نزد او رفتم و شکوه از کسیکه او را متولی صدقات ما نموده بود کردم فرمود اللهم انت الشاهد علی و علیهم که هرگز
من راضی بظلم او نیستم و اذن در ظلم باو نداده ام بعد از آن پارچه پوستی در آورد و بر آن نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
قد جائتکم بینة من ربکم فاوفوا الکیل والمیزان تا آخر آیه نوشت و بمن داد و بردم و بآن شخص دادم دفعی سوار شد و
رفت چون معاویه اینرا شنید اشکش جاری گردید حاجت او را روا کرد اینست چهارم از فضایل آنحضرت نسبت کعبه
و پرده اوست که با آنحضرت میرسد نسبتش آنکه آنحضرت تا قصی ضابط کعبه بوده اند و در که کعبه را عبدالمطلب ساخته
و کعبه را او مجدد کرده و بالجمله خوارق عادات و کشف و کرامات از زهد و حصر بیرون است مناقب و فضایلش از عدد و شماره اجدادم
افزون است هیچ صفتی و هیچ فضیلتی در هیچ مخلوقی نبود مگر آنکه مثل آن یا بهتر از آن در آنحضرت بود و هر صفتی و خارق
عادتی و منقبتی که با حضرت رسول ص بود در آنجناب نیز بود ملکه چنانکه پیش مذکور شد فرقی میان ایشان
نبود سوای پیغمبری و جمیع اسباب و آثار میراث رسول در نزد او بود چنانکه در وصیت رسول ذکر کردیم
بعلاوه میراث سایر انبیا از عصای آدم و ترکه شیث و مجموعه هود و صحیفه های شیث و صفر آدم و ید بیضای
موسی و عصا و سنگ و الواح تورات و انگشتر و تاج سلیمان و تابوت سکینه و صندوق شهادت و زره داود و پیراهن
ابرهیم و صاع یوسف و ترازو و کیل شعیب و کمان اسمعیل و کتابهای آسمانی از اصحاب بن داب مرویست که گفت دیدم
مردم را میگفتند و صحبت میداشتند که خدای تعالی کسی را به پیغمبری مبعوث نمیکند مگر آنکه هفتاد خصلت از مکارم
دنیا و آخرت در او جمع شود هر چند تفحص و تجسس نمودند که ببینند ده خصلت خوب در کسی جمع شده است یا نبند
تا بهفتاد چه رسد مگر علی بن ابیطالب ع که تمامی مکارم دنیا و آخرت و آن هفتاد مکرمت که در پیغمبری شرط است
در او یافتند بلکه بهتر و خوبتر از آنچه در انبیا بود در او جمع بود و هر یک از آنها بحد معجزه بود که از قوه احدی نبود
چنان یافتنی که با وجود حسد و عداوت با آنحضرت ناچار و بی اختیار تصدیق بآنها نمودند پس حسد ورزیدند
بروی چنان حسدی که دلهای ایشان را گداخت و افعال و اعمال ایشان را باطل کرد انید و کردند آنچه کردند ابن داب
گوید پرسیدم از ایشان که آن هفتاد منقبت چیست یکیک را شمردند فضایلی بود که مذکور شد خوفا للاطناب
اعاده نشد شاهد بر این مطلب حدیثی است که اخطب خوارزمی از جمله علمای ادبیه اهل سنت است در مناقب
از عبدالله بن عباس روایت نموده که گفت از رسول خدا ص شنیدم که فرمود لو ان الریاض اقلام والبحر مداد
والجن حساب والانس کتاب ما احصی فضائل علی بن ابیطالب ع یعنی اگر همه درختان قلم باشند و دریاها مداد و

وچنان حساب کنند وادمیان نویسند هرانیه احصاء فضایل علی بن ابی طالب را نتوانند نمود واین حدیث که ابن مغازلی
شافعی در کتاب مناقب از ابو ایوب انصاری روایت نموده که رسولخدا ناخوش بود وبغایت ناتوان وضعیف شده
بود فاطمه که پدر بزرگوار خود را بانحال مشاهده کرد بگریه درآمد واشک مانند مروارید از چشمهای مبارک دران
کردید رسولخدا فرمود یا فاطمه ان الله اطلع علی الارض اطلاعة فاختار منها اباک وبعثه نبیا ثم اطلع علیها
الثانیة فاختار منها بعلک فاوحی الله الی فانکحته واتخذته وصیا اما علمت ان کرامة الله ایاک زوجک اعظمهم
حلما واقدمهم سلما واعلمهم علما فسرت بذلک واستبشرت الحدیث یعنی گفت ای فاطمه بدرستیکه خدای تعالی مشرف
شد بر زمین وپدر ترا برگزید وپیغمبر کردانید پس ثانیا مشرف شد وشوهر ترا برگزید وبمن وحی کرد که ترا تزویج
باو نمایم واو را وصی خود کردانم ایا نمیدانی ای فاطمه که خدای تعالی تزویج کرد ترا باعظیم ترین امت در حلم وسابق
ترین ایشان در اسلام ودانا ترین همه در علم پس حضرت فاطمه مسرور ومستبشر کردید واین حدیث که از دارقطنی نقل
شده که گفت حضرت پیغمبر ص فرمود ای فاطمه از برای علی ع هشت منقبت هست که در احدی از امت من نیست ایمان بخدا
ورسول وعلم وحکمت وتزویج بفاطمه ودو سبط او حسن وحسین وامر کردن بمعروف ونهی از منکر ای فاطمه ما اهل
بیتی هستیم که عطا کرده شده است بما خصال چند که عطا کرده نشده است باحدی از اولین واخرین وان خصال این است
که نبی ما بهترین انبیاست ووصی ما بهترین اوصیاء واو شوهر تست وشهید ما بهترین شهداست واو حمزه عم پدر تواست
واز ماست دو سبط این امت که پسران تواند حسن وحسین علیهما السلام واز ماست مهدی این امت که حضرت عیسی ع
در پشت سر او نماز خواهد گذارد وبعد از ان انگاه پیغمبر دست مبارک بشانه امام حسین ع زد وفرمود از این
مهدی این امت بهم خواهد رسید ودر کتاب سلیم بن قیس هلالی مسطور است که حدیث نمود مرا ابوذر وسلمان ومقداد
وگفتند کسی از صحابه پیغمبر با امیرالمؤمنین چند مفاخرت کرد پیغمبر فرمود ای برادر مفاخرت کن بر تمامی عرب
بدرستیکه ابن عم وبرادر تو از همه عرب بهتر وکرمتر وخودت از همه کرمتر واولاد تو از همه کرمتر وبی نیازی تو از همه بیشتر
وبردباری تو از همه تمامتر وعلم تو از همه زیادتر بتخصیص در توحید وسنن پیغمبر ع وقرائت تو مر کتاب خدا را از همه بهتر
ودل تو از همه دلی شجاع تر ودست تو از همه کس بازتر وزهد تو از همه کس در دنیا بیشتر واجتهاد وسعی تو در بندگی خدا و
رسولش شدیدتر وخلق تو از همه نیکوتر وزبان تو از همه زبانی راستگوتر وخودت نزد خدا ورسول از همه کس دوست تر
وسی سال بعد از من خواهی ماند وصبر بر ظلم وستم قریش خواهی کرد وجهاد در راه خدا خواهی نمود وبا ناکثین و
قاسطین ومارقین مقاتله بر تاویل قران خواهی نمود چنانچه با پیغمبر قتال بر تنزیل قران کردی وبعد از این کشته
خواهی شد وریش تو از خون سرت خضاب خواهد کردید وقاتل تو چون پی کننده ناقه صالح خواهد بود در اینکه
دشمن ترین خلق خداست ودورتر از همه از رحمت خدا چون قاتل یحیی بن زکریا ابان بن ابی عیاش گوید چون این
حدیث را از سلیم بن قیس شنیدم وبجهه حسن بصری نقل نمودم گفت من از ابوذر پرسیدم تصدیق نمود که من نقل نمودم
وبعد از ان حسن بصری گفت علی راست پیشی در دین وعلم وفقه وحکمت ورای وتدبیر وصحبت با پیغمبر ص وعلی راست
خویشی وخوش خوئی ودامادی پیغمبر وشجاعت وسخاوت وعلم بقضایا واحکام وقرابت وعلی راست امتحانات
مخصوصه خدائی وعلی در زهد مرضی وامری علی است یعنی بلند مرتبه است بعد از ان گریست تا ریش تر شد گفتم کسی غیر
از پیغمبر این مرتبه فضیلت ومرتبه را دارد گفت طلب رحمت ومغفرت از برای کل مسلمانان بکن وصلوات بر محمد و
ال او بفرست واعتقاد کن که علی ع بهترین ال محمد است وال محمد بهترین عالمند گفتم یعنی میگوئی از حمزه وجعفر طیار
نیز بهتر است واز فاطمه وحسن وحسین گفت بلی والله بهتر است وکه میتواند تشکیک کند در بهتری او وحال انکه
هرگز اسم کفر وشرک بر او جاری نشده وبت پرستی نکرده وشراب نخورده وکسی در اسلام بر او سبقت نگرفته وعلم

بکتاب وسنت حضرت رسالت بهم نرسانیده وپیغمبر ص درباره او فرمود تو ان کسی که از همه امت من بهتری اگر کسی از او
بهتر بودی با بیستی فرمودی ورسول خدا عقد برادری میان هر دو کس از امت قرار داد وعلی را برادر خود
نام نهاد ودر روز غدیر او را نصب نمود بخلافت وامامت وواجب کردانید از برای او از ولایت انچه را از برای خود واجب
کرد وفرمود تو بمنزله هرون از موسی هستی بمن مگر در نبوت گفتم بعد از انحضرت کیست بهتر از همه امت گفت زوجه
او حضرت فاطمه وپسرانش حسن وحسین گفتم بعد از ایشان گفت حمزه وجعفر باز برگشت بر سر فضیلت علی ع وحدیث
کساء وایه تطهیر را ذکر کرد بعد از ان سلیم بن قیس گوید که با بوذر گفتم عجیب چیزی که از پیغمبر شنیده نقل کن گفت شنیدم
که میفرمود در دور عرش نود هزار ملک میباشد که تسبیح وعبادتی ندارند مگر اطاعت علی وولایت او وصلوات
بر او وبرائت وبیزاری از دشمنان او وطلب مغفرت از برای شیعیان او وبدرستیکه خدا مخصوص کردانید جبرئیل و
میکائیل واسرافیل را باطاعت علی ع واستغفار از برای شیعیان او وهمیشه صحبت میکرد خدا در هر امتی که پیغمبر مرسلی
داشتند بمعرفت وافضلیت وزیادتی درجه علی وپیغمبر ص فرمود اگر من وعلی نبودیم خدا شناخته نمی شد وعبادت
وبندگی او معتبر نگشت وثواب وعقابی نبود وهیچ حجابی میانه خدا وعلی نیست بلکه علی حجاب است میان خدا وخلق و
گوید بعد از ان بمقداد گفتم تو بهتر چیزی که از پیغمبر درباره علی شنیده نقل کن مقداد گفت پیغمبر فرمود خدای
تعالی متوحد ومتفرد بود در مملکت خود خواست خود را بانوار وشعاعهای خود بشناساند پس تفویض نمود
بایشان مملکت خود را واختیار بهشت را بایشان واگذارد پس هر کس را که خواست دل او روشن کرداند بمعرفت خود
وظاهر سازد بر او اسرار عالم جبروت وملکوت را میشناساند باو ولایت علی بن ابیطالب ع را وهر که را نخواهد علم
بمعرفت خود بهم رساند معرفت علی را از او باز میدارد بحق انکسیکه جانم در ید قدرت اوست ادم مستوجب خلق
ونفخ روح نشد وقابل توبه وبرگشتن بهشت نگردید مگر بمعرفت نبوت من وولایت علی واقرار بخلافت او وموسی را
کلیم خود نکرد وعیسی را ایت وعلامت خود قرار نداد وروح الله نشد مگر بمعرفت نبوت من وولایت علی بعد از ان فرمود
علی دیان این امت است یعنی جزا دهنده ایشانست بر هر عملی که از ایشان صادر شود وشاهد این امت ومتولی
حساب ایشان وصراط مستقیم وگواهان بزرگ وسبیل خدا وطریق هدایت وبصیرت ایشان ونجات از اهوال قیامت
واز اتش دوزخ باو میشود وایمنی از همه خوفها ومحو گناهان ودفع مکاره ونزول رحمت خدا باوست واوست چشم
خدا که باو می بیند مخلوقات خود را وزبان گویای خدا ودست قدرت بهم شده حق است بر بندگان او وبر همه او
در روی اوست در اسمانها وزمینها وپهلو ظاهر اوست وریسمان متصل قوی محکم اوست که میان او وخلق کشیده
شده واوست باب الله که هر که خدا را خواهد از ان در باید بیاید وخانه ایمنی خداست که هر که داخل او شود
ایمن از همه شهری گردد وعلم اوست بر پل صراط هر که او را شناخت بگذرد وبه بهشت عنبر سرشت رود وهر که او را
نشناخت سر از بر در جهنم در افتد هر چند چنانکه یکی از شعرای غالی تخلص گفته **بیت** تعریف علی بگفتگو ممکن
نیست گنجایش بحر در سبو ممکن نیست من ذات علی بواجبی کی دانم اما دانم که مثل او ممکن نیست غالی که لوای
کفر افراخته است در مهر ومحبت دل ودین باخته است در حق علی نکرده او کوتاهی اما حق واو درست نشناخته است
تعریف وتوصیف ان جناب ممکن ومیسور اولی الالباب نیست چه جای دیگران واثبات این اوصاف وفضایل از
برای انحضرت کمال تمامست ونهایت بجهت نور قلوب مؤمنان بعضی از اوصاف ان برگزیده عالم امکان رقم زده کلک عجز
بنیان کردید **بیت** ای زمشکین طره ات بر هر دلی بندی دگر رشته جان را بهر موی تو پیوندی دگر گوید دگر خویشتن
مادر ماه باشد فی المثل بر زمین نارد بخوبی چون تو فرزندی دگر این کفر نباشد سخن کفر امیز است تا هست
علی باشد وتا بود علی بود مشهور است که از خلیل بن احمد نحوی پرسیدند ما الدلیل علی ان علیا امام الکل فی الکل

یعنی چه چیز است دلیل بر آنکه علی امام کل در کل است در جواب گفت افتقار الکل الیه فی الکل و استغناؤه عن الکل
دلیل یعنی احتیاج در کل بسوی او و استغناء او از کل در کل دلیل است بر آنکه او امام کل در کل است و نعم
ما قال المولوی **بیت** رومی نشد از سر علی کس آگاه زیرا که نشد کسی که از سر اله یک ممکن و اینهمه صفات
واجب لا حول و لا قوة الا بالله **جامی** الفات احد از وجوی ده و انکه بشمار بیشمار تش ز عدد ذاتی
که علی سنی علی سر الله اذ قال الله قل هو الله احد دیگری گفته ذاتی و چه این چرخ کهن میگردد نه بهر تو و نه بهر
من میگردد از گردش او علی چه امد بوجود میبالد و گرد خویشتن میگردد پس ای عزیز منصف دست از تعصب که
شعار جاهلیت است بردار و دیده حق بین بکار که کسیکه جمیع صفات حسنه بمرتبه اعلی در او موجود و تمامی
صفات ذمیمه از او مفقود که دوست و دشمن اقرار و اعتراف بان دارند دیگران که بضدان موصوفند چگونه تقدیم
بر او جویند و حال انکه تقدیم مفضول بر فاضل قبیح است عقلا ابو بکر گفت اقیلونی و عمر در هفتاد و دو موضع
گفت لولا علی لهلک عمر و ابو بکر معنی اب را نمیدانست و در مسائل کثیره در میماندند پس چگونه ایشان امامت
و خلافت رسول را شایند سنائی گفته **بیت** انکه او را بر سر حیدر همی خوانی امیر از وه معنی بیارد کفش قنبر
داشتن بدانکه احادیثی که در منقبت و فضیلت انحضرت مذکور شد متفق علیه سنیان سنی و شیعه هر دو
روایت کرده اند و همچنین از مختصات شیعه نیست حجت بر مخالفین نمیشود و جوابی که علمای اهل سنت از این
ادله داده اند بر دو گونه است یکی اجمالی و دیگری تفصیلی صاحب مواقف گفته و اما الجواب الجملی فهو ان هذه
الادلة تدل علی الفضیلة و اما الافضلیة فلا و کیف و مرجعها الی کثرة الثواب و ذلک یعود الی اکتساب الطاعات
و الاخلاص فیها و ما یعود الی نصرة الاسلام و تقویة الدین و اما جواب اجمالی پس ان این است که این ادله که شیعه
امامت کرده اند دلالت بر فضیلت علی میکند نه بر افضلیت زیرا که افضلیت بر میگردد بکثرت ثواب و کثرت ثواب مترتب
است بر طاعات و عبادات و اخلاص در انها و نصرت و تقویت دین و شریعت و در ابو بکر همه اینها جمع بوده و شارح
مقاصد نیز بعد از نقل ادله شیعه گفته لا کلام فی عموم مناقبه و وفور فضایله و اتصافه بالکمالات و اختصاصه
بالکرامات الا انه لا یدل علی الافضلیة بمعنی زیادة الثواب و الکرامة عند الله تعالی بعدما ثبت من الاتفاق
الجاری مجری الاجماع علی افضلیة ابی بکر ثم عمر بر عاقل فطن منصف واضح و لایح است که این دو جواب باقرار خود این
دو فاضل دلالت میکند بر اینکه موجب عزت و کرامت نزد حضرت احدیت نیست مگر کثرت ثواب مترتب بر طاعات
و عبادات و این بعینه امور مذکوره است که ادله شیعه است زیرا که فضیلت بمعنی کثرت ثواب اگر چه من حیث
المفهوم غیر از فضیلت بمعنی اتصاف بفضایل و کمالات مذکوره است اما من حیث الوجود و تحقق خارجی عین
اتصاف بصفات مذکوره است شارح مقاصد در شرح عقاید نسفی در تفضیل عثمان بر علی و توقف سلف
در این باب گفته و الانصاف انه ان ارید بالافضلیة کثرة الثواب فللتوقف جهة و ان ارید ما یعده ذوو العقول
من الفضایل فلا یعنی انصاف انست که اگر اراده شده با فضلیت کثرت ثواب پس از برای توقف جهتی هست و اگر
اراده شده است انچه را میشمرند صاحبان عقول از فضایل پس راهی ندارد و شک نیست که این سخن در باب
ابو بکر و عمر نیز وارد است صاحب مواقف نیز بکار و برده و خوب گفته که کثرت ثواب مترتب است بر طاعات و
عبادات و اخلاص در انها و نصرت و تقویت دین و شریعت و همه اینها در ابو بکر جمع بوده بلی از شمشیر ابو بکر دین
اسلام بر پا شده نه از علی و سبقت در اسلام و پیروی سید انام ابو بکر کرده نه علی و اخلاص در عبادت ابو بکر
داشته نه علی طرفه انکه ابو بکر و عمر و عثمان که ریش خود را در کفر سفید کرده و پرورش ایشان از گوشت خوک و شراب
خمر شده و بغیر از جبن و فرار از زحف و گریختن از معرکه جهاد که در بعضی معارک گریزان و در بعضی پنهان

زیراکه مختصات شیعه

بودند چنانکه در غزوات حضرت رسول ثقة بیان شد که موجب نقض عهد الهی و نکث بیعت حضرت رسالت پناهی و عدم مبالات
باوامر و نواهی ملت اسلامی که از جمله گناهان کبیره و مستلزم ننگ و عار و باعث سوائی دنیا و اخرت و عذاب نار
و بی اعتباری نزد اولوا الابصار است و جهل باحکام ملت و تغییر و تبدیل در شریعت حضرت رسالت با عدم فضیلت و
منقبت و اهلیت که متفق علیه سنی و شیعه است پیشوا و مقتدا میدانند و با این توجیهات رکیکه خود را راضی میسازند پس
ای عزیز منصف دیده حق بین بگشا و در سلوک خلفای ثلثه با پیغمبر در حال حیات و بعد از ممات تامل نما اگر مراد
سلوک خلفای ثلثه در فعل طاعات و اتیان قربات و مثوبات در معارک و غزوات و معاونت و نصرت رسول
رب متعال بدین منوال که در اینجا و پیش مذکور شد باشد چگونه ایمان ایشان خالص و قول و فعل ایشان مناط
صحت و پیروی امت میتواند شد و حال انکه در ان مدت که حضرت رسالت مشغول محاربه اهل کفر و ضلالت
بود اکثر مسلمانان خواه اهل ایمان و ایقان و خواه غیر ایشان از برای تحصیل اسم و رسم و نام و ننگ و غنیمت
و شهرت در میان امت بمجادلت و رشادت سعی و کوشش کرده اند و اسم ایشان مذکور گشته و از خلفای ثلثه
بغیر از جبن و فرار از معرکه کارزار چیزی مذکور نگشته از اینجا معلوم که اظهار اسلام ایشان نه باعتبار ایمان
بخدا و روز جزا بوده بلکه از راه طمع حطام دنیا و تمتع زخارف ان بوده باعتبار شنیدن از علما و احبار یهود
نصاری و کهنه بعثت پیغمبر را از جماعت عرب که خروج بسیف کند و تسلط بر شرق و غرب عالم بهم رساند و اما
اجوبه تفصیله که اهل سنت از این ادله گفته اند راجع است بالقدح در ثبوت خبر یا تاویل و تخصیص ان و بمعارضه
بنقل فضایل خلفای ثلثه هر جوابی که بمنع ثبوت خبر باشد چون از صحیحات خود ایشان است ضرری نتواند داشت
زیرا که اقل موجب اسکات و الزام ایشان میشود و اما تاویل و تخصیص اگر و کیک نباشد نیست مگر ترک ظاهر و
مقتضای ظاهر را ممنع نباشد بسبب دلیل ترکش جایز نخواهد بود و حال انکه در اکثر در غایت ظهور و نهایت
وضوح است مثل تخصیص خبر واجب با حب من بعض الوجوه و باحب در شیء معین و امثال ان و اما معارضه
تقدیر ثبوت و اثبات چند است که مطلقا و اصلا در کتب شیعه از ان اثری نیست و اثار وضع از انها ظاهر است
مثل هما سیدا کهول اهل الجنة یعنی ابو بکر و عمر دو بزرگ اهل بهشتند و مثل العمر سراج اهل الجنة یعنی عمر چراغ
اهل بهشت است و مثل لا ینبغی لقوم فیهم ابو بکر ان یومهم غیره یعنی سزاوار نیست از برای قومی که ابو بکر در ایشان
باشد امامت کند ایشان را غیر ابو بکر جواب حدیث اول ایشان انکه قطع نظر از اینکه موضوعیت و دروغ
بر پیغمبر بستن است معارض است بحدیث اهل الجنة جرد امرد مکحلین یعنی اهل بهشت میشوند در حالتیکه نیست
رو و بیمو و سرمه بچشم باشند که سنی و شیعه هر دو نقل کرده اند پس کهل و پیری در بهشت نیست که ابو بکر
و عمر بزرگ ایشان باشند و بعضی از اهل سنت اقرار نموده که این حدیث دروغ است و معارض است بحدیث
مذکور صاحب کامل بهائی گفته اهل سنت چون دیده اند که اهل قبله اتفاق دارند بر انکه حدیث الحسن و الحسین
سیدا شباب اهل الجنة صحیح است از ده نقض ان کرده این حدیث را وضع نموده و افترا به پیغمبر خدا بسته اند جواب
حدیث دویم ایشان انکه بر ظاهر است که موضوعیت زیرا که اهل بهشت احتیاج بچراغ ندارند جواب حدیث
سیم ایشان انکه مخالفین از این غافل شده اند که مذهب ایشان این است که نماز در عقب هر فاسق و فاجری صحیح
است و میگویند رسول خدا فرموده صلوا خلف کل بر و فاجر یعنی نماز گذارید در عقب هر که باشد خواه
نیکوکار و خواه فاسق فاجر بدکردار جواب دیگر انکه ابو بکر اگر صلاحیت امامت داشت در مرض موت رسول
که تخلف از جیش اسامه نموده وارد مدینه گشت و با مر حفصه متوجه امامت شد حضرت پیغمبر با وجود
ناخوشی نمی امد و او را از محراب دور نمیکرد و خود نماز نمیکرد چنانکه مخالفین در کتب معتبره خود نقل کرده

داخل بهشتم

اند و وضع نزد اهل سنت سهل و آسان است زیرا که اکثر ایشان وضع حدیث را از برای نصرت مذهب میکرده اند و از آنجا
و جایز میدانسته اند از انجمله از عایشه نقل کرده اند که روزی بر غرفه نشسته بود دید ابو هریره با کوکبه و دبدبه میگذشت
گفت ابو هریره که باشد که با این کوکبه میگذرد ابو هریره که این سخن را از عایشه شنید وی خود بجانب او کرده گفت ای بی بی
خاموش باش که چهار صد حدیث بدروغ از برای تو بستم تا امروز باین کوکبه رسیدم عایشه چون این سخن را شنید
خاموش گردید نیشابوری نیز که از جمله علمای اهل سنت است در تفسیر خود گفته بعضی از علما از این آیه که للفقرا
المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم یبتغون فضلا من الله و رضوانا و ینصرون الله و رسوله اولئک هم
الصادقون استدلال کرده اند بر خلافت ابو بکر که مهاجران میگفتند یا خلیفه رسول الله پس اگر خلافت حق او
نبوده باشد لازم میاید کذب ایشان و این خلاف آیه است نیشابوری رد کرده است این استدلال را و گفته معلوم است
از احوال صحابه که ایشان مهاجرین جمیع بودند که صادر شد از ایشان دروغ و استشهاد آورده اند از صحیح مسلم تکذیب
عبد الله بن عمر ابو هریره را در باب قبل سل ذرع و هم چنین چند حدیث از صحیح بخاری و مسلم و در منثور و کنز الاعمال
ذکر کرده در صدور کذب بعضی از مهاجرین و توجیه آیه را چنین نموده که تا میدن ایشان را صادقین با نسبت بغالب
اشخاص است و با نظر بغالب احوال و جایز است که خطاب صحابه بخلیفه رسول الله بمعنی لغوی باشد و مؤید قول نیشابوری است
آنچه زمخشری در تفسیر آیه گفته که هم الصادقون یعنی در ایمان و جهاد نه مطلقا پس از آنچه ذکر کردیم واضح و لایح شد
دروغ را اهل سنت باعث فروغ مذهب خود میدانند مجملا احادیثی که متفق علیه فریقین بلکه جمیع مسلمانانست بجز
غلات و خوارج بذکر اسامی آنها اکتفا مینماید از برای سهولت و بعلامت ح که نشانه حدیث است نشانه میگذارد
چه احادیثی که در این کتاب مذکور شد تا بر خصم حجت تواند ساخت ح غدیر خم ح خیبر ح مودت ح منزلت ح طایر
ح جابر ح سد الابواب ح نجوی ح پی گرفتن سوره برائت ح افتخار ح مواخات ح فضایل ح ولایت ح رسوخ
الایمان فی قلبه ح خاصف النعل ح لحمک لحمی ح انا و علی من نور واحد ح انا مدینة العلم و علی بابها ح علی دار الحکمة
ح انا اقرب الی رسول الله ح الموالی ح المواخات ح النور ح السلم ح الشجرة ح المناقب ح اشتیاق الجنة ح المعراج
خطاب الله تعالی بلسان علی علیه السلام ح الاحزاب ح مکتوب علی العرش ح التزویج ح العلم ح رد الشمس ح الکساء
علی مع الحق ح قتل العمار ح اکمال الدین و اتمام النعمة ح وصف الشیعة ح قسیم الجنة و النار ح سقایة الکوثر ح
بیان حب علی ح بیان بغض علی ح بیان قتل من خروج عایشه و کلاب حواب ح انه افضل الاوصیاء ح انه اول
من صلی القبلة ح مخاطبة بامیر المؤمنین فی عهد رسول الله ح سبقة اسلام ح انه افضل من الانبیاء ح خلافة الائمة
الاثنی عشر من ولد نبی ح المهدی من ولده ح الرابع ح الاغاثة ح انقضاض الکوکب فی داره ح انه افضل الاصحاب ح
شیعته هم الفائزون ح ان القرآن مع علی ح انه خیر البریة ح علی خیر البشر ح مبغضه ولد الزناء ح لا یدخل الجنة مبغضه
ح قاضی دینی و وصیی ح کسر الاصنام ح انه معلم جبرئیل ح صلوته للنبی بعد وفاته و کفنه و دفنه الی غیر ذلک مما لا
یخفی **نور** در ذکر وقایعیست که بعد از رحلت رسول خدا بر آن حضرت واقع شد تا رحلت سابق بر این مجملی از احوال
ان ایام منقلبه و تمرده کلاب مشکین کردید که در حین وفات حضرت سید المرسلین سی و سه سال از سن شریف
آنحضرت گذشته بود و در ایام خلافت خلفا با ایشان بتقیه و مدارا عمل میفرمود تا آنکه فریاد و داد مردمان از جور
و ستم و تعدی و ظلم عثمان و عاملان او بر درجه بیان از ایوان کیوان گذشته باعث فتنه و فساد زمره انام و غوغای
عام گردید چنانچه اکثر صحابه کبار رسید ابرار بر او شوریده او را کشتند و ما بذکر مبذی از قبایح اعمال و شنایع
افعال او درین مقام میپردازیم اول آنکه اصحاب رسول خدا را از مناصب انداخته خویشان خود را که همه فاسق و
فاجر و بجمیع صفات خبیثه متصف بودند حاکم و والی مسلمانان ساخته باحداث بدع چند که از انجمله استعمال

ظروف طلا و نقره و لباس حریر بود و زنان را وادار و بر سوق حفظه تعیین کردن باشد کما ینبغی پرداخت دوم آنکه حکم
ابن العاص را که طرید یعنی رانده شده رسول خدا بود که با اهل و عیال او را از مدینه اخراج فرموده بود باعتبار کفر و
نفاق و اذیت او از اوکه با انوار آفاق رسانیده بمدینه برگردانید و نهایت محبت و تعظیم و احترام را نسبت با و منظور
داشت هر چند حضرت امیر المؤمنین و طلحه و زبیر و سعد و عبد الرحمن و عمار یاسر و سایر صحابه کبار در این باب او
سخن گفتند فایده نکرد سیم آنکه ابو ذر رحمه الله را که هیچکس را در بزرگواری و فضیلت و سخنی نبوده و احادیث کثیره
از او روایت کرده اند از مدینه اخراج کرده و بربذه که بدترین مواضع بود فرستاد و نهی کرد مردم را از مصاحبت او
و آن بزرگوار در آن موضع بعبادت پروردگار خود روز میگذرانید تا بجوار رحمت ایزدی پیوست چنانکه
حضرت رسول او را خبر داده بود که تنها زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد و تنها داخل بهشت
خواهی گردید و گروهی از اهل عراق متولی غسل و نماز تو خواهند شد چهارم آنکه ابن مسعود قاری قرآن را که از
اکابر صحابه بود و اهل سنت زیاده از عثمان احادیث در فضایل او نقل کرده اند زدند تا بسبب آن ضرب بعد از
سه روز بجوار رحمت الهی پیوست و سبب زدن آن بود که قرآنها را طلبید که با مصحف خود که تحریفات و تغییر داده
بود موافق کرداند تا مصحف در دستی مردمان نباشد و چون ابن مسعود ابا از دادن قرآن نمود عثمان خود بخانه
او رفت و مصحف او را بجبر گرفت و نسخه از آن برداشت و آن را مثل سایر مصاحف در آتش گذاشت و بسوخت و اهل
سنت در کتب معتبره خود ذکر نموده اند که چون خبر سوختن مصاحف بعایشه رسید گفت قتلوا احراق المصاحف یعنی
بکشید سوزنده قرآنها را ابن ابی الحدید که یکی از اکابر علمای عامه است در شرح نهج البلاغه نقل کرده است که
بعد از آنکه ابن مسعود را زدند و بسبب آن ناخوش گردید و خبر ناخوشی او بعثمان رسید بعیادت او رفت او را
پرسید که از چه چیز است شکوه تو گفت شکوه من از گناهان من است گفت دیگر چه میخواهد گفت آرزوی مغفرت
و رحمت خدا ندارم گفت میخواهی طبیبی بجهة تو بیاورم گفت طبیب مرا بیمار کرده است گفت میخواهی وظیفه و عطای که از تو بازگرفته باز برای تو
مقرر کنم گفت منع کردی عطا را از من در زمانی که مرا بآن احتیاج بود و در وقتی بمن عطا میکنی که مرا بآن احتیاج
نیست گفت اگر ترا بآن احتیاجی نیست فرزندان ترا بآن احتیاج هست گفت خداوند عالم کفایت میکند ایشان را
گفت برای من از خدا طلب مغفرت کن گفت از خدا سؤال میکنم که حق مرا از تو بگیرد در وقت مردن عثمان متغیر گردید
بر خواست و ابن مسعود وصیت نمود که عثمان بر جنازه او نماز نکند عمار و جمعی دیگر از صحابه کبار بر او نماز کرده
دفنش کردند پنجم آنکه عمار یاسر را که از جمله صحابه کبار رسید ابرار بود و جمیع کتب عامه پر است از مدح او چنانکه
مذکور است که بهشت مشتاق سه نفر علی و عمار و سلمان زد و آزار و اهانت بسیار کرد ششم آنکه خمس که
مخصوص اهل بیت پیغمبر است از ایشان منع نمود و با قاربان خویشان خود زیاده از حد داد هفتم آنکه بلاد خراج
خود را بمروان حکم که مذمت او از سر و علانیه رسیده داد و دختر دیگر را ابراهیم حارث و از بیت المال خاصه
بسیار و اموال بیشمار با ایشان بخشید هشتم آنکه در منا با تمام صلوة قیام نمود نهم آنکه احکام بغیر ما انزل الله
مینمود دهم آنکه هر چند رعایا از جور عمال بد افعال خود بتخصیص مروان شکوه و شکایت نمودند رقم عزل
بر صفحه احوال ایشان نکشید و بواسطه فساد مروان اکثری از صحابه پیغمبر آخر الزمان بدستور سابق ملازمت
تربت مقدس حضرت رسالت نمیتوانستند کرد و بالجمله امور مذکوره و امثال آنها در بلاد بعیده مادة گفتگوی
مؤالف و مخالف گشته کار بجائی رسید که بیکدیگر پیغام دادند که هر که طالب جهاد است باید بمدینه آید چون
این خبر بعثمان رسید او و خاندان او ترسیدند و با حضار معویه و عبد الله بن عامر و سعید بن العاص و عبد الله بن
سعد فرمان داد و ایشان نایبان در شام و بصره و کوفه کاشته خود نزد عثمان شتافتند و چون بمدینه رسیدند

ودر باب اهل شر و تمرد و عصیان مشورت کردند انها بران قرار کرفت که عمال بر سر عمال رفته هر یک در ولایت خود
بدفع ارباب طغیان پردازد و مردم مدینه را صیانت نماید معویه روز وقت مراجعت بعرض عثمان رسانید که دشمنان در اطراف
وجوانب بسیار بوده بقصد تو کمر بسته اند و از غرض ایشان نسبت بتو ضرری بر بنیان تو طریق صواب در این باب نزد من
انست که راه شام پیش کیری که در انجام دران کار و دلیران روزکار بسیار عثمان قبول نکرد معویه کفت اکر رخصت دهی
لشکری نامزد کنم که در حوالی مدینه ساکن شده بمحافظت تو قیام نماید باز قبول نکرده پس معویه بشام برامر ابو لاینه که
نامزد ایشان شده بود باز کشتند و دست تعدی دراز کردند و چون حرکات ناپسندیده کماشتکان عثمان بیپایان کردید باب
طعن و لعن مردم بر عثمان دراز کردید و جمعی کثیر بخدمت امام کبیر علی بن ابی طالب ع امدند و دران باب سخنان کفتند و
انحضرت عثمان را ملاقات کرده انچه لازمه نصیحت بود فرمود و کفت عمر هر کرا ولایت دادی مهار در بینی او کردی و تو
هر که را ولایت دادی مهار وی فرو کذاشتی چون انحضرت از ادای نصیحت فارغ کشت بخانه خود برکشت عثمان باستحضار
مردم فرمان داد و چون خلق جمع شدند مخاطبات عنیفه و معاتبات شدیده نسبت بایشان بعمل اورده کفت شما نسبت
بخلیفه ثانی عمر هم ازین قبیل سخنان میکفتید اما او مردی بود با سیاست و صلابت و من با شما مدارا و زندکانی کردم
باین سبب بر من دلیر کشتید و سخنان ناشایسته در شان من کفتید اکر خواهید از سیاست من ایمن کردید فرمان بردکام
خموشی کشید و مروان ایشان را بکشتن و خون ریختن تخویف نمود و این منشا زیادتی فتنه کردید تا انکه در ربیع الاول
سنه خمس و ثلاثین اهل مدینه و متظلمان عمال عثمان از اطراف بتخصیص مصریان هجوم اورده بظاهر مدینه فرود امدند
و رسول نزد حضرت امیر المؤمنین ع و طلحه و عمار فرستاده ایشان را از ما فی الضمیر خود اعلام دادند عثمان که از قصد اهل
فتنه و طغیان اکاه کشته بخانه مرتضی علی ع رفته عرض کرد مرا با تو قرابت قریبه و حقوق مرعیه میانست و ترا نزد ایشان کروه قدر و منزلتی
هست وظیفه انکه در تسکین نایره فتنه مساعی جمیله مبذول فرمایی حضرت فرمود من بارها شرایط نصیحت ترا بجای اوردم
و ترا بر طریقیکه مقتضی اطفای نایره فتنه و فساد بود دلالت کردم و تا در مجلس بودم اظهار موافقت نمودی و چون
از پیش تو بیرون امدم بتسلط مروان و جمعی دیکر از مدبران مخالفت من کردی عثمان کفت یا ابا الحسن اکنون از صمیم قلب
انچه فرمایی بسمع رضا اصغا مینمایم و از سخنان ارباب غرض اجتناب میورزم انحضرت از کمال رافت التماس اورا
قبول فرموده با طایفه از کبار مهاجر و انصار بمنزل صنادید مصر رفتند و بکلمات مصالحت امیز انقوم را از سر
مخالفت بمقام موافقت اوردند و چون این خبر بسمع عثمان رسید جمهور خلایق را طلبیده بر منبر رفته زبان بعذر
خواهی کشوده ایشان را خاطر جمع کردانید و بخانه خود امد و مردم بر در خانه او جمع شدند که اورا ملاقات کرده
بشکر کذاری او زبان کشایند درین اثنا مروان حکم در اندرون خانه عثمان را از حرکت و ملاقات ملامتها کرده کفت ارباب
خلاف در باب مخالفت تو حجتی قاطع و برهانی ساطع نداشتند و در میزان خرد کار ایشان وزنی نداشت پسر ابو طالب
با تو خدعه نموده این مهم را بر این ساخت و از برای خود در میان مردم نامی پیدا کرده بنفع خود کابینی پرداخت و
و بعد از ادای این کلمات از خانه عثمان بیرون امده مردم را دشنام داد و بسخنان زشت ایشان را متفرق کردانید و اینهم مزید
عداوت ایشان کردید و باهم مشورت نموده قرار داد چنین شد که هر کس بدیار خود رفته در استعداد خود کوشیده
مراجعت نماید و بعد از چندی با استعداد تمام مراجعت نموده بار دیکر اهل فتنه و فساد اجتماع نموده بتخصیص مصریان
و عمرو عاص نزد عثمان امده کفت یکی از عیوب تو انست که عبد الله بن سعد ابی سرح مرتد را عامل مصر کردی
و مرا که محبوب ابو بکر و عمر بودم معزول ساختی و میان ایشان کفتکوی بسیار واقع شد و بالاخره عمرو از مجلس عثمان
رنجیده بیرون رفت و بسبیل علانیه مردم را بر قتل عثمان ترغیب و تحریص کرده میکفت بکشید اورا که خون او مباح است
و عثمان در شب بخانه حضرت ولایت مآب حضرت علی ع رفته التماس نمود که در اطفای نایره فتنه و فساد نموده باز انحضرت

رافت و مروت التماس اورا بعز قبول مقرون داشته در صباح انشب با صحابه کبار رسیدارو با انجمن مصریان خرامید
برفق و مدارا ایشان را از نزاع و خصومت باز داشتند در اثنای این حال باز مروان بر سر عثمان مشغول کشته
کفت فرستادن تو علی را نزد ایشان دلالت بر ضعف تو میکند و باعث طغیان ایشان میکردد باید تلافی ان نمود
اکنون مصلحت چنانست که این جماعت بلکه سایر مردمان بدانند که بدفع ایشان قادری و مخالفان بر غیر حق بر تو
خروج کرده اند عثمان حسب الشور مروان اهل مدینه را در مسجد جمع کرده بر بالای منبر رفته کفت اهل خلاف چون
متمسک بحجتی ظاهر نبودند از افعال خویش پشیمان کشته دم در کشیدند عمرو عاص از میان بفغان امده کفت یا عثمان از
خدا بترس و در پناه توبه و انابت کریز که ما جماعتی را که تیغ انتقام کشیده بودند بلطایف الحیل خاطر جمع نموده
تسکین نایره فتنه دادیم عثمان کفت یا بن عمرو خاموش باش تو چه کسی که مرا تو بیر دلالت کنی که مقارن این حال سنک
بر عثمان زدند و اورا از منبر بزیر اوردند که عصای وی شکسته و مدهوش شد و اورا بر دوش کشیده بخانه
خود بردند حضرت ولایت پناه که ازین حال اکاه شد بخانه عثمان رفت و کفت یا ابا عمرو ترا باین خطبه خواندن چه کار
خلق مدینه دانستند که ما ارباب تمرد را بخواهش بسیار بمقام رضا اوردیم عثمان کفت اکنون بهر چه اشارت
فرمایی عمل نمایم فرمود مردم را جمع نما و از کفته و کرده خود استغفار نمای و دست توبه و انابت بزن و از مسلمانان
عذر بخواه تا همه خوشدل شوند عثمان حسب الفرموده انحضرت مردم را در مسجد جمع نموده بر منبر برامد و کفت ایها
الناس بر شما پوشیده و پنهان نیست که سهو و خطا بر بنی ادم جایز است و من دعوی عصمت نمیکنم و توبه میکنم و حضرت
رسول ص فرموده التائب من الذنب کمن لا ذنب له و بخدا سوکند مرا عمر باخر رسیده و هیچ صفتی را بنکوتر از توبه
ندیده ام و هر یک از شما ملتمسی که دارد معروض دارد که بعز قبول مقرون کردد و مردم را عذر خواهی بسیار نموده
از منبر فرود امده بخانه خویش رفت مردم بعاطفت عثمان امیدوار کشته بدر سرای عثمان شتافتند مروان
مروان ایشان را توقیف نموده نزد عثمان رفت با سعید بن العاص اتفاق کرده بعثمان کفتند امروز سهوی عظیم
از تو صادر شد که بجرایم خود معترف شدی و در نقصان قدر و منزلت خود کوشیدی و چشم از سوء عاقبت پوشیدی
و غرض پسر ابو طالب نبود از این نصیحت مکر انکه ابروی تو ریخته شود و بمضمون اقرار العقلاء علی انفسهم جایز جرم
و خطای تو بر همه کس ظاهر کردید اکنون مصلحت انست که با این مردم که بر درکاه جمع امده اند ملاقات نکنی شاید امری
روی نماید که تدارک ان ممکن نباشد عثمان متحیر مانده کفت پس تو بیرون رو و مردم را متفرق ساز مروان بسخنان وحشت
انکیز خاطر ایشان را ازرده مراجعت کردند و بخدمت حضرت علی ع امدند و احوال را معروض داشتند جناب ولایت
مآب ملول کشته بمنزل عثمان رفته اورا ملامتها فرموده کفت هر چند ما در اصلاح مهمات تو سعی مینماییم تو همه را بقول
بی بنیان مروان باطل میسازی مروان که در تمشیت کارها جرات و مهارت ندارد بتنظیم و تنسیق مصالح امت چکونه پردازد
عنقریب ترا بچاهی اندازد که بیرون امدن از ان ممکن نباشد و من عهد کرده ام که دیکر پیش تو نیایم و در مهمات تو
دخل و تصرف ننمایم چون انحضرت از وثاق ان بدعاقبت بیرون امد نائله دختر فرافصه که بر فراش عثمان اختصاص
داشت کفت ای عثمان درست انست موافقت امیر المؤمنین علیه السلام بنمای و از کلمات واهی مروان دست بردار که ان
موجب خرابی عاقبت و این باعث حسن خاتمت است عثمان از عبد الله بن عمر درین باب مشورت نموده کفت انفتاح ابواب
فلاح منوط و مربوط برای عالم ارای و ضمیر منیر عقده کشای حلال مشکلات علی بن ابی طالب است لاجرم عثمان دیکر
باره ملتجی بکرم جبلی حضرت علی ع شد حضرت فرمود باید عثمان با من عهد و پیمان نماید که هر چه بجهت تسکین اغادی
قبول کنم عثمان متقبل ادای ان کردید بعد از عهد و پیمان انحضرت بمنزل مخالفان تشریف شریف ارزانی فرمود
و بر شحات سحاب لطف در انطفای شراره شر ایشان کوشیده مخالفان را بعنایات بی پایان امیدوار کردانید

مسئول و مأمول آن جماعت را ضامن شده متعهد گردیدند که عمال سوء را معزول سازد از آن جمله عبدالله بن سعد
ابی سرح را که والی مصر است و بجای او محمد بن ابی بکر را که بحلیه تقوی و دیانت و امانت آراسته است بجای او والی گرداند
عثمان بنابر مصلحت وقت ظاهرا قبول نموده منشوری بنام محمد بن ابابکر نوشته او را بامارت مصر مقرر کرده مصریان را
رخصت انصراف داده با محمد بن ابابکر روانه نمود و اهل کوفه و بصره را نیز مشمول عواطف خود گردانیده مقضی المرام روانه
نمود چون محمد بن ابی بکر با مصریان روانه مقصد گردیدند و چند مرحله را پیمودند غلامی را دیدند بر شتری سوار
است بتعجیل تمام بسمت مصر روانست پرسیدند چه کسی و بکجا میروی گفت فرستاده عثمانم و بوالی مصر پیغامی دارم
گفتند والی مصر اینک با ماست گفت والی مصر عبدالله بن ابی سرح است مرا نزد او فرستاده است پرسیدند هیچ مکتوبی
با تو هست گفت نه چون نیک تفحص کردند در راحله او مطهره او مکتوبی یافتند چون سر مکتوب را گشودند دران
نوشته دیدند که بعد از وصول مصریان بولایت خویش فلان و فلان را بقتل رسان و فلان و فلان را مثله نموده
از درخت بیاویز و سایر را محبوس ساز و با آنچه مأمور شده بالضروره باید بانجام نمائی و تخلف جایز نداری چون از
مضمون مکتوب بر غدر عثمان مطلع شدند قاصدان باهل بصره و کوفه فرستادند که بتعجیل برگردند و خود نیز بسرعت تمام
مراجعت بمدینه نمودند و صورت واقعه را معروض رای جهان آرای حضرت مرتضوی و صحابه حضرت مصطفوی ص
گردانیدند و مکتوب و غلام را حاضر ساختند و با ایشان نمودند و گفتند بنابر این غدری که از عثمان بوضوح
پیوسته خونش مباح است صحابه و اکثر اهل مدینه با ایشان موافقت کرده حضرت علی ع و صحابه با زبیر و سعد
ابی وقاص و طلحه و جمع دیگر از اهل مدینه بخانه عثمان شتافتند از آن میان شاه مردان ع گفت ای عثمان مالک و آقای این
غلام که بمصر فرستاده کیست گفت منم فرمود شتر او از کیست گفت از من فرمود مکتوب مصحوب او بمهر کیست گفت بمهر من
فرمود مضمون آن باطلاع تو قلمی شده گفت نه فرمود این معنی در میزان خرد چگونه سنجیده آید که غلام و شتر و خاتم
همه از تو باشد و کتابت چنین امر خطیری بی امر تو باشد عثمان سوگند خورد که من خبر ندارم همه دانستند که او سوگند
دروغ میخورد و بعد از امعان نظر در خط مکتوب معلوم همه شد که خط مروان است مروان که در خانه عثمان مخفی بود
هر چند او را طلبیدند که حاضر سازد حاضر نساخت آنحضرت و سایر صحابه خشمناک گردیده از منزل او بیرون آمدند
این خبر که بعامه رسید در انکار عثمان بغایت کوشید و گفت اقتلوا نعثلا یعنی بکشید این دراز ریش را و پیوسته مردم را
بقتل عثمان ترغیب و تحریض مینمود بر اجماع کردند صحابه و غیرهم بر قتل او و دور خانه او را گرفتند و بمحاصره او کما ینبغی
جد و جهد مبذول داشتند و آب را از او باز داشتند و هر چند باو پیغام دادند از مسند خلافت برخیز و خود را معزول
ساز تا بجان امان یابی فایده نکرد در ظاهر بخدمت حضرت علی ع و صحابه فرستاده اظهار توبه و ندامت و تلافی ما فات و معروض
ساختن جمیع ملتمسات و گذشتن از تمامی رفتار و کردار قوم میکرد و در باطن باطراف و ولایات قاصدان مسرع فرستاده
امداد طلب مینمود چون مدت بیست و دو روز از محاصره گذشت و شنیدند که قعقاع بن عمرو از کوفه و حبیب بن فهر از شام
با سپاه خونخوار از شام بیرون آمده عزیمت اینجا دارند لاجرم در محاصره جد و جهد تمام مبذول داشتند
گفته اند در ایام محاصره روزی یکی از صحابه رسول خدا ص از عثمان التماس نمود که بربام قصر خود آید تا نصیحتی باو نماید
ملتمس او مقبول گشته ببام قصر برآمد ناصح مهربان گفت ای عثمان مقتضای وقت و مصلحت زمانه چنانست
که بساط خلافت را درنوردی تا از طریق بلیه ایمن گردی کثیر بن الصلت الکندی که این سخن را شنید از بام قصر تیری
بجانب ناصح مشفق انداخته بر مقتل وی آمده در غلطید صحابه شدید آزرده بمبالغه بسیار کثیر را از عثمان طلب کردند
تا بقصاص رسانند قبول نکرد و گفت من بقتل کسیکه نصرت و معاونت من کرده چگونه رضا دهم اهل مدینه و
سایر صحابه کشته شدن او را جهاد در راه خدا دانسته هجوم آورده آتش در باب دار الخلافه زده داخل شدند مروان

وسعید بن العاص با قریب پانصد نفر از ممالیک عثمان با اهل ایمان در آویختند و مبارزان فریقین در حرب صعب اتفاق
افتاده صحن دار الخلافه از خون جوانان نوخواسته ارغوانی گشته در آن میان از گردش آسمان شمشیری بر گردن مروان
بی ایمان رسیده که از پا درافتاده چون در اجلش تاخیری بود یکی از غلامان او را بر دوش کشیده از آن میان بدر برد
وسعید بن العاص نیز زخمی گران یافته دست از جنگ کشیده هنوز هنگامه حرب برپا بود که محمد بن ابابکر بخانه عثمان
در آمد و او بقرائت قرآن مشغول دست انداخته محاسن پلید او را گرفته گفت اکنون کجایند عبدالله بن سعد
و مروان بن الحکم مطرود و معاویه [illegible] که ترا از دست من برهانند و سر او را ببرید و بنابر قولی او را قسم داد گفت اگر
پدرت ابوبکر زنده بودی تو با من چنین معامله مینمودی محمد دست از تعرض او کوتاه کرد و بقولی مالک اشتر او را
کشت و بقولی غافقی ضربتی بروی زد که خون او بر کریمه فَسَیَکْفِیکَهُمُ اللهُ وَهُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ ریخته و بنابر قول دیگر
سودان چون بخواست شمشیری بر عثمان زند زوجه او نائله خود را بر بالای او افکنده شمشیر بدست نائله رسیده کف
او را با انگشتان قطع کرد سودان و قتیره عثمان را بقتل آوردند القصه تا سه روز جسد عثمان افتاده بود که هیچکس
بدفن او نمیپرداخت و بقولی در مزبله افتاده بود تا آنکه دختر عثمان با دو سه نفر در شب جسد او را دزدیدند و چون
جنازه نیافتند دری از درهای خانه او را کنده جسد او را بر آن نهاده بردند و در حش کوکب که مقبره یهودان بود
دفن نمودند و تا زمان معاویه چنان بود و او امر نمود دیواری که فاصله میانه قبر مسلمانان و یهودان بود خراب
کردند تا قبر عثمان داخل قبور مسلمانان شد از آنچه مذکور شد ظاهر گردید که جمیع صحابه رسول خدا ص از او بیزار و
در آزار بوده اند و او را کافر دانسته اند و حضرت علی ع هم بقتل او راضی بوده چنانکه از آنحضرت پرسیدند عثمان را
که کشت فرمود اللهُ قَتَلَهُ وَأَنَا مَعَهُ یعنی خدا کشت او را و منهم با خدا بودم یعنی قتل او حسب الحکم خدائی بود و منهم
با حکم خدا بودم و چگونه چنین نباشد و حال آنکه جسد او سه روز افتاده باشد و بدفن او امر نفرماید و سر کرده قتله عثمان
محمد بن ابوبکر که بجای فرزند آنحضرت بود و دیگری مالک اشتر که آنحضرت درشان او فرمود مالک از برای من چنانست که من
از برای پیغمبر بودم و محمد بن حذیفه و سایر صحابه که همه از جمله خواص و مخلصین آنحضرت باشند و آنهمه خونها که از مسلمانان
بعلت خونخواهی عثمان در جنگ جمل و صفین ریخته شد و صحابه ابرار سید مختار کشته گردیدند و آنحضرت قتله عثمان را
نهایت حرمت و عزت فرماید و از خود دور ننماید که آن فتنه بخوابد اگر چه بایشان نسپارد آنها را دستیاری نمیساز(د)
چه جای امامت که تالی نبوت است مگر آنکه خون آن شخص را حلال داند مجملا هر کس اندک تمیزی دارد و دست از تعصب بر دارد
میداند که جمع میانه خلافت علی ع و عثمان از قبیل جمع میانه نقیضین است بعلاوه آنکه جمعی که اتفاق بر قتل
عثمان کردند تمامی بعینهم بعد از عثمان بلافاصله با علی ع بیعت کردند و اهل سنت بهمین اجماع علی را خلیفه چهارم
میدانند چرا اجماعشان بر خلافت علی ع بر حق است و بر قتل عثمان غیر حق هل هذا الا جمع بین المتناقضین فاعتبروا
یا اولی الابصار و بعد از دفن عثمان نائله زوجه او کفن غلامان او را که در دار الخلافه کشته شده بودند دفن نمایند
نگذاشتند و همچنین افتاده بودند تا طعمه کلاب شدند و بعد از سه روز از قتل عثمان همگی صحابه و مصریان و
اهل مدینه اجماع نموده بعد از اصرار زیاد آنحضرت را بر خود خلیفه نموده بیعت کردند گویند اول آنحضرت بطلحه
و زبیر خطاب فرمود که هر کدام از شما میل بخلافت دارد من با او بیعت میکنم هر دو باتفاق گفتند این امر بتمام بخواهد
رسید و در بعضی از روایات مذکور است که جناب ولایت مآب نظر بطلحه نموده فرمود بنقض میثاق و شکستن
پیمان سزاوار است و در آن روز اکثر اهل مدینه بمتابعت و بیعت آنحضرت سرافراز گشته مگر قلیلی از مخصوصان
عثمان که از این سعادت محروم شدند و در خانه ها مخفی گردیدند و نعمان بن بشیر انصاری کف دست بریده
نائله و پیراهن خون آلود عثمان را نزد معاویه بدیار شام برد تا در صدد تقاص خون عثمان بر آید پس بعضی از بنی

امیه بمرافقت ایشان روانه شام گردیدند و جمعی دیگر از ایشان در زوایای خمول مختفی گشتند و در وقت فرصت
نزد عایشه بمکه رفتند و در آن اوان مغیرة بن شعبه که او را از جمله عظمای عرب میشمردند تفرس نمود که آنحضرت را
داعیه آنست که بعزل عمال عثمان فرمان دهد عرض نمود که صلاح در اینست که چندی عزل ایشانرا تاخیر اندازند
تا قواعد خلافت استحکام پذیرد حضرت قبول نفرمود و ابن عباس هم با آنحضرت همین سخن را گفت و عرض کرد معاویه و
اصحاب او از اهل دنیا میباشند هرگاه رقم عزل ایشانرا نویسی ترا بقتل عثمان متهم سازند و عقاید اهل شام و
عراق عرب را نسبت بتو فاسد گردانند و مع ذلك از نقض بیعت و شکستن پیمان طلحه و زبیر ایمن نیستم و اگر در مبدء
حال ولایت شام را بمعاویه مسلم داری بعد از استحکام قواعد خلافت من او را از دیار شام چون موی از خمیر
بیرون آرم حضرت فرمود اعراض من و سایر صحابه پیغمبر بر عثمان بعلت ظلم گماشتگان و عاملان او بود اکنون که زمام
اختیار در قبضه اقتدار من در آمده چگونه مداهنه کنم و بتسلط ایشان بر مسلمانان اگر همه ساعتی باشد رضا دهم
و در آن اوان گماشتگان عثمان بر ولایات آنها بودند که اشتهار یافته بر مکه عبدالله حضرمی و بر طایف قاسم بن ربیعه
ثقفی و بر یمن یعلی بن منبه و بر بصره عبدالله بن عامر و بر کوفه ابوموسی اشعری و بر شام معاویه و بر حمص عبد
الرحمن بن خالد بن الولید و بر فلسطین علقمة بن حکیم و بر قرقیسیا جریر بن عبدالله بجلی و بر آذربایجان اشعث بن
قیس و بر اصفهان سائب بن اقرع و بر همدان بشر بن امیه و بر ری سعید بن قیس و بر خراسان احنف بن قیس بود
از قبل عبدالله بن عامر و حکام شرع در آن ایام اینها بودند قاضی مدینه زید بن ثابت قاضی مکه ابوهریره
قاضی شام ابودردا و در بغداد شریح قاضی بود در خلال این احوال طلحه امارت بصره و زبیر امارت کوفه را
از آنحضرت خواهش نمودند فرمود امروز ناصر و معین من بغیر از شما کسی نیست چون شما مفارقت نمائید
من در سوانح امور بکه مشورت کنم و از که مدد و معاونت جویم هر دو آزرده خاطر گشتند تا مخالفت از ایشان
ظاهر شد **نوروز** در اوایل سال فرخنده مآل ثلثین هجری حضرت علی مخصوصا خود را بضبط ممالک تعیین
نمود از الجمله عثمان بن حنیف را بحکومت بصره نامزد نمود و بعزل عبدالله بن عامر عامل عثمان فرمان داد و عماره بن
حسان را که یکی از مهاجران بود بامارت کوفه مامور ساخت و منشور ایالت جمیع ولایت یمن را باسم عبید
الله بن عباس نوشته او را بآنجانب گسیل کرد و قیس بن سعد عباده را والی مصر فرمود و سهل بن حنیف را
اشارت فرمود که روی توجه بجانب دمشق آرد و چون عثمان بن حنیف بنواحی بصره رسید عبدالله بن
عامر شهر را تسلیم وی نموده خود بمکه رفت و عماره چون نزدیک بکوفه رسید جمعی از بزرگان آنجا او را دیده گفتند
اگر جان خود را میخواهی باز گرد که مردم کوفه بغیر از ابوموسی اشعری کسیرا نمیخواهند عماره بالضروره مراجعت
نمود و چون خبر توجه عبدالله بن عباس بگوش یعلی بن منبه حاکم یمن رسید بیت المال را از نقود و اقمشه خالی کرده
با برگ و ساز تمام بجانب بیت الحرام شتافت و قیس بن سعد چون بمصر نزدیک شد طایفه باستقبال و مبادرت نموده
بشهر در آمدند و اعیان آن ممالک مختلف شدند جمعی در مقام مطاوعت و متابعت در آمدند و برخی گفتند تا علی
علیه السلام متابعان عثمان را سیاست ننماید ما مطاوعت ننمائیم قیس بن سعد صلاح وقت در آن دید که
با ایشان در سازد تا از شر ایشان محفوظ ماند و چون سهل بن حنیف بموضع تبوك رسید طایفه از سپاه شام
نزد او آمدند و پرسیدند از کجا میآئی و بکجا میروی گفت امیرالمؤمنین علی مرا بامارت شام فرستاده گفتند ما
نه بخلافت امیرالمؤمنین راضی میباشیم و نه بامارت تو قصاص عثمان بر وی واجب است سهل پرسید هیچکس در این
امر با شما موافق است گفتند جمیع اهالی این دیار با ما در این گفتار موافقند سهل از همان محل مراجعت کرده
حقیقت حال را بخدمت حضرت عرض نمود و طلحه و زبیر شبی بخدمت آنحضرت آمده از وی طلب امارت ولایتی کردند حضرت

فرمود من ولایت بکسی دهم که بر امانت و دیانت او واثق باشم و شما با آنچه خدا بشما داده راضی نیستید و زیادتیرا
طالبید و در روایتی آمده که آنحضرت مشغول محاسبه بیت المال است چون فارغ از محاسبه گردید چراغرا
خاموش کرد و چراغ دیگرا افروخت چون از سبب آن پرسیدند جواب شنیدند که آن چراغ بجهت محاسبه بیت المال
افروخته شده بود و جایز نیست در غیر آن صرف شود چون از نزد آنحضرت بیرون آمدند با هم گفتند ما توقع داریم
که از چنین کسی منتفع گردیم باید فکری کرد و اساسی بر پا کرد و چون عایشه در زمانیکه عثمان محصور بود بمکه رفته
و در مدینه نبود بخدمت حضرت آمدند و اجازت خواستند که بزیارت مکه روند حضرت فرمود بخداوند معبود که
قصد شما نکث عهد و نقض بیعت من است و افساد میان امت نه زیارت ایشان سوگندهای عظیم یاد کرده و دروغ خوردند که قصد
ما زیارت است و ترخص حاصل نموده بمکه شتافتند و عایشه را بر مخالفت آنحضرت و خونخواهی عثمان باز داشتند و بقولی
عایشه بعد از مراجعت از مکه در بین راه شخصی را دید از مدینه میآید پرسید معامله عثمان بکجا رسید گفت او را
کشتند و ناسی وحید او را در مزبله انداختند باز پرسید بر مسند خلافت که مستقر گردید گفت امیرالمؤمنین
علی گفت من بمکه باز میگردم بعد از این مدینه جای اقامت نیست و فورا مراجعت بمکه نمود و چون خبر بیعت مردم با علی
و خلافت آنحضرت عایشه را معلوم شد نامه نوشته ارسال نزد معویه نمود و او را تحریص بر مخالفت آنحضرت نمود و معویه
نامه بزبیر نوشته و ویرا به بیعت خود دعوت کرده و این منافی رای عایشه بود زیرا که تمنای وی این بود که زن طلحه شود
و مردم را به بیعت وی در آورد و بالجمله پیوسته در مجالس و محافل عدیده میگفت بخدا سوگند که عثمان بتیغ ظلم و عدوان
کشته شد و من البته خون او را از قتله او خواهم گرفت عبدالله اسلم گوید من چون از احوال عایشه مطلع بودم در
تعجب شدم باو گفتم عجب حالتی از تو مشاهده میکنم نخستین کسیکه زبان بتشنیع و تقریع عثمان گشود تو بودی و پیوسته
مردم را ترغیب و تحریص بکشتن او مینمودی و میگفتی اقتلوا نعثلا فانه قد کفر یعنی بکشید این ریش دراز را بدرستی
که او کافر شده و امروز در مقام خونخواهی و هستی جواب نداد و در خلال این احوال بنی امیه و طلحه و زبیر از مدینه
و عبدالله بن عامر از بصره و یعلی بن منبه از یمن بمکه آمده در سلك ملازمان عایشه انتظام یافتند و بعد از
مشورت رای باین قرار گرفت که ببصره روند عایشه بخانه ام سلمه رفته گفت چون عثمان بتیغ ستم و عدوان کشته شد
و من میترسم تزلزلی در بنیان شریعت پیغمبر راه یابد و اکنون طلحه و زبیر و سایر جهت اصلاح حال امت عزیمت عراق نموده
اند و مرا ترغیب بمرافقت مینمایند اگر تو هم با ما موافقت نمائی شاید بیمن مقدم شریفت این شورش و غوغا فرو نشیند
ام سلمه از این سخن قلق و اضطرابی عظیم بهم رسانیده گفت یا عایشه از خدا بترس چگونه علی بن ابی طالب را که نسبت او را
برسولخدا از صورت و سیرت و نهایت قرب و منزلت میدانی مخالفت او را میکنی تو بودی که دیروز عثمانرا بکفر نسبت
میدادی و امروز مدعیه امیرالمؤمنین را میشمانی و الله که ترا بوسوسه و دمدمه میخواهند فریب دهند و از صراط
مستقیم منحرف سازند ترا بخدای عز و جل سوگند میدهم که از رسولخدا نشنیدی که اندك زمانی از لیالی و ایام نخواهد
گذشت که کلاب سگهای بر سر آبی در دوام عراق که آن موضع را حواب میگویند بهیات اجتماعی بر روی شتر یکی از ازواج
من بانگ کنند و آن زن در میان اهل بغی باشد من در هنگام استماع این کلام انائی که در دست داشتم بی اختیار
بر زمین افتاد حضرت رسول ملتفت من شده فرمود چه میشود ترا ای ام سلمه گفتم یا رسول الله با وجود شنیدن
این مقال از تغیر حال من چه حاجت است بسؤال آنحضرت متبسم شده نظر مبارك بر تو افکند و فرمود که امید دارم که
آن زن تو نباشی یا حمیرا عایشه تصدیق نمود و ام سلمه باز گفت یاد داری که روزی در خانه حفصه بودیم و رسول
خدا دستی بر پشت تو زد و فرمود خود را نگاهدار در وقتیکه سگان حواب بر روی شتر تو جمع شوند و فریاد کنند
عایشه گفت بلی چنین بود باز گفت یاد داری که رسولخدا بسفری رفته بود و جامه وی کهنه شده و چرکین

کردند علی علیه السلام جامهٔ آنحضرت را میشست و بعضی که‌های از آن را میدید و خدمت نعلین و برا پینه میزد که در این اثنا ابوبکر
و عمر داخل شدند و من و تو در پرده شدیم ایشان نشستند و گفتند یا محمد ما آمده‌ایم که از تو سؤال کنیم بعد از تو
خلیفه و امام و وصی تو که باشد فرمود من اگر بگویم چون شما مانند بنی اسرائیل متفرق گردید چنانکه خدای تعالی
در قرآن مجید میفرماید وَفَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرَائِيلَ الآیه چون ایشان رفتند ما بیرون آمدیم و تو گفتی یا رسول الله
خلیفهٔ تو که باشد فرمود آنکه نعلین مرا پینه میزند گفتی بلی چنین است تا آنکه گفت یاد داری که صبحی من حلوائی بجهته
بخدمت حضرت رسول آوردم و فرمود ای ام سلمه بنا باید که تو از جملهٔ زنان من باشی که بحرب علی ع روی میکنی گفتم پناه
میبرم بخدا از این و از غضب خدا و رسول من گفت بلی عایشه گفت من فسخ این عزیمت نمودم که هیچ نعمتی بهتر از کنج
سلامت نیست و چون عبدالله بن زبیر که خواهرزادهٔ عایشه بود از این معنی آگاه شد بعایشه گفت اگر از این سفر تخلف
نمائی من خود را هلاک میسازم بالاخره بوسوسهٔ ارباب مکر و حیله و خباثت جبلیه با مخالفان امام زمان مرافقت ورزیده
عزیمت بصره نمود زهی مادر مؤمنانی که بجنگ خلیفهٔ رسول رود و مردم را تحریص بر مخالفت وی نماید گفته‌اند که زنان
رسول خدا را که حق تعالی مادر مؤمنان گفت بسبب این بود که طلحه سوگند خورده بود که عایشه را بعد از رسول
بزنی بگیرد و عثمان قسم یاد نموده که ام سلمه را زن خود کند که حق تعالی آیه فرستاد که بعد از رسول عقد
ایشان حرام است بجهت آن ایشان را ام المؤمنین گفتند پس مادر مؤمنان بودن منقبتی نشد که هرچه خواهند کنند
اگرچه عداوت با امیرالمؤمنین و جنگ با آنحضرت باشد و هنوز محترم باشند چنانچه اهل سنت پنداشته‌اند و بالجمله
چون عزم عایشه بر خروج جزم گردید و شتر بسیار بزرگی که محمل او را بر آن بسته بودند که آن را عسکر میگفتند آوردند
سوار شود چون اسم عسکر را شنید بر خود لرزید و از خروج ابا ورزید و گفت رسول خدا مرا خبر داد که خود را نگاه دار
چون بر شتر عسکر نام سوار شده باشی طلحه لباس شتر را تغییر داد و اسم دیگر بر او نهاد و سوار شده براه افتاد و منادی
آواز برآورده مردم را بمحاربت علی ع و طلب خون عثمان تحریص و ترغیب نمود و ام سلمه چون این ندا را شنود منادی
فرمود که هیچ کس بجنگ علی ع نرود که هر که با وی بجنگ و محاربه کند عاصی امام زمان و کافر گردد و جمعی تخلف ورزیدند
و آنها که متابعت کردند طلحه و زبیر و سعید و مروان حکم و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر و پسر طلحه و عبدالرحمن بن
اسید و عبدالله بن حکیم بن حزام و ابو عبدالرحمن بن العتاب بودند که ایشان را ابناء الطلقا نامیدند و بالجمله بعد از طی
نمودن چند مرحله چون بآب حوأب که پیغمبر فرموده بود رسیدند سگها بهیأت اجتماعی بر روی شتر او بانگ کردند عایشه
پرسید نام این آب چیست گفتند این آب را حوأب گویند چون نام آب را شنید طلحه را طلبید و گفت ترا بخدا سوگند
میدهم که مرا بحرم خدا برگردانی طلحه از سبب این پرسید حدیث نبوی ص را چنانچه سمت گذارش یافت نقل نمود عبدالله
زبیر جمعی از اعراب را بعطایا مخصوص گردانید که شهادت دادند که این آب حوأب نیست گویند پنجاه نفر از ایشان سوگند یاد
بودند که شهادت دروغ دادند و اول شهادت دروغی که در اسلام واقع شد این بود و بالجمله چون عایشه و زبیر
و طلحه قریب ببصره رسیدند عثمان بن حنیف انصاری که از جملهٔ سابقین صحابه است عمران بن الحصین و ابوالاسود
دئلی را که از افاضل علما و فقهاء عصر بودند برسالت و موعظه نزد عایشه فرستاده بعد از ملاقات عایشه از سبب
توجه ببصره پرسیدند و گفتند بیت چه میجوئی از این منزل برون جه میخواهی از این محمل کشیدن در جواب
گفت طایفهٔ از اهل غوغا و فتنه در مدینه بقتل عثمان پرداخته من از وقوع این ظلم بی‌آرام گشته متوجه بصره شدم
که از ایشان نصرت و معاونت طلب نمایم و باعتماد و استظهار ایشان لشکر بمدینه کشم و قتلهٔ عثمان را بقتل رسانم
عمران و ابوالاسود نزد طلحه و زبیر رفته از ایشان هم همین جواب را شنیده هرچند ایشان را موعظه کردند که بیعت
علی هنوز در گردن شماست چگونه مخالفت او روا باشد فائده نکرد رسولان مراجعت ببصره نموده عثمان را از ما فی الضمیر

ایشان اعلام دادند و بتهیهٔ اسباب حرب مشغول شد روز دیگر عایشه وارد شهر بصره گردید و عثمان بن حنیف
مشغول مدافعه گردید و در فضائی که در میان شهر است مسمی بمربد فریقین صف آرائی کردند و تمامی اهل بصره در آن لشکر
گاه حاضر گشته و در آن انجمن ایشان طلحه و زبیر زبان بفضایل عثمان گشادند و تذکار قتل او را کرده از خلایق معاونت جستند
بعضی گفتند راست میگویند و برخی گفتند این دو کس با امیرالمؤمنین ع بیعت نمودند و عهد را شکستند اکنون ببهانهٔ خون
عثمان میخواهند زمام اختیار را بالتمام در ریاست در دست ایشان باشد در این هنگام حارث بن قدامه که از جملهٔ لشکر
امیرالمؤمنین ع بود و از رؤسای بنی تمیم فریاد برآورد که ای عایشه بخدا سوگند که قتل عثمان آسانتر است نزد رسول خدا
از این حالتی که تو اختیار کرده و بجنگ حرمت پیغمبر ص قیام نموده و بر این جمل ملعون سوار شده و در میان مردم ایستاده اگر باختیار
از خانهٔ خود بیرون آمده از خدا بترس و بخانهٔ خود باز گرد و اگر باجبار ترا آورده‌اند از مردم اعانت خواه تا ترا بوطن خود
برگردانند و این فتنه را بخوابانند دیگری گفت ای طلحه و زبیر شما موالیان پیغمبر را مادر دارای حقوق پیغمبر خدا اهمال
ورزیده آید زنان خود را در پس پرده نگاه داشته‌اید و زوجهٔ رسول خدا را از خانه بیرون آورده دیار بدیار
میگردانید و الحال در میان هنگامه بر شتر سوار کرده آید رضای شما مقرون بگستاخی و ارتکاب این همه قبایح از
بهر چیست هیچکس از مستمعان بجواب ایشان زبان نگشاد و مقارن این حال یکی از رؤسای سپاه عثمان بن حنیف
حکیم بن جبله نام بحرب قیام نمود و از روز تا شب نایرهٔ حرب زبانه میزد اشتعال یافته خلقی کثیر و جمعی غفیر مقتول و
مجروح گشته و چون خسرو انجم مایل بدیار مغرب گشت فریقین دست از هم برداشتند و در منازل خود قرار گرفتند و
دلیران خونخوار دیده‌ها از شر شکار بر بدیهای بیدار در انتظار روز پیکار شمار کردیدند چون سپهدار عالم
منادی مهر در رزمگاه سپهر تیغ خونریز بر خطوط شعاعی را از نیام افق برآورد دلیران بر خاستند هر دو لشکر دست
بشمشیر و خنجر و سکین برده حمله ور و آتش حرب شعله ور و تا نصف النهار بکشش و کوشش بسیار مشغول بودند عایشه
گفت تا ندا در دادند که دست از کشش و کوشش باز دارند که ما بجهت صلاح و سداد وارد این بلاد شده‌ایم نه از برای
فتنه و فساد پس هر دو فریق دست از ستیز و آویز باز داشته بعد از گفتگوی بسیار همه بر این قرار گرفت که شخصی را
بمدینه فرستند تا از کیفیت احوال طلحه و زبیر استفسار نمایند قرعهٔ انتقال بنام کعب بن سود قاضی و فقیه بصره
آمد بعد از رفتن بمدینه و مراجعت عایشه نزد عثمان فرستاده که بموجب فرستاده شهر را بسپار عثمان گفت در این اوان
از امیرالمؤمنین علی علیه السلام مکتوبی شرف ورود یافته که در محافظت بصره باقصی الغایة کوشید تا خبر بیشمار رسد
طلحه و زبیر مستعد قتال و جدال گردیدند در شب تاریک با یاران علی سبیل الغفلت بر سر عثمان آمده در مسجد چهل کس از مقتدیان
عثمان را بقتل آورده روی بدار الاماره آوردند چهارصد نفر از حارسان و محافظان عثمان را شهید نمودند
و عثمان را بدست آوردند و خواستند او را هم بیاران ملحق سازند عایشه نگذاشت و گفت او مرد پیر است
و بصحبت پیغمبر مشرف گشته از خون او درگذرید بحسب الخواهش عایشه او را رها کردند اما ریش او را که بسیار
دراز بود کندند عثمان از چنگ اجل خلاصی یافته بتعجیل هرچه تمامتر بخدمت امیرالمؤمنین ع شتافته کیفیت را
بعرض آنحضرت رسانید آورده‌اند که چون طلحه و زبیر بی‌مانع و منازعی در امر حکومت مستقر گردیدند میان ایشان
و سایر ارباب فتنه در باب منصب امامت نزاع واقع شد عایشه بنابر تسکین فتنه امر فرمود مسلمانان در
عقب عبدالله زبیر نماز کنند تا از زمانی که خلیفه در میان مسلمانان تعیین شود و هرچه در بیت المال موجود
بود بر لشکر قسمت کردند و جمع کثیری از اهل فتن مدینه متهم بقتل عثمان ساخته بقتل آوردند و قریب بسی هزار
مرد کار از هر جا و هر دیار بهم رسانیده در مخالفت صاحب ذوالفقار ثابت قدم گشتند و خلق بسیاری از بنی عبد
القیس و بنی بکر از بصره گریخته بخدمت حضرت شتافتند و آنحضرت بتهیهٔ اسباب لشکر و اسباب سفر پرداختند و

مدینه بیرون آمده متوجه بصره گردیدند ابن ابی الحدید از کلبی روایت کرده که چون آن امام مفترض الطاعه خواست
بجانب بصره رود خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت خواند و بعد از حمد الهی و ثنا و صلوات بر حضرت رسالت پناه
فرمود بدرستیکه چون حق تعالی پیغمبر خود را بعالم بقا برد قریش امر خلافت را از ما گرفته متصرف شدند و ما را
از حق خود منع کردند که سزاوارتر بودیم بآن از دیگران پس دانستم که صبر کردن در این ظلم بهتر است از آنکه
کلمه مسلمانان را پراکنده کنم و خونهای ایشان را بریزم و ترسیدم که چون مردم نو مسلمان اند از دین برگردند
زیرا که دین در حرکت بود و هنوز قراری نگرفته بود و باندک ضعفی فاسد میشد و باندک شبهه متغیر میگردید
پس گروهی متولی امر خلافت شدند که نهایت اهتمام در استحکام امر خود کردند و بدار جزا رفتند پس آنحضرت
با نهصد کس از مدینه بیرون آمدند و متوجه بصره گردیدند و بر مقدمه ابو لیلی ابن عمر و قرار داد و ابن الجراح را
بر میمنه و عبد الله بن عباس را بر میسره و سایر صحابه و مردم متفرقه مثل عمر بن سلمه و ابو قتاده انصاری و ابو الهیثم
ابن التیهان و خزیمه بن الثابت ذو الشهادتین که حضرت رسول ص او را بمنزله شهادتین وکیل فرموده بود ملازم رکاب
ظفر انتساب بودند و چون بذی قار رسیدند بر ضمیر منیر آن امام کبیر که مرآت الهامات غیبی و فیوضات لاریبی
بود عکس گردید که بمجرد این قلیل جماعتی که همراه اند نظر بظاهر غلبه بر بصریان تمشیت نمیپذیرد بروایتی محمد بن
ابی بکر و محمد بن جعفر بن ابی طالب را بجانب کوفه فرستاد و نامه باهل کوفه در قلم آورد باین مضمون که چون بعد
از قتل عثمان مهاجر و انصار از روی شوق و کمال رغبت با من بیعت کردند و بعضی از ایشان متابعت نفس اماره
نموده نقض عهد و پیمان کرده طریق مخالفت مسلوک داشتند مطوع آنکه شما مبادرت نموده بخدمت ما
خود مسارعت نمائید و مخالفت امام خویش را جایز ندارید تا با هم جهاد قیام نموده باشید ایشان بکوفه رسیده
مکتوب آنحضرت را باهل آن رسانیدند کوفیان با ابو موسی که در آن اوان والی ایشان بود مشورت کردند
ابن ابی یمان در غضب رفته بمنبر آمد و گفت امیر المؤمنین ع و طلحه و زبیر هر سه طالب پادشاهی اند هر که از شما
طالب دنیا باشد بیکی از ایشان بپیوندد و هر که راغب آخرت است باید پای در دامن سلامت کشد و کنج خانه
خویش را غنیمت شمرد که این فتنه ایست که رسول خدا ص از آن خبر داده است محمد بن ابو بکر و محمد بن جعفر از استماع
کلمات ابو موسی خشمناک شده با او سخنان درشت گفتند ابو موسی گفت بیعت عثمان هنوز در گردن من و صاحب
شماست یعنی علی بن ابی طالب ع چون رسولان دانستند که کوفیان از فرمان ابو موسی بیرون نخواهند رفت
بذی قار مراجعت نموده صورت واقعه را معروض رای صواب نمای آنحضرت گردانیدند حضرت هاشم بن عتبه را
با نامه فرستاد مضمون نامه آنکه ای اهل کوفه شما را معلوم است که در اول خلافت حق من بود و من از خوف
تفرقه امت خاموش گردیدم و صبر ورزیدم و امروز وجوه مهاجر و انصار با من بیعت کرده اند البته که از
یاری و مددکاری من تقاعد ننمائید و تکاسل نکنید و از عقب آن نامه دیگر بفرزند خود امام حسن ع و عمار یاسر
رضی الله عنه داده بکوفه فرستاد تا آنچه مصلحت دانند بعمل آورند و مردمان را بامداد و توجه لشکرگاه حیدر کرار
امر فرمایند حسب الفرموده آنحضرت روانه کوفه گردیدند و چون نزدیک بکوفه گردیدند اشراف و اوساط
الناس انجمن باستقبال فرزند امیر المؤمنین ع شتافته شرف تقبیل رکاب ظفر انتساب دریافتند برادر با امه در ارجمند
در ملازمت رکاب همایون وارد کوفه گردیدند حضرت امام حسن و عمار بمسجد در آمدند و خلقی کثیر در مجلس
ایشان مجتمع گشتند و حضرت امام حسن ع سخنان مشتمل بر صلاح مسلمانان گفتند و ایشان را براه راست دلالت
فرمودند ابو موسی گفت پدر و مادرم فدای تو باد انکار آنچه فرمودی چگونه میتوانم کرد و لیکن از رسول خدا
شنیدم که فرمود زود باشد فتنه روی نماید که قاعد بهتر از قائم باشد و قائم بهتر از ماشی و ماشی بهتر از راکب و

این جماعت که در معنی برادران ما میباشند و خدای تعالی مال و اموال ایشان را بر ما حرام کرده و عمار گفت ای
این گفتار از آن سرکرده اشرار نمودی زبان بدشنام او گشود و صعصعه بن صوحان با عمار در خصوص اعانت و نصرت
حیدر کرار یار و فضایل بسیار و مناقب بیشمار آن اعلیحضرت را اکتساب کنند و مردم را بادراک سعادت خدمت آن اعلی
حضرت مایل و راغب ساختند و بشرایط نصیحت و خیرخواهی کما ینبغی پرداختند و بعد از آن ختم سخن حضرت امام
حسن ع بر منبر برآمد و فرمود ایها الناس بر شما ظاهر و روشن است که قدوه اهل ملت و پیشوای این امت امیر علی بن
ابی طالب ع که در این اوان لشکر کشیده بجانب قومی که میل بغی و فتنه بر ضمایر ایشان استیلا یافته و نایره
حقد و حسد در کانون خاطر ایشان استعلا پذیرفته متوجه است و از شما متوقع است که مهما امکن در معاونت و مظاهرت
او کوتاهی و خودداری ننمائید و میفرماید اول کسیکه با من بیعت کرده و عهد و پیمان نموده و بموجبی نقض عهد
و پیمان نموده و بموجبی نقض عهد و پیمان کرده طلحه و زبیر اند زنهای خود را در پس پرده مستور میدارند و
زوجه پیغمبر شما را دنبال بر بدنام میگردانند و او را در دست و پا طلب باشد خود میسازند اکنون وظیفه آنکه وضیع و شریف
و غنی و فقیر با نشان ملاحق ایشان با علی حضرت شتابید و این معنی را موجب فوز بسعادات نبوی و اخروی خود
دانید حجر بن عدی کندی نیز امثال این سخنان گفته کوفیان را از برادر دمند که ای قره العین رسول و ای فرزند
بتول نصیحت ترا بسمع رضا اصغا نمودیم و حلقه متابعت او را در گوش جان کردیم و غاشیه مطاوعت او را بر دوش
روان انداختیم و بنا بر روایتی بکر چون حضرت امام حسن و عمار بطرف کوفه روانه گردیدند مالک اشتر از مدینه
بکوفه را از آن سرور حاصل کرده از عقب ایشان روانه کوفه گردید و وقتی رسید که شنید حضرت امام حسن ع و عمار
و جمعی از شیعیان حیدر کرار و خلق کوفه در مسجد مجتمع گشته و در آن انجمن از سخنان حضرت امام حسن ع اخلال در
شوکت ابو موسی پدید آمده لاجرم مالک اشتر باستظهار تمام و وثوق ما لا کلام بیاری ملک علام از کوفه روی بدار
الاماره نهاد و بزخم عمود سر غلامان و مستحفظان ابو موسی را شکسته همه را از دار الاماره بیرون کرد ایشان با سر و روی
خون آلوده نالان و گریان و افغان کنان وارد مسجد شدند و با خواجه خود گفتند شخصی با این هیبت و شان
چون بلای ناگهان بر ما نازل شده چنین و چنان کرد اگر مبتلا فی الفور قضیه را نپردازی از دخول و امتعه و آلات در بیت
المال نشان نیابی ابو موسی از این سخن متحیر گردیده از مسجد بیرون دوید و چون بدار الاماره رسید مالک اشتر را
دید بر خود لرزید بچشم مالک بر روی افتاد زبان بدشنام او گشاد که ای فاسق منافق تو کجا و این سرا از کجا این سرای
سلطانست و تعلق بسلطان بطحا و یثرب علی بن ابی طالب دارد اهل کوفه که از قدوم مالک اشتر خبر یافتند از
سر شوق و وفور رغبت بخدمت او شتافتند و بالجمله کوفیان تهیه اسباب سفر پرداختند بعد از سه روز در رکاب
ظفر انتساب حضرت امام حسن ع بجانب ذی قار شتافتند و بعد از سه روز دیگر مالک اشتر و قرظه بن کعب انصاری را
نیابت شاه ولایت پناه والی کوفه ساخته خود با دوهزار از مردان کار و شهرآن معرکه کارزار متوجه معسکر همایون آن شه
و ورود کار شد و آنحضرت بقدوم ایشان مبتهج و مسرور گردید و بعد از ملاقات گوش هوش ایشان را بدرر مواعظ شافیه
و جواهر نصایح وافیه مزین گردانید و قعقاع بن عمرو را که بحلیه کیاست و زیور شجاعت از همگنان ممتاز بود ببصره نزد
عایشه و زبیر و طلحه فرستاد تا بزلال موعظه و نصیحت مودت نایره حرارت ایشانرا تسکین دهد و خود آن قهرمان حضرت
جبروت با هزار سطوت و جبروت از عقب قعقاع توجه بصره نمود و چون قعقاع ببصره رسید نزد عایشه آمد و از سبب آمدن
با این دیار پرسید جواب داد بجهت صلاح کار مسلمانان و خونخواهی عثمان قعقاع گفت طلحه و زبیر را در این مجلس حاضر
ساز تا آنچه گفتنی باشد بگویم بعد از حضور ایشان سوال را اعاده نمود و همان جواب عایشه را شنید قعقاع گفت
در کلام شما تناقضی هست زیرا که طلب خون عثمان مستلزم فساد است نه صلاح چون پرسیدند

چرا گفت تا این فتنه را برانگیختند اکنون چند کس را بقصاص عثمان کشته اید گفتند ششصد نفر قعقاع گفت شش هزار نفر را با
خود دشمن ساخته اید و اگر در این باب بیشتر مبالغه و الحاح کنید دشمن خود را مضاعف نموده اید و
موجب فساد باشند عایشه گفت نیکو گفتی اکنون صلاح چیست جواب داد مصلحت در این است که بساط مخالفت
در نوردیده شود و عهدنامه نوشته گردد که بالمره فساد فرو نشیند ایشان گفتند قبول سخن تو منوط بر این است
که رای آنحضرت مقرون بصواب دید تو باشد قعقاع بر سبیل استعجال مراجعت بعسکر ظفر مآل کرده مصالحه را معروض
داشت حضرت قعقاع را استحسان فرموده صواب دید او را پسندیدند مقارن این رؤسای بصره صد نفر بلشکرگاه آمدند و فرستادند
تا از کوفیان که خویشان ایشان بودند معلوم نمایند که سر مصالحه دارند یا میل بمقاتله کوفیان جواب دادند ما در همه احوال
فرمان بردار رسول پروردگار و حیدر کرار بوده و هستیم هر چه رای او قرار گیرد فرمان برداریم بصریان بمجلس همایون خلیفه
زمان شتافته استعلام ما فی الضمیر آنحضرت کرده آنحضرت فرمود بر همه عالمیان ظاهر است که فریاد و فغان مدینیان و ساکنین
بلدان از ظلم عثمان و عاملان آن بکیوان رسید و من با جمیع صحابه پیغمبر هر چند او را منع و بمواعظ حسنه او را موعظه کردم
فایده نبخشید تا آنکه از اطراف آفاق جمعی کثیر بمدینه آمدند و از عمال عثمان شکایت کردند و چندین دفعه من هر چند او را نصیحت
کردم که در انطفای نایره شر کوشیده عمال را معزول نماید و دست ظالمان را بعمل آورد بواسطه سلطنت مروان التماس مظلومان را
قبول نکرد و داد متظلمان را نداد و بنا را بخدعه و حیله نهاد تا اجتماع بر قتل او نمودند و او را مقتول ساختند بعد از قتل
او اجتماع بر خلیفه نمودن من کردند و من یکهفته در خانه نشستم و ابواب اختلاط با خلق را مسدود ساختم ایشان مبالغه
از حد گذرانیده عاقبت مرا از منزل بیرون آورده گفتم از حضور طلحه و زبیر گزیری نیست چون بعضی قوم ایشان را حاضر
کنند با آن دو شخص خطاب کردم که هر یک از شما دو نفر میل بخلافت دارد من با او متابعت میکنم گفتند حاشا و کلا
که ما بغیر از تو کسی را خلیفه سازیم و از روی رغبت و طیب نفس با من بیعت کردند و بعد خواهش ایالت بصره و کوفه را از من کردند
من گفتم کسیکه در امور کلیه با او شور کنم ندارم باید شما همیشه با من باشید و یاری فرمایید در امر خلافت نمایید ایشان مکدر
گردیده عمره را بهانه ساخته از من رخصت طلبیدند بمکه رفتند و بیعت مرا شکستند و زنان خود را در پس پرده نشانیدند و حرم
محترم رسول خدا را از پرده در کشیده میان نامحرمان بصره آوردند و از خدا و پیغمبر شرم نکردند و غرض من از آمدن باین سامان
این است که بدفع و رفع رسوم مذمومه ایشان پردازم و در اصلاح مردم سعی نمایم و فتنه و فساد که در جمیع مذاهب
مذموم است از میان امت محمد بر کنم اگر ایشان در مقام عذرخواهی برآیند عذر ایشان را بپذیرم و اگر بر افعال و اعمال خود
مصر باشند آنچه حکم خداست بر ایشان جاری سازم بصریان همه بیکزبان گفتند نیکوتر از این سخن که فرمودی سخنی نیست حضرت
فرمود هرگاه سخن من مرضی و مقبول شما گردید با من بیعت کنید سرور ایشان عاصم بن کلیب در تأخیر بیعت معاذیر ناموجه آورد
مقبول نگشت عاقبت آن صد کس بسعادت بیعت استسعاد یافته ببصره مراجعت کردند و با سران آن دیار گفتند بخدمت
امیرالمؤمنین علی ع رسیدیم و از او سخن پیغمبران شنیدیم چون رسل بصریان معاودت نمودند آن مقرب درگاه حضرت
معبود از آن منزل کوچ نموده در ظاهر بصره در مکان فخر نزول اجلال فرمود و طلحه و زبیر هودج عایشه را که بصحایف حدید
استحکام داده بودند بر شتری قوی هیکل خوش منظر که نام آن عسکر بود بستند عایشه چون نام شتر را شنید باز ایستادن
کردند زیرا که از پیغمبر شنیده بودند که یکی از زنان من بعزم قتال پسر عم در بصره بر شتری سوار شود که نامش عسکر باشد کویند عسکرم
شیطانیت طلحه و زبیر شاهد ساختند که شهادت دادند نام این شتر عسکر نیست و امر را مشتبه بر عایشه نموده باسی
هزار کس از شهر بیرون آمده در برابر سپاه ظفر پناه منزل گزیدند و نگذاشتند امر بصلح انجامد و طرفین بنیاد حرب نهاده بتسویه
و تعبیه لشکر پرداختند در میان لشکر ظفر اثر آن قهرمان حضرت دادار و رسم چنان بود که هر یک تعلق با میری از لشکر کوفه
بود امیر و والی حمیر سعد بن قیس بود و امیر بر قبیله بنی طی عدی بن حاتم طائی و امیر بر ثقیف سعید بن مسعود بن عمرو امیر بر قضاعه حجر بن

عدی و امیر خثعم و خزاعه مخنف بن سلیم ازدی و امیر بجیله بکر و ربیعه و تغلب محدوج و امیر بر عدی و امیر و سایر قریش و انصار و غیر ایشان
از اهل حجاز عبدالله بن عباس بر میمنه مالک اشتر و بر میسره عمار یاسر در میان و سپاه عایشه سرخیل جمیع سواران طلحه
بود و سر جمیع پیادگان زبیر بن العوام خداوند مکتب اسود و فرمانفرمای قریش کنانه بن عبدالرحمن و رئیس بنی
تمیم هلال بن الربیع و سایر اقوام بدین عاقب حارث بن هشام و مجاشع بن مسعود و عبدالرحمن بن جابر و ربیع بن زیاد
و عمرو بن مالک بعد از تسویه صفوف آن پادشاه صفحه ملکوت و قهرمان حضرت جبروت در میانه دو صف ایستاده زبان
ببیان امتحان گشود فرمود بر همگنان مخفی و مستور نماند که من با مخالفان طریق مواسات و مدارا مسلوک داشتم
و ایشان را لا اقل سه مرتبه نصیحت و موعظه نمودم که از اعمال و افعال ناصواب اجتناب نموده بازگشت بصواب نمایند سخن مرا
قبول نکردند و دست از دامن انصاف کشیده بلباس اجحاف و اعتساف متلبس گشتند و اکنون برابر من صف بسته اند و از من
مبارزت می طلبند عجب است از طلحه که پیوسته مردم را بر قتل عثمان ترغیب و تحریص میکرد و الحال صاحب تعزیت او شده
طالب خون وی گشته است بعزة الله تعالی که افعال و اعمال او برونق شرع و عقل نیست اگر عثمان ظالم و کافر بود واجب
القتل چنانچه پیش از این معتقد آن بود بایستی که با قتله او دوستی کردی و با دوستان او دشمنی ورزیدی و اگر مظلوم
بوده و بغیر حق کشته شده در حال محاصره و حیات او بایستی بمعاونت و قیام نمودی و بعد از قتل او سزاوار چنین بود
که با من بیعت نکند و بعد از بیعت کردن نبایستی از دایره متابعت من بیرون نهد و نقض عهد و پیمان و عهد خود
نکند و حرم محترم پیغمبر را از خانه خود بیرون نیاورد و در خدای جزای کردار ناصواب او را بدهد و او را مهلت ندهد در
فقراتی چند در ترغیب جهاد و نصیحت بعدم مبادرت در جنگ فرمود و طلحه و زبیر را طلبید که از صف لشکر خویش بیرون آمده
نزد او آمدند ایشان اجابت نموده حاضر گردیدند آنحضرت بعد از گفت و شنید بسیار بعد کار ایشان بپرداخت و فرمود ای زبیر
یاد داری که روزی من و تو بموافقت هم در رفاقت رسول خدا بجانب بنی غنم میرفتیم و دست من بر دست تو بود حضرت رسول به تو
خطاب فرمود که ای زبیر علی را دوست میداری تو گفتی بلی یا رسول الله آنحضرت فرمود زود باشد که تو با علی مقاتله
نمائی و تو در آن حال ظالم باشی چون زبیر این سخن را شنید متحیر گردید گفت ای ابوالحسن چیزی بیاد من آوردی که اگر بخاطر
میداشتم هرگز اراده حرب تو را نمیکردم بخدا سوگند که من با تو هرگز قتال نکنم و آنحضرت بعد از آن گفت و شنید بصف
لشکر خود برگردیدند و اصحاب سعادت انتساب خود را از سوگند زبیر اعلام داد و زبیر نزد عایشه آمد گفت علی بن
ابی طالب چیزی را بیاد من آورد که اگر دانای آن میبودم باین امر اقدام نمینمودم اکنون داعیه آن دارم که از لشکرگاه بیرون
روم و در کنج فراغت بنشینم عبدالله پسر زبیر با پدر گفت تقاعد تو از حرب و باز داشتن خود را از استعمال اسلحه و ضرب
نه از حکایتی است که تقریر نمودی بلکه از دهشت و بیمی است که بر ضمیر تو از مشاهده ارباب جلادت و اصحاب
شجاعت که در ظل رایت ابن ابیطالب مجتمع گشته اند مستولی یافته بازگردیدن از معرکه بر محو ام تا آنچه مقدرت
نبود زبیر از این سخن در خشم شده در سه نوبت بر لشکر نصرت اثر حمله ور گردید بمیان صفوف بر آمد و بی آنکه آسیبی
رساند بازگشت و بسپاه خود پیوست و با پسر خود عبدالله گفت ای مردم خوفناک اینک ببین که میباشد عبدالله
در باب علم موافقت و متصدی شدن امر محاربت وی اصرار نمود زبیر گفت قسم یاد کردم که با وی مقاتلت ننمایم
عبدالله گفت سهل است نقض یمین نما و کفارت بده چندان مبالغه و الحاح نمود که زبیر یکی از ممالیک خود مکحول
نام را آزاد کرده مباشر قتال گشت آنحضرت چون عزم ایشان را بر قتال جزم دید با اصحاب خود فرمود کیست از شما
که مصحف مجید را بر گرفته و دل از جان شیرین شسته نزدیک این طایفه ضاله رفته ایشان را بکتاب الهی و مصحف سماوی
دعوت کند شخصی از لشکریان مسلم نام حسب الفرموده دست از جان شیرین شسته مصحف بر گرفته بصف مخالفان آمده
ایشان را دعوت کرد که یکی از مهتران بصره با تیغ آخته بر سر مسلم تاخته دست راست او را از بدن جدا ساخت آن پاک

همان مصحف را بدست چپ گرفت آن بی ایمان ضربی دیگر دست چپ او را نیز انداخت مصحف را بهر دو بازو گرفته بسینه خود
چسبانید که آن بدبخت زخم دیگر بر وی زده مهم او را باتمام رسانید حبیب ناکثره او را بمعسکر ظفر اثر آورده آنحضرت
نماز بر وی کرده قبضه از خاک گرفته بجانب جوه اعدا پاشید و هلاک ایشان را از درگاه منتقم حقیقی طلبید چون
حملهای متواتر اعدا زاید از حد راضی بقتال گردید بعد دلیران سپاه شاه ولایت پناه بر اعدا حمله آوردند و از تردد
سوار و تصادم سم ستوران باد رفتار گرد خاک از پشت گاو زمین بر پشت گاو افلاک رفت **بیت** ز سم ستوران
در آن پهن دشت زمین شد شش و آسمان گشت هشت تیغ سید بیغ سرافشانی آغاز و تیر عقاب نظر در دکان جان ربائی
باز سنان دلیران در فضای میدان نخلستانی پدید شد که میوه هلاکت و ثمر حسرت بار آورد جانهای پاک را از این تیره
مغاک پیوند ارتباط گسسته چندان مرغ روح از قفس تن رهائی یافته بجانب نزهت سرای قدس پرواز آمد که راه آمد شد
بر خیل ملائک بسته خاک کربلا از خون دلیران دشت از جان شسته سرگشته چرخ بوقلمون از فتنه انگیزی بطوه آمد خفتگان
خاک بیکباره قیام قیامت سر از نهانخانه مغاک قبور بر آوردند غوغائی پدید آمد که کروبیان ملاء اعلا بتماشا سر از دریچه این
گنبد غبرا بیرون کردند **بیت** دو لشکر رو برروی هم ستادند بجوش یکدیگر بازو گشادند نوای نای شد نعره تکاور
خروش کوس کرده ذات گوش هوا از گرد لشکر قیرگون شد زمین از زخم خنجر بحر خون شد دلیران دشت خون زهرگشا
مصیبت صلای عام دادند کشیدند از میانها خنجر کین سرای عمر شد خانه زین نمودی تیغ عزم سرفشانی شکنجان
ناامید از زندگانی چو بر فرق سری خوردی بلارک شدی گاو زمین نالان ز تارک ز هر جانب روان شد سیل از
خون فضای کوه و صحرا موج زن شد چو جیحون فلک کین نهان کرد آشکارا جهان از شور نعره هوش از مدارا و بالجمله از نهب
واقعه عایشه متحیر گردیده کعب بن اسور را که مهار شتر در دست او بود گفت مهار را رها کن و پیش سپاه علی بن ابی طالب
رو و ایشان را بکتاب خدا دعوت کن کعب بموجب فرموده عمل نمود که نظر مالک اشتر بر او افتاده بر سر او تاخته بیک تیر
کار او را ساخته و در آن معرکه عمار یاسر در برابر زبیر آمد زبیر دست تعرض از دامن او کوتاه کرده بجانب دیگر
حمله آورد زیرا که مکرر از حضرت خیر البشر شنیده که فئه باغیه عمار یاسر را بقتل آورند و تذکر این حدیث باعث
تردد او گردید و دست از قتال کشید و از معرکه بیرون رفته عزیمت حجاز نمود بوادی السباع که رسید احنف بن قیس
با بنی تمیم کرد خود را کناره کشیده در آنجا نزول نموده بودند ناگاه دیدند که زبیر میرود گفت حکیم با این مرد که هر دو لشکر
را بهم انداخته حالا که یکدیگر را تمام نمودند میخواهد خود را از معرکه بیرون اندازد عمرو بن جرموز و عمرو بن سعید را
شنیدند با دو نفر همراه زبیر تاختند باو رسیدند زبیر با دو نفر بود چون جرموز را دیدند آن دو نفر فرار نمودند و
هر قدر زبیر فریاد زد که اینها سه نفرند و ما نیز سه نفر قبول نکردند و زبیر را تنها گذاشتند که جرموز رسید زبیر گفت
دور شو از من گفت میخواهم سه چیز از تو بپرسم اول عثمان را تنها گذاشتی بلکه تحریص و ترغیب کردی مردم را بکشتن او ثانیاً
با علی بیعت کردی و بیعت او را شکستی و زن پیغمبر را سوار شتر کردی و در بیابانها گردانیدی و زنهای خود را در پس پرده
نشاندی پیر خود را پیش داشتی و در عقب او نماز کردی و ثالثاً آنکه این حرب را بر مردم آموختی و آتش پیکار را افروختی
که همه یکدیگر را تمام کنند و خود را بیرون اندازی اینها چه صورت دارد زبیر عذرهای ناموجه آورده جرموز بن عمرو گفت
خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم پس زبیر را کشت و سر او را برید و با شمشیر او نزد امیرالمؤمنین آورد و روایت است چون آن سر
و شمشیر را دید بر زبان مبارک جاری گردید که من از پیغمبر خدا شنیدم که فرمود زبیر و قاتل او در جهنم خواهند بود آن
بدبخت چون این سخن را از آنحضرت شنید گفت یا علی ما ندانیم از دست تو چکنیم هر گاه یار دشمن تو باشیم و با تو جنگ
کنیم بجهنم میرویم و هر گاه دشمن ترا بکشیم باز بجهنم میرویم و از غصه سر شمشیر را بر شکم نهاده زور زد تا از پشت او سر
بیرون آمد و صدق قول رسول خدا ظاهر شد خلاصه بعد از کشته شدن کعب بن اسور بنو ضبه دور هودج عایشه را گرفته

خوردن م

عمرو بن جرموز

پای ثبات در جنگ افشرده کوشش و کششی نمودند که بهرام خون آشام از این طاق نیلی فام انگشت تحیر بدندان گرفت چون آن
قهرمان حضرت سبحانی پافشاری مخالفان را از ایشان دید مالک اشتر و عدی بن حاتم طائی و عمار یاسر و عمرو بن الحمق را
با طایفه از دلیران شیر شکار و هژبران معرکه کارزار به پیکار طایفه اشرار نامزد فرمود و چون عمرو بن یثربی از میمنه سپاه
عایشه و سایر کریختند که فرقه مذکوره حمله ور گردیدند جمعی را که در ظل رایات بودند بر جنگ آن جماعت تحریص و ترغیب
نمودند و گفتند این زمره قاتلان عثمانند که حمله ور شدند جد و جهد نمائید که از ایشان انتقام کشید آن بدکیشان در پیش و
تابعان او از عقب بجهرایر قوم سعادت اندیش اقدام نمودند قتالی صعب روی نمود عاقبت آن شقی بدکردار بشمشیر عمار بدرک
نار شتافت و لشکر ظفر اثر بمثابه هودج عایشه را تیرباران نمودند که مانند خار پشت گشت و کثرت قتیلان بمثابه بود که در آن
صحرای بی پایان اسبان را مجال جولان نبود و آن جهال مجهول الحال نوبت بنوبت مهار شتر عایشه را میگرفتند و عساکر نصرت مآثر
بشمشیر دستهای ایشان را می انداختند بصحت پیوسته که از قبیله بنی ناجیه تنها هفتاد دست و هفتاد کس کوتاه دست گشتند
و بالجمله هر دو فریق با این طریق داد مردی و مردانگی داده چندان کشش و کوشش نمودند که قلم دو زبان از تحریر آن عاجز و
قاصر است **بیت** تن نازکشان بر خاره و خاره از آن افزون که آمد در شماره ز زخم تیغها اندامها چاک سر گردن
کشان افتاده بر خاک و در آن روز هولناک آن قهرمان عالم پاک بنفس نفیس خود چندان دلاوری بکار برد که بخاک هلاک
انداخت که ذوالفقار خم گشته گویند که عمرو بن یثربی را که رستم زمان و اسفندیار دوران خود بود گرفته از پشت
زین دور بود و چنان بر زمین زد که استخوانهایش درهم شکست و در آن معرکه پر شور و شر مالک اشتر عبدالله بن زبیر
که زمام شتر عایشه را در دست داشت حمله ور گردیده گریبانش را گرفته بر زمین افکند عبدالله فریاد بر کشید اقتلونی
و مالکاً یعنی بکشید مرا با مالک اشتر در جنگ مغلوب شد عبدالله بدر رفت و آورده اند که دست زید بن صوحان در
بعضی از غزوات کفار مقطوع شده و حضرت نبوی بشارت فرموده که بعضی از اعضای زید پیش از خودش به بهشت
رود این حدیث را عایشه از پیغمبر شنیده و چون در آن معرکه در لشکر جنگ زید صوحان را دیدند بتیر شهادت
فایز گردید و این خبر بعایشه رسید گفت چون زید از اهل بهشت باشد پس ما باغیه باشیم و چون آن قهرمان حضرت
سبحان دانست که مادام شتر بر پاست مخالفان دست از مقاتله و ریختن خون مسلمانان بر نمیدارند فرمود شتر را
پی کنید تا خلاص شوید اول کسیکه شتر را پی نمود آنحضرت بود بعد از آنحضرت مالک اشتر پای دیگر را پی نمود باز شتر
بر پا بود مالک متحیر گردید حضرت فرمود دمش را قطع کن که شیطان او را نگاه داشته مالک بموجب فرموده عمل
نموده شتر افتاد و چون هودج عایشه مقابل گشت آنحضرت بمحمد بن ابی بکر فرمود خواهر خود را دریاب محمد دست
بهودج کرده دستش بدست عایشه رسید عایشه زبان بنفرین گشاده گفت تو کیستی که دستت بجائی رسید که
بغیر از رسول خدا او را مس نکرده محمد گفت من برادر تو محمدم ای خواهر این چه کار بود کردی بر امام زمان خروج کردی
و خود را فضیح و رسوا ساختی پس او را برد بخانه عبدالله بن خلف خزاعی و عایشه التماس بسیار برای برادرش نمود که امان
بجهت عبدالله بن زبیر از آنحضرت بگیرد و حضرت او را و سایر مردم را امان داد مقتولان آن معرکه از لشکر عایشه بقولی شانزده
هزار و بقول قتاده بیست هزار بودند و از لشکر ظفر اثر هزار پیاده و هفتاد سوار آورده اند که مروان بن الحکم ملعون
بر کنار جنگ گاه ایستاده بود و تیر بلشکر انداخت ناگاه تیری از تیرهای او بطلحه خورد که از پشت زین
بر روی زمین غلطید بقولی چون طلحه از رفتن زبیر آگاه گردید خواست بگوشه رفته از عایشه تخلف ورزد
مروان بر این مطلع شد این هم علاوه کینه دیرینه او که از قتل عثمان در خاطر داشت گشته تیری بپای او زد و در
رکاب دوخت و از زخم طلحه چندان خون رفت که جان بمالک دوزخ سپرد و چون مروان بن الحکم را نزد آنحضرت آوردند
فرمود امت پیغمبر را از فرزندان تو آفت خواهد رسید این هم معجزه بود که از آنحضرت ظاهر گردید گویند چند نفر

حمله کردن م

از اولاد ان بدا ختر بر مسند حکومت نشستند عبد الملک و سلیمان از انجمله بودند و چون خواطر خطیر و ضمیر منیر مهر تنویر
انحضرت از جنگ جمل فراغت یافت مروان بن الحکم و عبد الملک مروان و سایر منافقین بی ایمان که باز امام زمان
بی دینیها نموده بودند عفو فرمود و بزلال مرحمت ایشانرا نوازش فرمود بلی ترک عقوبت در وقت قدرت
محبوب حضرت احدیت و لهذا حق جل و علا رسول خود را بان خصلت امر فرموده در جائی که گفته خذ العفو یعنی فرا
گیر صفت عفو را بلی **مصرع** در عفو لذتیست که در انتقام نیست **بیت** عفو فرمودن مبارک خصلتیست هر که را در کار
عفو صاحب دولتیست دل ز نور عفو روشن میشود از نسیمش سینه گلشن میشود درستی در عفو را پرورد
هر چه از درد و ستی دارد دوست دار اما اینرا بدان که در حدود الهی عفو نشاید بلکه قهر و غضب باید **بیت**
اگر ان جرم ز احد بیست شرعی نباید داشت انجا عفو مرعی و بالجمله بعد از فراغت از امور عایشه نظر انجناب بر بصره و جمعی دیگر
کرد توبیخ و سرزنش انبوه بر قتل مسلمانان کرد و بمسجد جامع بصره درآمد و بر منبر برآمد و خطبهای در نهایت فصاحت و
بلاغت خواند و ایشانرا مجاب نمود و بعد عایشه را پیغام داد که بالضروره روی بمدینه باید نهاد در اول مضایقه از رفتن
بمدینه نمود تا آنکه در آخر عبد الله بن عباس را نزد او فرستاد و پیغام طلاق او داد مضطرب شد راضی برفتن مدینه
گردید و آنحضرت حکم فرمود تا محمد بن ابوبکر در آن سفر با عایشه موافقت نموده جمعی از عورات بصره را ملبس بلباس رجال
کرده بنده در آن راه بخدمت عایشه مقرر فرمود و خود بنفس نفیس تا سه میل عایشه را مشایعت نموده مراجعت نمود از ابو ثابت
مولی ابوذر غفاری منقولست که گفت بعد از انقضاء قضیه حرب جمل بخدمت ام سلمه رضی الله عنها رسیدم مرا پرسش نمود
فرموده تفتیش نمود که در ان وقت که مرغ دلها از اشیانها پرواز کرده کجا بودی جواب دادم در ملازمت حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام با مخالفان مقاتله مینمودم چون خواطر اشرف آنحضرت از ان مهم فراغت یافت تقبیل آستان سعادت نشان شتافتم
گفت نیکو کردی بدرستیکه من از رسول خدا شنیدم که فرمود علی با قرآنست و قرآن با علیست و از یکدیگر جدا نمیگردند
تا انزمان که بر لب حوض کوثر با من ملاقات کنند مرویست که بعد از فتح بصره آنحضرت عبد الله بن عباس را والی ان ولایت
کرد و زمام حل و عقد ان دیار را در کف کفایت او نهاد و بعد از انضباط امر بصره در دوازدهم رجب بکوفه تشریف
ارزانی داشته عمال هر بلاد را تعیین نمودند بهر بلدی و ناحیه نامه نوشتند و ایشانرا به بیعت و اطاعت خود خواندند
همگی اطاعت او نمودند مگر ملکی از بلاد جزیره که در تصرف معاویه بود و وی ضحاک بن قیس را حاکم آنزمین ساخته آنحضرت
مالک اشتر را بان سرزمین فرستادند و این جنگ جمل اول حربیست که در ایام خلافت کردند و ان را قتال ناکثین گویند
بعلت آنکه نکث بمعنی شکستن است چنانکه مذکور شد طلحه و زبیر در اول بتمنای امارت کوفه و بصره با آنحضرت بیعت کرده بودند
و چون تمنای ایشان بعمل نیامد بیعت را شکستند از جمله غرایب مقالات و اهیه معتقدات فاسده اهل سنت این است که جماعت
باغیه طاغیه اهل جمل را که مقتول تیغ بید و تیغ لشکر ظفر اثر امیر المؤمنین حیدر کردند شهدا میخوانند و زیارت
قبور ایشانرا از جمله مستحبات میشمرند با آنکه قایل اند که جماعت مذکوره از اهل بغی بودند و در صحت حدیث با علی
حرب علی حربی و سلمک سلمی شک و شبهه ندارند و خبر هذا ابن علی مع الحق و الحق معه را از جمله صحاح اخبار میدانند
و عجب تر آنکه این جماعت را که طلحه و زبیر و عایشه باشند بلکه معاویه و برادر مخالفت و مقاتله با آنحضرت معذور میدارند
و میگویند مجتهد بودند غایت ما فی الباب اینست که ایشان در اجتهاد شان خطا کرده باشند و حضرت علی بر صواب باشد
مجتهد خطا کند را یک ثواب حاصل است و صواب کننده را دو ثواب جواب از این سخن واهی ایشان آنکه خود قایلند که ایشان
رتبه اجتهاد که استنباط و استخراج فروع از اصول است نبوده بلکه بمجرد هوا و هوس نفس اماره بوده **نور دیگر**
جهاد آنحضرت با قاسطین است یعنی تجاوز از حق کنندگان و این جنگ در صفین که نام موضعیست از شام چنانکه بتفصیل
ان شاء الله مذکور خواهد شد واقع گردید تفصیل این اجمال آنکه پیش مذکور ساختیم که آنحضرت در اول خلافت

معویه را از امارت شام معزول کرد و آن ملعون قبول نکرد و گفت خلیفه امروز منم و خونخواهی عثمان را بهانه
ساخته پیراهن خون آلود عثمان را با نصف کف مقطوع نائله زوجه عثمان که نزد او آورده بودند چنانکه پیش سمت نگارش
پذیرفت هر جمعه بمسجد جمعه حاضر میساخت و مکرر در منبر میگفت این صوتها بواسطه سعی علی بن ابی طالب از حیز قوه بفعل
آورده عثمانرا شهید ساخته تا آنکه مهم بجائی رسید که مبارزان ز دنبار سوگند خوردند که آب سرد نخورند و بر بستر نرم
نخوابند تا انتقام عثمان را از آنحضرت نکشند و در اثنا عمرو عاص از فلسطین بدمشق آمده صورت حال استماع کرده گفت
اگر هر جمعه بر این فعل اقدام کرده شود عظم او از نظرها بیفتد مصلحت آنست که بعد از این پیکل نهادن پیش مکرر در ایام عید
گویند و از زمانی که عثمان محصور بود عمرو عاص امر او دیگر گون دیده از مدینه با فرزندان بیرون آمده متوجه فلسطین
گشت و معویه که او را طلبید از دو پسر خود عبد الله و محمد که ان پیر از صلحا و علمای صحابه بود و این یک از شجاعان
و فارسان انام مشورت نموده گفت صلاح امر را چه میدانید بخدمت امیر المؤمنین علی شتابیم یا بشام نزد معاویه
رویم ایشان جواب دادند که شرف و فضل و حسب و نسب علی بر تو و سایر اهل ملک و ملت مخفی نیست اگر متشبث بظل حمایت
او شوی بدو نیست عمرو گفت سخن شما صحیح است لیکن علی از عجوا مثال امثال من مستغنی است زیرا که آنحضرت در حسن تدبیر و
اصابت رای و شجاعت و سخاوت و شهامت بی نظیر و مرا یقین حاصل است که تا من چند سعی نمایم و شرایط خدمت بجای
آورم و شفیعان برانگیزم و با دشمنان او در آویزم و با دوستانش بیامیزم بمطلوب خویش فایز نگردم عبد الله گفت
متابعت علی موجب خول جنت است و موافقت معاویه باعث دخول دوزخ الکنون اختیار با تست عمرو از نصیحت فرزند
خویش و ناصح خیر اندیش اعراض نموده عزیمت جانب دمشق را تصمیم داد و چون خبر آمدن او بمعویه رسید بنابر تمرد
کردید و مبلغ پنجهزار درهم و اسپی و استری از برای عمرو فرستاد و موازی همین نیز بجهه پسران او عبد الله و محمد ارسال
نمود عبد الله حصه خود را رد نمود و سایر مدد را بفقرا و اهل اسلام ملک تو نیست تا از ان انعام تو الی کرد و چون پیش
مذکور ساختیم که آنحضرت مالک اشتر را بحکومت جزیره عرب که عبارت از چند شهر است نامزد فرمود و ضحاک بن قیس
فهری در ان اوان از قبل معویه حاکم حران بود چون از توجه مالک خبر یافت در دفع او از مردم رقه استمداد نمود و
ایشان جمعی از ابطال رجال را بمدد او فرستادند ضحاک با اطاعت ابو از مردان کار از حصار بیرون آمده در برابر سپاه
مالک بحران که رسیدند صف آرا گشتند و از صبحگاه تا شبانگاه میان فریقین جنگ استداد یافت عاقبت شکست بر
مردم ضحاک دست داده منهزم گشتند و ضحاک بقلعه در آمده محصور گردید این خبر چون بمعاویه رسید عبد الرحمن بن خالد
ولید را با لشکری از مور و ملخ بیشتر بدفع مالک اشتر نامزد کرد چون خبر با شتر رسید از دور حصار برخاسته باستقبال
ایشان شتافت بعد از تلاقی فریقین و حربی بس مکین ظفر از اشتر شد عبد الرحمن فرار نمود و مالک مظفر و منصور عنان
عزیمت بجانب رقه معطوف داشت و مردم انجا در حصار متحصن گشتند چون معویه از قضیه آگاهی یافت رسانید این بن
الحرث الاسدی را با سپاهی گران بمدد ضحاک فرستاد که باتفاق بر سر مالک روند و دست تملک او را از بلاد جزیره کوتاه دارند
و اهل رقه را از تنگنای محاصره خلاصی دهند ایمن چون بضحاک پیوست از اطراف هم استمداد نموده گروهی انبوه فراهم
آمده بهیات اجتماعی بطرف رقه شتافتند این خبر که بمالک اشتر رسید توکل بعنایت باری و مناصرت حضرت سبحانی
کرده از ظاهر در قرکوچ نموده باستقبال مخالفان متوجه گشت بعد از تلاقی فئتین و کشش و کوشش از جانبین بر مقتضای
ان جندنا لهم الغالبون لشکر سعادت اثر اسلام بر لشکر شقاوت سیر شام غالب آمده اهل خلاف با قبح وجهی روی از معرکه برتافته
از انزخواری و از سایه خود گریزان بمعویه بی ایمان پیوستند مالک مظفر و منصور مراجعت نموده امر جزیره را مضبوط
ساخت در تاریخ واقع شده بود بتفصیل بخدمت آنحضرت نگاشت و اعثم کوفی که از معتبرین مورخین و محدثین عامه است
در تاریخ خود نقل نموده که معویه علیه اللعنه با آنحضرت نامه نوشت که مضمونش اینست اما بعد حسد و جور است

نه جز آن بد توانست و بکجز و در ستایم مردم زیرا که امور این امت برگشت با جدی بعد از حضرت رسالت مگر آنکه حسد
بردی بر او و تعدی کردی بر او و ما دانستیم این را از تو از نظر خشم آلود و سخنان ناهموار و رفتار ناهنجار تو و آههای بلند
و شکوه های بیچون رخیند تو و امتناع کردن از بیعت خلفا تا ترا کشیدند به بیعت مانند شتری که مهار در بینی او کرده باشند تا آنکه
بیعت کردی از روی کراهت تا آخر نامه مشئوم آن عدو اهل بیت رسالت که بجهة طول بلا طایل ذکر نشد آنحضرت
در جواب نوشت که نامه تو رسید در آنجا نوشته بودی حسد مرا بر خلفا و امتناع مرا از بیعت ایشان و انکار کردن من
ایشان را من عذر نمیخواهم از این امور نزد تو و نزد تو بوی عذر نیز زیرا که چون حضرت رسالت از دنیا رفت و امت او
اختلاف کردند قریش گفتند میباید امیر از ما باشد و انصار گفتند میباید از ما باشد قریش گفتند محمد از ما است و ما
سزاوارتریم از شما بخلافت و انصار خلافت و ولایت را بقریش واگذاشتند بسبب قرابت محمد و حال آنکه ما که اهل بیت آنحضرت
بودیم احقیم باین امر از غیر و چون مردم با ابوبکر بیعت کردند پدر تو ابوسفیان نزد من آمد و گفت تو احقی باین امر از دیگران
و من یاری میکنم ترا و اگر خواهی پر میکنم مدینه را از سواران و پیادگان و من قبول نکردم از ترس آنکه افتراق در میان
اهل اسلام بهم رسد و اختلالی در بنیان اسلام راه یابد و چون بر آنحضرت بتجدید و تأکید مخالفت و منازعت معویه
معلوم گشت با ستحضار اعیان و اشراف مملکت فرمان داد و واقعه معاویه را در میان نهاد و فرمود مردم شام را در
ورطه شک و ریب افکنده و خاطر ایشان را از متابعت و مطاوعت من متنفر ساخته و این آوازه را در عالم انداخته
که عثمان بن عفان را علی کشته و در ابتدا اولا لشکر بجانب مالک اشتر که امارت جزیره از قبل من باو مفوض گردیده فرستادند
و میان ایشان مقاتله صعب دست داده و از یاری حضرت باری شکست بر ایشان افتاده اکنون همت بر تهیه اسباب
حرب مصروف نموده و با ستحضار لشکر فرمان داده خاطر بر مقابله و مقاتله من میگمارد شما را در این باب چه بخاطر
میرسد همگی گفتند ای امیر المؤمنین و امام المتقین است و ما او را همچنان مطیعیم که حضرت رسول را مطیع
بودیم و از صوابدید تو تخلف جایز نمیداریم پس آنحضرت بعد از استشاره جریر بن عبد الله بجلی را با نامه نصیحت
نزد معاویه بشام فرستاد و صریحا نوشت و پیغام داد که مادامی که امارت و حکومت شام را بتو واگذاردیم اگر تقصیر
بر خلاف و امام مطاعداری باید سر قدم ساخته با عظما و اشراف شام نزد ما آئی تا سعادت دارین دریابی و اگر تخلف
نمائی موجب سخط باری گردی چون جریر وارد دمشق گردید و معاویه از مضمون نامه مطلع گردید امناء دولت خود را
طلبید و با ایشان در این باب شوری نمود رای همگی بر مخالفت علی ع قرار گرفت معاویه جریر را از بیت داده معطل نمود و در جزء
بکار بلنی مشغول بود تا آنکه عمرو العاص را طلبید و آن بدعاقبت را هر چند پسر و غلام ممانعت نمودند و نصیحت کردند
که دست از امام زمان بر مدار تا رستگار دارین گردی چنانکه قبل از این سمت نگارش پذیرفت قبول ننمود
و بخدمت معاویه شتافت و در اول وهله ملاقات معویه شقاوت سمات گفت ای عمرو سه امر بسیار صعب روی ما
رخ داده که چاره او را برای صواب نمای تو انگاشته ایم اول گریختن محمد بن حذیفه از زندان مصر دوم لشکر فرستادن
قیصر از برای تسخیر ملک شام و این بوم و بر سیم ورود علی ع بکوفه و فرستادن رسول و نامه و مطالبه بیعت نمودن
یا بیرون رفتن از ملک شام عمرو در جواب گفت اما امر محمد بن حذیفه بیرون رفتن او نهایت سهولت میکند زود تشویش
نباید کرد لشکری بر سر او میفرستیم که او را بوطن نیاید و از شر او ایمن گردیم قیصر را نیز بعهد و حیله و ارسال
تحف و هدیه متقاعد توانیم ساخت که چندی با هم صلح نمائیم ولی امر علی امر صعب بسیار مشکل دارد از این امر خود دست
تو خود میدانی که حق با او است و کراهت معارضه با او است آنچه را تو طالبی همه عالم میدانند که طلبی از تو لبست
با وست جهانداری سنیه شبه مانند و شهریاری سعادت مند علیست جهانداری که بی یار و قرین و شبه و مثل
آمد بعلم و حلم و دوم و یوم و عزم و حزم و فخر و فر در رخ عز و تمکین و جلال و قدر او دارد سعادت بیغ عصمت

شاخ و درفش برق و خشم بر بیند از زند پیش درع و گرز و تیغ و تیر او مراکب نعل و پیلان پیلتک و ماران زهر او
مرغان پر گر از هر انست که با او مقابله نماید کرا یارا است که با او مقاتله نماید معویه گفت اینها را میدانم چاره باید
عمرو گفت چه میدهی بازای اینکه را چاره این امر نمایم و ترا در این امر اعانت نمایم گفت مملکت مصر را بطیول تو وا میگذارم
اما میترسم مردم بگویند دوستی عمرو و متابعت او با معویه بعلت غرض و مرض بوده عمرو گفت تو میخواهی تو با من خدعه
نمائی و مرا فریب دهی گفت نمیخواهم و اگر بخواهم بیطرفة العین ترا فریب دهم گفت غیر از اینها نیستم که در دام فریب تو افتم
گفت اینها را بگذار و سر خود را پیش آر تا سخنی بسر گوشی گویم چون سر پیش داشت گوش او را بدندان گرفت و گفت تو
چنین احمقی مباش که در این وطاق که احدی بغیر از من و تو نیست نمی فهمی که سرگوشی مصرفی ندارد و با وجود این دعای
زیرکی میکنی باز برگشت بر سر نقل مصر گفت مگر نمیدانی مداخل مصر چه قدر است این همانجا است که فرعون در آن دعوی
خدائی کرد و مداخل آن بیش از عراق است گفت بلی میدانم مداخل آنچه قدر است و لیکن حال ممالک مصر و عراق هیچیک
تو نیستی و وقتی مالک آنها هستی که بر علی ع فایق آئی پس عتبه برادر معاویه گفت راضی نیستی که مثل عمرو داهیه عرب را مسخر خود کردانی
بملک مصری والله که اگر من بجای تو بودم راضی بودم که شام را مالک باشم مشروط باینکه شر علی از سر من دفع شده باشد
پس معاویه لابد گردید عهدنامه ایالت مصر را نوشته بعمرو سپرده و بموجب مشورت عمرو عمل نموده مالک بن هبیره را بر سر
محمد بن حذیفه فرستاد تا او را بدست آورده کشته و تحف و هدایا از برای قیصر فرستاده صلح نمود و در خصوص علی ع
صلاح دید که شرحبیل بن سمط کندی را سر و ریش شام را که با جریر عداوت دیرینه داشت حاضر ساخته او را
بملایمت و ملاطفت بر این دارد که مطالبه خون عثمان را نماید بلکه رضا دهد و سایر رؤسای قبایل را نیز بر پرورش و
نوازش و بهانه خونخواهی عثمان مستمال نماید تا امر موافق خاطر خواه شود بنابر این پر مکر بصلاح دید عمرو بشرحبیل
نوشت که جریر از جانب علی ع آمده از برای امر بسیار صعبی که حضور تو بسیار ضرور و لازم است چون شرحبیل
شور کرد با بزرگان یمن او را منع کردند از اطاعت معاویه و امر کردند بمتابعت علی ع از بد بختی منع پذیر نگردید و
بجانب معویه روانه گردید و بعد از ورود معویه نهایت تعظیم و تکریم را با او نموده از ما فی الضمیر خود او را اعلام
داده گفت مصلحت در آن میبینم که بکل بلاد برائی و تمامی عباد را به بیعت من در آری و طلب خون عثمان را
بهانه سازی و ایشان را بخونخواهی عثمان تحریص و ترغیب نمائی شرحبیل باشارت معویه با عمال و مضافات دمشق شتافته
خلایق را وسوسه نموده و در خاطرها قرار داده که علی بن ابیطالب ع عثمان را بتیغ بی دریغ ظلم و ستم کشته و تمامت
ممالک اسلام را در تحت تصرف خود در آورده مگر این ولایت را و حال لشکری با صنادید رجال و ابطال روی
توجه بدین محال دارد تا بقلع و قمع و استیصال شامیان پردازد خونخواهی عثمان از جمله لوازم ایمان و تقاعد
از آن باعث خسران و بالجمله آن شیاد مکار روان بر فن فسون کار دکان فسونگری باز و فنون ساحری آغاز و بنیاد حیله
دوری از طبع فسون ساز نموده آنقدر ایشان را وسوسه در مدمه کرده که او را اجابت کردند و تهیه اسباب قتال و جدال
اشتغال نموده مترصد آن گشتند که معاویه باستحضار ایشان فرمان دهد و چون خبر متابعت و مطاوعت شامیان با بیعت
از دشمن امیر مؤمنان رسید مستبشر گردید و جریر بن عبد الله را طلبید و رخصت انصراف داده او را بکوفه
بر گردانید و گفت با امیر المؤمنین ع بگوی که دست از متابعت شامیان بشوی که ایشان در طلب خون خلیفه مظلوم
عثمان یکدل و یکزبان و بر مخالفت تو یکجهة و یکنشان بیکار و حرب را آماده باش که کار از این و آن گذشت که بیان
توان جریر بعد از آنکه مدت چهار ماه و بقولی شش ماه در شام نکبت انجام بجهالت آن شقاوت فرجام توقف کرده
بود مراجعت نمود و بخدمت با سعادت آنحضرت رسید و کیفیت حالات آن ضخیم را مشروحا بعرض همایون رسانید مالک اشتر
که این سخنان را شنید متغیر گردید و بعرض اشرف آنحضرت رسانید که اگر مرا بعوض جریر نزد معویه بشهر فرستاده بودی مهمات

تو حسب المرام سرانجام پذیرفته بود و من چنان کلو کاه این ابیات را میکوفتم که نفس منقطع میشد و هر حیله که پیش می
اوردند بدفع ان میپرداختم و هر خدعه که میکردند برفع ان اوقات مصروف میساختم و بر اهل شام حیله و تدبیر
ان شقاوت انجام را ظاهر ساخته از درجه اعتبارش میانداختم و مبدا حال معروض داشتم که جریر را برسالت
مفرست و همت بر این کماشتم که این مدت شریف را بسفارت نامزد نفرمای که او مردیست سهل الانقیاد و ادمیست سست
اعتقاد این کار را اسان شمردی و او را روانه فرمودی چهار ماه در مصاحبت معاویه بسر برد و هیچ امری از
پیش نبرد ملکه پا از جاده مستقیم بیرون نهاد و در جمیع حالات یاوری ساخت و باینجهت خلل در ملک و ملت افتاد و از
سفارت او در مبانی دین و دولت تزلزلها دست داد و بالجمله سخنها مالک را و کفته شد و اخر جریر منفعل از کردار
خویش و کفتار مالک دلریش کشته همان شب با بعضی از اهل بیت خویش برخصت موقف خلافت از کوفه بیرون امده بجانب
قرقیسا رفت و جماعتی از طایفه قیس با و ملحق شدند و در جنک صفین از ان طایفه ضاله بامداد امیر المومنین ع
نیامده مکر نوزده نفر و باینجهت انحضرت خانه جریر را اتش زد و خانه ثویر بن عامر را نیز خراب کرد که بهمراه جریر
رفته بود و چون عبید الله پسر عمر هرمزان را که در ظل حمایت بنی هاشم روزکار میکذرانید کشته بود و عمر در مرض
موتش حکم بقصاص پسرش عبید الله کرد و عثمان دیت او را از بیت المال داده و چون سریر خلافت بوجود ذیجود
شهنشاه عالم پناه زیب و زینت پذیرفت عبید الله از خوف قصاص عزیمت بار شام نمود و نزد معویه رفت و مورد
نوازشات بلانهایات او کشت اورده اند که روزی معاویه او را در خلوت طلبیده بعد از تلطفات و تفقدات
اظهار اندوه بی پایان از فقدان عثمان التماس نمود که بر منبر برامده علی ع را بمعایب متهم سازد و شهادت عثمان را
بانحضرت اسناد کند عبید الله کفت ای معاویه علی بن ابیطالب ع را که بنور حسب و جلیه نسب و کمالات صوریه و معنویه و
تاییدات ربانیه منفرد و ممتاز است چکونه عیب توان کرد و بکدام رخصت عقلی و نقلی زبان بقدح و طعن او بکشاید
دور از توان کشود اما بجهة رضای تو او را بخون عثمان متهم کردانم عمرو بن العاص کفت مقصود اصلی و مطلوب کلی
ما همین است چون عبید الله از مجلس بیرون امد معویه کفت بخدا سوکند که اکر خوف قصاص او را از امیر المومنین نداشت
هرکز از مردم اکی در شام نمیدید که در توصیف و تعریف پسر ابیطالب بیشتر مبالغه کرده مناقب و مفاخر او را
در حضور ما بر شمرد و شرم از ما نکند عمرو عاص کفت بخدا سوکند که مکارم اوصاف و محاسن اخلاق انیکانه افاق از ان
متجاوز است که در اوراق کنجد و در قوه بشر باشد که بذکران بپردازد و لیکن ما بزخارف دنیا فریفته شده ایم و از
طریق قویم و جاده مستقیم منحرف کشته خدمت چنان سعادتمندیرا که متضمن دولت ابدی و سعادت سرمدیست
فرو کذاشته ایم قریب است که پشیمان خواهیم شد و سودی ندارد این کلمات که میان عمرو عاص و معویه روی نمود
بسمع عبید الله رسید و چون خلایق مجتمع کشتند عبید الله حسب الوعده با معویه بمنبر برامد و بعد از نصیحت و
موعظت سکوت نموده حرفی نزد و از منبر فرود امد معویه از وی پرسید چرا بوعده وفا ننمودی و در باب علی و عثمان
هیچ نکفتی جواب داد که از خدای تعالی و روح مقدس حضرت مصطفی شرم داشتم که بر سر منبر دروغی کویم و چنین نسبتی
بعلی دهم جواب عبید الله بر معاویه کران امده او را از نظر التفات انداخت چون چند روزی از این قضیه بکذشت
عبید الله قطعه انشاد کرد مشتمل بر قتل عثمان و کشته شدن او و تبیغ ظلم و عدوان و از ان بسمع معویه رسانید تا زبرس
لطف نسبت با و امد تا انزمان که در حرب صفین مقتول سپاه امیر المومنین ع کشت بعد از ان معویه را بخاطر رسید
که نامه باهل مدینه نویسد و ایشانرا بمدد خود طلبد از عمرو عاص شور کرده او را منع کرد منع پذیر نکردید نامه
باهالی مدینه فرستاد و مضمونش انکه در ایام فتنه و هجوم عام بر عثمان اکر چه ما در مدینه نبودیم و کما ینبغی بر حقیقت
حال اطلاع نداریم اما بر شما روشن است که علی بن ابیطالب ع با اهل شقاق و نفاق اتفاق نموده بقتل خلیفه مظلوم

پرداخته الحال من عزیمت ان دارم که طلب خون او نمایم هرکه از شما محب خون عثمانست باید در زمان تعجیل نموده
بما ملحق کردد چون نامه بمدینه رسید ابتدا ایشانرا تصور شد که ان سطور بشور و مصلحت عمرو عاص مسطور کشته
جواب بر این نهج نوشتند که معاویه و عمرو عاص بدانند که ایشانرا سهوی عظیم و خطائی فخیم روی داده چه معاونت
و استمداد و مظاهرت و امداد از جائی و دری طلبیده اند ایشانرا بکتابت و نوشتن این کلمات چه نسبت ای معاویه تو
طلیقی و ای عمرو عاص تو خائنی در دین و ملت بعد از این مارا تصدیع مدهید و بامثال این مزخرفات مخاطب مسازید
طلیق ازاد کرده را کویند و چون معاویه از جمله مشرکانی بود که در فتح مکه حضرت خیر الخلیقه از سر جرم ایشان کذشته
و ایشانرا طلقا کفتند لفظ طلیق بروی اطلاق کردند جواب نامه اهل مدینه که بمعویه رسید متغیر کردید و کفت
عهد کردیم که بعد از این بغیر از عظمای اصحاب حضرت ختمی ماب باوباش مدینه نامه ننویسیم پس فرمود بعظمای اصحاب
مانند سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه انصاری و عبد الله بن عمر بن الخطاب نامه نوشتند و بمدینه فرستادند ایشان
نیز جواب ناصواب نوشتند و اینهم باعث زیادتی تفضیح او کردید عمرو عاص او را سرزنشها و ملامتها نمود که ترا منع
از نوشتن نامه کردم قبول نکردی معاویه کفت حق بجانب تو بود اکنون که مایوس از معاونت ایشان شدیم باید تهیه
اسباب جدال و قتال پردازیم و همچنین ما بین جناب ولایت ماب و معاویه مکاتبات و نوشتجات کثیره واقع شد که ذکر انها در
خور حوصله این کتاب نبود لهذا ابد کرد و نوشته از انها اکتفا نمود تا ارباب خرد بدانند که بنای ان لعین بر این سلطنت
بوده نه بر این ابنیاء مرسلین و اوصیا سفینین او از انجمله تاریخ ابن هلال که بنام شاه شجاع مبارزی نوشته مذکور است
که چون حضرت امیر المومنین ع از حرب جمل مراجعت نمود معاویه مردود نامه بان مقرب درکاه معبود نوشت که **اما بعد**
فقد سعیت بشرک وترکت ما ینفعک وخالفت کتاب الله عز وجل وسنة نبیه م وقد انتهی الی ما فعلت بحواری رسول
الله طلحة وزبیر وام المومنین عایشه رضی الله عنهم فوالله لارمینک بشهاب لا تطفئه الماء ولا تزعزعه الریاح اذا وقع وقب
نقب واذا ثقب نقب واذا نقب التهب فلا تحسبن الجیوش واستعد للحرب والسلام چون نامه ان لعین بان امام
بطین رسید در جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله وابن عبده امیر المومنین علی بن ابی طالب اخی
رسول الله وابن عمه ووصیه وابی الحسن والحسین وقاتل عمک وجدک وخالک امنت تومک یوم بدر والسیف
الذی قتلهم به فهو معی یحمله ساعدی بثبات من صدری وقوة من بدنی کما جعله النبی م فی کفی و نصره من ربی فوالله
ما استبدلت بالله ربا ولا بالاسلام دینا ولا بمحمد نبیا ولا بالسیف بدلا فبالغ فی رایک واجهد ولا تقصر فقد
استحوذ علیک الشیطان واستفزک الجهل والطغیان وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون انکه نامه نامی را
بطرماح بن عدی که مردی بلند بالا و فصیح و بلیغ بود داد و او را نزد معاویه فرستاد و طرماح سوار جمازه سرخ
موی سفید شکم سیاه چشم تیز روی کردید و بتعجیل تمام میراند تا بدمشق رسید اتفاقا در ان روز معویه از بهر تنزه و
تفرج در بستانی بود و ارکان دولتش مثل عمرو بن العاص و مروان بن الحکم و شرحبیل و ابو الاعور سلمی و ابو هریره
الدوسی با او بودند و اما هر چند کس از ایشان در کوشه از بستان طوف میکردند ناکاه نظر کردند از پشت دیوار
باغ اعرابی را دیدند بلند بالا بر شتر تیز روی نشسته دل بر مزاح و شوخی با او بسته عمرو بن العاص پیشی کرفته کفت
هل خبر عندک من السماء فقال نعم امر الله بنزل السماء وملک الموت فی الهواء وامیر المومنین فی القفاء فاستعدوا
لما نزل علیکم من البلاء یا اهل العداوة والشقاء فضاحت و را که دیدند پرسیدند که از کجا میایی کفت
اقبلت من عند حر تقی نقی مومن زکی رضی مرضی کفتند نزد که میروی کفت ارید هذا المنافق الردی الموذی الذی
تزعمون انه امیرکم عمرو بن العاص رقعه بمعاویه نوشت که اما بعد فقد ورد من عند علی اعرابی بدوی له لسان
فصیح وقول ملیح ومعه کتاب فلا تکن غافلا ساهیا چون طرماح دانست که انجا عشا اصحاب معویه اند شتر خود را

بحواری
دقب
واستعد الحروب

خوابانید و نزد ایشان نازل کردید با ایشان مهربانی مینمود تا خبر بمعویه رسید و از بستان بیرون خود رفت و بیرون خود
بنشید یزید را امر کرد تا مجلس را آراستند آنگاه امر نمود عمرو بن العاص و توابع او با طرماح در مجلس در آمدند چون طرماح
نظر کرد دید که همه مردم جامهای سیاه پوشیده بودند چنانکه شعار بنی امیه بود گفت هؤلاء القوم کانهم زبانیة المالك ایشان
فی ضیق المسالك و چون نزدیك آمد دید یزید پسر معویه نشسته با بینی نا شایسته و نشان ضربتی بر بینی دارد و با واز بلند
در شتی سخن میگوید طرماح گفت من هذا المشوم الواسع الحلقوم المضروب علی الخرطوم گفتند ای طرماح این یزید المشوم
پسر معویه است گستاخی مکن گفت لا زاده الله مراده و لا بلغه مراده چون طرماح بر یزید سلام کرد جواب داد و گفت آن
امیر المؤمنین یسلم علیك طرماح گفت سلم او با من است از کوفه آنگاه یزید گفت حاجتی که داری بگو تا قضای او نمایم
طرماح گفت حاجت من آنست که مرا پیش معاویه بری تا نامه امیر المؤمنین ع با و رسانم یزید او را بمجلس معویه برد و چون نعل
در پای داشت بعضی از ملازمان معویه با و گفتند فاخلع نعلیك طرماح بیمین و یسار خود التفاتی نموده گفت اهذا
الواد المقدس فاخلع نعلی آنگاه نظر کرد دید معویه بر سریر نشسته و ارکان دولت و ارکان صف بسته در کناره بساط
او ایستاده و قدم بر بساط او ننهاد و گفت السلام علیك ایها الملك العاصی معویه گفت ویحك یا اعرابی ما منعك ان
تسلم علی یا امیر المومنین طرماح گفت ثکلتك امك نحن المؤمنون فمن امرك علینا پس معاویه گفت ما معك یا اعرابی گفت
کریم مختوم معاویه گفت بمن ده طرماح گفت مرا نا خوش میاید که پای بر بساط تو نهم گفت بوزیر من ده و اشارت
بعمرو عاص کرد گفت ظلم الامیر و خان الوزیر معاویه گفت بیزید ده طرماح گفت ما فرحنا با بلیس فکیف نفرح باولاده گفت
بغلام من ده طرماح گفت غلام سوء اشتری من غیر حق و اعطی فی غیر مستحق معاویه عاجز شد و گفت پس بچه طریق
نامه را از تو بستانم طرماح گفت طریق آنست که از جای برخیزی و نامه را بگیری معویه از جای خود برجست و نامه را
از روی غضب از وی گرفت و بخواند و در زیر زانوی خود نهاد آنگاه گفت کیف خلفت علی بن ابی طالب گفت خلفته بحمد
الله تعالی کالبدر الطالع حوالیه صحابه کالنجوم اذا امرهم ابتدروا الیه و اذا نهاهم عن شیء لم یتجاسروا علیه و هو فی باسه شدید یا معویه
و فی نجدته بطل شجاع سمیدع ان لقی جیشا هزمه و ارداه و ان لقی حصنا هدمه و القاه و ان لقی قرنا سلبه و افناه و
ان لقی عدوا قتله و اخزاه دیگر معاویه گفت کیف خلفت الحسنین گفت خلفتهما بحمد الله شابین تقیین نقیین عفیفین
صحیحین فصیحین ادیبین لبیبین خطیبین سیدین طیبین طاهرین عالمین عاملین یصلحان للدنیا و الآخرة ادیبین
معویه گفت چه بسیار فصیح بوده تو ای اعرابی گفت لو بلغت باب امیر المومنین علی بن ابی طالب ع و رایت الفصحاء
البلغاء الفقهاء الظرفاء النجباء الادباء الاسخیاء الاصفیاء لغرقت فی بحر عمیق لا ینجو من لجته یا معویه پس عمرو
عاص با معویه گفت این مرد اعرابی بدویست اگر جایزه بدو دهی و رضای او را حاصل کنی تواند بود که در حق تو سخن
نیك گوید آنگاه عمرو عاص با طرماح گفت چه میگوئی در آنکه امیر تو جایزه دهد یا از او میگیری طرماح گفت ارید
قبض روحه من جسده فکیف لا ارید قبض ماله من یده پس معویه امر کرد که ده هزار درهم باو بدهند و بعد از آن
با او گفت میخواهی زیاده کنم گفت زد فان الله ولی مزاد ده هزار درهم دیگر زیاده کرد باز گفت میخواهی زیاده کنم
گفت زد فانك لا تعط من مال ابیك ده هزار درهم دیگر باو دادند باز گفت میخواهی زیاده کنم گفت بلی سی هزار امر کرده
درهم گفت از برای او بیاورند طرماح دید تاخیر در آوردن شد ساعتی سر پیش انداخته ساکت شد آنگاه سر
برداشت و گفت مگر تو بر کنار بکه بر فراش تو مهمان شوند استهزا و استخفاف میکنی معاویه گفت از من چه واقع شده
که موجب این تواند بود گفت این بر نیست که از برای من جایزه فرمودی که نه من او را میبینم و نه تو معاویه امر کرد
تا بزودی آن مال را آوردند و باو سپردند چون آن مال بقبض او در آمد ساکت شد و دیگر سخن نگفت عمرو عاص
باو گفت چون میبینی جایزه امیر المومنین معویه را طرماح گفت هذا مال المسلمین من خزانة رب العالمین اخذه عبد

من عباد الله الصالحین معویه متغیر گردید و ملتفت را طلبید و گفت اکتب جواب کتابه فوالله لقد اظلمت الدنیا
علی بهذا فیرها و مالی به طاقه ملتفت قلم و کاغذ برداشت بفرموده معاویه نگاشت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله و ابن
عبده معویة بن ابی سفیان الی علی بن ابی طالب ان عندی جیوشا کالنجوم ما تسع فی الارض و لا فی النجوم او کالف جمل خردل
تحت کل خردل الف مقاتل چون طرماح این مضمون را شنید خندید گفتند سبب خنده تو چیست گفت والله یا معویه
ان علیا کالشمس اذا طلعت خفیت النجوم و له دیك هو الاشتر یلتقط الحب بخیشومه و یحفظه فی حوصلته معویه متغیر
گردید و ملتفت گفت هیچ منور بن عمرو عاص با طرماح گفت که این چه فصاحت است ای بدوی که نمیگذاری جواب
نامه تو نوشته شود طرماح شرط کرد که دیگر سخن نگوید تا هر چه معویه گوید کاتب بنویسد چون نامه تمام شد بطرماح
دادند و او را روانه نمودند چون او رفت معویه باصحاب خود گفت اگر من جمیع اموال خود را بشما دهم که عشر عشیر
آنچه این مرد از جانب صاحب خود پیغام گذارده بجا آرید نمیتوانید والله که این اعرابی دنیا را بر من تنگ ساخت
عمرو عاص گفت که اگر تو را یا معاویه آن قرب و منزلت بودی که علی بن ابی طالب را هست با آنکه تو بر حق میبودی هم چنانکه
علی بر حق است ما زیاده از آن اعرابی مراسم رسالت و خدمتگذاری بجا میاوردیم فقال معویه فض الله فاك و قطع
تراسیفك والله لکلامك اشد علی من کلام الاعرابی یعنی گفت معاویه خدای تعالی بشکند دهان ترا و قطع کند استخوانهای
پهلوی ترا که این سخن تو بر من دشوارتر است از سخن آن اعرابی مکتوب دویم معویه بر اسلوب ... اما بعد چندانکه امکان دارد
بر مرکب ضلالت سوار شده در میدان غوایت میتازی و از مضمار محاربت میگریزی و تهدید و وعید چون شیر غرانی
در قتال و جدال اگر برانی و هنگام نامه نوشتن لاف میزنی و در وقت جنگ کردن در رنگ میکنی اگر همه این بهانه را بگذاری مانند روباه
و روی بصف نبرد آری جمعی بینی متصف بصدق نیت و صفای طویت پیل افکنی چند که با شیر ژیان کمر مقاومت بربایند
بندند و نیزه وری چند که بنوك سنان کلف از رخسار ماه آسمان بربایند اگر ترا رحمت خدای عز و جل در نیابد و
بدین سان در ظلم بسامانی و تمادی ایام غوایت ترا بمیدان محاربت کشانند و ارباب مبارزت را بصفات مذکوره ببینی
عاقبت کار خویش را بشناسی و چها پای از تجبر و تکبر تو خلاص شوند چون نامه در بر مضمون مکتوب نامرغوب معویه
شقاوت اثر مطلع شد جوابی باین نهج قلمی فرمود من عبد الله علی امیر المومنین الی معویة بن صخر اما بعد از متمنیات
باطل و مدعیات بلا طایل و مقدمات بی اصل و هذیانات بی وصل که میگوئی و منسوبی تحیرها میکنم من اندازه فهم ترا میدانم
و خاتمت عاقبت و سوء خاتمت ترا میشناسم و بمقتضای الامور مرهونة باوقاتها محاربت من با تو موقوف بوقتیست که
برسیدن آن مقرم و تو منکری و اکنون بدیده یقین در آن زمان که شهید نیست منکرم و مشاهده مینمایم که جماعت اشرار
بمیدان در آمده ذو الفقار من سر فتنه انی غاز کرده و تو مینالی مانند شتران که در زیر بار گران باشند ای ابن اکلة
الاکباد میبینم که در صف جنگ ایستاده و آواز و فریاد تو بگوش من میرسد که مرا بتضرع میخوانی و میگوئی تا چند از زرن
نیزههای راست و شمشیرهای کج و تیرهای پران و تیغهای بران و زخمهای متواتر و جراحتهای متکاثر دست در دامن
ابتهال زده از اینسو بآنسو میروی و لا محاله این حکمت که نازل خواهد شد و قضائیست که صادر خواهد گردید این
قضیه در لوح محفوظ و نسخه الهی مثبت و مبین است و تو با آن کافری بثبوت آن ایمان نداری و السلام چون جواب
نامه آنحضرت بمعاویه رسید زبان در کام کشید و باستحضار لشکر شقاوت اثر فرمان داد نویسنده چون بر رای
عالم آرای پادشاه فصحا ملك و ملکوت و قهرمان حضرت جبروت روشن گشت که معویه بجمع آوری لشکر و تهیه اسباب
مشغول است سرعان بجمیع بلدان فرستاد که ارباب جرأت و جلادت و اصحاب نجدت و شجاعت باستان ملائك
آشیان آنحضرت جمع گردند باندك زمان در دیار کوفه سپاهی مجتمع گشتند که در ازمنه سالفه و قرون ماضیه
بآراستگی و پیراستگی آن بهادران شهر کهن دیده گردون پیر کم دیده چون جمعیتی چنین روی نمود عزم حضرت امیر

المؤمنین علی ع بدفع آن طایفه بی دین و فرقهٔ دور از یقین عزم کردند لهذا در روز جمعه بعد از نماز جمعه بر بالای
منبر آمده زبان بتمجید و تمجید ملک وحید و نعت رسول مجید بگشاد و بزلال موعظت و نصیحت بتجدید چمن
آمال مخلصان ثابت العقیده را خضرت و نضارت بخشید و چون از تقریر خطبهٔ غرا که فصحای عرب و بطحا بلکه تمامی
دنیا از اتیان آن عاجز و بفصاحت و بلاغت آن معترف بودند پرداخت فرمود ایها الناس همت بر قلع و قمع مواد
طغیان و عدوان گمارید و ایشان را از دشمنان دین دکنید کان مهاجر و انصار سید المرسلین شمارید ایشان فرقه
هستند که اسلام شان باکراه تحقق پذیرفته و زمرهٔ میباشند که ایمان ایشان بواسطهٔ اخذ زخارف دنیا واقع گردیده
نه از ایمان خبری دارند و نه از ایقان اثر گروهی میباشند پر شور و شر از ایشان الحذر الحذر همگی سخن آنحضرت
بسمع جان اصغا نموده گفتند هرچه فرمائی فرمان برداریم چون آن سعادت فرجام رای عظمای مملکت را بر توجه
بشام منکبت انجام جازم دید فرمود در کوفه ندا کنند که عساکر منصوره در نخیله مجتمع گردند و حکم واجب الاتباع
شرف صدور یافت که مالک بن حبیب الیربوعی مرتب امور لشکر بوده هریک از سرداران سپاه سعادت پناه را در محلی
مناسب فرود آورد و ابو منصور انصاری را بنیابت خود در کوفه تعیین فرموده خود آنجناب با جمعی از اعاظم اصحاب
رسول خدا متوجه نخیله شد و زیاد بن لبید و شریح بن هانی را با دوازده هزار کس پیش فرستاد و خود چند
روزی در نخیله رحل اقامت انداخته تا ابن عباس با لشکرهای بصره بآنحضرت پیوسته که نود هزار مرد رزم آزما
در ظل رایت فتح آیت آن آیة الله و حجة الله مجتمع بودند هشتاد نفر از اصحاب بدر و هشتصد کس از مستعدین
بیعت شجره و عظمای اصحاب پیغمبر مثل عمار یاسر و سهل بن حنیف و قیس بن سعد بن عباده انصاری و عدی بن
حاتم طائی و سایر که اسامی شریفه ایشان در کتب مبسوطه مذکور است در آن سفر ملازم رکاب سعادت انتساب آن سرور
بودند و اویس قرنی رضی الله عنه نیز در خدمت آنحضرت بود تا در جنگ صفین از زخم تیغ مخالفین بفردوس برین خرامید
و آنحضرت ع قطع منازل میفرمود و مسافت میپیمود و معجزات بسیار و کرامات بیشمار از آن قبلهٔ ابرار بظهور پیوست
و بسیاری از رهبانان بآن ایمان آوردند و ملازم رکاب آنجناب بودند تا بسعادت شهادت فایز گردیدند
چنانچه در تلو معجزات آنحضرت مذکور خواهد شد انشاء الله و از آنطرف نیز معویه با جمعیتی موفور و جنودی غیر
محصور از شام منکبت انجام مرحله پیمای بادیهٔ جور و جفا گردید و ابو الاعور سلمی را با سپاه گران پیش از خود
فرستاد بلی **بیت** کینه شاه زمن بد در دلش خصمی شه بود در آب و گلش وقت فرصت گشت عزمش کینه
جوی شد طلبکار ستیز چار سوی لشکری را ساخت افزون تر ز مور جمله را دل پر ز شر سر پر ز شور لشکری
چون کوه آهن روان رسته از آن خنجر و سیف و سنان لشکری دلها چه گردون کینه دار در عداوت چون مور
در کینه چو مار با سپاهی اینچنان لشکر شکن روی کرد از کین سوی شاه زمن چون علی آگه شد از کید
عدو لشکری آراست یکسر جنگجوی جمله دشمن سوز و خصم افکن همه روز هیجا انتدی دشمن همه سخت
کین و سخت کوش و سخت دل روی تن خارا شکن آهن گسل روی شوکت جانب دشمن نهاد بند از شیران پیل افکن
گشاد در فضای جنگ و هر در دشت وغا زاهنین پوشان پولادی قبا سد آهن در ره دشمن کشید
در ره دشمن سد آهن کشید و بالجمله چون خبر توجه ابو الاعور بشریح ابن هانی و زیاد بن نضر رسید در مقام
وی عرض نمودند امیر خلافت پناه طلبیده سرور مالک اشتر را بمعاونت و مناصرت ایشان نامزد کرد
مالک حسب الفرموده در سیر مسارعت نموده با یاران ملحق گشته در موضع موسوم بدوم با ابو الاعور ملاقی
گشتند و حرب صعبه ما بین الفریقین دست داد و تا شام نایرهٔ حرب اشتعال داشت چون پردهٔ ظلام لیل تمام آفاق را
فرو گرفت ابو الاعور بدبخت با تمامی سپاه شام از غایت خوف و هراس در جوف لیل روی بهزیمت بمعویه مقر

هاویه پیوست و بعرض او رسانید که پیش از آنکه شکست فاحش روی نماید بتو پیوستم و از بدنامی رستم معویه چون
این امر را شنید کوچ و بتعجیل روانه گردید و ابو الاعور را با جمعی از کاردیدگان پیش روانه نمود که جهة نزول
سپاه محل مناسبی معین کند ایشان حسب الفرموده بعد از تک و پوی و جستجوی قرعهٔ اختیار شان بصحرای صفین
افتاد که در ازمنهٔ سابقه مشتمل بر عمارات عالیه بوده از بناهای قیاصره که در کنار شط فرات اتفاق افتاده
زمین سبزه زار وسیعی را مضرب خیام نحوست فرجام ساختند و آن موضع یک راه بیش نبود که آب از شط
فرات بر میداشتند و چون معاویه پیش از آن امام بر حق بوارد صفین گردید فرمان داد که ابو الاعور با ده هزار
از لشکر مستحفظ آب باشند که لشکر آنحضرت را از آب منع نمایند و نگذارند هیچیک از ارباب عراق و اصحاب خلیفه
با استحقاق بشربت آبی لب تر کنند مقارن اینحال همای اوج اقبال و وصی بر حق رسول رب متعال با عظمای
مهاجر و انصار و رود سامان داده و امصار قریب بعسکر معاویه رسیده در زمین خشک بی آب و علفی نزول اجلال فرمود
و چون از منع آب مطلع گردید صعصعة بن صوحان را برسالت نزد معویه فرستاد و پیغام داد که ما لشکری جمع
آورده مسافت دوری پیموده به نیت آنکه امر خلافت را قرار دهیم و تا ممکن گردد امر را بمصالحه گذرانیم و بجنگ
اقدام ننمائیم اکنون طایفه از لشکریان تو ما را از تصرف در آبی که فیاض علی الاطلاق آنرا بر جمیع عباد خود مباح
گردانیده منع میکنند مطبوع آنکه ایشان را از این امر ناصواب منع نمائی و در اول امر باین امر شنیع اقدام ننمائی
صعصعه حسب الفرموده باردوی معاویه رفت و چون از ادای رسالت فارغ گشت معویه با خواص و ارکان دولت
خود مشورت نمود ولید بن عتبة بن ابی معیط و عبدالله بن سعد بن ابی سرح علیهما اللعنه گفتند این جماعت
که در برابر ما هستند قتلهٔ عثمانند که در هنگام محاصره آب را بروی او بستند ما در این زمان که قدرت و شوکت
داریم ایشان را بتشنگی عقوبت فرمائیم و بالضروره علی از این منزل باید کوچ نماید که آبی بدست آرد همین سخن
بجهت او مشوره هرچند عمرو عاص معویه را منع کرد فایده نکرد و گفت این اول ظفریست که ما را میسر شده عمرو گفت
سبحان الله این چه عقلیست که مثل علی شجاعی با صد هزار کس تشنه بماند و آب را از تو نستاند این همان علیست که
در روز بیعت سقیفه میگفت اگر من چهل کس معین و یاور بهم رسانم با همهٔ روی زمین معارضه کنم حال که صد
هزار از مردان کار و دلیران کارزار دارد چگونه تشنه بماند **بیت** چون سمندش حمله آرد در میان رزمگاه
چون کنندش حلقه گردد در میان کارزار آب گردد پیش او گر آتشین باشد سلیح نرم گردد پیش او گر آهنین باشد
سوار سخن عمرو را نشنیدند و بر آن فعل شنیع مصر گردیدند که شخصی از اهل شام که انصار را دید گفت سبحان الله
عثمان یکنفر بود که او را تشنگی دادند گو در این لشکر صد نفر یا هزار نفر باشند که بقول شما باید تشنگی با ایشان داد
باقی لشکر را تقصیر چیست علی الخصوص پیر و ضعیف و نحیف و غلام و کنیز و نوکر در این لشکر هست ایشان را چرا
بتشنگی باید کشت اگر منازعان شما مسلمان نبودند و وارد شما شده بودند بمضمون اکرم الضیف و لو کان کافرا مروت
مردمی اقتضای آن میکرد که ایشان را مهمان خود دانسته ضیافت کنند بعد از آن بمحاربه اگر ضرور شود بپردازید فکیف با جماعت
که اصحاب بدر و ارباب بیعت رضوان الله و از اشراف مهاجر و انصار و اعیان تابعین و اخیار اند و در میان این قوم اند
اعمام پیغمبر آخر الزمان علیه صلوات الله الملک المنان تبرا بمعاویه از روز جزا و از غضب منتقم قهار بر حذر باش و
چهرهٔ ایمان خود را بناخن بی ادبی مخراش و چون اثری از سخنان خود ندید گفت معلوم است که شما بر باطلید معاویه
متغیر گردید او را دشنام و بی کرهی زده از مجلس بیرون فرستاد چون شب درآمد آن عاقبت محمود از لشکر معاویه فرار نموده
بخدمت آنحضرت آمده در رکاب آنجناب شهید شد و بالجمله صعصعه برگردید و کیفیت را بعرض رفیع آنحضرت رسانید
مالک اشتر بخدمت آنسرور عرض نمود که بهای مثل ابی در میان ما بسر رسید و خلایق را تاب و توان نمانده ما و

شجاعت امام حسن

انکه رخصت فرمائی تا بزخم تیغ ابدار غرور و پندار از دماغ ابن شراذ بیرون کنم و صحرای صفین را از خون ایشان رنکین
کردانم اشعث بن قیس که سرکرده پیادکان بود عرض نمود فدای تو کردم ابرار ما را منع میکنید و تو در میان ما نی
وابن همه شیرها در دست ماست و اکذار ما را بایشان با هم کشته میکردیم با ابرار ایشان منکیریم حضرت ایشانرا زخص
نمود چون از مجلس همایون بیرون امدند شخصی را کفتند در میانه لشکر ندا کند اما مر خود دستوری فرمود که اهل
عراق با ارباب شقاق مقاتله نمایند تا ایشانرا از سر اب دور کنند کو از ساعتی زیاده از ده هزار مرد کار از طایفه اشعث
که کنده بودند در ظل رایات جمع امدند و شمشیرهای خود را بر دوش کشیدند اشعث سر خود را برهنه نمود و
بطایفه خود فرمود فدای شما باد مید و ما دو دم سعی نماید تا مخلوط با ایشان شوید و نیزه خود را پرتاب میکرد و تا حد
نیزه خود پیش میرفت و لشکر از عقب تا انکه مخلوط با ایشان کردید و مکش مکش بلند کردند از شمشیر مالک اشتر را خلقی
خون ریز از بنی مدحج و ابنای اعمام خود حلور بیزبا شمشیرهای اخته بر سر ایشان تاخته بطرفة العینی جمعیت ایشانرا
متفرق ساخته فوجی از اهل بغی و عناد بضرب تیغ اتشبار حریق شدند و کروهی از اهل فتنه و فساد در شط فرات
غریق کشتند و جمعی از مشاهیر ایشان کشته کردیدند و بقیة السیف روی بانهزام اورده بلشکرکاه معاویه رفته بعد
از هزیمت عسکر مخالفین لشکر ظفر قرین بر کنار شط فرات فارغ و اسوده خاطر فرود امدند و بنا بروایتی مکرر فرزند
ارجمند جند صفدر با هفتاد و دو نفر از غلامان خود سر راه بر ان لشکر شقاوت اثر کرفتند چنانچه در مقصد
پنجم در ذکر شجاعتهای حضرت امام حسین ع مذکور خواهد شد ان شاء الله عمرو عاص که واقعه را چنان دید خنده
نمود و زبان بملامت و سرزنش معاویه کشود و کفت اکر علی بن ابی طالب امروز در قضیه اب با شما همان پیش کیرد که دی
شما با وی کرفته بودید چه میکنید معاویه از کردار خود نادم کشته دوازده کس از رؤسای لشکر و اعیان دولت
خود را مثل ضحاک بن قیس و بسر بن ارطاة و مقاتل بن زید و جوش بن ذی ظلم و امثال ایشان که هر یک سرداری
صاحب وجود بودند نزد انسرور فرستاد تا از انحضرت استدعا نمایند که در باب تصرف اب مضایقه نفرمایند و بر مابجا
ایشان بجلت منزلت رفعت اعین مروت و احسان رسیده مطلب را عرض نمودند و انحضرت مطلوب ایشانرا بانجاح
مقرون داشت راوی کوید هنوز شب نشده بود که دیدیم سقایان شام و عراق بهم مخلوط اند و اب بر میدارند و
در بعضی از کتب مسطور است که چون یکهفته از نزاع بر سر اب کذشته معاویه ضحاک بن قیس را با هزار سوار بجانب
طریق عراق نامزد کرد که نکذارند جنس ماکول بلشکرکاه انحضرت برسد با انکه هر چند عمرو عاص او را منع کرد منع نپذیرفت و
ضحاک بجمعی برخورد که بعسکر همایون خرما و زبیب میبردند ایشانرا بکرفتند و نزد معاویه فرستادند شخصی از ان قافله تنها
فرصت نموده بکریخت و بپابوس انحضرت شرف سعادت یافته صورت حال را معروض داشت حضرت پرسید سرکرده
ایشان بر چه هیات و چه نشان بود عرض کرد شخصی بلند بالای پوسته ابروی بهن بینی که بر رخسار چپ جراحتی داشت
فرمود ان شخص ضحاک است اکنون کیست که بضرب تیغ ابدار دفع شر ان نابکار را کند زهیر بن قیس بقبول ان مهم منت
بر جان خود کذاشته با پانصد مرد دلیر بجنک ان تیره شب شتافت بعد از تلاقی فریقین ضحاک زخم خورده دوازده
نفر از مشاهیر اصحاب او بقتل امده فرار بر قرار اختیار نموده بمعاویه پیوست عمرو عاص اظهار مسرت نموده معاویه را
بسوء تدبیر و سخافت رای منسوب ساخت بعد از وقوع این قضیه ان امام بر تبه رسولان نزد معاویه فرستاد تا با قامت
حجت او را در مقام بیعت در اورند هر چند او را نصیحت کردند مفید نیفتاد زیرا که بکثرت عدت خود مستظهر بود
روایات ابو حنیفه دینوری در باب وقایع صفین انست که در مدت ماه که عبارت از ربیع الاول و ربیع الثانی
و جمادی الاول باشد رسل و رسایل از جانبین متواتر بود اما صورت صلح بهیچکونه روی ننمود و در ان اوان
هفتاد و نه نوبت طبقات هر دو لشکر و پردلان هر دو کشور بعزم رزم در برابر یکدیکر صف کشیدند و هر دفعه مانند

صفین

انام و حفاظ کلام ملک علام پای در میدان مصالحه نهاده حرارت غرفتین را بزلال نصیحت تسکین داده نکذاشتند
که هیچ یک دست با سلحه حرب برد چون شهر جمادی الاول منقضی شد انحضرت پیغام بمعاویه داد که فردا روز مصاف
باید مهیا و اماده باشی معویه نیز فرمان داد که اهل شام مستعد پیکار کردند و از منتصف جمادی الاخر تا غرهٔ رجب هر روز جمعی
از طرفین تیغ جلادت اخته و رایت محاربت افراخته بر یکدیکر ریخته داد مردی و مردانکی میدادند و چون هلال رجب
رخ نمود طرفین دست از محاربه باز داشتند زیرا که بود این ماه که از ماههای حرام است در جاهلیت و اسلام و غزو
وشهری در وضیع و شریف بیرامون یکدیکر نمیکشتند و از غرهٔ رجب تا سلخ محرم هر دو لشکر در برابر هم نشسته جنگی
واقع نشد و صورت صلحی رخ ننمود و در اول شب صفر از جانبین تجهیز و ترتیب لشکر قتال نمودند و علی الصباح
میمنه و میسره را اراسته و پیراسته بیرداری سپرند از جانب پادشاه بطحا و یثرب علی بن ابی طالب ع عمار بر جمیع سوار
سواران سردار کردید و عبدالله بن بدیل ورقاء خزاعی بر جمیع پیادکان و میمنه را باشعث بن قیس سپرد و میسره را
بعبدالله بن عباس و فرمان داد که هر قبیله در تحت ضبط امیری باشد و لوای اعظم و پرچم معظم را بهاشم بن عتبة بن
ابی وقاص تسلیم نمود و اسامی باقی امرای انحضرت این بود سلیمان بن صرد خزاعی ابو ایوب انصاری ابو الهیثم بن التیهان
نقیب پیغمبر اخر الزمان ع عدی بن حاتم طائی قیس بن سعد بن عباده انصاری مالک بن حارث اشتر نخعی سعد بن مسعود
ثقفی زیاد بن النضر شریح بن هانی صعصعة بن صوحان حارث بن مره عبد عمرو بن الحمق حصین المنذر احنف
قیس نعیم بن هبیره حارثة بن قدامه رفاعة بن شداد عمیر بن عطارد حبیب بن زهیر خالد بن معمر سعید بن قیس
طفیل بن عمرو بن حنظله شداد بن هلال قاسم بن حنظله عمرو بن مرثد معقل بن هانی قبیصة بن شداد عامر بن واثله
حارث بن نوفل شبث بن ربعی زید بن صعصعه عمرو بن جبله اعین بن ضبیعه حجر بن عدی صرمه بن جابر معاویه
علیه اللعنه نیز بتعبیه و تسویه لشکر پرداخته سرکرده سواران را عبدالله بن عمرو عاص ساخته و پیادکان را
بمسلمة بن عقبه سپرده میمنه را بعبیدالله بن عمر الخطاب داده و میسره حبیب بن مسلمه را کاشته رایت عظمی را
بعبدالرحمن بن الخالد بن الولید تفویض نموده هر قبیله را فرمان داد که در ظل رایت سرداری باشند اسامی بعضی از
سرهنکان معاویة بن ابی سفیان این است ضحاک بن قیس ذو الکلاع حمیری سفیان بن عمرو مسلمة بن خالد بسر بن
ارطاة حارث بن خالد همام بن قبیصه جوشن بن ذی ظلم هانی بن عمرو مخارق بن حارث قابل بن قیس حمزة بن مالک
قعقاع بن ابرهه عمرو بن العاص هلال بن ابی هبیره ابو الاعور بن سلمی بن امیه هر دو فریق چون از تسویه و تعبیه لشکر
فارغ کردیدند و فرقه ناجیه و فئه باغیه در تحت رایات خود ارمیدند از سپاه ظفر مال شخصی مسمی بحمل بن
اثال التقدم در میدان مبارزت نهاد و از لشکر نکبت انجام شام اثال در برابر پسر خویش امده دست جلادت از استین
محاربت براورد چون پدر و پسر هر دو غرق اهن و فولاد بودند یکدیکر را نشناختند و بر یکدیکر حمله ور کردیدند
و چون باستعمال سیف و سنان کار هیچیک از ایشان از پیش نرفت اثال کمربند پسر خویش را کرفته بجانب زور دست
هر دو از روی پیر و روی یکدیکر امده مغفر و خود از سر هر دو دور کشته یکدیکر را شناختند و دست تعرض
از دامن یکدیکر کوتاه کردند و هر یک بسپاه خود پیوستند و سپاه نیز متفرق کشته بمنازل خود فرود امدند و دیکر
روز غبار زینهار مردی بکرو روی ننمود و روز دیکر که خورشید انور خنجر خون اشام از نیام بر کشید دو سپاه شب تیره فام
کردیدند هر دو لشکر بتسویه صفوف پرداخته در برابر یکدیکر صف ارا کشتند عبیدالله برادر معویه روی بمیدان
نهاده زبان بلاف و کزاف کشود جعدة بن ابی هبیره نیز با مبارزت طلبید حمله نیز از نصف بیرون خرامید
هر دو دلاور بر یکدیکر حمله ور کردیدند و هر چند در کار جنک و تحصیل نام و ننک سعی و کوشش نموده بازو
کشادند دست هیچیک بدامن مقصود نرسید هر دو عنان بازکشیدند و در همان ساعت هر یک با فوجی از

دلیران پرخاشجو بیکدیگر پیوستند نظاره کیان هر دو لشکر نظر خویش بر آن دو هزار اندیش کماشتند که بیکمرتبه جعده
عتبه را از پیش و لوای شجاعت و مردانگی بفلک دوار برافراشت نجاشی که از جمله شاعر بود و در سلک ملازمان امیر
المؤمنین ع منسلک بود در وصف آن جنگ و ستایش جعده ابیات خوب انشا کرده بمسامع علیه رسانید و بنا بر روایت
دیگر چون وقت محاربه و هنگام مقاتله رسید حضرت امیر المؤمنین ع در مجمع خاص بعد از حمد و ثنای خاص الخواص حضرت
الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی فرمود که ما عترت و عشیرت حضرت رسالتیم و اهل بیت آنحضرتیم که پرتو عنایت حضرت
احدیت بر ما تافته و عبادت معبود حقیقی در دل ما رسوخ یافته قواعد شریعت سید انام و مبانی ملت اسلام
باهتمام ما استوار شده و اساس رکن و مقام بسعی ما برپا گشته مثل ما مثل سفینه نوح است که هر که بر او سوار است
از جمیع مخاطرات در امانست و هر که بر او سوار نیست در معرض غوایت و هلاکت است و نمود یا معشر المسلمین محزون
و اندوهگین مباشید که فردای قیامت برحمت الهی و شفاعت حضرت رسالتپناهی مباهی خواهید گردید باید در عبادت
ملک قدیم مستقیم و در تلاوت قرآن کریم مقیم باشید از روی عزم و اهتمام تمام بجانب خصم قدم نهید و بعار فرار
و بعیب هزیمت تن در ندهید و بعد از آنکه خصم مبادرت بقتال نماید مقاتله کنید و بعد از آنکه حجت را بر ایشان تمام
کنید بحرب ایشان پردازید و اگر باراده سبحانی و توفیقات ربانی منهزم گردند ایشان را تعاقب کرده مکشید و زنان را
ایذا مرسانید اگر چه شما را سب و شتم کنند و بزبان نهایت ایذا را بشما رسانند زیرا که جماعت نسوان ضعیف نفس
و خفیف رای میباشند و ما در زمان رسول خدا ص بایشان جهاد اجتهاد مینمودیم و باذیت نرسانیدن ایشان مامور بودیم و ایضا
برزبان گوهرفشان بگذرانید که مسلمانان خوف و خشیت حضرت سبحان را شعار خود سازند و تقوی و پرهیزکاری را دثار
خویش گردانند و جلباب صبر و تحمل پیش آرند و بعد از اتمام وصیت طویل الذیل که تفصیل آن در نهج البلاغه مسطور است
با اولاد کرام و ابن عباس و عبد الله بن جعفر بن ابی طالب و سایر صحابه رسول انام و اعیان مهاجر و انصار بجانب معرکه کارزار
روان شد اویس قرنی و عبد الله بن جعفر بن ابی طالب رضوان الله علیهما دست ارادت در رکاب سعادت انتساب آنجناب
زده سایه مثال ملازمت آن عدیم المثال را اختیار کرده مرویست که چون سپاه فریقین در برابر یکدیگر صف کشیده
ایستادند شخصی از سپاه معاویه مقرها وبیرندا کرد که ای اهل عراق اویس قرنی در میان شما هست جواب دادند بلی سؤال
کننده گفت غرض از این تفتیش چیست گفت من از رسول خدا ص شنیدم که فرمود اویس قرنی بهترین تابعین است از
روی احسان این را گفت و از میان مخالفان جدا گشته و باصحاب آنجناب پیوست منقولست که روز سیم حرب مولای
معاویه که دلیری بود بیباک و متهوری سهمناک بر مرکب خواجه خویش سوار و جبه او را در بر کرده مانند اعتبار ساختن
علم جلادت برافراخته روی بمیدان کین نهاد که غبار فتنه را بهیجی دهد نخست بمعاویه خطاب کرده که اگر ابوطالب را
بکشم حکومت ولایت طبریه را بمن ارزانی داری معویه گفت زینهار و هزار زینهار که بیدار این تمنا را از دماغ
خود بیرون کن که در لشکر من همین دو کس است مراد از این دو حاصل است یکی تو و دیگری عبد الرحمن بن خالد بن
الولید اگر بمصیبت یکی از شما مبتلا گردم عوض و بدلی نیابم اگر هوس محاربه بر ضمیر تو استیلا یافته با مالک اشتر
حرب کن که اگر او بقتل آید خاطر مرا از قید غم خلاص کرد عمرو عاص که سخن معاویه را شنید در خفیه حریث را طلبید
و گفت هر چند معاویه میخواهد که علی کشته گردد اما نمیخواهد که مولای وی ابن عم او را بکشد باید بی تحاشی بجنگ
وی شتابی و در ادای آن تهاون و تقصیر جایز نداری و مردم را از شر او رهائی بخشی حریث بافسون و دمدمه عمرو
عاص فریفته گشته نصیحت معویه را فراموش کرده بیباکانه بمیدان آمده آنحضرت را بمبارزت خواست آن یکه تاز عالم
امکان و قهرمان حضرت سبحان با شمشیر آخته بمیدان تاخته بشمشیر کار آن سیه دل را ساخته بسقر فرستاد معویه
از کشته شدن حریث مضطرب گردید و فریاد برکشید لعنت و حریث از شیطنت تو کشته گردید عمرو گفت هیچکس را شایسته

بجنگ علی ع از عبید الله بن مسعده فزاری بهم بینم وظیفه آنکه جامه و اسب خود را بوی دهی معویه گفت میدانم که ابن
مسعده در باره توجه نکرد اندیشید که در فنای او سعی میکنی چنانکه درباره حریث کردی آنگاه آن روسیاه ابن
مسعده را طلبیده جامه و اسب خود را باو داده بمحاربه آنحضرت فرستاد چون نزدیک بآنحضرت رسید برق ذو
الفقار را دید بر خود لرزید و آغاز جزع و فزع نموده فریاد برکشید یا امیر المؤمنین من معاویه نیستم او باکراه
جامه خود را در من پوشانید حضرت ترحم بر او نموده فرمود برگرد چون برگشت معاویه او را بانواع عتاب
معاتب ساخته از نظر انداخت و بسر ارطاة را بجنگ آنحضرت فرستاد چون نزدیک آنسرور رسید تیغی بر او زد کارگر نگردید
آنحضرت شمشیر کرده دست مبارک دراز کرده بسر را از پشت زین برکنده بر زمین زد و زیاده تعرضی بوی نرسانید ابن ربیعه
عرض کرد چرا با تمام کار او نپرداختی فرمود در اجل او تاخیری هست ابن عباس اگر زنده مانی معلوم تو گردد که از او با اهل بیت
من چها رسد مولف گوید از کلام حضرت چنین ظاهر میگردد که هر که مستحق قتل بوده و روز او رسیده میکشته
والا کسی را تاب مقاومت او نبوده بعد از مراجعت بسر مبارزان شام از هزه مبارزت آن امام نشان لاجرم آن پیشوای ام
عنان عزیمت بقلب سپاه منعطف گردانیده برجای خود مستقر گردید بعد از مراجعت آنحضرت زبرقان بن بدر که
بشجاعت و شهامت مشهور آفاق و در میان همکنان طاق بود و او را رسول خدا عامل صدقات نموده و ابوبکر نیز
ضبط غنایم را باو واگذاشته و عمر او را بغزای شام فرستاده و در آنجا متوطن شده از معویه اذن طلبیده عازم میدان
گردید رجز خوانده مبارز طلبید فخر عالمین حضرت امام حسن علیه السلام از والد بزرگوار خود اذن حاصل نموده در برابر او آمد
زبرقان از وی پرسید انتساب تو بکیست و نام و نسب تو چیست آنحضرت نام و نسب خود را بیان نمود عرض کرد یا ابن رسول
الله بخدا قسم اگر سنان تو امعا و احشای مرا پاره پاره کند گستاخی را بجانب تو نظر نکنم و من چگونه با تو محاربه کنم و حال آنکه
بارها دیده ام رسول خدا لب و دندان مبارک ترا بوسه میداد حضرت فرمود چون حال مرا بدین نهج میدانی پس چرا معویه را
بر ما اختیار میکنی زبرقان عرض کرد از امیر المؤمنین ع درخواه تا جرایم مرا بزلال رحمت و احسان و عفو و امتنان
شسته و شوی دهد قرة العین ثقلین شفیع او گردید زبرقان بشرف تقبیل رکاب نصرت انتساب حضرت ولایت مآب
استسعاد یافته در سلک ملازمان آنحضرت منسلک گردید و آن روز تا شب از طرفین مشغول بحرب بودند چون
شب پرده مشکین شعار بر عذار کشتگان معرکه کارزار کشید هر دو سپاه بآرامگاه رفته آسودند آورده اند که روز دیگر
احمر مولای ابوسفیان که از شجاعان آفاق و نامداری با استحقاق بود بمیدان آمده امیر المؤمنین ع را بمبارزت
طلبیده صعصعة بن صوحان بانگ بر وی زد که لعنت خدا بر آنکس باد که چون تو سگی را بمبارزت حضرت خیر العباد
فرستاد احمر گفت امثال این سخنان از غایت ترس و بد دلیست که شتران مولای رسول خدا ص بقتال احمر شتافته بدرجه شهادت
فایز شده باز آن بیحیا فریاد برآورد جز علی کسی را بمبارزت نخواهم گفتند اینک بموقف خود مراجعت نمای که کفو او
نیستی گفت لا والله باز نگردم تا سر او را از تن جدا نکنم چون آن سرور بر جهالت او واقف گشت عنان عزیمت بجانب آن
سلم درود منعطف گردانیده بازوی او را گرفت و از زین برداشته چنان بر زمین زد که تمامی اعضای او نرم
گردید چون احمر بسقر رفت کریب بن ابرهه از سپاه معاویه که از الف و پیر بود با هیأتی مهیب و شکلی عجیب بمیدان
کین آمده آنحضرت را بمبارزت خواست گویند آن قوی هیکل چندان زور و قوت داشت که نقش درهم را بمیان دو سر
انگشت زایل کردی و در فنون سپاهیگری مسلم کل بود مرتفع الوضاح در برابر کریب آمده نام و نسب خویش را گفته
بام در او بجنگ مرتفع بقتل آمد بعد از وی حارث بن الشیبانی که صایم الدهر و قایم اللیل بود در مقابل آن
ملعون آمده مقتول گردید چون صاحب ذوالفقار دانست که خرمن عمر آن نابکار در مجرای تند باد ذوالفقار آتش باری
فنا نخواهد رفت عطف عنان بطرف میدان کرد که عبد الله العدی آنحضرت را قسم داده بمیدان شتافت و ستافت

رسوله

تا بلکه بکر نبرد کردند عاقبت عبدالله زخمی کران یافته که بان زخم در کذشت آن قهرمان حضرت جبروت از مصیبت تنهائی
السعادت منذان بطاقت کشته با ذوالفقار آخته بمیدان تاخت و از عذاب و سخط باری سبحانه و تعالی تخویف
نموده براه راست خواند کریب نصیحت پذیر نکردید کفت با این شمشیری که در دست دارم مانند تو بسیار کشته ام حالا
نوبت تست و حمله با نحضرت کرد آنسرور شمشیر او را ببرید کرد و ذوالفقار چنان بر فرق آن نابکار زد که از خود و کله
وزره دار وی در کذشته بقربوس زین رسیده بشکافت و از مرکب کذشته بر زمین نشست مرد و مرکب پید و نصف
شده بر هم غلطیدند از ضرب دست شاه ولایت پناه غلغله و ولوله در دهر و سپاه افتاده آواز تحسین باوج علیین رسید
و آن همای اوج اقبال بقلب سپاه بر کردید و بفرزند دلبند خود محمد بن حنفیه خطاب فرمود که لحظه در معرکه کارزار
استوار باش که طالب خون کریب خواهد آمد که ناکاه یکی از بنی اعمام کریب متوجه شاهزاده شد چون نزدیک رسید
پرسید سواری که پسر عم مرا بقتل رسانید کجا رفت شاهزاده فرموده اینک من نیابت او ایستاده ام خصم در غضب
رفته بروی حمله کرد شاهزاده او را فرصت نداده از پشت زین بروی زمین انداخت دیکری آمد فی الحال برفیق خود ملحق
شد و هم چنین یکیک از شجعان مخالفین بحرب آنسرور نعره زنان از بطن بمیدان کین میآمدند و کشته میکردیدند تا هفت
نفر از دلاوران نامی ایشان بشمشیر آن شاهزاده عالمیان بدرک نیران شتافتند روایتست که از محمد بن حنفیه
پرسیدند چکونه است که شاه ولایت پناه ترا بمحاربات و اموری که متضمن خطر است ترغیب و تحریص مینماید در
محافظت و مراقبت حسنین نهایت جد و جهد را معمول میدارد جواب داد که ایشان بمنزله دو دیده او یند و من بمنزله
مرد و دست وی او بدو دست خویش دو دیده خود را نکاه میدارد نقل است که روزی عبدالرحمن بن خالد بن
ولید از صف معاویه پلید بمیدان آمده مبارز خواست مالک اشتر متصدی حرب آن بد اختر کردید شمشیر خود او
زد که مغفر را شکافته بر سر او رسید عبدالرحمن زخم خورده برکردید و بمعاویه مخاطب کردید که دیکر مرا قوت و
طاقت نمانده که مطالبه خون عثمان کنیم معاویه کفت از جنک سخت دل ملول شده و از این قدر جراحتی که در وقت
بازی کودکان بیک بکر رسد بعبث دل تنک کردیده عبدالرحمن کفت تو فارغ البال در مسند حکومت نشسته نظاره
میکنی و ما را بدم سیل بلا میفرستی و حال آنکه فراغ بال تو بعلت نیزه و شمشیر ماست اکر راست میکوئی در قول خود صادقی
مانند علی سلاح در پوش و با اعدا جنک نما که توانی بکوش **بیت** تا چند تن آسایش پوشید اطلس یکچند چرا
جوشن پیکار نپوشی معویه از مقالت عبدالرحمن در خشم شد و جوشن پوشیده مغفر بر سر نهاده متوجه صف
لشکر حیدر صفدر کردید و مبارز از قبیله همدان طلبید سعد بن قیس همدانی از لشکر علی ع بیرون خرامید و چون نعره را
معاویه دید بر خود بروی حمله ور کردید معویه چون دید مرد نبرد سعید نیست عنان اسب بصوب عسکر باز کردید و
از خوف و خشیت قادر بر تکلم نبود بعد از فرار معاویه مفر سفر مالک اشتر مانند شیر نر بهر کشته بمیدان آمد نعره بر کشید
و مبارز طلبید عبیدالله بن عمر بن الخطاب نادانسته بمحاربه او کمر بسته چون نزدیک رسید و معاوم او کردید مالک
اشتر است جز عجز و لابه چاره ندید و کفت میدانستم تو مالکی بجنک تو نمی آمدم اکنون برخصت تو باز میکردم مالک کفت
مالک کفت از سر زنش مردم بترس که کویند پسر عمر خطاب از مبارزت کفو خود دامن در چیده و از میدان جنک
فرار نموده برکردید کفت قول خلق و جزاء الله بهتر است از کفتن ایشان قتل رحمه الله ای مالک بر من منت نه و مرا رها
کن ترا دعا کردم مراجعت نمای و بعد از این حرب کسیکه او را وا نشناسی قیام منمای عبیدالله حیات خویش را غنیمت
شمرده باز کشت معویه کفت ای پسر عم اینهمه بیم و هراس از کیست و اینهمه اضطراب و لرزه از چیست در مردی و رجولیت
میان تو و مالک اشتر فرقی نیست کفت تو چرا بجنک او نمیروی معویه جواب داد که من بحرب کسی میروم که کمتر از اشتر
نبود و آن سعید العیش بود عبیدالله کفت راست میکوئی از پیش او کریختی چنانچه روباه از شیر کریزد معویه شروع

بلاف و کزاف کرد و کفت بخدا سوکند که اکر با علی برابر شوم روی نکردانم و در اثنای این کلمات او از ان امام بر ثبات بکوش
معویه و عبیدالله رسید که چون شیر نعره میکشید و میکفت ای پسر هند دست از خون ریختن مسلمانان بدار و لحظه
پیش من آی و نامی برآور اکر تو غالب آئی عالمی در تحت تصرف تو در آید و اکر حضرت عزت مرا نصرت دهد مردم از این همه
رنج و مشقت خلاص شوند معویه مهر سکوت بر دهان نهاد و لب بلا و نعم نکشاد عبدالله بن عمر کفت بمعاویه که هر
کفتار برا کرداری باید بیش از این تغافل منمای و این ننک را بر خود قرار مده که علی ترا بخواند و همه لشکر بشنود و تو
بمبارزت او بیرون نروی هر چند عبدالله از این نمط سخنان کفت معویه جوابی نکفت و آنحضرت چند نوبت سمند
خود را مکرر تاخته در میدان جولان نمود چون از آمدن معویه مایوس کردید با ذوالفقار آخته بر میمنه و میسره
سپاه مخالف تاخته مبارزی چند بر زمین انداخته مراجعت فرموده در میان لشکر خویش قرار کرفت عبدالله بن
عمر دید که معاویه از جلادت و شجاعت آنشه سوار عرصه ملکوت و قهرمان حضرت جبروت بغایت متاثر و متغیر کردید
باو کفت ما ترا شجاع ترین خلق می پنداشتیم از پیش سعد کریختی و بعد از آن لاف زدی که اکر علی بن ابی طالب ع در مقابل
من آید دست دیکر نهد او زنم و از روی زین او را بر کنم چون آنحضرت ترا بمبارزت طلب کرد دیدم لرزه بر اعضای
تو افتاد و رنک از روی تو رفت ندانم این مهم را چکونه پیش خواهی برد معویه در خشم شده بعمرو عاص کفت
میشنوی پسر زاده خطاب چه نوع سخنان در روی من میکوید و چکونه دلیری مینماید عمرو کفت راست میکوید
تو میکوئی من بر حقم ولا محاله حق غالب است باینمبارزت او رو که بروی غالب میائی و عالم را خلاص میسازی
معویه کفت ای عمرو معلوم است هوس خلافت داری و میخواهی مرا بکشتن دهی کی در برابر علی رفته که کشته نشده
باشد عمرو کفت بخدا قسم از روی خلافت ندارم و اکر طلب کنم در نظر هیچ احدی بدیع و بعید نمینماید و لیکن مردم مرا چه
کویند که ابن عم تو در میدان آمد و ترا بمحاربه خود خواند و تو تغافل و تساهل نموده از محل خود قدم پیش ننهی تعزیر
بدان که این کار تو مستلزم عیب و عار کردید معویه از سخن عمرو در خنده شد و روا از او کرداید مقارنت بیحال حضرت
امیرالمؤمنین ع لباس خود را تغییر داده باز قدم در معرکه نهاده مبارز خواست عمرو عاص چون استنباط نمود
که معاویه از سخن او متغیر کردیده خواست دل او را بدست آورد دلیرانه قدم در میدان نهاده حضرت بر کرد او میکشت
و میخواست او را از صف لشکر معاویه دور تر اندازد و عمرو را تصور آنکه آن سوار را خوفی از او در دل پیدا شده لاجرم
جرات نموده چند قدم دیکر پیش تر آمد و رجزی بر زبان آورد که ای بزرکان سپاه کوفه وای اهل فتنه وای کشندکان
عثمان وای اهل بغی و طغیان با شما جنک کنم و اعضای شما را بتیغ تیز و شمشیر خونریز ریزریز کنم اکر چه ابوالحسن
یعنی امیرالمؤمنین علی ع در میان شما باشد آنحضرت چون رجز عمرو را شنید بالبدیهه رجزی بهمان قافیه بر زبان
معجز بیان آورد عمرو بن العاص دانست که جواب دهنده کیست در دل کفت وای بر تو بر حال تو باید کریست تا زمان
بر اسب دونده قرار و فرار اختیار کرد و از پیش آنحضرت از عقب او رسید و نیزه حواله او فرموده سنان نیزه بر دامن
زره عمرو رسید عمرو خود را از اسب انداخت و هر دو پای خود را در هوا کرده چون او را ندا شد عورتش پیدا
حضرت روی مبارک از او کردانید عمرو نا پدید کردید و چون خود را بمعویه رسانید یارنک رفته و لرزه بر اعضا
افتاده یعنی بحال امیر معاویه خندید کفت نیک مکری کردی و طرفه حیله پیش آوردی وظیفه آنکه مدت الحیات شکر
عورت خود قیام نمائی و عزیز تر داری که ترا آزاد کرده عورت خود شدی تا امروز کسی در خاطر ندارد که بکشف عورت
و کون برهنه کسی از کشتن خلاصی یابد ای عمرو این چه فضیحت و رسوائی بود که بر نفس خود پسندیدی و در میان دو
لشکر خود را رسوا کردی کفت ای معاویه تا چند میکوئی و الله اکر تو بجای من بودی دست و پای خود را کم کرده بودی
و علی ترا کشته بود و فرزندان ترا یتیم کرده بود و را انا عث که ترا بمبارزت میخواند بچشم خود دیدم رنک از روی

تو برنید مجال حرکت در تو نماند هنوز بنا گوش تو از تری شیر دادن نرود است و تو چنان شجاع مقدمی نیستی که با من سخریه و استهزا میکنی عمرو بن العاص از این طعنه در اضطراب میکرد و خلایق میخندیدند و معاویه نیز خنده میکرد و سر بر عمرو میکذاشت و میکفت چکونه دیدی حالت بمخاطرت رسید که مرد و پای خود را بلند کنی و کشف عورت نمائی و چه دانی که چنین خواهد شد که در وقت غریمت جنگ از ان نیو شیدی عمرو گفت ای پسر علی پسر عم من است و فرار از او مستلزم عیب و عاری نیست معویه گفت این سخن که میکوئی عین بی شرمیست زیرا که من از رسول خدا شنیدم که فرمود یا علی من و تو از یک طینتیم این شرفیست که هیچکس را نیست میدانی او از بنی هاشم بود که اشرف قبایل روی زمین اند و پدر تو مرد قصابی بود از قریش ترا با او چه نسبت عمرو گفت و الله این سخنان تو صعبتر است از زخم تیر و شمشیر اگر من در خانه خویش میماندم سلامتی دنیا و آخرت را میجستم و نزد تو نمیآمدم و دین را بدنیا نمیفروختم از تو امثال این کلمات را نمی شنیدم و از تو اینهمه محنت و مشقت نمیکشیدم چون نسب و حسب رفعت و مرتبت او را میدانی چرا با او نزاع میکنی و اینهمه خلق خدا را بکشتن میدهی هیچ بهتر از ان نمی بینم که ترک طمع کوئی و راه راست پوئی و این بساط نزاع را در هم نوردی و بیعت او را در یابی تا رستکار دنیا و آخرت کردی آن ملعون خندید و روی از او کردانید مؤلف کوید با وجود این اخبار که اهل سنت خود راوی آنند از برای احدی شکی و شبهه نماند در بطلان ایشان نه و الله هر کس ادنی تتبعی داشته باشد از اخبار و تواریخ ایشان میداند که دانسته و فهمیده چشم از حق پوشیده و اختیار دنیا بر آخرت نموده اند و بالجمله در ان روز و ان معرکه سهمکین چندان کوشش و کشش از طرفین بحصول پیوست که نم خون بماهی حامل زمین رسید و خاک رخ ماه را پوشانید **بیت** فرو رفت و بر رفت روز نبرد نم خون بماهی و بر ماه کرد و شکست فاحشی افتاد بر شامیان از دست طایفه همدان شیرمردان بعرب بسیاری را ایشان کردند و فرمود همدان پشت و بازو و نیزه و شمشیر من اند خدا وند ایشان را از بلاها محافظت کن و بر اعدا غلبه ده و در روز دیگر که خبر جها و بعضی خون ریزی علم زرد خاور بر افق کشا کشت مبارزان جانبین و دلیران طرفین بر یکدیگر حمله ور کردیدند و عمرو عاص بار بمیدان آمد و مالک اشتر با او بر خورد و نیزه بعمرو حواله نمود کار کر نشد و خراشی در صورت او بهم رسید بعجز همین عنان از میدان بپیچید و فرار بر قرار اختیار نمود و علم در از برق ربا بست اصبغ بن نباته بود که از جمله صحابه و مردی شجاعی بود پا بمیدان نهاد و نام آوران آمد در پی او در ان روز را وارد است که در روز غرار بن الادهم که از جمله معاریف شام و دلیری خون آشام بود بین الصفین با ایستاد و رجز خواند تا آغاز نهاد چون سپاه ظفر پناه شجاعت و جلادت غرار را میدانستند هیچکس بمحاربت او رغبت ننمود در اثنای کر و فر چشم ان بد اختر بر عباس بن ربیعه هاشمی افتاد پرسید که کیستی عباس نام و نسب خود را گفت و خواهش نمود و غرار پیاده شده با هم نبرد کنند هر دو از مرکب پیاده شده حمله بر یکدیگر کردند و هر دو لشکر دست از جنگ کشیدند و نظر بر ایشان بستند و از متانت جوشنها از ضرب شمشیر آفتی بهیچیک نمیرسید در اثنای مضاربه چشم عباس بر موضعی از زره غرار افتاد که استحکام آن از سایر مواضع کمتر بود فرصت نگاه داشته از قادر بیهمتا اعانت خواسته بهر دو دست شمشیر را بر آن محل فرود آورد و غرار را از روز بسا ختر بقتل آورد و از تحسین از لشکر امیر المؤمنین باوج علیین رسید حضرت عباس را طلبیده عتاب فرمود که ترا و عبد الله عباس را وصیت کرده ام که از محل خود حرکت مکنید چرا مخالفت امر میکنید عرض کرد دیدم چشم خصم بر من افتاده مرا بحرب دعوت کرد اگر در برابر او نمیرفتم محمول بر جبن و ترس من میشد فرمود و صیت امام خویش را نگاه داشتن بهتر است از عمل بقول دشمن کردن و خود را در ورطه هلاک انداختن و دست بدعا برداشت و فرمود خداوندا عباس را از رحمت خویش محظوظ کردان و عمل او را ضایع مکردان چون غرار کشته شد معویه گفت هر که عباس را بقتل رساند او را از مال دنیا بی نیاز کردانم دو مرد از بنی لخم متعهد این امر شده نزد عباس

امدند و او را بحرب دعوت کردند کفت بی رخصت امیر المؤمنین با شما حرب نکنم شما باشید تا من رفته اذن حاصل کنم عباس بخدمت حضرت رسید و صورت حادثه را معروض رای عالم آرای آنحضرت کردانید حضرت فرمود بخدا سوکند معویه را داعیه آنست که احدی از بنی هاشم در روی زمین نماند بعد از ان فرمود ای عباس از اسب فرود ای و جوشن بیرون کن عباس بموجب فرموده عمل نمود حضرت جوشن او را پوشید و بر اسب وی سوار شد بمیدان آمد لخمیان تصور کردند که عباس است پرسیدند رخصت یافتی حضرت فرمود اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر آنگاه یکی از ان دو لخمی بر آنسرور حمله ور کردید نا کهان حضرت او را در حمله او رد کرده ذو الفقار در سر او چنان بر فرق آن بد اختر زد که مرد و مرکب را بدو نصف کرد و از حدت و شدت ضرب نظارکیان را چنان تصور شد که آن ضرب خطا افتاد که یکبار دیدند چهار حصه شد صدای آفرین از زمین و آسمان بعرش برین رسید و آن مدبر دیگر نیز با مبدء دیگر امیر المؤمنین حیدر حمله ور کردید بضرب دیکر بیار خود ملحق کردید بعد از قتل ان دو مرد فریقین دیکر بر یکدیکر ریختند و خاک بر سر یکدیکر بیختند خلقی نامعدود و جمعی نامحدود بقتل امدند و چون خسرو رومی و زرد بدبار شام نهاد فریقین دست از جنگ کشیدند هر فرقه از اهل هدایت و غوایت روی باستراحت آوردند منقولست که روزی شخصی از مبارزان شام عثمان نام که او و برادرش در شجاعت و جلادت مشهور بین الانام بودند و معاویه را بر ایشان وثوق تمام و اعتماد ما لا کلام بود و هر یک از ایشان را در برابر صد سوار میکرفتند بمیدان آمد مبارز خواست عباس بن ربیعه از جای خود حرکت کرده بیک ضربت حیدری سر عثمان را از بدن جدا ساخت برادرش حمزه آهنک محاربه عباس نمود که مقرب بارکاه حضرت معبود علی ع در برابر حمزه آمد و بضرب ذو الفقار آبدار نصف او را با دوش منفصل ساخت خلق تصور کردند که قاتل حمزه عباس است از روی حساب اکر فتند بعد از ان عمرو بن عنیس لخمی که از دلیران دوران و مبارزان زمان بود در مقابل آن امام غالب الشان آمد بنیزه بازی و شمشیر زنی مشغول کشت حضرت فرمود امروز مضاربت مطلوب است نه ملاعبت از این سخن عرق حمیت آن بی حمیت در حرکت آمد و بر شاه ولایت پناه حمله ور کردید آنسرور ذو الفقار و سر او را چنان بر میان آن بد اختر زد که چون خیار تر بدو نیم شد و نصف اعلا بر زمین افتاده نصف اسفل بر زین بماند چون این صورت مشاهده عمرو عاص کردید کفت بیرب مجید که این ضربت جز ضرب علی نیست معاویه انکار نمود عمرو کفت اکر سخن مرا باور نداری بعمرو لشکر را بکوی تا یکبار در وی حمله کنند اکر روی نکردانید بدان که علیست و الا فلا معاویه فرمان داد که سپاه یکبار بر ان سوار حمله کردند حضرت قدم از موضع خویش بر نداشت تا لشکر رسید دست جلادت از آستین ید اللهی بر آورده سی کس از مخالفان را در طرفة العینی بقتل رسانید مالک اشتر بخدمت آنسرور عرض نمود دست از قتال این کمراهان بردار و بیش از این نفس شریف را رنجه مدار و حرب ایشان را بمن واکذار حضرت جواب داد که رسول خدا که سید ولد آدم و اشرف و افضل جمیع طبقات عالم بود در روز احد و حنین بنفس نفیس خود قتال فرمود اکر معاویه و عمرو عاص بمبارزت من میشتافتند جان و متابعان از شدت و مشقت خلاصی مییافتند مالک الناس خود را مکرر ساخت آنحضرت ملتمس او را قبول فرموده عنان از میدان باز کشید و مالک معاویه را بمحاربه خود طلبید جواب داد که تو کفو من نیستی مالک جندب بن ابی ربیعه که دختر معویه را خطبه نموده بمبارزت خواست معویه نکذاشت عمرو عاص با جندب کفت اکر اشتر را مغلوب سازی معویه دختر خویش را بتو دهد جندب بطمع زنا مادی در برابر مالک آمد پرسید از او معویه ترا چه وعده داده که دلیرانه بجانب من آمدی کفت تزویج دختر خود را بقتل تو معلق کرده مالک بجندب نیز بجندب تعرض کردید و بر نیزه بر مالک حمله ور کردید مالک نیزه او را در زیر بغل خود کرفت جندب هر چند تلاش نمود که نیزه را بکشد ممکن نشد آنگاه مالک نیزه آن روسیاه را بتیغ تیز دو نیم ساخت خصم را

مجال ستیز نمانده روی بگریز نهاد مالک از عقب وی شتافته بیک ضرب با تمام کار او پرداخت دیگر دلیران شام حمله آورده
همراز پیش او رمیدند مالک نزدیک بمعاویه رسیده خواست که او را بقتل رساند و مسلمانان را از شر او خلاص
کند ناگاه مردی از بنی جمح خود را سپر معاویه نمود تیغ مالک بر او فرود آمد و معاویه فرصت غنیمت شمرده جانی بسلامت
بیرون برد آورده اند که روزی عبید الله بن عمر بن الخطاب که از جمله ابطال رجال بود با فوجی از سواران فرخای جو
و دلیران تند خوی آهنگ رزم نامداران عراق که شهره آفاق و در مردانگی طاق بودند کرده قدم در معرکه نهاد و
مالک اشتر که از اشتهار کالشمس فی رابعة النهار مستغنی از تعریف و توصیف است با جمعی که میدان رزم را بر مجلس
بزم ترجیح و تفضیل میدادند روی بوی آوردند و نایره قتال اشتعال بهم رسانید عبید الله بر مالک حمله کرد و مالک
هرچند سعی نمود که بتیغ تیز او را از پا در آورد چون زره داودی در بر داشت کارگر نیفتاده بود بقتل او در آن روز و سلامت
نمود مالک متغیر گردید و فرمان داد شیران صف شکن و دلیران مردافکن شمشیر بر مخالفان نهند فریقین بیکدیگر
حمله ور گردیدند و چندان کشش و کوشش نمودند که بهرام خون آشام با وجود بیرحمی بر ایشان ترحم نمود **بیت**
ز خون دلیران و گرد سپاه زمین گشت سرخ و هوا شد سیاه سرها فتاده همه واژگون چو کشتی که آمد
بدریای خون سر نیزه در سینه کاوش گرفت ز چشم زره خون تراوش گرفت گویند عبید الله کس فرستاد
بخدمت حضرت امام حسن ع و استدعا نمود که در میان دو صف آمده عرضی نماید آنحضرت استدعای او را قبول فرموده
عبید الله گفت پدر ترا از اول تا آخر کسی نخواست تو فرزند رسول خدائی بیا تا او را از خلافت خلع کنیم و ترا نصب نمائیم که
این فساد از میان عباد برخیزد آنحضرت فرمود فکر باطل کرده خلیفه که خدا و رسول تعیین کرده اند نمیخواهی و بدلخواه میخواهی
من می بینم که امروز یا فردا کشته شوی و بپدر خود ملحق گشته آنوقت میدانی که برحق است وی گویند که روز دیگر رسید
بود که آن ملعون کشته شد و آنحضرت شب با طایفه حضرمیه گذشت که چهار هزار نفر بودند و لباسهای سبز پوشیده بودند
دید شخصی خوابیده است در بالای سر کشته و نیزه خود را در چشمان او فرو برده و اسب او را بپای او بسته حضرت امام حسن ع
فرمود معلوم کنید این کشته کیست و این خوابیده از بهر چیست چون معلوم کردند آن شخص از قبیله همدان بود و آن
کشته عبید الله سرهنگ او را کشته و بجهت محافظت بر سر نعش او خوابیده در آن روز ذو الکلاع حمیری که با چهار هزار
سوار همه شمشیرزن نیزه گذار بمعرکه کارزار قدم نهاده کشته شد در بعضی تواریخ مسطور است که در روز بیست
ششم صفر عمار یاسر زره پوشیده مکمل و مسلح گردید فریاد میزد الرواح الرواح الی الجنة و تحریص و ترغیب مینمود هاشم بن
عتبه مرقال را به پیش بردن علم که در آن روز علم فیروزی پرچم در دست او بود و وی از جمله شجاعان نامدار و
دلیران صاحب اقتدار بود و جنگ عظیمی شد و جم غفیری و جمع کثیری از طرفین طعمه شمشیر آبدار گردیدند تا آنکه هاشم
کشته شد آنگاه عمار بخدمت آن بزرگوار آمد و اذن جنگ خواست فرمود مهلا رحمک الله چون ساعتی گذشت باز
عمار اعاده عرض خود نمود آنحضرت همان فرمان معهود بر عمار منکر بست و بی اختیار گریست عمار چون دید آن بزرگوار مکرر
عرض کرد بلکه همان روز است که پیغمبر خبر داده است حضرت فرمود بلی و از اسب فرود آمده دست در گردن عمار کرد و او را
وداع نمود و فرمود جزاک الله یا ابا الیقظان خیرا فنعم الاخ کنت و نعم الصاحب تا پیر شد و بسیار گریستند و عمار
سوار شد و بمعرکه کارزار روان شد و در آنوقت سن شریفش نود و چهار سال رفته بود کوشش و کشش بسیاری
کرد پس تشنگی بر او غالب گردید قدری آب طلبید گفتند آب نداریم کسی از رفقای او گفت قدری از شیر دارم و جامی
از شیر بجهت او حاضر ساخت عمار گفت الله اکبر راست فرمود رسول خدا که آخر توشه تو از دنیا شیر خواهد بود آنگاه
شیر را خورد و حمله برد بر لشکر شام و هجده نفر دیگر را کشت تا ابو الغادیه بطعن نیزه او را از پا در آورده آن محب
خاص الخاص رسول رب مجید جان شیرین را نثار جانان کرده بعالم بقا خرامید و حضرت امیر المؤمنین ع بر حال او اطلاع یافته

۷۱

بر بالین او شتافته سر شریف او را بر زانوی مبارک نهاده فرمود ایها الموت الذی هو قاصدی ارحنی فقد افنیت کل خلیل
اراک بصیرا بالذین احبهم کانک تنحو نحوهم بدلیل و زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده فرمود از
هر که از وفات عمار دلتنگ نشود او را از مسلمانی نصیبی نباشد خدای تعالی بر عمار رحمت کناد روزی که او را
از خاک بر انگیزاند خدای تعالی بر عمار رحمت کناد و آن ساعت که او را از نیک و بد سؤال کنند هر وقت که ذکر محمد
رسول خدا ص کرده میشد عمار چهارم ایشان بوده و نه یک نوبت عمار را بهشت واجب شد بلکه بارها استحقاق آن را
پیدا کرده جنات عدن او را مهیا و مهنا باد او را کشتند و حق با او بود چنانکه رسول خدا ص درباره او فرموده
یدور الحق مع عمار حیث دار و کشنده او در نار است آنگاه پیش ایستاد و بر عمار نماز گذارد و او را بدست مبارک
خویش در خاک نهاد رحمة الله و رضوانه علیه و طوبی له و حسن مآب **بیت** خوش دمی کز بهر یار نازنین میرد کسی
خون بها بدهد بیاری اینچنین میرد کسی و چون خبر کشتن عمار منتشر گردید در اردوی معاویه تزلزل بهم رسید بعلت
حدیث مشهور تقتلک الفئة الباغیة معاویه گفت ما عمار را نکشتیم بلکه علی کشت که بجنگ آورد عبد الله
عمرو عاص که از جمله حضار مجلس بود در جواب معاویه گفت پس پیغمبر قاتل حمزه سید الشهدا را رسول خدا ص کشته نه
وحشی زیرا که حضرت رسول ص او را بجنگ احد برده معاویه از سخن عبد الله ملول شده تا ساعتی با عبد الله سخن
نگفت اما موافق احادیث معتبره این جواب ملزم را امام برحق علی ع فرمود و بعد از قتل عمار تزلزل به بنیان لشکر
آن سرکرده اشرار بهم رسید آثار ادبار مشاهده او گشته در وجوه اموال بسیار از برای سرکردهای آن امام
ابرار فرستاده وعده های بیشمار بهر یک از ایشان کرد و آن خلیفه عالی مقدار بعد از قتل عمار بسیار ملول گشته در
جنگ سعی میفرمود تا آنکه در روزی بعد از ادای نماز صبح بر فرس رسول خدا ص که نام آن ربح بود سوار شده عمامه
آنحضرت را بر سر بسته درع آنسرور را در بر کرده تازیانه او را که منتهی مشوق بود در دست گرفته با مالک اشتر گفت
یا مالک رایت علی از رسول خدا ص در روز من است که در اول ظهور با آن قتال با مشرکان کرده تا حال آن رایت را بیرون نیاورده
بودم امروز میخواهم در زیر این علم جنگ کنم رسول خدا ص بمن گفت ای علی با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگ خواهی کرد
و چنین بجهاد و نیتها که از اهل شام متوجه خواهد رسید پس فرمودند علم را بیرون آوردند و برپا کردند و ندا در دادند
که هر که داعیه دارد که جان خود را در راه خدا ایثار کند باید در پای علم جمع شود این ندا که بگوش سپاه ظفر
پناه رسید فوج فوج در پای علم جمع شدند و چشم هر یک از صحابه رسول خدا ص که بر علم افتاد بر آن لوا افتاد
مدهوش گشته از پا افتاد و هر که از بازماندگان علم دست ادب بر چشم و روی خود نهاد و آنحضرت پیش افتاد و فرمان داد
یکبار روی بمعرکه کارزار نهاده بر مخالفان حمله ور گردند و آنحضرت ذو الفقار را از نیام بر آورده و فارسان
و شجاعان آفاق در عقب آن خلیفه با استحقاق روان شدند و بموافقت آنحضرت تکبیر گفتند چنانچه غلغله
در زمین و زمان افکندند و یکبار بر جماعت اشرار حمله کردند صفوف اهل شام بهم بر آمده رایات دولت ایشان
سرنگون گشت و معاویه مضطرب شد و فرمان داد تا ندا کردند ای اهل شام و ای اهل با ننگ و نام بکجا میگریزید
در حرب گاهی ظفر است و گاهی هزیمت مردم بهزار حیلت برگردانید باز هنگامه دار و گیر گرم کردند و اهل شام
بر اهل عراق حمله ور گردیدند معویه مقرر نمود که قبیله عک و اشعریان که بیش از قبایل دیگر از المفر گویان
از میدان روی گردان شده بودند قدم پیشتر نهند ایشان بموجب فرموده عمل نموده از جانب میمنه آن حضرت
سبحان قبیله همدان در برابر آن جماعت بی ایمان آمدند مردم قبیله عک سوگند یاد نمودند که تا همدانیان
باز نگردند ما باز نگردیم و قوم همدان نیز سوگند خوردند که تا مردم عک مراجعت ننمایند ما نیز مراجعت نکنیم
بدین جهت بسیاری از شجاعان و دلاوران هر دو سپاه بقتل آمدند و سرها چون گوی در میدان غلطان شد

نامه معاویه

خونها چون جوی جیحون روان گردید و کشته‌ها چون پشته‌ها بر روی یکدیگر غلطید **مثنوی** ز بس کشته آمد هر دو
گروه ز خون خواست دریا و از کشته کوه   آخر الامر سپاه شام بالتمام راه انهزام پیش گرفتند و آن امام انام دست
از حرب کشید دیگر از آن منع فرمود بعضی از خواص عرض کردند یا امیرالمؤمنین چگونه صورت ظفر در آیینه مراد جلوه
گر آید که چون مخالفان بهزیمت روند ما را از قتال ایشان منع فرمائی و اگر معاویه ظفر یابد لامحاله ما را تعاقب
نموده تیغ تیز را بر ما حکم سازد آنحضرت جواب داد که معاویه بکتاب خدای تعالی و سنت رسوله عمل نمینماید و علم و حلمی
ندارد و مانند سلاطین جور رفتار مینماید و بالجمله چون زمان محاربه و مدت مقاتله امتداد یافت و یکیک
از نامداران شام و دلیران خونآشام ایشان براه عدم شتافت معاویه از غایت دلتنگی و سراسیمگی نوشته بخدمت
امیرالمؤمنین ع فرستاد و در آن اندراج داد که اگر ما و تو میدانستیم که مهم محاربه باین مرتبه امتداد خواهد یافت
اصلا و قطعا در این امر شروع نمی‌نمودیم و چنانچه ما ببقا امیدواریم تو نیز امیدواری و همچنانکه از مرگ ترسان
تو نیز ترسانی و بر تو روشن است که جمعی از اخیار صالحین و برخی از ابرار متقین در این مخاصمت و منازعت
کشته شده بهرهٔ مین رفتند و من پیش از این التماس کرده بودم که حکومت شام را بمن ارزانی فرمائی مشروط
بآنکه ازام متابعت و مبایعت من خود را معاف داری حالا همان ملتمس خود را مکرر میگردانم و اگر از محاربه باقی
باشد اهلک باقی نماند و باید در میان ما جنگ و مخاصمت باقی نماند زیرا که ما همه از عبد مناف متولد شده‌ایم و از یک
اصلیم که هیچیک از ما را بر دیگری تفضیل و ترجیحی نیست چون نوشته معاویه بآنحضرت رسید و از مضمون مطلع
گردید در جواب وی چنین فرمود اما بعد ابعو بر نوشته تو بمن رسید و مضمون حالی گردید و بغی و عناد و ظلم
و فساد تو بر من روشن شد و مرام مزوّر کار را و پیکار تو حریص‌تر از پیش و یوما فیوما این معنی در تزاید است
و آنچه نوشته بودی که میان ما و شما در خوف و رجا مساوات است کذب محض است زیرا که شما اهل شک و ریبید
و ما ارباب ثبات و یقین دیگر آنکه حرص اهل عراق بمثوبات اخروی بیشتر است از حرص اهل شام بزخرفات دنیوی
اما حدیث حکومت شام بی اطاعت و بیعت من مقبول نیست پیش از این هم همین استدعا نمودی و باجابت مقرون
نگشت اکنون چه واقع شد و کدام حق را بر ذمه ما ثابت کردی که مستحق آن گشتی و آنچه نوشته بودی که ما همه از
اولاد عبد منافیم این سخن راستست اما اینکه هیچیک از ما را بر دیگری مزیت و رجحانی نیست غلط و باطل است
زیرا که هرگز امیه چون هاشم نبود و حرب چون عبدالمطلب و صخر یعنی ابوسفیان را چه نسبت با ابوطالب و ترا
بمن چه مشابهت زیرا که تو طلیق بن طلیق و منم از مهاجرین و تو از رندکان طریق و منم صاحب توفیق هرگز او فق
باشد کجا تواند که دم از مساوات زند نه ترا سبقت مسابقت در اسلام و نه ترا سبقت موافقت در انعام و نه ترا مرتبت
مهاجرت باشد اما منم ابن عم رسول و منم زوج بتول و وصی و وارث علم و خلیفه نبی در میان امت و نسبت
من با آنحضرت نسبت هارون است بموسی ع و اگر باب پیغمبری بمهر نبوت مختوم نگشتی چنانچه بولایت خاص مخصوصم
بنبوت عام نیز میگشتم حضرت واهب العطایا مرا بتشریف آیات مثلوات مشرف ساخته و رایات عنایات برسر
من افراخته پس ترا بمن چه نسبت و اولاد کرام مرا با ابنای لئام تو چه مشابهت بر خاطر فاتر تو خطور نکند
که مرا از قتال و جدال تو ملال و کلال باشد و اگر عزیمت را سعادت موافقت و متابعت من مساعدت نمودی
بحقیقت متحقق میگشت که واقعه از آن مشکل‌تر و داهیه از آن هایل‌تر و حادثه از آن صعب‌تر بودی و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون و چون جواب آنحضرت بمعاویه رسید از مصالحه مایوس گردید و روز دیگر مرد دیگر
در برابر یکدیگر صف آرا گردیدند چند صف در دست و فرخنده حضرت خیر البشر را بر سر بسته و بر ابلق شهباز
اندر و رفته علم سعادت پرچم آنحضرت را افراشته بمیان دو صف آمده با آواز بلند خطبه در نهایت فصاحت

حمله امیرالمؤمنین

و بلاغت خواند محصلش آنکه ایها الناس هرکه امروز نفس خود را بخدای تعالی فروشد بحکم ان الله اشتری من
سوگند که از این روز سار خواهد گفت بآن خدای که جان علی در قبضه قدرت اوست که اگر مرا انشی که
حدود دین و حقوق مسلمین از طغیان ظالمین و عناد گمراهین ضایع نگشتی در خانه خویش تشیعی و جنگ و
جدال را بر آسایش و فراغ بال اختیار نکردمی اکنون ضرورست که این جماعت گمراه را براه راست در آریم و ایشان را
بمتابعت سنن حضرت رسالت دعوت کنیم و بدانید که این حقد از بقایای احقاد بدر و احد است که در سینه
پرکینه معاویه متمکن گردیده و امروز میخواهد تشفی صدری از آن حاصل سازد و امید است که مدعای او
میسر نشود فقاتلوا ائمة الکفر لا ایمان لهم اعیان مهاجر و انصار و معارف بلاد و امصار بخدمت آن امام ابرار
عرض کردند بعد از کشته شدن عمار اگر شبهه در خاطری بود مرتفع گشت و از روی حقیقت دانستیم که معاویه و
متابعان او اهل بغی و خذلانند امروز نصب مراد در متابعت تو بیشتر از بیشتر است بهرچه اشارت فرمائی کمر خدمت
بسته‌ایم و منتظر این نشسته و در راه تو دست از جان شسته‌ایم آن امام بیقرینه زبان بتحسین و آفرین ایشان گشوده
متوجه مخالفان گشت و ده هزار از مردان کار و دلیران شیر شکار که شیر فلک از اندیشه شمشیر خونریز شان از
قرص آفتاب سپر بر سر کشیده و بهرام خونآشام از بیم تیغ انتقام شان به پناه نجم آسمان خزیده از عقب صاحب
ذوالفقار در روی معرکه کارزار آوردند و چون نزدیک بمخالفان شدند آن قهرمان حضرت سبحان بجانبان باز
گفت من با این جماعت بی عاقبت حمله خواهم کرد شما باید موافقت من نمائید و از یکدیگر جدا نشوید که حمله شما
مانند حمله یک شخص باشد این سخن را گفته با شمشیرهای آخته و سرها انداخته بطرفة العینی بنیاد ثبات
ایشان را انداخته سلک جمعیت ایشان از هم ریخته در این حمله از کشته‌ها پشته ساخته چندان سر از ابطال
لشکر و شجاعان عسکر در میدان چون گوی غلطان و خون از بدنهای ایشان روان که تصور شده نشت
و پای مراکب را بحنا رنگ کرده‌اند و از این دستبرد دلیرانه روی لشکر شام حرکت و قوت قیام نماند و معاویه
روی بعمرو عاص آورده گفت اگر چند صف دیگر از لشکر بلند حمله دیگر چنین کنند از ما و بقیة السیف اثری
نگذارند اهل سیر آورده‌اند که در آن روز مالک اشتر بسیاری از دلیران صف شکن را بی سر کرد و طایفه‌ای از
اعیان سپاه نصرت پناه نیز بقتل آمدند مالک اشتر برگشتگان لشکر نگریست و با آواز بلند یکی بیت در این
اثنا شیر خدا بابو برخورده از سبب گریه پرسید گفت جمعی از یاران را می‌بینم که در ملازمت رکاب همایون بسعادت
شهادت فایز میگردند و من از این سعادت تا غایت محروم مانده‌ام آنحضرت او را بشارتها داده او را تحمید و تهاوم
و در آن روز هر دو لشکر مانند دو دریای اخضر در تموج آمدند و میان دو کوه فولاد بر یکدیگر حمله آوردند
و صدای کوبیدن عمود و گرز مثل کوههای بزرگ که بر روی یکدیگر فرود آیند یا رعد شدیدی که از
جانب آسمان آید بگوش اهل هوش میرسید **بیت** چو شیران جنگی بر آشوفتند   همه سر بسر یکدیگر کوفتند
بسیط زمین از هیبت نای و روین و جوش و خروش دلاوران پرکین متزلزل و بفحوای ان زلزلة الساعة شیء
عظیم حجاب شبهه از پیش جهانیان برداشته و حقیقت تکاد السموات یتفطرن بر عالمیان ظاهر گردید شهنشاه
فسحت ملکوت و قهرمان حضرت جبروت با ذوالفقار دو سر از یمین و یسار بر سپاه مخالف حمله ور و قابل دولت
نصرت چه چشم زخم اشتران بکار میخواند و میگفت **بیت** چون دکان تو گران کرد عنان توسنک ای
ظفر لشکر کش و نصرت ... قایل تکبیر و فتح از آسمان گوید همی   القتال ای حیدر کرار کالنمر علی و جنبک
قایم بود تا سواران پیاده شده در یکدیگر ریختند علمها بیفتاد و شمشیرها دو نیم گشت و نیزه‌ها شکست و بدن
و تنها بر یکدیگر آویختند و گرد و غبار از میدان برانگیختند و غبار بمرتبه بلند گردید که یکدیگر را نمیدیدند

ودران روز که خبر از فوج اکبر میداد هیچیک از افراد لشکر را فرصت نماز نشد مگر بعضی از زهاد و عباد که بایما
واشارت بادای صلوة قیام نمودند و با وجود انکه خسرو خاور بعزم تحجر باره مغرب پی سپر و از نظر ارباب نظر نهان
گردید گردان هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور از میدان کوشش رو نگردانیدند و بشمشیر و خنجر گاه گاه بیکدیگر مشغول
انبر و درد قلب و مالک اشتر در میمنه چندان کشش و کوشش نمودند که ملائکه سماوی در تعجب شدند و زبان بتحسین
وافرین گشودند راوی گوید در انشب هولناک که بغیر برق شمشیرها در ان بیابان چیزی دیگر پیدا نبود و مردم صدای
سلاح میکردند و باین علت انشب را لیلة الهریر نامیدند من ملازم رکاب فلک فرسای ان شهریار حضرت سبحانی بودم
و بچشم خود دیدم که هزار رکعت نماز مقرری خود را گذارد و بهر تکبیری که گفت یکی را کشت پانصد تکبیر شنیدم و دیدم
که روی مبارک خود را بجانب اسمان کرده میگفت اللهم الیک نقلت الاقدام والیک افضت القلوب تا اخر
دعا و راوی گوید بحق انکسیکه محمد را بنبوت مبعوث نموده و اسمان و زمین را خلق کرده نشنیده ام از کسی که
هیچ رئیس قومی انقدر ادم بدست خود کشته زیاده از پانصد نفر از گردان و دلیران مخالفان را دران روز بدو
دو سر بیجان و بی سر کرده که ذوالفقار چون کمان خم شده میفرمود عذر خود را میخواهم از این شمشیر که نزد این
بود که از پیغمبر خدا شنیدم که میفرمود لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار و هر بار از برمن میزد مرد میکشتم
و شمشیر خم شده را بر زانوی خود میگذاشت و راست میکرد و کار میفرمود و در روایت دیگر مذکور است که اصحاب
انحضرت از چهار طرف لشکر معاویه بد اختر طبل میزدند و میگفتند علی المنصور صاحب مستقصی میگوید که در معجم
کبیر از امام ابو سعید سمعانی مرویست که معاویه گفت علی ع در لیلة الهریر زیاده از نهصد کس از ابطال رجال را
بقتل رسانید و من در انشب بیطاقت شدم و با خود جزم کردم که یکی از دو کار را اختیار کنم یا التجا بعبدالله بن
عباس برم تا از علی دستوری طلبد که بمکه روم و دران حرم محترم رحل اقامت اندازم یا پناه بقیصر روم برم و در
بعضی از جزایر ان دیار ساکن گردم اخر الامر دو بیت که مبنی از صبر و تحمل در حروب بود بخاطرم گذشت باینجهة
پای ثبات در دامن صبر کشیدم و از قلق و اضطراب ارمیدم تا انچه واقع شدنی بود واقع شد و پیران لشکر و کاملان
عسکر مکرر فریاد میزدند یا معاویه عرب تمام شد و نوحه و زاری نموده میگفتند الله الله ابتر شدید و بر این معادی
چند که از چندین هزار مرد باقی مانده ترحم نمائید بر زنان و فرزندان بیچاره شوید و دست از جنگ کوتاه نمائید
و هیچ اثر و فایده بران مترتب نشد و از جانبین بمحاربه و مقاتله مبالغه میکردند و بثبات میکوشیدند تا افتاب
بلند شد و خلقی کثیر و جمی غفیر بطعن نیزه و پرش و برش شمشیر بجنت و سعیر شتافتند گویند چهار هزار نفر از لشکر سعادت
اثر حیدر صفدر و سی و شش هزار کس از سپاه روسیاه شام کشته گردیده بهشت عنبر سرشت و جهنم شتافتند گویند
چون روز بلند گردید معاویه چون زن فرزند مرده بر حال خود و کشتگان میگریید و بعمرو عاص متوسل شده از اضطراب
بر خود میلرزید عمرو عاص او را خاطر جمع کرده بند و گفت در این چند ماه از فکر و تدبیر و حیله و تزویر انچه بود بکار
بردم تدبیر دیگر که از همه عاره تر بود بجهة چنین روزی ذخیره گذاشته ام چون شب در اید امر کن تا قرانها را بر سر نیزه ها
کنند و فریاد زنند لا حکم الا لله گویند در لشکر معاویه پانصد و پنجاه قران بود و مصحف بزرگی در مسجد اعظم شام بود
انرا بر سر ده نیزه که بهم بسته بودند کرده ده نفر انرا گرفته و بالجمله قرانها را بر سر نیزه ها محکم بسته صف کشیده
بایستادند و چون در شب قبل در دنباله ان سرکرده اشرار از برای سرکردگان تمام ابرار فرستاده بودند فرامین
مالک از انجمله بجهة اشعث بن قیس هزار درهم و هزار درهم فرستاده بعضی از سرکردگان که اخلاص بامیر مومنان داشتند
قبول نکردند و در ایمان ثابت قدم بودند انحضرت را از این واقعه اخبار نمودند و چون وقت تنگ بود تدارک
ان ممکن نشد و روز هنوز روشن نشده بود عراقیان را تصور انکه انها رایات و اعلام است چون هوا روشن شد

وقرانها را بان نسبت دیدند دست از جنگ کشیدند و قریب به بیست هزار سوار جرار مکمل و مسلح اسلحه کارزار
که اکثر در پیشانی ایشان داغ سجده بود برد و رحیدر صفدر اجتماع نمودند و گفتند ما با مخالفان دعوائی
که از برای ان بود که مخالفت قول خدا و سنت پیغمبر نموده اند حال که ایشان متقاعد شده عمل بکتاب خدا را طالب اند
دعوائی با ایشان نداریم و سخن و خواهش ایشان خواست و هر چند انحضرت فرمود ایها الناس فریب ایشان را
مخورید که ایشان کتاب خدا را نمیفهمند و نمیخواهند بان عمل کرده باشند و از جمله ایشان اند بشیند اند مکریست
که پیش اورده اند و چون ضعف خود را می بینند و از نصرت و ظفر ما مایوس شدند میخواهند باین کید فتنه را انگیزند
و از این مهلکه جان بیرون برند و بعد از رفع بلا وفا بسخن خود نخواهند کرد منم کتاب ناطق خدا و اگر من بان عمل نکنم
که خواهد کرد با ایشان مقاتله خواهم کرد تا بحکم باری سبحانه و تعالی راضی گردند فایده نکرد و متفق اللفظ گفتند ای
امیر دعوت معویه را اجابت کن که ترا بکتاب خدا میخوانند که ما بر عثمان بجهة رد این قول خروج کرده ایم ملخص کلام انکه
اگر ملتمس معاویه بانجاح مقرون نکردی ما ترا گرفته باو سپاریم چون سخن ایشان باینجا رسید و کلام ایشان باین
مقام انجامید امیر المومنین ع فرمود انا لله و انا الیه راجعون و الی الله المشتکی و الله المستعان اللهم انت الحاکم
بیننا فانک عدل لا تجور و در این اثنا رسل معویه امده مصحف ما را خواستند و گفتند ای ابو الحسن شامیان میگویند
که تا ما بکتاب خدا عمل نمائی که میان ما بجز این کتاب حاکم نیست اشعث بن قیس طماع که اکثر قبایل در تحت حکم او بودند
و چنانکه مذکور شد مبلغی کثیر معویه بر سبیل ارتشا از برای او فرستاده گفت معاویه از سر انصاف سخن میگوید و ترا
بمضمون کتاب خدا دعوت میکند حضرت فرمود که والله من بکتاب خدا اعلم ترم از معویه و عمرو عاص و غیر ایشان
این کید و مکر عمرو است که بعلت اضطرار کرده است بعد از رفع ضرورت باز مثل اول است هر چند از این قبیل کلمات
میفرمود موثر نبود و بالجمله عراقیان از برابر شامیان باز گشتن گرفتند مگر مالک اشتر رحمه الله که در میمنه بمجادله
اشتغال داشت و جد و جهد مینمود و در این اثنا ابن الکوا و جمعی از زهاد و عباد و قراء از سپاه ولایت پناه مبالغه
و الحاح نمودند که باید بفرستی مالک بیاید و دست از جنگ بدارد انحضرت یزید بن هانی را بطلب اشتر فرستاد
چون یزید پیغام انحضرت را باشتر رسانید متغیر گردید و گفت این چه وقت مراجعت است که ما در فتح و ظفر ظاهر
گردیده است و بقدر اب خوردنی بیشتر باقی نمانده است چون یزید برگشت و جواب مالک را بانحضرت رسانید و
مقارن ان حال صدای تکبیر مالک اشتر و متابعان او بلند گردید گرد و غبار چشم خورشید را پوشانید ابن الکوا و متابعان
او که مستعجل خوارجند با انحضرت گفتند که تا چنانست که اشتر باشاره تو در جنگ جد و جهد مینماید بفرست برگردد که اگر
برنگردد ما ترا گرفته تسلیم معویه میکنیم یا پاره پاره میکنیم حضرت فرمود سبحان الله من در حضور شما یزید را فرستادم
و علانیه پیغام دادم سرگوشی نکردم و شما هم شنیدید حضرت فرمود ای یزید وای بر تو برو و بمالک بگوی بتعجیل
مراجعت نماید که فتنه عظیم برپا شد چون پیغام را باشتر رسانید گفت مگر این فتنه بجهة رفع مصاحف برپا شده
یزید گفت اری مالک گفت والله در همان لحظه که دیدم قرانها بر سر نیزه هاست دانستم که در میان لشکر ما اختلاف و
افتراق پیدا خواهد شد پس مالک بخواهی نخواهی برگشته بخدمت انحضرت رسید و اهل فتنه را دید با معارف بصره
و کوفه عتاب و خطاب اغاز کرد که ای اهل عراق و ای گروه ذل و نفاق والله که مذلتی بر خود پسندیدید که تا ابد تدارک
ان نتوانید نمود تا زحمتها کشیدید و جماعت کثیری از ابرار و اخیار صحابه شدید مختار را بدرجه شهادت رسانیدید
و بسبب رفع این مصاحف که موجب ان کید و مکر عمرو است فریفته شده اید و دست از جنگ کشیدید و حال انکه بقدر
چشم بر هم زدنی بر انها غالب میامدید و حال یک ادمی هم ایشان را با تمام در سانم خوارج گفتند ما در گناه با تو
شرکت نمیکنیم مالک نفرین کرده ایشان را و گفت لعنت خدا بر شما باد این پیشانیهای داغ بسته شما مارا بازی داد

که خیال کردیم از جملهٔ زهاد و عباد تست بعید دانستیم که از جملهٔ فساق و فجار باشد خدا و رسول و امامت را نمی‌شناسید
ملخص کلام آنکه مالک هرچند با ایشان سخنان ملزمانه و مسکتانه گفت فایده نکرد و آخرالامر بهم منجر بآن شد که مالک را
دشنام دادند و تازیانه بر اسب او زدند و او نیز ایشان را دشنام داد و تازیانه بر روی اسبهای ایشان زد چون امیرالمؤمنین
حال را بدان منوال مشاهده نمود مالک را منع فرمود پس مالک عرض نمود یا امیرالمؤمنین امر کن تا صفوف مقاتله
اعادت فتنه حمله کنند که احتیاج بمعاونت ایشان ندارم بیکدفعه از صفها صداها بلند شد یا مالک امیرالمؤمنین راضی
بنصب حکمین و بحکم قرآن شده است اصرار تو از چه راه است آنحضرت ساکت بود و هیچ نمی‌فرمود بعد از وقوع قیل و قال
و سکوت ایشان سر بالا کرده فرمود من تا دیروز امیر بودم و امروز مأمور گردیدم و حاکم بودم و امروز محکوم و من
نمیخواهم که تفرقه در میانهٔ شما اندازم و شما را مجبور سازم بچیزی که خلاف خواهش شما باشد که اصرار در مخالفت
من دارید خود میدانید من صبر میکنم و تحمل مینمایم تا هرچه مقدر الهی است بعمل آید در این اثنا عبدالله بن الحارث
الطائی که عبادت او بحدی رسیده که مدت بیست سال بوضوی نماز عشا نماز صبح را کرده و در لیلة الهریر شانزده
زخم قوی خورده بود بخیمهٔ امیرالمؤمنین علی ع آمد آنحضرت اعزاز و احترام او را بجای آورده فرمود ای عبدالله خود را
چگونه میبابی عرض کرد یا امیرالمؤمنین تصور من این است که از عمر من ضعیف و روی تا قربت روی بیش نمانده آنحضرت
آب در چشم گردانده فرموده که خوشدل باش و دیده روشن دار که برحمت پروردگار واصل خواهی شد و حشر
تو با مهاجر و انصار و شهدای کبار خواهد بود عبدالله عرض کرد یا امیرالمؤمنین چنین مسموع گشت که اصحاب
تو با تو در مقام مخالفت اند و ترا بر آن میدارند که با معاویه صلح نمائی فرمان ده که بقول ایشان عمل نفرمائی و دست
انتقام بر کوتاه نکنی حضرت فرمود بکدام لشکر جنگ کنم و بکدام عسکر محاربه نمایم ناصر و معینی ندارم که با معاویه
مقاتله توانم وقتی که توانستم کوتاهی نکردم ندانسته که رسولخدا با آنکه قوت چهل پیغمبر را داشت مدت
سیزده سال بر سبیل شهرت و اعلان دعوت را واگذاشت و هیچکس را بقبول اسلام نخواند و بعد از مدت ده سال
اظهار نبوت خود را نموده قتال نکرد و چون اعوان و انصار بسیار پیدا کرد قتال کرد من نیز اگر یاران و مددکاران
بهم رسانیدم چنانکه در بدر بود قتال خواهم نمود و الا مسند در عزت و نشیمن ضعف نیم چنانچه انبیا و اوصیا را شیوه این
طریقه چنین بوده ای عبدالله مرا رسولخدا از قضایائی که واقع میشود خبر داده همه را میدانم
و شکایت قوم را بیادگاه کبریا میکنم و بمباشرت فعلی نخواهم پرداخت که بسبب آن از امامت خارج گردم عبدالله
گفت گواهی میدهم که توئی امام بحق و واسطهٔ میانهٔ حق و خلق و رهنمای خلق و دهی سعادت آنکس را که دنیا
تو باشد و انقیاد و متابعت تو نماید و بی‌خبران آنکس را که پای از دایرهٔ اطاعت و فرمان بردار تو بیرون
نهد و بالجمله چون مکر و حیلهٔ عمرو عاص از پیش رفت حفاظ شام و عراق اجتماع نموده میان هر دو صف بنشستند
و بقرائت قرآن اشتغال نمودند و قرار دادند که در امر خطیر خلافت حکمین تعیین نمایند اهالی شام گفتند ما
رضا دادیم که از جانب ما عمرو عاص حکم باشد اشعث بن قیس و متابعان او گفتند مختار ما در این قضیه ابوموسی
اشعری است حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود من برای ابوموسی حزم او و وثوق و اعتمادی ندارم عبدالله عباس باید که
از جانب ما حکم باشد خوارج گفتند بخدا قسم که میان تو و ابن عباس فرقی نمیکنیم از سخن تو چنان معلوم میشود که خود
میخواهی در این باب حکم کنی ما میخواهیم کسی میان ما حکم کند که نسبت او بتو و معاویه برابر باشد حضرت فرمود پس
چون است که شامیان عمرو عاص را اختیار کردند و شما انکار نکردید با وجود آنکه او با عمرو عاص متحد میباشد
جواب دادند هرکسی مصلحت خویش را نیکو میداند ما صلاح خود را چنین میدانیم که ابوموسی حکم باشد حضرت
فرمود مالک اشتر هم شایستهٔ این کار است اشعث بن قیس که رئیس خوارج بود گفت مالک را چگونه میتوان

حکم ساخت که آتش جنگ و فتنه را او افروخته است حضرت فرمود حکم بودن مالک هیچ عیبی ندارد و ایشان باز انکار
نمودند ملخص کلام آنکه هرچند آنحضرت و سایر عقلای با دیانت مثل احنف بن قیس و غیر گفتند ابوموسی اشعری
قابل این کار نیست دیگر مرا از اهل کتاب است و فراست ندارد عمرو عاص باید و در این قضیه اختیار کنند که با عمرو عاص
برابری تواند کرد و بفریب و اضطراب مستقیم منحرف نکردند و خوارج مطلقا باین معنی راضی نشدند و هرچند آن
حضرت در این خصوص مبالغه فرمود سود مند نبود و خوارج شخصی را بطلب ابوموسی فرستادند و او در آن اوان
گوشه گرفته بود و در هیچ امری دخل نمیکرد چون حاضر شد و بخدمت آنحضرت رسید و صحابهٔ عظام میدانستند که
او در فیصل دادن مهمات غوری ندارد زبان بنصیحت او گشادند و در این باب او را بحزم تمام و احتیاط ما لا کلام
وصیت فرمودند ابوموسی در غضب شده گفت اگر مرا متهم میدارید دیگری را بجهت این مهم اختیار نمائید مالک
اشتر گفت تو آنکسی که در وقت وصول آنحضرت امام حسن ع بکوفه در اثنای خطبه خلق را بملازمت بیوت خود امر
میکردی و میگفتی یا علی موجب فتنه چیست گفت علی چنین بود و لیکن امروز با تو از روز میسوزم که در آتش تو
با شما یارم و در این بحر با شما غوطه ورزم و چون امر خلافت بر حکمین و مصالحه بین الجانبین قرار گرفت امیر
المؤمنین علی ع و اعیان عراق و معاویه و معارف شام در میان هر دو لشکر مجلسی ساخته مجتمع گشتند تا عهدنامه
بنویسند و عبدالله بن ابی رافع که کاتب امیرالمؤمنین ع بود مأمور بنوشتن آن شد نوشت که هذا ما صالح علیه
امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب معویه گفت چه بد مردی باشم من که با وجود آنکه بدانم علی امیرالمؤمنین است با او
مقاتله نمایم عمرو عاص گفت لفظ امیرالمؤمنین را حک کن و بنویس علی بن ابی طالب حضرت فرمود الله اکبر صدق
رسول الله در روز حدیبیه رسولخدا فرمود یا علی صلحنامه بنویس نوشتم که این صلحیست که محمد رسول الله ص
میکند سهیل بن عمرو گفت که لفظ رسول الله را محو کن و بنویس محمد بن عبدالله که اگر ما او را رسولخدا میدانستیم
از دخول مکه و گذاردن عمره او را منع نمیکردیم حضرت رسول ص روی بمن کرده فرمود یا علی امحه فان لک یوما
کیومی یعنی ای علی محو کن اینرا که ترا هم روزی است چون روز من و این روز همان روز است ای عبدالله چنانچه خاطر
معویه میخواهد بنویس نوشت که هذا ما صالح علیه علی بن ابی طالب و معاویه ملخص مصالحه نامه آنکه بمضمون کتاب
خدا از فاتحه تا خاتمه طرفین عمل نمایند و تخلف جایز ندارند و هرچه حکمین گویند بشنوند و چون صلحنامه
باتمام رسید از طرف امیرالمؤمنین حسنین و عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر و سایر رؤسای لشکر
شهادت خود را نوشتند سوای مالک اشتر که گفت یمین اشتر مفلوج و یسار او مقطوع باد اگر نام خود را در این عهدنامه
نویسد یا راضی باین باشد و از جانب معاویه نیز معارف شام گواهی خویش را نوشتند و بعد از اتمام مصالحه امیرالمؤمنین
علی علیه السلام بجانب کوفه بازگشت و معاویه بجانب شام و قرار حکمین بر این شد که در دومة الجندل که موضعیست
میان عراق و شام جمع شوند و باتفاق یکدیگر امر خلافت را صورت دهند ابوموسی اشعری با طایفه از معارف
و اعیان حجاز و عراق که چهارصد نفر میشدند بدومة الجندل آمدند و عمرو عاص نیز با چهارصد نفر آمد
که ابوالاعور سلمی و شرحبیل بن سمط کندی رأس و رئیس ایشان بود و در اثنای راه عبدالله بن عباس و احنف بن
قیس بکرات و مرات ابوموسی اشعری را نصیحت میکردند و میگفتند مبادا بکلمات حیلت آیات عمرو عاص فریفته
شوی البته در باب حکم بهیچگونه بروی مسابقت ننمای و بقول او بهیچوجه اعتماد مکن و در همه جا البته لازمهٔ
حزم را بجا آر ابوموسی قول ایشان را قبول نموده گفت شما خاطر جمع باشید و مطمئن خاطر و چون اجتماع ایشان
در دومة الجندل واقع شد عمرو عاص از شدت مکر و حیله و دانشمندی با ابوموسی گوساله مینمود و در تعظیم
و تکریم او دقیقه فرو گذاشت نکرد و در نماز و نشستن و برخواستن او را مقدم میداشت و از گفتهٔ او اصلا و قطعا

تخلف جایز نمیدانست و هر چند ابوموسی از عمرو میپرسید چه صلاح میدانی میگفت تو بزرگ صحابهٔ کبار حضرت
مختاری آنچه بفرمایی صلاح همانست کرار آرای تخلف از آن نمیتوانست تا آنکه اصرار عمرو از حد گذشت ابوموسی گفت من
صلاح در این میبینم که احیای سنت عمر بن الخطاب نمائیم و عبدالله بن عمر را خلیفه نمائیم که شایستهٔ امارت است
و علی و معاویه را هر دو را معزول سازیم زیرا که علی در خون ریختن مسلمانان بسیار جرئت نموده و معاویه طالب
دنیای دنیست در ظلم و عدوان و ارتکاب مناهی مباهیست عمرو عاص گفت عبدالله بن عمر شایستهٔ این کار نیست
زیرا که سزاوار خلافت کسیست که بیک دست خورد و بیک دست بخشد من چنین صلاح میدانم امر خلافت را
بشوری قرار دهیم که هر کرا مسلمانان صلاح دانند بجهت خود تعیین نمایند ابوموسی او را تحسین و آفرین
بسیار نموده قرار بر این دادند که فردا مسجد آیند و قطع و فصل نمایند ابوموسی چون بمنزل خویش آمد عبدالله بن
عباس رضی الله عنه با او خلوت کرده گفت بخدا قسم ای ابوموسی گمان من این است که عمرو عاص ترا فریب داده اکنون
از روی نصیحت بتو میگویم اگر شما هر دو در امری اتفاق نموده اید او را در تکلم بر خود مقدم دار زیرا که او مرد
غداریست میترسم اگر تو پیشی در کلام بر او جوئی او مخالفت تو نماید و فسادی از آن متولد گردد که تدارک آن ممکن
نگردد ابوموسی گفت ما در امری اتفاق کرده ایم که هیچیک از ما را بر دیگری مخالفت واقع نخواهد شد روز
دیگر بمسجد آمده خلایق حاضر گشتند و منتظر قطع و فصل امر نشستند ابوموسی بعمرو عاص خطاب نمود که بر منبر
برآ و آنچه باید بگو عمرو گفت کلا و حاشا که من بر تو که صحابهٔ رسولی تقدیم جویم و حال آنکه از من اسن و افضل
و تا امروز کی شده است که من بر تو تقدیم جسته باشم پس آن کوساله بر منبر آمد و بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر
حضرت رسالت پناهی بر سر مطلب آمد و گفت ای امت خال عباد و نظم امور بلاد منوط و مربوط بر امارتست که علی و معاویه را
هر دو از خلافت و حکومت معزول نمائیم و امر خلافت را حوالهٔ بشوری کنیم تا مسلمانان هر کرا شایستهٔ این امر خطیر دانند
بر خود خلیفه نمایند من و عمرو هر دو بر این امر متفقیم عمرو گفت بلی راست میگوید پس ابوموسی گفت من و کیل
اهل عراقم شاهد باشید که علی را از خلافت معزول نمودم چنانچه این انگشتر را از دست خود بیرون کردم فورا
عمرو عاص برخاست و بر پایهٔ اول منبر برآمد و گفت ایها الناس شنیدید ابوموسی درباره رفیق خود چه گفت
حال شاهد باشید که من معویه را بخلافت نصب کردم چنانچه این انگشتر را داخل در دست خود نمودم ابوموسی
گفت لعنت خدا بر تو باد که با من غدر کردی و بهتان گفتی و دروغ زدی که ما چنین مقرر نکرده بودیم و ان
مثلك كمثل الكلب ان تحمل عليه يلهث او تتركه يلهث عمرو نیز با ابوموسی دشنام داد و پا از جادهٔ حیا بیرون نهاد
و گفت تو خلاف میگوئی و ان مثلك كمثل الحمار يحمل اسفارا و بر روی منبر هر یکدیگر را میزدند عبدالرحمن بن ابی بکر
گفت کاش ابوموسی مرده بودی تا چنین حکمی نمیکردی شریح بن هانی تازیانه بر سر عمرو عاص زد و نزدیک شد
در مسجد برهم ریزند و فتنه برپا شود مردم در میان آمده فتنه را تسکین دادند شریح دایم متاسف بود که چرا آنجای
تازیانه شمشیر بروی نزدم و شر او را از سر مردم دور نساختم طایفهٔ از قرا که در آنجا حاضر بودند زبان
بسب و شتم ابوموسی گشودند و گفتند امیرالمؤمنین علی ع حماقت ترا میدانست که حکومت ترا مکروه میشمرد و قصد
کشتن او نمودند وی از بیم جان گریخته بمکه رفت و عمرو عاص بمعاویه نوشت اتتك الخلافة من غير كد و تعب چون
این خبر بامیرالمؤمنین ع رسید بسیار غمگین و اندوهگین گردید و بر منبر برآمد و خطبهٔ در نهایت فصاحت
و بلاغت خواند و مردم را تحریص و ترغیب جهاد معاویه نمود و فرمود در صبح فلان روز در نخیله اجتماع نمایند
که دفع این طاغی بر ما واجب گردید قیس بن سعد همدانی و کردوش بن هانی غضبناک برخاستند با جمعی دیگر
و انکار خلافت معویه و حکم حکمین را کردند و گفتند حال ما تغییر نیافته است همان طریق که خدمت ترا برخو

لازم و متحتم میدانستیم حالهم میدانیم دل تنگی بخود راه مده حضرت ایشان را دعای خیر نموده برابر عزیز انصاف
ده معاویه متمرد و معاویه را که اهل سنت در تواریخ خود آورده اند که جمیع هر از مهاجر و انصار را کشت
خوب میدانند و مدح مینمایند و گویند در وقتیکه بسر بن ارطاة از قبل معاویه بمدینه آمد از مردم بیعت میگرفت ام سلمه
گفت هذه بيعة ضلالة در عین الائمه خوارزمی مذکور است که بر معاویه لعن واجب است بچند وجه اول خروج او از اطاعت
امام زمان امیرالمؤمنین علی ع دوم انکار نمودن او اهل بیت پیغمبر را سیم غصب کردن حقوق ایشان را چهارم دعوی
کردن امامت و خلافت را بجهت خود پنجم کشیدن شمشیر بر امام زمان علی ع ششم کتمان کردن حق علی ع را هفتم
لعنت کردن بر آنحضرت هشتم بهتان زدن بر او بکشتن عثمان نهم یزید پلید علیه اللعنة را خلیفه نمودن دهم
حضرت امام حسن ع را کشتن و وصیت نمودن بکشتن حسین ع و ریختن بیزید کردن و اما اخبار یکه از رسول خدا ص مرویست
که دلالت بر لعن معاویه میکند بنا بحدیث اکتفا مینمائیم عبدالله بن عمرو عاص روایت کرده که در خدمت رسول
خدا ص بودیم فرمود ليدخل على رجل يموت على غير ملتي معویه در آمد یعنی هر آینه داخل خواهد شد
بر من مردی که میمیرد بر غیر ملت من صاحب مصابیح از پیغمبر روایت کرده که فرمود یموت معاویه علی غیر ملتی یعنی
میمیرد معاویه بر غیر ملت من از احنف بن قیس مرویست که گفت شنیدم از علی ع که فرمود معاویه علی غیر دین
الاسلام فيخالج في قلبي من ذلك شيء یعنی معاویه در غیر دین اسلام است پس در قلب من چیزی تا آنکه بشام رفتم شنیدم
معاویه بیمار است بعیادت او رفتم دیدم زرد و نزار است در سینه او کرم دیدم میتی بر کردن او یخته
سخن آنحضرت بیادم آمد گریستم گفت امروز حال من بهتر است گفتم گریه من از بهر آن نیست بلکه از امیرالمؤمنین
علی ع شنیدم که فرمود معاویه خواهد مرد بر غیر دین اسلام و حال می بینم توبت در گردن داری گفت طبیب مرا
امر کرده است یا ابن احنف گوید از پیش او برخواستم و بیرون آمدم کامی چند نرفته بودم که آواز شیون برآمد که
معاویه مرد قاضی القضات گفته که معاویه و پدرش هر دو کافر بودند و ایمان نیاوردند تا مردند از عبدالله بن
عباس مرویست که گفت ابوسفیان کور شده بود در مسجد مدینه شبی بودم چون مردم نماز خفتن را گذاردند
و متفرق شدند ابوسفیان و پسرش معاویه تنها ماندند ابوسفیان از معاویه پرسید کسی در مسجد باقی مانده
گفت نه و من در پس ستونی بودم که معاویه مرا ندید گفت یا بنی اوصیك بدين الآباء والاجداد ایاك و دين محمد
فانه سبب فتنة ولا يهولنك قول محمد بالبعث والنشور فقال معاویه ذلك رأيي يا ابتا یعنی ای پسر او صیت میکنم
بدین آباء و اجداد و بپرهیز از دین محمد که آن سبب فتنه و پریشانی ما گردید و بهول نیندازد ترا قول محمد ببعث و نشور
روز قیامت معاویه گفت ذلك رأيي يا ابتا یعنی همین رای و اعتقاد منست ای پدر و بسند معتبر مرویست از پیغمبر
که فرمود اللهم العن لمعاویه و مروان و اولادهما و اولاد اولادهما کما قال نوح ع ولا يلدوا الا فاجرا كفارا و احمد بن
حصین بیهقی در کتاب فضایل از نصر بن عاصم روایت کرده که وی گفت من در مسجد رسول خدا داخل شدم دیدم
اصحاب میگفتند نعوذ بالله من غضب الله و غضب رسول الله پرسیدم چه واقع شده گفتند ان رسول الله كان
يخطب فقام معاویه واخذ بيد ابي سفيان ثم خرجا فقال رسول الله لعن الله القائد والمقود یعنی بدرستیکه
رسول خدا ص خطبه میخواند که معاویه برخواست و دست ابوسفیان را گرفته از مسجد بیرون رفتند رسول خدا فرمود
فرمود خدا لعنت کند کشاننده و کشیده شده را ایضا بیهقی گفته رسول خدا در قنوت لعنت کرد معویه را و نهایا
و ایضا ازین مرکزها است را الطلیق بن طلیق خوانندی در کتاب فتوح آورده که ابن عباس در جواب نامهٔ معاویه
نوشت اما انت يا معاوية الطليق بن الطليق راس الاحزاب بن آكلة الاكباد ابوهریره و ابودرداء نیز مکرر اطلاق
طلیق بر معاویه میکردند طلقا آنها را گویند که روز فتح مکه اورا آوردند بکشند و آنها زیاده از هزار مرد و زن

بودند قوم شفاعت کرده ایشانرا رسول خدا آزاد فرمود باین جهة ایشانرا طلقا نامیدند از ابن عباس مرویست
که لکل شیء آفة و آفة هذا الدین بنو امیه یعنی از برای هر شیء آفتیست و آفت این دین معاویه است بلی چنین است زیرا
که هفتاد سال در روی منابر سب و لعن علی ع مرسوم نمود و در جمیع مکتب خانها مدایح بنی امیه و مثالب و
معایب اهلبیت را شایع ساخت و در کوفت و شعار اسلام دین را خراب کرد و بوصیت شیوخ عمل کرد در کتاب
ها آورده که چون مردم بر عثمان بیعت کردند ابوسفیان گفت تدغادموها یعنی بتحقیق که برگشت دین ما و فی الجمله
معاویه و یزید و دیگر خلفای پلید بنی امیه و بنی عباس بوصیت شیوخ عمل کردند که دین را خراب کردند و اهلبیت
پیغمبر را ذلیل و خوار گردانیدند چنانکه از عبدالله بن عمر مرویست که بعد از واقعه کربلا و قتل حسین ع پیوسته
شنایع افعال و اعمال یزید را گفتی و او را لعن نمودی و چون تفضیح و تشنیع او بیزید رسید او را طلبید و با جمعیت
روانه شام کردید و او را نهایا را داد و تعظیم و توقیر بسیار نمود و بعد جبه طلبید و طوماری بیرون آورد و بدست
او داد چون ملاحظه کرد خط و مهر پدر خود عمر بن خطاب دید که وصیت نموده در برطرف کردن اهلبیت و
مذهب دین پیغمبر و تمسک بدین آبا و اجداد و چون آن نوشته را دید لب از تشنیع و تفضیح معاویه فرو بست مقصود
اینست که جمیع خلفا پیروی شیوخ کردند که بعضی نسبت ببعضی بکرشد بدالعمل تر بودند در کتابها آورده
که مأمون سنی گوید با سانید صحیحه روایت شده که معاویه در روز جمعه بالای منبر خطبه میخواند که ناگاه
بادی بهم آمد از مقعدان بی باک صدا شد که همه مردم شنیدند و از فعل شنیع متغیر کردیدند و گفتند
آن لعین بدآیین چگونه در مقام رسول امین بر ملای جماعت مسلمین اقدام باین فعل قبیح نمود آن ملعون شرم
نکرده گفت الحمد لله الذی خلق ابداننا وجعل فیها ریاحا خروجها للنفس راحة یعنی حمد مر خدا را که خلق کرد بدنهای
ما را و قرار داد در آنها بادها را که خروج آنها از برای نفسهای ما راحت است صعصعة بن صوحان عبدی حاضر
بود گفت صدقت یا معاویه ان الله خلق ابداننا وجعل فیها ریاحا خروجها للنفس راحة ولکن جعل ارسالها فی
الکنیف راحة وعلی المنبر بدعة یعنی راست گفتی ای معاویه که خدا خلق کرد ابدان ما را و قرار داد در آنها بادها را
که خروج آنها راحت است نه بر منبر بلکه بر منبر بدعت است مؤلف گوید از معاویه کافر چه توقع است این فعل و
استهزا بود بمقام پیغمبر ص و بر آن خطبه خواند این فعل او بفعل عمر ماند که روزی بمسجد آمد و نماز بامداد را گذارد
و گفت من جنب بودم هرگاه فاروق اعظم جنب داخل مسجد شود و نماز گذارد از معاویه ضرط عجب نباشد بلی اهل
سنت را چنین خلفائی لایق است نه آنکه بر منبر گوید سلونی قبل ان تفقدونی سلونی عن طرق السماء گویند میان
شیعه و سنی درباره معاویه و علی ع بحثی واقع شد حکومت پیش اعرابی بردند اعرابی گفت من هیچکدام را نمیدانم
ولکن معاویه مشتق است از عوی یعوی که بانگ سگ است معاویه ماده سگی را گویند که در مقابل سگ دیگر ناله
کند و علی مشتق است از علی یعلو فهو عال و بالجمله شجره ملعونه بنی امیه باشند گویند معاویه از جمله شام و عراق
و حجاز از برای یزید پلید بیعت گرفت و در مرض موتش بیزید گفت من از همه کس بیعت گرفتم از برای تو و از
عمرو عاص نتوانستم بیعت گرفت که مردم وا تجهیز من فارغ گشتی عمرو عاص را میگوئی بیدرم چنین وصیت
نمود که او را در قبر گذاری چون داخل قبر شود مگذار که بیرون آید تا بیعت نماید یزید حسب الوصیت معاویه عمل
نموده چون عمرو داخل قبر شد یزید شمشیر کشیده گفت بیعت کن والا ترا میکشم و باید در گور منهم عمرو عاص
لگدی بر پهلوی معاویه زده گفت بخدا قسم که اینقدر امراد اینرا نمیدانستم تو بوی آموختی و این از مکرهای تست
و وصیت بیزید نمود که اگر حسین ع را بکشی گناهی نکرده باشی ولیکن اهل عراق بر تو تشنیع زنند و بر تو بشورند
فاعتبروا یا اولی الابصار و آن ملعون اول کسی بود که بجبر قائل شد و چون پیش مذکور کردید که امیرالمؤمنین

حیدر محمد بن ابی بکر را بحکومت مصر نامزد فرمود و او چند نوبت جمعیتی بر سر طایفه عثمانیه فرستاد و ایشان در مقام مقاتله
بر آمده سپاه محمد بن ابی بکر را منهزم ساختند بعد از انقضای حرب صفین و قضیه حکمین شغبی در مصر بود معاویة بن
خدیج که پیوسته عداوت علی ع را در دل داشته فرصت کرده جمعی از اوباش را با خود متفق ساخته باعث فتنه و غوغا
کردید محمد صورت حال را معروض رای جهان آرای امیرالمؤمنین ع کردانید آنحضرت باحضار مالک اشتر که او را بعد
از مراجعت از صفین بحکومت ولایت جزیره فرستاده بود فرمان داد چون مالک حاضر کردید فرمود باید روانه مصر شوی
که در آن مملکت شورشی پدید آمده مالک انگشت قبول بر دیده نهاده آنحضرت منشور ایالت مصر را بنام مالک نوشته
محمد بن بشاری از مالک در آن صحیفه قلمی فرموده او را بتعجیل روانه مصر فرمود چون این خبر بمعاویه رسید بغایت اندوهگین
کردید چه یقین داشت که هرگاه آنحضرت از کوفه و مالک از مصر متوجه دفع او کردند او را مستاصل سازند در بحر فکر
غوطه ور گردید دهقانی در آن وان با معاویة بن ابی سفیان نهایت دوستی را داشت و در قصبه که در سر راه مصر
بود توطن داشت بآن دهقان نامه نوشت و زهری بجهة او فرستاد که بر سر راه مالک اشتر رفته اظهار دوستی نماید
و زهر را باو خوراند دهقان حسب الفرموده عمل نموده چون مالک بآن نواحی رسید بخدمت او شتافت و صنوف خدمت
گذاری بعمل آورده گفت من از اهل خراجم و باعانت همچون تو امیری محتاج مالک را بصد هزار افسون و حیله بخانه
خود برده مقداری از عسل بزهر آلوده بخورد آن پهلوان بیقرینه داده خوردن همان و مردن همان و معاویه بعد
از فوت مالک و فرستادن او بمصر خبر با اهل شام میگفت دعا کنید که خدا دفع شر او را بکند که خوف من از او
بیش از علیست چون خبر فوت او بمعاویه رسید بغایت مسرور گردید و با اهل شام گفت شکر کنید که علی را دو دست
بود یکی عمار یاسر که در جنگ صفین مقطوع شد و دیگری مالک اشتر که ببرکت دعای شما معدوم شد و میگفت
خدا را لشکرهاست که یکی از آنها عسل است بنا بر وعده و عهد نامه که بعمرو عاص داده بود در خصوص ایالت مصر
او را با شش هزار کس بتسخیر ملک مصر نامزد کرد و نامه بمعاویة بن خدیج نوشت که از سر استظهار بمعاونت عمرو قیام
نماید و چون خبر آمدن عمرو عاص بمصر رسید محمد بن ابی بکر از امیرالمؤمنین مدد طلبید آنحضرت هر چند مردم
کوفه را براعانت محمد تحریض نمود هیچکس اجابت ننمود لاجرم آنمقرب درگاه حضرت معبود بر آن قوم عنود نفرین فرمود
و گفت الهی غلامی را از ثقیف بر این طایفه گمار که بر ایشان هرگز رحم نکند دعای حضرت مستجاب گشته در همان سال
حجاج بن یوسف ثقفی که بحجاج ظالم اشتهار یافته متولد شد و از او بکوفیان رسید آنچه رسید و چون عمرو
عاص بمصر رسید و معاویة بن خدیج باو پیوست کنانة بن بشر معاویة بن خدیج در یاری محمد بن ابی بکر جان فشانی
کرده با پدر خود بمقاتله پرداخته تا کشته گردیدند بعد از قتل او جمعی که پیش او و محمد بودند متفرق گردیدند و محمد را
تنها گذاشتند محمد در خرابه پنهان شد معاویة بن خدیج و را بدست آورده کشت و جسد او را سوخت بعد از
قتل مالک و محمد و استیلای عمرو عاص بر ملک مصر اندک خللی بقواعد قصر خلافت راه یافته معاویه از شام
عبدالله حضرمی را بتسخیر بصره فرستاد و زیاد بن ابیه که از قبل عبدالله بن عباس برتق و فتق مهمات آن دیار
اشتغال داشت مخفی گشت و عبدالله حضرمی داخل بصره شد این خبر که بامیرالمؤمنین ع رسید اعین
ابن مجاشع را بجنگ او فرستاده اعین مقتول گردید علی ع جاریة بن قدامه را بدفع شر ابن حضرمی فرستاد بعد
از تلاقی فریقین قتالی شد تا بدست جاریه ابن حضرمی منهزم شده در قصری تحصن نمود جاریه فرمود آتش در آن
قصر زدند و او را با اتباعش سوختند و در اول سال چهلم از هجرت معاویه بسر بن ارطاة را با سه هزار کس بسمت
مدینه و مکه فرستاد و او هرج و مرج و راکفته منضبط ساخته روی بجانب یمن آورد عبدالله بن عباس که از قبل
علی ع در آنجا بود فرار نمود آن ملعون دو پسر صغیر عبدالله بن عباس را که عبدالرحمن و قثم نام داشتند

بقتل او زد چون این خبر بآن حضرت رسید بسیار نفرین کرده گفت اللهم اسلب دینه و عقله دعای آنحضرت مستجاب شد
دیوانه گشت و بجهنم واصل شد آورده اند که چون خبر قتل محمد بن ابی بکر بعایشه رسید نامه تهدید آمیز بمعاویه
نوشت که برادر مرا کشتی و از برای یزید بیعت میگیری و چنین و چنان کردی عمرو عاص بمعاویه گفت اگر عایشه
زبان بتشنیع و تفضیح تو گشاید مردم را بر تو فاسد سازد پس ابو هریره و شرحبیل کلابی را با هدایای بسیار نزد عایشه
فرستاده او را فریفته آوردند نزد معاویه و چاهی کنده سر چاه را پوشانیده فرش کردند عایشه که بر فرش نشسته
فرو رفته در چاه افتاد و کشته شد غلام و دراز گوش او را نیز در چاه انداختند کسی ندانست احوال او را مگر امام
حسین علیه السلام هر چند کشتن عایشه بعد از شهادت امام حسن علیه السلام بود اما بمناسبت قتل محمد بن ابی بکر در
اینجا نوشته شد در اثنا قضیه خوارج واقع گردید و اینچنان بود که جماعتی که اصرار در نصب حکمین داشتند
و این فساد از ایشان ناشی شد چنانکه مفصل مذکور گردید بعضی در صفین و برخی بعد از مراجعت بکوفه پشیمان
گردیده گفتند قضیه تحکیم کفر و گناهی بود که از ما صادر شد حکم حکم خداست مردم را بحکم چه مناسبت و تبدیح
این عقیده ملکه راسخه ایشان گردید تا آنکه جمعیت نمودند در صحرای خارج از کوفه که آنرا حروراء گفتند
و باهل کوفه نوشتند معاویه و علی هر دو کافر شدند این سخن که بسمع شریف آنحضرت رسید عبد الله بن عباس را
طلبید و نزد ایشان فرستاد که ببیند قصد ایشان چیست و روی حرف ایشان با کیست گفتند میخواهیم ما و
علی بیرون رویم بصحرائی و سه روز و سه شب بتوبه و استغفار مشغول شویم تا خداوند رحیم از فضل عمیم از گناه ما درگذرد
و بعد از توبه روانه شام شویم و با معاویه جنگ کنیم چون ابن عباس برگردید و مقصود ایشان معروض آن
حضرت گردید فرمود چرا دو روز که من و مالک اشتر اصرار کردیم در جنگ و گفتیم قرآنها را بر سر نیزه کردن حیله
که کرده اند منم کلام الله ناطق قبول نکردید و مالک نزدیک بود از غصه خود را بکشد با شما نزاع کرد و شما با
او نزاع کردید گفتید ما ترا میکشیم یا گرفته بمعاویه میدهیم حال که کار از کار گذشته و عهد و میثاق در میان
آمده و صلحنامه نوشته شده این سخن را میگوئید دیگر از من چه گناهی صادر شده که توبه کنم اگر گناهی صادر
شده از شما شده توبه را شما باید بکنید خود میدانید که من مجبور بودم گفتند غلطی کرده ایم و حال توبه میکنیم
تو هم باید توبه کنی حضرت فرمود این گناه نبوده بلکه شوند بری واقع شده و عهدی بسته شده چگونه نقض عهد
کنم مگر پیغمبر خدا با کفار و یهود و نصاری عهد نکرد و وفا بعهد خود ننمود ایشان باز اصرار در قول خود کرده
گفتند لا حکم الا لله جمعیت ایشان بدوازده هزار رسید و عبد الله بن الکواء یشکری را امیر خود کردند و بجانب
نهروان رفتند و عبد الله بن خباب که از صحابه حضرت رسول بود و بسیار جلیل القدر و از قبل آنحضرت عامل
نهروان کشته و کنیزک حامله داشت شکم او را پاره نمودند این خبر که بآن سرور رسید عازم نهروان گردید در میان
اصحاب آنحضرت منجمی بود عرض کرد در این ساعت سفر مکنید که مغلوب میگردید و بعد از سه ساعت از روز گذشته
حرکت کنید که فتح میکنید حضرت فرمود تو میدانی آنچه در شکم این مادیان من است نر است یا ماده عرض کرد
اگر حساب بکنم میدانم حضرت فرمود هر که ترا تصدیق کند در این سخن تکذیب قرآن خدا را نموده است که میفرماید
ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام تا آخر کلام مجید اختصار ذکر نمود و همان ساعت
آنحضرت سوار شد و چون فتح میسر شد فرمود اگر در ساعتی که منجم گفته بود میرفتیم مردم میگفتند بعلت تعیین
ساعت منجم فتح میسر شد و حال آنکه با رسول خدا منجمی نبود توکل بر خدا کنید و در کارها شروع نمائید و بر غیر
خدا اعتماد ننمائید و چون بنهروان رسید صد نفر از لشکر خود را برگزید و در وسط میدان ایستاد و عبد
الله بن کواء نیز با صد سوار آمد و نیز این جناب آنحضرت خطاب با ایشان کرده فرمود شما را بخدا قسم میدهم که

در هنگامیکه مخالفان قرآنها بر سر نیزه ها کردند و شما اصرار داشتید که اجابت ایشان میکنیم دو خواهش ایشان
بعلت قرآن و مرید جواب شما گفتم من به شما اسم ایشان را بغیر از مکر و حیله فکر و مکر ندارند و مقصود ایشان عمل
بقرآن نیست بعلت اضطرار از جنگ است من عمل بقرآن میکنم و قرآن را میفهمم هر چند اصرار کردم قبول نکردید
سخن مرا نشنیدید بعد از آن شرط کردم با ایشان که آنچه در قرآنست عمل کنند و تخلف نکنند حال اگر موافق قرآن
عمل نماید حکم ایشان را قبول میکنم و الا قبول نخواهم کرد گفتند خود انصاف ده که مردم را حاکم کردن در خون
مسلمانان از روی عدالت است فرمود شما اشتباه کرده اید مردم را حکم نکردیم بلکه قرآن را حکم کردیم لیکن چون
قرآن را زبانی نیست که سخن تواند گفت لا بد است از شخصی که معنی قرآن را تواند فهمید تا حکم تواند کرد پس سخن بسیار
میان آنحضرت و ایشان واقع شد و حجتهای شافی کافی از برای ایشان بیان فرمود بعضی پشیمان شده بلشکر حضرت
پیوستند که از آن جمله ابن کوا بود حضرت فرمود علم امانی با بو ایوب انصاری دادند که در وسط میدان برپا
نمود و فریاد برآورد هر که خود را باین علم رساند یا بکوفه رود یا تخلف از ایشان نماید ایمن است از جان و
مال پس هشت هزار از ایشان برگشتند و چهار هزار نفر دیگر بر مخالفت اصرار کرده ماندند و از طرفین تعبیه
سپاه پرداخته هر دو لشکر در برابر یکدیگر صفها راست کردند حضرت ولایت پناه سپاه خود را نهی فرمود از
سبقت در جنگ ناگاه سپاه مخالف بهیات اجتماعی زبان بکلمه لا حکم الا لله و لو کره المشرکون گشوده بر لشکر ظفر پناه
حمله ور گردیدند از صدمات آن طایفه ضاله اقدام عساکر گردون مآثر متزلزل گشت خوارج دو فرقه شده گروهی بجانب
میمنه و زمره بجانب میسره شتافتند امیر طاقت اظهار جلادت و مردانگی کرده بر آنحضرت حمله ور گردیدند که آن قهرمان
رب مجید بیک ضرب ذو الفقار او را بدرک نار رسانید چو قوس در دم تیغ آنحضرت آمده کشته گردید عبد الله بن وهب
الراسبی که خمیر مایه فتنه بود و رأس و رئیس خوارج که یاران خود را کشته دید او نیز برکشید و گفت ای پسر ابو طالب مطارد
و محاربه من کرای تا زخم مردان و حمله مرا مشاهده کنی آنحضرت از سخن او متبسم گردید فرمود ابن وهب در غایت
بیحیائیست با آنکه مرا میشناسد و برابر من میاید و اظهار جلادت مینماید سپس بیک ضربه ذو الفقار او را در برزخ
و را بدار البوار فرستاد و بعد از کشته شدن او سپاه ظفر پناه بر انبوه رو سیاه حمله ور گردیدند همه ایشان را بنار
رسانیدند از خوارج بیرون نرفت مگر نه نفر و نیز کشته گردیدند و از اصحاب آنجناب کشته نشد مگر نه نفر و
از جمله مقتولین خوارج ذو الثدیه بود که پیغمبر خبر داده بود که پستانی مثل پستان زنها داشت منقولست که آن
حضرت پیش از جنگ نهروان بزبان در رفشان آورده که قومی از دین بیرون میروند چنانچه تیر از کمان اگر چه قرآن اما قرآن
از حلق ایشان در نگذرد و دل ایشان خبر ندارد بآن خدائی که دانه را شکافته و آدمی را از خزانه کرم خود لباس
وجود پوشانیده که رسول خدا مرا خبر داده که تو با ایشان محاربه خواهی کرد و آن طایفه از بادیه ضلالت بمنهج
هدایت باز نیایند همچون تیر از شست بیرون رفته که باز نیاید علامت ایشان این است که در میان ایشان ذو
الثدیه است و از نه نفر باقی مانده خوارج دو نفر بسمت سیستان رفته در آنجا متوطن شدند و خوارجی که در آنجا
هستند از نسل ایشانند و دو نفر بعمان رفتند و خوارج عمان از آنها میباشند و دو نفر بیمن رفتند که یکی
از ایشان اباضیه نام داشت و طایفه اباضیه از نسل اوست که در یمن ساکنند و دو نفر ببلاد جزیره رفتند در موضع
که آنرا سن و بوزیج گویند قریب بکرت بحوالی شط فرات و یکنفر بموضعی که آنرا تل موزن گویند رفت و آنحضرت
فرمان داد تا دواب و اسلحه خوارج را بر سپاه ظفر پناه قسمت کردند و سایر اموال و امتعه ایشان را بورثه دادند
و چون خاطر خطیر اشرف از مهم خوارج فراغت یافت زبان فصاحت بیان بثنای خداوند جهان و درود بر خاتم
پیغمبران گشوده لشکر را بتوجه جانب شام ترغیب و تحریص فرمود جمعی از معارف سپاه که اشعث بن قیس از جمله

کما ینبغی

ایشان بود متفق اللفظ گفتند اسلحهٔ ما شکسته و فاسد کردیده ما را بکوفه بر گردان تا تجدید سلاح و اصلاح کار
خود بر داخته باستعداد تمام روی بشام آوریم و بقلع و قمع اعدا پردازیم ملتمس ایشان مقبول گشته بکوفه بر گشتند
و در نخیله انحضرت توقف فرموده و مقرر فرموده هر که مهمی دارد بشهر رود و بکوفه زود بیش توقف نکند که توجه بشام
باخبر بمانند و زود بکرد بغیر از قلیلی از لشکر که در نخیله توقف نمودند همکی بشهر در آمدند و راحت حضر را بر
مشقت سفر اختیار کردند انحضرت که بیوفائی ایشانرا ملاحظه نمود بکوفه در آمده و در هر خطبه توبیخ و سرزنش
اهل کوفه میفرمود چون رنجش انحضرت و شکوه و شکایت انمظهر صفات مدتی تا زحد تجاوز نمود مردم کوفه
و نواحی آن بخدمت انحضرت مبادرت نمودند و گفتند بهر جانب که توجه میفرمائی ملازم رکاب ظفر انتساب هستیم
حضرت فرمود تا حارث همدانی ندا کند که فردا هر که صدق نیت و صفای طویت دارد باید در فلان موضع کرشا...
اجتماع لشکر را حاضر کرد روز دیگر که انسرور بانموضع رفت زیاده از سیصد کس در انجا ندید و ازان موضع
با نهایت حزن و ملال در روز دیگر توقف فرمود حجر بن عدی و قیس بن سعد معروض رای جهان آرای انحضرت
کردانیدند که مصلحت آنست که خلق را بر رفتن شام تکلیف فرمائی و اگر اطاعت نکنند بعقوبت عاصیان فرمان
دهی بنابر مصلحت ایشان از موقف خلافت حکم واجب الاذعان نماید و بلشکرگاه حاضر کردند و مقرر شد معقل
قیس بجهة جمع آوردن لشکر برساتیق رود و انحضرت بمنزل خویش تشریف برد و معقل برساتیق رفت و هنوز
مراجعت ننموده و انحضرت بدولت شهادت رسیده بود **منهج دویم در ذکر مصیبت حضرت امیر** رضوان
علیه سلام و بحمدك اللهم یا من اعظم مصیبتنا بمصائب من قطع العلائق الجسمانیة فاتصل بعالم الملکوت و من کشط
الغواشی الناسوتیة فابصر اسرار اللاهوت و من انقطع حبل الامنیة فانحرط فی سلك عالم الجبروت المظهر للصفات
الواجبیة و المظهر للسمات الاحدیة الکاشف لمعضلات الشریعة الاحمدیة و العارف بمشکلات الطریقة المحمدیة
الحاوی للمحاسن الخلقیة الجامع للاعتدالات القالبیة و القلبیة المجاهد فی سبیل الله بالاعداء الظاهریة و الباطنیة
الذی تحمل الاذی و المشقات الشدیدة فی تحصیل المرضات الالهیة و احتمل المکاره و الاذیة فی حفظ الشریعة عن
الرغبة ما لم یتحمله وصی و لا ولی فی طریق الوصایة و الولایة الکلیة فغصبوا حقه و منعوا سهمه مع العلم بقربه و منزلته من الحضرة
النبویة و اعرضوا عن خدمته و هجموا فی بیته و کسروا ضلع زوجته التی هی فلذة کبد الحضرة المصطفویة و رموا الحبل
فی رقبته و اخرجوه قهرا من بیته و ساقوه کرها الی بیعتهم المشومة التی اطمعوا العبید فیها اللحث علی مخالفته و انکار حقه
مظهر الاحقاد البدریة و الاحدیة و رخصوا اهل الشبهة و الزنا فی قتله و قتل اولاده و ابادة نسله و استیصال شأنه
معلنا لکفرهم الاصلیة فای مصیبة ایها المسلمون اعظم من مصیبته و ای بلیة اللدین اجل من محنته و بلیته فلعمری
لم یبق للاسلام عز بعد ذلته و لا حرمة للمسلمین بعد سبی حریمه و قتل اولاده و عترته کیف و مصیبته عین المصیبة للحضرة
النبویة فلعنة الله علی اول ظالم ظلم حق محمد و آله و ذریته و آخر تابع تبعه علی دعوته و سارع الی اجابته ما دام یتلو الصبح
العشیة بدانکه مصیبت حضرت مرتضوی بعد از مصیبت حضرت مصطفوی اعظم از جمیع مصائب عالم امکانست بلکه
عین مصیبت انجناب است بلکه بروه مسلمانان مصیبت جناب را عین مصیبت محبوب خود دانند و حدیث انا و علی من نور
واحد دلالت دارد و لحمك لحمی و دمك دمی نیز اورد خود ساز ید و سلاله خون از دیدکان در بزند و بدانند که جمیع
احوال امیر المؤمنین ع شبیه باحوال سید المرسلین بوده و جهت تمامی بخضرت رسالت منتهی نموده و امثال
انحضرت میفرموده و تامل نمایند که هر آزاری که حضرت رسالت از قوم دید بعلی نیز همان رسید اگر آنحضرت
مباهات الکم دینکم و لی دین فرموده این نیز ترك دنیا نموده و اکرام در اوایل حال بدو صحابه
قناعت کرد این نیز بسلمان و ابوذر و عمار و مقداد و شش صحابی دیگر اکتفا فرمود و اگر او در وقت عزیمت

قرار فرمود این نیز در وقت عجز بکنج خانه خود قرار نمود و اگر او از مکه بمدینه رفت این نیز از مدینه بکوفه
آمد و اگر خانه مکه او که مهبط وحی الهی و ملائك بود بقهر و جبر گرفتند باغ مدینه این نیز را که ملتمس بفدك بود
غصب کردند و اگر او بعد از فتح مکه در خانه مغصوب خود نزول نفرمود این نیز در ایام خلافت در باغ
مغصوب خود تصرف ننمود و اگر او با مشرکین قتال فرمود این نیز با ناکثین و قاسطین و مارقین جدال نمود
و اگر او با مشرکین صلح کرد این نیز با مخالفان صلح فرمود و اگر او دختر بعثمان داد این نیز دختر بعمر داد و اگر او
همیشه از منافقین در اذیت و آزار بود این نیز با مخالفان پیوسته مشغول قتال و جدال بود تا بدرجه رفیعه شهادت
فایز گردید ابن بابویه و سید بن طاوس رحمهما الله و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امام ثامن علی بن موسی الرضا
علیهما السلام روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علی ع نقل نمود که رسول خدا ص در آخر جمعه ماه مبارك رمضان
خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت در فضیلت این ماه خواند بعد از اتمام خطبه من برخواستم و از ان پیغمبر بفرینه
پرسیدم بهترین عملها درین ماه چیست فرمود پرهیزکاری از محرمات الهی است پس نظر فرمود قطرات عبرات از دیده
فرو ریخت عرض کردم یا رسول الله سبب گریه چیست فرمود برای امری که واقع شد نیست گویا می بینم که تو مشغول نماز
و عبادت بین و لیکن واحد بن جعفر کشنده ناقه صالح ضربتی بر سر تو زند که ریش ترا از خون سرت رنگین نماید عرض
کردم یا رسول الله آیا آن حالت با سلامتی دین من خواهد بود فرمود بلی دین تو بسلامت خواهد بود ای علی هر که ترا
بکشد مرا کشته است و هر که ترا دشمن دارد مرا دشمن داشته است و هر که ترا ناسزا گوید مرا ناسزا گفته است زیرا که تو از من
بمنزله جان منی و روح تو از روح من است و طینت تو از طینت من است بدرستیکه حق تعالی مرا و ترا باهم آفرید و مرا و ترا از میان
خلایق بر گزیده مرا برای پیغمبری و ترا برای امامت و سروری پس هر که انکار کند امامت ترا چنانست که انکار پیغمبری
مرا کرده است یا علی تو وصی منی و پدر فرزندان منی و شوهر دختر من و خلیفه منی در امت من در حال حیات من و بعد
از وفات من امر تو امر من است و نهی تو نهی من است سوگند یاد میکنم بان خداوندی که مرا به پیغمبری فرستاده است
و مرا بهترین خلایق گردانیده است که تو حجت خدائی بر جمیع خلایق و امین خدائی بر اسرار او و خلیفه خدائی بر
بندکان او و ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون امیر المؤمنین حیدر در غزوه خندق پیش از انکه عمرو را
بکشد عمرو مبادرت کرده ضربتی بر سر انحضرت زده که تا پیشانی مبارکش را شکافته و بعد از انکه انحضرت عمرو را کشت
بخدمت حضرت رسالت رسید حضرت پیغمبر بدست مبارك جراحت انحضرت را بست و بدهان معجز نشان خود بران
جراحت دمید فی الفور ملتئم گردید پس قطرات عبرات از دیده بارید و فرمود من کجا خواهم بود در هنگامی که
این ریش را بخون این سر رنگین کنند و سید عبد الکریم بن طاوس ره روایت کرده است از ابن عباس که روزی
حضرت رسالت پناه ص با حضرت علی ع خطاب فرموده گفت یا علی حق تعالی عرض کرد محبت ترا بر آسمانها و زمین
پس اول مکانی از آسمانها که اجابت کرد آسمان هفتم بود و این محل حق تعالی آنرا زینت داد بعرش و کرسی و بعد از ان
آسمان چهارم اجابت نمود و آنرا زینت بخشید به بیت المعمور پس آسمان اول اجابت نمود و آنرا بستاره ها زینت کرد
پس زمین حجاز اجابت نمود و آنرا بخانه کعبه زینت داد پس زمین شام اجابت کرد و آنرا به بیت المقدس زینت
پس زمین مدینه اجابت نمود و آنرا بقبر منور من مشرف گردانید پس زمین کوفه اجابت کرد و آنرا بقبر تو مشرف
داد پس حضرت امیر المؤمنین ع عرض کرد یا رسول الله آیا من در کوفه عراق مدفون خواهم شد فرمود بلی یا علی شهید
خواهی شد در بیرون کوفه مدفون خواهی گشت در میان غریین و در میان تلهای سفید و ترا خواهد کشت بدبخت
ترین این امت عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنة و العذاب المستبد پس سوگند یاد میکنم بحق آنخداوندی که مرا به پیغمبری
فرستاده که پی کننده ناقه صالح نزد حق تعالی کناهش از ابن ملجم علیه اللعنة بیشتر نیست و ابن بابویه بسند معتبر

روایت کرده است که مردی از علمای یهود بخدمت آن مقرب درگاه معبود آمد در هنگامی که آنحضرت از قتال خوارج
نهروان مراجعت نموده بود و عرض کرد یا علی توئی وصی پیغمبر آخر الزمان فرمود بلی گفت وصی هر پیغمبری را هفت بلیه
و امتحان وارد میشود در حیات آن پیغمبر و هفت بلیه بعد از وفات آن پیغمبر بیان فرما که آیا آن بلاها بر تو واقع شده
است یا نه حضرت فرمود بلی و بلیها و امتحانها را یکیک شمرد که همگی اصحاب که حاضر بودند تصدیق آنحضرت نمودند
پس فرمود یک بلیه دیگر از آن بلیها مانده است که نزدیک است بر من وارد شود پس آن یهودی بگریه درآمد و اصحاب
آنحضرت هم بفغان درآمدند و عرض کردند یا امیر المؤمنین آن بلیه کدام است حضرت اشارت بریش مبارک خود
فرمود و گفت این را از خون سر من تر خواهند کرد چون حضرت امیر خبر وحشت اثر را داد فریاد و ناله مردم
از مسجد بلند شد و شیون مردم بحدی رسید که در کوفه هیچ خانه نماند مگر آنکه اهلش از بیم آن صدا بیرون دویدند
و آن یهودی در همانجا بدست آنحضرت مسلمان شد و پیوسته در خدمت آنحضرت بود تا آنکه آنجناب بدرجه
رفیعه شهادت فایز گردید و ابن ملجم ملعون را گرفته بخدمت حضرت امام حسن آوردند یهودی گفت ای ابو محمد
بکش این لعین را خدا بکشد او را که بدرستیکه من خوانده ام در کتابهای انبیا و توراتی که بر موسی نازل
شده که این بدبخت گناهش بزرگتر است از پسر آدم که برادر خود را کشت و از قدار پی کننده ناقه صالح در اخبار
معتبره وارد شده است و پیش هم بذکر بعضی از آن پرداختیم که چون حضرت امیر المؤمنین از نافرمانی و نفاق و
مخالفت و شقاق اهل کوفه دلتنگ شد زیرا که لشکر معاویه باطراف و نواحی ملک آنحضرت غارت میاوردند
و اهل کوفه و اصحاب آنحضرت یاری و مددکاری آنحضرت نمیکردند بر منبر آمد و بعد از حمد خدا و نعت رسول فرمود
بخدا سوگند که دوست میدارم حق تعالی مرا بزودی از میان شما بیرون برد و در ریاض رضوان جا دهد مرا
در این نزدیکی رکین من است پس فرمود چه مانع شده است بدبخت ترین این امت را که محاسن مرا از خون سر من
خضاب کند و این خبریست که پیغمبر خدا مرا بآن خبر داده است پس فرمود خداوندا من از ایشان بتنگ آمده ام و
ایشان از من بتنگ آمده اند و من از ایشان ملال یافته ام و ایشان از من ملال یافته اند خداوندا مرا از ایشان راحت
بخش و ایشان را مبتلا کن بکسی که مرا یاد کنند و از اسمعیل بن عبد الله که از جمله اصحاب پیغمبر است که گفت چون
اختلاف میان صحابه واقع شد و عثمان بن عفان کشته شد از فتنهائی که پیغمبر خبر داده بود ترسیدم و از مردم
عزلت گزیدم و کنار دریائی را اختیار کردم و مدتی در آنجا بتنهائی بسر بردم و نمیدانستم مردم در چه کارند
روزی از منزل خود بیرون آمدم بجهة حاجتی و شب شد در همانجا ماندم دیدم مردی بر ساحل دریا مناجات
میکند و میگوید یا حسن الصحبة یا خلیفة النبیین انت ارحم الراحمین البدی البدیع الذی لیس کمثلک شیء والدائم
غیر الغافل والحی الذی لا یموت انت کل یوم فی شأن انت خلیفة محمد وناصر محمد ومفضل محمد اسألک ان تنصر وصی محمد
وخلیفة محمد والقائم بالقسط من اوصیاء محمد اعطف علیه بنصرک او توفه برحمتک پس سر خود را بلند نمود و بعد
تشهدی فرست سلام گفت و قدری بر روی آب رفت از پشت سر او صدا زدم و گفتم خدا ترا بیامرزد یا مرد سخن بگو بمن
التفات نکرد و گفت هادی پشت سر گذارده برو و مسائل خود را از او بپرس گفتم کیست هادی گفت وصی محمد بعد
رفتم بکوفه شب در نزدیک حیره ماندم که شب را بروز رسانم و داخل کوفه شوم دیدم در آن نصف شب مردی آمد و بر
تلی رفت و رو بقبله ایستاد و بمناجات یا قاضی الحاجات مشغول شد و طول داد و از جمله مناجاتهای او این بود
اللهم انی سرت فیهم بما امرنی رسولک وصفیک فظلمونی وقتلت المنافقین کما امرتنی فجهلونی وقد مللتهم وملونی
وابغضتهم وابغضونی ولم یبق خلة انتظرها الا المرادی اللهم فعجل له الشقاء وتغمدنی بالسعادة اللهم وقد وعدنی
نبیک ان تتوفانی الیک اذا سألتک اللهم وقد رغبت الیک فی ذلک یعنی خداوندا در میان این امت بسیرت پیغمبر تو رفتار

نمودم و ایشان بمن ظلم کردند و با منافقین قتال کردم چنانچه فرموده بودی بمن و قدر مرا ندانستند و بدرستیکه
ملال بهم رسانیده ام من از این خلق و ایشان هم ملال از من بهم رسانیده اند و من دشمن داشته ام ایشان را و ایشان
دشمن داشته اند مرا و دیگر هیچ ناتمامی در کار من نمانده مگر آنکه مرادی مرا شهید نماید خداوندا شقاوت او را زیاده
کن و مرا بسعادت خود فیروز گردان و بدرستیکه پیغمبر تو بمن وعده داده است که هر وقت از تو طلب دعای کنم مرا از دنیا ببری
مرا بسوی خداوندا حال رغبت کرده ام که نزد تو آیم پس مرا بنزد خود ببر و از این رنج و محنت بنام او رهان
اسمعیل گوید بعد از مناجات دیدم از تل پایین آمد و براه افتاد و من نیز از عقب او روان شدم تا داخل کوفه
گردید و بخانه خود رفت چون تفحص کردم خانه علی بود و آن شخص خود آنحضرت بود طولی نکشید که صدای موذن
باذان صبح بلند شد پس دیدم همان شخص از خانه برآمد و روانه مسجد شد و من از عقب او روان شدم دیدم مشغول
بنماز شد که ابن ملجم ملعون شمشیر بر فرق مبارک او زد و او را شهید کرد و شیخ ابو الحسن بکری باسناد معتبره از مشایخ
خود نقل نموده که چون عثمان بدرک نیران واصل شد و مردم بیعت با حضرت امیر المؤمنین نمودند شخصی بود
حبیب بن المنتجب از قبل عثمان حاکم یمن او را معزول نفرمود و خواهش نمود بیعت آنحضرت را از اهل آن مملکت بگیرد
و بعد از بیعت و متابعت ده نفر از عقلا و دانایان و شجاعان ایشان را که دید او گرم و سرد روزگار را دیده باشند
نزد آنحضرت فرستد چون رقم مبارک آنحضرت بوی رسید بر سر خود گذارده بوسید و بر روی منبر رفته مدح آنحضرت را
بسیار نمود و بیعت آنحضرت را از اهل آن دیار گرفت و حسب الفرموده ده نفر از مردان دیده کار آزموده منتخب
کرده بخدمت آنحضرت روانه نمود که از جمله ایشان ابن ملجم مرادی بود چون بخدمت آنحضرت رسیدند و مورد
تلطفات آنحضرت گردیدند و هر یک را حله عدنی و اسب عربی عطا فرمود و چون برخواستند ابن ملجم مرادی این
اشعار را معروض داشت   انت المهیمن والمهذب ذو الندی   وابن الضراغم فی الطراز الاول   الله خصک یا وصی
محمد   وحباک فضلا فی الکتاب المنزل   وحباک بالزهراء بنت محمد   حوریة بنت النبی المرسل   بعد از آن عرض کرد
یا امیر المؤمنین ما بیکاره نیستیم هر کاری که خواهی ما را آزمایش فرما که بدنخواهی بد و چشم تو از آن روشن خواهد
گردید حضرت صحبت او را پسندید و از او پرسید نامت چیست عرض کرد عبد الرحمن فرمود پسر کیستی عرض کرد پسر ملجم
مرادی فرمود انا لله و انا الیه راجعون ولا حول ولا قوة الا بالله بروی او نظر میکرد و دستهای مبارک خود را بر هم
میزد و میفرمود انا انصحک منی بالوداد   مکاشفة وانت من الاعادی   ارید حیاته ویرید قتلی   عذیرک من خلیلک
من مرادی   اصبغ بن نباته روایت کند که چون آن ده نفر آمدند که با آنحضرت بیعت کنند ابن ملجم هم در میان ایشان
بود همگی بیعت کرده همین که پشت کردند باز آنحضرت ابن ملجم را طلبید و از او عهد و میثاق از نو گرفت و هم چنین تا سه
مرتبه ابن ملجم عرض کرد آنچه با من کردی با رفقای من نکردی فرمود برو من مظنه نکنم که تو وفا به بیعت خود نمائی عرض کرد
گویا اسم مرا شنیدی که از نام من ترا خوش نیامد والله که من ترا بسیار دوست میدارم و دوستان ترا دوست میدارم
و دشمنان ترا دشمن میدارم و دلم بسیار میخواهد در خدمت تو باشم و در پیش روی تو شمشیر زنم آنحضرت تبسمی کرد و فرمود
ای برادر مرادی اگر چیزی از تو بپرسم راست میگوئی عرض کرد بلی بجان تو قسم است که راست میگویم حضرت دایه یهودیه
داشتی که هر وقت گریه میکردی ترا میزد و طپانچه بر سر تو فرود میاورد و میگفت ساکت شو ای شقی تر از پی کننده ناقه
صالح که بعد از بزرگ شدن جنایت عظیمی از تو صادر خواهد شد و خدا بر تو غضب خواهد نمود عرض کرد بلی
آنچه فرمودی راست است فرمود تو قاتل من خواهی بود و این ریش مرا از خون سرم خضاب خواهی نمود و وقت آن
نزدیک رسیده ابن ملجم عرض کرد بخدا قسم است که در روی زمین از تو بهتری ندارم و از همه کس ترا دوست
میدارم فرمود بخدا قسم هرگز دروغ نگفته ام و مرا کسی دروغگو نکرده و هر چه میگویم خواهد شد ابن ملجم

عرض کردم هرگاه چنین است که پیغمبر مرا بولایت ری و از خود بینداز تا خدمت خود را در اینجا بتقدیم رسانم
و تو از شرم امین باشی فرمود همراه رفقاء خود باش تا شما را یکبار رخصت برگشتن دهم پس سه روز در پنجم
ماندند و بعد از آن ایشان را مرخص فرمود که مراجعت بیمن نمایند چون عازم رفتن شدند ابن ملجم بیمار
شد بیماری شدیدی که از رفقا باز ماند و ایشان رفتند بعد از رفع ناخوشی از آنحضرت جدا نمیشد و دائماً در
خدمت گذاری مشغول بود و آنحضرت کمال محبت با او میفرمود و مکرر میفرمود تو قاتل منی هستی و این شعر را
مکرر میفرمود اریدحباته ویرید قتلی که مذکور شد و او عرض میکرد یا امیر المؤمنین هرگاه میدانی و یقین
داری که این روسیاهی از من صادر میشود مرا بکش و منت بر من گذار و مگذار این روسیاهی از من صادر شود
حضرت میفرمود تقصیری از تو صادر نشده جایز نیست تقاص کردن و در بعضی اوقات که او اصرار بر کشتن میکرد
حضرت میفرمود اگر من ترا بکشم که مرا خواهد کشت چون مکرر این عبارت از آنحضرت صادر شد جمعی از مخلصین
شمشیرها کشیده گفتند کیست این سگ که با این قسم خطاب با پیغمبر نمائید مرخص فرمائید که او را بکشیم و از این تشویش
خلاص شویم حضرت فرمود شمشیرهای خود را در غلاف کنید مرا حکومت بجا آورده اید هنوز از او غلطی صادر نشده
چگونه او را بکشم پس جمعی از خواص شیعه آنحضرت جمع شدند و گفتند حضرت تا چیزی یقین نداشته باشد نمیگوید
میترسیم این سگ مرادی او را بکشد و چنین امام مشفق مهربان عادلی از دست ما برود پس قرعه میزنیم و بنوبت
هر کس هر شب کشیک او را میکشیم شب اول و دوم و سیم قرعه باسم کناسه اهل کوفه بر آمد و رفتند بمسجد با یراق
و اسلحه چون آنحضرت از مسجد بیرون آمد و نظر مبارکش بر ایشان افتاد فرمود شما را چه میشود عرض کردند میخواهیم
ترا محافظت نمائیم حضرت ایشان را دعای خیر فرمود و تبسمی نمود و گفت شما مرا محافظت از بلای آسمانی میکنید یا از بلای
زمینی بعد از آن این آیه را تلاوت نمود قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا و ایشان را امر فرمود بجاهای خود بروند
و دیگر بمسجد نیایند قطب راوندی روایت کرده است که مردی از قبیله مزینه گفت من در خدمت امیر المؤمنین علی ع نشسته بودم
گروهی از قبیله مراد بخدمت آنحضرت آمدند و ابن ملجم ملعون در میان ایشان بود و عرض کردند یا امیر المؤمنین ما
ابن ملجم را با خود بیاورده ایم و او همراه ما آمده است بی اختیار و ما بر تو میترسیم از او حضرت که آن ملعون را دید
فرمود بنشین و نظر طولانی بر روی او کرد و او را سوگند داد که آنچه از تو میپرسم راست بگو پس فرمود آیا تو بودی
که در میان جمعی از کودکان در کودکی بازی میکردی و هرگاه ترا از دور میدیدند میگفتند آمد فرزند چراننده
سگها آن ملعون گفت بلی راست فرمودی باز حضرت فرمود که مادر تو ترا خبر داد که در حیض بتو حامله شد چون
آن ملعون این سخن را شنید اضطرابی بهم رسانید خواست تصدیق نکند آخر تصدیق کرد و گفت بلی حضرت فرمود
شنیدم از رسول خدا که کشنده تو شبیه است بیهود بلکه از جمله یهود است ابن ملجم در کوفه ماند تا امیر المؤمنین
بجنگ نهروان رفت ابن ملجم هم در رکاب ظفر انتساب بجناب نهروان رفت در جنگ ثابت قدم بود بعد از فتح و ظفر
بکوفه ابن ملجم مستدعی شد که خبر فتح را و باهل کوفه رساند آنحضرت دو اسب و دو شمشیر و دو نیزه و دو عمامه
برد و رو باو مرحمت فرمود و آن سگ مرد چون داخل کوفه شد در کوچه ها و محله ها میگردید و خبر فتح را
بمردم میرسانید تا آنکه بمحله بنی تیم رسید خانه عالی دید بقطامه چون صدای صادر را شنید از خانه بیرون دوید
و استدعا کرد که پائین آید و ساعتی استراحت نماید احوال خویشان و اقربای خود را از او پرسید آن ملعون پیاده
شد و قطامه ملعونه خود را آراسته و روی خود و سینه خود را گشوده باو نمود و آن ملعونه بسیار وجیه بود و در حسن
ملاحت زنان عصر خود ابن ملجم فریفته حسن او گشت آن ملعون بکنیزک خود را امر نمود که ابن ملجم را اکشید و طعامی
حاضر ساخته باو خورانیدند آنچه لازمه مهمان نوازی بود بجای آوردند ابن ملجم گفت این آنچه لازمه محبت و خدمت

گذاری بود نسبت بمن بعمل آوردی اگر حاجتی داری بگو تا بجان و دل در انجاح آن کوشم آن ملعونه از احوال خویشان
و اقربای خود پرسید و او در جواب گفت فلان بدست امیر المؤمنین کشته گردید و فلان بدست امام حسن کشته
گردید و فلان بدست امام حسین آن ملعونه که این اخبار را از ابن ملجم شنید بیکبار فغان بر کشید و بر سر و صورت
خود زد و نوحه و ندبه بر کشتگان خود مشغول گردید و فریاد برکشید آیا کسی هست که مرا یاری کند و خون کشتگان
مرا بخواهد و این ننگ و عار را از من بر دارد و من خود را باو ببخشم و از مال و جمال خود او را بهره مند کنم ابن ملجم ملعون
او را تسلی داد و گفت خاطر جمع دار که مراد تو حاصل خواهد شد آن ملعونه تسلی یافته باز صورت و سینه خود را باو
نموده عشوه بکار او نمود آن ملعون بکلی دل از دست داده عاشق او گردید و گفت ترا بیچ من در رای تا خون ترا
بخواهم و در قضای حاجت تو بجان بکوشم قطامه خوشحال گردید و گفت بزرگان قبیله مرا خواستند و من رغبت
با ایشان نکردم و حال بتو مایل گشتم بلی بیت ذره نده کاندرین ارض و سماست جنس خود را همچو کاه و کهربا است
ابن ملجم گفت الحال از مال و غیر مال آنچه خواهی بگو تا حاضر سازم گفت سه هزار اشرفی و کنیزک جمیله باید بتحصیل
نمائی و شرط دیگر هم هست که بدون آن ممکن نیست که از من کام دل حاصل کنی پرسید آن شرط چیست گفت صبر کن و داخل
خانه شد و خود را آراسته با نواع لباسهای فاخر و بوهای خوش خود را پیراسته با نهایت طنازی بیرون آمد
و باز صورت و سینه خود را باو نمود و بعشوه و کرشمه چند او را مدهوش ساخت چون بهوش آمد گفت اگر وصل
مرا طالبی باید علی را بکشی آن ملعون گفت انا لله و انا الیه راجعون ساعتی تفکر نموده گفت ای قطامه وای بر تو این چه
سخن است که بمن میگوئی مگر علی را نمیشناسی کرا یارای کشتن او است المستجاب الدعاء و المنصور من السماء
و الارض ترجف من هیبته و الملائکة تسرع الی خدمته یعنی او است مستجاب الدعاء و یاری داده شده از سماء که زمین
از هیبت او میلرزد و ملائکه از آسمان بخدمت او سرعت مینمایند بعلاوه ایشان مرا عزت و اکرام بسیار نموده
و بیعت او من گرفته و محبت بسیار بمن فرموده هرگز انکار او نکنم و خود را روسیاه دنیا و آخرت نگردانم پس
آن ملعونه ساعتی صبر نمود که ابن ملجم از غیظ فرود آمد باز مشغول بازی و شوخی و صحبت و غمزه و کرشمه گردید
تا آنکه ابن ملجم سخنهای پیش را فراموش کرد و باز آتش عشق آن ملعونه در کانون سینه آن ملعون مشتعل گردید
چون بالمره او را مفتون خود دید بشوخی و بازی با و گفت چه چیز مانع میشود ترا از کشتن علی و صاحب شدن این
مال و جمال من سه هزار اشرفی و کنیزک را بتو بخشیدم و لیکن از سر قتل علی نمیگذرم تو در زهد و تقوی بهتر نیستی
از آنها که با او جنگ کردند و ایشان را کشت بعلت این با او جنگ کردند که او را در خون مسلمانان دلیر دیدند
بعلاوه آنکه خود را از خلافت خلع نمود و غیر خود را در خون مسلمانان حکم کرد و بدون تامه حجت همه را کشت
ابن ملجم گفت ای زن تو شیطان من شدی و او را بر من حکم کردی و در دل من شک انداختی حال بمیدانم چکنم
و این اشعار را خواند فلم ار مهرا ساقه ذو سماحة کمهر قطام من فصیح و اعجم ثلاثة الاف و عبد و قینة و
ضرب علی بالحسام المصمم و لا مهر اعلی من قطام و ان علی و لا فتک الا دون فتک ابن ملجم فاقسمت بالبیت
الحرام و من اتی الیه ولبا من محل و محرم لقد افسدت عقلی قطام و اننی لمنها علی شک عظیم مذمم لقتل علی
خیر من وطی الحصا اخی العلم الهادی النبی المکرم لقد خاب من یسعی لقتل امامه و ویل لمن من نار جهنم
بعد از آن گفت یک امشب مرا مهلت ده تا فکری پیش خود بکنم و فردا بر آنچه عزم مصمم شود بتو خواهم گفت پس آن
ملعون از خانه آن ملعونه بیرون آمد باز تا در خانه صد هزار دعوه و عشوه بکار او برده آن ملعون بیرون آمد و عقل
و هوش او بکلی زایل شده آن شب را در کمال قلق و اضطراب بصبح رسانید که در این اثنا رسولی از برادران او ازیمن
باو رسید که پدر و عمت مرده اند مال بسیاری گذارده اند بزودی بیا که مال ایشان از میان نرود این

خبر یافت نبادی بجز او شد تا آنکه عزم و اجزم بر رفتن یمن نمود بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع آمد سفارش نامه از آنحضرت
بجهة حاکم یمن گرفت و آنحضرت اسب سواری خوبی باو مرحمت کردند سوار شده روانه یمن گردید در بین عبور بدر خانه
قطامه رسید پیاده گردید و تجدید عهدی نمود و او را وعده مراجعت داد و از خانه آن ملعونه بیرون آمد و متوجه
یمن گردید چون صبحها یمن رسید بوادی شباری وارد شد و در آنجا فرود آمد چون نصف شب شد صدای
غوغای عظیمی از ابتدای آن وادی بگوش او رسید و شعلهای بسیار و دود بسیار بچشم خود دید مضطرب گردید
و دید آن آتشها و دودها مانند کوههای عظیم رو باو میاید از وحشت غش کرد چون بهوش آمد صدای شنید
اما شخص از آن ندید که این شعار را میخواند اسمع دع القول یا ابن ملجم انک فی امر مهول معظم تضمر قتل الفا
المکرم اکرم من طاف ولبی واحرم ذاک علی ذو النقاء الاقدم فارجع الی الله لکیلا تندم یعنی گوش ده و بفهم
ای پسر ملجم که تو در کار عظیم هولناکی افتاده و در دل گرفته کشتن سوار مکرم و بهتر کسیکه طواف و احرام نمود
که علی بن ابی طالب پرهیزکار مقدم باشد پس توبه کن و پناه بر بخدا تا پشیمان نشوی آنگاه گفتند اتقی ابجر درد
گرفته از کشتن امام عابد زاهد عادل ذاکر ساجد امام هدایت و علم و تقوی ما میدانیم و ما از جمله جنیان
مسلمیم که بر دست آن بزرگوار مسلمان شدهایم و در این صحرا مقام داریم نمیگذاریم که مثل تو شقی بدبینی
در اینجا مقام گیرد و سنگهای بزرگ بجانب او میانداختند و دشنام باو میدادند تا ناچار گردیده و بقله کوهی
که در آن نزدیکی بود رفت و بقیه شب را در نهایت تشویش گذرانید و چون روز شد از آنجا روانه گردید
تا بولایت خود رسید و میراث مردگان خود را جمع نمود و دو ماه توقف کرد و چون از عشق قطامه بیقرار بود
مراجعت نمود در نزدیکی کوفه دزدان باو برخوردند و اموال او را بردند و او بتنهائی با همیان زری
که بر کمر خود بسته بود جانی بسلامت بیرون برد و راه را گم کرده در بیابان از تشنگی نزدیک بهلاکت رسید
که ناگاه سیاهی از دور دید خود را بهزار جان کندن بدانجا رسانید سیاه چادری چند از عرب در آنجا بود از آنها
و مدری آب و شیر طلبید و آشامید و بخواب مرگ رفت و چون بیدار شد دو نفر نزد او آمدند و طعامی بجهة
او حاضر ساختند و باهم خوردند و از احوال او مستفسر شدند گفت از قبیله مرادم و بکوفه میروم گفتند گویا
از اصحاب ابوترابی گفت بلی غیظ کردند و چشمان ایشان سرخ شد و عزم کشتن او را جزم کردند ابن ملجم فهمید
و متفکر گردید در این اثنا دید سگ ایشان آمد و نزد یکیا و خوابید آن ملعون از راه تدویر دفع برجست و آن
سگ را در بغل گرفت و او را میبوسید و دست بر سر و صورت و میمالید پرسیدند چرا با سگ چنین میکنی
گفت سبحان الله این سگ شماست و شما بمن محبت و احسان کردهاید شکر احسان شما بر من واجب است ایشان
چون سخن او را شنیدند گفتند الله اکبر حال که حقوق ترا باین مثابه مشاهده کردیم ما فی الضمیر خود را بتو
میگوئیم ما از جمله خوارجیم که خویشان ما در جنگ نهروان کشته شدهاند در دست علی و چون تو گفتی من از
اصحاب اویم عزم کشتن ترا جزم نمودیم در ثانی که حق شناسی ترا دیدیم از تو عفو کردیم ابن ملجم از نام ایشان
پرسید گفتند براک بن عبدالله تمیمی و دیگری عبدالله بن عثمان عنبری که داماد براک مذکور بود با ابن
ملجم گفتند ما فکر کردیم دیدیم فسادی که در عالم میشود ناشی از سه نفر است معاویه و علی و عمرو بن العاص
اما ابوتراب است که مردان ما را کشت چنانکه دیدی و معاویه و عمرو بیشتر از او ظالم و مردود و را بر ما مسلط ساختند
که ما را میزنند و اموال ما را غارت میکنند حال در نظر گرفتهایم که این سه نفر را بکشیم و اهل زمین را از ایشان
خلاص سازیم تا مردم بجهة خود امامی تعیین نمایند ابن ملجم گفت بخدا قسم است که من سیم شما هم و با شما در این
امر متفقم کشتن ابوتراب با من ایشان از سخن او خرم شدند و تعجب نمودند گفت تشکیک مکنید که آنچه

میگویم از صمیم قلب من است بعد از آن نقل تعشق خود را بقطامه و اصرار او در این امر را بجهة ایشان نقل نمود گفتند قطامه
از طایفه ماست پس گفتند بمکه باید رفت و در آنجا عهد بست تا یکدیگر بمکه رفتند و عهد بستند و قسمها خوردند که
ابن ملجم امیرالمؤمنین علی ع را شهید کند و عنبری معاویه را و براک عمرو را بعد از آن آمدند نزد قبیله خود و با
بعضی از ایشان شور کردند منع کردند ایشان را و ایشان منع پذیر نگشتند و باز بخدا قسمها خوردند و عزم را
جزم نمودند و با یکدیگر عهد بستند که در شب معینی هر یک معهود خود را بکشند براک بمصر رفت و داخل مسجد
جامع شد و چند روزی در آنجا توقف کرد و با عمرو ملاقات نمود و صحبت نیکو داشت و عمرو را از وی خوش آمد
تا شب وعده رسید براک داخل مسجد گردید و تشنه ماه مبارک رمضان بود عمرو فرستاد بیا افطار با یکدیگر نمائیم
پیغام داد امشب میخواهم در مسجد اعتکاف نمایم و ترا دعا کنم عمرو را خوش آمد بجهة او افطار فرستاد و انتظار آمدن
عمرو را میکشید چون اذان صبح را گفتند عمرو آمد بمسجد در عرض راه پای او لغزید و بپهلو افتاد و دندانهای
او از آن شد و بعضی گفتند عرق النسائی داشت در اثنای آمدن بمسجد او را گرفت نتوانست بمسجد آید خارجه
نامی را بنیابت خود بمسجد فرستاد که در آن اوان قاضی مصر بود چون خارجه داخل محراب شد براک بگمان آنکه عمرو است
چنان شمشیری بر فرق او زد که تا پیشانی شکافته بالفور جان بملک الموت سپرد مردم دویدند و براک را گرفتند
و گفتند مرد مسلمانی را عبث کشتی گفت ای اهل مصر این سگ سزاوارتر بود بکشتن از هر کس چه همه فتنههای روی
زمین از این ناشی شده معاویه را بجنگ علی او واداشته گفتند کی را میگوئی گفت این کافر زندیق عمرو عاص را
گفتند اشتباه کردی عمرو نیست خارجه است پس او را نزد عمرو بردند گفت این عمل را چرا کردی گفت بخدا قسم ای
کافر فاسق مقصود من تو بودی و نقل خود را من البدایة الی النهایة از برای او کرد پس او را حبس نمود و اعلام
بمعاویه کرد و بعد او را کشت و اما عنبری پس او نیز رفت بدمشق و خود را بمعاویه رسانید و بزبان آوری
و قصه خوانی نزد معاویه اعتباری بهم رسانید زیرا که اطلاع غریبی از انساب جاهلیت و تواریخ داشت تا شب
وعده رسید که نوزدهم ماه مبارک رمضان باشد چون صبح طالع شد و مؤذن اذان گفت و معاویه بمسجد
آمد و داخل محراب شد و بنماز ایستاد عنبری شمشیر کشیده خواست بگردن او زند رد شد و بران او خورد
معاویه را بخانه بردند و عنبری را گرفتند و بردند پیش معاویه گفت ترا چه باعث شد بر این حرکت کیفیت را
نقل کرد و گفت مژده مکش که خبری بسمع تو رسانم که از آن مسرور شوی معاویه پرسید آن کدام است گفت برادر
من عبدالرحمن بن ملجم علی را در این شب بقتل رسانیده معاویه گفت شاید این صورت و از دست نداده باشد
پس گفت دستها و پاهای او را قطع کرده زبان او را بیرون کشیدند تا با قبح وجهی مرد و طبیب فرنگی را طلبیده
استعلاج نمود گفت این شمشیر را بزهر آب دادهاند و علاج منحصر در این است که موضع زخم را داغ کنی یا شربتی
بخورد تو دهند که دیگر فرزند از تو متولد نشود معاویه گفت من طاقت داغ ندارم و همین فرزندان که دارم مرا
بس است شربت را خورد و از آن جراحت خلاصی حاصل نمود و بعد از آن امر کرد تا در مسجد مقصوره بجهة او
ساختند که در وقت نماز بغیر از ثقات و معتمدان او کسی در آن مقصوره در نیامدی و چون بمسجد رفتی جمعی
با تیغهای کشیده او را حراست کردندی و اما ابن ملجم پس چون داخل کوفه شد و عبورا و بمسجد کوفه افتاد
امیرالمؤمنین ع بر در مسجد در باب کنده نشسته بود اعتنائی بانحضرت ننمود و نزد آنحضرت نیامد و سلام نکرد
جمعی که در خدمت آنحضرت بودند گفتند یا امیرالمؤمنین می‌بینی این ملعون مرادی را بچه طریق آمد و گذشت و
اعتنائی بشما نکرد فرمود دعوه ان له شأنا من الشأن والله لیخضبن هذه من هذا یعنی واگذارید او را که او را
شغلی عظیم در پیش است بخدا قسم که مقدر شده است این را از خون این رنگین کند اشاره بریش و فرق

سر خود کرد و این اشعار را خواند **شعر** ما من الموت لانسان نجا کل امر لا محالة لابد آتیه الفتی یقدر الانسان
فی نفسه امرا و یاتیه علیه القضا لا نا من الدهر فی الله له لکل عیش آخر و انقضی بین تری الانسان
فی غبطة یمسی و قد حل علیه القضا و نگاه بآسمان میفرمود و مردم هم باو نگاه میکردند تا از پیش چشمشان غایب
شد و مکرر آنحضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون و لا حول و لا قوة الا بالله ابن ملجم ملعون بخط مستقیم
بخانهٔ قطامهٔ ملعونه آمده در را کوبید چون قطامه او را دید خوشحال گردید و آن ملعون را در بر کشید و بجهة
او فرش گسترانید و طعام و شراب حاضر گردانید و آن ملعون خورده مست گردید و وقایع خود را از برای او نقل کرد و باهم
بعیش و عشرت و ساز و صحبت نشستند ابن ملجم بیتاب گردیده خواست با او مقاربت کند نگذاشت و او را از خود منع
کرد و گفت شرط همانست همان زود از کرتا ذکر کرده پیش او گذاشت و گفت این پیش از سه هزار اشرفی و قیمت کنیزک
است باز او گفت شرط همانست نخواه و کنیزک را بخشیدم اما از سر قتل علی نمیگذرم و هر چند خواست با او مقاربت
نماید نگذاشت و او را وعده میداد تا آنکه روز هیجدهم رمضان رسید گفت بقطامه امشب علی را از برای تو
میکشم پس شمشیر خود را داد بزهر آب دادند و صیقل زدند و از فرزند دو کوچه ها میکردند دفیقی داشت عبد الله
نام حارث او را با خود رفیق ساخت در این اثنا نظرش بر امیر المؤمنین علی ع افتاد که با میثم تمار نشسته است
خواست پنهان شود حضرت او را دید و پیش طلبید بخدمت حضرت رسید و سلام کرد و لازم تواضع را بعمل آورد
فرمود در اینجا چه میکنی گفت در بازارها میگردم و تماشا میکنم فرمود بمسجد برو که از همه جاها بهتر است بدن
مکانها بازار است که اسم خدا در آن مذکور نمیشود و ابن ملجم مرخص شده رفت و آنحضرت از عقب او نگاه میکرد
و سر مبارک خود را میجنبانید و میفرمود اریدحیاته و یرید قتلی و یابی الله الا ان یشاء بعد از آن میثم تمار
فرمود والله که این قاتل منست حبیب من رسول خدا مرا خبر داده است و او هرگز دروغ نگفته است میثم عرض
کرد یا امیر المؤمنین چرا او را نمیکشی فرمود ای میثم قصاص پیش از قتل راه ندارد عرض کرد او را بیرون کن فرمود
از مقدرالهی چاره نیست و این آیه را خواند یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب میثم عرض کرد خدا مردن
را پیش از روز مرگ تو مقدر کرده باشد و آن روز بدا بنماند این امر کی خواهد بود فرمود پنج چیز است که
بغیر از خدای تعالی علم او را هیچکس ندارد نه نبی مرسل و ملک مقرب ان الله عنده علم الساعة تا آخر آیه بعد از آن
فرمود یا میثم لا حذر من القدر و اذا جاء القضاء فلا مفر ابن ملجم برگشت نزد قطامهٔ ملعونه و آنحضرت بخانه ام
فرمود از ام کلثوم دختر آنحضرت روایت کند که چون شام شب نوزدهم شد طبقی که در آن دو قرص نان جو بود و
کاسهٔ از شیر و نمک ساییده بجهة افطار آنحضرت نزد او گذاشتم چون از نماز فارغ شد و نگاه بآن طبق کرد سر خود را
جنبانید و قطرات عبرات از دیدگان بارید بمرتبه که صدای آنحضرت از گریه بلند گردید پس فرمود ای دختر گرامی
کی دیده که فرزندی به پدر خود بدرفتاری نماید عرض کردم ای پدر بجان پرورچه کرده ام فرمود در یک طبق
دو نان خورش بجهة پدرت آورده مگر میخواهی ایستادن پدر در صحرای قیامت طولی بکشد ای فرزند گرامی هرگز
پدر تو از سنت سنیهٔ پسر عم و برادر خود رسول خدا تجاوز ننموده و رسول خدا هرگز اتفاق نیفتاده که در یک طبق
دو نان خورش بوده و خورده باشد تا از دنیا رحلت فرمود ای فرزند هیچکس نیست که طعام و شراب و پوشاک
خود را در دنیا نیک گرداند مگر آنکه در روز قیامت ایستادن او بجهة حساب بهمان قدر طول خواهد کشید ای
فرزند در حلال دنیا حساب است و در حرام آن عقاب حبیب رسول خدا مرا خبر داده که جبرئیل ع آمد و کلید گنجهای
دنیا را از برای من آورد و پیغام علی اعلا را رسانید که یا محمد اگر خواهی تمام کوههای تهامه را از برای تو طلا
و نقره کنم و این کلید گنجهای زمین است که از برای تو آورده ام بگیر اینها را بدون آنکه در مرتبهٔ تو نقصی بهم رسد

در روز قیامت آنحضرت گفت آخر چه خواهد بود جبرئیل گفت آخر هرکس مرگ است فرمود پس مرا احتیاجی بدنیا نیست
بگذار روزی گرسنه باشم و تضرع کنم و از خدا سؤال کنم که مرا سیر کند و روزی سیر باشم و حمد و شکر الهی را بتقدیم
رسانم ای فرزند گرامی دنیا دار غرور و مذلت است هرکه آنچه در دنیا بکار برد در آخرت همان را بیند و دوا ای فرزند
تا برنداری یکی از این دو نان خورش را افطار نخواهم کرد پس کاسهٔ شیر را برداشتم و آنحضرت یک گرده نان جو را با
قدری از نمک ساییده میل فرمود و حمد و شکر الهی را نمود و مشغول بعبادت گردید و آن شب را برکوع و سجود و
تضرع و مناجات حضرت معبود صبح نمود و مکرر از موضع عبادت خود بیرون میآمد و باطراف آسمان نظر میکرد
و اضطراب و قلق غریبی داشت و میناالید و میزارید مثل زن بچه مرده پس سورهٔ یس را تمام خواند و چنانکه نشسته
بود خوابش ربود با ترس و فزع از خواب جست و روی مبارک خود را با رخت خود پاک نمود و بر پا ایستاد و فرمود
اللهم بارک لی فی لقائک و بسیار میفرمود لا حول و لا قوة الا بالله بعد از آن اولاد و احفاد خود را جمع نمود و نظر
حسرت بر ایشان میکرد و بهای های میگریست و میفرمود بزودی از میان شما میروم و دیگر مرا نخواهید دید
الحال در خواب دیدم رسول خدا بغل گشود و مرا در بغل گرفت و فرمود یا ابا الحسن در این زودی نزد ما خواهی
آمد و شقی ترین این امت ریش ترا از خون سر تو خضاب خواهد کرد و من بسیار مشتاق بملاقات تو شده ام
چه بسیار طول کشیده است ایام فراق سعی کن که در اول دههٔ آخر این ماه رمضان نزد ما باشی که آنچه نزد ماست
از عیش و راحت بهتر است از این رنجها که در دنیاست چون اهل بیت آنحضرت این سخنان را
شنیدند فریاد برکشیدند و ناله و افغان در آمدند پس آنحضرت ایشان را قسم داد ساکت شوید و چون ساکت
شدند وصیت بصبر و شکیبائی و اطاعت امام حسن و امام حسین علیهما السلام فرمود و بکبلد او وداع نمود
و ناله الفراق الفراق از در و دیوار بلند شد و باز آنشاه بازی بنای مشغول نماز شده در رکوع و سجود و گریه
و تضرع بود و دم بدم بصحن خانه میآمد و باطراف آسمان نظر میکرد و ستارهها را میدید و میفرمود والله هرگز
دروغ نگفته ام امشب همان شب است که بمن وعده داده اند و باز بمصلای خود بر میگشت و میفرمود اللهم
بارک لی فی الموت و صلوات بر محمد و آل محمد میفرستاد و استغفار میکرد و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله ام
کلثوم گوید مرا هم امشب خواب نبرد و نشسته بودم و آنحضرت را باین احوال میدیدم و میگریستم آخر تاب نیاوردم
و عرض کردم ای پدر بزرگوار چرا امشب هیچ نمیخوابی و زار زار میگریی فرمود ای فرزند گرامی ان اباک قد قتل الابطال
و خاض الاهوال و ما اعترا خوف و لا دخل فی قلبه رعب اکثر مما دخل فی قلبه اللیلة یعنی پدر دستیکه پدر تو بسی
پهلوانان را کشت و بسی معرکهای هولناک را طی نمود و در آنها فرو رفت و انقدر خوف و ترس که امشب بر عارض
شده هرگز اتفاق نیفتاد گفتم ای پدر امشب از شب ما خال فال بد میزنی و خبر مرگ خود را بما میدهی و گریه مرا
زور آورد گریه کردید فرمود ای فرزند گریه مکن این فال بد نیست این خبر پیغمبر صادق است تخلف ندارد و باز همچنانکه
نشسته بود خوابش ربود و زود بیدار شد و فرمود ای دختر انتظار بکش همین که اذان گفتند مرا خبر کن و خود
مشغول نماز شد و چون صبح کاذب میدمید آب حاضر ساختم تجدید وضو نمود و رختهای خود را پوشید گویا متکلم
باین کلمات گردید **بیت** کمر در ره بندگی تنگ کن بره یابد رفتن آهنگ کن و چون از حجره بیرون
آمد داخل فضای خانه شد مرغابی چند که بجهة برادرم امام حسین ع بهدیه آورده بودند بصدا در آمدند
و از عقب آنحضرت آمدند و بال میزدند و قار قار مینمودند فرمود لا اله الا الله صوایح تتبعها نوایح و فی غداة
غد یظهر القضاء یعنی این صداها فریادی است که از عقب آن نوحهها خواهد بود و فردا صبح قضای الهی ظاهر خواهد
شد گفتم ای پدر چرا فال بد میزنی فرمود ای دختر ما اهل بیت فال بد نمیزنیم ولیکن سخنی بود بر زبان من جاری شد

این مرغابیها زبان بسته اند و در تشنگی و گرسنگی زبانی ندارند که چیزی طلبند آب و دانه با ایشان بدهید یا
بگذارید برای خود بروند و چون آنحضرت بدر خانه رسید و خواست در را باز کند حلقه در بکمربند آنحضرت
گرفت از کمر افتاد آنحضرت خم شد و کمربند را برداشت و بکمر خود بست و باز فرمود اللهم بارک لی فی الموت
اللهم بارک لی فی لقائک پس من باز فریاد زدم و گفتم واغوثاه وا ابتاه امشب همه شب خبر مرگ خود را بما میدهی
فرمود خبر نیست علامتهای مرگ است که پی در پی ظاهر میشود پس دویدم و رفتم برادرم امام حسن ع را بیدار
کردم و او را از احوال آنحضرت مطلع ساختم برادرم دوید از عقب آنحضرت پیش از آنکه بمسجد برسد بخدمت حضرت
رسید و عرض کرد هیچ شب این زودی تشریف بمسجد نمیبردی حال زود است و هنوز صبح نشده است فرمود
ای نور دیده خوابی دیده ام که مرا بهول انداخته عرض کرد ای پدر بزرگوار چه خواب دیده فرمود که در خواب دیدم
که جبرئیل نازل شد از آسمان و بر کوه ابوقبیس فرود آمد و دو سنگ از آن کوه برداشت و رفت بر بام کعبه
و در آنجا آن سنگها را برهم زد تا آنکه چون خاک شد آنوقت آن خاکها را بباد داد و در مکه و مدینه خانه نماند
که از آن خاک در آن داخل نشد امام حسن ع پرسید ای پدر تعبیر این خواب چیست غالبا این از بهر کیست فرمود
پدرت کشته خواهد شد و در مکه و مدینه خانه نماند مگر آنکه خاک اندوه و مصیبت بر سر کنند امام
حسن ع پرسید این امر کی واقع خواهد شد فرمود در دهه آخر رمضان بر دست ابن ملجم مرادی کشته خواهم
شد ای فرزند گرامی برگرد بجای خود امام حسن ع عرض کرد میخواهم همراه شما باشم و تا موضع نماز از شما منفک
نشوم فرمود ترا قسم میدهم بحق خودم بر تو که برگردی و خواب خود را منغص نکنی و مخالفت امر من روا نداری
امام حسن ع برگشت دیدم ام کلثوم بر در خانه ایستاده و انتظار میکشد چون بخدمت امام حسن رسید و احوال
پرسید کیفیت قسم دادن را نقل نمود با هم گفتگو میکردند و بسیار اندوهناک بودند که خواب بر ایشان مستولی
شد و رفتند و خوابیدند و امیرالمؤمنین ع داخل مسجد شد و قندیلها خاموش شده بود نماز شب را در مسجد
گذارده و بعضی از تعقیب را خواند و دو رکعت نماز را بجا آورد و بر بالای بام مسجد برآمد و اذان گفت و چون
صدای آنحضرت بسیار بلند بود هر وقت اذان میگفت در شهر کوفه جائی نمیماند که صدای آنحضرت نرسد هر که
خواب بود بیدار میشد راوی گوید در آنشب ابن ملجم ملعون در خانه قطامه ملعونه بود شراب با دو
رفیق خود خورده مست افتاده بودند چون صدای اذان آنحضرت بگوش قطامه رسید رفت و آن ملعون را
بیدار کرد و گفت کسیکه این عزیمتها را میکند خواب بر خود حرام میکند آن ملعون گفت برخاسته همین حالا
میروم و او را برای تو میکشم پس برخاست و شمشیر خود را در زیر ازار خود بست روانه شد قطامه ملعونه
دست در گردن او کرده روی او را بوسید و او را تحریص و ترغیب بسیار نمود و او آمد بمسجد شیخ ابوالحسن بکری
مصنف کتاب انوار گفته این جزء حدیث صحیح نیست و ما چون بطریق راوی دیدیم نقل کردیم مؤلف که محمد
باقر بن السید محمد الموسوی است گوید جزء دیگر این حدیث که رفتن ابن ملجم بیمن و دو ماه در آنجا توقف کردن
نیز مخالف کتب تواریخ و احادیث است زیرا که بعد از جنگ نهروان و ورود بکوفه بلا فاصله شهادت
آنحضرت واقع شد و بنا بروایت دیگران بدعاقبت بداختر چون از برای خبر فتح بکوفه درآمد بازارها
و محلات میگردید و خبر فتح را میرسانید که ناگاه در محله بدو سرائی رسید دید جمعی از عورات بدر خانه بیرون آمدند
با جامه های ملون و پیرایه های گوناگون و در میان ایشان زنی بود بس جمیله نام او قطامه که در عرب بحسن و
جمال او مثل زدندی چون چشم آن ملعون بر او افتاد عاشق او گردید و او را دعوت بخود کرد و بطریقی که مذکور
شد جواب و سؤال در میان ایشان واقع شد و کرد آنچه کرد شیخ ابوالحسن گفته صحیح آنست که ابن ملجم آنشب را در مسجد

خوابیده و دو نفر از کسان قطامه را نیز با خود آورده یکی شبیب بن بجره نام و دیگری وردان که او را مدد کنند چون
آنحضرت اذان گفت و از پشت بام مسجد پائین آمد و عادت آنجناب این بود که بعد از فرود آمدن در مسجد میگشتند
و مردمی که خوابیده بودند برفق و ملایمت بیدار میکردند و میفرمودند الصلوة یرحمک الله و این آیه را میخواندند
ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر آنشب هم بعادت خود آنها را بیدار میفرمود تا بابن ملجم رسید دید برروی
خوابیده سر پا او زده فرمود برخیز که وقت نماز است و باین قسم مخواب که خواب شیطانست بر دست راست بخواب
که خواب علماست یا بر دست چپ که خواب حکماست یا بر پشت که خواب پیغمبرانست آن ملعون مضطرب شده برخ
خواست آنحضرت فرمود قصدی کرده که نزدیکست آسمانها از هم بپاشد و زمین شکافته شود و کوهها از هم بریزد
و اگر خواهم خبر دهم که در زیر جامه خود چه چیز پنهان کرده پس آن ملعون را گذارده در محراب رفت و بنماز ایستاد
و رکوع و سجود را بسیار طول میداد و آن ملعون شقی با وجود مشاهده آن معجزات از عقب آنحضرت روان شد تا پشت
ستونی که آنحضرت ایستاده بود رسید در آنجا مخفی گردید تا آنحضرت سر خود را از سجده اول بلند کرد آن ملعون شمشیر خود را
بر سر آنحضرت فرود آورد از قضا بر موضعی آمد که عمرو بن عبدود در روز جنگ خندق بر فرق مبارک آن شمشیر زده بود
از فرق تا موضع سجده گاه آنحضرت را شکافت پس آن شهید راه خدا در نهایت صبر و تحمل و رضا بقضا آه نکشید و بیتابی
نکرد و برروی در افتاد و فرمود بسم الله و بالله و فی سبیل الله و علی ملة رسول الله فزت و رب الکعبه و فریاد برکشید
که لعین یهودیه ابن ملجم مرادی مرا کشت بگیرید و از دست شما بیرون نرود پس هر که در مسجد بود برخاستند
و از عقب آن لعین شتافتند و آن ملعون بجهت زدن ضربت از مسجد بیرون رفت و ضربت دیگر را شبیب بآنحضرت
حواله نمود بطاق خورده خطا شد و چون آن شمشیر را بزهر آب داده بود زهر در سر و بدن آنحضرت دویدن گرفت از
شدت الم خاک را از زمین برداشت و بر جای زخم میپاشید و میفرمود منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة
اخری جاء امر الله و صدق رسول الله یعنی از زمین خلق کرده ایم شما را و در زمین برمیگردانیم شما را و از زمین
بیرون میاوریم شما را بار دیگر پس فرمود آمد امر خدا و راست شد گفته رسول خدا پس زمین بلرزه درآمد و دریاها
بموج آمد و طوفانی عظیم برخاست که درهای مسجد برهم خورده شکست ملائکه آسمانها بگریه و ناله درآمدند
و جبرئیل امین میان آسمان و زمین بناله و حنین میگفت تهدمت والله ارکان الهدی و انطمست والله نجوم السماء
و اعلام التقی و انفصمت والله العروة الوثقی قتل ابن عم المصطفی قتل الوصی المجتبی قتل علی المرتضی قتل والله سید الاوصیاء
قتله اشقی الاشقیاء یعنی بخدا سوگند درهم شکست ارکان هدایت و برطرف گشت ستارهای علم و نبوت و نشانهای
پرهیزکاری و گسیخته شد عروة الوثقی الهی و کشته شد پسر عم محمد مصطفی و وصی برگزیده مجتبی و شهید شد سید
اوصیاء علی مرتضی و او را شهید کرد بدبخت ترین اشقیا صدای جبرئیل بهر خانه از شهر کوفه رسید و هر که خواب
بود از هیبت آن صدا بیدار گردید مردم بدون شعور از این سر و از آن سر میدویدند و میدیدند و نمیدانستند چه میکنند
و یکجا میرفتند تا در مسجد جمعیت کردند دیدند خون از سر آنحضرت بر صورت و محاسنش جاریست و با دست مبارک
خونها را جمع میکند و بصورت و محاسن خود میمالد و میفرماید میخواهم خدای خود را باین طریق ملاقات کنم
و میفرمود هذا ما وعدنا الله و رسوله و صدق الله و رسوله یعنی این آن وعده ایست که خدا و رسول داده اند و راست
گفته اند خدا و رسول و چون صدای جبرئیل بام کلثوم دختر آنحضرت رسید طپانچه بر صورت خود زد و گریبان خود را
چاک کرد و فریاد یا ابتاه و اعلیاه و امحمداه و اسیداه برکشید و بمنزل برادران خود حضرت امام حسن و امام حسین
علیهما السلام دوید دید ایشان صدای جبرئیل را شنیده در گریه اند حضرت امام حسن فرمود ای خواهر فریاد مزن
تا حقیقت حال مشخص شود که دشمنان ما را ملامت میکنند آن دو بزرگوار پای برهنه بمسجد دویدند دیدند

مردم نوحه و فریاد میکنند و میگویند وا اماماه و امیرالمؤمنیناه بخدا سوگند شهید شد امام غایب مجاهد که
هرگز بهر بت سجده نکرده بود و شبیه ترین مردم بود برسول خدا ص چون دو امام مظلوم این حال را مشاهده کردند فریاد
وا علیاه برآوردند و گفتند کاش ما را مرگ رسیده بود که این روز را نمی‌دیدیم چون بمحراب رسیدند دیدند پدر
بزرگوار خود را که در محراب افتاده و ابو جعده با جماعتی میخواهند آنحضرت را برخیزانند که با مردم نماز کند نمی‌تواند
پس امیرالمؤمنین علیه السلام که چشم مبارکش بامام حسن ع افتاد او را بجای خود در محراب باز داشت تا با مردم نماز کند
و خود نشسته نماز را بایما و اشاره ادا کرد و خون از بر روی خود میمالید و هر ساعت از جانب زرد بطرفی میل میکرد
و میمالید و چون حضرت امام حسن ع از نماز فارغ شد سر مبارک پدر بزرگوار خود را در دامن گذاشت و ناله و افغان
برداشت و گفت ای پدر بزرگوار کمر ما از برای سفر آخرت تنگ بستی و پشت ما را شکستی چگونه ترا باین حال توانیم دید
و آنحضرت اشک از دیدگان مانند باران میبارید و امام حسین ع نیز پاهای مبارک آنجناب را بصورت خود
میمالید و میگریست و میمالید و فریاد وا ابتاه بر کشید آنجناب چشم مبارک خود را گشود و فرمود ای فرزندان گرامی
بعد از امروز بر پدر شما غمی و المی نیست بنت جد امجد شما محمد مصطفی و جده شما خدیجه کبری و مادر شما فاطمه زهرا
و حوریان جنة الماوی پدر و پسر شما برآمده اند و انتظار رفتن او را میکشند پس شاد باشید و دست از گریه
باز دارید که گریه شما ملائکه سما را بگریه در آورده است و چون این صدای وحشت اثر در محلات شهر پیچید مردان
و صغیر و کبیر بمسجد دویدند وقتی رسیدند که دیدند سر مبارک امام زمین در دامان امام حسن است با آنکه
جای ضربت را محکم بسته اند خون مانند ناودان بر گلگونه مبارکش میریزد و باطراف آسمان نظر میکند و زبان
مبارکش بتسبیح و تقدیس الهی میگردد و میگوید از تو سؤال میکنم پروردگارا رفاقت انبیا و اوصیا و اعلا درجات
جنة الماوی را پس آنجناب و لا بتاب ساعتی مدهوش گردید و چون قطرات عبرات از دیده نور دیده مصطفی
و میوه سینه زهرا حسن مجتبی بر روی انور او فرو چکید چشم گشود و فرمود این چه گریه ایست که از برای پدر
خود میکنی بعد از امروز بر پدر تو ترسی و بیمی نیست بنت جد تو محمد مصطفی و خدیجه کبری و فاطمه زهرا و حوریان
جنة الماوی پدر و پسر شما آمده اند و انتظار قدوم او را میکشند و ملائکه آسمانها مبارکباد حق تعالی صداها
بلند کرده اند ای فرزند گرامی بر پدر خود جزع میکنی و حال آنکه تو بعد از پدر خود بزهر ستم شهید خواهی شد و
برادرت حسین بتیغ بغی و عدوان شهید خواهد شد و باین حال بجد و پدر خود ملحق خواهید گردید پس حضرت
امام حسن ع گفت ای پدر آیا نمیگوئی که این معامله را با تو که کرد فرمود فرزندم یهودی بچه عبدالرحمن بن ملجم مرادی
مرا ضربت زد و الحال از این باب کنده داخل مسجد خواهد شد و پیوسته اثر ستم بر سر بدنان خان عالم مرا بیت
میکرد و مدهوش میشد و مردم میگریستند و خاک مسجد را بر سر میریختند که ناگاه صدای غوغائی از در
مسجد بلند شد و ابن ملجم علیه اللعنة را با دست بسته آوردند و مردم او را لعنت میکردند و آب دهان بر روی
آن بی ایمان میانداختند و کوشش ابدان او را میدریدند و میگفتند ای دشمن خدا میدانی چه کردی امت محمد را
ملال کردی و بهترین مردم را شهید نمودی و حذیفه نخعی شمشیر برهنه در دست گرفته در پیش روی آن
ملعون میامد و مردم را میشکافت تا آنکه آن ملعون را نزد آنحضرت آوردند و نظر حضرت امام حسن بر آن شقی
افتاد فرمود ای ملعون کشتی امیر مؤمنان و امام مسلمانان را آیا جزای او از تو این بود که ترا پناه داد و بود نزدیک خود
اختیار کرد و بتو عطاها فرمود ای بدبخت تر و بدتر از همه امتان آیا بد امامی بود از برای تو آن ملعون سر بزیر
افکنده جواب نگفت پس در آن وقت صدای مردم بگریه و نوحه بلند شد امام حسن ع پرسید از آن مردی که
آن ملعون را آورده بود که این دشمن خدا را در کجا یافتی و چگونه گرفتی عرض کرد ای مولای من دیشب زوجه

فاطمه

خود در خانه خوابیده بودم و شوهرم در خواب بود و او بیدار چون صدای قد قتل امیرالمؤمنین را از میان آسمان و زمین
شنید مرا بیدار گردانید و گفت تو در خوابی و امام تو شهید شده است من از خواب جستم و گفتم خدا دهنت را
بشکند این چه سخن است که میگوئی امیرالمؤمنین با مردم چه بد کرده است که او را بکشد او خیرخواه مسلمانان است
و پدر یتیمان است و شوهر بیوه زنان و شیر زنان کو باراست که او را بکشد زن چنین صدائی از آسمان شنیده
و گمان دارم که این صدا را جمیع اهل کوفه شنیده باشند در این سخن بودم که ناگاه صدای عظیمی بگوشم رسید که
کسی میگفت قتل امیرالمؤمنین ع چون این صدا را شنیدم شمشیر خود را از غلاف کشیدم و از خانه بیرون دویدم
در اثنای راه ابن ملجم ملعون را دیدم میگریخت و مضطرب بود و بجانب راست و چپ خود نظر مینمود و گو راه
بر او بسته شده بود با او گفتم وای بر تو کیستی و در اینجا با ز خر از بهر چیستی نام خود را نگفت و نام دیگر گفت
گفتم از کجا میائی گفت از خانه خود گفتم در این وقت بکجا میروی گفت بحیره گفتم چرا نمیائی مدد را با امیرالمؤمنین
نکردی گفت متحیر هستم که حاجت من فوت شود گفتم صدائی شنیدم که امیرالمؤمنین کشته شده است آیا تو خبر
داری گفت نه گفتم چرا نمیائی تا خبر معلوم کنی گفت بکار خود میروم و کار من از آن ضرورتر است گفتم ای ملعون
کدام حاجت است که ضرورتر باشد از تجسس احوال امیر مومنان و امام مسلمانان و از سخن او در خشم شدم و
بشمشیر خود بر او حمله کردم در این حال بادی وزید و برق شمشیر از زیر عبای او ظاهر گردید گفتم این شمشیر برهنه
چیست که در زیر جامه خود پنهان کرده مگر تو قاتل امیرالمؤمنین ای ملعون خواست بگوید نه حق تعالی بر
زبانش جاری گردانید که گفت بلی پس من که این را شنیدم بر او حمله ور گردیدم او هم شمشیر را حواله من کرد ضربت
او را رد کردم و او را بر زمین افکندم که در این اثنا مردم رسیدند و مرا مدد کردند تا آنکه او را گرفتم و دستهایش
او را محکم بستم و بخدمت تو آوردم حضرت امام حسن علیه السلام فرمود حمد و سپاس خداوندی را سزاست که دوست
خود را یاری کرد و دشمن خود را مخذول گردانید بعد از ساعتی حضرت امیرالمؤمنین ع چشم گشود و میفرمود
ای ملائکه پروردگار من رفق و مدارا کنید با من پس حضرت امام حسن ع بخدمت پدر بزرگوار خود عرض نمود این
دشمن خدا و رسول و دشمن تو ابن ملجم است که حق تعالی ترا بر او قدرت داده است و او را نزد تو حاضر ساخته است
چون نظر مبارک آنجناب بر آن ملعون شقاوت مآب افتاد بصدای ضعیفی فرمود ای بدبخت بر امر عظیمی اقدام
نمودی آیا بد امامی بودم من از برای تو که مرا چنین جزا دادی آیا مهربان نبودم بر تو آیا ترا بر دیگران اختیار
نکردم آیا بتو احسان نکردم و عطای تو را زیاده از دیگران ندادم آیا نمیگفتند مردم که ترا بقتل رسانم و من ترا
آسیبی نرسانیدم و در عطای تو افزودم با وجود آنکه میدانستم که تو مرا خواهی کشت ولیکن میخواستم که حجت
خدای تعالی بر تو تمام شود و خداوند تنها انتقام مرا از تو بکشد و خواستم که شاید از گمراهی خود برگردی و
شقاوت بر تو غالب خواهد شد و مرا کشتی ای بدبخت ترین بدبختان پس آن ملعون گریست و گفت یا امیرالمؤمنین
آیا آنجا میتوانی داد کسی را که در جهنم است پس حضرت امیرالمؤمنین ع برای آن ملعون بحضرت امام حسن ع سفارش
فرمود که او را طعام و آب بده و دست و پای او را در زنجیر مکن و با او رفق و مدارا کن و چون من از دنیا بروم
او را یک ضربت قصاص کن و جسد او را با آتش مسوزان و مثله مکن او را که دست و پا و بینی و گوش و سایر
اعضای او را ببری بدرستیکه حضرت رسول ص فرمود زنهار که مثله مکنید اگرچه سگ درنده باشد و اگر شفا یابم
من سزاوارترم بعفو او زیرا که ما اهل بیت کرم و عفو و رحمتیم بعد از آن فرمود مرا بخانه برید **بیت**
کنون ز مسجدم ای بیکسان بخانه برید پی مصیبت اهل حرم بهانه برید
پس آنجناب را بر گلیمی خوابانیدند و
یک سر گلیم را امام حسن و سر دیگر را امام حسین علیهما السلام گرفته بر دوش کشیدند و چون از مسجد بیرون

کفت من

امدند صبح روشن شده بود فرمود مرا بجانب مشرق بدارید چون داشتند فرمود والصبح اذا تنفس ای صبح تو شاهد
و گواه باش که در روز قیامت از تو گواهی خواهم طلبید که از بدایت عمر که با رسول خدا نماز کردم هرگز مرا خفته
نیافتی و من ترا تفحص مینمودم و چون ترا میدیدم بسجده میرفتم و گفت خداوندا گواه باش که در روز قیامت نزد
حضور صد و بیست و چهار هزار پیغمبر گواهی دهی که از اول عمر تا حال اطاعت ترا نموده ام و نواهی ترا ترک کرده ام
و مخالفت تو و پیغمبر ترا ننموده ام پس جمیع اهل کوفه بجوش و خروش در آمدند و صدا بگریه و نوحه بلند کردند
تا بدر خانهٔ آنحضرت رسیدند دختران حضرت فاطمه و سایر فرزندان امام بیقرینه با گریه و نوحه از خانه بیرون
دویدند و ناله واابتاه واعلیاه برکشیدند **بیت** روان شدند سر سینه و پریشان حال * برون ز خانه
بسوی پدر باستعجال * و چون نظر ایشان بر آن امام غالب اثر افتاد که از شدت الم زخم بیتاب و محاسنش از
خون سرش خضاب و عمامه اش پر خون و رداءش گلگون یکبار گریبانها چاک و چشمها از خون دلها نمناک
مقنعها از سر بینداختند و لوای نوحه و زاری و تعزیه و سوگواری برافراختند و بیکسبه خود را بپای مبارکش
انداختند **بیت** یکی بدامنش از سوز هجر میاویخت * یکی بخون جگر آب دیده میامیخت * یکی ستاده بر خسارش
نظر میکرد * یکی فتاده و خاک الم بسر میکرد * ز هر طرف سر و پای برهنه اهل حرم * شدند جمع بدورش چه
حلقهٔ ماتم * بر آمدند ز هر سوی از بر و دوشش * گرفته گریه کنان همچو جان در آغوشش * و حضرت زینب از همه
بیشتر بیقراری میکرد و مانند زن بچه مرده میزارید و اشک از دیدگان مانند مشک میبارید و خاک بر سر خود
میریخت **بیت** گلاب و مشک بر عنبر بر آمیخت * برادر ناز خون آلوده میریخت * و میگفت ای پدر بزرگوار
ما هم در این شهر غریب بیکس و بیمدد کار و بغیر از تو کسی نداشتیم چون تو رفتی ما میمانیم خوار و زار در دست دشمنان
فکار و دایم از ایشان در آزار و ام کلثوم میگفت یا ابتاه حزنی علیک طویل و عبرتنا لا ترقی یا ابتاه من للصغار
حتی یکبروا و من للکبار بین الملاء یعنی ای پدر حزن و اندوه من بر تو طولانی است و اشک چشمهای ما قطع نخواهد
شد ای پدر یتیمان را بعد از تو که بزرگ خواهد کرد و بزرگان را از شر دشمنان که محافظت خواهد نمود پس
آنجناب یکیک را در بر میکشید و بوسه بر سر و صورت ایشان میزد و میفرمود صبر کنید و بیتابی و جزع منمائید
که من نزد جد و مادر شما میروم و در این شبها خواب دیدم برادرم رسول خدا را که با استین مبارک غبار از روی
من پاک میکرد و میفرمود یا ابا الحسن بسیار زحمت کشیدی و ما بجز از تو خواسته بودند بجای آوردی و این خواب
دلالت میکند بر اینکه مرا طلبیده اند یا پدرم رفت پس نظر آنجناب بر جناب سید الشهداء و خامس آل عبا حسین شهید
دشت کربلاء افتاد دید از شدت گریه چشمان مبارکش مجروح گشته و نزدیک بآن رسیده که خود را هلاک کند
و گویا بزبان حال میگوید **بیت** که بعد سوزش دل چشم من بگریستی * بدل ز مرغ و ماهی تن بتن بگریستی *
صد هزار دیده یابستی دل ریش مرا * تا بهر یک خویشتن بر خویشتن بگریستی * کاشکی خورشید از این غم بنودی
چشم درد * تا بر این چشم و چراغ انجمن بگریستی * کاشکی آدم برجعت زی جهان باز آمدی * تا بر این خلف هم مردون
بگریستی * و میفرمود یا ابتاه من لنا بعدک لا کیومک الا یوم رسول الله کانی من اجلک تعلمت البکاء یعز علی
والله ان اریک هکذا و شیبتک مخضب بالدماء یعنی ای پدر بعد از تو که ما را نگهداری کند و روزی مثل روز تو نیست
مگر روزی که جد ما رسول خدا از دنیا رفت ای پدر گویا گریه کردن را از برای تو آموخته بودم بخدا قسم که نمیتوانم
حسین ترا بدین حال افتاده و ریش مبارک ترا آغشته بخون به بینم پس آنجناب با آنحال طاقت نیاورد و فرمود یا
برادر و یا حسین یا ابا عبدالله ادن منی یعنی ای حسین نزدیک شو بمن چون نزدیک آنحضرت رفت بدست
مبارک اشک از دیدهای نور دیده خود پاک مینمود و دست بر دل او گذارد و فرمود یا بنی ربط الله قلبک

بالصبر واجزل لک ولاخوتک عظیم الاجر فکن دوعتک واهدی من بکائک فان الله قد اجرک علی عظیم مصابک
یعنی ای فرزند خدای تعالی دل ترا قوی کند بصبر و اجر عظیم بتو و برادران تو کرامت فرماید پس ترس و اضطراب ترا
زایل کند و گریه ترا ساکن گرداند و اجر دهد ترا بر مصیبت تو پس نگاه حضرت بهر یک از فرزندان خود میکرد و آب
از دیدهای حق بین خود جاری میفرمود و از شدت تاثیر سم رنگ مبارکش از سفیدی میل بزردی مینمود
پس ساعتی مدهوش گردید چون بهوش آمد امام حسن ع قدحی از شیر بآنحضرت داد پس قدری از آن شیر را
میل فرمود و امر کرد ببرید این شیر را با سر خود با بن ملجم بدهید و باز سفارش آنملعون را بآنحضرت امام حسن
میفرمود که او را طعام و شراب بدهید و با او برفق و مدارا سلوک کنید و چون شیر را بجهة آنملعون آوردند
و سفارش حضرت از برای او نقل کردند بسیار گریست و بر سر و صورت خود زد و آن شیر را خورد آورده اند که
جراحها و اطبای کوفه را حاضر ساختند و چون بدقت نظر بر آن جراحت انداختند عمامهها از سر کندند و بر سر
و صورت زدند و گفتند این شمشیر را بزهر آب داده اند معالجه پذیر نیست از ابو الفرج منقولست که چون اطبای
کوفه را حاضر نمودند و در میان ایشان اثیر بن عمرو بن هانی سلولی طبیبی ماهر نبود و از جملهٔ عمل غلامی بود
که خالد بن الولید از عین التمر ایشان را اسیر نموده آورده بود چون نظر اثیر بر جراحت سر آن امام بی نظیر افتاد
امر نمود گوسفندی کشتند و شش از جگرهایش گرم بیرون آوردند و در همان رگی را از آن کشیدند و در جای
چه گذاردند پس سر زخم را بدست گرفت و سر رگ را در دماغ آنحضرت دمید لحظهٔ توقف کرده از کشید دید
مغز سر سفیدی دماغ بروی او نشسته و دست خود را بر سر زد و شروع بگریه کرد و گفت ضربت این ملعون
بمغز سر آنحضرت رسیده و دیگر چاره پذیر نیست شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون آنملعون را
بمجلس بردند ام کلثوم گفت ای دشمن خدا امیر المؤمنین را کشتی گفت امیر المؤمنین را نکشته ام پدرت را کشته ام
ام کلثوم گفت امیدوارم که او از این ضربت شفا یابد و حقتعالی ترا در دنیا و آخرت بعذاب خود معذب
گرداند آن ملعون گفت این شمشیر را بهزار درهم خریده ام و هزار درهم دیگر داده ام که آنرا بزهر آب داده اند
و ضربتی بر او زده ام که اگر میان اهل زمین قسمت کنند آن ضربت را همه را هلاک کند محمد بن الحنفیه
رضی الله عنه گفت چون شب بیستم ماه مبارک اثر زهر بقدمهای مبارک پدرم رسید و در آنشب نشسته نماز گذارد رمضان شد
و ما را وصیتها فرمود و تسلی داد تا آنکه صبح طالع شد پس مردم را رخصت فرمود که بخدمت آنحضرت آیند چون جمع
شدند فرمود ایها الناس سلونی قبل ان تفقدونی و خففوا مسائلکم یعنی ای مردمان از من سوال کنید
پیش از آنکه مرا نیابید و سوالهای خود را سبک کنید که بعلت شدت الم حالی ندارم پس مردم خروش بر آوردند
و بسیار گریستند پس ایشان را وصیت نمود بتقوی و پرهیزکاری و خوف از حضرت باری و یاری حسنین و
و اهل بیت رسول ثقلین مولف گوید چه زود فراموش کردند اهل کوفه وصیت آنحضرت را در باره اهل
بیت بلی الکوفی لا یوفی لعنت خدا بر ایشان باد که کوتاهی نکردند در جور و بیداد در این اثنا حجر بن عدی
طائی که از جملهٔ خواص آنحضرت بود برخواست و شعری چند در مصیبت آنحضرت خواند و بسیار گریست چون
ساکت گردید آنحضرت فرمود چگونه خواهد بود حال تو در هنگامی که ترا بطلبند و تکلیف نمایند که بیزاری
جوئی از من حجر گفت بخدا سوگند یا امیر المؤمنین ع که اگر مرا بشمشیر پاره پاره کنند و باتش بسوزانند از تو
بیزاری نجویم حضرت فرمود برای چنین توفیق یافتهٔ ای حجر خدا ترا جزای خیر دهد از جانب اهل بیت پیغمبر خود
پس شربتی از شیر طلبید و تناول نمود و فرمود این آخر روزی منست از دنیا چون شب بیست و یکم شد
فرزندان و اهل بیت خود را جمع نمود و ایشانرا وداع کرد و فرمود که خدای تعالی خلیفهٔ منست بر شما و او

بر است مرا و نیکو کیست پس ایشان را وصیت بخیرات و مبرات میفرمود و در آن شب اثر سم در بدن مبارک
بسیار ظاهر شده بود و هر چند خوردنی و آشامیدنی آوردند تناول نفرمود و لبهای مبارکش بذکر خدا
حرکت میکرد و مانند مروارید عرق از جبین مبینش میریخت و بدست مبارک خود پاک میکرد و میفرمود
شنیدم از رسول خدا که چون نزدیک وفات مؤمن میشود عرق میکند پیشانی او و میریزد مانند مروارید
تر و ناله او ساکن میکرد پس آنحضرت صغیر و کبیر فرزندان خود را طلبید و قطرات عبرات از دیدگان بارید
و فرمود خداوند معبود با او در است بر شما و همه را باو سپردم اهل بیت بگریه افتادند و حضرت امام حسن ع گفت
ای پدر بزرگوار چنین سخنی میگوئی که میپنداری از خود ناامید شده فرمود ای فرزند گرامی یکشب پیش از آنکه
این واقعه اتفاق افتد جدت رسول خدا را در خواب دیدم و شکوه و شکایت بسیاری از بدرفتاری و ذلت و اذیت
از امت با آنحضرت کردم رسول خدا فرمود نفرین کن بر ایشان گفتم اللهم ابدلهم بی شرا منی و ابدلنی خیرا منهم یعنی خداوندا
بدل من بدتری را بر ایشان مسلط گردان و بدل ایشان بهتر از ایشان بمن روزی کن حضرت رسول ص فرمود خدای تعالی
نفرین ترا بر ایشان مستجاب کرد و بعد از سه شب ترا بنزد ما خواهد آورد اکنون سه شب گذشته و وقت نفرین
رسیده پس ای نور دیده ترا وصیت میکنم در باره برادرت حسین ع و شما هر دو از منید و من از شما هم پس آنحضرت
رو کرد بفرزندان دیگر و فرمود مخالفت حسن و حسین مکنید و متابعت ایشان را لازم شمرید و رب مجید شماها را
صبر جمیل و اجر جزیل در مصیبت من کرامت فرماید امشب من از میان شما میروم و بحبیب خود محمد مصطفی ص
ملحق میشوم چنانچه مرا وعده داده است ای فرزند گرامی ای حسن چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن نما
و حنوط کن ببقیه حنوط جد خود رسول خدا که از کافور بهشت است که جبرئیل از نزد رب جلیل برای آن
رسول نبیل آورده و چون مرا بر روی تخت گذارید پیش تخت را کاری مدارید و عقب آنرا بگیرید و بهر سو که پیش
تخت رود شما نیز از عقب آن بروید و بهر موضع که بایستد شما نیز بایستید که آن موضع قبر منست پس جنازه
مرا در همان موضع بر زمین گذارید و ای حسن ای نور دیده تو بر من نماز کن و هفت تکبیر بگو و بدانکه این هفت
تکبیر حلال نیست بر احدی غیر از من مگر بر مردی که در آخر الزمان بهم رسد از فرزندان برادرت حسین ع که قائم
و مهدی این امت است و کجیهای این امت را او راست خواهد کرد و چون بر من نماز کنی جنازه مرا از موضع خود
بردار و خاک آن موضع را دور کن که در آنجا قبر کنده و لحد ساخته پرداخته خواهی دید و لوحی نقش کرده
از چوب در آنجا هست که پدرم حضرت نوح ع برای من ساخته و در آنجا گذاشته پس مرا بر روی آن تخته گذارده
دفن کن و هفت خشت پخته بزرگ در آنجا خواهی دید بر روی من بچین پس اندکی صبر کن و یکخشت را بردار
و در قبر نظر کن مرا در آنجا نخواهی دید زیرا که من بجد تو رسول خدا ملحق خواهم شد چه هر پیغمبری که بمیرد اگر
چه در مشرق مدفون شده باشد و وصی او در مغرب وفات نماید حق تعالی روح و جسد آن پیغمبر را با روح
و جسد وصی او جمع مینماید و بعد از آن جدا میشوند و باز بقبرهای خود برمیگردند پس قبر مرا از خاک
پر کن و پنهان نما که اثر آن ظاهر نباشد و چون صبح شود تابوتی بر ناقه ببندید و سر آن ناقه را بکسی مده
بکشد و بجانب مدینه برد تا آنکه مردم ندانند من در کجا مدفون گردیده ام و بنا بر روایت معتبره مروی است از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حضرت امام حسن ع را امر فرمود چهار قبر در چهار موضع از برای آن
حضرت بسازد در مسجد کوفه و در رحبه و در نجف و در خانه جعده ابن هبیره برای آنکه ملاعین خوارج
و بنی امیه قبر آنحضرت را ندانند مبادا اراده کنند که جسد مطهر آنحضرت را بیرون آورند پس آنحضرت وصیت بفرزندان
خود فرمود زود باشد فتنه های بسیار و محنتهای بیشمار از هر جانب شما را رو آورد و منافقان این امت کینه های کرده ع

دیرینه خود را از شما طلب نمایند و انتقام مرا از شما بکشند پس بر شما باد بصبر که عاقبت صبر نیکوست و بحضرت
امام حسن و امام حسین علیهما السلام خطاب کرده فرمود بخصوص بر شما فتنه های بسیار وارد خواهد شد
از جهات عدیده پس صبر کنید تا خدا حکم کند میان شما و دشمنان و اوست بهترین حکم کنندگان پس رو بحضرت
امام حسین ع کرد و فرمود ای ابو عبدالله توئی شهید این امت پس بر تو باد بتقوی و پرهیزکاری و صبر
بر بلا این را گفت و ساعتی بیهوش شد و چون بهوش آمد فرمود در این وقت رسول خدا ص و عم من حمزه و برادر
من جعفر بنزد من آمدند و گفتند زود بیا نزد ما که ما مشتاقیم بسوی تو پس دیدهای مبارک خود را
گردانید و باهل بیت نظر کرد و فرمود همه را بخدا سپردم و خدای تعالی همه را براه حق بدارد و از شر دشمنان محفوظ
دارد و خدای تع خلیفه منست بر شما و او عز و علا بس است برای خلافت و نصرت پس متوجه آسمان گردید و
فرمود بر شما باد سلام ای رسولان وحی پروردگار من و گفت لمثل هذا فلیعمل العاملون ان الله مع الذین اتقوا و
الذین هم محسنون یعنی برای مثل این ثواب و منزلت باید عمل کنند عمل کنندگان بدرستیکه خدا با آنها است که
پرهیزکاری کرده اند و نیکوکار بوده اند پس جبین مبینش در عرق نشست و مشغول ذکر خدا گردید و رو بقبله
آورد و دیدهای خود را برهم گذاشت و دستها و پاهای خود را بسوی قبله کشید و شهادت بوحدانیت
الهی و رسالت حضرت رسالتپناهی داد و بقدم شهادت بسوی عالم رحمت خرامید و بنا بر روایت
دیگر چون وقت وفات آنسرور رسید ام کلثوم دختر خود را طلبید و فرمود یا بنتی اغلق علی اهل البیت الباب
یعنی ای دختر من در را بر روی خود در بند ام کلثوم از خانه بیرون آمد و در را بست و در عقب در نشست تا
شاید اهل بیت آن برگزیده کونین بعد رسول ثقلین سبطا حسنین علیهما السلام را که ناگاه آواز هاتفی را شنیدند
و شخص او را ندیدند که میگفت افمن یلقی فی النار خیر ام من یاتی آمنا یوم القیمة پس آواز شهادت آنحضرت را
شنیدند حسنین ع را طاقت نماند در را باز کردند و بمیان حجره دویدند آنحضرت را بحق رحمت رسیده
خروش و آه بیشمار و واعلیاه بر کشیدند و در روایتی مذکور است که چون حضرت مرتضوی از سرای فانی بر باغ
جاودانی خرامید صدائی از غیب رسید که ساعتی بیرون روید و بنده ما را بما واگذارید پس همه بیرون
رفتند و بعد از ساعتی که داخل شدند دیدند آنحضرت غسل داده شده و کفن کرده شده است و از محمد بن
الحنفیه مرویست که گفت در همان شب حسب الوصیت آنحضرت او را غسل دادیم و امام حسن ع او را میشست
و امام حسین ع آب میریخت و خود آنجناب میگشت بطرف دست چپ و راست احتیاج بگردانیدن نداشت و بوئی
از آن در تمام مسجد از مشک و عنبر بهتر و از شهر آشوب روایت کرده است که آنحضرت وصیت نمود
که چون من از دنیا بروم در زاویه آن خانه لوحی خواهید دید مرا بر روی آن لوح بخوابانید و جامه ظاهر
خواهد کرد مرا در آن کفن کنید حسب الوصیت آنحضرت بعد از رحلت در زاویه آنخانه لوح را مشاهده
کردند و بر آن نوشته دیدند بسم الله الرحمن الرحیم این لوح را ذخیره گذاشته است نوح پیغمبر از برای
امیر المؤمنین حیدر و در دهلیز خانه کفنی یافتند که بر روی آن حنوطی بود که نور
آن حنوط بر روشنائی روز زیادتی مینمود پس آنحضرت را غسل داده کفن کردند و در جنازه گذاشتند
پیش جنازه بلند شد و عقب را حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام برداشتند و روانه شدند
و در اثنای راه صدای بال ملائکه را میشنیدند و آواز تسبیح و تقدیس ملائکه را استماع مینمودند و
بهر چه عبور میکردند او را تعظیم میکردند و خم میشدند چنانچه مسجد حنانه حال نیز معروفست تا آنکه بموضع
رسیدند که آنحضرت نشان داده بود دیدند پیش جنازه بر زمین رسید عقب آنرا هم بر زمین گذاشتند

بیان دفن امیر

وحضرت امام حسن ع پیش ایستاد و بر آنحضرت نماز کذارد با سایر اولاد و خواص و چون آنموضع را اندکی
کندند قبری کنده و لحدی آماده دیدند و لوحی مشاهده کردند که بر آن نوشته بودند هذا مما ادخره نوح
النبی للعبد الصالح الطاهر المطهر یعنی این چیزیست که ذخیره کرده است او را نوح نبی از برای بنده صالح طاهر مطهر و
چون خواستند نعش مقدس را داخل قبر کنند آواز هاتفی را شنیدند که میکفت انزلوه الی التربة الطاهرة فقد اشتاق
الحبیب الی الحبیب یعنی نازل بسازید او را بسوی تربت طاهره بدرستیکه مشتاقست حبیب بسوی حبیب چند خشت ساخته
دیدند و بروی آنحضرت چیدند و حسب الوصیت آنحضرت امام حسن ع خشتی را بر کرفت و نظر میان قبر نموده
پرده از سندس کشیده دیدند کوشه پرده را از بالای سر برچیدند رسولخدا ص و آدم و نوح و ابرهیم علیهم السلام را
دیدند با آنحضرت صحبت میدارند و حضرت امام حسین ع پرده را از جانب پا برداشت و نظر بقبر کاشت دید مادرش
فاطمه زهرا و حوا و مریم و آسیه بر آنحضرت کریه میکنند پس قبر را از خاک پر کردند و لحد را بستند و بر سر قبر نشستند
و بسیار کریستند و صعصعه که از جمله خواص آنحضرت بود قدری از آن خاک قبر را برداشت و بر سر خود ریخت و
کفت هنیئا لک یا امیر المؤمنین کوارا باد بر تو کرامتهای خدا که صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم و بآرزوی خود
رسیدی و سودمند بود کار خود رفتی و در جوار فریدکار خود سکنا نمودی و بمژده که خدا و پیغمبر بتو داده
بودند خورسند کردیدی و باستقبال ملائکه خدا مسرور کشتی و در جوار پیغمبر قرار کرفتی پس از خدا التماس
میکنم که ما را توفیق دهد به پیروی تو و عمل نمودن بطریقه و سنت تو و دوست داشتن دوستان و دشمن داشتن
دشمنان تو و حشر کند خدا ما را در زمره شیعیان تو و بتحقیق رسیدی بدرجه چند که احدی غیر از تو
نرسیده و مرتبه چند یافتی که دیکری نیافته و جهاد کردی در راه خدا بطریقیکه حق جهاد کردن بود و قیام نمودی
بدین خدا چنانچه حق قیام نمودن بود تا آنکه بتو مستقیم شد اسلام و بتو منتظم کردید ایمان پس بر تو باد از ما
بهترین صلوات و سلام و از این قبیل سخنان بسیار در مناقب و فضایل آن بزرکوار کفت و بسیار کریست و
حاضران را نیز کریانید پس حضرت امام حسن ع و سایر آن انجام جمعیت بکوفه نمودند همینکه چون بخرابهای
کوفه رسیدند ناله سوزناکی و آواز دردناکی شنیدند بر اثر آن ناله رفتند ضعیفی نحیفی غریبی ناتوانی را دیدند
که در آن خرابه تنها بروی خاک افتاده و خشتی زیر سر نهاده از سوز دل مینالید و اشک حسرت از دیده میبارید
و کویا میکوید ای خدا ای خالق کون و مکان وای پدید آورنده جان جهان بیت ای ز تو امیدوارانرا
امید روز تو با شام سیه صبح سفید ای نهایت بخش غمهای کهن ای دوا فرمای دردمند و وزن از چنین کرداب
برهانم ز لطف رحم فرما زحم برجانم ز لطف پس کفت کجا شد آنکه بمن لطف چون پدر کردی ز غصه هایی
غم روز و شب بدر کردی پرسیدند از او کیستی و در این مکان از بهر چیستی کفت مردی غریبم و مهجور عاجز
و حزینم و رنجور بیکس و نفیر بدرد غربت و بی چیزی اسیر بیت بیکسی بی مونسی زار و نحیف دوری از دلدار
و رنجوری ضعیف کفتند تیمار ترا که میکند و پرستاری ترا که مینماید کفت مکیا لست که مرد این شهر هم
و از وطن دور هر روزه مردی نزد من میامد و بر بالین من می نشستی و چون پدر مهربان مرا تیمار نموده از الا بر شنی
و چون مادر مهربان دلداری و پرستاری من نمودی و آنچه ضرور بود از دوا و غذا حاضر ساختی و کما هو بحال
من پرداختی بیت با این غریب چون او ز لطف در لجو بود طبیب بستر نیمارم ز غم او بود سه روز شد
که ببالین من قدم ننهاد از اینجهة ز جدائیش میکنم فریاد نه خود رسید و نه پیغامی از برش آمد ز جور
چرخ ندانم چه بر سرش آمد پرسیدند نام او را میدانی کفت روزی از نام او پرسیدم کفت ترا با نام
من چه کار است من از برای خدا تعهد احوال ترا مینمایم نه از برای شهرت پرسیدند تا شکل و شمایل و اوصاف

بیان موضع قبر

کی کفت من کورم و چشمی ندارم همین قدر میدانم که سه روز است نزد ما نیامده است و تعهد حال من نکرده است
نمیدانم بر سر او چه آمده است کفتند نشانی از کفتار و رفتار او داری کفت نشان او اینست که پیوسته در تسبیح
و تهلیل بود و چون آواز بتسبیح و تقدیس حق بلند کردی کویا درهای آسمانها کشاده کشتی و ملائکه سماوی و جمیع
اشیاء ارضی با او در تسبیح موافقت نمودندی و چون نزد بالین من نشستی کفتی مسکین مجالس مسکین یعنی درویشی است
که با درویشی هم نشینی میکند و غریب مجالس غریبا یعنی غریبی است که با غریبی مجالس و هم نشینی مینماید شاهزادکان
بیکدیکر نکریستند و زار زار کریستند و کفتند اینها نشانهای پدر ما امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ست پیر روشن ضمیر
پرسید آنحضرت را چه شد که در این سه روز بسیادت نیست اثری از آن هویدا نیست کفتند سه روز پیش از این بدبختی
او را ضربت زد که از صدمه آن از دار غرور بسرای سرور انتقال نمود و الحال ما از دفن او فارغ کشته مراجعت مینمائیم پیر
از استماع این خبر خشت آورد و خروش آمد و بر صورت و سر زد و خود را بر زمین افکند و کفت مرا چه محل که امیر المؤمنین
تعهد حال من کند و مرا تیمار نماید آن دو بزرکوار هر چند او را تسلی دادند آرام نکرفت و خود را بر زمین میزد
و خاک مصیبت بر سر میکرد و بزبان حال میکفت بیت نمیدانم چه کار افتاده ما را که آن دلدار ما را زار بکذاشت
دل از غم زار این پیر حزین را غریب و عاجز و بی یار بکذاشت بعد از فریاد و فغان بسیار آن دو بزرکوار التماس
نمودند او را از روح جد و پدر قسم داد که مرا بر سر قبر منور آنسرور رسانید تا بزیارت آن مشرف شوم حضرت
امام حسن دست راست و حضرت امام حسین دست چپ او را کرفتند و آوردند تا سر قبر مقدس پیر چون بقبر
رسید خود را بر قبر چسبانید و بر خاک غلطید و فغانی از دل پر درد بر کشید که عرش برین بر خود لرزید و کفت
پروردکارا بحق صاحب قبر که مرا با او ملحق کردان که مرا طاقت فراق او نیست دعای پیر مستجاب کردید فی الحال بر سر قبر
منور آن سرور جان بداد بیت ذره بود بخورشید رسید قطره بود بدریا پیوست پس شاهزادکان
بروی نکریستند بهای های بکریستند و بتجهیز و تکفین او پرداختند و در پایین پای آنحضرت او را دفن نمودند
و بکوفه معاودت کردند از مدفن آنحضرت که نجف است تا کوفه یک فرسخ است و در حدیث معتبر دیکر وارد
است که با جنازه آنحضرت چهار نفر بود حسنین و محمد بن حنفیه و عبد الله بن جعفر و شب آنحضرت را در صحرای
کوفه دفن کردند و از ترس خوارج و غیر ایشان قبر را هموار نمودند و نشانه از برای قبر نکذاشتند و همچنین مخفی
بود تا حضرت امام جعفر صادق ع از بخواص اصحاب خود نشان داد و فرمود قبر را ساختند و نشانی کذاشتند
و بنا بر روایت دیکر روزی هارون الرشید بشکار رفت و در حوالی نجف بشکاری چند بر خورد تازیها و
چرغها را رها کرد آهوان چون عرصه را بر خود تنک دیدند بتلی بالا رفتند سکها و چرغها بر کشتند و چون
آهوان پایین آمدند باز سکها و چرغها بر ایشان حمله ور کردیدند و باز آهوان بتل پناه بردند تا سه دفعه این امر غریب
واقع شد هارون بسیار متعجب کردید و از مرد پیری از قبیله بنی اسد که در آنجا بود پرسید این تل را میشناسی
کفت مرا امان بده تا آنچه میدانم بکویم هارون کفت امان دادم کفت قبر علی بن ابی طالب ع در این تل است و باین
سبب جرات نمیکنند جانوران درنده که باین تل بالا روند هارون که این سخن را از پیر شنید پیاده کردید
و وضو ساخت و بر تل بالا رفت و نماز و دعا کرد و برکشت القصه چون شاهزادکان بر کشتند جمعی از موالیان
وارد آن صحرا کشتند و هر چند تفحص و تجسس نمودند کرد را کردند نجستند و چون داخل خانه شدند و صبح طالع (قبر منور)
شد برای مصلحت تابوت ساختند و از خانه بیرون آوردند و بیرون کوفه بردند و حضرت امام حسن و سایر فرزندان
و خواص آنحضرت بر او نماز کذاردند و آن تابوت را بر شتری بستند و بجانب مدینه روانه نمودند و چون بخانه
بر کشتند خواهران و سایر زنان آغاز نوحه و زاری نمودند و زنان کوفه در خانه آنحضرت مجتمع کشتند و بنا

نوحه و زاری را گذاشتند و صدای شیون از مرد و زن بلند شد و فریاد وا علیاه وا اماماه از ماهی تا ماه رسید
و همه اندوهناک و گریان جامها چاک بر سر و صورت میزدند و خاک بر سر میریختند و آب دیده بخاک میآمیختند و
قبایل اعراب از اطراف دویدند و از صدای ناله و گریه زمین کوفه متزلزل گردید و دهشت و وحشت عظیمی عارض مردم
شده مانند روزی که حضرت نبوی از دنیا رحلت نموده باد تندی وزید و آسمان تاریک گردید و زمین بلرزه
در آمد **بیت** برآمد ابری از دریای اندوه فرو بارید سیلی کوه تا کوه ز روی شادی تند برخواست
هوا را کرد با خاک زمین راست و صدای تسبیح و تقدیس ملائکه بگوش اهل هوش رسید که بعضی از آسمان
بزمین و برخی از زمین به آسمان پایین و بالا میرفتند و مردم واله و حیران بودند و آثار غضب خدا را معاینه
میدیدند و اگر نه برکت وجود ذیجود امامین همامین حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام میبود همانا
اهل کوفه هلاک میگردیدند ابن بابویه و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که هشام بن
عبد الملک از حضرت امام محمد باقر ع سؤال کرد مردمی که در غیر کوفه بودند چه علامت دانستند که علی بن ابی طالب
در آن شب کشته شده فرمود در آن شب تا طلوع صبح از هر جای زمین که سنگی بر میداشتند از زیر آن خون
تازه میجوشید و همین ظاهر گشته در شبی که هرون برادر موسی علیهما السلام وفات یافته و در شبی که یوشع بن نون
شهید شد و در شبی که عیسی ع به آسمان بالا رفته و در شبی که حضرت امام حسین ع بدرجه رفیعه شهادت فایز
گشته از ابن عباس مرویست که گفت حضرت رسالت ع فرمود چون مؤمنی بمیرد آسمان و زمین چهل صباح
براو گریه میکند و چون عالمی بمیرد چهل ماه گریه میکند و چون پیغمبری بمیرد چهل سال گریه میکنند پس حضرت
رسالت فرمود یا علی چون تو شهید شوی آسمان و زمین بر تو چهل سال خواهند گریست ابن عباس گفت
چون حضرت علی ع در کوفه بشهادت رسید تا سه روز از آسمان خون بارید و تا سه روز هر سنگی را که از زمین بر میداشتند
از زیرش خون تازه میجوشید و در کتب اهل سنت مذکور است که عبد الملک مروان از زهری پرسید در
زمین چه علامت ظاهر شد در روزی که علی بن ابی طالب ع کشته گردید زهری گفت در بیت المقدس هر سنگ را
که از زمین بر میداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و اهل کوفه صدای هاتفی را در میان آسمان و زمین
میشنیدند و شخص او را نمیدیدند که میگفت بنفسی و مالی ثم اهلی و اسرتی فداء لمن اضحی قتیل ابن ملجم
علی فاق فوق الخلایق فی الوغا فهدت له ارکان بیت المحرم علی امیر المؤمنین و من بکت لمقتله البطحاء
و اکناف زمزم یکاد الصفا و المشعران کلاهما یهدا و بان النقص فی ماء زمزم یعنی جان و مال و عیال
من فدای کسی باد که در دست ابن ملجم کشته شد که آن علی بن ابی طالب است که در جنگها بر همه خلایق بلندی
بهم رسانیده پس ارکان کعبه از کشته شدن او متزلزل گشته و او علی است که امیر المؤمنین است و گریست
که بعلت کشته شدن او حرم خدا و اطراف زمزم گریست و نزدیک باین شد که صفا و عرفات و مشعر خراب
شوند و چاه زمزم خشک گردد واصبحت الشمس المنیر ضیاءها لقتل علی لونها لون دلهم وظل له افق
السماء کانه کشفة ثوب لونها لون عندم و رنگ آفتاب جهانتاب در عزای آن جناب نیلی شد و رنگ
آسمان از حزن و اندوه براو قرمز گردید وناحت علیه الجن اذ فجعت به حنینا کثکلی نوحها بترنم و جنیان
نوحه براو میکردند چون زنان بچه مرده واضحی التقی والخیر والحلم والنهی وبات العلی فی قبره المتهدم
و تقوی و خوبی و حلم و بردباری و عقل و زیرکی و علو بزرگی همه در قبر او پنهان گردیدند و یتیم شدند حضرت
خضر پیغمبر ع بصورت مرد پیری آمد و میگریست و میگفت انا لله و انا الیه راجعون امروز منقطع شد خلافت
پیغمبر ص پس ایستاد بر در خانه حضرت امیر المؤمنین حیدر ع و گفت خدا رحمت کند ترا ای ابو الحسن تو بودی

که اسلام تو از همه بیشتر و ایمان تو از همه خالص تر و یقین تو از همه شدیدتر و ترس خدا تو از همه بیشتر و مشقت
تو در راه خدا از همه عظیم تر و محافظت تو پیغمبر را از همه بهتر و امانت تو از همه خوبتر و مناقب تو از همه فاضلتر
و سوابق تو از همه گرامی تر و درجه تو از همه بلندتر و قرابت تو به پیغمبر ص از همه اکثر و منزلت تو نزد آن سرور از همه
شریف تر و تو شبیه ترین مردم بودی با آنحضرت در سیرت و صورت و اطوار و گفتار و کردار پس خدا ترا جزای
خیر دهد از اسلام و از رسول خدا و از مسلمانان تو قوی بودی در وقتی که اصحاب آنحضرت ضعیف شدند و
مردانه بجهاد رفتی در وقتی که ایشان ترسیدند و قیام بحق نمودی در هنگامیکه ایشان سستی ورزیدند و از طریقه
رسول خدا بیرون نرفتی در زمانیکه هریک از اصحاب و براهی رفتند خلیفه بر حق آنحضرت بودی و تذلل ننمودی
و قیام بحق نمودی در وقتیکه دیگران ترسیدند و حق را بیان کردی در هنگامیکه دیگران عاجز گردیدند
و بنور خدا در راه دین رفتی در زمانیکه دیگران بنادانی راه پیمودند و اگر متابعت تو مینمودند هدایت مییافتند
صدای تو از همه پست تر بود و پیشی گرفتن بخیرات از همه بلندتر و کلام تو از همه کمتر و سخن تو از همه راست تر و رای تو
از همه بزرگتر و دل تو از همه شجاعتر و یقین تو از همه محکمتر و عمل تو از همه نیکوتر و بهمه امور از همه داناتر بخدا
سوگند از برای دین پادشاهی بودی و از برای مؤمنان پدر مهربان در وقتی که عیال تو گشتند ایشان پس بر
داشتی از دوش ایشان بارهای گران را که تاب برداشتن آن را نداشتند و حفظ کردی هر چه را ضایع گذاشتند
و رعایت نمودی هر چه را مهمل داشتند و بلند شدی در وقتی که ایشان در پست شدند و صبر کردی در وقتی که
ایشان جزع کردند و یافتی هر چه را ایشان تخلف ورزیدند و از برکت تو یافتند آنچه را گمان نداشتند بر کافران
بودی عذاب و نقمت و بر مؤمنان رحمت و نعمت پس پرواز کردی بریاض جنان بسبب آزارها که بتو رسید از
منافقان و فایز شدی بعطاها و برکتهای خالق منان در دامت پیغمبر آخر الزمان فضایل ایشان را تو ضبط کردی و
فضایل ایشان را تو بردی و هرگز تند نشدی تو در دین خدا بکندی مبدل نشد و دل تو هرگز بسوی باطل میل نکرد
و بینائی تو ضعیف نشد و جبن در نفس تو راه نیافت هرگز خیانت نکردی و در رسیدن به ایمان و ایقان مانند کوه
گران بودی که بادهای تند آنرا از جای نمیکند و بحرکت نمیآورد و متصف بودی بآنچه حضرت رسول ص درباره تو
فرموده که ضعیف بودی در بدن خود و قوی در امر خدا و متواضع در نفس خود و عظیم در نزد رب خود کسی را
در تو راه عیبی نبود و هیچ وجه در تو نقص نبود کسی از تو چشم جانب داری نداشت توانای قوی نزد تو ضعیف و
ذلیل بود تا آنکه حق را از او میگرفتی و در احقاق حق دور و نزدیک نزد تو مساوی بودند کار تو حق و صدق و مدارا
و راستی بود و گفتار تو حکم و حتم امر تو بردباری و دور اندیشی و رای تو علم و عزم و وقتی از دنیا کند شدی
که راه حق را ظاهر کرده بودی و کارهای دشوار را بر مردم آسان نموده و آتشهای فتنه را فرو نشانده و امور دین
بتو معتدل گردید و ایمان بتو قوت یافت و اقدام مؤمنان بتو ثابت گردید پس پیش رفتی بر فتنی دور و دراز
و بتعب انداختی آنها را که بعد از خود گذاشتی بتعبی شدید خانه بر انداز پس مصیبت تو از آن بزرگتر است که گریه
و نوحه تدارک و تلافی آن کند و مصیبت تو در آسمانها عظیم گشت و مردم را در هم شکست پس میگوئیم انا لله
و انا الیه راجعون راضی شدیم از خدا بقضای او و تسلیم نمودیم از برای خدا امر او را بخدا سوگند که بعد از تو
بمصیبتی مثل مصیبت تو نخواهند رسید مؤمنان پس خدای تعالی ما را از اجر مصیبت تو محروم نگرداند و
بعد از تو ما را گمراه نسازد مردم ساکت بودند و گوش بسخن او میدادند و میگریستند و اصحاب رسول خدا
و سایر مردم بگریه او میگریستند چون سخن او با خر رسید هر چند او را طلب کردند نیافتند و از دختران آنحضرت
حضرت زینب گذارش حالش این بود **بیت** بخت بد چون دود شر افکند از بیداد شد دلش غمگین و جان

پرشد طاقت و تابش ز دل محمل ببست　دامن صبر و سکون رفتش ز دست　اشک خونین ریخت از دیده بر فرق
دامنش از اشک خونین شد لاله گون　جامه نیلی بر کرد آن نگار　این بود آری لباس سوگوار　ریخت آب از دیده چون باران ز
میغ　دید تا زد دل پرشرر گفت ای دریغ　کاش میشد در دو دستم جان پاک　قالب خاکی من بگشتی خاک　کاش من
پیش از تو میگشتم هلاک　کاش من پیش از تو میرفتم بخاک　عقل و دین کاندر جهان اندوختم　جمله را از دم شکیب
اموختم　در غمت ای افسر صبر و سکون　ان شکیب اکنون شد از دستم برون　وام کلثوم بدینگونه نوحه مینمود
الا یا عین جودی و اسعدینا　الا فابکی امیر المؤمنینا　وابکی خیر من رکب المطایا　و فارسها و من رکب السفینا　ومن لبس
النعال و من حذاها　و من قرء المثانی و المثینا　و من صام الهجیر و قام لیلا　و ناجی الله خیر الخالقینا　امام صادق
بر تقی　فقیه قد حوی علما و دینا　شجاع اوس بطل همام　و مصدام الاسا و ذی الدرینا　کمی باسل
قرم هزبر　حمی او ذرع لیث بطینا　فهو قاده فی الاسرانا　طغی و سقی ابن ود منه حینا　و مرحب قده بالسیف فی الحرب
وعفر ذو الخمار علی الجبینا　و بات علی الفراش یقی اخاه　ولم یعبا بکید الکافرینا　وکل مناقب الخیرات فیه　وحب
رسول رب العالمینا　مضی بعد النبی فدته نفسی　ابو حسن و خیر الصالحینا　اذا استقبلت وجه حسین ابی
رایت البدر فاق الناظرینا　افی الشهر الحرام فجعتمونا　بخیر الخلق طرا اجمعینا　ومن بعد النبی فخیر نفس　ابو حسن و
خیر الصالحینا　فلا والله لا انسی علیا　وحسن صلوته فی الراکعینا　لقد علمت قریش حیث کانت　بانک خیرها
حسبا و دینا　الا قل للخوارج حیث کانوا　فلا قرت عیون الشامتینا　وقل للشامتین بنا رویدا　سیلقی
الشامتون کما لقینا　قتلتم خیر من رکب المطایا　وذللها و من رکب السفینا　الا فابلغ معاویة بن حرب　بان
بقیة الخلفاء فینا　راوی گوید در ان روز کسی از مرد و زن باقی نماند که شیون نکرد و گریه و زاری ننمود و

وکنا قبل مهلکه بخیر　نری فیها وصی المسلمینا

و در احادیث معتبره منقولست که چون حضرت امیر المؤمنین ع از دنیا رفت حضرت امام حسن ع بر منبر امد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت خواند و فرمود که از شما مفارقت کرده است مردی که سبقت نگرفته اند بر او در کمالات پیشینیان و بر او پی بکرا نرسند و نیز فرمود ایها الناس در این شب قران نازل شد و در این شب عیسی علیه السلم باسمان رفت و یوشع بن نون ع شهید گردید و در این شب پدرم امیر المؤمنین ع شهید شد و بخدا سوگند که سبقت نخواهد گرفت بر او بسوی بهشت احدی از اوصیا که پیش از او بوده اند و بعد از او خواهند بود و بدرستیکه حضرت رسالت ص چون او را بجنگی میفرستاد علم خاصه خود را بدست او میداد و جبرئیل از جانب راستش میرفت و میکائیل از جانب چپ برنمیگشت تا انکه حق تعالی فتح را بدست او جاری میکرد و هیچ از داشته طلا و نقره را بمیراث نگذاشت مگر هفتصد درهم که از عطاهای او زیاد امده بود و در دم اخر میخواست کنیزی از برای ام کلثوم بخرد بدرستیکه در مصیبت ان امام عالی مقام اهل مشرق و مغرب تمام صاحب تعزیه اند و از خدا میطلبم مزد و صبر خود را در مصیبت او ع پس گریه بر انحضرت غالب گردید نتوانست سخن گوید پس اهل مسجد از گریه انحضرت در گریه افتادند و بخروش در امدند چون ساکت شدند فرمود هر که مرا شناسد بشناسد و هر که نشناسد بگویم تا بشناسد منم حسن فرزند محمد مصطفی ص منم پسر بشیر منم پسر نذیر منم پسر خواننده بسوی خدا منم پسر سراج منیر منم پسر انکسیکه حق تعالی او را برای رحمت عالمیان فرستاد منم از اهل بیتی که حق تعالی رجس و چرکین را از ایشان دور کرده و از گناهان پاک ساخت پاک گردانیدن منم از اهل بیتی که جبرئیل بر ایشان نازل میشد منم از اهل بیتی که حق تعالی مودت و محبت و ولایت ایشان را واجب کرده است در قران فرموده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا و این حسنه که او را اجر رسالت قرار داد مودت ما اهل بیت است پس فرمود که خبر داد مرا جدم رسولخدا ص که بعد از او دوازده امام از اهل بیت برگزیدگان او خواهند بود که همه شهید خواهند شد با شمشیر یا بزهر پس حضرت از منبر فرود

امد و مردم با او بیعت کردند و وفا ببیعت خود نکردند و اما احوال قاتل امیر المؤمنین ع ابن ملجم ملعون پس بدانکه در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع منقولست که پی کننده ناقه صالح ازرق چشم و ولد الزنا بود و قاتل امیر المؤمنین ع ولد الزنا و قبیله مراد شهادت بر این میدادند و میگفتند ما پدر او را نمیشناسیم و نسب او را نمیدانیم و قاتل حسین بن علی ع نیز ولد الزنا بود و بدرستی و تحقیق که نمیکشند پیغمبران و اولاد پیغمبران را مگر اولاد زنا و مرویست که در همان شبی که حضرت امیر المؤمنین را دفن کردند صبح طالع شد ام کلثوم رضی الله عنها حضرت امام حسن را سوگند داد که میخواهم کشنده پدرم را یکساعت زنده نگذاری حضرت از خانه بیرون امد و خویشان و خواص اصحاب خود را جمع کرد و با ایشان در کشتن ان ملعون مشورت نمود عبد الله بن جعفر گفت میباید دستها و پاها و زبان او را ببریم و بعد از ان او را بکشیم محمد بن حنفیه گفت اول او را تیرباران باید کرد و اخر او را باتش باید سوخت دیگری گفت او را زنده بدار باید کشید حضرت امام حسن ع فرمود من امتثال امر پدر خود را مینمایم و او را یکضربت بشمشیر میزنم پس او را پیش طلبید و یکضربت سر او را پرانید و بجهنم واصل گردانید و ام هیثم دختر اسود نخعیه جسد پلید او را باتش سوزانید و قطب راوندی و ابن شهراشوب و علی بن عیسی اربلی از ابن رفاعه روایت کرده اند که گفت روزی در مسجد الحرام بودم مردم را دیدم در مقام ابرهیم جمع شده اند از سبب اجتماع پرسیدم گفتند راهبی مسلمان شده است چون نزدیک امدم مردی پیر دیدم عظیم الجثه جبه پشمینه پوشیده و کلاه پشمینه بر سر گذارده در مقام ابرهیم نشسته از برای مردم نقل میکرد که من در کنار دریا صومعه داشتم روزی از صومعه خود بدریا نظر میکردم ناگاه دیدم مرغی مانند کرکس از هوا بزیر امد و بر سنگی که از دریا بیرون امده بود نشست و قی کرد دیدم ربع انسانی از گلوی او افتاد بپرواز کرد و رفت و بعد از ساعتی برگشت و باز ربع انسانی را قی کرد و رفت و هم چنین تا چهار مرتبه دیدم ان چهار ربع بیکدیگر متصل شد و ادمی صحیحی شد و زنده گردید بعد از ساعتی باز مرغ امد و در نهایت خشونت یکربع از ان مرد را جدا ساخت و فرو برد و پرواز کرد و بعد از ساعتی باز امد و ربع دیگر را جدا کرد و فرو برد تا انکه چهار ربع را تمام فرو برد تعجب من زیاده شد و پشیمان شدم که چرا از ان مرد سؤال نکردم که تو کیستی و باین عذاب معذبی از بهر چیستی و بحسرت در ان سنگ مینگریستم و از شدت عذاب الهی میگریستم که ناگاه دیدم مرغ برگشت و بهمان نسبت ربع انسانی قی کرد تا چهار پاره تمام شد انسانی شد بسوی من خوشحال گردیدم و بکنار دریا رفتم و فریاد زدم تو کیستی مرا جواب نگفت بخدا او را قسم دادم گفت منم ابن ملجم مرادی کشنده علی که خداوند عالم این مرغ را بر من مسلط کرده که مرا باین نحو که دیدی عذاب میکند تا قیامت قیام نماید

منهج سیم　در بیان معجزات مظهر العجائب و مظهر الغرائب علی بن ابی طالب ع است

الحمد لله الذی جعل المعجزة ایة باهرة لصدق مدعی النبوة و الوصایة و حجة بالغة علی الامة لئلا یکون حجة لهم بعد مشاهدة المعجزة سیما لمولانا و امامنا علی المنصوب من الله و رسوله للخلافة و لعمری ان ذاته المقدسة فی الحضور کانت معجزة ظاهرة لمن کان له ادنی بصیرة و فی الغیبة اثاره الداثرة صلوات الله علیه و علی ابنائه حجج الله علی کل البریة　منقولست که در شکم مادر پیوسته بذکر خالق اکبر مشغول بود و هر وقت رسولخدا ص میامد که فاطمه بنت اسد مادر علی ع ملتفت نبود مادر خود را حرکت میداد که ملتفت شده تواضع مینمود و چون زمان ولادت با سعادتش رسید خانه کعبه منشق گردید و باندرون خانه رفته در ان مکان شریف متولد گردید و در حین ولادت زبان بکلمه شهادتین گشود و بعد از ولادت سجده نمود منقولست که مقداد و عمار و ابوذر و حذیفه و ابو الهیثم بن التیهان و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و ابو الطفیل عامر بن واثله رضی الله عنهم داخل بر حضرت شدند و اثار حزن و اندوه از وجنات ایشان ظاهر و باهر بود پس

نشستند و گفتند یا رسول الله پدر و مادر ما فدای تو باد در بارهٔ برادر تو علی ع سخنی چند از منافقین میشنویم
که ما خوش نمیاید ما را اما اذن نمیدهی ما را که در مقام معارضه با ایشان برائیم حضرت فرمود چه میگویند در بارهٔ
برادرم علی گفتند میگویند چه فضیلتی است از برای علی در سبقتش بسوی اسلام و حال آنکه اسلام او در کودکی
واقع شد و امثال این سخنان میگویند و ما را محزون میسازند حضرت فرمود سخن ایشان شما را محزون میسازد عرض
کردند بلی یا رسول الله فرمود شما را قسم میدهم بخدا در کتب متقدمه دیده اید که ابرهیم خلیل ع بعد از آنکه از مادر
متولد شد در غار بر خواست و خاک از سر و روی خود دور کرد و شهادت بوحدانیت الهی داد و نظر بسوی آسمان
کرد و ستارها دید و چون تغییر آنها را مشاهده نمود تبری از آنها جست چنانچه در قرآن حکایت از آن نموده و مادر
که این حرکات را از او مشاهده نمود در تعجب افتاد و ترسید که ببلائی رسانند و همچنین موسی بن عمران بعد از
تولد مادرش از ترس فرعون او را در تابوتی گذاشت موسی ع بسخن آمد گفت ای مادر مرا بدریا انداز و مادر
متعجب گردید گفت انی اخاف علیک الغرق یعنی میترسم بر تو غرق شدن را موسی گفت لا تخافی و لا تحزنی ان الله
رادنی علیک یعنی ای مادر مترس و محزون مشو و مرا بدریا انداز بدرستیکه خدای تعالی مرا برخواهد گردانید
بسوی تو پس مادرش او را بدریا انداخت و مدتی در دریا بود که طعام و آبی نبود تا برگردانید او را خدای
تعالی بسوی مادرش بعضی گفته اند هفتاد روز در دریا بود و بعضی چهل روز گفته و همچنین عیسی بن
مریم ع در وقت تولد با مادرش سخن گفت چنانکه خدای تعالی حکایت از او کرده و شما همه میدانید من افضل
از جمیع پیغمبران میباشم و بدرستیکه من و علی خلق شدیم از نور واحد و بدرستیکه نور ما شنیده میشد
تسبیح او از اصلاب آباء ما و بطون مادرهای ما در هر عصر و زمانی تا منتهی شد بسوی عبد المطلب پس
آن نور برد و نصف شد نصفی در عبد الله قرار گرفت و نصفی در ابی طالب عم من و هر وقت عبد الله
و عبد المطلب مینشستند در میان مردمان آن نور از پیشانی ایشان ظاهر و باهر بود و بهر چه میگذشتند
از سباع و غیر سباع تواضع میکردند ایشانرا بعلت نور ما تا بیرون آمدیم ما بدنیا و از مادر متولد
شدیم و در وقت ولادت پسر عم من علی ع جبرئیل از نزد رب جلیل نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام
میرساند و میگوید الان ظاهر شد نبوت تو و منکشف گردید رسالت تو بعلت آنکه مؤید ساختم ترا ببرادر
و وزیر و خلیفهٔ تو بعد از تو آنچنان کسیکه بستم بازوی احتیاج ترا و بلند گردانیدم یاد و ذکر و نام ترا و او علی
است برادر تو و ابن عم تو پس برخیز و استقبال کن او را و بدست راست خود بگیر او را بدرستیکه او از
اصحاب یمین است پس شتافتم و فاطمه بنت اسد مادر علی را یافتم که درد زائیدن گرفته میخواهد وضع حمل
نماید و قابلها در دور او را گرفته اند پس جبرئیل پرده کشید ما بین من و آن زنان پس علی که آمد من بدست
راست او را گرفتم چنانکه جبرئیل گفته بود ناگاه دیدم دست راست خود را در گوش گذاشت اذان و اقامت
گفت بطریقهٔ شریعت حنیفیه و شهادت بوحدانیت داد و برسالت من بعد از آن سلام بر من کرد و ثنا
فرستاد قسم بآن کسیکه نفس و جان من بید قدرت اوست که ابتدا کرد بخواندن صحیفه که حق بر آدم ع
نازل ساخته او ابتدا تا انتها خواند که اگر آدم ع حاضر میبود اقرار مینمود که بهتر از او میخواند بعد از آن صحف
نوح و صحف ابرهیم را تلاوت نمود بعد بقرائت تورات پرداخت که اگر موسی بودی اقرار باین نمودی
که بهتر میخواند بعد از آن بخواندن انجیل اشتغال نمود که اگر عیسی ع حضور داشتی با حفظیت او مقر گشتی
بعد قرائت کرد قرآنی را که خدای تعالی بر من نازل ساخته از اول تا آخر و بعد با من در تکلم و خطاب برآمد
و منهم با او بخطاب و تکلم برآمدم چنانچه مخاطبهٔ پیغمبران با یکدیگر است بعد از آنها بحالت طفولیت برگشت

و هر یك از دوازده امام از نسل او مثل او میباشند در حین ولادت و آنچه او کرد میکنند پس چه چیز شما را
در بارهٔ او بحزن وانداخته و اندوه او ورده است سخنان مشرکین را بگذارید و اعتنا بآنها مکنید پس قسم میدهم شما
را آیا میدانید که من افضل از جمیع انبیا میباشم و وصی من علی افضل از جمیع وصیین و بدرستیکه حضرت
آدم نظر کرد بساق عرش دید اسم من و اسم برادرم علی و اسم فرزندم فاطمه و حسن و حسین بنور نوشته
شده است پس عرض کرد پروردگارا آیا خلقی پیش از من خلق کرده که اکرم باشد از من جناب قادر الهی فرمود
یا آدم اگر این اسما نمیبود خلق نمیکردم نه آسمان مبنیه را و نه زمین مدحیه را و نه ملك مقرب را و نه نبی مرسل را
و اگر ایشان نمیبودند ترا هم خلق نمیکردم پس عرض کرد الهی و سیدی فبحقهم علیک الا غفرت لی خطیئتی و ما
کلماتی هستیم که تلقاها آدم من ربه پس خطاب الهی رسید مژده باد ترا بسوی آدم که این اسما از اولاد تو و از
ذریهٔ تو خواهند بود پس آدم حمد الهی را بجای آورد و بر ملائکه افتخار نمود فضل و درجهٔ ما نزد خدا
این است و عطا نکرده است خدای تعالی بهیچ پیغمبری فضیلتی مگر آنکه عطا کرده است ما را پس سلمان و ابوذر
و مقداد و آنها که با ایشان بودند برخواستند و گفتند ما ئیم رستکار رسول خدا ص فرمود شما مبتلا نشوند
و از برای شما خلق شده است بهشت جاودان و از برای اعدای شماست جهنم شیخ مفید در کتاب اختصاص
از حمران بن اعین روایت نموده که گفت گفتم بابی عبد الله ع بمن رسیده است که رب تبارك و تعالی مناجات
کرد علی را فرمود بلی مناجات واقع شد میانه ایشان در طائف بیننا در کتاب بصائر از ابورافع روایت
نموده که در روز فتح خیبر علی ع چشمش درد میکرد پیغمبر ص او را طلبید و آب دهان مبارك بر او مالید
و فرمود هرگاه فتح قلعهٔ خیبر را نمودی پس بایست میان مردم آنحضرت حسب الفرموده رسول خدا ص عمل
نموده مردم گفتند خدا مناجات میکند او را ابورافع گوید من بخدمت رسول خدا ص رسیدم و گفتم از مردم
چنین شنیدم رسول خدا ص فرمود بلی خدای تعالی مناجات کرد او را در سه جا یوم طائف و یوم عقبه
تبوك و یوم خیبر شیخ طوسی ره در امالی از جابر رضی الله عنه روایت کرده که در حین محاصرهٔ طائف رسول
خدا ص با علی ع مناجات کرد قوم گفتند سخن طول کشید مناجات تو ای پسر عمت با علی فرمود من با او مناجات
نکردم بلکه خدا با او مناجات کرد همین حدیث بطرق متعدده از اهل سنت مرویست شیخ طوسی ره در کتاب مجالس
از ابی بصیر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده که آنحضرت از آباء خود از علی ع روایت فرموده که رسول
خدا ص بمن فرمود یا علی شبی که مرا بمعراج بردند ملائکه مرا بشارتی چند دادند تا آنکه جبرئیل ع گفت یا محمد که
امت تو اجتماع میکردند بر حب علی بن ابی طالب ع خدای تعالی جهنم را خلق نمیکرد ای علی خدای تعالی در هفت
موطن با من بود تا انس بگیرم تو اول در شبی بود که مرا باسمان بردند جبرئیل گفت کجاست برادر تو علی
گفتم او را در زمین گذاشتم گفت دعا کن خدای تعالی او را حاضر سازد دعا کردم دیدم تو با منی و ملائکه
صف در صف کشیده اند گفتم یا جبرئیل کیستند اینها گفت اینها ملائکه میباشند که خدای تعالی مباهات
میکند با ایشان در روز قیامت بتو و هم در وقتی که بعرش رسیدم جبرئیل گفت کجاست برادر تو علی گفتم او را
در دنیا خود گذاشتم گفت دعا کن که خدای تعالی او را بپیش تو آورد دعا کردم ناگاه دیدم مثال تو با من است
پس کشف حجب شد از هفت آسمان تا دیدم سکان و عمارات آنها را و مواضع هر یك ستم در وقتی که مبعوث
شدم بسوی جن جبرئیل ع گفت کجاست برادر تو گفتم او را در عقب خود گذاشتم گفت بخوان خدا را که او را
بیاورد دعا کردم ناگاه دیدم تو با منی پس من نگفتم من از برای ایشان چیزی را و ایشان هم رد نکردند جواب
مرا مگر اینکه همهٔ آنها را تو شنیدی و فرا گرفتی چهارم در زمانی که مخصوص شدم بشب قدر تو با من بودی مخمه

پس نزدیك ایشان رفتم و با ایشان تکلم کردم با نچه شده آمدم و آنچه ملتمس ایشان بود روز ما

در وقتی که مناجات کردم من پروردگار خود را مثال تو با من بود پس سؤال کردم خصالی چند را از برای تو
و همه را باری تعالی بتو کرامت کرد مگر نبوت که فرمود او را مخصوص بتو کردانیدم و کسی را در آن شریک نساختم
ششم در وقتی که طواف بیت المعمور را کردم مثال تو با من بود هفتم هلاک احزاب بدست من شد و تو با من
بودی شیخ مفید ره در اختصاص از عبد الله بن مسعود روایت کرده که بدیدن فاطمه رفتم علی را ندیدم گفتم
در کجاست گفت جبرئیل او را باسمان برده تا محاکمه نماید ملائکه که ایشان را در چیزی نزاعی داشتند سؤال کردند
از خدا حکمی از آدمیین تعیین نماید وحی باینان رسید که هر که را خواهید از آدمیین اختیار کنید پس اختیار
کردند علی را ابن شهرآشوب روایت نموده که در غزوه صفین اصحاب تشنه شدند شکوه برسولخدا نمودند آن
حضرت علی را طلبید و طلب آب جهت اصحاب از آن جناب کرد بحسب الفرموده رسولخدا بر سر چاه آمد و سجا
دلو آمد و خیکها را پر کرد و بالا آورد که ناگاه بادی وزید و خیکها را خالی کردانید تا سه مرتبه در چاه رفت
و خیکها را پر ساخت و چون بیرون آمد باز بادی وزید و خیکها را خالی کردانید در مرتبه چهارم خیکها را پر کرد و
بخدمت رسولخدا آورد و قصه را نقل کرد فرمود بار اول جبرئیل بود با هزار نفر از ملائکه که سلام کردند
بر تو بار دوم میکائیل بود با هزار نفر از ملائکه که سلام کردند بر تو بار سیم اسرافیل بود با هزار نفر از ملائکه
آمدند و سلام کردند بر تو حمیری که از جمله شعرا است روایت کرده است این خبر را و منظوم آورده میگوید
وسلم جبریل و میکال لیلة علیه و حیاه اسرافیل معربا احاطوا به فی وحدة و جاء ثنیة و کان علی الفنجا
فدمحز با ثلاثة الاف ملائکة سلموا علیه فادناهم وحیا ودحیا و ایضا از جمله معجزات آنحضرت این است که
علی نبود از علوم که در نزد او نباشد و در میان متاخرین از شیعه و معتزله و خوارج و اشاعره خلافی مذکور
نشده در اینکه جمیع علوم با نواعها از آنحضرت ماخوذ شده بلکه استاد ملائکه عظام بوده و عالم باسمانها
و زمینها بوده چنانچه بطرق عدیده مرویست که در بصره روزی حضرت علی بر منبر بود فرمود ایها الناس
اسالونی قبل ان تفقدونی اسالونی عن طرق السموات فانی اعرف بها من طرق الارض یعنی فرمود ای جماعت
مردمان از من سؤال کنید پیش از آنکه مرا نیابید سؤال بکنید از من از راههای آسمانها بدرستیکه
من اعرفم از آنها از راههای زمین مردی از میان مردمان برخواست و گفت جبرئیل در این ساعت در کجاست
آنحضرت بگوشه چشم نظر بسوی آسمان کرد و بجانب مشرق و بجانب مغرب و فرمود همه را دیدم و جبرئیل را ندیدم
پاشیخ تو جبرئیلی مرد که از او شنیدند ناپدید کردید و مردم صدای بال بر هم زدن او را شنیدند و شخص او را
ندیدند پس خروش از مردم برخواست و گفتند شهادت میدهیم که توئی خلیفه رسول الله حقا حقا
و محقق طوسی ره در کتاب بستان الکرام ذکر نموده که روزی جبرئیل ع در خدمت رسولخدا بود و صحبت
میداشت که ناگاه علی ع بآن مجلس قدم رنجه داشت چون جبرئیل ع آنحضرت را دید بجهة تعظیم او از جا برخواست
رسولخدا فرمود یا جبرئیل از برای این جوان تعظیم میکنی گفت چگونه تعظیم نکنم که او را بر من حق تعلیم است
گفت چگونه است آن گفت در وقتی که خالق بیچون مرا خلق کرد از من پرسید که تو کیستی و نام تو چیست و من
کیم و نام من چیست من در جواب متحیر و ساکت ماندم و مدتی متحیر بودم که ناگاه این جوان حاضر شد در عالم نور
و مرا تعلیم کرد و گفت بگو توئی پروردگار جلیل و نام تو جلیل و منم بنده ذلیل و نام من است جبرئیل با این جهة
چون او را دیدم تعظیم او نمودم پس حضرت رسول ص از جبرئیل پرسید از عمر تو چه قدر گذشته است گفت نمیدانم
اما نشانه اینست که هر سی هزار سال یکبار طالع میشود در من او را سی هزار بار دیده ام چنانچه پیش مذکور
شد ایضا ابن شهرآشوب از قنبر غلام امیر المؤمنین روایت کرده که گفت روزی با آنحضرت بکنار شط فرات
آشوب

رفتیم حضرت پیراهن خود را کند و بلب شط گذاشت و داخل شط شد که ناگاه آب موج زد و پیراهن آنحضرت را
برد چون حضرت از آب برآمد پیراهن را ندید پیراهن او را آب برده اند و هکذی شد که هاتفی آواز داد یا ابا الحسن بجانب
راست خود نظر کن چون نظر کرد بقچه دید که در آن پیراهنی بود پیراهن را پوشید و شکر گذار رب مجید گردید
که ناگاه از جیب آن رقعه افتاد که در آن نوشته بود هذه هدیة من الله العزیز الحکیم الی علی بن ابی طالب ع و هذا
قمیص هرون بن عمران وارثها قوما آخرین یعنی این هدیه ایست از پروردگار عزیز حکیم بسوی علی بن ابی طالب
و این پیراهن هرون پسر عمران است که میراث میدهیم قوم دیگر را ایضا ابن شهرآشوب از حسن بن ذکوان القمی
روایت کند که علی ع با رسولخدا میرفتند و رسولخدا سواره و علی ع پیاده بود تا بغدیر آبی رسیدند و وضو
ساختند و نماز را بپا داشتند و علی ع گفت من در سجده بودم که رسولخدا فرمود یا علی سر بردار و نظر کن بسوی
هدیه که حق تعالی از برای تو فرستاده چون نظر کردم دیدم اسبی با زین ایستاده و ابری بالای سر آن سایه
افکنده آوازی از ابر آمد که این هدیه ایست که خدای تعالی از برای تو فرستاده سوار شو سوار شدم و شکر خدا
کردم و در خدمت رسولخدا آمدم ایضا سید بن طاوس قدس سره در کتاب اقبال از طریق اربعة المذهب با سنا
متصل از اسماء بنت واثلة بن الاسقع روایت کرده که گفت شنیدم از اسماء بنت عمیس الخثعمیه که سیده من
حضرت فاطمه علیها السلام از برای من نقل کرد شبی که علی ع داخل فراش من شد مرا بفزع آورد عرض کردم بفکا
فرو شوم بچه چیز بفزع آمدید فرمود بیدار بودم دیدم زمین با او سخن میگوید و او هم با زمین سخن میگوید
من ترسیدم و چون صبح شد از برای پدرم رسولخدا نقل کردم بسجده رفت و سجده را بسیار طول داد بعد
از آن سر از سجده برداشت و فرمود یا فاطمه ابشری بطیب النسل فان الله فضل بعلک علی سایر خلقه و امر الارض
تحدثه باخبارها و ما یجری علی وجهها من شرقها الی غربها یعنی بشارت باد ترا ای فاطمه بخوبی نسل بدرستیکه
خدای تعالی تفضیل داده است شوهر ترا بر سایر خلق و امر کرده است زمین را که خبر دهد او را از آنچه بر روی
زمین واقع میشود از مشرق تا مغرب ایضا ابن بابویه در کتاب امالی از سلمان فارسی روایت نموده که میگفت
گذشت بر جماعتی که دشمن میداشتند علی ع را و دشنام میدادند او را در پیش روی ایشان ایستاد
گفتند که کیستی که در پیش روی ما ایستاده از هر چیزی گفت منم شیطان گفتند ای ملعون بشنوی کلام ما را گفت
بدا بحال شما دشنام میدهید مولای خود امیر المؤمنین ع را گفتند از کجا دانستی که او مولای ماست گفت
از قول پیغمبر شما که در غدیر خم گفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من
نصره و اخذل من خذله گفتند تو از موالی و شیعه آن هستی گفت نه و لیکن دوست میدارم او را و دشمن نمیدارد
او را احدی مگر آنکه من شریک میباشم او را در مال و اولاد او گفتند درباره او چه میگوئی گفت بشنوید
از من ای جماعت ناکثین و قاسطین و مارقین عبادت کردم من خدا را در میان اجنه دوازده هزار سال پس چون
هلاک ساخت جناب مقدس الهی بنی الجان را شکایت کردم بسوی خدا تنهائی را مرا بردند باسمان اول در آنجا نیز
خدای تعالی را عبادت کردم دوازده هزار سال پس رفتم در میان ملائکه در آنجا هم دوازده هزار سال عبادت
کردم و در میان ملائکه بودم که نوری شعشعانی بما گذشت ملائکه بسجده افتادند در پیش آن نور پس عرض
کردند سبوح قدوس پروردگارا این نور ملک مقربیست یا پیغمبر مرسل ندائی رسید که نه نور ملک مقرب
است و نه پیغمبر مرسل بلکه نور علی بن ابی طالب است ع ایضا طبرسی نقل نموده که در کتب شیعه از علی ع روایت
نموده اند که روزی ابلیس لعین بخدمت امیر المؤمنین علی ع رسید از آن ملعون پرسید یا ابا الحارث
ما ادخرت لیوم معادک قال حبک یعنی چه چیز ذخیره کرده از برای معاد خودت گفت حب و دوستی تو ایضا
طبرسی

ابن شهر آشوب گفته است در حدیث طویل که علی بن محمد الصوفی ملاقات کرد شیطان را و گفت و شنید بسیار ما بین
ایشان واقع شد بعد قسم داد شیطان را بخدا که دلالت کن مرا بر عملی که تقرب جویم بان بسوی خدا و نجات
و استعانت نمایم بان بر نوائب دوران گفت اقنع من دنیاک بالعفاف والکفاف واستعن علی الاخرة بحب علی بن ابی
طالب و بغض اعدائه فانی عبدت الله فی سبع سمواته و عصیته فی سبع ارضینه فما وجدت ملکا مقربا ولا نبیا مرسلا
الا و هو یتقرب بحبه ثم غاب عن بصره یعنی گفت شیطان قناعت کن از دنیای خود بعفاف و کفاف و استعانت جو
از برای آخرت خود بمحبت و دوستی علی بن ابی طالب و دشمنی اعداء دشمنان او که عبارت از تولا و تبرا باشد بدرستیکه
من عبادت کردم خدا را در هفت آسمان و معصیت کردم او را در هفت زمین پس نیافتم ملک مقرب و نبی
مرسلی را مگر آنکه تقرب میجست بمحبت علی ع پس غایب شد از نظر من و من بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع رسیدم
و واقعه را نقل کردم حضرت فرمود امن الملعون بلسانه فکفر بقلبه یعنی آن ملعون ایمان آورده است بزبانش
و کافر است بقلبش ایضا محمد بن الحسن الصفار در بصائر الدرجات از حسین بن علی ع از پدرش از جدش رسول
خدا ص در مسجد نشسته بودیم که ناگاه مردی طویل القامه مانند نخلی داخل مسجد شد چون نظر مبارک رسول خدا
بر او افتاد فرمود این مرد از اولاد آدم نیست صحابه عرض کردند یا رسول الله آیا میباشد احدی از غیر اولاد
آدم حضرت فرمود بلی این یکی از ایشانست پس آن شخص پیش آمد و سلام بر پیغمبر کرد و آنحضرت جواب داد و فرمود
کیستی تو عرض کرد انا الهام بن الهیم بن لاقیس بن ابلیس یعنی منم هام پسر هیم پسر لاقیس پسر شیطان حضرت فرمود
میان تو و میان شیطان دو پدر فاصله است عرض کرد بلی فرمود چند سال از عمر تو گذشته است گفت وقتی که
کشت قابیل هابیل را کنت غلاما بین الاعوام افهم الکلام وادور الآجام وامر بقطیعة الارحام یعنی کودکی بودم بین
الاعوام که میفهمیدم کلام را و دور میزدم در نیزارها و امر میکردم مردم را بقطع صله ارحام حضرت فرمود
بئس السیرة تذکر ان بقیت علیه یعنی بد طریقه را ذکر کردی اگر باقی باشی بر آن گفت کلا یا رسول الله توبه کردم
والحال مؤمنم فرمود بر دست که توبه کردی گفت بر دست نوح پیغمبر و با او بودم تا نفرین کرد قوم خود را با او
عتاب کردم و گفتم چرا چنین کردی و او گفت و انا علی ذلک من النادمین و اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین
و بعد از نوح ملاقات کردم هود پیغمبر ع را و نماز میگذاردم بطریقه او و میخواندم صحیفه جدش ادریس را
و با او بودم تا ریح عقیم را خدای تع بر قوم او فرستاد پس نجات داد او را و مرا و بعد از او صالح پیغمبر را مصاحبت
کردم و با او بودم تا خداوند قهار برانگیزانید بر قوم او رجفه و زلزله را پس نجات داد او را و مرا و بعد از او ملاقات
کردم پدر تو ابرهیم ع را و مصاحبت کردم او را و سؤال کردم از او که تعلیم کند مرا صحیفه که نازل شده است
بر او و سؤالم را قبول کرد و مرا تعلیم کرد و با او بودم تا او را در آتش انداختند و در آتش مونس او بودم و از او
مفارقت نکردم تا وفات نمود و بعد از او پسرش اسمعیل را مصاحبت کردم و بعد از او اسحق و یعقوب را و مونس
یوسف ع بودم در چاه تا خدای تع او را از چاه برآورد و والی مصر کردانید و پدر و مادر او را با او رسانید
و برادرت موسی را ملاقات کردم و توریة را آموختم و بعد از وفات او مصاحبت یوشع بن نون وصی او را
کردم تا وفات نمود و هم چنین با پیغمبران بودم تا برادرت داود را ملاقات نمودم و او را اعانت بر قتل
جالوت نمودم و سؤال کردم که زبور را بمن تعلیم نماید اجابت کرد و بعد از او سلیمان پسر او را مصاحبت
کردم و بعد از او آصف بن برخیا را ملاقات کردم و هم چنین بعد از نبی مصاحبت میکردم و همه مرا
بشارت میدادند بتو و خواهش نمودند که سلام ایشان را بتو برسانم بتخصیص عیسی ع که زیاده بر دیگران تاکید
برسانیدن سلام بتو کرد حضرت فرمود جمیع انبیا و رسل خدا باد سلام علی الخصوص بر برادرم عیسی ع و بر تو

باد ای هام سلام که حفظ وصیت ایشان نمودی و ادای امانت کردی پس هر حاجت که داری بیان نما گفت حاجت من
این است که امر کنی امت خود را که مخالفت نکنند امر وصی ترا بعد از تو بدرستیکه من دیدم امتهای پیغمبران را
که هلاک شدند بسبب ترک امر اوصیا و مخالفت ایشان حضرت فرمود هل تعرف وصیی یا هام یعنی آیا میشناسی
وصی مرا ای هام عرض کرد اذا نظرت الیه عرفته بصفته واسمه الذی قرأته فی الکتب یعنی هرگاه ببینم او را میشناسم بعلت
اوصاف و اسم او که در کتب آسمانی خوانده ام فرمود نظر کن آیا میبینی او را در این جماعتی که حاضرند هام بجانب
راست و چپ خود ملتفت شد و عرض کرد نمی بینم او را در این جماعت یا رسول الله حضرت فرمود یا هام من کان
وصی آدم گفت شیث ع فرمود وصی شیث که بود گفت انوش پرسید وصی انوش که بود گفت قینان فرمود وصی
قینان که بود گفت مهلائیل فرمود وصی مهلائیل که بود گفت یارد فرمود وصی یارد که بود گفت پیغمبر مرسل ادریس
فرمود وصی ادریس که بود گفت متوشلخ از وصی او پرسید گفت اطول الانبیاء عمرا واکثرهم لربی شکرا و اعظمهم
اجرا ذاک ابوک نوح ع یعنی درازترین انبیا از حیثیت عمر و اکثر ایشان از جهت شکر و اعظم ایشان از حیثیت اجر
پدر تو نوح ع بود از وصی نوح پرسید گفت سام از وصی سام پرسید گفت ارفخشد از وصی او پرسید گفت
غابر از وصی او پرسید گفت سالخ از وصی او پرسید گفت قالع از وصی او پرسید گفت اشروع از وصی او پرسید
گفت ارغو از وصی او پرسید گفت ناخور از وصی او پرسید گفت تارخ از وصی او پرسید گفت وصیی نداشت
و خدا تعالی از صلب او ابرهیم خلیل را بیرون آورد فرمود راست گفتی یا هام بعد پرسید وصی ابرهیم که بود
گفت اسمعیل پرسید وصی او که بود گفت قیدار از وصی قیدار پرسید گفت نبت از وصی او پرسید گفت
حمل از وصی او پرسید گفت وصیی نداشت تا آنکه بیرون آورد از اسحق یعقوب را فرمود راست گفتی ای هام
بدرستیکه تو پیش از همه انبیا و اوصیا بوده و هم چنین اوصیاء پیغمبران را شمرد و گفت وصی یعقوب یوسف
بود و وصی او موسی و وصی او یوشع بن نون و وصی او داود و وصی او سلیمان و وصی او آصف بن برخیا و وصی
عیسی شمعون الصفا بود حضرت فرمود هل وجدت صفة وصیی و ذکره فی شیء من الکتب قال نعم والذی بعثک
بالحق نبیا ان اسمک فی التوریة مید مید واسم وصیک الیا واسمک فی الانجیل حمیاطا واسم وصیک فیها
هیذار واسمک فی الزبور ماح ماح واسم وصیک فیها فارقطیا یعنی گفت پیغمبر ص آیا یافتی صفت وصی و ذکر
او را در شیء از کتب عرض کرد بلی قسم بان کسیکه ترا مبعوث گردانیده است بحق اسم تو در توریة مید مید
واسم وصی تو الیا و اسم تو در انجیل حمیاطاست و اسم وصی تو در انجیل هیذار و اسم تو در زبور ماح ماح
است و اسم وصی تو در زبور فارقطیا پیغمبر ص پرسید چه چیز است معنی مید مید گفت طیب طیب فرمود
معنی حمیاطا چیست گفت مصطفی پرسید از معنی ماح ماح گفت محو کننده هر کفر و شکی فرمود الیا چه معنی دارد
گفت ولی فرمود هیذار چیست گفت صدیق اکبر و فاروق اعظم فرمود فارقطیا چه معنی دارد گفت
حبیب رب فرمود ای هام اگر ببینی او را میشناسی گفت بلی یا رسول الله ص هو رجل مدور الهامة معتدل القامة
بعید من الدنیا عریض الصدر ضرغام کبیر العینین الف الفخذین احمش الساقین عظیم البطن سوی المنکب
پیغمبر ص فرمود ای سلمان علی را بخوان چون آنحضرت داخل مسجد شد و نظر هام بر او افتاد گفت هذا هو یا
رسول الله یعنی این وصیست بابی و امی هذا والله وصیک یا رسول الله یعنی پدر و مادرم قسم بذات مقدس
الهی که این است وصی تو یا رسول الله پس امر کن امت خود را که مخالفت امر او نکنند بعد از تو بدرستیکه
هیچ امتی هلاک نشدند مگر بسبب مخالفت امر اوصیا رسولخدا ص فرمود درباره علی و متابعت او چیزی را
فرو گذاشت نکردم و آنچه لازمه وصیت بود بعمل آوردم بعد از آن فرمود یا هام فهل لک من حاجة فانی

احب قضا ما لك ایهام ایا حاجتی داری که من دوست میدارم او را برآورم هام گفت نعم یا رسول الله صلعم
احب ان تعلمنی من هذا القران الذی انزل علیك وتشرح فی سنتك وشرایعك لاجلی صلوتك یعنی بلی یا رسول
الله دوست میدارم اینکه تعلیم کنی مرا از این قرآن مجیدی که نازل شده است بر تو و شرح کنی از برای من
سنت و شریعت خود را تا نماز بگذارم بطریقه تو حضرت فرمود یا علی او را تعلیم کن آنچه میخواهد پس علی
فاتحة الکتاب و معوذتین و قل هو الله احد و آیة الکرسی و آیات چند از آل عمران و اعراف و انعام و انفال
و سی سوره از مفصل را تعلیم او کرد و او غایب شد تا در جنگ صفین در لیلة الهریر او را ندا داد یا امیر المؤمنین
اکشف راسك فانی اجد فی الکتاب بصلع فقال انا ذلك و کشف راسه ثم قال ایها الهاتف اظهر لنا یرحمك
الله قال فظهر له فاذا هو الهام من الجن فسلم علیه و جعل یحادثه و یسأله یعنی گفت یا امیر المؤمنین ع سر خود را
برهنه کن تا ملاحظه کنم بدرستیکه در کتب سماوی ملاحظه کرده ام که تو اصلعی یعنی پیش سر تو مو ندارد
آنحضرت سر را برهنه کرد و فرمود ای آواز دهنده ظاهر شو از برای ما خدا رحمت کند ترا چون نظام
ساخت خود را دید هام ابن الهیم است پس سلام کرد بر آنحضرت و با او سخن گفت و تا صبح در پیش آنحضرت بصحبت
مشغول بود و صبح غایب شد اصبغ بن نباته گوید بعد از جنگ صفین از حال او سوال کردم حضرت فرمود
کشته شد هام خدا رحمت کند او را این حدیث هام بطرق متعدده در کتب مذکور است ایضا از
جمله معجزات آنحضرت چیزها از جن چند که بصورت مارها بر آنحضرت ظاهر شدند در وقتی که بر بالای منبر
بود حاجتی چند داشتند سر را بگوش آنحضرت گذاشتند و حاجات را گفتند و مقضی المرام برگشتند
و بعضی مسائل چند پرسیدند و رفتند در کتاب ثاقب المناقب وارد کرده که در روز جمعه حضرت امیر المؤمنین ع
بر منبر کوفه بود که از باب الفیل افعی داخل مسجد شد که سر های اعظم از سر شتر بود و مردم که او را دیدند
ترسیدند و بر روی یکدیگر دویدند همه خواستند او را بکشند حضرت منع فرمود تا بر منبر بالا رفت و سر خود را پیش گوش آنحضرت برد و
گفت و شنیدی ما بین ایشان واقع شد و بعد از آن بر گشت و بباب الفیل روانه گردید هنوز بباب الفیل نرسیده بود که نا پدید
گردید مؤمنان گفتند این عجایب امیر مؤمنانست و منافقان گفتند این از جمله سحرهای اوست آنحضرت فرمود
ایها الناس این افعی که دیدید جنی بود که رسولخدا او را بر طایفه از جن خلیفه ساخته در میان ایشان قتلی
واقع شده آمده بود که از برای او چاره نمایم و او اعلم است از شما بفضل و مرتبه من ابن شهر آشوب در کتاب خود آورده
که روزی جنی در نزد رسولخدا نشسته بود و مسائل مشکله از آنحضرت میپرسید که ناگاه شیر خدا علی ع داخل مسجد
شد چون چشم جنی بر علی ع افتاد مثل گنجشکی کوچک شد و بر خود میطپید و میلرزید و بخدمت رسول رب مجید
عرض کرد اجرنی یا رسول الله یعنی پناه بده مرا ای رسول خدا حضرت فرمود از کی عرض کرد از این جوان که میآید
حضرت رسول فرمود حال تو با او چگونه است گفت در وقت طوفان نوح آمدم در کشتی و خواستم او را سوراخ
کرده غرق نمایم که ناگاه این جوان رسید و ضربتی بمن زد و یکدستم را قطع کرد و دست خود را بر دهان ما زد و بر ما ایستاد و همه دیدند
که مقطوع است ابن طبرسی گفته که روایت شده در وقتی که موسی و هرون داخل بر فرعون شدند خوف و ترسی
از او بهم رسانیدند و چاره نداشتند که ناگاه سواری پیدا شد که لباس او از طلا بود و بدست او شمشیری
بفرعون گفت اجابت کن این دو مرد را و الا ترا میکشم فرعون مضطرب شد و گفت فردا بیائید که هر چه فرمایید عمل
میکنم چون بیرون رفتند از نزد او و دربانها را طلبید و تهدید و وعید با ایشان نموده گفت چرا گذاشتید این سوار
بمنزل من در آید ایشان بعزت فرعون قسم خوردند که ما غیر از این دو مرد کسی را نگذاشتیم در آید و از سوار خبر
نداریم مروی است که آنوار علی ع بود که ایدالله به النبیین سرا و ایده محمدا جهرا یعنی مؤید ساخته است او انبیا را

در پنهانی و محمد ص را در آشکار ما گاه باشند که او سکلمه کبری که ظاهر ساخته است خدای تعالی او را از برای او کیا
خود در هر صورتی که خواسته است و باین کلمه خوانده اند انبیا خدا را در مهالك پس اجابت کرد ایشان را و نجات
داد ایشان را و بنوی این اشاره فرموده است خدای تعالی در قولش و نجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما بایاتنا
ابن عباس گوید آیه کبری از برای موسی و هارون تا ان سوار بود ایضا مرویست که رسول خدا فرمود یا علی
ان الله ایدك بالنبیین سرا و ایدنی بك جهرا یعنی یا علی بدرستیکه خدای تعالی مؤید ساخته بتو انبیا را در پنهانی
و مؤید ساخته مرا بتو در آشکار ایضا سید مرتضی در عیون المعجزات گفته که از جمله دلایل بر امامت امیر المؤمنین
و معجزاتش که معروفست در میان علمای شیعه و در کتاب انوار مذکور است این است که بسند صحیح از سلمان فارسی ره
مرویست که گفت روزی حضرت نبوی ص در ابطح نشسته بود و نزد او جمعی از صحابه بودند و حدیث از
برای ما بیان میفرمود که ناگاه غباری غریب بر انگیخته شد از بیابان و میآمد تا نزدیک با آنحضرت رسید و
از میان غبار شخصی ظاهر گردید و بخدمت آنحضرت عرض کرد من بزرگ قوم خود میباشم و در میان ما
نزاع واقع شده و جمعی بر من شوریده اند که کثرت و قوت ایشان بیشتر است و مرا از آب و مرغزار ما کرده اند و حضر
بدواب و مواشی ما رسانیده اند شخصی از اصحاب خود را بفرست تا دفع نزاع نماید و بکتاب خدا در میان ما
حکم کند و من عهد و پیمان بتو میدهم که او را صحیحا سالما فردا صبح بخدمت تو بر گردانم حضرت پرسید تو
کیستی و قوم تو کیانند عرض کرد منم عرفطه بن شمراخ یکی از بنی نجاح و من و قوم من از جمله جماعتی بودیم که
استراق سمع مینمودیم پس چون بتیر شهاب ممنوع از آن گردیدیم و تو مبعوث بر پیغمبری شدی ایمان بتو
آوردیم و تصدیق تو نمودیم حضرت فرمود خود را بصورت اصلی نما بنما دیدیم شخصی شد که سر بسیار بزرگی
دارد و دو چشمش بطرف طول راس میباشد و حدقه هایش تنگ است و دندانهایش مانند دندان سباع است
و بر بدنش موی بسیار رست پس آنحضرت روی مبارك بابی بکر کرده فرمود سر مع اخینا عرفطه وانظر ما هم
علیه واحکم بینهم بالحق یعنی برو با برادر ما عرفطه و امر ایشان ببین و ما بین ایشان حکم کن بحق ابو بکر
گفت یا رسول الله این هم قال تحت الارض قال ابو بکر کیف اطیق النزول تحت الارض وکیف احکم بینهم ولا
احسن کلامهم یعنی ابو بکر گفت ای رسولخدا ایشان در چه مکان میباشند حضرت فرمود در زیر زمین گفت
من چگونه میتوانم بزیر زمین روم و چگونه میتوانم حکم میان ایشان کنم و حال آنکه زبان ایشان را نمی فهمم
حضرت از او مایوس گردیده رو بعمر کرده عمر هم جواب ابو بکر را داد عثمان را طلبید او هم بهمان نحو جواب گفت
چون از ایشان مایوس گردید علی ع را طلبید و او را باین امر مامور فرمود آنحضرت برخاست قبول نمود حربه خود را بر
نهاد و شمشیر را کشید با عرفطه براه افتاد سلمان میگوید منهم باتفاق ایشان روانه گردیدم تا بوادی هولناکی
رسیدیم حضرت ملتفت من شده فرمود یا ابا عبدالله شکر الله سعیك ارجع یعنی ای سلمان خدای تعالی سعی ترا مشکور
گرداند برگرد من همانجا ایستادم و نگاه میکردم دیدم زمین شکافته شد و آنحضرت با عرفطه فرو رفتند
و زمین بحال اول باز گشت من متفکر و متحیر باز گشتم و از آن امر غریب متحیر بودم و غم و اندوه مرا بغیر از خدا کسی
نمیدانست و پیغمبر خدا نماز صبح را گذارد و آمد در صفا نشست و اصحاب بر دور آن جناب حلقه زدند و منتظر
آمدن امیر مؤمنان بودند و روز بلند شد و آنحضرت نیامد منافقان گفتند جنی حیله ورزید و آنحضرت را
بدام کشید و ما را از دست او راحت بخشید و افتخار پیغمبر ما باین عشق امیر المؤمنین حیدر بر طرف کردید
و بهمین نسبت این سخنان را میگفتند تا زوال شد و رسول خدا نماز ظهر را گذارد و برگشت بصفا و نشست
و از برای مردم حدیث میفرمود تا وقت نماز عصر رسید باز مردم سخنها میگفتند و منافقین خوشحالیها مینمودند

عرفطه ند

عرفطه ند

اتهم ند

تا نماز عصر را گذارد و باز آمده در صفا نشست و نزدیک شد آفتاب غروب کند منافقین شماتت میکردند و قوم
یقین کردند بر هلاکت امیرالمؤمنین و بالمره مأیوس شدند که ناگاه زمین صفا منشق گردید و آنحضرت با شمشیر
برهنه که خون از او میچکید با عطرفه ظاهر گردید رسول خدا از جا برجست و ما بین چشمان و پیشانی آن
امام انس و جان را بوسید و فرمود ما الذی حبسک الی هذا الوقت یعنی چه چیز ترا حبس کرد از من تا این وقت
گفت جماعت بسیاری از جن بر عطرفه طغیان ورزیده بودند و آب و گیاه را از دست ایشان گرفته بودند من
ایشانرا دعوت کردم بسه چیز اباء کردند اول آنکه ایمان بخدا و برسالت او آورند قبول نکردند دوم آنکه جزیه
قبول کنند اباء کردند سیم آنکه با عطرفه صلح کنند که نصف آب و گیاه از او باشد و نصف دیگر از ایشان قبول نکردند
چون از ایشان مأیوس شدم شمشیر کشیدم و هشتاد هزار از ایشانرا کشتم بجان آمدند امان طلبیدند و طالب
صلح شدند قبول نکردم تا ایمان آوردند و خلاف از میان ایشان برطرف شد بخدمت تو آمدم پس عطرفه عرض
کرد یا رسول الله جزاک الله و امیرالمؤمنین عنا خیرا ایضا ابن بابویه در امالی از مجاهد از عبدالله بن عباس
روایت کرده که گفت در مجلس رسول خدا نشسته بودیم که دیدیم رسول خدا نظر باسمان کرد پس ما هم نظر باسمان
کردیم دیدیم ابری میاید آنحضرت او را صدا زد که اقبلی فاقبلت ثم قال لها اقبلی فاقبلت براه آمد تا نزدیک شد
پس دیدیم رسول خدا برپا ایستاد و دست مبارک را دراز کرد که ظاهر شد سفیدی زیر بغل مبارکش و جام
سفیدی که میدرخشید مملو از رطب از میان ابر بیرون آورد پس از آن رطب آنحضرت خورد و انجام را بعلی بن
ابی طالب ع داد جام در دست علی ع تسبیح گفت پس مردی از روی حسد گفت یا رسول الله ص خوردی از جام
و از بعلی دادی و بدیگران ندادی جام بجناب مقدس الهی باز او وحی کرد گفت لا اله الا الله خالق الظلمات والنور اعلموا
معاشر الناس انی هدیة الصادق الی نبیه الناطق لا یاکل منی الا نبی او وصی نبی یعنی نیست خدائی مگر خالق ظلمات
و نور بدانید ای گروه مردمان که بدرستیکه من هدیه صادقم بسوی پیغمبر ناطق نمیخورد از من مگر نبی یا وصی
نبی و بنا بر روایت دیگر رسول خدا فرمود یا ابا الحسن این هدیه ایست که از جانب خدای تعالی آمده است و قد
جام بچند طریق وارد است مضمون همه قریب بیکدیگر است ایضا سید رضی ره در کتاب مناقب المفاخره فی
مناقب العترة الطاهره از انس بن مالک روایت کرده که گفت پیغمبر خدا فرمود با بوبکر و عمر برویید بخانه
علی ع تا از برای شما نقل کند آنچه را از برای او در شب واقع شده و من هم از عقب شما میایم ایشان آمدند بدر
خانه علی ع و اذن گرفته داخل شدند حضرت علی ع فرمود یا امری واقع شده است که شما بخانه من آمده اید
عرض کردند خبر ما را رسول خدا فرستاد که در این اثنا هم آنحضرت و فرمود یا علی آنچه از برای تو حادث شده رسید
در این شب بیان کن علی ع گفت یا رسول الله حیا میکنم فرمودند نقل کن که خدای تعالی از حق حیا نمیکند گفت
دیشب جنابت مرا دست داد و آب نداشتم و صبح شد و ترسیدم بنماز نرسم حسن را از راهی بطلب آب فرستادم
و حسین را از راهی دیگر ایشان دیر کردند و من بسیار محزون و اندوهگین بودم که ناگاه سقف خانه شکافته
شد و سطلی نازل شد که مندیلی بر روی آن کشیده بودند مندیل را پس کردم آبی در سطل بود تطهیر بعمل
آوردم و غسل کردم سطل با مندیل باسمان بالا رفت و سقف که شکافته بود بحال اول عود کرد و رسول
خدا فرمود سطل از بهشت آمده و آب از نهر کوثر و مندیل از استبرق بهشت و آورنده جبرئیل و کیست مثل
تو یا علی که جبرئیل خادم او باشد این حدیث بطرق متعدده اهل سنت نیز وارد است مثل ابن مغازلی شافعی
و موفق بن محمد و سایر باندک اختلافی و ایضا از جمله معجزات آنحضرت رد شمس است چه در حیات پیغمبر
و چه بعد از آنحضرت سید مرتضی در عیون المعجزات روایت کرده که در مکه رسول خدا سر مبارک را در دامن علی

گذاشته آنحضرت را بینکی برد نماز عصر علی ع قضا گردید رسول خدا بیدار گردید دید آفتاب غروب کرده فرمود
اللهم ان کان علیا فی طاعتک فرد علیه الشمس لیصلی العصر یعنی بدرستیکه اگر علی ع در طاعت تو بود پس
برگردان آفتاب را تا نماز عصر را بگذارد و آفتاب برگشت و آنحضرت نماز عصر را گذارده غروب کرد و ابن شهر
آشوب گفته که روایت کرده اند ام سلمه و اسماء بنت عمیس و جابر انصاری و ابوذر و ابن عباس و خدری
و ابوهریره و حضرت صادق ع که رسول خدا در کراع الغمیم بود که وحی بر آنحضرت نازل شد تکیه بعلی علیه السلام
نموده زمان وحی طول کشید تا شمس غروب کرد حضرت علی ع نماز عصر را نگذارده بود بعد از انجلای وحی
رسول خدا فرمود دعا بکن تا خدای تعالی آفتاب را برگرداند علی ع دعا کرده آفتاب برگردید تا آنحضرت
نماز عصر را گذارده آنوقت غروب نمود و ستارها نمایان شد و فضلای اهل سنت در کتب معتبره خود ذکر
کرده اند مانند ابن مغازلی در مناقب و ابن فورک در کتاب فصول المهمه و امیر غادی در کتاب مراهم الدین
صاحب کتاب الاعتماد که از فقهای حنابله است و ابن ابی الحدید معتزلی و غیر ایشان و آنچه اهل سنت روایت کرده
اند این است که چون حضرت پیغمبر از فتح خیبر مراجعت فرمود بطرف وادی القری نمود چنانکه بتفصیل در آن
کتاب مذکور شد و در منزل صهبا وقت نماز عصر سر مبارک در کنار امیرالمؤمنین ع نهاده که آثار وحی ظاهر شد و زمان
آن طول کشید تا آفتاب غروب کرد چون وحی منجلی شد حضرت پیغمبر ص پرسید یا علی نماز عصر را کرده گفت نه یا رسول
الله حضرت رسول ص دست بدعا برداشت و گفت الهی اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده پس آفتاب را
برگردان از برای او و آفتاب برگشت و حضرت علی ع نماز عصر را ادا نموده آفتاب غروب کرد و اما رد شمس از برای
علی ع بعد از وفات رسول خدا بنا بر آنچه احمد بن صالح مصری که از عظمای اهل سنت است نقل کرده این است که
در وقتیکه حضرت علی ع بطرف نهروان میرفت طرف عصری لشکر ظفر اثر آنحضرت بزمین شوره زاری رسیدند تا از آنجا
بیرون نرفتند آفتاب غروب کرد آنحضرت دعا کرده برگشت و نماز را ادا نمود و بعد غروب کرد احمد بن صالح مذکور
گفته که اهل علم را سزاوار نیست که در حفظ این حدیث تغافل ورزند زیرا که از علامات نبوت چه از برای
انبیای سلف واقع شده مانند یوشع بن نون و سلیمان و ایضا روایت کند عبدالله بن مسعود رضی الله عنه
که گفت من در خدمت رسول خدا بودم که علی ع آمد رسول ص فرمود یا امیرالمؤمنین ع میخواهی که امت ترا نزد
باری تع بتو بنمایم گفت بلی بدر و مادرم فدای تو باد رسول ص گفت فردا با من بیا در پیش آفتاب که با تو سخن
میگوید بفرمان باری تعالی قریش و انصار اختبار کردند و از حسد در اضطراب آمدند چون روز دیگر
شد حضرت رسول ص از نماز صبح فارغ گردید با علی نشست منتظر طلوع آفتاب بود که آفتاب طالع شد رسول خدا
فرمود برخیز و با آفتاب سخن گوی که او مأمور است که با تو سخن گوید امیرالمؤمنین ع برخواسته گفت السلام
علیک و رحمة الله و برکاته ای فریده شده خدای تعالی و سامع و مطیع وی گفت و علیک السلام و رحمة
الله و برکاته ای بهترین اوصیا بتو دادند در دنیا و آخرت چیزها که گوش هیچ آفریده و چشم هیچ بیننده ندیده
علی ع پرسید آنها چیست گفت مرا دستوری نداده اند که بگویم از جهت آنکه مردم در فتنه میافتند و روایت
کرده اند که آفتاب هفت مرتبه با آن امام بیقرینه سخن گفت ایضا از عمار مرویست که در حینی وقتی بجنگ
صفین چون منزل در مداین کردیم منزل آنحضرت در ایوان کسری بود و شخصی دلف نام در خدمت آن امام
انام بود چون نماز را ادا نمود بدلف فرمود برخیز و با جمعی از اهل ساباط که همراه بودند گرد منزل کسری گردیم
و فرمودند در این منزل فلان شخص است از رجال دولت کسری و این مکان فلان و فلان و دلف و سایر مردم
اهل ساباط تصدیق آنحضرت مینمودند و میگفتند قسم بخدا که چنین است که فرمودی تا آنکه همه جا را گشت

سخن گفتن کله

ولف کفت ای سید و آقای من کویا خشت بن عمارت را شما کذاشته اید و در عهد کسری بوده اید و همه را
دیده اید و چون برکشتند دیکر راه کله پوسیده را دیدند افتاده است آنحضرت بیکی از اصحاب خود فرمود
این کله را بیاور و خود بایوان تشریف برده نشستند فرمود طشتی را پر از آب کردند و آن کله پوسیده را
در آن طشت کذاشتند و خطاب بان فرمودند که ای کله ترا قسم میدهم بخدا که خبر دهی مرا که من کیستم و تو کیستی
پس آن کله پوسیده بقدرت کامله رب و بیه حرکتی نموده بزبان فصیح سلام بر آنحضرت کرده کفت اما تو پس
توئی امیر مؤمنان و سید و بزرک اوصیا پیغمبران و پیشوای همه متقیان و اما من پس بنده خدا و پسر بنده
خدا نوشیروان حضرت فرمود احوالات خود را برای ما بیان نما عرض کرد یا امیر المؤمنین من پادشاه عادلی
بودم و بر رعایا و برایا بسیار رحیم و مهربان و هرکز راضی نبودم بظلم و عدوان و لیکن بدین مجوس بودم
و چون جناب نبوت مآب محمدی صلعم متولد شد در زمان پادشاهی من بود و در شب ولادت آنحضرت سیزده کنکره از
کنکرهای قصر من افتاد و سایر علامات ظاهر کردید پس من قصد کردم که ایمان باو آورم اما تغافل و تساهل
ورزیدم و دولت و پادشاهی و عزت مرا باز داشت که قصد خود را بانجام رسانم و این حسرت تا قیامت از برای
من باقی ماند که خود را محروم ساختم از ایمان بحضرت رسالت و حصول این نعمت و شرافت و وصول بلا
اعلی درجه جنت و با وجود این کفر و شقاوت حضرت واهب بمن از عذاب جهنم نجات بخشیده ببرکت نعمت عدالت
در آتش جهنم و مرا نمیسوزاند و عجب حسرت و ندامت که در دل من ماند بعلت عدم ایمان بحضرت رسالت که
امروز در خدمت تو باشم ای بزرک اهل بیت محمد صلعم و ای امیر امام امت پس مردم که این سخنان را از او شنیدند
بسیار کریستند و کسانی که از اهل ساباط در آن مجلس حاضر بودند بخانها و منازل خود بر کشتند و اهل عشایر
خود را خبر دادند از آنچه دیده بودند و در میانه ایشان اختلاف شد در باب امیر مؤمنان عارفان کفتند بنده
مقرب بارکاه کبریاست و وصی رسول رب متعال بر هرچه بخواهد قادر و تواناست و متوسطان کفتند پیغمبر
است و جاهلان کفتند خداست چون این سخن جاهلان بسمع همایون امیر مؤمنان رسید بسیار دلتنک
کردید و ایشان را طلبید و نصیحت و موعظه فرمود و کفت بر شما شیطان غلبه کرده من بنده هستم از بندکان
خدا که نعمت خود را بر من تمام کرده و مرا امام مردم نموده و وصی پیغمبر خود کرده برکردید از این اعتقاد کفر
و محمد را بهتر از من بدانید و ما هم مثل شما آدمیزاده ایم میخوریم و میآشامیم و میخوابیم و راه میرویم پس
بعضی از آن اعتقاد فاسد بر کشتند و بعضی اصرار داشتند و هرچند حضرت منع و الحاح فرمود منع
پذیر نکشتند ایشان را باتش سوزانید و برخی متفرق شدند و باطراف پراکنده کردیدند چنانچه سابقا
مذکور شد و ایضا در خرایج آورده که در وقتیکه آنحضرت متوجه صفین بود در منزلی آب کمیاب کردید و بجائی
رسید که حیوانات جمعی تلف کردیدند آنحضرت در آنجا دیری دید از راهب پرطالب آب کردید کفت از این مکان
تا آب مسافت بسیار است و در هر ماه اندکی آب از برای من میآورند اکر از ایشان دهم خود از تشنکی تلف میشوم
آنحضرت از راه بیرون رفته اطراف و جوانب را ملاحظه نمود زمینی را انتخاب کرده فرمود آنرا بکنید چون کندند
سنک عظیمی دیدند فرمود سنک را بکنید که از زیر سنک آب خواهد جوشید جماعتی چند متوجه شدند
که آن سنک را حرکت دهند نتوانستند عدد آن جماعت را سیصد نفر کفته اند و عدد لشکر را نود هزار چون تمامی
لشکر از حرکت دادن آن سنک عاجز کشتند آنحضرت خود از اسب فرود آمدند و بر پنجه خیبرکشا آن سنک را حرکت
داده برداشت و بجای دیکر کذاشت از زیر آن چشمه آبی پیدا شد از عسل شیرین تر و از یخ سردتر تمامی لشکر خوردند
و حیوانات را سیراب نمودند و مشکها و ظرفها را پر کردند و باز آنحضرت بسر انکشت معجز نما آن سنک را برداشته

سلام ماهیان بر امیر المؤمنین

بجای خود کذاشت و فرمود خاک بر آن ریختند چون از صفین مراجعت نمودند یارانی که همراه بودند هر چند
آن موضع را تفحص نمودند نیافتند راهب که این معجزه را دید از دیر خود پایین آمده پرسید این شخص پیغمبر است
کفتند نه بلکه وصی پیغمبر است بخدمت آنحضرت شتافت و بشرف اسلام استسعاد یافت و کفت از پدران
ما بما رسیده که در حوالی این دیر چاهی هست که از آن نشان ندهد مکر پیغمبر یا وصی پیغمبری و پدران ما
بتمنای رسیدن بخدمت آنجناب مدتها ساکن در این مکان بسر برده و بآن فیض نرسیده پس آن راهب خدمت
آنحضرت را اختیار کرد تا در جنک صفین بدرجه شهادت فایز کردید و ایضا مرویست که چون بصفین رسیدند در
وقتیکه همه لشکر همراه بودند کله پوسیده را در کنار شط فرات دیدند آنحضرت آنرا صدا زد بزبان فصیح جواب داد
و کفت لبیک یا امیر المؤمنین و سخن با آنجناب کفت و حرکت کرده خود را در قدم آنحضرت افکند پس آنحضرت
فرمود برکرد فی الفور برکشت بمکان خود و ساکن کردید و ایضا مرویست که چون از جنک نهروان مراجعت
فرمود کله بسیار پوسیده دید در راه افتاده فرمود بردارید از او پیش من آورید چون آوردند با زبانی
نازنین از او حرکتی دادند فرمود خبر ده مرا که کیستی غنی یا فقیر سعید یا شقی پادشاهی یا رعیت جواب داد بزبان
فصیح که السلام علیک یا امیر المؤمنین من پادشاهی بودم بسیار ظالم و سفاک اسم من ذو یزن پادشاه یمن
و تمام ممالک عالم در تصرف من بود هزار شهر را بقهر و غلبه کرفتم و هزار پادشاه را کشتم و خانواده ایشان را
برانداختم و پنجاه شهر عظیم ساختم و پانصد دختر از پادشاهان خواستم و کما ینبغی بامور مملکت پرداختم و
چون ملک الموت بقبض روح من مأمور شد کفت ای ظالم یاغی طاغی مخالف پروردکار خود بودی و
کفر ورزیدی از هیبت او اعضای من بلرزه در آمد که کویا میخواست از هم جدا شود و از وحشت نالهٔ
بمن دست داد که نتوانستم پس قبض روح من نمود و هفتاد هزار از شاهزادکان و بزرکان و امرا و
اشراف و اعیان بلدان که در زندان من محبوس بودند خلاص شدند و خلق خدا از شر من ایمن کردیدند
و من از آن وقت تا حال معذب بودم و از حال تا قیامت و رب متعال بر من هفتاد هزار از عمله زبانیه جهنم
موکل ساخته است که در دست هر یک کرزیست از آتش که اکر آن کرز را بر کوههای زمین زنند از هم بپاشند
و خاکستر کردند و بوستان کرزها را بر اعضای من میزنند که مجموع مشتعل میشود و میسوزد و خاکستر میکردد
و باز خدای تعالی مرا زنده میکرداند و مار و عقرب بعدد هر موئی من بر من موکل کردانیده است که مرا میکزند
و بمن میکویند اینها جزای ظلمهایست که بر بندکان خدا کردی پس کله ساکت شد و جمیع لشکران سر و رو
بر صورت و سر خود زدند و کریه و زاری نمودند و بر روی دست و پای آنحضرت افتادند و میکفتند یا وصی
آنکه پیغمبر حق ترا بر ما بیان فرموده حق ترا نشناختیم و قدر ترا ندانستیم و آنچه باید و شاید در باره تو
منظور نداشتیم و زیانکار خود بوده ایم و مطلقا نقص و عیبی بتو راه نیافته و از درجه و مرتبه تو چیزی
کم نکردیده پس ما را حلال کن بعلت تفریط و تقصیری که در امر تو نمودیم و غیر از بر تو کردیدیم که ما از کرده خود
پشیمان و نادمیم آنکاه آن مقرب اله فرمود آن کله پوسیده را دفن کردند و بآب نهروان خطاب فرمود با پیشتاب
برروی هم بلند شد و از جریان ایستاد و هر ماهی و هر قسم حیوانی که در آب بود سرهای خود را از آب بیرون
آوردند و بر آنحضرت سلام کردند و تکلم نمودند و بزبان فصیح او را دعا کردند و شهادت دادند بامامت او
چنانچه شعرا این واقعه را بنظم در آورده اند شعر سلامی علی زمزم و الصفا سلامی علی سدرة المنتهی
لقد کلمتك لدی النهروان نهارا جماجم اهل الثری وقد بدرت لك حیتانها تنادیك مذعنة بالولا
و ایضا از مالك اشتر مرویست که کفت در جنک صفین نفس من بمن کفت قوت و قدرت تو بیشتر است یا امیر

معجزه

المؤمنین علی ع چون این در دل من گذشت دیدم آنحضرت دلدل را برانگیخت تا نزد ذی الکلاع حمیری رسید
و او را از زین ربوده بر هوا انداخت چون فرود آمد او را بشمشیر دو پاره نمود پس رو بمن کرد و با نچه در دل
من گذشته بود مرا خبر داد و ایضا از سلمان فارسی رضی الله عنه منقولست که بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع عرض
کردم دلم میخواهد از معجزات خود چیزی بما بنمائی فرمود انشاء الله تعالی و برخواست و داخل منزل خود گردید
و بعد از دقیقه بیرون آمد و سوار اسب سرخنگی بود و قبای سفیدی پوشیده و کلاه سفیدی بر سر گذاشته
فرمود ای قنبر اسب دیگر را بیرون آور و اسب سرخنگ دیگر را بیرون آورد و فرمود یا ابا عبدالله سوار شو سلمان
گوید چون سوار شدم دیدم که دو بال دارد که بپهلوی او چسبیده پس آنحضرت صدائی کرد و اسبان بلند
شدند و هوا بمرتبه که صدای بال زدن ملائکه سما را میشنیدیم حتی تسبیح که در زیر عرش میکردند آنگاه
رفتیم بساحل دریای زخاری که موج بسیاری داشت پس آنحضرت نگاه تندی بان دریا کرد آرام گرفت
و ساکن شد بعد از آن دست مرا گرفت و بر روی آب روان شد و اسبان در عقب ما میآمدند بدون آنکه کسی ایشانرا
بکشد و بیاورد بخدا قسم که پاهای ما تر نشد و سم اسبان تر نگردید تا از آن دریا گذشتیم و بجزیره رسیدیم
که درختهای بسیار و میوهای بیشمار و مرغان رنگارنگ بر شاخها بالحان مختلفه میخواندند و نهرهای آب از
هر طرف جاری پس درخت عظیمی دیدیم که نه شکافی داشت و نه شکوفه و آنحضرت چوبی در دست داشت حواله
بان درخت نمود شکافته شد و از شکاف آن شتر ماده در آمد که طول آن هشتاد ذراع بود و عرض آن چهل
و بچه از عقب آن روان بود فرمود ای سلمان برو و از شیر آن بدوش و بخور چون رفتم و از آن شیر خوردم از شهد
عسل شیرین تر و از کره نرم تر فرمود این خوبست ای سلمان عرض کردم بلی یا امیرمؤمنان پس صدائی زد که یا حنان
دیدم که از همان شکاف شتر دیگر در آمد که طول آن یکصد ذرع بود سر آن از یاقوت سرخ و سینه آن از عنبر
اشهب و دستها و پاهای آن از زبرجد و افسار آن از یاقوت زرد و پهلوی راست آن از طلای احمر و پهلوی چپ آن
از نقره خام و عرض آن از مروارید تر باز فرمود ای سلمان از شیر آن بخور پستان آنرا گرفتم و بدهان خود گذاشتم
دیدم عسلی صاف بدهان من آمد عرض کردم که شتر از کیست فرمود از تو و سایر شیعیان مخلص ما پس فرمود بان
شتر و شتر اول که برگردید بمکان خود پس داخل شکاف شدند و درخت بحال اول باز گشت که گویا اصلا
شکافی نداشته پس در آن جزیره گردیدیم بدرختی رسیدیم بسیار بزرگ که بر آن مائده طعامی بود که بوی مشک
از آن ساطع بود و مرغی بصورت کرکس بسیار بزرگ بنظر در آمد پس آن مرغ آمد مقابل آنحضرت و سلام کرد و
برگشت بمکان خود عرض کردم این چه مائده و طعام است فرمود این از برای ما و دوستان ماست تا روز قیامت
عرض کردم این مائده در این جزیره تنهاست فرمود حضرت خضر ع در روزی یکبار باین جزیره عبور میکند آنگاه
دستم را گرفت بدریای دیگر رسیدیم و از آن نیز عبور نمودیم بجزیره عظیمی در آمدیم که در آن قصرهای
بسیار بود که یک خشت آن از طلا و یک خشت از نقره بود و کنگرهای آن از عقیق زرد و بر هر رکنی از ارکان آن قصرها
هفتاد صف از ملائکه بودند که همه آمدند و بر آنحضرت سلام کردند و حضرت ایشانرا اذن دادند تا برگشتند
بمکان خود و آنحضرت داخل قصر شد و بمن فرمود بیا چون داخل قصر شدیم درختان بسیار و میوهای بیشمار
و مرغهای رنگین با نغمهای خوشگوار بنظر در آمد که نهرهای بسیار باطراف اشجار روان بود پس تمام آن
قصر را تفرج کردیم و عمارت بسیار عالی در آن قصر بود داخل آن شدیم دیدیم که کرسی از زر سرخ در آن
گذاشته است آنحضرت بر آن کرسی قرار گرفت و ما مشرف شدیم دیدیم دریای سیاه مواجی که صدای آن
گوشهای مردمان را کر میکرد و هر موج آن مانند کوهی بود پس آنحضرت نگاه خیره بان دریا فرمود موجهای

از معجزات امیرالمؤمنین

آن تمام شد و آرام گرفت آنحضرت فرمود مترسید از آنکه امری درباره آن نمائیم بعد از آن فرمود ای سلمان میدانی
که این چه دریائیست عرض کردم نه والله فرمود همان دریائیست که فرعون و اتباعش در آن غرق شدند
و همه آنها را جبرئیل برداشت ببال خود و در این دریا انداخت و از آنوقت تا بحال سرازیر میروند و هنوز بقعر
آن نرسیده اند و همچنین خواهند بود تا روز قیامت سلمان میگوید عرض کردم یا امیرالمؤمنین دو فرسخ راه
آمده ایم فرمود پنجاه هزار فرسخ آمده ایم بلکه ده مرتبه دور دنیا را گشته ایم عرض کردم این چگونه میشود
فرمود هرگاه ذوالقرنین مشرق و مغرب دنیا را طواف کند و بسد یاجوج و ماجوج برسد و از برای او اشکال
نداشته باشد از برای من چه تعذر دارد که امیر مؤمنان و خلیفه پروردگار عالمیان میباشم ای سلمان مگر
نخوانده عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول گفتم بلی فرمود آن برگزیده خدا که او را مطلع
بر غیب خود ساخته منم و منم عالم ربانی و منم آنکسیکه صعاب دنیا را از برای من آسان گردانیده و راه پیمائی
دور و دراز از برای من پیچیده میشود سلمان گفت شنیدم منادیرا که از آسمان ندا کرد اما شخص او را ندیدم
که راست گفتی توئی صادق مصدق بعد از آن آنحضرت برخواست و سوار اسب خود شد و منهم سوار شدم و
صدا زد بر اسبان در هوا بلند گردیدند ناگاه خود را در دروازه کوفه دیدیم و همه این عجایب و تمامی این غزاه
و طی این مسافت عظیم کذا در سه ساعت از شب اتفاق افتاده بود بعد از آن فرمود وای بر کسیکه ما را نشناسد
و ولایت ما را انکار کند ای سلمان محمد ص افضل بود یا سلیمان عرض کردم محمد ص فرمود آصف توانست
که عرش بلقیس را از سبا بیک طرفة العین حاضر سازد که پیش او پاره بیشتر بود و حال آنکه یکی از کتب خدا را میدانست
من میتوانم که یکصد و بیست و چهار کتابرا میدانم که خدای تعالی بر پیغمبران خود نازل کرده بر شیث پنجاه صحیفه
نازل کرده و بر ادریس سی صحیفه و بر ابراهیم بیست صحیفه و توریة و انجیل و زبور و فرقان و سایر صحف نازله
از آسمان عرض کردم راست میفرمائی امام باید چنین باشد پس فرمود هر کس شک کند در امری از امور ما و علمی
از علوم ما مثل کسیست که شک در معرفت ما داشته باشد و حقوق ما را نداند خدای تعالی در وجید بن جابر موده
که بچه چیزها مؤمن عمل کنند مردم و اثر همه کس نمیدانند و ایضا در تفسیر امام حسن عسکری ع مذکور است که
مردی از عمال علی بن ابی طالب ع در کوفه بخدمت آنحضرت قائم میشود و عیال او در شام بود روزی آنحضرت
بان مرد گفت میخواهی عیال ترا از شام بکوفه بیاورم عرض کرد بلی فدای تو شوم حضرت دعا فرمود هنوز دعای
آنحضرت باتمام نرسیده بود که عیال و اموال او حاضر گردید این معجزه مثل معجزه آصف بن برخیا وصی سلیمان
ابن داود بود که تخت بلقیس را حاضر نموده و ایضا سید رضی ره در خصایص آورده که بسند معتبر روایت
شده که روزی حضرت علی ع در مسجد کوفه نشسته بود دو نفر که یکی از ایشان خارجی بود با یکدیگر نزاع
داشتند بخدمت آنحضرت آمدند که در میان ایشان حکم کند اتفاقا حکم متوجه خارجی شد آن ملعون گفت
قسم بخدا که حکم بالسویه نکردی و طرف گیری نمودی آنحضرت فرمود اخسأ عدو الله ناگاه او سگ سیاه شد
که مردمی که در آنجا حاضر بودند گفتند قسم بخدا که دیدیم رختهای او بهوا پرید و بلند گردید و خودش سگ
سیاهی شد بد و آنحضرت نگاه بکرد دیدیم از چشمان او اشک آمد آنحضرت براو ترحم فرمود و رو
باسمان نمود و زبان مبارک را حرکت داد که ما نفهمیدیم چه فرمود ناگاه دیدیم بصورت اول خود برگشت
و رختهای او از هوا بزیر آمد و دیدیم برخواست از مسجد بیرون رود پاهای او از شدت ترس میلرزید
پس ما مبهوت و متحیر گردیدیم آنحضرت فرمود چرا اینقدر مبهوت و متعجب شده اید مگر در قرآن نخوانده اید
قصه آصف بن برخیا و حاضر ساختن عرش بلقیس را ذکر نفرموده و شما نخوانده اید آیا پیغمبر شما افضل است

با سلیمان عرض کردند پیغمبر ما فرموده پس وصی شما هم افضل و اکرم است نزد خدای تعالی از وصی سلیمان و بدرستی که در نزد وصی سلیمان از اسم اعظم یکحرف بود و در نزد ما اهل البیت هفتاد و دو حرفست و یکحرف نزد پرورد کار است که مخصوص ذات پاک مقدس الهی است پس گفتند یا امیر المؤمنین هرگاه چنین قدرتی خدای تعالی بتو کرامت کرده است پس چه احتیاج با اعوان و انصار داری و چرا دفع معاویه را نمیکنی حضرت فرمود بل عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون یعنی خدا را بندگانی برگزیده شده که سبقت نمیگیرند او را سبحانه بقول و بامر او سبحانه عمل میکنند و این غالبا اسباب خدا نمیخواهد که بقدرت خود افنای عاصیان و مشرکان نماید و ارسال رسل و انزال کتب مینماید و امر بجهاد میفرماید تا حجت خود را بر عباد تمام نماید قدرت من بیش از قدرت خدای تعالی نیست از خدا برسید و این تعجبها را مکنید و ایضا از میثم تمار بسند صحیح مرویست که روزی علی در مسجد جامع کوفه نشسته بود و اصحاب بر دور او صف بسته که ناگاه آمد در مسجد شخصی بلند بالائی که قبای خزی پوشیده و عمامه زردی بر سر بسته و شمشیر حمایل کرده داخل شد و آمد تا در میان اصحاب نشست و سلام نکرد و لب بسخن نگشود پس گردنها بسوی او کشیده شد و نظرها بسوی او تند کردند و مردم چنانکه عادت ایشانست بر سر او جمعیت کردند و آنحضرت سر خود را بزیر انداخته سخنی نمیفرمود همینکه مردم آرام گرفتند آنشخص زبان خود را چون شمشیری که از غلاف کشیده شود کشید و در نهایت فصاحت و بلاغت متکلم گردید و گفت ایکم المجتبی فی الشجاعة و المعمم بالبراعة ایکم المولود فی الحرم و العالی فی الشیم و الموصوف بالکرم ایکم اصلع الرأس و البطل الدعاس و المضیق للانفاس و الاخذ بالقصاص من الناس ایکم غصن ابی طالب الرطب و بطله المهذب و السهم المصیب و القسم النجیب ایکم خلیفة محمد الذی نصره فی زمانه و اعتز به فی سلطانه و عظم فی شأنه تو قفنا آنحضرت سر مبارک خود را بالا کرد و فرمود ما لک یا ابا السعد بن الفضل بن الربیع ابن المدرکة بن الصلت بن الحرث بن وعران الاشعث الرومی اسأل عما شئت فانا عیبة علم النبوة یعنی چه چیز است از برای تو ای ابا سعد پسر فضل پسر ربیع پسر مدرکه پسر منبه پسر صلت پسر حارث پسر وعران پسر اشعث رومی سؤال کن از هر چه میخواهی که منم صندوق علم نبوت محمدی عرض کرد شنیده ام که تو ولی و وصی و خلیفه پیغمبر آخر الزمان و توئی حلال مشکلات و برآورنده حاجات و من از جانب شصت هزار مرد رسول بسوی تو که آنطایفه را عقیمه میگویند و شخص مبتی را همراه من کرده اند که مدتیست او را کشته اند و بسبب کشتن او خلاف و نزاع در میان طایفه بهم رسیده و اینک آن میت حاضر است اگر او را زنده کنی معلوم شود که توئی راستگو و حجت خدا در زمین و خلیفه بحق محمد امین پس آنحضرت فرمود ای میثم سوار شو و فریاد زن در کوچها و محلهای کوفه که هر که خواهد تماشا کند علم ربانی و مرتبه حجت الهی یعنی بحق بنی آمده را بیاید بصحرای نجف پس مردم جمع شدند در آن صحرا و اجماع عظیمی شد و آنحضرت فرمود بمن بیار آنشخص عرب را با آن مرده چون ایشان را آوردم آنحضرت فرمود ای گروه مردمان آنچه میبینید را بگوئید و از برای دیگران روایت کنید اما افترا مزنید و نادیده را مگوئید پس آنشخص اعرابی را طلبید و فرمود مرده خود را حاضر کن چون حاضر کرد مردم دیدند جوانیست نو رسیده خط او دمیده در نهایت حسن و جمال و وجاهت حضرت پرسید چند روز است این جوان کشته شده اعرابی عرض کرد چهل و یکروز و اگر قاتل او مشخص نگردد قتل عظیمی در میانه طایفه واقع شود خون همه را بجهد و پرده تشکیک را از پیش چشم همه مردم بردار ای خلیفه رسول مختار حضرت فرمود قاتل او عم او بوده است بعلت آنکه دختر خود را باو داده و او بلای او دیگری را نکرده غیظ نموده او را کشته اعرابی گفت ما باینچه فرمودی اکتفا نمی کنیم بلکه میخواهیم خود زنده شده شهادت دهد نزد اهل خود در دفع فتنه و فساد شود آنحضرت برخواست و فرمود ای اهل کوفه گاو بنی اسرائیل را نزد

رب جلیل قدر و منزلت بیش از من نبوده و حال آنکه منم برادر حضرت خیر البشر یعنی بنی اسرائیل آن گاو را میزدند بر مرده زنده میشد منهم بعضی از اعضای خود را میزنم بر این مرده تا زنده شود پس آنحضرت پای مبارک خود را بر آن مرده زده فرمود قم باذن الله یا مدرکة بن حنظلة بن غسان بن بحیر بن فهر بن سلامة بن النظر بن الاشعث بدرستیکه تر از زنده کرد خدای تعالی بدست علی بن ابی طالب میثم گوید فی الحال آنجوان مرده برخواست و گفت لبیک لبیک یا حجة الله علی الانام المتفرد بالفضل و الانعام یعنی گفت لبیک لبیک ای حجت خدا بر مردمان و متفرد بفضل و انعام پس آنحضرت فرمود ای جوان ترا که کشته گفت عم حارث بن غسان فرمود برو نزد قوم خود و خبر ده ایشان را از حکایت خود گفت ای مولای من ابقیان مرا احتیاجی بقوم و طایفه خود نیست و اگر نزد ایشان روم دوباره مرا خواهند کشت آنحضرت باعرابی که آنجوان مرده او زنده بود فرمودند تو برگرد نزد طایفه و خبر ده ایشان را از این واقعه عرض کرد ای مولا و آقای من بخدا قسم دست از تو بر ندارم تا اجلم برسد لعنت خدا بر کسیکه بعد از مشاهده معجزه و وضوح حق خواهد برده بر او بپوشد و دست از متابعت تو اما می بردارد و خدمت آنحضرت را گذاشت تا در جنگ صفین بدرجه شهادت رسید و بنا بر مرویکه با اعرابی در میت آمده بودند بطایفه خود برگشتند و ایشان را از این واقعه مخبر ساختند و باعث ایمان جمعی کثیر شدند و جمع کثیری از اهل کوفه بعد از مشاهده این معجزه غالی شدند و بخدائی آنحضرت قایل گشتند لعنهم الله و ایضا در ثاقب المناقب از ثمرة بن عطیه از سلمان فارسی روایت نموده که در خلافت ابوبکر پیری بود از فرزندان غابده و زاهد و معتقد اهل بیت رسول و بخلافت علی قایل بود و منکر خلافت ابوبکر روزی بمسجد رفت و ابوبکر بر منبر بود گفت ای پسر ابو قحافه کار تو بجائی رسیده که حق آل رسول را غصب کنی و بر جای پیغمبر نشینی بن حق نه از پدرت بتوارث رسیده و نه ترا بار سول قرابتی بوده و نه ترا رسول نصب کرده روزیکه ترا رسول تحت در لشکر اسامة بن زید کرده و در روز غدیر با علی بیعت کردی چه زود ای ابوبکر و عمر حق او را فراموش کردید اگر راست میگوئی و خلیفه رسولی من مسئله چند از تو میپرسم اگر جواب دادی خلیفه رسولی والا حق را بمن له الحق واگذار ابوبکر گفت بگو گفت نام آسمان اول و دوم و سیم تا هفتم چیست ابوبکر از جواب عاجز ماند ناگاه بعمر کرد و همچنین سؤال چند کرد از جواب همه عاجز شد غوغا از مسجد برخواست ابوبکر گفت او را چندان زدند که مرد علی در مدینه نبود و بوادی القری رفته بود بعد از آمدن و اطلاع برکشتن او بر سر قبر او آمده دست خود را باسمان بلند کرد و فرمود اللهم یا محیی النفوس بعد الموت و یا منشی العظام الدارسات بعد الفوت احی لنا امرءه و اجعلها عبرة لمن عصاک پس ناگاه هاتفی آواز داد که سؤال تو باجابت مقرون گردید آنحضرت سر پای بر قبر او زد و فرمود یا امر الله قم باذن الله تعالی قبر شکافته شد و آنمرده بیرون آمد و گفت ارادوا اطفاء نورک فابی الله عز و جل لنورک الاضیاء و لذکرک الا ارتفاعا و لو کره الکافرون پس امیر المؤمنین او را نزد شوهرش فرستاد و دو اولاد ذکور هم بعد از آن بهم رسانید و بعد از آن شش ماه زنده بود و بعد از آن وفات نمود ایضا در کتاب مذکور از اصبغ بن نباته گفته است گذشت امیر المؤمنین بمقبره و نظر کرد بسوی قبور و فرمود یا میخواهی ای اصبغ که بنمایم بتو ایشانرا باذن خدای تعالی عرض کرد بلی ای مولای من پس اشاره فرمود بدست مبارک خود بسوی قبری و فرمود قم یا میت یعنی برخیز ایمرده ناگاه دیدم مرد پیری از قبر بیرون آمد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین و خلیفه رب العالمین حضرت فرمود کیستی تو ای شیخ گفت منم عمرو بن دینار همدانی که در واقعه انبار اصحاب معویه مرا کشتند حضرت فرمود برو بسوی اهل و اولاد خود و بگو بایشان آنچه دیدی و ایضا از جمله معجزات آنحضرت اخبار بغیبست هر چند تفصیل آن از حد حصر و بیان بیرونست و لیکن بجهة سرور قلب شیعیان بچند حدیث که نهایت شهرت دارد اکتفا مینمائیم حدیث اول ابن طلحه شافعی در کتاب خود

نقل کرده از صاحب تاریخ فتوح شام که چون خوارج عزم را جزم کردند که با علی ع مقاتله نمایند آنحضرت متوجه
نهروان گردید و در بین راه سواری بآنحضرت رسید و عرض کرد یا امیر المؤمنین خوارج از اراده شما خبر گشته از
نهروان عبور نمودند و روی بهزیمت گذاشتند آنحضرت فرمود تو بچشم خود دیدی که از نهر عبور کردند عرض
کرد بلی یا امیر المؤمنین فرمود بآن خدائی که محمد را براستی بخلق فرستاده ایشان عبور نکردند و بقصر کرمه
نخواهند رسید که تمام بدست من و لشکر من مقتول خواهند گردید مگر کمتر از ده کس که فرار خواهند نمود و
از لشکر من در اینجا کمتر کشته نخواهد شد مگر کمتر از ده کس و چون بکنار نهر رسید چنانکه آنحضرت خبر داده بود
شد و همین حدیث را جندب بن عبد الله با ابن بجح مرویست که گفت در حرب جمل و صفین در خدمت امیر المؤمنین
بودم چون متوجه نهروان شدیم شیطان مرا وسوسه کرده شکی بخاطرم راه یافت که این جماعت که بقتال
و جدال ایشان میرویم همه از صلحاء و اتقیاء و قراء و زهاد و عباد میباشند قتال با ایشان صورتی ندارد
و صحبی با نیزه و مطهره آب از لشکر دور رفتم و نیزه را بر زمین زده سپر را سایبان نمودم در زیر آن نشستم
و در کار خود متفکر بودم که ناگاه دیدم علی ع را که نظرش بر من افتاد پرسید یا برادر ازدی گفتم بلی مطهره را
برداشته طهارت کرده آمد در پناه سپر نشست ناگاه دیدم سواری میتازد و میآید و احوال آنحضرت را میپرسید
حضرت فرمود اشاره کن تا بیاید اشاره کردم سوار آمد و عرض کرد یا امیر المؤمنین قوم از نهر عبور کردند و
نهر را بریدند فرمود عبور نکردند گفت والله عبور کردند فرمود نکردند در این اثنا دیگری آمد و عرض
کرد قوم از نهر گذشتند فرمود والله عبور نکردند عرض کرد والله نیامدم تا رایات ایشان را در آنجانب
نهر ندیدم فرمود نگذشتند و آنجا محل ریختن خونهای ایشان است پس آنحضرت برخواست و منهم برخواستم
و با خود گفتم که الحمد لله که حق تعالی مرا باین مرد بینا گردانید که دلیر است بر خلاف واقع گفتن یا آنچه
میگوید از روی حجت و دلیل میگوید و امریست که رسولخدا ص باو خبر داده بار خدایا با تو عهد بستم که تو
بینایم کردی پس از رفقا منازعه نمیکنم اگر من قوم را یافتم که عبور کرده اند اول کسیکه با وی قتال کند
من خواهم بود و اگر عبور نکرده اند در نفع او بجان و دل خواهم کوشید چون بکنار نهر رسیدیم دیدیم
که رایات ایشان بجای خود است پس آنحضرت قفای مرا گرفته کشید و فرمود ای برادر ازدی حال بر تو
روشن گردید یا نه گفتم بلی یا امیر المؤمنین و این معجزه دیگر آنحضرت بود که از دل من خبر داد پس آنحضرت فرمود
الحال تو میدانی پس من بمعرکه قتال رفتم و چندین کس از خوارج را کشتم و کشش و کوشش میکردم تا فارغ از
جنگ ایشان شدیم حدیث دیگر آنکه بعد از رسولخدا ص حضرت علی ع ندا کرد که هر که را بر رسولخدا ص حقی باشد
بیاید و حق خود را بگیرد هر که میآمد ادعائی میکرد و محق بود از قرض یا حق دیگر اگر قرض بود آنحضرت مصلای
خود را برداشته موافق آنچه میخواست در زیر مصلای آنحضرت موجود بود بر میداشت چون این خبر بابی بکر و
عمر رسید گفتند ما و این در این باب فکری باید کرد ارتفاع نام ما شاید بعد از مشورت با یکدیگر قرار دادند
که ایشان هم ندا کنند مثل آنحضرت چون آواز منادی ایشان بلند گردید و بگوش آنحضرت رسید فرمود زود
باشد از این عمل پشیمان شوند روزی ابو بکر در مسجد نشسته بودند که اعرابی آمد و از جانشین حضرت پیغمبر خبر گرفت
گفتند ابو بکر است اعرابی نزد آن شقی آمد و پرسید توئی وصی و جانشین حضرت سید المرسلین گفت بلی
چه میخواهی ای اعرابی گفت رسولخدا هشتاد ناقه ضامن شده که بمن بدهد حواله کن بمن بدهند ابو بکر پرسید
چه ناقه و چرا ضامن گردید گفت اگر توئی خلیفه و جانشین حضرت سید المرسلین میدانی چه ناقه و چرا ضامن
شده ناقه را بمن بدهی یا ترک این دعوی را بکنی ابو بکر بعمر گفت چه باید کرد عمر گفت اعرابها ملان میباشند

وچیزی نمیفهمند از او طلب شاهد و گواه کن چون از او گواه طلبید اعرابی متغیر گردید گفت با مثل من شخصی میتوانند
بر رسولخدا ص شاهد گرفت گفت والله والله ما انت بوصی رسول الله و لا خلیفته یعنی قسم بخدا قسم بخدا که تو
وصی و جانشین رسولخدا نیستی و از آن مجلس دل آزرده بیرون رفت سلمان فارسی رضی الله عنه با آن اعرابی برخورد
و گفت بیا تا ترا بوصی رسولخدا برسانم چون اعرابی بخدمت حضرت مظهر العجائب و مظهر الغرائب علی بن ابی طالب ع
رسید عرض کرد انت وصی رسول الله یعنی توئی وصی رسولخدا فرمود بلی یا اعرابی چه میخواهی اعرابی حرف
خود را که بابی بکر گفته بود اعاده نمود آن مظهر اسرار حضرت معبود فرمود اسلمت انت و اهلک یعنی مسلمان شده
تو و اهل تو و خویشان تو اعرابی چون این را شنید در پای آنحضرت افتاده میبوسید و روی خود را بپای
آنحضرت میمالید و میگفت شهادت میدهم که توئی وصی رسولخدا و جانشین او در میان ما و پیغمبر خدا همین
شرط شده بود که فرمودی و ما همه مسلمان شده ایم پس آنحضرت امام حسن ع را طلبید و فرمود ای فرزند برو
بفلان وادی و ندا کن یا صالح چون جواب شنیدی بگو علی بن ابی طالب فرمود هشتاد ناقه سرخ موی سیاه
چشم که رسولخدا ضامن شده با این اعرابی بده چون حضرت امام حسن ع و سلمان و ما بر حسب فرمان بآن موضع که آن
حضرت فرموده بودند رفتند و ندا کردند و جواب شنیدند که السمع و الطاعة یعنی شنیدم و فرمان بردارم و
فی الفور زمام ناقه از سنگ خاره پیدا شده حضرت امام حسن ع از او گرفته بدست اعرابی داد و شتران همان
هیئات و نشان که اعرابی میخواست پی در پی برآمدند تا هشتاد عدد تمام شد اعرابی شتران را تصرف در آورده راه بادیه
پیش گرفت و ابن شاذان در کتاب مناقب از مفضل بن عمر از حضرت صادق ع روایت کرده که حضرت مظهر العجائب
علی بن ابی طالب ع را خبر دادند که عمر نسبت بشما سخنان بی ادبانه گفته آنحضرت سلمان را طلب کرده فرمود برو
نزد او و بگو از تو چنین خبری بما رسیده و نخواستم که ترا رسوا کنم حال بکفاره این اعمال از خراسان بتفصیل
فلان و فلان قدری اموال بروز بجهة تو آورده اند و تو خیانت در آن نموده باید اموال را همینها از برای
ما بفرستی تا بمستحقان برسانیم و از سر تقصیر تو بگذریم سلمان گوید نزد او رفتم و پیغام آنحضرت را باو
رسانیدم دیدم رنگش متغیر و اعضای او مرتعش گردید و گفت یا اباعبد الله سخنانی که من گفتم در نهانی گفتم
و نزد کسانی که یقین دارم بروز نخواهند داد نمیدانم از کجا باو رسیده و مطلع گردیده و مالی که از خراسان
نزد من آورده اند احدی نمیداند مگر من و آن رسولی که آورده بود والله والله پسر ابو طالب ساحریست
دانا سلمان میگوید گفتم باو خوب نکردی که این نسبت را بآن حضرت دادی گفت اگر ساحر نبود پس از کجا اینها را
دانست ای سلمان من حضرت سحرهای و همین اینقدر از سحرهای او را من دیده ام که احصای آنها را نمیتوانم سلمان
گوید تجاهل نمودم و گفتم بعضی از آنها را بمن خبر ده گفت بخدا راست میگویم و بحرف زیاد و کم ندارد و دلم میخواهد
تو هم بر سحرهای او مطلع گردی و از او دوری گزینی که در عالم او را ساحری نیست و منهم ترا اسحر نمایم فقره
دیدم پس چشمهای او سرخ شد و برخواست و نشست و گفت ای سلمان ترا دوست میدارم و منهم هلاک گردی
بجهة اینکه از ما دوری گزینی و بعلی متوسل شدی اگر با ما میل میکردی ترا بر میگزیدیم از مردمان و شریک
میکردیم در این دولت با ایمان پس بتر از علی و غریب سحرهای او را مجوز گفتم حال آنچه دیدی مرا خبر ده گفت
روزی من با او در خلوتی گفتگو میکردیم در حمص ناگاه دیدم سخن را قطع کرد و گفت همینجا باش تا من برگردم
که امر ضروری اتفاق افتاده و رفت بعد از لحظه بعینه مذکور آمد گفتم ترا چه میشود یا ابا الحسن گفت رفتم
نزد لشکری از ملائکه که رسولخدا در میان ایشان بود و میخواستند که بمشرق بروند بشهری که آنرا صحورا
میگویند رفتم و بر ایشان سلام کردم و این عبا را اینهاست که بر دوش من نشسته من چرا این سخن را از آن حضرت

شنیدم خندیدم و گفتم مردی را که مرده بود در قبر گذاشتند الحال پوسیده میگوئی او زنده بود و سلام کردم امر
امریست محال آنحضرت در غضب شد و فرمود تکذیب من میکنی گفتم غضب مکن ولیکن این شدنی نیست و خندیدم
فرمود اگر ایشان را بتو بنمایم از این سخنان توبه میکنی باز خندیدم و گفتم اینها محال است چه شود فرمود برخیز تا بتو بنمایم
پس رفتیم در خارج مدینه و گفت چشمهای خود را بر هم گذار پس دست بچشم من کشید و فرمود بگشا چشم
خود را باز کن چون باز کردم بخدا قسم ایشان رسول خدا را با ملائکه دیدم بنهجی که هیچ قسم مجال انکار نماند
بجهت من نماند و حیران و واله شده بودم و همین نگاه میکردم بصورت پیغمبر چون بسیار نگاه کردم دیدم
رسول خدا انگشتان خود را بدندان گزید و فرمود بعمر اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم
سویک رجلا من افتادم و بیهوش شدم چون بهوش آمدم علی ع گفت بچشم خود آنچه گفتم دیدی گفتم بلی فرمود
حال نگاه کن چون نگاه کردم کسی را ندیدم آنحضرت خندید و فرمود ای فقیر توبه کن از آنچه گفتی من در ظاهرها
تصدیق او کردم و در باطن گفتم او از همه اهل زمین ساحرتر است و از آن روز تا بحال از او میترسم و اگر
نه این است که میدوارم که تو دست از او برداشته با ما رفیق کردی هر آینه این واقعه را از برای تو نقل نمیکردم
و بروز نمیدادم حال ترا وصیت میکنم که این واقعه را بروز ندهی و با ما رفیق گردی که مدائن و فارس را بتو خواهم
داد سلمان گوید من خندیدم و در ظاهر با او موافقت ورزیدم و گفتم مگر از او میترسی گفت آری چنان
ترسی که از هیچ چیز مثل او نمیترسم سلمان گوید باز تجاهل ورزیدم و گفتم اگر خبر دیگر داری بگو که بسیار غریب
باشد پس او شروع کرد از آنحضرت و از ابو طالب و عبدالله وقایع غریبه عجیبه چند ذکر کرد که ذکر آنها باعث تطویل
است و در آخر حدیث مذکور است که سلمان گفت آنچه تو و خطاب از بنی هاشم و آنجناب دیده اید همه صدق و حق است
بلکه معجزه و کرامات است گفت ترا هم سحر کرده اند که نمی فهمی و نصیحت بتو فایده نمی بخشد پس گفتم حال جواب پیغام آنجناب را
چه فرمائی گفت چه میتوانم گفت بلی میدهم و در مانعم نجات ما البته میشود سلمان گوید برگشتم بخدمت امام مؤمنان
چون مرا دید بخندید و فرمود صحبت تو و عمر عجب طولی کشید و همه آنچه میان ما و او واقع شده بود بیان فرمود
که گویا در آنجا بوده بعد از آن فرمود برو و مال را بیاور و فقرا و مساکین بنی هاشم و انصار را حاضر کن پس
من رفتم و مال را آوردم و فقرا و مساکین را حاضر نمودم و آنحضرت بمسجد تشریف آوردند و آن مال را میان
ایشان قسمت فرمودند و ایضا مکرر خبر آنچه از برای خود ذخیره پنهان نموده بودند میدادند که اگر
خواهند بدهند که آنها بر دارند مجلدات وفا نکند و ایضا خبر بقتل خود در ماه مبارک رمضان دادند و ایضا
ابن بابویه از اصبغ بن نباته روایت نموده که امیرالمؤمنین ع در کوفه خطبه از برای مردمان میخواند و میفرمود
سلونی قبل ان تفقدونی فوالله لا تسألونی عن شیء مضی و عن شیء یکون الا نبأتکم یعنی سؤال کنید
از من پیش از آنکه مرا نیابید و قسم بخدا که سؤال نمی کنید از شیء که گذشته است و نه از شیء که میاید مگر آنکه
خبر میدهم شما را بآن سعد بن ابی وقاص از میان ناس برخاست و گفت یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا از موهای سر
و ریش من که چند تاست حضرت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا خبر داد که تو این سؤال را خواهی کرد و
نیست در سر و ریش تو موئی مگر آنکه در بیخ او شیطانی نشسته بدرستیکه در خانه تو بچه ایست که میکشد حسین
پسر مرا در صحرای کربلا اشاره بعمر بن سعد علیهما اللعنه کرد و در آنوقت طفل کوچکی بود که در خانه
آن ملعون بازی مینمود و ایضا خبر داد اهل کوفه را بآنکه بهترین فرزندان رسول خدا را خواهند و او را یاری
نخواهند کرد و خواهند کشت و ایضا خبر داد براء بن عازب حسین فرزند مرا خواهند کشت و تو زنده خواهی بود
و یاری او نخواهی کرد و ایضا خبر داد بکشته شدن جماعتی که از جمله ایشان بود حجر بن عدی و رشید هجری و

کمیل بن زیاد و میثم تمار و محمد بن اکثم و خالد بن مسعود و حبیب بن مظاهر اسدی و جویریه و عمرو بن الحمق و مزرع
و غیر ایشان و وصف کرد قاتل ایشان را و کیفیت قتل هر یک را که بچه نحو کشته خواهد شد و بهمان نحو
که خبر داده بود واقع شد و آنچه بعضی از معاندین گفته اند که بموجب آیه و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو
و آیه ان الله عنده علم الساعة و دیگر از آیات داله بر این معنی که علم غیب مخصوص ذات مقدس الهی است و کس
دیگر را نمیرسد که این دعوی کند چنانچه در احادیث پیغمبر هم منع از آن واقع شده پس شیعه آنچه بعلی نسبت
میدهند که از غیب خبر میدهد محض کذب و لجاج است جواب از آن است که بمفاد قوله تعالی عالم الغیب
فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول یعنی خدای تعالی عالم بغیب است و مطلع نمیگرداند بر غیب
خود احدی را مگر کسی را که بپسندد از رسول و فرستاده خود با معجزه باشد و آنچه امیرالمؤمنین و سایر
ائمه معصومین از آن خبر میدادند از جانب پیغمبر بود و پیغمبر از جانب خالق اکبر و از جمله غرایب این است که
لو کشف الغطا را کلام آنحضرت میدانند و او را صادق در این قول میشمرند و قول سلونی عن طرق السماء
و سلونی عما دون العرش را منسوب بآنحضرت میسازند و آنجناب را نیز در این قول صادق دانند و باوجود
اینها گویند اخبار غیب را شیعه بآنحضرت بسته اند عجب از این آنکه نسبت غیب را بجماعت صوفیه میدهند که
که رأس و رئیس ایشان خود را منسوب باهل بیت آنحضرت میسازند و باین فخر مینمایند ابن ابی الحدید معتزلی
کل علوم را بآنحضرت منسوب ساخته و سلسله اهل تصوف را راجع بآنحضرت کرده و عجیب تر از همه آنکه مخالفان
در کتب معتبره خود از برای عمر که نمیدانست که کدام دست دزد را باید برید و مجنون و حامله را رجم نباید کرد
و در هفتاد و دو موضع یا بیشتر باعتراف خودشان در حل مسئله مشکله عاجز گشت و گفت لولا علی لهلک
عمر اثبات دانستن غیب و خبر دادن از آن مینمایند و از جمله معجزات آنحضرت سلام کردن شجر و حجر و مدر است
بر آنجناب بسند معتبر مرویست که رسول خدا آنحضرت را خواند و بجانب یمن فرستاد که اصلاح حال ایشان
نماید علی ع عرض کرد یا رسول الله من جوانم و کم سن سخن من در ایشان تاثیر ندارد رسول خدا فرمود هرگاه
بعقبه افیق که مشرف بر اهل یمن است رسیدی با علی صوت خود ندا کن و بگو یا شجر یا حجر یا مدر یا ثری محمد
رسول الله ص یقرئکم السلام یعنی ای شجر ای حجر ای مدر ای ثری محمد رسول الله ص سلام بشما میرساند علی ع گوید
چون بعقبه افیق رسیدم و اهل یمن از آمدن من مطلع گردیده مکمل و مسلح با نهایت آراستگی و پیراستگی بدفع
من از یمن بیرون آمدند چون ایشان را دیدم حسب الفرموده رسول خدا با علی صوت خود ندا کرده کلمات مذکوره را
گفتم فلم یبق شجر و لا مدر و لا ثری الا ارتج بصوت واحد و علی محمد رسول الله ص السلام و علیک السلام یعنی پس
باقی نماند شجری و نه مدری و نه خاکی مگر آنکه باواز بلند و صوت واحد گفتند بر محمد رسول خدا باد سلام و بر تو
که وصی و خلیفه اوئی چون اهل یمن این معجزه را دیدند بر خود لرزیدند و مضطرب گردیدند که اسلحه
ایشان از دستشان افتاد و بی اختیار نزد من آمدند و بآنچه گفتم قایل شدند و اصلاح مابین ایشان نموده
برگشتم و این حدیث بطرق متعدده از ابوحنیفه مرویست و ایضا بسند معتبر از ابوهریره مرویست که گفت پیغمبر
گفت کلوا الباذنجان فانها شجرة رأیتها فی جنة المأوی شهدت لله بالحق ولی بالنبوة و لعلی بالولایة فمن اکلها
علی انها داء کانت داء یعنی بخورید بادنجان را بدرستیکه آن شجره ایست که دیدم من او را در جنة المأوی که شهادت
داد از برای خدا بحق و از برای من بنبوت و از برای علی بامامت و ایضا ابن شهر آشوب از مفضل بن عمر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده که رسول خدا فرمود که اول حبه که اقرار کرد از برای خدا بوحدانیت
و از برای من بنبوت و از برای برادرم علی بوصایت و از برای موحدین امت من بدخول بهشت برنج است

وایضا بسند معتبر مرویست که ائمه هدی فرمودند جناب مقدس الهی عرض کرد ولایت ما را بر اهل آسمانها و زمینها
و هرچه بود و هر که مؤمن بود پس هرچه قبول کرد ولایت ما را جناب مقدس الهی او را طیب و طاهر و عذب کردانید
و هرچه قبول نکرد خبیث و ردی و بدبو کردید وایضا صاحب عیون اخبار الرضا روایت کرده که امیر المؤمنین ع
حیدره از راهی میرفت یهودی از اهل خیبر با آن سرور همراه شد تا به آبی رسیدند یهودی از آب کذشت و فریاد
زد که ای جوان اکر آنچه من میدانم تو هم میدانستی از آب میکذشتی حضرت فرمود در مکان خود باش و ملاحظه کن یهودی
دید آنحضرت اشاره به آب کرده دفعةً منجمد شد و حضرت از روی آن عبور فرمود یهودی به پای آنحضرت افتاد و عرض
کرد ای جوان چه کفتی که آب را سنک کردانیدی حضرت فرمود تو چه کفتی که از آب عبور کردی عرض کرد من خدا را
خواندم باسم وصی محمد حضرت فرمود منم وصی محمد یهودی مسلمان شد وایضا از عمار یاسر مرویست که روزی
بخدمت مولای خود علی ع رسیدم فرمود در تو اندوهی مشاهده میکنم عرض کردم بلی بفدای تو شوم قرضی
کرده ام و میخواهند و من ندارم آنحضرت اشاره بسنکی که در آنجا افتاده بود فرمود که آن را بردار و ادای قرض
خود را بکن عرض کردم این سنکست فرمود بخوان خدا را باسم من که طلا میشود پس خواندم خدا را باسم آن
حضرت دفعةً آن سنک طلای بسیار خوبی شد عرض کردم این نرم نیست که من توانم بقدر حاجت از آن برکیرم
حضرت فرمود ای ضعیف الیقین بخوان خدای تعالی را باسم من تا نرم کردد بدرستیکه باسم من آهن از برای حضرت
داود نرم میکردید که زره میساخت عمار کوید خدا را باسم آنجناب خواندم طلا مثل موم نرم کردید بقدر
حاجت از آن برداشتم حضرت فرمود در باقیمانده خدا را باسم من بخوان تا سنک شود مثل اول خدا را خواندم
چنان شد که آنحضرت فرموده بود وایضا راوندی در خرایج کفته که روایت شده از عمر بن یزید از ثمالی
که روزی حضرت علی ع در مسجد کوفه نشسته بود و اصحاب در دور آنجناب بودند و صحبت میداشتند یکی
از اصحاب کفت تعجب است از این دنیا که در دست اعدای شما هست و در دست شما نیست آنحضرت فرمود تو چنین
میدانی که ما دنیا را میخواهیم و بدست ما نیست پس دست مبارک دراز کرد و از زمین مسجد مشتی از سنک
ریزه برکرفت و فرمود به بینید اینها چیست چون نکاه کردند دیدند همه جواهر الوانست که دیده را خیره میکند
هرکز جواهری بان خوبی دیده نشده است فرمود ما اکر دنیا را میخواستیم از برای ما مثل این که دیدی میسر بود و
لیکن ما دنیا را نمیخواهیم و آن جواهرات را بخشید دیدند که باز بحال اول برکشت و سنک ریزه شد و این
حدیث را در بصائر الدرجات و مفید در اختصاص بعینه نقل کرده است وایضا سید مرتضی روایت
نموده از امام حسن عسکری ع از جدش علی بن موسی ع که صعصعة بن صوحان عبدی رضی الله عنه مریض
شد و حضرت امیر المؤمنین ع بعیادت او تشریف برد با جمعی از اصحاب خود چون در مجلس نشستند صعصعه
فرحناک کردید و بر خود بالید حضرت فرمود فخر مکن بر برادران خود بسبب عیادت من ترا بعد از آن نظر کرد بکوی
هاونی که در وسط خانه افتاده بود و یکی از اصحاب خود فرمود بده از این پس کرفت او را و بدست مبارک
خود کردانید ناکاه دیدیم متحول بسبزه تازه کردید پس داد یکی از اصحاب خود و فرمود او را پاره پاره کن
و بهر یک پاره بده و بصعصعه هم پاره بده یک پاره از آن را هم آنحضرت کرفت ناکاه دیدیم سیبی شد که آن را
با شخص داد و فرمود پاره پاره کن و بهر یک پاره بده پس آن مرد حسب الفرموده عمل کرد و پاره بصعصعه
داد و پاره به آنحضرت ناکاه دیدیم بصورت اول برکشت پس انداخت آن را در صحن خانه صعصعه از آن سبب بر خود
دفعةً مرض او زایل شد و برخواست نشست و عرض کرد شفا دادی مرا و یاد کردی در ایمان من و ایمان اصحاب
خودت پدر و مادرم فدای تو باد وایضا در تفسیر امام حسن عسکری ع فرموده که فرمود موسی بن جعفر ع

که بدرستیکه جبرئیل ع از نزد رب جلیل نازل بر رسول خدا ص کردید و کفت ای محمد پروردکار علی اعلی ترا سلام میرساند
و میکوید اینها که در دل خود مخالفت وصی تو علی قرار داده اند که بعد از تو نکث بیعت او نمایند خدای تعالی
میخواهد حجت خود را بر ایشان تمام نماید و با ایشان بنماید که آسمان و زمین و سایر آنچه خلق کرده است در فرمان
او قرار داده فرموده همه مطیع و منقاد اویند هرچه میخواهد میکند پس امر کرد رسول خدا ص آنجماعت را که با علی ع از مدینه
بیرون روند در کوهی از کوهها تا معجزه آنحضرت را مشاهده کنند و بدانند که قدر و جاه آنحضرت در نزد خدا و غنا
و بی نیازی آنحضرت را از ایشان و معاونت و نصرت ایشان و یقین نمایند که اینکه آنحضرت متعرض ایشان نشد
و در صدد انتقام ایشان برنیامد بعد از حضرت رسالت و متحمل اینهمه اذیت و ایذا از ایشان شد نه بعلت عجز
بود بلکه بامر خدا بود و خداوند امور مقرر بر خود مصلحتهای بسیار است که از مردم مخفیست پس رو با آنجماعت
کرده فرمود اکر اطاعت فرمان برداری وصی من علی را نماید سعید شوید و رستکار کردید و اکر مخالفت
امر او نماید شقی کردید و بجهنم روید و خدای تعالی او را از شما بی نیاز کردانیده است با آنچه زود باشد شما ببینید
پس از خدا بترسید و مخالفت او نمائید آنحضرت حسب الامر حضرت رسالت با آنجماعت بر بالای کوه رفته خدا را
بجاه محمد و اهل بیتش قسم داد که نقره کردد ناکاه بامر الله کوه بان عظمت نقره بسیار خوبی کردید و بزبان
فصیح کفتند یا علی یا وصی رسول رب العالمین ان الله قد اعدنا لک ان اردت انفاقنا فی امرک یعنی ای علی ای وصی
رسول رب العالمین بدرستیکه خدای تعالی ما را از برای تو ذخیره کرده است اکر اراده نمائی که در راه خدا بفقرا
بدهی بعد از آن از خدا خواست که آن کوه را که نقره شده بود مثل شود فی الفور منقلب شده مثل کردید هم
چنین عنبر و عنبر و جواهر شد و بزبان فصیح هر یک عرض میکردند یا ابا الحسن یا اخا رسول الله نحن مسخرات لک
ادعنا متی شئت لنفقنا فیما شئت نجبک و نتحول لک الی ما شئت یعنی ای ابا الحسن ای برادر رسول خدا بتحقیق
ما را مسخر تو ساخته که بهرچه خواهی منقلب کردیم که هر زمان که خواهی ما را در راه خدا انفاق نمائی تو ای
بعد از آن خدا را خواند بمحمد و آل محمد که درختهای آن کوه را همه مردان مکمل و مسلح کردانید و سنکهای آن را
شیرها و پلنکها و افعیها کند ناکاه بامر الله مجموع آن صحرا پر از آنچه خواسته بود کردید که هر یک از آن مردان برابری
باده هزار مرد از مردان متعارف میکرد و همه یکبار کی بصدا آمده کفتند ای علی ای وصی رسول هاشمی ما را خدای
تعالی مسخر تو کردانیده و امر کرده است با جابت تو که هرچه فرمائی فرمان بردار باشیم و ترا در نزد خدا شانی
عظیم است اکر از خدا بخواهی که آسمان را بر زمین آورد یا زمین را باسمان خواهش ترا بجا میآورد و اکر دعا کنی
آب شود دریاها شیر کردد و یا زیبق و یا روغن یا انواع ادهان و اشربه شود دعای تو مستجاب کردد
یا بخواهی زمین دریا شود و دریا زمین خواهش تو بعمل آید پس ترا باکی نباید از تمرد این متمردین و مخالفت
کردن مخالفین و منافقین پس عما قریب است که اثری از ایشان نیست که کویا هرکز بدنیا نیامده اند و در آن نبوده اند
ای علی بدرستیکه اینجا نیز چیزی که مهلت داده امت ایشان را با کفر و فسق ایشان در تمرد نمودن از طاعت تو
همان چیزیست که مهلت داده بود فرعون و نمرود و کسانی که ادعای الوهیت کردند و طغیان ورزیدند
و تمرد نمودند مثل شیطان و سایر مشرکان خلق نشده تو و ایشان از برای دار فناء بلکه خلق شده تو و ایشان
از برای دار بقاء و زود باشد از این دار بان دار منتقل شوید بسوی او باز کردید و جزای اعمال خود را ببینید
و حاجتی نیست از برای پروردکار تو در نمایانیدن بسوی اینکه بخواند ایشان را بسوی خود بلکه میخواهد
شرافت و جلالت ترا بعلی ظاهر سازد تا حجت را بر ایشان تمام نماید و اکر بخواهد ایشان را هدایت نماید بحضرت
پیغمبر آید مرض ایشان از مشاهده این معجزات زیاد شد و عداوت ایشان نسبت بعلی ع زیاده کردید چنانکه

خدای تعالی میفرماید فی قلوبهم مرض یعنی در دلهای ایشان مرض تمرد و عصیان از بیعت علی ع بود فزادهم الله
مرضا یعنی پس زیاد کرد خدای تع مرض ایشان را بسبب دیدن معجزات ولهم عذاب الیم بما کانوا یکذبون یعنی و
از برای ایشانست عذابی دردناک بان چیزی که بودند ایشان که تکذیب میکردند در دلها پیغمبر را بزبان اقرار میکردند
که ما بر بیعت و عهد خود دائم و قایم میباشیم و ایضا امام حسن عسکری گفته که علی بن محمد علیهما السلام در حدیث
طولانی گفته که نظیر انچه از برای رسول خدا واقع شد از امدن شجرتین و بیکدیگر چسبیدن تا قضای حاجت
نمود از برای علی ع نیز بعد از مراجعت از جنگ صفین و سیراب کردن قوم را از تحت سنگی که همه لشکر از برداشتن
ان عاجز گشتند و انحضرت بر پنجه خیبر کشای از احرکت داد چنانکه قبل از این مذکور شد انحضرت خواست قضای حاجت
بعمل اورد بعضی از منافقین لشکر گفتند میرویم و بر عورت او نگاه میکنیم و بمدفوع او و بعلت نکرار ادعا میکند
که مرتبه او مثل پیغمبر است که عورت او را کسی نمی بیند و مدفوع او را زمین بلع مینماید و کذب او را بر اصحابش
ظاهر میسازیم انحضرت بعلم غیب مطلع بر ما فی الضمیر ایشان شد . بقنبر فرمود برو در دو درختی که نمایانست و ما بین
انها زیاده از یکفرسخ مسافتست صدا بزن و بگو وصی محمد ص امر میکند شما را که نزدیک بیکدیگر شوید و بیکدیگر
بچسبید قنبر عرض کرد صدای من بانها میرسد حضرت فرمود انکسیکه نور چشمان تو را باسمان میرساند که پانصد
سال راه است صدای ترا هم بانها خواهد رسانید قنبر حسب الفرموده انحضرت صدا زد انها و شجر نزدیک بیکدیگر
شدند و بهم چسبیدند پس منافقی گفت از منافقین لشکر که علی ع شباهت دارد در سحر با پیغمبر نه او رسول خدا بود
و نه این امام است بلکه هر دو ساحر ماهرند ولیکن ما با او هستیم و منتظر فرصتیم که نظر بعورت و بانچه از او دفع
میشود نمائیم در جائی که درختی نباشد سخن ایشان را خدای تعالی بگوش انحضرت رسانید قنبر را طلبید و فرمود
منافقین در مقام مکر اند با وصی رسول رب العالمین و گمان دارند که خود را پنهان نمیتوانند کرد مگر با این دو درخت
بگو با انها که برگردید بمکان خود و انحضرت رو بصحرا جامهای خود را بالا کرد بنشیند از برای قضای حاجت
جماعت منافقین که خواستند نگاه کنند کور گشتند روهای خود را که برگردانیدند بینا گردیدند باز
که خواستند نگاه کنند کور شدند و باز که روهای خود برگردانیدند بینا شدند و هم چنین تا هشتاد
مرتبه هر یک از ایشان تجربه کردند تا انکه انحضرت فارغ شد و مراجعت نمود و ایشان خواستند بان موضع روند
که حضرت نشسته بود و مدفوع او را ببینند میخ دوز شدند و نتوانستند قدم از جای خود بردارند چون
فسخ عزیمت کردند توانستند برگردند و هم چنین تا صد مرتبه خواستند بروند و نتوانستند و فسخ عزیمت
کرده برگردیدند تا ندای رحیل بلند کردیده که از ان منزل کوچ کردند این معجزات را دیدند و زیاد نکرد مگر
عتو و طغیان ایشان را پس بعضی ببعضی گفتند کسیکه این ایات و معجزات او باشد چگونه عاجز از معاویه و عمرو عاص
و یزید میباشد این نیست مگر سحر سخن ایشان را خدای تعالی بگوش انحضرت رسانید حضرت فرمود ای ملائکه بروید دکار
من معاویه و عمرو عاص را حاضر کنید ناگاه دیدیم ملائکه در هوا مثل عصائین غلاظ و شداد و سیاهان
بی زبان چسبیده اند بهر یک از ایشان و نازل ساختند ایشان را در نزد انحضرت پس ان وصی بحق رسول الله
جماعت منافقین را طلبید و فرمود ببینید ایشان را که مرا قدرت بر احضار و قتل ایشان دارم ولیکن
ایشان را مهلت دادم هم چنانکه خدای تعالی میخواهد حجت خود را بر شما ها تمام کند تا ببینید شما چه میکنید و اگر
شما طعن بر من میزنید غرابتی ندارد زیرا که پیش از شما نیز منافقانی که در زمن رسول خدا بودند طعن میزدند
و میگفتند کسیکه جمیع ملکوت اسمانها و بهشت و جهنم را در یکقدری از شب طوف کند و برگردد چگونه محتاج است
که بگریزد و داخل غار شود و بمدینه اید از مکه در یازده روز اما اینها از ایات خدای تعالی است و قدرت او که

میخواهد بمردم بنماید صدق پیغمبران خود را و اوصیای ایشان را تا حجت خود را بر ایشان تمام نماید و ببیند که
ایشان عمل میکنند باوامر و نواهی او عز شانه و ایضا سید مرتضی ره در عیون المعجزات گفته است جماعتی
بخدمت امیر المؤمنین ع امدند و گفتند مرا که جناب مقدس الهی بتو چنین قدرتی داده چرا احتیاج داری که مردم را
بجنگ معاویه تحریص و ترغیب نمائی حضرت فرمود خدای تعالی ایشان را امر فرموده است بمجاهده کفار و منافقین
و قاسطین و مارقین قسم بخدا که اگر بخواهم در همین جا که هستم دست دراز کنم و در شام شارب معاویه را
بگیرم پس دست مبارک دراز کرد و برگردانید دیدیم که موی بسیاری در دست انحضرت است فرمود معاویه در مسجد
بر منبر بود چنان دستی بسینه اش زدم که از منبر بزیر افتاد و موی شارب او را کندم مردم که این سخن را شنیدند
متعجب گردیدند چون تاریخ گذاشتند و از شام خبر رسید معلوم گردید که در همان روز و همان ساعت که ان
حضرت این سخن را گفته بود بهمان نسبت واقع شده و بنابر روایتی دیگر بجای دست پاشنه و بجای منبر تخت است و بجای
شارب لحیه است و مروی است که انحضرت چون تعجب مردم را دید فرمود تعجب منمائید از امر خدا اید دانسته که اصف بن
برخیا وصی سلیمان در نزد او علمی از کتاب بود چنانکه خدای تعالی در قران میفرماید و عرش بلقیس را در یک چشم بر هم
زدن از سبا حاضر ساخت و من اکبر قدرا میباشم نزد خدای تع چنانکه پیغمبر خدا اکبر و اعظم قدرا بود از سلیمان و در نزد
من است علم کتاب کل قسم بخدا که اگر تکیه کرده شود از برای من مسندی هر اینه حکم خواهم کرد از برای اهل توریة بتوریة
ایشان و از برای اهل انجیل بانجیل ایشان و از برای اهل قران بقران ایشان بحکمی که خدا راضی باشد و باسمان بالا
رود و این سخن از انحضرت مکرر صادر شده چنانکه پیش از این مذکور شد و ایضا سید مرتضی در عیون المعجزات
از عمار یاسر رضی الله عنه نقل کرده که گفت نزد مولای خود امیر المؤمنین ع بودم که از کوفه بیرون امد و بزراعه
گردید و فرسخی کوفه بود تشریف برد که در این اثنا پنجاه نفر از جماعت یهود بخدمت ان ولی حضرت معبود امدند
و گفتند توئی علی بن ابی طالب امام ناس و وصی پیغمبر فرمود بلی گفتند از برای ما سنگی است که در کتب ما مذکور
است که بر ان نام شش پیغمبر از پیغمبران ثبت است و هر چند تجسس نمودیم انرا نجستیم اگر تو امامی انسنگ را بما
بنما انحضرت فرمود از عقب من بیائید رفتیم تا بکوه عظیمی از ریگ روان رسیدیم انحضرت باد را امر فرمود که ان
ریگ را بر باد و ساعتی نگذشت که جبل رمل برداشته شد و سنگی پیدا گردید فرمود سنگ شما این است نگاه
کردند اسامی شش پیغمبر را دیدند عرض کردند اسامی چند را میخواهیم که در این سنگ نمی یابیم فرمود سنگ را
برگردانید که مطلوب شما بر طرف دیگر سنگ است هر چند قوت کردند نتوانستند انسنگ را برگردانند گویند جماعت
یهود و اصحاب انحضرت قریب بصد نفر میشدند که عاجز از برگردانیدن سنگ شدند پس انحضرت همچنانکه سواره
بود بسر پنجه یدالله انسنگ را برگردانید اسامی شش نفر از پیغمبران صاحب شریعت را در ان منقش دیدند
ادم و نوح و ابرهیم و موسی و عیسی علیهم السلام و محمد ص پس ان اسامی را دیدند بسیاری از ایشان شهادتین گفته
مسلمان گردیدند و گفتند شهادت میدهیم که محمد رسول خدا بود و توئی امیر مؤمنین و سید وصیین و
حجت خدا بر روی زمین کسیکه بشناسد ترا سعید است و نجات مییابد و کسیکه مخالفت نماید ترا گمراه است
و گمراه است و هلاک میگردد مناقب تو از تحدید بیرون و اثار نعم تو از تعدید افزون و ایضا راوندی از ابی جعفر
روایت کرده که اصحاب علی بن ابی طالب بخدمت انحضرت امدند و گفتند یا امیر المؤمنین اگر از ایات و معجزات
خود چیزی بما بنمائی که باعث اطمینان خاطر ما گردد محض ترحم باشد فرمود اگر شما را بنمایم شیء از عجایب خود
هر اینه کافر خواهید شد و خواهید گفت ساحر است و دروغگو و کاهن و این بهتر چیز است که درباره من خواهید
گفت عرض کردند ما همه میدانیم که تو وارث رسول خدائی ص و علم او در نزد تو هست فرمود علم انبیا صعب است

متحمل نتواند شد مکر مؤمنی که امتحان کرده باشد خدا قلبش را از برای ایمان و مؤید ساخته باشد او را بروحی
از او و من میدانم که هر کاه بنمایم بشما بعض عجایب خود را انکار خواهید کرد و کافر خواهید کردید عرض کردند
خاطر جمع دار که اعتقاد ما در بارهٔ تو کامل است فرمود حال که اصرار دارید بعد از نماز عشا نزد من آیید
تا بشما بنمایم بعض عجایب خود را که خدای تعالی بمن کرامت کرده چون نماز عشا را کذاردند بخدمت آنحضرت
رسیدند و ایشان هفتاد نفر بودند که خود را از جملهٔ خلص و خیار آنحضرت میشمردند حضرت در پیش و ایشان
از عقب میرفتند تا از کوفه بیرون رفتند حضرت فرمودند من بشما نمینمایم شیئی را تا از شما عهد و میثاق خدا را
نکیرم که بمن کافر نشوید و چیزی را در بارهٔ من نکویید که مرا نشاید قسم بخدا که نمینمایم بشما مکر چیزی را که بمن تعلیم
کرده است رسول خدا پس عهد و میثاق از ایشان کرفت و فرمود روهای خود را از من بکردانید تا من هر دعائی
که خواهم بکنم و آنحضرت شروع بدعا کرد و از ایشان مرویست که ما دعائی از آنحضرت می شنیدیم که هرکز مثل
آن بکوشهای ما نرسیده بود بعد فرمود روهای خود را بجانب من کنید و قدرت خدا را مشاهده نمایید
چون روهای خود را بجانب آنحضرت کردند دیدند از جانبی بهشت عنبر سرشت بهمان اوصافی که از پیغمبر
شنیده بودند و جهنم را از جانبی دیکر بعلاماتی که او برای ایشان نقل کرده بودند که هیچ شک و شبهه از برای
ایشان نماند پس قول ایشان که کفتند این بود ان هذا السحر عظیم یعنی بدرستیکه این امر سحر بزرکیست بسیار
بزرک و کافر بآنحضرت شدند و باقی نماند از آن هفتاد نفر مکر دو نفر که با آنحضرت مراجعت بکوفه نمودند حضرت با ایشان
فرمود آکاه باشید که از حجت است زمین بر شما در روز قیامت قسم بخدا که خدای تعالی عالم است که من ساحر و کاهن نیستم
و هرکز من و پدران من باین صفت معروف نبوده ایم و خدای تع کرامتی برسول خودش فرموده و رسولش بمن و من بشما نمود
حضرت میآمدند تا داخل مسجد کوفه شد و دعا کرد ناکاه آن دو نفر دیدند سنکریزهای مسجد همه در و یاقوت کردید فرمود
چه می بینید عرض کردند در و یاقوت بینیم که هرکز ما بخوبی اینها ندیده ایم فرمود اکر قسم خورم بخدا که اعظم از آنچه
دیدید قادرم هر آینه در قسم خود صادقم از آن دو نفر یک نفر کافر کردید و رفت و یک نفر با حضرت ماند و ثبات
قدم ورزید حضرت باو فرمود از این در و یاقوت چیزی بر مکیر که پشیمان میشوی حرص نکذاشت و دره بیضائی
برداشت که هرکز مثل آن ندیده بود عرض کرد یا امیر المؤمنین من یک دره را بر داشتم حضرت فرمود چه چیز
ترا بر این داشت عرض کرد خواستم به بینم آیا حق است این یا باطل است حضرت فرمود اکر رد بکنی آنرا بموضع خودش
خدای تع عوض میدهد ترا بهشت و اکر رد نکنی بجهنم میبری آن مرد دره را بموضع خودش نهاد و دید مثل اول
سنکریزه شد بعضی کفته اند نام آن مرد میثم تمار بود و بعضی کفته اند عمرو بن حمق خزاعی بود و ایضا مرویست که خالد بن ولید را
ابوبکر با لشکری آراسته و عسکری پیراسته بناحیه میفرستاد چون از مدینه بیرون رفت چشمش بر علی بن ابی طالب ع
افتاد که تنها میآید و یراق و سلاح ندارد چون دل پری از آنحضرت داشت خواست تلافی نماید عمودی در دست
او بود حمله بر آنحضرت نمود حضرت جستی فرمود و عمود را از دست او ربود و طوقی ساخته بر کردن او افکند خالد
ناچار بمدینه برکشت و نزد ابوبکر نشست و هر قدر سعی و تدبیر نمودند که بلکه آن عمود را از کردن او بردارند ممکن
نشد و چون مأیوس شدند کفتند چاره این امر بغیر از علی کسی دیکر نمیتواند ابوبکر و عمر و سایر آن قوم بر شورش
شفاعت او را نزد امیر المؤمنین ع چند روز کردند و آنحضرت را قسم بقبر منور حضرت خیر البشر دادند تا آن زور آن
طوق آهن را مانند خمیر از یکدیکر کند و علت پر بودن دل خالد از آنحضرت این بود که بسند معتبر مرویست
که وقتیکه فدک را غصب نمودند حضرت امیر المؤمنین ع بمسجد تشریف بردند در وقتی که همکی مهاجر و انصار
حاضر بودند رو بابوبکر کرده فرمودند چرا منع کردی فاطمه را از فدک و حال آنکه میراث او بود از پدرش و از این

کذشته پیغمبر در حیات خود آنرا بفاطمه بخشیده بود ابوبکر کفت فدک فیئی و غنیمت و مال مسلمانانست فاطمه اکر شاهدی
دارد که پیغمبر باو بخشیده است بیاورد حضرت فرمود چکونه حکم میکنی در بارهٔ ما بخلاف فرمودهٔ خدا و حکم
پیغمبران و بخلاف آنچه حکم میکنی در میانهٔ مسلمانان کفت بچه علت فرمود هر کاه در دست مسلمانی چیزی باشد
و کسی ادعا کند که مال من است تو حکم از برای که میکنی و از که شاهد مطلبی کفت حکم میکنم از برای آنکسیکه مال
در تصرف اوست و صاحب ید است و از مدعی شاهد مطلبم فرمود پس چرا در فاطمه بخلاف آنچه در میان مسلمانان حکم
میکنی کردی ابوبکر ساکت شد جوابی نتوانست بکوید عمر کفت ما قادر بر حجتهای تو نیستیم اکر شاهد عادلی داری
بیاور و الا قبول نکنیم و الا فیئی مسلمانانست آنحضرت فرمود قرآن خوانده کفت بلی فرمود آیهٔ انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا در شان که نازل شده کفت در شان شما اهل بیت فرمود پس هر کاه شهودی چند
شهادت دهند که العیاذ بالله فاطمه علیها السلام زنا داده چه خواهی کرد کفت او را حد میزنم فرمود اکر این
حکم را بکنی کافر میشوی کفت چرا فرمود بعلت آنکه شهادت خدا را بر طهارت و عصمت اهل بیت پیغمبر قبول نکرده
و رد کرده و شهادت مردم بیسر و پا را بر شهادت خدا ترجیح داده و در باب فاطمه حکم خدا و رسول را رد کرده که فدک را
بتصرف وی داده و از زمان حیات تا بعد از وفات در تصرف او بوده و عامل تعیین کرده و حال میکوئی فیئی مسلمانانست
و حال آنکه پیغمبر فرموده البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر یعنی شاهد بر مدعی است که بیاورد و قسم بر
منکر است که بخورد تا حقی ثابت شود و تو مدعی هستی باید تو شاهد بیاوری از فاطمه که منکر است و مدعی علیه
شاهد مطلبی پس خلاف حکم کردی در میانه همه مسلمانان میکنی در بارهٔ فاطمه دختر رسول خدا کردی مردم که این را از
آنحضرت شنیدند همهمه در میان ایشان شد بعضی کریستند و کفتند حق و الله بجانب علی است و آنحضرت بر کشت بخانه و چون
ابوبکر و عمر بمنزل خود رفتند کفتند دیدید امروز علی چه رسوائی بر سر ما آورد و الله اکر روز دیکر چنین اتفاقی افتد
امر ما را فاسد سازد عمر کفت فکر صحیح آنست که کسی پیدا کنیم که او را بکشد و ما را از شر او ایمن نماید ابوبکر کفت کیست
که بر چنین امر عظیمی اقدام نماید و از عهدهٔ آن برآید عمر کفت خالد بن الولید پس از عقب او فرستادند و چون
حاضر شد کفتند ما ترا از برای امر عظیمی طلبیده ایم کفت هر کاری از آن بزرکتر نباشد از من بخواهید هر چند
کشتن علی باشد کفتند مطلب ما همین است قرار دادند که فردا صبح بیا بمسجد و در پهلوی او بایست همینکه
من سلام دادم تو او را بکش اسماء دختر عمیس زن ابوبکر در آنجا بود از قرارداد ایشان مطلع شد جاریهٔ
خود را نزد آنحضرت فرستاد و کفت این آیه را از برای حضرت بخوان که ان الملأ یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج
انی لک من الناصحین چون جاریه آمد و این آیه را خواند حضرت باو فرمود دعا باو برسان و بکو خداوند عالمیان حائل
خواهد شد میان ایشان و ارادهٔ ایشان و آنحضرت برخواست و مهیای نماز شد و بمسجد آمد و در عقب سر ابوبکر
ایستاد و بقصد انفراد نماز کذارد و خالد بجنب او ایستاد و شمشیر خود را در زیر عبا پنهان نموده در پهلوی
آنحضرت ایستاد ابوبکر در نماز پشیمان شد و ترسید فتنه برپا شود که تدارک آن ممکن نشود حیران و سرکردان
کردید و نماز را بطول انجامید تا آنکه نزدیک شد که آفتاب طلوع کند و از توهمات نمیکرد سلام نماز را دهد
و مردم را توهم شد که اشتباهی یا سهوی کرده آخر الامر ناچار شد و کفت یا خالد لا تفعل ما امرتک به السلام علیکم
و رحمة الله و برکاته یعنی یا خالد مکن آنچه را بتو کفتم و سلام داد و اهل سنت باین متمسک شده تکلم در نماز را مبطل
نمیدانند آنحضرت از خالد پرسید بچه چیز ترا امر کرده بود کفت مرا امر کرده بود که کردن ترا بزنم فرمود اکر ترا منع
نکرده بود میکردی آنچه کفته بود کفت بخدا قسم که ترا یک قبقه مهلت نمیدادم و حال کشته شده افتاده بودی
آنحضرت در غضب شدند و انکشت مبارک کلوی او را کرفته فشار داد که نفس او تنک شده فریادی زد و بیهوش کردید

بزمین افتاده وزیر جامه خود را ملوث ساخت وحضرت پای مبارک خود را بر گلوی نحس گذاشت و از شدت تغیر بر
نمیداشت وهیچکس جرأت آن نمیکرد که پیش رود و التماس او را نماید آخر فرستادند و عباس عم آنحضرت را حاضر کردند
عباس میان دو چشم آنحضرت را بوسید و شفاعت خواه او گردید و آنحضرت را بقبر منور پیغمبر قسم داد تا پای مبارک را
از گلوی او برداشت و او را چنان بیهوش گذاشت و او را برداشته بخانهٔ خودش بردند و تا شب بهوش نیامد و این قضیه پیش
مذکور گردیده بود و در اینجا بمناسبتی ذکر شد و بعد از این قضیه خالد همیشه انتهاز فرصت میبود که تلافی نماید تا
آنکه چنانکه مذکور شد بآن بلای عمود مبتلا شد و ایضا از ابن عباس و جابر مرویست که روزی نشسته بودیم نزد ابوبکر
که ناگاه دیدیم خالد بن ولید از راه رسید با صورتی غریب و هیأتی عجیب میل اسیای حارث بن کلده مانند طوقی
بر گردن او و پخته با لشکری آراسته و عسکری پیراسته چون مردم او را بآن هیأت دیدند هول و هراسی برداشتند
چون نزد ابوبکر رسید بر خود پیچید و با او متکلم گردید و گفت برخیز از این مکان که قابل آن نیستی و بلند شدن
تو در این مکان مثل شدن ماهی مرده میماند بر روی آب که حرکت میکند وجانی ندارد و خدا خوار کند ابوعبیده و عمر را
که تو را در این مکان برقرار داشتند و چنین پنداشتند از تو کارسازی میشود ابوبکر پرسید چه شده است که چنین
متغیر گردیده گفت من از طایف برگشتم بجهت در طلب کسانی که مرتد گشته دیدم علی با جماعتی که از آنجمله سلمان و
ابوذر و عمار و سایر بودند در سر چشمهٔ این نشسته چون مرا بصورت خود درهم کشید و سر خود را زیر افکند
من از نزد او سلام کردم و فراخی منزل را غنیمت شمردم و بطرفی با لشکر خود فرود آمدم پس عمار ابتدا کرد بسخنان
زشت گفتن و توبیخ و ملامت من کردن بعلت امری که تو بمن کرده بودی که در نماز علی را بکش و بآن نهج واقع
شد ناگاه دیدم علی با من بسخن در آمد بتندی و گفت میکردی آنچه را که ابوبکر بتو گفته بود یا ابا سلیمان گفتم
بلی والله اگر مرا منع نکرده بود گردن ترا زده بودم مجبر کرده سکه این سخن را از من شنید متغیر گردید و گفت ای کنیز
زاده مثل تو کسی میتواند نام مرا بزبان آورد بخدا قسم که نه تو و نه صاحب تو هیچیک را یارا نبود که تواند
مرا کشت این را گفت و گریبان مرا گرفت و کشان کشان مرا برد تا آسیای حارث بن کلدهٔ ثقفی و میل کلفتی که در وسط
آسیا بود کند و طوقی نموده بر گردن من افکند چنانکه می بینی و تمامی لشکر ایستاده بودند و آنچه او بسر من آورد
میدیدند و مرا از شر او محافظت نکردند خالد داد غائی که میکنی اگر راست میگوئی این میل را از گردن من
بردار و الا ملحق میشوم بخانهٔ غرت خود که پسر ابوطالب آنقدر از لطم عار و ننگ در من پوشانید که مضحکهٔ
عالم ساخته ابوبکر با او ملایمت کرده قیس بن سعد عباده را که بقوت و قدرت گوی سبقت از همگنان ربوده طلبید
گفت این طوق را از گردن خالد بردار گفت چرا خودش برنمیدارد و خود را خلاص نمیکند گفت نمیتواند
گفت مرگاه ابوسلیمان که سیف الله است نتواند من چگونه میتوانم و ما بین قیس و ابوبکر سخن بسیار واقع
شد و قیس گفت ای تو با این حجت است که علی را امام خود میدانی قیس گفت والله من انکار امامت او را
نمیتوانم نمایم و چگونه توانم که عهدی با خدا کرده ام بولایت و امامت آنحضرت و خدا سؤال خواهد کرد از من
در روز قیامت و من اگر ملاقات کنم خدا را بشکستن بیعت تو بهتر است از آنکه ملاقات کنم خدا را بشکستن
بیعت علی تو امیر و دست نشاندهٔ مردمی اگر خواهند تو را عزل کنند توانند و علی نصب کردهٔ خدا و رسول
است و عزل او با خدا و مردم نیست برای ابوبکر توبه کن و حق را باهل الحق تسلیم کن تا رستگار شوی
این سخنان را گفت و متغیرانه برخواست و دامن خود را تکان داده رفت و ابوبکر پشیمان شد از سخنانی
که بقیس گفته بود و چند روزی بهمین نسبت گذشت و خالد در کوچه و بازار مدینه میگشت تا خبر آوردند
که حضرت علی از سفر مراجعت کرد ابوبکر فرستاد که آنحضرت بمسجد آید حضرت جواب دافع زانداد عرض کرد چرا جواب

نمیفرمائی فرمود چه بی ادب جماعتی بوده اید با مسافری که وارد میشود باید او را مهلت دهند که بخانهٔ خود
رود بعد واجب نیست که اول اجابت شما نماید اگر شما را امر ضروریست باید بمنزل او روید و استدعا کنید
تا حاجت شما را بر آورد پس رافع برگشت و نزد ابوبکر نشست و سخن حضرت را تقریر کرد ابوبکر از راه تند و بر تصدیع
آنحضرت کرد و با خالد و اصحاب بخانهٔ آنجناب آمد و اذن دخول طلبید چون داخل شدند بر آنحضرت سلام
کردند و جواب شنیدند ناگاه نظر آن شیر اله بر خالد افتاد فرمودند یا ابا سلیمان نعم القلادة قلادتک یعنی
ای خالد چه خوب قلاده ایست قلادهٔ تو ای بی ایمان گفت قسم بخدا ای علی اگر اجل امان دهد از دست من خلاص نشوی حضرت
فرمودند وای بر تو ای لئیم زاده بحق آنکسیکه دانه را شکافته که نبود در نظر من از مگسی پستتر که هر چیز که میشد
و پر و بال او نبود و حرکتی از او باقی نماند پس بجای خود بنشین و ما را بحال خود واگذار و الا تو را میبایستم یکجا
که تو از ایشان سزاوارتری مکشته شدند ابوبکر گفت ما نیامده ایم که این صحبتها را بداریم و ما نشنویم از برای مطلب
دیگر آمده ایم و رو با آنحضرت کرده گفت تو ای ابوالحسن همیشه بر اصرار من مخالفت داری و بر یاران من جری شده و ما
دست از تو برداشتیم تو نیز ما را بحال خود گذار و ما را اینقدر میازار و ما بین آن بزرگوار و آن پیشوای اشرار
گفتگوی بسیار واقع شد آخر الامر گفت یا ابا الحسن ما آمده ایم و التماس میکنیم این طوق را از گردن خالد برداری
و آنحضرت را بحق رسول خدا قسم دادند و الحاح و عجز بسیار نمودند تا آنحضرت را راضی نمودند پس آن طوق را قطعه
قطعه میکند و بر سینهٔ خالد میزد و شوخی میکرد با خالد تا طوق را از گردن او برداشت و آهن در دست آنحضرت
مانند موم بود مردم که آن حالت را دیدند تعجب نمودند ابوبکر گفت تعجب مکنید که من در فتح خیبر در پهلوی پیغمبر بودم
که علی در خیبر را کند دیدم رسول خدا خندید و گریه کرد گفتم یا رسول الله خنده و گریه با هم از چه بر گفت را این در فضل
عند را سبب چیست فرمود خنده بسبب کندن در و فتح قلعه است و گریه را سبب این است که تو برو نواست علی در روزه آ
و تغیر آن اب نخیزد بگو افطار نکرده است پس تعجب نیست در فعل علی و ایضا از جابر بن یزید جعفی مرویست که ابوبکر
صدقات دهات مدینه و فدک را که غصب نموده در عهدهٔ اشجع بن مزاحم ثقفی نمود که با علی دشمن بود بواسطهٔ
آنکه برادرش را آنحضرت در جنگ هوازن کشته بود و وی مردی بی باک و دلیر بیهمتا بود اشجع چون از مدینه
بیرون آمد اول محلی را که داخل شد قریه بود که مزرعه از اهل بیت بود مسمی بالقبا اهل آن مزرعه رسولی نزد آنحضرت
فرستاده کیفیت را اعلام نمودند آنجناب عمامهٔ سیاه بر سر بسته و دو شمشیر حمایل نموده بر اسب سحاب نشسته
و اسب ابوبکر را بدلدل کشید و با حسنین و عمار و فضل بن عباس و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس روانه آن
مزرعه گردیدند و چون بآنجا رسیدند در مسجد قبا منزل کردند و حضرت امام حسین ع را بطلب اشجع فرستاد آن
حضرت نزد او رفت و فرمود اجب امیرالمؤمنین یعنی ترا امیرالمؤمنین ع طلبیده اجابت کن او را آن ملعون گفت
امیرالمؤمنین کیست فرمود علی علیه السلام گفت بلکه ابوبکر است که در مدینه است باز حضرت فرمود اجب علیا گفت
من سلطانم و او رعیت او احتیاج بمن دارد باید نزد من بیاید حضرت امام حسین ع برگشت و کیفیت را بعرض آنجناب
رسانید حضرت عمار را طلبیده فرمود تو برو و او را برفق و مدارا بیاور عمار آمد گفت مرحبا یا ابا الیقظان چه
ترا بر این داشته که با امیرالمؤمنین بدسلوکی کنی و چیزی که در تصرف او است بگیری بیا و عذرخواهی بکن ای ملعون
متغیر گردیده زبان بفحش و دشنام عمار گشود عمار هم مرد شدید الغضب بود دست بشمشیر نمود شخصی نزد آن
حضرت آمد که عمار و آن مرد یکدیگر را پاره پاره میکنند حضرت با اهل بیتی که همراه خود آورده بود فرمود بروید
و برسید و آن ملعون را کشان کشان نزد من آورید اهل بیت رفتند و آن ملعون را گرفته آوردند حضرت فرمود
او را واگذارید و تعجیل مکنید که تیر من برای حجت خدا تمام نشود بعد از آن رو بآن ملعون نمود فرمود وای

بر تو بچه متمسک شدی اموال اهل بیت را حلال دانسته و چه حجت ترا بجرأت انداخته که بر این عمل پرداخته ای ملعون گفت
تو بچه حجت قتل مردم را بر خود حلال دانسته و من رضای صاحب خود را دوست تر دارم از موافقت با تو حضرت فرمود
بلی تقصیری بر خود سراغ ندارم مگر کشتن برادرت را آن بگفته خدا و رسول بود و چیزی نبود که تلافی خواهد خدا
ترا هلاک کند و صورت ترا قبیح گرداند سجع گفت بلکه خدا ترا هلاک سازد و عمر ترا قطع کند که پیوسته با ملعنا حکم
میورزی و با ایشان مخالفت مینمائی و تمنای خلافت داری و آن ترا بهلاکت میکشاند و بمراد خود آخر نخواهی رسید
فضل که این را شنید متغیر گردید و شمشیر خود را کشید و چنان بر آن ملعون نواخت که سر او را با دست او از تن جدا
ساخت اصحاب او که سی نفر از شجاعان بودند بیکبار بر فضل حمله ور گردیدند پس آنحضرت کردگار دست بقائمه
ذوالفقار و بر آن قوم تیره روزگار حمله نمود چون برق ذوالفقار و زهر چشم آن بزرگوار دیدند زهره ایشان
آب شد و براق خود را بخشند و بذیل عفو آن حضرت گریختند و الطاعة الطاعة گفتند حضرت فرمود وای بر شما سر
صاحب کوچک خود را از آن صاحب بزرگ خود برید و شما کسانی نیستید که کشتن شما خونخواهی داشته
باشد پس ایشان برگشتند و سر سجع را پیش روی ابوبکر انداختند و حالت مذلت بر سر بخشند ابوبکر مردم را طلبید
و طالب خونخواهی سجع از ایشان گردید و جوابی از ایشان نشنید گفت چرا لال شده اید و جواب نمیدهید حجاج
صخر گفت بسم الله تو پیشوای مائی پیش بیفت تا ما از عقب تو بیائیم و اگر تو نیائی مجموع لشکر را ذبح کند و نحر نماید
مانند کشتن گوسفندان و شتران بکری گفت که روا باشد که خود در خانه بنشینی و ما را بنزد جرار عظیم بفرستی
که مردم را بشمشیر خود میر ماید بخدا قسم که ملاقات عزرائیل بر ما آسان تر است از ملاقات او ابوبکر نفرین کرد
ایشان را و با عمر مشورت نمود گفت خالد را بفرست خالد را طلبیدند و با پانصد سوار از مردان کار و شجاعان
روزگار همه مکمل و مسلح همراه او کردند و با او گفتند اولا او را بطریق خوش مستمال نموده تا بیاید و بجانب خود
نشنید که ما از تقصیر او گذشتیم و اگر نشنید پروا مکن او را با سر بیاور خالد روانه گردید فضل بن عباس چون گرد لشکر را
دید مشوش گردید و عرض کرد یا امیرالمؤمنین لشکر رسید حضرت فرمود مشوش مباش و دل قوی دار و اینها را
انسان شمار که اگر همه بزرگان قریش و قبایل با سطوت و طیش جمع شوند و حیله از برای من حاصل نکنند آنگاه آن
شیر اله برخواست و جلو اسب را گرفته پشت بر زمین نهاده سر بالا خوابید و برنخواست تا آواز شیهه اسبان و قعقعه سلاح
دلیران بلند گردید و خالد با لشکر رسید چون خالد را دید فرمود یا سلیمان چه چیز ترا باینمکان آورده گفت کسی
مرا فرستاده که تو بهتر از من میدانی فرمود تواضع را بکناری گذار و مطلب را بگوی گفت این چه علتست که از تو
صادر گردیده و چه عداوتیست که ظاهر کرده اگر تو این مرد یعنی ابوبکر را خوش نداری او با تو چنین نیست ترا
دوست میدارد و ولایت و سنگینی بر خاطر تو که بعد از اسلام و هجرت بکر نزاعی باقی نمانده بگذار مردم را
بحال خود میخواهند گمراه شوند یا رستگار تو باعث تفرقه میان امت مشو و آتش خاموش شده را میفروز که
اگر چنین نکردی فارغ نگردی و عاقبت خوشی نخواهد داشت آنحضرت متغیر گردید و فرمود تهدید میکنی مرا ای جو
و پسر ابو قحافه مگر نمیدانی که از سخنان تو و امثال من تهدیدی واقع نمیشود واگذار این لاف و گزاف را
و مطلبی که داری بگو گفت بمن گفته اند که اگر برگشتی از اطوار در پیش ما عزیز و مکرمی و اگر برنگشتی ترا
با پسر برم حضرت فرمود ای کنیز زاده تو میتوانی مثل منی را اسیر وا دبری ای پسر مرتد از اسلام وای بر تو مرا هم کار
مالک بن نویره کرده که دغلی و برخلاف خدا او را کشتی و زن او را تصرف کردی یا خالد با این عقل سبک و روی خالی
از شرم بنزد من آمده که با من معارضه کنی بخدا قسم اگر شمشیر خود را بکشم بر تو و امثال تو که همراه تو اند سیر میکنم
از گوشت بدنهای شما هر چه در این صحراست از کفتار و گرگ وای بر تو من آن نیستم که تو و رفیقت مرا توانید

و با من دوستی ترا میدارد

وشام

کشت من قاتل خود را میشناسم و از خدا آرزو میکنم صبح که مرا از شهر بشاند و مرا از این زحمت روزگار برهاند
و اگر بخواهم خالد را در زیر همین دیوار مسجد آن خواهم کشت خالد بغضب در آمد و گفت تهدید و وعید تو مثل عربی که
شیر مینماید و در سوراخ خود خزیده و بجنگ تو مثل روباه چه بسیار بزبان تعدی میکنی و فعلت مطابق قولت
نیست حضرت در غضب شد و فرمود هرگاه عقیده تو اینست پس بیا ببین که بفعل هم برسی و دست بقائمه ذوالفقار
و برانها بکار حواله نمود خالد همین که خشم آنحضرت و برق ذوالفقار را دید بر خود لرزید و مرگ را معاینه دید
دفع آن شر عجز و لابه عرض کرد یا ابا الحسن من از برای جنگ نیامده بودم و از قول خود پشیمانم چون قاعده آنحضرت
نبود که شمشیر را که فرود آورد دوباره برگرداند پشت ذوالفقار را بر او فرود آورد و بمجرد این ضرب از اسب در غلطید
و بر زمین رسید اصحاب خالد که این ضرب دست را از آنحضرت دیدند هول غریب و ترس عجیبی بهم رسانیدند و مانند
چوب خشکی گردیدند آنحضرت با ایشان خطاب نمود که چرا حمایت سید و بزرگ خود را نمیکنید والله اگر مراد قتل شما
بودم حال سرهای شما را میکندم و بر من آسان تر بود از آنکه دانه گندم را از خوشه بچینند و با این رشادت و
جرات و جلادت مال خدا و رسول و مسلمانان را می بلعید و از روز جزا اندیشه ندارید مثنی بن صباح از اصحاب
خالد که مرد کامل عاقلی بود گفت والله یا امیرالمؤمنین ما از برای دشمنی و عداوت تو نیامده ایم بلکه از برای دوستی و
الفت آمده ایم و چنین نیست که ما ترا نشناسیم کوچک و بزرگ ما میدانند که توئی امیرالمؤمنین و شیر خدا در
زمین و شمشیر انتقام او و بیگانه بر معاندین لیکن ما مأموریم و بجبر و اکراه ما را فرستاده اند و مأمور معذور است
والمأمور معذور مشهور است پس آنحضرت تبسم کرد از سخن آن مرد و روی مبارک را از ایشان گردانید و با خالد
شوخی و مزاح میفرمود بعلت صدمه و المی که باو رسیده و خالد جواب نمیداد آنگاه آن شیر اله فرمود وای بر تو ای خالد چه
بسیار مطیع و فرمانبردار گناهکاران و عهد شکنان گردیده مگر نقل روز غدیر کفایت نکرد ترا بحق آنکسیکه
دانه را شکافته اگر آنچه بخیال تو و پسر ابو قحافه و پسر خطاب رسیده چیزی را ظاهر میکردید و شهر از آن بظهور میرسید
اول کسیکه با این شمشیر کشته میشد تو و ایشان میبودید و آنچه مقدر الهی بود بوقوع میانجامید و هیچیک از
بدعاقبت مرتد فاسد میساختید و ترا بهلکه می انداختید و تو هم دانسته و فهمیده چشم از حق پوشیده در مقام عداوت
با مثل منی بر میآئی و حال با این کثافت بنزد آمده که مرا اسیر وا دبری بعد از آنکه بچشم خود دیدی و تجربه ها کردی
چنان می پنداری که آنچه رفیقت در روزی که ترا منبر نشاند بتو گفت و با هم شور و صلاح کردید بر من مخفی و پوشیده است
و آنحضرت آنچه مابین ایشان گفته و شنیده شده بود یکیک را بیان فرمود تا باینجا رسید که فرمود تو با بوبکر گفتی
این همان ابوالحسن است که عمرو بن عبدود را کشت و مرحب را بدو نیم نمود و در خیبر را کند او در جواب تو
گفت همین نقلهای گذشته او را میکنی آنها از برکت دعای پیغمبر بود و حال پیغمبر زنده نیست و آنها مانده آنها را
نمیتواند کرد پس بترس یا خالد از خدا و روز جزا و فریب خائنان را مخور مباش خالد گفت ای ابالحسن والله میدانم که چه
میفرمائی و خطابیه عرب و عامه مردم از تو و کردار تو نشده اند مگر بمحبت دین یا واجداد خود از قدیم و از عداوت
اینکه سرهای ایشان را انداخته بودی و میل با بی بکر بهم رسانیده اند مگر بعلت اطمینان از باس و سطوت و درشتی
طبیعت او و زیاده بر حق ایشان با ایشان دادن او و ظاهر است که حق تلخ است و اتباع حق کمند و تو از آن
کسانی میباشی که دنیای خود را باخرت مبدل کرده و اگر تو هم مثل ایشان سلوک و رفتار مینمودی همه اینها
و غیر خالد کسی ترا مخالفت نمیکرد حضرت فرمود ترا بیا و ورد یا بیچاه مگر ظالم خبیث مفتن پسر صهاک حبشیه
چه اوست که دائم قبیلها را بر من میشوراند و بیاد ایشان میآورد آنچه را فراموش کرده اند از قتل آباء و اجداد
ایشان و انشاءالله بعد از مردن و در روز دم جان کندن سزای خود را خواهد دید پس خالد گفت ترا بحق برادرت

محمد قسم میدهم که برگردی بخانهٔ خود مکرم و معظم و این مفاسد را از خود دفع کن که مردم خویشان کفایت میکنند
ترا حضرت فرمود خدا مرا جزای خیر دهد و اسب خود را طلبید و بران سوار گردید و با خالد صحبت میداشت و
میخندید تا داخل مدینه گردیدند خالد پیشتر آمد و ابوبکر را خبر کرد و بعد از آن حضرت ع داخل مسجد شد و زیارت قبر پیغمبر را
نمود و خواست بمنزل خود رود ابوبکر بعباس که در پهلوی او نشسته بود گفت بپرس از حضرت را صدا بزن عباس
آنحضرت را صدا زد حضرت آمد و پهلوی عم خود نشست عباس گفت ابوبکر میخواهد از تو بپرسد از کشتن اشجع و
باز علت ترا صدا زد فرمود اگر او مرا صدا میزد نمیآمدم ابوبکر گفت یا ابا الحسن مثل توئی خوش آینده نیست
اینکارها فرمود چه کارها گفت مسلمانی را بنا حق کشتی حضرت فرمود معاذالله که علی بکشتن مسلمی راضی
باشد مگر آنکه علی را وصادر شود که اسم اسلام از او سلب شود و واجب القتل گردد تو حلال و حرام را بهتر
از من میدانی و تا بر من ظاهر نشد کفر و بیدینی او و راضی بقتل او نشدم بالفعل در خانهٔ خود بتی دارد که اول او را بر سر و
صورت خود میمالید و تبرک بان میجست بعد از ان پیش امام گمراه خود که تو باشی میآمد و با عدالت خدا درست
نباید که از کشتن چنین منافق بت پرستی از من مؤاخذه کند و آنحضرت متغیر شده بود و صدای خود را بلند نموده
تا آنکه مغیرة بن شعبه ابوبکر را قسم داد و عمار را تا ساکت شدند و آنحضرت برخواست و مردم متفرق شدند و در این
حدیث اخبار آنحضرت بود بآنچه میان خالد و ابوبکر در مدینه گذشته نظیر آنچه از رسول خدا ص واقع شده که در قد
بود و از احوالات اهل مکه اخبار میفرمود و ایضا شیخ مفید ره در اختصاص از حضرت امام جعفر صادق ع روایت
کرده که حضرت پیغمبر ص در وقتی که در غار بود و علی ع در مکه پیغمبر ص او را صدا زد و شنید و او هم پیغمبر را صدا زد
شنید و ما بین ایشان مکالمات واقع گردید و ایضا در کتاب در المطالب مذکور است که در وقتی که رسول خدا
بغزوهٔ تبوک رفت و علی ع را در مدینه گذاشت رسول خدا ص بتبوک رسید و لشکر آنحضرت منهزم گردید پیغمبر ص محزون
شد که جبرئیل ع نازل گردید و گفت خدای تعالی ترا سلام میرساند و بشارت میدهد بفتح و نصرت و میفرماید میخواهی
ملائکه سماء را بیاری تو بفرستم یا علی را رسول خدا ص علی را اختیار فرمود جبرئیل آنحضرت را امر نمود که رو بمدینه
کرده علی را بخوان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رو بمدینه کرده فرمود یا ابا الغیث ادرکنی یا علی
ادرکنی ادرکنی یا علی سلمان فارسی گوید که من در خدمت علی ع بودم در باغی از باغستان مدینه و آنحضرت بالای
درخت خرمائی رفت و خرما میتکاند و من بر میچیدم که ناگاه شنیدم گفت لبیک لبیک ها انا جئتک و دفعی بایز
آمد و آثار اندوه از چهرهٔ مبارکش ظاهر بود عرض کردم ترا چه میشود فرمود ای سلمان لشکر پیغمبر شکست خوردند و
کمک بخشند و مرا استغاثه کرد و صدا زد من میروم او را اعانت کنم پس آنحضرت آمد و داخل خانهٔ فاطمه ع شد و او را بواقعه
خبر داد و بیرون آمد و فرمود ای سلمان از عقب من بیا بشرطیکه قدم در جای قدم من گذاری و تخلف نکنی هفده قدم شمردم
که آنحضرت رفت و منهم حذو النعل بالنعل متابعت او نمودم ناگاه دیدم لشکر پیغمبر و کفار را علی ع نعره کشید که
هر دو لشکر بخود لرزیدند و متفرق گردیدند و علی ع را دیدم سوار اسبی که در عقب سر ایشان میتاخت و مرد
و مرکب را بخاک هلاک میانداخت تا همگی بهر طرف شدند و پیغمبر ص فتح نمود و جبرئیل ع نازل شد و این آیه را آورد
فانهزم الجمع و یولون الدبر و رد الله الذین کفروا بغیظهم لم ینالوا خیرا و کفی الله المؤمنین القتال بعلی امیر المؤمنین ع
و ایضا برسی از سلمان فارسی ره روایت کرده که گفت در بیابان شیری بمن بر خورد چاره نداشتم متوسل بعلی ع شدم
و گفتم یا فارس الحجاز ادرکنی یعنی ای سوار حجاز فریاد رس ناگاه دیدم آنجناب حاضر شد و مرا خلاص نمود و بشیر فرمود
بعد از این نزد سلمان باشی و هر باری که دارد بکشی سلمان گوید آنرا هیمه بار کردم و بمدینه آوردم و ایضا برسی
روایت نموده که در غزوهٔ ذات السلاسل ذوالفقار را برداشت و سپر را گذاشت و بر روی آن نشست که ناگاه

بهوا بلند شد تا بالای دیوار قلعه رسید و سلاسل را با ذوالفقار قطع کرد و اسانی از هم پاشید و قلعه مفتوح
گردید و ایضا خطیبی در کتاب هدایه باسنادش از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده که گفت در مسجد رسول
خدا ص در خدمت امیر المؤمنین علی ع نشسته بودیم که ناگاه دیدیم عمر آمد و رو باو کرد که شرحی دادیم با علی شما برویم
و خلوت کنید ما متغیر گردیدیم و گفتیم ما هکذا یفعل بنا رسول الله ص یعنی هرگز پیغمبر با ما این نحو سلوک نمیفرمود
و ما را امین سر خود میدانست گفت از برای مردمان اسراری چند میباشد که ممکن نیست اعلان و اظهارش میانهٔ
مردمان پس ما برخواستیم و او با امیر المؤمنین ع خلوت کرد و بعد از ساعتی دیدیم هر دو با هم برخواستند و بر منبر
رسول بالا رفتند ما گفتیم الله اکبر ابن خطاب از طغیانش برگشته میخواهد خود را از خلافت خلع کند و حق را
بمن له الحق واگذارد متوجه شدیم که ببینیم چه میکند دیدیم علی ع دستی بچشمان عمر کشید و عمر ماننده بیخود از جا
و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و بعد نعره از جگر برکشید و باعلا صوتش گفت یا ساریة الجبل یعنی
ای لشکر بجانب کوه خود را کشید تا ظفر بر دشمن یابید و دیدیم عمر سینهٔ آنحضرت را بوسید و از منبر بزیر آمدند
و عمر میخندید و آنحضرت باو فرمود عهدی که کردی وفا کن عمر گفت مرا مهلت ده یا ابا الحسن تا خبری از لشکر نهاوند برسد
و ببینیم آنچه دیده ام صدق است و صحیح است یا نه حضرت فرمود هرگاه خبر رسید و آنچه دیدی صحیح گردید و لشکر در نهاوند
صدای ترا شنیده باشند و پناه بکوه برده باشند و ظفر یافته باشند آیا وفا بعهد خود میکنی گفت بلی یا ابا الحسن
اینرا هم اضافه بچیزهائی میکنم که از تو و از رسول خدا ص مکرر دیده ام حضرت فرمود تو و حزب ظالمین تو میگفتند
اینها سحر و کهانت است گفت این قول پیشینیانست ما تصدیق بعجایب شما میکنیم و آنها را حق میدانیم و لیکن الملک
عقیم حضرت فرمود من میدانستم وفا بعهد خود نمیکنی و لیکن خواستم حجت را بر تو تمام کنم پس امیر المؤمنین ع از جا
برخاست و ما او را ملاقات کردیم و از امور عجیبه احوال پرسیدیم فرمود عمر خلوت کرد و گفت [illegible]
پناه بتو آورده ام در باره سپاه و لشکری که بنهاوند خبر رسیده که عمرو بن معدیکرب که سردار لشکر بود کشته گردید
و سپاه دشمن قوی گردیده نمیدانم بر سر ایشان چه آمده دخیل تو ام یا ابا الحسن چاره بکن که همه مسلمانان کشته
خواهند گشت و اسلام بر نخواهد گشت گفتم ایعمر تو که ادعا داری خلیفهٔ رسول خدائی در زمین و از هیچ چیز خبر نداری
و لشکر و تخت قلع خود را نمیدانی امام و خلیفهٔ رسول آنست که هیچ چیز از او مخفی نباشد و از زمین و آنچه
در آن هست خبر دهد گفت تو امامی هرگاه در قول خود صادقی خبر ده مرا از احوالات ایشان که در این ساعت
در کجا میباشند و در چه کار مشغولند گفتم در فلان موضع از نهاوند در صحرائی که جنگلست میباشند و اگر خود را
بکوه نکشند احدی نمیرد و همه کشته میگردند پس اضطراب و قلق بهم رسانید و دست مرا گرفت و گفت الله الله
یا ابا الحسن مسلمین همه کشته میگردند یا ایشانرا بمن بنما همچنانکه وصف کردی یا ایشانرا نجات فرما اگر قدرت داری
و هر چه خواهی میکنم اگرچه خلع کردن نفس خود باشد از خلافت و رد کردن حق تو باشد بتو پس عهد و میثاق
از او گرفتم که اگر ایشانرا بنمایم آنچه گفته بودم هرچه گفته و عهد نموده بعمل آورد خدا و رسول را شاهد گرفتم و گفتم
قسم بخدا که وفا بعهد خود نمینمائی و لیکن از برای اتمام حجت بر تو مینمایم ایشانرا پس دست بچشمان او کشیدم و حجاب
از پیش چشمان او برداشته شد و لشکر را همچنانکه وصف کرده بودم دید که در شرف کشته شدن میباشند پس
گفتم ایشانرا صدا زن پس نعره برکشید یا ساریة الجبل الجبل پس شنیدند او را و خود را بکوه کشیدند و از کشته
شدن رهیدند و مظفر و منصور گردیدند و مقصود عمر که بعمل آمد از منبر بزیر آمد و خندید همچنانکه دیدید
جابر گوید ما تصدیق آنحضرت نمودیم و جماعت منافقین شک کردند و تصدیق نکردند تا قاصد از نزد لشکر آمد
و چنانچه آنحضرت فرموده بود بلا زیاده و نقصان واقع شده بود اکثر عوام کالانعام که از لن ام خبر را شنیده اند

کرامات عمر بشنا شنیدی و ایضاً راوندی از جمله روایت کرده که روزی حضرت علی ع گذشت بر جوان خیاطی که
غنا و خوانندگی میکرد فرمود ای جوان اگر قرآن بخوانی از برای تو بهتر است از خوانندگی عرض کرد پدر و مادرم
فدای تو شود قرآن را نمیدانم و بسیار در دلم میخواهد فرمود نزد من بیا و سر مبارک بگوش من گذاشت و چیزی
فرمود که فهمیده نشد از قدرت خدا جمیع قرآن در قلب من نقش شد که همه را از حفظ میخواندم بدون تعلیم
و ایضاً باسناد متعدده از اصبغ بن نباته مرویست که گفت در نزد امیرالمؤمنین ع نشسته بودم در وقتیکه حکم
میکرد میانه مردم که ناگاه دیدم جماعتی آمدند و غلام سیاهی را که کتفهای او را بسته بودند آوردند و
گفتند دزدی کرده است حضرت از او پرسید راست میگویند گفت بلی یا امیرالمؤمنین ع حضرت فرمود مادرت
بعزایت بنشیند اگر دو مرتبه دیگر اقرار کنی دستهای ترا قطع میکنم باز پرسید دزدی کرده گفت بلی تا سه مرتبه اقرار
بدزدی خود نمود آنحضرت امر بقطع دست راست او فرمود بدست چپ دست بریده خود را گرفت و خون از آن
جاری بود و آنحضرت را ثنا میفرمود ابن کوا در اثنای راه که مراجعت میکرد با او برخورد دید ثنای آنحضرت را میگوید
گفت وای بر تو دست ترا بریده است هنوز ثنا و مدح او را میکنی گفت چگونه ثنا و مدح او را نکنم و حال آنکه
مخلوط شده است دوستی او بگوشت و خون من قسم بخدا که قطع نکرده است دستم را مگر بامر خدا که واجب گردانیده
است بر من چون خبر ثنا و مدح اسود بآنحضرت رسید حضرت امام حسن ع فرستاد که او را بیاورد چون حاضر
کرد دست بریده او را بر موضع خود گذاشت و ردای خود را بر آن انداخت و دو رکعت نماز فرمود و دست بدعا
برداشت و بعد از آن ردا را برداشت دیدیم که دست او صحیح شده که گویا هرگز بریده نشده پس اسود برخواست و گفت
ایمان آوردم بخدا و بمحمد رسول خدا ص و وصی برحق او علی مرتضی ع و بر دست و پای آنحضرت افتاد و بوسه داد و گفت پدر
و مادرم فدای تو باد ای وارث علم نبوت و وصی برحق حضرت رسالت و رفت و ایضاً سید رضی ره در مناقب فاخره
از سلیمان اعمش روایت نموده که گفت بیرون رفتم از برای حج بسوی مکه در قادسیه زن بدیدم کور برادیدم بر سر
راهی نشسته و چشم از دیدن نابینا غبار دیده و ورد زبان خود کرده که یا راد الشمس علی علی بن ابی طالب ع رد علی بصری
یعنی ای برگردانده آفتاب بر علی بن ابی طالب ع رد کن بر من بصر و چشم مرا اعمش گوید دلم از برای او بسیار سوخت
و هفت دینار زر سرخ برآوردم و در آستین او نهادم و گفتم این را بگیر و خرج ده خود کن گفت کیستی و اینجا
از بهر چیستی گفتم مردی هستم از اهل حاج گفت ای برادر احتیاج تو بزر بیشتر است زیرا که سفر تو ابعد است
و من امید دارم بخدا جزاک الله زاد در مکانی هذا گفتم بگیر اینها را که در نفقه من سعه است گفت خدا زیاد
کند در نفقه تو و از قبل من ترا اجزای خیر دهاد و زرها را پس داد و زبان بثنای من گشاد چون رفتم بمکه و
ادای مناسک حج نمودم در مراجعت باز گذار من بقادسیه افتاد بان موضع که آن ضعیفه کور را دیده بودم
رفتم دیدم با جمعی از زنان نشسته و چشمان او صحیح گردیده سلام کرده و جواب شنیدم و از احوال او پرسیدم
و گفتم منم صاحب زرهای فلان چون مرا شناخت بانواع ثنا و تحیت مرا نواخت و گفت بیا تا سرگذشت خود را
از برای تو نقل کنم و گفت ای برادر من تا هفت شبانه روز در این موضع بان روز که دیده بودی نشستم و خدا را
بحق دوستی علی بن ابی طالب خواندم شب هفتم شب جمعه بود طهارت بعمل آوردم و جهد در دعا کردم در
آخر شب مردی آمد نزد من که رایحه خوشی از او بمشام من رسید و سلام بر من کرد و جواب شنید و گفت علی را
دوست میداری گفتم بلی قسم بخدا که او را دوست میدارم دوستی شدیدی پس دست بدعا برداشت و
گفت الهی و سیدی و مولای ان کنت تعلم منها صدق النیة و اخلاص المحبة فرد علیها بصرها بمجد و آل محمد یعنی پروردگار
من و سید من و آقای من اگر میدانی تو از این ضعیفه صدق نیت و اخلاص محبت را نسبت بعلی ع پس رد گردان

بر او بصر او را پس گفت سر بالا کن و قدرت خدا را تماشا کن چون سر بالا کردم ستارهای آسمان را دیدم بجلد آسمان
و سر بر داشتم و گفتم بحق کسیکه رد کرد چشمان کور مرا بسبب دعای تو کیستی و چه نام داری گفت من خضر پیغمبرم
دوست علی بر مدار که خدای تعالی بسبب دوستی او ع ترا رستگار در دنیا و آخرت میگرداند احادیث در خصوص
کور را بینا ساختن و مرضهای بیعلاج را شفا دادن زیاده از آنست که احصا توان کرد و ایضاً از جمله معجزات
باهره متعدده آنحضرت تسکین زلزلهاست که بچندین طریق روایت شده است که آنحضرت در وقت زلزله پای
مبارک را بر زمین زده میفرمود ساکن باش در دمی ساکن میگردید و ایضاً از جمله معجزات آنحضرت که چند دفعه
واقع شده تسکین آب فرات است که اهل کوفه شکوه بآنحضرت نمودند از طغیان آب و خرابی آن آنحضرت بر لب شط فرات
آمده چوبی که در دست داشت بر آب زده کم گردید و ایضاً در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که آنحضرت
دو قرص نان جو بفقیری داد که بهر لقمه که در دهان نهاد از شحم و لحم و حلویات و میوه جات منقلب گردید و لذت
آنها را چشید و ایضاً از ثقات مرویست که در زمان خلافت عمر بن الخطاب یکی از اصحاب پیغمبر وفات نمود و از او
مال بسیاری مخلف شد و پسری سه ساله و زنی جوان جمیله چون چهار ماه و ده روز از وفات آنشخص بگذشت
و زن او شوهری جوان کرد و چون آن طفل سن سالهٔ بسن مالک رسید مادر در داند که مال بسیار بشوهر خود
ایثار میکند مادر گفت از خدا شرم نداری که مال مرا باسراف بشوهر میدهی بخدا کابین و هشت یکی از
مال پدرم نمیخواهی زن که این سخن را از پسر شنید متغیر گردید و گفت این پسر عیش را بر من تلخ خواهد کرد باید
چاره باید پس رو بفرزند کرد و گفت تو فرزند فلان نیستی غلام درم خریده همین ساعت ترا ببازار برم و بفروشم
پدر تو فرزند نداشت و شخصی را کاشت که ترا از غازیان محله خریدند کودک گفت من همین ساعت این ماجرا را
نزد عمر برم پس بتعجیل بمسجد رفت و زن فی الفور هفتصد دینار برگرفت و در آن محله صوفی بیصفا پیری بود با
هفت مرید پیش آن صوفی رفت و آن دینارها را باو داد و تعلیم او کرد که شهادت دهند که آن فرزند درم و دینار خریده و
غلام است که در این اثنا عمر غلام خود افلح را از پی آن زن فرستاد چون حاضر شد گفت ای عورت چرا مال فرزند
خود را باسراف بشوهر میدهی کابین و هشت یک خود را بردار و مال و خانه و فرزند را بعیال گذار عورت گفت
یا عمر این پسر دروغ میگوید زر خریده است گفت گواه داری گفت بلی و آن صوفی را با هفت مرید حاضر کرد و شهادت
از برای او دادند عمر امر کرد آن کودک را ببازار برده هفتاد دره بزدند و او را بزندان بردند و مدت چهار ماه
در زندان ماند از کثرت چرک و شپش نزدیک بهلاکت رسید روزی بزندانبان گفت مرگ من رسیده
در زندان را بگشا تا لحظه باد بر من وزد زندانبان بر او رحم نموده در را گشود آن کودک بیرون آمد با غل
و زنجیر بدر زندان نشست که ناگاه ابو شحنه عمر بگذشت چون او را دید گفت کودک چه کرده که در این کودکی
مستوجب زندان شده ماجرا را از اول تا آخر نقل کرد ابو شحنه گفت چرا این ماجرا را نزد مولای مؤمنین امیر
المؤمنین علی ع نبردی گفت نمیدانستم ابو شحنه ضامن وی گشته غل و زنجیر برداشته و برا بخدمت آنحضرت برد و
ماجرا را عرض کرد آنحضرت قنبر را فرمود سر این کودک را بشوی و قنبر را فرمود بگذشت حمام بجهت او بیاورد
و فرمود غم مخور که فردا کار ترا درست خواهم کرد غماز بمادر کودک خبر داد مادر بدستور سابق نزد صوفی
رفت و دو برابر اول زر را او نهاد و گفت چنانچه نزد عمر گواهی دادید نزد علی هم بدهید چون روز دیگر
شد آنحضرت دست کودک را گرفته بمسجد آمد عمر و سایرین بآنحضرت سلام کردند و جواب شنیدند آنحضرت قنبر را
از محراب رسول خدا ص برداشت و بجای رسول خدا نشست و قنبر را در پیش خود گذاشت و رو بعمر کرده فرمود چرا مال
اینکودک را بمادر او دادی و او را بزندان فرستادی عمر احوال کودک و گواه آوردن زن را باز گفت امام تبسمی فرمود

وگفت قنبر را تا مادر کودک را حاضر نمود زن بطریقهٔ سابق عرض کرد این کودک در دم خریده است و فرزند نیست
فرمود شاهد داری عرض کرد بلی زن بطلب شهود رفت و امام ع بر منبر بر آمد و خطبه در نهایت فصاحت
و بلاغت آغاز کرد و حدیث از خواجه کاینات نقل میفرمود که مادر کودک با گواهان رسیدند که زیاده
از گواهان اول بودند و بر امام سلام کردند و جواب شنیدند و امام ع بعد از ادای کلام فرمود ای صوفی
و مرتدان چه گواهی دارید گفتند این پسر زر خرید است و غلام نصرانیست و از امام بانک بر نوفل و ضحاک زد
که صوفی و مرتدان را برهنه کنید ایشان را برهنه کرده قطار باز داشتند امام رو بزن کرده فرمود راست
بگو تا رستگار گردی و الا ایشان شوی زن بر قول خود مصر گردید و از گفتهٔ خود باز نگردید آن محرم اسرار رب مجید
قنبر را طلبید و فرمود قصاری حاضر کن با طشتی و مسجد رسول از مردم پر شده بود چون قصار حاضر شد فرمود
دستهای کودک را بزن در طشت و دست چپ او نیز رگ زده در همان طشت خون هر دو را گرفتند پس آن
حضرت ردای مبارک رسول ص بر روی طشت کشید لبهای مبارک حرکت نمود که اصحاب نفهمیدند ناگاه آوازی
از طشت بر آمد که بزبان فصیح سلام بر امیرالمؤمنین ع کرد و گفت مادر و فرزند هم گوشت و پوست و خون مایکیست
مادر از روی هوا و لذت دنیا از فرزند خود تبرا نموده چون جملهٔ شهر مدینه آن معجزه را دیدند حیران گردیدند
امام فرمود آن زن را سنگسار نمودند و لکیکه سنگ بروی زد عمر بود و آن شیخ صوفی را با مرتدان فرمود حد
زدند و از مدینه بیرون کردند و عمر گفت لولا علی لهلک عمر و ایضا از ثقات منقولست که در زمان خلافت عمر شخصی
عمر با زرگانی بود که مال بسیاری از ضیاع و عقار و غلامان و کنیزان در داخل و خارج مدینه داشت و او را
پسری و غلامی سفید گذاشت چون خواجه را دفن نمودند و از عزاداری فارغ شدند و روزی چند بر آمد در میان
پسر و غلام نزاعی پدید آمد و پسر غلام را زد غلام نزد عمر آمد و گفت من پسر فلان بازرگانم پدرم مرده است چنانکه
شما را معلوم است و مال وافری از او مانده و مملوک سفید مملوکم مرا زده در کدام ملت روا است که غلام زر خرید
بر سید خود دست دراز کند عمر فلج را بطلب پسر فرستاده او را حاضر کرد پسر گفت این غلام من است و دروغ میگوید
که من پسر فلان خواجه ام غلام گفت تو دروغ میگوئی قیل و قال بسیاری داشتند و هیچیک شاهدی نداشتند
عمر متحیر گردید سلمان حاضر بود گفت این دو را بنزد حضرت امیرالمؤمنین ع ببرید هر چند عمر را از این معنی ناخوش
خوش نیامد اما ظاهرا گفت راست میگوئی یا سلمان کار وقت که آنجناب را حاضر نمائی سلمان بخدمت امام
زمان رسید و ما جرا را بعرض آنحضرت رسانید حضرت رسول او را بعز قبول مقرون گردانید و ردای رسول را
پوشید و عمامهٔ رسول را بر سر پیچید و روانهٔ مسجد گردید چون داخل مسجد شد عمر و جملهٔ صحابه پیش آمدند
و سلام بر آنحضرت کردند و جواب شنیدند آنحضرت داخل محراب شد و قرآن را برداشت پیش خود گذاشت و عمر
قصه را باز گفت و جمعیت مردم مسجد را پر کرده بود امام قنبر را فرمود چشمهای پسر و غلام را ببندد و سر هر دو را
از شبکهٔ مسجد بیرون کن قنبر حسب الفرمودهٔ انور سر غلام و پسر را از شبکه بیرون کرد امام ساعتی صبر نمود و بعد
قنبر را امر فرمود شمشیر کشیده گردن غلام را بزن غلام بیچاره اینکه این سخن را از آن حضرت شنید سر خود را پس کشید
و همهٔ مردم ظاهر گردید که آن غلامست و آواز تکبیرها بلند کردند و عمر گفت لولا علی لهلک عمر و ایضا روایت کنند
از سلمان فارسی رضی الله عنه که در خلافت عمر خواجه بود معروف و مشهور و او را پسر و غلام بود و دختری وصیت
نموده که یکغلام مرا هزار دینار بدهید و دختر مرا با مال و ضیاع و عقار بزنی بغلام دیگر بدهید و غلام دیگر را
گردن بزنید خواجه مرد و ما بین پسر و غلام و دختر اختلاف بهم رسید او را پیش عمر بردند هر چند فکر کرد ندانست
چگونه حکم کند لا علاج برخواست با جملهٔ اصحاب نزد کاشف اسرار لاهوتی و عارف رموز ملکوتی و قاضی علم لدنی

و مفتی علم سلونی حضرت علی ع آمد و اجازت طلبیده داخل خانهٔ آنحضرت شد و سلام کرده جواب شنید حضرت فرمود
یا ابا حفص چه اتفاق افتاده که ما را یاد کرده و بخانهٔ ما آمده عرض کرد مشکلی چنین واقع شده که مرا و جمیع اصحاب را
متحیر کرده و بغیر از تو که حلال مشکلاتی حل این مشکل را کسی نمیتواند آنحضرت فرمود حال آرام بگیر که فردا انشاء
الله بمسجد آئیم و حل این مشکل نمائیم چون روز دیگر شد آنحضرت بمسجد آمد و مردم جمعیت نموده صغیر و کبیر مسجد را
پر نموده بودند با عمر و اصحاب پیغمبر چون آنحضرت را دیدند سلام کردند و جواب شنیدند حضرت فرمود آن سه غلام را
حاضر کنید چون حاضر شدند کاردی بیکی از غلامها داده فرمود بر سر قبر خواجهٔ خود رو و قبر را نبش کن و سر خواجه خود را
از تن جدا کن و نزد من آر غلام کارد را گرفت و چون بنزد قبر خواجهٔ خود رسید متفکر گردید که چگونه روا باشد
که چندین سال نان و نمک او را خورده باشم و بر من حقها داشته باشد و بعد از مردن سر او را جدا کنم و مرتکب
این فعل شنیع شوم و مجرم بخدمت امام و از این فعل استعفا مینمایم باز گردید و اندیشهٔ خود را عرض کرد
و استدعا نمود غلام دیگر را مامور باین امر فرما حضرت کارد را بغلام دیگر داد و او را فرستاد وی نیز کارد را
برگرفت و بر سر قبر خواجهٔ خود آمد و قدری خاک از قبر برگرفت چون بنیه رسید او هم پشیمان گردید مثل
غلام اول باز گردید و عرض کرد غلام دیگر را بفرست حضرت کارد را بغلام سیمی دادند و او را فرستادند بدنها
قبر خواجه را نبش نموده سر او را برید نزد آنحضرت آورد حضرت فرمود بعمر این غلام که سر خواجهٔ خود را برید او را در متحو
قتل است بگوئید تا او را بکشند و آنکه بر سر قبر رفت و پارهٔ خاک گرفت و پشیمان شده باز گردید بگو تا آزاد کنند و هزار
دینار را حسب الوصیت خواجه بوی دهند و آنکه اول رفت و حق خواجهٔ خود را شناخته بر گردید دختر را با جملهٔ
مال و ضیاع و عقار بوی تسلیم نمایند عمر حسب الفرمودهٔ انور عمل کرد و گفت لولا علی لهلک عمر و فی الحقیقه این
تنبیهی بود برای عمر و سایر که حق رسول را شناختند و با آل و اولاد و عیالان رسول ص ظلمها و ستمها نمودند
و ایضا مرویست که در زمان خلافت عمر دو برادر بودند در مدینه که هر دو بتجارت رفته بودند و دو زن داشتند
که هر دو حامله بودند در وقت وضع حمل یکی پسر آورد و دیگری دختر آنکه دختر آورده بود دختر را برگرفت در زیر
آن زن نهاد و پسر او را برگرفت از برای خود آن دو زن نزاع شان شد بر سر پسر هر یک میگفت پسر از من است ماجرا را
نزد عمر آوردند عمر ماند خود در کل ماند سلمان حاضر بود عمر گفت یا سلمان حل این مشکل را بجز علی کسی دیگر نتواند تا
نزد آنحضرت آمد و واقعه را عرض کرد حضرت ردای رسول ص پوشید و عمامهٔ او را بر سر پیچید و ردای مبارک او را
بر دوش افکنده با جماعت بنی هاشم روانهٔ مسجد گردید چون داخل شد عمر و سایر صحابهٔ پیغمبر برخواسته سلام بر آنحضرت
کردند و جواب شنیدند حضرت آمد و بر جای خود نشست عمر ما جرا را باز گفت حضرت زنان را طلبید و قنبر را فرمود
ترازو و سنگ و شیشه را بیاور حاضر کن چون حاضر شد امام ع فرمود بیکی از آن دو زن که شیر خود را در این
شیشه بدوش تا پر شود چون دوشید قنبر را فرمود بکش آنرا کشید بعد فرمود بزن دیگر شیر او را در شیشه را
پر از شیر کرد آنرا نیز بکشید سنگین تر از اول بود فرمود پسر از این زنست و دختر از آن زن عمر از شان پرسید
فرمود بعلت آنکه شیر پسران سنگین تر است از شیر دختران مادر دختر نیز اقرار کرد عمر و سایر اصحاب پیغمبر متحیر ماندند
و عمر گفت لولا علی لهلک عمر و ایضا با سانید صحیحه مرویست که در زمان خلافت عمر دو شخص همخانه بودند و دو زن داشتند
و هر دو بسفر رفته بودند هر دو حامله یکی پسری آورد و مرد و دیگری بعد از او پسری آورد و زنده ماند زن پسر
مرده پسر زن را برداشت که از من است آن زن گفت لا تستحی من الله از خدا شرم نداری که پسر مرا پسر خود میگوئی
با یکدیگر منازعه نمودند و داوری نزد عمر بردند عمر حیران و سرگردان ماند کس بطلب امیر مؤمنان فرستاد چون
آن عالم علم لدنی وارد بمسجد نبی شد عمر و اصحاب پیغمبر بر آنجناب سلام کردند و جواب شنیدند امام بر جای

مقام

خود قرار گرفت عمر حال را بعرض آنحضرت رسانید حضرت آن عورت را طلبید و فرمود فرزند از تو نیست چرا دعوی باطل
میکنی زن باز اصرار نمود حضرت فرمود اصرار مکن که پشیمان میشوی انتر و قنبر را طلبید فرمود اره بیاورید چون
اره را آورد فرمود این طفل را دو حصه میکنیم نصفی را باین و نصفی را بآن میدهیم مادر دلیر عرض کرد من از سر پسر
عرض کرد من از سر پسر گذشتم و دروغ گفتم پسر از آن زن نیست و از من نیست حضرت فرمود پسر از این نیست که راضی بقتل
پسر گردید عمر پرسید یا علی از کجا دانستی فرمود من گفتم این کودک را دو پاره کنند و هر یک نصفی بردارند آنکه مادر
کودک نبود راضی شد که او را بکشیم که هیچیک پسر نداشته باشند و او را مزیتی بر این نباشد و آنکه مادر کودک بود
بعلت مهر مادری بهلاک فرزند خود راضی نگردید و گفت هر گاه پسر نزد او باشد عیبی ندارد باز او را می بینم
و خود را بوجود او تسلی میدهم باین سبب دانستم که فرزند از او نیست و زنان را با هم صلح داده بخانه خود فرستاد و عمر
گفت لولا علی لهلک عمر و ایضا روایت کنند جمعی از ثقات و عدول که در خلافت ابوبکر بازرگانی مبلغ هزار دینار
برده و برسم امانت نزد ابوبکر سپرده بحج رفت و بعد از مراجعت ابوبکر وفات کرده بود نزد عمر آمد و گفت زر را گفت
عمر گفت ابوبکر وصیتی در این خصوص نکرده نزد عایشه فرستاد او هم همان جواب را داد عمر متفکر گردید و آن روز امهال
طلبید بازرگان از مسجد بیرون آمده در راه بسلمان برخورد و حال را باو گفت سلمان گفت حل این مشکل را بغیر از
علی ع کس دیگر نتواند او را برداشته بخدمت حضرت آورد و واقعه را باز گفت امام متبسم شده فرمود با سلمان
برخیزید با مسجد رویم و شما را معلوم کنم پس بمسجد آمدیم عمر و اصحاب پیغمبر که آنحضرت را دیدند از جا برخواستند
و سلام کردند و جواب شنیدند عمر حال را بآن قدوه ارباب کمال گفت حضرت فرمود بعمر برخیز تو با جمله اصحاب
تا شما را بر این موضع برم که امانت بازرگان مدفونست پس همه برخواستند و در خدمت آنحضرت آمدند تا بدر
خانه ابوبکر و از عایشه اذن حاصل کرده داخل خانه شدند امام ع فرمود موضع مصلی ابوبکر را کنند چون
قریب یک ارش کندند صره زر که مبلغ هزار دینار بود بهمان اوصافی که خواجه نقل نموده بود بیرون آمد
و یک بت بزرگی نیز از آن موضع بیرون آمد چون نظر آن بت را دیدند از خجالت بگریه و نزدیک شد مرغ روح
پرواز کند که این سر فاش گردید همه در میان اصحاب و زمره مهاجر و انصار پدید آمد شیعیان شاد و مسرور
شدند و منافقان خوار و خجل گردیدند و گفتند این سر را علی عمدا فاش کرد تا فضیحت و رسوائی از برای
ابوبکر کند و ایضا بسند معتبر مرویست از عبدالله بن عمر از پدرش عمر بن الخطاب که گفت امیر المؤمنین علی ع
چند جمعه در مسجد رسول ص نماز نمیگذارد با خود گفتم باید تفحص کنم که سبب آنرا معلوم کنم چون روز جمعه
دیگر شد دیدم وقت نماز علی ع برخواست و از مسجد بیرون رفت منهم از عقب او روان شدم از مدینه بیرون
رفت منهم قدم بقدم وی میگذاشتم و میرفتم نگاه بعقب کردم مدینه را ندیدم ناگاه دیدم آنحضرت ایستاد و پای
بر زمین زده چشمه ای ظاهر شد وضو ساخت و روانه شد من نیز خواستم وضو بسازم چشمه ناپدید گردید باز
عقب وی میرفتم ناگاه بباره شهری رسیدم که از بلندی برابری با ابر مینمود دیدم آنحضرت داخل شهر
شد منهم از عقب وی داخل شدم شهری معمور دیدم مردم فوج فوج از صغیر و کبیر بامام کبیر سلام میکردند
و دست او را میبوسیدند پس بمسجد آن شهر در آمد و در مصلی نشست و مؤذن بانگ نماز گفت و علی ع امامت
کرد و نماز جمعه را گذارد پس از منبر فرود آمد و خلق را وداع کرده از مسجد بیرون رفت من با خود گفتم که
شهری چنین نزدیک بمدینه بوده و من غافل بوده ام باید امروز را در این شهر بسر برم و از نیک و بد آن مطلع
گردم و علی الصباح روانه مدینه گردم آن روز را در آن شهر بسر بردم و مردم را در محبت علی ع غالی دیدم روز
دیگر بامداد از آن شهر بیرون آمدم که بمدینه آیم هرچند دویدم اثر مدینه را ندیدم که ناگاه از بیرون مدینه جوانی

نمایان شد چون نزدیک رسید از وی سؤال کردم که از اینجا تا مدینه رسول ص که محمد است چند فرسخ راه است
جواب داد مگر غریبی گفتم بلی گفت حال بکجا میروی گفتم بمدینه محمد ص گفت مگر دیوانه گفتم نه گفت از اینجا تا مدینه رسول
که تو میگوئی یکسال و نیم راه است اگر سواری بجا بادی رود عمر گفت متحیر گردیدم و با خود گفتم این هم یکی از سحرهای
بنی هاشم است چگونه ممکن است که شخصی یکسال و نیم راه را بیک لحظه طی کند پس برگردیدم و داخل شهر شدم
و با بخت خود در جنگ بودم که این چه غلطی بود کردم تا جمعه دیگر را مدی چون وقت نماز جمعه شد باز دیدم علی ع
آمد و مطابق سابق با مردم نماز جمعه را گذارد و چون وداع نمود و روانه گردید منهم از عقب وی روانه شدم
تا بعد از اندک زمانی باره مدینه را دیدم حضرت داخل مدینه شد منهم داخل شدم هنوز رسول خدا ص نماز دیگر را
نگذارده بود چون حضرت رسول ص علی را دید متبسم گردید و رو بمن کرده فرمود یا ابن الخطاب چند روز است
نبودی گفتم اندک مرضی داشتم فرمود دروغ میگوئی و نقل رفتن ما را با تمام کرد و فرمود الحال از آن شهر میائی
که گویا با ما بوده پس فرمود یا ابن الخطاب هر که وصی من باشد اینها از وی عجب نباشد و حال آنکه علی نفس من است
و ایضا محمد بن عمر واقدی روایت کند که هارون الرشید هر روز نشستی و علما را نزد خود بار دادی و صحبت
داشتی روزی از روزها نشسته بود و علما حاضر شدند شافعی و ابو یوسف و محمد بن الحسن پیش وی حاضر بودند
و هر یک را طمع آن بود که امامت کنند واقدی گوید من آخر همه رفتم هارون پرسید چرا دیر آمدی گفتم مهمی داشتم
مرا پیش خود طلبید و نزد خود نشانید و علما از امر علی سخن میگفتند هارون بشافعی گفت ای پسر عم چند
حدیث در فضایل علی ع در خاطر داری گفت چهار صد حدیث بل زیاده گفت بگو و مترس پانصد یا زیاده ذکر
نمود پس بمحمد بن الحسن گفت ای کوفی تو چند حدیث میدانی گفت هزار حدیث یا زیاده پس از ابو یوسف پرسید
تو چند حدیث حفظ کرده گفت اگر نه از ترس بودی روایت ما در فضایل آنحضرت در عدد بسیار بودی هارون گفت
ترا امان دادم پانزده هزار حدیث مسند و پانزده هزار مرسل و مرسل آنست که نام صحابه که از رسول ص
روایت میکند مذکور نباشد واقدی گوید پس رو بمن کرد و گفت تو چند حدیث میدانی گفتم چندانکه ابو یوسف
گفت واقدی گوید هارون گفت من از برای او فضیلتی میدانم که بچشم خود دیده ام و بگوش خود شنیده ام
که هیچیک از شما نمیدانید همگی گفتند حق تعالی امیر المؤمنین را موفق دارد و اگر رای عالی اقتضا نماید ما را
از آن خبر دهد غایت لطف باشد هارون گفت یوسف بن الحجاج که در دمشق من او را والی ساخته ام و امر بعدل
و انصاف با رعیت نموده ام نامه بمن نوشت که خطیب دمشق دشنام بعلی ع میداد و او را حاضر کردم و از او پرسیدم
اقرار کرد گفتم چرا علی را دشنام میدهی گفت از اینجهت که علی برادران مرا کشته گفتم بامر خدا و رسول کشته گفت
بغض او چنان بر دل من نشسته که اگر بند از بندم جدا کنند از آن بر نگردم من او را در بند کشیدم و کیفیت را بعرض
تو رسانیدم تا چه فرمائی من نوشتم او را مقید نموده نزد من فرست چون فرستاد او را طلبیدم اقرار کرد
گفتم او را صد تازیانه زدند و زجر بسیار کردند بمرتبه که جامه خود را نجس کرد پس امر نمودم او را حبس نمودند
و در قتل او که بچه عذاب او را بکشم متفکر بودم تا در شب در خواب دیدم درهای آسمان گشاده شد و رسول
خدا ص فرود آمد و پنج حله بروی بود و علی ع فرود آمد و سه حله بروی بود و حمزه فرود آمد و دو حله پوشیده
بود و حسن ع فرود آمد و یک حله پوشیده و او نیکوترین خلق بود و کاسه آبی با وی بود که آبی بآن خوبی ندیده
بودم رسول ص فرمود کاسه آب را بمن ده کاسه را باو داد دیدم از شیعه محمد و آل محمد که چهل کس ایشان را امت
آمدند و رسول ایشان را آب داد پس فرمود دمشقی در کجاست دیگر خانه که در آن محبوس بود گشادند و او را بیرون
آوردند چون علی علیه السلام او را دید گریبان او را گرفته نزد رسول ص کشید و گفت این مرد مرا دشنام میدهد سب

رسول خدا فرمود خدایا او را مسخ کن و انتقام علی را از وی بکش فی الفور دیدم آن دمشقی سگ شد و رسول
و علی و اولاد و همه که با ایشان بود بآسمان رفتند من از ترس بیدار شد و غلامان خود را گفتم دمشقی را بیرون آورید
چون در حجره را گشودند سگی را دیدند او را آوردند گفتم عقوبت خدا را چون دیدید بر اشارت کرد مثل کسیکه
عذر خواهد پس گفتم تا او را بموضع خود بردند و الحال در آن خانه است پس امر نمود او را بیرون آوردند تا همه
دیدند گوشهای او چون گوش آدمی بود و تمام اعضای او سگ در پیش ما ایستاده بود و مثل کسی که عذر خواهد
لابه مینمود و شافعی بهرون گفت از این مسخ ایمن نتوان بود بفرما تا او را از نزد ما ببرند که خدا تعالی بزودی
او را عذاب کند و میترسیم عذاب او ما را بگیرد هارون امر نمود تا او را بموضع خود بردند در حال او از و فریادی
شنیدیم گفتند صاعقه از آسمان بر بام حجره که در آن دمشقی بود افتاد و سقف را سوراخ کرده بسگ رسید
و او را بسوزانید و خاکستر کردانید و آنکه گوید گفتم بهارون الرشید که ای امیر عظیم معجزه ایست که ترا بدان
پند داد از خدا بترس و ذریت علی را مرنجان هارون گفت من توبه کردم و بخدای خود استغفار میکنم از آنچه
پیش از این کردم و ایضا روایت کنند محمد بن کثیر و صند ربن علی العبری و حر بن خلد الحر از سلیمان بن اعمش و طرق
از اعمش مختلف است اعمش گوید ابو جعفر دوانقی در میانه شب کس فرستاد و مرا طلب کرد گفتم در این نیمه شب
نطلبیده است مگر آنکه از من فضایل علی ع بپرسد و شک ندارم که اگر او را خبر دهم مرا بکشد پس وصیت خود را کردم
و کفن خود را پوشیدم و نزد وی رفتم گفت نزدیک من آی عمرو بن عتبه را نزدیک وی دیدم اندک تسکین یافتم
دیگر باره گفت نزدیک من آی چون نزدیک شدم بوی حنوط از من شنید متغیر گردید و گفت بخدا قسم یا من راست
بگوی و اگر نه ترا بکشم گفتم رسول تو در میان شب بطلب من آمد گفتم در این نیمه شب مرا نمیخواهد مگر آنکه فضایل علی ع
از من بپرسد و شاید اگر بگویم مرا بکشد پس وصیت خود را کردم و کفن پوشیده بخدمت تو آمدم دیدم تکیه کرد
چون سخن مرا شنید راست گردید و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ای سلیمان چند حدیث در فضایل علی
در حفظ داری گفتم از دو هزار زیاده گفت ای سلیمان والله که من از برای تو حدیثی در فضایل علی ع نقل کنم که آنها را
فراموش کنی گفتم بگو گفت در ایامی که از بنی امیه میگریختم
در شهرها میگردیدم و تقرب میجستم بفضایل علی ع تا بشهری رسیدم و در مسجد در آمدم و پیش امام نشستم ذکر
فضایل علی ع کردم پرسید از اهل کدام ولایتی گفتم کوفه گفت عربی گفتم بلی مرا جامه پوشانید و بر شتری نشانید و راهنمی
کرد و برادر دیگری امام و دیگری مؤذن و دست مرا گرفته بدر خانه امام آورد و باز کرد امام از خانه بیرون آمد
چون شتر و جامه را دید شناخت و گفت بخدا قسم که او شتر و جامه بکسی نداده مگر کسیکه خدا و رسول را دوست دارد
پس گفت از برای من حدیثی در فضایل علی ع نقل کن حدیثی نقل کردم چون فارغ شدم گفت ای فرزند از کجائی گفتم
از اهل کوفه گفت عربی گفتم بلی پس جامه در من پوشانید و شتری بمن نوشانید و دو هزار درهم بمن بخشید پس گفت
ای جوان چشم مرا روشن کردی و مرا بتو حاجتی است میباید فردا بفلان مسجد آئی تا برادر مرا ببینی که او مبغض علی بن
ابیطالب است پس آن شب بر من دراز شد و چون صبح کردید بآن مسجد رفتم و در صفی ایستادم جوانی در جنب من ایستاده
بود و دستار بر روی خود کشیده بود چون خواست برکوع رود دستار از سر وی افتاد نظر در روی او کردم
سر وی مانند سر خوک و روی مانند روی خوک بود والله چنان متغیر شدم که ندانستم در نماز چه میخوانم سلام
دادم و گفتم وای بر تو این صورت چیست بهای های گریست مرا با خود بخانه برد و گفت من مؤذن فلان مسجد بودم
و هر بامداد در میان اذان و اقامه علی را دشنام میدادم و روز دیگر بیست و پنج بار دشنام علی میگفتم روزی
از مسجد بیرون آمده تکیه بر این دکان کردم که تو میبینی و بخواب رفتم در خواب دیدم که قیامت برپا شده و رسول

خدا و علی و حسن و حسین ع بر دست رسول الله بر سر حوض کوثر و کاسه در دست حسین است حضرت رسول
فرمود مرا آب ده آب داد پس جماعت بسیار را آب داد بعد کر رسولخدا فرمود همه را آب ده من هم پیش رفتم و گفتم مرا آب ده
فرمود چگونه این را آب دهم یا رسول الله و حال آنکه هر روز بیست مرتبه علی ع را در میان اذان و اقامه دشنام میدهد
رسولخدا ملتفت بمن شده گفت لعنت خدای بر تو باد چرا چنین میکنی مگر نمیدانی که علی از من است و او است
وصی من پس آب دهان بمن انداخت و فرمود بگردان خدای تعالی آنچه را بتو داده است از نعمت از خواب جستم سر
و رویم چون سر و روی خوک گردیده بود ابو جعفر دوانقی گفت ای سلیمان این حدیث با تو بود گفتم نه گفت بدان ای سلیمان
که دوستی علی بن ابیطالب ایمان است بخدا و دشمنی او کفر است علی را دوست ندارد مگر مؤمن و او را دشمن ندارد مگر
منافق و ایضا مرویست که مأمون خلیفه شخصی از محبان اهل بیت را طلبیده گفت میخواهم حدیث عفاریت را از برای
من یاد کنی که چگونه بوده آن شخص گفت از محمد بن عبدالله شنیدم که او از ام سلمه روایت کرد که گفت رسولخدا
با من گفت چون برادرم علی بیاید بگو مشک کوچکی را پر آب کند و بمیان هر دو کوه نزد من آید چون علی ع آمد گفتم بر او
رسولخدا چنین فرمود علی ع مشک کوچکی پر آب کرد و ذوالفقار را برداشت و قدم براه گذاشت چون بمیان
دو کوه رسید شبان پیری را دید احوال رسول ص را پرسید گفت رسولخدا کیست فرمود محمد ص پیر گفت من او برای
خدا رسولی نمیدانم حضرت سنگی برداشت و بر سر او انداخت پیر فریاد برداشت فی الفور میان دو کوه پر از سوار و پیاده
شد که یکبار بر آنحضرت حمله کردند حضرت دست بقائمه ذوالفقار نموده بسیاری از ایشان را طعمه تیغ آبدار نمود
باقی منهزم گردیدند پس بطلب رسولخدا شتافت در بین راه زنی را یافت سیاه تر از شب تار با دندانهای دراز مانند
نخلهای دراز که از چشمهای او آتش بیرون میآمد و از سوراخهای بینی او دود چون آنحضرت را دید دندانهای خود را بر زمین
زد چنانکه از زمین غباری برخاست که ناگاه هفت عفریت ظاهر شدند و بر آنحضرت حمله کردند آنحضرت اندیشه
نکرده دست بذوالفقار آشنا و بر فرق یکی از ایشان زده که بدو نیمه کردید زن که او را اکسته دندید
موهای خود را پریشان کرده فریاد برکشید که وا ویلاه پشت من شکسته گردید پس عفریت دیگر را هم کشت باقی
منهزم گردیدند خود آن زن بر آنحضرت حمله کرد آنرا هم بدو نیمه فرمود که ناگاه آن دو کوه پر از دود شد حضرت بهمان
ایستاد تا دود برطرف شد و هوا صاف گردید آنوقت بخدمت رسولخدا رسید چون نظر رسول ص بر آن زوج بتول
افتاد او را در بر گرفت و میان هر دو ابروی او را بوسید و مشک آب را گرفته خورد که بغایت تشنه بود پس فرمود یا علی
چرا دیر کردی حضرت قصه را عرض کرد رسولخدا فرمود پیر شبان را شناختی گفت نه فرمود شیطان بود لعنه الله
چنانکه حق تعالی میفرماید و اجلب علیهم بخیلک و رجلک یا اخا بر که خیل و رجل را بر تو جمع کرد و آن زن بعوث
بود که اهل جاهلیت او را پرستیدندی و نماز و طواف خانه کعبه نکردندی و مال از او خواستندی ای برادر بدرستیکه
ملائکه آسمانها و کروبیان ملاء اعلی عجب ماندند و اهل بهشت در خنده شدند و گفتند سبحان من لا سبحان له یعنی
یا علی امروز که مثل این نعمت یا ما نکرده بودی از آن روز تا حال که در بهشتیم و بهشت عدن گفت مر این
شرف بس که مرا محل و مسکن علی قرار دادی پس رسول ص دست بر دوش او زد و فرمود والله اگر نه آن بودی
که از امت من جماعتی در باره تو آن گویند که نصاری در حق عیسی بن مریم گفتند امروز در حق تو چیزی گفتمی که
بر هیچ قومی گذر نمیکردی مگر آنکه خاک قدم ترا برگرفتندی تا بدان طلب رحمت کردندی جماعتی از منافقان
چون این سخن را شنیدند گفتند محمد بدینه فضیلت که در حق علی میگوید راضی نمیشود تا امروز که میخواهد
او را شبیه عیسی بن مریم سازد حق تعالی در تکذیب ایشان این آیه را فرستاد و لما ضرب ابن مریم مثلا اذا قومک
منه یصدون و قالوا ءالهتنا خیر ام هو ما ضربوه لک الا جدلا بل هم قوم خصمون ان هو الا عبد انعمنا علیه

وجعلنا منه مثلا یعنی علی لبنی اسرائیل ولو نشاء یعنی اگر خواهیم یا محمد وجعلنا منکم ملائکة فی الارض یخلفون وانه
لعلم للساعة فلا تمترن بها واتبعون هذا صراط مستقیم یعنی امیر المؤمنین علی ع و ایضا روایت کنند از ابو الحسن علی
عبد الله از ابو الحسین بن محمد بن المظفر الحافظ الاعلی از محمد بن الفیض غسانی دمشقی از عبد الله بن همام از معمر
ثابت از انس بن مالک که گفت بساطی نواز برای رسول خدا از جانب مشرق آوردند رسول خدا گفت ای انس برو
و ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبد الرحمن بن عوف را حاضر کن من بطلب ایشان رفتم و همه را
حاضر نمودم و علی ع در خدمت رسول نشسته بود و بمن فرمود ای انس این بساط را بگستران پس علی را گفت برخیز و بر
بساط بنشین پس مرا گفت ای انس تو نیز بر این بساط نشین تا هر چه بینی و شنوی باز گوئی تا صحابه دیگر را معلوم
شود و تو شاهد باشی پس علی را فرمود بگو ای باد ما را بردار پس باد بساط را برداشت در هوا میرفتیم چندانکه امر خدا
بود پس علی ع فرمود ای باد ما را فرود آر بساط را بر زمین نهاد و رو بما کرده فرمود ای جماعت میدانید که این چه موضع
است گفتند نه فرمود بر در غار اصحاب کهف آمده ایم که حق تعالی میفرماید ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا
عجبا پس امیر المؤمنین ع برخواست که سلام بر اصحاب کهف کند ایشان تقدیم در سلام جسته گفتند السلام
علیک یا امیر المؤمنین و یا خیر الوصیین و یا امام المتقین سلام خدای بر تو باد ای خیر خلق بعد از رسول رب العالمین
پس شیوخ و قوم برخواستند و سلام کردند جواب نشنیدند گفتند سبب چه بود که سبقت سلام بر تو نمودند و ما
سلام کردیم و جواب نشنیدیم حضرت فرمود ای اصحاب کهف چرا اصحاب سلام کردند جواب ندادید و بر من سلام کردید
گفتند ما مأموریم از جانب حق تعالی که سلام بر کسی نکنیم و جواب سلام کسی را ندهیم مگر پیغمبر یا وصی پیغمبری و تو وصی
محمدی سلام خدا بر تو باد چنانکه در کلام خودش در قرآن سلام بر تو فرستاده که سلام علی آل یسین تا آخر وما
بندگان او فرمودند کاریم یا بجه فرماید فرمان برداریم و طاعت او بر جمله ثقلین واجب است بقول خدا و رسول پس از این جهة
بر تو سلام کردیم و بر ایشان نکردیم منافقان و همراهان باشاره چشم و ابرو با یکدیگر سخن کنند یعنی اینها اصلی ندارد و
حال آنکه خدای تعالی نهی کرده است از همز و غمز چنانکه فرموده ویل لکل همزة لمزة الذی جمع مالا وعدده الایه یعنی وای
بر آنکسان که ایشان همز و لمز کنند بچشم و ابرو انس گفت بعد از آن حضرت فرمود برخیزید و بر جای خود قرار گیرید
پس ما بر بساط نشستیم امام امر فرمود باد را که ما را بردارد در هوا میرفتیم و قدرت خدا را مشاهده میکردیم تا آنکه بعد
از ساعتی فرمود ای باد ما را فرود آر چون بزمین رسید وضو ساخت ما را نیز فرمود وضو بسازید بلکه نماز را
با رسول خدا دریابیم و یا بعضی از نماز را آنکه فرمود ای باد ما را بردار بعد از ساعتی فرمود ما را فرود آر چون
فرود آمدیم خود را در مسجد رسول خدا دیدیم حضرت رسول یک رکعت از نماز را کرده بود ما رکعت دیگر را در
یافتیم چون رسول خدا نظرش بر ما افتاد فرمود یا انس تو خبر دهی یا تو را خبر دهم عرض کردم پدر و مادرم فدای تو
باد سخن از لفظ تو خوشتر باشد پس هر چه بر ما گذشته بود همه را تقریر نمود که گویا همراه ما بود پس فرمود ای انس گواه
باش بر این حال که بچشم خود دیدی انس گوید بعد از حضرت رسول حضرت امیر المؤمنین ع در کوفه بر منبر بود این گواهی را
از من خواست من مداهنه کردم و گواهی ندادم آنحضرت فرمود یا انس بعد از وصیت رسول خدا مداهنه میکنی
و شهادت نمیدهی دست بدعا برداشت و گفت خدایا پیسی و آتش بروی مسلط گردان و ویرا کور ساز در حال
کور شدم و پیسی در اندرون من حرارتی پدید آمد که از آن حرارت دیگر روزه نتوانستم گرفت و بروایت دیگر
چون بساط را باد برداشت انس گوید که آواز فرشتگان را میشنیدیم که لعنت بر شیوخ و اتباع ایشان میکردند
و همچنین کوهها و بیابانها و انهار و اشجار و اصحاب کهف لعنت بر شیوخ صریحا میکردند اهل سنت گویند انس
بعوض روزه هر روزه دو مد از طعام بمساکین میداد و توبه کرد و بعد از توبه سی و چند فضیلت از فضایل علی را

روایت کرده که این معجزه یکی از آن سیصد است و نزد شیعه متواتر و غیر ثابت است

نوری در احتجاجات آنحضرت

بسند معتبر روایت است از سلیم بن قیس هلالی که گفت نزد امیر المؤمنین ع آمدم در زمان امارت عثمان انبه را در
مجلسی آراسته و جمعی از مهاجر و انصار نزد او نشسته مذاکره و مباحثه علمی میکردند و جماعتی ذکر قریش و فضل ایشان
و سبقت در اسلام و هجرت با پیغمبر آخر الزمان را آنچه رسول خدا در باره ایشان فرموده از فضایل میکردند از
قیل و قال از بامداد تا وقت زوال بطول انجامید عثمان در آنجا نبود در خانه خود بود و علی ع و کسان او از اهل
البیت هیچ نمی گفتند پس جماعت رو بامیر المؤمنین علی ع کرده گفتند یا ابا الحسن شما چرا سخنی نمیفرمائید امام ع
فرمود شما از هر قومی فضایل نقل کردید و همه راست گفتید اما ای جماعت قریش و انصار و صحابه رسول خدا
از شما سؤال میکنم و خدا را شاهد میگیرم که انصاف دهید و چشم نپوشید که این فضایلی که شمردید خدای تعالی
بشما عطا فرمود نسبت بنفس شما یا بقبیله یا بعشیره یا باهل خاندانهای شما یا غیر اینها بود گفتند نه والله بعلت هیچ یک
از اینها نبود بلکه این فضایل را ببرکت رسول خدا بما داد و بر ما منت نهاد امام فرمود راست گفتید حال ای جماعت
شما میدانید و تصدیق نمودید که آنکس که شما خیر دنیا و آخرت ببرکت او یافتید از ما اهل البیت بود و نه از شما و ابن
عم من بود نه از شما و مکرر شنیدید که فرمود من و اهل بیت نوری بودیم نزد حق تعالی پیش از آن روز که آدم
علیه السلام را آفرید بچهار هزار سال پس چون آدم را بیافرید آن نور را در صلب او نهاد و او را بزمین فرستاد پس
در صلب نوح بود در کشتی پس در صلب ابراهیم در زمانی که وی را در آتش انداختند پس در صلب ابراهیم در
که وی را در آتش انداختند پس حق تعالی ما را نقل میکرد از صلبهای کرام آباء و رحمهای پاکیزه امهات گفتند بلی
ما این از رسول خدا شنیدیم دیگر فرمود سوگند میدهم شما را بخدا که میدانید که من اول کسی میباشم که بخدا
و رسول ایمان آوردم گفتند بلی گفت سوگند میدهم شما را بخدا که میدانید که حق تعالی فضل نهاده در قرآن سابق را
بر مسبوق و من سابقم بر شما و هیچ کس بر من سبقت ندارد گفتند بلی فرمود شما را سوگند میدهم بخدا که چون آیه و
السابقون الاولون من المهاجرین والانصار و آیه والسابقون السابقون اولئک المقربون فرود آمد از رسول
خدا سؤال کردند که در حق انبیا و اوصیا فرود آمده فرمود من افضل از انبیا و رسلم و علی افضل از اولیا
و اوصیا گفتند بلی فرمود سوگند میدهم شما را بخدا که میدانید که چون آیه یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا
الرسول واولی الامر منکم و آیه انما ولیکم الله ورسوله و لم یتخذوا من دون الله ولا رسوله ولا المؤمنین ولیجة
فرود آمد مردم گفتند یا رسول الله این خاص است در حق بعضی از مؤمنان یا عام است در حق جمله رسول تأمل فرمود
تا جبرئیل از نزد رب جلیل نازل شد و گفت خدای تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید ولایة امر را با ایشان بیان و
تفسیر کن بجهة ایشان چنانکه با ایشان موضح امر نماز و روزه و زکوة و حج را پس رسول خدا مرا در غدیر
خم نصب کرد و خطبه خواند و فرمود ای قوم خدای تعالی مرا برسالتی مأمور فرموده که دلم از آن تنگ است و ظن میبرم
که خلق مرا بدروغ نسبت دهند و حال آنکه مرا وعید و عتاب و خطاب نموده که اگر نرسانم مرا عذاب کند پس منادی
ندا کرد بصلوة جامعه و خطبه خواند و گفت ای قوم خدای تعالی مولای من است و من مولای شمایم و مؤمنان و من
بدیشان اولیترم از نفس ایشان بدیشان قوم گفتند بلی یا رسول الله پس رسول خدا مرا برداشته گفت هر که من
مولا و صاحب اختیار اویم علی بن ابیطالب نیز مولای اوست پس فرمود اللهم وال من والاه وعاد من عاداه
تا آخر سلمان برخواسته گفت یا رسول الله معنی ولاء چگونه است رسول خدا فرمود یعنی هر که من بدو اولیترم از نفس
او امیر المؤمنین علی ع نیز بدو اولیتر است از نفس او پس آنکه حق تعالی این آیه را فرستاد الیوم اکملت لکم دینکم الایة
رسول خدا تکبیر گفت که الله اکبر بر اتمام نبوت من و اتمام دین خدا و رسول و ولایة امیر المؤمنین علی ع است بعد از من

پس ابوبکر و عمر برخواستند و گفتند این آیه خاص است بعلی فرمود در حق او و اوصیاء من است تا روز قیامت پس گفتند
یا رسول الله بیان کن از برای ما که کیانند فرمود علی ع وزیر و وارث و وصی و خلیفه من است در امت من و مولای
هر مؤمن و مؤمنه است بعد از من و بعد از او پسران وی حسن و حسین و نه امام دیگر از فرزندان حسین یکی
بعد از دیگری قرآن با ایشانست و ایشان با قرآن از هم جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر بمن رسند همه گفتند
بلی شنیدیم و از حاضر بودیم چنانکه تو فرمودی و قومی گفتند ما را از جمله حفظ است و بعضی گفتند تا جمله را
حفظ نکردیم و اینها که جمله را حفظ کردند بهتر و فاضلترند از ما یعنی آنکه نگاه داشت و حفظ کرد مؤمن بود و
آنکه حفظ نکرد و نگاه نداشت منافق امیرالمؤمنین ع فرمود راست میگوئید مردمان در حفظ یکسان نباشند
پس امام ع فرمود سوگند میدهم شما را که هر که این را حفظ کرده برخیزد و بگوید زید بن ارقم و براء بن عازب و ابوذر
و سلمان و عمار و مقداد رضوان الله علیهم برخواستند و گفتند ما حاضر بودیم و شنیدیم و حفظ کردیم
که رسول ص بر منبر ایستاده بود و تو در جنب وی بودی و میفرمود ایقوم خدای تع مرا امر نموده که امامی بر شما
نصب کنم و خلیفه در میان شما بگذارم بدانید که خلیفه و وصی من بعد از من امیرالمؤمنین علی ع است و حق تع
طاعت او را در کتاب خود قرین طاعت من کردانیده و شما را امر فرموده بولایت او و من مراجعت میکنم بسوی
خدا از بیم طعنه اهل نفاق و تکذیب ایشان و مرا خدای تعالی وعید نمود که اگر این پیغام نرسانم مرا عذاب کند و
حق تعالی فرمود تا نماز و روزه و زکوة و حج را از برای شما بیان کردم و شما را وصیت نمودم بولایت امیرالمؤمنین
علی ع و من شما را آگاه کردم که این خاص از من است و دست بر دست علی ع نهاده بود و بعد از او پسرش حسن و بعد
از او حسین و بعد از او اوصیاء از فرزندان وی که از قرآن جدا نشوند تا نزد من آیند بحوض ایقوم بیان کردم شما را
بتصریح و پناه شما بعد از من و امام و دلیل و هادی شما برادر من علی ع است و او در میانه شما بمنزله من است مقلد
وی باشید در دین و مطیع و منقاد وی کردید و جمله کارها که هر علم و حکمت که خدای تعالی بمن آموخته نزد او است
از او پرسید و بعد از او از اوصیای او بیاموزید و تقدیم بر ایشان را جایز مدارید و ترک ایشان مکنید که حق
با ایشان و ایشان با حق و هرگز از هم جدا نشوند پس امیر گفتند و بجای خود نشستند سلیم بن قیس هلالی گوید
که باز علی ع گفت ایقوم میدانید که حق تع آیه تطهیر را در حق ما نازل فرمود که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا رسول خدا ص مرا و فاطمه و حسن و حسین را جمع نمود و کسائی بر ما افکند و گفت خدایا
اینها اهل بیت من اند و لحم من اند رنجانیده باشد مرا هر که ایشان را رنجاند و مجروح کند و ام سلمه گفت که رسول خدا ص
با من گفت تو بر خیری که این آیه در حق من و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه فرزند از فرزندان حسین خاصه فرود آمده و
غیر از ما کسی با ما نیست جمله گفتند گواهی میدهیم که این را از ام سلمه شنیدیم و بعد از آن از رسول خدا ص پرسیدیم خبر داد
ما را چنانکه ام سلمه خبر داده بود دیگر امام گفت سوگند میدهم شما را بخدا که میدانید که حق تعالی این آیه را
فرستاد که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین سلمان گفت یا رسول الله این آیه خاص است یا عام
فرمود جمله مؤمنان را حکم باتقا فرموده اند و اما صادقان خاصه برادرم علی است و اوصیاء او تا روز قیامت گفتند
بلی شنیدیم گفت سوگند میدهم شما را که میدانید که من در غزوه تبوک برسول خدا ص گفتم من از طعن منافقان
میترسم که مرا در مدینه میگذاری فرمود مدینه صلاح نپذیرد مگر بمن یا تو و تو مرا بمنزله هرونی از موسی مگر
آنکه نبی بعد از من نمیباشد گفتند بلی فرمود سوگند میدهم شما را بخدا که میدانید که چون این آیه نازل شد
در سوره حج که یا ایها الذین آمنوا ارکعوا واسجدوا ربکم وافعلوا الخیر لعلکم تفلحون تا آخر سوره سلمان بر واعبدوا
خواسته گفت یا رسول الله کیستند این قوم که تو بر ایشان شهیدی و ایشان شهداء بر مردم گفت آنکسانیکه ایشان را

برگزیده است در دین و بر ایشان حرج نیست ملة ابیکم ابرهیم رسول ص گفت بدان جماعت دوازده گانه خواهد خاصه سلمان
عرض کرد یا رسول الله بیان فرما که ایشان کیانند فرمود من و برادرم علی ع و فاطمه و یازده فرزند از صلب او گفتند
بلی فرمود سوگند میدهم شما را که میدانید که رسول خدا ص خطبه میخواند بعد از خطبه فرمود ایهاالناس من ثقلین را
در میان شما میگذارم کتاب خدا و اهل بیت من در دست وی ایشان زنید تا گمراه نشوید تا بمن رسید در حوض عمر
خطاب نمود که یکی در خشم باشد گفت یا رسول الله جمله اهل بیت تو فرمود اوصیاء من برادر و وزیر و خلیفه
و وصی در امت من علی است بعد از او پسرم حسن و حسین و بعد از آن نه فرزند از فرزندان حسین گواهان خدا اند
بر خلق و حجت ایشان چون حجت من است و ایشانند خازنان علم و معدن حکمت هر که اطاعت کند ایشان را درزمین وحجت خدا باید
اطاعت کرده است خدا را و هر که عصیان ورزد ایشان را عصیان ورزیده است خدا را جمله گفتند ما گواهی میدهیم
که رسول خدا ص چنین فرمود پس امیرالمؤمنین علی ع سؤال بسیار از ایشان نمود که بواسطه طول ذکر نکردیم
و در هر سؤالی سوگند میداد ایشان را و ایشان هم اقرار کردند پس امام ع فرمود خدایا تو گواه باش که این قوم جمله
میگویند که گواهی میدهیم و نمیگوئیم مگر آنچه از رسول خدا ص شنیدیم و یا از جماعتی از ثقات که از رسول خدا ص
شنیده اند پس گفت ایقوم اقرار میکنید که رسول ص گفت هر که دعوی دوستی من کند و علی ع را دشمن دارد دروغ
زن باشد و جای وی در دوزخ است ابوبکر گفت یا رسول الله از بهر چه فرمود از بهر آنکه علی ع از من است و من از
علی هر که او را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که او را دشمن دارد مرا دشمن داشته و هر که مرا دشمن دارد
خدا را دشمن داشته است بقدر بیست مرد از مهاجر و انصار گفتند بلی چنین است و باقی که منافق بودند خاموش
شدند و باقی دیگر گفتند که ایشان نزد ما ثقات و عدول اند و گواهی دادند و ما نیز شنیدیم پس امام ع گفت
خدایا بر جمله گواه باش طلحة بن عبدالله گفت ما چه کنیم با ادعائی که ابوبکر و اصحاب او کردند و او را و آن
داشتند ابوبکر دعوی کرد که از رسول خدا ص شنیدم که فرمود خدای تع نخواست نبوت و خلافت در خانه اهل
بیت بهم جمع شوند و عمر و ابوعبیده و سالم و معاذ تصدیق ابوبکر کردند پس طلحه گفت هر چه تو دعوی کردی
و حجت گرفتی از فضل و سابقه همه حق است و بدان اقرار میکنیم و میدانیم و لیکن ابابکر را آن چهار نفر تصدیق
نمودند امام ع چون این سخن را از طلحه شنید متغیر گردید و چیزها که تا آن روز ظاهر نکردی و نگفتی ظاهر
کرد و گفت آنگاه رو بقوم کرده فرمود مرا خبر دهید از منزلت من در میان شما چنانکه میدانید و میشناسید
که من صادقم یا کاذب گفتند تو راستگوئی والله که ما هرگز دروغی از تو نه شنیده ایم نه در جاهلیت و نه
در اسلام پس فرمود والله قسم بدان خدائی که ما را گرامی داشته است بنبوت محمد ص که بعد از وی ائمه و خلفا
گردانید ما را بر امت خود و امامت و خلافت را نشاید مگر ما را و هیچکس را در آن حقی نیست جز ما و رسول خدا ص
ختم انبیاست و بعد از او پیغمبری و رسولی نیست تا روز قیامت زیرا که او ص اشرف از جمیع انبیا بود و دین
وی منسوخ نگردد تا روز قیامت و ما را خلیفه کرد خدای تع بعد از او در زمین و شهدا بر خلق اجمعین و
طاعت ما را قرین طاعت رسول ص کرد و طاعت رسول را قرین طاعت خود جلت قدرته و محمد ص را رسالت
داد و ما را خلافت بعد از او و در کتاب خود نازل ساخت بر رسول و فرمود که این را بر امت برساند و رسول
هم رسانید اما شیخین و اتباع بعلت حسد از دین برگشتند از قبول نکردند بمعاونت نواصب که اعادی
ما اهل البیت بوده اند پس با طلحه گفت که انصاف ده که سزاوار تر است بمقام رسول شما از رسول ص شنیدید
در وقتیکه سوره برائت را بابوبکر داد و او را فرستاد که از برای اهل مکه بخواند که جبرئیل نازل شد
و گفت یا محمد ادا نکند او را برهان تو یا کسی که مانند تو باشد پس مرا فرستاد که سوره را از او گرفتم و بر اهل مکه خواندم

وکند میدهم شما را که این سخن را از رسول خدا شنیدید گفتند بلی و گواهی میدهیم که رسول خدا چنین
گفت پس امام فرمود از حق مگذرید و انصاف دهید که هرگاه صاحب شما ابوبکر صلاحیت آن نداشته باشد
که چهار انگشت صحیفه را بخلق برساند پس چگونه مستحق جای رسول باشد طلحه گفت جمله را شنیدیم از رسول
ولیکن بیان کن از برای ما که با بکر و دیگری صلاحیت ندارد که از رسول بخلق رساند غیر از تو و حال آنکه رسول
ما را و جمله خلق را گفت که آنکه حاضر است بغایب برساند امام ع فرمود رسول فرمود که خدا رحمت کناد بر آنکه
قول مرا بشنود و بدیگری برساند چنانچه شنیده باشد بدون تغییر و تبدیل و بسی باشند که حامل فقه باشند
و ایشان را فقه نباشد و لازم است که رساننده فقیه و فقیه‌تر باشد و فرمود سه چیز غل و غش ننهند بر دل
مؤمن یکی آنکه عمل صالح کند خالصا از برای خدا و دیگری آنکه اطاعت ولاة امر را نماید مثل طاعت خدا سیم
آنکه با جماعتی باشد که دعوت ایشان محیط بود و باقرار شما که گفتید رسول فرمود حاضر باید بشنود و بغایب
برساند قسم میدهم شما را که در روز غدیر خم و در حجة الوداع در آخر خطبه نگفت که من دو چیز بزرگ در میان
شما میگذارم تا گمراه نشوید اگر دست در آن هر دو زنید کتاب خدا و عترت من اهل بیت که خدا مرا خبر داده که ایشان
از هم جدا نشوند تا در حوض کوثر بمن رسند کهاتین اصبعین و انگشت میانه و سبابه را باز نهاده بود که این یک
از آن بیشتر است دست با ایشان زنید تا گمراه نشوید و بر ایشان تقدم ننمائید و ترک ایشان مکنید و هرچه میخواهید
از ایشان بیاموزید که ایشان عالم‌ترند بعد از من خلایق پس مقصود از اینکه حاضر بغایب برساند طاعت و اطاعت
ائمه آل رسول الله است و ایجاب حق ایشان نه چیزهای دیگر ای طلحه نمیدانی که رسول بمن گفت یا علی کسی دیگر
مرا ادا نکند و ذمه مرا بری نسازد جز تو و دین و غرامات من را تو بگذاری و قتال بر سنت من تو کنی و چون
تولیت با ابوبکر دادند دین و غرامات رسول را من ادا کردم و شما تابع ابوبکر شدید و رسول خدا ایشان را
خبر داده بود که دین و غرامات رسول را من گذارم نه ابوبکر و آنچه ابوبکر ادا کرد نه قضای دین و غرامات رسول
بود بلکه قضای دین و غرامات رسول آن بود که مرا از ذمه رسول بری کردم و تبلیغ آنچه رسول از نزد خدا
آورده بود ائمه کنند آنهائی که حق تعالی طاعتشان را فرض و واجب کرده در کتاب خود بولایت ایشان و هر که
طاعت ایشان کند طاعت خدای تعالی کرده باشد و هر که عصیان ایشان کند عصیان خدا کرده باشد طلحه
گفت بر من روشن کردی امر را خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد ای ابوالحسن پس طلحه گفت میخواهم سؤال کنم ترا از
چیزی که دیدم که بیرون آوردی مهر بر آن نهاده و گفتی ای مردمان من مشغول شدم بجمع کردن قرآن بعد
آنکه از غسل و کفن و دفن رسول فارغ شدم و این کتاب خداست که جمع کرده‌ام و مجموع نزد من است
و یک حرف از آن ساقط نشده است گفتند ما را احتیاج بقرآن تو نیست پس طلحه گفت آنچه تو جمع کردی و
نوشتی دیدم و حاضر بودم که بعد از آن هر چند عمر نزد تو کس فرستاد که آنچه از قرآن جمع کرده‌ای بمن فرست
تو نفرستادی عمر خاموش شد از خواستن آن زیرا که چون بر امت عرض کردی کار ایشان در انحطاط
و چون نه از قرآن نزد عمر آوردند اگر از او دو کس خواندی و بر آن گواهی دادی نوشتی و اگر یک کس خواندی
و گواهی دادی ترک کردی طلحه گفت من از عمر شنیدم که گفت در روز یمامه جماعتی از قرا کشته شدند که ایشان
قرآن میخواندند که غیر ایشان آن را نمیخواندند و ایشان قرآن نوشتند گوسفندی بیامد و آن صحیفه را بخورد و آن نیز که
در آنجا نوشته بودند برفت و آن روز کاتب عثمان بود دیگر طلحه گفت من از عمر و اصحاب او شنیدم که قرآن را جمع
میکردند در عهد عمر و در عهد عثمان ایشان میگفتند که سورهٔ احزاب چون سورهٔ البقره بود و سورهٔ نور صد و
نه آیه بود و سورهٔ الحجر صد و نود آیه بود چرا ای ابوالحسن آنچه جمع کردی بیرون نیاوردی تا مردم بخوانند و عثمان

چون آن مصحفی که عمر جمع کرده و نوشته بود تحصیل نمود خلق را فرمود تا بآن قرآن خوانند و مصحف ابی بن کعب
و عبدالله بن مسعود را بدریدند و بسوزانیدند امیرالمؤمنین علی ع گفت یا طلحه آنچه خدای تعالی برسول فرستاد
جمله پیش من است و نوشته شده است بخط من و املاء رسول طلحه گفت هر چیز از آن بزرگ و کوچک و خاص
و عام که بود یا باشد تا روز قیامت پیش تو نوشته است امام فرمود بلی و سوای آن رسول خدا سری چند از علم
با من گفت در بیماری که آن کلید هزار باب بود که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده شد اگر امت رسول تابع من شدندی
و فرمان من بردندی در رفاهیت و عیش بودندی یا طلحه حاضر بودی که رسول طلب دوات و قلم و کاغذ کرد که
چیزی نویسد که امت بعد از او گمراه نگردد صاحب تو عمر گفت که این مرد هذیان یعنی بیهوده میگوید رسول خدا
که این را شنید خشمگین گردید و فرمود برخیزید طلحه گفت بلی چنین بود امام ع گفت ای طلحه چون شما بیرون رفتید
رسول از آنچه میخواست بنویسد مرا خبر داد که جبرئیل و یرا خبر داده بود که حق تع میفرماید امت تو بعد از تو
اختلاف کنند و متفرق شوند پس رسول صحیفه خواست و بر من املا کرد تا نوشتم آنچه میخواست بنویسد و سه
کس را بر آن گواه گرفت سلمان و مقداد و ابوذر و تعیین کرد که ائمه هدی که حق تع امر بطاعت ایشان فرموده کیانند
تا روز قیامت نام من بود و هر دو پسران من و اشاره بحسن و حسین کرد و نه پسر از فرزندان حسین ابوذر و مقداد
هر دو برخواستند و گفتند گواهی میدهیم برسول براین سخن که امیرالمؤمنین علی ع میگوید طلحه گفت از رسول
خدا شنیدم که گفت زمین هیچکس را بر نگرفت و آسمان سایه بر کسی نیفکند از خداوندان لهجه صادق‌تر و برگزیده
تر نزد خدا از ابوذر و من گواهی میدهم که ایشان گواهی ندادند مگر بحق و تو ای ابوالحسن نزد من بهتر و راستگوی‌تر
از ایشانی پس امام ع فرمود ای طلحه وای زبیر و ای سعد وقاص و تو یا ابن عوف و ای ابا عبیده یکان یکان که حاضر
بودند نامشان را شمرد و بعد فرمود از خدا بترسید و طلب رضای حق کنید و از ملامت خلق مترسید طلحه
گفت یا ابالحسن جواب مرا ندادی که گفتم چرا قرآنی که جمع کرده بر خلق ظاهر نمیکنی امام ع گفت عمدا از جواب تو برگردیدم
پس طلحه گفت یا ابالحسن خبر ده مرا که آنچه عثمان جمع کرده از قرآنست یا در آن چیزی هست که از قرآن نباشد فرمود از قرآن
است اگر بآنچه در آنست عمل کنید نجات یابید از دوزخ و بهشت روید و در آنست حجت ما و بیان امر ما و ذکر حق و فرض
و طاعت ما طلحه گفت یا ابالحسن خبر ده مرا از آنچه در دست تست از قرآن و تاویل و علم حلال و حرام که بکه خواهی داد بعد
از خود و صاحب آن کیست گفت بآنکه رسول مرا بدان خبر داده و وصی من است پسر بزرگ من حسن و بعد از او بپسر
کوچکم حسین و یکی یکی دهند از فرزندان حسین تا باخر رسد و آخر ایشان با رسول رسد بر کنار حوض و ایشان
با قرآن باشند و قرآن با ایشان و از هم جدا نشوند ای طلحه بدانکه معاویه بپادشاهی رسد بعد از عثمان و
بعد از او بپسرش یزید رسد و بعد از ایشان هفت نفر از فرزندان حکم بن العاص صاحب ملک شوند و بعد از ایشان
سه نفر دیگر از بنی امیه یکی بعد از دیگری پس دوازده امام ایشان امام ضلالت باشند و مردم را گمراه سازند
و این قوم آنانند که رسول در خواب دید که بر منبر وی بالا روند و امت را باز گردانند و مبتلا سازند ده از بنی امیه
و دو که اول بودند یعنی ابوبکر و عمر از بهر آنکه ایشان این اساس بد را نهادند و ایشان راست مثل گناه جمله امت تا روز
قیامت و ایضا روایت کند احمد بن الحسن القطان از ابو سعید وراق از پدرش از جعفر بن محمد از پدرش از جدش
علیهم السلام که گفت چون ابوبکر بامارت نشست بعد از بیعت خلق پیوسته نسبت با امیرالمؤمنین علی ع انبساط
و بشاشت مینمود و از آنحضرت انقباض میدید و این معنی بر ابوبکر سخت بود و میخواست که امام را ببیند و از او استکشاف
حال کند و عذر خود را بگوید از جمع شدن خلق بروی و این کار را در گردن وی افکندن و عدم رغبت او بامارت
فرصت میکرد تا آنکه روزی در وقت غفلت آمد طلب خلوت میکرد و گفت ای ابالحسن این کار نه برضای من

بود مرا در این کار رغبتی نبود و الحال که بکردن من انداختند بر نفس خود وثوقی ندارم با آنچه امت محتاج باشند و من نه مالی دارم نه کثرت عشیره که در عقب من باشد چه شده ترا که در باطن مرا مکروه داری و بنظر حقارت بمن میبینی و ملامت بمن میکنی حضرت چون این سخن را شنید تبسم کردند و فرمودند چون ترا در آن رغبتی نبود و واثق بنفس خود نبودی پس چرا قبول آن کردی ابوبکر گفت حدیثی از پیغمبر شنیدم که گفت خدای تعالی امت مرا بر ضلالت جمع نکند و چون اجتماع ایشان را دیدم این امر را بدیدم حدیث رسول را تابع شدم و ایشان را اجابت کردم امام گفت ما آنچه گفتی که رسول گفت خدا امت مرا بر ضلالت جمع نکند آیا من از امت بودم یا نه ابوبکر گفت بلی امام فرمود آن قوم که نام ایشان میبرم و افضل صحابه پیغمبر بودند آیا از امت بودند یا نه مثل سلمان و عمار و ابوذر و مقداد و سعد بن عباده و تابعان وی از مهاجر و انصار و غیر ایشان از کرام صحابه ستید آیا ابوبکر گفت بلی از امت تو و ایشان بودند حضرت فرمود همه امتناع از بیعت کردند پس حجت تو در حدیث رسول باطل شد ابوبکر گفت مرا امتناع ایشان نبد که عقد بیعت محکم شده بود معلوم شد ترسیدم که اگر این امر را از خود دفع کنم کار را شناید و مردم مرتد شوند و کار بمقاتله انجامد و دانستم که تو ابقا بر ایشان نکنی و با بت شمشیر بکشی و با ایشان مقاتله کنی حضرت فرمود چون ترا معلوم شده بود از حدیث پیغمبر که خلق بر ضلالت و گمراهی جمع نشوند و دیدی که افضل از صحابه از مهاجر و انصار و بنو هاشم از صغار و کبار بر تو بیعت نکردند پس باید دانسته باشی که اصغر و اقل صحابه بر راه راست اند و اکثر صحابه بر ضلالت و آنها که بر تو بیعت کردند بر ضلالت اجتماع نمودند آنها که بر تو بیعت نکردند بر حق اجتماع نمودند و سخن رسول راست باشد که امت او بر ضلالت اجتماع نکنند چون ابوبکر کلام امام را فهم کرد و مجال سخن نداشت سر بر انداخت و ساکت شد حضرت فرمود ای ابوبکر خبر ده مرا که آنکه مستحق امامت و خلافت باشد بچه چیز مستحق آن میشود ابوبکر گفت بوفا و یاری نمودن دین و مداهنه نکردن و محابا نداشتن از مخالفین و سیرت نیکو و عدل و عمل بکتاب خدا و سنت رسول و فصل خطاب یعنی بحق حکم کردن و میل بدنیا نکردن و قلت رغبت بمال و جاه و انصاف مظلوم از ظالم دادن خواه خویش و خواه بیگانه باشد حضرت فرمود ای ابوبکر پس اول ترا سوگند میدهم بخدا و رسول که اینخصالها که گفتی در خود میابی یا در من ابوبکر گفت در تو یا ابا الحسن دوم ترا سوگند میدهم که من اجابت رسول کردم پیش از مردم یا تو گفت تو سوم آنکه من نفس خود را فدای رسول کردم و بر جای او خوابیدم یا تو گفت تو چهارم آنکه من سوره برائه را بحکم خدا و رسول از تو گرفتم و در موسم حج بر مردم خواندم یا تو گفت تو پنجم آنکه مرا مولای مسلمانان در روز غدیر کرد یا ترا گفت ششم آنکه مرا در روز مباهله رسول بیرون آورد با فاطمه و حسنین یا ترا گفت ترا هفتم آنکه مرا گفت رسول خدا انت منی بمنزلة هرون من موسی و وزیر خود قرار داد یا ترا گفت ترا هشتم آنکه آیه تطهیر در شان من و اهل بیت من نازل شد یا در شان تو گفت در شان تو نهم آنکه مرا و فرزندان من را رسول در روز کسا فرمود خدایا اینها اهل بیت من اند و مرجع ایشان بسوی تو باشد نه باتش یا تو را گفت ترا دهم آنکه آیه یوفون بالنذر در حق من فرود آمد یا در حق تو گفت در حق تو یازدهم آنکه ندای لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی از آسمان که جبرئیل کرد در شان من بود یا در شان تو گفت در شان تو دوازدهم آنکه آمنا بالله برای تو برگشت یا از برای من گفت از برای تو سیزدهم آنکه روز خیبر را فتح تو دادی یا من گفت تو چهاردهم آنکه من اندوه و کرب را از رسول خدا و مسلمانان دور کردم در کشتن عمرو بن عبدود یا تو گفت تو پانزدهم آنکه مرا امین کرد و برسالت جن فرستاد یا ترا گفت ترا شانزدهم آنکه ترا رسول خدا پاک از سفاح از آدم تا عبد الله و ابو طالب یا ترا گفت ترا هفدهم آنکه مرا برگزید خدای تعالی و رسول و فاطمه را بمن داد یا ترا گفت ترا هجدهم آنکه مرا پدر دو ریحانتین و پدر دو سید اهل بهشت گفت رسول یا ترا گفت ترا نوزدهم آنکه برادر مرا گفت رسول بدو جناح از استبرق با ملائکه در بهشت پرواز

میکند یا برادر ترا گفت برادر ترا بیستم آنکه من ضامن شدم که دین رسول را ادا کنم و وعده های رسول را بجا آورم یا تو گفت تو بیست و یکم آنکه مرا بشارت داد رسول بقتال ناکثین و قاسطین و مارقین بر تاویل قرآن یا ترا گفت ترا بیست و دوم آنکه من حاضر بودم در آخرین سخن رسول و ملائکه مرا مدد کردند در غسل و کفن و دفن او یا تو گفت تو بیست و سیم آنکه مرا تنزیل کرد رسول بعلم و قضا و گفت اقضاکم علی یا ترا ابوبکر گفت ترا بیست و چهارم آنکه من بودم که رسول خدا اصحاب را فرمود بامرة مؤمنان بر من سلام کنند و تو یکی از آنها بودی یا تو بودی گفت تو بیست و پنجم آنکه تو سابقی بقرابت رسول یا من گفت تو بیست و ششم آنکه من بودم که حق تعالی نزد حاجت بیاری من دادی و از جبرئیل طعام خریدم و ضیافت رسول کردم یا تو بودی ابوبکر گفت تو بسیار گریست بیست و هفتم آنکه تو پا بر کتف رسول نهاده بتان را از بام کعبه بر انداختی یا من گفت تو بیست و هشتم آنکه رسول بمن گفت تویی صاحب لوای من در دنیا و آخرت یا تو گفت تو بیست و نهم آنکه من بودم که صدقه دادم و سخن با حضرت رسول گفتم چون آیه نجوی نازل شد یا تو گفت تو سی ام آنکه رسول در حق من گفت بفاطمه که ترا بکسی دادم که اول ایمان آورد بمن در حق تو یا من ابوبکر گفت در حق تو سی و یکم آنکه مرا در منجنیق نهادند و بذات صلاصل انداختند که آن قلعه را مفتوح نمودند یا من را گفت ترا سی و دوم آنکه من در چاه بئر العلم نه شبانه روز جنگ کردم یا تو گفت تو سی و سیم آنکه من در میان جن رفتم و ایشان را بدین اسلام دعوت کردم و شرایع آموختم یا تو گفت تو سی و چهارم آنکه من بودم که سه سال بود جهودان جزیه نفرستاده بودند رسول مرا بطلب جزیه فرستاد ندادند من چون مراجعت کردم هر چه زنبور عسل بود همراه من شدند جهودان چون تمثال را چنان دیدند از عقب من آمدند و جزیه سه ساله را دادند و نام مرا امیر النحل کردند یا تو بودی گفت تو سی و پنجم آنکه من بودم که خانه کعبه شق شد و مادر مرا در خانه زائید یا تو گفت تو یا ابا الحسن سی و ششم آنکه من بودم که رسول مرا باب مدینه علم خواند یا تو گفت تو سی و هفتم آنکه مرا رسول تشبیه بماه کرد و خودش را بافتاب در قولش که انا کالشمس و علی کالقمر و اولاده کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم یا ترا گفت ترا سی و هشتم آنکه رسول خدا در حق من فرمود انا شجرة الهدی و علی اصلها و العترة فروعها و الحسن و الحسین ثمارها و شیعتنا اوراقها یا در حق تو و شیعه تو گفت در حق تو و شیعه تو سی و نهم آنکه سوگند میدهم ترا که مرا رسول خدا بمنزله نفس خود فرمود یا ترا ابوبکر گفت ترا چهلم آنکه رسول خدا فرمود در قیامت لوای حمد را بدست من میدهند یا بدست تو ابوبکر گفت بدست تو آنحضرت انقدر از مناقب خود را بر ابوبکر شمرد که اگر خواهیم بذکر همه بپردازیم بطول انجامد پس آنحضرت بعد از ذکر مناقب خود فرمود ای ابوبکر با این فضایل و امثال این مستحق امامت و خلافت رسول که باشد من یا تو گفت تو یا امیر المؤمنین پس فرمود چه چیز ترا غره کرد که از خدا و رسول بیزار شدی و از دین بیرون رفتی ابوبکر بگریست و گفت راست گفتی یا ابا الحسن مرا امروز مهلت ده تا اندیشه کنم و آنچه از تو شنیدم احتیاط کنم فرمود ترا مهلت دادم ابوبکر از خدمت آنحضرت بیرون آمد و از وقت تا شب را اندیشه میکرد و هیچکس را نخود راه نمیداد و عمر مشوش بود که شنیده بود که ابوبکر با علی خلوت کرده تا شب در آمد ابوبکر بخفت رسول را در خواب دید که در مجلس خود نشسته و اصحاب در خدمت آنحضرت صف بسته ابوبکر گوید برخواستم که بروی سلام کنم روی مبارک از من گردانید گفتم یا رسول الله سبب تغیر شما از من چیست در آمده شما از کیست فرمود از تو عرض کردم چه کرده ام فرمود معادات با ولی خدا و رسول او و روز نیکو حق او را غصب نمودی حق را با اهل حق رد کن ابوبکر عرض کرد بچشم فرمان تو ابرم و حق علی را باو رد کنم در شب این خواب را دید و چون روز شد بر حال خود نگریست و بهای بهای گریست و بخدمت علی ع آمد و گفت یا علی دست

بده که با تو بیعت کنم و حق را بتو تسلیم نمایم امام ع از خوابی که ابو بکر دیده بود و از خبر دادن پیش از آنکه اظهار
کند عرض کردم یا ابا الحسن از کجا دانستی فرمود آنکه بخواب تو آمد مرا خبر کرد پس بیعت کرد و حق را تسلیم نمود و قرار
داد که در مسجد حاضر شود و آنچه در خواب دیده است از برای مردم نقل نماید و مردم را اخبار نماید به بیعت خود و تسلیم
امارت و خلع خود امام تبسمی فرمود چون از مرد و از خدمت آن ولی حضرت معبود بیرون آمد لونش متغیر شده
بود و ملاقات نمود عمر را دید که او را طلب میکرد چون عمر او را بدان حال دید پیش دوید و گفت ترا چه شده است ای
خلیفه رسول ابو بکر قصه را تمام با خواب بوی باز گفت عمر خندید و گفت قسم میدهم ترا ای خلیفه رسول خدا
از سحر بنی هاشم فریفته نشوی این اول سحر ایشان نیست همیشه از این قبیل سحرها از ایشان دیده و از این نمط بازی
سخن بسیار گفت تا آنکه او را از آن تغیر فرو داورد و پشیمان کرد و او را الزام داد که در امر خود ثابت باشد
و التفات بآنچه در خواب دیده نکند حضرت علی ع نظر بوعده ابو بکر بمسجد آمد و نزد منبر رسول ص نشست عمر
بر او بگذشت گفت یا علی باز از روی خلاف داری هیهات فی دونها خرط القتاد تا در وختی را گویند که خار
بسیاری دارد و خرط پوست باز کردن از بدست گویند و این مثلی است که در میانه عرب میزنند چون کسی را
کار سختی پیش آید و گویند پوست قتاد باز کردن آسانتر بود از این کار چون آن نابکار این سخن را گفت حضرت فرمود
من میدانستم تو چون سامری اغوای گوساله ابو بکر خواهی نمود و وفا بوعده نخواهد نمود و لیکن میخواستم
حجت را بر شما تمام نمایم بلی چو بخت مال و جاه بود این امور عجیب نبود اما چون وقت مرگ در آید و پرده برداشته شود
و احوال آخرت روشن شود پشیمان شوند و ندامت در آن وقت سود ندهد چنانکه حق تع میفرماید فلم یک ینفعهم
ایمانهم لما راو باسنا سنت الله التی قد خلت فی عباده و خسر هنالک الکافرون یعنی چون حال فنا معلوم شود و
معاینه کنند ایمان آوردن در آن وقت فایده ندهد در کتب خود نقل کرده اند که چون حال بر ابو بکر بگشت و مرگ او را
یقین گشت گفت کاش سه چیز از رسول پرسیدی و سه کار نکردمی و سه کار کردمی کاش از رسول ص پرسیدمی که جده را
چه میرسد از میراث و پرسیدمی که معنی کلاله چیست و پرسیدمی که ذبیحه اهل کتاب حرامست یا حلال و آن سه کار که
بایست نکردمی یکی آنکه هیزم بدر خانه فاطمه نبردمی و از لشکر اسامه تخلف نکردمی و اشعث بن قیس را نکشتمی و آنچه
نکردم که بایستی کردمی آنکه قصاص مالک بن نویره از خالد بن ولید کردمی و دوم آنکه عیینه بن حصین را
کشته بودمی سیم آنکه طلحه بن خویلد اسدی را کشته بودمی عجب از اهل سنت که در حق امام و پیشوای خود امثال
این روایات را نقل میکنند و بهار استحسان میشمرند و میگویند این از غایت راستی و صدق او است که معترف شده و حال
آنکه از دو حال بیرون نیست یا میدانسته و عمدا چشم پوشیده و یا حقیقة نمیدانسته اگر میدانسته و عمدا چشم
پوشیده ظالم و کافر است و اگر نمیدانسته جاهل و بهر تقدیر امامت را نشاید و حال آنکه باعتراف اهل سنت
که در کتب خود روایات علیحده نقل کرده اند مسائل چند که امهات دین سید المرسلین است نمیدانسته ابن
مرهونست که یکی از زنادقه پیش آن امام مقبره آمده گفت یا علی اگر نه بواسطه مشاهده تناقضی که در آیات قرآنست
بودی بدین شما در آمدمی و اسلام اختیار کردمی امام ع پرسید آن تناقض کدام است زندیق گفت قوله تع نسوا
الله فنسیهم و قوله فالیوم ننسیکم کما نسیتم لقاء یومکم و قوله ما کان ربک نسیا و قوله یوم یقوم الروح والملئکة
صفا لا یتکلمون و قوله و قالوا و الله ربنا ما کنا مشرکین و قوله و یوم القیمة یکفر بعضهم ببعض و یلعن بعضهم
بعضا و قوله ان ذلک لحق تخاصم اهل النار و قوله لا تختصموا لدی و قد قدمت و قوله الیوم نختم علی افواههم و
تکلمنا ایدیهم و قوله وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و قوله لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و
قوله و لقد رآه نزلة اخری و قوله لا ینفع الشفاعة الا من اذن له الرحمن و قال صوابا و قوله ما کان لبشر ان یکلمه الله الا

وحیا و قوله کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون و قوله هل ینظرون الا ان تاتیهم الملائکة او یاتی ربک و قوله
بل هم بلقاء ربهم کافرون و قوله فمن کان یرجو لقاء ربه و قوله و رای المجرمون النار فظنوا انهم مواقعوها و قوله
و نضع الموازین القسط لیوم القیمة و قوله فمن ثقلت موازینه و من خفت موازینه **الجواب** امیر المؤمنین علی ع
فرمود اما قوله تع نسوا الله فنسیهم الایه پس از این میخواهد که خدای تعالی را در دنیا فراموش کردند یعنی طاعت او را
نکردند پس در آخرت ایشان را ثواب نباشد و چون از ثواب محروم باشند بمنزله آن باشند که ایشان را فراموش کرده
باشند و همچنین تفسیر آیه الیوم ننسیکم کما نسیتم لقاء یومکم هذا میفرماید نمیخواهد که ایشان را ثواب خیر
دهد چنانکه اولیا را دهند که در دنیا فرمان بردار باشند و چون ایمان بخدا و رسوله آورده اند ایشان را خوف
بوده باشد و چون جماعتی منتظر چنین حالی بوده باشند که بایشان رسد بعضی بارسد و بعضی را نرسد بآن
قوم که نرسیده بعرف و عادت گویند که ایشان را فراموش کرده اند و اما قوله تعالی و ما کان ربک نسیا حق
تعالی هیچکس را و هیچ چیز را فراموش نکند و از چیزی هرگز غافل نشود که عالم و نگهدارنده او است و عرب گویند
که فلانکس ما را فراموش کرده و فلان ما را یاد نمیکند یعنی چیزی که بما انعام کرده الحال نمیکند و اما قوله
تعالی یوم یقوم الروح تا قولش و تکلمنا ایدیهم این جمله در مواضع متفرقه باشد از مواضع روز قیامت که در
یکموضع از آن روز قیامت پنجاه هزار ساله باشد اهل معاصی بعضی از بعضی بیزار شوند و یکدیگر را گویند
و مثل آن حق در سوره ابرهیم فرموده پس در موضع دیگر جمع شوند و بگویند که اگر اهل دنیا آواز گریه ایشان را
مثل آن بشنوند ترک معاش خود کنند و دلهای ایشان شکافته شود و پیوسته بگویند تا اشک چشمشان خشک
شود و بعد از آن بجای اشک از دیده خون باریدند و بموضع دیگر جمع شوند و آواز برآرند و گویند والله ربنا ما کنا
مشرکین و اینها قومی باشند که در دنیا بتوحید خدا قایل باشند اما مخالفت رسوله کرده باشند و حق تع تکذیب
ایشان کند بدان دعوی که در دنیا کرده اند قوله تع انظر کیف کذبوا علی انفسهم الایه پس حق تعالی مهر بر زبان
ایشان نهد و دستها و پاها و اعضای ایشان را بآواز آورد که گواهی دهند بر گناهان ایشان پس مهر از زبان
ایشان بردارد و ایشان در ملامت باعضا و جوارح خود گویند چرا بر ما گواهی دادید گویند ما را بزبان آورد خدائی
که همه چیزها را بزبان میآورد پس در موضع دیگر جمع شوند و بعضی از بعضی بگریزند از ترس و هول آنچه می بینند
از سختی احوال قیامت و بزرگی بلاها چنانچه حق تع میفرماید یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه
پس بموضع دیگر جمع شوند و حق تعالی انبیا و اولیا و برگزیدگان خود را بآواز آورد و ایشان سخن نگویند مگر
بصواب پس فرمان با و بتعالی چنانکه حق تع فرموده لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن و قال صوابا پس سؤال
کنند از ایشان از رسانیدن رسالت حق بخلق و آنچه بایشان فرموده اند انبیا و رسل گویند بار الها هر چه
بما فرستادی بامت رسانیدیم پس از امت سؤال کنند که راست میگویند رسل امت انکار کنند چنانکه حق تعالی
میفرماید فلنسئلن الذین ارسل الیهم و لنسئلن المرسلین الایه و امم گویند ما جاءنا من بشیر و لا نذیر یعنی امت
گویند هیچ بشارت دهنده و هیچ ترساننده بما نیامد انبیا و رسل از خاتم انبیا محمد مصطفی گواهی طلبند
آنحضرت تصدیق انبیا کند و تکذیب امم چنانکه حق تعالی میفرماید فقد جاءکم بشیر و نذیر و الله علی کل شیء قدیر
یعنی بشیر و نذیر بر شما فرستاد و حق تعالی قادر است که اعضای شما را بآواز آورد تا بر شما گواهی دهند بر تبلیغ
رسالت رسل دا زیرا حق تعالی فرمود فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا پس
ایشان نتوانند انکار کنند از ترس آنکه مهر بر دهان ایشان نهد و اعضا و جوارح ایشان را بآواز آورند
تا گواهی دهند بر آنچه منافقان از اصحاب و امت رسوله کرده اند از الحاد و عناد و شکستن عهد و تغییر

سنت و ظلم بر اهل بیت رسالت و از دین برگشتن و پیروی امم ماضیه کردن در ظلم و ستم و خیانت بجنبتی که
انکار نتوانند نمود پس گویند ربنا غلبت علینا شقوتنا وکنا قوما ضالین یعنی پروردگارا شقاوت بر ما غلبه کرد و
گمراه شدیم دیگر باره در موضعی جمع شوند که آن مقام رسول است مقام محمود و حق تعالی بر رسول ثنا گوید و او را
ثنا گوید بصفتی که هیچکس از عالمیان را بمثل آن ثنا نگفته باشد پس انبیا و رسل بر ثنای وی ثنا گویند و
صدیقان و شهیدان و صالحان و جمله مؤمنان و مؤمنات اهل سموات و ارضین و از اینجهت حق تعالی گفته عسی
ان یبعثک ربک مقاما محمودا خوشا حال آنکس که او را از آن مقام حظی و نصیبی باشد و بدا بحال آنکس که او را حظی
و نصیبی از آن نبود چنانکه شیوخ و اتباع را پس در موضع دیگر جمع شوند که از یکدیگر جدا میشوند و این جمله
پیش از حساب بود و چون بحساب مشغول شوند هر یک بحال خود فرمانند و از یکدیگر خبر ندارند پس امیرالمؤمنین
علی ع فرمود اما آنچه در قرآن فرموده وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة این به بعد از آن باشد که از حساب
فارغ شوند اولیای خدا بموضعی رسند که رودی باشد که آن رود را حیوان خوانند در آن غسل کنند و [illegible]
ایشان سفید شود و جمله بیم و چرک از ایشان برود و روهای ایشان تر و تازه شود پس فرمان از جانب حق
رسد که داخل بهشت شوند چون داخل گردند ناظر عطای خدای تعالی باشند که ایشان را چه ثواب دهد و هر یک را در
کدام موضع فرود آورد و از برای این خدای تعالی بملائکه فرماید بر ایشان سلام کنند چنانکه میفرماید سلام
علیکم طبتم فادخلوها خالدین پس چون سلام بایشان رسد در آن ثواب نظر کنند و در بعضی لغات ناظر یعنی
منتظر باشد چنانکه حق تعالی میفرماید فناظرة بم یرجع المرسلون و اما آنچه میگوید ولقد رآه نزلة اخری
عند سدرة المنتهی یعنی چون رسول نزد سدرة المنتهی رسید که هیچ خلقی بآنجا نرسیده بود جبرئیل را دید
چنانکه در صحیفه را خدا میفرماید ما زاغ البصر و ما طغی لقد رای من آیات ربه الکبری یعنی جبرئیل را بصورت
خود دید یکبار در آنجا و یکبار دیگر در کوه حرا ذات جبرئیل عظیم و بزرگ است و از روحانیان است و جز خدای
تعالی او را کسی نتواند یافت و بهر از او را آیت کبری خوانده و اما آنچه میگوید ما کان لبشر ان یکلمه الله الا
وحیا یعنی ممکن نبود که تکلم کند با بشری مگر بعد از حجاب که بر رسول فرستد بوحی تا بفرمان او تبلیغ کند و در
قرآن یاد کرد که وحی را بواسطه فرستادند بر رسل از آسمان در رسول خدا جبرئیل را گفت خدا را دیدی جبرئیل گفت
خدا را نمیتوانند دید رسول خدا پرسید پس وحی را از کجا فرا میگیری گفت از اسرافیل گفت او از کجا فرا میگیرد
گفت از ملکی از ملائکه بالای وی از و ما فوق آن گفت آن ملک از کجا فرا میگیرد گفت حق تعالی در دل وی میاندازد
و این عبارت از وحی است و کلام حق تعالی یکنوع نباشد بعضی آن بود که بواسطه رسل گوید و بعضی آن
که در دل ایشان اندازد و بعضی آن بود که رسل بخواب ببینند و پاره باین نحو که بوحی و تنزیل فرستد که
آنرا خوانند آن کلام خدای تعالی بود و اما آنچه میفرماید کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون را میخواهد
که ایشان روز قیامت از رحمت خدای تعالی محجوب باشند و ایشان را از رحمت نصیبی نباشد یعنی شیوخ و
اتباع رحمت از ایشان در حجاب بود و اما قوله تعالی هل ینظرون الا ان تأتیهم الملائکة او یأتی ربک او یأتی
بعض آیات ربک خبر میدهد رسول خدا از مشرکان و منافقان که اجابت امر خدا نمیکردند که انتظار او را میکشند
که ملائکه عذاب بایشان نازل شوند چنانکه بامم سالفه نازل شدند این خبر ایشانرا اعلام برسول میکند پس
میفرماید یوم یأتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها یعنی آن روز که بعضی از عذابها بیاید ایمان سود ندارد چون
از پیش ایمان نیاورده باشند و این برآمدن آفتاب بود از مغرب و در آیه دیگر میفرماید فاتی الله بنیانهم من
القواعد یعنی ابا میکند خدای تعالی که عذابی بر ایشان فرستد که بنیاد ایشانرا متزلزل سازد و اما آنچه میفرماید

بلهم بلقاء ربهم کافرون و قوله الذین یظنون انهم ملاقوا ربهم و قوله یوم یلقونه و قوله فمن کان یرجوا
لقاء ربه بدین لقاها بعث و نشور را میخواهد و آنرا لقا نام کرد و هم چنین میفرماید فمن کان یرجوا لقاء ربه
یعنی هر که ایمان دارد که او را برانگیزانند و عده خدا از ثواب و عقاب باو رسد و این لقاء نه رؤیت است بلکه
بعث است و مثل این است تحیتهم یوم یلقونه سلام یعنی ایمان بروز بعث از ایشان زایل نشود و در دلهای ایشان
ثابت باشد و اما آنچه میفرماید و رای المجرمون النار فظنوا انهم مواقعوها یعنی و ببینند مجرمون و گناه
کاران نار را و یقین ایشان زیاده شود که بدوزخ خواهند رفت و هم چنین میفرماید انی ملاق حسابیه
یعنی بدرستیکه من ملاقی شدم حساب را یعنی یقین بهم رسانیدم و اما آنچه در حق منافقین میفرماید و
تظنون بالله الظنونا ظن در اینجا بمعنی شک است نه یقین زیرا که ظن بر دو نوع است ظن شک و ظن یقین هر چه
از معاد و قیامت است آن ظن یقین باشد و هر چه از دنیا است آن ظن شک باشد و اما قوله تعالی و نضع الموازین
القسط لیوم القیمة فلا تظلم نفس شیئا آن ترازوی عدل است که در روز قیامت برپا شود که بان جزای اعمال داده
شود و اما آنچه میفرماید فمن ثقلت موازینه و من خفت موازینه یعنی آن کثرت و قلت حساب باشد و خلایق را
از در طبقات و منازل مختلف باشند بعضی را حساب اندک کنند و مسرور و خوشحال باهل خود روند و
بعضی را بیحساب بهشت برند از بهر آنکه بدنیا نیامیخته باشند و حساب آنراست که بدنیا آمیخته و بعضی را
باندک و بسیار هر دو حساب کنند و مصیر بازگشت ایشان بدوزخ باشد و برخی امامان کفر و ضلالت
باشند ایشانرا حساب نکنند و التفات ننمایند و بدوزخ برند چنانچه ایشان التفات بامر و نهی خدا نکردند
و جای ایشان جاوید در دوزخ است تا اینجا جواب سؤالاتی چند که زندیق کرده تمام شد و پاره سؤالات
دیگر زندیق را آنحضرت کرد و جواب کافی و شافی شنید بجهة طول ذکر نکردیم هیثم از کثیر از عبدالله نخعی
از عبدالاعلی تغلبی از ابو وقاص که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت از جمله بلاهائی که قریش مبتلای بآن شدند
بعد از رسول خدا این بود که چون رسول خدا از دار فنا بدار بقا رحلت کرد و شیوخ و اتباع و حساد دفع حق
اهل بیت کردند از امامت و میراث رسول خدا و بر جای آنحضرت نشستند و در خانه اهل بیت وحی و تنزیل را بسته
و خدای تعالی خواست ظاهر سازد بطلان ایشان و فضیلت اهل بیت را بر عالمیان و این خبر که پیغمبر از دنیا رفت
و خلیفه تعیین نکرد و کار امت را مهمل گذاشت و این طعنی بود بر پیغمبر و بطلان را بسلطان روم رسید باعث
استهزاء او بدین خاتم النبیین گشت و بر تخت نشست و علماء و فضلاء شهر خود را جمع کرد و قصه را در میان
آورد بعد از شور و رای برین قرار گرفت که جمعی از علماء ماهر را بمدینه فرستند که استعلام حال را کماهو
حقه نمایند اگر بوده و امعینت ادله و براهین دین محمد را باطل سازند و بطلان او را بر مردم ظاهر سازند و بزرگ
لهذا جاثلیق را که از همه عالم تر و بفطانت و بزرگی از همه بیشتر بود بدین امر مأمور کرد و بمدینه فرستاد و چون
بمدینه رسید و از خلیفه رسول خدا پرسید گفتند ابوبکر است فی الحال در مسجد رسول نشسته است داخل
مسجد شد و بمجلس ابوبکر در آمد و بزبان رومی سلام کرد ابوبکر با جماعتی که در دور او بودند ندانستند چه
میگوید من باشاره بایشان فهمانیدم که بزبان رومی سلام میکند پس جاثلیق نگاه کرد خاتمی از نقره در دست
ابوبکر دید و غلامی در جنب او ایستاده و برسم عرب شمشیری حمایل کرده انتشر مطلس پس جاثلیق که اوضاع را
دید و با ابوبکر کرده متکلم گردید که الشیخ این طریقه اوصیای پیغمبران نیست که وصی نبی است و این
و اوضاع غارتیستم یقین شد که تو خلیفه رسول نیستی و در اینمقام بغصب نشسته جاثلیق بزبان عرب با خود
میدانست پس روی بقوم کرده گفت ای قوم ما از مملکت روم آمده ایم و بر دین عیسی میباشیم چون خبر وفات پیغمبر

و امت بعد از آنحضرت مختلف شدند و ترک سنن انبیا نمودند ابوبکر را خلیفه خود کردند و گفتند پیغمبر از دنیا رفت
۴

شما و اختلاف امت بعد از او بما رسید آمدیم تا متفحص کنیم صحت و بطلان دین پیغمبر شما را و دین خود را بر دین شما
بسنجیم اگر دین شما بر حق است از اسلم دانیم و بطوع و رغبت قبول کنیم و اگر باطل باشد شما را بدین خود دعوت کنیم
و ببرهان و حجت جون زنیم کیست از شما بعد از پیغمبر که خلیفه او باشد و جواب سؤالات ما را دهد عمر اشاره بابوبکر کرد
که پیر و صاحب ما و خلیفه رسول الله او است جاثلیق گفت ایها الشیخ تو نبی و وصی پیغمبری و قائم مقام او نزد و برامت و غالی و
مستغنی از خلق بدانچه ترا امور است پیغمبر از علوم و ایشان بتو محتاج اند ابوبکر گفت لا نه تو گفتی نیستم جاثلیق
گفت پس کیستی و درین مقام از بهر چیستی عمر فرصت جواب بابوبکر نداده گفت خلیفه رسول است جاثلیق گفت ایها الشیخ پیغمبر
تو خلافت را داده و ترا جانشین خود ساخته گفت نه جاثلیق گفت پس این نامیست که تو بدعت بر خود نهاده
و ما کتب انبیا را خوانده ایم و سنت ایشان را دانسته ایم که خلافت روا نباشد مگر در نبی چنانکه خدای تعالی
ادم را در زمین خلیفه خود کردانید و طاعت او را بر اهل اسمان و زمین واجب ساخت چنانکه در قرآن شما نیز
میفرماید انی جاعل فی الارض خلیفة و داود را خلیفه کرد چنانکه در قرآن شما میفرماید یا داود انا جعلناک فی
الارض خلیفة پس چگونه ترا خلیفه نامیدند از تو سؤال میکنم که تو خلیفه خدائی در زمین گفت نه جاثلیق گفت
پس پیغمبر تو این نام را بر تو گذاشته و وصیت بتو نموده گفت نه اما مردم جمع شدند و بمن راضی شدند و مرا خلیفه
خود کردند جاثلیق گفت پس تو خلیفه قومی نه خلیفه خدا و رسول و تو گفتی رسول خدا از دنیا رفت و امت را
مهمل گذاشت و بکار امت نپرداخت و خلیفه و وصی از برای خود مقرر نساخت و حال آنکه ما در کتب یافته ایم حق
هیچ پیغمبری نفرستاد که وصی بجهت او قرار ندهد و آن پیغمبر را بخلق رسانید پس شما دفع نبوت پیغمبر بهمین عمل
کردید و ابطال سنن او و سنن انبیا نمودید پس جاثلیق بقوم خود نظر کرده گفت باعتراف ایشان محمد بنبوت
نیامده و کار او مثل کار سلاطین بقهر و غلبه بوده و از دنیا رفته و ایشان را معطل گذاشته که هر که قوی شود
قوم را با مور خود بقهر و غلبه کردانند و ایشان باز گردیدند بدانچه اول بر آن بودند از دین جاهلیت اگر محمد پیغمبر
خدا بودی طریقه او چنان نبودی و بطریقه انبیای گذشته بودی که کسی را وصی و خلیفه خود کردی و در میان
ایشان گذاشتی از میراث و علم و نزد این شیخ هیچ اثری نمی بینیم پس باز جاثلیق رو بابوبکر کرده گفت تو ایها الشیخ
اقرار کردی که محمد وصیت بتو نکرد و ترا خلیفه خود نساخت و خلق اجتماع نمودند و ترا خلیفه و امیر خود
کردند اگر خدا برضای خلق بودی تا باشد که انبیا و رسل و بشارت دهنده و بیم کننده با ایشان نفرستادی
تا بیان کنند آنچه خلق بآن محتاج اند و ترک کنند آنچه را نباید کرد تا امور دنیا و آخرت ایشان منتظم کرده و دیگر
دعوی میکنی که پیغمبر شما بر سنن انبیای گذشته رفته که وصی و قائم مقامی در میان خلق گذاشته که هادی خلق
باشد و ایشان را راهنمائی نمیکند و بدنما بپی حجت خدا بر خلق تمام نباشد و شما دفع انبیا کردید و ابطال
سنن ایشان نمودید اگر پیغمبر شما پیغمبر خدا بوده بایست بر سنن و طریقه انبیا باشد پس چرا دروغ بر او
می بندید و مخالفت او مینمائید و نام خلافت بر خود بدروغ مینهید زیرا که این نام را نشاید مگر نبی یا وصی نبی
و اگر پیغمبر شما پیغمبر نیست چنانکه گفتی مثل سایر سلاطین بقهر و غلبه بر مردم مسلط گردید پس دین شما باطل است
پس جاثلیق گفت ایها الشیخ چرا جواب مرا نمیدهی ابوبکر مضطرب گشته نظر بابوعبیده کرده که بلکه او جوابی دهد و او
هم جوابی نگفت مردم حیرت کرده و آنهائی که بر در ابوبکر نشسته همه بکم زبان بسته جاثلیق نظر بقوم کرده
و گفت این قوم از دین نبی نیستها باشد و ایشان را هیچ نیست که راهنمای ایشان باشد دانستید و شنیدید چه گفتند
گفتند بلی پس جاثلیق باز روی خود را بابوبکر کرده گفت ایها الشیخ از تو سؤال میکنم ابوبکر گفت بگو گفت خبر ده
مرا از حال من و تو که در نزد خدای تعالی چون است ابوبکر گفت اما من در نزد خود میدانم که مؤمنم و حال خود را

نزد خدا نمیدانم اما تو نزد من کافری و حال ترا نزد خدا نمیدانم جاثلیق گفت پس تمنای نفس خود را دادی بکفر بعد
از ایمان که نمیدانی محقی یا باطل و اما من تمنای نفس خود را دادم با ایمان بعد از کفر پس کو حال من نزد خدای
تعالی و بدان حال تو نزد خدا زیرا که ترا یقین نیست بدانچه تراست پس تو گواهی دادی بر نفس خود بکفر و هلاکت
ابوعبیده گفت بدرستیکه ذل و خواری پیدا شد از انقطاع حجت و اینکه جواب او را نتوانستیم گفت و از عجز
سر بزیر افکنده نمیتوانستیم سر بالا کرد باز جاثلیق رو بقوم خود کرده گفت دل خوش دارید که گواهی داد بر نفس
خود بکفر بعد از ایمان و رو بابوبکر کرده گفت ایها الشیخ جای تو و اتباع تو در بهشت کجاست چون دعوی ایمان میکنی
و جای من در دوزخ کجاست باعتقاد تو که من کافرم ابوبکر متحیر گردید گاهی نظر بعمر میکرد و گاهی بابوعبیده
که بلکه ایشان جوابی گویند ایشان نتوانستند لب از هم گشایند جاثلیق گفت من از تو که خلیفه رسولی سؤال میکنم
گفت من نمیدانم که حال من و تو نزد خدای تعالی چونست و جای من در بهشت و جای تو در دوزخ کدام است جاثلیق
گفت ای پیر خبر ده مرا که تو بچه استحقاق در این مجلس نشسته که تو محتاج بدیگری و اصلا علمی از هیچ چیز نداری و آیا در این
امت از تو عالم تری هست یا نه گفت عالم تر از من هست جاثلیق گفت پس قوم از دین بر گشتند و شقی شدند که با وجود
اعلم ترا پیشوا داشتند پس آنکه گفتی از تو عالم تر است حاضر کن تا با او سخن گویم اگر او هم چون تو عاجز شود همه یکسان باشند
در این دعوی که اسلام یا شما سلمان گوید چون بحیرت و عجز و خواری و مذلت قوم را دیدم و طعن و استهزاء بر دین پیغمبر را
مشاهده کردم بر خود لرزیدم و برخواستم و از تغیر ندانستم یا بکجا میرفتم تا بدر خانه حلال المشکلات و برکناینده
معضلات ولی مؤمنین و مؤمنات مولای خود امیرالمؤمنین علی ع رسیدم اذن طلبیده داخل شدم چون نظر
مبارک حضرت بر من افتاد که میلرزیدم گفت ای سلمان ترا چه میشود گفتم دین اسلام بعد از رسول ص بر طرف شد و
اهل کفر بر ما غلبه کردند و بحجت روشن و برهان واضح الزام ابوبکر دادند و استهزاء بر دین اسلام نمودند و واقعه را نقل
کردم امام ع فرمود تشویش بخود راه مده و برخواسته بمسجد آمد ابوبکر و اصحاب که آنجناب را دیدند برخواستند و سلام
کردند امام ع آمده در جای خود قرار گرفت و روی بنصرانی کرده فرمود هر چه میخواهی از علوم نزد من است جاثلیق رو بآن
حضرت کرده گفت ما در کتب انبیا یافته ایم که حق تعالی هیچ پیغمبری را نزد خود نبرد مگر آنکه او را وصی و قائم مقام
بود چون خبر اختلاف امت محمد بعد از او بما رسید و دعوی قریش بر انصار و انصار بر قریش که منا امیر و منکم امیر و اختیار
ایشان بخلاف قول خدا و سنن پیغمبران ملک روم ما را فرستاد تا بحث کنیم از دین محمد و سخن قوم او را بشنویم که
دعوی ایشان حق است یا باطل یا دروغ بر انبیا بستند و دفع انبیا از حقوق خود کردند چنانکه قوم موسی را دیدیم
که خلاف فرموده موسی را کردند و گوساله را پرستیدند و هارون وصی او را دفع کردند و سامری را بر خود اختیار کردند
چون بمدینه رسیدیم و از خلیفه رسول ص پرسیدیم باین شیخ راه نمودند چون او را دیدیم سیر انبیا در او ندیدیم
گفتیم معلوم است که باقرار این پیر پیغمبر شما هم بقهر و غلبه مستولی شده و دین او باطل است و پیغمبر نبوده و الا بایست
وصی پیغمبر خدا عالم و دانا بجمیع آنچه خلق بآن محتاج اند باشد و جواب هر مشکلی بدهد و نزد او علم بلایا و منایا
و فصل خطاب و آنچه فرود آید از ملائکه و روح باشد اگر ما وصی موصوف باین صفات میدیدیم اقرار بصحت دین
شما مینمودیم بلکه ایمان به پیغمبر شما میآوردیم و اگر نمی بینیم ببلاد خود در نشر بر دین خود مستقر باشیم و بسلطان
روم خواهیم گفت که ما دین ایشان را باطل دانستیم و ایشان را ملزم نمودیم دیگر تو دانی پس ای جوان نزد تو چیزی
هست که دلهای ما را شفا دهد علی ع فرمود بلی ای نصرانی بحق آن خدائی که پیغمبران را براستی و درستی بخلق فرستاد
که نزد من است شفای آنچه در دلهای شماست و روشنائی باید بآنچه طلب کنید بیقین نه شک و آنچه را میگویم
حق تعالی بمنت و فضل خویش وعده خود را راست کرد و محمد را عزت داد و احزاب کفار را بهزیمت کرد بذات خود

و او را است ملک محمود و زند کند و بپای اند و بر همه چیز قادر است جلت قدرته و محمد را مخصوص کرده است بخود و برگزید او را و پاکیزه کرد او را و راه نمود او را و راضی شد و اختیار کرد او را از برای رسالت بر کافه خلایق و رحمت خود کرد بر عالمیان و با امت فرستاد و نبوت و رسالت را بوی داد و اطاعت او را بر اهل آسمان و زمین واجب کرد و او را امام انبیا و خاتم ایشان نمود و مواریث انبیا را بمیراث بوی داد و مقالید دنیا و آخرت را در کف او نهاد و آنچه بایست از جاه و منزلت و رفعت باو داد و او را بمعراج برد در عرش خود و بجائی رسانید که هیچ ملک مقرب و نبی مرسل بدانجا نرسید و وحی کرد باو بدانچه چشم دید و دل تکذیب آن نکرد و علامات او را با انبیا فرستاد و از ایشان عهد و میثاق گرفت که بدو ایمان آورند و نصرت و یاری او کنند چنانکه در قرآن فرموده ءاقررتم و اخذتم علی ذلکم اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا و انا معکم من الشاهدین حق تع فرمود اقرار کردند و عهد بستند انبیا کنند بلی و از امت خود نیز عهد بستند باری تع میفرماید یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل یامرهم بالمعروف و ینهاهم عن المنکر و یحل لهم الطیبات و یحرم علیهم الخبائث الایه و او را از دنیا بیرون نبرد تا مقاصد را تمام نکرد و ذکرش را با ذکر خود قرین کرده است که ذکر خدا نکنند مگر آنکه ذکر محمد را با وضم کنند و طاعتش را با طاعت خود مقرون کرده است و واجب ساخت چنانکه در کتاب خود میفرماید من یطع الرسول فقد اطاع الله و تبلیغ رسالت کرد از حق تعالی بدلایل روشن و آیات محکم و شریعت نهاد و احکام الی یوم القیام قرار داد و دلیل کرد بر طریق نجات بدانچه کتاب منزل بر انبیای سلف بدو بشارت داد چنانکه در انجیل گفته احمد العربی صاحب الناقة والجمل الاحمر والقضیب و وصی باز داشت از بهر امت و خلیفه در میان ایشان گذاشت که عیبه علم و موقع سر و باب حطه اوست و تاویل کتاب را داند و او را با کتاب خود قرین ساخت و در میان امت گذاشت و تاکیدات بلیغه با امت کرد که کتاب خدا و عترت خود را در میان شما گذاشتم هر که دست در آن زند گمراه نشود که ثقل اکبر حبلیست یعنی ریسمانیست کشیده شده از آسمان بزمین یک طرف آن بید قدرت حق تعالی است و طرف دیگر آن بدست عترت و اهل بیت من و ایشان از هم جدا نشوند تا در حوض کوثر بمن رسند و فرمود متمسک بثقلین شوید که از دین بیرون نشوید و از ایشان تاخیر منمایید که هلاک شوید ای جاثلیق من وصی و قائم مقام رسولم بامر خدا و والی کتاب و دانا بحلال و حرام و محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و خاص و عام و امثال اینها و نزد منست علم منایا و بلایا و قضایا و انساب و فصل خطاب و مولد اسلام و مولد کفر و منم صاحب منبر پیغمبر و فاروق اکبر و صاحب کرامت و دولت و عزت حضرت احدیت از من بپرس هر چه میخواهی از امور گذشته و آینده تا روز قیامت **بیت** ز اسرار جهان مه تا بماهی بپرس از من حدیث هر چه خواهی و از هر آیه که فرود آمده از کتب آسمانیه از توریة و انجیل و زبور و فرقان که رسول خدا ص هیچ چیز را از من پوشیده نداشت و مرا در میان امت گذاشت و اصناف علوم که امت بدان محتاج باشند و انواع مذاهب و ادیان که پیغمبر آخر الزمان وارث ایشان بود و کتب و علم ایشان جمله بوی رسید و او بمن داد و تمامی را بمن ودیعه نهاد و رسول ص تضییع عهد خدا نکرد و آنچه بایست کرد و امت را مهمل نگذاشت و مرا در میان امت گذاشت و چگونه تضییع عهد خدا کند و حال آنکه حق تع وصف او را برحمت و رافت و عدالت کرده و تبلیغ رسالت کرد و آنچه تکلیف او بود بعمل آورد و مراد از قول خدای تع و من عنده علم الکتاب منم و از قولش جلت عظمته که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة و جاهدوا فی سبیله لعلکم تفلحون منم که وسیله ام میان پیغمبر و امت و از قولش یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین منم صادق و فرزندان من ذریه رسولم و مثل ما مثل کشتی نوح است در قوم هر که در او نشیند نجات یابد و هر که تخلف از آن کند هلاک شود و من و فرزندان من مثل باب حطه ایم در بنی اسرائیل و من از پیغمبر بمنزله هارونم

از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از او نخواهد بود و من شاهدم از او در دنیا و آخرت و خدا محبت مرا تمیز قرار داده میان اهل کفر و ایمان هر که مرا دوست دارد مؤمن باشد و هر که مرا دشمن دارد کافر بود بخدا که هرگز دروغ نگفتم و مشایعان من گمراه نشوند و من بر راه راستم و مشایعان من بر راه راستند از من بپرسید هر چه میخواهید از آنچه خواهد بود تا روز قیامت و از این نمط سخن بسیار فرمود جاثلیق نگاه بقوم خود کرده گفت قسم بخدا که ناطق است بعلم و واثق است انه مبعوث که ما بخط یوسع و نور هدایت را یافتیم والله که از هر دو جمیع انبیا و اوصیاست و ایشان پس نظر بامام کرد و گفت چگونه این امت از تو گردیدند و دیگری بر تو گزیدند و دعوی کردند بچیزی که تو بدان سزاوارتری از ایشان و قوم را هیبتم که بدینمعنی ظلم بر نفس خود کرده اند و اوصیا را نیان ندارد خدا لان قوم چون با ایشان علمیست که بدان از خلق مستغنی اند و استحقاق بمقام انبیا دارند و آنکه دفع ایشان کند از برای او بد بود که خدای تعالی مولی و ولی ایشانست پس جاثلیق عرض کرد **بیت** که ای ایزد ترا از لطف داده ز دانش هر چه مکنون زیاده نهان در روی تو نور الهی عیان از روی تو مشکل کشائی سؤالی چند دارم اگر اذن دهی از تو بپرسم فرمود بپرس **سؤال** جاثلیق پرسید حال من و تو نزد خدا چونست **جواب** امام ع فرمود من نزد خدا مؤمنم و نزد خود موقن بفضل و رحمت و نعمت و هدایت خدای تع بر من و همچنین خدای تع از من میثاق گرفت بر ایمان و راه نمود مرا بمعرفت خود و در آن هیچ شک و ریب ندارم و همیشه بر آن میثاقم که از من گرفته و تغییر و تبدیل در آن نکنم و رحمت و منت و سپاس بر من است و من در بهشتم لامحاله و در آن شک نکنم که شک شرک باشد بدان نعمتی که خدای تع بمن کرامت کرده اما تو نزد خدای کافری بجحود و انکار میثاق و اقراری که خدای تعالی از تو گرفت بعد از آنکه از شکم مادر بیرون آمدی و بعقل رسیدی و نیک از بد و خیر از شر شناختی اگر بدین حال بمیری لامحاله بدوزخ روی **سؤال** جاثلیق گفت خبر ده مرا که جای تو در بهشت و جای من در دوزخ کجاست **جواب** امیر المؤمنین علی ع فرمود بهشت و دوزخ نرفته ام که مکان خود و مکان ترا دیده باشم اما امیر اعمیدانم از کتاب خدا که محمد را براستی فرستاده و کتاب عزیز خود را باو نازل کرده که باطل از پیش و پس او نیاید چنانکه میفرماید لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید و جمله عالم در آنجاست و خبر داد رسول ما از بهشت و درجات و منازل آن و قسمت کرده بهشت را میان خلق عالم و هر یکی از ایشان را ثواب و جزای نیک داد و ایشان را فرود آورد بقدر منازل و فضایل و اعمال ایشان و آن درجات است از نزد خداوند متعال و وصف منازل را کرد بقدر فضل و عمل و ایمان و ما هم تصدیق خدای تعالی کردیم و بما شناسانده منازل ابرار و منازل فجار را بقولش ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم و آنچه مهیا نموده است از برای کفار از عذاب نار چنانکه میفرماید لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم و رسول خدا ص هر کس را بسیمای وی شناخت اهل بهشت را بسیمای بهشتیان چنانکه میفرماید سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و اهل نار را بسیمای دوزخیان که یعرف المجرمون بسیماهم و من از متوسمم و بعد از من ائمه از ذریت من متوسمین اند تا روز قیامت و حق تعالی مرا خبر داده از قصص و اخبار امم و هلاک ایشان که بچه سبب از اسباب کفر و ظلم و عدوان هلاک شوند و خدای تعالی در حق ایشان در قرآن آیه فرستاد بجانب پیغمبران که ان فی ذلک لآیات للمؤمنین و انها لبسبیل مقیم و ان وصی امت بعد از پیغمبر جاثلیق نظر بقوم کرده گفت مراد خود یافتیم و امیدواریم که بر حق ظفر یابیم چنانکه طلب میکنیم اما چند مسئله دیگر مانده اگر جواب آنرا صواب گوید در کار خود اندیشه کنیم امام ع فرمود اگر من جواب ترا دهم ببرهان و بیان روشن که تو دفع آن نتوانی ایمان آوری عرض کرد بلی فرمود خدا را بر تو گواه میگیرم پس فرمود بپرس آنچه میخواهی **سؤال** جاثلیق گفت خبر ده

مراکه خدا عرش را برمیگیرد یا عرش خدا را جواب علی ع فرمود حق تعالی نگاه دارنده سماوات و زمین است از اینکه زایل شود از جای خود چنانکه در قرآن میفرماید ولئن زالتا ان امسکهما من احد من بعده انه کان حلیما غفورا سؤال جاثلیق گفت خبرده مرا از قول خدای تعالی که ویحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة الایه خدای تعالی میفرماید عرش را از روز هشت ملك کرفته باشند و تو فرمودی خدا حامل آسمان و زمین است جواب حضرت فرمود حق تعالی عرش را از چهار نور آفرید نوری سرخ که سرخیها ازان پدید آمد و نوری سبز که سبزیها ازان بهم رسید و نوری زرد که زردیها ازان پیدا شد و نوری سفید که سفیدیها ازان ظاهر کردید و این علمیست که حق تعالی بر حمله نهاده است از انوار عظمت خود پس بعظمت و نور او دلهای مومنان روشن شد و نور دهد اشیاء از اوست جلت عظمته و حیات جمله بدوست عظمت کبریائه و مالك النفع و ضر و موت و حیات و بعث و نشور اوست سؤال جاثلیق گفت خبرده مرا که خدای تعالی کجاست جواب حضرت فرمود اینجا و آنجا و از یمین و یسار و خلف و قدام و فوق و تحت و محیط همه و با ماست و از ما جدا نشود چنانکه فرموده ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلك ولا اکثر الا هو معهم یعنی نیست از نجوی سه نفر مگر آنکه او سبحانه چهارم ایشانست و پنج نفر مگر آنکه او ششم ایشانست و نه کمتر ازان و نه بیشتر ازان مگر آنکه او با ایشانست و هرگز از ایشان جدا نشود و او بایشان نزدیکتر است از رگ گردن که ان الله اقرب الیه من حبل الورید و عرش محیط است بر سماوات و ارضین و خدا آفریننده عرش است و عرش بر همه علاست چشمها او را در نیابند و او چشمها را دریابد و او لطیف خبیر چنانکه فرموده لاتدرکه الابصار و هو یدرك الابصار و هو اللطیف الخبیر و از برای اوست آسمانها و زمینها و آنچه مابین آنهاست و آنچه تحت خاکست چنانکه میفرماید له ما فی السموات و الارض و ما بینهما و ما تحت الثری الایه و میفرماید وسع کرسیه السموات و الارض و میفرماید و کذلك نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و لیکون من الموقنین پس چگونه حمله عرش بر میدارند خدا را و حال آنکه عرش و کرسی و جمیع اشیاء بحیات او زنده اند و بروشنی نور او راه بمعرفت او یافتند جاثلیق نگاه باصحاب خود کرده گفت والله که آنچه میگوید حق است و از زر خواست بزبان مسیح و انبیاء و اوصیاء بعد از انبیاء سؤال جاثلیق گفت خبرده مرا از بهشت که در دنیاست یا آخرت و کجاست از دنیا و آخرت و دنیا و آخرت کجا باشند جواب حضرت فرمود دنیا و آخرت هستند و آخرت محیط است بدنیا و دار حیاتست و دنیا دار موتست و رسم آخرت و آخرت رسم دنیاست نه دنیا آخرتست و نه آخرت دنیا چون روح از بدن مفارقت کند هر یك بمقر خود شوند و همچنین بهشت و دوزخ موجودند در دنیا و دنیا موجود است در آخرت زیرا که چون بنده وفات یابد او را ببقعه برند که روضه باشد از ریاض بهشت یا بحفره که حفره باشد از حفرهای دوزخ و روح در یکی ازین دو سرا باشد یا در نعیم مقیم بود که هرگز نمیرد یا در عذاب الیم گرفتار شود که هرگز نمیرد و این رسمی موجود است و روشن مر عقلا را سؤال جاثلیق گفت خبرده مرا از قول خدای تعالی که میفرماید یوم تبدل الارض و السموات مطویات بیمینه چون سموات پیچیده شود و زمین مبدل گردد بهشت و دوزخ و آنچه در زمین است کجا باشند جواب حضرت فرمود دوات و کاغذ و قلمی حاضر کردند و علامات بهشت و دوزخ بران نوشته پیچیده بنصرانی داد و فرمود این کاغذ پیچیده است گفت بلی فرمود باز کن چون باز کرد فرمود نشان بهشت و دوزخ از کاغذ رفته است گفت نه فرمود همچنین است قدرت خدا چون آسمان را در نوردد و زمین را قبض کند بهشت و دوزخ بحال خود باشد چنین مشاهده کردی سؤال جاثلیق گفت خبرده مرا از قول خدای تعالی که گفت کل شیء هالك الا وجهه وجه چیست جواب علی ع هیزم طلبید و فرمود آتش افروختند چون افروخته شد فرمود این آتش را روی میبینی گفت نه فرمود همه روست از هر جهه که بدوانی روی باشد

و هرگاه این آتش ضعیف که زود نیست شود حال این باشد پس چگونه آنکه این آتش را بیافریده و هرچه در ملکوت است و آنچه موجود است از اشیاء و علم او محیط است بدانها و او را وصف توان کرد بوجهی یا حدی توان نهاد او را و دیده در آن یا بصر او را توان یافت یا علم کسی بآن محیط شود یا وهم از ضبط کند پس ما را دلیل حاصل شد که خدای عز و جل مثل و مانند ندارد و سمیع و بصیر است جاثلیق گفت راست گفتی ای وصی عالم نیکوکار رحیم رفیق حکیم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله یعنی گفت گواهی میدهم که خدا یکیست و او را شریك و مثل و مانندی نیست و محمد بنده و رسول اوست که او را بحق بخلق فرستاده و بشارت دهنده و بیم کننده است و تو وصی برحق او و ولی و دوست و ولی و موضع سر و امین و ولی مومنان بعد از رسول هرکه ترا دوست دارد و تولا بتو کند راه راست یابد و هرکه از تو برگردد و ترك تو کند راه کج رفته باشد و گمراه شده باشد و ما را این [illegible] گفتنی و کفایت نمودی هدایت پس روی بصحابه رسول کرده گفت ای قوم تابع وصی رسول شوید تا راه راست یابید و چیزی شما را بر آن داشت که این خلاف را کردید که من هیچ عذری نمی‌بینم شما را بعد از امامت و شان حجت بر شما و گواهی میدهم که سنت خدا همیشه چنین بوده و لا تبدیل لسنة الله و خدای تعالی همیشه امم را با طاعت انبیا و اوصیا امر فرموده آنچه دلهای سخت است حسد و کینه و متابعت نفس اماره که شما پیش گرفته اید از رضا بیرون برده از وصی پیغمبر خود دست بر مدارید تا رستگار گردید پس جاثلیق و قومی که همراهی او آمده بودند ایمان آوردند بمحمد و گواهی دادند که او رسول حق بوده که صفت و نعت او را خدای تعالی در توریة و انجیل و سایر کتب انبیا یاد کرده و اقرار نمودند باینکه امیرالمومنین ع خطبه طولانی خواند مشتمل بر حمد و ثنای الهی و نعت و منقبت خود و وصیت باصحاب و قوم بیان فرمودند و گویند قوم هم گویند جاثلیق و قوم او آنحضرت را وداع کردند و آنحضرت هم ایشان را وداع کرد و ایشان گفتند گواهی میدهیم بوصایت و امامت تو و برادری رسول و صورت و صفت تو نزد ما هست و صورت و نعت فرزندان تو حسن و حسین و زوجه تو فاطمه دختر رسول ثقلین نزد ما محفوظ است و ما نزد ملك روم میبریم و گذارش را نقل میشناسیم پس بر اهل خود نشستند و عزم بلاد خود کردند

ایضا از ابن ابی لیلی مرویست که گفت از روم مالی بسیاری فرستاده بود پادشاه روم با رسولی بمدینه که برسول خدا ص برساند و اگر رسول خدا ص وفات نموده باشد بوصی و قایم مقام وی برساند بشرطیکه سه سوال بپرسد اگر جواب دهد مال را تسلیم وی کند و اگر جواب ندهد مال را باز پس آرد چون رسول پادشاه روم بمدینه رسید دید که رسول خدا ص بجوار رحمت الهی پیوسته و قایم مقام و خلیفه رسول ص سوال کرد گفتند ابوبکر است نزد ابوبکر آمد و گفت توئی خلیفه رسول خدا ص گفت بلی گفت پادشاه روم مرا فرستاده و مالی همراه کرده مشروط باینکه سه سوال کنم هرگاه جواب شنوم مال را تسلیم کنم ابوبکر گفت بگو گفت اول آن چیست که خدای را نباشد دویم چیست که نزد خدا نیست سیم چیست که خدا از آن نداند ابوبکر در خشم شد گفت کفری بر کفر خود زیاده کردی از ابوبکر مأیوس گردیده او را بعمر راهنمائی کردند نزد عمر آمده سوالات ذکر کرده و جواب شنید که از ابوبکر شنیده بود ابن عباس حاضر بود گفت انصاف نمیدهید و نمیگوئید ما جواب مسایل ترا نمیدانیم گفتند اگر تو میدانی بگو گفت من نمیدانم اما او را بمن پیش کسی برم که جواب مسائل او را داند و حل آنها را نماید بیت برو او را سوی شاهی دل آگاه که بندد در فلك بر اختران راه زانوار کواکب گشته آگاه زمانی برده پی تا زد وره ما زکار خلق مشکلها گشوده غبار غم ز خاطرها زدوده گفتند بر خیز تا پیش او رویم پس همگی برخواستند با رسول ملك روم نزد علی ع آمدند و سوالات را ذکر کردند و جواب شنیدند سوال گفت مرا خبر ده از آنچه خدا را نیست جواب امام ع فرمود خدا را شریك نیست سوال گفت مرا خبر ده از آنچه خدا نداند جواب

وصول سوالات مجوق بر امیرالمؤمنین ع

فرمود از قول شما است که میگوید مسیح پسر خدا است و حق تعالی در قرآن میفرماید قل انتنبؤن الله بما لا یعلم
فی السموات ولا فی الارض الا به خدا نمیداند که او را پسری هست چنانکه شما دعوی میکنید **سؤال** گفت
مرا خبر ده از آنچه نزد خدا نیست **جواب امام** ع فرمود ظلم نزد خدا نیست نصرانی گفت اشهد ان لا اله الا
الله واشهد ان محمدا رسول الله ص واشهد ان علیا ولی الله یعنی گواهی میدهم که خدائی نیست جز او و محمد ص
رسول خدا است و علی ع ولی او است پس مالی که آورده بود تسلیم آنحضرت نمود و آنحضرت مال را بفقرا تقسیم فرمود
ایضا مرویست که در خلافت عمر جمعی از یهودان یا شخصی از مسلمانان نزد او آمد و گفت من فتنه را دوست
میدارم و حق را دشمن و گواهی میدهم بآنچه ندیده‌ام عمر گفت او را گردن بزنید بعلت آنکه اقرار بر نفس خود
بچیزی که مستحق کشتن است کرد که در این اثنا سرور اولیا علی عالی اعلا آمد قصه را باز گفتند فرمود او را
مکشید و نزد عمر آورید چون آوردند حضرت فرمود چرا حکم بقتل این مرد کرده راست میگوید آنچه میگوید
مقصود او از فتنه که میگوید دوست میدارم مال و زن و فرزند است بدلیل قول خدای تعالی که میفرماید
انما اموالکم واولادکم فتنة و اینکه میگوید گواهی میدهم بنادیده مراد وحدانیت خدا و رسول خدا است که نادیده شهادت
میدهد ایضا از اصبغ بن نباته مرویست که گفت پنج کس را نزد عمر آوردند که ایشان زنا کرده بودند عمر گفت
هر یک را حد بزنند امام ع حاضر بود گفت حد ایشان نه این است گفت تو حکم کن آنحضرت فرمود اول را باید
گردن بزنند و دوم را رجم نمایند و سیم را حد بزنند و چهارم را نصف حد بزنند و پنجم را تعذیر کنند عمر متعجب
گردیده گفت یکجرم را دیدیم قضیه آوردند و تو پنج حکم مختلف درباره ایشان کردی امام ع فرمود اول
ذمی بود و زنا کرده بود با زن مسلمان از ذمه بیرون رفت و کشتن او واجب شد و دوم زنای محصنه کرده یعنی
با زن شوهردار زنا کرده و رجمش واجب گردید سیم زنای غیر محصنه کرده حد که صد تازیانه باشد بر او لازم
است چهارم بنده است که زنا کرده نصف حد را دارد که پنجاه تازیانه است بر او واجب است پنجم دیوانه است و زنا کرده
حکمش تعزیر است خلق مدینه صدا بتکبیر بلند کردند و عمر خجالت کشیده گفت لولا علی لهلک عمر ایضا از عطاء
طاوس روایت کنند که قومی از یهود نزد عمر آمدند و گفتند تو والی امر مسلمانانی بعد از رسول گفت بلی
گفتند سؤالی چند داریم از تو بکنیم اگر جواب صواب دادی ایمان آوریم و اگر جواب ندادی لایق این مقام نیستی
زیرا که خلیفه و وصی رسول باید همه چیز را داند و اگر نداند وصی رسول نباشد عمر گفت بپرسید هرچه خواهید
سؤال اول گفتند ما را خبر ده از قفلهای آسمان و کلیدهای آنها سؤال دویم گفتند ما را خبر ده از قبری که
با صاحبش سیر میکند سؤال سیم خبر ده ما را از آنچه انذار قوم خود کرد که نه از انس بود و نه از جن سؤال
چهارم خبر ده ما را از موضعی که یکبار آفتاب بر آن طلوع کرد و دیگر هرگز بر آن طلوع نکرد سؤال پنجم خبر ده
ما را از پنج تن که خلق ایشان نه در رحم بود سؤال ششم خبر ده ما را از یکی و دو و سه و چهار و پنج و شش و هفت
و هشت و نه و ده و یازده و دوازده عمر ساعتی سر در پیش افکنده ماند خود و کلمات بعد سر برداشت و
گفت سؤالی چند از من کردید که مرا علم بآنها نیست اما پسر عم رسول خدا در میان ما است که جواب سؤالات شما در نزد
اوست پس کس فرستاد و استدعای حضور آنجناب را کرد چون حاضر شد عمر برخواست و سلام کرد بر آنحضرت و قصه را
نقل کرد امام ع فرمود اما جواب قفلهای آسمان شرک بخدا است و کلیدهای آن اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان
محمدا رسول الله واشهد ان علیا ولی الله است و آن گور که با صاحب خود سیر میکرد ماهی بود که یونس ع در شکم
آن بود که در دریاهای هفتگانه میرفت و آنچه انذار قوم خود میکرد که نه از جن بود و نه از انس مورچه بود که
چون لشکر سلیمان بموضع موران رسیدند مور که بزرگ موران بود گفت بموران بروید بخانهای خود بروند

تا لشکر سلیمان شما را پایمال نکنند چنانکه حق تعالی در قرآن میفرماید یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم
سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون و آن موضعی که یکبار آفتاب بر آن تابید و دیگر بر آن نتابید دریائی بود
که موسی ع و قوم او از آن عبور کردند و فرعون و اصحاب او در آن غرق شدند و آن پنج کس که خلق ایشان
نه در رحم بود آدم و حوا و عصای موسی ع که ثعبان شد و ناقه صالح و کبش ابرهیم و اما سؤال از یکی
و دو و سه و چهار و پنج و شش و هفت و هشت و نه و ده و یازده و دوازده یکی خدا است که همتا ندارد و دو تا
آدم و حوا است سه تا جبرئیل و میکائیل و اسرافیل است چهار تا کتب آسمانی است توریة و انجیل و زبور و فرقان
پنج تا نمازهای پنجگانه شبانه روز است شش تا شش روز است که خدا خلق آسمانها را در آن نمود چنانکه
میفرماید ولقد خلقنا السموات والارض وما بینهما فی ستة ایام هفت تا هفت آسمانست چنانکه میفرماید
وبنینا فوقکم سبعا شدادا هشت تا حمله عرش اند چنانکه میفرماید ویحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة
نه تا آیاتیست که خدا بموسی ع فرستاد چنانکه در قرآنست که و تسع آیات بینات ده تا ده روزیست که خدا فرمود
وواعدنا موسی ثلثین لیلة واتممناها بعشر یازده تا برادران یوسف اند چنانکه میفرماید انی رایت احد عشر
کوکبا دوازده تا دوازده چشمه است که از سنگ موسی ع جاری شد چنانکه فرموده ان اضرب بعصاک الحجر
فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا چون یهودان جواب سؤالات خود را شنیدند ایمان آوردند و روی بعمر کرده
گفتند گواهی میدهیم که اینجوان برادر رسول خدا است و جانشین او است حق را باو رد کن تا رستگار شوی که
فردای قیامت پشیمانی سود ندارد عمر گفت لولا علی لهلک عمر ایضا مرویست که روزی یهودی نزد عمر آمد و گفت
تو ئی خلیفه رسول گفت بلی گفت خبر ده مرا از یکی که او را دوم نیست و دوئی که او را سیم نیست و سیمی
که او را چهارم نیست و چهارمی که او را پنجم نیست و پنجمی که او را ششم نیست و ششمی که او را هفتم نیست و
هفتمی که او را هشتم نیست و هشتمی که او را نهم نیست و نهمی که او را دهم نیست و دهمی که او را یازدهم نیست و یازدهمی
که او را دوازدهم نیست و دوازدهمی که او را سیزدهم نیست عمر مدتی سر در پیش انداخته جواب نگفت یهودی
گفت ای عمر تو باین علم سزاوار این مقام نیستی و این مقام از بهر چنین کسی سزاوار این مقام باشد که عالم بجمیع
آنچه از او پرسند باشد و علوم را بتمام داند و علم بلایا و منایا و هرچه از علم مکنون و سر مخزون خدا است در نزد او
بود و هرچه از او پرسند بی‌تامل جواب گوید و عالم بکتب انبیای سلف باشد زیرا که اوصیای انبیاء همه چیزها
مثل انبیا عالم بوده‌اند و از اینها چیزیست که از تو سؤال کردم معلوم شد که تو وصی رسول نیستی ابو ایوب
انصاری حاضر بود یهود را گفت با من بیا تا من ترا نزد کسی برم که عالم بجواب مسائل تو باشد و بی‌تامل
جواب دهد پس او را همراه خود آورد نزد عالم بعلوم لدنی و عارف باسرار ملکوتی حضرت علی ع و قصه را نقل
کرد یهودی عرض کرد ای ابن عم رسول و ای زوج بتول من از این شخص که بجای رسول نشسته بغایت غمناک
گردیدم و سخنان درشت باو گفتم زیرا که لایق این مقام نیست کسی که جواب سؤالی را نداند لایق و سزاوار
نیست که در چنین جائی نشیند و حاکمی را باو سپارند چه جای امارت مسلمانان معلوم است که محمد رسول
نبوده و الا میبایست که یا پسر و شایسته برامت خود تعیین نمودی حضرت فرمود ای یهودی محمد رسول خدا است
و وصی و خلیفه برامت تعیین نموده و دین ما هرگز خراب نشود هرچه خواهی از من بپرس تا جواب صواب شنوی
یهودی سؤالی چند کرد حضرت فرمود این سؤالات بسیار سهل و آسانست اگر من جواب ترا گویم مسلمان
میشوی عرض کرد بلی امام ع فرمود آنچه یکیست و دوم نیست خدای تعالی است و آن دو که سیم ندارد ماه و آفتاب
است و آن سه که چهارم ندارد طلاق زنانست و چهاری که پنجم ندارد چهار زنست که بر مرد حلالست و پنجم سوا نه

کوفت و پنجمی که ششم ندارد نماز پنجگانه است و ششمی که هفتم ندارد جهات شش گانه است پیش و پس و راست و
چپ و زیر و بالا و هفتمی که هشتم ندارد آن هفت است که خدای تعالی در قرآن میفرماید سبع لیال و هفت
آسمان و هفت زمین و هفت دریا چنانکه میفرماید بسبعة ابحر و هشتمی که نهم ندارد حملهٔ عرش است و آن هشت
روزی که در قرآن میفرماید و ثمانیة ایام حسوما و نهمی که دهم ندارد حمل زنانست که نه ماه است و دهمی که یازدهم
ندارد ده روزیست که بر سی روزه موسی زیاد کرد تا چهل روز تمام شد در مناجات و ده روز روزهٔ متعه است
سه روز در حج و هفت روز که بخانه باز آید چنانکه خدا میفرماید تلک عشرة کاملة و یازدهمی که دوازدهم ندارد
برادران یوسف اند که خدا میفرماید انی رایت احد عشر کوکبا و دوازدهمی که سیزدهم ندارد دوازده چشمه است
که از سنگ روان شد چون موسی عصا را بر آن زد و نقبای بنی اسرائیل که دوازده بودند و امامان از آل محمد
که دوازده اند و دوازده برج و دوازده ساعت شب و روز یهودی چون جواب مسائل خود را شنید گفت اشهد دوازده ساعت
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله یعنی شهادت میدهم که خدا یکیست و
محمد رسول او است و علی ولی او است و وصی و خلیفهٔ محمد است بحق و علم انبیا نزد او است و گفت یا علی من گواهی
میدهم که این امت بر تو ظلم کردند و حق ترا غصب کردند و من بیزارم از این امت ایضا از فتوحی نیشابوری روایت
شده که گفت شنیدم از امام ابو الفضل کرمانی روز جمعه در ماه شعبان که او بر سر منبر روایت کرد باسنادی که
در زمان عمر مردی صالح و فقیر بود زنی داشت عابدهٔ صالحه که حامله بود چون وقت وضع حمل او رسید از
شوهر خود پارچهٔ گوشت یا چربی طلبید که بخورد تا حمل بر او آسان شود مرد فقیر اندوهناک شده گفت ای زن
تو میدانی که من بر هیچ قادر نیستم و هیچ چاره در تحصیل این ندارم و نمیدانم ایشان در این سخن بودند که گاوی
داخل خانه شد و پیش مرد ایستاد زن گفت این گاو را بکش که عطائیست که خدا از بهر ما فرستاده شوهر گفت
گاوی که از من نباشد چون او را بکشم صاحب آگاه شود و قیمت از من طلبد و من بر هیچ چیز قادر نیستم پس گاو را
از خانه بیرون کرد و خاطرش از جهت زن مجروح بود که باز گاو داخل خانه شده نزد مرد بایستاد باز زن گفت این
گاو را بکش که هدیهٔ خدا است مرد گفت من فرمان تو در این معنی نخواهم برد باز گاو را از خانه بیرون کرده در خانه را
بست غمناک نشست و با خود گفت هرگز این زن از من چیزی نخواسته امروز که طلب کرده من نمیتوانم و در دل
مناجات با قاضی الحاجات میکرد که دیگر باره گاو آمده در خانه را شکست و داخل خانه شد و در پیش مرد آمد بگفت
زن گفت دیگر اندیشه مکن و زیاده مده و این گاو را بکش که احسانیست حق تعالی با ما کرده مرد چون چنان دید بر خواست
کاردی بر کشید و آن گاو را کشت و کبابی ساخته بزن خورانید در حال از رنج حمل خلاص گردید و پسر خوب
روئی زائید و مرد بغایت خوشحال گردید اما آن مرد را همسایه بود که دشمن وی بود چون بوی کباب شنید بر بام
خانه دوید آن مرد پوست گاو را میکند و خداوند گاو گاو را طلب میکند همسایه از بام بزیر آمده بخداوند گاو گفت گاو دمه
ترا فلان مرد کشته صاحب گاو نزد عمر رفته شکایت کرد عمر آن مرد را حاضر کرد و از وی سؤال کرد آن مرد صالح آنچه
گذشته بود بدون زیاده و نقصان نقل نمود عمر گفت ای ملعون مکار گاو مردم را میدزدی و میکشی و این گونه
عذر میاوری غلامی را گفت این مرد را ببازار برده دست او را قطع کن که دزدی کرده خلق بر او اجتماع کردند
و هر کس سخنی میگفتند که گاو سه مرتبه بخانهٔ او آمده در این سریست که خدای تعالی میداند و بعضی میگفتند
این مرد دزد و سالوس بوده مرد صالح قتل وی واجب است پس غلام او را ببازار برده و روغن زیتی داغ میکردند
که چون دست و پای او را قطع کنند در روغن زیت نهند آن مرد قطع طمع از خود کرده پناه بخدا برده در سر
مناجات با قاضی الحاجات میکرد و خدا را بحق محمد و آل محمد و معصومانی که از ذریت ایشانند قسم میداد که ناگاه

حبیب الله علی ولی الله رسید و از حقیقت حال آگاه گردید امام ع فرمود صدق الله و صدق رسول الله پس آن غلام را
طلبید و فرمود این مرد را بمسجد نزد عمر ببر تا من آمده حکم کنم چنانکه رسول خدا ص مرا خبر داده آن مرد را نزد عمر آورده
امام علیه السلام آمد و فرمود خصم او را حاضر کنند چون حاضر کردند چون حاضر شد فرمود چرا دعوی بر این مرد
داری گفت گاو مرا کشته و بر طبق دعوای خود شاهد گذرانید حضرت شمشیر کشید و سر خصم را بینداخت
خلق در گفتگو شدند که میبایست که این مرد را بکشد که دزد است در نزد حضرت فرمود من این امر را بفرمان رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلم کردم نه از پیش خود و برهان این امر را بر شما روشن کنم پس فرمود
تا سر گاو و سر مرد کشته شده را حاضر کردند چون حاضر شد امام ع لبهای خود را جنبانید و دعائی خواند که معلوم
ما نکردند پس سر کشته شده فرمود چه یافتی گفت بهشت را یافتم امام ع فرمود حال خود را باز گوی تا خلق را
معلوم شود آن سر بزبان فصیح گفت یا امیر المؤمنین خدای تعالی درجهٔ ترا عالی کناد و مرتبهٔ ترا بلند گرداناد و چنانچه
مرا از آتش دوزخ نجات دادی و قصاص بحق کردی پس گفت ای قوم بدانید که من از کمال ضرورت و تنگی شبی
بدزدی رفتم بخانهٔ پدر این مرد پدرش آگاهی یافت او از بر ما شد من او را کشتم و اموال او را گرفتم و این گاو
از آن جمله بود و تا سه سال در خانهٔ من بود تا در این زمان بخانهٔ این جوان رفت تا این گاو را که از آن وی بود
و خون پدر وی در گردن من و تو حکم بحق کردی و قصاص نمودی و مرا از آتش دوزخ نجات دادی و به بهشت
عنبر سرشت رسانیدی پس امیر المؤمنین ع اشاره بسر گاو کرده آن نیز بزبان آمد و گفت ای شیر یزدان و ای
خلیفهٔ رحمن و ابن عم خاتم پیغمبران قصهٔ من چنانست که این مرد گفت من حق و مال این جوان بودم که مرا
کشت و تو حکم کردی بشرع خدا و رسول چنانکه خدا و رسول معلوم تو کرده بودند و این شخص را از آتش دوزخ
خلاص کردی خلق چون این حال را دیدند متحیر ماندند و عمر گفت لولا علی لهلک عمر ایضا در بعضی از کتب وارد است
که شخصی از مردم بیت المقدس وارد مدینه گردید در ایام خلافت عمر و او جوانی بود خوش رو و خوش خوی
و روز ملازم عبادت حضرت احدیت از همهٔ مردم عابدتر و زاهدتر عمر مکرر دیدن او رفتی و خاکپای او را
بتبرکان بدیده رفتی و از وی خواهش حاجتی کردی او در جواب گفتی حاجت من بخدا است تا آنکه موسم حج رسید آن
جوان عازم مکه گردید بخدمت عمر رسید گفت امانتی دارم بتو میسپارم تا مراجعت پس قوطی از عاج
که قفل آهنی بر آن زده بود و سر آن را مهر کرده بود داد و تسلیم عمر کرد و با قافله روانهٔ مکه گردید و عمر
بمشایعت آن پیر مسافت راهی سیر کرد بعد او را وداع نموده با میر حاج سفارش بسیار در باب او نمود
مراجعت کرد اتفاقا زنی از انصار در آن قافله بود آن جوان را دید میل و محبت بسیاری باو بهم رسانید تا
مکه بی آرام گردید و روزی نزد او آمده گفت ای جوان تو لایقی با این تن و بدن نازنین حیف باشد که آن را
مبتلا باین خشونت جامهٔ پشمین نموده گفت ای زن این بدن را که فردا کرم و مار و عقرب میخورد و خاک میشود
این لباس پشمین هم از برای او زیاد است گفت مرا زور میآورد که این روی نازنین ترا آفتاب متغیر سازد
گفت ای زن از خدا بترس و از پی کار خود رو که مرا باز داشتی بیخ گفتن از عبادت زن پردهٔ حیا را از میان
برداشته دوا و بجنه گفت با من مجامعت کن و آتش شهوت مرا بآب وصال خود فرو نشان آن جوان زبان بدشنام
گشود و از خواهش او ابا نمود و او را از خدا ترسانید و بکلی روی از او گردانید زن گفت اگر خواهش
مرا روا نکردی ترا بهتان عظیم بندم و مکری از مکرهای بزرگ زنان در کار تو کنم که رهائی از آن میسر
نشود آن جوان اعتنائی بسخنان او نکرده بکار خود مشغول بود تا شبی از شبها از کثرت عبادت خستگی از برای
او بهم رسیده در آخر شب او را خواب ربود زن که منتهز فرصت بود بر بالین او آمده خورجینی که در آن توشه

آنجوان بود برداشته کیسه کردن با نصد اشرفی بود در خورجین گذاشته سرش را بسته آورد و در زیر سر آنجوان گذاشت چون قافله بار کردند آن زن فریاد بر کشید که من زن فقیره میباشم خورجی و مایملک مرا دزد برده اند و مراد را که بیابان سرگردان گذاشته اند او را پیش امیر حاج آوردند دلام نمودند قافله را باز داشتند و شخصی از مهاجر و شخصی از انصار را تعیین کرد قافله را کاوش کنند همه را کاوش کردند اثری از آن نیافتند مگر آنجوان را که بعلت سفارش عمر جرأت کاوش نکردند زن پیش امیر حاج رفت و گفت او را هم بکاوید مگر او از سایر مهاجرین و انصار بهتر است فریب عبادت او را مخورید و در این خصوص مصر کردید تا آنکه امیر امر نمود که او را هم بکاوند چون کاویدند کیسه زر بهمان نشان که زن گفته بود از خورجین او بر آمد فریاد الله اکبر بر کشیدند و آنجوان حیران کردید و او را بسیار زدند و زبان بطعن و لعن او گشودند و او را زنجیر کرده ند و پیاده بمکه بردند چون بمکه رسیدند جوان در بایشان کرده گفت ای جماعت حاج شما را بحق این خانه قسم میدهم بر من رحم نمائید و مرا تصدیق نمائید و بگذارید تا حج خود را بگذارم چون از حج فارغ شوم باز نزد شما آیم هر چه خواهید با من بکنید آن جماعت بر او رقت کرده او را مرخص کردند بعد از ادای مناسک حج نزد ایشان آمد آن جماعت گفتند اگر میخواست بگریزد دیگر برنمیگشت پس او را زنجیر نکردند و بهمراه خود آوردند تا بمدینه مراجعت نمایند آن زن نیز همراه بود در عرض راه توشه او تمام شد چو بانی زاد بدخواست زاد و توشه از برای خود بخرد چوپان گفت اگر تمکین دهی خود را بمن که با تو مجامعت کنم توشه بتو میدهم و الا نمیفروشم زن راضی شد و چوپان با او مجامعت کرده توشه با او داد چون براه افتاد شیطان بصورت مرد پیری نزد او آمد و گفت این چه کار بود که کردی حال حامله شدی فردا جواب قوم و قبیله و خویش و طایفه خود را چه خواهی داد زن شروع بگریه و زاری نمود پیر گفت غم مخور که من حیله بتو یاد میدهم که از این مهلکه رهائی یابی نزد میر حاج برو و بگو شب خوابیده بودم که این جوان آمد و خود را برروی من انداخت و بزور با من مجامعت کرد و حال من آبستنم و زنی هستم از انصار و طایفه و عشیره بسیار دارم فردا جواب ایشان را چه خواهید گفت زن آن پیر را دعا کرد و نزد امیر حاج آمد و بدان طریق که شیطان او را تعلیم کرده بود ادا نمود امیر و سایرین چون آن دزدی را از آن جوان دیده بودند جزم کردند که سخن زن صدق است مجدد آنجوان را زدند و زجر بسیار کردند و او را در غل و زنجیر نمودند تا وارد مدینه کردیدند عمر اول دفعه احوال آنجوان را پرسید ما جرای او را از برای او نقل کردند تعجب نمود و امر کرد او را حاضر کردند و گفت وای بر تو ظاهر تو مخالف باطن میباشد و مردم را میفریبید خدا ترا رسوا کرد بخدا قسم ترا عقوبتی کنم که احدی را نکرده باشند تا باعث عبرت دیگران شود آنجوان ایستاده بود و جواب نمیداد و تکلم نمینمود مردم جمعیت نموده ازدحام غریبی شده بود که ناگاه کاشف اسرار پنهانی و عارف رموز آسمانی حضرت علی ع از در مسجد داخل کردید پرسید این غوغا از سبب چیست و این ازدحام از بهر چیست گفتند این جوان مقدس زاهد دزدی و زنا کرده فرمود والله که او هیچیک از اینها را نکرده و حج میکرد قبول شده مگر حج او چون عمر و سایر خلق سخن آنحضرت را شنیدند از جای خود برخواستند و آنحضرت را نشانیدند و واقعه او را نقل کردند حضرت زن را طلبید و فرمود قصه خود را بیان کن زن گفت یا امیر المؤمنین این جوان مال مرا دزدید و با من زنا کرد همه قافله مستحضرند حضرت فرمود دروغ گفتی ای ملعونه ای پیر خطاب با آنجوان الک رجولیت نداری الک رجولیت او را بریده اند در قوطی عاج جنب نمیدانم نزد کیست از جوان پرسید جوان که تا این زمان سر خود را بزیر انداخته بود و تکلم نمینمود سر بالا کرد و عرض نمود مرکز دانستی الک رجولیت من بریده است و در قوطی عاج است میدانند که قوطی پیش کیست حضرت در بعمر کرده فرمود قوطی را حاضر کن عمر فرستاد و قوطی را حاضر کردند و نزد آنحضرت گذاردند چون باز نمودند آلت رجولیت در آن دیدند

انگاه انها لم یا امیر فرمود بو هنه کردند که مردم همه او را دیدند پس صدای مردم بتکبیر بلند شد و غوغای عظیمی شد حضرت فرمود آرام بگیرید تا حکمی که از پیغمبر خدا شنیدم در این قضیه بگویم انگاه فرمود ای ملعونه جرأت بر خدا و رسول کردی و افترا بر این جوان بدزدی و زنا بستی امدی نزد این جوان و از او خواهش مقاربت کردی و چون از او مأیوس شدی گفتی بخدا ترا در مکر و حیله از مکرهای زنان بیندازم که هرگز از آن خلاص نشوی گفت بلی یا امیر المؤمنین اینرا گفتم فرمود بحضار مجلس که شاهد باشید بعد فرمود انها زر صرت نمودی تا شب بیابان و امدی و او را در خواب دیدی خورجین او را برداشتی و کیسه زر را در او گذاشتی و صبح که قافله بار میکردند فریاد بر کشیدی که مال مرا دزدیده اند گفت بلی یا امیر المؤمنین چنین است که فرمودی باز حضرت بحضار مجلس فرمود شاهد شوید بر اقرارش باز فرمود این حملی که داری از فلان چوپانست که توشه تو تمام شد و نزد او رفتی و خواهش توشه کردی که از او بخری گفت من توشه نمیفروشم اما اگر تمکین من نمودی و بمن جماع دادی توشه بتو میدهم تمکین او نمودی و توشه گرفتی بعد پیری بفلان صفت آمد و بتو گفت حامله شدی و فردا نزد قوم و عشیره رسوا میکردی تو فریاد بر کشیدی که وا فضیحتاه فردا در میان عشیره رسوا میشوم چه خاک بر سر خود کنم پیر گفت مترس برو نزد امیر حاج و بگو این جوان با من زنا کرد و مرا حامله کرد چون دزدی او را بزعم خود ظاهر کرده بودی تصدیق تو نمودند و این بیچاره را در غل و زنجیر کشیدند و بسیار زدند گفت بلی یا امیر المؤمنین چنین است که فرمودی فرمود شناختی آن مرد پیر را عرض کرد نه فرمود شیطان بود لعنة الله مردم تعجب نمودند عمر گفت یا ابا الحسن حال با او چه باید کرد فرمود بعد از وضع حمل در قبرستان یهودان گودالی از برای او حفر کنند و تا کمر او را در آن دفن کنند و سنگسار نمایند پس چنان کردند که آنحضرت فرموده بود و آنجوان مقدس ملازم مسجد بود تا از دنیا رحلت نمود و عمر بعد از ظهور این معجزه از آنسرور برخواست و دست بوسی آنحضرت کرد و گفت سه مرتبه لولا علی لهلک عمر ایضا از عمار یاسر و زید بن ارقم مرویست که روزی در دکة القضاء مسجد کوفه در خدمت امیر المؤمنین ع روز دوشنبه هفدهم ماه صفر بودیم ناگاه صدای غوغائی شنیدیم که گوش را کر میکرد آنحضرت فرمود ذو الفقار مرا بیاورید چون ذو الفقار را حاضر کردید و وزنان هفت من و دو ثلث من مکی بود آنرا از غلاف کشید و برروی زانوی خود گذاشت و فرمود یا عمار امروز روزیست که غم و اندوه از دل کوفیان بیرون کنم و ایمان مؤمنان را زیاده کردانم و نفاق منافقان زیاده کرد یا عمار ببین این غوغا چیست عمار گوید از مسجد بیرون رفتم دیدم کجاوه بر شتری بار و زنی بر آن سوار که گریه و زاری میکند و بخدای خود مینالد و میگوید یا غیاث المستغیثین و یا بغیة الطالبین و یا کنز الراغبین و یا ذا القوة المتین و یا مطعم الیتیم و یا رازق العدیم و یا محیی العظم الرمیم یا عون من لا عون له و یا کنز من لا کنز له و یا طود من لا طود له الیک توجهت و بولیک توسلت و خلیفة رسولک قصدت فبیض وجهی و نفس کربتی و هزار سوار دور او را کرفته بر و او را داشتند با شمشیرهای کشیده گفتم بیائید که امیر المؤمنین ع شما را میخواهد آن زن از هودج خود بیرون آمد و بهمراهی آن جماعت داخل مسجد کردیدند آن زن در برابر امیر المؤمنین ع ایستاد و زبان بثنای آنحضرت گشاد و حضرت فرمود یا عمار ندا کن در کوچه و بازار که هر که خواهد تماشا کند آنچه خدای تعالی با امیر المؤمنین ع کرامت کرده از علوم الهیه بیاید بمسجد مردم جمع شدند تا مسجد پر شد پس آنحضرت برخواست و فرمود ای اهل شام بپرسید از اما هر چه خواهید مرد پیری که بر او برد یمانی بود برخواست و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین این جاریه دختر من است و ملوک عرب او را از من خواستگاری نمودند و من ندادم و حال سر بزیر شده او در میان قوم و عشیره خود و مردی بودم معروف و ببزرگی موصوف و حال فضیحت و رسوائی از این دختر از برای من حاصل کردیده بعلت آنکه شوهر

ندارد والحال حامله میباشد و سوگند یاد مینماید که احدی باو نرسیده من در کار خود حیران کردیده ام ترا بحق رسول قسم میدهم که این بار غم را از دوش من بردار حضرت فرمود ای دختر چه میگوئی عرض کرد بحق تو ای مولای من از خود گناهی و تقصیری و خیانتی سراغ ندارم و خدا شاهد من است که بیگناهم عمار گوید انجناب ذوالفقار را برداشت و بربالای منبر رفت و فرمود الله اکبر جاء الحق و زهق الباطل پس فرمود قابله کوفه و مشهوره بود حاضر سازند چون حاضر شد فرمود پرده کشیدند و فرمود ببین دختر حامله است یا نه بعد از وقت تمام بخدمت امام عرض کرد بلی حامله است پس انسرور رو کرد به پدر آن دختر و فرمود تو از اهل فلان ده که از توابع دمشق شام است و آن ده را اسعاد میگویند نیستی عرض کرد بلی ای مولای من از آن ده میباشم فرمود کدام یک از شما میتواند قطعهٔ برفی از آنمکان حاضر سازد الان عرض کرد ند ای مولای من برف در شهرهای ما میباشد ولیکن که را قدرت بود که الان از آنجا حاضر نماید مکر قدرت خدائی فرمود دولت کفتند ما بین ما و شما دویست و پنجاه فرسخ راه است عرض کردند بلی ای مولای ما پس آنحضرت را است نشست و فرمود ایها الناس نظر کنید بانچه خداوند تبارک بعلی کرامت کرده عمار گوید بخدا قسم دیدم آن حضرت دست مبارک را دراز کرد و برکردانید بدون مکث و تامل قطعهٔ بزرگی برف خوبی در دست آنجناب بود که آب از آن میچکید پس مردم بهم برآمدند و غوغائی شد فرمود آرام بگیرید که اگر خواهم کوه برف را با برف حاضر کنم میتوانم آنگاه بقابله فرمود این برف را بگیر و دختر را از مسجد بیرون برو و در طشتی بنشان و آن قطعهٔ برف را در زیر فرج او بگذار خواهی دید که باندک فاصله علقه یعنی زلوئی از او خواهد افتاد که وزن آن بقدر هفتصد و پنجاه درهم باشد و وزن آن تو پس آنرا با برف را با دختر برداشت و بهمان طریق که حضرت فرموده بود عمل نمود زلو از فرج آن زن افتاد بهمان وزن که حضرت فرموده بود بدون زیاده و نقصان پس زلو را بر وجار به هر دو آمدند بخدمت آن امام بیقرینه حضرت آنمرد پیر را طلبید و فرمود دختر خود را بردار که والله زنا نداده آبی خورده و زلوئی در شکم او رفته و بزرگ شده مثل زن حامله پدر دختر برخواست و گفت اشهد انک تعلم ما فی الارحام و ما فی الضمائر و انت باب الله الذی یؤتی منه پس مردم بجوش و خروش برآمدند و عرض کردند پنج سال است باران نمیبارد و بسیار تنگی بما روی داده دعا کن تا باران بیارد ای وارث علم محمد آنحضرت برخواست و بدست مبارک اشاره باسمان کرد فی الفور باران سر کرد تا آنکه کوفه مانند دریائی شد باز آمدند و عرض کردند بس است ما را باران یا امیرالمؤمنین انجناب لبهای مبارک را حرکت داد و سخنی فرمود که ما نفهمیدیم باران قطع شد و آفتاب طالع کردید پس لعنت خدا باد بر هر که شک کند در فضیلت علی بن ابی طالب ع بدانکه معجزات و کرامات و احتجاجات آن برکزیده کائنات غیر محصور و در کتب خاصه و عامه بطرق کثیره مسطور و بین الناس مذکور و مشهور و بر منصف بصیر مستور لهذا باین قدر که مذکور شد اکتفا نمود و اگر میخواست تمامی معجزات و احتجاجات او را احصی نماید مجلدات وفا نمی نمود

مقصد چهارم در ذات و صفات و سمات و وقایع و معجزات زبدهٔ کائنات ثانی ائمه هداة حسن بن علی ع است مشتمل بر سه منهج که هر منهجی مشتمل بر انوار متعدد است

منهج اول در ذات و صفات و سمات و وقایع آنحضرت است مشتمل بر انوار متعدده است

نور اول در نور وانور پر تو پرین که نعت جلال و وصف جمال آن بهرون از حیز احصی صاحب فضایل و حاوی خصایل بینامی معصومی که عصمت مساوق ذات او ست و صاحب فوقی که فوق مرادف صفات او ست عقول عقلا ملجا در تصدیقا وادهام از کنه مضطر در توثیق و ملکات شریف ترین ملکات برکاتش نافع ترین برکات عطا منجی از ملکات عصیانش موجب درکات رشادی که نزد او هدایت و سیت ضلال است و هدایتی که نزد طریق

امام حسن

ازابه او ست غوایت است از نسیم هوای فرح فزای نعیم حسن خلقش که رشک هوای فردوس اعلا است غنچهٔ امید محبین و مسیء و طایع و عاصی شکفته و ریاحین مشکبوی محبت و مودت در ریاض قلوب مقر و منکر رسته شمهٔ از شمایم وصف جلال و نعت جمال این بحر کافی و ابر بقر شافی که مصباح ظلمات دجی است و سلطان هادیان طریق هدی است سلام الله علیه و علی جده و ابیه و لعنة الله علی عدوه و مبغضیه و صل اللهم علی مظهر اسرار النبوة و الامامة الاحمدیة و مصدر انوار الفتوة و الشهامة العلویة الذی هو افضل الخلق جدا و ابا و اما فی الافراد البشریة و الذی حج عشرین حجة علی قدمیه طلبا للرضات الالهیة و خرج من ماله ثلثا قاصدا للمثوبات الربانیة ترجمان الوحی و الانباء النبویة و خزانة جواهر العلم و الحکمة الشرعیة حجة الله علی کافة البریة الطاهر من الارجاس و الانجاس الظاهریة و الباطنیة موقد مصابیح العلم و السنن و مخمد نیران الشر و الفتن الصادع بالحق فی السر و العلن المعرض عن عبادة الصنم و الوثن فی مدة الدهر و الزمن المطهر من الشرک و الدرن الامام المؤتمن ابی محمد الحسن ع بدانکه چنانکه در بیان نور اول نور حضرت خیر البشر و کننده در خیبر امیرالمؤمنین حیدر ع ذکر کردیم نور پیغمبر ص و فاطمهٔ زهرا با ائمهٔ اثنی عشر از یک نور است و در این خصوص احادیث کثیره از طرق خاصه و عامه وارد است چنانکه در مقاصد ثلاثه سابق بعضی از آن احادیث مذکور کردید خوفا للاطاله در این مقصد متعرض ذکر آنها نکردید و آنحضرت امام دویم است از دوازده امام اسم آن امام زمن حسن کنیهٔ شریفش ابو محمد و بعضی ابو القاسم نیز کفته اند لقب همایونش مجتبی و زکی و زاهد و سید و سبط و امین و حجت و بر و تقی پدرش علی امیرالمؤمنین و مادرش فاطمه سیدهٔ نساء العالمین ولادت سعادت قرینش موافق مشهور در شب نیمهٔ ماه مبارک رمضان سال سیم یا دویم از هجرت در مدینهٔ طیبه سید مرتضی در عیون المعجزات بسند صحیح روایت کرده که حضرت فاطمه یازده ساله داشت که حضرت امام حسن را زائید و آنوقت یازده سال از بعثت رسول رب متعال کذشته بود و متولد شد مثل جد و پدر طاهر و مطهر و در وقت ولادت مشغول تسبیح و تهلیل و قرائت قرآن بود ابن بابویه بسندهای معتبره از حضرت امام رضا ع روایت نموده که اسماء بنت عمیس رضی الله عنها کفت من قابلهٔ فاطمه علیها السلام بودم در تولد حسنین چون حضرت امام حسن ع متولد شد آنحضرت را در جامهٔ زردی پیچیدم و بخدمت حضرت رسالت بردم چون جامهٔ زرد را دید متغیر کردید و فرمود من نهی نکردم شما را اکر فرزندی که متولد میشود او را در جامهٔ زرد میپیچید پس جامهٔ زرد را کرفتم و او را در جامهٔ سفیدی پیچیدم و بخدمت آن حضرت بردم او را کرفت و در کوش راستش اذان کفت و در کوش چپش اقامه و از علی ع پرسید اسم او را چه کذاشته عرض کرد من بر شما سبقت نکرفتم ولیکن در نظر داشتم که او را حرب یا حمزه نام نهم رسول خدا ص فرمود منهم سبقت نمیکیرم در نام نهادن او بر پروردکار خود کی الحال جبرئیل نازل شد و کفت خدا وند علی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید اسم او را باسم پسر بزرک هارون بکذار که بعربی حسن است و بعبری شبر است زیرا بر منقولست که حسن نام کذاشتند آنحضرت را بعلت آنکه آسمان و زمین باحسان الهی برپا باشند و علی و حسن هر دو از اسماء جناب اقدس الهی است و حسین تصغیر حسن است ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی نام حضرت امام حسن ع را با جامهٔ حریری از جامهای بهشت بهدیه فرستاد از برای حضرت رسالت و ابو الحسین نسابه نقل کرده که خدای تعالی این دو اسم را از عرب پنهان داشته که پیش از تولد این دو بزرکوار امام کسی باین دو نام مسمی نکردیده مرویست که ام الفضل زن عباس بخدمت رسول خدا ص عرض کرد من در خواب دیدم که پارهٔ از تن تو در دامن من بود حضرت فرمود انشاء الله از برای فاطمه فرزندی بهم خواهد رسید و تو متکفل تربیت او خواهی شد پس در آن روز حضرت امام حسن ع متولد شد و حضرت او را بام الفضل داد که بشیر قثم پسر عباس او را شیر دهد و از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت فاطمه در روز هفتم ولادت حضرت امام حسن ع و امام حسین ع

علم الهدی

نوچی از برای عقیقهٔ ایشان کشت و سر ایشان را تراشید و بوزن موی سر ایشان نقره تصدق کرد و در چند حدیث
دیگر از آنحضرت روایت کرده است که رسول خدا بدست خود قوچ را بجهت عقیقه کشت و بدست خود موی سر
ایشان را وزن کرد و تصدق نمود و در وقت کشتن قوچ ابتدا دعا را خواند بسم الله عقیقة عن الحسن و عن الحسین
اللهم عظمها بعظمه و لحمها بلحمه و دمها بدمه و شعرها بشعره اللهم اجعلها وقاء لمحمد و آله و بسند معتبر از حضرت امام
رضا روایت کرده است که چون حضرت امام حسن متولد شد جبرئیل برای تهنیت آن مولود مبارک در روز
هفتم نازل شد و امر کرد رسول خدا را که او را نام و کنیت بگذارد و سرش را بتراشد و عقیقه از برایش بکشد و
گوشش را سوراخ نماید و در کشف الغمه روایت کرده است که رنگ مبارک آنحضرت سرخ و سفید بود و چشمهای
مبارکش گشاده و بسیار سیاه و دو خد مبارکش هموار بود و بر آمدگی نداشت و خط موی باریکی در میان
شکم آنحضرت بود و ریش مبارکش انبوه و موی سر خود را بلند میگذاشت و گردن آنحضرت در نور و صفا مانند
نقرهٔ صیقل کرده بود و سرهای استخوان آنحضرت کنده بود و میان دوشهایش گشاده و میانه بالا و از همه
مردم خوشروتر و خوشخوتر بود و خضاب سیاه مینمود و موهایش مجعد و بدن مبارکش در نهایت
نزاکت و لطافت و از حضرت علی روایت کرده است که آنحضرت از سر تا سینه بحضرت رسالت شبیه بود و
حضرت امام حسین از سینه تا پا بآنحضرت شبیه بود و مدت عمر شریفش چهل و هفت یا چهل و نه سال بود
و میانهٔ آنحضرت و حضرت امام حسین مدت حمل فاصله بود و مدت حمل امام حسین شش ماه بود و فرزندی
که شش ماهه متولد شود زنده نماند مگر حضرت امام حسین و حضرت عیسی و یحیی با جد بزرگوار خود رسول
هفت سال بود و بعد از رحلت آنحضرت با علی سی سال و بعد از وفات آنحضرت ده سال بعد از شهادت
از خلافت آنحضرت گذشته صلح با معاویه اتفاق افتاد چنانکه سبب صلح بزودی مذکور خواهد شد
در بیان بعضی از مناقب و فضایل آنحضرت است ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که مخالفان گفته اند
و در کتب معتبرهٔ خود باسانید صحیحه ذکر کرده اند که حضرت رسالت فرمود چون روز قیامت شود پروردگار
عالمیان عرش خود را زینت دهد بهر قسم زینتی که ممکن بود و امر فرماید دو منبر از نور بیاورند که طول
آنها صد میل باشد که هر میلی ثلث یک فرسخ است یکی را از جانب راست عرش گذارند و دیگری را از جانب چپ
و حضرت امام حسن و امام حسین را بیاورند چون حاضر شوند امر فرماید که حسن بر یکی از آنها بالا رود
و حسین بر دیگری و حق تعالی عرش خود را بایشان زینت دهد چنانچه زن زینت دهد گوشهای خود را
بدو گوشواره و ایضا از طرق ایشان روایت کرده است که کسی نزد عبدالله بن عمر آمد و پرسید که اگر
کسی پشه را در حال احرام بکشد حکمش چه باشد ابن عمر پرسید تو مرد کجائی گفت عراق رو کرد بمردم
و گفت یقتلون الحسین و یسألون عن دم البعوضة یعنی میکشند حسین فرزند رسول خدا را و سؤال می
کنند از خون پشه و حال آنکه من از رسول خدا شنیدم که میگفت حسن و حسین دو گل بوستان منند در
دنیا و ایضا دیگران از طرق ایشان روایت کرده اند از ابو هریره که رسول خدا فرمود هر که حسن و حسین علیهما السلام را
دوست دارد بتحقیق مرا دوست داشته است و هر که ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و ایضا محدثان خاصه
و عامه باسانید متواتره روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة
یعنی حسن و حسین دو سید و بزرگ اهل بهشتند و در بسیاری از آن روایات مذکور است که ابوهما خیر منهما یعنی
پدر ایشان بهتر است از ایشان و ایضا ابن بابویه و دیگران از محدثان مخالفان روایت کرده اند که فاطمه
علیها السلام در مرض حضرت رسالت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را بخدمت آنحضرت آورد و عرض کرد

یا رسول الله هذان ابناک فورثهما شیئا یعنی اینها پسرهای تواند چیزی بمیراث بایشان بده فرمود بامام حسن دادم
هیبت و بزرگواری خود را و بامام حسین سخاوت و شجاعت خود را و ایضا از حضرت امام رضا روایت
کرده که حضرت رسالت فرمود حسن و حسین بهترین اهل زمین اند بعد از من و بعد از پدر ایشان و مادر
ایشان بهترین زنان اهل زمین است و ایضا از ابو هریره مرویست که مکرر میگفت هر وقت امام حسن را می بینم
از چشمان من بی اختیار اشک جاری میشود و بیاد می آید که روزی جناب رسول خدا در مسجد نشسته بود و امام
حسن طفل بود داخل مسجد شد و همه جا میدوید تا بخدمت جد بزرگوار خود رسید و بدامن او برآمد و آن
بزرگوار زبان خود را در دهان قرة العین خود گذارد و فرمود اللهم انی احبه و احب من یحبه یعنی بار خدایا
من او را دوست میدارم و دوست میدارم کسی را که او را دوست دارد و ایضا از جابر بن عبدالله انصاری
مرویست که گفت بخدمت رسول خدا رسیدم دیدم حسن و حسین علیهما السلام را بر دوش خود داشت و میفرمود
نعم الجمل جملکما و نعم العدلان انتما یعنی خوش بارکشی است برندهٔ شما و بهترین بار بستید و بار او که شما شید
و در سنن ترمذی مرفوعا از ابن عباس مرویست که حضرت رسول فرزند دلبند بتول حسن را بر دوش داشت
مردی گفت نعم المرکب یا غلام یعنی نیکو مرکبی سوار شده ای پسر رسول خدا فرمود نعم الراکب هو یعنی نیکو سواریست
او و در شواهد آورده که روزی حضرت رسول بر منبر برآمد و امام حسن با وی بود گاهی بمردمان نظر میکرد و گاهی
بوی و میفرمود این پسر من سید است و زود باشد که خدای تعالی اصلاح کند بواسطهٔ او میانهٔ دو گروه از مسلمانان
و در احادیث مستفیضه وارد شده بطرق اهل سنت که پیغمبر روزی مشغول گردید بنماز و در اثنای آن امام
حسن علیه السلام آمد و بآنحضرت رو آورد و بجنب آنحضرت او را در پهلوی خود باز داشت و سر بسجده گذاشت و سجده را
بسیار طول داد بعضی از اصحاب سر از سجده برداشته نگاه کرده دیدند حسن بر دوش آنحضرت برآمده است و تا از دوش آن
حضرت پایین نیامد سر از سجده برنداشت بعد از فراغ از نماز عرض کردند امروز کاری کردی که تا حال نکردی این قدر
سجده را طول دادی که بخیال ما رسید وحی نازل شده بود فرمود وحی نازل نشده بود ولیکن این پسر من حسن بر
دوش من سوار شده بود نخواستم پایین بیاورم تا خود پایین بیاید عرض کردند ما ندیده ایم که بکسی این قدر محبت
داشته باشی که باو داری فرمود چرا محبت باو نداشته باشم و حال آنکه او ریحانهٔ من است و هر که ادعای محبت و دوستی
من کند باید او را نیز دوست دارد و بروایت دیگر بطرق ایشان مرویست که آنحضرت نشسته بود با جمعی از صحابه
که امام حسن داخل شد آنحضرت او را گرفت با او میغلطید بر روی زمین و بازی میکرد تا آنکه پیراهن آنحضرت را
بلند کرد و ناف او را بوسید و عروهٔ بارقی گوید که در بعضی سالها حج کردم و بمدینه رفتم داخل مسجد پیغمبر
شدم دیدم که آنجناب نشسته است و دو طفل در نزد او نشسته اند و گاهی این و گاهی او را میبوسید و مردمی که با آن
حضرت کار داشتند معطل ایستاده بودند حاجتهای خود را عرض نمیکردند تا آنکه آنحضرت فارغ شود از صحبت
ایشان و نمیدانستند که از چه راه است محبت پیغمبر با ایشان تا من رسیدم و عرض کردم یا رسول الله اینها پسرهای
تو میباشند فرمود پسرهای دخترم اند و پسرهای برادر و پسر عم من میباشند و آنکه از همه کس بیشتر دوست دارم
او را و او بمنزلهٔ چشم و گوش من است بلکه خود من است من از ویم و او از من است و آنکه برانده او را من انده و هلاک میشوم
و بانده و من او را اند و هلاک میشود گفتم یا رسول الله تعجب میکنم از این شدت محبت تو با ایشان و وفاداری که با ایشان
میکنی فرمود ای مرد نقل کنم از برای تو وقتی که بمعراج رفتم و داخل بهشت شدم و در بهشت میگشتم و تفرج میکردم
درختی را دیدم و بسیار مرا خوش آمد از بوی خوش او و جبرئیل گفت تعجب از بوی این درخت مکن که میوهٔ آن از
خودش بهتر است پس جبرئیل از میوهٔ آن داد بمن هر قدر میخوردم سیر نمی شدم تا آنکه بدرخت دیگر رسیدم جبرئیل

گفت از این هم بگو که این نیز مثل آن درخت است و من چون خوردم این بیان را بهتر از آن دیدم و جبرئیل از میوهٔ
این نیز بمن داد و میخوردم و هیچ مزه بهتر از آن نشنیدم گفتم ای جبرئیل من در بهشت از این دو درخت عجیب بو و طعم
بهتر و خوبتر ندیده ام گفت یا محمد میدانی این دو درخت چه نام دارند گفتم نه گفت یک درخت را حسن نام دارد
و درخت دیگر حسین و چون بزمین رفتی فورا با خدیجه مقاربت کن که از بو و طعم و میوهٔ این دو درخت نطفه بسته
میشود و دختری از خدیجه بهم میرسد که نام آن دختر فاطمه است و آن دختر را به پسر عم خود علی که از او دو پسر بهم خواهد
رسید نام یکی را حسن و نام دیگری را حسین بگذار پس چنان کردم و چون این دو طفل متولد شدند جبرئیل
نازل شد و من گفتم ای برادر چه قدر مشتاق این دو درخت بودم جبرئیل گفت حسن و حسین را بو کن که بوی آن
دو درخت را از ایشان خواهی شنید و من هر وقت مشتاق این دو درخت بهم میرسانم ایشان را میبویم و تسکین شوق
خود میدهم بعد از آن فرمود ای اصحاب از شدت محبتی که باین دو قرة العین خود دارم میخواهم عمر خود را در میان
ایشان منقسم کنم عروه تعجب نمود ایضا از طرق مخالفان مرویست که روزی حضرت نبوی بر منبر بود که
صدای گریه دو فرزند دلبند خود حسن و حسین را شنید بی تابانه از منبر بزیر آمد و دفعتا ایشان را ساکت
کرد ایشان را برگرفت باز ایضا مرویست که رسول خدا فرمود حسن و حسین امانت من اند در میان امت من پس
ای برادر عزیز انصاف ده و دست از تعصب جاهلیت بردار بعد از شنیدن این حدیث و سایر احادیثی که در شان
ایشان مذکور شد شکی و ریبی از برای احدی باقی میماند در کفر آنها که اذیت و ایذا بآنها رسانیدند و خون
ایشان را ریختند و مردان ایشان را کشتند و زنان ایشان را اسیر کردند و شهر بشهر و دیار بدیار مثل اسیری کفار
و زنگبار گردانیدند و ظلمی و ستمی چند بر ایشان نمودند که در دار امکان ظلمی و ستمی ما فوق آن متصور نیست
خوب امانتی نگاه داشتند و خوب پاس سخن رسول را داشتند تامل کنید و انصاف دهید کسانی را که پیغمبر
میفرماید میخواهم عمر خود را با ایشان دهم و صدای ناله و گریه ایشان را نمیتواند بشنود کجا میتواند بدنهای ایشان را
پاره پاره و طفلهای ایشان را کشته و در زیر خاک و خون آغشته و حریم ایشان را با سرهای برهنه غارت کرده شده
در غل و زنجیر بسته با اندامهای شکسته و بدنهای خسته به بیند و چه حال او را دست میداد که ایشان را بآن حال
می دید پس صد هزار لعنت بر این جماعت باد که رعایت حقوق پیغمبر را در بارهٔ اهل بیتش خوب بعمل آوردند
و وصیت آنجناب را خوب مرعی داشتند با این سلوک و رفتار و این نحو ظلم و ستم و کردار ادعای مسلمانی بلکه
خلافت و جانشینی حضرت رسالت نمودند و چگونه بروی مبارکش نگاه خواهند کرد و روز قیامت چه جواب
او را خواهند داد چنانکه از سید الساجدین و زین الموحدین امام زین العابدین ع مرویست که بعد از واقعهٔ
کربلا در وقت ملاقات با یزید پلید علیه اللعنه فرمود ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم وانتم اخر الامم
بعترتی و باهلی بعد مفتقدی منهم اسارى و منهم ضرجوا بدم بلی این موارد کسی صادر میشود که اعتقاد
بخدا و رسول و روز جزا نداشته باشد فاعتبروا یا اولی الابصار و احادیث در فضایل و مناقب این دو بزرگوار
بسیار و بیرون از حد شمار و از برای بصیر هشیار همین قدر کفایت میکند ولیکن ما در مقصد پنجم انشاء الله
حسب المقدور و المیسور بذکر چند حدیث میکوئیم در فضایل و مناقب این دو سرور و خواهیم پرداخت تا مقصد
خالی از منقبتی از ایشان نباشد **نور** در مکارم اخلاق و صفات و آداب این یگانهٔ آفاق بدانکه صفات
و اخلاق چون سمی حسن و حیدر و فریدی در علم و حلم و سخاوت و شجاعت و عدالت و سایر صفات
حسنه مانند جد و پدر خویش بیقرینه و هر یک بحد اعجاز رسیده از شهرآشوب روایت کرده که اعرابی نزد عبد الله
زبیر و عمرو بن عثمان آمد و مسئله از ایشان پرسید هر یک بدیگری حواله نمود و از هیچیک جوابی نشنید گفت مر این مسئله

ضرور شده است هر یک بدیگری حواله میکنید در دین خدا چنین کاری روا نیست گفتند اگر میخواهی که جواب
این مسئله را بدانی برو نزد امام زمن امام حسن ع چون بخدمت آنحضرت رسید و مسئله را عرض کرد جواب
کافی شنید و علم آنحضرت باعلی درجه رسیده بمثابه که مثل گردیده منقول است که حضرت امام حسن ع با جمعی مهمانان
بر سر سفره نشسته بودند که خادم آنحضرت با کاسه آش بمجلس درآمد و پایش بحاشیه بساط درآمد و کاسه آش از
دستش افتاد و بر سر آنحضرت خورد و آش بر رخسارهٔ آنحضرت ریخت حضرت امام حسن ع بجانب او نگریست خادم
گفت الکاظمین الغیظ حضرت فرمود که خشم خود را فرو خوردم خادم عرض نمود العافین عن الناس حضرت
فرمود عفو کردم خادم گفت ان الله یحب المحسنین حضرت فرمود از مال خود ترا آزاد کردم و مؤنت معیشت
تو بر خود لازم نمودم ایضا آنحضرت روزی سوار بود مردی از اهل شام بر سر راه آنحضرت آمد و دشنام داد و
ناسزای بسیار با آنسرور گفت و ابرام و ابرار داد حضرت جواب او را نداد تا آنچه خواست گفت چون فارغ شد روی مبارک
بجانب او کرد و بر او سلام نمود و بخنده بجای او خنده نمود و فرمود ای مرد پیر گمان میکنم که تو مرد غریبی
و گویا بر تو مشتبه شده باشد امر و نهایت مرحمت و شفقت نسبت باو بعمل آورد و فرمود اگر بخانهٔ ما فرود آئی
و مهمان ما باشی کرم کرده باشی چون آنمرد آنهمه جوانمردی را از آنحضرت دید از گفتهٔ خود پشیمان گردید و گفت
گواهی میدهم که توئی خلیفه خدا در زمین و توئی فرزند رسول رب العالمین و خدا بهتر میداند که رسالت
را در کجا قرار دهد و تا در مدینه بود در خانهٔ آنحضرت بود ایضا مرویست که روزی حضرت امام حسن و امام حسین
علیهما السلام مرد پیری را دیدند که وضو میساخت و آداب وضو را نمیدانست خواستند وضو را باو تعلیم کنند بنحوی
که او خجل و شرمسار نگردد پس با هم منازعه کردند و هر یک میگفتند من وضو را بهتر از تو میسازم پس بآن مرد
پیر گفتند ای شیخ تو در میان ما حکم باش و ببین کدام یک وضو را بهتر میسازیم چون آن مرد پیر وضوی آن دو فرزند
بشیر نذیر را دید گفت شما هر دو وضو را نیکو میسازید و من پیر جاهلم که وضو را نیکو نمیسازم و توبه میکنم و
اما سخاوت آنحضرت بمرتبه بود که دو مرتبه تمامی مال خود را بفقرا داده و سه مرتبه تنصیف کرد حتی آنکه یکتای
نعلین خود را بفقرا داد و تای دیگر را از برای خود گذارد چنانکه بسند معتبر از حضرت امام رضا ع مرویست
که حضرت امام حسن ع در وقت وفات میگریست مردی گفت ای فرزند رسول خدا گریه شما از بهر چیست با قرب
و منزلت بدرگاه حضرت احدیت و قرابت حضرت رسالت بعلاوه بیست و پنج پیاده کرده و سه مرتبه تمامی مال خود
با فقرا قسمت کرده حتی یکتای نعل خود را برداشته و تای دیگر را بسائل داده حضرت فرمود برای دو خصلت گریه
میکنم یکی اهوال و احوال مرگ و دیگری مفارقت دوستان ایضا بسند معتبر مرویست که مردی بخدمت حضرت امام
حسن ع آمد و سؤالی کرد حضرت فرمود پنجاه هزار درهم و پانصد دینار باو دادند آنمرد حمالی آورد که درهم
و دینار را بار کند و برد حضرت طیلسان خود را از سر برداشت و بر دامن سائل گذاشت که مکرایهٔ حمال بدهد
اعرابی دیگر بخدمت آنسرور آمد و پیش از آنکه سؤال کند حضرت فرمود آنچه در خزانه مانده است باو بدهید بیست
هزار درهم بآن اعرابی دادند اعرابی گفت ای مولای من چرا نگذاشتی که مدح و ثنای ترا بگویم و حاجت خود را
اظهار کنم حضرت بیتی چند انشا فرمود که مضمون بعضی از آنها این است که ما اهل بیت عطا میکنیم پیش از آنکه کسی
از ما امید وار بوده باشد و بخشش مینمائیم پیش از آنکه آبروی سائل بخته شود و اگر دریا بداند که
عطاهای ما را هر آینه در عرق خجلت خود غرق شود و اما شجاعت آنحضرت پس بمرتبه بود که بسند معتبر مرویست که
حضرت امیر المؤمنین ع در روز جنگ جمل محمد بن حنفیه را طلبید و نیزهٔ خود را باو داد و فرمود برو و این نیزه را
بر شتر عایشه بزن چون نیزه دست شتر رسید قوم بنی ضبه سر راه براو گرفته جنگ در پیوستند و نتوانست خود را

بشتر برساند برگشت حضرت امام حسن ع نیزه را از دست او ربوده بجانب شتر عایشه تاخت و مردم مرکب را بر روی
پی کرد و انداخت تا نیزه را بر شتر عایشه فرو برد و برگشت و نزد محمد بن حنفیه از خجلت متغیر گردید امیر المؤمنین ع
فرمود تنگ مدار از اینکه نتوانستی و حسن توانست زیرا که او فرزند پیغمبر است و تو فرزند منی و در جنگ صفین
قریب پنج هزار کس از لشکر معاویه را بدست مبارک خود بجهنم فرستاد و اما تواضع و فروتنی آنجناب بمرتبه بود
که ابن شهرآشوب بسند معتبر روایت کرده است که روزی آن برگزیده حضرت باری سواره بر جمعی گدایان گذشت
که پاره چند نان خشک بر روی زمین گذاشته میخوردند تکلیف با آنحضرت کردند فی الفور از اسب بزیر آمد
و با ایشان در خوردن شرکت کرد و بعد از آن ایشان را بضیافت طلبید و طعامهای نیکو برای ایشان
حاضر گردانید و بعد از صرف طعام ایشان را مخلع کرد و روانه نمود و ادب آنجناب بمثابه بود که تا از او سؤال
نمیکردند بجواب مبادرت نمیفرمود تا آنکه اعدا او را بعجز از سخن نسبت دادند و روایت کرده اند که روزی عمرو
عاص بمعاویه گفت امر کن تا حسن بن علی بر منبر آید و خطبه بخواند تا عجز و نقص او بر مردم ظاهر گردد معاویه
آنحضرت را طلبید و خواهشمند موعظه گردید آنسرور بر منبر برآمد و حمد و ثنای الهی را بجای آورد پس فرمود
ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد منم حسن بن علی بن ابی طالب ع فرزند بهترین زنان
عالمیان فاطمه دختر خاتم پیغمبران منم فرزند بهترین خلق خدا منم فرزند رسول منم فرزند بتول منم صاحب فضایل
منم صاحب معجزات و دلایل منم فرزند علی امام حسن منم که دفع کرده اند مرا از حق من و برادرم حسین ع
بهترین جوانان بهشتیم منم فرزند رکن و مقام فرزند مکه و منی منم فرزند مشعر و عرفات سخن آنحضرت که باینجا رسید
معویه از میل مردم بآنجناب ترسید گفت ای ابو محمد تعریف رطب را از برای ما بکن و این سخنان را بگذار حضرت
فرمود باد او را بزرگ میکند و گرما او را میپزد و سرما او را طیب و نیکو میگرداند و باز بسخن اول برگشت و فرمود
منم پسر پیشوای خلق خدا محمد مصطفی ص معاویه ترسید که بالمره مردم مایل باو شوند و از او برگردند و فتنه
برپا شود که تدارک آن نشود گفت بس است آنچه گفتی از منبر فرود آی آنسرور از منبر فرود آمد بالجمله در علم
و زهد و عبادت و سایر صفات حسنه بیقرینه بود چنانکه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده که
فرمود حضرت امام حسن ع عابدترین و فاضل ترین و زاهدترین مردم بود در زمان خود چون بحج میرفت
پیاده میرفت و گاه بود پا برهنه میرفت و چون مرگ را یاد میکرد میگریست هرگاه گذشتن بر صراط را بخاطر
میآورد میگریست و چون قبر را یاد میکرد میگریست و هرگاه قیامت را یاد میکرد میگریست و هرگاه گذشتن بر صراط
بخاطرش میآورد میگریست و چون عرض اعمال را بر حق تعالی مذکور میساخت نعره میزد و مدهوش میگردید
و چون بنماز میایستاد بندهای بدنش از ترس خدا میلرزید و هرگاه بهشت و دوزخ را یاد میکرد میطپید و
میلرزید مانند کسیکه او را مار یا عقرب گزیده باشد و از خدا بهشت را سؤال میکرد و استعاذه از آتش جهنم
مینمود و چون قرآن میخواند و بآیه یا ایها الذین آمنوا میرسید میفرمود لبیک اللهم لبیک و در هیچ حال
کسی او را خالی از ذکر خدا ندید زبانش از همه راستگوتر و بیانش از همه کس فصیحتر بود حدیث **نور** در بیان
نصوص امامت آنجناب است باسانید معتبره از طرق خاصه و عامه مرویست که چون هنگام وفات حضرت امیر
المؤمنین علی ع رسید امام حسن و سایر فرزندان و شیعیان خود را طلبید و آنحضرت را در حضور ایشان
وصی و خلیفه خود گردانید و اسرار و علوم الهیه و ودایع مواریث انبیا و حضرت رسالت پناهی را باو داد و او را
نزد بالین خود طلبید و اسرار چند در گوش او خواند و عامه را نیز در خلافت آنحضرت خلافی نیست همگی قایلند
کلینی و دیگران از سلیم بن قیس هلالی روایت کرده اند که گفت حاضر بودم در وقتی که وصیت کرد حضرت امیر

المؤمنین ع بفرزند خود حضرت امام حسن و او را خلیفه و جانشین خود گردانید و گواه گرفت بر آن حضرت امام حسین
و محمد بن حنفیه و جمیع شیعیان و فرزندان خود را پس کتابها و اسلحه حضرت رسول را باو تسلیم کرد و فرمود ای فرزند
امر کرده مرا رسول خدا که ترا وصی و خلیفه خود گردانم و کتابها و سلاح خود را بتو تسلیم کنم و امر کرده مرا که اینها را
بتو تسلیم کنم مرا که اینها را بتو تسلیم نمایم و فرمود چون وفات تو رسد اینها را تسلیم نمائی به برادر خود حسین و او را
وصی و خلیفه خود گردانی پس رو بحضرت امام حسین ع نمود و فرمود امر کرده است رسول خدا ترا که در هنگام وفات
اینها را تسلیم نمائی باین پسر خود علی بن الحسین و او را وصی و خلیفه خود گردانی پس دست علی بن الحسین را گرفت و
فرمود امر کرده است رسول خدا ترا که اینها را تسلیم کنی بفرزند خود محمد بن علی باقر پس او را از رسول خدا و از من سلام
برسان و وصی و خلیفه خود گردان از طریق مخالفین نقل شده مرویست که روزی حضرت رسالت پناهی ع در کوه حرا
یا کوه دیگر نشسته بود و حضرت امیر المؤمنین ع و ابوبکر و عمر در خدمت آنسرور نشسته بودند و عثمان و انصار و جماعتی
از مهاجران نیز حضور داشتند که ناگاه حضرت امام حسن ع پیدا شد و با نهایت تمکین و وقار رفتار مینمود و می آمد
چون نظر رسول ص بر آن فرزند دلبند افتاد زبان بمدح او گشاد و فرمود جبرئیل او را هدایت میکند و
میکائیل او را دوست میدارد و او فرزند من است و از جان من است و از دنده از دندهای من است و فرزند زاده من است
و نور دیده من است پدرم فدای او باد پس رسول خدا برخواست و ما همه برخواستیم و او را استقبال نمودیم او را در بغل
گرفت و فرمود تو سیب بوستان منی و حبیب جان و دل منی پس دست او را گرفت و او را نشانید نزد خود و ما
برگرد آنحضرت نشسته بودیم و نظر میکردیم و آنحضرت دیده خود را از نور دیده خود برنمیداشت پس فرمود این فرزند
بعد از من هدایت کند و هدایت یافته شده است و این هدیه ایست از جانب پروردگار عالمیان از برای من مردم را
از جانب من خبر خواهد داد و آثار دین پسندیده مرا بایشان خواهد رسانید و سنت مرا احیا خواهد کرد و متولی کارهای
من خواهد شد و نظر لطف حق تعالی با او خواهد بود پس خدا رحم کند کسی را که قدر او را بشناسد و در حق او با من
نیکوئی کند و بگرامی داشتن او مرا گرامی دارد و هنوز سخن حضرت تمام نشده بود که اعرابی از دور پیدا گردید که نیزه
خود را بزمین میکشید چون حضرت را نظر بر او افتاد فرمود آمد بسوی شما مردی که سخن گوید با شما بکلام غلیظ که
پوستهای شما از آن بلرزد و از امری چند سؤال خواهد کرد بی ادبانه سخن خواهد گفت پس اعرابی آمد و سلام نکرد
و گفت یا محمد من پیشتر ترا دشمن میداشتم و اکنون که ترا دیدم بیشتر از پیش دشمن داشتم حضرت متبسم گردید پس
ما در غضب شدیم و خواستیم او را آزار کنیم حضرت فرمود بحال خود باشید پس اعرابی گفت یا محمد تو دعوی میکنی
که پیغمبری و دروغ میگوئی و حجتی و برهانی بر پیغمبری خود نداری فرمود از کجا دانستی که من حجتی ندارم اعرابی گفت
حجت و برهان تو چیست حضرت فرمود اگر میخواهی برهان مرا از برای تو خبر دهد عضوی از اعضای من تا آنکه برهان
من تمام تر باشد اعرابی گفت آیا عضو آدمی سخن میگوید حضرت فرمود بلی پس حضرت خطاب کرد بامام حسن علیه السلام
که برخیز و حجت را بر اعرابی تمام کن اعرابی تعجب نمود گفت کودکی را بر می خیزانی که با من سخن گوید حضرت فرمود
که او را عالم خواهی یافت بآنچه میخواهی پس حضرت امام حسن ع ابتدا فرمود و گفت ای اعرابی از جاهلی و غافلی سؤال
نمیکنی بلکه از فقیه دانائی سؤال میکنی و خود جاهل و نادانی پس حضرت شعری چند در نهایت فصاحت و بلاغت
در مقام مفاخرت و بیان علم و فضیلت و جلالت خود انشا کرد و فرمود که زبان خود را گشودی و از اندازه
خود بدر رفتی و نفس تو بازی داد ترا اما از این مجلس برنخواهی خواست تا ایمان بیاوری انشاء الله پس اعرابی تبسم
کرد و گفت بگو آنچه سبب اسلام من خواهد گردید حضرت فرمود جمع شدید تو و قوم خود در مجلسی و از روی
جهالت و سفاهت [illegible] **نور** در بیان بعضی از احوالات آن امام بیقرینه و سبب صلح کردن وی با معاویه است

ابن بابویه و شیخ مفید و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که بعد از شهادت امیرالمؤمنین علی ع حضرت امام حسن ع بر منبر برآمد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت مشتمل بر معارف باهره و حقایق بیان ادا نمود و فرمود امشب مردی از میان شما بیرون رفته که متقدمان مانند او ندیده اند و متاخران مثل او نخواهند دید و در شبی متوجه بارگاه احدیت و قاصد درگاه صمدیت شد که موسی بن عمران در این شب وفات یافته و عیسی ع در این شب عروج باسمان کرده و یوشع بن نون وصی حضرت موسی در این شب از دنیا رفته و طلا و نقره از او نمانده مگر هفتصد درم که از بخششهای او زیاد آمده و میخواست که خادمه از برای اهل بیت بگیرد پس گریه بر آنحضرت زور آور شده و گلوی آنحضرت را گرفته مردم از گریه آنحضرت بگریه در آمدند و چون ساکت شدند فرمود منم فرزند بشیر منم فرزند نذیر منم فرزند دعوت کننده بسوی خدا بامر خدا منم فرزند سراج منیر منم از خانواده که حق تع رجس را از ایشان دور کرده و ایشان را معصوم و مطهر گردانیده منم از اهل بیتی که حق تع در کتاب خود مودت ایشان را واجب گردانیده و اجر رسالت قرار داده چنانکه فرموده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا حسنه که خدای تعالی در این آیه فرموده محبت ماست پس حضرت بر منبر نشست و عبدالله بن عباس برپا خواست و گفت ای گروه مردمان و ایفرقه مسلمانان این فرزند پیغمبر شماست و وصی و خلیفه امام شما با او بیعت کنید تا رستگار گردید پس مردم اجابت کردند و گفتند چه بسیار محبوبست و بسوی ما و چه بسیار واجبست حق او بر ما و مبادرت نمودند با آنحضرت ببیعت بخلافت کردند و آنحضرت با ایشان شرط کرد که با هر که من صلح کنم شما صلح کنید و با هر که جنگ کنم شما نیز جنگ کنید و ایشان قبول کردند و این در روز جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان بود از سال چهلم هجرت و عمر شریف آنحضرت سی و هفت سال رسیده بود پس آنحضرت از منبر بزیر آمد و عمال باطراف و نواحی فرستاد و حکام و امرا در هر محل نصب کرد از آنجمله عبدالله بن عباس را ببصره فرستاد و پیش گفتیم که بعد از شش ماه از خلافت آنحضرت صلح با معاویه اتفاق افتاد سببش این بود که چون خبر استقرار آنحضرت بر سریر خلافت و عمال و حکام تعیین کردن بولایات آنحضرت بمعاویه رسید جاسوسی از حمیر بکوفه فرستاد و شخصی دیگر از بنی القین ببصره که امر آنحضرت را فاسد کنند و آنچه میشود بمعاویه نویسند چون آنحضرت از امر جاسوسان مطلع شد حمیری را از خانه حجامی در آوردند و گردن زدند و نوشته بعبدالله بن عباس نوشت که آن شخص دیگر را در بصره کشت و نوشتجات بسیاری در میانه آنحضرت و معاویه واقع شد از آنجمله بمعاویه نوشت که باید بیعت با من کنی تا رستگار گردی و حجتهای شافی کافی در آن درج نمود و نوشت که جواسیس میفرستی و مکر و حیلها بر ما میانگیزی و چنین میدانم اراده جنگ داری اگر چنین است ما هم مهیای آن هستیم چون نوشته آنحضرت بمعاویه علیه اللعنه رسید متغیر گردید و جوابهای ناملایم نوشت و آنچه مقتضای کفر و نفاق خود بود ظاهر گردید و در خفیه جواسیس چند بکوفه فرستاد نزد منافقان و خارجیان و اعیان و بزرگان اهل کوفه و صاحبان ایل و طایفه مانند شبث بن ربعی و اشعث بن قیس و عمرو بن حریث و امثال ایشان از منافقانی که از ترس شمشیر امیرالمؤمنین بظاهر اطاعت میکردند که هرگاه امام حسن ع را بکشند دختر خود را با مال بسیار بشما میدهم و هر یک را والی و حاکم مملکتی میگردانم بعضی از راه عداوت و برخی از راه طمع و تمنای حکومت آن سرکرده کفر و ضلالت سازش کرده بعد از خاطر جمعی از رؤسای کوفه با لشکری آراسته و عسکری پیراسته متوجه عراق شد و سازش اهل کوفه خالی از امام بیقرینه گشته بجهة نماز از ایشان که حاضر میشدند در زیر رخت زره میپوشیدند و در احتیاط از اذیت ایشان بغایت میکوشیدند یکی از آن خارجیان در اثنای نماز تیری بجانب آنحضرت انداخت چون زره پوشیده بود اثری ننمود و چون خبر توجه معاویه بجانب عراق بسمع شریف آن امام با استحقاق

رسید بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی اهل کوفه را دعوت بجهاد آن ثمره شجره ملعونه نمود آن بدبختان زبان بلا و نعم نگشودند عدی بن حاتم از زیر منبر برخواست و گفت سبحان الله چه بد گروهی هستید فرزند پیغمبر شما و امام واجب الاطاعه شما شما را بسوی جهاد میخواند و اجابت او نمیکنید کجا رفتند شجاعان شما چه شدند دلاوران و مردان شما آیا از غضب خدای نمیترسید و از ننگ و عار پروا ندارید و از روح حضرت رسالت شرم نمیکنید پس جماعتی دیگر هم برخواستند و با او موافقت کردند و مردم را تحریص و ترغیب بر جهاد کردند تا آنکه جمعی اجابت کردند حضرت فرمود اگر راست میگوئید بسوی نخیله که لشکرگاه من است بیرون روید میدانم وفا بگفته خود نخواهید کرد چنانکه وفا نکردید از برای کسیکه از من بهتر بود و چگونه اعتماد کنم بر گفتهای شما و حال آنکه دیدم با پدر من چه کردید پس از منبر بزیر آمد و سوار شد و متوجه لشکرگاه خود نخیله گردید و چون وارد نخیله شد اکثر از آنها که اظهار اطاعت کرده اجابت آنحضرت نموده بودند تخلف نموده حاضر نشدند حضرت بر منبر برآمد و خطبه خواند و فرمود مرا فریب دادید چنانکه امام پیش از مرا فریب دادید و میدانم که بعد از من با کدام امام بجهاد قیام خواهید نمود و با این ثواب قیام خواهید کرد و از منبر بزیر آمد و مردی از قبیله کنده را با چهار هزار کس بر سر راه معاویه فرستاد و امر کرد در منزل انبار توقف کند تا فرمان آنحضرت باو برسد چون کندی بانبار رسید و معاویه مطلع گردید نامه باو نوشت و پیکی فرستاد و پیغام داد اگر نزد من آئی ولایتی از ولایات شام را بتو میدهم و پانصد هزار درهم از برای او فرستاد آن ملعون چون زر دید و وعده حکومت شنید فریفته دنیا گردید و با دویست نفر از خویشان و مخصوصان خود رو از اطاعت امام واجب الاطاعه خود گردانید و بلشکر کفر و ضلالت ملحق گردید چون این خبر بحضرت رسید خطبه خواند و فرمود این مرد با من مکر کرد و بنزد معاویه علیه اللعنه رفت مکرر گفتم بشما که عهد شما سست است و پیمان شما درست نیست و همه شما بنده دنیا و تابع هوا میباشید و من حجت المقدور در پیروی شیطان و نفس اماره میکوشید اکنون مرد دیگر را میفرستم و لازمه نصیحت را میکنم هر چند میدانم که شما را وفائی نمیباشد و او هم مثل کندی خواهد کرد اما بجهة اتمام حجت تکلیف خود را بعمل میآورم پس مردی از قبیله مراد را با چهار هزار کس دیگر فرستاد و از او عهد و پیمان مؤکد بایمان گرفت که غدر و مکر نکند و او سوگندهای مغلظه خورد که نخواهم کرد چون روانه شد حضرت از راه اعجاز فرمود او هم مثل کندی نزد معاویه خواهد رفت و چنین شد که آنحضرت فرموده بود چون خبر او بحضرت رسید باز خطبه خواند و فرمود مکرر گفتم بعهد و پیمان و قول و ایمان شما وفائی نیست اینک مرادی نیز با من مکر کرد و نزد معاویه رفت پس عبدالله بن عباس را با قیس بن سعد و دوازده هزار کس از دنبال عبدالرحمن بجانب معاویه فرستاد و فرمود عبدالله امیر باشد و اگر او را عارضه رخ دهد قیس بن سعد امیر بود و اگر او را عارضه روی دهد سعید پسر قیس امیر باشد و عبدالله را وصیت کرد که از مصلحت قیس بیرون نرود و خود از آنجانب بساباط مداین تشریف برد و در آنجا خواست اصحاب خود را امتحانی کرده باشد و کفر و نفاق و بیوفائی آن منافقان را بر عالمیان ظاهر گرداند زیرا که همگی نوشته بودند بمعاویه و او را تحریص بر آمدن عراق نموده بودند و قول داده بودند که چون معاویه نزدیک رسد امام حسن ع را گرفته تسلیم او کنند مقصود ایشان خالی از امام زمان کردنیه بود پس مردم را جمع نمود و خطبه خواند و حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی را بجای آورد و بعد از آن مجمل فرمود که مضمون آنها این بود که من مایل بتفرقه جماعت مسلمانان نیستم و خیریت و صلاح شما را میخواهم پس امر مرا مخالفت مکنید و برای من اعتراض منمائید پس منافقین بیکدیگر نگاه کردند و گفتند که با قصد او از این عبارات صلح با معاویه باشد و چون این مظنه را با آنحضرت

بودند و دانستند که اگر آنحضرت صلح کند ایشان از شر معاویه ایمنی نخواهد بود و عهد و پیمان ایشان با معاویه که
آنحضرت را کشته یا گرفته بدست او دهند باطل و سعی ایشان فاسد و عاطل خواهد کردید هم شورش بهانه
پیدا کردند و گفتند اینهم مثل پدرش کافر شد زیرا که بنای صلح با معاویه دارد چون حضرت از منبر پائین آمد
و بخیمهٔ خود رفت ریختند بر سر آنحضرت و آنچه بود غارت کردند حتی آنکه مصلای آنحضرت را از زیر پای او کشیدند
و ردای مبارکش را از دوش او ربودند که در این اثنا شیعیان رسیدند حضرت اسب طلبید و سوار کردیدند شیعیان
و خواص آنحضرت دور او را گرفتند و اعدا هجوم آوردند که آنحضرت را اذیت رسانند حضرت صدا زد کجایند طایفهٔ
ربیعه و همدان پس ایشان آمدند و آنحضرت را از شر خوارج و منافقان محافظت نمودند و روی کشتند تا رسیدند بجای
تاریکی که در ساباط بود و خواستند از آنجا عبور کنند ملعونی از بنی اسد بنام جراح بن سنان که در کمین نشسته بود
در آن تاریکی فرصتی کرده لجام اسب آنحضرت را گرفت و خنجری بر ران مبارکش زد که تا استخوان شکافت و گفت
کافر شدی چنانکه پدر تو کافر شد پس ملازمان و موالیان آنحضرت ریختند و آن ملعون را گرفتند و بقتل رسانیدند
و آنحضرت را در عماری نشانیدند و بمداین بردند بخانهٔ سعد ثقفی که از جانب آنحضرت والی مداین بود و مختار
برادرزادهٔ سعد نزد عم خود آمد و گفت بیا حسن را بدست معاویه دهیم شاید معاویه ولایت عراق را بما
واگذارد سعد چون این سخن را شنید متغیر گردید و گفت وای بر تو ای مختار بد کردار خدا قبیح گرداند روی ترا
وای بر تو مرا از جانب پدرش والی بوده ام چگونه حق نعمت ایشان را فراموش کنم و فرزند رسول خدا را بدست
معاویه علیه اللعنه دهم شیعیان که این سخن را شنیدند خواستند مختار را بقتل رسانند آخر بشفاعت عم او سعد
از تقصیر او گذشتند پس سعد جراحی را آورد که جراحت آنحضرت را باصلاح آورد و اکثر رؤسای لشکران سرود
بمعاویه بد اختر نوشتند که حال بدینمنوال شد زود خود را برسان که ما حسن را گرفته تسلیم تو میکنیم در این
اثنا خبر رسید که چون عبیدالله بن عباس در برابر لشکر معاویه رسید در دهی که آنرا حبوبیه گویند فرود آمد
چون شب در آمد باز معاویه بطریق معهود خود نزد عبیدالله فرستاد و او را وعدهٔ امارت داد و هزار هزار
درهم از برای او قرار داد که نصفی را در آنجا بدهد و نصف دیگر را بعد از دخول بکوفه عبیدالله دین را
بدنیا فروخته در همان شب نزد معاویه رفت پس لشکر نماز صبح را با قیس بن سعد کردند و قیس از برای مردم
خطبه خواند و گفت اگر این خاین با امام خود خیانت کرد شما خیانت مکنید و از غضب خدا و رسول او بترسید
و با دشمنان خدا و رسول جنگ نمایید تا رستگار شوید ایشان بظاهر قبول کردند و در باطن با معاویه
بودند و هر شب جمعی میگریختند و بلشکر معاویه ملحق میشدند پس معاویه نامهٔ دیگر با آنحضرت نوشت و اکثر
منافقان از اصحاب آنحضرت را که باو نوشته بودند و اظهار اطاعت و انقیاد او کرده بودند در آن نوشته
درج نمود و نوشته بود که اصحاب تو با پدرت موافقت نکردند با توهم موافقت نخواهند نمود و تو با این
اصحاب میخواهی با من جنگ کنی چون نامهٔ معاویه بآنحضرت رسید و بر کریختن عبیدالله و سستی لشکر و غدر
و نفاق عسکر مطلع گردید و دانست که کسی از اهل کوفه نظر بهادنت برنسبه که الکوفة لا یوفی با وعده نخواهند
کرد مگر قلیلی از شیعیان پدرش علی و خودش که در جنب اهل کوفه و شام که با معاویه موافقت داشتند کالعدم
بودند و بهیچوجه تاب مقابله و مقاتله با ایشان را نداشتند ولیکن باز از برای اتمام حجت بر منبر برآمد و فرمود
عجب دارم از گروهی که نه حیا دارند و نه دین وای بر شما بخدا سوگند که معاویه وفا نخواهد کرد با آنچه ضامن شد
است از برای شما در کشتن من و من میخواستم دین حق را برپا دارم بادی من نکردید من عبادت خدا را تنها
میتوانم کرد ولیکن بخدا سوگند چون من امر را بمعاویه گذارم شما در دولت بنی امیه هرگز فرح و شادی نخواهید

بدون اطلاع لشکر و چون صبح شد آگاه شدند جمعی خود با ... نزد معاویه رفتند

دید و انواع عذابها بر شما وارد خواهد کردید گویا می‌بینم فرزندان شما را که بر در خانهای فرزندان ایشان
ایستاده اند و آب و طعام میطلبند و بایشان نمیدهند و بخدا سوگند اگر یاوری میداشتم کار را بمعاویه
نمیگذاشتم زیرا که بخدا سوگند یاد میکنم که خلافت بر بنی امیه حرام است فاف بر شما ای بندگان دنیا و پیروان
هوا و بزودی وبال افعال و اعمال خود را خواهید دید پس چون حضرت از اصحاب خود مایوس گردید در جواب
نامهٔ معاویه نوشت که من میخواستم که حق را زنده گردانم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و سنت پیغمبر را
جاری گردانم مردم با من موافقت نکردند اکنون با تو صلح میکنم بشرطی چند و میدانم که بآن شرطها وفا
نخواهی کرد شاد مباش باین پادشاهی که برای تو میسر گردید بزودی پشیمان خواهی شد چنانکه دیگران
غصب خلافت کردند پشیمان گردیدند و سودی از برای ایشان نداشت پس پسر عم خود عبدالله بن الحارث را
فرستاد نزد معاویه که عهدها و پیمانها از او بگیرد و صلحنامه بنویسد باین مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم
صلح کرد حسن بن علی بن ابیطالب ع با معاویة بن ابوسفیان که متعرض او نگردد بشرط آنکه او عمل کند در
میان مردم بکتاب خدا و سنت رسول و سیرت خلفای شایسته و بشرط آنکه بعد از خود احدی را برای امر تعیین
ننماید و مردم در هرجای عالم که باشند از شام و عراق و حجاز و یمن از شر او ایمن گردند و اصحاب علی بن ابی
طالب و شیعیان او ایمن از جان و مال و عیال و اطفال باشند و از برای حسن بن علی ع و برادرش حسین بن
علی ع و سایر اهل بیت و خویشان رسول خدا ص مکری نیندیشند و در آشکار و پنهان ضرری بایشان نرسانند
و احدی از ایشان را در افقی از آفاق زمین نترسانند و حق هر صاحب حقی را باو برسانند و هر سال از خراج
دارالجرد فارس پنجاه هزار درهم بآنحضرت رسانند و سب و دشنام بعلی ندهند و در قنوت نماز نام آنحضرت
و شیعیانرا بنیکی برند و چون نامه نوشته شد خدا و رسول را بر آن گواه گرفتند و عبدالله بن الحارث و عمرو بن
ابی سلمه و عبدالله بن عامر و عبدالرحمن بن ابی سمره و دیگران شهادت خود را نوشتند و چون عبدالله بن
الحارث نزد معاویه رسید و صلح بهمان نسبت واقع گردید معاویه متوجه کوفه گردید و چون بنخیله رسید و
مردم کوفه در آنجا جمع بودند خطبه خواند و در آخر خطبه اش گفت من با شما قتال نکردم برای آنکه نماز گذارید
و روزه بگیرید و زکوة بدهید بلکه از برای این بود که امارت بر شما بهم رسانم و خدا بمن داد هرچند شما نمیخواستید
و راضی نبودید و شرطی چند با حسن کرده ام و همه آنها در زیر پای من است و بهیچیک از آن وفا نخواهم کرد
پس از نخیله متوجه کوفه شد و خالد بن عرفطه در پیش روی او میرفت و حبیب بن حمار رایت کفر و ضلالت
او را برداشته تا آنکه از باب الفیل داخل مسجد کوفه شد مردم سخن امیرالمؤمنین ع را بخاطر آوردند که
از این واقعه خبر داده بود چنانچه خاصه و عامه از عطاء بن السائب روایت کرده اند که او از پدر خود روایت کرده که
روزی حضرت علی ع بر منبر مسجد کوفه خطبه میخواند ناگاه مردی از در مسجد در آمد و گفت یا امیرالمؤمنین خالد بن
عرفطه مرد حضرت فرمود بخدا قسم نمرده پس مرد دیگر داخل شد و باز گفت خالد مرد حضرت فرمود نمرده است و
نخواهد مرد تا از این در مسجد در آید با رایت ضلالتی که از حبیب بن حمار در دست داشته باشد پس حبیب بن حمار
از زیر منبر برخاست و گفت منم حبیب بن حمار حضرت فرمود آنچه گفتم واقع خواهد شد پس صدق مقال آنحضرت بر همه ظاهر شد
سبحان الله همه اینها را میدیدند و کفر و ضلالت ایشانرا میدانستند و مع هذا یاری و هواداری اولاد و اکابر
پیغمبر نمیکردند فاعتبروا یا اولی الابصار و بعد از چند روز در مسجد در آمد و حضرت امام حسن را بر منبر فرستاد
و گفت بگو از برای مردم که خلافت حق معاویه است آنحضرت چون بر منبر برآمد بعد از حمد الهی و درود بر حضرت رسالت
پناهی و اهل بیت فرمود ایها الناس بدانید که بهترین زیرکیها تقوی و پرهیزکاری است و بدترین حماقتها فجور

و مصیبت الهی است ایها الناس اگر طلب کنید در میان جابلقا و جابلسا مردی را که جدش رسول خدا و مادرش
فاطمه زهرا و پدرش علی مرتضی باشد نخواهید یافت بغیر از من و برادرم حسین و خدا شما را بجد ما هدایت کرده
شما دست از اهل بیت او برنداشتید بدرستیکه معاویه با من منازعه کرد در امریکه مخصوص من بود و من سزاوار
آن بودم و چون یاوری نیافتم دست از آن برداشتم از برای صلاح امت و حفظ خونهای ایشان و شما با من
بیعت کرده بودید که صلح کنم با هر که صلح کنم شما با او صلح کنید و با هر که جنگ کنم جنگ کنید و من مصلحت امت را در آن
دیدم که با او صلح کنم و حفظ خونها را بهتر از ریختن آنها دانستم و غرض من صلاح شما بود و آنچه من کردم حجت است
بر هر که مرتکب این امر میشود و این فتنه ایست برای مسلمانان و تمتع قلیلیست برای منافقان تا وقتی که حق تعالی
غلبه حق را خواهد و اسباب آن را میسر گرداند پس معاویه برخاست و خطبه خواند و ناسزا بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام
گفت حضرت امام حسین ع خواست متعرض جواب آن شقاوت مآب گردد حضرت امام حسن ع دستش را گرفت و نشانید
و خود برخاست و فرمود ای آنکه علی را یاد میکنی و با او بمن ناسزا میگوئی منم حسن و پدرم علیست و
توئی معاویه و پدرت صخر است و مادر من فاطمه و مادر تو است هند جگر خواره و جده من است رسول
خدا و جده من خدیجه است و جده تو فتیله است پس خدا لعنت کند هر که از من و تو کم نام تر باشد و حسبش پست تر
و کفرش قدیمتر و نفاقش بیشتر و حقش در اسلام و اهل اسلام کمتر باشد پس همه اهل مسجد خروش برآوردند و گفتند
آمین ای زمره مسلمانان و ای گروه مؤمنان بگرئید و بزارید و خاک مصیبت بر سر کنید مصیبت ایشان این بود
که در حضور ایشان ناسزا و دشنام بر پدر خود و ایشان میدادند و قادر بر جواب نبودند کدام مصیبت است از این
عظیم‌تر و کدام اذیت و آزار است از این بیشتر کشته شدن و این احوال را ندیدن صد هزار مرتبه بهتر از زنده بودن
و این همه اذیت و آزار از کفار کشیدن است پدر و مادرم فدای شما باد ای ذریه رسول خدا و ای جگر گوشگان فاطمه
زهرا کجا بود پیغمبر که شما را با این حال ببیند و کجا بود فاطمه که دلش از برای شما بسوزد و تیمار شما نماید وای بر
کسی را که دقیقه دل خود را خالی کند و شکوه و شکایت این احوال را با او ننماید گویا ایشان اولاد پیغمبر
آخر الزمان نبودند خدا لعنت کند آنها را که یاری ایشان نکردند و آنها که غصب خلافت ایشان کردند و اینهمه
اذیت و آزار با ایشان رسانیدند و بالجمله آن امام بیقرینه بعد از صلح معاویه رفت بمدینه مشرفه و در آنجا
ساکن شد بدانکه ثبوت امامت و عصمت آنچه از ائمه صادر میشود باید شیعیان و مؤمنان تسلیم و انقیاد نمایند
هر چند علت آن را ندانند و آن را از جانب خدا دانند و در مقام شک و شبهه برنیایند و اعتراض ایشان را اعتراض بر
خدا و رسول دانند چنانکه ما براهین عقلیه و حجج نقلیه در کتب ثلثه خود که عبارتست از انوار الحقایق و بحر الجواهر
و لوامع الانوار العرشیه فی شرح الصحیفه السجادیه بر ما سلف ثابت کرده ایم که بعد از اثبات نبوت و اولو العزمیت
هر چه آن پیغمبر کند همان شرع است و هر چه گوید همان بناست و گفته او گفته خداست و کرده او کرده خدا
و ما ینطق عن الهوی و ما رمیت اذ رمیت بر این مطلب گواست و از برای اثبات مطلب ما برهانی قویست پس اعتراض
بر آنحضرت که چرا صلح با معاویه نمود اعتراض بر خدا و رسول است و در این خصوص احادیث بسیاری وارد است
از آنجمله بسند معتبر منقولست که حق تعالی صحیفه از آسمان بجهت خاتم پیغمبران فرستاد که بر آن صحیفه دوازده
مهر بود هر امامی مهر خود را بر میداشت و با آنچه در تحت آن مهر نوشته بود عمل مینمود امضای آن امر نمود و روایت
کرده است که مردی ابو سعید نام بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام آمد و گفت چرا مداهنه کردی و با معاویه صلح
کردی و میدانستی که حق از تست و او ظالم است و بغی کننده است حضرت فرمود یا ابا سعید آیا من حجت خدا بر خلق و امام بعد از
پدرم نیستم بعد از پدر خود گفت بلی هستی فرمود آیا من آن نیستم که حضرت رسول ص در حق من و برادرم حسین

فرموده که هر دو امامند خواه قیام بامر امامت نمایند و خواه ننشینند گفت بلی فرمود پس من امام خواه قیام نمایم
بامر امامت و خواه ننشینم و خواه صلح کنم و خواه جنگ و علت صلح من با معاویه مثل علت صلح رسول خداست
با بنی ضمره و بنی اشجع و مثل صلح حدیبیه است که با اهل مکه کرد در وقتیکه از حدیبیه برگشت آنها کافر بودند بتنزیل
قرآن و معاویه و اصحابش کافرند بتاویل قرآن ای ابو سعید هرگاه من امام باشم از جانب خدا جایز
نیست که کسی رای مرا نسبت بسفاهت دهد در هر کاری که بعمل آورم خواه مصالحه و خواه محاربه هر چند وجه حکمت
در آنچه کرده ام مخفی باشد آیا نمی بینی که چون خضر کشتی را شکست و آن پسر را کشت و دیوار را بر پا داشت موسی ع فعل او را
دشمن داشت برای آنکه وجه حکمت در آن فعلها بر موسی مشتبه بود و چون حکمت آنها بر او ظاهر شد راضی گردید و
خوشنود گردید کار من نیز چنین است بر من بخشم آمده بسبب ندانستن وجه حکمت در فعل من و اگر من با معاویه صلح
نمیکردم یک شیعه من بر روی زمین نمیماند مگر آنکه کشته میشد و ترمذی از یوسف بن سعد روایت کند که چون
امام حسن ع با معاویه صلح کرد مردی برخاست و گفت سیاه کردی روی مؤمنان را امام فرمود پیغمبر ص بنی امیه را بر منبر
خود دید و او را بد آمد پس نازل شد انا اعطیناک الکوثر یا محمد یعنی نهری در جنه و نازل شد انا انزلناه فی لیلة
القدر و ما ادریک ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر یملکها بعدک بنو امیه یا محمد یعنی شب قدر بهتر است
از هزار ماه که مالک میشوند بعد از تو یا محمد بنو امیه زمین را قاسم بن فضل گوید ما شمردیم مدت سلطنت
بنی امیه را هزار ماه بود نه یکروز کم و نه یکروز زیاد و قاضی ناصر الدین در تفسیر و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة
للناس میگوید پیغمبر ص در خواب دید بنی امیه را که بشکل میمون بر منبر او بالا میروند و تعبیر آن را بسلطنت بنی امیه
نمودند و در نامه که علی ع بمعاویه نوشت مسطور است منا المشکوة و الزیتونة و منکم الشجرة الملعونة و شجره ملعونه
در قرآن به بنو امیه تفسیر کرده اند و ابن ابی الحدید از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که روزی آنحضرت
با بعضی از اصحاب خود فرمود که چها رسید بما از ستم قریش و اتفاق ایشان بر ظلم و عدوان کردن بما و چها کشیدند
شیعیان و محبان ما از مردم چون حضرت رسالت ص از دنیا رفت خبر داده بود مردم را که ما سزاوارتریم از همه خلق
بامامت و خلافت پس قریش اتفاق کردند بر غصب حق ما و خلافت را از معدنش بدر بردند و قریش دست بدست
دادند تا آنکه بما باز گشت پس چون با امیر المؤمنین ع بیعت کردند بیعت او را شکستند و شمشیر بروی او کشیدند و
کمر بر قتل او بستند و پیوسته با ایشان در مقاتله و محاربه بود و از ایشان آزار و مشقت بسیار میکشید تا او را
شهید کردند و باین سعادت رسید پس با پسرش امام حسن ع بیعت کردند و بعد از بیعت با او غدر و مکر کردند و خواستند
که او را بدشمن دهند و اهل عراق بر روی او ایستادند و خنجر بر پهلویش زدند و خیمه اش را غارت کردند حتی
خلخالهای کنیزان آنحضرت را از پاهای ایشان بیرون آوردند و او را مضطر گردانیدند تا آنکه با معاویه صلح
کرد و خونهای خود و اهل بیت خود را حفظ کرد و اهل بیت او بسیار اندک بودند پس بیست هزار کس از اهل عراق با
حضرت امام حسین ع بیعت کردند و هنوز بیعت آنحضرت در گردن ایشان بود که او را شهید کردند و بعد از آن پیوسته
با ما اهل البیت ستم کردند و ما را ذلیل گردانیدند و از حق خود دور کردند و از اموال خود محروم ساختند و
سعی در کشتن ما کردند و همیشه ما را خایف و ترسان داشتند و ما ایمن نبودیم بر خونهای خود و بر خونهای دوستان
خود و دروغگویان و انکار کنندگان ما را موضع دروغ خود قرار دادند و بدروغ بستن و افترا کردن بما
تقرب جستند بسوی قاضیان و والیان و حاکمان خود در هر شهر و دیاری و احادیث وضع کردند از برای
ایشان برای ضرر ما و روایتهای دروغ بر ما بستند که ما نگفته بودیم و کارهای چند بما نسبت دادند که ما نکرده
بودیم برای آنکه مردم را دشمن ما گردانند و عمده این آثار شنیعه در زمان معاویه واقع شد بعد از وفات حضرت

امام حسن ع پس شیعیان ما را در هر شهری که بودند بتهمت و گمان کشتند و دست و پا بریدند و هر که محبت ما اظهار
میکرد و اظهار میل بما مینمود او را بزندان میبردند و مالش را غارت میکردند و خانه اش را خراب میکردند و پیوسته
بلا بر ما و شیعیان ما بیشتر و شدیدتر میشد تا زمان عبید الله بن زیاد علیه اللعنه که حضرت امام حسین ع را
شهید کرد بعد از او حجاج بر ایشان مسلط شد و بانواع سیاستها ایشان را بقتل رسانید و بهر تهمت و گمانی عقوبت
بر ایشان وارد ساخت تا آنکه بمرتبه رسید که اگر کسی را میگفتند که ملحد است یا زندیق یا کافر خوشتر میآمد او را
از آنکه بگویند که شیعه علی است و احادیث دروغ در میان مردم چنان شایع شد که مردی که مردم او را بنیکی
یاد میکردند شاید در واقع نیز راستگو و پرهیزکار باشد احادیث عظیمه عجیبه روایت میکرد در تفضیل والیان
جوری که پیش گذشته اند و غاصبان خلافت که مرده اند و هیچیک از آن احادیث واقع نبود و همه را بحضرت
رسالت افترا کرده بودند و آن مرد گمان میکرد که اینها راست است از بسکه بسیار از مردم شنیده بود و گمان واقعی
بمردم نقل مینمود و شاهد قول حضرت باقر ع که فرمود عمده این آثار شنیعه در زمان معاویه واقع شد این است
که اهل تواریخ و ارباب سیر آورده اند که زیاد بن ابیه علیه اللعنه که حرامزاده بود و گفته اند هفت نفر شریک
در انعقاد نطفه او بودند که یکی از آنها ابو سفیان بود زیاد شباهت بسیاری با ابو سفیان داشت و تخم محبت
او را ابو سفیان همیشه در سینه خود میکاشت و دلش میخواست او را بخود ملحق سازد و باینجهت او را زیاد بن ابیه
میگفتند بود زمان خلافت ابوبکر و عمر و عثمان و علی علیه السلم نیز بهمین اسم او را میخواندند و حضرت امیر المؤمنین ع
او را نظر بشجاعت و کیاستی که داشت بر مملکت فارس و اهواز تعیین فرموده و او نیز در خدمت فنانی در اخلاص کیشی
آنحضرت مساعی جمیله مبذول داشته و دقیقه از خدمتگذاری فرو نگذاشته و بعد از آنکه آنحضرت بدرجه
رفیعه شهادت فایز گشت و حضرت امام حسن ع بخلافت نشست باز کمر خدمتگذاری او را بر میان جان بسته
تا آنکه صلح آنحضرت با معاویه صورت پذیرفت معاویه اول او را بتهدید و وعید خواست مایل بخود کند ممکن
نشد بلکه نفور او زیاده شد و تا بنا حسب المتوارکان دولت خود او را بچاپلوسی و نوید برادری و شریک
الملکی بخود مایل نمود و نزد خود طلبید و همراه خود بشام منکب انجام برد و چون وارد شام گردید بر روی
منبر بغیر تصریح ببرادری او نمود و جمعی شهود ساختگی بر وفق مدعای خود گذرانید و در پوشش و بخشش بسیار
باو نمود و بعد از اینها او را والی عراقین گردانید و در خفیه طلبید و گفت بعد از اینهمه محبتها که من بتو کردم
خواهش جزئی از تو دارم و میخواهم هر جا شیعیان علی را سراغ کنی ایشان را بقتل رسانی و بر احدی ابقا نکنی آن حرام
زاده قبول نموده بعد از ورود بکوفه چون نهایت استحضار را از خواص شیعیان امیر المؤمنین ع داشت و
اغلب ایشان را دانا و آن در کوفه بودند همه را بقتل رسانید مانند حجر بن عدی و عمرو بن حمق و تابعان
ایشان و سایر شیعیان لعنة الله علی الامر والمأمور نوع دیگر در ذکر احتجاجات و مکالماتیست که میانه حضرت
امام حسن ع و معویه و عمرو عاص و سایر ملاعین واقع شد روایت کند شعبی و ابو مخنف و یزید بن ابی حبیب و دیگران
که در اسلام روزی نیامده در غوغا و جنجال و بلند نمودن صداها و آوازها مثل روزی که مشاهیر بنی
امیه مانند عمرو بن عثمان بن عفان و عمرو بن عاص و عتبه بن ابی سفیان و ولید بن عقبه و مغیره بن شعبه در
مجلس معاویه علیه اللعنه جمع شدند و با یکدیگر تمهید نمودند که معاویه بفرستد حضرت امام حسن ع را بیاورد
تا او را خفیف نمایند و نسبتهای بد بدو و پدرش دهند تا عظم او در میان مردم بر طرف کنند زیرا که
شنیده بودند که مردم در نزد آنحضرت اجتماع مینمایند و فرمان او را میبرند و هرچه میگوید صادق میدانند
ترسیدند رفته رفته اعتقاد مردم زیاده گردیده بجائی برسد که فتنه بر پا شود که تدارک آن ممکن نشود

معویه گفت میترسم چون او را حاضر سازم شما را تفضیح نماید و ننگ و عاری چند بر شما وارد آرد که تا رفتن
شما در گور از یاد شما بدر نشود زیرا که من هر وقت او را دیده ام از عتاب و خطاب او ترسیده ام و اگر او را انصاف
دهم از شما بهتر و فاضلتر است عمرو عاص گفت بمعاویه میترسی باطل او بر حق ما غلبه کند و بیاری دین حقت
ما بحرفید میترسی ما را با او واگذار و اندیشه از تفضیح ما مدار پس معاویه رسولی بخدمت آنحضرت فرستاد که
معاویه ترا میطلبد امام ع فرمود کیست نزد او و چیست مطلب او رسول گفت فلان و فلان و همه ایشان را نام
برد و گفت مطلب او را نمیدانم امام ع فرمود ما لهم خر علیهم السقف من فوقهم واتیهم العذاب من حیث لا یشعرون
یعنی عجب است که سقف خانه بر ایشان خراب نمیشود و عذاب بر ایشان نازل نمیشود چنانکه ندانند از کجا آمده که
چند بن ملعون در یکجا جمع شده اند پس بکنیزک خود فرمود جامه مرا بیاور پوشید و دعائی خواند و بر خود
دمید و روانه گردید چون وارد مجلس معاویه شد معاویه او را مرحبا گفت و مصافحه نمود و تعظیم و تکریم
بجا آورد بعد از آن گفت هر قدر من این جمع را منع نمودم اطاعت نکردند و از عقب تو فرستادند که بحجت ترا
مقر گردانند که عثمان را بظلم کشتند و پدر تو مظلوما او را کشته است سخن ایشان را بشنو و جواب ایشان را بده و احتراز
از جاه من مکن امام حسن ع فرمود جاه آن بهتر بود که در آخرت باشد بقدر علم و عمل عجب است بمعاویه که تو بجاه
دنیا مغرور شده و آخرت را فراموش کرده و تابع این شیطانان شده چون رعیتی که محکوم باشد سبحان الله تمام
خانه تو و فرمان برداران از آن تو و در این مجلس هر قسم بکنند نقصان از برای تو خواهد بود چه اگر مغلوب
شوم چون نمی پسندم که مهمان ترا بر فرش تو کسی خفیف کند و ضعیف شمارد و اگر غالب شوم نیز نمی پسندم که در
حضور تو فحش دهم والله اگر مطلع از جمعیت و اراده ایشان بودم بعدد ایشان از بنی هاشم میآوردم و حال با
آنکه تنها آمده ام وحشت ایشان از من بیشتر از من است از جمعیت ایشان و خدا ولی من است و یاور
من خواهد بود هرچه خواهند بگویند تا جواب بشنوند و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس عمرو بن عثمان ابتدا
بسخن کرد و گفت نه دیدم و نه شنیدم مثل امروز که از بنی عبد المطلب یکی زنده باشد بر روی زمین و خود اثر ایشان بر
روی زمین نماند که خلیفه رسول خدا عثمان بن عفان را کشتند با آنکه خواهرزاده ایشان بود و فضیلت او در
اسلام بر همگنان معلوم و معین است و اختصاص وی بخاتم پیغمبران چون آفتاب روشن است و بنی عبد المطلب
از راه حسد و عداوت خون او را بظلم ریختند از بهر طلب کردن چیزی که اهل آن نیستند با آنکه او را سابقه
و منزلتی بود نزد رسول که میتوانند که تو و سایر کشندگان عثمان زنده باشید و بر روی زمین راه روید
و عثمان کشته شده در خون خود آلوده در زیر خاک باشد با آنکه ما را نوزده خون بهای از شما طلب میباید کرد
آل بنی امیه که در بدر کشتید پس او ساکت گردید و بعد از او عمرو بن العاص علیه اللعنه سخن آغاز نموده
و گفت ای پسر ابو تراب ما ترا از بهر آن خواندیم که مقر شوی که پدر تو زهر بخورد ابوبکر داده و او را کشته
و شریک ابو لؤلؤ بوده در کشتن عمر و عثمان را بظلم کشته و دعوی خلافت و امامت بغیر حق کرده و جمعی فتنها در میان
مسلمانان برپا کرده و تو ای حسن بخاطر خود میآوری که امیر مؤمنانی و حال آنکه نه عقل و نه تدبیر و نه رای
ذاتی و امروز مشهوری در میان مردم با [illegible] بعث فنا و بدی پدرت و ما ترا خواندیم که سب و لعن تو
و پدر تو کنیم و تو نتوانی جواب ما را بگوئی و تکذیب ما را نمائی اگر میدانی ما بر باطلیم سخن گوی و جواب ما را بده
و اگر نه تو و پدرت بدترین خلق خدا باشید و الحمد لله که خدا پدرت را کشت و شر او را کفایت نموده و ما را
همگی از دست او خلاص شده و تو هم الحال در دست ما و مسلط بر تو داریم اگر خواهیم ترا بکشیم و هیچ عیبی و
مذمتی در نظر خلق و گناهی در نزد خدا از برای ما در کشتن تو نخواهد بود زیرا که تو از قاتلان عثمانی و در کتاب

خدا قصاص واجب است ودشنام بسیار با آنحضرت و پدر او داد و هذیان بی شماری گفت پس ولید بن عقبه ابن ابی معیط علیه اللعنه برخواست و آنچه ایشان گفته بودند و نیز گفت علاوه گفت ای پسر تو بدتر بن قریش بود قطع رحم ایشان نمود و خون ایشان را ریخت عثمان را کشت و فتنه در میان مسلمانان برانگیخت از جهت حرص مال و طلب دنیا ای حسین و حال آنکه عثمان خال شما بود و داماد شما نیک خالی و دامادی بجای آورد و دید نیز خدا با شما چکرد بدتر ارکفایت نمود و ترا هم خواهیم کشت چهارم مغیره بن شعبه علیه اللعنه سخن گفت و جمله سخن او سب و دشنام امیر المؤمنین علی ع بود پس گفت ای حسن عثمان را بظلم کشتید و فتنه در اسلام احداث کرده ید و پدر تو بقتل عثمان راضی بود و او زبان دراز و شمشیر تیز بود زندگان را میکشت و مردگان را عیب میکرد و بنو امیه بهتر اند از بنو هاشم و معاویه بهتر است از پدر تو و همه خلفا را او کشت حیله کرده زهر با بوبکر داد و حیله برانگیخته عمر را کشت و عثمان را بان وضع کشت و در خون همه شریک بود حق آنست که ترا و برادر ترا بکشیم والله که خون علی مثل خون عثمان نیست و خدا نخواست که نبوت و سلطنت را هر دو بشما دهد اینها را گفت و خاموش شد چون آن ملاعین از کفر و زندقه خود فارغ شدند امام حسن ع فرمود حمد و سپاس خدا برا که اول شما را باول ما نمود و آخر شما را با آخر ما و درود و صلوات بر رسول و آل و باد پس فرمود گوش با من دارید و سخن مرا فهم کنید ای معاویه ابتدا بتو میکنم ای ازرق و ای ابن الزرقاء و ابن آکلة الاکباد هیچکس مرا دشنام نداد جز تو و هیچکس را یارای آن نباشد که دشنام بچون منی دهد که دختر زاده رسول خدا ص و پسر وصی مصطفی باشم و هیچکس را در این شک و شبهه نبود من ادب داشتم و در میان سخن ایشان سخن نگفتم تا باخر رسانیدند و مرهم یافتی که خواستند گفتند این زمان جواب ایشان را بدهم بدانچه سزاوار باشند ای معاویه ایشان دشنام بمن ندادند بلکه تو دشنام دادی عداوت و دشمنی تو با رسول و ما قدیمی است وکینه و حسد تو بر رسول ص وما جلیت و اگر با ایشان در مسجد رسول ص مناظره میکردم در حضور مهاجر و انصار کجا جرات میکردند که یک کلمه از آنچه گفتند بگویند پس بشنوید شما ای قوم که یاری یکدیگر میدهید و هر چه را میدانید حق است دانسته و هرچه بپوشانید ای معاویه ابتدا میکنم بتو و آنچه خواهم گفتم از انست که درست بقوم سوگند میدهم شما را بخدا که میدانید که این مردی که شما سب و دشنام او دادید با رسول خدا ص بدو قبله نماز کرد و تو ای معاویه از ضلالت میپرستی و بنده لات و عزی بودی و محبت بهار را داشتی و در اول کافر بودی و در دو بیعت ناکث شدی باز فرمود سوگند میدهم شما را بخدا که میدانید که من حق میگویم که امیر المؤمنین علی ع رو بقبله نماز سجده و تو ای معاویه و پدرت از مشرکان لات و عزی میپرستیدی و با پدرم علی ع رایت رسول خدا ص بود و اعتقاد تو این بود که حرب با رسول خدا ص واجب است و در روز احد دیدید که با پدرم رایت رسول خدا ص بود و با تو رایت مشرکان و در هر جنگی حق تع او را ظفر میداد و حجت و دعوت او را حق میکردانید و رسول خدا ص در همه مواطن از او راضی بود و همه را شما دیدید و سوگند میدهم شما را بخدا که میدانید که رسول خدا ص در حصار بنی قریظه و بنی نضیر عمر را با رایت مهاجر و سعد بن عباده را با رایت انصار فرستاد عمر فرار بر قرار اختیار نمود و سعد را مجروح ساختند و با جراحت او مراجعت نمود و باز کردید و عمر اصحاب خود را بد دل میکردانید رسول خدا ص فرمود فردا علم را بکسی دهم که خدا و رسول او را دوست دارند و او خدا و رسول را دوست دارد کرار غیر فرار باشد که بر نگردد تا خدای تع آن قلعه را بدستش بگشاید ابوبکر و عمر و سایر اصحاب پیغمبر ص چنین میدانستند که علم را با ایشان خواهد داد زیرا که پدرم علی ع درد چشم شدیدی داشت که پیش پای خود را نمیدید چون صبح شد پدرم علی را طلبید و آب

دهان مبارک را در چشم او چکانید فی الفور درد چشم بر طرف شد که گویا هرگز نبوده و رایت با و داد و بقلعه خیبر فرستاد و پدرم برنگردید تا فتح نشد ای معاویه تو آنروز در مکه بودی و دشمن خدا و رسول و امروز مشرکی و از ترس شمشیر پدرم اسلام آوردی و این زمان فریفته سلطنت ظاهری شده و زبان بطعن پدرم دراز کرده و در حضور تو او را سب میکنند و دشنام میدهند و تو هیچ نمیگوئی سوگند میخورم که هنوز در دل تو مسلمان نشده و بزبان اظهار مسلمانی میکنی بجهت منصب و میدانی که اگر بزبان هم اظهار شرک کنی از این منصب دور میمانی بزبان کلمه شهادتین میگوئی و کفر را در اسلام پنهان کرده خران شام و احمقان عوام از تو قبول کرده اند و دین را بدنیا باخته از عقب تو افتاده اند و از این سخنان بد ایشان بسیار فرمود و باز فرمود سوگند میدهم شما را که میدانید که چون رسول خدا ص بغزوه تبوک رفت و پدرم را در مدینه منافقان گفتند از کراهیتی که از او داشت او را در مدینه گذاشت پدرم بخدمت رسول خدا ص آمد و گفت مرا در مدینه مگذار که من در هیچ غزوه از تو جدا نبوده ام رسول ص گفت تو خلیفه و وصی منی در اهل من و بمنزله هرون از موسی پس دست پدرم علی را گرفت و گفت ایها القوم هر که علی را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که مرا دوست دارد خدا را دوست داشته و سبب اینکه علی را در مدینه گذاشت این بود که داخل مدینه منافقان بودند و خارج مدینه مرتدان و با یکدیگر مشورت کرده بودند که چون رسول ص بغزوه رود ایشان مدینه را خراب کنند و بازنان و فرزندان مومنان فساد کنند بدین سبب حق تعالی رسول ص را اعلام نمود که علی را در مدینه بگذار که نتوانند فسادی کنند و در این غزوه صلح خواهد شد و ما جنت با آنحضرت نیست دیگر گفت سوگند میدهم شما را بخدا که میدانید که رسول خدا ص در حجة الوداع گفت من در میان شما گذاشتم چیزی را که اگر دست در او زنید گمراه نشوید و حلال خدا را حلال و حرام او را حرام دانید و بحکم آن کار کنید و بمتشابهش ایمان آورید و اهل بیت مرا دوست دارید و بدیشان تولا کنید و از اعدای ایشان تبرا نمائید و ایشان در میان شما باشند تا بحوض کوثر رسند پس پدرم را بخواند و دربر گرفت و فرمود اللهم وال من والاه وعاد من عاداه دیگر گفت سوگند میدهم شما را بخدا که میدانید رسول به پدرم گفت روز قیامت دشمنان ترا از حوض برانی چنانکه شتر غریب را از میان شتران خود بیرون کنند و سوگند میدهم شما را که میدانید که پدرم نزد رسول رفت در مرض موت دید رسول خدا ص میگریست گفت یا رسول الله ص سبب گریه شما چیست فرمود بعلت آنکه جمعی از امت من کینه ترا در درون دارند و بعد از رحلت من ظاهر کنند و آن جماعت ابوبکر و عمر و عثمان بودند و تو ای معاویه با این جمع که نشسته اید و دل در عداوت ما بسته اید سوگند میدهم شما را که میدانید رسول ص در مرض موت که اهل بیت نزد او حاضر بودند فرمود خداوندا اینها اهل و عترت من اند و دوستدار ایشان را دوست دار و دشمن دار هر که ایشان را دشمن دارد و نصرت و یاری ده ایشان را از دشمنان و گفت مثل اهل بیت من در شما مثل سفینه نوح است هر که در آن نشست نجات یافت و هر که در آن ننشست غرق گردید و هلاک شد و سوگند میدهم شما را که میدانید که پدرم اول کسی است که لذت و شهوات دنیا را بر نفس خود حرام کرد از اصحاب رسول و حق تع از برای او و رشان او فرستاد یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم ولا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین فکلوا مما رزقکم الله حلالا طیبا واتقوا الله الذی انتم به مؤمنون یعنی ای آنجماعتی که ایمان آورده اید حرام مکردانید بر خود طیبات آنچه را خدای تع از برای شما حلال گردانیده است و بپرهیزید از خدائی که با او ایمان آورده اید و علم منایا و قضایا و فضل خطاب و علم رسول و منزل قرآن نزد وی بود و صاحب تاویل قرآن بود و او ع و در میان قومی بود که حق تع ایشان را خبر داد که مؤمنند و شما در میان قومی بودید که حق تعالی و رسول خبر دادند که ملعون

و مطرود بود سوگند میدهم شما را که میدانید رسول خدا کس فرستاد نزد معاویه که خطی بنویسد از جانب
رسول به بنی خزیمه در وقتی که خالد ولید ایشان را غارت کرده فرستاده رسول که نزد معاویه آمد جواب داد که
میخورم آن مرتبه رفت و آمد و جواب ورد که معاویه نان میخورد و رسول خدا فرمود اللهم لا تشبع بطنه یعنی
خداوندا سیر مگردان شکم او را و این دعای آنحضرت مستجاب شد روز میخوردی و سیر نمیشوی و چنین
خواهی بود تا بمیری و باز فرمود سوگند میدهم شما را که میدانید و تو ای معاویه که یاد داری که پدرت را
بر شتر سرخ موی نشانده بودی و برادرت شتر را میکشید و تو از عقب میراندی در روزی که از خواب پیغمبر چون
شما را دید فرمود خدا لعنت کند بر راکب و قاید و سایق و باز سوگند میدهم شما را ای دشمنان خدا و
رسوله که میدانید که خدا ابوسفیان را در هفت موضع لعن نمود اول در وقتی که پیغمبر از مدینه میرفت
و ابوسفیان از شام میآمد و دشنام به پیغمبر داد و خواست آنحضرت را هلاک کند خدا دفع کرد شر او را
دوم روز که شتران برآمد تا ببرد پدرم علی ع شتران را برگرداند سیم در روز احد که رسول خدا ص گفت الله
مولانا خدا مولای ماست و شما را مولائی نیست چنانکه خدای تعالی میفرماید ذلک بان الله مولی الذین امنوا
و ان الکافرین لا مولی لهم الآیه چهارم روز احد ابوسفیان گفت که ما را عزی هست و شما را عزی نیست رسول او را
لعنت کرد و جمله ملائکه و مؤمنان پنجم در روز حنین که ابوسفیان با قریش بیامدند و عتیبه با غطفان
و یهودان بود و حق تعالی ایشان را دفع فرمود و در دو سوره ابوسفیان را از جمله کفار خواند و تو ای
معاویه در آن روز مشرک بودی و آن روز مهتدی و پدرم علی ع بر دین نبوی بود ششم در جائیکه خدا میفرماید
والهدی معکوفا ان یبلغ محله تو و پدرت و مشرکان قریش اتفاق نمودید و رسول خدا را باز داشتید از
حج رسول خدا لعنت کرد ابوسفیان و ذریت او را تا قیامت هفتم در احزاب که ابوسفیان آمد با جمیع قریش
و عتیبه بن حصین بن زید و طایفه غطفان لعنت کرد رسول بر قاده و ساقه و اتباع ایشان تا روز قیامت
عرض کردند در اتباع ایشان مؤمنان باشند فرمود لعنت بمؤمنان نرسد و در قاده نه مؤمن است
و نه ناجی هشتم در روز عقبه که دوازده تن باتفاق قصد هلاک رسول ص نمودند هفت از بنی امیه و
پنج از قریش لعنت بر ایشان نمود و ابوسفیان در میان ایشان بود باز گفت سوگند میدهم شما را که میدانید
ابوسفیان پیش عثمان رفت در روزی که بیعت کردند با او در مسجد رسول و گفت ای پسر برادر من اینجا کسی
هست که باید از او احتراز نمود عثمان گفت نه ابوسفیان گفت ای جوانان بنی امیه خلافت را در میان خود دست
بدست بگردانید که نه بهشتی بر جاست و نه دوزخی بر پاست مؤلف گوید بلی اگر ایمان بخدا و روز جزا داشتند
با آل رسول آن رفتارها نمیکردند باز فرمود سوگند میدهم شما را که میدانید که چون بیعت بر عثمان را
منعقد کردید ابوسفیان در مسجد رسول بود برادرم حسین گفت ای برادر مرا به بقیع ببر و دست برادرم
گرفته به بقیع رفت چون بقبرستان بقیع رسید پرسید این قبرستان است گفت بلی ابوسفیان آواز برکشید
و گفت ای اهل گورستان که با ما نزاع کردید در ملک و سلطنت حال در دست ماست و شما پوسیده اید
و از هم ریخته اید حسین که این را شنید متغیر گردید و دشنام باو داد و دست خود را از دست او کشید
و میخواست او را آزار کند و اگر نه آن بود که نعمان بن بشیر در آنجا بود و آنحضرت را مانع شد هر آینه آن
روز پدرت هلاک شده بود و از بیمهای تو آنست که پدرت میخواست مسلمان شود او را مانع شدی
و عمر ترا والی شام کرد و با او خیانت کردی و عثمان ترا والی کرد انتظار مرگ او را کشیدی و از همه بدتر آنکه
با پدرم علی ع جنگ کردی و خونهای مسلمانان را بناحق ریختی و همیشه بمکر و حیله و خدعه رفتار نمودی

را این امور از کسی صادر گردد که ایمان بخدا و روز جزا ندارد ای معاویه چون اجل تو رسد باز گشت تو
به بدترین مواضع بود از دوزخ و باز گشت پدرم به بهترین مواضع باشد از بهشت و آنچه یاد کردم از عیوب تو
از صد یکی گفتم و از بهر طول سخن ترک کردم و منادی که تو در دین کردی اگر خواهم بیان کنم بمدتی تمام نشود حسبنا
الله و نعم الوکیل جواب دادن آنحضرت عمرو بن عثمان بن عفان را پس از آن امام غالیشان روی بعمرو بن عثمان نموده
فرمود ای عمرو از شدت حماقت و کثرت سفاهت قابل آن نیستی که مخاطب شوی و از این مقوله سخنان گوئی و تو مثل
مگسی میمانی که بر روی درخت نشسته و درخت را مخاطب ساخته گفت خود را محکم بگیر که میخواهم فرود آیم درخت
در جواب او گفت من نفهمیدم کی آمدی بر من نشستی که حال فرود آمدن تو بر من دشوار باشد من نمیدانستم که تو
دشمنی و معادات من توانی کرد تا آنکه بر من شاق و ناگوار بود و هیچ دلیلی بر حماقت و سفاهت تو از این ثبت
دشنامی که بعلی کردی بهتر نیست زیرا که چه نقص و عیبی در حسب و نسب آن فخر عجم و عرب بر تو ظاهر شده از پیغمبر
خدا دوری گزیده یا ابتلا و امتحان در اسلام کم کشیده یا تعدی در احکام الهی نموده یا رغبتی در دنیا و زینت
هر یک از اینها را بگوئی دروغ گفته و اما آنچه گفتی که نوزده خون از مشرکان بنی امیه که در بدر کشته شده اند
قصاص آنرا از شما میطلبم ایشان را خدا و رسول کشتند بلی شما از بنی هاشم نوزده تن بکشید و سه برابر بعد از نوزده
نیز بکشید و نوزده تن از بنی امیه در یک محل کشته شوند سوای آنچه از بنی امیه کشته شود که عدد ایشان را غیر از خدا
نداند زیرا که رسول خدا ص فرمود که اولاد حکم پاسره بسی مرد که رسیدند مال خدا را فیما بین خود دست گردان کنند
بندگان خدا را محل ظلم و تعدی خود قرار دهند و کتاب خدا را محل تقلب و فتنه خود نمایند و سیصد و ده نفر
که شوند لعنت خدا بر ایشان نازل شود و چون بچهارصد و هفتاد و پنج رسند هلاک ایشان [illegible] نزدیک
تر از فرو بردن خرمائی باشد و در این اثنا حکم بن العاص آمد پیغمبر فرمود آهسته سخن گوئید که وزغ آمد میشنود سخن
شما را و ترا ای عمرو نرسد که سب پدر من نمائی چه دین و شریعت نبوی از ضرب شمشیر مرتضوی قوام گرفت نصرت
دین رسول همیشه از او بود و زوج بتول او بود و شما این سلطنت را از او یافتید خاصان و برگزیدگان خدا ما ئیم نه شما
و از این باب سخنان بسیار فرمود که بجهة اختصار ذکر نمود جواب دادن آنحضرت عمرو عاص ملعون را پس فرمود اما
تو ای عمرو بن العاص دشمن پیغمبر و ملعون ابن ملعون بدرستیکه تو سگی میباشی اول تو آنست که مادر تو زانیه مشهوره
بوده شبها و روزها در زناخانها و منزلهای قبیله بنی قیس بسر برده و مردمان بخود میخواند و زنا دادی و بعد از آن جمعی از
قریش با مادر تو زنا کردند که از آنجمله ابوسفیان و ولید بن مغیره و عثمان بن حارث و نضر بن الحارث بن زاید و عاص بن
وائل و غیرهم بودند و چون تو بوجود آمدی هر یک دعوی کردند این فرزند از من است آخر بعاص قرار گرفت که از همه
قریش حسب و لئیمتر و نسب او خبیث تر و فاسق تر و فاجرتر بود و باین سبب بود که عداوت به پیغمبر را بیش از دیگران
داشتی و تکذیب او را بیشتر مینمودی و تو آنی که بعد از رفتن جعفر و سایر اصحاب پیغمبر بحبشه سوار کشتی شدی و در
خود گرفتی که در خون ایشان سعی کنی و ایشان را بکشتن دهی و نزد نجاشی رفتی و مکر و حیله بسیار بر انگیختی و بمضمون
و لا یحیق المکر السیئ الا باهله مکر تو بر تو بر گشت و با روی خود نرسیدی و خوار و حقیر شدی و باز کرد بدی
و باز متنبه نشدی و هر بار چند ترتیب دادی از برای نجاشی و بحبشه رفتی و قصد هلاک جعفر عم من را داشتی باز هم
تو سعایت و حیله های تو بی اثر گردید و خایب و خاسر باز گردیدی و حواله فعل خود را از شرم بعماره بن الولید کردی
و چون من ملامت تو نکنم و حال آنکه تو در کفر و اسلام همیشه مرد بودی و دشمن بنی هاشم و هفتاد بیت در هجو
رسول گفتی و چون هجوهای تو بسمع همایون آنحضرت رسید گفت خدایا تو میدانی که من شعر نمیتوانم گفت و نه
شاید که من شعر گویم بهر بیتی لعنتی بعمرو بن عاص کن و دعای رسول مستجاب است و آن لعن عاید تو است و اما

انچه در قتل عثمان کفتی ای بیحیای بیدین اثر را تو افروختی و خلق را بر فتنه انگیختی و از راه تدبیر و حیله بفلسطین
کریختی و در انتظار مال و حال او بودی تا خبر قتل او را شنیدی خود را بمعاویه رسانیدی و دین خود را بدنیا فروختی
و از این قبیل سخنان با ابن ابی سفیان بسیار فرمود که بجهت اختصار نقل ننمود جواب دادن آنحضرت ولید بن عتبه را
بعد از جواب عمرو عاص لعین آن فرزند حضرت سید المرسلین رو بولید بن عتبه علیه اللعنه کرده فرمود ای ولید تو
ملامت نکنم بر دشمنی علی ع زیرا که ترا هشتاد تازیانه زد در حد شراب خوردن و پدرت را در جنگ بدر کشت
و چه پروا دارم از اینکه مثل توئی او را سب کند و دشنام دهد و حال آنکه خدای تعالی در ده موضع از قران
پدرم را مؤمن خوانده و ترا فاسق قوله تعالی افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون و قوله تعالی ان جائکم فاسق
بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین و امثال این آیات بسیار است و کواهی تو قبول
نباشد بقول خدا که کفت تو فاسقی و ترا چه نسبت بذکر قریش و حال آنکه تو از نطفهٔ غلامی بهم رسیده از اهل
صفوریه که نام او ذکوان بود و اینکه کفتی ما عثمان را کشتیم بخدا که عایشه و زبیر و طلحه با انهمه عداوت که با ما
داشتند و خود را از اشراف قریش میدانستند نتوانستند این تهمت را بما زنند تو که در این عرصه نیستی که این باز
خواستها را نمائی بلکه باید از مادر خود بپرسی که پدر من که بود و چرا از ذکوان دست برداشتی که پدر من بود
و مرا بعقبة بن ابی معیط ملحق ساختی و توای بدبخت با این شرافت حسب و نسب چکونه علی ع را سب میکنی و اکر انصاف
میدادی بایست مشغول شوی و نسب خود را ثابت کنی و بعد از ثبوت مشخص شود که انکسی که تو خود را بدو ملحق
و ملحق ساخته در میان قریش چکاره میباشد جواب دادن آنحضرت عتبة بن ابو سفیان را پس آنجناب رو بعتبه بن
ابو سفیان کرده فرمود که تو انسان نیستی که قابل خطاب و عتاب باشی و عقلی نداری که مورد ملامت کردی و
خیری در تو نیست که موجب اصلاحی شوی و شری که از آن باید ترسید پس از سب و دشنام تو تشنیع و تفضیح حاصل
نشود و عار و ننکی لازم نکردد زیرا که تو برابر بندهٔ از بندکان پدرم علی ع نیستی پس چکونه با تو عتاب کنم و حق
تعالی مرا و پدر و مادرم را برکزیده و حافظ و نکهبان است و تو از ذریات پدر زانی که حق تعالی در قران کفته
عاملة ناصبة تصلی نارا حامیة تسقی من عین آنیة لیس لهم طعام الا من ضریع لا یسمن و لا یغنی من جوع و تهدید
و وعید که بمن کردی که مرا بکشی چرا از انکسی که بر فراش خود با زن خود دیدی که غالب شد بر فرج زن تو و نطفهٔ او
در شکم زن تو بسته شد و فرزندی که بوجود آمد بریش تو چسبانید و بتو ملحق کردانید اکر مردی داشتی و از عار
و ننک میترسیدی بایست انتقام از او بکشی و او را بکشی و من ترا از سب و دشنام پدرم ملامت نکنم که در روز بدر
جد و برادرت را کشت بشراکت حمزه ع و ترا از مدینه بیرون کردند بفرمان خدا و انچه کفتی که من طمع در خلافت
دارم اکر داشته باشم از ان دور و نا قابل نیستم زیرا که خلافت حق منست نه حق تو و برادر و پدر و برادر
ستمکار تو غصبا خدا و رسول و خلق را مثل شیطان لعین بفریفت و طالب حقی کردید که نه حق او بود و بجبر
غصب نمود و بمکر و حیله مردم را فریفته خود کردانید و الله خیر الماکرین و با وصی و خلیفهٔ سید المرسلین علی ع محاربه
نمود و بخلاف امر خدا و رسول پنجاه هزار مؤمن پاک اعتقاد را بقتل رسانید که خون همه بر کردن و ذمه اوست
زمان طلب چیزی میکند که نه حق وی است و از این باب سخنان بسیار فرمود که خوفا للاطاله ذکر ننمود
جواب دادن آنجناب مغیرة بن شعبه علیه اللعنه را پس آنحضرت مغیرة بن شعبه ملعون را مخاطب ساخته فرمود ای مغیره
تو دشمن خدائی کتاب خدا و پیغمبر او را پشت سر انداخته و تکذیب نموده و توئی آنکه زنا کردی بزنای محصنه
رجم بر تو لازم شد و بشهادت عدول و اتقیا ابو بکر رجم ترا موقوف داشت و حق تعالی از برای تو عذابی ساخته
که در قیامت بر عذاب تو میفزاید و غلت بسوی تو زیاده کردد و تو همانی که دختر رسول خدا را در مجانبی و خفت

امر خدا کردی و طفل شکم او را ساقط نمودی و استخفاف برسول خدا کردی و حرمت او را دریدی عنقریب است که خدای
تعالی ترا بدوزخ رساند و وبال آنچه کفتی بچشاند بکدام یک از این پنج که میکوییم در امیر المؤمنین علی ع نقص توانی
کرفت اول در نسبش دویم در قرابت رسول و خویشیش سیم در حکم جور و ظلمی که کرد چهارم در حریص بودنش بدنیا
پنجم دروغ بودنش بمال و منال اکر کوئی یکی از اینها در او بود دروغ کفته باشی و خلق ترا نسبت بدروغ
دهند و انچه کفتی که عثمان را کشت بظلم دروغ کفتی زیرا که مهاجر و انصار باتفاق او را کشتند و ترا چه منافات
که ادعا کنی و حال آنکه تقوی و پرهیزکاری علی ع از آن ظاهرتر است که توان کفت و نسبت علی بعثمان نیز
ظاهر است اما تو نیز هر که در حیات یاری او ننمودی و در ممات بر او ختم کرفتی و همیشه با منافقان مکر و
و احیای اهل شرک میکردی و سنت و شریعت حضرت رسالت را مخفی مینمودی و پیوسته در طایفه زنا
کردن مشغول بودی و اما انچه در حق بنی هاشم و بنی امیه کفتی خواستی که معاویه را ظن افتد که تو دوست بنی امیه
و انچه تو و شرکای تو کفتند و افتخار نمودند که امروز ملک از بنی امیه است افتخار بدولت و امارت دنیا از
برای عقلا نامربوط است زیرا که فرعون چهار صد سال پادشاهی و تسلط داشت و ادعای خدائی با فرو
نمی کذاشت موسی و هرون دو پیغمبر مرسل بودند و در نهایت فقر و احتیاج میکذرانیدند دنیا را خدا بکافر
و مسلمان و فاجر میدهد و این منشاء تفاخر نمیکردد و خداوند تعالی میفرماید وان ادری لعله فتنة لکم
و متاع الی حین و اذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمرناها تدمیرا پس حضرت
امام حسن ع برخواست و دامن خود را تکان داد و فرمود الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات توئی
و این اصحاب و شیعیان تو و الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات علی ع و شیعیان او میباشند و بیرون
رفت از مجلس و معویه بولید بن عتبه کفت ذق وبال ما کسبت یداک یعنی بچش وبال آنچه کسب کرده است دو
دست تو ولید بن عتبه کفت ما ذقنا الا کما ذقت یعنی اول تو چشیدی و چشیدن ما از ان تو بود و جرأت بر ما
نکو بود بر تو کرد معاویه کفت اول نکفتم بشما که نمیتوانید با این مرد سخن بکوئید چرا اطاعت من نکردید بخدا
بر نخواست تا انکه اوطاق بر من تاریک شد و خواستم با و او بنهایم اما در شما خیری نیست امروز و نه
بعد از این شما نمیدانید که اینها اهل بیت رسالت اند و هیچ چیز از ایشان پوشیده و پنهان نیست و علم
ایشان علم لدنی است و من کفتم سخن کفتن با او مصلحت نیست اکنون چاره از برای فضیحت و رسوائی نیست
و هر یک از ایشان باید بکوید میکفتند از توبیخ تو بود و ترا رسوا تو کرد و از خجالت سر بزیر نمیتوانستند
نکریست چرا که اصل و نسب هر یک معلوم کسی نبود و امام ع از افشا نمود اکر عار و ننکی میدانستند بایست
بر این فضیحت و رسوائی مادام العمر کریست و چون مروان الحکم شنید که امام حسن ع تنهائی چه صدمه بایشان
زده آمد و دید که نزد معاویه میباشند پس با ایشان ملامت نمود که چرا مرا خبر نکردید که چنان طعن و لعنی
با و وارد میکردم که کنیزان و غلامان در مجالس و محافل خوانندکی میکردند معاویه با و کفت حال مکر
چه شده امری فوت نشده که قضای آن ممکن نباشد و ایشان میدانستند که مروان بیحیا و فحاش میباشد
پس معاویه فرستاد دوباره از عقب آنحضرت و چون بانحضرت کفتند فرمود این طاغیه چه از جان من میخواهد
والله اکر دوباره سخنی بکوید بکوش ایشان بکشم سخن چند را که عار و ننک و ملامت آن تا روز قیامت باقی
بماند پس امام حسن ع باز آمد بمجلس آن ملعون دید همانها که بودند باز هستند مکر مروان ملعون که زیاده شد
پس امام حسن ع بر روی تخت پهلوی معاویه نشست و دل در تفضیح ایشان بست و بمعاویه کفت چرا از عقب
من فرستادی کفت من نفرستادم بلکه مروان فرستاد مروان کفت ای حسن توئی که مردان قریش را فحش دادی فرمود

بو مطلب تو چیست پدر داد تو از کیست آن ملعون گفت سخنان او پدر او و اهل بیت او را چندان دشنام دهم و سب کنم که
کنیزان و غلامان در مجالس بخوانند حضرت فرمود من تو او پدرت را سب نمودم و لیکن خدای تعالی لعن کرده
پدر ترا و اهل بیت تو را و آنچه از صلب تو بهم رسد تا روز قیامت بر زبان پیغمبرش و نه تو و نه دیگران انکار
آن نتوانند کرد چنانچه در قرآن فرموده والشجرة الملعونة فی القرآن و نخوفهم فما یزیدهم الا طغیانا کبیرا و تو و
ذریه تو از آن شجره ملعونه میباشید پس معاویه علیه اللعنه دست بدهان امام حسن ع نهاده گفت یا ابا محمد تو
فحاش و هرزه گو نبودی پس آنحضرت برخواست و دامن خود را تکان داد و رفت و مردم نیز متفرق شدند و
قوم با یکدیگر گفتند خوب شد که ما این سخنان را شنیدیم باشیم و مردان و زنان محرم ما باشد ایضا روایت کند
ابن شهر آشوب از طرق مخالفان که روزی حضرت امام حسن ع با یزید پلید نشسته بودند و خرما میخوردند یزید گفت
یا حسن من ترا دشمن میدارم حضرت فرمود دانسته که شیطان با پدرت شریک شده در وقت جماع با مادرت
و آب شیطان با آب پدرت مختلط شده و تو از آن دو نسل بهم رسیده این است که دشمن من گردیده چنانکه
شیطان با حرب شریک شد در وقتی که با مادر ابوسفیان جماع میکرد و با این سبب ابوسفیان دشمن جد من بود و پدر
تو نیز باین سبب دشمن من است و هر که عداوت ما اهل بیت را دارد فرزند زناست یا شرک شیطانست چنانکه حق تعالی
در قرآن میفرماید و شارکهم فی الاموال والاولاد و ایضا روایت کرده است که روزی آنحضرت در مجلس معاویه
بود مروان ملعون با آنحضرت رو نمود و گفت موی شارب تو زود سفید شده است حضرت فرمود سببش این است که دهان
ما بنی هاشم خوشبو میباشد و زنان ما دهان ما را میبوسند و از نفس ایشان موی شارب ما سفید میشود و دهان
شما بنی امیه بدبو است زنان شما که میخواهند ببوسند از گند دهان شما احتراز میکنند و دهان خود را بر پهلوی
روی شما میگذارند با این جهت شارب شما زود سفید میشود پس مروان ملعون گفت که در شما بنی هاشم خصلت بدی
هست که شهوت جماع بسیار دارید و زن بسیار میگیرید حضرت فرمود از زنان ما بر داشته اند و بمردان ما داده اند
و از مردان شما بر داشته اند و بر زنان شما گذاشته اند و باین سبب عهده زن بنی امیه بر نمی آید که مرد هاشمی و
بالجمله مجاورات آن امام بیقرینه و سایر اقربا و خواص اصحاب او با معاویه و سایر ارکان بنی امیه چون عبدالله بن
عباس و صعصعة بن صوحان و ضرار و غیر ایشان با معاویه و سایر ارکان بنی امیه بسیار است که خوفا للاطاله
بذکر آن نپرداخت **منهاج دوم** در ذکر مصیبات مظلوم ممتحن و شهادت آن مسموم گرفتار بلایا و محن
حضرت امام حسن ع است و نحمدک اللهم یا من اعظم مصیبتنا بمصائب من هو لامة جده شفیع و نقدسک اللهم
یا من احل ربنا علی الجناب الرفیع ذی الفضل البدیع المنقطع کبده بالسم النقیع والمنتزه بجسده ارض البقیع ما طن
زوایا الکروب و المحن و معتکف حرم الهموم والحزن الصادع بالحق فی السر والعلن القائم بالفرائض والسنن الامام
المؤتمن ابی محمد الحسن ع با آنکه آن فرزند دلبند رسول رب مجید بمثابه از قوم عنید جور و جفا ها میکشید و
از ساغر زهر مرهم تربیتا کوا درک منوشید تا بدرجه شهادت رسید و بروضه رضوان خرامید چنانچه وقایع
آن بتفصیل در قسم دوم کلک در بیان کرد ید در بعضی از کتب معتبره بنظر رسید که آن امام بیقرینه بعد از وقوع مصالحه
با معاویه علیه اللعنه با اهل و متابعان خود متوجه مدینه طیبه و بعد از انقضاء مدتی از ایام مصالحه آثار
نقض عهد و حیله و تخلف از شروط در طینت معاویه مشاهد آنحضرت کردید زیرا که آن ملعون را از خدا مکان بسر بن
ارطاة را با جمعی از ملاعین آن دزمن بر حجاز و یمن تعیین نموده آن کافر بی ایمان جمعی از شیعیان و محبان آن امام
زمان را بدرجه شهادت رسانید و چون وارد مکه کردید دو طفل عبدالله پسر عباس را که از جانب امیرالمؤمنین
علی ع والی مکه بود و خبر توجه آن مرد و در استنید فرار نموده بود بدست آورده سر برید مردی که بعد از چندی

عبدالله نزد معاویه رفت و در مجلس آن ملعون بسر را ملاقات نمود معاویه گفت میشناسی این مرد پیر را این کشنده
دو پسر تست بسر گفت بلی من کشنده ایشانم چه خواهد کرد پس عبدالله گفت کاش شمشیری میداشتم که بیک ضرب او را
بی میداشتم بسر گفت شمشیر مرا بگیر معاویه گفت افتاد بر تو ای مرد پیر چه بسیار احمقی شمشیر خود را میدهی بکسیکه دو فرزند
او را کشته تو را نمیدانی مگر بنی هاشم را بخدا سوکند اگر شمشیر را با و میدادی اول ترا میکشت و بعد مرا عبدالله گفت
بخدا سوکند اول ترا میکشتم و بعد بسر را و بالجمله تسلط بسر را بحدود حجاز بجائی انجامید که فغان مظلومان باوج گردون
رسید و از قتل و اسر و نهب کسانی که از محبان اهل بیت رسالت بودند چیزی فرو کذاشت نکرد و مردم را متهم بتشیع
و دوستی ایشان مینمود و امر بقتل و نهب و اسر میکرد و همچنین زیاد بن ابیه علیه اللعنه که شمه از احوالات او در منهج
سابق مذکور شد و الی عراقین نموده آنچه مقتضای خباثت ذاتی او بود بعمل آورده در قتل محبان و شیعیان امیرالمؤمنین
علی ع دقیقه فرو کذاشت نمود و میثم تمار و رشید هجری و سایر پرهیزکاران اصحاب آنجناب را با انواع زجر ها شهید کرده و با اشاره
معاویه علیه اللعنه عمرو بن حمق خزاعی را که از اجلای اصحاب آنحضرت بود نیا بی بود تا آنکه فرار و بیماری نمود و سواران
از عقب او روان شدند وقتی رسیدند که او در غاری ساهی زده مرده بود سر او را بریدند و از برای معاویه
علیه اللعنه بردند و آن سر را بر نیزه کردند و بر دروازه شام تا مدتی آویختند و بالجمله امر بر شیعیان و محبان آن بزرگوار
خاتم پیغمبران بمرتبه تنگ شد که ما فوق آن متصور نبود و این اخبار در مدینه متعاقب و متوالی بسمع همایون آنجناب
میرسید و سبب اندوه او میکردید و بعضی از محبین و مؤمنین که از چنگ معاندین فرار و دین میجستند فرار نموده
بمجلس سرا سر سعادت میامدند و کیفیت شنایت و مدت را نقل مینمودند تا آنکه آنجناب عزیمت شام نکبت انجام نمود
و با جمعی از خواص و اقربا و خویشان خود وارد شام کردید و معاویه را ملاقات نمود و از سبب نقض عهد و سوء
سلوک اعمال و افعال او مستفسر کردید آن ملعون از راه مکر و حیله عذر خواه کردید و آنحضرت را استقاعد نموده با
اعزاز و احترام روانه نمود و آنحضرت را دوستی بود در موصل که ادعای اخلاص و تشیع مینمود و هر وقت عبور آنجناب بآن
ولایت اتفاق میافتاد منتهای مهربانی و مهربانی و خدمتکذاری بعمل میاورد معاویه علیه اللعنه مطلع کردیده
او را بمال دنیا فریفته قدری زهر بدان بدبخت فرستاد که آنحضرت چون وارد او کردد او را از آن زهر بخوراند
و شهید کرداند چون حضرت وارد موصل شد و در خانه آن ملعون نزول اجلال فرمود سه مرتبه آنحضرت را از آن
زهر خوراند و در هر سه مرتبه آنحضرت بخور و بیمار کردید از پروردگار خود شفا طلبید و حضرت مجیب الدعوات
شفای او را داد و چون موالیان آنحضرت از کیفیت حال آنحضرت مطلع شدند میزبان را بقتل رسانیدند و آنحضرت را
بمدینه بردند و چون آنحضرت بمدینه رسید مروان بن الحکم را از خطابت عزل کرد و مروان بشام رفت و با ملاعینی
که کفتیم با امام مناظره کرده بودند بخباثت ذاتی و عداوت ظاهر را با شتند همدست شده معاویه را بر قتل آنحضرت
تحریص و ترغیب کردند و کفتند مصلحت در آنست که مروان را بمدینه فرستی و او را والی مدینه کردانی که بهر نحو که
باشد امام حسن را بقتل آورد مصلحت ایشان مستحسن افتاده مروان را بمدینه فرستاد ای برادران حال اهالی
مؤمنان و ایمانی بی ایمان را نکرید که بقتل دختر زاده رسول ثقلین میدهند و خون او را مباح میدانند
صد هزار لعن بر ایشان باد و بر آنانی که معاویه را خوب میدانند و لعن بر او را جایز نمیدانند چون مروان ثانی
بمدینه رسید همیشه مترصد بود که بچه حیله و بچه وسیله وصیت معاویه را در قتل امام بعمل آورد تا آنکه
روزی ابوبشیر لعینه که کنیزک عبدالله بن عمر بود از اهل روم و در زبان آوری طاق و در نهایت ساحری مشهور
آفاق بود **بیت** بجادویی ز بابل جسته پیشی باغون کرده با هاروت خویشی ز گردون برده گوی حقه بازی
بچرخ آموخته نیرنگ سازی و در سرای بزرگان تردد مینمود و مشاطگی زنان میکرد و خواهش او را محمد بن

[illegible]

حنفیه در حرب صفین کشته بود و ان ملعونه دشمن این خاندان شده بخانه مروان امد مروان چون ان ملعونه را
دشمن خاندان میدانست نزد او امد و زمان ورود ان ملعونه انکشت قبول بر دیده کذارده نزد جعده دختر اشعث
زن امام حسن ع رفته اغاز ساحری و بنیاد افسون کری کرده تا بهزار وسوسه و دمدمه که معاویه علیه اللعنه
میخواهد ترا بپسر خود یزید دهد و ملکه عالم کرداند راضی بقتل امام نمود و در نهایت خوشحالی و فرح مراجعت
نموده احوال را بمروان کفت که جعده زهر میخواهد مروان غلام خود مبارک نام را که برعکس نهند نام زنکی کافور
نزد معاویه فرستاد با نامه معاویه چون بر سر نامه مطلع شد هزار دینار زر و هدایای بسیار و مرباشیشه از زهر
نزد مروان فرستاد و نوشت که این زهر را پادشاه روم بجهت من فرستاده و نوشته که این زهریست که اکر قطره
ازان در دریای عمان ریخته شود همه جانوران ان بیجان کردند تا بچه رسد بهر فریبی که دانی قدری ازان بده تا با امام
حسن بخوراند مروان بی ایمان نوشته را خوانده و زر و هدایا و زهر را باو سپرد که بجعده دهد و نوشته نزد جعده
امده هدایا را داده باز اغاز وسوسه و دمدمه نمود تا ان ملعونه فریفته دروغ و تلبیس او کردیده حق صحبت
دیرینه امام را فراموش نموده دل در محبت یزید پلید بست و در پی قتل جکر کوشه مصطفی و نور دیده فاطمه زهرا
نشست قدری ازان زهر را بعسل امیخته بان امام بیقرینه خورانید بمجرد خوردن درد زهاری بهم رسانید و ق
بسیاری کرده مداوا نمودند بشربت جوشانیده فایده نبخشید و روز دیکر درد زهار زیاد کردید شربتی از برای انحضرت
ساختند باز ان لعینه فرصت نموده کفچه زهرالوده دران شربت براورده چون ان شربت را اشامید درد زهار
شدت نموده بی ارام کردید انحضرت را بروضه منوره رسول بردند قدری ازان خاک مطهر را در شربتی کرده
اشامید و شکم خود را بران مالید در ساعت فاقه کردید تا مدت چهل روز طعام از خانه امام حسین ع از برای ان
حضرت میاوردند بار دیکر انکبین و رطب چند را بزهر هلاهل اغشته در طبقی کذاشته نزد انحضرت اورد که این
رطب را از باغ اورده اند خود ان ملعونه از رطبی که بزهر آلوده نبود و نشان کرده بود میخورد و امام ع از رطب هر
دارچیند ازانکه تناول نموده درد زهار زیاده شد امام ع فرمود ای ملعونه این چه حالت است کفت رطب در طبقی
که بوده کاه هست مارها کژدمی سر در او کرده باشد امام ع در کار او متهم شده چهل روز بخانه او نیامد و طبیب
نصرانی بمداوای انحضرت میپرداخت تا انکه انحضرت بحضرت امام حسین کفت هوا کرم است و مرا عزم موصل است که
هوای وی سرد است شاید تسکینی در درد بهم رسد پس با جمعی از خواص بموصل تشریف برد و مروان ملعون بمعاویه
نوشت تا حال چند بار زهر را بخورد دادند و کارکر نشد و الحال روانه موصل شد از وی غافل مشو نامه مروان که
بمعاویه بی ایمان رسید کوری در شام بود که بغایت دشمن اهل بیت او را طلبید چندی بناری بوی داد و سنان
عصای او را زهر الود کرده بموصل فرستاد ان لعین بیدین بموصل امده بخدمت انحضرت رسید و اظهار محبت
بسیار و اخلاص بیشمار کرد و هر روز و هر شب و عقب ان حضرت نماز میکرد و حدیث میشنید و کریه علی
مینمود و منتظر فرصت بود تا انکه روزی انحضرت از نماز فارغ شده خواست از مسجد بیرون اید چنانچه
عادت مردم است میخواستند که دست انحضرت را ببوسند کور فرصت نموده امد که دست انحضرت را ببوسد سنان
عصای خود را بر پشت پای انحضرت کذاشت و بقوتی که داشت فرو برد که از طرف پای انحضرت بیرون امد
ان امام عالی مقام اهی کشید و بیهوش کردید چون بهوش امد مردم میخواستند ان کور ملعون را کرفته و
خواستند بکشند ان امام ع نکذاشت و انکور از انجا بیرون امده قصد شام کرد عبدالله عباس ان ملعون را
در راه دید بقتل امان خود فرمود او را کرفتند و کردن او را زدند پای مبارک انحضرت ورم کرد و خون جاری
کردید جراحی را اوردند تا ببیند زخم میکید و منکفت این سنان کویا مار این پا را کزیده و یا اهن او را بزهر اب داده

مرگ امام حسن

چون جراح صاحب وقوفی بود و مقدر نشده بود که انحضرت با این صدمه شهید کردد ان زخم رو به بهبود نمود
انحضرت میفرمود هر جا میروم قرین محنت و بلا میباشم و هم نشین مصیبت و عنا میکردم بیت بهر جا بنکرم تا
بماهی نمی بینم جز سیاهی در سیاهی نشدانده و ره در پیش کیرم ره محنت سرای خویش کیرم پس ان امام
بیقرینه از انجا روانه مدینه طیبه کردید و بنابر روایتی بشام رفت بر معاویه با بلاغ حجت کرفت ان ملعون بی
ایمان سوکندهای مغلظه یاد کرد که قصد امام حسن ع نکند و بالاتلاف و رضا دهد و عهدنامه نوشت به
عرب و عجم که خلافت را بعد از خود با انحضرت دهد و کسی دراز نا ب با انحضرت مخالفت و منازعت نکند و همه
مسلمانان خلافت و امامت را حق او دانند و از فرموده او تجاوز نکنند و بعد از نوشتن این عهدنامه صد و
پنجاه خروار از نقد و جنس با انحضرت داد و او را بمدینه فرستاد و بلافاصله عطایای بسیار و متاعهای بسیار
از برای جعده ملعونه فرستاد با شیشه از زهر قدری سوده الماس و عقد مروارید که کار انحضرت را باتمام
رساند و او را هلاک سازد و چون انحضرت وارد مدینه کردید بخانه جعده توقف و در خانه برادر ذیشان امام
حسین ع ساکن کردید جعده ملعونه فریفته مروارید شاهوار و اصلت یزید پلید شد و منتهز فرصت بود که چه
حیله کند و چه خدعه انکیزد که خود را با انحضرت رساند و کار خود را سازد مجال نمییافت تا انکه در شب بیست و هشتم
ماه صفر پنجاهم از هجرت قدری ازان سوده الماس برداشت و قدم در منزل ان قدوه ناس کذاشت و با خود اندیشید
که اکر کنیزان و خواهران ان امام زمان بیدار باشند کویم نزد شوهر خود امده ام که بیش ازین طاقت مفارقت
او را نداشتم و اکر بیدار نباشند کار خود را بسازم و بر کردم و ان امام بیقرینه در ان شب در غرفه استراحت فرموده
چون ان ملعونه وارد ان غرفه کردید جمله را خفته دید و کوزه اب را سر بمهر الماس سوده را بر سر کوزه فشاند و
بانکشت نحس خود مالید تا جمله فرو رفت و از انجا برکشت ان لعینه زمانی نکذشت که انحضرت از انخواب بیدار شد
و خواهر خود زینب خواتون را طلبید و فرمود ای خواهر الحال جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم
فاطمه زهرا را در خواب دیدم که کویا منتظر من بودند قدری اب بیاور تا وضو بسازم و چون تشنه شده
بود کوزه اب را برداشت که بیاشامد نظر بمهرش نمود دید خللی بهم نرسانیده سر از اباز نمود و قدری اب اشامید
کوزه را بر زمین کذاشت و فرمود ای خواهر این چه ابی بود که از حلق تا ناف را ببرید و درد زهار انحضرت زیاده کردید
پس خواهران و دختران برادر و ان امام زمان بر امدند و در کریه و ناله شدند و فی الفور امام حسین ع را
خبر کردند چون داخل غرفه کردید و برادر خود را با ان حال دید ناله و فغان بر کشید حضرت امام حسن ع دست در
اغوش او کرد و او را در بر کشید و کویا زبان حالش با بمقال مترنم کردید بیت ز وصل تو رکی بر جان خود
پیوسته میبینم کنون سر رشته امید ازان بکسسته میبینم ببند زخم هجرانرا فراهم امدن مرهم در شادی
و رحمت بر دل و جان بسته میبینم چنان شد کرم رو کلکون از اشکم که پیش او براق برق سیرم را اهسته میبینم
بیا مرهم بنه راحت که از تیغ فراق تو جکرها چاک و دلها ریش و جانها خسته می بینم و میکوشید و میزارید و میکفت
ای برادر جان وای نور چشم روان وقت رفتن رسید و وداع و بیقامت کشید حالی جد و پدر و مادر را در خواب دیدم که
در بهشت عنبر سرشت انتظار میکشند و دست مرا کرفته در روضه های ان میکردانیدند جدم رسول خدا ع میکفت
ای فرزند کرامی شاد باش که از دشمنان خلاصی یافتی و نزد ما شتافتی فردا شب نزد ما خواهی امد و از درد و غصه
خواهی بر امد و در طرفی از بهشت مادرم فاطمه را دیدم که پریشان حال و مشوش احوال با جده ام خدیجه کبری
ایستاده بودند و در برابر ایشان خاتونان بهشت و حوریان پاکیزه سرشت صف زده چون مرا دید پیش دوید و
فرمود ای فرزند دلبند وای ارام دل مستمند نظر کن بجد و پدرت که در انتظار تو بسر میبرند و ملاحظه کن

این قصر زمرد را که از جهت تو ترتیب نموده اند بجان مادر و ای روان روح پرور محمد کن تا فردا شب در نزد ما باشی
بیت وداع پرده کیان سرای عصمت کن بیا بگلشن فردوس و استراحت کن چون از خواب بیدار شدم و از آب
این کوزه آشامیدم از حلق تا ناف بریده شد امام حسین ع کوزه را برداشت و بر لب گذاشت که بر بنید دران چه در
کرده اند خواهران و دختران بفغان در آمدند و زینب خاتون از جای خود بلند گردید و بجوی شتابان بسوی برادر
دوید که تا پای او لغزید و بر روی در غلطید امام حسن ع که آنحال را دید کوزه را از دست برادر خود امام حسین ع
گرفته بر زمین زد و شکست و گفت ای برادر این نصیب من است و نصیب تو در کربلا است بجان برادر شهادت من
است از آب نوشیدن و شهادت تو است از آب نا شامیدن لیوان امام مسموم وصیت برادر خود نمود و او را وصی
خود گردانیده و مواریث انبیا و لباس و سلاح رسول خدا و علی مرتضی را بوی سپرد و از شدت درد و الم بر زمین غلطید
و پیوسته مینالید و از قلق و اضطراب گاهی تکیه بر دوش خواهران و زمانی دست در آغوش برادران میکرد تا آفتاب
بر آمد آنحضرت بقی در آمد طشتی در پیش وی نهادند قی نمود تا پارهای جگرش از حلق مبارکش بیرون آمد تا هفتاد پاره
در طشت افتاد و بقولی صد و هفتاد پاره بیرون افتاد چون آفتاب بلند گردید رنگ مبارک امام حسن ع مایل
بسبزی گردید از برادر خود امام حسین ع پرسید رنگ من بچه مایل گردیده گفت بسبزی فرمود ای برادر یا جان برابر
حدیث شریف شب معراج ظاهر شد این بگفت و دست در گردن برادر در آورد و رو بروی او نهاد و از پا افتاد و هر دو
بگریه در آمدند و آب از دیده میباریدند مردم از گریه ایشان بجوش و خروش بر آمدند پس یکی از حضار از آن فرزند
سید مختار پرسید حدیث معراج چون است فرمود جدم رسولخدا خبر داد که در شب معراج مرا بروضات جنان بردند
دو قصر در پهلوی یکدیگر دیدم یکی از زمرد سبز و دیگری از یاقوت سرخ که شعاع انها دیدها را کور میکرد از جبرئیل
پرسیدم این قصرها از کیست و رنگ اینها مختلف از بهر چیست گفت قصر سبز از آن حسن است و قصر سرخ از آن حسین
و اختلاف رنگ انها بسبب تربت که نگفتن آن اولیست رسولخدا مبالغه در اظهار آن فرمود جبرئیل ع گفت چون
حسن را بزهر شهید کنند در دم آخر رنگ مبارکش مانند زمرد سبز گردد و باین جهت قصر او را سبز آفریدند و چون حسین
علیه السلام را بتیغ بیدریغ از پای در آورند گلگونه مبارکش در وقت رفتن سرخ شود باین علت قصر او را سرخ
آفریدند حضرت امام حسن ع این حدیث را بگفت و رو بروی برادر نهاد و در خروش و ناله و گریه افتاد بنحوی گریه
میکردند و یکدیگر را وداع مینمودند که احدی را تاب مشاهده آن نبود و از گریه ایشان ملائکه آسمان و جنیان در زیر زمین
و زنان در گریه و فغان بر آمدند و زبان حال ایشان بدین مقال گویا گردید بیت بگذار تا بگرییم چون ابر در بهاران
کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران بلی کدام دل را تحمل این بار گران تواند بود و کدام دیده از عهده اشک
ریزی این مصیبت جانسوز بیرون تواند آمد بیت گر بفقد سوزش دل چشم من بگرییتی مرغ و ماهی در غم
من تن بتن بگرییتی زهره کو تا زهر جام دشمنان ار دیناد وز سر حسرت چو زهرا بر حسن بگرییتی حال ما بود
لبش گر زهر شد زنگار گون گر بدانستی عقیق اندر یمن بگرییتی لعل اگر ان خورده یاقوت دیدی بر لبش
خون شدی و ز سوزان تا سحر من بگرییتی زان جگر کو پاره پاره گشت اگر آگه شدی مرغ زاری کردی و بر یاسمن بگرییتی
پس حضرت امام حسین با ان غریب المحن گفت ای برادر بگو که گمان داری که ترا زهر داده است فرمود از برای این میپرسی که او را
بکشی گفت آری فرمود آنکس را که من گمان دارم اگر او باشد غضب و نکال خدا وند ذوالجلال او را بس است و اگر او نباشد
دوست نمیدارم که بیگناهی کشته شود بیت رفتیم و غم عشق تو در سینه نهفتیم با هیچکسی حال دل خویش نگفتیم
اما اسما ابرار انستمگر غدار را در خلوت طلبیده گفت ای نابکار ستمکار و ای یار بی وفای جفا کار را هر دم
چه بدی دیدی که غیر را بر من گزیدی و فرزندان مرا یتیم کردی و خود را برهنه و معاشرت پیشینه مرا فراموش نمودی

و بی سبب و جهی از من گسستی دل در قتل من بستی بیت ای یار کسی بی سببی یار کشد وانگه چه من یار وفادار کشد تو دست
مکو دشمن خود کجا کرا کو دشمن خویش را چنین زار کشد و فرمود ای بد بخت بدعاقبت در بارهٔ تو کرم ورزیدم
و فرزندان و برادران را از حال تو واقف نگردانیدم و پرده از روی کار تو بر نداشتم و تهمت ترا بحکم خدا مثبت گذاشتم
و میدانم که بمراد خود نرسی و بزودی بجزای عمل خود برسی و آخر چنان شد که آنحضرت فرموده بود بعد از وفات آن
امام زمان مروان بی ایمان با خود اندیشید که چون حسین بن علی از تعزیت فارغ گردید متجسس قاتل برادر خود
خواهد گردید و اگر اسما را بگیرد اقرار خواهد کرد و عقوبت ما بدر بگیرد هرا آنحضرت خاموش نگردد و انتقام از من کشد
و فتنه بر پا کرد که تدارک آن ممکن نگردد پس آن ملعون اسما را با دو غلام و سر کنیزان نزد معاویه فرستاد چون
وارد شام گردیدند و نزد معاویه رسید گفت ای ملعونه تو با فرزند مصطفی و جگر گوشه فاطمه زهرا چه کردی که با پسر من
کنی پس امر کرد که او را ابدترین حالی کشتند پس حضرت امام حسن ع خواهر خود ام کلثوم را طلبید و گفت ای خواهر
فرزند دل بندم قاسم را حاضر کن چون حاضر کردید او را در بر کشید و روی او را بوسید و بر روی او نگریست و زار
زار گریست و دست او را گرفته بدست امام حسین داد و در گریه افتاد و فرمود ای برادر یا جان برابر فاطمه دختر ترا نامزد
قاسم کردم و او را بتو سپردم و ترا بخدا باید نظر رحمت و شفقت از او دریغ نداری و چون وقت رسد امانت و
با وصیت امام حسین ع که اینسخن را شنید اشک مانند مشک از دیدگان بارید و با چشمی گریه آلود فرمود ای
برادر قبول کردم در آن وقت ناله و فغان از دل کیان سرادق عصمت و طهارت بعرش برین رسید بلی بیت
دل که دارد درد داغ این ناله جانسوز را بعد از این بسیار خواهد کرد یاد این روز را پس ان امام بیقرینه
فرمود وصیتنامه نوشتند و برادران و خواهران و سایر محرمان را فرمود امام حسین ع را امام خود دانید و
اطاعت او را واجب شمرید و تخلف از فرموده او را جایز مدارید و سفارش ایشان را نیز با امام حسین ع نمود
و فرمود ای برادر اگر بتوانی مرا نزد جدم رسولخدا دفن نما بشرطیکه هتک حرمت جدم رسول خدا نشود و بقدر خون
حجامتی ریخته نگردد و الا در بقیع پهلوی قبر مادرم زهرا دفن نما و یقین دارم که مرا نخواهند گذاشت نزد رسول
دفن نمائی نزاع با ایشان مکن تا در روز قیامت مخاصمه کنم با ایشان نزد جدم رسولخدا و خبر دهم او را از آنچه امت
بما کردند و در آن وقت که همه برادران و خواهران و فرزندان در بالین آن امام زمان حاضر بودند نظر حسرت
در ایشان نگریست و زار زار گریست و فرمود استودعکم الله و اقرء علیکم السلام همه را بخدا سپردم و سلام من بر ایشان
بیت دست بر بستیم و دل برداشتیم صحبت دیرینه را بگذاشتیم وقت شد کز غصه و غم وارهیم بر غم و شادی
عالم پا نهیم پس فرمود اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و بدست مبارک اشارت باسمان نمود و
فرمود بالرفیق الاعلی و روح مقدسش متصل بملاء اعلی گردید و شور و شیون بر پا و رسید فغان و ناله اهل
پیغمبر آخر الزمان از زمین بذروه عرش برین رسید و حضرت زینب و سایر خواهران بیشتر زاری و بیقراری مینمودند
بیت شفق را شد ز اشک او جگر خون وز آن خون دامن گردون جگر گون بچشم خونفشان و اشک گلگون همه
داد از درون پر ز بیرون مرا هر لحظه از نو غمی زاد مرا ای کاشکی مادر نمیزاد ای برادر بزرگوار وای امام دل
افکار چرا با خواهر زار خود سخن نمیگوئی بیت تو ای چشم و چراغ نازنینان مراد خاطر اندوهگینان
بجانم آتشی افروختی از هجر سراپای وجودم سوختی از هجر نه بینی ای حسن مظلومی من زهی محرومی و محرومی من
ای برادر رفتی و مرا تنها گذاشتی و بدرد هجر مبتلا داشتی و ام کلثوم گویا بزبان حال بدین مقال گویا بود بیت
طناب عمرت از داس اجل بتیغ دریغ گسست رابطه ما ز هم دریغ دریغ بهار آمد و گل از چمن شکفت و ترا شکفته شد
گل حسرت در این بهار دریغ بماند داغ تو در سینه یادگار و نماند فروغ روی تو از چشم اشکبار دریغ شکفته تر

ز نور باغ دل ابود گلی بچشم زخم اجل بیخبی نباد دریغ ز موی و روی تو صد آه و صد هزار فغان ز خلق و خوی تو
صد حیف و صد هزار دریغ پس حضرت امام حسین ع و عبد الله بن عباس و عبد الله بن جعفر و سایر خویشان اندرون در آمدند
و کفن کردند در تابوت گذاردند و عزم روضه رسول کردند عایشه ملعونه کس نزد مروان بی ایمان فرستاد و قریب به پنجهزار کس
جمع شدند و عایشه ملعونه بر استری سوار شده در پیش لشکر بایستاد و بنا را بر بیحیائی نهاد کمانی از مروان خواست و تیری
بر جنازه امام حسن انداخت بعد نامی از غلامان امیر مؤمنان شمشیر برکشید و در میان ایشان افتاد و بنو هاشم بمدد وی
آمدند و نزدیک شد میان بنی هاشم و بنی امیه فتنه عظیمی برپا شود امام حسین ع ایشان را سوگند داد که برادرم وصیت کرده
که چون نگذارند او را بروضه جدش در بقیع برند و دفن نمایند همه قول آنحضرت را قبول کرده شمشیرها در نیام کردند بالجمله
میان حضرت امام حسین ع و عایشه و مروان و عبد الله بن عباس مناظره بسیار واقع شد ابن عباس گفت تجملت تبغلت
ولو عشت تفیلت لک التسع من الثمن و فی الکل تصرفت روزی بر استر سوار میشوی و روز دیگر بر اشتر و اگر زنده بمانی بر فیل
سوار خواهی شد و بالاخره ابن عباس پیش رفت و گفت ای مروان برگرد که بخدا قسم نمیخواهیم امام حسن را در روضه جدش
دفن نمائیم بلکه حسب الوصیت او میخواهیم او را طواف دهیم و ببریم در بقیع دفن نمائیم و اگر وصیت کرده بود که او را در روضه
جدش دفن کنیم تو آن عرضه نبود که تو ای ما را منع نمود و عبث فتنه برپا مکن و مردم را متفرق کن و امام حسین ع فرمود
والله اگر برادرم بمن وصیت نکرده بود که هتک حرمت پیغمبر نشود و بقدر شیشه حجامی خون ریزش نشود هر اینه میدیدید
که بر سر شما چه میآوردم و شمشیرهای خدای چگونه کار خود را میکرد و در مناقب نقل نموده که محمد بن الحنفیه و عبد الله
عباس چون دیدند عایشه سوار استر است و در پیش روی سواران و پیادگان خود میآید و ایشان را تحریص بجنگ مینماید
و خود کمان و تیر طلبیده و بر جنازه امام حسن ع زد و جنازه آن سید اهل جنان را تیرباران کردند چنانکه هفتاد
تیر از جنازه آن مظلوم کشیدند گفتند ای عایشه یکروز سوار شتر میشوی و یکروز سوار استر نه خود را میتوانی نگه
داری و نه بر روی قرار داری از راه عداوت بنی هاشم و الله ما مثل شما نیستیم که حرمت پیغمبر را نگاه نداریم و تیشه بر ریزه کی
گوش آنحضرت بزمین زنیم با آنکه خدای تعالی نهی فرموده و گفته است یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن
لکم و فرموده است یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و شما بی اذن آنحضرت داخل خانه او شدید و اذیت
و آزار بار رسانیدید و پدر خود و فاروق را در پهلوی آنحضرت خوابانیدید و حرمت او را نگاه نداشتید و حال
آنکه حرمت اموات مؤمنین مثل زندگان باید منظور داشت ای عایشه اگر ما هم بیحرمتی را جایز میداشتیم و حضرت امام حسن ع
راضی شده بود که با وجود خونریزش او را در روضه جدش دفن نمائیم هر اینه میدیدید که چگونه او را در روضه جد
میگذاشتیم و دفن میکردیم و دماغ شما را بخاک میمالیدیم عایشه گفت محمد بن حنفیه که اینها اولاد فاطمه میباشند اگر بحث
بگویند جا دارد تو را چه میشود که خود را در میانه انداختی امام حسین ع فرمود مگر محمد از فواطم دور است و او را سه فاطمه
زائیده است فاطمه بنت عمران مخزومی زوجه عبد المطلب و فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین ع زوجه ابو طالب و فاطمه دختر
زائده بن الاصم که او هم جده مادری امیر المؤمنین ع بود و عایشه گفت مرده خود را دور سازید زیرا از او طاق
گفتند تو نه یک از هشت یک هم خواهی و آن شعر عربی که مذکور شد خواندند پس بنا بر وصیت آنجناب او را بقیع بردند
و دفن نمودند در پهلوی قبر مادرش فاطمه زهرا و چون حضرت امام حسین ع از دفن آنحضرت فارغ گردید بر سر قبر آنجناب ایستاد
و سیلاب خون از دیده گشاد و برادر را با جان برابر خود را خطاب نموده فرمود ءادهن راسی ام اطیب محاسنی و راسک معفو
و انت سلیب فلا زلت ابکی ما تغنت حمامة علیک و ما هبت صبا و جنوب و ما حملت دمعی من العین قطرة و ما اخضر فی
دوح الحجاز قضیب یعنی آیا من بعد از این سر خود را روغن خواهم مالید و بدن خود را خوشبو خواهم کرد امید و حال آنکه
سر تو پر از خاک گشته و بدن تو هم اینه در زمین افتاده است و بر تو خواهم گریست مادامیکه در عالم مرغی بخواند و باد صبا

برنده

زمین

و جنوب بوزد و چشمانم خشک شود و قطره آب در چشمانم نماند و در زمین حجاز درختی بروید و سبز شود بکائی طویل و الدموع
غزیرة و انت بعید و المزار قریب گریه من بر تو طولانی است و اشکهای چشم من بسیار و تو از من دوری و تربت تو بمن نزدیکست
غریب و اطراف البیوت تحوطه الا کل من تحت التراب غریب غریبی تو در زیر قبر و حال آنکه اطراف و جوانب خانهای مدینه بقبر
تو متصل است و این بسبب آن است که هر که در زیر خاک است غریب میباشد و اگر چه قبرش با یاران و خویشان نزدیک باشد ارجع
بنتم ثم اغدو بمثله کئیبا و دمع العین منی سکیب و شب را بروز و روز را بشام میآورم با غم و اندوه و در حالتیکه اشکهای من
ریزانست فللعین منی عبرة بعد عبرة و للقلب منی زفرة و نحیب از برای چشم من اشکهای ریزانست و از برای دل زاری و ناله بسیار
ابر آورد هر جای پست بلند دهر جای بست بالله نیست نیست در غم آباد چنین ویران سرای گرد و دود کی آید بود بجای
فارغ از اندیشه منشین یکنفس در پنج راه رفتن باشد بدین آنکه این نه طاق مینا برکشید زیر این نه طاق راحت نافرید
ای همایون طایر عرش آشیان پای بستی چند در این خاکدان سوی اصلی ایشان پرواز کن رو بسوی منزل خود باز کن طایران هم نوا
در بوستان پرفشان جمله با هم دوستان تو بتنها مانده در کنج قفس دور از یار و جدا از هم نفس این قفس بشکن روان شو
سوی باغ تا شوی از رنج اسیری فراغ خیز و سوی باغ جاوید خرام خویش را از برای دام برهان والسلم منهج بیست و سیم در بیان
معجزات مفخر کائنات المسموم الممتحن حضرت امام حسن ع است الحمد لله الذی جعل المعجزة آیة باهرة لنبی او ولی اختاره من الافراد
البشریة و صیرها بینة ظاهرة لمن صدرت عنه تفضلا و امتنانا لمن انبعه عن نور قلبه بالانوار القدسیة سیما من الامام الثانی
من الائمة الاثنی عشر علیه و علی جده و ابیه صلوات غیر متناهیه سید مرتضی در عیون المعجزات بسند صحیح روایت نموده که حضرت
امام حسن ع متولد شد مثل جد و پدر خود طاهر و مطهر بود و وقت ولادت مشغول تسبیح و تهلیل و قرائت قران بود و ایضا بسند
معتبر مرویست که امام حسن ع روزی سوار بود و از بازار مدینه عبور مینمود خلق از صورت و شمایل آنحضرت در تعجب شدند
زیرا که آنحضرت بحضرت رسالت مانند بود هر که او را دید تصور رسول خدا کردی خلق بخدمتش دویدند و دست و پای آنحضرت را میبوسیدند
و آنحضرت ایشان را بلطف و رحمت تفقد و نوازش میفرمود که ناگاه تازیانه از دست مبارکش افتاد مفلوجی نشسته بود عرض نمود
که تازیانه را بر داشته بامام دهد گفت چه بودی که من مفلوج نبودمی و توانستمی که تازیانه را بامام ع دادمی مجرد این سخن
دست و پای او درست شد و از سر اعتقاد برخاست و تازیانه را برداشت و بدست امام داد و دست و پای آنحضرت را بوسید
خلق در تعجب شدند شخصی گفت مگر نمیدانید که او کیست او فرزند رسول هاشمیست و نور چشم علی است این معجزه و امثال
آن از او عجیب نیست اگر خواهد دعا کند جمیع کور و شل و لال شفا یابند و درست گردند ایضا مرویست که آنحضرت بعزم عمره
از مکه بیرون آمد خلقی کثیر و جمعی غفیر در عقب آن فرزند بشیر نذیر افتادند و دست و پای او را میبوسیدند و صلوات بر محمد
و آل او میفرستادند که ناگاه تازیانه از دست آن امام بر قرینه افتاد غلام سیاهی از میان مردم سبقت نموده تازیانه را ربود
و از روی اعتقاد آنرا بامام ع داد امام بروی دعا کرد هنوز دعای او تمام نشده بود که رنگ سیاهش سفید شد خلق متحیر
شدند موالیان را یقین زیاده گردید و مخالفان را قولنج گرفت و گفتند از سحر بنی هاشم بعید نیست صد چندان
میدیدند و اعتقاد نمیکردند بیت هر که را روی بهبود نبود دیدن روی نبی سود نبود ایضا از جابر جعفی روایت
مرویست که گفت چون امام حسن ع با معاویه لعین صلح کرد موالیان را عظیم سخت بود و من که جابر جعفی ام یکی از آنها بودم
که منکر صلح بودند پس نزد امام رفتم و او را ملامت کردم فرمود ای جابر ملامت مکن و تصدیق نمای سخن رسول خدا را که فرمود این پسر
من حسن صادق است و حق تعالی بواسطه او میانه دو گروه از مسلمانان را اصلاح میدهد جابر گفت از این سخن را شنیدم دل من از سخن
امام حسن ع آرام نگرفت پیش خود گفتم شاید چیزی باشد که بعد از این ظهور کند و الا این صلح بجز هلاک مؤمنان
و خواری ایشان ثمری ندارد پس آنحضرت دست بر سینه من نهاد و از ضمیر من خبر داد که تو چنین در دل خود گفتی میخواهی
که رسول خدا را بگواهی بخوانم که مشافهة از او بشنوی من از قول آنحضرت متعجب شدم و عرض کردم بلی بفدای تو شوم تا کا

حرکت کرد زمین و آوازی شنیدم و از زیر پای ما زمین شکافته شد و رسول خدا و علی مرتضی و حمزه و جعفر را دیدم که از زمین
برآمدند من بر چشم ترسان و لرزان و بر ایشان سلام کردم حضرت امام حسن ع گفت یا رسول الله جابر مرا ملامت میکند در صلح با
معاویه رسول خدا گفت ای جابر تو مومن نباشی که اعتراض بر فعل امام کنی و او را ملامت نمائی مسلم دار که آنچه فرزند من کرده و میکند حق
است و صلح با معاویه از امر خدا و گفته من بود جابر گوید عرض کردم مسلم داشتم و دیگر شک نمیکنم یا رسول الله پس دیدم رسول
و علی و حمزه و جعفر را که در هوا بلند شدند و رو باسمان میرفتند تا باسمان اول رسیدند در آن گشوده شد و ایشان داخل شدند
و باز بالا میرفتند تا باسمان دوم رسیدند و هم چنین تا باسمان هفتم رسیدند و من میدیدم که همه جا رسول خدا در پیش بود
و ایشان از عقب ایضا محمد بن جریر طبری در کتاب امامت از ابی سعید خدری روایت کند که گفت دیدم حسن بن علی را که مرغان
هوا سایه میانداختند بر سر او و هر طیری را که میخواند اجابت میکرد او را ایضا طبری مذکور از کثیر بن سلمه روایت کرده که گفت دیدم
حسن بن علی ع را در زمان رسول خدا که از هر سنگی که میخواست عسل صاف بسیار خوبی بیرون میآورد و تعجب کردم و بخدمت رسول
خدا آمدم و واقعه را از برای او نقل کردم فرمود تعجب مکن که او سید بزرگ اطاعت میکنند او را اهل آسمانها و زمینها
ایضا طبری از جابر انصاری روایت کرده که گفت دیدم حسن بن علی ع را که باسمان رفت و سه روز در آسمان بود و بعد نزول فرمود
با سکینه و وقار و فرمود بروح آباء خود متصل شدم و رسیدم بآنچه رسیدم ایضا طبری از جابر انصاری روایت نموده که گفت بخدمت
امام حسن ع عرض کردم دوست میدارم معجزه بنمائی بما تا از برای شیعیان نقل کنیم و دیده ما روشن کردد و ما در مسجد رسول
بودیم پس آنحضرت پای خود را بر زمین زد شکافته شد دریاها دیدیم که در آنجا کشتی بسیار بود و ماهی بیشمار پس ماهی
بزرگی را از دریاها گرفت و بمن داد و من از اهل بیت خود دادم که آورد بمنزل ما و سه روز ما از آن میخوردیم ایضا روایت
کند جابر بن جعفر الجعفی از ابو جعفر محمد بن علی الباقر ع که گفت قومی نزد امام حسن ع آمدند و گفتند ما بتو ایمان داریم و لیکن
میخواهیم از برای ما مرده زنده فرمائی حضرت دعا کرده مرده زنده شد جملگی گفتند که ما شهادت میدهیم که توئی
پسر امیر المومنین ع بحق و امام مطلق بعد از آن حضرت ایضا روایت کند اسمعیل بن مهران از مندل کناسی انصاری که
گفت امام حسن ع از مدینه بعزم عمره بیرون رفت زبیری از فرزندان زبیر با وی بود که با امامت آنحضرت مقر بود و هوا باد
کرم بود حضرت بوالیان خود فرمود زمانی در زیر سایه نخلها منزل میکنیم تا مدتی کرما فرو نشیند سوار میشویم و
مرا هم پس در زیر نخلی خشک جای آنحضرت را انداختند و در مقابل در زیر نخل خشکی دیگر جای زبیری را چون پیاده
شدند و منزل کردند زبیری گفت چه میشد که این نخلها خرما داشت حضرت فرمود میل برطب داری عرض کرد بلی
حضرت سر بسوی آسمان کرد و دعا کرد که کسی فهم آن نکرد فی الفور نخل خشک سبز شد و برگ بهم رسانید و بار آورد بد
رطب تازه ببینا خوب از آن چیدیم و خوردیم تا سیر شدیم شتربانی که همراه بود گفت بخدای کعبه که این سحر است که پیشه
بنی هاشم است حضرت فرمود ای اعرابی این سحر نیست ولیکن دعای پسر رسول هاشمی است که بماد رنبی زاده و سید ولی
زاده است ایضا علی بن ثابت گفت که از حضرت صادق ع شنیدم که گفت شخصی نزد حضرت امام حسن ع آمد و عرض کرد چرا موسی
عاجز بود از آنچه از خضر میدید و خود نمیدانست فرمود آن سوال از بهر سری بود که موسی از آن واقف نبود آن شخص
عرض کرد یا بن رسول الله مثل آن سر را بر من فاش کن امام ع دست بر منکب او زد و فرمود معجزه ببین و پای بر زمین
زد شکافته کردید آن مرد و شخصی دید بر سر سنگی نشسته که از نا بن تش مقرر شده بود و نجار کنده از آنجا بیرون میآمد
چنانچه از آن کنده با مثل آن آید هر یک زنجیری بر کردن داشتند و موکلی بر سر میکماشتند و ایشان فریاد میکردند
یا محمد یا محمد الخون ما اصحاب تو ایم هر چند بد کردیم با وصی تو امیر المومنین علی بن ابی طالب ع که خلافت و امامت حق او بود
غصب کردیم و بجور حق او را گرفتیم اند و موکل میگفتند چرا قول خدا و رسول را نشنیدید این زمان پشیمانی سود
نبخشد و شما دروغ میگوئید که صحابه رسول بودید صحابه رسول سلمان و عمار و ابوذر و مقداد بودند بیکان بیکان اسم

صحابه مومن را یاد میکرد پس گفتند صحابه رسول اینها بودند که خلاف سخن خدا و رسول نکردند نه شما که مخالفت کردید برید
رسول خدا علی بن ابی طالب ع تقدم جستید ایشان فریاد میکردند و از شدت عذاب الهی ناله و فغان مینمودند و ایشان
ابو بکر و عمر بودند پس امام حسن ع فرمود ایشان مرا میبینند فرا هم ای تا وقت معلوم که تا آخر و نعذبهم در آن نبود یعنی آن روز
که حجة الله علی الخلق امام محمد مهدی ع ظاهر شود و ابو بکر و عمر را در انعذاب و علامت بجمله خلق بنماید تا خلق بسبب
ایشان از ذات خطای چند ساله باز کردند و بدانند که ایشان بر حق نبوده اند و دین زایده فرقه اند چون آن شخص
انحال را دید میگفت این سحر است بان قصد رفت که شرکه دیده بود با خلق اظهار کند گنگ کردید و سخن نتوانست
گوید و در این معجزه روایت است یکی آنکه معجزه خود را ظاهر کرده باشد دوم آنکه ابو بکر و عمر را بر آن نواصب نمود تا ایشان بدانند
که اینها بر باطلند و شیعیان را یقین زیاده شود ایضا مرحوم از ثقات و عدول که سلیمان پیغمبر را پادشاه هفت کشور بود
جن و انس و طیر و وحش و جمیع حیوانات در تحت تصرف او بودند روزی احوال فرزندان مصطفی را با او نمودند که باوجود
آنکه منشور لولاک لما خلقت الافلاک بنام نامی محمد است و تاج لعمرک بر سر او است فی آید که فرزندانش حسن و حسین از آن
بزرگی دیده کوشش خربزه خواهند او قادر بر بهای خربزه نباشد که خواهش جگر گوشکان خود را عمل آورد چون سلیمان مطلع
بر این احوال گردید بگریه در آمد و گفت کاش من در آن روز بودمی تا سر جان خود را فدای این خاندان کردمی موری حاضر بود گفت
ای سلیمان اگر امانتی از برای حسن و حسین ع بمن بسپاری تا آمدن کنم تا بایشان رسانم و باین سبب در حضرت مصطفی پروی
پیدا کنم سلیمان درهمی بان مور سپرد و حق تعالی ببرکت اهل بیت رسول آن مور را چندان عمر کرامت فرمود که بزمان رسول
خدا رسید روزی رسول خدا نشسته بود و حسن و حسین ع بر زانوی آنحضرت نشسته بودند که آواز بر آمد من یشتری
البطیخ یعنی که خربزه میخرد حسن و حسین گفتند یا جداه ما خربزه میخواهیم رسول خدا را بکدرم بلکه فلسی نبود که از برای ایشان
خربزه بخرد موری که از وقت سلیمان تا آن زمان در انتظار بود از زیر پای رسول خدا در آمد درهمی در دهان داشت در پیش روی
آنحضرت بر زمین گذاشت و بزبان فصیح سلام بر آنحضرت کرد و عرض نمود سلیمان پیغمبر این درهم را سپرده و خدای تعالی بسبب دوستی
اهل بیت تو مرا عمر داده که این درهم را بتو بسپارم که در وجه قیمت خربزه حسنین دهی رسول خدا درهم را گرفت و خربزه خرید
و حمال آن خربزه و فریاد کننده ملکی بود از ملائکه و خربزه خربزه بهشت بود ابلیس لعین چون دانست که آن میوه بهشت است
مبدر بود مبد حجره نبوت و طهارت رفت امام حسن ع خواست تا از آن خربزه چیزی بوی دهد رسول خدا فرمود این شخص شیطان
است و روزی را با طعام بهشت چه کار است ایضا روایت کند ابو الحسن عامر بن عبد الله از پدرش از حضرت صادق ع از پدرانش
از حسن بن علی ع که گفت پیش رسول خدا رفتم جبرئیل ع را دیدم در خدمت رسول خدا نشسته بر صورت دحیه کلبی و او چون از شام
آمدی از برای من و برادرم حسین ع خرنوب و کنار و بنا و در حی ما پنداشتیم که وی دحیه کلبی است با بر عادت پیشینه از او
طلبیدیم جبرئیل گفت یا رسول الله چه چیز میخواهند چه چیز طلبند رسول خدا گفت ای برادر از دحیه کلبی تصور
میکنند و چون او از شام آمدی از بهر ایشان کنار و خرنوب ما را آوردی جبرئیل ع چون ایشان را چنان دید خوشحال کردید
زیرا که مدد ایشان از بهر پروردگار و جد ایشان متبرک بود و در وقت طفولیت گهواره جنبان ایشان بوده دست دراز کرد
بهشت و خرنوب و کنار و انار چیده بدیشان داد و دردامن ایشان پر شد امام حسن ع گفت ما هر دو برادر خرم شدیم و بیرون
آمدیم و دیدیم که پدر خود را دیدیم ما را در بر گرفت و بوسید و بوئید با ما ثمره از بهشت دید از میان آنها یکی بر داشت و
بخدمت رسول خدا گذاشت و با هم خوردند و رسول خدا فرمود ای علی بخور که اینها را جبرئیل برای ما از بهشت آورده
و چون بخانه آمدند میوه را بخدمت فاطمه ع بردند ایضا در مونس الاحزان روایت کرده که روزی امام حسن ع در مجلس
معاویه نشسته بود و بمعاویه فرمود تو بعهد و شرط خود وفا نکردی و جمعی از شیعیان مرا کشتی و زیاد بن ابیه ملعون را
مسلط کردی بر جان و عرض مسلمانان و شیعیان من والله اگر بخواهم ترا سرنگون کنم بدعا میتوانم بلکه اگر خواهم عراق را

شام و شام را عراق کنم میتوانم شخصی از اهل شام حاضر بود چون این سخن را شنید خندید و تمسخر نمود حضرت فرمود ای بزن شرم نمیکنی
که در میان مردان نشسته برخیز و برو بخانه که زن تو مرد شده و با تو مقاربت میکند و تو از او حامله خواهی شد و فرزندی خنثی
خواهی زائید بهمان نسبت که آنحضرت گفته بود شد مدتی که بر اینو امر بگذشت آنشخص توبه کرد و عجز و لابه نمود آنحضرت دعا فرمود
تا او مرد شد و زنش مثل او زن گردید و اینواقعه اشاره باین بود که آنحضرت فرمود اگر بخواهم شام را عراق و عراق را شام
نمایم میتوانم ایضا مرویست که چون با معاویه صلح واقع گردید آنحضرت در نخیله نزد معاویه نشسته بود که معاویه بر خطاب
با آنحضرت نمود و گفت یا ابا محمد شیعیان شما ادعا میکنند که شما همه چیز را میدانید و بر همه چیز قادرید پیغمبر خرص خرما بر درخت
میکرد فرمود اگر رسول خدا تکیل و وزن و خرص مینمود من بعد خرص میکنم که یکدانه زیاد و کم نباشد پس درختی در حضور
ایشان بود که بار داشت معاویه گفت بگو این درخت چند دانه خرما دارد فرمود چهار هزار و چهار دانه معاویه امر نمود درخت
را قطع کردند و شماره نمودند چهار هزار و سه دانه بود حضرت فرمود درست بجوئید که هرگز دروغ نگفته ام بعد
از تفحص یکدانه در دست عبدالله بن عامر بود بعد از آن فرمود اگر نه اینست که میترسم کافر شوی و یکبارگی از دین
برگردی خبر میدادم بانچه میدانم و شما نمیدانید بعلت آنکه پیغمبر را در آخر کسی تکذیب ننمود و همه اقرار بنبوت او داشتند
و هرچه میگفت راست میپنداشتند و من در زمان تو هستم که مرا تکذیب میکنی و در پیش خود خواهی گفت این طفل بود کجا
از جدش با اینهمه کوچکی اینها را شنیده بود اما بدان که زیاد را برادری خود خواهی برداشت یا از جد خود پسر خواهی
گذاشت و بهیچیک از این شروط و عهود که در صلح کرده وفا نخواهی کرد و حجر بن عدی را خواهی کشت و سرهای شیعیان را در
بدنها از بلاد نزد تو خواهند آورد پیرانند زمانی نگذشت که آنچه آنحضرت گفته بود بظهور پیوست ایضا مرویست
از امیرالمؤمنین علی ع که در رحبه نشسته بودم مردی برخواست گفت من از رعیت بلاد توام امام ع فرمود دروغ گفتی نه
از رعیت منی و نه از بلاد من پادشاه بنی الاصفر مسائلی چند از معاویه پرسیده و او در جواب عاجز گردیده ترا فرستاده که این
مسئله اهذ مسائل کی امر گفت راست گفتی یا امیرالمؤمنین معاویه مخفی اینها را بمن گفت که احدی نبود و تو ظاهر کردی
پس امام ع گفت این مسائل را از این دو پسر هر کدام که خواهی بپرس وی نزد امام حسن ع آمد و پرسید میان حق و باطل
چند است و میان آسمان و زمین چند و میان مشرق و مغرب چند و قوس قزح چیست و کدام ده چیز است که بعضی از بعضی
سخت تر است امام حسن ع فرمود میان حق و باطل چهار انگشت فاصله است یعنی از چشم تا گوش که آنچه بچشم دیدی حق است
و آنچه بگوش شنیدی ممکن که باطل باشد و میان آسمان و زمین دعوت مظلوم و میان مشرق و مغرب چندانکه آفتاب
در روزی قطع کند و فرمود مگو قوس قزح بدرستیکه قزح نام شیطانست بگو قوس الله که علامت فراوانی طعامهاست و
امان اهل زمین است از غرق و خنثی که ندانند مرد است یا زن صبر کنند اگر احتلام او دست دهد مرد است و اگر حیض شود
زن است و اگر هیچیک نشود امر نمایند بول بدیوار نماید اگر بول وی بدیوار رسد مرد است و اگر بدیوار نرسد و مانند
شتر بپاهای خود فرو دوید زن است و آن ده چیز که بعضی از بعضی سخت تر این چیزهاست که خدای تعالی افریده سنگ و آهن است
و آهن از سنگ سخت تر است زیرا که سنگ با آهن شکسته میگردد و آتش سخت تر است از آهن زیرا که آهن را میگدازد و آب از
آتش سخت تر است که آتش را میمیراند و ابر از آب سخت تر است که ابر آب را برمیگیرد و باد از ابر سخت تر است که ابر را پراکنده میکند
و ملک از باد سخت تر است که باد را دور میکند و ملک الموت از ملک سخت تر است که ملک را میمیراند و موت از ملک الموت
سخت تر است که ملک الموت را میمیراند و امر خدای تعالی از موت سخت تر است که دفع موت میکند و آنچه گفتی که کدام چشمه است که
ارواح مومنان بدان روند و کدام چشمه است که ارواح کافران بدان روند بدانکه ارواح کافران بدان رود برهوت
است و ارواح مومنان بآن رود از سلمی خوانند شامی گفت گواهی میدهم که تو پسر رسول خدا و پسر امیرالمؤمنین علی ع
و علی اولی است از معاویه پس شامی جوابها را نوشته نزد معاویه برد و معاویه آنها را نزد ملک روم فرستاد ملک روم نوشت

که بحق مسیح قسم میخورم که اینها که اینها سخن تو نیست و این جواب نبی است یا وصی نبی و مرا معلوم است که این از علم مکنون
و کتاب مخزون نیست و تو بدین علم واقف نباشی ایضا روایت میکند ابو هاشم بن داود بن القاسم الجعفری از ابوجعفر محمد بن
علی التقی ع که گفت روزی امیرالمؤمنین ع و امام حسن ع و سلمان فارسی که امیرالمؤمنین ع تکیه بر سلمان کرده بمسجد الحرام در
آمدند و نشستند که ناگاه مردی بهیبت با هیئتی عجیب وارد ایشان گردید با جامهای نیکو و سلام کرد و نشست و گفت یا
امیرالمؤمنین سه مسئله از شما خواهم پرسید اگر جواب مرا دادی دانم که قوم ظلم بر تو نمودند و حق ترا غصب کردند و
اگر جواب ندهی تو مثل ایشانی امام ع فرمود بپرس هرچه میخواهی گفت خبر ده مرا که شخص چون بخسبد روح وی بکجا میرود و دوم
آنکه مردم چگونه چیزها را که بیاد دارند فراموش کنند سیم آنکه مرد چگونه فرزندش با اعمام و اخوال مانند گردد امام ع
روی مبارک با امام حسن ع کرده فرمود یا ابا محمد جواب بده آنگاه امام حسن ع گفت آنچه گفتی که روح در وقت خواب بکجا میرود
بدانکه روح متعلق است بباد و باد متعلق است بهوا تا آنوقت که نفس بیدار شود اگر حق تعالی دستوری دهد روح
باد را میکشد و باد هوا را تا در مقام خود ساکن شود و اگر خدای تعالی او را دستوری ندهد هوا باد را بکشد و باد روح را
بکشد و نگذارد بموضع خود رود و شخص بمیرد تا روز بعث برنخیزد و جواب سؤال دوم آنکه دل آدمی در حقه ایست
و بر سر آن حقه طبقی است اگر شخص صلوات تامی بر محمد و آل او فرستد آن طبق منکشف شود و دل روشن گردد و آنچه فراموش
کرده بیادش آید و اگر صلوات بر محمد و آل محمد نفرستد یا نقصان کند آن طبق بر آن حقه منطبق شود و آنچه داند فراموش کند
و اما جواب از سؤال سیم تو که چرا فرزند با اعمام و اخوال مانند گردد آنست که مرد بدل فارغ و عروق ساکن با اهل خود
جماع نماید نطفه در اندرون رحم قرار گیرد و فرزند که بهم رسد بپدر و مادر مانند گردد و اگر مرد فارغ نبود و عروق
ساکن نباشد و بدن مضطرب باشد و با اهل خود مواقعه کند نطفه مضطرب بود و در حال اضطراب در بعضی عروق
افتد اگر در عروق اعمام افتد بعم ماند و اگر در عروق اخوال افتد بخال مانند گردد آنشخص گفت گواهی میدهم که تو
فرزند امیرالمؤمنین ع و وصی و جانشین اوئی و بعد از تو امام حسین ع وصی و جانشین تست و بعد از او علی بن الحسین
وصی و جانشین اوست و بعد از او امام محمد باقر ع وصی و جانشین اوست و بعد از او جعفر بن محمد الصادق ع قایم مقام و
خلیفه اوست و بعد از او موسی بن جعفر ع وصی و خلیفه اوست و بعد از او علی بن موسی الرضا ع وصی و خلیفه اوست
و بعد از او محمد بن علی و بعد از او علی بن محمد امام است بر مردمان بعد و بعد از او حسن عسکری ع خلیفه و جانشین و وصی بعد
و بعد از او امام محمد مهدی ع وصی و جانشین و خلیفه بعد اوست که غایب شود و بعد از آنکه عالم پر از جور شده باشد ظهور
نماید و عالم را پر از عدل کند و سلام خدای بر تو باد یا امیرالمؤمنین ع و بر فرزندان تو پس برخواست و برفت روی امام
حسن را بوسید و چون از خدمت آنحضرت مرخص گردید و بیرون آمد حضرت با امام حسن ع فرمود از عقب وی برو و ببین
بکجا میرود امام حسن ع رفت و برگردید گفت پیش از این او را ندیدم که پای از مسجد بیرون گذاشت ندانم
که بکجا رفت آسمان او را بخود کشید یا زمین او را بلعید حضرت امیر ع فرمود او را شناختی امام حسن ع عرض کرد خدا و
رسول و وصی او بهتر میدانند فرمود خضر ع بود این حدیث نص است بر ائمه اثنی عشر چنانکه مذهب امامیه اثنی
عشریه است ایضا ابوجعفر محمد بن جریر طبری از قبیصه بن ایاس روایت نموده که گفت ما هشتاد نفر بودیم که با حسن بن
علی ع میرفتیم بشام و آنحضرت همراه زاد و توشه نبود بلکه هیچ چیزی نه زاد و نه آب بغیر از همان مرکوبی که بر آن سوار
بود و آنروز را که با روزه بود چون شام شد نماز را گذارد دیدیم درهای آسمان گشوده شد و قندیلها آویخته
گردید و ملائکه نازل شدند که با ایشان مائدها و فواکه بود با انابیرها و الکتهای شبیها مائده ها را در پیش ما
گذاردند آنحضرت از آنها خورد و ما هم خوردیم تا آنکه همه سیر شدیم باز مائده ها بحال خود بود که چیزی کم نشده
بهمان هیات بآسمان بالا رفتند ایضا طبری از زید بن ارقم روایت نموده که گفت در مکه بودیم در خدمت حضرت امام

حمزه پس سؤال کردیم که سخنی از آنحضرت بما بنماید که در کوفه از برای مردم نقل کنیم حضرت قبول نموده سخنی گفت که ما
نفهمیدیم ناگاه دیدیم خانه کعبه بلند کردید بمرتبه که خلق بسیاری در زیر خانه جمع شدند و نگاه میکردند
خانه در میان هوا ایستاده بود باز سخنی فرمود بجای خود قرار گرفت جمعی گفتند ساحر است و برخی گفتند پیغمبر
پیغمبر است و بعضی گفتند اعجوبه است ایضا طبری نقل کرده که عبث کرد ما از سفیان از پدرش از اعمش از سوید الأزدی
از سعد بن منقذ که گفت در مکه بودیم که حسن بن علی را دیدیم معجزه از او خواستند خانه کعبه را بلند کرد که مردم
در زیر آن جمع شدند ما گفتیم تصدیق نخواهیم کرد تا بچشم خود چنین چیزها نه بینیم تا آنکه آنحضرت بمسجد اعظم
کوفه تشریف بردند ما بخدمتش عرض کردیم یا ابن رسول الله از شما چنین و چنین نقل میکنند فرمود اگر خوا
باشید همین مسجد شما را بمحل ملتقای نهر بنهر فرات و نهر علی نقل نمایم عرض کردیم بلی میخواهیم سخنی فرمود که
ما نفهمیدیم دیدیم مسجد کنده شد و بهمانجائیکه آنحضرت فرموده رفت و قرار گرفت باز فرمود بر گردید بر
و بجای خود قرار گرفت چون این معجزه را دیدیم تصدیق بمعجزه رفع خانه کعبه نمودیم ایضا طبری
روایت کرده است از عبد الله بن عباس که حضرت امام حسن ع گذشت بر گاو ماده که قصابی
میبرد او را بکشد فرمود این گاو آبستن است و بچه ماده در شکم اوست که سفیدی
در پیشانیش باشد و سر دمش نیز سفید است او را میگوید همراه قصاب رفتم بعد
از آنکه گاو را کشت بچه از او بهمان نحو که حضرت فرموده بود مشاهده کردم
بخدمت حضرت امام ع رفتم و گفتم آیا خدای تعالی نمیفرماید و یعلم
ما فی الارحام یعنی خدا میداند بچه را در رحمها است تو
از کجا دانستی فرمود از علم مکنون مخزون که
نمیداند او را ملک مقرب و نه نبی مرسل مگر
پیغمبر خدا محمد و ذریت او علیهم السلام
معجزات آن امام بیشتر از زیاده
از آنست که احصی توان کرد
حرره اقل الطالبین
نمو ... الکتاب ...
الملک الوهاب

بسعی و اهتمام جناب سلالة السادات الأطیاب
الانجاب السید الجلیل و النبیل السید عبد الله
در دارالخلافه طهران
محمد علی صورت انطباع
پذیرفت حرره الحقیر
محمد حسن الگلپایگانی

۱۲۹۷

آیه شریفه یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة ذلک خیر لکم واطهر است یعنی ای
آنجماعتی که مدعی ایمان بخدا و رسول بوده اید هرگاه با رسول خدا خواهید راز گوئید پیش از آن تصدق کنید که این
معنی از برای شما بهتر است و پاکیزه تر بیضاوی و سایر مفسران عامه گفته اند که کسی موفق نشد که بمضمون این آیه عمل کند بغیر
علی بن ابی طالب ع و همچنین قاضی ناصر الدین از مرتضی علی ع روایت کرده که هیچکس غیر من باین آیه نجوی عمل نکرد تا نسخ شد حکم
آن بآیه ءاشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات فاذ لم تفعلوا وتاب الله علیکم فاقیموا الصلوة واتوا
الزکوة واطیعوا الله ورسوله والله خبیر بما تعملون یعنی آیا خوف کردید از تصدق دادن پیش از راز گفتن با رسول خدا
پس صدقه ندادید و توبه بخشید خدا شما را پس نماز را برپا دارید و بدهید زکوة را بدهید و طاعت خدا و رسول را
بجای آورید و خدا عالم و خبیر است بآنچه شما میکنید پس معلوم شد که عتاب و خطاب این آیات متوجه همه اصحاب
شد بغیر از علی ع و وجه استدلال باین آیه نجوی بر امامت و خلافت علی ع آنست چنانکه گفتیم باتفاق مفسران خاصه و عامه
هیچکس را نصیب نشد عمل باین و این فضیلت و منقبتی است که خاصه علی بود و دیگری را نبود چنانکه از عبدالله عمر مرویست
که میگفته ثلث کن لعلی لو ان لی واحدة منهن کانت احب الی من حمر النعم تزویجه بفاطمة واعطائه الرایة یوم خیبر
وآیة النجوی یعنی سه چیز بود علی را که اگر یکی از آنها مرا میبود دوست تر بود نزد من از شتران سرخ موی یکی
تزویج او فاطمه علیها السلم را دیگری عطا کردن پیغمبر خدا علم را باو در روز خیبر در وقتی که گفته بود فردا علم را بدست کسی
خواهم داد که خدا و رسول او را دوست دارند و او هم خدا و رسول را دوست دارد و سیم آیه نجوی که عمل کرد بآن و دیگری
عمل کردن بآن میسر نشد و هرگاه حضرت علی افضل شد از این جهات از صحابه و از جهات دیگر هم باعتراف مخالفین افضل
بوده باید امام باشد زیراکه با وجود افضل تقدیم غیر افضل عقلا قبیح است نهم آیه مبارکه الذین ینفقون اموالهم
باللیل والنهار سرا وعلانیة که بطرق متعدده خاصه و عامه این آیه در شان آنحضرت نازل شده حافظ ابونعیم و ثعلبی
در تفسیر از ابن عباس روایت کرده که حضرت علی ع را وقتی چهار درهم از مال دنیا بود و بغیر از آن او را چیزی
نبود یکدرهم را در شب و یکدرهم را در روز و یکدرهم را پنهان و یکدرهم را آشکارا در راه خدا داد که این آیه
نازل شد و وجه استدلال از این آیه بر خلافت آنحضرت آنکه دلالت بر فضیلت و منقبت آنحضرت میکند پس اوست افضل
واولی بامامت دهم آیه شریفه واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین والمهاجرین است یعنی
صاحبان ارحام بعضی از ایشان اولی است از بعضی در کتاب خدا از مومنین و مهاجرین این آیه صریح است در امامت
و خلافت آنحضرت زیرا که دلالت میکند بر آنکه اولی بحضرت رسالت کسیست که در او سه صفت باشد ایمان و خویشی و
مهاجرت اهل اسلام اتفاق کرده اند بر اینکه سه کس بعد از رسول خدا بودند که در امامت ایشان خلاف شد
ابوبکر و عباس و حضرت علی ع ابوبکر از اولوا الارحام نبود اگر مسلم داریم ایمان و هجرت را و عباس اگرچه مومن
و خویش بود اما مهاجر نبود پس متعین شد که اولی بامامت و خلافت حضرت امیر المومنین ع است یازدهم آیه
وافی هذا آیه اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم یعنی اطاعت کنید خدا و رسول را و آنهائی که
صاحب امرند از شما و چنانچه اطاعت خدا و رسول عام است باید اطاعت اولوالامر نیز عام باشد و نیز ظاهر است
که خدای تعالی امر نمیکند مردم را باطاعت هر صاحب حکمی که بجمیع فسوق و فجور موصوف باشد مانند سلطان
روم یا ترک چنانکه اهل سنت گفته اند پس باید اولوالامر مثل رسول معصوم باشد زیرا که امر باطاعت غیر
معصوم از حکیم قبیح است عقلا پس بمقتضای این آیه واجب است وجود معصوم در میان امت والا لازم آید
امر باطاعت غیر موجود و عصمت از غیر علی ع باتفاق امت منتفی است پس مراد از اولوالامر باید علی باشد دوازدهم
آیه کریمه ومن عنده علم الکتاب است یعنی و کسیکه در نزد او علم کتاب است ثعلبی در تفسیر خود از عبدالله بن سلام روایت

کرده است که او گفت پرسیدم از رسول خدا که کیست آنکس که در نزد او علم کتاب است فرمود انما ذلک علی بن ابی طالب
یعنی این است و جز این نیست که آنکس علی ع است باین کلمه اتمام فرمودند که مقبل حضرت است و وجه استدلال از این آیه بر امامت
و خلافت آنحضرت آنکه دلالت میکند بر عالمیت او بقرآن و احکام ملل علام و شریعت حضرت خیر الانام و هرگاه با این
صفت موصوف باشد البته از آنجماعتی که موصوف باین صفت نباشد افضل خواهد بود و گفتیم که تقدیم
مفضول بر فاضل قبیح است و مثل سایر آیاتی که ذکر آنها در خور حوصله این کتاب نیست مثل یا ایها الرسول و
آیه انما انت منذر و آیه وقفوهم انهم مسئولون و آیه واعتصموا بحبل الله و آیه ومن الناس من یشری نفسه
و آیه وکفی الله المؤمنین القتال و آیه فالیوم الذین آمنوا من الکفار یضحکون و آیه ام حسب الذین اجترحوا
السیئات و آیه والسابقون السابقون و آیه ومن المؤمنین رجال صدقوا و آیه اهدنا الصراط المستقیم و آیه و
ارکعوا مع الراکعین و آیه واسئل من ارسلنا و آیه یا ایها النبی حسبک الله و آیه وکفی بالله شهیدا و آیه ان
الذین لا یؤمنون عن الصراط لناکبون و آیه والذین آمنوا بالله ورسله اولئک هم الصدیقون و آیه ان الله هو
مولاه وجبریل و آیه اولئک هم خیر البریه و آیه وتواصوا بالحق وتواصوا بالصبر و آیه الواجب الناس و آیه و
شاقوا الرسول من بعد ما تبین و آیه فی بیوت اذن الله و آیه واجعل لی لسان صدق و آیه ان الذین سبقت
لهم منا الحسنی الی غیر ذلک مما یطول بیانها بدانکه آیاتی که جماعت امامیه و اهل سنت در شان مقتدای بریه و سایر
ائمه روایت کرده اند بسیار است از آنجمله در مسند احمد حنبل مذکور است که مجاهد از جمله اعاظم مفسران اهل
سنت است اعتراف نموده که هفتاد آیه در شان علی ع نازل شده و در مناقب خوارزمی نیز قریب باین مذکور است
و اینها آیاتیست که جماعت مخالفین محمد بکر بجهه آن پیدا نموا نسند کرد واما علمای امامیه و مفسران اثنا عشریه
بعضی سیصد و شصت آیه و بعضی سیصد و هشتاد آیه در خلافت و امامت علی ع از قرآن استخراج کرده اند و
اگر توفیق ربانی شامل حال گردد زیاده هم ممکن است استخراج نمود چنانکه از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست
که فرمود ثلثی از قرآن در بیان احوالات و کمالات ما اهل البیت است و ثلثی در مثالب و مطاعن مخالفین و
ثلثی در شریعت سید المرسلین و باطن در ذکر اسرار و معانی ربانیه است آن نیز مخصوص ما اهل البیت است
و از جمله سور قرآنی که در شان علی ع نازل شده سوره هل اتی است که بطرق خاصه و عامه مرویست و بحد تواتر
رسیده و زیاده از پنجاه حدیث بنظر مولف رسیده خوفا للاطاله کو حدیثی پرداخت و اما ثعلبی روایت کرده
است از حضرت امام محمد باقر ع در تفسیر آیه یوفون بالنذر که آنحضرت فرمود بیمار شدند حسنین و هر دو طفل
بودند حضرت رسول ص بعیادت آن دو قرة العین تشریف شریف ارزانی فرمود و دو نفر از صحابه در خدمت
آن پیغمبر بودند یکی از ایشان بامیر مومنان گفت اگر نذری از برای طفلان میکردی خداوند جهان
ایشانرا شفا میداد حضرت امیر فرمود نذر کردم سه روز روزه که بگیرم حضرت فاطمه هم نذر سه روز روزه را کرد
حسنین نیز خود شان هم نذر سه روز روزه را کردند فضه خادمه ایشان هم متابعت در نذر نمود و چون
حق تعالی شفا بایشان کرامت فرمود بجهة ادای نذر سه روز را روزه گرفتند و چون طعامی بجهة افطار نداشتند
حضرت علی ع نزد همسایه خود شمعون یهودی رفت که جامه پشمین میبافت فرمود میتوانی قدری پشم
بدهی فاطمه دختر محمد ص از برای تو بریسد به صاع از جو شمعون گفت بلی پشم و جو را داد و حضرت علی ع آورد
آنها را نزد فاطمه ثلث پشم را در روز اول رشت و ثلث جو را آسیا کرده پنج قرص نان پخت و چون شب حضرت
امیر المومنین ع نماز مغرب را با رسول خدا گذارد و بخانه آمد که افطار کند سفره انداختند و پنج نفر بر سر سفره
حاضر شدند که افطار نمایند که مسکینی از مساکین یا آل محمد حسنین از در بخانه صدا زد و گفت السلام